

به سرزمین مان که گهواره‌ی تمدن بشری بوده

و

شهیدانی که دلیرانه در راه رهایی  
خلق عزیز این مرزوبوم جان باخته‌اند.

عبدالله اوجالان

# از دولت کاهنی سومر بسوی تمدن دمکراتیک

جلد اول و دوم

اوجالان، عبدالله Öcalan , Abdullah

از دولت کاهنی سومر بسوی تمدن دمکراتیک / عبدالله اوجالان، ترجمه‌ی / مرکز انتشارات ارد، مرداد ۱۳۸۱، ۵۸۰ ص.

Sümer Rahip Devletinden Demokratik Uygarığa Doğru / عنوان اصلی: ترکی

انتشارات SERXWEBÛN، نوامبر ۲۰۰۱، شماره‌ی نشر ۱۰۸.

۱. دفاعیات ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا. ۲. نفاذ و تحلیل تاریخ بشریت و اجزای تمدن



تمدن دمکراتیک

۳. مسئله‌ی کرد - حزب کارگران کردستان PKK



---

نام کتاب: از دولت کاهنی سومر بسوی تمدن دمکراتیک

نوشته‌ی: عبدالله اوجالان

ترجمه‌ی: مرکز ترجمه‌ی ارد

ناشر: اتحادیه‌ی روشنگری دمکراتیک (ارد)

تایپ و صفحه‌آرایی: نشر گریلا

چاپخانه‌ی: آزادی

تیراژ: ۱۵۰۰

چاپ اول: مرداد ۱۳۸۱

# فهرست

## جلد اول

پیش گفتار ..... ۹

### فصل اول:

جامعه‌ی برده‌داری و پیشرفت آن ..... ۱۷

الف) سومر؛ تمدنی که در کناره‌های دجله و فرات ظهور کرد..... ۱۸

ب) نقش تاریخی سومر و نهادینه شدن آن ..... ۲۱

ج) دستاوردهای ماندگار تمدن سومر ..... ۲۸

د) مشکلات راهکاری در پیشرفت و گسترش تاریخی..... ۳۴

هـ) دوره‌ی تکامل و گسترش تمدن برده‌داری..... ۳۷

و) دوره‌ی دولت - شهرهای برده‌داری در خاورمیانه..... ۴۲

ز) مقاومت در برابر تمدن برده‌داری و ایجاد رفرم در آن..... ۵۵

ح) اوج تمدن برده‌داری ..... ۷۹

ط) فروپاشی تمدن برده‌داری..... ۱۰۶

### فصل دوم:

عصر تمدن فنودالی ..... ۱۳۱

الف) هویت ایدئولوژیکی عصر فنودالیسم ..... ۱۳۴

- ب) اسلام؛ نیروی انقلابی عصر فتودالی ..... ۱۴۲
- ج) توسعه و نهادینه شدن تمدن فتودالی ..... ۱۶۷
- د) اوج و فروپاشی تمدن فتودالی ..... ۱۷۳
- هـ) نتیجه گیری ..... ۱۸۶

### فصل سوم:

- عصر تمدن سرمایه‌داری ..... ۱۹۳
- الف) پیدایش تمدن سرمایه‌داری و هویت ایدئولوژیکی آن ..... ۱۹۸
- ب) نهادینه شدن و پیشرفت تمدن سرمایه‌داری ..... ۲۰۹
- ج) عصر گسترش و اوج تمدن سرمایه‌داری ..... ۲۲۳
- د) بحران عمومی تمدن و عصر تمدن دمکراتیک ..... ۲۳۱

### فصل چهارم:

- شرایط زمانی، مکانی و هویت ایدئولوژیکی پیشرفت تمدنی جدید ..... ۲۵۷

### فصل پنجم:

- آیا میراث فرهنگی خاورمیانه می‌تواند به سنتز تمدن جدید باشد؟ ..... ۲۸۹

## جلد دوم

### فصل ششم:

- مسئله و پدیده‌ی کرد در خاورمیانه و راه‌حلهای ممکن ..... ۳۱۹

- الف) تعریف برخی اصطلاحات اساسی ..... ۳۲۳
- ب) بعضی از برخوردها در ارتباط با پدیده‌ی کرد و مشکلات راهکاری ..... ۳۳۱
- ج) چارچوبی برای تاریخ کرد ..... ۳۳۸
- د) جنبش اتینکی - ملی دمکراتیک کردها ..... ۳۸۵
- هـ) بسوی حل مسئله‌ی کرد ..... ۴۱۳

### فصل هفتم:

مبارز راه آزادی خلقی که در محاصره‌ی توطئه قرار دارد ..... ۴۳۷

- الف) تاریخ توطئه‌ها و درسهایی که باید از آن فراگرفت ..... ۴۴۱
- ب) حقیقت توطئه‌ای که PKK با آن مواجه شد ..... ۴۵۳
- ج) توطئه‌های تحمیل شده بر رهبری PKK، اعتراف به  
وحشت ناشی از هویت ملت است ..... ۴۶۶
- د) جنبه‌ی پنهانی توطئه‌ی عصر، چگونه بایستی درک شود؟ ..... ۴۰۸

### فصل هشتم:

آیا حقوق اروپا امکان حلی در مسئله‌ی کرد بوجود می‌آورد؟ ..... ۵۰۷

### فصل نهم:

هویت آپو: از کلان تا خلق

..... ۵۳۳

سخن آخر ۱ ..... ۵۶۵

سخن آخر ۲ ..... ۵۷۰

در جریان دادگاهی من در امرالی، با در نظر گرفتن شرایط آن دوره، پیشگیری سریع از خشونت که در نتیجه‌ی دستگیری‌ام به بار می‌آمد و فرصت ندادن به توطئه‌گران و انتظارات اساسی آنان، همچنین انجام آنچه صحیح است؛ سعی در ایجاد محیطی صلح آمیز - که احتیاج مبرمی بدان وجود داشت و هر چند امکان تحقق این امر محدود و مستلزم صرف کوششهای فراوان بود - ضرورت داشت. مناسب‌ترین برخورد در این مورد، ارائه‌ی دفاعیه‌ای بر اساس راه حل «اتحاد دمکراتیک و صلح» بود. این موضوع را هیچگاه نباید فراموش کرد که در آن زمان، تمامی سعی و تلاشها در راستای ایجاد جوی برای مجازات کردن من از سوی مردم، آنهم بدون محاکمه قانونی، بود. چنین فکر می‌کنم که مسئولان دوران‌دیش ترکیه نیز در درک منطقی روند توطئه، ناتوان بوده و سیر تحولات به این شیوه را تخمین نزده و آمادگی لازم برای رویارویی با عواقب آن را نداشتند. جوی مناسب برای اتخاذ تصمیمی مدبرانه وجود نداشت و یا ناکافی بود. توطئه در بن‌مایه‌ی خود، ایجاد فرصتی برای فوران شوونیسم جنون‌آمیز را مورد هدف قرار داده بود و کاملاً زمینه را برای نمایشی شبیه به نمایشهای «خوراندن به شیران درنده در آرنا» - که در دوران روم باستان معمول بود - در سده بیستم، آماده نموده بود. در حقیقت هدف، آماده‌سازی صحنه‌ای برای انفجار خشونتی غیر قابل برگشت بود که خارج از تمام اهداف PKK بوده و حتی با آن در تضاد می‌باشد. چه دردآور و جای تأسف است که تمام نیروهایی که با هم در تضاد بودند، در حالیکه حملات سختی علیه همدیگر صورت می‌دادند، شرکت در اجرای توطئه را مشروع‌ترین حق خویش دانسته، آنرا پذیرفته و یا آنان را مجبور پذیرش کرده بودند. جنبه تأسف‌آورتر این رویداد این بود که طرفهای شرکت‌کننده در توطئه، از درک تمامی حقایق بسیار دور نگه داشته شده بودند. یکی از بزرگترین خیانت‌های عصر این بود؛ آنانکه خود را دوست و حامی آزادی‌نشان می‌دادند، مظلوم‌ترین انسانها و کسانی که دارای ایستاری قهرمانانه بودند را بیرحمانه از بین برده و به دیار فراموشی روانه ساختند. یکبار دیگر، میدان بوسیله مزدوران و خائنان که بارها از چنین موقعیتهایی استفاده نموده‌اند، آماده می‌گردید.

در حقیقت همه چیز در راستای مرگ من طراحی شده بود. هدف، بیشتر امحای فیزیکی من و اگر این ممکن نشد از بین بردن «اعتبار فکری - سیاسی» من بود. هر چه در این باره فکر کرده‌ام، هدفی به غیر این را نمیتوانم تخمین بزنم. ابعاد توطئه آنچنان وسیع و عمیق و مملو از مجهولات بود که خنثی‌سازی آن مستلزم یک حرکت انسانی مترقی و معجزه‌آسا بود. در حالیکه تمام دنیا علیه من بود، نظر غالب نزدیکترین دوستان و همراهان - مطابق با باورهای معنوی آنان - پذیرش «مرگی شرافتمندانه» از سوی من بود و انتظار دیگری نداشتند که این نیز اساساً همانند سرنوشتی بیرحم، از پیش طراحی شده بود. منطق حاکم در این عصر چنین بود. منطق دوست و دشمن نیز بدین شیوه بود. درست در همین نقطه، احساسات و عقاید انجماد یافت. همه چیز به یک تنهایی وحشتناک محکوم میگردد. مطابق قوانین جنگ، «تیرباران» مجازات غیر قابل‌انتظاری نمی‌باشد، علیرغم اینکه آن را برای هر کس به عنوان یک حق در نظر میگیرند، اما چنین حقی را در مورد من نمی‌پذیرفتند؛ تمدن به شکل دیگری خواهان انتقام گرفتن از من بود.

من به هیچ وجه نقش یک قهرمان را بازی نمودم. آنگونه که پیش‌بینی می‌شد، از خود جسارت نشان ندادم، علیرغم اینکه میخواهم همانطوری که هستم شناخته شوم، اما بر این نیز واقف بودم که این امر حتی از نزدیکترین دوستانم بر نمی‌آید. جنبه‌ای داشتم که بدان خیانت نمی‌کردم: «**کودکی که به خیالهایش خیانت نمی‌کند**»، باید به این اصل وفادار می‌ماندم و برای خدایان تمدن اهمیت قائل نمی‌شدم، در نهادهای آنان محو نگشته و شوهر زناش نمی‌گشتم! دیالکتیک شخصیت من به چنین پیشرفتی دست یافته بود. مدت‌ها بود ماهیت مسئله از یک مشکل کم‌اهمیت داخلی ترکیه فراتر رفته بود. وضعیتی که در آن قرار گرفتم مرا به سرنوشت یک «پرومتئوس» معاصر محکوم می‌ساخت. تفاوتی بین به میخ کشاندن من در صخره‌ی امرالی و به میخ کشاندن پرومتئوس در کوههای قفقاز وجود ندارد و چه شباهت جانکاه و حزینی است که این را نیز نوادگان زئوس، خدای آتن، به انجام رسانده‌اند.

«مسکو» به عنوان یکی از مراکز شناخته‌شده‌ی تمدن، همچنانکه در برابر سوسیالیسم میلیونها نفر - هر چند نواقصی داشت - بی‌شرفانه به دسیسه‌بازی بی‌نظیری پرداخت، همین رفتار را بی‌شرفانه و بدون هیچ احساس ناراحتی در مورد من نیز در قبال عقد چند

قرارداد تجاری و دریافت وامی چند میلیاردی از صندوق بین‌المللی پول (IMF) به انجام رسانید. «رم» با تلفیقی از فرهنگ آرنای کلاسیک دوران برده‌داری خویش و حسابداری ریزبینانه‌ی سرمایه‌داری معاصر، مرا رو در روی جنگ شرف و غرور رها ساخته و در وضعیتی قرار داد که میبایست به استقبال آن جنگ می‌رفتم. «آتن» نیز به گونه‌ای که بست‌ترین فحشه‌ها فکر و جسارت آنرا نشان نداده‌اند و با سوء استفاده‌ی بیشرمانه از اعتماد دوستی‌مان، مرا به پایتخت کنیا - سرزمین آدمخوارها - اعزام نمود. مخوف‌ترین، شکنجه‌آورترین و بی‌احساس‌ترین سیمای تمدن سده بیست که به غیر از منطق سودپرستی به هیچ یک از ارزشهای انسانی جا نمی‌داد، بتدریج عیان میگشت و من در برابر آن مبهوت میشدم. وقایعی که در برابر آنها بدون عکس‌العمل ماندم، اینها بودند و این حقیقت داشت. آنانکه اتخاذ موضع جداگانه‌ای از سوی من را انتظار میکشیدند، اگر تمام ابعاد واقعه‌ی مزبور را درک و تا مغز استخوان آنرا حس نکنند، نتایج لازم معنوی و فکری را به دست نخواهند آورد.

هیچگاه به قضا و قدر ایمان نداشتم. اما در پای صلیب معاصر که از سوی نیروهای سرنوشت در سده‌ی بیستم برایم افراشته شده بود، تنها باید در سکوتی مرگبار منتظر می‌ماندم. میبایست تا آخرین ضربان قلبم در خدمت بشریت می‌بودم و همه‌ی توان فکری‌ام را در راه آن صرف می‌کردم و این را برای خود به منزله‌ی «فضیلت و موجودیت» انگاشته و سایر امور را به روند طبیعی آن واگذار میکردم.

برای کسانی که خواستار درک ایستار من در امرالی هستند، توضیح کوتاهی ارائه می‌دهم؛ موضوعی که طرح خواهم نمود، طرح انتقاد و خود انتقادی به شکل معمولی آن، طلب بخشش و یا چشم‌داشت زندگی به این یا آن نحو، نمی‌باشد. چنین انتظاراتی با فضیلت و موجودیت من همخوانی ندارد. اوضاع بسیار متفاوت تر بود، باید ماهیت خاص و ویژگیهای آنرا درک نمود. در اتخاذ موضع «صلح و برادری» به دلیل اینکه عمیقاً دارای ماهیتی گوه‌رین میباشم، بدون هیچ تردیدی - هر چند امکان تحقق آن اندک بود - خودداری نمودم و به موضعگیری سیاسی که در درجه دوم اهمیت قرار دارد، اولویت نداده و بر خلاف انتظار همگان عمل نمودم. در این میان میبایست خود را آلت دست کسی قرار نمی‌دادم. فضیلت را در این نوع موضعگیری جستجو نمودم و در برابر نفرین تمدن معاصر، نمی‌بایست شکست می‌خوردم؛ به هر برخورد سیاسی‌ای که زمینه را برای ایجاد صلح و آزادی در بستر یک زندگی مشترک و برادرانه آماده سازد، ارزش می‌دادم. اعتقاد چندانی به اهمیت وجود گروه‌های کوچک و پراکنده‌ی سیاسی نداشته و بر خیال پردازی‌های آنان و به همان اندازه بر محرومیت و بیچارگی‌شان واقفم، لذا در صورت وجود حق آزادی بیان در هر سطحی، اتحاد و یکپارچگی را ترجیح می‌دادم. همانند گذشته، بایستی در اتخاذ موضعی بر اساس رد «جدایی طلبی» تحمیلی اصرار نموده و آنرا ادامه می‌دادم.

جوهر دفاعیه من در امرالی چنین میباشد. امی دوارم اهمیت آن هر روز بیشتر درک گردد. اگر بتوانیم اندکی جلوی ترور واقعی که همانند هاله‌ی بختی منفور ترکیه را دربر گرفته است، را بگیریم و منافع نظامی استثماری که شدیداً رانتیر میباشند را در تنگنا قرار دهیم، ضرورت انجام مبارزه‌ی سیاسی به شیوه‌ای دموکراتیک - که بسی ارزشمند و سودمندتر میباشند - را مطرح سازیم و همچنین قادر به اثبات ضرورت و چگونگی انجام دفاع مشروع نظامی در برابر نیروهای مخالف صلح، باشیم در اینصورت میتوان گفت؛ همانند کسانی که برای عدالت، احساسات والا و حقیقت ارزش قائلند، ما نیز تاریخی‌ترین ایستار را خواهیم داشت.

دفاعیه‌ام را با ایمان به این که ارزشی تاریخی پیدا خواهد نمود، حاضر نموده‌ام. این دفاعیه در درجه اول به مفهوم دفاعیه مشرق زمین در برابر مغرب زمین و فرهنگهای خاورمیانه در برابر تمدن اروپا میباشد که با اتکا بر تنویر صحیح تاریخ صورت گرفته است. همچنین طرح و تحلیل موضوعاتی که دیگر جهانی شده و به نام ملتها بایستی بر زبانها رانده شوند، در این پلاتفرم حقوقی دموکراتیک را وظیفه‌ی خود می‌دانم و در این راستا از حق خویش در دادگاه حقوق بشر اروپا استفاده خواهم نمود. از این حق که برگرفته از تدابیری برای تامین منافع نیروهای حاکم میباشند، جهت دستیابی به امکان چاره‌یابی تمام مشکلات حاد اجتماعی و گشودن گره‌ی کور الیگارشیک که با منطق تاسیس و ایده‌آل‌های جمهوری ترکیه نیز در تضاد میباشند، استفاده خواهم نمود. این پلاتفرم با اتکا بر راه حل «صلح و اتحاد دموکراتیک»، در به عضویت در آمدن ترکیه در اتحادیه اروپا بطور قسمی کمک خواهد نمود که من آنرا اشتباه ندانسته و در این مورد دچار چالش نمیگردم. فرهنگهای مشرق و خاورمیانه بدون پذیرش و جذب جنبه‌های غنی اروپا متحول



نخواهند شد، البته همیشه به اصالت فرهنگهای مزبور ایمان راسخ دارم. شناخت و قبول ارزشهای انسانی موجود در اروپا، مانند عدالت اجتماعی بر اساس منافع نیروهای جامعه، دارای اهمیت است و این، چنانچه گفته میشود دال بر مزدوری نمیشد. واضح است که مخالفت با این جنبه اروپا، برخوردی مترقیانه نبوده و به غیر از ارتجاعی متعصبانه و غیر منطقی، چیز دیگری نمیشد.

توطئه‌ی دستگیری من، از سوی نیروهای مقتدر تمدن معاصر، عملی گردید. لذا واضح است که بایستی دفاعیه‌ام با چنین کیفیتی حاضر و ارائه گردد. آشکار نمودن سرگذشت من در اروپا که آموزنده میباشد، اولویت دارد. در اینباره اگر خود را تنها به ترکیه و حتی خاورمیانه محدود سازیم از درک همه وقایع عاجز خواهیم ماند. جستجوی منشاء مشکل در اروپا و نیز راه حل آن در حقیقت تمدن اروپا، دارای اهمیت حیاتی است. تاکنون جنبش‌هایی که تحت نام «جنبشهای راهی بخش ملی» بوجود آمده‌اند، چون قادر به درک این رابطه‌ی دیالکتیکی و کلیت آن نبوده‌اند، یا گرفتار راه حل‌های کلاسیک و غیر مفید اروپاییان شده و یا در گرداب سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» آنان، دست و پا می‌زنند. اروپا مدتهاست که دوره جریان‌ات ملی‌گرایی، دین‌گرایی و آنتی دموکراسی را سپری نموده و بجای آن با ایجاد سازمانهای فرا ملی، نظامهای چند فرهنگی و حقوق بشر - که ارزشهایی جهانی و معاصرند - برتری سیستم دموکراتیک خود را به اثبات رسانده است.

با این دیدگاه کلی، تحلیلی نو از تمدن ضروری میباشد. یکی از دلایل مهم نگارش دفاعیه، تراژیدی بود که برای شخص من به وقوع پیوست. این مسئله فراتر از بعد فردی آن، چنانچه در عمل دیده میشود؛ ارتباط نزدیکی با حقیقت یک ملت، یعنی ملت کرد دارد. ارائه‌ی تعریفی صحیح از حقیقت کردها راه را فرا روی درک صحیح این مسئله که اکنون در اروپا موضوع بحث است، باز می‌کند. در واقع درک و تشخیص این مهم، سرنوشت دموکراسی ترکیه را رقم خواهد زد. بنابراین عملی شدن راه حل دموکراتیک در ترکیه در حل مشکلات خاورمیانه، قفقاز، بالکان و آسیای میانه تأثیری بنیادین خواهد داشت. اهمیت بین‌المللی این مسئله از واقعیت مزبور سرچشمه میگردد. تاکنون موضعی همچون انکار این مسئله و عکس آن یعنی مبالغه و اغراق درباره‌ی آن، هیچکدام شانس موفقیت نداشته و قادر به چاره‌یابی مسایل نبوده‌اند، حتی بحران موجود را عمیقتر ساخته، به بن‌بست کشانده و زمینه‌ی تداوم آن را فراهم آورده‌اند.

در دفاعیه‌ی خود جهت انجام بحثی جدی پیرامون مسئله‌ی کرد - به عنوان شخصی که سهم قابل ملاحظه‌ای در پیدایش حالت کنونی مسئله‌ی مزبور دارد - بکارگیری متد علمی گسترده و چاره‌جویانه را اساس گرفته‌ام که این حائز اهمیت فراوانی میباشد.

بنابر موارد فوق، تحلیل تاریخی تمدن را در خطوط کلی انجام داده‌ام که در آن نه تنها به منشاء مسایل پرداخته‌ام، بلکه توسط این تحلیلهای راه حل مسایل را به منشاء آنها پیوند داده‌ام. تاکنون سیاستهای انکار و برگرفته از احساسات شونستی و یا سیاستهایی با ارزش علمی ضعیف، نه تنها دستاورد و موفقیتی در پی نداشته‌اند، بلکه منشاء اصلی زبانه‌ها و ناگواریها بوده‌اند. یقیناً لاینحل گذاشتن مسایل از بدترین برخوردهاست. شاید امحاء و نابودسازی دارای منطق باشد، اما بدون حل رها ساختن مسائل، بسیار غیر منطقی میباشد.

ارائه‌ی تعریفی جامع از واقعیت ملت کرد و تشخیص بیماریها و ناهنجاریهای آن - چنانکه درباره‌ی تمامی ملت‌های دارای مشکلات بنیادین اجتماعی صورت میگردد - و معالجه‌ی صحیح آنها نیز ارتباط تنگاتنگی با شیوه‌ی برخورد مورد اشاره دارد. PKK در زمان تاسیس، متأثر از برداشتهای شماتیک از **رنال سوسیالیسم** بوده و تحت تأثیر عواطف ملی‌گرایی ابتدایی قرار داشت که این فاکتورها در رسیدن به بن بست و دادن تلفات نابجا و ناگواریهای بعدی نقشی اساسی داشته‌اند. حقایق مورد بحث در زمان تاسیس حزب به اندازه‌ی کافی مورد تحلیل واقع نگردیده‌اند، لذا انجام چنین تحلیلی هر چند به تأخیر افتاده و با زحمات بیشتری همراه باشد، برای هر کس در حد توانش ضروری میباشد. بیگمان کسی که توان و احساس مسئولیت داشته باشد، میتواند جوابگوی این مهم باشد.

دلیل ارائه‌ی تحلیل تمدن با خطوط کلی آن از سوی من چنین است؛ شاید برای اکثر ملت‌ها و جوامع، تاریخ آنان شفاف شده باشد، زیرا مطالعات جامعه‌شناسی و تاریخی آنان چنین امری را بجای آورده است، اما در مورد واقعیت کردها انجام چنین تحلیلی ضروری

و پر معنا است. در اینباره بایستی تحلیل مراحل تاریخی به طور اساسی صورت بگیرد. اگر چه کردها گذشته‌ای درخشان و معلوم ندارند، اما دارای یک تاریخ میباشند. در صورت عدم روشن ساختن این تاریخ، نمیتوان وضعیت امروزی را به خوبی درک نموده و در تشخیص و معالجه‌ی معضلات و مشکلات موفق گشت. با بکارگیری متد تاریخی، نیرویی بی نظیر برای چاره‌یابی آفریده میشود و حل مشکلات با جزئیات آن سهل تر می گردد. ترتیب‌بندی تاریخ به شکل مراحل اصلی با بهره‌گیری از رهنمودهای اساسی علم تاریخ، درک شرایط امروزی و آشکار ساختن مجهولات امکان ارائه‌ی راهکارها را آسان می‌سازد. اگر حقیقت جریانهای دین گرا و ملی گرا و برخورد‌های متعصبانه، تخیلی، یک سویه و مبالغه‌آمیز آنان درک شود، اهمیت و مفهوم برخورد مذکور آشکار میگردد. میتوان گفت هنوز خیلی دیر نشده است. در مقایسه‌ی مسئله فلسطین با مسایل مشابه میتوان گفت؛ برای رهایی از بن بست عظیم کنونی که ریشه‌های دینی آن دارای قرن‌ها قدمت میباشد، ترک مواضع ملی گرایانه - که روز به روز در حال افزایش است - ضرورت دارد و انجام آن در اسرع وقت یکی از لزومات برخورد دمکراتیک معاصر میباشد. این موضوع برای هر کس و تمامی سازمانهای سیاسی که قادر به دیدن و قبول شکست چنین شیوه و راهکارهایی بوده و می‌خواهد مطابق با آن اصلاحاتی در سیاست خود به وجود بیاورند - که این بسیار حیاتی تر میباشد - حائز اهمیت است. ارائه‌ی راهکاری اینچنین برای ساختار بحران زده‌ی ترکیه که حالتی وخیم پیدا نموده، وظیفه‌ای است که نباید به تاخیر انداخته شود. در بین روابط تاریخی و معاصر ملت کرد با سایر ملتها، بیگمان روابط کردها و ترکها از اهمیت بیشتری برخوردار است. تحلیل عمیق و گسترده‌ی این روابط دارای اهمیتی حیاتی است. اگر راه حل مسئله‌ی کرد در چارچوب دولتی واحد و اتحادی دمکراتیک مورد نظر باشد، آنگاه تحلیل و ارزیابی تاریخی این روابط، ضرورت میباشد. برای جناحهایی که مسئله‌ی کرد را رد می‌کنند، بایستی خاطر نشان ساخت که نه تنها اتحاد دولتها و جوامع ترک زبان تحت لوای یک دولت واحد، بلکه حتی برقراری یک همکاری و رایزنی در سطحی ضعیف، مستلزم ارائه‌ی تعریفی صحیح و شناخت نحوه‌ی شکل‌گیری تاریخی روابط و درک ضروریات امروزی میباشد. اکنون میتوان این واقعیت را بهتر مشاهده نمود که برخورد احساساتی با مسئله، زمینه‌ساز بروز عکس‌العملهای منفی میباشد. که این نوع برخورد اشتباهات و نواقصی را در بر دارد. بنابراین باید مناسبات ترک کرد از یک روند اصلاحات دمکراتیک گذر کند، که آن نیز یکی از وظایف مهم و دارای فوریت است. ماهیت و جوانب مثبت و منفی این روابط بایستی دوباره مورد ارزیابی قرار گیرند و بر این اساس اصلاح و از نو تعریف شوند. بیگمان فرایند اصلاحات از دینامیسمهای داخلی سرچشمه میگردد؛ ترکیه که خود را بخشی از اروپا تلقی نموده و در صدد پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا میباشد، لازم است که با در نظر گرفتن رئالیته‌ی اروپا تلاشهای خویش را - که اهمیتی مضاعف یافته است - به انجام برساند. شرایط سیاسی خارجی و داخلی فرصتی طلایی برای پیشبرد روند اصلاحات و رهایی از بحرانهای عمیق موجود را فراهم آورده است، در این باره بایستی مرتکب اشتباه شد.

بخشی از دفاعیه که به موضوع PKK اختصاص دارد، دارای اهمیت بیشتری است. تحلیل و ارزیابی علمی PKK نه تنها برای اعضا و پایگاه توده‌ای آن حائز اهمیت بوده، بلکه برای مخالفانش نیز ضروری است. توصیف صرف PKK به عنوان تروریست، راه حلی به همراه نخواهد آورد. از سویی؛ اگر با نسبت دادن این صفت به PKK انجام هر عملی علیه آن مشروع و مقدس قلمداد گردد، خسارات جبران ناپذیرتری به بار خواهد آمد. PKK نه تنها در ترکیه، بلکه در منطقه‌ی خاورمیانه با مسئله کرد در آمیخته و ماهیتی خاص پیدا کرده است. با اهتمام در تحلیل PKK همانند ارائه‌ی «خود انتقادی» به شکلی پر محتوا و اساسی میتوان راه‌های مسئله را نیز مطرح ساخت.

در موضوع بحث PKK باید دو اصطلاح «ترور» و «جدایی طلبی» که بیشتر رایج شده‌اند را توضیح داد. بدون شک باید بن مایه‌ی تاریخی و اجتماعی این اصطلاحات به خوبی درک گردند، همچنین باید ابعاد ایدئولوژیک و عمل‌گرایانه‌ی انقلابهای معاصر را به دقت مورد ارزیابی قرار داد. از آن هم مهمتر تحلیل علمی وضعیتی که به سبب آن در طول تاریخ و به طور مستمر کردها را در تنگنا قرار داده، آنان را با ترور مداوم مواجه ساخته و همچنین آنها را در کانون بحثهای جنجال برانگیز قرار داده است، ضروری است. ارزیابی نوعی از ترور که نه تنها مانع توسعه‌ی اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه گردیده، بلکه با تصویب **ممنوعیت زبان در قانون اساسی** که بعد وسیعتری به آن بخشیده است، هم از لحاظ سیاسی و نظامی و هم از لحاظ حقوقی و دمکراسی از اهمیت حیاتی برخوردار است. بنابراین توضیح و تشریح تئوریه‌ها و اصطلاحاتی که از سوی جبهه‌ی مخالف بکار گرفته میشد و در عین

حال زمینه‌ی فعالیت برای PKK را تشکیل می‌داد، دارای اهمیت است. از این رو باید تئوری و واژه‌هایی از قبیل سوسیالیسم، استقلال، آزادی، دموکراسی، نژاد پرستی، فشار، ترور، یکپارچگی، ملی‌گرایی، اتحاد و جدایی طلبی را با ماهیت سیاسی و حقوقی آن تعریف نمود و جوانب مثبت و منفی آنها را که دارای اهمیتی فوق‌العاده‌اند، روشن ساخت. بایستی ابعاد تئوریک و عملگرایی‌های PKK که در شکل‌گیری خود از تعاریف فوق‌الذکر به شکلی گسترده تأثیر پذیرفته است را مطرح نمود که این امر در دستیابی به راه‌حلهای مناسب، نقش قابل توجهی خواهد داشت.

به علاوه مواضع متهم کننده و پایداری و دفاع در برابر آن، هیچکدام به حل این مسئله کمک نخواهند کرد، این حقیقت بر همگان آشکار شده است. در ارزیابی PKK چه از داخل و چه از خارج و یا در جبهه‌های مخالف یا موافق، باید ویژگی‌های خاص مسئله‌ی کرد، اوضاعی که در نتیجه‌ی خشونت موجود در محیط و مصائبی که بدان دچار گشته، بیگانگی جامعه‌ی کرد با علم و عدم پیشرفت اجتماعی و عدم توسعه‌ی سیاسی آن، ممنوعیتهای مستمر اعمال شده بر آنها و خصوصیات کلی نظام ملی و جامعه‌ی آنان در نظر گرفته شوند. اگر در روابط مورد بحث، اصل «کنش و واکنش» درک نگردد، در آن صورت تحلیلات ارائه شده، دارای نواقص و اشتباهاتی بوده و نتایج سیاسی خطرناکی به بار خواهند آورد. این موضوعات در واقع ماهیت اصلی سیاستهایی است که حل مسئله را به بن بست میکشاند. رهایی از بن بست موجود را بسیار حائز اهمیت می‌دانم. در این مورد انجام هر کاری که بر عهده‌ی من باشد را نه تنها یک مسئولیت خطیر، بلکه وظیفه‌ی تاریخی می‌دانم. زیرا انجام آن از سوی دیگران بسی دشوار است. انجام چنین تحلیلاتی پیرامون PKK دارای اهمیت بوده و به حل مسئله کمک خواهد کرد و زمینه را برای ارائه‌ی خود انتقادی به شکلی صحیح و ضروری فراهم می‌سازد. اصرار در نشان دادن موضعی که تنها محکوم و متهم کننده میباشند، شانس تحول و حل مسئله را تضعیف و همچنین مواضع رادیکال گذشته را تقویت خواهد نمود. اگر نظرات من جایگزین سیاستهایی گردد که بستر دموکراتیک برای فعالیت نیروهای چپ‌گرا، راست‌گرا و اسلام‌گرا را خشکانده و مسایل را بدون حل گذاشته است، به سبب آنکه زینهای وارده بر طرفها را کاهش می‌دهد، اهمیت خارق‌العاده‌ای پیدا نموده و بیشتر قابل درک میگردد. ترکیه نیز باید همانند اروپا - که در نتیجه‌ی تجاری طولانی به معیارهای سیاست دموکراتیک و آزادی بیان دست یافته است - درهای خویش را بر روی تحولات دموکراتیک باز بگذارد. اطمینان به صحت این راهکارها و فراهم آوردن شرایط تحقق آن، موضعی شایسته و روزآمد است.

ترک سیاستهای خشونت‌آمیز و خنثی سازی سیاستهای انکار، رد‌گرایانه و استبدادی، به گسترش دموکراسی راستین بستگی دارد. اعمال ممنوعیت در زمینه‌های زبان، فرهنگ، آموزش و انتشارات، یکی از بدترین انواع ترور میباشد که در عین حال زمینه را برای استمرار خشونت در جبهه‌ی مخالف آماده می‌سازد. در گذشته از سوی PKK خشونت به شکلی کنترل نشده که مرزهای دفاع مشروع را درنوردیده بود، بکار گرفته میشد. همچنانکه مشاهده میشود امروزه بیشتر سازمانها و جنبشها از شیوه‌های مختلف خشونت استفاده می‌کنند. اعلام آتش بس یکطرفه از جانب PKK و اتخاذ موضع دفاع مشروع در خارج از مرزهای ترکیه، اتهامات وارده تحت نام **تروریسم** را بی تأثیر می‌سازد. ایجاد بستری برای گفتگو، تلاش برای اتحادی دموکراتیک و آماده سازی زمینه برای خلع سلاح، ضرورت دارد. در این چارچوب و با در نظر گرفتن شرایط PKK برای جلوگیری از وقایعی که رفع نتایج آن در آینده مشکل خواهد بود، نیاز به بررسی و ارزیابی فرصت ارائه شده وجود دارد. در شرایط کنونی ترکیه، بجای استفاده از سیاستهای محدودیت، ممنوعیت و امحاسازی، زمینه سازی قانونی برای تحول دموکراتیک PKK، عملکردی موفقیت‌آمیزتر، عاقلانه‌تر و در عین حال راهکار سیاسی مناسبتری میباشد.

در دفاعیه از موضعی اعتدالی پیروی نموده و همیشه آنرا به عنوان اساسی‌ترین شیوه ترجیح داده‌ام. در برخی از کشورهای خاورمیانه که با مشکل کرد مواجه هستند، مناسب‌ترین برخورد سیاسی آنست که بجای بکارگیری شیوه‌های درگیری متأثر از ملی‌گرایی ابتدایی و تعصبات بی نتیجه، تضمین آزادیها در چارچوب اتحادی دموکراتیک، برادری ملتها، صلح و همچنین زدودن فقر و محرومیت مبنای قرار گیرند که این مهم را در متن دفاعیه بررسی و ارزیابی نموده‌ام. چنانچه در بیشتر جنبش‌های معاصر مشاهده میشود، ملی‌گرایی ابتدایی از سویی راه گسترش درگیریها و بدون حل گذاشتن مشکلات را گشوده و از سویی دیگر بر پیچیدگی و دشواری مشکلاتی که قابل حل بودند، افزوده است. در این ارتباط میتوان به مثالهای زیادی اشاره نمود. جلوگیری از تبدیل کردستان

- که دارای پتانسیلی قوی برای جنگ و درگیری است - به یک «فلسطین - اسرائیل» دوم، مسئولیت خطیری می‌طلبد. باید «اتحاد دمکراتیک خاورمیانه» همواره بعنوان هدف و انتخابی استراتژیک در نظر گرفته شود.

دادگاه حقوق بشر اروپا، امکان بکارگیری و امتحان راهکارهای حقوقی را برای ما فراهم می‌آورد که باید همانند فرصتی مورد ارزیابی قرار گیرد. دادگاه باید در چارچوب قرارداد حقوق بشر اروپا که ترکیه از لحاظ حقوقی پایبند آن است، فراتر از بعد شخصی پرونده، وضعیت کلی را مورد بررسی قرار دهد. حقوق سه نسل که سازمان ملل نیز آنرا تصویب نموده است، شامل حقوق فردی، مدنی، اقتصادی و اجتماعی می‌باشد. همچنین حق اعلام آزادانه‌ی موجودیت فرهنگها و خلقها نیز در قرارداد حقوق بشر اروپا بطور گسترده جای گرفته و مورد قبول واقع گردیده است، به اجرا گذاشتن مفاد قرارداد مزبور از سوی همه اعضای آن ضروری می‌باشد. پرونده‌هایی با این کیفیت که به دادگاه حقوق بشر اروپا راه می‌یابند، بایستی به شیوه‌ای گسترده و عمیق مورد ارزیابی قرار گرفته و جنبه‌ی شخصی آنها را مد نظر قرار ندهد و معیاری حقوقی را اساس بگیرند. صدور حکمهای جداگانه درباره‌ی هزاران پرونده‌ی به این شیوه، واقع‌بینانه نبوده و بایستی بجای آن با تصویب قوانینی در پارلمانهای ملی، تدابیری صحیح اتخاذ شوند که این نیز ضروری و دارای اهمیت است. در این میان، ترکیه تنها کشور عضو شورای اروپا است که مفاد این قرارداد به ویژه ماده‌ی «حق زندگی» را رعایت ننموده است. ترکیه در دوره‌ی نامزدی برای اتحادیه‌ی اروپا، حتی مفاد منشور کپنهاگ که در واقع پیش شرط قرارداد حقوق بشر اروپا می‌باشد را به اجرا نگذاشته است.

امیدوارم این پرونده نقش کاتالیزور حل مسئله را داشته باشد. اگر ترکیه بپذیرد، آمادگی خود را برای یک «راه حل دوستانه» اعلام میدارم. دفاعیه دارای جوانبی است که برای ایجاد راه حل سیاسی میتوان مجاری حقوقی را بکار گرفته و بایستی بطور صحیح ارزیابی گردد. به طور خلاصه بجای بکارگیری شیوه‌های نظامی و خشونت آمیز - که در گذشته بارها مورد استفاده قرار گرفته است - به پیش کشیدن فرصتی برای حل در چارچوب معیارهای دولت حقوقی - دمکراتیک، حائز اهمیت می‌باشد. امیدوارم ترکیه این ضرورت را به شیوه‌ای مسئولانه مورد بررسی قرار داده و برای دستیابی به راه حلی دوستانه، راه گفت‌وگو سیاسی را بگشاید. بررسی وضعیت شخصی خود با تمام جزئیات آن را مسئولیتی تاریخی دانستم. گنجاندن برخی از وقایع به شیوه‌ای بیشتر ادبی در دفاعیه نه فقط به عنوان ملزومات فنی دادگاهی، بلکه بسیار فراتر از آن جهت روشن سازی وقایعی که ریشه و خاستگاه این پرونده را تشکیل میدهند، وظیفه‌ای اجتناب ناپذیر بود. عدم احترام به حقوق بین‌المللی و پایمال شدن بسیاری از ارزشهای معنوی، من را ناگزیر از آماده ساختن دفاعیه‌ای با چنین کیفیت وسیع و همه جانبه‌ای نمود. تراژدی معاصر ملت کرد که در شخص من به منصفه ظهور رسید یافت و تنهایی منحصر به فردی که نتیجه‌ی تاریخی منفور می‌باشد و همچنین آلت دست بیگانگان بودن و خیانت‌های بزرگ را تنها میتوان با توضیحاتی مفصل تشریح نمود. هدف من حداقل جلوگیری از این وضعیت تراژیک و ایجاد تحولی منطبق با شرایط معاصر در آن می‌باشد. این مورد در بخش پایانی دفاعیه و به عنوان خلاصه‌ی آن تشریح گردیده است.

متن دفاعیه که بر اساس این پیشگفتار آماده شده است، احتمالاً دارای نواقصی باشد. سه سال تنهایی در امرالی اثرات سوئی بر حافظه و زبان من نهاده است، با این وجود اطمینان دارم که با درسهایی که از تجارب عملی خویش گرفته و تمرکز فکری‌ای که پیدا نموده‌ام، کمک شایانی به اشخاص مرتبط با این مسئله، خواهم نمود. پس از مدتها برای اولین بار با نگاشتن این متن، وظیفه‌ی مزبور را بجای می‌آورم.

### جامعه‌ی برده‌داری و پیشرفت تمدن

مسئله‌ی کرد که محتوای اصلی پرونده‌ی من را تشکیل می‌دهد، واقعیتی اجتماعی با ویژگی‌های خاص خود است. کردها روند پراکندگی و از هم پاشیدگی در ابعاد مختلف را به خود دیده‌اند و با پیوندها، چالش‌ها و تحولاتی که در تاریخ تمدن بوقوع پیوسته است از نزدیک در ارتباط بوده‌اند. تحلیل ساختار ملی و طبقاتی جامعه‌ی کرد با معیارهای مرسوم کنونی، درک و برداشت صحیحی از آن را بدست نمی‌دهد. چنین تحلیلاتی، مبهم و ناکافی بوده و قطعاً نتایج سیاسی اشتباهی را در پی خواهد داشت. ابعاد مسئله تنها به جغرافیای خاورمیانه محدود نمانده، بلکه به موضوع بحث نیروهای ترقی‌خواه معاصر و در رأس آنها، اروپا تبدیل شده و به همین سبب، تحلیل آن در چارچوب تاریخ تمدن ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. تاکنون عدم شناسایی صحیح ریشه‌های این مسئله، مانع از دستیابی به نتایج حقوقی مفید شده است.

**"دادگاه حقوق بشر اروپا" و "قرارداد حقوق بشر اروپا"** از آخرین و پیشرفته‌ترین نهادهای حقوقی دمکراتیک تمدن اروپا می‌باشند. این موضوع که نیروهای حاکم و صلاحیت‌دار تمدن امروزی با معیارهای اروپا تعیین و معرفی می‌گردند، غیر قابل بحث است. کردهایی که امروزه به شکلی تمسخرآمیز در برابر دروازه‌های اروپا به دنبال حل مسئله‌ی خویش می‌گردند، در واقع صاحبان اصلی سرچشمه‌ی تمدن می‌باشند. این به مادری سالخورده میماند که از فرزندان که هزاران سال آنها را در گهواره‌ی خویش پرورانده، انتظار عدالت داشته باشد، در حالیکه اکنون فرزندانش طوری رفتار می‌کنند که گویا مادرشان را نمی‌شناسند. آیا حق این مادر تمدن شناخته خواهد شد؟ یکی از ابعادی که باعث به بن بست رسیدن مسئله شده است نیز همین بعد می‌باشد. نیروی موجد جمع‌گرایی در برابر خالقان فردپرستی قرار گرفته است. پشت صحنه‌ی تئاتر امرالی را رویارویی مشرق با مغرب زمین، آسیا با اروپا، و آناتولی با یونان تشکیل می‌دهد.

بیگمان حتی اگر فردی معمولی با نگاهی تیزبینانه به موضوع توطئه‌بناگرد، سولاتی از قبیل؛ سناریوی این تئاتر دادگاه گونه را چه کسانی نوشتند، نقشه‌های اصلی را چگونه در میان خود تعیین نمودند، هنرپیشه‌ها و سیاهی لشکرها چه کسانی بودند و چه پیامی برای تماشاگران داشته‌اند؟ را از خود می‌پرسد و به جستجوی جواب آنها می‌پردازد. اگر دادگاه حقوق بشر اروپا، پرونده‌ی من را در یک چارچوب تنگ و محدود بررسی نموده و تنها بعد فردی آنرا در نظر بگیرد، آنگاه بسیاری از وقایع پوشیده مانده و خطر به نمایش درآوردن پرده آخر تئاتر مزبور مطرح می‌گردد. برای جلوگیری از این روند، استفاده از نهادهای حقوقی دمکراتیک - که دستاورد و بدل خونها، رنجها و شکنجه‌های تحولات تاریخی می‌باشند - را با علم به اینکه احتمالاً حکمی عادلانه در مورد پرونده من صادر نگردد، اما به دلیل اینکه امکان ارائه‌ی تحلیلی آزاد و آشکار ساختن پلیدیها، خونخوارها و سیه‌بختیهای پشت پرده را فراهم می‌سازد، وظیفه اساسی خود میدانم. تحلیلات در قالب بخشهای اصلی ارائه شده و به منظور دفاعیه نگاشته شده است، همچنین بایستی خاطر نشان ساخت که ممکن است به دلیل ضعف در حافظه که نتیجه‌ی شرایط سخت و سلول انفرادی می‌باشد، دارای نواقصی باشد. بنا به دلایل فوق الذکر، معتقدم که پرونده‌های تاریخی به تحلیلاتی نیاز دارند. برای مفید و آموزنده واقع شدن این پرونده برای همگان که در آمیخته با رنجها و مصائب فراوان است، بایستی دست‌اندرکاران دادگاه، مسئولیت افشا و آشکار سازی ابعاد آنرا بجای آورند. بجای آوردن این مهم، برای پرونده‌های تاریخی ضروری می‌باشد. به فراخور جوابگویی به وظیفه‌ی مزبور، پرونده خصوصیت تاریخی خود را خواهد یافت.

## الف - سومر؛ تمدنی که در کناره‌های دجله و فرات ظهور کرد

نتایج حاصل از تحقیقات انجام گرفته در زمینه‌های باستان شناسی، قوم شناسی، الهیات و تمام رشته‌های علوم اجتماعی در سده‌ی گذشته، نشان داده‌اند که سومریان، اولین صاحبان تمدن و اولین جامعه‌ی دارای دولت و صاحبان نخستین تاریخ نگاشته شده، بوده‌اند. اگر تاریخ، معادل تشکیل نهادهای زیربنا و روبنایی جامعه‌ی دولتی باشد، در آنصورت مبالغه نخواهد بود که این را یکی از بزرگترین پیشرفت‌های تاریخ به شمار آوریم. تشکیل دولت با جوانب منفی و مثبت آن، یکی از بزرگترین تحولات تاریخ بشریت می‌باشد. دولت بعنوان یک ابزار اجتماعی و یکی از وسیعترین نهادهای جامعه، موجودیت خویش را با خطوط کلی دوران ظهور تا به امروز حفظ نموده است. دولت به عنوان شیوه‌ای از حاکمیت، با تکیه بر محصول تغییر یافته‌ی دسترنج انسان (تولید) تاسیس گردید. لذا شناخت سومریان، به معنای شناخت دیروز و امروز ما می‌باشد. اگر تمدن سومر کشف نمیگشت و یا به فراموشی سپرده میشد، بدون وجود این سرچشمه‌ی اصلی تمدن امکان شناخت کافی از خود را نمی‌یافتیم. بنابراین سومریان، گذشته‌ی ما بوده و همانند دیروز به ما نزدیکند. سومر چگونه بوجود آمد؟ کدام نهاد اساسی تمدن را در بستر خویش پروراند؟ تحقیقاتی تاریخی، به مرور جوابهای صحیح‌تری به این سوالات ارائه میدهد.

بیگمان تکامل اجتماعی در دوره‌ی پیش از تشکیل دولت، شرایط اولیه‌ی ایجاد جامعه دولتی را بوجود آورد. با تطبیق نظریه تکامل در مردم‌شناسی، به اثبات رسیده است که انسانهای نخستین - اولین اجداد میمونی انسان - در حدود ۶۰ میلیون سال قبل ظهور کرده و در نتیجه‌ی شرایط مساعد اقلیمی، نوعی از انسان که بر روی دو پا راه رفته و از ابزارهای اولیه استفاده میکرده است، در حدود ۲۰ میلیون سال قبل در شرق آفریقا بوجود آمده است. این موضوع به اثبات رسیده است که با روی دادن نشستهایی در دریای سرخ و مدیترانه، در حدود ۳ میلیون سال قبل، از شرق آفریقا پراکنشی وسیع به سوی آسیا صورت گرفت. در شرق مدیترانه و در قوس توروس - زاگرس در حدود یک میلیون سال قبل، تجمع گروههای انسانی بوجود آمده بود. این منطقه که تاریخ نگاران آن را "هلال طلایی" خوانده‌اند؛ به دلیل برخورداری از شرایط مناسب آب و هوایی و غنای گونه‌های گیاهی و حیوانی، محل اسکان جمعیت بوده است. انسانها از این منطقه به چهار سوی دنیا پراکنده شده‌اند. وجود شباهت ژنتیکی میان انسانهای اروپایی و آسیایی دال بر صحت این نظریه می‌باشد. هلال طلایی بیشتر به اراضی مابین رودخانه‌های دجله و فرات اطلاق میگردد و نام تاریخی آن بین النهرین (مزوپوتامیا) می‌باشد که نقطه‌ی آغاز تشکیل جوامع ابتدایی و خاستگاه اصلی تمدن است. با پایان یافتن آخرین دوره‌ی یخبندان در حدود ۲۰ هزار سال قبل و بوجود آمدن شرایط اقلیمی مرطوب و بارانی بجای اقلیم سرد و خشک، در حدود ۱۵ تا ۱۲ هزار سال پیش، زمینه تاسیس جامعه میان سنگی بوجود آمد. شواهد دوران میان سنگی در منطقه به وفور قابل مشاهده است.

پیشرفت‌های اجتماعی ارتباط نزدیکی با شرایط آب و هوایی دارند. با به وجود آمدن خشکی آبی هوا در حدود ۱۰ هزار سال قبل، دوران **انقلاب نوسنگی** (دوره‌ی سنگ صیقل یافته) آغاز گردید. قبل از آن، دوره‌ی شکار و جمع‌آوری میوه‌ها بود. آثار بجا مانده از جامعه‌ی نوسنگی که کهن‌ترین مدارک تاریخی کشف شده تاکنون می‌باشند، در قسمتهای شمالی دجله و فرات قابل مشاهده است. ماهیت اصلی انقلاب نوسنگی، انقلاب روستا نشینی می‌باشد که می‌توان آنرا دوران آغاز زراعت و اهلی کردن حیوانات نیز نامید. حفاریهای انجام گرفته در دیاربکر، ارگانی، چای اونی، (رودخانه کوه بر) (Koteber)، باتمان، (رودخانه خالان) (Xallan) و اورفا و سیورک (نوالا چوره) (Nevala Core) نشان میدهند که قدمت سکونت دسته جمعی در این مناطق به حدود ۱۰ هزار سال قبل بر می‌گردد. در سرزمینهای ما بین دجله و فرات و در قسمتهای زیرین تپه‌های خاکی، اولین روستاهای دوران نوسنگی، "گوند"، یافت شده‌اند. در زبان کردی "گوند" به معنای روستا می‌باشد. در زبان لویی‌ها - یکی از اقوام باستانی آسیای صغیر جزو خانواده زبان آریایی - گوند به معنای سرزمین‌های مرتفع است. "گوندوانا" بعدها به "کردین" و در سده‌های میانه در زمان سلجوقیان ایران به کردستان تغییر نام می‌یابد. این موضوع در بخش تاریخ کردستان بطور مفصل مورد بررسی قرار میگردد. با نگاه به تپه‌های خاکی فراوانی که امروزه نیز دیده میشوند، می‌توان گفت که در این منطقه انقلاب نوسنگی بطوری گسترده و موثر بوقوع پیوسته است. در هیچ جای دنیا نمی‌توان محللهای سکونت دسته جمعی که دارای چنین قدمتی باشند، را یافت.

جامعه‌ی نوسنگی، همانند جامعه‌ی میان سنگی، از این مناطق به چهار سوی دنیا بسط و گسترش یافت، این نظریه عموماً مورد قبول واقع می‌شود. انقلاب نوسنگی در جریان اصلی دوره‌های ما قبل تاریخ نقش داشته و در عین حال بدلیل ماهیت اجتماعی آن، شرایط لازم برای زمینه سازی تشکیل تمدن را در بطن خویش پرورانده است. جامعه‌ی نوسنگی در فاصله سالهای ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م در اراضی پست ما بین رودهای دجله و فرات توسعه یافته است. جامعه‌ی نوسنگی با گذار از فرهنگ "تل خلف" و جذب غنای آن در ۶۰۰۰ ق.م به شمال افریقا (مصر)، جنوب رودخانه‌ی فرات (خلیج بصره) و آسیای صغیر (چاتال‌هویوک) (Chatalhoyuk)، در حدود ۵۰۰۰ ق.م به قفقاز، شمال دریای سیاه، بالکان، شمال شرقی ایران، هندوستان، پنجاب و کناره‌های دره سند، در ۴۰۰۰ ق.م به چین، کل اروپا و در ۳۰۰۰ سال ق.م به قاره آمریکا اشاعه یافته است. نظریه‌ی علمی تاریخ صحت این پراکنش را با یافته‌ها و کشفیات متعددی به اثبات رسانده است. فرهنگ تل خلف، عوامل لازم برای تشکیل تمدن را ایجاد نمود؛ ظروف سفالی، تبر، گاو آهن، دوک نخ ریزی، بافندگی، دست آس، معماری روستاهای فشرده، چرخ، ابزارهای نیمه فلزی مسی، جهت‌یابی با ستارگان و نگرش ایدئولوژیکی تک‌خدایی از محصولات بدی و فکری خارق‌العاده‌ی انسانی در دوره‌ی مزبور می‌باشند. با در نظر گرفتن نقش این ابزار و ابتکارات در روند پیشرفت تاریخ که فقط با پیشرفتهای سده‌های ۱۶ تا ۲۰ میلادی قابل مقایسه است، جایگاه فرهنگ تل خلف در تاریخ قابل درک می‌باشد.

جوامعی که از فرهنگ تل خلف بهره گرفته بودند، در خاکهای بسیار حاصلخیز آلیوآل (خاکهای آب‌رفتی - رسوبی) در حوالی خلیج بصره، به محصولی بی نظیر تا بدان روز دست یافتند. در ۴۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م با ایجاد کانالهای آبیاری در برابر خشکی هوا، زارعت فاریاب آغاز گردید. فراوانی درختان خرما و انواع ماهیها در این منطقه، خیال فردوس را در ذهن انسان به طور عمیقی جای داده و این، آغاز یک دوره تاریخی قلمداد میگردد. بدین ترتیب دوره‌ی "تاریخ با سومر آغاز میشود" فرا می‌رسد. با پیدایش خط میخی در ۳۰۰۰ ق.م، نگارش تاریخ آغاز گردید.

تمدن را می‌توان با شاخصهای متعددی تعریف نمود، یکی از شاخصهای تعیین کننده در این رابطه، سطح بالای تولید و افزونه‌ی تولید می‌باشد. تولید مازاد بر مصرف، محصول دسترنج انسان بوده که در ایجاد روابط برده‌داری یعنی مالکیت نقش اساسی دارد. سومریان با پی‌ریزی پایه‌های نظام تمدن خود، مکانهایی چون پرستشگاه که جایگاه کار اشتراکی و مراکز مدیریت امور اجتماعی بودند را بوجود آوردند. کاهنان این مکانها را زیگورات می‌نامیدند. زیگوراتها هويت اجتماعی را مشخص نموده، جلوه‌ی زمینی نظام آسمانی قلمداد شده، دارای مضمونی مقدس بوده و در حقیقت شکل ابتدایی پرستشگاهها، مجالس، مراکز کار، قرارگاههای نظامی، مراکز فرهنگی و آموزشی یعنی کانونهای اصلی به شمار رفته و ساختاری برای تشکیل دولت بودند. فواید بی‌شمار پدیده‌ی دولت (زیگوراتها) نظریه پردازان آندوره (کاهنان) را بر آن داشت تا زیگوراتها را مقدس اعلام کرده، آنها را نمایندگان منزه نظام آسمانی در روی زمین معرفی نموده و در ذهن انسانها حکم سازند. کاهنان زیگوراتها را تا سطح بزرگترین و پیشرفته‌ترین منشاء حاکمیت و اقتدار ارتقاء دادند.

در این دوره، دسترنج برده، ابزار تولید تلقی شده و سبب تولید فراوان مادی گشت. بر همین مبنا، برای کسانی که خارج از فرایند تولید مانده بودند، زمان لازم جهت پرداختن به امور دینی، اداری و صنایع دستی، فراهم گردید، آنان بدین شکل به امکانات رفاهی دست یافتند. همچنین نظام الهیت سومر، همانند یک مرکز اداره کننده‌ی امور معنوی، بر ساختار ذهن، فکر و روح انسان تاثیر گذاشته و حاکمیت بزرگی بدست آورد. پیشرفتهای مادی و معنوی یکدیگر را متقابلاً تغذیه نموده‌اند؛ مالکیت مقدس و شکل‌گیری نهادهای دینی، تکیه گاه خانواده را تشکیل دادند. بدین ترتیب در جامعه بر اساس روابط خونی و نسبی، نهادهایی جدید بنا گردید و با بروز اختلافات طبقاتی، جامعه ساختاری جدید یافت.

در حقیقت دولت از ابتکارات سومریان می‌باشد. پیشروان این دوره که در ابتدا نظریه‌پرداز و اداره کنندگان فرایند تولید بودند، نطفه‌ی اصلی یک طبقه را تشکیل میدادند. گذار از دوره کاهنان به دوره پادشاهی کاهنان به سهولت انجام پذیرفت. زیرا شرایط مادی و معنوی آن بطور کامل حاضر شده بود. بررسی متن‌های در دسترس و اساطیر سومر نشان میدهند که سومریان بر تمام آفریده‌های خود نام نظام خدایی می‌نهادند. امروزه دلیل این امر از لحاظ علمی قابل درک می‌باشد. انسانهای آن دوره تمام پیشرفتهای آن را به محصول

نظامی انسانی، بلکه محصول نظام الهی که از سوی کاهنان ایجاد شده بود، میدانستند و سخت به آن معتقد بودند. اندیشه نه بر اساس دانش، بلکه بر پایه‌ی اعتقاد شکل گرفته بود. سرچشمه‌ی همه چیز نظام الهی بود و بدون هیچ تردیدی، باطناً به آن ایمان داشتند.

تاکنون هیچ ایدئولوژی‌ای در مقایسه با اسطوره‌های سومریان، اینگونه دارای شانس تاثیرگذاری بر انسان نبوده است. چگونه سومریان این اسطوره‌ها را آفریده، به الهیات مبدل ساخته و آنرا به شکل یک دولت و ایدئولوژی حاکم طراحی نموده‌اند و چگونه اسطوره‌ها را بعنوان منشاء اولیه پیدایش همه جریانهای دینی، فلسفی و علوم - بطور غیر مستقیم - ادبیات و شیوه‌های ابتدایی هنر بکار گرفتند؟ مبهوت ماندن در قبال این پیشرفت‌ها، امری غیر ارادی است. نباید از اهمیت روز افزون سومر شناسی در تحقیقات تاریخی تعجب نمود. منشاء و سرچشمه‌ی تاریخ دارای اهمیت فراوانی می‌باشد؛ عدم تجزیه و تحلیل منشاء آن، سبب میشود که تمام تاریخها اشتباه و ناقص نوشته شوند. بنابراین تمدن سومر حائز اهمیتی فراوان است که متأسفانه به تازگی اهمیت آن درک گردیده است. سومر شناسی نتایج قابل توجه و مهمی را به همراه می‌آورد.

خطوط کلی خدمات سومریان در سیر تکامل تاریخی، به شرح زیر می‌باشد:

- ۱- اختراع خط
- ۲- ریاضیات و تقویم
- ۳- بکارگیری اساطیر و الهیات به شکل عمومی، برای اولین بار
- ۴- دولت، سیاست و شکل‌گیری طبقات
- ۵- قوانین و حقوق مکتوب
- ۶- شهر نشینی، پرستشگاه، صنایع دستی، تمرکز تجارت
- ۷- مالکیت عمومی و خصوصی
- ۸- خانواده‌ی مقدس و خاندان‌گرایی
- ۹- ادبیات مکتوب، داستان سرایی و موسیقی
- ۱۰- بنا نهادن اولین سیستم استعماری و امپریالیسم

اصطلاحات، نهادها و سازمانهای دیگری را می‌توان به بندهای فوق اضافه نمود. این شرح مختصر بیانگر آنست که سومر، منشاء و بستر اصلی تشکیل تمدن بوده است. تغییراتی که بعداً در این ابتکارات انجام میگیرند، دارای جنبه‌ی کمی بوده و بیشتر در راستای تخصصی شدن و توسعه‌ی آنها صورت پذیرفته‌اند. واژه‌ای که سومریان به آن علاقه داشته و بکار میبردند، مه (قانون) می‌باشد. سومریان بر این ابتکار خویش آگاهی داشته و آنرا تحت نام مه‌های مقدس، بعنوان قوانین آن دوره مصطلح و مرسوم ساختند. تاکنون تعداد ۱۰۴ مه، شناسایی و شمرده شده‌اند و احتمال می‌رود تعداد بیشتری از آنها کشف گردد. "صفات نود و نه گانه الهی" از همین اصطلاحات سومریان ریشه میگیرند.

در بحث سومریان، موضوعی اساسی که باید به آن اشاره نمود؛ بیان اسطوره‌ای تضاد و درگیری میان نظام پدر سالاری و نظام مادر سالاری می‌باشد. "تین خورساک" الهه نظام کوهستانی مناطق شرق و شمال که می‌توان آنرا ملکه‌ی کوهستان نامید - سمبل آن ستاره است - و در زبان کردی سترک (ستاره) نام دارد، در دوره‌ی نظام دولتی مردسالار به درجه دوم اهمیت، تنزل یافته، به بردگی کشانده شده و بدین ترتیب جنس زن، اقتدار خود را از دست داد. نزد سومریان، زن از احترام و جایگاه مناسبی برخوردار بوده و در نظام الهی بطور مساوی سهیم بود. "تین خورساک" با خدای مرد "انکی" که مکار و فرزانه بود، سینه به سینه به مجادله میبردازد و در نهایت به سازش میرسند. "تین خورساک" بعدها تحت نام "ینانا" ظهور یافته و همانند الهه مبتکر دوره نوسنگی مه‌ها (ابتکار خویش) را از "انکی" باز پس گرفته و از "اریدو" (شهر انکی) به شهر خویش "اوروک" منتقل می‌سازد و در این کار موفقیت شایانی بدست



می‌آورد. اساطیر سومریان دارای جنبه‌ی عقیدتی قاطع بوده و حالت دینی پیدا نموده بود. در واقع تمام درگیریهای آن زمان، بازتاب مبارزات طبقاتی و جنگهای میان خاندانها در دوره شکل‌گیری دولت سومر و دوره‌های بعد از آن می‌باشد. انسانها هیچگاه با یکدیگر به ستیز بر نمی‌خیزند، چون در نظامهای الهی چنین چیزی قابل تصور نیست؛ تنها خدایان صاحب اراده‌اند و بندگان فقط سایه‌ی آنانند و تنها خدایان قادرند به نام انسانها، با یکدیگر بجنگند و با هم سازش کنند. این موارد بیانگر حاکمیت ایدئولوژیک به طرزى شگفت‌آور و جالب است که بعدها در مرکز ثقل شکل‌گیری تمام نظامهای سیاسی، حقوقی و دینی انعکاس یافته و مایه‌ی اصلی تعاریف و نظریات پیرامون دولت را تشکیل می‌دهد. امروزه نیز چنین حاکمیتی با ایجاد تغییراتی در آن، آشکارا موجودیت خویش را حفظ می‌نماید.

## ب - نقش تاریخی تمدن سومر و نهادینه شدن آن

سومر دوره تمدن خود را شکوهمندانه آغاز کرده و طی نمود، اما جایگاه شایسته خویش را در تاریخ علمی پیدا ننموده است. دلیل اصلی آن کشف دیر هنگام آن بوده که از نگرش خود مرکز بینی اروپا سرچشمه می‌گیرد. خودخواهی تمدن روم - یونان در این امر نقشی اساسی داشته است؛ در واقع هر گامی که در راستای پیشرفت تمدن برداشته شده است را متعلق به خود میدانند و دارای چنان خوی متکبرانه‌ای می‌باشد که گویا همه پیشرفتهای تمدن با او آغاز گردیده است. تمام دستاوردها و ارزشهای دوران نوسنگی و سومریان را با همان شیوه از آن خود ساخته است. آفرینش هر چیز و حتی خودشان را به نظام الهی پیوند می‌دادند. اما در حقیقت نظام اسطوره‌ای - الهیات سومریان، مبنای تمام سازمانها، نهادها و مفاهیمی است که حتی تا به امروز به شکلی قابل توجه ادامه دارند.

تاثیر سومریان در این باره را می‌توان بشرح زیر مورد ارزیابی قرار داد:

### ۱ - تشکیل جوامع طبقاتی

اجتماعی شدن بطور مستقل در سیاره‌ی زمین و از سوی انسان انجام پذیرفته است. علم نیز این روند اساسی را پذیرفته است. بطور کلی دوره‌ی تکامل طبیعی در تمام موجودات زنده‌ی غیر انسانی صورت پذیرفته و در جامعه‌ی انسانی بدلیل برخورداری از قدرت درک و اراده، تکامل بصورت آگاهانه انجام گرفته است. پیشرفت فوق العاده‌ی انسان در دوره شعور منجر به پیدایش ساختار کنونی زبان در انسان نوع هموساپینس گردیده که بدین ترتیب امکان آغاز دوره‌ی تشکیل "جامعه‌ی آگاه" فراهم گردید. گروه‌های انسانی در دوره‌ی جوامع وحشی، به شکلی همچون گروههای حیوانی پیشرفته زندگی میکردند. توسعه‌ی ذهن و بکارگیری تکنولوژی و ابزارها در زندگی، باعث جهش در انسان هموساپینس گردید که این نیز منجر به آغاز دوران اولیه "انقلاب تشکیل جامعه" گردید. یکی از اساسی‌ترین ویژگیهای این انقلاب، درک فواید زندگی دسته جمعی می‌باشد. چنانکه از به هم پیوستن عناصر، مواد شیمیایی بوجود می‌آیند، در فرایند اجتماعی شدن نیز واحدهای پایدار و ماندگاری بوجود آمده و بتدریج در یک راستا پیشرفت مینمایند. در دوران ماقبل تاریخ تمدن، دوره‌ای به نام تاریخ اجتماعی وجود دارد که هزاران سال ادامه داشته است.

دومین تحول اساسی در این دوره، وقوع انقلاب روستایی نوسنگی می‌باشد. این انقلاب در حدود ۱۲ هزار سال پیش، روی داده و یکی از بزرگترین گامهای برداشته شده در راستای شکل‌گیری اجتماعی می‌باشد. این انقلاب از طریق ایجاد نهادهای مادی و معنوی بر تکامل تاریخ بشری و ساختار ذهنیت انسان تاثیر نهاده که اثرات آن تاکنون نیز قابل مشاهده است. امروزه خیالات و آرزوهای چون زندگی طبیعی آزادانه، دوستی پایدار با طبیعت، برابری زن و مرد، دنیای روحی‌ای که نیروهای ترسناک الهی بر آن حاکم نبوده و تحت تاثیر آنها نباشد و همچنین وجود احساسات نیرومند مادری، کشاورزی و دامداری - که تمدن اروپا تا بحال از دستاوردهای آن استفاده می‌کند - عقاید و ایدئولوژی‌ها، تفکر، زبان، کشف و استخراج و بکارگیری معادن و نظایر آن که تا به امروز به شکلی مستمر عناصر اساسی تمدن را تشکیل داده است، همگی مرهون و متعلق به انقلاب روستایی نوسنگی می‌باشند. این انقلاب باعث پیشرفت و توسعه‌ی ساختار جامعه‌ی کوه نشینی گردید.

اگر شرایط طبیعی دشتهای دجله و فرات مساعد نمی‌بود و نیز ابزارهای تمدن نوستنگی و نظام اجتماعی آن بوجود نمی‌آمد، مطمئناً بوجود آمدن جامعه طبقاتی، نهادهای دولتی و رونمایی تمدن سومر و بعدها پیشرفت چشمگیر آن، میسر نمیگشت. نمی‌توان گفت که جریان تاریخ متوقف میگردد، بلکه فوران آن از جاهایی دیگر بیرون میزد، این یک احتمال است. لذا از دیدگاه علمی قبول تاریخ عینی (بوقوع پیوسته) صحیح‌تر می‌باشد. لازم است با چنین دیدگاه و بینشی به تحقیق در تاریخ و نوشتن آن پرداخت.

امروزه بطور کلی جوامع غیر اروپایی و بویژه جوامع شرق، تنها با درک صحیح جایگاه تاریخی خویش و با دستیابی به خودباوری قادر خواهند بود در مسیر توسعه و پیشرفت قرار گیرند. خطرناکترین وجهی امپریالیستی تمدن غرب، حاکمیت ایدئولوژیکی آن می‌باشد؛ بدون از بین بردن این حاکمیت، نمی‌توان آزادانه در جهت پیشرفتهای سیاسی و اقتصادی گام نهاده و در یک نظام سالم جهانی بطور عادلانه جای گرفت. بررسی بیشتر درباره‌ی این موضوع را در بخش‌های مربوطه مناسبت میدانم. هر چند این موضوع در بخش پیوست (ضمیمه) جای گرفته است، اما معتقدم که عدم اشاره به آن، نقضی عمده محسوب میشود. قبل از مطرح شدن اصطلاح حقوق فردی بعنوان یکی از پایه‌های اساسی تمدن غرب - که تحت نام "فرد باوری" به آن رسمیت حقوقی بخشیده است - دورانی صدها هزار ساله وجود داشته است که طی آن فرایند اجتماعی شدن از تجمع گروهی از انسانهای اولیه‌ی میمون‌نمای پیشرفته و با صرف تلاشها و دشواریهای فراوان بوقوع پیوسته است. این موضوع در بخشهای بعدی بیشتر مورد بحث قرار میگیرد. شکل‌گیری عقاید "بت‌واره پرستی"، "روح پرستی"، "توتم پرستی" و اهداف بیشتر ادیان تک‌خدایی و چندخدایی، اساساً برای تحمل بینشی به نوع انسان جهت قبول نظام اجتماعی می‌باشد و در این زمینه بطور مداوم تلاشهایی صورت گرفته است. نظامهای مادر سالاری، پدر سالاری، جادوگری، شمانیسم و نهادهای کاهنی و پیامبری همگی برای دور ساختن انسان از غرایز حیوانی و وا داشتن او به پیروی از قوانین و نظام اجتماعی، بوجود آمده‌اند. ممکن است روشهای انتخاب شده برای این امر، درد آور، تعجب آور و بی‌معنی به نظر برسند؛ قربانی نمودن انسان، برگزاری مراسم مختلف و تقدیم هدایا که جنبه‌ی آموزشی اولیه نیز داشتند، اما در حقیقت همگی اینها عواملی موثر در تمرکز و رها سازی نیروی اجتماعی نوع انسان می‌باشند. در این باره نباید به گفتن "جوامع وحشی" بسنده کرد و به آن اهمیت نداد. پیدایش تمدن، خروج از مرحله‌ی حیوانی و استفاده‌ی مناسب از طبیعت، همگی در نتیجه تلاشهای بی‌دریغ نوع انسان بوقوع پیوسته‌اند. اگر اینگونه نمی‌بود اکنون ما نیز وجود نداشتیم. خروج از شرایط سخت طبیعی که هر آن می‌تواند به جهشی برای انسان تبدیل شود و راه یافتن به یک دنیای فردوس گونه، مستلزم تشکیل جامعه می‌باشد که سیری محنت آور و پر مشقت است. واژه‌ی "جهنم" بیانگر ناگواریها است که همچون مفهومی اساسی در ذهن انسان جای گرفته است و در مقابل آن واژه‌ی "بهشت" بازتاب امید و آینده و یک زندگی انسانی می‌باشد.

معمولاً پیدایش اسطوره‌ها و ادیان را مسخره‌آمیز میدانیم، نباید فراموش کرد که این اسطوره‌ها بیانگر داستان "انسان چگونه انسان شد؟" می‌باشند. اگر این موضوع را با یک قانون فیزیکی مقایسه کنیم؛ همچنانکه از به هم پیوستن چهار اتم هیدروژن، یک اتم هلیوم بوجود آمده و انرژی خورشیدی فراوانی تولید می‌شود، برای ایجاد انرژی و جهش‌های اجتماعی نیز به پدیده‌ی اجتماعی شدن نیاز هست. اگر واژه‌های مادر، پدر، توتم، خدا، جادو، کاهن و پیامبر را نهادهایی خلاق و متبکر بدانیم، آنگاه نقش آنها در فرایند اجتماعی شدن را بهتر درک خواهیم نمود. یکی از ویژگیهای اساسی تمدن غرب، معکوس ساختن فرایند اجتماعی شدن، یعنی نابودی و از بین بردن آن دسته از نهادهای اجتماعی است که آنرا مطابق با منافع خود ندیده و تحت عنوان "آزادی"، فرد را شکوه و عظمت بخشیده است؛ فرد سرمایه‌دار از تمام پادشاهان و ثروتمندان، مستبدر و ثروتمندتر است و این، نتیجه‌ی آن فلسفه معکوس می‌باشد. سرمایه‌داری، ارزشهای اجتماعی‌ای که حاصل دسترنج میلیونها سال تاریخ بشری است و همچنین جغرافیایی که در آن تراکم یافته است را با منطق منفعت طلبانه‌ی خویش مورد ارزیابی قرار داده، جوانب ناسازگار آنرا حذف و جوانب سازگار با خویش را به تملک خود در آورده است. امروزه چنین نگرشی از سوی فیلسوفان، همانند موضوعی مهم مورد بحث قرار گرفته است. پیداست که این افکار با واقعیت تمدن در تضاد بوده و مخالف ارزشهای اجتماعی می‌باشند. در بخشهای مربوطه اینکه واکنشی تحت عنوان "سوسیالیسم"، در مقایسه با روند مزبور تا چه اندازه با اهداف خود متناسب است، مفصلاً مورد بحث قرار میگیرد.

در بررسی نحوه‌ی شکل‌گیری طبقات و جامعه‌ی دولتی - طبقاتی سومر، مدنظر قرار ندادن پیشرفتهای دوره‌ی ما قبل آن، نتیجه‌گیریهای ناقصی را در پی خواهد داشت. نظریه‌های مجرد، برای شناسایی جامعه برده‌داری ناکافی می‌باشند، بویژه اینکه تا به امروز نیز حقایق سومریان کاملاً آشکار نشده است. توضیح و تعریفی کامل پیرامون تشکیل تمدن سومر وجود ندارد و درباره‌ی آن تنها به استنتاج از نظام‌های برده‌داری روم و آتن بسنده شده است. شاید اشاره به نمونه‌هایی درباره‌ی پیدایش، بلوغ و انحطاط نظام‌های برده‌داری مفید واقع گردد. اما اگر تاریخ تمدن و تشکیل جامعه‌ی طبقاتی توأم با سرچشمه‌های اصلی آن مورد ارزیابی قرار نگیرد و خطوط اصلی آن به شیوه‌ای صحیح و واقع‌بینانه تعیین نشود، دستیابی به یک بینش صحیح تاریخی میسر نمی‌گردد. اصرار ما در شناخت و مطالعه‌ی بیشتر جامعه‌ی سومر برای درک سرچشمه‌های آغازین پیشرفتهای تاریخی می‌باشد. علم تاریخ و جامعه‌شناسی چنین وظیفه‌ای را بجای نیاورده‌اند، آنچه انجام گرفته ناقص و دارای اشتباهات فراوانی می‌باشد. برخی از وقایع از سوی علوم مزبور نادیده گرفته شده و درباره‌ی برخی دیگر مبالغه شده است. یکی از دلایل نگارش دفاعیه‌ی حاضر، ارائه‌ی تعریفی صحیح از جامعه و تاریخ با معیارهایی عادلانه - که یک ضرورت است - می‌باشد.

گذار از جامعه‌ی نسبی (خویشاوندی) به سوی جامعه‌ی سیاسی، به توسعه‌ی نهادهای نظام برده‌داری بستگی دارد. توسعه‌ی این نهادها، زمینه‌ی مادی دگرگونیهای بوجود آمده را تشکیل میدهد. در نتیجه‌ی تولید افزون بر مصرف که حاصل دسترنج بردگان بود، اقشار تاجر و صاحبان صنایع دستی بوجود آمدند. این اقشار بعنوان یک طبقه‌ی برگزیده و اداره‌کننده‌ی جامعه، بر کنفدراسیون قبیله‌ها - که بر اساس نسب و خون تشکیل یافته بودند - برتری یافتند. بدین ترتیب شکل‌گیری اصلی ساختار سه‌گانه‌ی جامعه، که تا به امروز هم تداوم یافته است، آغاز گردید. (طبقات حاکم - متوسط - زیردست. م) البته در آن دوره تفکیک مشخص ساختارهای مزبور به دلیل تداوم روابط نسبی امکان پذیر نبود. این تحولات به صورت در هم آمیخته صورت گرفته‌اند. بیان روشنی درباره شکل‌گیری وجود ندارد، اما شرح کامل آن با بیانی اسطوره‌ای و به شکلی خارق‌العاده از سوی شعرا و نویسندگان سومر انجام گرفته است. هیچ تمدنی همانند سومر روند تشکیل نظام برده‌داری را با بیان جالب و اسطوره‌ای و بعنوان نظام مقدس الهی برای جامعه ارائه ننموده است. در واقع نظریه پردازان بعدی جامعه‌ی طبقاتی و اداره‌کنندگان جامعه، مایه‌ی اصلی نظریات خویش را از اسطوره‌های سومر اخذ نموده و به فراخور شرایط خود، آنرا با واژه‌هایی مناسب بیان نموده‌اند. در حقیقت، الهیات و اسطوره‌های جدیدتر، وارثه‌هایی از نوع سومری بوده و بصورت تقلیدهای تطبیق داده شده و مورد استفاده قرار گرفته‌اند. زبان بیانی سومر یعنی اسطوره‌های آن، چنان حاکمیت ایدئولوژیکی‌ای ایجاد نموده بود که حتی "کاهن - شاه" نیز اسطوره‌ها را قوانین الهی انگاشته و همچون شخص عالی‌رتبه‌ی جامعه، موظف به اطاعت و پیروی از آنها بود. بدین شکل، حاکمیت ایدئولوژیکی به منافع آنان ابدیت میبخشید. این قوانین تحت عنوان انعکاس زمینی نظام الهی آسمانی به شکلی کامل معرفی گردیده، به آن ایمان آورده و دیگران را نیز به مومن شدن به آن مجبور می‌ساختند. این عظیم‌ترین و جالب‌ترین ابتکار اجتماعی است.

در سالهای ۴۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م، برده در وضعیتی همانند عبد و سایه‌ی انسان قرار داشت. تمام اعضای جامعه از کاهن - شاه گرفته تا کارگران مزرعه باید تابع قوانین پرستشگاه میشدند و میبایست مطابق با موقعیت اجتماعی‌ای که در چارچوب این قوانین برایشان تعیین می‌شد، رفتار می‌نمودند. همانگونه که حرکت ستارگان در آسمان دارای نظامی لاتینگر است، نظام روی زمین نیز میبایست مشابه آن باشد و هیچگاه اندیشه‌ای غیر از این وجود نداشت. در یک چنین نظامی، تمام احساسات آنگونه بود که خدا میخواست، احساسات نمی‌توانست مطابق امیال شخصی باشد. همچنین اندیشه‌ای مغایر با دنیای افکار خدایان غیر قابل تصور بود. آنچه را که خدا امر میکرد، اجرا میشد. نظامی مورد نظر بود که ازلی و ابدی باشد. این نخستین اثر ایدئولوژیکی طبقه‌ی استثمارگر که بر پایه‌ی دسترنج برده‌ها بنا شده بود، واقعاً فوق‌العاده است. در زمان مرگ "خدا - شاه" که خود را با خدایان جاودان برابر میدید، برای زندگی در دنیای دیگر به همراه تمامی دارایی‌اش به گور سپرده میشد. در گور یکی از خدا - شاهان، حدود هفصد جسد - که بیشتر آنان زنان و کنیزان او بوده‌اند - یافت شده است. برده‌های بیشماری به همراه شاه، زنده به گور میشدند و این عمل را وظیفه‌ای مقدس مینداشتند. ابراز مخالفت و ترسیدن برده‌هایی که به گور سپرده میشدند، غیر قابل تصور بود. این سنت در بین فراعنه مصر بیشتر رایج بود. نیایشها و باورهای گوناگون سومریان درباره‌ی قربانی نمودن انسان با ایدئولوژی جامعه‌ی برده‌داری مرتبط است. در طول تاریخ تمدن، طبقات حاکم استثمارگر، حاکمیت ایدئولوژیکی خود را مداوماً در برابر بیداری عقل و اراده‌ی انسانها، بازسازی و اصلاح نموده‌اند.

این زنجیره هیچگاه گسسته نشده و همواره خود را اصلاح و نیرومندتر ساخته است. دستگاه دولتی سومر نمونه‌ی ساده و بی‌پیرایه‌ی این پروسه (روند) می‌باشد. حاکمان بعدی در حالیکه به این ایدئولوژی اعتقاد نداشتند، اما طبقات فرودست را به پذیرش آن وادار می‌نمودند و به اشکال مختلف حاکمیت ایدئولوژیکی خویش را کمال ساخته و تداوم بخشیدند. اگر چه بشریت تاکنون برای دستیابی به آزادی بیان و فکر و اراده خویش تلاشهای فراوانی به انجام رسانده است، اما قادر به در هم شکستن این حاکمیت نگردیده و نظام حاکم از طریق نهادهای آموزشی، آنرا استحکام و عمومیت بیشتری بخشیده و کاراتر ساخته است. امروزه دیگر با استفاده از تکنولوژی مدرن، نیروی حکمرانی خویش را حتی بر دنیای ژنها اعمال مینماید. نظام برده‌داری نزد سومریان به شکل پرستش دسته جمعی توسعه یافت، اما در روم و آتن برده‌داری بیشتر به شکل خصوصی رایج بود.

## ۲ - بوجود آمدن تبعیض جنسی

اختلاف و تفاوت بین جنسها، برای اولین بار در جامعه‌ی سومر بروز یافت. در دوران نوسنگی که سومر با بهره‌گیری از میراث آن بوجود آمد، نیروی حاکم در فرایند تولید، زن بود. زراعت و اهلی کردن حیوانات از سوی زن انجام می‌گرفت. نظام زندگی یکجانشینی یعنی انقلاب روستا نشینی به دلیل اینکه به خصوصیات و سرشت زن نزدیکتر است، مهر زن را بر خود دارد. سفالگری، بافندگی و دست‌آس، همگی از ابتکارات زن می‌باشند. خانواده در پیرامون زن تمرکز یافت و تعیین نسبت از طریق وی صورت می‌گرفت؛ بطور کلی نظام مادر سالاری حاکم بود. این وقایع، مفهوم ایدئولوژیکی خود را در عقاید دینی و الهه‌ی ماه یافته‌اند. همزمان با بروز تضاد طبقاتی در جامعه‌ی سومر، تضاد جنسی نیز آغاز گردید که مفهوم ایدئولوژیکی خود را به شکلی عمیق در اسطوره‌ها می‌یابد. در این اساطیر بر هم خوردن توازن قدرت دو جنس، به شکلی جالب توجه انعکاس یافته است. موقعیت الهه‌ها که در ابتدا دارای قدرت غالب بودند، بتدریج تضعیف شده و برای اولین بار در دوران بابل و در شخص "تیامات" ضربه‌ی مرگباری بر الهه‌ها وارد آمد. "مردوک" که به سرعت به طرف نظام تک‌خدایی گام بر می‌داشت، در حقیقت بیانگر آغاز حاکمیت فرهنگ مردسالاری بود. حضرت ابراهیم بعدها این فرهنگ را پذیرفته و نقش پدر تمام پیامبران توحیدی را ایفا نموده است. زن که تا آن هنگام در پرستشگاه‌ها هم طراز مرد و صاحب نفوذ بود، با خانه دار شدن، به درجه دوم اهمیت تنزل داده میشود. اولین فاحشه‌خانه تحت نام "موساکادم" توسط سومریان ایجاد گردید. در تمامی اساطیر سومری نشانی از سازش بین دو جنس به چشم می‌خورد. با وجود این، در این دوره موقعیت زن، بسان دوران موج دوم تمدن تنزل یافته است.

## ۳ - انقلاب دولت - شهر

سومریان برای اولین بار این انقلاب را صورت دادند. دوران نوسنگی بر انقلاب زراعی و روستا نشینی متکی است و جامعه متمدن تر جدید بر اساس شهرنشینی و دولت، شکل می‌یابد. در آن هنگام، نهادینه شدن زیر بنای اقتصادی و روستایی دولت، به شکلی بی‌ظنیر زمینه را برای سازماندهی دوباره‌ی جوامع انسانی در تاریخ تمدن مساعد ساخته است. ساختار اجتماعی توسعه یافته و در آمیخته با خود، نهادها و ذهنیت‌های جدیدی را بوجود آورد. نگارش، ادبیات، حساب، تقویم، طب و آموزش، نهادینه شده و به شکل پیشه‌هایی جدید در آمدند. تمام این پیشه‌ها و نظایر آن برای اولین بار توسط سومریان پدید آمده‌اند. ساختار اجتماعی جدید، بر اساس نهادینه شدن و خصوصیت‌های شغلی بوجود آمد و تاثیر آن تا به امروز نیز تداوم یافته است، با این تفاوت که جزئیات آن بیشتر گشته و محتوای آن غنی تر شده است. اگر حلقه‌های اولیه‌ی زنجیر وجود نداشته باشند، حلقه‌های پایانی مفهومی نخواهند داشت.

## ۴ - شکل‌گیری نهادهای اقتصادی

سومر در این باره نیز از صاحبان اولین و اساسی‌ترین نهادهای اقتصادی می‌باشد. روابط مالکیت عمومی و خصوصی در نزد سومریان توسعه یافته، نهادینه شده و هر دو شیوه‌ی مالکیت بر روی خاک مورد قبول قرار می‌گیرد. با استقلال صنایع دستی از زراعت، امکان تولید محصولی بیشتر در این زمینه، فراهم گشت. در اقتصاد سومر، بازرگانی، نجاری، صنایع معدنی، بافندگی و سفالگری به صورت پیشه‌های مشخص و مستقل درآمده و جزو تکیه‌گاههای اساسی تمدن مزبور محسوب میگشتند. عظمت و نوآوری تمدن سومر تا حد زیادی مرهون توسعه‌ی این پیشه‌ها می‌باشد. نهادهای دانشمندی و پیامبری ارتباط نزدیکی با این پیشه‌ها دارند.

## ۵ - شکل‌گیری نهادهای روبنایی جامعه

نهادهای روبنایی جامعه‌ی سومر بسیار غنی‌تر بوده و در مقایسه با گذشته، از خلاقیت و ابتکار بیشتری برخوردار بودند. نهادهای دولتی از قبیل؛ سلطنت، مجلس، نظامیگری، وزارت، و بخش‌های دیوان سالاری در شکل ابتدایی و اولیه آن، در تمدن سومر شکل گرفتند و این نهادها الهام‌بخش توسعه و پیشرفتهای بعدی بوده‌اند. نهادهای مزبور کارایی بیشتری داشته و تا به امروز بقای خود را حفظ نموده‌اند. اگر درباره‌ی مشاء اصلی نهادهای مورد اشاره به تحقیق نپردازیم اظهار نظر ما در مورد گذشته و حال ناقص خواهد بود.

## ۶ - خلاقیت ایدئولوژیکی

خلاقیت ایدئولوژیکی و شکل‌گیری نهادهای اجتماعی در تحول و پیشرفت ساختار ذهنی نوع انسان دارای تاثیر ویژه‌ای می‌باشند. در اینباره آفریده‌های اسطوره‌ای سومریان، اشکال مختلف نیایش، نهادهای روبنایی و زیر بنایی و فعال ساختن آنها، نقش روغن و بنزین در موتور پیشرفت را بازی نموده‌اند. طبقه‌ی ممتاز و اداره‌کننده‌ی جامعه، بویژه کاهنان بر این امر واقف بودند که بدون ایجاد زمینه‌ای برای قبولاندن تصورات و افکار ایدئولوژیکی به جامعه - که چرخهای آن دوره را به حرکت در می‌آوردند - قادر به اداره‌ی جامعه‌ی طبقاتی شکل گرفته در آن زمان نبوده و همچنین قادر به مدیریت دولت و استمرار بخشیدن به آن نمی‌شدند. جامعه‌ی نوسنگی با استفاده از شکل ساده‌ی اقتصاد دامداری و زراعت جامعه‌ی روستایی و سازماندهی نسبی مبتنی بر آن، - که دارای شکل ساده مدیریت بودند - چندان نیازی به وجود ذهنیتی پیچیده، نهادهای مدیریتی و قوانین نداشت. در حقیقت نیازی به وجود اساطیر پیچیده احساس نمی‌شد. گذار از دوران نوسنگی - که فرهنگ پدر و مادری در آن حاکم بود و توتم پرستی و پرستش محدود موجودات آسمانی رونق داشت - برای سومریان نیازی اساسی بود. این نیاز با توسعه دادن و کارا نمودن هر چه بیشتر نهاد کاهنی و تبدیل آن به یک نهاد اساسی جامعه، برآورده می‌شد.

حتی امروزه نیز افکار و تصورات ایدئولوژیکی سومریان انسان را شگفت‌زده مینماید. ساخته‌های اسطوره‌ای سومر که مبنای علم خداشناسی (الهیات) و ادبیات را تشکیل میدادند، تمام ایدئولوژیهای ظهور یافته‌ی پس از خود در تاریخ تمدن را به شدت تحت تاثیر قرار داده‌اند. با انجام تحقیقات بیشتر در این باره، صحت حقایق مزبور آشکارتر می‌گردد. ساختار فکری سومریان مبنای تمام دگماها (تعصبات) را تشکیل میدهد. ساختار دگماتیک ایدئولوژی سومریان برای تحول دیالکتیکی تا حد امکان سرچشمه‌ی غنی خلاقیت می‌باشد. بنا بر موارد ذکر شده، اکنون سومر شناسی بعنوان یکی از مهمترین رشته‌های تخصصی علم تاریخ درآمده است.

عناصر بنیادین و معین در نرْمهای اساسی تفکر سومریان را می‌توان اینگونه رده بندی نمود:

A - از یک ساختار ابتدایی دیالکتیکی برخوردار است؛ زمین در برابر آسمان که در عین حال بیانگر حالت نر و ماده می‌باشد. آسمان را "ان" و زمین را "کی" میخواندند. "انکی" شکل نرینه‌ی این وحدت بوده که کاملاً بر سازش با الهه استوار بوده و در حقیقت ریشه‌ی واژه پدر می‌باشد. انکی با تمام الهه‌ها ازدواج نموده که این به زایمانهای متعددی انجامید. آخرین فرزند انکی "مردوک" است، در این باره داستان آفرینش "انومالیش" قابل توجه می‌باشد. مردوک به همراه پدرش ضربه مرگباری بر الهه تیامات وارد کرده و او را از نهاد پانتئون بر کنار می‌کنند. در ۲۰۰۰ ق.م، فرهنگ الهه‌گرایی و اسطوره‌های بیانگر آن، ارزش خویش را از دست داده و به کنار زده میشوند. این امر با سقوط موقعیت اجتماعی زن در ارتباط است. اصل مردسالاری (حاکمیت مرد)، اقتدار خویش را بر دولت و جامعه استحکام بخشید. اتوریتته‌ی پادشاه بر نهادهای عالی حکومت و حتی بر واحدهای پایینی دولت، خصوصیت مردانه یافته و جامعه، با توسعه ادیان تک‌خدایی و به اوج رسیدن اسطوره‌ها بعنوان اعتقادی مطلق، تحول ایدئولوژیکی و اخلاقی عظیمی به خود می‌بیند. پادشاهان به موقعیتی بسان خدا و یا نمایندگان او دست می‌یابند. روابط بین انسانها به شکل برده‌دار - برده، و خدا - بنده در می‌آید. تحول تفکر اسطوره‌ای بعنوان بزرگترین پیشرفت اجتماعی و تاریخی که دین و حقوق جنبه‌های عقیدتی و قانونی آن می‌باشند، نتایج مهمی را در پی داشت. پرستشگاهها و آکادمی‌های فرهنگی "ادوبا"ی سومر، آن دسته از نهادهای فکری بودند که در

آنها درباره تحقق بخشیدن به اتوریته کاهن - شاه و تداوم آن، عمیقاً اندیشیده میشد. کاهنان در وجود آوردن اسطوره‌ها، همچون ادیبان و اندیشمندان، از یک طرف از الهیات به شکل دین و از طرفی دیگر از خیالات و تصورات به شکل ادبیات داستانی استفاده میکردند. "بیور" مقدس که در دوره بابل به مرکز ادبیات، دین و فرهنگ تبدیل شد، هزاران سال پا بر جا ماند.

B - نگرشها و تفکرات بر نظام آسمانی تکیه داشتند. همچنانکه جهت حرکت ستارگان، ماه و خورشید تغییر نمی‌یابند، باید قوانین روی زمین نیز مشابه آنها می‌بودند. دولت و کاهن - شاه این نظام را به نمایندگی از طرف خدا اداره میکردند. اراده‌ی آنان مقدس و سخنانشان قانون بود. تمام نیروهای روی زمین هر یک خدایی داشتند که این در مورد نیروهای اجتماعی نیز صدق میکرد. هیچ ویژگی و موجودی را بدون منشاء خدایی نمی‌توان تصور کرد. می‌توان این نوع تفکر را بعنوان طرز تفکر خدایی (الهی) قلمداد کرد. بعدها این شیوه‌ی تفکر تکامل عظیمی را به خود دید. این طرز تفکر در یونان به شکل فلسفه و در اروپای معاصر به شکل تفکر علمی درآمد. اگر اشکال مختلف تفکر در ظاهر متضاد به نظر میرسند، اما چون از یکدیگر زاده شده و متقابلاً یکدیگر را تغذیه نموده‌اند، پیوندی عمیق با هم دارند. بدون تشریح این پیوند، نمی‌توان تاریخ ادیان، فلسفه و تاریخ تفکر علمی را بخوبی توضیح داد. با در نظر گرفتن شرایط آن دوره، طرز تفکر سومر پیشرفت عظیمی را سبب گردید. بعدها "قوانین الهی"، همانند "قوانین علمی" در برابرمان ظاهر گشتند.

C - اصطلاحات اساسی اسطوره‌شناسی، مانند نخستین انسان، فردوس، جهنم، اخراج از فردوس، طوفان و مشابه آن در تفکر سومری جایگاه مهمی دارند. بیان دشواریها و اوضاع نامساعد جامعه و طبیعت با زبانی شعری و آهنگی حماسی، جزو سنن سومریان می‌باشد. تمام وقایع اجتماعی و طبیعی را مطابق دیدگاههای خویش مصطلح ساخته و به شکل یک نظام کامل ارائه نمودند. درباره‌ی هر پدیده و رابطه‌ای از الهیات خویش استفاده نموده و نتایجی مطابق نیاز خویش از آن بدست می‌آوردند. این نوع برخورد با وقایع، راه را بر شکوفایی فکر گشود. هر چیز، از سوی نظام موجود مورد بازخواست قرار گرفته و چیز بی مفهومی وجود نداشت. همه چیز با هم در ارتباط است. این در حقیقت شکل ابتدایی اصل اول دیالکتیک است. تعریف آرمان شهر و داستان‌سرایی برای اولین بار توسط سومریان صورت پذیرفت. داستان خیالی فردوس، زندگانی آدم و حوا و اخراج آنان از فردوس، درگیری هابیل و قابیل و داستان گیل‌گمش (فردی با ویژگیهای نیم خدا - نیم انسان) به شکل نگاشته شده، بدست ما رسیده است. موضوعی که در این داستانها و اتوپیاها بدان اشاره میشود؛ آرزوی روزهای برابری و یکسانی جامعه‌ی نونگی، دشواریهای ناشی از بروز تضادهای اجتماعی و مبارزاتی که علیه آن صورت گرفته است، می‌باشد. در آن دوران طرز بیان و ابراز تفکر، بدین شیوه بود. هنوز امکان توضیح علمی اوضاع آن هنگام وجود نداشت و شعور انسان از درک آن عاجز بود. باید خاطر نشان ساخت که تمدن روم - یونان نیز از علم بدور بودند، زیرا فلسفه‌ی آنان خود را به تمامی از تاثیر اسطوره‌ها و الهیات رها نساخته بود.

## ۷ - نخستین استعمار و امپریالیسم

استعمار و امپریالیسم برای اولین بار از سوی سومریان به حالت یک نظام درآمد. "سارگن" با بنیانگذاری خاندان "آکاد"، تمام دولت - شهرهای سومر را فتح و متحد ساخته و عنوان اولین امپراتور را از آن خود ساخت. سارگن آغازگر دوره‌ی دولت استعماری می‌باشد. پیش از آن دولت - شهرهای سومر تنها از پادگانهای تدافعی که دارای اهداف تجاری نیز بودند، استفاده می‌کردند و به اشغال و استعمار همدیگر نمی‌پرداختند. سارگن با برچیدن پادگانهای مزبور و ایجاد مستعمره‌ای پهناور و انتخاب یک شهر بعنوان پایتخت، نظام خویش را با توسل به شدت و خشونت اشاعه داد. این مدل، بعدها از سوی امپریالیستها و استعمارگران بکار گرفته شد. با این تفاوت که آن را کارا تر ساخته و بهتر به اجرا درآوردند. کشتار انسانها با خشونتی طرح ریزی شده، غضب‌داریها و به بردگی کشاندن آنان، استعمار سرزمینهای حاصلخیز و بر تخت نشاندن حاکمان وابسته به خود در آن سرزمین‌ها، همگی نشانگر یکی از مراحل مهم روند تاریخ است. بعبارت دیگر؛ می‌توان گفت که سومریان یک امپراتوری جهانی را به شکلی کامل بنا نهادند. سومریان نه تنها یک جامعه‌ی طبقاتی دولتی را بنا نهادند، بلکه از آن نیز مهمتر، یک تمدن امپریالیستی چند قومی را بنیانگذاری کردند.

## ۸- اولین نُرْمهای حقوق و موسیقی

نُرْمهای حقوق به شکل نگاشته شده برای اولین بار توسط سومریان حاضر گردید. آنان با نوشتن قانون حقوقی بر لوحه‌ها و نصب آن در اماکن عمومی، میکوشیدند تا قوانین اساسی برای هر کس قابل فهم شده و از سوی همگان به اجرا درآیند. قوانین "اورنام" و "حمورابی" شهرت خود را تا به امروز حفظ نموده‌اند.

موسیقی و مضامین شعری که از ارزشهای اساسی تمدن می‌باشند، امروزه هم پایه‌های تمدن را تشکیل می‌دهند. سومریان نواها، ترانه‌ها و آوازها را آهنگین نموده و آلت‌های موسیقی را ساخته و دوره‌های بعدی را که هزاران سال ادامه داشته است، تحت تاثیر قرار داده‌اند.

## ۹- ریشه‌ی تاریخی سومریان

یکی دیگر از مواردی که بنا به اهمیت آن، باید در اینجا تشریح گردد، ریشه‌ی تاریخی سومریان می‌باشد. ویژگی‌های قومی آنان چیست و در برابر اقوام دیگر چگونه رفتار نمودند؟ از تمدن آنان که مهر خود را بر تاریخ زده، چه اثری بجای مانده است؟ بیگمان این پرسشها حائز اهمیت بوده و باید تحقیقات بیشتری در این زمینه صورت گیرد. تمدن سومر در منطقه‌ای که محل تقاطع و در برگیرنده‌ی دشتهای حاصلخیز مابین صحرای عربستان و سلسله جبال زاگرس - توروس می‌باشد، قرار داشت. این منطقه در تاریخ تمدن دارای جایگاه ویژه‌ای می‌باشد، تمدن سومر نیز همانند تمدن روم - یونان، با خلق ثروتی عظیم، حرص و طمع بیگانگان را برانگیخت. سومریان خود نیز دارای خصوصیات سلطه‌گرانه بودند. با توجه به اصل کنش و واکنش در دیالکتیک، تکامل تاریخی امری اجتناب ناپذیر است. "سامی"ها از جنوب و غرب و آریاییها از شمال و شرق با توسل به حملاتی، تمدن سومر را بصورت امواج احاطه می‌کنند. در یکی از لهجه‌های سومری، اقوام و گروههایی که ریشه‌ی "هوری" داشتند، آریایی خوانده می‌شدند.

این تهاجمات را می‌توان برای توضیح چگونگی پایان یافتن تمدن سومر در نظر گرفت، اما درباره‌ی منشاء و ریشه آن نمی‌توان به راحتی اظهار نظر نمود. نتایج حفاریها و شواهد و اسناد بدست آمده حاکی از آن است که آنان از سمت شمال و غرب به این منطقه آمده‌اند. اقوام "آموری" که از طرف جنوب و شرق آمده بودند، در دوره‌ی شبانی به سر می‌بردند و هیچ سندی از خود بجای نگذاشته‌اند. احتمال می‌رود تجمع‌های کوچک اولیه که از دو منطقه‌ی مزبور آمده بودند، اولین واژه‌های یکجانشین را در حدود ۶۰۰۰ ق.م پایه گذاری نموده باشند و امکانات تولید فراوان و حاصلخیزی منطقه در یک دوره‌ی زمانی طولانی منجر به شکل‌گیری اصیل سومریان گردیده باشد. وجود واژه‌های فراوان با ریشه‌ی هوری و آموری در زبان سومری، دلیلی بر اثبات این ادعاست. اما این نمی‌تواند نشانگر آن باشد که سومریان قومی اصیل نبوده و دارای خاستگاه ویژه خود نیستند. کاملاً بر عکس، چنانچه در مناطق دیگر نیز روی داده است، با در هم آمیختگی فرهنگهای جداگانه و بوجود آمدن یک سنتز جدید فرهنگی از آنها، در مورد سومر نیز می‌توان گفت منشاء و طرز تشکیل تمدن آنان بدین شیوه بوده است.

## ج - دستاوردهای ماندگار تمدن سومر

با در نظر گرفتن جایگاه و دستاوردهای ماندگار تمدن سومر، این تمدن نیز همانند سایر تمدن‌ها، متحول شده و زمینه‌ی ظهور تمدنهای بعد از خود را مساعد ساخته و بدین شکل موجودیت خود را ادامه داده است. اهمیت تمدن سومر در تاریخ، به تدریج آشکارتر گشته و به اثبات می‌رسد. سلسله‌ی آکاد با ویژگیهای غالب نژاد سامی، یکی از مهمترین نمونه‌های تحولات تاریخی به ثبت رسیده می‌باشد که توسط سارگن بنیان نهاده شد. در دوره‌ی زمامداری این خاندان، فرهنگ و زبان سومری رایج بود. حاکمیت آکاد از ۲۳۵۰ تا ۲۲۵۰ ق.م طول کشید. ساختار زبان سامی در آن دوره پیشرفت نمود. گوته‌ها که ریشه‌ی آریایی و هوری داشتند، در هم پیمانی با یکی از خاندانهای سومر دست به حمله‌ای علیه آکادیاها زدند که در نتیجه‌ی آن تحول و توازی جدید بوجود آمد. می‌توان صحت این موضوع را اثبات نمود. در این اثنا فرهنگ ایران غالبیت می‌یابد. در ۲۰۰۰ ق.م گروههای آموری - سامی از سوی جنوب و شرق، حمله‌ای بزرگ ترتیب می‌دهند و با شکست دادن سومین خاندان "اور"، با حکمفرمایی خود امارتهایی را تاسیس می‌نمایند و

بدین ترتیب دوره‌ی تشکیل دولت - شهرها آغاز میگردد. در ۱۸۰۰ ق.م در زمان خاندان مشهور حمورابی، سومریان نیروی سیاسی خویش را کاملاً از دست داده و زبان سومر به حاشیه رانده میشود. زبان رسمی آن دوره، بابلی - آکادی بود که منشاء زبانهای آشوری و کلدانی می‌باشد. زبان و فرهنگ رایج در تمام خاورمیانه بابلی (آرامی) بود. در ۱۶۰۰ ق.م با تهاجم اقوام آریایی - هوری (کاسی‌ها، میتانی‌ها و هیتی‌ها) توازن فرهنگی میان آنها و بابلیان بوجود آمد، با وجود این، زبان و فکر مدیریت، بابل و بابلی بود. فرهنگ سومر از صافی بابلیان گذشت. دوره‌ی الهیات و ادبیات به شیوه‌ی بابلی، جایگاه عظیم خود را در تاریخ یافت. بابلیان در ریاضیات و ستاره‌شناسی گامی عظیم برداشتند. خاندان آشور - آموری در شهر نینوا در شمال بابل، این دوره را گامی دیگر به پیش بردند. می‌توان گفت که رهبریت ایدئولوژیکی و فرهنگی بابل، به همراه مدیریت نظامی و سیاسی آشوریان، تمام خاورمیانه را به خاک و خون کشید.

در دوره‌های اقتدار بابل و آشور، تمدن سومر به فرهنگ آکادی منتقل شد و بطور مستقیم در تمام خاورمیانه و به شکلی غیر مستقیم در سایر نقاط دنیا گسترش یافت. این فرایند بیشتر از طریق اعمال خشونت امپریالیستی صورت گرفت و ابعاد تاثیرگذار فرهنگی و ایدئولوژیکی آن محدود بود. زبان سومری بعنوان زبان مقدس قدیمی آموخته میشد و با ترجمه‌های مکرر به اکثر نقاط دنیا انتقال داده میشد. زبان سومر از اولین و قدیمی‌ترین زبانهای دنیاست. موجودیت زبان سومری در سالهای آغاز میلاد به کلی از میان برداشته شد.

با نگاهی به جایگاه تمدن سومر در تاریخ، مشاهده میشود که هیچ تمدنی به اندازه‌ی آن، به شکلی عمیق و طولانی جامعه بشری را تحت تاثیر قرار نداده است. این تمدن از ۴۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م بطور مستقیم و از ۲۰۰۰ ق.م تا اوایل میلاد بطور غیر مستقیم، برای تمدن انسانی، نقش دایه و پرستار را ایفا نموده است. تمدن سومر، نهادهای زیربنایی و روبنایی نظام برده‌داری را تاسیس نموده و بدان استمرار بخشید و با دگماهای ابدیت ساز خویش، آنرا مقدس ساخت. هیچ ایدئولوژی دیگری به این شکل عظیم، قادر به انجام این امر نگردیده است. تعمق بیشتر در این باره دارای فواید زیادی است. توضیح و تشریح این موضوع در تحلیل تمدن ضروری می‌باشد. ارزیابی تمدن سومر را می‌توان بصورت زیر انجام داد:

۱ - تمدن برده‌داری سومر با بهره‌گیری از دستاوردهای جامعه نوسنگی که طی ۱۰۰۰۰ سال در هلال حاصلخیز بوجود آمده بود، شکل گرفته و عظمت یافت. سومریان این امر را گاه از طریق تجارت و گاه از راه جنگ و اکثراً با قبولاندن نظام مبتکرانه خویش، صورت میدادند. آنان با متعلق ساختن تکنولوژی و علوم دوران نوسنگی به خود و توسعه صنایع دستی و مشاغل دیگر، به انبوهی محصول و ثروت‌های زیاد دست یافتند. این امر را می‌توان با رفتار امپریالیستی ایالات متحده‌ی آمریکا در روزگار ما مقایسه نمود. اقوام و گروه‌های عشیره‌ای جامعه نوسنگی در برابر شکوه و عظمت تمدن سومر، محکوم به اطاعت و یا نابودی میشدند. امپریالیسم سومر، بویژه در دوره‌ی آشوریان، نظام قومی منطقه را بر هم زده و اقوام را از سرزمین‌شان بیرون راند که تاثیرات آن تاکنون نیز در خاورمیانه و جهان دیده میشود. تبعید، اسکان اجباری، پراکنده ساختن، قتل عام و ترور، روشهای مستعمل توسط آنان بود که آثاری محو ناشدنی بر ذهنیت جامعه‌ی انسانی بر جای گذاشته‌اند. در جامعه‌ی طبقاتی سومر برای اولین بار استثمار و حاکمیت انسان بر انسان به شکلی سیستماتیک و طرح ریزی شده به اجرا گذاشته شد و تا به امروز هم با کاراتر شدن آن، ادامه یافته است. اگر امروزه هم قتل عام انسانها بدین شیوه و با استفاده از تکنولوژی جدید صورت میگیرد، این بواسطه‌ی ژنی است که با این عملکرد سومریان در حافظه‌ی جامعه جای گرفته است. همانگونه که موجودات زنده و انسان از طریق انتقال ژنها تولید مثل می‌کنند، در ساختار حافظه‌ی جامعه نیز ژنهایی وجود دارند که تاثیرات آن در جوامع پس از آنها نیز قابل مشاهده است. قشر حاکم و استثمارگر جامعه روز به روز قویتر و ثروتمندتر شده و در مقابل، قشر تحت اداره‌ی آنان و استثمار شونده‌گان بتدریج ضعیفتر و ناتوانتر گشته‌اند. بدین ترتیب دیالکتیک استثمار و ستمگری بوجود آمد که تاکنون نیز متوقف ساختن این چرخ ممکن نگردیده است؛ انسان قادر به شکافتن اتم می‌باشد، اما در متلاشی ساختن این چرخ ناتوان است. اگر توازنی در توزیع ناعادلانه‌ی ثروت در جامعه به وجود آید، جامعه خوشبخت است.



نپذیرفتن بیعدالتی، در واقع استقبال از دشواریها و دستیابی به شرافت از سوی انسانی است که به واسطه‌ای بیش و قوه‌ی تعقل از سایر حیوانات قابل تمیز می‌باشد. این امر مسیر دیگری از تاریخ را با گرایشات آزادیخواهانه و مقاومت طلبانه بوجود می‌آورد. ظهور پیامبران و ادیان در جغرافیای خاورمیانه در این راستا بوده است. چنانکه در اولین نمونه‌ی تمدن دیده میشود، سومریان با غضب دستاوردهای جامعه‌ی نوسنگی - که در آن عدالت و صلح مانند توهمی از بهشت، در حافظه انسانها جای گرفته بود - و همچنین با نابود ساختن اقوام و گروههای انسانی آن جامعه و از بین بردن تاریخ آنان، پا به عرصه‌ی تاریخ میگذارند. تمدن سومر با غضب تمام ارزش و دستاوردهای آن زمان و تاسیس دولت، تمام دسته‌های قومی و انسانهای بی‌دفاع مجاور خویش را بلعیده و به یک غول وحشی تبدیل میگردد.

۲ - تاسیس دولت بعنوان ماهیت اصلی جامعه‌ی طبقاتی توسط سومریان، خارق‌العاده می‌باشد. دولت در برآورده ساختن تمامی تصورات حاکمان جامعه موفق بوده است. این جنبه‌ی دولت هنوز هم به شکلی بارز وجود دارد. در این ارتباط، وجود ضرب المثل "یا وجود دولت، یا اجساد متعفن" جالب توجه است. انسان و ملت دارای دولت به امر خداوند خود را صاحب حق میدانند؛ مفهوم دولت تا بدین حد عمیق است.

بررسی منشاء نیروی دولت - که در مرحله‌ی آغازین خود قرار داشت - یکی از مناسبترین متدهایی است که می‌توان در تحلیل تمدن همچنانکه در نمونه‌ی سومر انجام گرفت، از آن بهره گرفت. دولت در مقایسه با فرد، گروه‌های قومی و اقشار خارج از خود، از نیروی فوق‌العاده و غیر قابل تصویری برخوردار است که این نیرو مداوماً کارایی بیشتری می‌یابد. ساخته‌های ایدئولوژیکی ماهرانه و حيله‌گرانه‌ی کاهنان سومری، ذهنیت افراد جامعه را شکل میداد. در این ذهنیت دولت حالتی مقدس یافته و بعنوان جلوه‌ی زمینی نظام آسمانی خوانده میشد. در حقیقت هدف اصلی اسطوره‌ها و الهیات، ایجاد یک جامعه طبقاتی مقدس و جاودان بود که در آن سیستم حاکم مورد قبول واقع گردد. در واقع ایجاد و تاسیس سلطنت پادشاهان، به معنای موجودیت یافتن حاکمیت الهی بود. بدون وجود یک حربه‌ی ایدئولوژیکی، بیان آشکار این موضوع و معتقد ساختن جامعه به آن امکان‌پذیر نبوده و تاسیس و تداوم سلطنت خاندها غیر ممکن می‌بود. دولت قبل از هر چیز مبیاست ضرورت وجود خود را به صورت ایدئولوژیکی بیان داشته و در این امر موفق میگردد. دولت از ترکیب ایدئولوژی انسجام یافته و تکنولوژی جامعه نوسنگی (با تولید مازاد بر مصرف) بوجود آمد. کسب موفقیت در عامل اول (ایدئولوژی)، منجر به کسب موفقیت در دومی (فناوری) گردید؛ و با یکی شدن آن دو امکان تحصیل ثروتی بی‌نظیر فراهم شد.

این موضوع بسیار واضح است که پرستشگاه سومر، مادر دولت می‌باشد. چنانچه ادعا میشود دولت، بیان علمی عقل انسان نیست، بلکه بازتاب الهیات و دگماتیسم او می‌باشد که من آنرا تعریفی ساده و آشکار مبینم. در مراحل اولیه‌ی شکل‌گیری طبقات و در آن زمان که هنوز تفکر علمی وجود نداشت، دولت و ماهیت اصلی آن بازتاب دگماتیکی الهیات بودند. علم در پایه‌ریزی تمدن، نقشی ندارد، بلکه دگمای عقیدتی در آن ایفای نقش می‌کند. شاید در این معنا، دولت خود یکی از ارتجاعی‌ترین دستگامها باشد. یعنی شکل کلاسیک نهادی است که هرگز مردمی نبوده است. در بخشهای بعدی خواهیم دید که اروپا با برداشتن گامهایی محدود، به دولت کاراکنتری دمکراتیک بخشیده است. بیگمان این امر، در نتیجه‌ی مبارزات آزادیخواهانه و جانفشانی خلقها، ملتها، طبقات و افراد زیادی بوجود آمده است.

در رابطه‌ی بین دولت و خدا می‌توان گفت در دولتهای بسیار "مرکزیت گرا" حاکمیت گسترده‌ی نگرش و اعتقاد تک‌خدایی وجود دارد. هر اندازه خداوند را نیرومندتر ساخته، صفات بیشتری را - که از ویژگیهای اساسی تمدن می‌باشند - به وی نسبت داده و او را غیر قابل درک و دور از دسترس تلقی نمایند، به همان اندازه دولت را با نقابهای تمدن، نیرومندتر، ترسناکتر و غیر قابل درک و دسترسی می‌سازند. این موضوع در مورد پادشاه نیز صدق می‌کند. هدف اساسی در تربیت و پرورش پادشاهان، کسب ویژگیهای مورد اشاره است. این صفات، شایسته و مورد نیاز نماینده‌ی خداوند است. در دوره‌ی پیش از جامعه طبقاتی، "توتم" هویت اصلی جامعه بود و جوامع با آن شهرت مییافتند. در جوامع مزبور، بدلیل نبود روابط استثماری، توتم‌ها حالت ترس‌آوری نداشتند، زیرا خدا نبودند. با رشد خصوصیت استثماری روسای قبایل، ویژگی خدایی توتم‌ها افزایش یافت. صفاتی چون قابل لمس، بی‌ترس و شفاف

بودن توتم‌ها به صفاتی همچون غیر قابل دسترس، رعب‌آور و موهوم تبدیل میگردند. بدون تردید، شناساندن و تحلیل دولت به عنوان دستگاهی که بطور غیر مستقیم بر عوامفریبی و غارت تکیه دارد، خطای بزرگی خواهد بود. تأسیس دولت و شکل‌گیری طبقه‌ی حاکم استثمارگر، بعنوان یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر، ارتباط تنگاتنگی با پیچیده‌تر بودن ماهیت جامعه‌ی طبقاتی و نیاز به واحدهای کاری بیشتر و مشکلات امنیتی داشت. دولت نقش هدایت‌کننده‌ی این امور را بر عهده گرفت. اگر تا به امروز دولت به دقت مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است در واقع ناشی از وجود آن دو ویژگی (کارا کتر) دولت است. بنابراین دو دیدگاه تحلیلی دگماتیک پیرامون دولت وجود دارد؛ صاحبان دولت و دست‌اندرکاران آن، دولت را با صفاتی همچون؛ خدایی، مقدس و متعالی، یاد کرده و مخالفان آن را تحقیرآمیز، شیطانی و لعنتی می‌خوانند. در جامعه‌ای که در آن تضاد منافع و بیعدالتی وجود داشته و جوانب آن بخوبی تجزیه و تحلیل نشده باشد، دولت همانند هویت جامعه‌ی مزبور ماهیت می‌یابد. تفکر دولت و فعال ساختن و ادامه‌ی حیات آن از بدو تأسیس تاکنون، بی معنا نیست، زیرا منشاء آن الهی است. علم، نقش خدا در روابط طبیعت را انکار نموده، اما در انکار نقش خدا در جامعه موفق نشده است، زیرا در جامعه، دولت وجود دارد و در جایی که دولت باشد، همواره خدا هست.

۳ - در بررسی تمدن سومر، تجزیه و تحلیل امر دیگری ضرورت دارد؛ تحلیل اسطوره‌شناسی و خداشناسی نشأت گرفته از آن (در زبان یونانی تئولوژی و در زبان عرب الهیات) حداقل به اندازه تحلیلات کارل مارکس در باره "دولت" و "پول" حائز اهمیت است. تئوری مارکس بر اهمیت علم افزوده است، اما به نظر من یکی از جنبه‌های ناقص و خطرناک این تئوری، تعریف ایدئولوژی بعنوان فاکتور فرعی و بی اهمیت در بنیاد دولت، می‌باشد. یکی از اساسی‌ترین دلایل ناموفق ماندن مارکس، تعریف دین به شکل سطحی و معمولی؛ "دین افیون توده‌هاست" می‌باشد. به نظر من حداقل به اندازه‌ی تحلیل پول و دولت به تحلیل الهیات نیاز است. حقیقت نمونه سومر این واقعیت را به شکلی قابل توجه ارائه می‌دهد. برای تحلیل سومر قطعاً بایستی الهیات آنرا بخوبی تجزیه و تحلیل نمود. علم خداشناسی، علم مبارزه‌ی طبقاتی سومریان است. بدون تحلیل اثرات اجتماعی علم خداشناسی (واژه‌ها و نظرات پیرامون آن)، نمی‌توان تمدن سومر و مرتبط با آن تمام تمدنهای دنیا را تحلیل نمود. اگر ادیان توحیدی (تک‌خدایی) تجزیه و تحلیل نگردند، نمی‌توان قرون کلاسیک وسطی و حتی ساختار ذهنی و ادبی جوامع امروزی را تحلیل نمود. در ذهنیت تمام جوامع، نشان الهیات وجود دارد. بدون آشکار ساختن و به کلی پاک نمودن این نشان، نمی‌توان جامعه‌ای مثبت و مبتنی بر پایه‌های علمی بنا نهاد. یکی از بزرگترین خطاها و نواقص "رنال سوسیالیسم" - که در بخشهای بعدی بطور مفصل مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت - اشاره نکردن به حوزه‌ی ایدئولوژیکی و تاریخی جامعه و تحلیل تک‌جانبه‌ی دولت می‌باشد. با تحلیل صرف سرمایه و پول، نه تنها قادر به تشریح وقایع اجتماعی نگشت، بلکه در نوع دیگری از ایده‌آلیسم که بارها آنرا مورد انتقاد قرار داده بود، گرفتار آمد. انگار که رنال سوسیالیسم با اراده‌ی خویش، خود را تسلیم سرمایه‌داری نموده باشد. بنا به دلایل ارائه شده، برداشتی ناقص از مارکسیسم، رنال سوسیالیسم را به چنین سرنوشت اجتناب‌ناپذیری محکوم ساخت.

اهمیت نیروی الهیات که شکلی از ایدئولوژی است، از اهمیت پول و دولت کمتر نیست. می‌توان گفت هر سه در هم نفوذ کرده و با هم درآمیخته‌اند. شاید هیچ یک از فاکتورها همانند این سه فاکتور بر همدیگر تاثیر گذار نبوده و به تشکیل یک نیروی فوق‌العاده منجر نشده‌اند. این به تثلیث مسیحیان؛ "پدر، پسر، روح القدس" میماند و حتی شیوه‌ی شکل‌گیری آنان یکی است. یکی از آنها بتدریج مادی میگردد و دیگری بیشتر جنبه معنوی به خود میگیرد. در تمدن سومر نیروهای سه گانه‌ی مزبور در تمدن سومر بر همدیگر تاثیر گذاشته‌اند. سومریان که ما معتقدیم بسیار ابتدایی هستند، حتی آنان نیز به این سفسطه‌ها اعتقاد نداشتند؛ سومریان آنها را آفریده و می‌دانستند که به چه کار می‌آیند. جای تعجب است که امروزه متعصبترین و تندروترین پاسداران آن سه نیرو، دانشمندان می‌باشند. به اندازه‌ای که یک انسان دوران سومر از دانش امروزی به دور می‌باشد، به همان اندازه دانش کنونی از الهیات سومری بیگانه است. در این باره تعصباتی وجود دارد. هر دو موضوع واقعیت دارند و غیر از جستجو و پیدا کردن نقش واقعی آنان، راه دیگری وجود ندارد. همانگونه که پسر بدون مادر شناخته نمیشود، علم نیز بدون الهیات شناخته نمی‌شود.

باید خاطر نشان سازم که کسی را به الهیات دعوت نمی‌کنم. علم، مسئول قربانی شدن میلیون‌ها انسان از سوی نظام‌های دگماتیک، است. به دلیل اینکه علم تحلیل مستقیم الهیات و غیر مستقیم دولت و تمدن را انجام نداده است، به جادوگری می‌ماند که قربانی سحر

خویش شده باشد. ایدئولوژیهای جامعه‌شناس معاصر که روشهای خود را علمی میدانند، تنها در صورتی به اهداف خویش می‌رسند که پروژه‌های اجتماعی خود را با تحلیل واقع‌بینانه‌ی فاکتورهای "دولت، پول و الهیات" آماده نمایند. بدین شکل است که می‌توانند خود را از تأثیرات مخرب جادوهای خویش رهایی بخشند. در بخشهای بعدی، به ارزیابی موضوعات مهم دیگری می‌پردازیم.

۴ - موضوع مهم دیگری که بایستی در ارزیابی جامعه‌ی طبقاتی سومر مورد بررسی قرار گیرد، رابطه‌ی علم - فلسفه و اسطوره‌شناسی - دین است. برخیها ادعا دارند که فلسفه و علم همراه با تمدن پیشرفت نموده‌اند و برخیها عکس آنرا بیان می‌دارند. در مورد اینکه اختراعات و تکنولوژی دوره‌ی "تل خلف" جامعه‌ی نوسنگی (۶ تا ۴ هزار ق.م) تنها با کشفیات و تکنولوژی قرون شانزدهم به بعد قابل مقایسه است، اتفاق نظر وجود دارد. تعریف و تحلیل جامعه طبقاتی بعنوان بستر و زمینه ساز کشفیات علمی و ابزارها، اشتباهاتی در پی خواهد داشت، چرا که در دوره‌های قبل از آن علم و فناوری، بیشترین پیشرفت را به خود دیده‌اند. حاکمیت ایدئولوژیکی دولت در این کشفیات و ابتکارات نقشی محافظه کارانه و دگماتیک داشته است که این واقعیت در نمونه سومر به اثبات رسیده است. سومریان اندکی بر اندوخته‌ی علمی و تکنولوژی موجود افزودند و تنها کاری که انجام دادند اعمال انحصار و ایجاد حاکمیت ایدئولوژیکی بر سرمایه‌های علمی، تکنولوژی و زراعی جامعه بود. ایده آلیزه نمودن دانش به این شیوه: "دانش، نه محصول پیشرفت تکنولوژی و عملکرد و دسترنج انسان، بلکه از الطاف خداوندان است به انسانهایی که شبیه اویند و در عین حال خدمتکار او می‌باشند"؛ یکی از بزرگترین جعلیات تاریخ است. کاهنان سومری با بهره‌گیری از نیروی فریبنده‌ی ایدئولوژی که در زمان تشکیل جامعه‌ی طبقاتی بدان دست یافتند، نقشی اساسی در تاسیس دولت و حاکم ساختن کاراکتر طبقاتی تمدن ایفا نمودند. این انحراف که از طریق آفرینش اسطوره‌ها و دین سومریان به انجام رسید، در فریب دادن جامعه تا درجه‌ی حاکم ساختن ایدئولوژی موفق گردید. اگر این امر صورت نمی‌گرفت دانش، تکنولوژی و فلسفه قادر بودند از طریق تولید آزادانه‌ی انسان، امکانات و پیشرفتهای زود هنگام و بیشتری فراهم آورند.

از این دیدگاه، سومر بسیار حائز اهمیت است. وجود روابط آزاد اجتماعی، شرایط مناسب را برای خلاقیت‌های دانش، تکنولوژی و فلسفه بوجود می‌آورد. با گسترش استبداد و انحراف ایدئولوژیکی، در دانش و فلسفه که در حقیقت وسیله‌ی کسب اطلاعات صحیح درباره طبیعت بودند، افتی عظیم روی داد. در جامعه طبقاتی، قشری محدود از آن به تمامی از فرایند تولید کناره گرفته و قشر عظیمی به بردگی کشانده شدند. از نظر آنان، بردگان همانند ابزار و یا مادون انسان بودند. این دگرگونی، منشاء تمام دگماهای ایدئولوژیکی را تشکیل میدهد. نقش حاکمیت طبقه‌ی کاهن در طول تاریخ تمدن چنین بوده است؛ از طرفی به انسانی که خود، او را در دامان درد و رنج گرفتار می‌سازند، مفاهیم خدای مجازات کننده و بهشت و جهنم جعلی را تلقین نموده و این را به نظامی مستمر تبدیل می‌سازند و از طرف دیگر طبقه‌ی خود، وابستگان خود، نیروهای منفعت طلب و اداره کنندگان جامعه را به شکلی بی نظیر و بدون اینکه متحمل هیچ زحمتی شوند، به ثروت‌های هنگفت رسانیده است. متحول ساختن نیروها و ابزارهای ذهنی حاکمیت و تصورات و ایده‌های آن، یعنی اسطوره‌ها و دین، در راستای تأمین منافع نظام حاکم بود. پرستشگاهها در آغاز، مراکز آفرینش و ترویج ایدئولوژی بودند و بعدها با وجود آمدن اقشار روشنفکر و نویسنده، این نقش بر عهده‌ی آکادمی‌ها قرار می‌گیرد. بویژه در تمدن یونان - روم نظام آکادمیک فیلسوفان رونق می‌یابد. در مرکز فرهنگی نیپور سومر، برای اولین بار "ادوبا" همچون نوع ابتدایی آکادمی ادبیات تاسیس می‌گردد. در عین حال، این پیشرفت در تاریخ جوامع انسانی عنوان اولین دانشگاه را به خود اختصاص داده است.

با ارائه چنین تحلیلی نباید دین را معادل طبقه‌ی حاکم و دولت در نظر گرفت. بدون شک، طرز فکرهای ابتدایی دینی زیادی بر نگرش جوامع آن دوره نسبت به طبیعت وجود داشت. بخصوص طرز فکرهای توت‌م قبیله‌ای و طرز فکر دینی مبتنی بر مادرسالاری و پدرسالاری حاکم بودند. یک عقیده‌ی کلی روح پرستی، زمینه‌ی اجتماعی را برای هر نوع جادوگری، مهیا می‌ساخت که این عقیده از مفهوم علمی طبیعت فاصله زیادی داشت. با پیشرفت جامعه طبقاتی و افزایش تنشهای مبتنی بر تضاد منافع، در دین و اسطوره‌ها نیز به نفع نظام استثمارگر حاکم، جدایی بوجود می‌آید. بدین ترتیب کاهنان نوظهور، مفاهیم دینی سابق و بویژه جادوگری را نفرین نموده، آنرا گناه اعلام داشته و عملکرد خویش را مقدس، با ثواب و نویدبخش قلمداد میکردند. این تفکیک اجتماعی در مسئله‌ی

درگیری "خدا و شیطان" تجلی می‌یابد. این واقعیت بطور آشکار در اساطیر سومر بیان شده است. در آن دوره، فریب و اغواگری رواج قطعی می‌یابد که اگر آنرا با معیارهای کنونی بسنجیم، ویژگیهای طبقاتی را در آن می‌یابیم. داستان "طرد آدم و حوا از بهشت"، بیان اسطوره‌ای آغاز جدایی و تبعیض طبقاتی می‌باشد. اسطوره‌ی آن جالب و شعرگونه است، ذکر جزئیات آنرا در اینجا مناسب نمی‌دانم. درگیری "هابیل و قابیل" در واقع درگیری میان زارعان و چوپانان بود.

تضعیف موقعیت زن با از بین رفتن تدریجی اهمیت و جایگاه الهه در مجمع خدایان (پانثئون) ارتباط دارد. این روند با توصیفی اسطوره‌ای و منظوم بیان شده است. در مراحل بعدی، در ادیان تک‌خدایی، با بیان ایدئولوژیکی و اغواگری در جامعه، حالتی بوجود می‌آید که گویی جنس زن برای بردگی آفریده شده است. زن از هر لحاظ در درون دنیای خویش محبوس گشته و زبان و دهانش بسته میشود. دیگر از عصر الهه‌ها اثری بر جای نمی‌ماند. حوا که در گذشته به سبب وا داشتن آدم به اولین گناه، مجرم شناخته میشود، اکنون دربارهی آن نیز مسئول شناخته میشود. در این ارتباط، غالبیت فوق‌العاده مرد از طریق اسطوره‌ها و دین نشأت گرفته از آن، عینیت یافته، مشروع گشته و به حاکمیت می‌رسد. اقتدار مرد از هر لحاظ در حال پیشرفت بوده و به نماینده‌ی مقدس دین تبدیل میشود. نحوه‌ی به بردگی کشاندن زن در تاریخ، توأم با مکر و حيله‌گری بوده است. با نگاه به اساطیر سومر؛ پدر مکار و فرزانه "انکی" بردگی زن را با منطق سازش با او به پیش برده و در دوره‌ی پیشرفت بابل، خدای بابلیان (مردوک) ضربه‌ی مرگباری بر الهه‌ی مادر (تیامات)، وارد می‌سازد. داستان آفرینش بابل (انومالیش) از دو جهت دارای اهمیت فراوان می‌باشد: نخست اینکه پادشاهی، خصوصیت مطلق یافته و با قوانین حمورابی دارای اهمیت تاریخی شده و نگاشته می‌شود. دوم؛ قوانین دینی اساطیر سومر، موقعیتی یافتند که مخالفت با آن ممنوع بوده و در این رابطه، دین قواعد اجرایی خویش را تنظیم نمود. این امر، در شروع تبعیض جنسی و طبقاتی نقش مهمی ایفا نموده و زمینه‌ی مناسب برای نهادینه شدن کامل آن را فراهم نمود. توأم با آن امکان ایجاد تئوریه‌ای مطلق هم طراز با قدرت خداوند فراهم شد. زن به بردگی در فاحشه‌خانه‌های عمومی و خصوصی محکوم شد، که این امر به نحوی عمیق و سازمان یافته و در چارچوب قوانین، عملی می‌گردید.

با شروع سیر قهقرایی ادیان چندخدایی و چند الهه‌ای، دوره‌ی ادیان بزرگ توحیدی به رهبری حضرت ابراهیم خلیل در جغرافیا و بنیه‌ی فرهنگی منطقه خاورمیانه، به شکلی جالب توجه آغاز گردید.

در این باره نمی‌توان نقش سومریان را کلاً منفی ارزیابی نمود. باید اذعان داشت که کارا کتر قانون پیشرفت طبیعت، اگر بصورت علمی هم نباشد، به شیوه‌ای سمبلیک از سوی سومریان ارائه شده است. در صدد آن نیستیم که فکر خدا را به شکل ساده‌ی بت‌وارگی توتیمسم تعبیر نمایم و چنین ارزیابی‌ای را صحیح نمیدانم. بر این باورم که نظام جهانی تفکر خداوندی که متعالی شده، به آسمانها رفته و بتدریج یگانه شده است، را می‌توان پیش مرحله و شکل ساده، غیر علمی و سمبلیک تئوری عمومی و خصوصی روزگار معاصر دانست. اما اساساً در این باره روابط طبقاتی نقش اصلی را ایفاء نموده‌اند، که ذکر اهمیت آنرا ضروری می‌دانم. تحلیل علمی دنیای نیروهای طبیعی که جامعه هم بخشی از آن می‌باشد، همواره در حال پیشرفت بوده است. تمدن سومر این تحلیل را مطابق با منافع طبقه‌ی حاکم از طریق اسطوره‌ها و احکام دینی که دارای حکمی مطلق تر و محافظه کارانه تر بودند، انجام داده و آنرا در قالب خط‌مشی رسمی دولت به اجرا در آورده بود. کسانی که تحت نام "جادوگران"، "شعبده بازان" و "شیاطین" از سوی مقامات رسمی مورد اتهام قرار می‌گرفتند، در پیشرفت فلسفه و آگاهیهای علمی افشاری از جامعه که با حاکمان تضاد منافع داشته و از سیستم طرد شده بودند، نقش مهمی ایفاء نمودند. جهت ارائه‌ی تحلیلی صحیح، مدنظر قرار دادن پیشرفتهای علمی، فلسفی، دینی و اسطوره‌شناسی هر دو قشر اجتماعی مذکور با جوانب مترقی و محافظه کارانه و همچنین تضادهای میان آنان ضروری است.

## د - مشکلات راهکاری در پیشرفت و گسترش تاریخی

بررسی شیوه‌های برخورد با تاریخ را که با موضوع مورد بحث ما ارتباط نزدیکی دارد، ضروری میدانم. روشهایی که بکار می‌برم نه "ماتریالیسم تاریخی" و نه ضد آن "ایده‌آلیسم" می‌باشد. بیان حقیقی رویدادها با هر دو روش مزبور امکان‌ناپذیر است. همچنین تحلیل تاریخ بر مبنای تضاد طبقاتی و یا نقش تعیین‌کننده‌ی "فهرمانان" فایده‌چندانی در بر نخواهد داشت. مسئله‌ی دیگری که با این موضوع ارتباط نزدیکی دارد، رابطه‌ی توسعه اجتماعی و تاریخ است. به بیانی دیگر؛ تحلیلی پیرامون تمدن، بدون در نظر گرفتن نقش زمان و تاریخ یک جامعه، تا چه اندازه صحیح خواهد بود؟ امروزه بیشتر رشته‌های علوم اجتماعی بدون در نظر گرفتن تاریخ، به تحلیل مسایل جامعه می‌پردازند. چنین احتمال میدهند که گویا تحولات بصورت آنی صورت می‌گیرند و تمام ارزیابیهای اقتصادی، حقوقی، سیاسی، نظامی و... را بر این اساس انجام میدهند. این را هم تحت نام علوم محض به انجام می‌رسانند. همان برخورد درباره‌ی تفکیک روند توسعه اجتماعی به مراحل تاریخی و بخش‌های جداگانه صورت گرفته و هر دوره را بطور مستقل و بدون در نظر گرفتن روابط تعیین‌کننده‌ی میان دوره‌ها ارزیابی می‌کنند؛ هر دوره، دوره‌ی قبل از خود را یا انکار می‌کند، یا به انحراف میکشاند و یا به عنوان وسیله‌ای برای برخورد ذهنی خود بکار می‌گیرد.

در نتیجه، علم تاریخ به دلیل اینکه به خدمت ابراز موجودیت بر خیزها درآمده است، به سطح یک مفهوم تنگ و محدود تنزل داده شده است. هر دوره از دوره‌های دیگر چه گرفته، چه داده و یکی بدون دیگری موجودیت یافته است یا نه؟ بدون هیچ مبالغه یا تحقیری، ارزیابی واقع‌بینانه آن هنوز همانند مشکلی اساسی رخ می‌نمایند. برای رسیدن به مفهوم علمی تاریخ، باید متحمل زحماتی گردید. معتقدم چنین اظهار نظری بیانگر واقعیت خواهد بود. نظراتی را که در قالب این تحلیل انتقادی بیان داشته‌ام، صحیح میدانم. در عصر انبوهی اطلاعات، برخوردهای کتابی و شماتیک درباره‌ی تاریخ، بی‌نهایت دردسرس‌آفرین بوده و نتایج غیر واقعی به همراه می‌آورد. دانشمندان علوم اجتماعی که خود را داناتر از همه می‌دانند، در قبال ارائه دادن آثار کنونی بعنوان آنالیزهای اجتماعی و تاریخی، مسئولیت عظیمی برعهده دارند. رئال سوسیالیسم که با راسخ‌ترین ادعای علمی بودن بنا نهاده شد، با برخوردهای دگماتیک ایده‌آلیستی، نتایج مشابهی به دست داد که آن هم از بسیاری جهات آموزنده می‌باشد. جوهر اصلی این برخورد را تفکر "خود مرکزینی" تشکیل می‌دهد که از روزگار سومریان تا به امروز تداوم داشته است. تمام تفکراتی که ساختار سیاسی حاکم، مهر تایید بر آنها می‌زند و حتی تفکر کسانی که خود را بیش از همه طرفدار علم میدانند، به خدمت رسمیت بخشیدن به نظام موجود درآمده‌اند. این وضعیت با عملکرد کاهنان سومر تفاوت چندانی ندارد، حتی به سبب برخورداری از داده‌های علمی فراوان، خطرناک‌ترند. روتوش کردن و اغراق و تحقیر وقایع در عصر دانش در مقایسه با برخوردهای دینی و اسطوره‌ای، از لحاظ تخریباتی که در جامعه پدید می‌آورند، بسی بیشتر است. اگر دین و اساطیر افیون باشند، پس علم منحرف شده، خنجری بر قلب جامعه است. برطرف سازی اثر کسالت آور مواد مخدر چقدر آسان باشد، ترمیم و درمان زخم حاصله از ضربه‌ی کشنده‌ی خنجر به آن میزان دشوار است.

امروزه یکی از دلایل اساسی رشد غول آسای نظامهای فشار و استثمار متکی بر علم و تکنولوژی به غیر از بکارگیری شیوه‌های خشونت آمیز، ارتباط مستقیمی با نحوه‌ی آفرینش علم و بکارگیری آن دارد. علم و نمایندگان آن در قبال این وضعیت قطعاً مسئولند. بایستی آنان را بیش از کاهنان که در برابر دولت و تمدن سومر مسئولیت داشتند، مسئول دانست و این دارای اهمیت فراوانی است. مسئولیت دانشمندان و نحوه‌ی برخورد آنان با علم در قبال فلاکتهای عصر ما؛ در رأس آنها دو جنگ جهانی و سایر جنگها، تهیدستی، آلودگی محیط زیست، تبعیض جنسی، توازن دهشت آور هسته‌ای، افزایش جمعیت، جنون تکنولوژی و مشکلاتی از این قبیل، از مسئولیت سیاستمداران و فرماندهان نظامی کمتر نبوده است. کاهنان علم به این روند، چراغ سبز نشان داده‌اند! دانشگاههای روزگار ما با برخوردهای محافظه کارانه و خودخواهانه‌ی خویش به پرستشگاههای قرون اولیه و وسطی میمانند که در برابر وضعیت کنونی، بی‌مسئولیتی عظیمی را مرتکب شده‌اند. دانشگاهها با متهم ساختن پی‌درپی قرون اولیه و وسطی، سعی دارند خود را غسل تعمید دهند که این را هم تحت نام "راهکار علمی" به انجام می‌رسانند، اما در هر حال چنین عملی آنان را چندان پاک و منزّه نخواهد ساخت. این مبالغه نیست و تمام بررسی‌ها چنین نشان میدهند که در قرن بیستم آمار شکنجه، نسل‌کشی، گرسنگی و امراض از مجموع تمام

فلاکتهای قرون گذشته بیشتر است. این موضوع نشانگر آن است که باید تمام ایدئولوژیهای رسمی و اساسی عصر ما - اگر واقعاً در برابر تاریخ و جامعه احساس مسئولیت می‌کنند - در برابر راهکارهایی که بکار گرفته و آثار مخربی که بوجود آورده‌اند، از خود انتقاد بنمایند. باید این انتقاد بویژه در باره‌ی راهکارهای علمی و عملکردهای آن بطور مفصل تری ارائه گردد. تا زمانی که این عمل بطور کامل صورت نپذیرد از چنین اتهامی که "در حد کاهنان و جادوگران سرچشمه پلیدی هستند"، رهایی نیافته و هیچگاه از بازخواهی و بازجویی نجات نخواهند یافت.

می‌خواهم این واقعیت را بیان نمایم که در پس تمام فلاکتها و تخریبات، دانشمندی نهفته است که از هیچ سرمایه‌ی معنوی برخوردار نبوده و هرگز از خود نرسیده که در خدمت کیست؟ بر روی میز کار او طرح و برنامه‌ای وجود دارد. در پشت پرده‌ی آن نیز اشتباهاتی بزرگ، معیارهایی غلط و بی‌عدالتی‌هایی وجود دارد که دامنگیر برداشتها و مفاهیم تاریخی و اجتماعی شده است. علم بدون حل مشکلات بزرگی که خود پدید آورده است، نمی‌تواند از اتهام و انتقاد رهایی یابد، زیرا حقیقت همان انتقاد بجایی است که در مورد آن ایراد گردید.

ارزش تاریخی انتساب پیشرفتهای تمدن به سومریان، و سومریان به جامعه نو سنگی، در راستای آشکارسازی این انتقاد بهتر قابل درک است. چرا که "تاریخ با سومریان آغاز می‌گردد". تمدن سومر در جغرافیای میان رودخانه‌های دجله و فرات، در دشتها و ارتفاعات پست آن منطقه، در شرایط مساعد طبیعی و با برخورداری از مواهب آن بنا نهاده شد و با اتکا بر انقلاب کشاورزی و روستائینشی، اولین موج عظیم اجتماعی را پدید آورد. انقلاب نوسنگی حداقل بطور پیوسته از ۱۰۰۰۰ ق.م، در ابتدا تمدن سومر و پس از آن تمام تمدنهای دنیا را به بهای از بین رفتن خویش هم که باشد، تغذیه نموده است؛ در حقیقت مادر تمدنهاست. آغاز تاریخ (تاریخ نگاشته شده) و شروع استفاده از اصل دیالکتیک، در آن سرزمینها و از سوی ساکنان آن صورت گرفته است. این موضوع را نه از روی احساسات و نه بر مبنای میهن پرستی بیان می‌کنم، اگر چنین برداشت شود، اشتباه است. این امر جهت ایجاد ارتباط دیالکتیکی تاریخ از لحاظ زمان و مکان، حائز اهمیت فراوان می‌باشد. برای جوابگویی به انتقاداتی که بطور خلاصه مطرح ساختم و در حال حاضر مورد توجه و قبول واقع میگردند، ارائه‌ی چنین توضیحاتی را ضروری میدانم. آنرا برای انجام تحلیلی صحیح از تاریخ تمدن، حیاتی دانسته و مکرراً بر آن تأکید می‌کنم. زیرا پر واضح است که اگر آغازی صحیح برای تاریخ و موجودیت اجتماعی انسانها تعریف نکرده، هرگز نمی‌توان به شناختی صحیح از آن دست یافت. تاریخ و جامعه‌ای که بطور صحیح مورد شناسایی قرار نگیرد، بطور مداوم به منشایی برای بحران و مشکلات تبدیل شده و نمی‌تواند خود را از آن برهاند.

در صورت ارائه‌ی منشا صحیح تاریخ، مسئله‌ی دیگری که بایستی در این ارتباط مورد بررسی قرار گیرد، این است که آیا منابع دیگری پیرامون آن وجود دارد یا نه و چه نوع ارتباطی میان آنان می‌توان برقرار نمود؟ در این باره اشتباه دهشت آوری صورت می‌گیرد؛ شکل‌گیری اجتماعی بعنوان یک سرنوشت و به شکل پیشرفتهای جبری و شماتیکی تعریف میشود. از این لحاظ تفاوتی بین "ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس" و "ایده‌آلیسم دیالکتیکی هگل" وجود ندارد. بدون شک در تحلیل صحیح تاریخ، مفاهیم راهکاری هگل و مارکس دارای اهمیت بوده و کاربرد آنها هنوز اعتبار خویش را از دست نداده‌اند. بنابراین نخست باید این دو راهکار را در قبل تشریح ناقص واقعیت‌های عینی جامعه و تاریخ، مسئول دانست. با توجه به متد، عینیت به درجه دوم اهمیت تقلیل یافته و به نسبت اینکه عینیت مطابق و در خدمت راهکار باشد، ارزش یافته است. بویژه در قرن بیستم، عینیتها را با تمام جزئیات آنها، رشته‌های علمی خوانده و با چشم پوشی از مسیر اصلی عینیتها و یا اینکه گویا موضوع بحث حوزه‌ی علم نیستند؛ آن را کم اهمیت قلمداد نموده‌اند. این وضعیت، مقام دانشمندان را به درجه متعصبان بارز علمی تنزل داده است. بدون شک این وضعیت از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که دانشگاهها و دانشمندان نتوانسته‌اند بطور قطعی خود را از ایفای نقشی همانند نقش پرستشگاهها و کاهنان سومری رهایی بخشند. هیچگاه نباید از این واقعیت چشم پوشی نمود که در عصر ما "خود مرکزینی" اگر در سطح فردی برطرف شده باشد، اما در سطح ساختاری و سازمانی هنوز وجود دارد. از این لحاظ، مطمئناً نسبت به قرون اولیه و قرون وسطی وضعیت بهتری وجود ندارد و حتی از بسیاری جوانب عقب مانده تر بوده و از لحاظ اخلاق جامعه دارای خطرات بیشتری می‌باشد.

سوسیالیسم علمی که خود را مدافع دسترنج، مظهر عدالت و برابری و بنابر آن، صاحب اصلی برخورد علمی و صحیح قلمداد می‌نمود، در دستیابی به چنین صفاتی بسیار فاصله داشت. وضعیتی که رنال سوسیالیسم بدان مبتلا شد و بحران عظیم اخلاقی و بی‌عدالتی که گریبانگیر آن شد، دلیل اثباتی آن می‌باشد. بیگمان این، انتقام متقابل ناشی از عدم برخورد صحیح و عادلانه نسبت به تاریخ و جامعه می‌باشد. معتقدم که در تاریخ و جامعه، ارگانیسما زنده، دیر یا زود قطعاً به کسانی که آن را اشتباه تحلیل می‌کنند جواب داده و سبلی محکمی که مستحق آنند بر رویشان می‌نوازند. پروژه‌ها و برنامه‌های اجتماعی که بر مبنای شماهایی (شکل) مجرد و نظریات تاریخی غلط آماده گردند، نتایج دردآوری در پی خواهند داشت. نمونه‌ی آن، "رنال سوسیالیسم" و "رنال فاشیسم" می‌باشد، همچنین در بیشتر جنبش‌های اجتماعی و سازماندهی دولتها وجود دارد. اگر پایه کج باشد و در زمان و مکان مناسب اصلاح نگردد، سیستم از درون متلاشی میشود. صحت این قاعده در عصر کنونی بخوبی آشکار و اثبات شده است.

فاکتورهای تاثیر گذار بر تاریخ با همدیگر تفاوت دارند. همچنین نیروهای جداگانه‌ای با تاثیراتی متفاوت وجود دارند. در این باره فاکتور اصلی و نیروی تاثیر گذار که نیروی محرک و تغذیه کننده است، دارای اهمیت می‌باشد. آبهای جاری مستقل و تالابها غیر مفیدند، اما با هدایت آبهای سطحی جداگانه از طریق کانال و جمع‌آوری آن در پشت یک سد، می‌توان به انرژی مفید و قابل استفاده‌ای دست یافت. تاریخ با مشکلی همچون نداشتن کانال اصلی روبروست. تکامل تاریخی به تنهایی عبارت از آبهای جاری مستقل و تالابها نیست. تواریخی نیز وجود دارند که یا منابع دیگر را با زور به خود متعلق ساخته و از آن تغذیه نموده و یا اینکه با مطرود ساختن، آنها را خشکانده و بدین ترتیب خود به یک منبع اصلی تبدیل شده‌اند. جریان اصلی تاریخ از چندین شاخه تغذیه شده و تا به امروز تداوم یافته است. در گذر زمان هر چند در گردابهایی اسیر مانده و از سرعت آن کاسته شده باشد، اما به تدریج راه خود را باز کرده، بزرگتر شده و همانند رودخانه‌ای عظیم تداوم یافته است. یکی از وظایف اساسی تاریخدانان، تشخیص و تعیین نقش و جایگاه هر واحد اجتماعی می‌باشد که چگونه، کی و کجا به جریان اصلی تاریخ پیوسته است؟ با روشهای غیر علمی تاریخ، نمی‌توان چنین امری را به انجام رسانید. بحث پیرامون اینکه آیا تحولات به صورت خطی و یا به شکل حلقه‌های حلزونی صورت می‌گیرند، علیرغم اینکه دارای اهمیت است، اما در ترتیب‌بندی "متد بررسی" در درجه‌ی دوم اهمیت قرار می‌گیرند.

چنین دیدگاهی پیرامون تاریخ، با انسان دوستی ارتباط دارد که بایستی همگان این موضوع را درک کنند. جامعه‌ای که دارای گرایشات قوی ملی‌گرایی می‌باشد، بیشترین تغذیه را از تاریخ نموده است. مثال بارز آن، جامعه‌ی یهودیان می‌باشد. یهودیان در طول تاریخ همیشه با روح ملی‌گرایی، خود را پرورش داده و خود را برتر، ممتازتر و متفاوت‌تر پنداشته و از منابع اصلی تاریخ بیشترین فایده را برده‌اند. آنان بیشترین استفاده را از تمدن عظیم سومر، مصر، فینیقیه، یونان، روم، اروپا و نماینده‌ی پر نفوذ آن ایالات متحده‌ی آمریکا نموده‌اند؛ با نفوذ و مشارکت هدفمند در جوامع مزبور، ضروریات رشد و توسعه‌ی خویش را تامین کرده‌اند. در این باره، تاریخ یهود دارای ویژگی تداخل عام و خاص بوده و آنرا به طرز جالبی نشان میدهد و در حقیقت چنین اقبالی نصیب آن شده است. ظهور اندیشمندان برجسته‌ی یهودی الاصل در تمام دنیا، ارتباط تنگاتنگی با این نوع مشارکت تاریخی یهودیان دارد و قدرت جامعه‌ی یهود نیز از این واقعیت ناشی میگردد.

یکی دیگر از نتایج راهکار مورد نظر من، این است که به هر فاکتور به اندازه‌ی واقعیت و ارزش تاثیر گذاری آن اهمیت میدهم. تاریخ یک کل است، در این کل، هر جزئی دارای جایگاه و اهمیت خاص خود می‌باشد. اهمیت کوچکترین جوامع و معمولی‌ترین فرد را نمی‌توان نادیده گرفت. "همانگونه که تاریخ در جامعه و جامعه در تاریخ منعکس میشود، جامعه در فرد و فرد در جامعه بازتاب دارد". در موضوع بکارگیری راهکار دیالکتیکی درباره‌ی تاریخ، نتیجه‌ی اساسی که ماتریالیسم تاریخی می‌توانست به آن برسد، در این فرمول نهفته است. من نیز بعنوان یک حقیقت علمی به این امر معتقدم.

این مشکلات راهکاری را در بخش‌های مربوط و در ارتباط با موضوعاتی که مورد ارزیابی قرار خواهم داد، بیشتر توضیح داده و آنها را مهم و بجا میدانم.

## هـ- دوره‌ی تکامل و گسترش تمدن برده‌داری

جامعه سومر با اثبات قدرت فوق العاده خویش در "تولید اقتصادی"، شرایط لازم برای رسیدن به جامعه‌ی برتر آن دوره را بدست آورده بود. در تمدنهای بعدی نیز، توان برتر تولیدی همچون یک معیار قدرت به حساب می‌آمد. جوامعی که دارای توان تولیدی بالا باشند، جوامع نیرومندی هستند و در جذب و بسط تمدن موقعیتی مرکزی می‌یابند. توان تولید غلات در دوره‌ی سومر را حدود ۸۰٪ (۱ به ۸۰) تخمین می‌زنند. اینکه این توان تولیدی، در آن هنگام چه نیروی موثر و سلطه‌گرانه‌ای به همراه می‌آورد، براحتی قابل درک است. افزونه‌ی تولید زراعی، سبب رونق واحدهای تجاری و صنایع دستی بیشتری شده و همراه با آن، در اطراف پرستشگاهها (مراکز تولیدی)، شهرنشینی به سرعت گسترش یافت که این به معنای انقلاب شهرنشینی بود. این دوره در دشتهای جنوبی بین‌النهرین آغاز شده و به ایجاد پیشرفت اجتماعی با آهنگی سریع و با هویتی طبقاتی، شهرنشینی، اشتراک‌گرایی و حاکمیت سیاسی و در نتیجه به شکل‌گیری دولت منجر گردید. این به معنای یک انقلاب سیاسی می‌باشد. دستاوردهای این دوره قبل از هر چیز نیاز به اخذ تدابیر امنیتی را مطرح ساخت و اهمیت ابزارهای دفاعی و هجومی بیشتر گردید. لذا توسعه و ساخت فناوریهای جنگی اولویت یافت. ابزارهایی همچون کلنگ برنزی، گاو آهن و تبر که در پر محصولی تولید زراعی نقش تعیین‌کننده داشته، جای خود را به تکنولوژی جنگ افزایش دادند. ساخت جنگ افزارهای برنزی در آن زمان، قابلیت در سطح قدرت سلاح هسته‌ای در روزگار ما را بوجود آورد. این بدان معناست که در آن زمان دیگر هیچ نیرویی در برابر نیروی مسلح سومریان یاری مقاومت نداشت.

اگر قدرت نظامی ایجاد شده همراه با سازماندهی دولت که پیشرفته‌ترین نوع سازماندهی بود، با قدرت پرستشگاهها - که انرژی و روغن سیستم را تامین می‌نمود - توأم گردند، در آنصورت نیروی آغازگر تاریخ بوجود می‌آید. درک این موضوع به سهولت ممکن است. سیستم مزبور نه تنها در نوسازی، بازسازی و محافظت خویش به موفقیت دست می‌یابد، بلکه با بهره‌گیری از نیروی فوق العاده‌ی خویش قادر به بسط اقتدار خود میگردد. سارگن برای اولین بار در تاریخ به شکلی طرح ریزی شده و هدفمند یک نظام امپریالیستی را تاسیس نمود. بدین ترتیب بود که عصر امپریالیسم که بر سیستم جامعه‌ی برده‌داری اتکا دارد، آغاز گشت. این را می‌توان مرحله‌ای از تاریخ خواند که در آن، تمدن برای اولین بار شاهد جزر و مد یعنی گسترش، و مقاومت در برابر آن بوده است. نقش تاریخی سارگن، متحد ساختن دولت - شهرهای کوچک و منفرد که با هم درگیر بودند و استفاده از نیروی آنها در جهت گسترش حوزه‌ی اقتدار خویش، می‌باشد. بعدها نیروهای سلطه‌گر از این عملکرد سارگن تقلید نموده و آنرا کارا تر ساختند. می‌توان گفت نه تنها ظهور و نهادینه شدن تمدن، بلکه شیوه‌ی جالب بسط و گسترش تمدن را نیز مدیون سومریان هستیم. اگر سالهای بین ۴۰۰۰ تا ۲۵۰۰ ق.م را بعنوان دوره ظهور و نهادینه شدن تمدن در نظر بگیریم، از ۲۵۰۰ ق.م تا به امروز به تدریج یک دوره امپریالیستی و استعمارگری که از سوی سومریان آغاز شده، ادامه یافته است. این در حالی است که دوره‌ی سومریان به بعد بیشتر مورد تحقیق و پژوهش قرار گرفته است. می‌توان این دوره را در بندهای زیر مورد بررسی قرار داد:

۱ - توسعه‌ی تمدن بر تولید مازاد بر مصرف اتکا دارد. فراوانی ماده‌ی خام و افزایش کالاهای وارداتی به تدریج به یک بازار فعال نیاز پیدا می‌کند. برای اولین بار داد و ستد به شکل بازار، نهادینه شده و توسعه می‌یابد. بر این اساس اقشار بازرگان و تاجران در توسعه‌ی این دوره نقش موتور را برعهده گرفته و در این باره به موفقیتی دست یافتند که می‌توان آنرا موتور محرک تاریخ نامید.

۲ - توسعه‌ی تکنولوژی جنگ افزارهای برنزی و تولید فراوان آن، در تاسیس نیروی نظامی متخصص، موثر بود. این نیروی نظامی، نهادینه شده و همراه با سیستم تحول یافت. انسان برای اولین بار به شکلی طرح ریزی شده و با هدف غارت و به بردگی کشاندن هموعان خود به تکاپو می‌افتد. این موضوع از این جهت مهم است که در دنیای حیوانات به چنین موردی برخورد نمی‌کنیم. یعنی هیچ حیوانی، هموع خود را از بین نمی‌برد. در دنیای آنان، امحایی طرح ریزی شده و سازمان یافته هرگز وجود ندارد. برای اولین بار، نوع انسان این را عملی می‌سازد و این موضوع رابطه‌ی تنگاتنگی با پیشرفت جامعه‌ی طبقاتی دارد. در دوران نوسنگی و ما قبل آن، که هنوز طبقات اجتماعی شکل نگرفته بودند، انسانها به قتل همدیگر بر نمی‌خاستند. در جوامع آدمخوار، قربانی کردن انسانها یکی از اشکال عبادت و نیایش بوده و برای هدفی مقدس و بطور محدود صورت می‌گیرد که این نیز به اثبات رسیده است. یکی از



مراسم شگفت‌انگیز در این باره، قاعده‌ی "کشتن پادشاه" می‌باشد. قربانی کردن، شیوه‌ای است که از مظهر الهی مرگ و تولد فصلی، گرفته شده است و بعدها به شکل قربانی نمودن خویشاوندان، همانند فرزندان، ادامه می‌یابد. حملات برنامه‌ریزی شده که به قصد غارت، چپاول و نابودسازی صورت می‌گرفت، مطمئناً از سوی طبقه‌ی حاکم استثمارگر سازماندهی و سیستماتیزه شده و بسان یک عمل عادی در تاریخ مشروعیت یافته است. بعدها با مقدس شدن سنن و دین حاکم، عصر دلیری همانند یک حق مشروع آغاز گشته و به صورت حماسه درمی‌آید. طبقه‌ای از جامعه، بر این اساس شکل می‌گیرد و این به شیوه‌ی یک پیشه در می‌آید. بدین ترتیب دوره‌ی "انسان، گرگ انسان است"، آغاز می‌گردد. منشاء "نفرین" را بایستی در این وقایع جستجو کرد. یکی از مهمترین داستانهای سومر "نفرین نمودن آکاد" است که با ویران ساختن شهر مقدس نیپور توسط آکادیه‌ها ارتباط دارد. بدین سبب "آکاد" برای اولین بار در تاریخ صاحب عنوان "نفرین شده" می‌گردد.

۳- این دوره که با افزایش درگیری بین دولت - شهرهای کوچک و نیز افزایش نیاز به مواد خام شروع شده است، توسعه‌ی امپریالیستی را ضروری می‌سازد. قبل از آن نیز جوامع ابتدایی در جهات مختلفی بسط و گسترش یافته‌اند، اما این را با هدف غارت، چپاول، کشتار و به منظور ایجاد حاکمیت و سلطه بر دیگران انجام نداده‌اند، بلکه این حرکات برای تامین احتیاجات طبیعی و همچون قاعده‌ی زندگی دسته جمعی صورت گرفته و کاملاً از حرکات استعماری و امپریالیستی دوران برده‌داری متفاوت می‌باشد. بطور خلاصه، طبقه‌ی حاکم استثمارگر برای رهایی از فشارها و درگیریهای داخلی و نیز جهت کسب موفقیت بیشتر، به خارج حمله میبرد. بدین ترتیب دوره‌ی بکارگیری و عملی ساختن سیاست "متعطف ساختن و هدایت فشارهای داخلی به خارج" آغاز می‌گردد.

۴- این دلایل سه‌گانه‌ی اصلی، سبب تحول تمدن طبقاتی با یکی از اساسی‌ترین اصول آن؛ "تداوم حیات و پیشرفت از طریق بسط و گستراندن حیطه‌ی حاکمیت خویش" گردید. این خصوصیتی است که در بطن تمدن وجود دارد. شیوه‌های توسعه با توجه به اهداف آن متفاوت می‌باشد. بعنوان مثال؛ غارتگری، به کنترل درآوردن منابع مواد خام، معادن آهن و مس - که در آن دوره دارای اهمیتی استراتژیک بودند - ایجاد مستعمره‌های بازرگانی و بر اساس آن توسعه و تاسیس شهرهای جدید، همگی از شیوه‌های توسعه بودند. توأم با توسعه‌ی بازرگانی که به منظور تامین مواد خام و فروش محصولات صورت می‌گرفت، تاسیس پرستشگاههای جدید نیز بسط و نشر ایدئولوژی و دین را هدف خود قرار داده بود. چنین نمونه‌هایی، بسیار بوقوع پیوستند. گاهاً در نتیجه‌ی اقامت همیشگی مهاجمان در محل مورد تهاجم و جذب و درآمیختن با ساکنان آن، مناطق جدید تمدن به وجود آمده‌اند. این نحوه‌ی شکل‌گیری تمدن در بنیان تاریخ نقش اساسی دارد.

نتایج حاصله از تحقیقات انجام شده در مورد تمدن، بیانگر آن است که سومریان سرچشمه‌ی تمدن می‌باشند. شواهد علمی حاکی از آن است که فرهنگ نوسنگی بین‌النهرین در دوره‌ی سومر، در شکل‌گیری مراکز مهم تمدن نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای داشته است.

## ۱) تمدن مصر

تمدن مصر - نیل، اولین جامعه‌ی برده‌داری ظهور یافته پس از سومریان بود. در بررسی تمدن مصر، این موضوع که تمدن مزبور با اتکا بر یک دوران نوسنگی شمال آفریقا بوجود آمده است، به راحتی قابل اثبات نبوده و اصالتی در آن دیده نمی‌شود. به احتمال قوی انقلاب زراعی که در هلال حاصلخیز توسعه یافته است در ۶۰۰۰ ق.م به این منطقه گسترش پیدا می‌کند. چنین نظری، با زمان شناسی هم قابل انطباق است. خاکهای حاصلخیز آبرفتی دشت نیل، امکان و شرایط وقوع انقلاب شهرنشینی را فراهم می‌آورد. در اصالت شهرنشینی مصر اثراتی از انقلاب شهر نشینی سومر به چشم می‌خورد. تمدن مصر با پذیرش سریع انقلاب شهرنشینی سومر و با بهره‌گیری از حاصلخیزی دشت نیل، ساختار ویژه‌ی خود را پدید می‌آورد. مصر در همان ابتدا به دلیل برخورداری از فرهنگ نوسنگی و نیز قابلیت بالای فرهنگ پذیری آن، نه بعنوان یک مستعمره، بلکه به عنوان یک تمدن خاص و جامعه‌ی طبقاتی مختص آن شکل می‌گیرد. علیرغم این ویژگی، تمدن مصر بطور مستقل و بدون وقوع انقلاب شهرنشینی سومر و انقلاب زراعی هلال حاصلخیز نمی‌توانست بوجود بیاید و این یک واقعیت تاریخی است. همچنانکه تمدن مصر بدون نیل بوجود نمی‌آمد، اگر هلال حاصلخیز و

انقلاب روستانشینی آن و شهرنشینی سومر وجود نداشت، تمدن در حوزه‌ی نیل نیز بوجود نمی‌آمد. یکی از دلایل مهم اثبات این نظریه، شرایط آب و هوایی و جغرافیایی مناطق حومه‌ی نیل می‌باشد. همچنین مصریان بطور خود به خود، قادر به کشت گیاهان و پرورش حیوانات اهلی که بر پایه‌ی آن انقلاب زراعی نوسنگی را تشکیل دهند، نبودند. شرایط لازم برای تحقق یک انقلاب زراعی خاص و مستقل در مصر وجود ندارد. اگر این شرایط وجود داشت، دره‌ی نیل مدت‌ها پیش از بین‌النهرین، نقش گهواره‌ی انقلاب زراعی و شهرنشینی را بر عهده می‌گرفت. نقش اساسی نیل در تاسیس تمدن مصر، در دارا بودن خاکهای بسیار حاصلخیز و امکانات آبیاری آن می‌باشد. این تمدن با دستیابی به تکنولوژی زراعی مورد نیاز، دوره‌ی سریع رشد خویش را بطور ویژه آغاز کرده و سپری نمود.

تمدن مصر از حدود ۳۰۰۰ ق.م به تدریج بنا نهاده شده و تا اوایل میلاد با اندک تغییراتی موجودیت خویش را تداوم بخشید. در معماری، هندسه و نگارش با خطوط جداگانه از سومریان پیشرفته‌تر بودند. بویژه در معماری که تنها با تمدن روم قابل مقایسه می‌باشد. حمل کالا با کشتی‌های بادبانی نزد آنان توسعه یافت. سال‌نگاری و تعیین فصول سال بر اساس حرکت ستارگان را بطور دقیقتری انجام دادند. وجود مرکزیت‌گرایی شدید، ایجاد تعداد زیادی دولت - شهر را ناممکن ساخته بود. تقسیم بندی کشوری براساس ایالتها صورت می‌گرفت. این ایالتها همانند سیستم اداری سومریان، در دوره‌های نخستین، میانی و واپسین توسط بیش از سی خاندان اداره گردید. در ابتدا نظام کاهنی و سپس نظام کاهن - شاهی رواج می‌یابد. نگرش خدا - شاه حاکم است. ساختار اساطیر مصریان در مقایسه با سومریان ضعیفتر بوده و به شکل بازتابی از آن متجلی میگردد. در مصر یک کانون خدایی شبیه به مثلث "پدر، مادر، پسر"، وجود داشت که خود را همچون بازتاب زمینی نظام آسمانی ایده‌آلیزه میساخت. بر این اساس یک ساختار رهبری ایدئولوژیک بسیار قوی ایجاد کرد. سنت کاهنی مصر به سبب برخورداری از چنین منبعی، تا به امروز هم نیرومند است. تلاش مصریان برای اشاعه‌ی استعمار و امپریالیسم بسیار محدود باقی ماند. تمدنهای فرعی کرت - فینیقیه از طریق برقراری روابط تجاری با مصر، توسعه میابند. مصر در تغذیه‌ی جریان اصلی تمدن، نقش یک شاخه‌ی نیرومند را بر عهده داشت. ارزیابی مصر بیش از اینکه یک شاخه‌ی اصلی در کنار منبع اصلی سومر باشد، مبالغه‌آمیز خواهد بود. با وجود این، از ۳۰۰۰ ق.م تا اوایل میلاد، در توسعه‌ی تمدن برده‌داری، دارای سهم فراوانی می‌باشد. نقش مصر را در تغذیه‌ی تمدن یونان و بطور غیر مستقیم در تمدن روم، نمی‌توان نادیده گرفت. اگر چه باعث پی‌شرفت تمدن در آفریقا نشده، اما در توسعه‌ی تجارت به داخل آن موفق گردید. توسعه‌ی تجارت دریایی با استفاده از کشتیهای بادبانی در نیل، دریای سرخ و مدیترانه برای اولین بار از سوی مصریان صورت پذیرفت.

عقاید اسطوره‌ای مصریان با تفاوتی که با اسطوره‌های سومریان دارد، در پیشرفت ادیان توحیدی نقش اساسی دارد. با شروع دوره‌ی ادیان تک‌خدایی، تاثیر اساطیر مصر کاهش یافت. طبقه‌ی کاهن مصر در شکل‌گیری اساطیر یونان و تربیت کادرهای دینی آن نقش اساسی و مرکزی داشته است. تا قرن پنجم ق.م کاهنان پیشاهنگ و فیلسوفان یونان، از طریق آموزه‌هایی که از مصر و بابل می‌آموختند، آماده می‌گشتند.

تمدن مصر در توسعه‌ی تمدن برده‌داری بعد از سومریان چه از لحاظ توسعه‌ی سریع و چه از لحاظ عظمت بخشیدن به آن، مقام دوم را داراست. در پرورش و تغذیه‌ی سیستم برده‌داری نقش پیرو و تداوم بخش را دارد. برده‌داری را بسیار توسعه داد، به خصوص استفاده از دسترنج برده‌ها در ساختن اهرام، عجیب و هولناک می‌باشد، به طوری که ابتدا روم از آن تقلید نمود و برای بیشتر امپراتوریهای بعدی بسان یک میراث اساسی باقی ماند. رنهای اجتماعی که تمدن مصر آنها را در ذهنیت جامعه جایگیر ساخت، در تداوم استبداد موجود در خاورمیانه نقشی نیرومند داشته و قطعاً نمی‌توان سهم آنرا در این واقعیت نادیده گرفت. تمدن مصر از سویی برده‌داری را عمیقاً توسعه داده و از سویی دیگر، اتوریتیه‌ی دینی و سیاسی را نیرومندتر و کارا تر ساخت. نقش سومریان در ظهور و پیشرفت نظام برده‌داری، تا چه اندازه تعیین کننده باشد، نقش مصریان به همان اندازه در بلوغ و تداوم آن مهم بوده است.

## ۲) تمدن "هاراپا" و "مهانزادارو" در دره‌های سند و پنجاب

در ۲۵۰۰ ق.م با یک تمدن عظیم که قارچ آسا از زمین سر برآورد، مواجه می‌شویم. این تمدن با این تفاوت که بیشتر منزوی می‌باشد، به تمدن مصر میماند و در معماری و نگارش خط اندکی پیشرفت مینماید. احتمالاً از طریق اقیانوس هند با تمدن سومر ارتباط داشته است. هندوستان از راه ایران از ۵۰۰۰ ق.م با اشکالی از فرهنگ نوسنگی آشنایی پیدا کرده است، اما توسعه‌ی این تمدن نه به سبب انقلابی زراعی، بلکه احتمال می‌رود بیشتر از طریق روابطی که همانند یک مستعمره‌ی تجاری با سومر داشته است، صورت گرفته باشد. با رسیدن به سالهای ۲۰۰۰ ق.م همراه با خشکسالی که کل دنیا را در بر گرفت و در برابر بحرانی که تمام تمدنها را گرفتار ساخت، احتمال می‌رود تمدن هندوستان تاب تحمل نداشته، خارج از روند تاریخ قرار گرفته و به خاموشی گراییده باشد. این در حالی است که هنوز گسست آن ناشناخته مانده است. تمدن هندوستان بسان تمدن مصر حالت خاصی پیدا نموده و تداوم نیافته است.

با ورود گروه‌های نیرومند آریایی از ۱۰۰۰ ق.م، تمدن هندوستان حالت خاص و مستقل کنونی خود را یافته و همچنین تداوم حیات خویش را آغاز مینماید.

## ۳) تمدن چین

چین که در شرق آسیا قرار دارد، در حدود ۴۰۰۰ ق.م با دوران نوسنگی هلال حاصلخیز آشنا شده است. هیچ اثری دال بر توسعه‌ی داخلی در ارتباط با انقلاب زراعی در آن دیده نمی‌شود. رودخانه زرد چین با برخورداری از خاکهای حاصلخیز حومه‌ی خود و همچنین به سبب وجود شبکه‌های مناسب آبیاری، نقشی همانند رود نیل در تمدن مصر، ایفا نموده است. جغرافیا و شرایط آب و هوایی آن برای زراعت دیم و کشت گیاهان دیگر مساعد است. امپراتوری نیرومند برده‌داری چین در ۱۵۰۰ ق.م با تکیه بر تحول جامعه‌ی طبقاتی، ظهور می‌یابد و همانند خاندان مصر حالت مرکزیت‌گرایی شدیدی می‌یابد. این تمدن همانند تمدن هندوستان دچار گسست تاریخی نمی‌شود. چین در مسیر تاریخ، تحولات فراوانی در پراکنش و تراکم به خود دیده و تا به امروز هم تداوم حیات یافته است. در پیشرفت تمدن دارای نقشی ویژه و تاثیرگذار نبوده و بیشتر از خود تغذیه نموده و توانسته است بدین شکل تداوم یابد. در اوایل میلاد و همزمان با تمدن روم، به تدریج با افزودن بر فوران آن، به جریان اصلی تمدن پیوسته است. در خط اساسی تمدن که آسیا و اروپا را به هم پیوند میدهد، شاخه‌های کوچک و بزرگ فراوانی از تمدنهای اجتماعی به آن ملحق شده و بدین شکل، جریان اصلی بزرگتر شده و سرعت بیشتری می‌گیرد. این خط از اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر کشیده شده و در مسیر خود از تمدنهای بسیاری می‌گذرد. نیروهای اجتماعی که مرتباً در جهت شمال - جنوب در حال حرکت هستند، با استفاده از خصوصیات اساسی این خط، بطور مداوم آنرا به داخل نهادهای زیربنایی و روبنایی خویش منتقل ساخته و با اضافه نمودن ارزشهای خاص خود بر آن، آنها را در ثروتی که به نام تاریخ می‌شناسیم، سهم کرده است. مفهوم افسانه‌ای "جاده‌ی تاریخی ابریشم" به سبب نقشی است که به آن اشاره نمودیم.

قاره‌ی آمریکا در حدود ۳۰۰۰ ق.م با آشنا شدن با دوران نوسنگی و در ۵۰۰ ق.م با ایجاد انقلاب شهرنشینی سیر تحولات خویش را ادامه داده است. این قاره، در داخل پیشرفتهای محدودی به خود دیده است. در تاریخ تمدن بسیار دیر به ایفای نقش پرداخته و با تاثیرپذیری از امپریالیسم استعمارگر اروپا در قرن بیستم، به رهبری ایالات متحده‌ی آمریکا ایفای این نقش را شروع نموده است.

تمدن سومر در حقیقت با تسخیر مناطق هم‌جوار خود به پیشرفتی اساسی دست می‌یابد. هوری‌های آریایی الاصل در شرق و شمال و آموری‌های سامی الاصل در غرب و جنوب در برابر نیرومندی و غنای عظیم سومریان به جنب و جوش بزرگی می‌افتند. زندگی آرام و نظام خودگردان زراعی - روستایی و شبانان کوچ‌نشین با تزلزل بزرگی مواجه می‌شود. گروههای آریایی که نظام زراعی و دامپروری جا افتاده‌ای داشتند، قادر به دگرگون ساختن نظام زندگی خویش نبودند. حال آنکه سومریان مدتها بود این قابلیت را به دست آورده بودند. قبایل چوپانی آموری، با زندگی شهر نشینی و زراعی فاصله‌ی زیادی داشتند و در مواقع خشکسالی در نزاعی

سخت با یکدیگر به سر میبردند. در کنار آنها بهشتی بنا نهاده میشد، سرنوشت آنان یا بصورت بردگانی خدمتکار و یا همچون فاتحان اشغالگر رقم می خورد. در آن سوی غرب، تمدن مصر پیشرفتهای مشابهی را شاهد بود. آزمون تمدن یا باید در برابر بربریت به موفقیت می رسید و یا اینکه به خاموشی می گرایید. تاریخ با لحظات حساسی از یک دوره دیاکتیکی تعیین کننده رو در رو بود. حقیقت دوره آغاز تمدن سومر با جنبش این قبایل در ارتباط است و پس از غلبه بر آنان، تضادها و اختلافاتی بوجود می آید.

در ۲۵۰۰ ق.م شهرنشینی به تکامل طبیعی خویش رسیده و با شدت گرفتن جنگ مالکیت و رقابت در میان آنها، سارگن سامی الاصل، تضادهای درونی را با توسل به زور سرپوش نهاده و تمام نیروهای خود را در جهت حمله به خارج بسیج نموده و آن را به عنوان اساسی ترین سیاست خویش در آورد. او قیامهای فردی را که قبلاً هر از گاهی همچون قهرمانان سر بر می آوردند - افسانه گیل گمش بیانگر این وقایع است - با گشایش به خارج از حالت فردی در آورده و آنرا در راستای گسترش استعماری سیستماتیک و طراحی شده بکار میگیرد. دوره ای از حاکمیت که به چهار سوی دنیا از طریق دریا، خشکی و رودخانه و همراه با بازرگانی گسترش می یابد، آغاز گردید. صدها سال است که این دوره با افتخار فراوان بر زبانها رانده میشود. از ۲۵۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م مستعمره های تجاری فراوانی از شرق مدیترانه تا دریای سیاه و از داخل ایران تا کناره ها و جزایر خلیج بصره، رعدآسا رشد میابند: فنیقیها در شرق مدیترانه، هیتیها در آسیای صغیر، میتانیها در شمال و مرکز بین النهرین و عیلام در شرق زاگرس در ایران، پس از رو در رو ماندن با اولین استعمار، حالتی مختص به خود یافته و با دستیابی به یک نیروی سیاسی به تاسیس دولتهای خویش پرداختند. رویارویی آنان با استعمار سومر - چنانکه از سنگ نوشته ها معلوم میگردد - با مقاومتهایی همراه بوده که بسیار خونین بوده است. این با جنگهای مقاومت در برابر رشد استعمار سرمایه داری قابل مقایسه است که پس از آن، مقاومت کنندگان به دولتهای محلی و فدراسیونها دست می یابند. استعمار امپریالیستی سومر از دولتهای محلی - که از سومر تاثیر پذیرفته و به استقلال رسیده بودند - نیرو می گیرد. دوره جدیدی از تاریخ با تحولاتی نوین آغاز میشود. دولتهای کوچک محلی با جذب، قبول و به تملک در آوردن فرهنگ سومری و با تاسیس جامعه ی طبقاتی، بر صحنه ی تاریخ ظاهر شدند و در میان آنها درگیریهای ناشی از افزایش رقابت بوجود آمدند. این وضعیت از ویژگی های بارز این دوره می باشد.

استعمار نوع سومری در ۲۵۰۰ ق.م حاکمیت را در دست داشت. از ۲۰۰۰ ق.م به بعد بطور غالب تشکلهای سیاسی ایجاد شده در اطراف مستعمرات، حاکمیت یافته و دوره ای جدید آغاز میگردد. این دوره از ۲۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ق.م دوام می یابد که در تاریخ خاورمیانه از جایگاه ویژه ای برخوردار است. این دوره حداقل به اندازه ی مصر و سومر باستان، راه را فراروی تحولات بیشتر هموار نموده و دستاوردهای فراوانی بر جای گذاشت! در این دوره، نظام برده داری همانند یک سرنوشت برای بشریت تعیین شده و در این اثنا به رشد و تکامل خویش رسید. بررسی چند جنبه ی این دوره ی جدید برده داری حائز اهمیت است.

## و - دوره ی دولت - شهرهای برده داری در خاورمیانه

تمدنهای سومر و مصر پس از نهادینه شدن و تضمین بقای خویش، بنا بر ماهیت هر نظام اجتماعی برتر به خارج گسترش می یابد. با ایجاد سلطه بر جوامع قبیله ای مجاور که از طریق زراعت و شبنانی امرار معاش میکردند، آنها را از زندگی مستقل دور ساخته و با محدودیتهایی مواجه می سازد. اوضاع در حال تغییر بود. از ۱۰۰۰ ق.م به بعد قبایل زراعی و شبنانی در اثر این روند به دو گروه تقسیم شدند، گروه نخست؛ قشر رو به ازدیاد فقیر و تهیدست، به عنوان نیروی کار ارزان برای تمدنهای مصر و سومر، در حومه ی شهرها سکونت یافتند. این دوره با شواهد و اسناد فراوانی قابل اثبات است. در مصر، عبرانیهای سامی نژاد و در سومر، کاسی های آریایی نژاد این نیروی کار ارزان و نیمه آزاد را تشکیل میدادند، این موضوع در تورات و بیشتر نوشته های بابلیان درج شده است. این، با کارگران فقیر و نیمه آزاد روستایی که امروزه در اطراف شهرهای بزرگ دیده میشوند، قابل مقایسه است. دوم؛ آنانکه در محل خویش باقی ماندند، بویژه قشر ممتاز رؤسای قبایل در مناطق تحت حاکمیت خویش به عنوان حلقه های وابسته به دو نیروی مرکزی مصر و سومر در آمده و با گسترش شهرنشینی سعی در بر آوردن خواسته های مرکز داشتند. این قشر در آغاز همچون تاجران کمپرادور وابسته به مراکز امپریالیسم برده داری نقش داشتند و سپس بتدریج با تقلید و پیگیری مدل مرکزی، دولت - شهرهای کوچکی را بنیاد نهادند.

از ۲۰۰۰ ق.م به بعد جغرافیای خاورمیانه شاهد دوره‌ی رشد و سریع بود. پیشگامان این دوره در کناره‌های شرق مدیترانه؛ بایبوس و اوگاریت، در شمال سوریه و بین‌النهرین میانی؛ کارکامیش، سامسات، ابلا، اورفا، حران، ماری، در داخل آناتولی؛ هاتوشا، کانتش، و در شرق زاگرس؛ عیلام بودند. این مناطق اولین مراکز سکونت شناخته می‌شوند. با اولین موج عظیم گسترش تمدن برده‌داری، این مناطق شاهد اسکان انسانها میگردند.

در دوران نوسنگی، بیشتر سکونتها بر اساس زراعت انجام می‌گرفت و به همین سبب قادر به گذار از زندگی روستایی نمیشدند. این نوع جدید سکونت در مناطق مزبور که بیشتر نقش گذرگاههای استراتژیک، مناطق تجاری و بازارهای وارداتی را برعهده داشتند، به سرعت به قصبه و تدریجاً به مراکز شهری که دارای حکومت بودند تبدیل میشدند. از مواد خام تجارتي که بسیار مورد نیاز بود، الوار درخت سدر و معادن جواهرات بود که در لبنان و کوههای توروس یافت میشد. همچنین محصولات بافندگی و ظروف سفالی و سایر صنایع دستی را با هدف صادرات تولید میکردند. پول و بازار به عنوان ابزارهای داد و ستد بوجود آمدند. یک شیوه‌ی نگارش که حتی نامه‌های تجاری با آن نوشته می‌شد، به ویژه در شهرهای فنیقیه بطور فراوان و معمولی رواج یافت. نیروی بازار و پول و همچنین فن کتابت توسعه مییافت. عصر شکوه و جلال بازرگانان آغاز میشود. بدین ترتیب طبقه‌ی متوسط که بدنه‌ی جامعه را تشکیل میدهد، به وجود آمد.

طبقات ممتاز و عالی جامعه عبارت بودند از کاهنان که مدیریت مرکزی پرستشگاهها را برعهده داشتند، شاه، اعضای دیوان سالار و روسای قبایل که به آنها وابسته بودند. طبقه‌ی متوسط شامل بازرگانان و صاحبان صنایع دستی با ضعفهایی که داشتند، به تدریج استقلال یافتند. طبقه وسیع بردگان که وابستگی قبیله‌ای خود را از دست داده بودند، پایین‌ترین طبقه‌ی جامعه را تشکیل میدادند. ساختار طبقاتی جامعه‌ی آن دوره شامل سه طبقه‌ی مذکور بود، اما در عین حال طبقات آن تفکیک نشده بودند. با این وجود، شرایط مادی اجتماعی که منافع طبقات را در تاریخ تعیین می‌کند، به وجود آمده بود.

دوره‌های نهایی بربریت مقارن با تشکیل کنفدراسیونهای قبیله‌ای بوده است، به بیانی دیگر؛ پیش مرحله‌ی ایجاد دولت - شهرها می‌باشد. در دوره‌ی ما قبل تمدن، تشکیل کنفدراسیونها در میان قبایل خوشاوند انجام می‌پذیرفت. تا قبل از آن در میان قبایل اختلافات و درگیریهایی همانند درگیری میان دولت - شهرها، وجود داشت. تشکیل کنفدراسیونها به دو دلیل انجام گرفت، نخست؛ برای از میان برداشتن اختلافات و درگیریهای آنها با یکدیگر، دوم؛ اتخاذ یک موضع دفاعی در برابر نیروهای تمدن و کسب موفقیتهایی که منافع آنها را تامین کند. بنابراین به اتحاد و یکپارچگی نیاز داشتند. این دوره را می‌توان دوره‌ی ایجاد "شبه دولتها" نیز نامید. این یک فرمول‌بندی موقتی است. چون هنوز پرستشگاه و نظام دیوان‌سالاری خویش را بنیان ننهاده و همچنین نیروی نظامی شهرها ایجاد نشده بودند. در چنین شرایطی احتمال دارد تمدن در برابر تجاوزات داخلی و خارجی درهم شکسته شود. نام دیگر این دوره از تاریخ "عصر دلیری و قهرمانان" است. این عصر مقارن است با زمان تشکیل دولتهای برده‌داری مرکزی سومر و مصر در ۳۰۰۰ ق.م و همچنین همزمان است با دوره‌ی بالندگی نظام برده‌داری در میان اقوام آریایی - هوری و میتانی در ۲۵۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م؛ شکل‌گیری تمدن آموریا و کنعانیان سامی نژاد در ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م، تأسیس نظام برده‌داری یونان - روم، هندوستان و چین در ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م.

دوره‌ی کنفدراسیونهای قبایل بایستی عمیقاً مورد بررسی قرار گیرد. اگر هنوز هم در جغرافیای خاورمیانه، قبیله‌گرایی و عشیره‌گرایی نیرومند است، قوت خویش را از این وقایع تاریخی میگیرد. هزاران سال با این فرمول‌بندی سپری شده و قهرمانی‌های بزرگی به ثبت رسیده است. در حقیقت، این دوره تاریخ عشایر و به عبارتی دیگر؛ تاریخ رواج قوم‌گرایی می‌باشد.

قوم، مدت‌ها پیش از پیدایش "خاندان و دین و طبقه" موجودیت داشته است. برای درک صحیح تاریخ بایستی پیشینه‌ی ساختار قومی را تجزیه و تحلیل نمود. خاندان، دین و قوم در قرون اولیه، وسطی و حتی در دوره‌ی معاصر موجودیت خویش را حفظ نموده‌اند. قرون اولیه، دوران خاندانها، قرون وسطی یعنی دوران استیلای دین و نیز قرون اخیر، عصر ملی‌گرایی می‌باشد.

مفاهیم تاریخی بر این اساس شکل گرفته و موجودیت مییابد، که در عین حال در منعکس ساختن صحیح تاریخ جامعه که دارای پیچیدگی بیشتری است، ناکافی می‌باشد. بنابراین تاریخ به حدی انحراف یافته که نمی‌توان تأثیرات واقعی خاندان، دین و قوم را بیان نمود. نگاشتن دوباره‌ی تاریخ، ضرورتی حیاتی است. اگر تمام مبالغات، نادیده‌گیریها، حقارتها، اشتباهات فاحش و به طور کلی تحریفات تاریخی (با منطقی و تعریف آن) از وقایع تفکیک نگشته و تاریخی بسیار روشن و راستین نوشته نشود، نمی‌توان حق واقعیتها را ادا نمود.

تاریخ اقوام هر چند نگاشته نشده باشد، اما خاندانها و قبایل دارای تاثیر طولانی تری از تاریخ ادیان بوده و از نقش واقعینانه تری برخوردار هستند. شکل گیری عینی و ذهنی اقوام (نظامهای عشیره‌ای و قبیله‌ای) در زمان جامعه‌ی زراعی و شبانی دوران نوسنگی صورت پذیرفته است. در دوره‌ی جوامع وحشی، طایفه یکی از واحدهای اساسی و مرکزی جامعه بود و هیچگاه تعداد آنها از صدها طایفه نگذشته است. زندگی غارتنشینی و کوچ نشینی وجود دارد. انسانها از طریق شکار حیوانات و جمع آوری میوه‌ها که در فصول مناسب سال انجام می‌گرفت، امرار معاش می‌نمودند. تقریباً تا آخرین دوره‌ی یخبندان (۲۰۰۰۰ ق.م) جوامعی که دارای ساختار طایفه‌ای بودند، وجود داشتند. طایفه‌ها به همدیگر شباهت داشتند و با برخورداری از یک سیستم صوتی که بیشتر جنبه اشارتی داشت، دارای زبانی ابتدایی بودند. تفکر دینی و نگرش ذهنی آنان، توتمی و روح پرستی بود. حدود ۹۸٪ دوره‌ی تکاملی تاریخ بشریت با این نوع جامعه سپری شده است. در این دوره هنوز تاریخ دین، خاندان و قوم با ویژگیهای آنان آغاز نشده بود. تقریباً در فاصله‌ی زمانی ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ ق.م پس از یک مرحله‌ی گذار (دوران میان سنگی) به دوران نوسنگی (قبایل بربر) تحول مییابند. انسانها در دوران نوسنگی از طریق زراعت و دامپروری امرار معاش نموده و نظام زندگی روستائینشی را به وجود می‌آورند. کوچ نشینی و تحرک مکانی به تدریج کاهش می‌یابد. در میان قبایل خویشاوند مجتمع، نظام مادرسالاری وجود داشت. جمعیت قبیله‌ها گاهگاهی به هزاران میرسید، اما از مرز پنج هزار نفر فراتر نمی‌رفت.

آزادی قبیله‌ای احساس بسیار نیرومندی بود. پرستشگاههایی که الهه‌ها در آن نقش مرکزی داشتند، توسعه مییافت. در مناطق مسکونی آن دوره، با پیکرهای فراوانی از الهه‌های مهم آن زمان روبرو میشویم. زن، اغلب با ماه و ستارگان سمبلیزه میگردد، اما بیشتر تحت عنوان مادر نیروهای طبیعت و نیروهای بومی مطرح میگردد. درک این موضوع زیاد مشکل نیست؛ زیرا زراعت و اهلی کردن حیوانات از سوی زن انجام می‌گرفت و از آن مهمتر مراقبت و پرستاری از کودکان را بر عهده گرفته بود. لذا جایگاه زن در تاریخ، مقدس و متعالی دیده میشود. به عبارت دیگر؛ زن نیروی خالق زندگی است. مادر خاک و طبیعت است. محصولات طبیعی، گیاهی و میوه‌های درختان توسط زن کشت و جمع آوری میشوند و از طریق الهه‌ها سمبلیزه میگردد. این موضوع به کاراکتر طبیعی زن، مفهومی عمیق میبخشد. بنابراین زن و مادر، در برابر مرد به برتری بارزی دست یافت.

اگرچه مرد در هنگامی که شکار اساسی ترین وسیله امرار معاش محسوب میگشت، قدرتمند و با نفوذ بود؛ اما با کاهش اهمیت شکار، موقعیت مرد به شدت ضعیف شد. در این دوره از تاریخ، زراعت غلات، پرورش حیوانات کوچک اهلی، کشت میوه‌جات، ساختن خانه‌های روستایی، بافندگی، شخم زنی و دست آس رواج مییابند و در حقیقت نظامی بر پایه‌ی تولید و دسترنج بنا میشود. به دیگر بیان؛ دوره‌ای است که با صرف تلاشهایی، محصولاتنی بدست می‌آید. خانواده تشکیل شده و کودکان پرورش می‌یافتند. همچنین زبان اشاره‌ای ابتدایی به یک زبان پیشرفته تر که مشتمل بر کلمات و واژه‌هایی درباره‌ی ابزارهای تولید است، تحول می‌یابد. این در واقع گذار به مرحله‌ی شکل گیری ذهن می‌باشد. بنابراین مطرح ساختن اهمیت نحوه‌ی ظهور و رشد اقوام در تاریخ بسیار ضروری می‌باشد. در ۴۰۰۰ ق.م با بکارگیری گاو آهن و افزایش اهمیت شبانی، نقش زن در تولید با محدودیت روبرو میگردد و به تدریج در خانه حبس شده و این وضعیت گسترش یافته و تا روزگار ما ادامه می‌یابد. این واقعیت سبب تنزل موقعیت زن در تاریخ گردیده است که بررسی و آشکار نمودن آن ضرورت دارد. با ظهور تمدن، حاکمیت مرد مطرح گشته و تاثیرگذاری آن افزایش می‌یابد. برکناری تدریجی زن از نهادهای زیربنایی و روبنایی جامعه‌ی طبقاتی، سبب نوشتن کتابهای "تاریخ بدون زن" گردید. می‌توان گفت؛ در تاریخ یک انحراف بزرگ که سبب نا برابری جنسها گردیده است، آغاز شد.

با ارائه‌ی این تحلیل مختصر درباره‌ی قوم‌شناسی و ساختار آن، در پی یافتن جواب این پرسش هستیم که کنفدراسیونهای عشیره‌ای کی و کجا در مقابل روند توسعه‌ی تمدن قرار گرفته‌اند و شکل‌گیری آنها به چه نحو بوده است؟ تاریخ خاورمیانه با یافتن جواب واقعیت‌ناهی این سوال در ارتباط است. جواب این سوال در اعماق تاریخ مدفون مانده است.

نظامهای قبیله‌ای خاورمیانه از سه مرحله‌ی اساسی گذار نموده‌اند:

## ۱) مرحله‌ی توسعه‌ی زراعت و گله‌داری

فرهنگ و زبان سامی از ۹۰۰۰ تا ۸۰۰۰ ق.م با تاثیر پذیری از جامعه‌ی نوسنگی پدید آمده است. این نظریه از سوی محققان مورد پذیرش واقع می‌شود. گروههای آریایی نژاد که آغازگر زراعت و دامپروری دوران نوسنگی می‌باشند، در ۱۰۰۰۰ تا ۶۰۰۰ ق.م در دشتهای و دره‌های ما بین رشته کوههای زاگرس و توروس ظاهر گشته‌اند. با تطبیق نتایج تحقیقات قوم‌شناسی و باستان‌شناسی، این واقعیت که گروههای آریایی نژاد آغازگر زراعت و دامپروری بوده‌اند، قطعیت می‌یابد. نامگذاری هر دو جامعه‌ی مورد اشاره از سوی سومریان انجام گرفته است.

## ۲) نهادینه شدن و گذار به نظام عشیره‌ای

در واقع گروههای عشیره‌ای در دوره‌ای که جامعه‌ی نوسنگی در هلال حاصلخیز و تحت حاکمیت فرهنگ تل خلف راه را برای تشکیل نهادها و توسعه‌ی آنها باز نمود، شکل گرفتند. این دوره از ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م، حدود دو هزار سال، ادامه داشته و همچون دوره‌ی ایجاد "سازمانهای اساسی" در زمینه‌ی سازی برای تمدن، نقش اساسی داشته است.

دوره‌ای که راه را برای ایجاد تمدن سومر هموار ساخت، همین دوره می‌باشد. در بین گروههای آریایی و سامی در مناطقی که حاکمیت اقتصادی داشتند، اختلافاتی در گرفت، در نتیجه از شکل قبایل متشابه به واحدهای عشیره‌ای جداگانه تغییر می‌یابند. هر چند در میان آنها هنوز ذهنیت و بینش قوم‌گرایی رشد نیافته بود، اما با موجودیت عینی خویش به جوامعی با کاراکتر قومی تبدیل شدند. همچنانکه شرایط مادی و اقتصادی در شکل‌گیری طبقات و بعدها در شکل‌گیری هویت ملی، نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است، در آن دوره نیز، شرایط اقتصادی و اجتماعی، ساختار جامعه‌ی قومی و عشایر را تعیین نموده است.

## ۳) دوره‌ی شکل‌گیری طبقات اساسی تمدن و امتداد آن تا به امروز

این دوره را می‌توان دوره‌ی متمدن شدن و پایداری عشایر خواند. در این دوره بینش عشیره‌ای بسیار رشد یافته و متناسب ساختن هر کس به عشیره‌ی خویش به صورت یکی از شروط غیر قابل اغماض درآمد، می‌توان آنرا «عصر حماسه‌ها و اشعار» نیز نامید. در این دوره میان عشایر بر سر خاک و بیلاق و همچنین در اثر هجوم نیروی تمدنهای تاسیس یافته و پایداری در برابر آنان، جنگها و درگیریهای فراوانی بوقوع پیوسته‌اند. نیرومندی، شرط اساسی تداوم حیات عشایر می‌باشد. «در درون عشیره هم باید طایفه‌ی شما و در درون آن نیز بایستی خانواده‌ی شما نیرومند باشد»؛ این واقعیت عینی، ذهنیتی جدید را پدید آورد. اگر هم اکنون نیز داستان‌سرایی و نقل حکایات شعری در بیشتر جوامع به قوت خویش باقی مانده است، از این دوره‌ی تاریخی نشات می‌گیرد. در تاریخ تمام ملتها، درگیریهای بی پایان عشیره‌ای، تهاجمات خارجی، مقاومتها و حملات متقابل و قهرمانی و رشادتهای آنان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. این موضوع با حفظ اهمیت خویش و با شرایط حاکم بر جوامع قوم مدار تا قرون وسطی و روزگار معاصر (قرون اقوام و ملل) بر تمام دوره‌های اجتماعی تاثیر گذار بوده است. در ۴۰۰۰ ق.م در خاورمیانه بینش و نگرش عشیره‌ای برای مقابله با حملات عشایر همچوار و خویشاوند و همچنین هجوم دولتهای حاکم در منطقه، رشد یافت. یکی از اساسی‌ترین دلایل نیرومندی و ماندگار بودن ساختار قومی در جغرافیای خاورمیانه، همین واقعیت تاریخی می‌باشد. هر عشیره خود را یک خاندان و ملت جداگانه به حساب

آورده، سرمایه‌ی ذهنی خویش را یک دین مستقل و لهجه‌اش را زبانی متفاوت پنداشته است. نیرومندی شوونیسم ملی و عواطف عشیره‌ای از واقعیت مزبور سرچشمه میگیرد.

برای بررسی راهبردها و کسب اطلاعات اولیه می‌توان گفت که در رشد و گسترش نظام برده‌داری خاورمیانه به تمام دنیا، سالهای ۲۰۰۰ تا ۵۰۰ ق.م تعیین کننده بوده و باعث تداوم حیات نظام مزبور گردید. نه تنها تاسیس و نهادینه ساختن تمدن توسط سومریان و مصریان انجام گرفته، بلکه یقیناً دوره باروری تمدن نیز در جغرافیای خاورمیانه سپری شده است. قبل از اینکه به تحلیل این موضوع بپردازیم بهتر است به پیشرفتهای معین تمدن در دوره موج اول بسط و گسترش، بپردازیم.

## - هیتی ها

تمدن هیتی در آسیای صغیر و نواحی داخلی آناتولی، در ۱۹۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م در نتیجه‌ی حرکت استعماری سومر بوجود آمده و بر این نواحی حاکم میگردد. مدل سومر را در سازماندهی خویش بکار میگیرد. از مراکز مهم تجاری و نیز معادن غنی - که مزیت خاصی به آن می بخشد - برخوردار است. این تمدن هم در برابر بابل و آشور و هم در برابر مصر قد علم کرد. هیتی‌ها در ۱۵۹۵ ق.م بابل را اشغال نموده و در ۱۲۴۳ ق.م با مصریان قرارداد "کاداش" را امضاء کردند. نخست به شکل کنفدراسیونهای عشایر موجودیت یافته و بتدریج یک ساختار برده‌داری مرکزی را ایجاد نمودند. رشد تمدن در آناتولی تا حد زیادی مرهون آنان می‌باشد. درحوزه اقتدار آنان در شمال شرقی؛ اقوام خالدی (اجداد ارمنیان)، در جنوب شرقی، هوریها (اجداد کردها)، در جنوب و غرب آناتولی، لویها زندگی میکردند. گروههای قومی مزبور دارای زبان و فرهنگ آریایی بودند. هیتیهها منابع معدنی را به انحصار خود درآورده و دفاع و محافظت از آنها را در اولویت قرار دادند. مصر، بابل و هلن تازه تاسیس، نیاز مبرمی به معادن داشته و به همین دلیل با کنفدراسیونهای "میتانی" و "ایون" همیشه در حال درگیری بودند. گروههای قومی که اجداد ارمنیان را تشکیل میدهند، در بکارگیری معادن آهن و مس تبحر خاصی یافتند که پیشرفتهای تمدن در این زمینه را مدیون آنان هستیم. هیتیهها ساختار سه گانه‌ی خدایی که مظهر نیروهای آسمانی، زمینی و خاکی بوده و از اساطیر سومر و اقوام آریایی اقتباس کرده‌اند را رونق میبخشند. پیش از آن دارای اساطیر چند خدایی بودند که همراه با توسعه‌ی مرکزیت پادشاهی، این ساختار اسطوره‌ای رو به ضعف نهاده و چنانچه در نمونه سومر دیده میشود، از طریق سازش به ساختاری سه خدایی تحول می‌یابد. در آن دوره هنوز به نگرش تک خدایی نرسیده بودند. جنگ خدایان برای مدت‌های طولانی ادامه یافت که این جنگها اغلب به سازش انجامیدند. این جنگها اهمیت اولیه‌ی خویش را مدتی پیش از آن از دست داده و به تدریج کنار گذاشته شده بودند. به این، فرهنگ الهه "کیله" (کوپا یا) نیز گفته میشود.

در زمان تاسیس روم و در عربستان - که تا به حال هم مفهوم جهت نماز گزاری (قبله) مستعمل است - آثاری از وفاداری به این الهه به چشم می‌خورد. همانطور که تمدن سومر در پیشرفت تمدن هیتی نقشی تعیین کننده داشته است، تمدن هیتی هم در پیدایش تمدن یونان در شرق دریای اژه چنین نقشی داشته و تمدن ایون را از طریق شهر تروا در تنگه‌ی چاناق قلعه تحت تاثیر قرار داده است. در این باره عصر دلیری شهر تروا نقش مهمی بازی می‌کند. تروا تا ۱۰۰۰ ق.م دارای موقعیتی مرکزی بوده و به عنوان مهمترین دروازه‌ی بسط تمدن خاورمیانه شناخته شده و همچنین در حکم پایگاهی برای هیتیهها بود. از این رو دارای اهمیتی تاریخی می‌باشد. همانطوری که شهر کناش، دروازه‌ی انتقال بین النهرین به آناتولی است، تروا نیز دروازه و مرکزی برای انتقال تمدن آناتولی به مناطق بالکان و شبه جزیره‌ی یونان و به تدریج به اروپا می‌باشد. شهرت جهانی «یلید» اثر هومر، از گنجاندن داستان جنگهای تروا که در نتیجه‌ی آن، تاریخ و تمدن به اروپا منتقل گردید، سرچشمه میگیرد. سقوط تروا، سرآغاز تاریخ جدیدی بود.

## - هوری ها، گوتی ها، میتانیها، اورار توها و مادها

بین النهرین مرکزی و بین النهرین علیا که در بین آناتولی و امپراتوریهای هیتی و بابل - آشور (بعد از سومریان) واقع شده بود، به دلیل برخوردارگی از معادن غنی، شرایط مناسب برای زراعت و دامپروری (آب و هوای مناسب و آبیاری طبیعی) و همچنین قرار گرفتن در مسیر عبور شرق - غرب دنیا، بالاچار همانند مادر و پرستار تمدن بوده است. داشتن چنین ویژگیهایی، زمینه را برای



چپاول و غارت از چهار سو آماده نموده است. عدم وجود سازمانهای مرکزی و نهادهایی پایدار در این منطقه - علیرغم اینکه تمدن در اینجا ظهور یافته است - با ویژگیهای فوق الذکر در ارتباط است. این منطقه همیشه به عنوان یک منطقه‌ی تامپون (حائل) باقی مانده و تا به امروز هم تمدنی وجود ندارد که از این سرزمین استفاده نکرده باشد. این ویژگیها سبب شده که امروزه بکارگیری آزادانه‌ی یک زبان حتی در حد صدای حیوان با مانع روبه رو شود!

ساختار قومی در این منطقه در ۶۰۰۰ ق.م وجود داشته است. انقلاب زراعی در حوزه‌ی رودهای دجله و فرات و محل تلاقی کوهها و دشتها بوقوع پیوسته است. نتایج حفاریهایی که در صدها تپه در این محل انجام گرفته، صحت این موضوع را اثبات می‌کند. ریشه‌ی زبانهای هند و اروپایی به مراکز انقلاب زراعی بر میگردد؛ این واقعیت با بررسی اسطوره‌شناسی و یافته‌های باستان‌شناسی قابل اثبات است. این منطقه به دلیل دارا بودن ویژگیهای مورد بحث و همچنین داشتن نقش مرکزی در پیشرفتهای و تحولات، نظام عشیره‌ای و قبیله‌ای نیرومندی در آن شکل گرفته است. با وجود این ساختار قومی و همچنین حرکات اشغالگری و استیلاگری تمدنهای نیرومند همجوار به این منطقه، امکان بوجود آمدن یک تمدن متمرکز وجود نداشته است.

با قبول این نظریه می‌توان گفت که عشایر مشابه و خویشاوند، تحت نام هوریها در ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م یک کنفدراسیون تشکیل دادند، اما به اندازه‌ی هیتیها متمرکز نبودند و این موضوع قابل درک می‌باشد. هوریها با هیتیها، لوییها و خالدها پیوسته در ارتباط بودند. آنان در انتقال تمدن سومر - بابل - آشور به شمال و شرق، نقش اولین حلقه را ایفا نمودند. به دلیل همجواری آنان با سومریان و اینکه صاحبان اصلی فرهنگ دوران نوسنگی بودند، با تمدن سومر ارتباط و خویشاوندی بسیار نزدیکی داشتند. در زبان آنان کلمات مشترک فراوانی وجود دارد. در مراحل اولیه‌ی تاسیس تمدن سومر نقش داشته‌اند و این نظریه مورد قبول واقع گردیده است. به بیانی دیگر؛ میان سومریان شهرنشین و هوریهای زارع، پیمانی طبیعی ایجاد شد. در این باره در اسطوره‌ی الهه "اینانا" و داستان "گیل گمش" شواهد نیرومندی به چشم می‌خورد. تمدن سومر، تمدن مرکزی هوریها بود، لذا نیاز به تاسیس یک تمدن مرکزی جداگانه را احساس ننمودند. این طرز تفکر در میان هوریها حاکم بود. تاکنون هم اثرات این نگرش به شکلی نیرومند در میان ما وجود دارد. هوریها با حفظ ارتباط و وابستگی به مراکز سیاسی همجوار به شکل ایالتی، خود مختاری و یا فدرالی اداره میشدند. واقعیتی که امروزه هم در این منطقه همچنان پا برجاست، ریشه‌های آن به اوایل تاریخ بر میگردد.

گوئیها گروه قومی آریایی اصلی بودند که بیشتر در دامنه‌های رشته کوه زاگرس و در شرق تمدن سومر زندگی میکردند. در زمانیکه دولت - شهرهای سومر از سوی دو حکمران اداره میشد، گوئیها با یکی از آنها پیمان بستند. این پیمان جهت براندازی خاندان آکاد، بین یکی از حکمرانان سومری و گوئیها منعقد گشت. این منطقه در طول تاریخ، شاهد عقد چنین پیمانها و همکاریهایی بوده است. کلمه‌ی گوئی (گود = گاو نر) در زبان کردی امروزی به معنای مردمان صاحب گاو است. سومریان دارای زبانی بودند که بکار بردن این شیوه‌ی کلمات و اصطلاحات را متداول میساخت.

گوئیها در حدود سالهای ۲۵۰۰ تا ۲۱۵۰ ق.م سلسله‌ای تاسیس نمودند و در سرزمینهای سومر حکمرانی نمودند. بعدها بعضی از حکمرانان دولت - شهرهای سومری با آموزیهای سامی نژاد (آموری در زبان سومر به معنای غربیها می‌باشد)، متحد شده و خاندان گوئی را برانداختند.

کاسیها از مناطق کوهستانی شمال و شرق به سوی شهرهای سومر سرازیر شده و در آنجا همانند قشر زحمتکش کوه نشین زندگی میکردند. کاسیها بعضاً با ایجاد وحدت در میان خود، نقش مهمی در دگرگونیهای حکومت برعهده می‌گرفتند. در سقوط بابل به دست میتانیها و هیتیها در ۱۵۹۵ ق.م می‌توان از نقش کاسیها نیز یاد کرد. آنان در عرصه‌های فرهنگی و دیوان سالاری، خط مشی خاص خویش را ایجاد نمودند. نمونه‌های آنرا می‌توان در وزیرای ایرانی الاصل برمکی در امپراتوری عباسی و به وزارت رسیدن نظام الملک در دربار سلجوقی، دید. این نوع نفوذ به دیوان سالاری حکومتها به زمان کاسیها بر میگردد.

میتانیها پس از تشکیل فدراسیون هوریها، از موقعیت فدرالی نیرومندی برخوردار میگرددند. از گل نوشته‌های بدست آمده در منطقه چنین برمی آید که میتانیها در سرچشمه‌ی رودخانه‌ی زاب بزرگ، شهری مرکزی به نام «اوژوکانی» داشتند. زبان آنان هوری

بود و بر مناطق بین النهرین مرکزی، اورفای امروز، ماردین و شرنخ، حکم می‌راندند. در فاصله‌ی ۱۵۰۰ تا ۱۲۵۰ ق.م زندگی میکردند. آنها آهن را به انحصار خود درآورده و در پرورش اسب شهرت داشتند و همواره در حال درگیری شدید با آشوریان و هیتیها بودند. آخرین امپراتور آشور، «سالماناسار»، موقتاً به موجودیت آنان پایان داد.

اورارتو در زبان سومری به معنای سرزمینهای مرتفع است. اورارتوها در کناره‌ی دریایچه‌ی وان تمرکز یافتند و با اقوام خالدی و هوری در ارتباط بودند. شواهد نشان میدهند که خالدیها به تدریج بر آنان غلبه یافتند. دولت آنها بیشتر بر مناطق شمال حاکم بود. اتحاد صدها عشیره‌ی هوری الاصل، در ابتدا منجر به تشکیل یک فدراسیون غیر متمرکز شده و رفته رفته به یک دولت مرکزی تبدیل گردید. اورارتوها از ۱۰۰۰ تا ۷۰۰ ق.م موجودیت داشتند و به دلیل برخورداری از معادن، چوبهای جنگلی و نیز مراکز پرورش اسب، همواره آماج تهاجمات وحشتناک آشوریان قرار می‌گرفتند. در این دوره، پادشاهان آشوری جنگ افزارهای پیشرفته‌ای در اختیار داشتند و به هیچ قومی امان نمی‌دادند، تنها خالدیها بودند که در برابرشان قد علم می‌کردند، از اینرو مورد تهاجم شدید آشوریان قرار گرفتند. ساخت کانالهای طویل آبیاری - به طول ۵۶ کیلومتر- برای اولین بار و همچنین صنعت سد سازی، متعلق به اورارتوها می‌باشد. طبقات ممتاز اورارتوها به زبانی مختلط تکلم می‌نمودند. متون مقدس سومریان را در نظام آموزشی خویش تدریس می‌نمودند. زبان عشایر از آنها متفاوت تر بوده و در نوشتن بکار گرفته نمیشد. این مورد هم یکی از واقعیتهای منطقه‌ی می‌باشد که تا به امروز دوام یافته است. مسئولان و حکمرانان و مزدوران وابسته به آنان، ناکلان زبان و فرهنگ حاکم بوده و عشایر، بیشتر ناکلان فرهنگ و زبان بومی بودند.

زمان کوتاهی پس از اورارتوها، این بار مادهای آریایی نژاد که در شرق ساکن بودند، همانند گوتیها با بابلیان هم پیمان شده و در ۶۲۵ ق.م امپراتوری آشور را سرنگون ساختند. بابلیان بار دیگر و برای آخرین بار با همکاری مادها پیروز شدند. مادها دارای نظام فدراسیون عشایری بودند. این فدراسیون ناپایدار، مرحله‌ی گذار به سوی تاسیس سلسله‌ی هخامنشی که دارای اصلیت آریایی - پارس بود، محسوب میشود. هخامنشیان با کودتای درباری "کوروش" خواهرزاده‌ی "آستیاک" پادشاه ماد، به اقتدار رسیده و برای اولین بار در جنوب غربی ایران، حاکمیت سیاسی به دست دیوان سالاران پارس می‌افتد. پس از آن در ۵۵۰ ق.م امپراتوری مرکزی و نیرومند پارس تاسیس شد.

### - شکل گیری تمدن در شرق مدیترانه

یکی از اولین مناطقی که تحت تاثیر مشترک نظام سومر و مصر قرار گرفته است، شرق مدیترانه می‌باشد. در این منطقه تاثیر فرهنگهای میان سنگی و نوسنگی غالبیت داشت. از ۴۰۰۰ ق.م به بعد به تدریج قبایل سامی در این منطقه که در گوشه‌ی غربی هلال حاصلخیز واقع شده است، تمرکز می‌یابند. سومریان و مصریان نیاز فراوانی به چوب درختان سدر جنگلهای لبنان داشتند. در مثلث مصر و آناتولی و یونان، حمل و نقل دریایی توسط آنان انجام می‌گرفت. خاکهای حاصلخیز زراعی در آنجا وجود دارد. به دلیل قرار گرفتن در مثلث آناتولی، بین النهرین و مصر، موقعیت‌شان برای بازرگانی دریایی و خشکی مناسب بود. فنیقیها همچون طبقه‌ی بازرگان در این منطقه رشد می‌یابند. شرایط مورد اشاره، زمینه‌ی ظهور تمدن فنیقیه را آماده نمود. نام عمومی این منطقه، سرزمین کنعان است.

تمدن فنیقیه، همانند مستعمره‌ی کناش در آناتولی، ابتدا با شهرهای مستعمراتی؛ بیبلوس، تیر و اوگاریت در شمال، ارتباط برقرار نموده و از آنان تغذیه می‌نمود. در این منطقه مستعمرات از گروههای قومی نامتجانس بوجود می‌آمدند و یک نوع فرهنگ مختلط - همانند لبنان امروزی - در آن حاکم بود. بعدها فنیقیه حالتی مختص به خود می‌یابد. به طور کلی در بازرگانی و بویژه در بازرگانی مدیترانه بعنوان قومی دریا نورد، شجاع و مستعد شهرت می‌یابند. در اوایل ۲۰۰۰ ق.م دولت - شهرهای ویژه‌ی خود را بنا می‌نهند. در این دولت - شهرها که در کنار دریا تاسیس شده بودند، غالباً بازرگانی و در درجه‌ی دوم صنایع دستی به ویژه نجاری رونق زیادی داشت. کشتیرانی فنیقیها مشهور است. در همان اوایل ظهور در کناره‌های دریای مدیترانه مستعمرات وابسته به خویش را بوجود آوردند. یکی از ابتکارات مهم آنان ایجاد الفبای فنیقی می‌باشد که در تهیه‌ی بیشتر الفباهای امروزی به عنوان مدل مورد استفاده قرار گرفته است. با آنکه تحت تاثیر اساطیر سومر قرار گرفته‌اند، اما اسطوره‌های خاص خود را - که بسیار جالبند - دارا هستند. متعالی

ترین خدای آنان «ال» (ریشه کلمه الله) است. در مراتب پایین تر خدای نیرو «بابل» و خدای مرگ «موت» وجود دارند. ایشتر تحت نام «استارت» موجودیت می‌یابد، قربانی نمودن فرزندان بسیار رایج بود؛ افسانه‌ی قربانی نمودن اسماعیل از سوی حضرت ابراهیم با این موضوع در ارتباط است.

فرهنگ فنیقیه با جذب فرهنگهای اسلام، بیزانس، روم، یونان، سومر و مصر تا به امروز هم تاثیر خود را حفظ نموده است. در فرهنگ «سکولاریست» یونان، خصوصیات تمدن فنیقیه وجود دارد. در تشکیل تمدنهای «کرت» و «کارتاژ» تاثیر مهمی داشته و در تغذیه نمودن فرهنگ یونانیان بیشترین سهم را داشته است. فنیقیه در انتقال اسطوره‌ها و الفبای خاورمیانه به یونان نقش تعیین کننده‌ای داشته است.

در مناطق داخلی شرق مدیترانه، بویژه در شهرهای قدس، شام و حلب، موج دیگری از شهرنشینی در حال رشد بود. این شهرها بر اساس بازرگانی که میان مراکز بازرگانی بین النهرین با مدیترانه و آناتولی با شبه جزیره عربستان انجام می‌گرفت، تشکیل یافتند. سرزمینهای اطراف این شهرها برای زراعت، بسیار مساعد است. در این منطقه، تمدن، پویاییهای تاریخی زیادی را به خود دیده است. فرهنگ این منطقه به دلیل اینکه مرکزی برای انتقال و جذب فرهنگهای مختلف بوده است، از اهمیت خاصی برخوردار است. در آنجا غالباً زبان قبایل سامی رواج دارد. بنا به دلایل فوق، یک ساختار فرهنگی چند ترکیبی به وجود می‌آید. در این منطقه، در ۱۵۰۰ ق.م همانند خاورمیانه، حرکت تمدن شدن به شکل ایجاد دولت - شهرها در نقطه عطف خود قرار دارد. فنیقیها به دلیل شرایط جغرافیایی منطقه‌ی خویش، تحت حاکمیت کامل بابلیان، آشوریان، هیتیها و مصریان قرار نگرفتند و با استفاده از دیپلماسی میان سه مرکز تمدن، استقلال خویش را حفظ نمودند. قبایلی که تحت فشار قرار می‌گرفتند، تحت رهبری رئیس قبیله‌ی خود به این مناطق کوچ می‌نمودند و بدین شکل تا حدی قادر به حفظ استقلال و آزادی خویش بودند.

یکی از قبایلی که در تاریخ دارای نقش مهمی بوده است؛ قبیله‌ی عبرانی می‌باشد که در نتیجه‌ی مهاجرت، از سوی حضرت ابراهیم به این منطقه منتقل شدند. تحقیقات انجام گرفته، خاستگاه عبرانیها را شهر اورفا (اور یعنی تپه) که یکی از مستعمرات سومر بود و منطقه حران (در زبان سومری به معنای دروازه‌ی چهار راه) نشان می‌دهد. این مستعمرات تحت حاکمیت آموریها و هوریها بودند که در فرهنگ عبرانی اثراتی از آنها دیده میشود. در حدود ۱۸۰۰ ق.م در دوره‌ی اقتدار حمورابی پادشاه بابل، مهاجرت عبرانیها احتمالاً در اثر بروز اختلافاتی با "نمرود" حاکم یکی از دولت - شهرها، صورت پذیرفته است. نمرود نام عمومی حاکمان آن دوره می‌باشد. عبرانیها در شهرها تحت فشار قرار گرفته و امکان امنیت نیافتند. در رابطه با این دوره، در اسناد "اوگاریت"، هجرت حضرت ابراهیم از شمال به جنوب همانند حرکت قبایل تاجر مورد بحث قرار گرفته است. این قبایل، نیم بازرگان - نیم چوپان بوده و به صورت نیمه کوچ نشین همواره در حال حرکت بودند. حضرت ابراهیم تحت تاثیر فرهنگ شهرنشینی اور سومر قرار گرفته و نظام دینی چند خدایی آنان را تحلیل نمود. وی در مقام رئیس قبیله‌ای پدرسالار، به احتمال خیلی زیاد توتم قبیله خود را با دریافتهایش از دین و نظام خدایی حاکم در آن دوره تلفیق نموده و به نگرش "خدای تک قبیله‌ای" رسید.

حضرت ابراهیم توتم قبیله‌ی خود را به مرتبه خدا ارتقا داده و آنرا به یک دین توحیدی مبدل ساخت و در این کار آزادیهای قبیله‌ی خود را به عنوان یک زمینه‌ی اجتماعی مورد استفاده قرار داد. این موضوع، انقلابی بودن حضرت ابراهیم و ماهیت عمل او را نشان می‌دهد. حضرت ابراهیم از نظام سومریان دور گشته بود. در آن زمان بیشتر قبایل آموری از سومریان فاصله می‌گرفتند. همچنین توتم ابتدایی قبایل، پاسخگوی نیازهای دینی آن دوره نبودند. این دو دلیل تاریخی، تشکیل دین ابراهیم را سبب میشوند. این موضوع هر چند همچون گامی کوچک و بی اهمیت دیده میشود، اما از لحاظ تاریخی، بزرگترین «انقلاب ایدئولوژیکی» محسوب میشود. او در هر سه کتاب مقدس (تورات، انجیل و قرآن) به عنوان بنیانگذار ادیان توحیدی شناخته میشود. دادن عنوان پدر پیامبران به وی، به سبب ایفای نقش استراتژیک وی می‌باشد. ادیان چند خدایی در دوره‌ی تکامل تمدن، عقایدی عقب مانده محسوب میشدند. در نتیجه‌ی این انقلاب ایدئولوژیکی، دیگر نمی‌توان خدا را به بت تبدیل نمود و با چشم دید. این انقلاب ایدئولوژیکی ذهن و منطق توسعه یافته‌ی انسان آن زمان را مورد خطاب قرار داده و آنرا در خدمت انسجام سیاسی قرار داد. این موضوع، برای آن مرحله به مهمترین عامل پیشرفت و توسعه تبدیل گشت.

انصراف حضرت ابراهیم از قربانی نمودن اسماعیل، عملی با کیفیت انقلابی می‌باشد. در عقاید فنیقیها، قربانی نمودن فرزندان برای خدای «بعل»، یک عبادت دینی رایج بود. آنان معتقد بودند که با قربانی نمودن فرزندان می‌توان از وقوع ناگواریها و بلاها جلوگیری نمود. در شرایط آن دوره، جلوگیری از این عبادت وحشیانه و اجتناب ناپذیر، یک عمل انقلابی در دین می‌باشد. قربانی کردن، واقعه‌ای فردی و معمولی نبوده، بلکه رایج، فراگیر و ریشه‌دار بود. این عمل در برابر بارزترین نمونه‌ی تعصب دینی ابتدایی قرار گرفته و در بیدار نمودن وجدان انسان، نقش اساسی داشته است.

او در برابر وحشیگری قد علم نموده است. حضرت ابراهیم تنها به مبارزه با بت پرستی - که در آن دوره خیلی محافظه کارانه بود - و مراسم قربانی نمودن فرزندان اکتفا ننموده، بلکه خدای آسمانی کنعانیان ال (ال و ایل بایستی از اله گرفته شده باشند) را قبول نموده و با توجه به شرایط خاص رهبری خود آنرا رواج میدهد.

«ال» به تدریج به خدای تمام شبه جزیره‌ی عربستان تبدیل شده و بدینوسیله آن سنت توتمی و بت پرستی قبایل صحراگرد چوپان از میان برداشته میشود. تمام قبایل، دین توحیدی را میپذیرند که این مرحله‌ی مهمی از توسعه‌ی ادیان توحیدی محسوب میشود. اگر چنین نمیشد، یک مرحله‌ی طولانی برای اشاعه‌ی ادیان توحیدی مورد نیاز می‌بود. موسی نیز «ال» را به عنوان خدای یگانه قبول نمود، اما این «ال» بیش از همه، خدای قبایل عبرانی بود. در کتاب مقدس این موضوع چنین بیان میشود: «شما را با خودم ازدواج دادم و بر تمام انسانها برتری بخشیدم». این حکم مهمی است که در شکل‌گیری سنت یهودیان با ویژگی خاص آنان نقش داشته است. بعدها اسم آنرا تغییر میدهند. این کار را موسی انجام میدهد. در ابتدا نام خدای آنها «الوهیم» بوده که سپس به خدای ویژه قوم یهود «یهوا» تبدیل میشود. کلمه‌ی یهود از یهوا مشتق شده است. کلمه‌ی اسرائیل به معنای کشتی گرفتن با ال است. یعنی قبیله‌ی عبرانی با یزدان (ال) دارای نیرویی مساوی بوده و آنچنان با خدا صمیمی است که می‌تواند با او کشتی بگیرد!

سرگذشت حضرت ابراهیم در کنعان، در کتاب مقدس با بیانی ویژه همانند کلام خدا ارائه گشته است. قبیله‌ی عبرانی که در هنگام خروج از اورفا ۷۲ طایفه بودند، به تدریج بزرگ شده و اهمیت می‌یابد. با افزایش جمعیت، یک امیرنشین (امارات) تشکیل میدهند. از اختلافات بین دسته‌های درون قبایل بومی و درگیرهای درونی دولت - شهرها استفاده می‌کنند و هر از گاهی درگیری و تضادهایی میان آنان بوقوع می‌پیوندد. این به درگیریهای امروزه‌ی میان اعراب و اسرائیل میماند، چنین وضعیتی در همان ابتدا برای اسرائیلیان بوجود می‌آید. عدم تفاهم و ناسازگاری با همان خصوصیت، تاکنون نیز ادامه دارد و درست در همان مکان، در اطراف قدس!

بررسی دقیق رابطه‌ی بین وضعیت قبایل عبرانی در زمان حضرت ابراهیم و دوره‌ی خروج آنان از مصر دارای اهمیت ویژه‌ای است. کوچ عبرانیها در زمان ابراهیم متوقف نشده و تا به مصر می‌رسد. درج این موضوع در کتابهای دینی تحت عنوان گفته‌های خدا، بسیار جالب و آموزنده است. همانگونه که قبایل فقیر آریایی، کاسی‌ها (کاسو در زبان سومری به معنای فقیر و کاسی به معنای مردم تهیدست) در مراکز ثروتمند شهری سومریان اسکان می‌یابند، عبرانیها نیز به همان شیوه به مصر سرازیر میشوند. قبایل صحراگرد فقیر زیادی به مصر می‌کочند. همانند مهاجرتهایی که امروزه از چهار سوی دنیا به سوی ایالات متحده آمریکا و اروپا صورت می‌گیرد. مصریها به این قبایل مهاجر «آبیرو» (انسان خاک آلود صحرا نشین) میگفتند. واژه‌ی عبرانی هم از این کلمه ریشه می‌گیرد. قبیله‌ی عبرانی در زمان خروج از اورفا و حران چنین اسمی نداشتند. آنان در مصر همانند قبایلی فقیر و نیمه آزاد زندگی میکردند. در میان آنان بندرت کسانی یافت میشود که در دیوان‌سالاری مصر جای بگیرند. داستان «یوسف» شکلی از نفوذ و ترقی در دیوانسالاری مصر می‌باشد که به شکل کلام مقدس خداوند درآمده است. در حکایت سارگن آکادی از قبیله‌ی آموری، موفقیت وی با بیانی اسطوره‌ای ارائه میشود. چنین برداشت میشود که آفریدن داستانهایی درباره‌ی اشخاص که در یک قبیله دست به تاسیس خاندان میزنند و یا در نظام حکومت‌های موجود به مقامی دست می‌یابند، دارای یک ریشه‌ی تاریخی است.

دورهی اقامت عبرانیها در مصر حدود سیصد سال طول میکشد. به احتمال قوی شخصی به نام موسی (موس در زبان مصر یعنی پسر) به دلیل طرفداری از یک عصیان در دیوانسالاری مصر و با به خطر افتادن موقعیت او و همچنین داشتن پیوند خویشاوندی با عبرانیها، مقدمات کوچ جدیدی را فراهم می کند.

میل به زندگی آزاد که تا آنزمان هنوز در میان قبایل بادیه نشین عبرانی به قوت خود باقی بود، در شکل گیری کوچ جدید عاملی موثر بوده است. عدم وجود تدابیر امنیتی از سوی فرعون مصر (فرعون عنوان شاهان مصر بود، لقب نمرود چه مفهومی برای ابراهیم داشت، فرعون نیز برای موسی دارای همان مفهوم بود) و همچنین آرزوی زندگی آزاد گذشتهی قبایل، شرایط مادی این کوچ را تشکیل میدادند. به احتمال قوی این کوچ از اوایل سالهای ۱۳۰۰ ق.م شروع شده و شمار آنها در این کوچ قریب به ۲۵۰۰۰ نفر و شامل ۷۲ قبیله (اصطلاح ۷۲ ملت باید از این موضوع اخذ شده باشد) بودند. قبیلهی ابراهیم بیش از چند صد نفر نبوده است. از این قبیله، عشایر و قوم پر جمعیتی بوجود می آید. هجرت موسی موضوع اساسی تورات بوده و تأثیرات بزرگی در تاریخ بر جای گذاشته است. مطابق با سنن دینی به این نوع کوچها، خروج یا هجرت گفته میشود. ادعا می شود که "راهیمایی طولانی آزادی" قریب ۴۰ سال طول کشیده و با سختیهای فراوانی همراه بوده است. هنگام عبور از صحرای سینا در مقابله با قبایل بومی و کوچ نشین این منطقه گاه با آنان درگیر شده و گاه روابط دوستانه برقرار می کنند.

موسی در زمان اقامت مصر، به شدت تحت تأثیر کاهنی که از دورهی اعتقاد به قدرت خدای یگانهی آفتاب "آتون" باقی مانده بود، قرار گرفت. او در بین راه در گوشه‌ی شرقی دریای سرخ و در منطقه‌ای به نام "میدان" - محلی که نوع اعتقاد و نژاد آنها در اثر تجارت تغییر یافته بود - از کاهنی پر نفوذ به نام "یترو" متأثر میشود. تفکر دینی حضرت ابراهیم در مصر که دارای مشکلات اداری فراوانی بوده و تحت تأثیر مشترک اعتقادات مزبور قرار داشت، برای دومین بار از سوی موسی تحول و پیشرفتی معجزه آسا به همراه آورد. نگرش و اعتقادات پیشین و راهکارهای متخذه از آنها در حل مسایل و مشکلات جوابگو نبودند و نیاز به نگرش و عملکردی نوین احساس میگردد. واژه‌ی «معجزه» به این عملکردها و نگرشها اطلاق میشود. واژه‌ی معجزه را برای توضیح تحولات عظیم ذهنی و پیشرفتهای شگفت‌انگیز آن دوره که از درک آنها عاجز بودند، بکار میبردند. در تاریخ، دوره‌هایی این چنین وجود دارند. به عنوان مثال؛ ظهور انبیاء را با واژه‌ی معجزه بیان نموده و به آن مفهوم بخشیده‌اند، این یک سنت عمومی می باشد.

موسی با مشکلات عظیم و ناشناخته‌ی بسیاری رو در رو ماند. سازمان اداری قبیله در مرحله‌ی تشکیل قوم و ساختار ذهنی جدید ناکافی بود. اداره کردن ۷۲ قبیله که همگی در حال تمرد و عصیان بودند، کار دشواری می نمود. هر روز با خانواده‌هایی که مشکلات مادی داشته و در حال عصیان بودند، مواجه میگردد. قبایل، سخت در تلاش بودند تا حاکمیت خویش را برقرار سازند. شرایط کوچ و عبور از اراضی‌ای که به آنها متعلق نبود، باعث درگیری‌های خونین و پی در پی با بومیان میگردد. بت پرستی در منطقه بسیار رایج بود و قبایل عبرانی نیز در مراسم آنان شرکت می نمودند. موسی آنها را به سبب "پرستش گوساله‌ی طلائی" با مرگ، مجازات می کند. او به این نتیجه رسید که با یک کنفدراسیون ساده و معمولی نمی توان این قبایل را اداره نمود. از اینرو به ایجاد یک تحول ایدئولوژیکی، روحی و مدیریتی و یا اینکه یک انقلاب نیاز داشت. با گذشت زمان این وجود نیاز هر چه بیشتر احساس میشد.

موسی در برابر این مشکلات در تنگنا قرار میگردد و همانند تمام پیامبران به خلوت غارها و طبیعت پناه میبرد. در انزوای تفکر فرو میرود. بطور کلی بوجود آمدن شمانیسم در جوامع، یکی از مراحل اجتماعی آنان می باشد. شمانیسم در قبایل و طوایف ابتدایی با اموری همچون جادوگری و ساحری رایج بود، جامعه و به ویژه جوانان را مجبور به قبول این اعتقاد و سنن می نمودند. رهبران معنوی که قبل از کاهنان و شیخها وجود داشتند، مظهر شمانیسم بودند. سنت شیوخ که در عربستان رایج می باشد، در واقع یادگاری از شمانیسم اعراب قدیم بود. نهاد پیامبری از نهاد شیخ والاتر می باشد. شیوخ، وظیفه‌ی قبولاندن سنن حاکم و رواج آن و بدین ترتیب تداوم بخشیدن به نظام قبیله‌ای را بر عهده داشتند. شیخ، مجری سنتهای موجود بود. وظیفه‌ی وی بسیار به رهبران معنوی دوره‌ی شمانیسم شبیه بود. شیخ نه تنها در برابر اجرای سنن دینی، بلکه در برابر تمامی عادات، تقالید، تدریس و تعیین راهکارهای لازم برای تأمین شرایط مادی زندگی به شکلی مبتکرانه و ماهرانه، مسئول بود. وظیفه‌ی پیامبری با موارد مذکور بسیار متفاوت بود.

پیامبر حرکتی نوین و اتویایی برای آینده می‌آفریند. او با رد گذشته، سعی در تاسیس آینده‌ای تابناک با طرحها و برنامه‌هایی جدید دارد. پیامبر نمی‌تواند کاهن باشد، کاهنان بیشتر نماینده‌ی سنت دینی حاکم هستند. در حالیکه پیامبران وظیفه‌ی از بین بردن سنن دینی حاکم و تاسیس دینی نوین را بر عهده داشتند.

درباره‌ی واژه‌ی "خدا" در بخشهای بعدی به تفصیل بحث خواهم نمود. به طور خلاصه می‌توان گفت که ماهیت خدا تحولات مهمی به خود دیده است. کلمه‌ی «الله» که از سوی حضرت ابراهیم بکار گرفته شد، متفاوت‌تر بود و دارای ویژگیهای نوینی بود. شرایط خاص زمان موسی، امکان اینکه او، امیر مصر، یک کاهن و یا یک شیخ گردد را مهیا نمی‌کرد. تمامی شرایط او را به آفرینش حرکتی پیامبرانه سوق میداد. موسی با بهره‌گیری از سنت ضعیف شده‌ی ابراهیمی رایج در میان قبایل عبرانی، تحولی عظیم در تاریخ ادیان توحیدی به وجود آورده و دین موسوی را بنیان نهاد.

در دین موسوی «الله» نام ویژه‌ی یهوا را (یعنی: او است) می‌گیرد. نیاز به مدیریتی متمرکز از سوی یهوا به شیوه‌ای بسیار جسورانه این چنین ابراز شده است: «شما را با خود ازدواج دادم، به خدایی دیگر دست نخواهید یافت». دین یهود در این باره موقعیت ویژه‌ای یافت که به معنای ملی شدن دین مزبور می‌باشد. این نگرش قومی یهودیان درباره‌ی دین، آنها را از اضمحلال و خطرات بزرگی که همواره با آن رو برو بوده‌اند، محفوظ داشته است. دین جدید همزمان با دریافت وحی مشهور «ده فرمان» از کوه، در مراحل پایانی کوچ با مشکلاتی مواجه می‌گردد. لذا موسی تدابیر حقوقی، مالی و سازمانی زیادی اتخاذ می‌کند؛ نمایندگی دین جدید و رهبری ایدئولوژیکی و مالی آن را به برادرش (هارون) واگذار می‌کند، یک انجمن امور حقوقی تاسیس می‌گردد. یوشع مشهور را به فرماندهی نظامی برمیگزیند. یک مجلس مشورتی از روسای قبایل تشکیل می‌گردد، مخالفان را به شدت مجازات و به مرگ محکوم می‌کند. از طریق جنگ تا نزدیکی‌های بیت‌المقدس پیشروی می‌کند. گفته می‌شود که این کوچ ۴۰ سال طول کشیده است. سرزمین موعود - که یهوا وعده‌ی آنرا داده بود - سرشار از میوه‌ها و غلات بود. در آنجا اقوامی دیگر زندگی میکردند که از قبول مهمانان جدید سرباز زدند. خویشاوندان عبرانی الاصل آنان که در آن محل باقی مانده بودند به مهمانان تازه از راه رسیده کمکی نمودند. نتیجه، با بکارگیری زور و خشونت تعیین گردید. همچون امروزه، قدسیت و نفرینها درهم آمیختند! موسی در بجا آوردن فرمان خدا که اسکان در سرزمین موعود بود، دلزده شده و در کوه «تبو» به همراه یکی از یارانش به انتظار مرگ می‌نشیند. تورات این حکایت را به شیوه‌ی جالبی بیان نموده است. در واقع سیر زمانی ادیان توحیدی و سرگذشت آنها را بیان می‌کند. احتمالاً وقایع به شکل دیگری روی داده باشند، اما اهمیت و نتایج تاریخی نهضت موسی قابل توجه بوده و تحولات بسیاری را در پی داشت.

از آن دوره به بعد سرگذشت راهپیمایی عبرانیها به شکلی آمیخته با افسانه بیان شده است. در ۱۰۰۰ ق.م دوره‌ای به نام «دوره‌ی حکیمان (رهبران)» آغاز میشود. «سائول» نظام کاهنی را به نظام پادشاهی تبدیل می‌کند. نهادینه شدن سیاسی جامعه پس از یک دوره‌ی طولانی بلوغ دینی صورت می‌پذیرد. داود و سلیمان در عصر دلیری ظهور می‌یابند. پادشاه قدس در برابر هجوم آشوریان مغلوب میشود. آشوریان در قرن ۷ ق.م و بابلیان در ۵۸۵ ق.م قدس را تسخیر نموده و به موجودیت سیاسی یهودیان خاتمه میدهند. بخش عظیمی از آنان به بابل میکوچند. زمان اقامت در بابل به اسطوره‌های سومر رغبت پیدا کرده و قشر جدیدی از نویسندگان و روشنفکران یهودی شکل می‌گیرند. علاوه بر پیامبران، نویسندگان نیز در امر آموزش و امور اداری نقش مهمی بر عهده می‌گیرند. یهودیان پس از تصرف بابل از سوی «کوروش» امپراتور پارس در ۵۳۸ ق.م به آزادی خویش دست یافته، به قدس بازگشته، و آنرا بازسازی می‌کنند. با آغاز اقتدار اسکندر، دوره‌ی «هلنی» آغاز میشود. یهودیان در اسکندریه با یونانیان آشنا گشته و بدین ترتیب نسلی از یهودیان یونانی الاصل بوجود می‌آید. شکل امروزی «عهد عتیق» با بهره‌گیری از منابع بابلی و یونانی نوشته میشود که باید تاثیر دین زرتشت را نیز بر آن اضافه نمود.

در زمان اشغالگری هلنها مذاهب زیادی از یهودیان منشعب می‌گردد؛ طریقت صدوقیان (باران)، مزدور و محافظه کار؛ طریقت «فرسی‌ها» (که تحت تاثیر فارسیها بوده‌اند) صوفی منش و مقابلان (عاصیها) بنیاد گرا بودند. این درگیریها و شورشهای مذهبی تا زمان اشغال روم در ۶۳۰ ق.م ادامه می‌یابند. کاهنان مزدور و وابسته به روم، قادر به سرکوب و کنترل منازعات مزبور نمیشوند. «اسن»های مستمند و یحیای واعظ و تعمیرگر در این دوره، شهرت می‌یابند. شرایط مادی لازم جهت تولد دینی انسان دوست در

برابر نظام رایج برده‌داری روم فراهم می‌شود. نه کاهنان ملی گرا و نه جوهر دین موسی در این باره توان پاس‌خگویی ندارند. یحیی تبلیغات مفید و موثری برای عیسی انجام داده و در این راه جان خود را از دست می‌دهد. با به صلیب کشاندن مسیح (ناجی موعود) و اشغال مجدد قدس توسط امپراتوری روم، یهودیان به چهار سوی دنیا کوچ نمودند و بدین ترتیب دوره‌ی نوینی از تاریخ آغاز شد.

دلیل اینکه داستان عبرانیها به تفصیل مورد ارزیابی قرار گرفت، اینست که تاثیر ویژه‌ی آن در ظهور ادیان توحیدی و نظام برده‌داری آشکار گردد. در بخشهای بعدی مشاهده خواهیم کرد که از یک سو کلاسی‌کهای مشهور از طریق فلسفه و از سوی دیگر پیامبران از طریق قیام و انقلابات، نظام برده‌داری را متحول می‌سازند. این تحول، نخست در بعد ایدئولوژیکی و سپس در ساختار سیاسی آن به وجود می‌آید.

## - تمدن کرت

در ۲۰۰۰ ق.م در جزیره‌ی کرت تمدنی با ویژگیهای خاص خود بوجود آمد. این تمدن با مصر و فینیقیه روابط نزدیکی داشت. غربی‌ترین ضلع تمدن را تشکیل می‌دهد و سومین منبع تغذیه کننده‌ی تمدن یونان می‌باشد. در ساختن ظروف سفالی تبحر خاصی داشته و محصولات خود را به هر طرف صادر می‌نمودند. نظام درباری باشکوهی را تاسیس نمودند. اساطیرشان ابتدایی و ساده بود؛ «ژئوس» و «دمتر» در حال تولد بودند. خطی ابتدایی همچون خط فنیقی داشتند. بیشتر به مصر وابسته بودند. از ۱۵۰۰ ق.م به بعد مورد هجوم تمدن «می‌کن» یونان قرار گرفتند و در اثنای آن به مدت چند قرن استقلال خویش را از دست دادند. نسبت به تمدن‌های خاورمیانه، کرت نقطه‌ی آخر دنیا و ضلع غربی آن محسوب می‌گردید. در زمان پیدایش تمدن یونان، فینیقیه، مصر، آناتولی (تروا، هیتی، فریگی و لیدی) و کرت از چهار طرف به آن یاری رساندند. تمدنهای مزبور از طریق یونان، هسته‌ی اولیه‌ی تمدن اروپا در آینده را آماده نمودند. در اساطیر یونانی زایشهای خداگونه به ویژه زایشهای رنگارنگ و جداگانه‌ی «ژئوس»، ارتباط نزدیکی با این وقایع دارد. این، به زایشهای «هورموس» هفت شوهر میماند. تمدن عظیم خاورمیانه، از چهار سمت به این منطقه انتقال یافته است. این امر علیرغم تلاشهای آنان در جذب تمدن مزبور و اینکه مخلوقات خدایی فراوان هر یک در بازوان، پیشانی و بدن «ژئوس» نماینده‌ی نیرویی می‌باشند، صورت می‌پذیرد. برای روشن سازی این مسئله که اروپا چگونه بوجود آمد و موجودیت خود را مدیون چه کسی است؟ در بخش مربوط به تمدن یونان به تفصیل مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

## - تمدنهای مصر و سومر

مصر و سومر در ۲۰۰۰ ق.م تحولات مهمی را به خود می‌بینند. آنها تا این هنگام مراحل ظهور و نهادینه شدن خود را پشت سر گذاشتند. تمدن سومر در ۲۰۵۰ تا ۱۹۵۰ ق.م پس از تغییر و اصلاح در نظام آخرین خاندان «اور» به تدریج از صحنه‌ی روزگار محو می‌شود. نویسندگان سومر این واقعه را عمیقاً احساس نموده و آنرا در داستانها، نوحه‌ها و مرثیه‌های خویش منعکس ساخته‌اند. اینگونه بیانی از خالق تاریخ، جالب و شگفت‌آور است. نوشته‌های مزبور مأخذ اصلی تمام کتابهای مقدس و درام‌های تراژیک و کمیک می‌باشند. همچنین منبع اساسی ادیان توحیدی و اساطیر بعدی را به سومریان نسبت می‌دهند. نهادهای سیاسی، برای اولین بار در سومر تشکیل شده و الگوی آنها رفته رفته به چهار سوی دنیا منتقل شده است. تمدن سومر ابزارهای زیربنایی و دانش مرتبط با آن را حاضر نمود و به مدت صدها سال آنرا در اختیار همگان قرار داد.

نقش تاریخی بابل و آشور بیشتر در بهره‌گیری از میراث تمدن سومر می‌باشد. این دو خاندان آموری سامی نژاد از ۱۹۰۰ ق.م تا اوایل میلاد، سومر را بازسازی و از آن تغذیه نموده و به تمدنهای مجاور انتقال دادند. شواهد حاکی از آن است که تاثیر چندانی بر میراث تمدن سومر نگذاشته‌اند.

بابلیان در حفظ میراث سومریان به شکل نوشته، تلاشهای فراوانی انجام دادند. از نظر آنها سومریان مقدس بودند. بابلیان بدین وسیله به شکوه و جلال رسیدند. بابل در یک دوره‌ی طولانی (۱۸۰۰ تا ۵۵۰ ق.م) موقعیت پایتخت دنیا را دارا بود. بابل در ۵۵۰ ق.م به تسخیر پارسها در می‌آید. برج بابل، یادگار خارق‌العاده‌ای از دوره‌ی فرهنگ مختلط می‌باشد که در شکل‌گیری ذهنیت دینی و

ابدیت‌گرایی انسان، بزرگترین سهم را داشته است. بابل در بارور ساختن نظام برده‌داری و تنظیم اصول آن و نیز انتقال و شناساندن آن به دنیا، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نموده است. بابلیان پس از ۲۰۰۰ سال اصالت سومریان، یک دوره‌ی ۲۰۰۰ ساله را با ترجمه، نوشتن، تحول و انتقال میراث سومر طی می‌کنند. در این دوره‌ی ۴۰۰۰ ساله، تمدن بشری مراحل سازمانیابی و بالندگی خویش را سپری نمود که هنوز جنبه‌های مثبت و منفی این دوران به تمامی مورد ارزیابی قرار نگرفته است. بنابراین علم تاریخ در این باره باید مسیری طولانی را پیماید.

آشوریان بیشتر از طریق لشکرکشی‌های نظامی و بکارگیری خشونت و نیز از طریق تجارت، بسط و گسترش یافتند. آشوریان در ۱۳۰۰ تا ۶۵۰ ق.م حاکمیت خویش را تداوم بخشیدند. آنان به ویران نمودن سرزمینهای اقوام مجاور پرداختند و در این راستا، تمام جنبشهای مخالف را سرکوب نمودند. به این دلیل در این دوره، جنبشهای اجتماعی حالت گرایش‌های دینی و مذهبی میابند. تاریخ خاورمیانه به جای رشد گرایش‌های قومی، به تاریخ ظهور و رشد ادیان و مذاهب تبدیل میشود. آشور یک نظام امپریالیستی تمام‌عیار بود. آشوریان در زمان اقتدار خویش استعداد و قابلیت نظامی قابل توجهی از خود نشان دادند. آنان مصر، آناتولی، شرق مدیترانه، شمال بین‌النهرین و ایران را به تصرف خود درآوردند. از دیدگاه تاریخی، آشوریان بسیار واپس‌گراتر از بابلیان بودند. میراث خویش را از سومریان میگیرند. امور نگاشتن و نشر را ادامه میدهند. در زمینه‌ی معماری پیشرفتهایی به دست می‌آورند. آخرین ناقلان و وارثان فرهنگ و تمدن سومر می‌باشند.

نقش پادشاهان آشور در حاکم ساختن نظام برده‌داری در روح، ذهن و رفتار انسانها را نمی‌توان نادیده گرفت. آشوریان نقش تعیین‌کننده‌ای در توسعه و گسترش بازرگانی داشتند. آنان تقریباً هزار سال رهبری تمدن برده‌داری را بر عهده داشتند. هیتها در آناتولی، مادها در شمال غربی ایران و تا حدی اقوام شرق مدیترانه با عقد پیمانی علیه اقتدار آشوریان که مرکز آن در شمال بین‌النهرین بود، سر به شورش برداشتند. بدین ترتیب روی دیگر تاریخ یعنی "جبهه مخالفت و مقاومت" شکل میگیرد. در این راه میتانها و اورارتوها بیشترین مبارزه را انجام دادند، ولی در نهایت شکست خوردند. افسانه‌ی «کاوه‌ی آهنگر»، مربوط به این دوره‌ی مقاومت می‌باشد. با پیمان مادها و بابلیان، در ۶۲۵ ق.م "نینوا" پایتخت آشور سقوط نمود و به حاکمیت آنان پایان داده شد. آشور دیگر هیچگاه نتوانست سر خود را بلند کند. بزرگترین کتابخانه‌ی نینوا تاکنون نیز باقی مانده است. زبان آشوری - همانند زبانهای آرامی، لاتینی و یونانی - در خاورمیانه به مدت ۲۵۰۰ سال، زبان ارتباط تمدنها بوده است. پس از مرگ عیسی قوم آشور، جزو اولین اقوامی بودند که مسیحیت را قبول نمودند و در بسط و گسترش آن به طرف شرق دنیا و همچنین مبارزه با نظام برده‌داری نقش قابل توجهی ایفا نمودند.

تمدن مصر در ۲۰۰۰ ق.م تا دوره‌ی اقتدار خاندانهای میانی، توسعه‌ی خود را ادامه می‌دهد. از ۱۸۰۰ ق.م به بعد تحت اشغال "هیگسوس"ها (عبرانیهای پیشین و قسماً آریایی) که از طرف شمال آمده بودند، در آمد. هیگسوسها موجودیت چندین خاندان را پذیرفته و دیگران را به استثمار کشیدند. مصر از ۱۵۰۰ ق.م به بعد و با آغاز دوره‌ی اقتدار خاندانهای جدید، توسط آشوریان، پارسها و یونانیان اشغال شده، در نهایت در ۳۰ ق.م به حاکمیت امپراتوری روم در آمده و به موجودیت آنها پایان داده میشود. ماجرای «کلئوباترا» سیمای حزن آلود و غم‌انگیز این دوره را بیان می‌کند. کلئوباترا نماد زنانه‌ی مقاومت، تسلیمیت و خودکشی می‌باشد. این داستان بیانگر شکوه و عظمت تمدن مصر است که به آسانی از خاطرها محو نمیشود.

## ز - مقاومت در برابر تمدن برده‌داری و ایجاد رفوم در آن

در بررسی دوره‌ی گذار به تمدن، سعی نمودیم بیشتر دو موضوع را مورد ارزیابی قرار دهیم. نخست؛ توسعه و پیشرفت وسایل تولید و به ویژه شروع زراعت فاریاب با استفاده از تکنولوژی برنز که موجب افزایش محصول شده و همچنین به طور غیر مستقیم سبب پیشرفت صنایع دستی گردید. با افزایش مداوم جمعیت، مراکز سکونتی شهری به وجود آمدند. این تحولات ساختار جامعه را شدیداً تحت تاثیر قرار داده و ماهیت یک انقلاب اجتماعی به خود گرفت. سازمان اداری و نحوه‌ی مدیریت اقوام و قبایل که از واحدهای منفرد و کم جمعیت تشکیل شده بودند، در برابر روند توسعه‌ی زندگی شهری قادر به حفظ موقعیت خویش نبودند. تغییر



ماهیت کار و نوع سازماندهی آن، موجب از هم پاشیدگی ساختار قومی گردید. سازماندهی و ماهیت کار نزد قبایل که بر اساس شبانی (گله داری) و زراعت شکل یافته بود، در برابر تقسیم کار صنایع دستی و کشاورزی جوابگو نبود. ماهیت مادی انقلاب شهر نشینی نیز همین مورد است. دومین موضوع، مسئلهی آمادگی ذهنی برای پذیرش تغییر و تحولات در شیوهی تولید اقتصادی بود. شیوهی تولید مرسوم در مناطق کوهستانی و روستایی که دارای آزادی بیشتری بودند، در شرایط شهرها، امکان تداوم حیات نمی یافت. پرستشگاهها نقش مراکز تولیدی شهرها را بر عهده داشتند. برای نظارت بر امور، مجبور به تشکیل سازمان اداری و مدیریتی بودند. مدیریت موظف بود نیروی کار لازم را آماده نموده، برنامه ریزی و زمانبندی آنرا ارائه داده و آموزش آن را بر عهده بگیرد. این امر کاملاً مستلزم وقوع یک «انقلاب فکری» بود. فردی که از شیوهی زندگی قبیله ای جدا می گشت، در زندگی شهرها گرفتار خلاء عظیمی می شد و برای ادامه ی حیات بایستی به نحوی خلاء مزبور پر می شد، حتی حیوان را نمی توان به مدتی طولانی در طویله نگهداشت. اقناع کسی که از محیط آزاد قبیله جداگشته و سازگار نمودن آن با محیط بسته شهری و از آن هم مهمتر، گذراندن تمام وقت خویش در مراکز تولید، به استدلالی بسیار موثر برای تغییر فکر و ایدئولوژی و ایجاد انقلابی در ذهنیت او نیاز دارد. کاهن پرستشگاه وظیفه ی مدیریت تولید و رهبری ایدئولوژیکی را توأمان بر عهده داشت. سازماندهی کار و شرایط زندگی جدید، این مورد را ضروری می ساخت. شکل گیری تمدنهای سومر و مصر، با این واقعیت ارتباط نزدیکی دارد. تا قبل از وجود آمدن مقام پادشاهی، کاهن وظیفه ی رهبری ایدئولوژیکی و آموزشی آن و همچنین اداره و نهادینه کردن سیستم سیاسی حاکم را بر عهده داشت. میبایست نوعی سیستم عقیدتی به وجود می آمد که بسیار نیرومند و قابل قبول بوده و هیچ زمینه ای برای اعتراض در آن وجود نداشته باشد. نظام تولیدی جدید بدون چنین سیستم عقیدتی نیرومندی امکان اجرا نمی یافت؛ بکارگیری زور به تنهایی، سبب مرگ میگردد. عظمت اسطوره ای و دینی سومریان در نیروی اقناع انسانی که برای اولین بار به بردگی کشیده میشود، نهفته است. به عبارت دیگر؛ اساطیر و نظام دینی ای که کاهنان سومر بوجود آوردند، آنچنان نیرومند و موثر بود که با گذشت اعصار تا به امروز انتقال یافته است. اگر الهیات سومر وجود نداشت، ادیان توحیدی، اساطیر و ادیان هندو، یونان و روم چنین شکلی به خود نمی گرفتند، زیرا این جنبه از تاریخ نیز از سومریان آغاز میشود و دوره های بعدی را تعیین می کند.

تاکنون مطالعه ی نحوهی توسعه ی روح و ذهن و به ویژه تحقیق در زمینه ی ساختار ادیان و اساطیر در یک شاخه ی علمی جداگانه صورت نپذیرفته است. به دلیل اینکه بحث پیرامون ادیان را به موضوع پذیرش یا رد آنان محدود ساخته اند، نتیجه ی مفیدی در بر نداشته است. جامعه شناسی محض این واقعیت را با سفسطه در آمیخته است. جامعه شناسی محض با غوطه ور شدن در ماوراء الطبیعه، به تناقض افتاده و با بسنده کردن به تحلیل شرایط مادی، از حقایق دور شده است. امروزه فلسفه، ذهنیت و حتی علوم به این بیماری مبتلا گشته اند. معتقدم که بدون درک وقایع تمدن سومر، شناخت و بررسی امروز میسر نخواهد شد. حتی نمی توان مسجد، کلیسا، کنشت و تمام مراکز صنعتی و دانشگاهها را شناخت. شاید امروزه «زیگورات»ها مسخره به نظر برسند، اما نایستی فراموش کرد که نطفه ی هزاران نهاد تمدن را بوجود آورده و ژنهای آنانرا سنتز نموده اند. اولین مرکز عبادی است که در آنجا «خدا نخستین بنده ی خویش را خلق نمود». زیگوراتها مراکز انجام فعالیتهای هنری و اجرای کنسرتهای موسیقی و در عین حال دانشگاه بودند. اولین جایگاه یزدانها و الهه ها بود. فاحشه خانه های عمومی و خصوصی برای نخستین بار در آنجا بوجود آمدند. بطور خلاصه مرکزی برای ایجاد، هویت بخشی و نامگذاری نهادها بوده است. تمام پرستشگاهها، مدارس و سالنهای دورانهای بعدی، شکل پیشرفته ی این مدل هستند. تا زمانیکه پرستشگاه سومریان و وقایع درون آن و دست اندر کارانش به طور اساسی از سوی تاریخ و جامعه شناسی مورد بررسی قرار نگیرند، دستیابی به بینشی صحیح درباره ی تاریخ و جامعه ناممکن خواهد بود.

این بررسی کوتاه درباره ی شناخت تمدن سومر و ماهیت آن بسیار ناکافی می باشد. بدین وسیله بر ضرورت آن تاکید نمودم. در این اواخر دانشگاههای ایالات متحده ی آمریکا به سومرشناسی رغبت یافته اند که این امر از اهمیت و ضرورت آن ناشی میگردد.

یکی از ابتکارات خارق العاده ی اسطوره های سومر، خلق «بنده» برای نظام خدایان است. این بنده یکی از اساسی ترین ابزارهای تولید است. اگر ساختن یک چرخ یا یک تبر که نتیجه ی تلاش فراوان و تجربیات هزاران ساله ی انسانها می باشد را در نظر بگیریم، در آنصورت اهمیت خلق «بنده ای» را که همانند ابزار تولید ایفای نقش کند به خوبی درک خواهیم نمود. این مسئله، موضوع قابل

توجهی برای تحقیق می‌باشد. در صورت بررسی وضعیت طبقه‌ی سرف روستایی و کارگران کارخانه‌ها که همچون ابزار تولید مورد استفاده قرار می‌گیرند، تاثیر فوق‌العاده‌ی این نظام بندگی را که طولانی‌ترین، دشوارترین و دردآورترین نظام‌های تمدن در تاریخ بوده است، بهتر درک خواهیم نمود. با نگاه به یک شهر باستانی یا یک هرم، عظمت و دهشت نیروی کار صرف شده برای آن را می‌توان احساس نمود. وظیفه‌ی اصلی تاریخ و جامعه‌شناسی بررسی و درک روحی واقعیتهای مزبور است.

کاهنان با ایجاد جامعه‌ی طبقاتی، ذهنیت بندگی را بوجود آوردند که امروزه به شیوه‌ای بسیار استادانه و سازمان یافته به اجرا در می‌آید. در اینجا، هدف بررسی روانشناختی ذهن و شعور نمی‌باشد، اما بدون در نظر گرفتن این جوانب جامعه، نمی‌توان دوره‌های تاریخی را بخوبی تحلیل نمود. توضیحات قبلی من در این باره، به منظور شناساندن اولیه‌ی این موضوعات و تا حدی رفع این نیاز می‌باشد.

جامعه‌ی برده‌داری نیز همانند شکل‌گیری تمام نظام‌های اجتماعی و تاریخی، بر عملکرد انسان اتکا دارد و پس از بوجود آمدن، نهادینه شدن و سپری کردن یک دوره‌ی کارکردی، بتدریج در شرایط جدید، تغییر و تحول می‌یابند. این موضوع ضرورتی است که در بطن آن وجود دارد. ماتریالیسم تاریخی به ما می‌آموزد که هیچ سیستمی جاویدان نیست - با چاقوی تیز زمان، ماده‌ی خویش را پاره پاره می‌کند - لذا آفریدن سیستمی جدید اجتناب ناپذیر می‌باشد. علم در این باره نه تنها وظیفه‌ی خویش را بجای نیاورده، بلکه خود را از انحرافات و اشتباهات رهایی نبخشیده است. آنچه تاکنون انجام داده است، جمع‌آوری انبوه داده‌ها و اطلاعات می‌باشد. تلاش من در این باره در حد ارائه‌ی یک شناخت کلی و ایجاد زمینه‌ی مطالعه در مورد آن، می‌باشد. به دلیل اینکه به این موضوع علاقه داشته‌ام، درست یا نادرست مطالبی را که به نظرم مهم آمدند، مطرح ساخته‌ام.

در ۲۰۰۰ ق.م، نظام برده‌داری در زمان حاکمیت سومین خاندان «اور» در سومر و خاندان میانه در مصر، از نو سازمان یافته و بازسازی می‌شود. رفته رفته و بطور مداوم نظام برده‌داری با شرایط داخلی و خارجی در تضاد قرار می‌گیرد. سارگن که در صدر بود از طریق اعمال ستم و خشونت، سیستم برده‌داری را به خارج منتقل سازد، علیرغم تلاش فراوان وی بیش از یک قرن ادامه حیات نیافته و با همان خشونت و ستمگری، به حاکمیت خاندان وی پایان دادند. عمر خاندان میانه‌ی مصر نیز کوتاه بود. ادامه‌ی حیات نظام با شیوه‌ی قبلی‌اش غیر ممکن بوده و بازسازی و نوسازی‌های انجام گرفته نیز بسیار ناکافی و ناهمگون با شرایط آن زمان بود. اقتدار خدا - شاهان که تقدس خاصی داشتند، با مشکلی جدی مواجه می‌شود. شرایط داخلی و خارجی، نظام را در تنگنا قرار می‌دهند. والی‌ها و اداره‌کنندگان دولت - شهرها با تاسیس یک مدل پادشاهی برای خود، تلاش‌های بسیاری جهت کسب استقلال صورت داده و در این راستا در خارج با متفقانی که تعداد آنها بسیار زیاد بود، ارتباط برقرار می‌نمودند. پس از گذشت زمانی طولانی به این نتیجه رسیدند که نظام خدا - شاه بک نظام ساخته‌ی دست بشر است؛ ذهنیت رفته رفته متحول می‌گردد. از همان اوایل مدل کاهن - شاه با تضاد روبرو بود. تغییر خاندانها غالباً در پرستشگاهها انجام می‌گرفت.

حاکمان شهرها و ایالاتی که رشد یافته بودند، همیشه در پی کسب اقتدار بیشتری بودند. ایجاد گورستانهای باشکوه و اختصاصی از سوی شاهان و دفن تمام مایملک آنان در هنگام مرگشان، سبب ایجاد انقلابی عظیم در اعتقاد و ذهنیت گردید.

رشد تکنولوژی باعث تولید بیشتر گردید و بدلیل عدم استفاده از برده‌ها، آنان اهمیت خویش را از دست دادند. بدین ترتیب طبقه‌ای محافظه‌کار با ایجاد حاکمیت بر وسایل تولیدی به وجود آمده در دوران نوسنگی شکل گرفت و این آزادی کارگران صنایع دستی را در تنگنا قرار داد. صنعتگران به نحوی به دربار یا پرستشگاه تعلق یافتند، آنان دیگر با محدودیت مواجه شده و برای خود کار نمی‌کردند. تعداد کسانی که خارج از فرایند تولید بودند، بتدریج در حال ازدیاد بود، تولید کنندگان نیز از محصولات خویش بی‌بهره می‌ماندند. بدین شکل، دگرگونی در ذهنیت و شورش‌های طبقاتی آغاز گشت. با گذشت زمان، فشار و سرکوب افزایش می‌یافت و این باعث ایجاد تردید و گمان در باورها و اعتقادات دینی می‌گردید. چنین تفکری که «خدایان نمی‌بایست تا به این حد بی‌وجدان می‌بودند»، به سرعت در اذهان و احساسات نفوذ یافت. دیگر تحمل آه و ناله و عصیان و تمنا امکان پذیر نبود. صابران و ایوبیان افزایش

میافتند. ایوب پیامبر صبر و درد می‌باشد، او پیامبر دگرگون ساز ساختار ذهنیت و روح، در تاریخ است. سرگذشت ایوب بیانگر ایجاد تحولات مزبور است.

امکان تهاجم از خارج و حمله‌ی متقابل از سوی همسایگان سومر و مصر افزایش می‌یافت. کنعانیان و آموریان از همان ابتدای شکل‌گیری از طرف شرق و غرب، همواره در حال تاخت و تاز بر تمدنهای سومر و مصر بودند. آریاییها در کوهستانهای شمال و دشتها و جنگلهای حاصلخیز آن منطقه علیه امپریالیسم سومر بپا خاستند. آنها با استفاده از تجارب سومریان و با بهره‌گیری از معادن غنی خویش، سلاحهای دفاعی و هجومی فراوانی تولید نمودند. آریاییها با ایجاد اتفاق با مخالفان داخلی، در تغییر خاندانهای سومر نقش داشتند و اساساً خاندانهای وابسته به خود را بر سر اقتدار می‌آوردند. گوتی‌ها، آکادها، کاسی‌ها و هیکسوس‌ها در تحولات این دوره نقش بارزی داشته و بر روند تاریخ تاثیر گذاشته‌اند. بطور کلی در هر طرف جبهه "فداریسون قبایل" تشکیل میشود. در این دوره با مقاومت در برابر نظامهای برده‌داری، دولت‌های کوچکی تشکیل میشوند. این اوضاع موجب تضعیف بیشتر سیستمهای برده‌داری شده و در مقابل، آنان نیز برای حفظ حاکمیت و موجودیت خویش به شیوه‌های وحشیانه و درندانه‌ای متوسل میگرددند. اقتدار آشوریان از حمورابی آغاز شده و با سلطنت آشور بانی پال، پایان می‌پذیرد (۱۹۰۰ تا ۶۵۰ ق.م) و حدوداً در مدت ۱۳۰۰ سال حکومت خویش، تمام خلقها و ملت‌های خاورمیانه را هدف تجاوزات و خشونت‌های خود مینمایند. هیچ قومی باقی نماند که متضرر نشده و به دردها و مصائب گرفتار نشود. بدین ترتیب زمینه‌ی اجتماعی تغییر ذهنیت و ظهور اعتقادات دینی بزرگ در تاریخ، بیشتر فراهم گردید. ادیان توحیدی و پیامبران بزرگ که پیشاهنگان نظامهای عقیدتی و روحهای عاصی بودند، بتدریج ظهور یافتند. تفکر مسیح به عنوان ناجی موعود هر روز بیشتر در اذهان جای می‌گرفت. دیگر خدا - شاهان را همگان شناخته بودند و به انسان بودن آنان پی برده بودند. اسطوره‌ها و الهیات به تدریج از ذهن انسانها رخت بر بسته و دوره‌ای از تاریخ که در آن تفکرات فلسفی بیشتر رایج بود، آغاز میشود.

## ۱) ظهور ادیان توحیدی و جایگاه آنها در تمدن

ظهور ادیان توحیدی به منزله‌ی انقلابی در ساختار ذهنی، روحی و اخلاقی انسان بود. طرح سوال خدا هست یا نیست؟ تحریفی بیش نیست. با به پیش کشیدن این بحث، حقیقت مسئله و مهمترین نقش آن در هاله‌ای از ابهام قرار می‌گیرد. عملی که علمای دینی و منسوبان آن انجام میدهند، تنها دفاعی متعصبانه از دین می‌باشد. چگونگی ظهور ادیان توحیدی - که به تحلیل اجتماعی عمیقی نیاز دارد - و از آن مهمتر، نقش آنان در پیشرفت ذهن انسان و ساختار منطق او و حتی در پیدایش تفکر فلسفی و علوم، به طور کافی مورد ارزیابی و بررسی قرار نگرفته است. ظهور ادیان تک‌خدایی بیشتر طی بحران اجتماعی صورت گرفته و دارای کاراکنر انقلابی بوده‌اند. ادیان توحیدی پس از براندازی نظام‌های واپسگرا قبل از خود، از لحاظ ذهنیتی و نهادی پاسخگوی نیازهای نظام جدید بوده‌اند.

جنبه‌ای از ادیان که در شکل‌گیری طبقات و سیاسی نمودن جامعه نقش دارد، حائز اهمیت بیشتری است. در بخشهای قبلی بعضاً به این موارد اشاره نمودیم. در بخشهای بعدی به تفصیل در این باره بحث خواهیم نمود. در اینجا به نقش آنها در جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری و توسعه‌ی تمدن خواهیم پرداخت.

تحقیقات علمی انجام گرفته نشان میدهند که اکثر سازمانها و نهادهای مهم تمدن، ساخته‌ی سومریان می‌باشند. سرگذشت اولین پیامبر «آدم» (نخستین مخلوق) در اساطیر سومر به طرز جالبی بیان شده است. داستان آفرینش حوا از استخوان دنده‌ی آدم، اختصاص دادن خدایانی برای هر ویژگی، شفای بیماران توسط خدای مبتکر «انکی»، همگی با اسناد و مدارکی کشف شده‌اند. «طرد از بهشت» نیز در اسطوره شناسی سومر به بیانی منظوم و جالب نوشته شده است.

واژه‌ی «بهشت» بایستی از جنبه‌های بیشتری مورد ارزیابی قرار گیرد. ماهیت بهشت در ذهن انسان تداعی جایی است که در آنجا خشونت وجود نداشته، انسانها همانند دوست طبیعت زندگی کرده و عدالت و یکسانی بر روابط حاکم است. بهشت در حقیقت،

تصورات دوران نوسنگی در ذهن انسان و آرزوی بازگشتن به آن دوران می‌باشد، که این امر انکار ناپذیر است. طبقه‌ی برده‌دار که به تازگی به جلال رسیده، از کارهای اجباری بهشت‌رهایی یافته و بردگان زیادی را به خدمت و تحت امر خویش درآورده است و جامعه‌ای با تمایزات اجتماعی به وجود می‌آورد. با شکوفایی و عظمت یافتن جامعه‌ی طبقاتی سومر، خیال و آرزوهای طبقات زیر دست که با مشاهده‌ی خوشگذرانی و عیاشیهای طبقه حاکم شکل می‌گرفت، با واژه‌ی بهشت تداعی می‌یافت. پیدایش اولین تمایز اجتماعی در اسطوره‌ها به شکلی ملموس و منظوم بیان شده است. قصرها و پرستشگاه‌های باشکوهی که در کناره‌های دجله و فرات بنا شده بودند، منبع الهامی برای خلق واژه‌ی بهشت بوده‌اند. چنانکه از لوح‌های کشف شده برمی‌آید، خدایان آفریننده (آن، انلیل، نین خورساگ و انکی)، در رایج ساختن واژه‌ی بهشت نقشی اساسی داشته‌اند. همچنین این مورد با توسعه‌ی عقیدتی ادیان توحیدی مرتبط است. در ابتدا بهشت با نام «دیلمون» و بعدها اسامی و اصطلاحات اساسی دیگری در رابطه با آن با زبان شعر بیان میشوند. قصر انکی به نام «آزو» (ریشه‌ی کلمه استخر و اولین نمونه‌ی قصر دارای استخر) در شهر اریدو، شکلی مشخص از بهشت را بیان می‌کند. بعدها در ساخت باغهای معلق بابل و اکثر کاخها و قصرها از مدل ابتدایی آرزو استفاده می‌کنند.

الهه‌ای که در اساطیر سومر به نام نین خورساگ و بعدها ایناننا موجودیت می‌یابد، در طول تاریخ تمدن بتدریج اهمیت خویش را از دست داده و به مریم مادر عیسی، ختم میشود. افت ارزش الهه‌ها در مسئله‌ی آفرینش حوا، بیشتر قابل مشاهده است. داستان آفرینش ایناننا از استخوان بیمار دنده‌ی انکی به طور کامل به افسانه‌ی آدم و حوا منتقل شده است. در زمانیکه نین خورساگ، الهه‌ی مناطق کوهستانی زاگرس بود، از موقعیت بالاتری از انکی برخوردار بود. (در زبان سومری نین به معنای الهه، خور یعنی کوه، تپه، و ساگ یعنی بخش). اسطوره‌ی مزبور نقش مهم زن در دوره‌ی انقلاب زراعی و بیان آن به صورت یزدان را - در زبان آریایی ستار (بعدها در زبان آکادی ایشتار) هنگامی که هنوز به دشتهای دجله و فرات نیامده بودند - به شکلی جالب بیان می‌دارد. فرهنگ الهه‌ها که محصول انقلاب زراعی دوران نوسنگی بود، قدرت این انقلاب و تحولاتی را که سومریان در آن به وجود آوردند را به طور مشخص بیان می‌دارد.

افسانه‌ی آفرینش انسان از گل، توسط انجمن خدایان (که در زبان یونانی به پانتئون تغییر یافته است) فوق‌العاده جالب است. در بخشهایی از این اسطوره به این موضوع که چگونه خدایان از کار خسته شده و نیاز به خادمان را احساس مینمایند، به شیوه‌ی تقدیس شده و منظوم بیان شده است. خدایان حتی در مورد انتخاب خادمان و ویژگیهای آنان تصمیم میگیرند. در این اسطوره ایجاد نظام بندگی از سوی خدایان به شیوه‌ی سازمان یافته به وضوح بیان شده است. همچنین در این دوره اقشار ممتاز جامعه همچون کاهنان (سیاستمداران)، نظامیان و دیوان سالاران سومر تشکل می‌یابند. کاهنان و اقشار آگاه جامعه‌ی سومر بر این امر واقف بودند که نمی‌توان به انسانها چنین گفت: «بیایید شما را خدمتکار خواهیم ساخت» و از این طریق به موفقیت نمی‌رسیدند. آنان نیک میدانستند که به جای این امر، از طریق ایدئولوژی و ایجاد حاکمیت بر ساختار ذهن و روح انسان آن دوره، قادر به کسب موفقیت خواهند شد. ساخت اساطیر و اعتقاد دینی از وظایف اساسی کاهنان بود. این موفقیت، امروزه مشابه تلاش دانشگاههای آمریکا و اروپا می‌باشد. دانشگاههای مزبور با توجه به شرایط کنونی در پایدار ساختن حاکمیت نظام به شیوه‌ی علمی موفق شده‌اند. اگر طبقات حاکم و یا اقشار برتر جامعه در صدد رسیدن به اقتدار و شکوه باشند، نخستین عمل آنان، آموزش و متقاعد ساختن پیروان خویش می‌باشد. با توسل به زور، عوامفریبی و اغوا، حاکمیت ایجاد نشده و دوام نمی‌یابد و چنانکه تجربیات بیشماری در این باره وجود دارد، موفقیتی حاصل نمیکرد؛ قبل از هر چیز باید بیش و ایمان به ضرورت وجود حاکمیت را به وجود آورد.

موضوع مورد بحث ما، مکاتب ایدئولوژیکی و علوم امروزی نیست، امروزه این امر با یک آموزش ساده برطرف میگردد. در نمونه‌ی سومر ایمان ایدئولوژیکی برای ایجاد تمدن و ساختارهای زیر بنایی جامعه‌ی طبقاتی آن، نیازی ضروری و حیاتی بود و با توجه به شرایط آن دوره، یک دستاورد خلاقانه و عظیم اسطوره‌ای می‌باشد. کاهنان سومری این عمل را به انجام رساندند و با این موفقیت تمام تاریخ تمدن را تحت تاثیر قرار دادند. آنان اسطوره‌ها را تنها برای حفظ منافع طبقه‌ی استثمارگر حاکم که به تدریج در حال تعالی بود، خلق نمیکردند، بلکه نماینده‌ی کل جامعه طبقاتی و یا به عبارت دیگر، کل تمدن بودند. برای اثبات این امر مدارک و

اسناد زیادی در دسترس می‌باشد که می‌توان آنرا ارائه داد، اما ذکر آنها در اینجا مناسب نیست. بررسی این مهم، در خنثی ساختن تاثیر دگماها بر تاریخ خاورمیانه حائز اهمیت فراوان می‌باشد که نمی‌توان آنرا انکار نمود، زیرا یک مسئله‌ی مهم می‌باشد. داستان آفرینش آدم از گل در تمام کتابهای مقدس دینی وجود دارد، اما منبع اصلی آن، اسطوره‌های سومر می‌باشد. در این اساطیر، کدام یزدان گل را در کنار کدام پرتگاه جمع آوری کرده و آدم را خلق نمود، با نثری آهنگین بیان میشود. واضح است که اگر انسان را همچون خدمتکاری انگاشته‌اند، در آنصورت به این میماند که او را از مدفوع خویش خلق نموده‌اند. یک چنین بیان تحقیر آمیزی به راحتی از آن استنباط میگردد.

خدایان، خدمتکارانی انگشت شمار و مشخص را به بارگاههای خویش فرا میخوانند. بروز تبعیض طبقاتی در نخستین نوشته‌های خداوندی بیان شده است؛ خدا خود را از آسمان و ماه و خورشید و هوا و آتش آفریده و انسان را از گل مدفوع خویش! طبقه‌ی استثمارگر حاکم تمایز خویش را به این شیوه‌ی زیرکانه و خارق‌العاده، فرموله نموده است.

همچنین مسئله‌ی «راندن از بهشت» در تمام کتابهای مقدس درج شده است. این موضوع را می‌توان به سادگی تجزیه و تحلیل نمود که ارتباط نزدیکی با بروز تمایزات طبقاتی در جامعه‌ی سومر دارد. این از یک طرف بیانگر طبقه‌ی ممتازیست که خود را از ساختار قومی و خویشاوندی رها ساخته و از طرفی دیگر به وجود آمدن قشر وسیعی از بندگان خدمتکار، می‌باشد. قشر خدمتکار تحت سلطه طبقه حاکم قرار گرفته و به وضعیتی ناگوار گرفتار میشود. اصطلاح «میوه‌ی گناه» بیانگر این واقعیت است که دیگر در سفره‌های دربار حاکمان، جایی برای نشستن بندگان و خدمتکاران وجود ندارد. این موضوع یک تهاجم ایدئولوژیکی متفاوت علیه طبقه برده می‌باشد؛ در مکانهای جنت گونه‌ای که خود و همراهانشان زندگی میکردند، جایی برای انسانهای خدمتکار وجود نداشت. در تمام طول تاریخ، طبقات ممتاز با استفاده از این اصطلاح در اعمال تبعیض طبقاتی که همانند دیواری استوار، خطی سرخ و پرده‌ای ضخیم بود، موفق شده‌اند. افسانه‌ی نوح پیامبر «داستان طوفان» در تمام کتابهای مقدس تشریح شده است. موضوع طوفان برای اولین بار در حماسه‌ی گیلگمش و سایر اساطیر سومر بیان شده است. با دلایل علمی ثابت شده است که در ۳۰۰۰ سال ق.م. سطح آب اقیانوسها بالا آمده است. در زمان سومریان آب دریای بصره به طرف خشکی پیشروی نموده و مناطق مسکونی آنان زیر آب باقی مانده است. بدین ترتیب زمینه‌ی مادی افسانه‌ی طوفان به وجود آمده است. با پیشروی دریا، سومریان مجبور از کوچ به سوی مناطق شمالی شدند. سومریان عامل پیشروی آب را به نفرین خدایان ربط داده و آنرا در اسطوره‌های خویش گنجانده‌اند. در حقیقت، داستان طوفان را نوعی مجازات خداوند انگاشته و آنرا با پوششی ایدئولوژیکی بیان نموده‌اند.

نوح برای رهایی از طوفان از هر حیوانی یک جفت را در کشتی قرار داده و پس از نشست طوفان در کوه جودی فرود می‌آید. کوه جودی از ارتفاعات مجاور و مسلط بر بین النهرین سفلی می‌باشد و واقعه‌ی طوفان را صحت میبخشد. هم اکنون نیز محل وقوع افسانه را به این مناطق نسبت میدهند. کلمه‌های نوح و جودی، در زبان کردی امروزی (نوح = جدید، جو = جا، دی = دید) وجود دارند. ریشه‌ی این کلمات بسیار قدیمی تر بوده و در تمام زبانهای هند و اروپایی وجود دارند. کلمه‌های DEUS, GEO, NEW اثباتگر این واقعیت هستند. احتمالاً ریشه‌ی این کلمات به زبانی که در دوران زراعی نوسنگی در ۱۰۰۰۰ ق.م. برمیگردد. این موضوع نشان میدهد که زبان آریایی در دوران انقلاب نوسنگی و در این مناطق به وجود آمده است. این می‌تواند یک نظریه‌ی قوی درباره‌ی منشاء زبانهای آریایی باشد؛ وجود کلمات مشترک فراوانی از هند تا اروپا بیانگر و اثبات این موضوع است که ریشه‌ی زبانهای مزبور از هلال طلایی نشأت میگیرد. صدها زبان از زبان آریایی منشعب شده‌اند و این موضوع بیانگر عظمت، شکوه و قدمت باستانی دوران نوسنگی است.

افسانه‌ی ایوب پیامبر، بازتاب دوره‌های بحرانی، ناامیدی و دردهای عظیم جامعه‌ی سومر می‌باشد. جامعه‌ی بشری با یک زندگی مشقت بار و با ناامیدی مواجه شده بود و خدایان یعنی طبقات حاکم، تمناها و خواسته‌های بردگان را نادیده می‌گرفتند. اوضاع بحرانی در ۲۰۰۰ ق.م. شدت می‌یابد. مقبره‌ی ایوب اکنون در اورفا واقع شده و او خود سومری الاصل بود. (کلماتی که با اور همراهند در اصل سومری می‌باشند و به معنای محلهای مسکونی مرتفع = تپه‌ها می‌باشد. مانند اور، اوروک). شهر اورفا و اطراف آن همانند بعنوان شهر پیامبر شهرت یافته است. در ۲۰۰۰ ق.م. در این منطقه مستعمرات زیادی توسط سومریان تاسیس میشوند. در این دوره فرهنگ

آموریه‌های گله دار و کوچ نشین سامی‌الاصل (که مدام از عربستان به سوی دشتهای شمالی بین‌النهرین در حال حرکت بودند) و هوری‌های زارع آریایی‌الاصل در حال تضاد بود. این سرمایه‌ی فرهنگی از سوی مستعمره‌های سومر که تجارت را آغاز نموده بودند، مورد بهره‌برداری قرار گرفت و در مخالفت با نظام سومر از آن استفاده نمودند. این وضعیت را می‌توان تشکیل یک فرایند چند فرهنگی و چند ذهنیتی نامید. به دلیل دور بودن این مستعمرات از مراکز اقتدار و روی آوردن به ذهنیتهای جدید، قادر به حفظ موجودیت خاص خویش بودند. بطور کلی و به ویژه در برابر نمود اورفا (نمرود در زبان سومری به معنای شاه می‌باشد) شورشهایی آغاز گردید. افسانه‌ی حضرت ابراهیم حاکی از وقوع چنین رویدادهایی است. افسانه‌های زیادی درباره‌ی پیامبران در اورفا روایت میشود و در حقیقت مکان پیامبران است. حکایت نمرود که بیانگر اقتدار امپریالیسم استعمارگر سومر در خارج مرزهای آن بود و داستان مخالفت پیامبران با آن نظام، نشان میدهد که اورفا برای مدتی طولانی مرکز مقاومت و مبارزه بوده است. شرایط جغرافیایی اورفا و برخورداری از خاکهای حاصلخیز و آب و هوای مساعد، هویتهای فرهنگی و دستاوردهای تاریخی آن، صحت این احتمال را تقویت میبخشد. در صفحات آینده این موضوع را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

شهر بیت المقدس نیز از اهمیت و جایگاهی شبیه به اورفا برخوردار است. اورفا بیشتر در برابر نظام امپریالیستی سومر به پا میخیزد و قدس علیه امپریالیسم برده‌داری مصر قد علم می‌کند. هر دو مکان، خاستگاه پیامبران می‌باشند و به نحوی مرکز مخالفت با نظامهای حاکم بوده‌اند. از ۲۰۰۰ ق.م به بعد، قدس و حومه‌ی آن صحنه‌ی تاریخی ظهور ادیان توحیدی بوده است. این موضوع از شرایط و موقعیت خاص منطقه‌ی قدس ناشی میگردد. از هجرت حضرت ابراهیم تا تمرد عیسی همگی بیانگر واقعیت مزبور می‌باشند.

چنین روایت میشود که حاکمان اورفا، «آبگاراها»، از حضرت عیسی دعوت نمودند بدان جا برود. در ۲۰۰۰ سال گذشته رفت و آمدهای زیادی میان این دو منطقه صورت گرفته است که دال بر اهمیت و موقعیت تاریخی آنها می‌باشد. در آن هنگام این دو منطقه مرکز ظهور تمام ادیان الهی بوده و دیار مقدس امید به آزادی بودند. «اورفا» و «قدس» که تاکنون هم بدلیل پایداری و مبارزه‌ی قاطعانه با نظام برده‌داری، مقدس شمرده میشوند، در ذهن انسانها جایگاه رفیعی داشته و هرگز از یادها نخواهند رفت.

اگر پیامبران و موقعیت آنان در رابطه با تمدن برده‌داری را بدون دخالت دادن تاثیر پوشش عمیق ذهنیت دینی مورد ارزیابی قرار دهیم، آنگاه به شناخت صحیحی درباره‌ی آنها دست خواهیم یافت. خصوصیات پیامبران را می‌توان در قالب تزهایی بصورت ذیل ارائه داد:

الف) پیامبران بیشتر در زمان دو نظام اساسی برده‌داری باستان ظهور می‌کنند؛ از یک طرف بر نهادهای ایدئولوژیکی که اختلاف طبقاتی را بوجود آورده‌اند و از طرف دیگر؛ بر تضادهای رو به افزایشی که در دوره‌های بحرانی نظامهای مزبور بوجود می‌آیند، تاثیر گذاشته‌اند. نهضت آنان علیه نظام ستمگرانه و وحشتناک حاکم و استیلای آن بر ذهن و روح، به شکل عصیانی در وجدان انسانها انجام میگردد.

ب) ماهیت نهضت پیامبر فراتر از یک ایدئولوژی مستقل، شکل دهی جدید به اساطیر و تفکر دینی (وجدانی) موجود که بسیاری از جوانب آن با واقعیتهای روز در تضاد بودند، می‌باشد. تلاش آنان در خنثی سازی و براندازی تفکر رسمی حاکم و نهادهای آن ناکافی بود؛ اگر چه دارای جوانب انقلابی نیز باشند، اما کیفیت بارز پیامبران، ایجاد فرم در نظام می‌باشد. در نتیجه‌ی مبارزه پیامبران، نظام حالت معتدلتری به خود گرفته و بر این اساس تجدید ساختار میگردد.

ج) پیامبران در میان طبقات متمایز شده‌ی اجتماعی، اقشار فقیر و همچنین در میان اقوامی که ساختار اجتماعی آنان متلاشی شده، بجز رؤسای حاکم آن اقوام، سایرین را بعنوان پایگاه اجتماعی مبارزه خویش انتخاب نموده‌اند. از سویی رؤسای قبایلی که با نظام در تضاد بوده و به موقعیت رهبری رسیده بودند و از سوی دیگر؛ افراد مطرود و منزوی از جامعه، به سهولت به پیامبران میپیوستند.

د) پیامبران فراتر از یک نیروی سیاسی و مادی، رهبری ایدئولوژیکی را که جنبه‌ی معنوی و روحی نیرومندی داشت، بر عهده گرفته بودند.

موارد فوق الذکر بیانگر چگونگی نهادینه شدن نهضت پیامبران می‌باشند که می‌توان آنرا بطور مشروح‌تری مورد بررسی قرار داد. اگر زندگی سه پیامبر بزرگ را با موارد مورد اشاره مقایسه کنیم، به نتایج مفیدتری دست خواهیم یافت. تحولاتی را که پیامبران در جغرافیای خاورمیانه بوجود آورده‌اند، می‌توان بدین شکل بیان نمود:

۱- حضرت ابراهیم در تفکر دینی خویش پایه‌های نگرش تک‌خدایی تحت نام توحید را بنا نهاد. خدای حضرت ابراهیم دارای ویژگیهای مهمی می‌باشد و تفاوت‌های بسیاری با نگرش خداوندی سومر و مصر دارد. می‌توان گفت که وی به استقلال‌خدایی رسید. دین ابراهیم برای انسان و قومه‌ها، استقلال قبایل و «آزادی» را به ارمغان آورد. هویت نوین‌خدایی در مقایسه با نگرش دینی و اسطوره‌ای نظام‌های سومر و مصر، گامی عظیم در راستای رستگاری انسان برداشت.

۲- خدای جدید، ماهیتی کاملاً جداگانه با انسان داشت؛ لایموت بود، به بت تبدیل نمیشد، در اوجها و مجرد بود. در برابر این خدا، هم نگرش توتم پرستی قبایل و هم نظام دینی جامعه‌ی طبقاتی که در خدمت منافع قشر حاکم آن بود، با شکست روبرو میشدند و به جای آن یک نظام دینی که تمامی انسانها را مورد خطاب قرار میداد، به وجود می‌آمد. نکته‌ی قابل توجه، پیشرفت و توسعه‌ی ذهن بر این اساس می‌باشد.

۳- در نتیجه‌ی مبارزه‌ی پیامبران، منطقی پیشرفته‌تر در ذهنیت انسان به وجود آمد. در نظام منطقی جدید، ادیان چند‌خدایی و توتم پرستی بسیار ساده و کودکانه می‌نمودند. موفقیت پیامبران در جذب انسانهایی که وجدان آنان بیدار شده است، با این ویژگی دین آنها در ارتباط می‌باشد.

۴- در میان قبایل آریایی الاصل و سامی الاصل که تابع امپراتوریهای سومر و مصر نشده و به دلیل خوی آزادمنشانه‌ی خویش با آنان در تضاد بودند، صنعتگران و افراد نادری که می‌توان آنانرا مجنونها و درویش نامید، بسیار موفق بودند. از ۲۰۰۰ ق.م به بعد که بحرانهای عمیقی دامنگیر نظامهای حاکم شده بود، پی در پی پیامبران ظهور مینمایند و نقش مهمی در ایجاد تحولات اجتماعی بر عهده میگیرند.

۵- به وجود آمدن دولت - شهرهای فراوان بجز دولتهای سومر و مصر، ارتباط نزدیکی با نهضت پیامبران دارد. بارزترین مثال در این باره، تاسیس پادشاهی عبرانی می‌باشد.

۶- فرهنگ الهه‌ها و جایگاه زن، هم در کاراکتر نظام برده‌داری و هم در نظام پدرسالاری قبایل کاملاً از میان می‌رود. این مسئله پس از استیلای گروههای آموری بر تمدن سومر (دوره بابلیان) حالت قطعی می‌یابد. داستان آفرینش انوما الیش، این موضوع را به طرز جالبی بیان می‌دارد. بعد از حضرت ابراهیم، تمامی پیامبران مرد می‌باشند و در نظام پیامبران جایی برای زن وجود ندارد. زن، ابلیس و شیطان انگاشته شده است. تاثیر بابلیان بر حضرت ابراهیم و مصریان بر موسی در طرد زن، فوق العاده است. از ۲۰۰۰ ق.م به بعد، زن جایگاه خویش را در تحولات اجتماعی و به طور کلی در تکامل تمدن از دست میدهد. تبعیض جنسی با به وجود آمدن تبعیض طبقاتی آغاز میشود.

۷- بعدها در تاسیس نظام سلاطین، نگرش توحیدی همچون یک گرایش ایدئولوژیکی مورد استفاده قرار میگیرد. فرمول «تک‌خدا، مساوی تک سلطان است» به عنوان مدل حاکمیت مورد استفاده قرار گرفت. این در حالی است که ادیان توحیدی در ابتدا برای کسب آزادی انسانها به وجود آمده بودند، ولی در مراحل بعدی حاکمان با قبول دین جدید، احکام آنرا با منافع خویش تطبیق داده و بدین شکل آنرا رواج دادند.

شکی نیست که نهاد پیامبری در ایده‌آلیزه کردن نظام برده‌داری باستان، نقشی تاریخی ایفا نموده است. جریانهای جدید دینی پس از پایان یافتن دوره‌ای که خدا - شاهان بر روح و ذهن انسانها تسلط داشتند، آغاز گردید. ادیان جدید، بر وجود یک خدای بزرگ و همچنین مسئولیت شاهان در قبال انسانها، تاکید می‌ورزیدند. این موضوع به معنای دومین تحول عظیم خاورمیانه در تاریخ تمدن

می‌باشد. آشکار است که قوانین توحیدی - هر چند تحریف نیز شده باشند - هم بر منطق انسانها و هم بر شکل مدیریت جامعه تأثیری مثبت نهاده‌اند. این تأثیر مثبت، از جنبه‌ای از دین که نظام سیاسی حاکم را موظف به اجرای قوانین خویش می‌نمود، ناشی می‌گردد. به وسیله‌ی این قوانین، موانعی در برابر استفاده‌ی دلخواهانه از قدرت از سوی حاکمان ایجاد گردید. در ساختار فکری و منطق انسانها، یک تغییر بنیادی و پیشرفت قابل توجهی به وجود می‌آید. در تقسیم بندی دورانهای روح به شکل «شعر، الهیات، فلسفه و نثر» از سوی فیلسوف و شاعر نامدار آلمانی، «گوته»، مرحله‌ی الهیات با عصر ظهور پیامبران و حاکمیت ادیان توحیدی مطابقت دارد. فروپاشی امپراتوریهای عظیم و طولیل العمر تاریخ (سومر، آشور، مصر و روم) با مبارزه‌ی ادیان توحیدی میسر شده است.

## ۲) مقاومت گروههای قومی و تمدن برده‌داری

سیستم برده‌داری از بدو تاسیس تا فروپاشی، همیشه با مبارزه‌ی تاریخی اقوام (قبایل و عشایر) متهم و آگاهی یافته درگیر بوده است. گروه‌های نژادی که در دوران نوسنگی ساختار خاص خود و بیشتر ماهیت کارگران را داشتند، برای ادامه‌ی حیات نیازی به بینشی مبارزاتی نداشتند، زیرا هیچ دشمن و مهاجمی وجود نداشت. در حقیقت هیچ تضاد و اختلافی که سبب رشد آگاهی قومی گردد، وجود نداشت. برای انجام یک مبارزه و انسجام قومی، وجود هدفی خاص ضروری می‌باشد. بنا به دلایل خارجی، و در داخل نیز بوجود آمدن جامعه‌ی طبقاتی و بروز اختلافات مرتبط با آن، زمینه‌ی شکل‌گیری یک مبارزه فراهم می‌آید. رشد جامعه‌ی طبقاتی نوین در جوار گروههای قومی، باعث بروز اختلافاتی میان آنان می‌گردد. قشر ممتاز اقوام، در ساختار جامعه‌ی طبقاتی جذب شده و طبقات پایین رودرروی تهدیدات فراوانی قرار گرفتند. در آغاز، جوامع نوین طبقاتی در دوران نوسنگی همانند جزایری در یک اقیانوس پهناور بوده و خطر چندانی نداشتند، اما با توسعه‌ی آنان به چهار طرف، این بار گروههای قومی همانند جزایری در میان مراکز تمدن قرار می‌گیرند. آنان برای ادامه حیات و حفظ موجودیت خویش دست به مقاومت زدند. اگر امروزه هم احساس قوم‌گرایی در خاورمیانه و مناطق مشابه به شدت وجود دارد، با روند تاریخی مذکور ارتباط نزدیکی دارد. با پیشرفت خصوصیت استعماری تمدن برده‌داری، گروههای قومی به بینش قوم‌گرایی دست یافتند. ویژگی‌های این دوره را از لحاظ تحول تاریخی می‌توان بدین ترتیب زیر مورد اشاره قرار داد:

**الف)** در ۳۰۰۰ ق.م با شروع استعمار از سوی تمدن شهری، گروههای قومی برای حفظ منافع و منابع مواد خام که در اختیار آنان بود، مجبور به رشد دادن تفکر قوم‌گرایی و مقاومت در برابر استثمار بودند. در صورت دست‌یازیدن حاکمان مستعمرات بر منافع اقوام، آنان مبارزه‌ای آگاهانه و خونین را آغاز می‌نمودند.

**ب)** اقوام با افزایش اهمیت منافع مادی و هجوم نیروهای داخلی و خارجی به سرزمین‌های آنان، فرا روی ضرورت سازماندهی دوباره‌ی خویش و تاسیس یک نیروی نظامی دفاعی قرار گرفتند. در دوران جنگهای استعماری و امپریالیستی، آموختن و دستیابی به تکنولوژی سلاح و تشکیل فرماندهی نظامی اجتناب‌ناپذیر بود. حفظ موجودیت و پاسداری از منافع مادی با مسئله‌ی مذکور ارتباطی تنگاتنگ دارد.

**ج)** امضای پیمانهای میان نیروهایی که دشمن مشترک داشتند، برای رسیدن به یک موازنه‌ی قدرت، ضرورت داشت. تشکیل فدراسیون قبایل در طول تاریخ، نتیجه‌ی پیمانهای مورد اشاره می‌باشد. اکثر فدراسیون قبایل با بهره‌گیری از تضادهای داخلی نظام، قادر به تغییر خاندانها میشدند. این دوره از تاریخ، در عین حال عصر قهرمانی عشایر می‌باشد.

**د)** فدراسیون قبایل به دو سرنوشت مبتلا میشدند؛ یا اینکه به موفقیت دست یافته و تمرکز بیشتری به خود گرفته و به یک دولت یا یک مرکز شهری تبدیل میشدند؛ یا در نتیجه‌ی شکست، پراکنده شده و برای حفظ خویش به کوه‌ها و صحراها پناه برده و یا به اسارت نظام‌های برده‌داری در می‌آمدند. در برابر این واقعیت، گردونه‌ی تاریخ همیشه اینگونه در حال گردش بوده است و تا به امروز هم تداوم یافته است.



در این دوره، در میان عشایر یک بینش و شعور قومگرایی - نه ملت و ملیت گرایی - بصورت محدود و ابتدایی رشد می‌یابد. شعور قوم گرایی، پیشرفته‌تر از بینش عشیره گرایی می‌باشد. در واحدهای اجتماعی که احساسات عشیره گرایی شدید باشد، بینش قوم گرایی به آسانی رشد نمی‌یابد. در صورتیکه ساختار عشیره‌ای در برطرف کردن مشکلات ناتوان بماند و حتی خود به مانعی در برابر تحولات تبدیل شود، آنگاه بینش ملی گرایی و سازماندهی آن توسعه می‌یابد و این توسعه بیشتر در ابعاد سیاسی و نظامی صورت می‌گیرد. از این نظر، در تاریخ و جغرافیای خاورمیانه می‌توان به موارد زیر برخورد نمود:

۱- قبایل سامی در سه مرحله‌ی اساسی تاریخی نقش مهمی داشته‌اند: نخست در تشکیل و بنیان نهادن تمدنهای سومر و مصر مشارکت نمودند؛ دوم، مبارزه‌ی آنان با تمدنهای مذکور می‌باشد. سامیان بیشتر در قالب نهضت‌های پیامبرانه، رودرروی نظام برده‌داری قرار گرفتند. آموریها در شرق، علیه سومریان و کنعانیان و عبرانیها در غرب علیه تمدن مصر قد علم نمودند. سوم، اعراب سامی، نظام فتودالی اسلام را پایه ریزی نمودند که تا روزگار ما پا بر جا می‌باشد.

۲- قبایل آریایی دومین گروه تاثیر گذار در منطقه بودند. در ۳۰۰۰ ق.م بینش قوم گرایی در بین آریاییها بوجود می‌آید. این گروه قومی از سوی سومریان با اسامی گوناگونی نامگذاری شده‌اند؛ گوتی‌ها، میتانی‌ها، کاسی‌ها، اورار توها و مادها شاخه‌های منشعب هوری‌ها هستند. واژه هوری به معنای سرزمین‌های مرتفع می‌باشد و نام عمومی گروههای آریایی بود. مادها آخرین نسل آن گروه می‌باشند. این گروهها با مقاومت‌های بی‌امان در برابر سرکوب، طی سالهای متمادی، به یک بینش عشیره‌ای عمیق دست یافتند. عشیره گرایی وسیله‌ای برای حفظ موجودیت و ادامه‌ی حیات در ارتفاعات بلند و کوهستانها محسوب میشد.

۳- شاخه‌هایی از اقوام آریایی که در هند و اروپا پراکنده شدند - پراکنش غالباً فرهنگی بود - نظام دوران دیرینه سنگی را متلاشی ساخته و بجای آن انقلاب زراعی و نهادهای دوران نوسنگی را بنا نهادند. هدف آنان تشکیل جامعه‌ی طبقاتی نبود، بلکه بیشتر ایجاد ساختارهای ابتدایی و عقب مانده‌ی اجتماعی را مد نظر قرار داده بودند.

در ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م گروههای قومی چین، هند، ترک و نژاد کلت - از اقیانوس کبیر تا اقیانوس اطلس - بر اساس فرهنگ آریایی و با الهام از سومر و مصر، تمدنهای خویش را پایه ریزی نمودند. گروههای آریایی که نمایندگان انقلاب زراعی و فرهنگ آن بودند، در تشکیل تمدنهای آسیایی و اروپایی، نقشی تعیین کننده داشته‌اند.

۴- در آن دوره، مقتدرترین امپراتوری دنیا از سوی بابلیان و آشوریان در منطقه بین النهرین - از جنوب تا مناطق شمالی آن - تاسیس گردید. این امر از سوی طبقات حاکم قبایل آموری و از طریق جذب و استفاده از فرهنگ سومریان میسر گردید. در دوره‌ی حاکمیت آنان (۲۰۰۰ تا ۵۵۰ ق.م) زبان آکادی رشد یافت. پارسها به موجودیت سیاسی این امپراتوری پایان دادند. آشوریان برای استیلا یافتن بر خاورمیانه، برای نخستین بار در تاریخ از روشهای خونینی استفاده نمودند. قتل عام نژادی و پاکسازی قومی همسایگان، در اسناد آشوری با افتخار بیان شده است. از یک طرف نهضت‌های آزادخواهانه‌ی پیامبران که بیشتر در میان قبایل سامی نژاد توسعه یافتند و از طرف دیگر فدارسیون قبایل آریایی که بر اساس بینش عشیره‌ای، مبارزاتی به انجام رساندند، در تحولات تاریخی نقش مهمی ایفا نمودند.

نتیجتاً با توسعه‌ی سیاسی به شکل فدراسیونهای قبایل و توسعه‌ی ایدئولوژی در قالب ادیان توحیدی، مراکز امپریالیستی برده‌داری کلاسیک رودرروی رکود و نابودی قرار گرفتند. هر چند دو امر مزبور موفق به تاسیس سیستم تمدن فتودالیسم نشدند، اما با شکل گیری‌های جدید و متلاشی ساختن نظام برده‌داری، زمینه را برای بنیاد نظام جدید فراهم آوردند. نقش این تحولات در بروز خواسته‌ی آزادی و رستگاری در ساختار روح و ذهن انسانها را نمی‌توان کوچک شمرد، زیرا آلام انسانهای ستم دیده و در بند را - که به صورت کالا و سایه‌ی انسان درآمده بودند - بر زبان آورده و راه نجات و عصیان را به آنها آموختند. زمان توسعه دادن کاوشها و کنکاشها است. در جغرافیای خاورمیانه، همراه با رشد ذهنیت‌های قوم گرایانه، یک فرهنگ تصوف ظهور می‌یابد. تصوف یک نوع تشکل جدید اجتماعی بود که اعضای آن بدون در نظر گرفتن معیارهای قومی از طریق فعالیت‌های پنهانی، همدیگر را بعنوان برادر قبول می‌نمودند. علاوه بر جامعه‌ی طبقاتی و جامعه‌ی قومی، نوعی تشکل اجتماعی سوم به کاروان تمدن بشری پیوست. تاریخ با

در آمیختن با جنبشها و نهضت‌های اجتماعی مزبور، به شکل تاریخ ادیان و مذاهب در آمده است. تاریخ ادیان بر اساس این تحول اجتماعی (تصوف) شکل می‌گیرد. تاریخ خاورمیانه از آغاز تاکنون، تاریخ درگیریهای دینی و مذهبی بوده که در قرون وسطی به اوج خود رسیده است. گروه‌های تصوفی، شکل اولیه‌ی گروههایی که دارای ماهیتی فلسفی بودند، بوجود آوردند. رفته رفته گرایش‌ها از عرصه‌ی دینی به عرصه‌ی فلسفه منتقل می‌گردند. همانگونه که دین و بویژه ادیان توحیدی از باطن اسطوره‌ها پدید آمدند، نگرش‌های فلسفی نیز از زمینه‌ی مادی تمدن و با الهام از نهضت گروه‌های تصوف بوجود آمدند. ضرورت انجام اصلاحاتی در نظام برده‌داری و توسعه‌ی ذهنی و روحی انسانها، نظام فکری و نگرش‌ها را متوجه عرصه‌ی فلسفه ساخت.

### ۳) رشد تفکر فلسفی و تمدن (تاریخچه‌ی رشد ذهن و روح)

رشد ساختار ذهنی انسان با شرایط اجتماعی در ارتباط است. تکلم در نوع انسان با وجود رشد فیزیولوژیک تارهای صوتی و ارگانهای مربوطه، تنها در شرایط زندگی اجتماعی میسر خواهد شد که این موضوع با آزمونهایی به اثبات رسیده است. پیدایش زبان از فکر و اصوات نامفهوم، مستلزم بوجود آمدن یک تغییر کیفی می‌باشد که در شرایط زندگی دسته جمعی روی می‌دهد. در جوامع ابتدایی که به شکل طایفه‌ای زندگی می‌کردند، افکار و خواسته‌های خویش را با انجام بعضی حرکات و اشارتها به همدیگر می‌فهماندند. شکل اولیه‌ی زبان، شامل برخی ژستها و اشارتها می‌باشد که هنوز به حالت کلمه در نیامده و سیستم صدایی در آن رشد نیافته است. اجباری که در زندگی اجتماعی برای ایجاد ارتباط با یکدیگر وجود دارد، موجب میشود که پندارها و تفکرات انسان، به شکل خروج صداهایی مشخص و قابل فهم از حنجره و به صورت یک زبان درآید. پیدایش زبان را "اولین و بزرگترین انقلاب در تاریخ بشری" نام نهاده‌اند. موجودیت فرهنگی که در نتیجه‌ی تکامل اجتماعی بوجود آمد و می‌توان آنرا جامعترین تعریف یک جامعه نامید، پس از پیدایش جهان، گیاهان و حیوانات بعنوان چهارمین پدیده‌ی اساسی شکل گرفت. پدیده‌ی مزبور زمینه‌ی مادی پیدایش زبان و تفکر را تشکیل می‌دهد.

پیدایش تفکر و زبان بازتاب ضعیفی از موجودیت فرهنگی نیست؛ زیرا ادامه‌ی حیات اجتماعی با یک پیوند دیالکتیکی بسیار نزدیک، به انقلاب زبان بستگی دارد. دیالکتیک تکامل اجتماعی از طریق رابطه بین موجودیت فرهنگی و نیروی تفکر تعیین می‌گردد و نقشی همچون قوانین تکامل ایفا می‌کند. این قوانین، در عمل تجدید شده و تداوم می‌یابند. اگر رابطه‌ی مزبور، حیات یافته و در عمل قوانین خویش را به اجرا بگذارد، در آنصورت به شکل موثرترین نیروی اجتماعی در می‌آید. این امر تحت نام ماتریالیسم دیالکتیک تاریخی، برای هر جامعه‌ای بعنوان یک قانون کلی تکامل در آمده است. در این چارچوب مشاهده میشود که تکامل ذهنی انسان از چندین مرحله‌ی مهم گذار کرده است:

الف) در اولین و طولانی‌ترین مرحله، نوعی طرز تفکر و ذهنیت وجود داشت که در آن انسانها همه چیز را همچون خود، موجوداتی متفکر و زنده تصور می‌نمودند. انسانها تمام موجودات زنده‌ی و غیر زنده‌ی طبیعت را موجودات متفکر به حساب می‌آوردند. این عقاید درباره اشیاء بیجان بصورت بت‌واره پرستی (فetišیسم) و در مراحل اولیه‌ی آن که تمام موجودات را در خود جای میداد، بصورت روح پرستی (آنیمیسم) رواج می‌یابد. این طرز تفکر در میان تمام جوامع ابتدایی وجود داشت. منبای این عقیده، پندار زنده بودن طبیعت است. در حقیقت، این طرز تفکر انسان اولیه اشتباه نبود، اما با تعمیم خود بخود آن به هر چیز، به اشتباه بزرگی در می‌افتد. بدون شک موجودات زنده با یک تکامل طبیعی که حاصل ترکیب مواد در شرایطی مشخص است، بوجود می‌آیند. بنابراین انسان یک ماده‌ی متفکر است. پس از یک دوره‌ی تکاملی طولانی که میلیونها سال طول کشیده است، کوچکترین ذرات انرژی دار کواکسارها به سیاهچالها، سیاهچالها به ستارگان و ستارگان به سیارات تبدیل شده و در سیاره‌ی زمین با وجود آمدن اتمسفر مناسب و قسمتهای خشکی و آبی، موجودات تک سلولی پدید آمدند که با تکامل آنها گیاهان و حیوانات بوجود می‌آیند. جامعه‌ی انسانی (موجود متفکر) آخرین مرحله‌ی تکامل می‌باشد. بنابراین می‌توان گفت که انسان ماده‌ای است که حیات یافته و صاحب تفکر گشته است. نه ماده‌ای صرف، بلکه ماده‌ای متفکر است. طرز تفکر انسان اولیه اشتباه نبود، بدلیل آنکه خود زنده و

متفکر بود و چنین تصور میکرد که هر چیز مشابه اوست. این اصل تاکنون نیز به اشکال متفاوت ادامه یافته است. این طرز تفکر را که می توان خود مرکز بینی نامید که به شکل طایفه گرایی، قبیله گرایی، رئیس پرستی و خاندان گرایی، دولت گرایی، اصل مالکیت خصوصی، دین گرایی و انواع فردگرایی وجود داشته و ادامه یافته است.

شمانیسم و جادوگری از این نوع طرز تفکر بوجود آمده‌اند. در شمانیسم و جادوگری سعی میشود از طریق انجام مراسم آیینی (نیایش و عبادات) در مقابل ماکنها، پدیده‌ها و رویدادها را با خواسته‌ها منطبق سازند. در حقیقت، جادوگران و شمانیستها آنچه را که علم با قوانین مناسب خویش در صدد تغییر آن است، با ترتیب دادن جادوها و بازیهای کودکانه مورد هدف قرار داده بودند. این اعتقادات و عبادات ظاهراً مضحک به نظر میرسند، اما به سبب اینکه نشانگر اراده و انگیزه‌های برای ایجاد تغییرات بودند، حائز اهمیت بوده و تحولی بزرگ محسوب میشوند. آنان، روابط بین پدیده‌ها را در نظر گرفته و در صدد دخالت در روند آنها برمی‌آیند و به موفقیت خویش ایمان دارند. در جوامعی که شمانیسم و جادوگری رواج مییافت، سطح تفکر پیشرفته بوجود می‌آمد. جادوگران و شمانیستها در عمل، برتری و کاردانی خویش را بویژه در شکار و جمع‌آوری میوه‌ها به اثبات میرسانند. بنابراین وظایف آنها بسیار حائز اهمیت بود. درک اهمیت نقش آنان با در نظر گرفتن شرایط سخت آن زمان که حتی روزنه‌ی امید ی باعث پایداری جامعه میگشت، آسانتر خواهد بود. در حقیقت، آنان اولین دانشمندان و پراکتیسین‌ها بودند.

در این نوع نگرش و اعتقاد، هنوز خدا جای نگرفته است. عبارت دیگر؛ اعتقاد، به شکل دین تکامل نیافته است. دوره‌ای که در آن تفکرات شمانیستی یا عبارت دیگر دین اولیه، در جوامع قبیله‌ای و طوایف وحشی رایج بوده، حدود ۹۸٪ تاریخ انسانها را از ابتدا تاکنون تشکیل میدهد. برای اولین بار، تفکر در قالب شمانیسم و جادوگری مفهوم یافته، نهادینه شده و سازمان می‌یابد. بعدها تجدد و تداوم این نهادها ضرورت پیدا می‌کند. شمانها در جوامع متعلق به خود رفته رفته بصورت یک خانواده‌ی اولیه درمی‌آیند؛ این نقش بعدها در گذار از سیستم‌های پدرسالاری و مادرسالاری دارای اهمیتی فراوان می‌باشد. با وجود عدالت اجتماعی و با در نظر گرفتن نوع تولید، در روابط زن - مرد نابرابری وجود نداشت. اشیاء، حیوان و یا گیاهی را که بیشتر در زندگی خود با آن در ارتباط بودند در تصور خود جای میدادند. این تصورات که هویت و شهرت یک طایفه را نشان میداد توتم نامیده میشد. افراد طایفه با احترام و اعتقادی که به توتم نشان میدادند، در حقیقت بصورت سمبلیک به اجداد و هویت خویش اظهار وابستگی می‌نمودند. در این اعتقاد، به هر چیز همچون موجودی زنده ایمان دارند؛ ماده، اشیاء، گیاه و حیوان یعنی هر آنچه را که در عمل با آن سروکار دارند، تقدیس نموده و به آن مانا میگفتند.

ب) انقلاب زراعی و اهلی کردن حیوانات، انقلابی در ذهن و تفکر بوجود می‌آورد. انسانها در این دوره، به اشکال مختلف، خاک، گیاهان قابل کشت، درختان میوه و حیوانات اهلی را مورد بهره‌برداری قرار می‌دادند. آنان از این طریق به امکانات بهتری در زندگی دست یافته و این محصولات مورد توجه انسانها قرار می‌گیرند. اعتقاد به استفاده‌ی فوق‌العاده از زراعت و کشاورزی افزایش می‌یابد. فصول سال، خورشید و باران بعنوان عوامل و پدیده‌های موثر در امر زراعت و دامپروری مورد تقدیس قرار گرفته و احساس وابستگی عمیقی نسبت به آنها بوجود می‌آید. در حقیقت، پدیده‌های مورد اشاره به موجودیت اجتماعی انسانها عینیت بخشیده و آنرا متحول می‌ساختند. بنا به این دلایل، هر یک از عوامل طبیعی، اسمی خاص گرفته و به مرتبه‌ی خدایی می‌رسند. گذار از نگرش "توتم پرستی" به نگرش "خدا پرستی"، بطور عمیق با تحولات دوران نوسنگی در ارتباط می‌باشد که موجب دگرگونی مهمی در ساختار فکر و عقاید انسانها می‌شود. بدین ترتیب شناخت و درک تقریباً صحیح طبیعت در ذهن انسان، موجب کسب معلومات فراوانی می‌گردد.

گروه‌های زبانی اساسی در این دوره بوجود می‌آیند. گروه زبانی سامی در عربستان و شمال آفریقا، گروه زبانی هند و اروپایی (آریایی) در هندوستان تا اروپا و آمریکا، گروه زبانی فین - اویگور، یا اورال - التای در شمال آسیا تا اروپا و گروه زبانهای قفقاز - باسک مدیترانه، همگی در این دوره بوجود آمده‌اند. در این بین، گروه آریایی به سبب اینکه با انقلاب زراعی ارتباط نزدیکی دارد، از موثرترین گروه‌های زبانی می‌باشد. اصطلاحات و واژه‌های فکری که به زندگی روستائینی متکی هستند، در زبان آریایی فراوانترند.

در این دوره ساختار زبان و فکر، بیشتر توسط زن شکل می‌یابد، زیرا وی در امر زراعت و دامپروری نیرویی اساسی می‌باشد. هنوز هم در اکثر زبانها، پیشوند و پسوندهایی به کار می‌روند که حاکی از صحت این نظریه است. به دلیل اینکه زراعت و دامپروری با فکر و عمل زن انجام می‌گرفت، بصورت عقیده‌ی "الهه‌ی مادر" همچون آفریدگار امور مزبور، تجلی می‌یابد. زن بعنوان الهه‌ای حاکم و نامدار اهمیت پیدا می‌کند. کشف پیکره‌های زنان در محل‌های سکونت دوران نوسنگی، نشانگر عصر اقتدار الهه‌هاست. زن، نماد سرزمین‌های حاصلخیز و الهه‌ی زاینده محسوب گشته و مورد تقدیس قرار می‌گیرد. با حاکمیت یافتن فرهنگ الهه‌گرایی، دین توتم پرستی رواج خویش را از دست می‌دهد. الهه‌ها بصورت خورشید، ماه و ستارگان در آمده و اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌یابند. در زبان آریایی، واژه "ستارک" به معنای خدا، عظمت و قداست ستاره است که برای شناخت ماهیت دین در دوران نوسنگی، نکات قابل توجهی را به دست می‌دهد. آثار طراحی گاو (نر و ماده)، بز و خوک بعنوان خدایان، نشانگر درک اهمیت آنان از سوی انسانهای آن دوران می‌باشد. در جایی که الهه‌ها حضور داشته باشند، آنها نیز وجود دارند. گاو نر، "پیس"، یکی از مهمترین خدایان مصر بود. بز، "هروس"، یکی از موجودات مقدس محسوب می‌شد. گاو ماده هنوز هم در هندوستان حالت مقدس دارد.

گندم، ارزن، درختان بلوط و انگور دارای منشائی خدایی بوده و مقدس تلقی می‌شدند. توتم‌های متعدد به صورت چند خدای محدود در آمده و نیروی "مانا" که در ادیان قبلی فوق‌العاده بود، به موجودات دیگری انتقال می‌یابد. بزرگترین خدا، الهه‌ی مادر بود که نماد نیروی آفرینش است. الهه‌های محلی زیادی وجود داشتند. در آثار آن دوران حتی به پیکر یک مرد هم برنمی‌خوریم. مرد، بیشتر در کنار الهه‌ها بصورت پسر یا شوهر قرار می‌گرفت. در اسطوره‌ها، خصلتهای "ایشتار-دوموزی"، "ایسیس-اسیریس"، آفرودیت - آدونیس و "کیبله - آتیس" همگی نشانگر حاکمیت فرهنگ الهه‌ی مادر در دوران نوسنگی می‌باشند که در حقیقت مبنای فرهنگی کل تمدن را تشکیل می‌داده است. بایستی خاطر نشان ساخت که در دوره‌های ما قبل تاریخ که زن مدت‌های مدیدی حاکم و مقدس بود، مرد همانند فرزندی سر به راه، مطیع وی بود.

ج) انقلاب شهری، در ساختار ذهنی و فکری نیز همچون ساختار اجتماعی، تغییراتی بنیادین بوجود آورد. در این رابطه، مهمترین تحول، درک این نکته است که "هیچ تاثیر مستقیمی بین پدیده‌های طبیعی و نیروهای اجتماعی وجود ندارد". ذهن به درجه‌ای از رشد رسید که چنین اعتقادی بوجود آمد: خواسته‌ها و نیروهای فردی، قادر به تعیین و تغییر پدیده‌های طبیعی نمی‌باشند. بدین ترتیب جادوگری و شمانیسم اهمیت قبلی خویش را از دست دادند. دینی که در شهرها رواج یافت، به صورت پرستشگاه و کاهنان موجودیت یافته و آثار شمانیسم و جادوگری به نحوی در آن به چشم می‌خورد. با پیچیده‌تر شدن روابط اجتماعی، نظام جدیدی مورد نیاز بود. نظامی که همیشه مقدس باشد، نیاز به سرچشمه‌ی دیگری دارد. کاهنان سومر این نظام مقدس را در آسمان صاف و پر تحرک خاورمیانه پیدا کردند. در آسمان، نظام جالبی وجود دارد. مقدس‌ترین نظام، نظام آسمانی است، لذا بایستی نظام زمینی مطابق آن بنا شود. بایستی حرکت نظام اجرام آسمانی، برای رفتار و کردار انسان در جامعه الگو باشد. هرگز نمی‌توان با این نظر مخالفت نمود، حتی نباید فکر آن به مخیله‌ی کسی خطور کند. عقیده‌ی راسخ در این باره به وجود آمد. می‌بایست تعداد خدایان اندکی کاهش می‌یافت تا بتوان از طریق آسمان و اجزایش، آنها را بیان نمود.

در این ارتباط، اصطلاحاتی در ذهن انسان جای می‌گیرند که بیانگر تحولات مزبور است. دنیای فکری انسان غنی‌تر می‌گردد. شیوه‌ی جدید تولید، تا حدود زیادی باعث به وجود آمدن محصول مازاد بر مصرف می‌شود. بدین ترتیب برای کسانی که خواستار مشغول شدن به امور ذهنی و فکری بودند، امکان قابل توجهی بوجود آمد. در این میان کاهنان که در این انقلاب نقش پیشاهنگ داشتند، انبارهای پرستشگاهها را از این محصولات پر نمودند. این برای آنان یک ضمانت محسوب می‌شد. همچنین محصول مازاد برای طبقه‌ی جدیدی که در پیرامون کاهنان شکل می‌گرفت، مبنای تدابیر و تضمیناتی می‌گشت. شکل‌گیری طبقه‌ی حاکم و مسئول که به تدریج صاحب ملک و سرمایه می‌گردید، در ایدئولوژی به صورت جلوه‌ی زمینی نیروهای خداوندی آسمان انعکاس می‌یافت. زیگوراتها مرکزی بودند که در آنجا وحدت بین خدایان و نمایندگان آنان به وجود می‌آمد. کاهنان در مرتبه‌ای عالی همیشه با امور الهی مشغول بوده و در زیگوراتها، تمام غیب‌گویی‌ها را با نگاه به اجرام سماوی انجام داده و برای طبقات پایین جامعه، احکام الهی صادر می‌نمودند. این احکام، اجباراً باید از طرف مردم به اجرا گذاشته می‌شد. کاهنان نحوه و شرایط انجام عبادات را برای آنان تعیین

می نمودند. می توان گفت آنان در داخل پرستشگاه، انقلاب دین جدید را به نحو احسن به انجام رسانده بودند. در واقع جامعه‌ای تاسیس نمودند که با نامهای الهی اداره شده و تاثیر نیروهای طبیعی در آن دخالت داده می شد.

سناریوی طبقه‌ی حاکم، قبل و یا همراه با پیدایش آن حاضر شده و اجرای تئاتر حاکمیت آنها همانند یک عبادت مقدس در اذهان جای گرفت. بدین ترتیب طبقه، حاکم و جبهه‌ای الهی پیدا نموده و سیمای خود را به خدمتکاران معبود خویش می نمایاند. حاکمان با دورویی آشکار به ایدئولوژی جدید ایمان آورده و آن را به دیگران قبولاندند. آنان با این مکانیسم دینی و فکری جدید، تمامی اذهان را مسخر نموده و این وضعیت تاکنون به صورت پرودییک و با تغییر و تحولاتی ادامه یافته است. این نظام عقیدتی و سنت اجتماعی را آنچنان در ساختار ژنتیکی انسانهای خاورمیانه مستقر نموده‌اند که در حقیقت نقاط قوت و ضعف ما نیز ناشی از آن می باشد. پایه‌های واقعیت مزبور، بدون مهم بودن نام و عنوان، همانند سنگهای یک آسیاب قدیمی، مستحکم بوده و هنوز هم این چرخ فکری و عقیدتی، ذهن و روحمان را می ساید.

طرز تفکر و عقاید سومریان به طور غیر مستقیم بر روح و ذهن انسان تاثیر گذاشته است. می توان گفت؛ سومریان بر اهمیت عقاید مزبور چندان آگاهی نداشتند. تاثیرات تفکر سومریان تاکنون نیز به قوت خویش باقی مانده و از این طریق، کل دنیا را تحت تاثیر قرار داده‌اند. سومریان با توجه به منافع خویش، ادیان و افکار زیادی را تغییر داده و از ماهیت اصلی آن خارج نمودند. با توجه به شرایط آن زمان بکارگیری تفکر فلسفی و تفکر علمی و درک روابط اساسی بین آنها و تحولاتی در این راستا، عموماً از سوی سومریان انجام گرفته است.

دین سومریان در ساختار فکری و اخلاقی انسان، نظامی نیرومند ایجاد نمود. این نظام در مقایسه با سیستم‌های قبلی، شکل‌گیری و تاسیس تمدن را امکان‌پذیر ساخت. آنان با نهادینه کردن و نگارش ادبی یک دین جدید، غالبیت قابل توجهی را به دست آوردند. در هنر و به ویژه در موسیقی یک هماهنگی کامل به وجود آوردند و در این عرصه رابطه‌ای بین موسیقی و زندگی ایجاد نمودند که تا به امروز هم وجود دارد. دین، سرچشمه‌ی اصلی و اساسی موسیقی است.

خطرناکترین جنبه‌ی این طرز تفکر، ویژگی دگماتیکی آن بود که سرچشمه‌ی اصلی دگماتیسم کنونی موجود در عقاید و افکار را تشکیل می دهد. استقرار و نهادینه شدن نظام برده‌داری از طریق چنین عقیده و طرز تفکری انجام پذیرفته است. در چنین شرایطی و تحت تاثیر نگرش دینی و اجرای آن، امکان تبدیل اطلاعات به علم و فلسفه وجود نداشته است. در تاریخ تمدن چنین قاعده‌ی کلی‌ای وجود دارد؛ جامعه، فرهنگی را که باعث ایجاد تحولات فوق‌العاده در آن شده حفظ نموده و آنرا به راحتی از دست نخواهد داد. خاورمیانه گرفتار چنین وضعیتی شده است. رشد فوق‌العاده‌ی تمدن سرمایه‌داری در اروپا، در نتیجه متفاوت بودن سیر تکامل تاریخی آن با خاورمیانه به وجود آمده است. این موضوع تا چه حد صحیح باشد، عکس آن نیز به همان اندازه صحت دارد. در خاورمیانه تاثیرات عمیق تمدن برده‌داری بر ذهنیت و روح، سبب می شود که ذهنیت سرمایه‌داری و نهادینه شدن آن با دشواریهایی مواجه گردد. این موضوع به آن می ماند که ریشه‌های اصلی برای جوانه‌های نوین مستعد باشد، اما جوانه‌ها بر روی آنها نرویند و شکوفه به بار نیاورند. در منطقه‌ی خاورمیانه هنوز هم تاثیرات عمیق و نیرومند فرهنگ دوران نوسنگی به چشم می خورد.

همچنانکه انقلاب زراعی و روستائینی موجب تشکیل تمدن برده‌داری و انقلاب شهرنشینی گردید، هویت ایدئولوژیکی و ساختار جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری نیز موجب تحقق تفکر فلسفی گشت. طرز فکر فلسفی از لحاظ دیالکتیکی در شرایط جامعه‌ی برده‌داری به وجود می آید. در این باره، بین فرهنگ نوسنگی و فلسفه تضادی به وجود نمی آمد، بلکه جامعه‌ی طبقاتی و فلسفه به تناقض می افتند. همچنین تنها در جامعه‌ای و صرفاً در اوقات فراغت، پرداختن به فلسفه میسر می گردید که این شرایط با تولید مازاد بر مصرف در جامعه‌ی برده‌داری فراهم شد. فلسفه با برهم زدن قوانین و ارزشهای سیستم برده‌داری، به قطب مخالف و نیروی متضاد آن تبدیل شده و از این طریق تحول پیدا می کند.

د) می‌توان تفکر فلسفی را بعنوان بیان حقایق جامعه و طبیعت، بدون اتکا به دگماهای دینی و اسطوره‌ای تعریف کرد. دستیابی به چنین سطحی از تفکر، محصول تحول اجتماعی می‌باشد. رشد تفکر فلسفی را می‌توان گامی آزادخواهانه تلقی نمود. انسان برای اولین بار با اتکا به خود، هویتش را آشکار می‌سازد و این آغازی برای متلاشی ساختن دگماهای حاکم، محسوب می‌شود. چنانکه ادیان توحیدی موجب برچیدن نظام‌های بت‌پرستی، توتم‌پرستی و چندخدایی گذشته شده و تحولات عظیمی در ذهنیت انسانی پدید آوردند، تفکر فلسفی نیز بدون دخالت دادن نقش خدا و اثبات این امر که بدون خدا می‌توان به بررسی جامعه و طبیعت پرداخت، بزرگترین انقلاب را در تاریخ اندیشه به ثمر رسانید. آن ذهنیت اجتماعی که بر اساس دگماهای دینی و اسطوره‌ای پدید آمده باشد، تنها به قبول بردگی، وابستگی و متعلق بودن به دیگران ایمان خواهد داشت. ترک عبادات، بی‌باوری نسبت به دگماها و یاردها، مجازات سنگین مرگ را در پی داشت. قدرت و ضعف یک ایدئولوژی دگماتیک در این ویژگی آن نهفته می‌باشد. ایدئولوژیهای دگماتیک، فرد را همچون بندهای اسیر ساخته و بی‌هیچ قید و شرطی به جامعه وابسته می‌سازد. چنین جامعه‌ای با نیرویی که از ارزشها و باورهای ایدئولوژیکی خود می‌گیرد، احساس قدرتمندی به آن دست می‌دهد. اما اگر در دوره‌های بحرانی یک ذهنیت آلترناتیو و مستقل به وجود نیاید، آن جامعه یا نابود شده یا به عقب‌مانده‌ترین جوامع تبدیل گشته و یا از سوی سایر نیروها و جامعه‌ها بلعیده می‌شود.

در کشورهای خاورمیانه چنین وضعیتی که ناشی از وجود یک ذهنیت دگماتیک قوی می‌باشد، به چشم می‌خورد. در این رابطه می‌توان به مثالهایی اشاره نمود؛ سومریان علیرغم بر خور داری از یک تمدن و قدرت فوق‌العاده، در دوره‌های بحرانی مغلوب قبایل کوه‌نشین و صحراگرد می‌گردند. مصریان نیز به چنین عاقبتی گرفتار شدند. تمدنهای یونان و روم نیز با وجود اینکه دارای پایه‌های قوی فلسفی بودند، در نتیجه‌ی تقدسی که به ذهنیت جامعه‌ی برده‌داری بخشیده بودند، متلاشی گردیدند. در این بین، اساساً روابط مالکیت برده‌داری که در شیوه‌ی تولید موثر بود، نقش تعیین‌کننده‌ی داشته است. ایدئولوژی حاکم بر جامعه، در برابر تحولات نوینی که به تدریج به وجود می‌آیند، مقاومت نموده و ایجاد مانع می‌کنند. در صورتیکه تجدید و نوآوری در یک ایدئولوژی صورت نپذیرد، محکوم به نابودی خواهد شد. در حقیقت، حاکمیت دگماتیسیم فکری و ذهنیتی در جوامع کنونی خاورمیانه، مهمترین عامل در پیچیدگی و لاینحل ماندن مسایل آنها می‌باشد. طولانی بودن دوره‌ی اقتدار امپراتوریهای برده‌داری، ارتباط نزدیکی با دگماتیسیمی دارد که بر ایدئولوژی برده‌داری حاکم بود. ظهور پیامبران از آن جهت دارای اهمیت زیادی است که شکافهایی در ساختار دگماتیک جامعه‌ی برده‌داری به وجود آوردند. می‌توان نهضت آنان را انقلابی توصیف نمود. عمل انقلابی حضرت ابراهیم در شکستن بتها، حضرت محمد در حمله به بت‌های کعبه و موسی در نشان دادن عکس‌العمل شدید در برابر پرستش گوساله‌ی طلایی، تجلی یافته است. آنان نقش موثر و تعیین‌کننده‌ای در روند تاریخ داشته‌اند. با در نظر گرفتن شرایط آن زمان جبهه‌گیری در برابر نظام موجود و تلاش برای نابودی آن، یک عمل انقلابی به حساب می‌آید.

بحران فراگیری که گریبانگیر مراکز تمدن برده‌داری شده بود، از طرفی راه را بر ایجاد دولتهای کوچک و کم‌قدرت‌تر، توسط اقوامی که سطح آگاهی آنان ارتقا یافته بود، گشوده و از طرف دیگر با به وجود آمدن ادیان توحیدی و طریقت‌های تصوفی، موجب رشد کنکاش ایدئولوژیکی گردید. فلسفه، به ویژه در محافل صوفیان در حال رشد بود. وابستگان طریقت‌های صوفی گرا، یک مبارزه‌ی مخفیانه علیه ایدئولوژی رسمی به انجام می‌رساندند و در این باره به یک سازماندهی گروهی دست یافته بودند. در میان آنها آزادی فکر و بیان وجود داشت. آنان در پی بنیان نهادن نظامی از ارزشهای معنوی بودند که روح و ذهن کسانی را که تازه به آنها پیوسته بودند، تطمیع نموده و ترس و تابوهایشان را فرو ریزند. می‌توان نوع و نحوه‌ی فعالیتها و مبارزات آنان را طریقت‌های قرون اولیه نامگذاری کرد.

یکی دیگر از فاکتورهایی که منجر به رشد اندیشه‌ی فلسفی گردید، توسعه‌ی وسایل تولید بود. در واقع تمدنهای اولیه‌ی برده‌داری با اتکا بر دوره‌ی "برنز" توسعه یافتند. طبقه‌ی برده‌دار با به مالکیت در آوردن صنایع برنزی که در ساخت ابزارهای کشاورزی، نظامی و صنایع دستی بکار گرفته می‌شد، قدرت فوق‌العاده‌ی به دست آورد. در مناطق دور از مراکز برده‌داری، اقوام و گروه‌های نژادی دیگر به دلیل عدم بر خور داری از وسایل و ابزارهای برنزی، بسیار ضعیف بودند، که با بدست آوردن این امکانات،

آنان نیز قدرتمندتر شده و در مقابل نظام‌های برده‌داری بیشتر مقاومت می‌نمودند. از ۱۰۰۰ ق.م به بعد تکنولوژی آهن بتدریج توسعه پیدا کرد و به دنبال آن تحولات دموکراتیکی عظیمی پدید آمد. محصولات تکنولوژی آهن در اختیار اکثر طبقات جامعه که شامل فقرا نیز می‌شد، قرار می‌گرفت. از این طریق، فرایند تولید و ساخت جنگ افزارهای دفاعی، رشد فراوانی یافته و باعث انبوهی محصولات و افزایش امنیت گشتند. این امر، رفاه و اوقات فراغت بیشتری را به همراه آورد. فلسفه در این تحولات اجتماعی نقش پیش شرط را ایفا نمود. ظهور بزرگترین افکار کلاسیک فلسفی در ۶۰۰ تا ۵۰۰ ق.م، با از هم پاشیدگی نظام ایدئولوژیکی جامعه‌ی برده‌داری قرون اولیه و از میان رفتن انحصار وسایل تولید (آهن و برنز) در ارتباط است. می‌توان دوره‌ی پایانی قرون اولیه (از ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلادی) را "عصر کلاسیک" سیستم برده‌داری نامید که در عین حال دوره‌ی ظهور فیلسوفان نامدار و رشد تعالیم و نهادینه کردن تدریس فلسفه، تحت نام "عصر فلسفه" می‌باشد.

با بررسی دقیق زندگی و تفکرات فیلسوفان صاحب مکتب که دوره‌ی نوینی را به وجود آورده بودند، می‌توان اهمیت این تحولات روحی و ذهنی را در تاریخ بشریت بهتر درک نمود.

### - زرتشت و زرتشت‌گرایی

هر چند زرتشت را پیامبر نامیده‌اند، اما زندگی و عملکرد او بیشتر شبیه به یک فیلسوف است. چنین احتمال می‌دهند که در فاصله‌ی سالهای ۱۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م زندگی نموده است. محل تولد او را شمال غرب ایران - که در آنجا یک انقلاب عظیم زراعی به وقوع پیوسته است - تخمین می‌زنند. عاشق زراعت و اقتصاد متکی به آن بوده است. می‌توان با در نظر گرفتن تأثیرات فرهنگ نوسنگی، میان هویت و شخصیت زرتشت یک ارتباط منطقی ایجاد نمود. او بر رنج، تولید و کسب حلال تاکید ورزیده، گیاهان را مقدس شمرده و نگهداری حیوانات را توصیه نموده است. کشت گیاهان و بهره‌گیری از شیر و روغن حیوانات را کافی می‌داند.

زرتشت نظام عقیدتی آریاییها را رفرمیزه نمود. به دلیل اینکه او نظام سه‌خدایی را به نظام تک‌خدایی تبدیل نمود، یک پیامبر می‌باشد. زرتشت نیز همانند حضرت ابراهیم دارای یک گرایش تک‌خدایی بود. حضرت ابراهیم در میان قبایل سامی و زرتشت در میان اقوام آریایی نگرش توحیدی را توسعه دادند. الهه‌های اصلی آریاییها، "ایندرا"، "میترا"، "وارونا" در خدایی به نام اهورامزدا (حضرت الله) تجلی یافته و بدین ترتیب دین تک‌خدایی در ایران، ماد و آناتولی حاکم گردید. دین اهورامزدا در ساختن و رایج نمودن واژه‌هایی چون "بهشت"، "جهنم"، "صراط"، "ملائک"، "طبقات"، "آسمان"، "محشر"، "بازخواست بزرگ" و "ترازوی نیکی و بدی" نقش بسزایی داشته است. زرتشت احترام ویژه‌ای برای زن قائل است. به پاکیزگی اهمیت فراوانی می‌دهد. بنابراین او پیامبر زراعت، کسب حلال، خانواده‌ی پاک و با عفت و خانه‌ای مزمین می‌باشد. او با بکارگیری خشونت خارج از حدود دفاع مشروع، مخالف است.

از لحاظ فلسفی، اخلاق را مبارزه‌ی مداوم ظلمت و روشنایی و بدی و نیکی تعبیر می‌نماید که اساس آن را یکی از اصول دیالکتیک به شکل جمع اضداد و ضدیت تشکیل می‌دهد. زرتشت برای اولین بار، آزادی اراده‌ی انسان را پذیرفته است. تا قبل از آن، خلاقیت و نوآوری یکی از صفات خداوند محسوب می‌گردید، زرتشت با شناخت و قبول اراده‌ی آزاد انسان، ویژگی خلاقیت را به انسان بخشید. ابتکار خلاقیت فردی که ماهیت اصلی تفکر غرب را تشکیل می‌دهد، یکی از جنبه‌های اساسی فلسفه‌ی زرتشت بوده است. قبول اراده‌ی انسان به معنای رد بردگی و آغاز عصر فلسفه می‌باشد. از این نظر، تعالیم زرتشت بیانگر تحول دین به فلسفه است. او مظهر تفکیک دین و فلسفه است که در آن هنگام بزرگترین تحول محسوب می‌شد. فلسفه‌ی زرتشت هم آغازگر توسعه‌ی عصر فلسفه در شرق (هند و چین) و گسترش تفکر فلسفه‌ی غرب گردید. آنطور که پیداست، ایفای چنین نقش عظیم و عمیقی محصول سنتز عالی و فرهنگ آریایی و سومر در دین زرتشت می‌باشد. سرزمین ماد که در نقطه‌ی اتصال سرزمین‌های توروس و زاگرس با دشتهای حاصلخیز بین‌النهرین قرار داشت، برای انقلاب شهرنشینی سومر و انقلاب زراعی و روستائینی دوران نوسنگی نقش حلقه‌ی پیوند را داشته است. زرتشت با بهره‌گیری از این میراث، در ایجاد تحولاتی در نظام برده‌داری قرون اولیه و آغاز عصر کلاسیک که

منطقی تر به نظر می‌رسید، نقش داشته است. او اراده‌ی جامعه‌ی زراعی را که به بردگی کشانده شده بود، آزاد نمود. زرتشت نماینده و آغازگر عصر فلسفه می‌باشد.

پیوند نبوت یکتاپرستی و فلسفه‌ای که بر اراده‌ی آزاد تاکید دارد، در عقاید زرتشت به چشم می‌خورد. جستجوی آثار و انتساب دین زرتشت به جغرافیای ماد که محل رشد دو فرهنگ فوق‌الاشاره می‌باشد، بسیار واقع‌بینانه است. ضرورت درک و بررسی بیشتر تفکرات و فلسفه‌ی زرتشت از سوی فیلسوف بزرگ آلمانی، "نیچه"، خاطر نشان گردیده است. پژوهش پیرامون ارزشهای معنوی و اراده گمشده‌ی بین‌النهرین و خاورمیانه و روی آوردن به فلسفه‌ی زرتشت، صرفنظر از اهمیت علمی آن، برای دستیابی به فلسفه‌ی جامعه‌ای آزاد و تاسیس یک نظام اخلاقی نوین و بازبانی شخصیت تاریخی خویش و تداوم حیات آن ضروری می‌باشد.

## - بودائیسیم

بودا بزرگترین رفرم را در دولت کاهنی (براهما) هند به وجود آورد. بودا در نظام دولتی آن دیار، شهریار بود. احتمالاً پس از یک شکست سنگین و دادن تلفات فراوان، با یک زندگی دردآور و زحمات زیاد روبرو شده است. انکار از بهشت به جهنم سقوط نموده باشد و این موضوع او را به تمرکز فکری واداشته است. بدین ترتیب بودا با ماهیت و جنبه‌های وحشیانه و بیرحمانه‌ی نظام برده‌داری برهما آشنا گردید. نظام کاستی هندوستان آنچنان نیرومند و در عین حال وحشیانه بود که تا قرن گذشته نیز قربانی نمودن انسانها را معمول ساخته بود. حتی امروزه نیز بین کاستها تبعیض اعمال شده و برخی از ویژگی‌های نظام مزبور در هندوستان به چشم می‌خورند. درنظام کاستی نوعی خاص و بیرحمانه از تبعیض طبقاتی وجود دارد.

برای شناخت بودا، بررسی نظام کاستی و تاثیر آن در روح و ذهن انسان ضرورتی حیاتی دارد. نظامی که در آن تضاد فاحش میان غنی و فقیر وجود داشته، انسانها حیوان محسوب شده و خرید و فروش آنها مرسوم باشد، تراژدیها و دردهای فراوانی به وجود می‌آیند. بودا زاده‌ی این شرایط بود. در فلسفه‌ی او جایگاهی برای خدا و طبیعت وجود ندارد، او به خالقان و آفریدگاران علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. برای حل و چاره‌یابی مسئله‌ی دنیای دردآور و زندگی پر مشقت اجتماعی به کاوش پرداخته است. تعالیم وی تحت نام بودائیسیم در جنوب شرقی آسیا اشاعه می‌یابد. امروزه نیز در این مناطق افکار وی همانند فلسفه‌ی عظیم زندگی اجتماعی تداوم می‌یابد. از لحاظ اجتماعی، فلسفه‌ی بودا یک رفرم اخلاقی محسوب می‌گردد. او افکار خویش را چنین فرموله می‌کند:

- دنیا آکنده از دردهای اجتماعی است.

- منشا دردها، آرزوهای شدید (امیال)، ترسها و جهالتها می‌باشد.

- رهایی از دردها میسر است. تلاش در این راستا والاترین مرتبه به "نیروانا" (نوعی خدا، بهشت و لحظه‌ی خوشبختی) ختم می‌شود.

- راه رهایی "یوگا" می‌باشد (رسیدن به روشنایی از طریق دانش، تمرکز فکر و راه و روشهای دیگر)

آشکار است که بودا خواستار اصلاح نظام برده‌داری کاستی بود که همانند نظام‌های سومر و مصر بر فکر و ذهن انسانها حاکمیت مطلق داشتند. مخالفت و درگیری او با براهمائیان بیانگر این موضوع است. در موج رفرم‌های اجتماعی که از یونان تا چین در ۶۰۰ تا ۵۰۰ ق.م به وجود آمد، نقش و جایگاه بودا حائز اهمیت می‌باشد. او از افکار زرتشت متأثر شده و به نوبه‌ی خود، بر دنیای شرق و غرب تاثیر گذاشته است. دین بودا با تصوف قرابت زیادی دارد؛ ریاضت و ترک آرزوها و هواهای نفس و اعتکاف را توصیه می‌نماید. بودا با توصیه و بکارگیری این شیوه‌ها قدرت و خودخواهی بیکران طبقات حاکم را درک و لزوم محدود ساختن آنها بیان نموده است. پیروان بودا با این شیوه‌ی زندگی نفس را تربیت نموده و به دنبال آن با روشهای الهامی همچون خودشناسی عرفان، بیداری وجدان خفته و سیر حقیقی در طبیعت به یادگیری پرداخته و در نهایت به یک وجدان راحت دست می‌یابند.



تعالیم بودا، حاکمیت خداگونه‌ی براهمانیان را در جنوب شرقی آسیا در هم کوبیده و یک نظام منطقی‌تر و قابل قبول‌تر را بنیاد نهاد. فلسفه‌ی بودا با محدود ساختن نقش دگماها، تاثیر وجدان و عقل را در نظام جدید دخالت می‌دهد. بودا در تاریخ بشریت به عنوان یک مصلح اخلاقی بزرگ مطرح می‌باشد.

### - کنفوسیوس

کنفوسیوس در چین، نقشی مشابه بودا در هند را داشته است. دوره‌ی زندگانی او را در حدود ۶۰۰ تا ۵۰۰ ق.م (همزمان با بودا) تخمین می‌زنند. در آن دوره در نتیجه‌ی فروپاشی امپراتوری چین، یک وضعیت پیچیده و نامعلوم به وجود آمد. علیرغم وجود آثار و یادبودهای شکوهمند دوران قدیم چین (۱۵۰۰ تا ۷۰۰ ق.م)، فروپاشی این تمدن انسان را به تفکر وامی‌دارد. فلسفه‌ی کنفوسیوس در صدد بررسی و تحقیق درباره‌ی بازیابی راه "تائو" (طبیعت) است. باید خاطر نشان شد که چنین اصطلاحی در آن زمان (تحت عنوان قانون، راه به معنای شرعی آن) در چین "تائو"، در هند "دهارما"، در نزد سومریان، "مه"، در مصر "معات"، در یونان "مویرا" رایج بوده که نشانگر اشتراک ما بین تمدنها می‌باشد. زندگی بایستی بر اساس این قوانین سازمان یابد، در غیر اینصورت نظامها و حکومتها با نابودی و انحراف مواجه خواهند شد. چنین طرز تفکری در آن اعصار حاکمیت مییافت، اما این تفکر با ایدئولوژیهای رسمی نظام‌های اولیه به تضاد افتاد. لذا ایجاد رفم و اصلاحات در نظام‌های مزبور اجتناب ناپذیر می‌گشت، زیرا اداره نمودن نظام با دگماهای دولت کاهنی امکان‌پذیر نبود. در نتیجه دولتهای محلی کوچک - که در حقیقت نوعی امارت برده‌داری بودند - و گروههای تصوف و مکاتب فلسفی بزرگی بوجود آمدند. یکی از فلاسفه‌ی مشهور، کنفوسیوس بود که پا به عرصه‌ی وجود نهاد. اصول پنجگانه‌ی فلسفه‌ی او عبارتند از:

۱ - یک مدیر بایستی لزومات امور مدیریتی را بجا آورد.

۲ - زن، باید مطابق ضروریات زندگی زناشویی رفتار کند.

۳ - فرزندان باید به پدرشان وفادار بمانند.

۴ - برادر کوچک لازم است مطیع برادر بزرگ باشد.

۵ - هرکس باید بر ضرورت بجای آوری شروط رفاقت آگاه باشد.

کنفوسیوس بیشتر به بازسازی عقاید قبلی (حفظ تفکرات قدیم) می‌پردازد و افکار وی اصلاحاتی در نظام ایدئولوژیکی قبل از خود بوجود نمی‌آورد. در عقاید وی جایگاهی برای دین وجود ندارد، او تنها به مسایل جامعه و مشکلات سیاسی نظام مشغول می‌شود. او در مورد این نکته که چگونه می‌توان نظام منحرف اجتماعی و سیاسی را بازسازی نمود، به تفکر می‌پردازد. کنفوسیوس فرد را اساس می‌گیرد و بر اخلاق تاکید فراوان دارد. معتقد است که با ایجاد یک نظام اخلاقی، می‌توان یک نظام اجتماعی بنیاد نهاد. قواعد زندگی افراد را با جزئیات و به شکلی قاطعانه مشخص ساخته است. او تمام موارد دقیق و ریز زندگی اجتماعی را تشریح نموده است. این ذهنیت، تاثیر فوق‌العاده‌ای بر مردم چین بر جای گذاشته و کاراکتر تلاشگری و خستگی ناپذیری به آنها داده است. تعالیم کنفوسیوس بصورت تصوفی بوده و نقش آن در روند عمومی تاریخ تمدن را نمی‌توان نادیده گرفت.

### - سقراط و عصر فلسفه‌ی اجتماعی

امپراطوریهای برده‌دار قرون اولیه که در سومر و مصر پایه‌گذاری شدند، مرزهای تمدن خویش را از شرق آسیا تا اروپا گسترش دادند. نظام برده‌داری یونان - روم با بهره‌گیری از این میراث غنی، دوره‌ی شکوفایی خویش را آغاز می‌کند. تاثیر تکنولوژی آهن در افزایش تولید و سطح رفاه و نیز رشد طبقه‌ی متوسط، در این امر اهمیت بسزایی دارد. در این اثنا آموزش و اطلاع رسانی توسعه یافت. انسانها احساس امنیت بیشتری پیدا نمودند. امکان سفر از شهر "سارد" در غرب آناتولی تا تخت جمشید (پرسپولیس)، پایتخت امپراتور ی ایران، فراهم شده بود. یونانیان تجارب ایدئولوژیکی و فرهنگی کاهنان بابلی و مصری را اخذ نمودند. در آن روزگار، در شرق، مراکز علمی و فرهنگی مشابه مراکز امروزی غرب وجود داشتند. در مصر و بابل، این قبیل مراکز تاسیس شده بودند. کاهنان و

صوفیانی که در آن مراکز آموزش می‌دیدند، ایدئولوژی شرق را به یونان و روم منتقل ساختند. در ۱۰۰۰ ق.م در ماهیت ایدئولوژیکی مشرق زمین همانند شیوه تولیدی، تغییراتی بوجود آمد. محصول این تغییرات، توسعه و انتقال تجارب علمی و بسط سیستم آموزشی یا بکارگیری الفبا می‌باشد. در انتقال ارزشهای ایدئولوژیکی و علمی شرق به شبه جزیره ی اروپا، یونان و ایتالیا نقش یک پل را داشته‌اند. اروپا همچون باکره‌ای برای پذیرش تمدن آماده می‌شد.

مفاهیم اسطوره‌ای مصر و سومر و شکل دینی آنها، به همراه ایدئولوژی به اروپا انتقال داده شدند. این موضوع را نمی‌توان انکار نمود. این مفاهیم نقش تعیین کننده‌ی خویش را در آنجا نیز تداوم بخشیدند. الهیات یونان، بصورت محصول استهلاکی، از اسطوره‌های مصر شکل می‌گیرند. علاوه بر تمدنهای مصر و فنیقیه از تمدن کرت نیز متاثر می‌گردد و بدین ترتیب یک ساختار نامتجانس به خود می‌گیرد. برای جذب و تصاحب فرهنگهای مذکور، یک آسمیلاسیون قوی بر آنها اعمال می‌دارند. انگار "ژئوس" کپی خدای بابل "مردوک" و "کرنوس" کپی "انکی" است. در واقع، اگر نقاط اصلی و اساسی ایدئولوژی انتقال یابد، سایر موارد براحتی انتقال می‌یابند. تمام اصطلاحات دینی و اسطوره‌ای دوران نوسنگی و جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری با تغییر نام بصورت واژه‌هایی جدید به الهیات یونان وارد می‌شوند. تا ۱۵۰۰ ق.م حتی یک اسم و شخصیت اسطوره‌ای در یونان وجود نداشت، اما پس از آن اسطوره‌هایی غنی بوجود می‌آیند. اخذ ارزشهای معنوی از جذب دستاوردهای مادی بسیار مهمتر می‌باشد که یونانیان در این باره موفق شدند. در حالیکه امروزه اسطوره‌های یونانی را عظیمترین و مبتکرانه‌ترین اسطوره‌های دنیا می‌نامند، اما در حقیقت نسل دوم یا سوم اساطیر سومر می‌باشند. آخرین تحقیقات انجام گرفته این موضوع را اثبات نموده است. اگر تاریخ شبیه جریان یک رودخانه باشد، شاخه‌ای از آن سرزمین یونان را آبیاری نموده و نیز نهرها، جویبارها و برکه‌هایی از آن سرزمین به رودخانه تاریخ پیوسته‌اند. اسطوره‌های یونانی و رشد فلسفه با استفاده از اندوخته‌های علمی رودخانه‌ی تمدن میسر بوده است.

فلسفه‌ی یونانی از اندوخته‌های عظیم فرهنگ نوسنگی که در ۱۰۰۰۰ ق.م در بین‌النهرین شکل یافته بود، بهره گرفتند. متفکران غربی این واقعیت را خیلی ساده و بی‌اهمیت جلوه می‌دهند. تمدن غرب برای کسب پایه‌ای مشروع و پایدار برای خویش، در هر امری خود را محور و اساس قرار می‌دهد. با بررسی و روشن سازی عظمت تمدن و فرهنگ ملت‌های دیگر، می‌توان نادرست بودن ادعای غربیان و این موضوع را اثبات نمود که مشارکت آنان در بنیاد تمدن بشری منحصر به پانصد سال اخیر می‌باشد. یونانیان یک چنین برخورد شوونیستی را در اوایل عصر کلاسیک از خود نشان داده‌اند. آنان اقوام و قبایل خارج از حوزه‌ی تمدن خویش (شبه جزیره یونان)، را بربر می‌نامیدند. این در حالی است که یونانیان - چنانکه تاریخ نیز گواهی می‌دهد - در آن دوره تازه رشد یافته و از هر لحاظ محتاج آنان از مصریان، معماران و سنت پرستشگاهی، از فنیقی‌ها کشتیرانی و الفبا، از فریگیایی‌ها آهنگری، از هلال طلایی تمام ابزارهای زراعی و از سومریان، اساطیر و الهیات را اخذ می‌کنند. تا قبل از آن، یونانیان در مرحله‌ی نیمه کوچ‌نشینی ابتدایی زندگی کرده و فقط قادر به ساختن کلبه‌های سنگی بودند. به طور کلی اروپا در مرحله‌ی توحش به سر می‌برد. دلیل اصلی تمام نگرشها و برخوردهای غلطی که راه را بر بی‌عدالتی‌های بزرگ می‌گشاید، انحراف تاریخ می‌باشد. اکنون ارائه‌ی تعریفی صحیح از تاریخ، برای تاسیس یک نظام عادلانه‌ی بین‌المللی ضروری است. اگر به عدالت و حقوق اروپا باور داشته باشیم، باید قبل از هر چیز یک مفهوم تاریخی واقع‌بینانه و عادلانه از تمدن بشری ارائه دهیم.

علیرغم این واقعیت تاریخی، تمدن یونان با ابتکارات و خصوصیات مختص به خود رشد می‌یابد. بعد از بین‌النهرین، بزرگترین تمدن‌های تاریخ در مناطق غرب آناتولی، جنوب ایتالیا و شمال مقدونیه تاسیس می‌شوند. یونانیان از ایدئولوژی، اسطوره‌ها و الهیات مشرق زمین الهام گرفته و آنها را بسیار توسعه دادند. آنان از ایدئولوژی سومر، دین زرتشتی و بودا بهره گرفته و آنها را به صورت مکاتب فلسفی درآورده و توسعه دادند. "تالس" و "فیثاغورس"، جزو اولین فیلسوفانی بودند که سال‌های زیادی از عمر خویش را در بین‌النهرین گذراندند. در ۶۰۰ ق.م آموخته‌های خویش را در شبه جزیره یونان نشر و اشاعه دادند. همچنانکه امروزه جوانان کشورهای در حال توسعه، مروج و مبلغ تمدن اروپا در کشور خود هستند، این فیلسوفان نیز که دوران جوانی خویش را در مراکز علمی بابل گذرانده و پس از آموختن تمامی علوم آن زمان (ریاضیات، طب، اسطوره‌شناسی و الهیات) و کسب تجربه و یادگیری اصول آنها، به یونان بازگشتند. بدین ترتیب مبانی فکری عصر کلاسیکی یونان آماده می‌گردد.

شرایط برای چنین تحولاتی فراهم بود. یونانیان معلومات و دانشی را که به عاریه گرفته بودند، مختص به خود می‌ساختند. به عبارت دیگر آنها را مطابق با شرایط کشور خویش و به شیوه‌ای مبتکرانه مورد استفاده قرار می‌دادند.

می‌توان مراحل رشد تفکر در یونان را به ترتیب زیر مورد بررسی قرار داد:

۱ - مرحله اول که با "هومر" و "هسیودو" آغاز می‌گردد، عصر بیان اسطوره‌ای و الهیات یونان می‌باشد. هومر شاعر نامدار عصر کلاسیک و نماینده‌ی دوره‌ی با شکوه شعری در ۱۰۰۰ ق.م است. در این دوره از تاریخ، نقل "ودا" ها در "هندوستان"، "اوستا" در ایران، "انومالیش" در بابل و بین‌النهرین و "یهوا و الوهیم" در کنعان به صورت کتبی و یا شفاهی رایج بود. همگی این آثار به صورت نظم و شعر نوشته شده‌اند که سرگذشت تاسیس خاندانها و فدراسیونهای عشیره‌ای و قبیله‌ای را بیان می‌دارند. می‌توان این آثار را "داستانهای قهرمانی" نامید. در تمامی آنها اراده و خواسته‌ی اشخاص و طبقاتی که خود را نیمه خدا تلقی نموده و در حال کسب قدرت بودند منعکس می‌گردد.

آثار هومر، دوره‌ی قهرمانی یونان را که قبل از آن در روایت‌های خاورمیانه‌ای عمومیت یافته بود، بیان می‌دارد. این دوره از ۱۸۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م طول کشیده و با سقوط شهر تاریخی "تروا" پایان می‌پذیرد که در نتیجه‌ی آن دروازه‌ی آناتولی بر روی "آکا" ها و "دور" ها گشوده می‌شود. هومر این وقایع را به صورت حماسی در آثارش منعکس ساخته است. شهر تروا که در غرب آناتولی و در تنگه‌ی "چاناک قلعه" قرار گرفته، دارای اهمیتی تاریخی است. از ۴۰۰۰ ق.م به بعد، دستاوردهای فرهنگ و تمدن آناتولی از طریق شهر به شبه‌جزیره‌ی یونان و منطقه‌ی بالکان انتقال پیدا نموده است. عصر طلایی تروا، سبب رشد و استقرار تمدن در یونان و بالکان گردید. سقوط تروا باعث تغییر جهت یک روند تاریخی طولانی گردید. بعد از داستان حماسی "گیل‌گمش"، برای اولین بار حماسه‌ی "ایلیاد" نگاشته شد. در این حماسه، حوادث ۱۰ سال از یک دوره‌ی مهم تاریخی و - قبل از خاتمه جنگ در ۱۲۰۰ ق.م - به رشته‌ی تحریر درآمده است. در ایلیاد، جنگ‌ها و درگیریهای اقوام به صورت داستان بیان شده که از این لحاظ ارزش جهانی پیدا نموده است. اقوام یونانی در آن مرحله هنوز دولت، تشکیل نداده بودند و به حالت بربریت زندگی می‌کردند. آنان اکثر فدراسیونهای موقتی که با استفاده از زور اداره شده و نقش روسای قبایل در آن فوق‌العاده مهم بود، ایجاد می‌نمودند. اگر چنین تحولاتی به وجود نمی‌آمد، تشکیل جامعه‌ی طبقاتی و دولت در مراحل بعدی میسر نمی‌گردید. این داستان حماسی که هنوز هم شهرت بسزایی دارد، ضرورت و زحمات تاسیس یک تمدن نوین و نیرومند و تحول عصری مهم در تاریخ را بیان می‌کند.

"ایلیاد" که شکل نوشتاری آن تا امروز باقی مانده، دارای چنین ارزش تاریخی بزرگی است. در این کتاب اولین رویای یونانیان (اتحاد هلن)، بر زبان آورده می‌شود و برای کسی که قادر به انجام آن باشد، ارزش فراوانی قائل می‌گردد. پس از سقوط تروا از ۱۲۰۰ ق.م به بعد "اقوام دریایی" در آغاز به سوی آناتولی غربی گسترش می‌یابد. این موج پس از یونانی شدن غرب آناتولی، به تدریج به سوی بین‌النهرین، شمال و شرق مدیترانه، جنوب ایتالیا، مقدونیه امروزی و تا نزدیکی‌های دریای سیاه پیشروی می‌نماید.

دومین اثر هومر، "ادیسه" در برگیرنده‌ی تلاش کسانی است که از طریق دریا به فتح مورد اشاره پرداختند. ماجراهای دریایی به صورت حماسی بیان شده است. این اثر به دلیل اینکه برای اولین بار سرگذشت هجوم و اشغالها از طریق دریا را به صورت مستند و به زبانی ادبی و اسطوره‌ای بیان نموده، دارای اهمیت زیادی است. شباهت بیانی "ادیسه" با سفری که "گیل‌گمش" برای جستجوی "گیاه لایموت" در زیر آبها داشته و ارتباط موضوعی آنها با یکدیگر، موجب شده که کتاب ادیسه اهمیت فراوانی پیدا کند.

"الهیات" اثر هسیودو که در ۸۰۰ ق.م با زبانی شاعرانه نوشته شده، از اسطوره‌های رایج در آن دوره الهام گرفته است. یونانیان اسطوره‌های سومر را از وارثه‌ی "هیتی" آن و از طریق آناتولی دریافت نموده و در عصر قهرمانی برای "لاهوئی و خدایی شدن" خود از آن استفاده کرده‌اند. در این دوره درخشش قهرمانان و تلاش خاندانها برای تشکیل دولت‌های کوچک به طور پی در پی صورت می‌پذیرفت. دولت‌های تاسیس شده با الهام از اسطوره‌های سومر و مصر هر کدام دست به ایجاد یک پانثون کوچک زده و آنرا لازم الاجرا می‌ساختند. "تئوب" هیتی‌ها و هوری‌ها، "بعل" فنیقی‌ها، "یهوا - الوهیم" عبرانیها، "براهما"ی هندی‌ها و "هورمزدا"ی ایرانیان،

همگی برای رسیدن یونانیان به مرحله‌ی خدایی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در مراحل بعدی و با تاخیر زیاد، به تاسیس یک پانتئون اصلی به ریاست زئوس که در آن خدایان "المپ" شرکت داشتند، دست زدند. پس از این مرحله، ساختار قومی و اتحادیه‌های قبیله‌ای به سوی ایجاد اتحادیه‌های سیاسی و تشکیل دولت تغییر می‌یابند. ماهیت ایدئولوژیکی نیز تحول پیدا می‌کند و تاسیس دولت و ضرورت وحدت سیاسی را با دلایل ایدئولوژیکی توجیه می‌سازند. وجود نوعی ایدئولوژی خاص برای هر سازماندهی سیاسی جدید، ضرورت دارد.

در تاریخ هر جامعه‌ای، یک "عصر قهرمانی" وجود دارد. مایه‌ی اصلی تمام آنها نزد ملتهای دنیا، از "عصر قهرمانی" سومر - که بیانگر تحولات اجتماعی، تمایز طبقاتی و تشکیل دولت در ۴۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م می‌باشد - اخذ شده که آنرا به نحوی ایده‌آلیزه کرده‌اند. اسطوره‌های خارق‌العاده‌ی ساخته‌ی کاهنان سومری، "آن" خدای آسمان، "انلیل" خدای هوا، "نین خورساگ" الهه‌ی کوهستان (بعدها اینانا، ایشتار) و "انکی" خدای آب و زمین، پس از پیدا نمودن هویت به صورت دین و سنت مرسوم درآمدند. آفریده‌های اسطوره‌ای سومریان، مبنای تمام الهیات را تشکیل داده و در شکل‌گیری آنان نقش موثری داشته‌اند. هر ملت، آنها را با توجه به شرایط خاص خویش و با ایجاد تغییرات و تطبیقاتی مورد استفاده قرار داده است. "هسیودو" این را در شبه‌جزیره‌ی یونان به انجام رسانید. پژوهشهای اسطوره‌شناسی، ارتباط بین "انکی" و "کرونوس"، "آن" و "اورانوس"، "مردوک" با "زئوس" را اثبات نموده است. "الهیات" هسیودو به دلیل سیستماتیک بودن نوشتار، هنوز دارای اهمیت می‌باشد. بخش مهمی از فرهنگ بشریت به این شکل به دست ما رسیده است و نبایستی آنرا کوچک شمرد، اما در صورتیکه منبع و منشاء آنرا بیان ننماییم، نواقص جدی به همراه خواهد داشت. این موضوع بایستی در تحلیل ادیان توحیدی با دقت تمام در نظر گرفته شود.

۲ - حماسه‌های قهرمانی و موضوعات کتاب "الهیات"، بحرانهای دوره‌ی بعد از ۶۰۰ ق.م را به طوری آشکار بیان می‌دارد. تداوم حیات تمدن برده‌داری با محتوای ایدئولوژیکی آن دوره امکان‌پذیر نبود، لذا احتیاج مبرمی به یک ایدئولوژی جدید که باعث تحول ذهن و روح گردد، احساس می‌شد. برای توجیه پدیده‌های اجتماعی و طبیعی و حل مشکلات جامعه، به یک تحول فکری نیاز بود. به ویژه لازم بود که فرم‌های اخلاقی زرتشت و بودا عمومیت و گسترش یافته و در روابط اجتماعی و طبیعت دخالت داده شوند. زمینه‌های تحقق این امر به صورت ایده‌آل در شهرهای یونان، جنوب ایتالیا و غرب آناتولی وجود داشت. در این مناطق، تاثیر فرهنگ دینی و استبداد دولتهای مرکزیت گرای سومر و مصر وجود نداشت. دولت برده‌داری جدید یونان به ایدئولوژیکی احتیاج داشت. همچنین یونانیان در وضعیتی نبودند که بتوانند یک حکومت استبدادی و سرکوبگر بنا نهند، زیرا شهرنشینی و فرهنگ آن غالبیت داشتند. این شرایط مادی، مبنای درخشش و شکوه یونان را تشکیل می‌داد.

فلسفه برای اولین بار در شرق آناتولی "یونیا" و در جنوب ایتالیا "لئا" شکل گرفت. این مناطق از یونان بسیار دور بودند. از اینرو زمینه و محیطی آزاد برای رشد فلسفه فراهم شده بود. طالس به عنوان اولین فیلسوف در تاریخ شهرت پیدا نموده است. او بدون دخالت دادن نقش خدا به توضیح و تحقیق درباره طبیعت و پدیده‌های آن پرداخته است. شاید امروزه این نظریه‌ی طالس که "گردون از آب خلق شده است" بی‌اهمیت جلوه کند، اما در آن زمان رهایی از تاثیر خدایان و ارائه‌ی یک نظریه‌ی مستقل، انقلابی فکری بوده و در تاریخ اندیشه دارای اهمیت خاصی است. بایستی خاطر نشان شد که در مبنای نظریه‌ی او تفکر الهیات سومری که "خدا نخست آب را آفرید و از آن زراعت به وجود آمد"، وجود دارد. طالس در مصر و بابل به تحصیل پرداخته است. گفته‌ی "هر طرف مملو از خدایانی است"، را به طالس نسبت می‌دهند که در حقیقت هجومی علیه فلسفه‌ی دین می‌باشد. در افکار او هنوز خدا و طبیعت به طور کامل از هم تفکیک نشده و ماهیت آنها را به صورت متداخل و در آمیخته تصور می‌کرد. این نظریات، زمینه‌ی نگرش "وحدت وجود" را آماده می‌سازند.

در این راستا، دومین گام بزرگ را "هراکلیوس" بر می‌دارد. بدون بحث از خدا می‌گوید: "اساس طبیعت به خودی خود در حال حرکت است. طبیعت با قانون خاص خود تحت نام لوگوس در حرکت بوده و به هیچ نیروی خارجی الهی نیاز نداشته و مداوماً در حالت تغییر و تحول است." او نظرات خویش را این چنین فرموله می‌کند: "نمی‌توان دوبار با مقدار معینی از آب یک رودخانه‌ی در

حال جریان، خود را شست". از اینرو برای اولین بار طرز تفکری بر اساس ماده، بنیاد نهاده می‌شود و منشا اصلی "ماتریالیسم" در فلسفه را که بعدها تحت نام "ماتریالیسم تاریخی" تحول پیدا می‌کند، تشکیل می‌دهد.

فیثاغورس در جنوب ایتالیا مبنای فلسفه‌ی ایده‌آلیستی را بنا نهاد. او نیز بیشتر دوره‌ی جوانی خویش را در مدارس علمی بابل و مصر به تحصیل گذراند. فیثاغورس در ۶۰۰ تا ۵۰۰ ق.م زندگی کرده است. مهمترین اقدام او تطابق علم ریاضیات در روابط بین پدیده‌های طبیعت می‌باشد. از دیدگاه او اعداد مقدس بودند و معتقد بود که ویژگی‌های اشیا را می‌توان با اعداد توصیف نمود. هماهنگی طبیعت را می‌توان با موسیقی بیان نمود، لذا از نظم "هارمونی" دفاع می‌کند. از نظر او مینا و اساس هر چیز را روح تشکیل می‌دهد و جسم را همانند یک قفس می‌انگارد. هراکلیوس تعالیم خویش را به شکل دروس صوفی‌گری و با یک آموزش فشرده به دانشجویانش می‌آموخت. او پایه‌های حکومت فلاسفه در جامعه‌ی طبقاتی یونان و ایتالیا را قبل از افلاطون بنا می‌نهد، وی در واقع شکل حکومت‌های مصر و سومر را با شرایط یونان و ایتالیا منطبق می‌سازد. هر شکل و فرم طبیعی را با یک رابطه‌ی عددی بیان کرده و پیدا کردن یک رابطه‌ی عددی برای آنها را ضروری می‌داند. این طرز تفکر، بدون شک تحولی مهم محسوب می‌شود و نقش مهمی در توسعه‌ی معماری، طب و موسیقی داشته است. در نظر گرفتن تعداد، معیار و حدود در روابط بین پدیده‌ها، بسیار حائز اهمیت بود و این تحول سبب رشد علم "منطق" گردید.

"پارمنیدس" یکی دیگر از مشهورترین فیلسوفان یونان در قرون ۶ تا ۵ ق.م، است. از کارهای مهم او پیش‌بینی منطق و درک و استعداد هوشی در مبنای هر چیز می‌باشد. احساسات غیرقابل اعتمادند، اطلاعاتی که از راه احساسات کسب می‌شوند، فریبنده هستند، باید از طریق هوش و عقل، وقایع را درک نمود. اهمیت افکار پارمنیدس در بزرگ جلوه دادن نقش عقل و هوش بیدار شده‌ی انسان نهفته است. نوعی افراط در نظریات وی وجود دارد. از استفاده از منابع معین اطلاعاتی به دور بوده و راه را برای یک اشتباه راهکارهای هزار ساله، باز نموده است. پارمنیدس در پایه‌گذاری تفکر منطقی و بیان اهمیت آن، نقشی جهانی داشته است.

شکست یونانیان و تلفات زیاد آنان در جنگ با پارسیها، دولت آتن را گریبانگیر اوضاعی دشوار ساخت. همچنین افزایش رقابت آتن با "اسپارت" و ظهور تمایزات طبقاتی، بعد از قرن ۵ ق.م بحرانهای عمیقی را به همراه آورد. مشکلات اجتماعی روز به روز وخامت بیشتری پیدا می‌نمودند. اوضاع برای فعالیت سوفسطائیان (آنانکه خود را عالم و نمود کرده و معلمانی که علم را به معرض فروش می‌گذاشتند)، کاملاً مناسب بود. این وضعیت یک تاثیر دوجانبه به همراه آورد؛ از طرفی اعتقاد و باور به دگمای دینی از بین می‌رفت و ایمان به خدایان ضعیف می‌شد، از طرف دیگر مکاتب فلسفی که با همدیگر در تضاد بودند، همیشه موجب تشویش افکار می‌گشتند. سوفسطائیان با بهره‌گیری از این اوضاع، با شعار "هر کس برای خود فکری خاص دارد"، موفقیت زیادی کسب نموده و آزادیهای فردی را توسعه دادند، اما به سبب اینکه فقط قالبهای اساسی تفکر شکسته شده و به جای آنها تفکر جدیدی معرفی نمی‌شد، یک حالت مخرب ذهنی و تحریف فکری به وجود می‌آمد. هیچ ملاک و معیاری در دین و فلسفه باقی نماند. با مطرح ساختن اینکه "هر کس برای خود معیارهایی دارد"، به تدریج جامعه را به سوی حکمرانی قوانین جنگل و حکومت‌های مستبد و عوام فریب سوق می‌دادند. عدم در نظر گرفتن معیار و کیفیت در مورد مسایل اجتماعی، منجر به بکارگیری مکاری و حيله‌گری از سوی برخیها می‌گردید و این روند به طور اجتناب ناپذیری توسعه پیدا می‌نمود.

۳- سقراط در این اوضاع آشفته پا به عرصه‌ی وجود نهاد. حل مشکلات حاد اجتماعی و چگونگی به کارگیری روشهایی در این باره ضرورت پیدا نموده بود. سوفیستها به غیر از آشفته‌تر نمودن اوضاع، کار دیگری انجام نمی‌دادند. آنان نظام موجود را به بی‌ثباتی و تزلزل کشانده و در ارائه‌ی آلترناتیو مسئولیت پذیر نبودند. یک نسل جوان بی‌مسئولیت و لاابال را به بار می‌آوردند که خود را در برابر هیچ ارزش و عقیده‌ای مسئول نمی‌دانستند. وضعیت خطرناکی به وجود آمده بود. سقراط (۴۷۰ تا ۳۹۹ ق.م) در برابر این وضعیت، مبانی تعالیم اخلاقی ریشه‌داری را بنا نهاد و نقشی تاریخی بر عهده می‌گیرد. او درصدد یافتن جواب مسئله‌ی "هر چیز، به ویژه هر کاری فضیلتی دارد" (معیارهای تکامل، قانون و سنت) بود. یعنی اولین موضوعی که باید درباره یک شیء و یا کاری بدانیم، درک ماهیت آن می‌باشد. رمز این کار، بکارگیری اصل مشهور "خود را بشناس" است. کسی که درباره‌ی یک موضوع یا کاری،

اطلاعات کافی نداشته باشد، نبایستی در مورد آن اظهار نظر کرده و یا دست به اجرای آن بزنند. منشا تمام اشتباهات و پلیدی‌ها، جهالت و ناآگاهی است. آنان که درصدد انجام اعمال نیک و محاسنات می‌باشند بایستی ابتدا آگاهی و دانش آنرا کسب کنند.

این آگاهی و دانش نیز دارای معیارهای خاصی می‌باشد و هر کس نمی‌تواند ملاکهای جداگانه و خاص خود را در نظر بگیرد. هر شغل و نهادی دارای معیارها و قوانینی است که در مورد تمام مشاغل و نهادهای مشابه آن نیز صدق می‌کند. سیاست، نظامیگری، کشاورزی، صنایع دستی، الهیات و تمام نهادهای موجود در جامعه، از معیار و قوانین شناخته شده و مشخصی برخوردارند و در صورتیکه بر اساس معیارهای خاص خود رفتار و فعالیت کنند، وظایف خویش را به نحو شایسته‌ای به انجام می‌رسانند. موضوع مهم در ارتباط با صاحبان این مشاغل، کسب آگاهی و بینش لازم درباره‌ی کار و پیشه خویش می‌باشد. کاری که توسط یک فرد نادان و ناآگاه صورت پذیرد، عاقبت خوبی نخواهد داشت. هدف و موضوع مورد نظر سقراط بیان اصل "کردار نیک از پندار نیک سرچشمه می‌گیرد"، است که اگر دقت شود، بودا، کنفوسیوس و زرتشت نیز در پی آن بودند.

کتاب و یا اثری که بیانگر اندیشه‌ی خاصی از سقراط باشد بجای نمانده است. او بیشتر پیرامون مسئله‌ی "چگونه باید زیست؟" به تفحص پرداخته است. معتقد بود که اگر معلومات و دانش جمع‌آوری شده، مورد استفاده قرار نگیرند، همچون بار کتابی بر پشت خر است! (حمار حامل اسفار) که حتی می‌تواند منشا خطراتی باشد، زیرا ممکن است مورد استفاده‌ی ناصحیح قرار گیرد که در آن صورت هزاران بار اسفناکتر از وضعیتی است که معلومات بر پشت خر زبان بسته باشد! در این باره، حق به جانب سقراط است. مشکل اساسی که او مطرح ساخت؛ "کسب آگاهی و دانش نیست، بلکه برای چه و چگونه مورد استفاده قرار می‌گیرند"، است. او برای معرفتی که سبب و چگونگی آن معلوم نباشد، ارزشی قائل نمی‌شود. اگر به پرسش علم برای چه به کار می‌رود؟ جواب صحیح داده شود، آن علم و کاری که بر اساس آن انجام می‌پذیرد، صحیح خواهد بود. از نظر سقراط، فکر صحیح به کار صحیح می‌انجامد، کاری که صحیح انجام پذیرد، کاری زیبا خواهد بود. ماهیت اصلی اخلاق سقراط، اصل "درست فکر کن، نیک عمل کن و زیبا باش"، است. زرتشت نیز این امر را چنین فرموله کرده است: "پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک". در واقع، شباهت بین دو اصل مزبور، مربوط به تلاش آنان برای اصلاح نظام‌های پوسیده‌ی معاصرشان می‌باشد. بایستی گفته‌های اولین بانیان فلسفه را عملی ساخت.

بیگمان کسانی که از اوضاع آشفته‌ی جامعه سوءاستفاده می‌کنند، در برابر این تفکر مبدئی و استوار، ناخشنود شده و به مخالفت با آن می‌پردازند. این افراد بیشتر حکام مستبد و دیکتاتورهای قانون‌نشناس و بیدادگر هستند. آنان منافع خویش را از طریق رانت که در دوره‌های بحرانی به وجود می‌آید، تامین می‌سازند. بزرگترین حربه‌ی آنان فریبکاری و دماغوژی و اعمال زور می‌باشد. سقراط به دلیل تربیت و تعلیم مبانی اخلاق به جوانان، دادگاهی شد. او به اتهام اینکه تمامیت و وحدت آتن و خدایان محافظ آن را انکار می‌کرد، محاکمه گردید. برخورد او در جریان دادگاهی بسیار بی‌ظن و از یاد نرفتنی است؛ اطاعت از قانون را برای خود فضیلت دانسته و براساس آن زندگی می‌کند. زمانی که دانش آموختگانش به او پیشنهاد "فرار از زندان" را می‌کنند، رد می‌کند، زیرا آنرا با بزرگواری خویش در تضاد می‌بیند. در نهایت آرامش، جام شوکران را سر کشیده و در میان شهدای جاودان و با شرافت، جایگاه نخستین را عاید خود می‌سازد.

۴- افلاطون و ارسطو، فلسفه را در عصر کلاسیک به نقطه‌ی اوج آن می‌رسانند. هر دو از شاگردان سقراط هستند. افلاطون جهت یاد بود استاد خویش، کتابی تحت عنوان "دولت" می‌نویسد که در آن اصول نیکی، زیبایی و درستی را درباره‌ی شیوه‌ی حکومت ایده‌آل برای نجات آتن مورد بحث قرار داده است. در افکار افلاطون، ایده، مبنای هر چیز است؛ دنیای مادی سایه‌ی ضعیفی از ایده‌ها می‌باشد. پیش از هر چیز گوهر یعنی "ایده" وجود دارد. بعدها این ایده‌ها توسعه یافته و انواع مواد را به وجود می‌آورند. ماده به تنهایی وجود ندارد. این نظر، یکی از اشکال پیشرفته‌ی نظریه‌ی عملی "پارامیدس" می‌باشد. افلاطون از بزرگترین فلاسفه‌ی ایده‌آلیست به شمار می‌رود. ویژگی‌های شبیه به پیامبران دارد، اندکی به زرتشت نیز شباهت دارد. مجموعه‌ی آثار و افکار سقراط و افلاطون را می‌توان جواب مناسبی به تعالیم زرتشت محسوب نمود. از ویژگی‌های اساسی فلسفه‌ی افلاطون، مدیریت عالمانه و دیدگاه هنرمندانه بهره بردن از فیزیک و شکل ظاهری مناسب می‌باشد. اگر افراد منتخب حکومت با این ویژگی‌ها تربیت شوند، دولت به شکل صحیحی اداره خواهد شد. او شیوه‌ی گفتگو را در آموزش بکار می‌گیرد. برای اولین بار در تاریخ در محلی به نام "آکادامیا" در

نزدیکی های آتن، به تدریس فلسفه می‌پردازد. تاسیس و توسعه، آکادمی های بعدی بر این اساس صورت می‌گیرند. افلاطون فیلسوف جامعه طبقاتی است، زیرا او معتقد به برابری انسانها نیست. جامعه‌ی برده‌داری را طبیعی و ابدی می‌پندارد و دولت آتن را بزرگترین ایده‌ی نظام مزبور می‌داند. این موضوعات در کتاب "دولت" مورد بحث قرار گرفته است.

یونانیان هر کس را حقیر می‌شمارند. این طرز تفکر با فلسفه‌ی افلاطون در ارتباط است. اندیشمندان ایده‌آلیست بعد از افلاطون، افکار و فلسفه‌ی او را به طرق مختلف توسعه می‌دهند و تعالیم و نظریات خود را با استناد به افکار او توضیح می‌دهند. نو افلاطونیان، تفکر فلسفی و دینی را به ویژه با مسیحیت، درهم می‌آمیزند. افکار افلاطون بر دین و فلسفه‌ی اسلام تاثیر بسزایی داشته است. در واقع در تمام مکاتب ایده‌آلیستی قرون اخیر، آثار فلسفه‌ی افلاطونی به چشم می‌خورد.

ارسطو آخرین متفکر فلسفی قرون کلاسیک است. او معلم بزرگ اسکندر می‌باشد. مردم آتن او را دوست نداشتند، زیرا او در چارچوب معیارهای آنان نمی‌گنجید. در فاصله‌ی سالهای ۳۸۶ تا ۳۲۰ ق.م زندگی کرده است. ارسطو، تمام افکار دینی و فلسفی ما قبل خود را بررسی نموده، آموخته و در این زمینه همچون یک دایره‌المعارف بوده است. نظارت دقیقی بر طبیعت دارد. برای عقل و احساس ارزشی یکسان قائل است. ارتباط بین عقل، عاطفه و حواس را به طور صحیح بیان می‌دارد. علاقه‌ی فراوانی به یادگیری علوم داشته و بدون هیچ تمایزی در تحصیل علوم طبیعی و اجتماعی کوشیده است. سرانجام، ارسطو به متد "تعمیم‌گرایی" روی آورده که اساس منطق او را تشکیل می‌دهد. او درصدد بنا نهادن منطق بر اساس افکار و اندوخته‌های علمی آن روزگار است. از این لحاظ می‌توان ارسطو را مجموعه‌ای از افکار و نگرش‌های انسانی آن دوره و تجلی نیروی آن محسوب نمود. این موضوع سبب شده که او را سمبل دانش و فکر سیستماتیک قلمداد کنند. عملی ساختن افکار ارسطو در تاسیس بزرگترین امپراتوری جهان بدست اسکندر کبیر متجلی شده است. این به معنای اقتدار جهانی تفکرات جهانشمول او می‌باشد.

ارسطو، خدا را انکار نمی‌کند. خدا علت نخستین است و طبیعت به طور خود به خود متحول می‌شود. هر پدیده‌ای در نهایت به علت نخستین برمی‌گردد، بدین ترتیب نگرش "هدفدار بودن جهان" را به وجود می‌آورد. فرمول فلسفی ارسطو چنین است: "هر پدیده‌ای علتی و هدفی دارد" یا به عبارت دیگر، منشایی خدایی دارد. این فکر بر ادیان توحیدی و فلسفه‌ی اسلام و مسیحیت در قرون وسطی تاثیر فراوانی بر جای گذاشته است. می‌توان گفت؛ در واقع فلسفه‌ی اسلام و مسیحیت با استفاده از افکار ارسطو و افلاطون شکل گرفته‌اند.

در منطق انسانهای امروزی نیز تا حد زیادی آثار افکار ارسطو وجود دارد. منطق دیالکتیکی حاکمیت ندارد، لذا هنوز هم دیدگاههای ارسطو در عرصه‌ی منطق نیرومند می‌باشند و در فلسفه‌ی اعتقادی مومنان نیز رخنه کرده است. بنابراین نمی‌توان تاثیرات آنرا نادیده انگاشت. تا زمانی که منطق ارسطویی از میان برداشته نشود، شیوه‌ی تفکر علمی معاصر را نمی‌توان حاکم ساخت. تفکر فلسفی ارسطو دارای اهمیت زیادی بود، اما اکنون اعتبار خویش را از دست داده است، زیرا پیشرفت علوم فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و علوم اجتماعی، تعصب و محافظه‌کاری در عقیده و منطق را بی‌معنا ساخته است. اصرار در این مورد بسیار مرتجعانه و طرز فکری عقب مانده می‌باشد. ترک طرز تفکر و منطق ارسطویی برای ایجاد تحول و پیشرفت، عاملی مهم و ضروری است.

مدراس مختلفی برای تحلیل و بررسی افکار این فیلسوفان، در یونان تاسیس گردیدند. تا دوره‌ی رنسانس، از یک طرف در مدارس دینی اسلامی و مسیحی و از طرف دیگر در مجامع ضد دینی، دروس فلسفه که به طور مستقیم و یا غیر مستقیم از افکار فلاسفه‌ی یونان اخذ شده بودند، تدریس می‌گردید.

جریان تاریخ اندیشه، همچون یک رودخانه می‌باشد که از دامنه‌ی کوههای هلال طلایی سرچشمه گرفته و با پیوستن شاخه‌هایی از سومر به آن، به یک جریان اصلی تبدیل می‌شود. شاخه‌های متعددی از مصر، آناتولی، هند، چین و ایران نیز به آن پیوسته و در تنگه‌ی یونان به سد فلسفه تبدیل شده و به صورت یک منبع انرژی درمی‌آید. این منبع دوباره جریان پیدا نموده و با وجود موانعی در مسیر آن در قرون وسطی و قرون اخیر در اروپا به نیروی عظیم مبدل می‌شود که امروزه دیگر نمی‌توان جلوی این جریان را گرفت.

## ح - اوج تمدن برده‌داری

در بررسی‌ها و تحلیل‌ات ارائه شده، ارتباط بین موضوعات را بسیار مورد دقت قرار داده‌ام. هدف من برقراری ارتباطی قوی و مستحکم بین "اخلاق" و "علم" که امروزه بسیار از هم دور شده‌اند، می‌باشد. وضعیت کنونی یک فلاکت بزرگ است. امید و تلاش من در راستای رفع آن می‌باشد. به سبب نگرانی در این مورد، ناچار به تکرار موضوعات فوق شده‌ام.

بایستی خاطر نشان شد که تجزیه و تحلیل جامعه‌ی سرمایه‌داری، بدون تجزیه و بررسی دوران برده‌داری برای کسب نتایجی مثبت یا منفی، از لحاظ راهکاری با اشتباهات بزرگی همراه خواهد بود. در واقع هر دو سیستم سرمایه‌داری و رنال سوسیالیسم، شکل تکامل یافته‌ی سیستم برده‌داری می‌باشند که بر اساس پیشرفت دادن ساختارهای زیربنایی و روبنایی آن بوجود آمده‌اند. اما در کارایی و اجزای جامعه‌ی برده‌داری چنان تحول و توسعه‌ی فوق‌العاده‌ای بوجود آمده که باز شناختن آن بسیار مشکل است. با وجود این، شکل اولیه و ماهیت اصلی تمدن بسیار تعیین کننده می‌باشد.

عدم استفاده از متدهای علوم تجربی در علوم اجتماعی را تنها می‌توان با وجود حاکمیت نیرومند طبقاتی توجیه نمود. عینیت گرای که در علوم تجربی بکار گرفته میشود، درباره‌ی علوم اجتماعی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. علت اصلی آن بکارگرفتن نمایشهای تبلیغاتی برای انحرافات ایدئولوژیکی در اذهان عمومی و ایجاد حاکمیت مطلق نیروهای حاکم می‌باشد. موضوعی را که خواستار آشکار ساختن آن می‌باشم این است که امروزه صراحت علم یعنی قواعد و قوانین کلی آن مورد اهمال قرار می‌گیرند، و متدهایی که مورد استفاده قرار می‌گیرند افراطی، کمیت‌گرای غیر مداوم، ناکافی و حتی تحریف شده، می‌باشند. انحرافات بزرگی که در علوم اجتماعی در اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا وجود دارد با حاکمیت طبقاتی و امپریالیسم جهانی که در حال شدت گرفتن می‌باشد، ارتباط نزدیکی دارند. اگر تحت نام سوسیالیسم علمی در صدد درک این وضعیت و مقابله با آن برخیزیم، بایستی متد و راهکار آن را تعریف نماییم. ممکن است نزد برخی از چپگرایان افراطی، این موضوع بی‌معنی به نظر برسد، اما معتقدم که اگر در این باره انتقادی صحیح انجام نگرفته و اصلاحی در سوسیالیسم صورت نگیرد، مارکسیسم از لحاظ اخلاقی از ایدئولوژی کاهنان سومر عقب مانده‌تر گشته و از یک اسباب بازی بی‌مصرف سرمایه‌داری بی‌فایده‌تر خواهد بود. تئوری "دیکتاتوری پرولتاریا" و حکومتی بر اساس آن، چیزی بیش از نوع پیشرفته‌تر امپریالیسم خشن سارگنی که آلت دست امپریالیسم باشد، نخواهد بود. این حقیقت اسفناک در بطن شکست اتحاد جماهیر شوروی که با هیچ منبای تئوریک نمی‌توان آنرا توضیح داد، نهفته است. این نمونه‌ای کامل در اثبات نظرات من می‌باشد. به نظر من، بجای طرح سوالاتی از قبیل خطا، اشتباه و خیانت توسط چه کسی، کی و کجا انجام گرفت؟ باید سوالاتی همچون شکل صحیح سوسیالیسم توسط چه کسی، کجا و چگونه باید ایجاد شود؟ مطرح گشته و جوابهای آنرا پیدا نمود. بدون شک تجزیه و تحلیل رنال سوسیالیسم در یافتن جوابهای مزبور مفید خواهد بود. در بخش‌های بعدی، تحت نام "درویی‌های قرن بیستم"، این موضوع بیشتر مورد بحث قرار می‌گیرد.

### ۱) تمدن یونان

یکی از مشکلات علم تاریخ، عدم شناخت صحیح تمدنهای برده‌داری یونان و روم می‌باشد. در صورت عدم شناخت صحیح آنها، زمینه‌ی انحرافات عظیم در تاریخ و جامعه‌شناسی فراهم میشود. در این باره، بزرگترین انحراف صورت گرفته، معرفی تمدنهای مزبور بعنوان آغاز و طلوعی تمدن بشری می‌باشد. این نگرش مبالغه‌آمیز از سوی اروپاییان بر ما تحمیل میشود. در برابر این دیدگاه، نگرش شرقگرایی که بیشتر بر مفاهیم اسلامی تکیه می‌کند، بوجود آمده است. این نگرش بر اساس تحلیلاتی سرشار از تحقیر و کفرآمیز که فاقد ارزش علمی بوده و بیشتر جنبه‌ی تبلیغاتی دارند، شکل یافته است. در مبنا و ماهیت نگرشهای فوق، طرز تفکر فلسفی و اسطوره‌ای یونان و شرقگرایی فاناتیک دینی که بسیار ردگرا و خودخواهانه است، وجود دارد.

با بررسی علمی می‌توان نتیجه‌گیری نمود که تمدن یونان و روم از دو منبع اساسی تاریخی زیر تغذیه و استفاده نموده است:



## - دوران نوسنگی

امروزه اثبات شده که در ۵۰۰۰ ق.م موج انقلاب زراعی نوسنگی از هلال طلائی، از طریق استپهای جنوب روسیه به اروپا رسیده است. در ۴۰۰۰ ق.م بتدریج کل اروپا با انقلاب زراعی آشنایی پیدا نموده است. این انتقال در تاریخ به نام موج "هند و اروپایی" شناخته میشود.

برای گریز از اظهار نظر اشتباه درباره واژهی "آریا" توضیح نکاتی چند را ضروری می دانم؛ سومریان در نامگذاری اشیاء و ایجاد کلمات در خاورمیانه نقش داشته اند که این موضوع دربارهی واژهی "آریا" نیز به چشم می خورد. "آر" و "آرد" در زبان سومری به معنای "گاو آهن" و "زمین شخم زده" می باشند. اراضی ای که برای اولین بار در دامنه های زاگرس - توروس مورد شخم قرار گرفت، از سوی سومریان با واژهی "آرد" نامگذاری گردید. سومریان نیز احتمالاً این کلمه را از هوریان که مالکان اراضی فوق الذکر بودند، اخذ نموده اند. خود کلمه ی هوری نیز سومری می باشد. واژه "آر" به دلیل نزدیکی آن با واژه "آرد"، از لحاظ ترمونولوژی (واژه شناسی)، "گاو آهن" معنی شده است. عربها آنرا به صورت "ارض" بکار برده و در زبان کردی امروزی بصورت "ارد" بکار می رود. بنابراین واژهی "آریا" به سرزمین، خاک و مردمی که شخم میزند، اطلاق میگردد و تمام گروههای اجتماعی که در انقلاب زراعی نقش داشته اند را می توان "آریایی" نامید. "آری" را والا و "آر" را آتش معنا کرده اند که زیاد واقع بینانه نمی باشد. نایستی نتایجی نژادپرستانه از آنها استنتاج نموده و جوامع آریایی را جوامعی مترقی و والا تعبیر نمود. تزه های فاشیسم آلمان دربارهی نژاد آریایی، غیر علمی بوده و اهدافی تبلیغاتی و ایدئولوژیکی دارند. بکارگیری ماهیت و محتوای حقیقی و اصلی این واژه را حائز اهمیت میدانم.

چنانچه به اثبات رسیده است؛ تمدن غرب همراه با اخذ دستاوردهای انقلاب کشاورزی، کلمات و واژه های مربوط به ابزار آلات و ابتکارات آن را نیز گرفته است. نظریات "گوردون چایلد" در این باره بسیار راهگشا و واقع بینانه هستند. قبایل و گروههای قومی دوران نوسنگی، واژه هایی مرتبط با انقلاب زراعی و فرهنگ آنرا مصطلح می ساختند. عموماً گروههای نژادی و اقوام در ۶۰۰۰ ق.م طی یک فرایند طبیعی و بدون تاثیر قدرت و خشونت بوجود آمدند. این فرایند پس از ۲۰۰۰ سال تاخیر، در اروپا بوجود آمد. تحولاتی مشابه در شمال آفریقا، هندوستان و چین در همان زمان روی می دهند. در اینجا با یکی از اساسی ترین رویدادهای تاریخی که طی آن تمدن غرب از امواج اصلی فرهنگ بهره گیری می کند، مواجه می شویم. چنین رویدادهایی در هر دوره ای از تاریخ، به چشم می خورند. درک صحیح گسترش "هند و اروپایی" در شناخت واقعه گرایانهی تاریخ مفید و موثر واقع میشود.

در سالهای ۱۰۰۰ ق.م گروههای نژادی و ملی شکل گرفته و از تکنولوژی آهن بهره مند می گردند. نژادهای مزبور، بتدریج با اسامی مشخص خود شناخته میشوند. به عنوان مثال؛ در روسیهی امروزی و نواحی اطراف آن، "اسلاوها"، در شمال اروپا "نورمن" و "نوتن"، در آلمان "زرممن" و "گود" و در جنوب اروپا "کلت" و "لاتین". در مراحل بعدی، گروههای نژادی مورد اشاره، در مناطق خاص جغرافیایی، ویژگیهای مشخص و معینی به خود گرفته و به حالت قوم و ملل در می آیند. بعنوان مثال شکل گیری "هلن"ها در یونان و "لاتین"ها در ایتالیا بدین صورت انجام گرفته است. در اواخر دوران نوسنگی، تشکیل گروههای نژادی و قومی به فراوانی روی می دهند.

## - عصر پیدایش تمدن

در تغذیهی تمدن یونان، در درجهی اول تمدنهای مصر و سومر، و در درجهی دوم تمام تمدنهای خاورمیانه نقش داشته اند. تمدن یونان با درهم آمیختن دستاوردهای دوران نوسنگی و دستاوردهای منافع چهارگانهی تروا، فینیقیه، مصر و کرت، یک سنتز غنی فرهنگی بوجود می آورد. چنین احتمال می دهند که در زمانهای قبل از دوران نوسنگی و پیدایش تمدن، طوایف وحشی مدیترانه ای در شبه جزیره ی یونان سکونت یافته اند و در اثر رسیدن موج فرهنگ نوسنگی به آن مناطق، متمدن شده اند. زبان یونانی با داشتن ویژگیهای آریایی، این موضوع را اثبات می کند. در ۲۵ تا ۲۰ هزار ق.م، گروه زبانی مدیترانه ای (قفقاز - باسک) که دارای ساختاری جداگانه می باشد، در میان اجتماعات اولیه که در مناطق بین قفقاز تا باسک زندگی میکردند، تشکیل میشود. در شبه جزیره ی ایتالیا نیز تحولات مشابهی بوجود می آید.

بیگمان شرایط و ویژگیهای جغرافیایی یونان در شکل گیری تمدن آن تاثیر داشته است. این قاعده در مورد تمام تمدنها صدق می کند، اما در مورد یونان نقشی تعیین کننده نداشته است. غنای تمدن یونان با منابعی که از آن تغذیه نموده است، ارتباط تنگاتنگی دارد. تمدن مزبور به سبب موقعیت خاص جغرافیایی که در نقطه‌ی تلاقی آسیا، اروپا و آفریقا واقع شده، از منابع مورد بحث استفاده نموده است. این واقعیت تاریخی باعث شده که تمدن غنی یونان در تاریخ نقش مهمی بر عهده بگیرد، نقش اساسی آن ایجاد یک سنتز از تمدنهای مشرق زمین است. در صورتیکه مواد اولیه و مورد نیاز در دسترس باشد، می توان یک خوراکی لذیذ آماده نمود. نمی توان تمدن یونان را کوچک انگاشت، در عین حال نمی توان پیدایش آنرا بصورت مستقل و مختص به آن در نظر گرفت. در این باره بطور مختصر، نظریاتی ارائه گردید. می توان پیرامون تمدن یونان چنین اظهار داشت:

۱ - یونانیان اساطیر خویش را از سومر و تا حدودی از مصر اخذ نموده‌اند. منابع سومری را از طریق آناتولی و فنیقیه و منابع مصری را از طریق کرت دریافت نموده‌اند که این پدیده را می توان "انتقال دست دوم" نامید. زیرا منابع سومری از راه آناتولی پس از ایجاد تغییراتی مشخص در آنها توسط فنیقی‌ها به یونان انتقال یافته است. منابع مصری نیز پس از متحول شدن در کرت به یونان منتقل شده‌اند. پیش تمدن "می کن"، قادر به خلق اساطیر نبوده و این موضوع از کرتی بودن ژئوس براحتی استنباط میشود. در سالهای ۱۵۰۰ ق.م به اسطوره‌ی "ژئوس" برخورد می کنیم. کلمه‌ی "ژئوس" مثال مناسبی برای اثبات انتقال فرهنگ خاورمیانه به یونان می باشد. از لحاظ واژه شناسی ژئوس به معنای "دیو" و دارای ریشه‌ای آریایی است. "دیو" در میان آریاییها به معنای "بزرگترین" بکار می‌رود، به موجودات خدایی صفاتی همچون بزرگترین و والاترین میدادند. این کلمه در میان سومریان نیز به همان معنا بکار گرفته می‌شد. بکارگیری اصطلاح خدا برای اولین بار با استفاده از این واژه‌ی آریایی در خاورمیانه متداول گردید. در مراحل بعدی کلمه "خدا" و "الله" به معنای والاترین و بزرگترین، شکل می‌گیرد.

قدیمترین الهه‌ی آناتولی "کیبله" تحت نام "آرتمیس" و خدای شراب و میوه "تار هوزا" تحت نام "دیونیس" مورد قبول واقع می‌گردند. همانطوریکه می دانیم قبل از آنکه آناتولی تحت سلطه‌ی هلنها درآید، قوم باستانی لویی در آنجا زندگی می‌کرده‌اند. در میان پیکره‌های بجای مانده از آنان، پیکره‌ی خدای انگور و شراب "تار هوزا" آشکارا به چشم می‌خورد، تبدیل آن به "دیونیس" در اساطیر یونانی، حاکی از انتقال اسطوره‌ی مورد بحث می‌باشد. آفرینش "آفرودیت" از کف دریا و کناره‌های قبرس، چگونگی ارتباط بین اسطوره‌ها و مسیر انتقال آنها را نشان می‌دهد. "اپولون" که بتدریج بر الهه‌ی زن پیروز میشود، بعنوان خدایی که حاکمیت مرد را بوجود می‌آورد و بویژه در نزد هوری‌ها و هیتی‌ها تحت نام "تله‌پینو" و "تسوب" شناخته میشود، از غرب آناتولی به یونان انتقال می‌یابد. "ایو" و "اسیرس" از "اسیس" خدای مصر متأثر شده و چنین چیزی درباره "دمتر" و "پرس فون" مشاهده می‌شود.

در اینجا بحث در مورد جزئیات انتقال اسطوره‌ها ضروری نمی‌باشد. می توان گفت که "هسیود" از بیشتر منابع اسطوره‌ای آن زمان برای نوشتن کتاب "الهیات" و به ویژه از داستان "انومالیس" بهره جسته است. علوم الهیات در نزد تمام گروههای فرهنگی آن دوره در مرحله‌ی جنینی می‌باشد. ریشه‌ی اصلی تمام عقاید و تفکرات نیز به سومریان برمی‌گردد. ایدئولوژی در عصر پیدایش تمدن در مقایسه با دوران نوسنگی، مترقی تر و پیشرفته تر می‌باشد. الهیات همچون پوشش ایدئولوژی برده‌داری، سنگ زیربنای تمامی علوم خداشناسی و الهیات را تشکیل می‌دهد. نباید فراموش کرد که بدون الهیات دستیابی به نگرش‌های علمی و فلسفی امکان‌پذیر نمی‌بود. چون بین آنها یک رابطه‌ی دیالکتیکی تاریخی وجود دارد.

۲ - الفبایی که امروزه در تمام اروپا مورد استفاده قرار می‌گیرد، برای اولین بار یونانیان آنرا از فنیقی‌ها و آنان نیز از سومریان اتخاذ نموده‌اند. در فاصله‌ی سالهای ۱۰۰۰ تا ۷۰۰ ق.م الفبای فنیقی به یونان منتقل میشود. تمدن یونان از طریق این الفبا در تاریخ ثبت شده است. هندسه و ریاضیات را از مصر و سومریان فرا گرفته‌اند. مضامین و زبان ادبیات خود را نیز از فرهنگهای مزبور دریافت نموده‌اند. در شکل گیری ذهنی و روحی آنان نقش منابع مذکور وجود دارد، اما بسیار ماهرانه آنها را از آن خود ساخته‌اند. نکته‌ی مهم این است که یونانیان بصورت کپی برداری و انتقال مستقیم نه، بلکه با حل و هضم و تبدیل فرهنگهای خاورمیانه به یک سرمایه‌ی عظیم فکری و روحی دست یافته‌اند. بدین سبب در تاریخ تمدن سهم قابل توجه‌ای داشته‌اند. نظریه‌ی مهمی که بایستی عدم صحت آن را بیان نمود، نشان دادن تمدن یونان همانند منبع و سرچشمه‌ی اصلی تمدن بشری است. تمدن اروپا و یونان با یک شونویسم فاناتیسم، این انحراف

را در تاریخ بوجود آورده‌اند. در نزد یونان یک سنت عمومی وجود دارد که هر کس را به غیر از خود، بربر و وحشی تلقی می‌کنند. قبل از اینکه آنان دست به تاسیس تمدن بزنند، سالها بود که تمدن در مناطق خاورمیانه رشد یافته بود و در آن دوره‌ها آنان بصورت قبایل ابتدایی زندگی میکردند.

۳- در دوره‌ی هلنیسم، آهن بعنوان یکی از ابزارهای اساسی شکل‌گیری تمدن، از مناطق شمالی بین‌النهرین (محل کشف آن) و از طریق فریگیا به یونان منتقل شد. ابزارهای برنزین نیز از طریق تروا به آنجا برده شدند. از ۱۰۰۰ ق.م به بعد در میان قبایل هلنی بکارگیری سلاح‌های آهنی و برنزی رونق یافته و در حملات نظامی از آنها استفاده می‌نمودند. در ۱۲۰۰ ق.م با شکست ساکنان شهر تروا، دروازه‌ی آناطولی بر روی هلنها گشوده شد. در ابتدا غرب آناطولی و سپس کل آناطولی تا حدود رودخانه‌ی فرات، فرهنگ هلنیسم را پذیرفتند. لویی‌ها و فریگیایی‌ها از بین رفتند و در این بین تنها سلاطینی که به نام "کوماژنس" خوانده میشدند و گروه‌های قومی که اجداد کردها و ارمنی‌ها محسوب می‌شوند، قادر به محافظت از خویش گشتند. فرهنگ هلنیسم از ۱۰۰۰ ق.م به بعد با امواجی خروشان توسعه یافته و با جهانگشایی اسکندر به اوج خود میرسد. ترکها در آغاز قرن بیستم به شکلی تراژیک به موجودیت آنان در آناطولی پایان دادند.

یونانیان که در جهت غرب پیشروی می‌کردند، در ۱۵۰۰ ق.م در کرت و قبرس مستقر شدند و به تدریج به طرف مقدونیه گسترش یافته و بدین ترتیب یک سیستم استعمارگری نیرومند را بوجود می‌آورند. مستعمره‌های ثروتمند هلنها در "پونتوس" و کناره‌های دریای سیاه تقریباً در تمام کناره‌های دریای مدیترانه تاسیس می‌گردند. تعداد زیادی از آنان در شبه جزیره‌ی ایتالیا اسکان یافته و فرهنگ هلنیسم در مناطق جنوبی آن حاکم می‌گردد.

۴- در قرن ۷ تا ۶ ق.م یک دولت مرکزی برده‌دار با اتکا بر سیستم طبقاتی از فدراسیون گروه‌های قومی در شبه جزیره‌ی یونان تاسیس میگردد. یکی از جنبه‌های ویژه‌ی دولت برده‌داری یونان، تضعیف موقعیت و نقش کاهن و بجای آن تقویت جنبه‌ی سیاسی دولت می‌باشد. مهمتر از آن، پس از یک دوره‌ی کوتاه پادشاهی - احتمالاً این دوره نیز وجود نداشته است - شکلی از جمهوریت برده‌داری پدید می‌آید. در دولتهای برده‌داری سومر و مصر و تمام خاورمیانه، کاهنان و بعدها خاندانها نقشی اساسی داشته‌اند، اما در تمدن یونان و ایتالیا سیستم جمهوریت به اجرا گذاشته میشود. این وضعیت با رشد واقعیت‌گرایی در ایدئولوژی و توسعه‌ی تجارت در کنار کشاورزی، در ارتباط است. تجارت باعث رشد زندگی اجتماعی بورژوازی و ایجاد طبقه‌ی تاجر و بازرگان میگردد. طبقات متوسط، جدایی دین از سیاست را مطابق با منافع خویش و برای گریز از حاکمیت کاهنان ترجیح می‌دهند. تجارت دریایی در مقایسه با تجارت از راه خشکی بسیار اقتصادی‌تر می‌باشد. سرزمین یونان دارای موقعیتی مناسب برای تجارت دریایی می‌باشد.

ثروت و رفاهی که از راه تجارت کسب میگردد، زمینه را برای رشد و توسعه‌ی مکاتب فلسفی فراهم می‌آورد. تنظیم و تقسیم کار در امور تجاری، تحول بزرگی در اقتصاد پدید آورد. تقسیم کار در تجارت، در آن دوره روابط بازرگانی بین دنیای شرق و غرب، جنوب و شمال را ضروری می‌ساخت و این امر باعث تخصصی شدن تجارت گردید. در این اثنا صنایع دستی نیز توسعه می‌یابند. امکان حمل و نقل کالاهای تجارتي از اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر بوجود آمده و بدین ترتیب اولین شکل تجارت جهانی بوجود آمد.

طبیعتاً همراه با داد و ستد تجاری، افکار و عقاید نیز رد و بدل میشدند. جمهوریت که بر اساس تحولات بوجود آمده در اقتصاد، ایدئولوژی و ماهیت اجتماعی شکل گرفته بود، بعدها با یافتن ویژگی دمکراتیک توسعه‌ی بیشتری یافت. این روند بسیار طبیعی است، زیرا تحول طبقاتی که بر اساس شرایط مادی غنی و پیچیدگی جامعه صورت می‌پذیرد، ساختاری سیاسی منطبق با خود ایجاد می‌کند. دمکراسی آتن در تمدن از یک ارزش تاریخی برخوردار است. بدون شک دمکراسی مزبور یک سیستم ساخته‌ی دست طبقه برده‌دار بوده، اما علیرغم آن نوآوری و تحول قابل توجهی محسوب میشود. تمدن غرب در محدود ساختن اقتدار خاندانها و کاهنان در حکومت نقش اساسی داشته است.

۵ - یکی از خدمات مهم یونانیان در تاریخ، توسعه‌ی تفکرات فلسفی می‌باشد. محدود ساختن پیدایش و تحول فلسفی به شبه جزیره‌ی یونان، اغراق‌آمیز و مبالغه‌گویی خواهد بود و نتایج اشتباهی در پی خواهد داشت. پالس و فیثاغورس که تفکرات فلسفی را در یونان به رشته‌ی تحریر در آوردند، تمام دوره‌ی جوانی خویش را در مراکز علمی - فرهنگی بابل و سومر گذرانده بودند. تمام پیشاهنگان فلسفه‌ی یونان، در مدراس کاهنی مصر و بابل آموزش دیده بودند. در آن سالها در یونان، مدارس خاص آموزش وجود نداشت. ادیبانی چون "هومر"، "هسیودو" و "اورفئوس"، یک دوره‌ی سفرهای جهانگردی را در ۸۰۰ تا ۷۰۰ ق.م انجام داده بودند. تا آن زمان در یونان هنوز پرستشگاههایی نظیر پرستشگاههای سومر و بابل و حتی از نوع کوچک محلی نیز ایجاد نشده بودند. ایدئولوژی از سمت شرق آورده میشد و "هومر"، خود شاعری از غرب آناتولی بود.

این واقعیت، اهمیت تفکر فلسفی یونان را تقلیل نمی‌دهد، بلکه به آن همانند سرمایه‌ی تمدن بشری ارزش بیشتری میبخشد. تحول دیالکتیکی فلسفه بدین صورت بوده که افکار اسطوره‌ای شرق در برآوردن نیازهای روحی و ذهنی انسانها ناکافی، ناتوان و حتی مسخره‌آمیز شده بودند. لذا تفکر فلسفی برای پاسخگویی به نیازها رشد می‌یابد. ادیان و عقاید ریشه گرفته از اسطوره‌ها اهمیت خود را از دست داده و ساختار فکری و روحی جامعه به سوی گرایشهای نوینی سوق می‌یابد. عقاید دینی یونانیان بسیار ضعیفتر از باورهای دینی مصریان و سومریان بود. رژیم سیاسی یونان به دلیل داشتن ماهیت دمکراتیک و جمهوری، رفاه و اوقات فراغت بیشتری برای شهروندان فراهم می‌آورد. در این محیط، تفکرات فلسفی امکان رشد پیدا کردند. ثروت مادی و تمایل رژیم به گفتگو و مباحثه، امکانات امنیتی و آزادی بیان را فراهم می‌ساخت. با رهایی از ترس و وحشت از خدا، ساختارهای پیچیده‌ی دولت - شهرها به افکاری واقع‌بینانه و عقلانی‌تر احتیاج پیدا نمودند. دلیل اصلی این تحولات، فرسودگی و پایان عمر جامعه‌ی برده‌داری پس از ۳۰۰۰ سال سیر طبیعی آن می‌باشد. در حقیقت، تمدنهای یونان و روم در این شرایط بوجود آمده و رشد پیدا می‌کنند.

این تحولات نشان دهنده‌ی پایان عصر افکار اسطوره‌ای و شروع عصر تفکرات عقلی بوده است. انبان اندوخته‌های انسانی پس از گذشت زمانی طولانی پر شده بود. آگاهی‌های انسان درباره‌ی اشیاء، حیوانات و گیاهان که با آنها به نحوی در ارتباط بوده و محصول دسترنج او بودند، افزایش یافته بود. اعتقاد به رابطه‌ی علت و معلول، علیرغم وجود ارواح و خدایان، هنوز به قوت خود باقی بود. بتدریج مستقل بودن طبیعت از اراده‌ی خدا و انسان، در اذهان جای می‌گرفت و تردید درباره‌ی عقاید و باورهای موجود مرسوم می‌گشت. گذار از دنیای خیال‌پردازیهایی کودکانه به عالم واقعیات صورت می‌پذیرفت. دلیل این تحولات، رشد تجارت و بازرگانی یونانیان بود. آنان به هر دری سر زده و به کشف تمام ناشناخته‌ها و اسرار، علاقه نشان می‌دادند. تامین منافع آنان از این طریق امکانپذیر می‌شد. تجارت، نخست توسط سومریان آغاز گردید و از طرف یونانیان بسیار متحول شد. چنانچه امروزه بورژوازی صنایع برای تامین منافع خویش هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. به همان شیوه، تجارت یونانیان تمام مرزهای دنیای آن روز را درنوردید. در دنیای بی‌استقرار و متغیر تجارت، قوانین الهی کم اعتبار شده و نیروی عقل و سرعت عمل، می‌توانند موفقیت به همراه داشته باشند. اسطوره‌ها برای اداره‌ی جامعه‌ی کشاورزی فصلی، مناسب و جوابگو بود، اما برای ساختار پیچیده‌ی شهری، تجارت و صنایع دستی بسیار ناکافی و حتی مسخره‌آمیز می‌نمود. طبقه‌ی حاکم جامعه مجبور به خلق مبانی فکری حاکمیت خویش میگردد. از اینرو لازم بود در ساختار روبنایی جامعه‌ی برده‌داری تغییراتی بوجود آید.

می‌توان توضیحات بیشتری در مورد شرایط عینی و ذهنی انقلاب تفکر فلسفی ارائه داد. بطور خلاصه می‌توان گفت؛ همانطور که تکامل تمدن در ساختار زیربنایی خود، دارای یک رابطه‌ی زنجیره‌ای و دیالکتیکی است، ساختار روبنایی آن نیز که شامل عقاید و باورهای ایدئولوژیکی و افکار می‌باشد، دارای یک کلیت دیالکتیکی می‌باشد. ایدئولوژی‌ها بدون استفاده از تجارب و اندوخته‌های قبلی و صرفاً از طریق قدرت نبوغ برخی انسانها پدید نمی‌آیند. این نظر دال بر نادیده گرفتن و یا تحقیر عقاید فلسفی نمی‌باشد، بالعکس با مشخص نمودن شرایط شکل‌گیری، عظمت آنها را می‌توان بهتر درک نمود. با چنین دیدگاهی می‌توان بطور عادلانه به بررسی رویدادهای تاریخی پرداخته و نتایج صحیحی بدست آورد.

بعد از رهایی از افکار اسطوره‌ای، در عصر فلسفه به دو نگرش متفاوت فلاسفه برخورد می‌کنیم:

— دیدگاهی از فلسفه که حواس را اساس می‌گرفت، رواج بیشتری داشت. این نگرش، موجودیت عینی طبیعت را مبنا قرار می‌دهد. فلاسفه‌ی این مکتب، علل و نتایج پدیده‌ها را بررسی کرده و بر این امر تاکید می‌ورزند که قوانینی مستقل از اراده و خواسته‌های انسان وجود دارند. آنان شکل اولیه‌ی دانش اندوزی و اطلاع رسانی متکی بر تجربه و مشاهده را بکار می‌گیرند. بدون اتکا بر دگماهای دینی و اسطوره‌ای سعی بر آن داشتند که به مطالعه‌ی صحیح طبیعت پردازند. این نگرش راه را بر پیشرفت علم هموار می‌ساخت.

— دومین نگرش، متد تفکر عقلی می‌باشد که به درجه‌ای از رشد رسیده بود. لیکن هنوز خود را از تاثیر دگماهای گذشته نرهانده بود و راه را برای رشد جادوگری و ساحری باز می‌نمود. اگرچه استقلال کامل خویش را بدست نیاورد، اما از تاثیر خدایان رهایی یافته و تا حدی بطور مستقل رشد یافت. هر چیز در عقل، معنا و واقعیت می‌یابد و دنیای مادی تنها یک تصویر فریبنده می‌باشد. فکری که بر اساس عقل بنیاد شود، ارزشمندترین فکرهاست. بدون شک استقلال یافتن تفکر و اندیشه برای اولین بار، دارای اهمیت خاصی است. آنچنان دربارهی این دیدگاه مبالغه می‌شود که عدم و یا وجود وقایعی خارج از آن را نادیده می‌انگارند. اگر تاثیر عقاید اولیه فراوان است، به سبب مبالغه و اغراقی است که دربارهی آنها صورت می‌گیرد و بدین ترتیب باعث تحولات عظیم در تاریخ شده‌اند.

در اینجا نیاز به توضیحات بیشتری پیرامون دو دیدگاه فوق وجود ندارد. باید خاطر نشان شد که اکنون نیز آن دو نگرش تا حد اساطیر سومر، بر دنیای اندیشه‌ی ما دارای تاثیر هستند. چنانچه اساطیر سومری در شکل‌گیری عقاید ما نقش داشته‌اند، دو نگرش فوق نیز در پایه‌ریزی تفکر علمی و فلسفی ما موثر بوده‌اند. صاحبان مکاتب فوق، به نحوی پیامبران فلسفه هستند. طالس، فیثاغورس، پارامیدس، هراکلیوس، سقراط، افلاطون و ارسطو بصورت زنجیره‌وار مکاتبی را بوجود آورده‌اند و تمام حلقه‌های این زنجیر در شکل‌گیری ساختار تفکری ما، به اندازه‌ی پیامبران نقش داشته‌اند. تاثیر آنان به لحاظ اعطای شخصیت و آزاد سازی نیروی فرد غیر قابل انکار می‌باشد. اساطیر و ادیان، بیشتر بر مقدسات اجتماعی و محافظه‌کاری افراد تاکید می‌ورزند، در حالیکه فلسفه، آفرینش یک فرد آزاد، آگاه و تلاشگر را نوید می‌دهد.

در واقع دین و فلسفه هر چند در تکامل تمدن نقش تعیین کننده‌ای داشته‌اند، اما در بن‌مایه‌ی آنها اساطیر وجود دارند. با گذشت زمان، دین و فلسفه از یکدیگر فاصله گرفته و به یک تضاد همیشگی و مداوم می‌افتند که بعضاً منجر به پدید آمدن سنتزهایی جدید شده‌اند. در شکل‌گیری کیفی عقاید و افکار، قانون جمع اضداد معمول می‌شود که بر اساس آن تحولاتی بوجود می‌آید. این قانون در مورد دو جریان فلسفی مورد بحث نیز بکار گرفته شده است. تضاد بین آنها منجر به پیدایش سنتزهای جدیدی شده و بدین نحو تاثیر آنها تا روزگار ما ادامه یافته است. لازم به یاد آوری است که علم نیز از این قانون استفاده می‌کند.

۶ - تاثیر یونانیان در ساختار معنوی و هنری تمدن بشری عمیق بوده است. در عرصه‌ی موسیقی با بهره‌گیری از موسیقی سومریان، جایگاه ویژه‌ای را از آن خود ساخته‌اند. احساسات و عواطف نزد یونانیان بسیار غنی می‌گردد. موسیقی هم بصورت گروهی در پرستشگاهها و هم به شکل هنر فردی، بسیار رشد می‌یابد. فیثاغورس موسیقی را "زبان گردون" تعبیر می‌کند که چنین دیدگاهی در نزد سومریان نیز وجود داشته است. زندگی را نه تنها با ادبیات، فلسفه و اسطوره‌ها، بلکه از طریق موسیقی نیز بیان می‌نمودند. معماری را از مصریان آموخته و در برداشتن دومین گام مهم در این زمینه موفق شده‌اند. هنوز هم در مناطقی که تحت حاکمیت فرهنگ یونانی بوده‌اند، آثار معماری آنان به چشم می‌خورد. در پیکر تراشی و مجسمه‌سازی دارای شهرت فراوان بوده و در این زمینه صاحب یک مکتب خاص می‌باشند. چنان آثاری آفریده‌اند که یارای رقابت با زیبایی‌های طبیعت را دارند. بطور کلی هنر یونانی یک ویژگی جهانی پیدا می‌کند، زیرا یک سنتز عالی بوجود آورده بودند.

در زمینه‌ی اخلاق نیز به پیشرفتهای مشابهی دست می‌یابند. بویژه مفهوم "فضیلت" که سقراط در چارچوب آن وظایف اجتماعی افراد را تعریف می‌کند، رواج می‌یابد. "فضیلت" باعث رشد آگاهیهای افراد میگردد و رمز دستیابی به آن "خودشناسی" می‌باشد. اگر

تلاش برای رسیدن به فضیلت در تمام عرصه‌ها، کسب کمال تلقی شود، چیزی که باید فرد انجام دهد کسب اطلاعات و آگاهی لازم درباره‌ی کاری است که بدان مشغول میشود. بدین ترتیب رسیدن به کمال در زندگی، فضیلت است. رفتار مسئولانه‌ی افراد، یک معیار اخلاقی می‌باشد. این معیار اخلاقی در دین زرتشت نیز وجود دارد که نوید بخش رهایی است. تعیین سرنوشت افراد، تنها در چارچوب این مفهوم اخلاقی میسر میگردد. در عقاید و باورهای گذشته، اطاعت از قواعد و ارزشهای مقدسی که از قبل تعیین شده بودند، ضروری بود. در سیستم عقیدتی خدایی هر چیز بصورت مطلق تعیین میگردد و نگرشی غیر از آن را نمی‌توان تصور نمود. انسان حتی سایه‌ی خدا نیز محسوب نمی‌گردد. ماهیت گوهرین نگرش بندگی و بردگی در این موضوع نهفته است. این موضوع که طرز تفکر مزبور چگونه فرد و جامعه را اسیر ساخته است، بسیار قابل توجه می‌باشد. اخلاق و رفتار انسانها در عقاید دینی و اسطوره‌ای حالت مطلق پیدا می‌کند. در این نگرش اخلاقی، آثاری از آیین‌های ادوار باستانی به چشم می‌خورد.

فرد در جامعه‌ی نونسنگی در رفتار خویش تا حدودی آزاد بود. بعد از آن، تمام روابط ذهنی و روحی، تحت نام سرنوشت، همانند زنجیر با نوعی از ایدئولوژی به هم پیوند خورده و تا آخر ادامه پیدا می‌کند. این نگرش اخلاقی از سوی کاهنان تمدن برده‌داری بر جامعه تحمیل گردید که در بقای سیستم نقشی اساسی داشته است. زرتشت، بودا و سقراط در تعالیم خویش نگرش اخلاقی مزبور را مورد حمله قرار داده و تا اندازه‌ای آنرا متلاشی نمودند. به همین سبب آنان بعنوان بزرگترین "اصلاح‌گران اراده" مطرح می‌باشند. آنان آشکارا علیه خدا و سیستم برده‌داری به مخالفت بر نمی‌خیزند، اما راه را برای متلاشی نمودن و شکافتن نظام مزبور و دستیابی به آزادی فردی هموار می‌سازند. در این باره، نوع ایدئولوژی و اصول عمل‌گرایی آنان در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد. چنین مبارزاتی که برای کسب آزادی در ۵۰۰ ق.م انجام پذیرفتند، بتدریج دامنه‌دارتر شده و به عاملی موثر در شکل‌گیری مفاهیم اخلاقی و رفتاری مرسوم کنونی تبدیل شدند.

این بحث در بخش‌های آتی، بویژه در موضوع "نقدی بر عصر کنونی" بطور مفصل مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. مفاهیم اخلاق و آزادی فردی در برابر مفاهیم اخلاقی نظام‌های برده و بنده‌ساز که دارای یک تاریخ طولانی بوده و تا به امروز نیز تداوم یافته‌اند، بوجود آمده‌اند. اما امروزه با خطر استفاده از مفاهیم اخلاق آزادی فرد در اسیر ساختن افراد جامعه، مواجه هستیم. این موضوع، بویژه درباره‌ی تمدن غرب بایستی به دقت و از جوانب مختلف، مورد بررسی و ارزیابی قرار گرفته و آلت‌رناتیوی برای آن ارائه شود. اگر این مفهوم اخلاقی بطور کافی مورد تجزیه و تحلیل قرار نگیرد، فلاکتهای عظیمی را در عصر فراوانی امکانات علمی و تکنولوژی به همراه خواهد آورد. در مقایسه با قرن بیستم، جنگهای وحشتناکتری روی خواهند داد که نه تنها محیط زیست را غیر قابل تحمل می‌سازند، بلکه انسانها را رودرروی نظامی وحشیانه که بسیار درنده‌تر از جوامع وحشی اولیه باشد، قرار خواهند داد. چنین خطراتی در بطن تمدن غرب وجود دارد و بسیار جسورانه در صدد ادامه‌ی روند مزبور هستند.

بدون شک تمدن یونان در متلاشی ساختن این مفهوم اخلاقی و توسعه‌ی اخلاق فردی نقش داشته است. در نزد رومیان این مفهوم رشد بیشتری نموده و با ظهور تمدن اروپا به نقطه‌ی اوج خود رسید. "فرهنگ رفتاری شرق" و اخلاق آن نیز در این فرایند، متلاشی گردید. خدا در یونان به انسان تبدیل شده و نیروی آن به فرد انتقال یافت. انسان در ساختار اخلاقی و فکری، خود را به مرتبه‌ی خدایی رساند و نظام استقرار یافته را همچون نظام الهی مورد تقدیس قرار داد. این دو نگرش در زمان سومریان دارای خاصیتگاهی مشترک بودند که از سوی زرتشت از همدیگر تفکیک شده و در طول تاریخ جدایی دو خط تمدن شرق و غرب، بدون از دست دادن اهمیت و همراه با تناقضات، اختلافات و سنتزهایی همواره تا به امروز وجود داشته‌اند. این ساختار متضاد تمدن به بررسی و ارزیابی‌های بیشتری نیاز دارد. تاکنون در این باره اصطلاحات لیبرالیسم در سرمایه‌داری و مارکسیسم در سوسیالیسم توضیحاتی ناکافی ارائه داده‌اند. ناقص بودن ارزیابی‌های هر دو مکتب، مورد قبول واقع گردیده است. بهشتی که سوسیالیسم شوروی و لیبرالیسم وعده‌ی آنرا داده بودند، تحقق ناپذیر می‌باشد. شاید مفهوم بهشت اساساً اشتباه باشد. بحث در این مورد را به بعد واگذار می‌کنیم. نظرات من اگر چه در حل این مسئله ناکافی باشند، اما به دلیل اینکه حداقل باعث روشن ساختن آن می‌گردند، دارای اهمیت هستند.

بدون شک، جدایی یونان و راه تمدن غرب از تمدن شرق و تعمیق این جدایی، با مرکز قرار دادن انسان و استفاده از استعدادها و قابلیت‌های او صورت می‌پذیرد. تمدن یونان بر این اساس به تجزیه و تحلیل جامعه پرداخته و با در نظر گرفتن منافع فردی به تاسیس نظام‌های فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پرداخت. این تحولات در عرصه‌ی ایدئولوژیکی در زمان ارسطو به نقطه‌ی اوج خود رسیده و با حمله‌ی اسکندر کبیر به سوی شرق گسترش یافت. این نگرش، برتری خویش را در اشغال هندوستان و تمام مناطق تمدن آن روز به اثبات رسانید. اسکندر همچون یک دانش آموخته‌ی ممتاز این مکتب فکری جدید، وظیفه‌ی خود را به جای آورد.

شیوه‌ی تفکر شرق، در حیطه‌ی مباحث بین کاهنان بابلی محبوس مانده و خلاقیت و نوآوری خویش را از دست داد. آنان به بازنویسی مت‌های قدیمی مشغول می‌شوند. در مصر وضعیت بدتری به میان آمد. براهماگرایی هند، به تکرار نظام کاهن - شاهی سومر و مصر می‌پرداخت. ندای آزادیخواهانه‌ی زرتشت در فروپاشی و نابودی نظام‌های پلید حاکم، ناکافی بود. ادیان توحیدی، دگرگونی‌های مختصری بوجود آوردند و دولت کاهنی که دارای پایه‌هایی مستحکم بود، پا بر جا ماند. در شرق، نظام هویتی و ایدئولوژیکی از سوی پرستشگاه بنیاد نهاده شده و دولت، تجلی نظام آسمانی در روی زمین معرفی می‌شد. تمامی ارزش‌ها و معیارهای اخلاقی جامعه بر این اساس تعیین و تعریف شده و حالت ابدی بدانها داده بودند. در نظام خدایی آنان، انسان حتی به عنوان سایه‌ی خدایان مورد قبول واقع نمی‌گردید. هیچ معیاری برای حفظ منافع فردی در نظر گرفته نشده بود. تنها چیزی که اعتبار داشت، حاکمیت مفاهیم اخلاقی دیکته شده بود. در "طریقت شرقی" فرد، مرگ در راه شاه، ارباب و استاد را برای خود فضیلت می‌انگاشت و بدین ترتیب به بردگی کشیده می‌شد. موج مخالفت زرتشت با این وضعیت، هر چند تا دروازه‌های آتن هم پیش رفت، اما به سبب اینکه در همین مفهوم شرقی مدفون گشت، شانس موفقیت به دست نیاورده و شاگرد ۲۵ ساله‌ی آن "اسکندر"، برتری را از آن غرب ساخت. نیروی مادی و نظامی شرق بیشتر بود، اما به دلیل اینکه هر چیز را به خدا و شاه - که در رجه‌ی خدایی قرار داشت - سپرده بود، در برابر به اوج رسیدن اندیشه‌ی واقعگرایانه و بینش عقل‌گرایانه‌ی غرب تاب مقاومت نداشته و مغلوب گردید. دلیل شکست مشرق زمین، پیروی از "طرز تفکر شرقی" بود.

همین طرز تفکر در چین و هندوستان نیز معمول گردید و نتایج مشابهی به بار آورد. در قرون وسطی اسلام در صدد اصلاح این طرز تفکر برآمد. اما به دلیل گرویدن اسلام به آن طرز تفکر، پس از یک دوره‌ی طولانی و کسب عظمت، در برابر طرز تفکر غربی متحمل شکست می‌شود. در بخش‌های بعدی مشاهده خواهیم کرد که عاملی که شکوه و شکست نظام‌ها را تعیین می‌کند، معیارهای اخلاقی - رفتاری و ساختار منطقی آنان یا عبارت دیگر شیوه‌ی تفکر و نیروی اراده می‌باشد. ارزشهای اخلاقی و تفکرات در پیدایش، رشد، تحول و فروپاشی تمدن‌ها، جزو مهمترین عوامل تعیین کننده بوده و ارزشهای مادی تنها با اتکا بر آنها اهمیت می‌یابند. پیدایش و فروپاشی تمدن یونان نمونه‌ای گویا در این باره می‌باشد.

## ۲) تمدن برده‌داری روم

در زمان تاسیس امپراتوری روم، کنفدراسیون "اتروسک" که از ۱۲ ایالت تشکیل شده بود، هنوز به قوت خود باقی بود. مردمان لاتینی الاصل که تحت تاثیر شدید فرهنگ نوسنگی قرار گرفته بودند، در ۱۰۰۰ ق.م بتدریج با بهره‌گیری از تکنولوژی آهن، متحول شده و گسترش یافتند و بدین ترتیب بر ساختار قومی شبه جزیره‌ی ایتالیا تاثیر نهادند. "اتروسک"ها، دستاوردهای تمدن آناتولی را اخذ نموده و تا زمان تاسیس امپراتوری روم، نقش پیشاهنگی آنها بر عهده گرفتند. مهمترین منبع مورد استفاده‌ی رومیان، فرهنگ اتروسکها بوده است. در جنوب ایتالیا، مستعمراتی شبیه مناطق غرب آناتولی، از سوی هلنها ایجاد شده بود. حاکمیت ایدئولوژیکی، فرهنگی و تجاری بطور مداوم در دولت - شهرکهای مستعمرات مذکور، در حال رشد بود. در این دوره، دولت پادشاهی "سیراکوزا" در جنوبی‌ترین منطقه‌ی ایتالیا و در شمال آفریقا تمدن "کارتاژ" فنیقی الاصل در اوج اقتدار بودند. تمدن خاورمیانه از طریق این کانالها، در تغذیه نمودن تمدن روم نقش داشته است. در ۷۵۰ ق.م تمدن روم بصورت یک دولت پادشاهی شهری ایجاد می‌گردد. گروههای قومی لاتینی الاصل با متاثر شدن از اتروسکها، بتدریج به جنب و جوش می‌افتند. در ۵۰۰ ق.م، روم شرقی با ماهیتی لاتینی تاسیس شد. فرایند تفکیک اجتماعی گروههای قومی مذکور، میان اشرافیان (پاترسی) و فقرا (پلها) با مبارزات شدید طبقاتی همراه بوده که در نهایت به سازش انجامید. بدین ترتیب زمینه‌ی تاسیس جمهوری فراهم گردید. در مقایسه با آتن، سنا و مجالس مردمی دارای نفوذ

بیشتری گشتند. حکومت پیچیده تر شده و به دو قوه‌ی مجریه (مارگیسترا) و قضاییه (پرناتور) تفکیک یافت. نهادهای دیگری با توجه به نیاز، تاسیس گشتند. شهروندان روم از حقوق بیشتری برخوردار شدند. با گسترش حکومت به تمام شبه جزیره، مشکلاتی برای جمهوریت پیش آمد. بعد از برطرف کردن خطر کارتاژها (۲۶۴ تا ۱۴۶ ق.م) به تدریج بر دنیای هلن حاکمیت یافت. از ۱۰۰ ق.م به بعد با لشکرکشی‌های "سزار"، "گالایا" (فرانسه)، جنوب آلمان، جنوب جزیره‌ی بریتانیا، اسپانیا، شرق مدیترانه و آناتولی به تسخیر رومیان در آمدند. مصر به ایالتی وابسته به روم تبدیل شد. غیر از قلعه‌های اساسی تمدن آن روزگار، سرزمینهای دست نخورده و بکر زیادی به تسلط روم درآمدند. عصر طلایی "ورگیلیوس" شاعر فرا رسید. به جای حکومت جمهوری، زمان اقتدار امپراتور ان "پرنسیپا" و قدرتمندان و شهروندان درجه یک آغاز شد.

تاریخ در باره‌ی اینکه، تمدن روم تا آن دوره بزرگترین و با شکوه‌ترین امپراتوری برده‌داری بوده نظر قطعی داده است. اما در ارزیابی و تحلیل آن، معیارهای عینی مورد استفاده قرار نگرفته‌اند. درباره‌ی تمدن روم نیز نظریاتی اغراق آمیز، مبالغه‌گویانه و خودخواهانه ابراز شده‌اند. تاریخ علمی باید در این باره با ملاک‌هایی صحیح به بررسی بپردازد. شاعر نامدار، "ورگیلیوس" در داستان "آیناس"، تاسیس روم را از مقاومت "تروا" گرفته و به "آیناس" پیوند می‌دهد. این موضوع که تمدن روم تا حد زیادی از تمدن یونان متأثر شده و یا حتی دوامی از آن می‌باشد، حقیقتی انکارناپذیر است. می‌توان گفت از تمدنهای فنیقیه، آناتولی، مصر و کرت، به صورت غیر مستقیم استفاده می‌کند. با در نظر گرفتن تاثیر سومریان بر اتروسکها، به این نتیجه می‌رسیم که تمدن روم، آخرین حلقه‌ی تغذیه کننده از منبع تمدن خاورمیانه می‌باشد. بزرگترین حلقه‌ی آن در شرق، امپراتوری چین (منتهی به اقیانوس کبیر) و در غرب، امپراتوری روم (منتهی به اقیانوس اطلس) می‌باشد. بدین ترتیب سومین و آخرین حلقه‌ی بزرگ تمدن نشأت گرفته از هلال طلایی، در روم تاسیس می‌گردد. سرگذشت پیدایش و گسترش تمدنها تا حدودی چنین است.

در ارزیابی امپراتوری روم، مقایسه‌ی آن با تمدن سومر آموزنده‌تر خواهد بود. سومرها خالقان اصلی جامعه‌ی طبقاتی برده‌دار بوده و رومیان کامل‌ترین شکل آنرا ایجاد نمودند. سومریان ساختارهای زیربنایی و رویایی جامعه‌ی خویش را با تفکری اسطوره‌ای و تحت تاثیر فرهنگ تقدیس شده‌ی پرستشگاههای کاهنی و به عنوان جلوه‌ای از نظام آسمانی تاسیس نمودند. در حالیکه رومیان با بهره‌گیری از فرهنگ یونانیان، یک جمهوری واقعه‌گرا و لائیک را بنیاد نهادند، در روم به جای خدایان، "امپراطور-خدا" ها حکومت می‌نمودند. امپراتوری "سارگن" مدل نخستین تمام امپراتوریهای جهان بوده است. منبع الهام و مدل اصلی امپراتوری روم، امپراتوری سارگن می‌باشد. اسطوره‌های روم کپی دست سوم اسطوره‌های سومر می‌باشند؛ حماسه‌ی "گیل‌گمش" به حماسه‌ی "آیناس" تبدیل شده است. می‌توان مثالهای بیشتری در این باره ارائه داد. ارتباط و شباهت بین اسطوره‌های سومر و روم، قطعی است تفاوتی در ماهیت آنها وجود ندارد، بلکه شکل آنها متفاوت می‌باشد. این اختلافات به طور طبیعی و بنا به دلایل مکانی و زمانی به وجود می‌آیند. درباره‌ی چگونگی تغذیه‌ی تمدن روم از سایر تمدنها می‌توان این مثال را بیان نمود: یک گلوله‌ی برفی کوچک از دامنه‌های زاگرس (نخستین دستاورد تمدن که ایشثار «پانانا» آن را "مه‌های من" نامیده است) غلطیده و با عبور از دشتهای بین‌النهرین و وادی نیل به آناتولی و تمام خاورمیانه و به تدریج به شبه جزیره‌ی یونان رسیده و از آنجا با سنگین و حجیم تر شدن از طریق منطقه‌ی شمالی سلسله‌ی آلپ و از گذرگاهی آشنا و بر روی رویای‌های قبلی خود به تپه‌های ایتالیا می‌رسد. در این حال به یک گلوله‌ی خیلی بزرگی تبدیل شده است. تمدن را می‌توان به یک گلوله‌ی برفی تشبیه نمود که با عبور از هر مکانی، ارزشهایی را به خود جذب نموده و حجیم و غنی تر می‌شود. با چنین توصیفی، فکر نمی‌کنم که عظمت و ارزش تاریخی روم تقلیل یابد، بلکه با تشخیص منابع اصلی به وجود آورنده‌ی آن درصدد درک ارزش و جایگاه واقعی آن هستیم. اگر در مورد موضوعی، شناخت کافی نداشته باشیم، ارزیابی و اظهار نظر درباره آن اشتباه خواهد بود.

دستاورد‌های اختصاصی تمدن روم عمدتاً به شرح زیر می‌باشند:

الف: رومیان هیچگونه نوآوری و ابداعی در زمینه‌ی اسطوره سازی صورت نداده‌اند، جای خدای بابل (مردوک) و خدای خدایان (زئوس) را "ژوپیتر" گرفته است. "دیونیس" به "لیبرته" و "آفرودیت" به "ونوس" تبدیل شده و الهه "کیبله" نیز بدون هیچ تغییری به روم انتقال یافته است. بدین ترتیب، با تقلیل مراتب خدایی، انتقال و ادامه می‌یابد. باید نکته‌ای را خاطر نشان ساخت که اصالت



اسطوره‌ی آفرینش سومریان بعد از فروپاشی آنان و دگرگونی آن در مکانها و زمانهای جداگانه، به روم انتقال می‌یابد. در این وضعیت ایمان به اسطوره‌ی مزبور تا حدی کاهش یافته است. اسطوره‌های جدید آفریده می‌شوند و اسطوره‌های کهن‌تر به حالت سمبلیک مورد احترام قرار می‌گیرند. در آن روزگار، دین در روم همانند ماهیت دین در ایالات متحده‌ی آمریکا بصورت مصنوعی و چند ترکیبی بوده است. دین در سیاست دخالت داده نمی‌شد. به جای آن سیاست به اندازه‌ی دین مقدس داشته می‌شد. سیاست در روم شکوه می‌یابد. ایدئولوژی روم بدون احتیاج به روپوش دین، با معیارها و ارزشهای سیاسی، خود را نهادینه می‌سازد. در این زمینه، امپراتوری روم در تبدیل دولت "هراتیک" (مقدس) به دولت لائیک (جدا از دین) گامی اساسی برداشته است.

ب: موضوع حائز اهمیت این است که سیاست و توسعه‌ی آن در روم بر کل تمدن بشری تاثیر می‌گذارد. دمکراسی طبقاتی آتن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، اما جمهوری روم از لحاظ حاکمیت قانون و حقوق از آن پیشرفته‌تر بود. تمام دمکراسی‌ها جمهوری نیستند و هر جمهوری الزاماً دمکراتیک نمی‌باشد. نمی‌توان بین این دو ویژگی رابطه‌ی مستقیمی برقرار کرد. چنانچه به اثبات رسیده است، اولین نمونه‌های مجلس یا به عبارت دیگر دمکراسی طبقاتی و نهادهای آن در میان سومریان وجود داشته است. تمدن روم با بهره‌گیری از ضعیف بودن ماهیت طبقاتی جامعه خویش و با در نظر گرفتن حق انتخابات و همچنین با ایجاد نهادها و قوانینی پیشرفته‌تر عمر طولانی‌تری یافته و به همین سبب دارای تاثیرات فراوانتری بر تمدن بشری بوده است. حکومت روم، پیشرفته‌ترین شکل حاکمیت طبقاتی بود. دمکراسی آتن یک دمکراسی سنتی و کم عمر بود. یکی از ویژگیهای بدیع جمهوری روم، لائیک بودن آن است. دست اندرکاران جمهوری روم، پوشش دین را لازم ندانسته و با هر نوع تفکر دینی بیگانه بودند. تا زمانی که منافعشان به خطر نمی‌افتاد، با حاکمیت دین موافقت نمی‌نمودند. گاهی نیز ادیان متعددی را قبول نموده و رژیمی چند دینی را حاکم می‌ساختند. می‌توان درباره‌ی دین سومریان، مصریان و آتنی‌ها بحث نمود، اما بحث درباره‌ی یک دین خاص رومی آسان نیست. از این نظر، جمهوری روم همانند اتحادیه‌ی اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکای امروزی پیشرفت کرده و برتری می‌یافت. درباره‌ی ماهیت سیاسی جمهوری روم و برداشت آن از دین، مثالهای جالبی وجود دارد؛ دین "میترائی" که دارای ریشه‌ی هند و اروپایی است، بعنوان دین نظامیان مورد استفاده قرار گرفته و در شکل‌گیری این قشر تاثیر بسزایی داشته است. تا قبل از رواج مسیحیت، در صدد بودند میترائیسم را بعنوان دین رسمی قبول نمایند، به همین سبب مجوز ایجاد معابد میترا تا نواحی مرکزی اروپا را صادر نمودند. آثار این معابد هنوز هم پا برجا هستند. دین مسیحیت به دلیل مخالفتش با لشکرکشی و نظامیگری، از سوی امپراتوری مورد هدف قرار گرفته و برای محدود ساختن نشر آن، از وحشیانه‌ترین شیوه‌ها استفاده می‌گردید. اما در دوره‌ی تجزیه‌ی امپراتوری با درک این موضوع که مسیحیت می‌تواند در ایجاد یکپارچگی و انسجام داخلی نقش داشته باشد، آن را بصورت دین رسمی پذیرفتند. امپراتوری روم در رابطه‌ی بین دین و دولت، از دین - در صورت احتیاج - هر چند مخالف با اصول دولت بود، استفاده می‌نمود.

ج: نقش برجسته‌تر امپراتوری روم، توسعه دادن "حقوق" می‌باشد. تا قبل از روم، نوعی حقوق سنتی که از بیانات حاکمان و نهادهایی که خود را اراده‌ی خدا، خود خدا و یا نماینده‌ی او معرفی می‌کردند، وجود داشت. علم حقوق و نهادی که قوانین حقوقی را تنظیم کند، بوجود نیامده بود. یکی از مهمترین اقدامات جمهوری روم نوشتن حقوق طبقات بصورت رسمی تحت نام "نظام قوانین" و نیز اجرای آن بود. این دستاورد در نتیجه‌ی مبارزات و کشمکش‌های چند صد ساله میان اشراف و فقرا (پاترسی‌ها و پلبها) بوجود آمد. برای جلوگیری از درگیری‌های اجتماعی و پیچیده شدن اوضاع، تنظیم یک نظام حقوقی ضرورت می‌یافت. اجرای این نظام حقوقی در ابتدا در روم و سپس در سراسر خاک امپراتوری اجباری گردید. بدین ترتیب عصر حاکمیت قوانین فرا رسید. "پاکس رومن" که در تاریخ از شهرت خاصی برخوردار است، در واقع بیان حاکمیت نظام امپراتوری روم با تکیه بر حقوق آن می‌باشد.

حقوق روم یکی از اساسیترین مآخذهای حقوق مدرن است. اصول آن تا کنون نیز اعتبار خویش را حفظ نموده است. این، ناشی از نقش حیاتی آن در بجای آوردن وظیفه‌ی اجتماعی حقوق می‌باشد. جوامعی که حقوق را توسعه داده‌اند، همیشه در تمدن از جایگاه والایی برخوردار بوده‌اند. جوامع در حال پیشرفت تنها با قواعد سنتی و قوانین دینی قابل اداره کردن نیستند. سیاست و نظام دستوری آن، بنا به ماهیتش در تاسیس و حفظ نظام حکومتی ناکافی است. سیاست امری روزانه است که قواعد و نظارت بر آن را بر عهده دارد. در حالیکه حقوق، ماهیتی جامد و پایدار داشته و تمام شهروندان، نهادها و ارگانهای جامعه را در برمی‌گیرد. حقوق را

می توان شکل متمرکز و استقرار یافته‌ی سیاست تعریف نمود که بر اساس توافق همگان، بطوریکه هر کس قدرت اجرای آن را داشته باشد، تنظیم شده است. از این لحاظ حقوق روم دارای ارزش والایی در تاریخ تمدن می باشد.

د: بدون شک امپراتوری روم از بزرگترین نیروی نظامی آن دوره برخوردار بود. نیروی نظامی در روم از لحاظ اداری دارای استقلال عمل بیشتری بود. این موضوع در مقایسه با سازماندهی نیروهای نظامی بابلیان، آشوریان، پارسیان و مصریان، یک تحول پیشرفته تر محسوب می شود. "سزار" در برابر قشر سیاستمدار، یک نیروی نظامی مستقل و قدرتمند ایجاد کرد. نیروی نظامی در مرحله کنفدراسیون قبایل، تحت حاکمیت رؤسا، رهبران، شاهان و امپراتوران قرار داشت. علاوه بر این، نظامهای حقوقی، سیاسی و حتی دینی نیز در اختیار آنان بود. عبارت دیگر، تاریخ، نتیجه‌ی تحول، توسعه، تفکیک و استقلال این نظامها و نهادهای مربوط به آنها بود. مهمترین تحول در این راستا، تمایز نیروی سیاسی و نظامی در جمهوری روم بود. در سومر و مصر، تمایز اساسی بین کاهن و شاه بوجود آمد. تفکیک آنها از یکدیگر پس از یک دوره طولانی که همراه با درگیری‌هایی بوده، صورت گرفته و بصورت نهادهایی جداگانه درآمدند. این قاعده (تفکیک و انسجام نهادها)، در مورد تمامی دولتها پس از تاسیس آنها صدق می کند. در واقع، رومیان این تفکیک و تمایزات را فقط به اجرا درآورده‌اند، یعنی خود، آنها را بوجود نیاورده‌اند. در این باره، ایجاد و آفرینش عبارت است از انجام یک عمل خاص که نیاز اجتماعی دوره‌ای مشخص از تاریخ را بر آورده سازد. در بطن این فرایند، جدال ذهنی، روحی و طبقاتی چند جانبه‌ای نهفته است.

امپراتوری روم به جای پیشرفت تکنولوژی نظامی و تاکتیکیهای آن، به سازماندهی ارتش، تمرکز اداری آن و "لژیونهای" منطقه‌ای اهمیت فوق العاده‌ای می دهد. در نزد آنان نظامیگری بصورت پیشه‌ای با اصالت و جاودان در می آید. چنین دیدگاهی درباره‌ی نظامیگری تا به امروز نیز ادامه داشته است. برتری یافتن نهاد نظامی در برابر نیروهای سیاسی و اجتماعی با ذهنیت، روحیه و سنت رومیان ارتباط تنگاتنگی دارد. اگر بطور پیوسته افراد نظامی و ژنرالها تا به امروز نیز در صدد کسب قدرت و تاثیر گذاری بر سیاست هستند، به نوعی ادامه‌ی این سنت رومی می باشد.

این سنت از سارگن آغاز شده و آخرین نمونه‌ی شگفت آور آن ناپلئون بناپارت می باشد. نظامیان، امروزه نیز تاثیر نیرومندی بر سیاست دارند، بویژه در دوره‌های بحرانی، نفوذ و اقتدار آنان بیش از پیش افزایش می یابد. این گرایشات سیاسی را "سزاریانسم" و یا "بناپارتیسم" می گویند.

ی: یکی دیگر از اقدامات مهم رومیان، تعیین حدود و موقعیت اجتماعی طبقات بود. تعریف حقوق، نحوه‌ی روابط بین شهروندان، نظم، وظایف و حدود آزادی‌های هر کس و گروههای اجتماعی با جزئیات آن در چارچوب قوانین، یکی از جنبه‌های بارز تمدن روم است. طبقات و حقوق آنها بطور رسمی تعیین شده بود. حتی در دوره‌های پایانی امپراتوری، جزئیات حقوقی تمام پیشه‌ها و مشاغل و موقعیت اجتماعی طبقات، تنظیم و به اجرا گذاشته میشد. بایستی خاطر نشان شد که در روم، بحث از حقوق شهروندان به معنای به رسمیت شناختن حقوق اساسی انسانها نبوده است. زبان لاتینی در سرزمین‌های تحت حاکمیت امپراتوری متداول میگردد و زبان یونانی به درجه‌ی دوم اهمیت تقلیل پیدا می کند. در زمینه‌ی آموزش و پزشکی هیچ ابتکار و نوآوری‌ای بوجود نمی آورند. در فلسفه و اندیشه‌ی سیاسی و هنر خطابت پیشرفتهایی بوجود می آید؛ جریانهای "استواگرایی" و "اپیکورگرایی" که در اصل وابسته به فلاسفه‌ی یونانی می باشند، توسعه پیدا می کنند. در صورتیکه دستاوردهای روم را با ابتکار و نوآوری مکاتب فلسفی یونان مقایسه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که فلسفه و اندیشه در روم از خلاقیت بسیار به دور بود. روم در این باره یک دانش آموز بوده است که از فرهنگ هلنیسم در تغذیه‌ی سیستم خویش استفاده کرده است. توان نظامی و سیاسی سیستم روم، در طول دوره‌ی زمامداریش در برابر فرهنگ و اندیشه‌ی غالب هلنیسم مجبور به سازش بوده است. لذا به آن نظام یونان - روم گفته میشود که این تعریفی صحیح می باشد. روابط وسیع و همه جانبه‌ای بین این دو تمدن بوجود آمده و مشترکاً در پیدایش نهادها و اندیشه‌هایی نقش داشته‌اند. این همکاری سبب پیشرفت هر دو سیستم شده و با توجه به قدرتمندی، متقابلاً از آن همکاری سهم برده‌اند، گاهاً نیز در امحای یکدیگر کوشیده‌اند. اما روابط آنان بیشتر بر اساس استفاده‌ی متقابل از همدیگر بوده است.

و: اقتصاد در نزد رومیان بسیار پیشرفت نمود. در بیشتر نواحی اروپا اقتصاد برده‌داری را رایج نمودند و بدین ترتیب ساکنان آنجا را تمدن ساختند. آهن را به شکلی وسیع در امور کشاورزی بکار گرفتند. کشاورزی که مطمئن‌ترین فعالیت اقتصادی بود، به صورت شغل اصلی نجیب زادگان درآمد. بدین ترتیب نظام مزرعه داری (لاتیفوندیا) رایج می‌گردد. برای این کار، کانالها و جویهای آبیاری ایجاد می‌گردند. صنایع دستی و بازرگانی جزو شغل‌های درجه‌ی دوم بوده و صاحبان آن بی‌اصالت محسوب می‌شدند. حمل و نقل کالاها از طریق خشکی بسیار توسعه می‌یابد، در این باره گفته‌ی مشهور "همه‌ی راهها به روم ختم می‌شود"، بیانگر این موضوع می‌باشد. احداث راههای متعدد برای ایجاد روابط و لشکرکشی‌های نظامی، باعث رشد تجارت گردید. مدیترانه بعنوان دریای روم اهمیت خویش را در تجارت بدست می‌آورد. دریا نوردی و کشتیرانی توسعه می‌یابند. در مقایسه با مصر و سومر، روم نقش ناچیزی در توسعه‌ی اساسی اقتصاد داشته است. رومیان در واقع، تجارب آنان را بصورت نهادهایی در آورده و سازماندهی کردند. طبقه‌ی برده‌های بزرگ بعنوان یک نیروی تولید اقتصادی، بطور فزاینده‌ای رشد می‌یابد. استفاده از دسترنج برده‌ها به اوج رسیده بود. برای اولین بار در شهرها، طبقه‌ی کارگر که می‌توان آن را طبقه‌ی پرولتاریا نامید، شکل می‌گیرد. شهرهای آتن و روم شکل ابتدایی و اولیه‌ی شهرهای تاسیس شده در دوره سرمایه‌داری هستند. ساخت بازار، میدان تئاتر، آکادمی، پرستشگاه و مجلس در شهرهای روم، تحت تاثیر فرهنگهای سومر و مصر انجام پذیرفت. آثار معماری خارق‌العاده‌ی شهرهای آن دوره هنوز هم چشم بینندگان را خیره می‌سازد. دولت - شهرهای سومر در ابتدا یک نهاد اساسی آن تمدن بودند، در حالیکه شهرهای یونان و روم بعنوان مراکز سکونت تجار و صنعتگران تاسیس می‌شدند. در دولت - شهرهای مصر و سومر، در اطراف کاخ شاهان و پرستشگاهها، مراکز کاری تخصص یافته، نهادهای اداره کننده‌ی جامعه و مراکز عبادت بوجود می‌آمدند. ندرتاً و در صورت نیاز، برده‌های صنعتگر را به دولت - شهرها راه می‌دادند، جمعیت آنها معمولاً تا ۱۰۰۰۰ نفر می‌رسید. چنین وضعیتی با عدم رشد و استقلال طبقه‌ی متوسط در ارتباط است.

اولین شهرها در ۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م بنا نهاده شدند و در ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ توسعه یافتند. معماری شهرهای یونان - روم نمونه‌های این دوره می‌باشند. از ۱۰۰۰ ق.م به بعد در زمینه‌ی شهرسازی پیشرفتهایی قابل توجهی بوجود می‌آید و در مقایسه با روستاها که مراکز سکونی زراعی بودند، موقعیت ویژه‌ای پیدا می‌کنند. در دوره‌ی یونان - روم اهمیت شهرها بیش از پیش افزایش می‌یابد. تا ۲۰۰۰ ق.م در میان دریایی از روستاها و تجمعهای زراعی، چند جزیره‌ی شهری وجود داشتند. از ۵۰۰ ق.م به بعد دوره‌ی درخشان شهرنشینی آغاز و تا به امروز ادامه داشته است. تمدن شدن به معنای ایجاد مدنیت (در زبان عربی معادل نظام شهری) می‌باشد. شهر و شهرنشینی از یک طرف تمدن را با تهدیداتی جدی مواجه ساخته و از طرف دیگر به صورت سرچشمه‌ی اصلی برای رشد و تغذیه‌ی جامعه‌ی بشری در آورده است. شهر، هر چند سبیل و نام تمدن است، اما در عین حال زمینه‌ی نابودی و پوسیدگی آن را نیز فراهم می‌سازد. بایستی مشکل ازدیاد جمعیت در شهرها و نیز مشکلات اجتماعی آنها عمیقاً مورد بررسی قرار گیرند. در رأس این مشکلات می‌توان به آلودگی محیط زیست و تضادهای آشکار زندگی شهری با زندگی طبیعی اشاره نمود. در ارزیابی‌ها، معمولاً شهر را بعنوان معیار پیشرفت و ترقی بحساب می‌آورند. در بخشهای مربوطه به توضیحات بیشتری در این باره خواهیم پرداخت. در ارزیابی تمدن، بررسی زندگی شهر نشینی از اهمیتی خاص برخوردار است.

ز: تمدن روم، در زمینه‌ی پیشرفت هنر و علم گامهای اندکی بر می‌دارد. رومیان پس از تمدن مصر پیشرفت فوق‌العاده‌ای در معماری بوجود می‌آورند. می‌توان از نوعی مهندسی و شیوه‌ی معماری خاص روم بحث نمود. رومیان بیشتر از شیوه‌ی معماری یونانی و مصری استفاده می‌کردند. در واقع موفقیت آنان، مرهون استفاده‌ی بی‌پایان از دسترنج برده‌ها می‌باشد. اگر برده‌ها نبودند، نه اهرام مصر و نه آثار معماری باشکوه روم و یونان بوجود نمی‌آمدند. بیرحمانه‌ترین شکل استفاده‌ی گروهی اندک، از نوع انسان را در این شاهکارهای معماری می‌توان مشاهده کرد.

وجود سالن تئاتر، میدان، آگورا، پرستشگاه، کاخ‌های حاکمان و سایر ساختمانها در مراکز شهرهای یونان - روم که بعنوان شواهد زنده‌ی تاریخی، هنوز هم احساسات ما را تحت تاثیر قرار می‌دهند، حاکی از پیشرفت معماری در آن زمان می‌باشد. هیچ پدیده‌ای به اندازه‌ی شاهکارهای باقی مانده از دوران برده‌داری انسان را تحت تاثیر قرار نمی‌دهد. به نظر من در خلق این آثار خارق‌العاده، استفاده‌ی بیرحمانه و نامحدود از دسترنج برده‌ها تعیین کننده بوده است. شیوه‌ی استفاده از انسانها در ساخت آثار مزبور، خوف آور و وحشتناک می‌باشد. در ساخت پل، جویهای آب، گورستان، قلعه و حصارها نیز به همان شیوه عمل شده است. رومیان با بهره‌گیری از

معماری تمدنهای برده‌داری مجاور و ایجاد یک سنتز جدید و نیرومند از آنها، معماری خاص خویش را به شکلی بسیار باشکوه بوجود آوردند. امپراتوری روم حق تمدن برده‌داری (حقی برای تمدن برده‌داری وجود ندارد، این را از زبان آنها نقل می‌کنیم) را ادا کرده است. در معماری نیز همچون سایر زمینه‌های دیگر، پیشرفتهای قابل توجهی ایجاد نموده‌اند. هنر مجسمه‌سازی آنان، به نحوی ادامه‌ی مجسمه‌سازی یونانیان بوده و دارای اصالت خاص خویش نمی‌باشد. مهارت قابل توجهی در تنظیم مارش‌ها و سرودهای نظامی و ترانه‌های پیروزی بدست آورده بودند. می‌توان از یک نوع پوشاک خاص رومی سخن گفت، اصالت رومیان در آرایش و پیرایش، خود را نمایان می‌سازد. واضح است که تمام این دستاوردها را مرهون مشرق زمین هستند. در ادبیات رومی تاثیر هلنیسم آشکارا به چشم می‌خورد. ورگیلیوس تا حدی شیفته "یلیاد" هومر بوده و داستان "آیناس" را به یاد بود "آگوستوس" کبیر نوشته است. کتاب او یک اثر کلاسیکی ارزشمند می‌باشد. هنر تئاتر در روم تحول زیادی می‌یابد.

هنر خطابت توسعه‌ی چشمگیری یافته و نهادینه می‌گردد. به نظر من شیوایی زبان ایتالیایی امروزی و حاکمیت و اسلوب بیان آن، با خطابت آن دوره مرتبط است. این خطابت قوی ناشی از تاثیر اراده و نیرویی است که قصد حاکمیت بر دنیا را داشته است. مقتدرترین حاکمان همیشه دارای بلاغتی نیرومند بوده‌اند، آنچه عاید بردگان می‌گردد زبان بی‌ارزش و منفور "اُپ" می‌باشد. هنگامیکه در مورد پیوند نزدیک بین آزادی و قدرت، سخنوری و زیبایی بیان فکر می‌کنم، همیشه سخنرانی خطیبان زبده‌ی روم در خاطر من مجسم می‌گردد. اعراب، اسپانیایی‌ها و ایرانیان بعد از آنان هنر خطابت را متحول می‌سازند. باید ورگیلیوس را نماد این عظمت و اصالت محسوب نمود. اختراعات علمی قابل توجهی مختص به رومیان وجود ندارد و تنها به استفاده‌ی عملی از آنچه در این زمینه وجود داشته است، پرداخته‌اند.

نتیجه‌ی اساسی که از این بررسی - که در سطح شناسایی می‌باشد - می‌توان استنباط نمود این است که نقش امپراتوری روم کلاسیک در تاریخ تمدن برده‌داری مربوط به اوجگیری آن قبل از فروپاشی می‌باشد. رومیان تمام ارزشها و دستاوردهای تمدنهای برده‌داری آن زمان را بنا به اهمیت آنها اخذ نموده و در تاسیس یک دولت باشکوه و مقتدر از آنها استفاده نمودند. بر این نکته بسیار خوب واقف بودند که جوامع نوسنگی که تا دیروز با زور شکم خود را سیر میکردند، در کنار آنها با بهره‌گیری از ارزشها و دستاوردهای نظام ۳۰۰۰ ساله‌ی برده‌داری، در حال رشد و تحول می‌باشند. این برای گروههای قومی لاتین، رویای "عصر طلایی" محسوب میشد، فرهنگها و تمدنهای کوچک و بزرگی از سومر و پارس گرفته تا مصر، در ایجاد یک سنتز جدید تحت نام "تمدن روم" شرکت نمودند. سنتز جدید دارای ویژگیها و خصوصیات مختص به خود بود. این بزرگترین شانس تمدن روم بوده است.

در تاریخ هر جامعه‌ای چنین فرصتهایی پیش می‌آیند. اگر جوامع ارزش آنها درک نمایند، می‌توانند شاهد پیشرفتهای تاریخی باشند. سومریان از شانس استفاده از دستاوردهای انقلاب روستایی بین‌النهرین برخوردار بودند. آنان انقلاب شهرنشینی و یک نظام جدید تمدن ایجاد نمودند. تمدن مصر از امکانات رودخانه‌ی نیل، تمدن هندوستان از سند و پنجاب و تمدن چین از رودخانه زرد استفاده نمودند. جا دارد از دسترنج و تلاش فراوان انسانها و قهرمانان گمنام که در استفاده از این شانس‌ها نقش داشته‌اند، بحث نمود. در صورتیکه این واقعیت درک شود که چگونه با استفاده از دسترنج بردگان، اساطیر باشکوه و فردوس‌های روی زمین ساخته شدند؟ و اگر به اندازه‌ی دنیای بزرگ آرزوهای حاکمان، دردهای جانکاهی که واژه‌ی جهنم را بوجود آورده‌اند، بیان شوند و حق آن ادا گردد، آنگاه تا حدی عدالت برقرار شده و حقایق بر زبان خواهند آمد.

یونانیان اولین قوم مغرب زمین هستند که از فرصت برخوردار می‌باشند از دستاوردهای تمدن اطراف خود استفاده نموده‌اند. با اشتها می‌توان در گفتگوی خدایان نزد "زئوس" خدای خدایان، استنباط نمود. این اسطوره‌ها، در واقع تفکیک و شکل‌گیری قشر نجیب‌زاده از میان گروههای قومی یونان، حاکمیت آنان و نیز جذب ارزشهای تمدن خاورمیانه، حکایت می‌کنند. این روایت بصورت نظم و داستان نوشته شده است. آثار "یلیاد"، "ادیسه" و "الهیات" در این راستا خلق شده‌اند. ارزشهای عقلی در تمدن غرب رشد پیدا کرده و به شکل فلسفه در آمدند.

یونان، گهواره‌ی تمدن غرب است. یونانیان، کودک را با دقت و بطور سالم پرورش داده و بزرگ کرده‌اند. ازدواجی که یونان با شرق داشته، از هر لحاظ سود بخش بوده است. کودک دنیا آمده (اسکندر)، بی دلیل در بابل با "سمیر امیس" مکرراً ازدواج نموده است. ازدواج اسکندر و سمیر امیس هم بطور واقعی و هم بطور نمادین، یک ازدواج بین تمدنهاست و نام "هلنیسم" را بر فرزند آنها نهادند. این اولین اختلاط و در هم آمیختگی شرق و غرب است. چنین روایت میشود که اسکندر، ۲۰۰۰ تن از سربازان خویش را با زنان بین‌النهرینی ازدواج داده است. بدین شیوه فرهنگها اختلاط می‌یابند و سنتز جدیدی بوجود می‌آید. قبل از آن یک ازدواج اسطوره‌ای بین خدای مکار سومر "انکی" (نماینده و سمبل طبقه‌ی نجیب‌زاده) با الهه‌ی کوهستان "تین خورساگ" صورت می‌گیرد و حاصل این ازدواج، تمدن سومر می‌باشد. "یناننا" الهه‌ی کوهستان، زمانی که به پس گرفتن مه‌های مقدس خویش بر میخیزد، در واقع خواستار مقابله با انکار زن بعنوان نیروی بانی انقلاب زراعی نوسنگی و ارزشهای تمدن ساز آن و بازستاندن حقوق وی می‌باشد. اگر محتوای اسطوره‌ها به دقت مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند، علاوه بر نگارش صحیح تاریخ، می‌توان دردها و شادیهایی موجود در لابلای اشعار سحرآمیز آن را به خوبی درک و احساس نمود. در صورتیکه پرده‌ی تاریکی که هزاران سال است روی تاریخ را پوشانده برداشته شود، آنگاه خواهیم دید که تاریخی درختی تنومند با ریشه‌هایی بسیار قوی است که هنوز هم قادر به میوه دهی می‌باشد.

درخت تمدن در زمان امپراتوری روم، پر ثمرترین دوره‌ی خویش را سپری می‌نمود. درخت تمدن آماده‌ی میوه‌دهی بود. رومیان آنچنان سخت بر آن هجوم برده، در هم کوبیدند که تنه‌ی آن را زخمی کرده و بر زمین انداختند که دیگر بار قد بر افراشتن آن، ناممکن گردید!

اوجگیری و موفقیت عظیم و نیز فاکتورهای موثر در شکست غیر منظره‌ی امپراتوری روم را می‌توان براحتی با یک مقایسه‌ی کلی درک نمود. یک جامعه همانند یک موجود زنده در طبیعت و بنا بر ضرورت اصل دیالکتیک برای تداوم حیات، تمام پتانسیل خویش را بکار می‌گیرد. این، تحت نام "جمع اعداد" فرموله شده است. ضدیت ضدها تا زمانی که به یک سنتز جدید و عالی تر منجر نگردد، ادامه خواهد داشت. تمدن روم چنین عمل نمود؛ تمام جوامع مهم آن دوره را که حالت ارتجاعی پیدا کرده بودند در خود جذب نموده و متحول ساخت. روم از طریق ایجاد رابطه‌ای حاکمانه بر جوانب ارتجاعی نظام برده‌داری، جوانب مزبور را از بین برده و با قالبهای روحی و فکری جدید، بازسازی کرده و در اشکالی نوین به حیات آنها تداوم بخشید. از این لحاظ می‌توان روم را به یک آسیاب عظیم تشبیه نمود. تمام جوامعی را که به آنها دسترسی پیدا کند در این آسیاب ساییده و با خود همگون می‌سازد. این، به پدیده‌ی امروزی جهانی شدن تحت رهبری ایالات متحد آمریکا می‌ماند.

چنانچه می‌دانیم هیچ چیز در طبیعت از بین نمی‌رود، بلکه تغییر و تحول می‌یابد. پیروان متافیزیک، یا این چرخه را انکار نموده و یا به فناپذیری مواد و موجودات اعتقاد دارند. این دیدگاه فوق‌العاده خطرناک است. در بررسی تمدنها بایستی حتماً اصل تغییر و تحول را در نظر بگیریم. تمدن روم تنها به متحول ساختن جوامع نوسنگی اروپا که برای اولین بار وارد سیستم آن میگردد بسنده ننموده، بلکه از تمام جوامع برده‌داری آن دوره بعنوان منبع پتانسیل استفاده نموده است. بدین سبب روم عظمت فوق‌العاده‌ی می‌یابد. تمدنهای سومر، مصر، هیتی، یونان و تمدنهای کم‌اهمیت‌تر، هر یک در جغرافیای خاص خویش، ظهور و پیشرفت نموده و تا حدی به سوی سایر مناطق گسترش پیدا کرده بودند. از لحاظ پراکنش و سطح ترقی، به عصر خویش محدود مانده و زود از هم پاشیدند، اما برای آیندگان زمینه‌ی پیشرفتهای نوینی را فراهم ساختند.

بدون شک، ادعای جهانی شدن از زمان تاسیس اولین شهرها در تاریخ، تا عصر ایجاد اتحادیه‌های کوسموپولیت وجود داشته که البته تحقق این امر با مشکلاتی مواجه شده است. "سارگن" که خود را پادشاه جهان تلقی می‌نمود، در این زمینه چند گام کوچک برداشته است. بابل و آشور تلاشهایی به انجام رساندند، اما حتی قادر به استیلا بر کل خاورمیانه نشده و هرگز به موقعیت برجسته‌ی سومر دست نیافتند. سایر دولتهای کوچک نیز عملکردی بیش از یک امیرنشین نداشته‌اند. ایجاد سنتز شرق و غرب توسط اسکندر یک آزمون با ارزش و جهانی می‌باشد که دارای تاثیرات عمیقی بوده است. امپراتوری روم با جذب و هضم تمدنهای پیشین و تصرف سرزمین‌های دست نخورده‌ی اروپا، به نزدیکترین الگوی امپراتوری جهانی تبدیل گردید. در آن زمان تمایل به فرهنگ رومی -

همچون شیفتگی در برابر فرهنگ امروزی آمریکا - به مدت صدها سال وجود داشته است. تقلید از رومیان و فرهنگ آنان فضیلت و اصالت و شرط ضروری تمدن بودن محسوب میشد. نظام "پاکس رومن" بر تمام دنیای آن روز به غیر از چین و هندوستان - که هنوز هم از سیستمی بسته رهایی نیافته‌اند - حاکم گردید. واقعیت این است که تمدن روم، با ایجاد یک سیستم سیاسی - اجتماعی طی هزار سال حاکمیت خویش، با در نظر گرفتن ویژگی و ماهیت ارزشهای حاصله و تا سر حد امکان به نهادینه ساختن این ارزشها پرداخته و از طریق همگون سازی آنها با ملاکهای خویش، تداوم حیات یافت.

واقعیت مزبور هنوز تحت نام روم، پا بر جا مانده است. با وجود اینکه وحدت و یکپارچگی امپراتوری روم جاودان پنداشته میشد، اما در اواخر عمر این امپراتوری با تاسیس حکومتهایی جداگانه از سوی هر قوم و برتری یافتن آنها، تضادها و تناقضات جدی پدید آمدند. امپراتوری دارای ماهیتی چند فرهنگی بوده و از نگرش شوونیستی به دور بود. یکی از اساسی ترین دلایل عظمت و طول العمر بودن روم، قابلیت درهم آمیختن هنر به ماهیت زندگی در سطحی بالا می‌باشد. نجیب زادگان و طبقات بالای جامعه به یک زندگی مطابق با فرهنگ رومی، بعنوان یک نظام ایده آل علاقه نشان می‌دادند. این مورد تاثیر زیادی در نیرومندی و حیات امپراتوری به مدت دراز داشته است. در این باره آنچنانکه پنداشته میشود، نقش فشار و خشونت، تعیین کننده نمی‌باشد. آشوریان و پارسیها بصورت سیستماتیک خشونت را بکار گرفتند، اما در پایدار ساختن و گسترش نظام خویش به هر طرف، موفق نشدند. ستون فقرات نظامهای آنان را خاندانها تشکیل می‌دادند که به همین سبب، از همان اوایل به محدود ماندن در جغرافیای خویش محکوم شدند. نظام روم نه بر اساس یک خاندان یا دین و قومی خاص، بلکه بر اساس مشارکت دادن تمام فرهنگها، ادیان و اقوام تاسیس شده بود. در این نظام امکان رشد و ابتکار که موجب نیرومندی آن میگردد، فراهم گشته بود. در صورتیکه حقوق نهادها و افراد در درون یک نظام به رسمیت شناخته شود، آن نظام، ثبات یافته و عمری طولانی می‌یابد. در غیر اینصورت، اگر توازن طبیعی بین نهادها و فرهنگها به هم بخورد، نظام دچار فروپاشی می‌گردد.

بطور خلاصه، عظمت و عمر دراز امپراتوری روم به دلیل برخورداری آن از نهادها و ساختار فرهنگی پیشرفته بوده است. نظام روم با ادغام تمدنهای مجاور در ساختار خویش و دادن استقلال اداری و حقوق به آنها، موجب رشد خلاقیت و ابتکار گردیده است. رمز موفقیت روم در تمام زمینه‌ها در این واقعیت نهفته است. بررسی توأم دلایل فروپاشی روم و شناساندن امپراتوری پارس بسیار آموزنده خواهد بود.

### ۳) پیدایش ماد - پارس و جدایی شرق - غرب

مرکز هلال حاصلخیز (قوسی که از به هم رسیدن رشته کوههای توروس و زاگرس بوجود آمده است) این بار خلاقیت خویش را در انتقال دادن تمدن به خارج از بین‌النهرین نشان می‌دهد. مراکز تمدن سومر، بابل و آشور یکی پس از دیگری در سرزمین‌های بین دجله و فرات حیات می‌یابند. از ۶۰۰۰ ق.م - که اگر دوره‌های رشد و نهادینه شدن انقلاب زراعی را بر آن بیافزاییم - تا زمان فروپاشی امپراتوری آشور (۶۰۰ ق.م)، تمامی ارزشهای موثر در تکامل تمدن، در این سرزمین آفریده شده‌اند.

بنابراین بی سبب نیست که به بین‌النهرین، گهواره‌ی تمدن گفته میشود. در تاریخ بشریت از سه مرحله‌ی اساسی بحث میشود؛ مرحله‌ی کشاورزی - روستایی (۱۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م) مرحله‌ی شهرنشینی (۳۰۰۰ تا ۱۹۵۰ م) و مرحله‌ی پس از ۱۹۵۰ تا حال که هنوز نامی قطعی بر آن نهاده‌اند، اگر چه برخی‌ها آن را عصر اتم، الکترونیک و اینترنت می‌گویند و برخی‌ها آنرا عصر اطلاع رسانی، ارتباط، پست مدرن و یا فوق تمدن اطلاق می‌کنند.

سهمی که در این تقسیم بندی کلی تاریخ، از آن بین‌النهرین میگردد، حدود ۱۰ هزار سال رهبری تمدن می‌باشد. جریان رودخانه‌ی تاریخ از پنج یا شش منطقه عبور نموده است. امروزه اکثریت قریب به اتفاق چنین دیدگاهی دارند که افکار، عقاید، اختراعات و دانش‌های اساسی که تاریخ را شکل داده‌اند، در این سرزمین بوجود آمده‌اند.

امروزه عدم اعتراف به فرهنگ این منطقه ناشی از نقش تاریخی فوق‌العاده‌ی آن می‌باشد. بطور کلی یک سیستم که دارای ریشه‌های عمیق بوده و عمری دراز داشته باشد، سیستم ضد خویش را بر روی بوته‌ی خود پرورش نمی‌دهد. بلکه آنرا در سرزمین‌های دست‌نخورده پدید می‌آورد. صحت این قاعده در بسیاری از نمونه‌های تاریخی به چشم می‌خورد. تمدن یونان - روم در یک جغرافیا و فرهنگ بکر و دست‌نخورده پدید آمد. تمدن سرمایه‌داری در کناره‌های اقیانوس اطلس و مرکز اروپای میانه که تا آنروز هیچ تمدنی در آن بوجود نیامده بود، ظهور یافت. پست مدرنیسم و نظم نوین جهانی در آمریکا، در حال شکل‌گیری است. چنین قاعده‌ی کلی‌ای درباره‌ی بسط و توسعه‌ی تمدنها وجود دارد که شایسته‌ی تحلیل و بررسی‌های بیشتری می‌باشد. امروزه قدیمی‌ترین مراکز تمدن (هلال‌طلایی، مصر و سومر)، آشفته‌ترین و پرآلام‌ترین مراکز دنیا می‌باشند که با ریشه‌های تاریخی خود تضادی آشکار پیدا نموده و در گرداب عمیق این تناقضات دست و پا می‌زنند. تاریخ معاصر آنها از ریشه‌های اصلی آن بریده است. آفریدگاران تاریخ، امروزه ناتوان و بیهوده گشته و به وضعیتی گرفتار شده‌اند که به غیر از مهاجرت و فرار، امید دیگری ندارند. بلای جان خود شده‌اند! بررسی این وضعیت، مستلزم یک بررسی بنیادین پیرامون تاریخ تمدن می‌باشد. درک چگونگی انتقال تمدن به خارج از بین‌النهرین و ارائه‌ی راه حل مناسب برای مشکلات و معضلات کنونی، نیازمند ارزیابی و بررسی‌های جامع می‌باشد. مسئله‌ی محیط زیست و رشد بی‌رویه‌ی جمعیت بتدریج به صورت یک معضل جدی و محسوس در آمده است. نمی‌توان ماهیت پدیده‌ی جهانی شدن و مخالفت با آن را به سطح موضوعات اقتصادی معمولی تنزل داد. در صورتیکه سیستم جهانی موجود بر پایه‌های تاریخی و فرهنگی آن مستقر نگردد، زمینه‌ی عملی برای تحقق سوس‌یالیسم علمی - که دارای پیشینه‌ای ۲۰۰ ساله می‌باشد - فراهم نخواهد آمد و این سیستم به سرنوشته غیر منتظره‌ی رئال‌سوسیالیسم دچار خواهد شد.

تمدن سومر بعد از ۲۰۰۰ ق.م، بتدریج در محور روابط خود با همسایگانیش "استفاده‌ی متقابل" را مبنا قرار می‌دهد. تمدنهایی که بیشتر شبیه مستعمره بودند؛ مانند مصر که به دلیل برخورداری از جغرافیایی خاص از همان اوایل ظهور و توسعه می‌یابد، و هاراپا و مهانژادارو در شرق سند و پنجاب بوجود می‌آیند. تمدن در هندوستان مانند مصر با بر جانمی‌ماند. قبلاً اشاره نمودیم که قبایل آموری و هوری، خطری جدی برای سومر و مستعمره‌های آن محسوب می‌شدند. هوری‌ها زارع و آموری‌ها بیشتر گله‌دار و چوپان بودند. سومریان از یک طرف برای مقابله با آنان، سیستم‌های دفاعی را در شهرهای خود توسعه می‌دادند و از طرف دیگر؛ در فعالیتهای زیربنایی اقتصادی از آنان بعنوان یک نیروی کار ارزان استفاده می‌نمودند. در این بین با گسترش سیستم استعماری، تجارت نیز بطور قابل ملاحظه‌ای توسعه می‌یابد. با افزایش نیازها، استفاده از زور و خشونت ضرورت پیدا می‌کند. در ۲۰۰۰ ق.م حملات قبایل مهاجم افزایش می‌یابد. در مقابل این وضعیت، بررسی سیاست امپریالیستی سارگن اهمیت بیشتری می‌یابد. برای اولین بار در تاریخ، یک تمدن، دولت را به ابزاری برای اجرای سیاستی طرح ریزی شده، سیستماتیک و خشونت‌آمیز جهت اشغال و چپاول تبدیل می‌سازد. با دستیابی نیروهای مغلوب به فناوری‌های ساخت امپریالیسم، مرحله‌ی نوینی از خشونت برای هجوم، دفاع و هجوم متقابل آغاز میگردد. تاریخ استفاده از سلاحهای ساخت نیروهای امپریالیست در مقابله با خود آنها، به آن زمان بر میگردد. این همان دوره‌ی آکنده از درد، خونریزی، قتل عام، چپاول و اشغال است که در تاریخ بشری هیچ لزومی برای شروع آن وجود نداشت.

در نتیجه‌ی این تحول، بتدریج استفاده از خشونت افزایش می‌یابد. دولت مرکزی در جریان تشکیل طبقات جامعه و برای سرکوب اقوام خارج از مرکز، به خشونت توسل می‌جوید. در این بین، احساسات و بینش قومگرایی در مقابله با چنین سیاستهایی رشد می‌یابد. نظام امپریالیستی و استعماری، در داخل با مبارزات طبقاتی و در خارج با مبارزات آزادیبخش اقوام رودرو می‌ماند. بنابراین اصول دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی به صورت قوانین توسعه‌ی جوامع در می‌آیند. مارکسیسم بیشتر با استفاده از این اصول به بررسی و تحلیل نظام سرمایه‌داری می‌پردازد. این به نظر من ناقص بوده و یک اشتباه راهکاری را که نتایج وحشتناکی در پی خواهد داشت، سبب میشود. نظام سرمایه‌داری و زمینه‌های آن با در نظر گرفتن ویژگیهای سرشتی آن، مورد تجزیه و تحلیل واقع شده است. شاید بتوان گفت که مارکسیسم در مقابله با ایدئولوژی حاکم و عملکرد آن - که در طول تاریخ، ساختاری نیرومندی پیدا نموده - تنها قادر به ترسیم ابعاد تئوریک - ایدئولوژیک و سیاسی - عملکردی مبارزه گردیده است. در صورتیکه بجای بررسی صرف جامعه‌ی تازه تاسیس شده‌ی سرمایه‌داری، ویژگیهای جوامع قبلی نیز مد نظر قرار می‌گرفت و یک ارزیابی همراه با مقایسه و نتیجه‌گیری درباره‌ی آن انجام می‌پذیرفت، بسیار واقع‌بینانه‌تر می‌بود. بدون شک، بازسازی و افزایش کارایی مارکسیسم با بهره‌گیری از غنای

فلسفی و تجارب اجتماعی و سیاسی فراوان کنونی، برای مارکسیسم که در دوره‌ی ظهور سوسیالیسم علمی، به منابع علمی اندک و معلومات محدود فلسفی دسترسی داشته است، وظیفه‌ای اجتناب‌ناپذیر است. در این راستا، نقد رئال سوسیالیسم و بحرانهای جهانی سرمایه‌داری، دارای اهمیت بوده و در چاره‌یابی مسایل کنونی، کمک فراوانی می‌کند.

از اواخر سالهای ۲۰۰۰ ق.م به بعد، بتدریج اقوام و قبایل مجاور، مراکز تمدن مصر و سومر را مورد هجوم قرار دادند. در سده‌ی ۲۰ نیز جنگهای آزادیبخش ملی و مهاجرتها که مراکز تمدن سرمایه‌داری را تحت فشار قرار دادند، دارای همان ماهیت بودند. امروزه نیز شاهد دوام این مسایل می‌باشیم.

گروههای قومی سامی نژاد تحت لوای ادیان توحیدی شاهد تحولی عظیم گشته و نقش تاریخی خویش را بازی کردند. گروههای قومی آریایی نژاد نیز بیشتر در دو راهی شرق و غرب، باعث توسعه‌ی دو جانبه‌ی تمدن گردیدند. یکی از این گروهها به نام هوری‌ها هم در مراکز خود و هم در خارج، موفقیتی تاریخی بدست آورده و با ادغام در سایر گروههای آریایی دوران نوسنگی، بزرگترین و پر دامنه‌ترین تمدن در تاریخ را تحت نام هند - اروپایی پایه‌گذاری نمود.

این تحولات وسیع و روند تفکیک تمدن، در سلسله کوههای زاگرس - توروس پدید آمده و پیشرفتهای قابل توجهی در جهت و محتوای آن بوجود می‌آید. اقوام آریایی ساکن در آن مناطق به سبب روابط وسیعی که با سومریان داشتند، تحت تاثیر ذهنیت امپریالیستی - استعمارگری زورمدار، قرار گرفته و برای مقابله با آنان مجبور به اخذ و استفاده از سلاحهای ساخت تمدن گردیدند. در صورت عدم مقابله با سومریان، نه تنها قادر به گذار از آن مرحله‌ی تاریخی نمی‌شدند، بلکه از خطر امحای دسته جمعی رهایی نمی‌یافتند. حفظ موجودیت و استفاده از یک شانس بزرگ تاریخی برای گروههای قومی آریایی و بویژه هوری‌ها، مستلزم گذار از ساختار قومی به جامعه‌ی طبقاتی بود.

عکس العمل آموری‌ها بصورت تاسیس امپراتوریهای تاریخی آکاد، بابل، آشور در مراکز سومر بوده است. در غربی‌ترین گوشه‌ی سرزمین سومر، گروههای دیگری از آموریان (کنعانی و عبرانی) دست به تاسیس نهادن دولتهای کوچک پادشاهی فنیقیه، اوگاریت و عبرانی زدند. گروهی از آریاییها در آناتولی بتدریج توسعه یافته و در ۲۰۰۰ ق.م امپراتوری هیتی را بنا نهادند. دولت - شهر تروا در غربی‌ترین نقطه‌ی این امپراتوری، نقش بسیار مهمی در انتقال تمدن شرق به غرب داشته است. رشد هلنیسم در یونان و فرهنگ لاتینی در ایتالیا - اتروسکها نه همانند یک قوم، بلکه با تاثیر پذیری از تمدن و انتقال آن دارای نقش بوده‌اند - و گذار از ساختار قومی به ساختار جامعه‌ی طبقاتی، منجر به تاسیس تمدن یونان - روم گردید. بررسی چگونگی این روند، بدون درک تحولات دو شاخه شدن تمدن در سلسله‌ی زاگرس - توروس امکان پذیر نمی‌باشد. تا زمانیکه متد بررسی تاریخ در این باره مورد تجدید قرار نگیرد، رهایی از خطاها و اشتباهات ممکن نخواهد بود. نظریه‌ی "آریاییهای موطلائی و چشم آبی از اروپا و استپهای جنوب روسیه در ۲۰۰۰ ق.م به فلاتهای شمال ایران و از آنجا به هندوستان، میدیا و یا آناتولی مهاجرت نموده‌اند" اساساً اشتباه بوده و در جهت دستیابی به آمال سلطه‌گرانه‌ی فاشیسم آلمان بافته شده و تماماً یک نگرش نژاد پرستانه می‌باشد. حقیقت چیز دیگری است. قبل از هر چیز بایستی گفت که مهاجرتی با این کیفیت در تاریخ روی نداده است، اگر هم روی داده باشد، چنین نتیجه‌ای در پی نداشته است. این، در مورد نظراتی مشابه که درباره‌ی مهاجرتهای تاریخی دیگر وجود دارند نیز صدق می‌کند. صحیح تر آن است که بگوییم بجای مهاجرتهای فیزیکی، مهاجرت سرمایه‌های فرهنگی صورت پذیرفته است. فرهنگهای پیشرفته تر در مقایسه با فرهنگهای ضعیف مجاور، غالبیت یافته‌اند. احتمالاً گروههای اجتماعی عقب مانده، قادر به هجوم و غلبه بر مراکز پیشرفته تر باشند، اما نهایتاً در آنها ادغام شده و از شکست رهایی نخواهند یافت.

بطور مختصر به موضوع مهاجرت آریاییها و حقایق آن اشاره نمودم. قبل از هر چیز باید گفت که "آریا" به یک نژاد و یا قوم خاص اطلاق نمی‌شود، بلکه در برگیرنده‌ی گروههای وسیع قومی است که برای اولین بار انقلاب کشاورزی و روستا نشینی را بوجود آورده و صاحبان فرهنگ آن می‌باشند. با توجهات علمی، خاستگاه آنان را قوسهای داخلی زاگرس - توروس و دامنه‌های دجله و فرات تشخیص داده‌اند. نامگذاری آنان از سوی سومریان صورت پذیرفته است. گاهاً زارع (آر = گاو آهن)، گله‌دار (گود = گاو) و



گاهی مردمان دارای سرزمین (اور= تپه) و به اسامی آریایی‌ها، گوتی‌ها و هوری‌ها خوانده می‌شدند. ماهیت فرهنگی و جغرافیایی آنان کم و بیش یکی بوده است. مسلماً تشخیص اینکه برای اولین بار کدام یک از آنها انقلاب کشاورزی و روستا نشینی را بوجود آورده‌اند، ممکن نبوده و بعلاوه دارای اهمیت نیز نمی‌باشد. اما فرهنگ، جغرافیا و تحولات اجتماعی آنان را می‌توان بصورت مراحل تاریخی مورد بررسی قرار داد. بنابراین اگر درباره‌ی یک گسترش تاریخی بحث می‌شود، صحیحتر آنست که ماهیت فرهنگی آن مورد بررسی قرار گیرد. نظرات و دیدگاهها پیرامون چنین وقایعی باید با شواهد تاریخی قابل اثبات باشند.

اهمیت تمدن سومر مورد ارزیابی قرار گرفت. تمدنی که در فلاتهای شمالی سلسله‌ی زاگرس - توروس و دامنه‌های داخلی آن و مرتبط با تمدن سومر بوجود آمده نیز دارای همان اهمیت می‌باشد. جدایی نخستین بین تمدنهای شرق و غرب، از لحاظ تاریخی بسیار مهم می‌باشد. به این سبب، بررسی و ارزیابی خط مشی تمدن ماد - پارس از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

بدون شک ریشه‌های تاریخی پیدایش ماد - پارس به دوره‌های قدیم بر میگردد. شکل‌گیری آن در درون بوده و دارای ارتباط دیالکتیکی نزدیکی با تمدن سومر بوده است. اسامی مختلف آن در مراحل تاریخی نیاستی ما را به اشتباه بیندازد. میان پارس‌ها و مادها یک ارتباط همیشگی وجود داشته است که امروزه نیز از میزان آن کاسته نشده است. در بررسی صحیح تاریخ، بایستی این نکته را همیشه در نظر گرفت که یک رابطه‌ی ریشه‌دار تاریخی به همان شکل اولیه تا امروز دوام می‌یابد. اگر از پنجره‌ی امروزه به تاریخ و از پنجره‌ی تاریخ به امروز نگاه کنیم، نتایج حقیقی تری بدست خواهیم آورد.

روابط و اختلاف سومریان برای اولین بار با اقوام کوه‌نشین "عیلام" و "گوتی" ظاهر می‌شود و سومریان مداوماً آنها را در راستای سیاستهای خویش مورد استفاده قرار می‌دهند. گاهی دشمن و گاهی متفق یکدیگر بودند. قتل عام عیلامیان توسط سارگن بسیار وحشیانه بوده است. اتحاد گوتی‌ها و سومریان منجر به فروپاشی خاندان سارگن گردید. گوتی‌ها به مدتی طولانی اقتدار را به دست می‌گیرند. رابطه‌ای مشابه بین کاسی‌ها و بابلیان وجود داشته است. تمدن هیتی در ۲۰۰۰ ق.م با کمک هوری‌ها تاسیس می‌شود. این، نمونه‌ی بارزی از گسترش تمدن از مرکز به اطراف می‌باشد، اما از صافی هوریا عبور داده شده است. عصری از روابط و تضادهایی که دارای ماهیت دیالکتیکی غنی بود، میان بین‌النهرین و آناتولی آغاز می‌شود. بدین ترتیب گام نخستین در راه ایجاد تمدن غرب (یونان - روم) برداشته می‌شود. این حرکت فرهنگی بیشتر در مسیر توروس توسعه می‌یابد. در خط زاگرس، تمدن اورارتو برای اولین بار متمرکز و نیرومند شده و در ۱۰۰۰ ق.م با استفاده از ارزشهای تمدنی گوتی و کاسی در کشور ماد - نامی که احتمالاً سومریان بدان داده باشند - در شمال غربی ایران امروزی (مایین دریاچه‌ی ارومیه، وان و زاب) تاسیس می‌شود. قبل از آن، اورارتوها در همان جغرافیا و با همان فرهنگ، کنفدراسیونهای پیشرفته‌ی قبیله‌ای که می‌توان آنها را پیش‌زمینه‌ی تاسیس دولت محسوب نمود، ایجاد می‌کنند (۲۰۰۰ تا ۱۲۵۰ ق.م). این امر با تکیه بر فرهنگهای میتانی و هوری صورت می‌پذیرد. اورارتوها دستاوردهای تمدن خویش را به کشور ماد انتقال دادند. به احتمال قوی، گروههایی قومی تحت نام مادها در منطقه‌ی بین رودخانه‌های دجله و فرات که از لحاظ عوامل تمدن‌ساز غنی بودند، اسکان می‌یابند.

اورارتوها با بهره‌گیری از شرایط جغرافیایی و فرهنگی سرزمین خویش به یک مقاومت طولانی در برابر اقوام مجاور دست می‌زنند. آنان تمدن سومر را در دوره‌ی آشوریان پذیرفته و زبان آشوری را به عنوان زبان طبقات ممتاز در ارتباطات نوشتاری بکار گرفتند. سایر اقشار جامعه در ارتباطات خود زبان و فرهنگ متفاوت تری را بکار می‌بردند. امروزه هم چنین نمونه‌هایی به چشم می‌خورند؛ در هندوستان، اقشار رده بالا و مقامات بلندپایه به زبان انگلیسی تکلم نموده و سایر اقشار جامعه زبان محلی را بکار می‌گیرند. زبان اداری الجزایر، فرانسوی و زبان مردم، عربی، بربری و لهجه‌های دیگر است. در امپراتوری عثمانی، حاکمان با یک زبان مختلط و توده‌های مردم با لهجه‌های قومی خود تکلم می‌نمودند. چنین نمونه‌هایی در قرون اولیه و وسطی نیز وجود داشته‌اند. واژه‌ی "اورارتو"، هویت یک گروه خاص قومی را بیان نمی‌کند. این واژه در زبان سومری به معنای سرزمین‌های مرتفع بکار گرفته شده که یک تعریف جغرافیایی را ارائه می‌دهد. اورارتوها با گذار از سیستم کنفدراسیون قبیله‌ای، یک جامعه‌ی طبقاتی تشکیل می‌دهند. به سبب برخورداری از معادن، الوارها و نیز پرورش اسب، از سوی هیتی‌ها، سومریان، آکادیه‌ها، بابلیان و آشوریان مورد هجوم واقع می‌گردند. اورارتوها با استفاده از ابزارها و سلاحهای تمدن مرکزی در برابر آن قد علم کرده و به یک توازن سیاسی که امکان بقای

آنان را تامین می‌نمود، دست یافتند. آشوریان به سبب اتخاذ سیاستهای اشغال، چپاول، پاکسازی نژادی و تبعید، عمری طولانی نیافتند. اگر همانند امپراتوری روم به اقوام و ملل تحت حاکمیت خویش، امکان حیات می‌دادند، قادر به حفظ اقتدار خویش به مدت طولانی تری می‌شدند. آشوریان سیاستهای سلطه‌جویانه و خودسرانه‌ای که هیچ حد و قانونی نداشت، اتخاذ نموده بودند. اساساً شکست غیرمنتظره‌ی آنان به این سیاست بستگی داشته است. تمام نظامهایی که تنها بر استفاده از زور تاکید می‌کنند، به چنین سرنوشتی گرفتار می‌شوند. سیاست ام‌پریالیستی، نخست توسط سارگن پایه ریزی شده، حمورابی آنرا متحول ساخته و از سوی آشوریه‌ها به اجرا گذاشته می‌شود. آشوریان خاورمیانه را به جهنمی برای اقوام و خلقهای ساکن در آن مبدل ساختند.

فرهنگها و اقوام خاورمیانه که تا آن زمان هیچگاه مورد هدف سیاستهای سرکوبگرانه و وحشیانه قرار نگرفته بودند، گرفتار بحرانهای عظیمی شدند که اثرات عمیقی بر ساختار ذهنی و روحی آنان بر جای گذاشت. در اواخر اقتدار آشوریان، میل و گرایش به رهایی و استقلال، به یک آرزوی درونی تبدیل گردید. در پاسخگویی به این نیاز، ادیان توحیدی که رهایی و شفاعت را وعده می‌دادند، موجب ظهور طریقه‌های تصوفی گردیدند. از سوی دیگر تلاشهایی در جهت جدایی تمدن به صورت شاخه‌های شرق و غرب انجام پذیرفت.

ساکنان سرزمین ماد که میراث اورارتوها به آنها رسیده بود، به دلیل آنکه تاب مقاومت در برابر آشوریان را نداشتند، برای رهایی از این جهنم به طرق و شیوه‌های مختلفی توسل می‌جستند. اگر خاستگاه مادها را شمال غربی ایران - آن سوی دریای خزر - بیندازیم، مرتکب اشتباه بزرگی خواهیم شد. مادها از ساکنان اصیل هلال حاصلخیز و جزو گروههای آریایی می‌باشند. در زمان آشوریان، با نامی جدید و با یک نیروی ایدئولوژیکی قوی که نتیجه‌ی مقاومت‌های مداوم و طولی‌المدت آنها بود، بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر شدند. بار دیگر در ۱۰۰۰ ق.م برای مقابله با ظلم آشوریان قدم علم کردند. قبایل عبرانی برای اولین بار متحد شده و در زمان داود، سلیمان و سائول نظام‌های پادشاهی تاسیس کردند. هلنها بر تروا غالب شده و پایه‌ی تمدنی جدید به صورت دولت - شهر آتن را بنا نهادند، مقاومت امارتهای قومی با شدت هر چه تمامتر سرکوب می‌گردیدند. افرادی که در این میان سرگردان می‌شدند، با بریدن از تعهدات قبیله‌ای و قومی به عقاید و باورهای مخفی و رسومات جدیدی روی می‌آوردند. بدین ترتیب دوره‌ی رواج فرقه‌ها و طریقه‌ها آغاز گردید. رواج فکر و نگرش "هرکس و هر گروهی برای خود چاره‌ای بیابد"، زمینه‌ی اجتماعی ظهور طریقه‌های تصوفی را فراهم ساخت.

در چارچوب این گرایش کلی، کاهنان کشور ماد که آنان را "مغ" می‌نامیدند به فعالیت می‌پردازند. مغها نماینده‌ی یک ایدئولوژی رهایی بخش و سازماندهی گروهی آن بودند. جنبه نوین این ایدئولوژی، ایجاد سنتز بین باورهای دینی آریایی و اسطوره‌های سومر و نشان دادن راه آزادیخواهی و انسان‌مداری می‌باشد. ایجاد ایدئولوژی و اسطوره، قبل از تاسیس یک تمدن نوین، لازم و ضروری می‌باشد. بدون زدودن آثار نگرشهای دینی و اسطوره‌ای قبلی، آفرینش تمدنی جدید ممکن نخواهد بود. پس از یک دوره‌ی تکامل که جنبه‌ی اسطوره‌ای آن وسیع‌تر و طولانی‌تر است، یک جنبش نوین اجتماعی - سیاسی به وجود می‌آید. در این فرایند، اسطوره نقش روغن و بن‌نزین در موتور را باز می‌کند. به احتمال قوی، منبع الهام ایدئولوژیکی مغها، فرهنگ مقاومت طولانی و جغرافیای پر رمز و راز سرزمین ماد بوده است. مادها از سومرها و باورهای طبیعی و دینی آریایی‌ها متأثر شده، آنها را جذب کرده و سنتز جدیدی از آنها را در سرزمین خویش رواج دادند. می‌توان داستان مقاومت "کاوه‌ی آهنگر" را جلوه‌ی عملی این گرایش قلمداد نمود. حماسه‌ی کاوه‌ی آهنگر به داستان "داود آهنگر" در میان عبرانیها و "آخیلتوس" در میان هلنها می‌ماند. شباهتی قابل توجه بین آنها وجود دارد. با وجود این، کسانی که در آن زمان از همه نیرومندتر بودند، نمایندگان ایدئولوژی یا کاهنان بودند. در همان دوره، در هندوستان یک چنین عملکردی به شکلی نیرومند از سوی کاهنان براهمینی به اجرا در می‌آمد و مغها در ۱۰۰۰ ق.م، در کشور ماد این نقش را بر عهده می‌گیرند. در جوامعی که دارای ساختار قومی باشند، حاکمیت به شکل امارت سازماندهی می‌شود. تا زمانیکه ساختار عشیره‌ای و موجودیت آنها با برجا بماند، شکل‌گیری سیاسی به صورت دولت و جامعه‌ی طبقاتی پدید نمی‌آید. در این مرحله بیشتر، کنفدراسیونهای عشایر به وجود می‌آیند. مادها، پارسها (در جنوب غربی ایران) و سایر گروههای مشابه آنها، در مرحله عشیره‌ای قرار داشتند و محتوای سیاسی و اجتماعی آنان با توجه به آن شکل یافته بود. در اسطوره‌ها و دین آنان نظامی سه‌خدایی

وجود داشت. به طور کلی این سیستم بر اساس "پدر، مادر" و "قویترین فرزند" بنا شده و به عنوان یک دین پدرسالاری حاکم می‌گردد. دین در میان جوامع مجاور آنان که در همان مرحله از تاریخ تمدن قرار داشتند - هر چند نمادها و سمبل‌ها متفاوت باشند - پیشرفت می‌نماید. این تئلیث در ۱۵۰۰ ق.م در میان گروه‌های هند و اروپایی به نام "یندرا، میترا - وارونا" خوانده می‌شود. در اسناد کتبی به جای مانده از هیتی‌ها به نام این خدایان سوگند یاد شده است.

با ادغام و اشتراک فرهنگ‌های اقوام مجاور، ساختار اساطیر تغییر پیدا می‌نمود. این روند بیشتر در اسامی خدایان نمایان می‌شد. "زرتشت" در سرزمین ماد بزرگترین نقش را در این تغییرات ایدئولوژیکی بازی می‌کند. به احتمال قوی شخصی به نام زرتشت در ۶۰۰ ق.م زندگی نموده است. اهمیت او در ایجاد رفرم‌های اخلاقی قبل از کنفوسیوس، بودا و سقراط می‌باشد. در اساطیر و باورهای دینی سومر و مصر که در ذهنیت بردگان حاکمیت مطلق داشته است، انسان در برابر حکم خدا بنده‌ای بی‌اراده و بیچاره تعریف شده است. در این عقاید انسان حتی سایه‌ای مختص به خود هم ندارد! همه چیز از طرف خدا تعیین و اداره می‌شود، یعنی اراده‌ی حاکمان و اربابان مطلق و مقدس است. بدون کسب رضایت و اجازه‌ی خدایان، حتی نمی‌توان سایه‌ای داشت! چنین نگرش ایدئولوژیکی‌ای بر اذهان و افکار حاکم بود. نتیجه‌ی سیاسی این نگرش ایجاد حاکمیت نامحدود خدایان و شاهان می‌باشد. هر گفته‌ی شاه یک قانون است.

زرتشت قبل از همه‌ی اصلاح طلبان و رفرم‌گرایان این قالب‌های ایدئولوژیکی حاکمیت را درهم می‌شکند. در گاتا‌های زرتشت (گفته‌های زرتشت، گوتن در کردی یعنی سخن) لحن نیایش بیشتر به صورت بازخواهی از خدا می‌باشد. در گاتاها، ایدئولوژی آن دوره مورد بازخواست قرار می‌گیرد. این بازخواست با اراده‌ی قوی، آشکارا، شجاعانه و عصیانگرانه صورت می‌پذیرد. در گاتاها، فرموده‌های یک طرفه‌ی خدایی وجود ندارد. اراده‌ای که خدا را مورد بازجویی قرار می‌دهد، به چشم می‌خورد و تا زمانیکه جواب آن را دریافت نکند، دست بردار نیست. تا آن زمان هیچ انسانی، حتی پادشاهان نیز خدا را مورد بازخواست قرار نداده بودند. در واقع، در برابر دین اولیه و سنت دینی سومریان که در برگرفته‌ی حاکمیت مطلق خدا بود، قد علم نموده بود. "نیچه"، فیلسوف مشهور آلمانی، زرتشت و اهمیت تاریخی آنرا عمیقاً درک نموده و اثر معروف خویش را "چنین گفت زرتشت" نام نهاده است. زرتشت، آن ایدئولوژی که باعث جریان تمدن شده و در بطن سیستم نفوذ کرده بود را متلاشی نموده و نیروی اراده و عقل انسان را آشکار ساخت. این، یکی از بزرگترین انقلاب‌های ایدئولوژیکی می‌باشد. انسانی که تا آن زمان حتی نمی‌توانست صاحب سایه شود! با بیان "من هستم، به تو می‌گویم، جوابم بده"، در برابر خدا قد علم می‌کند. با این اقوام، اولین گام در جهت تفکیک نظام برداشته می‌شود و برای اولین بار در ساختار سیاسی و اجتماعی، ندای آزادی فرد، ظنین‌انداز می‌شود. حاکمیت مطلق خدایان و تجلی آنان (نظام قدرتمند برده‌داری) به لرزه درمی‌آید. بدین ترتیب نظام مزبور را به انجام اصلاحات وادار می‌سازد.

تمدن در سرزمین ماد به دو شاخه تبدیل می‌شود. در هند، چین و مصر دولت - شهرهای کوچک، خود را به مرتبه‌ی خدایی رسانده و یک نظام مطلق حاکمیت ایجاد می‌کنند. در روم و یونان نظام سیاسی جمهوریت که قدرت خدا را نسبتاً محدود ساخته بود، شکل می‌گیرد. جنبش اصلاح‌گرایانه‌ی زرتشت و اولین و بزرگترین عامل در جدایی راه غرب و شرق یا توسعه‌ی دو طرفه‌ی تمدن می‌باشد. تفکیک تمدن بدین شیوه، حداقل به اندازه پیدایش تمدن دارای اهمیت بوده و دومین گام بزرگ در تکامل آن محسوب می‌گردد. زرتشت در این سرزمین اصطلاحات "روشنایی - تاریکی"، "نیکی - بدی"، "بهشت - جهنم"، "زیبایی - پلیدی" و "صحیح - اشتباه" را بکار می‌برد. بدین ترتیب، قبل از هر چیز یکی از اصول اساسی فلسفه فرموله می‌شود: "تمام تحولات فقط در صورت وجود ضدها صورت می‌پذیرند"، این اصل امروزه از سوی علم پذیرفته شده و به صورت قانون درآمده است. تمام دگرگونی‌های طبیعت و جامعه مطابق قانون مزبور به وجود می‌آیند.

ایجاد تحول در جامعه‌ای تک جنبه، غیر خلاق، را کد، دارای ذهنیتی مطلق‌گرا و تحت اراده‌ی خدایان خودمدار، کار آسانی نبود. بیان جمله‌ی "بپاخیز، از اراده و عقل خویش دفاع کن و محترم باش"، در شرایطی که هنوز قوانین دینی دوران نوسنگی - که مشابه قوانین طبیعی خزندگان بود - پا برجا بوده و حاکمیت قوانین الهی که حتی منکر وجود سایه برای انسان بوده و ۳۰۰۰ سال قدمت داشتند، به یک انقلاب اخلاقی و ذهنی نیاز داشت. دین زرتشت با تقدیم چنین ارمغانی به کاروان تمدن بشری پیوست.

قانون جمع اضداد با بیان دینی به صورت خدای نیکی "هورمزدا"، و خدای پلیدی "هریمن"، تعریف شده است. به دلیل اینکه ویژگی ایدئولوژیهای آن دوره استفاده از چنین تعاریفی را ضروری می‌ساخت، چنین اصطلاحاتی را بکار برده است. جنبه‌های مهم عقیده‌ی زرتشت تنها به این موضوع محدود نماند و ماهیت اصلی دین زرتشت در ایجاد یک انقلاب فلسفی نمایان میگردد. چنانچه به برخی از نتایج آن برخورد می‌کنیم، یک دگرگونی عظیم در اخلاق جامعه پدید آورده است. او به فرهنگ رایج «قربانی» بجا مانده از ادیان ابتدایی خاتمه می‌دهد. وی به حیوانات علاقه‌ی فراوانی نشان داده و میگوید: "باید موجوداتی را که در زندگی ما بسیار سودمند هستند قربانی نکنیم". زرتشت در عین حال پیامبر زراعت می‌باشد و برای امور کشاورزان اهمیت ویژه‌ای قائل است. زندگی با یک همسر کامل را اخلاقی‌ترین اصل می‌داند. زندگی مشترک با معیارهای یکسان با زن را خوشبختی می‌داند. در هیچ یک از نظام‌های دینی و عقیده‌ی به یک چنین برداشتی ارزشمند از زناشویی برخورد نمی‌کنیم. او اهمیت فوق‌العاده‌ای برای مفهوم رنج قائل میشود. "نیکی و سعادت با اتکا بر رنج، دست یافتنی است"، این نظر در نزد او بسیار حائز اهمیت می‌باشد. شیفته‌ی نور و روشنایی است. بر زیبایی زن آگاهی دارد. در اصول فلسفه‌ی او، مخالفت با تاریکی و سرما ارزش ویژه‌ای دارد.

آشکار است که بررسی و ارزیابی "گاتا"ها و عقاید دینی زرتشت به یک مطالعه‌ی تخصصی نیاز دارد. در اینجا خطوط کلی عقاید او مطرح گردید. بر این نیز واقفیم که معیارهای فکری و اخلاقی او کاملاً عملی نشدند. امروزه اهمیت وجود قانون "نز، آنتی‌تز و سنتز" و تئوری "فرد آزاد" در افکار زرتشت، با در نظر گرفتن اینکه عقاید وی عملاً بصورت یک نظام اجتماعی در نیامده بود، بیش از پیش بر ما عیان میشود. تاثیر زرتشت در جوامعی که در آنها زندگی کرده است، مشهود می‌باشد. می‌توان گفت این تاثیر هنوز هم به قوت خود باقی است.

افکار زرتشت به زودی نتایج سیاسی به همراه آورد. بررسی ویژگی‌های سیاسی و فرهنگی پیدایش ماد - پارس در زدودن تاثیر برخی متدهای غلط در بررسی تاریخ و همچنین برداشتی صحیح درباره‌ی آن حائز اهمیت می‌باشد. در غیر اینصورت، این پدیده که در جدایی شرق و غرب نقش کلیدی داشته است، بطور کافی شناخته نخواهد شد. در نتیجه‌ی تاسیس امپراتوری ماد - پارس، دوره‌ی سریع و جدیدی از پیشرفت تمدن در غرب (یونان - روم) آغاز و در شرق از نابودی تمدنهای چین و هند - نمونه‌ی هاراپا - جلوگیری نموده و موجب استمرار حیات آنان شده است. بدون این حلقه، دوره‌ی شکل‌گیری و شکوفایی تمدنهای شرق و غرب آغاز نمیشد و یا در مسیری جداگانه توسعه می‌یافت. این دیدگاه کم و بیش از سوی صاحب نظران مورد قبول واقع میگردد. اهمیت آن به غیر از موقعیت ویژه‌ی جغرافیایی، ناشی از ماهیت آن می‌باشد. اصول اخلاقی و ایدئولوژیکی زرتشت بسیار فراتر از آنچه گمان می‌رود، در جدایی شرق و غرب و جهت‌دهی آن تاثیر داشته است. نظام‌های برده‌داری سومر و مصر و سایر تمدنهای وابسته به آنها، در طول ۳۰۰۰ سال حاکمیت مطلق خود، برده‌داری را در ذهن و روح انسان جای داده و الگوی دولت را بر اساس آن سازماندهی نموده بودند. آزادی انسانها در مقایسه با دوران نوسنگی، بسیار محدودتر بود. کسانی که این وضعیت را بوجود آورده بودند، اغوا و ستمکاری را با انواع ماسکهای ایدئولوژیکی که تا آن زمان نمونه‌ی آن در روابط اجتماعی هرگز دیده نشده بود، بصورت تقدیر الهی و دنیای خداوندگاران بر جامعه فرض نمودند. بدین ترتیب بیشتر آزادی‌های فردی از بین رفتند. انسانها مجبور به قبول تمام حکام به عنوان فرموده‌ی مطلق خدایی بودند و این در حالی بود که حتی از داشتن سایه نیز محروم بوده و در برابر نظام برده‌داری کاملاً بی‌دفاع بودند. انسانها در نظام "برده - عبد" به غیر از یک ابزار تولید، هیچ ارزشی دیگر نداشتند.

در برابر نظام برده‌داری، مبارزاتی مستمر صورت پذیرفت. چنانکه در کتابهای مقدس نوشته شده، نظام مزبور از سوی خدای تعالی رهبری نمی‌شده است. همیشه مبارزاتی بر اساس حق و عدالت، در مقابله با استعمار، ظلم و دروغ صورت پذیرفته است. قانون "جمع اضداد" در این باره به شکلی بسیار بیرحمانه تحقق یافته است. برای اولین بار در تاریخ، پیدایش ماد - پارس راه نوینی فرا روی تمدن می‌گشاید. در نتیجه‌ی آن منطق و شکل اجرایی حاکمیت تغییر نمی‌یابد و نظام سیاسی و اجتماعی آن به حالت خود باقی می‌ماند. در این خصوص، "شیوه‌ی تولید" یک فاکتور تعیین کننده بوده است. با وجود این، نظام برده‌داری را پس از ۳۰۰۰ سال و به ویژه حاکمیت ظالمانه‌ی آشوریان در خاورمیانه را متلاشی نمود. با شروع روند اصلاحات، بشریت نفسی دوباره کشید. بدون شک،

این گام تاریخی موجب عقب‌نشینی سیستم برده‌داری گردیده و موجب جدایی گسترده‌ی شرق و غرب گشت. بر این باورم که تعریفی این چنین از امپراتوری ماد - پارس واقع بینانه‌تر می‌باشد.

در مورد شکل‌گیری امپراتوری ماد به عنوان یک تحول تاریخی معین که از کنفدراسیون عشایر به وجود آمده بود، اتفاق نظر وجود دارد. این تحول در اکباتان مرکزیت پیدا نمود. مادها از طریق موفقیت‌هایی که "کاسی"ها و "گوتی"ها بارها بدست آورده بودند، بر عرصه‌ی تاریخ ظاهر می‌شوند. پیمان بابلیان و مادها، که به طور مستمر در حال درگیری با آشوریان بودند، در ۶۱۲ ق.م با تصرف نینوا به نتیجه می‌رسد. این پیروزی سبب می‌شود که از یک طرف بابلیها بر اساس الگوی مرکزیت‌گرایی سومریان رشد و توسعه یافته و از طرف دیگر، یک دوره‌ی جدید تمدن در شرق زاگرس، اوج پیشرفت خویش را آغاز کند. این روند از زمان تاسیس سومر تا پیدایش عیلامی‌ها، گوتی‌ها، کاسی‌ها، هوری‌ها، میتانی‌ها و اورارتوها با الهام از فرهنگ مقاومت مردمی کاوه‌ی آهنگر - که به صورت یک فلسفه در اذهان جای گرفته بود - و عجین شدن با اخلاق زرتشتی ادامه می‌یابد. بررسی بیشتر در این باره همراه با جزئیات و اسناد آن، مستلزم یک تحقیق تاریخی است.

یکی دیگر از رویدادهای مهم این دوره، پیدایش امپراتوری پارس، با نامی متفاوت و در محلی جداگانه می‌باشد. وجود اشتراکات زیاد بین پارسها و مادها را همگان می‌دانند. این واقعیت تاریخی با مقایسه‌ی کردهای امروزی و مادها و اقوام ما قبل آنها (هوری‌های آریایی)، قابل اثبات می‌باشد. نظریه‌ی دیگر مورد قبول این است که اسامی گوتی، کاسی، میتانی و اورارتو در مراحل مختلف تاریخی به گروههای قومی که دارای زبان و فرهنگ مشترک بوده‌اند، اطلاق شده است. تا زمان تاسیس ماد، از پارسها اسمی به میان نمی‌آید و بعد از آن به عنوان پیشاهنگان دوره‌ای از تاریخ مطرح می‌گردند. امروزه می‌توان با استناد به اصل "گسترش تمدن" ارتباط نزدیک زبانی و فرهنگی بین کردها و پارسها را در جغرافیای کنونی ایران و ایالت‌های کردنشین آن برآحتی اثبات نمود. آشکار است که در مراحل قبلی تاریخ، فاصله و جدایی چندانی بین آنها به وجود نیامده و در درون یک نظام واحد جای گرفته‌اند. این خصوص در مورد گروههای آریایی که بعدها به سوی هندوستان و مناطق مجاور آن کوچ می‌کنند نیز صادق است. اساساً در ۱۵۰۰ ق.م جدایی گروههای آریایی از هم دیگر صورت می‌پذیرد؛ مادها در شمال‌غربی، پارتها در شمال‌شرقی، پارسها در مرکز و جنوب غربی و بلوچها در جنوب شرقی ایران سکونت می‌یابند. این تشکل‌های گروهی اساسی به سوی افغانستان و پاکستان نیز گسترش می‌یابند. در این بین، مادها هم از لحاظ بهره‌گیری از فرهنگ نوسنگی و هم به لحاظ نزدیکی به مرکز تمدن سومر اهمیت داشتند. عشایر و طوایف ماد به دلیل موقعیت جغرافیایی سرزمین آنان، همیشه در برابر حملات سومر، آکاد، بابل و آشور به مقاومت برمی‌خاستند. این موضوع را که مادها یک تشکل تاریخی طولانی و غنی بوده، می‌توان در قدرت آنان در سرنگون ساختن امپراتوری آشور به راحتی درک نمود. تمام شواهد تاریخی دال بر صحت این نظریه می‌باشند.

پارسها در این دوره‌ی طولانی تاریخی به طور مستمر از مادها کمک و نیرو می‌گیرند. علاوه بر آن، با گذار مادها از ساختار عشیره‌ای به سوی تاسیس یک تمدن مرکزی، سیستم تازه تاسیس آنان از سوی پارسها از میان می‌رود. پارسها در کنفدراسیون ماد شرکت نموده بودند. چنانکه اثبات شده است دولت مرکزی ماد با یک کودتا از سوی عشایر پارس رو در رو می‌ماند. همچنین آخرین رئیس کنفدراسیون ماد - پارس، "آستیاگ"، از سوی خواهرزاده‌اش "کوروش"، در جریان یک کودتای درباری از سلطنت عزل گشته و حکومت به دست هخامنشیان می‌افتد. بیشتر مورخین این رویداد را به عنوان پیروزی پارسها در برابر مادها تلقی می‌کنند، اما چنین نظری از لحاظ راهکاری چندان واقع‌بینانه نمی‌باشد. آنچه واقعیت دارد این است که با تغییر خاندان، یک دولت جدید تاسیس می‌شود. اگر این دگرگونی را شکست یک گروه قومی در برابر گروهی دیگر تلقی کنیم، اشتباه خواهد بود. مادها و پارسها در دوره‌های بعدی نیز سهم یکسانی در اداره‌ی نظام امپراتوری داشته‌اند. تقسیمات حکومتی و اداری هخامنشیان، به طور واضح از سوی "هرودوت" مورخ، بیان شده است. در ایالت‌های بیست و دو گانه‌ی ایران، مادها نیز همچون پارسها از جایگاه مشابهی برخوردار بوده‌اند و این موضوع نشانگر آنست که ساختار قومی آنان یکی بوده است. اکثراً بین برخی از روسای ماد و مغها اختلافاتی به وجود می‌آمد که منجر به شورشهای پی‌درپی و کشتارهای وسیع می‌گردید. به طور خلاصه می‌توان گفت چنین نگرشی درباره‌ی دیالکتیک بین ماد و پارس، نتایج صحیح‌تری به دست می‌دهد.

حکومت هخامنشیان با سلطنت کوروش در ۵۵۰ ق.م آغاز می‌گردد که پس از یک دوره کوتاهی، توسعه‌ی فراوانی می‌یابد. در ۵۳۹ ق.م بابل را به تسخیر خود درمی‌آورند و بدین ترتیب برای اولین بار، مرکز تمدن به خارج از بین‌النهرین، به "پرسپولیس" (تحت جمشید) انتقال می‌یابد. در اواخر سده‌ی ۶ ق.م، مصر و آناتولی را فتح نموده و به دروازه‌های آتن می‌رسند و در مناطق قفقاز، برای اولین بار ایالت ارمنی‌ها را تشکیل داده و به دریای سیاه و دریایچه‌ی خزر می‌رسند. حدود امپراتوری پارس در شرق به مناطق سکونت پارتها، افغانستان و هندوستان، منتهی شده بود. بدین ترتیب بزرگترین اقتدار سیاسی آن زمان را بنا نهادند. زیربنای این پیشرفت سریع و عظیم تاریخی را مشارکت فرهنگی اقوام تحت سلطه‌ی امپراتوری تشکیل می‌داد. پارسها در مقایسه با آشوریان، با دخالت دادن اقوام دیگر در اداره‌ی حکومت، یک سیاست واقع‌بینانه و انعطاف‌پذیرتری را اتخاذ نموده و این سیاست، عاملی تعیین‌کننده در موفقیت آنان به حساب می‌آید.

در شیوه‌ی مدیریت آشوریان، نه تنها گروه‌های قومی و بومی در آن دخالت داده نمی‌شدند، بلکه با اخراج از سرزمین‌هایشان، بردگان را جایگزین آنان می‌ساختند. بالعکس پارسها، به جای تبعید، یک امارت خودمختار به اقوام تحت حاکمیت خویش اعطا می‌نمودند. هر قومی تحت نام خویش، به غیردادن خراج و سرباز، از یک اقتدار کاملاً مستقل برخوردار بود.

بیگمان امپراتوری هخامنشی از جوانب متعددی پیشرفت نموده بود. یکی از آنها، تاسیس یک نظام پیک و وسیع، برای نظارت بر امور امپراتوری می‌باشد. ارتباط بین شهر "سارد" در کناره‌های دریای اژه تا تحت جمشید ظرف مدت ۹۰ روز توسط اسب‌سواران برقرار می‌گردید. با توجه به شرایط آن زمان، چنین سرعت زیادی، موجب تسلط بیشتر سیستم دولت مرکزی می‌شد. یکی دیگر از تحولات مهم آن دوره، پایان حاکمیت عقیدتی اساطیر سومر و جایگزینی دین زرتشتی و اعتقاد به خدای بزرگ، "مزدا"، می‌باشد. عبرانیها به دلیل رهایی از سلطه‌ی بابلیان و بازگشت به سرزمین کنعان که مرهون پارسها می‌باشد، به آنان احترام می‌گذاشتند. پیش تو حیدی عبرانیها از عقیده‌ی مزدپرستی متأثر شده است. گروه "فرسی‌ها" به طرفداری از پارس‌ها تاسیس گردید که تا به امروز هم در میان اسرائیلی‌ها فعالیت دارند.

در حقیقت حضرت ابراهیم که از اولین بنیانگذاران فرهنگ و دین عبرانی به شمار می‌رود، به عنوان رئیس یکی از قبایل عبرانی با اقوام هوری ارتباط نزدیکی داشته و تحت تاثیر آنان قرار گرفته بود. چنین نظریه‌ای با تحقیقات قوم‌شناسی به اثبات رسیده است. به طور کلی تاثیر فرهنگ پارسی و هوری در رشد ادیان توحیدی آشکار بوده و نیازمند تحقیقات بیشتری می‌باشد. در دوره‌ی اقتدار امپراتوری پارس، تمام اقوام و ملل خاورمیانه از لحاظ سیاسی مستقل بودند و تمامی فرهنگها امکان رشد پیدا نمودند. نظام سیاسی بر اساس حکومت شهری‌اران و امیران پایه‌ریزی شده و امارتهای متعددی به وجود آمده بودند. نظام برده‌داری به کلی از بین نرفت اما تا حدودی اصلاح و انعطاف‌پذیر شده بود. این تغییرات سیاسی، عامل اصلی در قدرتمندی امپراتوری به حساب می‌آمد. در برابر چنین شیوه‌ی حکومتی‌ای اعتراض چندانی بروز نکرده و حتی بسیاری از امارتهای جدید التاسیس که با مشکلاتی روبرو می‌شدند، از دولت مرکزی طلب کمک می‌نمودند. نمونه‌های مستند فراوانی در این باره وجود دارند. عدم وقوع شورشهایی به غیر از درگیری‌های بین خاندانی در میان مادها، دال بر صحت این موضوع می‌باشد.

پارسها در غرب با شورشهای یونانیان روبرو شدند. در جهت شرق به طور مداوم در حال پیشروی به سوی هند و چین بودند. در مصر و سومر قدیم نیز غالبیت پیدا می‌کنند. فرهنگهای بومی به لحاظ سیاسی - اجتماعی رشد چشمگیری می‌یابند. این وضعیت سبب نیرومندی فوق‌العاده‌ی امپراتوری پارس گردید. در عین حال، پس از برهم خوردن توازن، فرسایش گشتن و محافظه‌کار شدن امپراتوری نیروی مخالف آن به وجود می‌آید. سیستم در مقایسه با آشوریها پیشرفته‌تر، اما در مقایسه با یونان و آناتولی عقب مانده‌تر بود. در غرب آناتولی فلسفه و ایدئولوژی "تالس"، خمیرمایه‌ی شکوفایی تمدن یونان را به وجود آورد. در پیدایش امپراتوری ماد - پارس، این نقش را مغها و اصلاح‌گران زرتشتی برعهده داشتند. فلسفه در نزد یونانیان در مقایسه با پارسها، به عنوان یک طرز تفکر واقع‌گرایانه رشد چشمگیری می‌یابد. این پیشرفت با بهره‌گیری از منابع اسطوره‌ای بابل و اخلاقیات زرتشتی امکان‌پذیر می‌گردد. تمام فلاسفه‌ی هلنی بمدت طولانی در شرق به تحصیل پرداخته بودند و بر اساس این اندوخته‌ی عظیم، تحولات فکری قابل توجهی در غرب به وجود آوردند. این تحول گامی است آزادخواهانه که در اخلاق، اراده و رفتار انسان صورت گرفت. در ادبیات یونان به

شکل وسیع تاثیر این عمل و عکس‌العمل آن مشاهده می‌شود. مضمون و نام بسیاری از آثار ادبی از تحولات مزبور اخذ شده است. یونانیان در مقابله با حمله‌ی پارسیها، یک حمله‌ی ایدئولوژیکی وسیع را آغاز می‌کنند. "هروودت" در کتاب تاریخ خود علیرغم اینکه در جبهه‌ی مخالف قرار داشت، این موضوع را به تفصیل و طوری که بیانگر واقعیات باشد، بیان نموده است. برتری سیاسی و نظامی پارسیها قطعیت داشت. آتنی‌ها با تحمل زحمات فراوان، خود را از شکست رهانیده بودند. این وضعیت ناگوار سبب اتحاد اسپارت و آتن با فلیپ شاه - که تا شمال مقدونیه را تحت تسلط داشت - گردید. این امر غیر قابل پیش‌بینی بود. می‌توان گفت خطری جدی که آنان را تهدید می‌نمود، عامل مهمی در اتحاد بین آنها محسوب می‌شود؛ اما از آن هم مهمتر، رشد ایدئولوژیکی یونانیان نیز یک عامل اساسی به شمار می‌رود. جنگهای پارس - یونان مدت‌های طولانی ادامه می‌یابد که در واقع با پروسه‌ی رشد دو بعدی تمدن ارتباط نزدیکی دارد.

پارسیها که در اوایل، دروازه‌های غرب را گشوده و به مضمون "فرد آزاد و صاحب اراده" دست یافته بودند، هنگامیکه از خود بیگانه شده و اراده‌ی مطلق خویش را ماهیتی الهی بخشیدند، دلایل ایدئولوژیکی شکست خود را نیز فراهم نمودند. نظام مونارشیک و دسپوتیک آنان یاری مقاومت در برابر دموکراسی آتن را نمی‌یافت. در واقع، جنگ بین استبداد پرسپولیس و دموکراسی آتن در جریان بود. اگر دقیقاً به آن بنگریم، این اولین درگیری قابل توجهی است که منجر به جدایی شرق و غرب گردید. تمدن یونان هر چند در ابتدا از لحاظ سیاسی و نظامی ضعیف بود، اما تحت رهبری یک عقیده‌ی ایدئولوژیکی کارا و با استفاده از تاکتیکهای سیاسی و نظامی جدید، در اندک زمانی توسعه‌ی عظیمی می‌یابد. اسکندر کبیر، فرهنگ هلنیسم را برق آسا تا هندوس تان بسط می‌دهد. ناپلئون نیز در دوره‌ی انقلابهای بورژوازی چنین موفقیت‌هایی به دست می‌آورد. ناپلئون رمز موفقیت خود را چنین بیان می‌کند: "چیزی که نتیجه را تعیین می‌کند، فکری جدید، اراده‌ی استوار و طرح و تاکتیک متکی بر آن می‌باشد".

امپراتوری پارس علیرغم تاسیس نهادهایی متعدد و وسیع، به دلیل محافظه‌کاری و ناکارایی، همچون یونانیان توان ابداع و نوآوری از خود نشان نداده و چنین فداکاری‌ای را تقبل نمودند. بدین ترتیب دلیل اصلی شکست خویش را فراهم آوردند. با یک نگاه مختصر و با در نظر گرفتن اصل عمل و عکس‌العمل، می‌توان درباره‌ی چگونگی توسعه‌ی تمدن یونان و ارتباط آن با امپراتوری پارس، آگاهی لازم را به دست آورد. همیشه یک رابطه‌ی دیالکتیکی بین فاتحان و مغلوبین وجود دارد، در غیر این صورت پیروزی و شکست هیچ معنایی نخواهد داشت. هیچگاه دلایل پیروزی و یا شکست از یک طرف منشأ نمی‌گیرند. این اصل در شکل‌گیری روابط تاریخی بین پارس و یونان و در واقع شرق و غرب به خوبی قابل مشاهده است.

جنبه‌ی فرهنگی استیلای اسکندر بر هخامنشیان، دارای اهمیت بیشتری می‌باشد. درباره‌ی حمله‌ی اسکندر بسیار مبالغه شده، اما در واقع موفقیت سیاسی و نظامی او چندان اهمیتی نداشته و در پیروزی آنان برتری فرهنگ هلن عاملی تعیین‌کننده بوده است. موفقیت نظامی و سیاسی یک پیش شرط است، اما برتری فرهنگی دارای تاثیرات دراز مدت‌تری می‌باشد. در آن زمان فرهنگ هلنیسم با بهره‌گیری از شیوه‌ی تفکر فلسفی رشد قابل توجهی می‌نماید. نهادهای باقی مانده از نظام‌های سومر و مصر قدرت جوابگویی به پیشرفتهای هلن را نداشته و یا ضعیف می‌مانند. اصلاحات محدود به وجود آمده در امپراتوری ماد - پارس نیز ناکافی بودند. یک دوره‌ی جدید برای استیلای فرهنگ هلنیسم در خاورمیانه از ۳۰۰ ق.م (حمله‌ی اسکندر کبیر) تا ۳۰۰ میلادی (دوره‌های یونان و روم) آغاز گردید. این اولین سنتز بزرگ تمدن شرق و غرب می‌باشد. این فرهنگ در مصر (اسکندریه)، در آناتولی (برگاما)، در دجله (کتسیون) و سایر شهرهای کوچک و بزرگ موجب تحولات و نوآوری‌های تاریخی گردید. شهرت فرات - زئوگما که اکنون به موضوع روز مبدل شده، از آن دوره به جا مانده است. می‌توان گفت که فرهنگ شهرسازی در خاورمیانه که دارای بازار، مدارس، تئاتر و حمام بود، متعلق به آن دوره می‌باشد. یک بازار متحرک از روم تا به چین و هندوستان تشکیل شده بود. صنف نجاران رشد و استقلال می‌یابند. پیشه‌های مختلف صنایع دستی به صورت مستقل درمی‌آیند. ابتدا بازارهای خرید و فروش بردگان و سپس بازارهای بزرگ داد و ستد کالاها تاسیس می‌شوند. دوره‌ی حاکمیت دگماتیسم ایدئولوژیکی پایان یافته و افکار، عقاید و مذاهب زیادی بهمن آسا ظهور می‌یابند. نظام اجتماعی - اخلاقی سابق که متکی بر ساختار قومی و دگماتیسم بوده، از بین رفته و یک ساختار اجتماعی جدید بر اساس دین و تفکر فلسفی بنا می‌شود. در این بین، جریانها و نگرش‌های تصوف رشد پیدا می‌کنند.

با درک ادوار گذشته، می‌توان به مفاهیم جدید فراوانی دست یافت. این امر در اثباتی به وجود آمدن سنتز شرق و غرب فراهم گردید. فرهنگ هلن علاوه بر تاثیر اولیه‌ی فرهنگ پارسیها در فرهنگهای محلی نفوذ نموده و در تجدید حیات آنها نقش اساسی داشته است. دولت پارتها (اشکانیان) در مراحل بعدی و در زمان امپراتوری روم، قادر به مقاومت در برابر فرهنگ هلنیسم نگردید، بلعکس در خدمت آن قرار گرفت. در این دوره از تاریخ ساختارهای زیربنایی و روبنایی عظیمی به وجود می‌آیند و امپراتوریهای برده‌داری پارس، روم و یونان به نقطه‌ی اوج خود می‌رسند. هیچ یک از دوره‌های تاریخی این چنین طولانی و دارای تاثیرات عمیقی نبوده‌اند. اصلاحات و نوگرایی در زمان تمدن روم (۳۰۰ م به بعد) متوقف گشته و یک محافظه‌گرایی شدید حاکم می‌گردد. در حالیکه دین عیسی مسیح، باور و ایمان اجتماعی مخالفت با آن نظامها را به وجود آورد، دین محمد نیز با وارد ساختن ضربات سیاسی و نظامی سنگین، امپراتوریهای مزبور را در اعماق تاریخ مدفون ساخت.

## ط - فروپاشی تمدن برده‌داری

در کل، طبقه بندی جوامع و بویژه جامعه‌ی طبقاتی بنا به دوره‌های سیستماتیک ماهیت آنان امری ضروری می‌باشد. در ارتباط با شیوه‌ی بررسی پدیده‌ها، اشکالاتی وجود دارد. بحث درباره‌ی معیارهای طبقه بندی مراحل تاریخی جامعه ضرورت دارد. با در نظر گرفتن عوامل مختلف به طبقه بندیهای جداگانه و گاهاً متضاد میرسیم. استفاده از قانون دیالکتیکی «تز، آنتی تز و سنتز» - که تمام اشیاء و پدیده‌های طبیعت با آن قابل توجیه می‌باشند - در تحلیل و بررسی نظام اجتماعی ضروریست، و بایستی در این باره دقت کافی به خرج داد. نظریات مختلفی پیرامون نحوه‌ی پیدایش تمدن برده‌داری وجود دارد و این مسئله به بحث و مطالعه‌ی مفصلی نیاز دارد.

چرا و چگونه انسانهای عصر نوسنگی، علیرغم پیشرفت و خلاقیت عظیمی آنها و برخورداری از یک نظام اجتماعی مبتنی بر آزادی و برابری به حاکمیت نظام برده‌داری گردن نهادند؟ علوم اجتماعی با وجود دارا بودن اندوخته‌ها و آزمونهای فراوان، از پاسخ دادن به این سوال عاجز مانده‌اند. کسانی که با استفاده از متدهای کلی‌گرا درباره‌ی تحلیل طبقات، نظریه‌ی «حکام مستبد از طریق حيله و زور، روابط برده‌داری را پدید آوردند»، را مطرح نموده‌اند، در پاسخ به این سوال که مستبدان چگونه پدید آمده‌اند؟ دچار مشکل میگردند. همچنین در بحث طبقه‌ی حاکم استعمارگر، صاحبان نظریه‌ی «برای پیشرفت تمدن، شکل‌گیری طبقات ضروری بود»، اگر با پرسش، چرا سیستم پس از کسب پیشرفتها و دستاوردهای عظیم راه را بر ایجاد سیستمی نوین می‌گشاید؟ روبرو شدند، در توجیه آن به زحمت خواهند افتاد.

اگرچه تمامی تزیهای علمی و نظریات مبتنی بر این دو دیدگاه اساسی با شکست مواجه نشده باشند، اما مسلماً به بن بست عمیق رسیده‌اند. به ویژه نظام سرمایه داری متکی بر لیبرالیسم فردی که بسیار مدعی عملی بودن خویش است و نیز سوسیالیسم جامعه‌گرا که با اتخاذ رهیافتها و ایجاد سیستمهایی بر اساس آنها در تشریح مسایل بنیادین جوامع نواقص جدی‌ای داشته‌اند، هرچند ادعا شود که پیشرفتهای علمی از یک حالت متضاد و مسئله‌دار برخوردارند، اما توضیح درباره‌ی بحران کنونی که بیماریها و خطراتی را در بر می‌گیرد، تنها از طریق اعلام انسان بعنوان درنده‌ترین حیوان ممکن است که این نیز به معنای انکار خویش و بشریت می‌باشد.

برای ریشه‌یابی این گرایشهای خطرناک می‌توان به دوره‌های شکل‌گیری جوامع و حتی به کلیه‌ی روابط موجود در طبیعت رجوع کرده و اطلاعات لازم را کسب نمود. در این خصوص، هم برخوردهای پیش برنده‌ی تمدن که بر رشد طبقات متکی است و هم اساطیر کودکان و یا نظرات علمی، فلسفی و دینی که بسیار قاطع و جدی جلوه می‌کنند، هیچکدام قادر به تحمل بحرانهای عمیق بشریت نیستند. بشریت علیرغم ادعای برخورداری از عقل و وجدان، نتوانسته اوضاع پرتناقضی را که در نتیجه‌ی شرایط مادی و ضروری پدید آمده است دریابد. در اوضاع موجود، بشریت به تحلیلات و دیدگاههای فوق‌الذکر که بینش و آزادی جامعه را انکار می‌کنند، فرصت نداده و آنها را نخواهد پذیرفت. بشریت در هیچ دوره‌ای در مقابل جنبه‌ی دکماتیک ایدئولوژی، بینش، عقیده و



تئوریهای مشابه، چه بنام مقدسات و اله و چه بنام ادعاهای کاملاً علمی سر تعظیم فرود نیاورده، بلکه فقط بخاطر بیان صحیح یا قریب به واقعیت از سوی آنها بوده که اینگونه مورد پذیرش واقع گشته‌اند. می‌توان گفت این صحیحترین برخورد ممکن بوده است.

بطور خلاصه می‌توان گفت؛ بشریت با واقعیت اجتماعی کنونی خود از دستیابی به شناخت عدالت و عشق بدور است. شناخت این ابعاد زندگی همانطور که همیشه ضروری بوده اکنون هم از اهمیت آن کاسته نشده و مستلزم تحلیلی همه جانبه می‌باشد. این امر، یک وظیفه‌ی علمی ضروری است که یک ایستار اخلاقی پایدار را می‌طلبد. در رابطه با این تحلیلات، با رعایت دو اصل مهم یعنی ارزش علمی و کلیت موضوعات با یکدیگر به بازخواست از موضع اخلاقی‌ای که لازم بود اتخاذ گردد، ادامه خواهند داد. بر این باورم که این موضوع در حد یک اصل ارزشمند بوده و بعنوان شیوه‌ای اساسی که دارایی جنبه‌ی عملی کارایی باشد، به آن اهمیت میدهم.

آیا پیدایش تمدن برده‌داری یک ضرورت بود؟

تضاد اصلی انسان با خود و طبیعت، رابطه‌ی میان «جبر» و «آزادی» بوده است. آزادی چیست و تا چه حد؟ آزادی و جبر چه هستند و چگونه باید با آنها انس گرفت؟ بدون شک تضاد میان آنها تا زمانی که حیات وجود داشته باشد، تداوم می‌یابد. همانطوری که وجود آزادی همیشگی در سرشت انسان ممکن نیست، بیچارگی و محکوم سرنوشت بودن نیز همیشگی نیست. همچنانکه آزادی همیشگی برای طبقه‌ی طفیلی از روند کار و دسترنج به دور مانده و اشخاص متقلب، اتوپیایی بهشتی است، برای برده‌هایی که در اسارت دائمی بوده و از مبارزه‌ی بدور گشته و شکست را چون سرنوشت پذیرفته‌اند، دنیایی نفرین شده و عذابی جهنمی است. همزمان با وجود رابطه‌ی تنگاتنگ بین آن دو، تاریخ بشریت و ماهیت زندگی، دارای منطق و کاراکنری بغرنج می‌باشند. به غیر از دو یا سه شاخص آن که منجر به برخورد‌های دگماتیک میشوند، زندگی خود دارای حقیقتی است که بیشتر زمینه‌ساز نگرشهای علمی و آگاهانه می‌باشد.

همچنانکه میدانیم؛ تمدنی که بنیاد آن با شکل‌گیری طبقاتی رشد یافته از طریق تشدید تضادهای درونی به حیات خویش ادامه میدهد. تشکیل طبقات که نتیجه‌ی مبارزه و تناقضات داخلی است، حالتی جدی می‌یابد. همانطوری که مبارزه‌ای که حالت خشونت آمیز پیدا نموده، نوعی تصمیم‌گیری جداگانه را می‌طلبد، اوضاع آرام و همراه با صلح و امنیت نیز نتیجه‌ی یک تصمیم‌گیری قاطعانه می‌باشد. جنگی مداوم و یا بلعکس آرامشی دائمی به معنای امحای کلیه‌ی جامعه و سوق دادن آن در مسیرهایی کاملاً جداگانه و یا اتلاف آن در یک بیهودگی عمیق می‌باشد.

نقد اساسی از نظام برده‌داری از طریق پاسخگویی به سوالاتی چون؛ «پیدایش آن مستلزم پرداخت چه هزینه‌ای بود؟ با پیدایش آن بشریت چه دستاوردهایی را کسب نمود و چه چیزهایی را از دست داد؟» مفهوم می‌یابد. عدم توجه به ویژگیهای روابط برده‌داری و شیوه‌ی زندگی آن که مدتها تداوم یافته است، به همراه نقدی جامعتر و یافتن پاسخهایی مناسب، می‌تواند در شناخت دقیق نظام به ما کمک رسانند. تصور عدم درک آن، اشتباه خطرناکی است که همواره وجود داشته و در حقیقت دلایل ضرورت و نیاز به برخورد علمی دربار‌ی آنرا هم بیان می‌کند. بدین شکل رئوس جامعه‌ی طبقاتی و اضداد دیالکتیکی موجود در دیگر راسهای آن که پیوسته خود را ایده‌آلیزه ساخته و اجباراً به دگماها مبدل گشته‌اند، دچار تحریف شده‌اند. اگر در این باره قشر استعمارگر حاکم و طفیلی جامعه را مسبب این امر بدانیم، اظهار نظری تک جانبه خواهد بود. زیرا به همان نسبت، اقشار زیر دست و تحت استثمار و کاراکتر دگماتیسمی آنان را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. دلایل آن چنین است: نخست؛ حاکمیت ایدئولوژیکی بطور طبیعی منحصر به قشر بالاست و با بهره‌گیری از تاثیرات دگماتیکی آن، پیوسته دنیای خیالات زیر دستان را مستقیماً منحرف ساخته‌اند. دوم؛ از طریق تحمیل شرایط دشوار زندگی و کار سخت بر طبقه‌ی پایین، مجال پیشرفت را به آنان نمیدهند، زیرا به ایدئولوژی و عکس‌العملی متضاد با منافعتشان اجازه‌ی رشد نمیدهند.

در پرتو این دو شیوه‌ی برخورد می‌توان به این پرسش؛ کدام شرایط معین راه را بر پیدایش شیوه‌ی روابط برده‌داری گشوده‌اند؟ پاسخی عقلانی و صحیح داد.

جامعه‌ی زراعی نوسنگی در دوره‌ی طولانی رشد و تکامل خود، بویژه در بین سالهای ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م با فراهم آوردن اندوخته‌ی علمی و تکنولوژی لازم جهت دستیابی به شیوه‌ای تولیدی با بهره‌وری بیشتر راه گشود. تکنولوژی برنز، گاو آهن، چرخهای سفالگری، ابزار بافندگی، استفاده از نیروی حیوانات، فرهنگ استفاده از گیاهان و حیوانات بی‌شمار، چرخ، معماری و خانه سازی، مهر و اسطوره‌های چندخدایی که زمینه‌ی گذار به تمدن را فراهم آورده‌اند، پدید آمده و تکامل یافتند. ساختار جوامع قبیله‌ای ساکن در سرزمینهای حاصلخیز اطراف رودخانه‌ها در اثر تماس با این فرهنگها متلاشی شده و با ایجاد سازماندهی اجتماعی نوین، زمینه‌ی تولید مازاد بر مصرف - که دارای اهمیت فراوانی بود - مساعد گردید. چنین به نظر می‌رسد که جوامع سومر و مصر که قبلاً در صدد شناختشان برآمدیم، موفق به ایجاد این سازماندهی در اطراف پرستشگاه شدند. با بحث درباره‌ی پرستشگاه، اهمیت عقاید به میان می‌آید. اهمیت گذار از جادوگری و شمانیسم به کاهنیت نیز در آن نهفته است. در واقع نظامی که کاهنان پدید آوردند، دو بعد داشت. نخست؛ گذار از این سنت عقاید دینی که بر پدر سالاری یا مادر سالاری استوار بوده و بصورت توتم پرستی ظاهر میشدند، و رسیدن به مفهوم عقلانی و اساسی دین، یک انقلاب ایدئولوژیکی بود. دوم؛ ساختارهای قومی که به سبب روابط محدودیت ساز خویشاوندی تولید کمی داشتند، به واسطه‌ی نظام کاری مشترک - که در اطراف پرستشگاه تجمع یافته بود - از بین رفتند و کار دسته جمعی، محصول فراوانی به بار می‌آورد. رشد تولید مازاد بر مصرف باعث پیدایش مزارع وسیع و مشترک گردید و در نتیجه تولید افزایش بیشتری یافت. بدین وسیله وحدت بین صنعتگران و صاحبان پرستشگاهها، در ساختار زیربنایی و روبنایی جامعه‌ی نوین یک شکل هسته‌ای پدید آورد.

پرستشگاه، قلب جامعه‌ی نوین بود. عبارتی دیگر؛ سرچشمه‌ی اصلی قدرت در پرستشگاه جای داشت. شیوه‌ی تولید برده‌داری را با تکیه بر تقسیم کار و ساختار روبنایی ایدئولوژیکی پدید آوردند. در دوره‌های بعدی نیز همین مدل رشد یافته و خود را تجدید می‌کند. با بررسی دقیق آن درخواهیم یافت که زور در بنیان این جامعه نقشی نداشته است. در این باره ایمانی راسختر نسبت به اساطیر و شیوه‌ی تولیدی که بازدهی برتری را به اثبات رسانده بودند، مطرح است. زور در دوره‌های بعدی به شکلی گسترده مورد استفاده قرار می‌گیرد. زمانیکه بشریت جامعه‌ی نوین را آغاز نمود، اعتقادی به بیرحمانه بودن نظام برده‌داری و عدم رهایی از آن نداشت. مشکل می‌توان گفت که کاهنان از روی برنامه و مکاری اینگونه برخورد نموده‌اند. آنان بوسیله عملکرد خویش، پشرفت جامعه‌ی نوین در مقایسه با جامعه‌ی قدیمی را به اثبات رسانده و اعتماد مردم را کسب کرده بودند. می‌توان اثبات کرد که رشد اولیه‌ی هسته‌ی نظام اینگونه بوده است. اساساً تاسیس یک جامعه با استفاده از زور و حيله‌گری، در چنین سطحی عالی ممکن نیست. هیچ نوع جامعه‌ای را تنها با اعمال زور و بدون اثبات برتری خویش نمی‌توان اداره نموده و یا اینکه ادامه‌ی حیات آنرا تضمین کرد. مهمتر از آن اینکه زور تنها از سوی نظامی غیرمشروع و یا برای از بین بردن نظام کهنه و تشکیل جامعه‌ی جدید مورد استفاده قرار می‌گیرد.

خصلت متضاد نهفته‌ی اولیه پس از سیر رشد و توسعه‌ی نظام، بتدریج آشکار می‌گردد. در نمونه‌ی سومر، تفکیک نظام مدیریت قدرت یافته و طبقه‌ی حاکم را مشاهده می‌کنیم. پس از کاهش موقعیت کاهنان، در ابتدا سیاست و بعدها فرماندهی نظامی اهمیت می‌یابند. اقتدار کاهن - شاهان، به شاهان سیاسی انتقال یافته که در گیربهای خشونت‌آمیزی در این دوره روی میدهند. می‌توان بازتاب آنرا در زبان و ادبیات آن دوره مشاهده کرد. هیات خدایان (پانتئون) نیز که قبلاً دارای عملکرد ایدئولوژیکی اساسی در بیان اسطوره‌ای طبقات بالا بود، به واسطه‌ی بروز اختلاف در میان آنان، دچار درگیری داخلی میشود. تا موقعی که توازن بین کاهنان و سیاستمداران بر هم نمی‌خورد، وحدت خدایان نیز همچنان پا برجا میماند. زن با حفظ جایگاه اجتماعی پیشین، هنوز در جمع هیات خدایان فعالیت می‌نمود. افزایش تاثیر نخبگان سیاسی بر جامعه، تغییراتی کلی در تقسیم وظایف و پایگاه اجتماعی خدایان پدید آورد.

زن در اولین شکل‌گیری اجتماعی تاثیر بسزایی داشته است. این موضوع در هویت «یناننا» الهه‌ی «اوروک» که یکی از دولت - شهرهای مرکزی بوده، پیداست. جایگاه والای ایناننا در میان سومریان نشان دهنده‌ی اصرار او بر تداوم نقش پیشاهنگی‌ای می‌باشد که در دوره‌ی نوسنگی به عهده داشت. همزمان با توسعه‌ی جامعه‌ی برده‌داری، ایناننای الهه نقش خویش را از دست میدهد. «نلیل» بنیان گذار مرکز آموزش و ادبیات «تیپور» که در آغاز بسیار قدرتمند بود، نماینده‌ی نهاد کاهنیت می‌باشد. انکی بعنوان «خدای خلاق و فرزانه» تدریجاً غالبیت یافت؛ او در واقع نماینده‌ی مدیریت سیاسی و استاد خردمند بیشتر تشکلهای خدایی بعدی بوده است. انکی

بازتابی از افزایش اهمیت و توسعه‌ی نیروی سیاسی در جامعه می‌باشد. بیگانگی او با خشونت، با خصوصیت سیاسی‌اش مرتبط است. جسارتی که در نصیحت و راهنمایی به انلیل به خرج داده، بیانگر رشد برتری طبقه‌ی سیاسی در مقابل نهاد کاهنان است. خدای بابل «مردوک»، بر تخت پدرش می‌نشیند. مردوک بر مادر خود تیامات (الهی‌ی مادر) با شدت هر چه تمامتر هجوم برده و همه‌ی خدایانی را که شوهر و پسر تیامات بحساب می‌آمدند، را سرنگون ساخته و سپس پدرش انکی را با فروتنی و احترام سر جایش مینشاند. او نمادی از تعالی موقعیت فرماندهی نظامی و گذار به دیکتاتوری فردی تحت نام شاه بوده که استبداد و امپراتوری را متجلی می‌کند. مردوک شیوه‌ی مدیریت در بابل را با تشکیل نهادهای دینی و با تکیه بر خشونت و نفوذ هر چه بیشتر شاه مجدداً سامان می‌بخشد. نظام برده‌داری با اعتماد به نفس و نهادینه کردن خود، بعنوان بازتابی از نظام آسمانی، بعنوان «نیم رخ خدای یگانه» در افق تجلی می‌یابد. سپس حضرت ابراهیم از طریق اعلام پیامبری خویش، سنت واپسگرا و تضعیف شده‌ی کاهنان را مورد انتقاد قرار داده و بدین ترتیب فرصتی برای اصلاح نظام بوجود می‌آورد.

۲ - موضوع بکارگیری بنیان ایدئولوژیکی بجای استفاده از زور از سوی سومریان اثبات گردیده است. این واقعیت در مورد مصر نیز صدق می‌کند. پس از اثبات این واقعیت می‌توان گفت: جامعه‌ی طبقاتی در اوایل دارای نقش ترقی خواهانه‌ای بوده است. این نقش را در برتری ایدئولوژیکی و افزایش تولید بی نظیر نشان داده بود، با این حال نمی‌توان بشریت را به اینکه «چرا نظام برده‌داری را پذیرفته» محکوم ساخت. این، تنها انتقادی بجا از آن می‌باشد. بعدها طبقه‌ی حاکم که همچون غده‌ای رشد و موجودیت می‌یابد، باعث پیشرفتهای خارق العاده و جنون آمیزی در جامعه گردید. در شکل‌گیری طبقاتی قشر بی مصرف به غده‌ای تبدیل میشد. این قشر عاطل که بعدها منفعل گشت، زمینه‌ی رشد استثمار و زورمداری در درون سیستم را فراهم آورد. در نتیجه‌ی این اوضاع و همزمان با نیرومند شدن طبقه‌ی حاکم که در سلسله مراتب قبلی جایگاهی ضروری داشت، یا در خارج، ماهیت امپریالیستی پیدا کرده و سیاست چپاول و اشغالگری را در پیش می‌گیرند و یا در داخل نظامی بی نهایت استثمارگر ایجاد می‌کنند. بدین شکل، نظام برده‌داری دچار واپسگرایی شده و بتدریج دوران رکود آن آغاز گردیده است.

در این باره سرشت انسان، بویژه خصوصیات اصلی روانی و ساختار ذهنی و روحی او که در جامعه‌ی اسطوره‌ای شکل گرفته بود، همچنین چگونگی ارتقای شاه تا مرتبه‌ی خدایی، بررسی هویت سیاسی و انعکاس دینی آن هر یک موضوعات جداگانه و مهمی هستند. در برابر افزایش مخالفت با نظام زور مدار طبقه‌ی حاکم و محافظه کار شدن نظام برده‌داری، صفت کيفر خواهی خدا که در آغاز علنی نبود، شکل اجرایی به خود می‌گیرد. یکی از وظایف مهم تحقیقات جامعه‌شناختی، بررسی رابطه‌ی بین نظام خدایان و نظام سیاسی و اجتماعی می‌باشد. می‌توان این رابطه را با بیان و روشن نمودن حدود تاثیرگذاری طبقه‌ی حاکم تشریح کرد. عدم اشاره و یا بی اهمیت جلوه دادن آن صحیح نمی‌باشد. زیرا در بررسی جوامع، ارزشهای معنوی‌ای چون دین و خدا، حداقل به اندازه‌ی ارزشهای مادی‌ای همچون پول دارای اهمیت می‌باشند. در اینجا بحث درباره‌ی موضوع مذکور کافی می‌باشد، زیرا در بخشهای بعدی توضیحات بیشتری ارائه خواهیم داد. اگر در این مورد، تحقیقاتی بر روی جامعه‌ی سومر (نمونه‌ی اولیه) انجام گیرد، نتایج مفید و جالبی به همراه خواهد داشت. بدین معنا، تاریخ تمدن در واقع شامل تداوم جامعه‌ی سومر می‌باشد که به نحوی توسعه و تفکیک یافته است. جامعه‌ی سومر تدریجاً پس از بوجود آمدن تمایزات درونی، تنوع می‌یابد. پس از اقتدار بابلیان در ۲۰۰۰ ق.م بیدادگری شدید نظام برده‌داری، حيله گریهای کاهنان و گمراهی مردم رواج یافت. خصلت زورگویانه‌ی نظام، تنها شیوه‌ی ممکن برای تداوم حیات آن بود. پرچمدار این شیوه حمورابی بود. بنابراین در آن مرحله، ایجاد رفرم و یا فروپاشی برده‌داری مطرح گردید. تحولات بعدی شامل دشوار شدن حفظ نظام و ظهور پیاپی پیامبران می‌باشد که در صدد ایجاد رفرم و تداوم حیات آن بودند.

۳ - همانطوریکه که قبلاً اشاره نمودیم، حضرت ابراهیم مرحله‌ی مهمی از تاریخ ادیان را آغاز می‌کند. بین شخصیت و گرایشات او با شکست نیروی سیاسی سومریان در بابل و آغاز اقتدار آموزهای سامی نژاد تحت رهبری حمورابی (نمرودها)، ارتباط نزدیکی وجود دارد. نمرودها به شیوه‌ای سیستماتیک خشونت و سرکوب را در اداره‌ی نظام برده‌داری بکار گرفتند که بعدها توسط آشوریان به اوج رسانده میشود. در آن دوران وضعیت مشابهی در مصر هم وجود داشت. عکس العمل در برابر نظام امپریالیستی برده‌داری بصورت جنگهای داخلی بین خاندانی و بروز جنگهای آزادیبخش اقوام در خارج انجام میگردد. در میان اقوام سامی اکثراً تغییر

خاندانها و ظهور پیامبران اهمیت می‌یابد، اما در میان آریاییها پیشرفتهای سیاسی قوم مدارانه به وقوع می‌پیوندد. در میان اقوام آریایی، ایجاد تشکلهای سیاسی از قبیل امارتها و کنفدراسیونها که دارای خصلت طبقاتی برجسته‌ای نبودند، معمول می‌گردد. این در حالی است که تحولات مزبور نقش اساسی و حلقه‌ی اولیه رشد و توسعه‌ی نظام برده‌داری را تشکیل داده و در تداوم حیات آن موثر بودند. وجود سرزمینهای بکر و وسیع باعث می‌گردد که نظام برده‌داری از طریق گسترش خویش در آنها عمر طولانی‌تری بیابد.

دریاچه‌های برده‌داری میان دو اقیانوس برده‌داری سومر و مصر امکان حیات می‌یافتند. نظام برده‌داری در اولین موج گسترش خویش، خاورمیانه را در بر گرفته بود. پس از تشدید واپسگرایی کاهنان در مرکز و ایجاد اصلاحاتی در نظام، این بار طی دومین موج (از ۱۰۰۰ ق.م به بعد) تا هند و اروپا گسترش یافته و به نقطه‌ی پایانی خویش میرسد. علیرغم ایجاد رفرف و نوآوریهای فراوانی که پس از متداول شدن تکنولوژی آهن صورت پذیرفت، باز هم نشانه‌های فروپاشی نظام به چشم می‌خورد. دوره‌ی استفاده‌ی وسیع از تکنولوژی آهن را می‌توان دوره‌ی پایانی دمکراتیزه شدن نظام برده‌داری نامید. فروپاشی نظام در تمامی عرصه‌ها (۱۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلادی) در چین، هند و شمال اروپا پس از دوره‌ی تکامل و بلوغ آن انجام می‌پذیرد. یکی از تحولات مهم این دوره، پیدایش قدرت سیاسی ماد - پارس می‌باشد که منجر به جدایی شرق و غرب گردید. دین زرتشتی، زمینه‌ی ایدئولوژیکی جدایی شرق و غرب و چند شاخه شدن تمدن را فراهم آورد. عقاید زرتشتی از قبیل بازخواهی از خدا، یک انقلاب اخلاقی و ارادی را بوجود آورده بود. امپراتوری پارس در شرق به چین و هند منتهی شده و در غرب شتاب بیشتری به تشکیل تمدن یونان - رم می‌بخشد. از این لحاظ نقش تاریخی مهمی را ایفا می‌کند. امپراتوری ماد - پارس به واسطه‌ی ایجاد تغییراتی در نظام برده‌داری با ملاکهای عادلانه و مناسب خویش، توانست هزار سال پابرجا بماند.

تمدنهای چین و هند در واقع تکراری متاخر از مدل‌های سومر و مصر می‌باشند که ۲۰۰۰ سال پس از آنها بوجود آمدند. تمدن یونان - روم ظهور کرده و به اوج میرسد. ضمناً در این تمدن تفکر اسطوره‌ای جای خود را به تفکر فلسفی میدهد. تفکر فلسفی مایه‌ی اصلی تمدن برتر امروزی غرب را پدید می‌آورد. برای جلوگیری از تکرار مطالب، تنها به ذکر نشانه‌های نظام و زمان و مکان آن اشاره خواهیم نمود. در این باره بررسی عوامل زمینه ساز، اشخاص و به ویژه نقش نیروهای ایدئولوژیکی و عملگرایانه حائز اهمیت زیادی است.

الف) فروپاشی نظام برده‌داری را می‌توان با شاخصهای تئوریک و عملی توضیح داد. فروپاشی یک نظام اجتماعی از لحاظ تئوریک مستلزم پیدایش نیروی لازمه در درون آن می‌باشد. اگر نظام قادر به ادامه‌ی حیات باشد، بایستی نیروی آنرا از خود نشان دهد. احتمالاً بتوان از طریق اعمال زور و تلاش در چارچوب نظام قدیم، پیدایش نظام جدید را به تأخیر انداخت، اما پس از فراهم شدن شرایط مناسب، نوع جدید اجباراً بوجود خواهد آمد. بنابراین عامل تعیین کننده، نیروی نظام جدید بوده که اگر بیش و اراده‌ی لازم را بدست آورده باشد، هیچ نظام شیاد و نیروی سرکوبگری مانع از ظهور و استقرار آن نخواهد شد.

طبقه‌ی برده‌داری با استفاده از این اصل کلی و با در نظر گرفتن روابط اساسی اجتماعی، قادر به ایجاد نظامی پایدار و طولیل العمر گردید. راز پایداری آن در نظام مالکیتی اعمال شده بر انسان نهفته بود. در جامعه‌ی نوسنگی، مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید وجود داشته و تنها مالکیت محدودی بر محصولات مصرفی اعمال می‌گردید. نگرش انسان - خدا، متداول بود. خدایان که بعنوان هویت مجرد اشیاء پرستش می‌شدند، همراه با انسان و در کنار او همراه خویشاوندانش زندگی می‌کردند. ماهیت اصلی این تصور را تقدیس نیروی اجتماعی شدن انسان، هویت یابی و پی‌بردن به واقعیت خویش تشکیل میداد. اینها، بازتاب تحولات اجتماعی بعدی بودند. پس از اینکه انسانها مورد تملک قرار می‌گیرند، مهمترین انعکاس جامعه‌ی طبقاتی بصورت عبودیت خدا در می‌آید. انسان که قبلاً خارج از حیطه‌ی قدرت خدا دارای هویت بود، اینبار به بنده و عبد خدا تبدیل میشود. نگرش بندگی انسان در برابر خدا، حاکم می‌گردد. به عبارتی دیگر؛ ایجاد تحولی بنیادین در دین به معنای تحولی بنیادین در جامعه می‌باشد که در نتیجه‌ی نتایج مبارزاتی شدید به میان می‌آید.

بطور خلاصه می‌توان اظهار داشت که آغاز بندگی و خدمتگزاری انسان برای خدا در تاریخ ادیان، به طور قطع با تشکیل طبقات در جامعه ارتباط دارد. چنین به نظر می‌رسد که بازتاب ایدئولوژیکی تشکیل طبقات، نقش تعیین‌کننده‌ای در گسترش ادیان داشته است. در این باره تمدن سومر نمونه‌ای جالب و آموزنده می‌باشد. این بازتاب در جامعه‌ی طبقاتی سومر آشکارا مشاهده می‌شود. لذا دارای اهمیت زیادی است. بررسی اساطیر نیمه خدا - نیمه انسان «تین خورساگ، ایناننا، ایشنار، انلیل، ان، مردوک»، به لحاظ درک جامعه‌ی سومر اهمیت دارند. ارزیابی دقیق آنها در شناخت روابط برده‌داری راهگشا خواهد بود. در آن دوره به دلیل نبود زبان علمی، نوعی زبان شعری و اسطوره‌ای رواج داشت که عمده‌تاً از آن جهت تقویت ساختار ایدئولوژیکی استفاده می‌نمودند. بنابراین یکی از وظایف اساسی و اجباری علم، بررسی ادبیات اساطیر می‌باشد.

این تحلیل مختصر برای درک روابط برده‌داری که مهمترین ویژگی اجتماعی آن تبدیل انسان به ابزار اصلی تولید می‌باشد، کافی است. اهمیت سایر وسایل تولید و در رأس آنها برنز بعنوان ابزارهای تولید پس از برده قرار می‌گیرند. تمامی دیده‌ها به روابط برده‌داری و تملک انسانها جلب شده بود. کاهنان از راه ایجاد ترس و دلهره، سازماندهی، نظارت سیاسی و قوانین حقوقی برای بردگان آنچنان نظامی را بنیان نهادند که می‌توان آنها را تنها نظام خارق العاده‌ی خدایان نامید. واقعیت نظام مزبور چنین بود. یکی از مشخصترین ویژگیهای جامعه‌ی طبقاتی برده دار، توسعه‌ی دین و دادن حالتی مقدس و مخوف به آن، - طوری که مخالفت با آن غیر قابل تصور باشد - است. یکی دیگر از ویژگیهای جامعه‌ی برده داری، دادن حالت مطلق به قوانین خویش می‌باشد. مبنای نظام را مطلقیت تشکیل می‌دهد.

تملک انسان و بکارگیری او در فرایند تولید باعث افزایش محصول مازاد گردید. بیشترین استفاده را از نیروی برده در امور تجاری و صنایع دستی علاوه بر امور زراعی، انجام میدادند. در امور خصوصی طبقات حاکم نیز از دسترنج برده استفاده میگردید. حتی وزرا هم در موقعیتی همچون بردگان به خدمت گرفته میشدند. این موضوع خود بیانگر بهره‌گیری وسیع از نیروی انسانی است. اعمال تبعیض جنسی سبب تعمیق بردگی در جنس زن گردید. بردگی در جامعه و بردگی زن بعنوان جنس دوم به موازت همدیگر رشد می‌یابند.

فروپاشی نظام برده‌داری تنها زمانی ممکن گردید که بردگی انسان و شیوه‌ی روابط آن فایده‌ای در بر نداشت. تا زمانی که روابط برده‌داری سود بخش بود، فروپاشی آن از طریق خشونت و یا خود به خود امکان پذیر نبود. از لحاظ ایدئولوژیکی این عقیده را در ذهن و روح انسان جای داده بودند که مخالفت با نظام، عواقب ناگوار و کيفر الهی را در پی داشته و انجام خدمات، مشمول لطف و عنایت خدا میگردد. این عقیده را چنان رایج ساخته بودند که تلاشی کردن آن غیر ممکن بود. کيفرخواهی و مجازات در ابعادی وحشتناک صورت می‌گرفت. به صلیب کشاندن از ابداعات تمدن پیشرفته‌ی روم بود. آشوریها نیز برای اولین بار مجازات کندن پوست و به چاه انداختن را معمول ساختند. با مرگ شاهان و اشخاص مشهور، تمامی دارایی، خادمان و زنان همراه جنازه‌ی او به گور سپرده میشدند. یک چنین نمونه‌هایی در گورستانهای پادشاهی چین، هند، سومر و مصر مشاهده می‌شود. عقیده‌ای دال بر ذی‌الروح بودن برده وجود نداشت. او جزو مایملک اربابش بحساب می‌آمد. تملک و زنده به گور کردن او به همراه جنازه‌ی اربابش امری کاملاً طبیعی بود. عجیب آنکه بردگان نیز، خود چنین اعتقادی داشتند. بدین ترتیب آنان به جزئی فرعی از نظام تبدیل می‌شدند که هیچگاه پتانسیل خطر نداشتند. هیبت و تقدیس اهرام مصر، معابد، گورستانهای «آزتک» و تمام آثار معماری روم همگی حاصل نیروی کار بردگان می‌باشند. هیچ نظامی به اندازه‌ی نظام برده‌داری اینچنین از انسان بعنوان ابزار استفاده نکرده است.

کاهش تدریجی بهره‌وری در رابطه با برده‌داری، نظام را دچار زحمات فراوانی کرد و زمینه‌ی سقوط آنرا فراهم آورد. در این رابطه استفاده‌ی وسیع از آهن در کشاورزی، صنایع دستی و تسلیحات جنگی از ۱۰۰۰ ق.م تأثیر شگرفی بر روند آن بر جای گذاشت. آهن در افزایش محصول کشاورزی و استقلال یابی طبقه‌ی صنعتگران نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. همچنین بصورت جنگ افزار در دسترس گروههای مختلفی قرار گرفت. منابع کمیاب برنز بیشتر در انحصار اربابان قرار داشت. فراوانی معادن آهن، آنرا از انحصار اربابان بدرآورده بود. این موضوع نقش افسانه در رشد آگاهی جامعه‌ی آن دوره را بیان می‌دارد.

در نظام برده‌داری نیز مرحله‌ای گسیختگی که پس از استفاده‌ی طولانی از هر نظام به پیش می‌آید، آغاز می‌گردد. قداست و بهره‌وری اولیه‌ی نظام به تدریج از بین رفته و چهره‌ی کریه و وحشت‌آور آن ظاهر می‌گردد. همزمان با این، امید برای یافتن جایگزینی برای نظام افزایش می‌یابد. در این خصوص ابزارهای تولیدی جدید، به ویژه وسایل آهنی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نمودند. فلسفه‌ی یونانی، جعلی بودن خدایان اسطوره‌ای را آشکار نمود. عقیده‌ی زرتشت‌گرایی مادها، ابراز اراده‌ی انسان در برابر خدا را مقدس دانسته و از آن دفاع می‌نمود. آشکار است که تحولی بنیادین در نگرش تفکر، روحیه و اخلاق حتی زمانی که نظام در اوج قدرت بود، پدید آمد. انسانها به خوبی متوجه میشوند که قوانین نه‌گفته‌ی خدایان، بلکه فرامین شاهان و حکام می‌باشند. در این دوره، خدا حالتی یگانه پیدا کرده و طوری به اوج آسمانها عروج می‌کنند که بطوریکه غیر قابل رویت نباشد. پیامبران و فیلسوفان، پرچمداران اراده و شجاعت انسان بیدار شده بودند. به تدریج قدرت خلاقیت ناشی از شعور انسانی متداول می‌شود. در درون نظام برده‌داری، انسانی که صاحب اراده و فکری جدید بوده و از اصول اجتماعی و تولیدی متفاوتی برخوردار بود، ظهور می‌یافت. این انسان از بندگی نظام‌رهای یافته و بعنوان نیروی مخالف سرسخت آن به شیوه‌ی عقلانی و جالب توجه رشد پیدا نمود.

ب) فروپاشی نهادهای زیربنایی و روبنایی نظام برده‌داری در عمل دیده می‌شود.

۱ - وقایع دوره‌های فروپاشی و گذار نظامها بصورت متداخل بوده و پیامدهای حاصله در ساختار مادی را تعیین می‌کنند. علیرغم انحصار نظام بر ابزارهای تولید و شمار فراوان بردگان، روابط برده‌داری امکان بهره‌وری هم سو با آنرا نداده و حتی با منافع نظام به تضاد می‌افتند. روابط مالکیت و به ویژه برده‌داری، دردسرها آفرین شده بودند. بازارهای برده‌فروشی در اثر جنگهای اشغال، ملامال از برده شده بود. همچنین در نتیجه‌ی تصاحب مداوم مناطق آزاد کوهستانی، تعداد برده و کارگر شهری افزایش می‌یافت. افزایش تعداد بردگان و جمعیت بیکار که خارج از ظرفیت پذیرش مراکز کار بود، نظام را در تنگنا قرار میداد. از طرفی دیگر افزایش و سهولت دستیابی ساکنان مناطق روستایی به ابزارهای تولید آهنی، به تدریج باعث ایجاد روابط فئودال - سرف گردید. زندگی روستا نشینی امکان رشد و توسعه را فراهم آورده و سازماندهی جدیدی را انتظار میکشید.

روستاییان با اتکا بر نیروی دموکراسی آفرین آهن، علیه نظام برده‌داری همواره در حال رشد و قیام بودند. آنان با دستیابی به ابزارهای کارتر تولید به طبقه‌ی اساسی قرون وسطی تبدیل شدند. روستاییان یا بطور آزاد زندگی کرده و یا با اربابان جدید بر اساس نوعی رابطه‌ی مالکیت اشتراکی بر زمین به توافق میرسیدند. در این شیوه‌ی روابط، ابزارهای تولیدی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند که سبب افزایش عشق به زندگی گردید. حق داشتن خانواده و مالکیت نصیب روستاییان گردید. این وضعیت در مقایسه با نظام برده‌داری که بردگان هیچ علاقه‌ای به ابزار تولید نشان نمیدادند، سطح پیشرفته‌تری بود. تحولات مزبور نقش تعیین‌کننده‌ای در بنیان بردگی در مناطق روستایی داشتند. شکل‌گیری شرایطی که باعث فروپاشی نظام در عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی و استقرار نظام جدید اقتصادی و اجتماعی می‌گردد، شتاب بیشتری می‌یابد. پیدایش نظام جدید در عرصه‌ی مادی و اثبات قابلیت خویش برای جایگزینی نظام قدیم، دلیل اصلی شکست و فروپاشی نظام برده‌داری بود.

این تحولات در کل مناطق تمدن برده‌داری در حال وقوع آمدن بود. اما تاثیر آنها بر مناطق مرکزی و قدیمی نظام تعیین‌کننده‌تر بود. شرایط لازم برای شکل‌گیری نظام جدید در مناطق بکر، پهناور و حاصلخیز روستایی فراهم میگردد. بدلیل آنکه در این مناطق روابط برده‌داری بطور کامل مستقر نشده بود، همواره پتانسیل وقوع انقلاب زراعی را داشتند. اروپا برای تاسیس نظام جدید فئودالی، مرکزی ایده‌آل و مناسب بود. خاورمیانه که از دوران نوسنگی به بعد مورد استفاده قرار گرفته بود، به واسطه‌ی روابط فئودال - سرف دوباره تقسیم گردید. فرهنگ نیرومند زراعی خاورمیانه با روابط فئودالی، جانی تازه گرفته و دومین انقلاب کشاورزی آن به وقوع پیوست. یک انقلاب وسیع فئودالی که شرایط آن کاملاً مساعد بود، مورد نیاز بود. شیوه‌ی تولید فئودالی و روابط آن پس از نظام برده‌داری - که دارای اثرات عمیق و طولانی بود - ارزش مقدسی یافت. این موضوع نشان میدهد که منطقه‌ی خاورمیانه به راحتی از ایفای نقش پیشاهنگی تمدن دست بر نمی‌دارد.

بحرانها و اختلال نظام برده‌داری در عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی در شهرها رو به افزایش می‌گذارد. پس از ۱۰۰۰ ق.م تأثیرات شگرف تکنولوژی آهن در رشد صنعتگری شهری بوجود می‌آید. انحصار قشر حاکم سیاسی، بر معادن و منابع ثروت باعث تداوم شیوه تولید برده‌داری میگردد. کشف معادن فراوان به ویژه آهن باعث کاهش قیمت ابزارهای تولید گردید. صنعتگران با دستیابی به ابزارهای جدید به طبقه مخالف نظام تبدیل شدند، شهرها نیز موقعیت مرکزی خویش را از دست داده و بیشتر به مرکز فعالیتهای اجتماعی مخالف نظام تبدیل میشدند. این تحولات بر تمام اقشار جامعه و در رأس آنها بر بازرگانان تأثیر می‌گذاشت. صاحبان صنایع بافندگی، شیشه‌گری، سفالگری، آسیابان، کاتب و... استقلال یافته و در جبهه‌ی مخالف نظام جای می‌گرفتند. انقلاب شهرنشینی که در نتیجه‌ی ایجاد شیوه‌ی روابط برده‌داری پدید آمده بود، اکنون از سوی شهرها به عمر برده‌داری پایان داده میشد. بحران در شهرها نیز چون روستاها گسترش مییافت و با از بین رفتن روابط برده‌داری جمعیت شهرها رو به کاهش نهاد و شیوه‌ی شهرسازی جدید آغاز گردید.

شهرهای دوران برده‌داری در آغاز قرن ۵ میلادی به ویرانه تبدیل شده بودند. ارتجاع و عقب ماندگی قابل توجهی بوجود آمده بود. به ویژه فروپاشی سبک معماری شهری خارق‌العاده‌ی یونان - روم در مرحله‌ی اوج نظام، بعنوان شکستی بزرگ تأثیر خویش را نمایان ساخته بود. نظام دیگر هیچگاه به آن معماری حیرت‌انگیز دست نیافت. در واقع پس از دومین انقلاب کشاورزی و ایجاد نظام فئودالی، اهمیت شهرها به درجه‌ی دوم تنزل می‌یابد. مراکز قبلی دیگر ثروت و معماری شهری دوران برده‌داری را به خود ندیدند. مردم بیشتر در شهرهای کوچک (مراکز جدید حاکمیت) و روستاهای توسعه یافته، زندگی میکردند. با کاهش جمعیت در مراکز شهری، جمعیت روستاها افزایش فراوانی می‌یابد.

نظام برده‌داری در برابر پیدایش اوضاع و شرایط جدید اجتماعی و اقتصادی (ذهن، روح و ابزارهای تولیدی جدید) کاملاً دچار تنگنا شده و سیری قهقهرایی به خود میبیند. افزایش کمی و کیفی نیروی تولیدی انسان و ابزارهای آن، بتدریج با ذهنیت، شیوه‌ی زندگی و نوع مالکیت برده‌داری دچار تضاد شده و زمینه‌ی اضمحلال آنرا پدید می‌آوردند. سازماندهی عالی و دنیای روحی و ذهنی نوین، نقشی اساسی در تاسیس نظام جدید داشته و خشونت در درجه‌ی دوم اهمیت قرار گرفت. دلایل اصلی شکست نظام برده‌داری عبارت بودند از؛ عدم سازماندهی فرایند تولید و افت بهره‌وری آن، واپسگرایی فردی و بحران روحی تحولات بوجود آمده در عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی این وضع را اثبات می‌کند. بطور کلی می‌توان گفت که ایدئولوژی و خشونت نقش اساسی در ایجاد تحول مزبور برعهده داشته‌اند.

۲ - عناصر سیاسی و نظامی تمدن برده‌داری در زمان اوجگیری امپریالیسم روم پیشرفتهای عظیمی به خود میبینند. شیوه‌های حکومت سیاسی به صورت موناشریک، الیگارشیک و دموکراسی تجربه می‌شوند. روم در ابتدا یک جمهوری الیگارشیک برجسته بود که بعدها به یک نظام قدرتمند امپراتوری تبدیل شده و حاکمیت زورمدارانه‌ی خویش را در داخل و خارج توسعه داده و برای مدت زیادی این رژیم را پا برجا نگه می‌دارد. فروپاشی غیرمنتظره‌ی امپراتوری روم نشان میدهد که اقتدار سیاسی و نظامی نقش تعیین‌کننده‌ای در پیدایش تحولات بنیادین اجتماعی ندارد. در سالهای ۳۰۰ میلادی، دیوارهای نظام از هر طرف ترک بر می‌دارد. افزایش حملات قبایل بربر از سوی شمال با فرسودگی نظام روم مرتبط بود. قبایل مزبور از همان بدو تاسیس امپراتوری وجود داشتند، اما هرگز فکر حمله به آنرا به ذهن خود خطور نمی‌دادند. حال آنکه در سالهای بحرانی حملات خود را علیه آن آغاز نمودند. این موضوع به روشنی اوضاع نامناسب داخلی امپراتوری را نشان میدهد. علیرغم اینکه نظام طبقاتی در درون، دولت را پدید می‌آوردند، اما مانع از فروپاشی امپراتوری نمی‌گردند. حکام روم به نحوی فاشیسم برده‌داری را به اجرا می‌گذاشتند. تلاشهایی برای هر چه بیشتر مستبد و مقتدر کردن نظام در چارچوب تنظیم قوانین و دستورالعملهای فراگیر بی نتیجه ماند. این وضعیت نشانه‌ی به پایان عمر تمدن برده‌داری می‌باشد.

مثال فوق به خوبی نشان میدهد که نهادهای سیاسی و نظامی، نه تنها در شکل‌گیری نظامها موثر نبوده، بلکه در فروپاشی آنها نیز سرنوشت ساز نمی‌باشند. نقش اصلی برعهده‌ی تحولات اجتماعی و اقتصادی است. در این دوره‌ها استبداد و سرکوب در ابعادی وحشتناک پدید می‌آیند. توده‌های مردم دچار ترور میگردند. در روم مخالفان را توسط شیران قطعه قطعه کرده و در می‌ادین،

وحشت به راه می انداختند. انواع شکنجه ها رایج شده بود، فساد اداری و عوامفریبی به اوج خود رسیده بود، کودتاهایی بصورت پیاپی بوجود می آمدند، اما روند فروپاشی نظام متوقف نمیگردید؛ بعضاً آنرا به تاخیر انداخته و گاهی بدان شتاب میبخشیدند. نظام برده داری اراده ی خویش را از دست داده و در برابر نظام جدید به زانو درمی آید.

امپراطوری ساسانی (۲۱۶ میلادی) که در وضعیتی مشابه روم به سر میبرد و نقش تاریخی آن به پایان رسیده بود و در آن دوره سعی داشت که با تقلید از نظام قدیمی هخامنشیان خود را نهادینه سازد؛ اما بدلیل آنکه ارزشهای جدید ایدئولوژیکی و معنوی خلق نشده بودند، حاکمان آن در یک تنگنای سیاسی قرار میگیرند. بعدها با حمله ی اعراب رودرو میمانند. ساسانیان در برابر اعراب شکست خورده و به سرنوشت هخامنشیان در برابر حمله ی اسکندر، گرفتار میشوند. در واقع آنان سعی در پا برجا نگهداشتن نظامی پوسیده داشتند. نیروی عظیم نظامی آنان در برابر نیروی معنوی و ایدئولوژیکی جدید مهاجمان، تاب مقاومت نداشت. اینبار خصوصیت ترقی خواهانه ی فرهنگ هلنی را فرهنگ اسلام بر عهده میگیرد. استیلای فرهنگ هلنی در مقایسه با فرهنگ اسلامی از طریق خشونت بیشتری صورت پذیرفت. در این باره برتری نیروی معنوی و ایدئولوژیکی اثبات میگردد. هر چند اسلام در آغاز با شکستهای روبرو میگردد. اما بعدها با سازماندهی نیرومند سیاسی و نظامی و درس گرفتن از شکستهایش به پیروزی دست می یابد. در تاریخ نمونه هایی اینچنین به وفور دیده میشوند. بعنوان مثال؛ می توان به شکست سومریان در برابر آکادیان، بابلیان و آشوریان و عدم موفقیت مصر در برابر پارسیها، یونانیان و رومیان اشاره نمود. پس از افزایش فساد داخلی، نظام کارایی خویش را از دست داده و به تنگنا افتاد. بر هم خوردن توازن در داخل و خارج، دیر یا زود باعث نابودی نظام گردید. این روند با تاخیراتی در امپراتوریهای چین و هند آغاز شد. نقش زور، عقیم ساختن و یا تشدید آشوبها می باشد.

بررسی دقیق نحوه ی بکارگیری خشونت در نهادهای سیاسی و نظامی تمدن برده داری، بسیار آموزنده خواهد بود. برده داری اولین نظامی است که به شیوه ای برنامه ریزی شده و شجاعانه کمر به نابودی نوع انسان مینهد. در این رابطه تصمیمات متخذه ی خویش را به شیوه ای بی نظیر به اجرا میگذارد. تمدن برده داری، نوشتن تاریخ با خون را آغاز می کند. هیچ حیوانی در برابر همنوع خویش چنین بیرحمانه خشونت را بکار نمیگیرد. چنانکه ادعا میشود؛ اعمال ستم سیاسی و نظامی بر اساس اختلافات طبقاتی، جنسی و قومی، نه فرهنگی حیوانی و غیر انسانی، بلکه فرهنگی انسانی و غیر حیوانی می باشد. این فرهنگ، واقعیت نفرت انگیز جامعه ی طبقاتی است. انجام بررسیهای دقیق درباره ی اعمال ظلم و ستم که برای اولین بار از سوی نظام برده داری صورت پذیرفت، ضرورت دارد. اتکای ساختار روبنایی نظام بر عنصر خشونت، باعث افت اخلاقی خطرناکی گردید که جنون آن در خدا قلمداد کردن طبقه ی حاکم بود. پس از اینکه طبقه ی حاکم خود را خدا اعلام کرده و آنرا تبلیغ نمود، زمینه ی ایجاد ارتجاعی دیوانه وار فراهم گردید. تاریخ شاهد نمونه های فراوان و خطرناکترین رژیمهایی بوده که خود را تحت نام خدایان، مقدس اعلام کرده بودند. بایستی خاطر نشان گردید که با یک برداشت طبقاتی صرف، نمی توان حالت پیچیده ی طبقه ی حاکم و خصلت زورمدارانه ی آنرا که ماهیت ایدئولوژیکی دولت برده داری را تشکیل میداد، بررسی نمود. این خصلت در تمام دولتهایی که تا کنون تاسیس شده اند وجود داشته است. خشونت در دولت رئال سوسیالیسم نیز بکار گرفته شده است. نگرش طبقاتی دولت مزبور که خود را مدافع اصل لائیسزم میدانست، واقعیت موضوع مورد بحث را دقیقاً درک ننموده و به نحوی حالت الهی خویش را در نهاد سیاسی رسوخ داده بود. خصلت غیر دینی دولت فرانسه که با تکیه بر انقلاب بورژوازی تاسیس شده بود، ضیف بوده و به ماهیت اصلی مسئله نظر نداشته و با برخوردی رفرمیستی خطرات ناشی از آنرا دو چندان نموده است.

۳- بازتاب ایدئولوژیکی دوره های شکل گیری و فروپاشی تمدن برده داری دارای اهمیت فراوانی می باشد. بررسی تاریخ از طریق ارزیابی ایدئولوژی مفهوم می یابد. تنها در صورت تحلیل جامعه ی طبقاتی، تحولات فلسفه، دین و اساطیر و اجزای مادی آنها، به یک برداشت صحیح از تاریخ دست خواهیم یافت. نگارش تاریخی فلسفه، ادیان و اساطیر بصورت منفک از هم و بدور از واقعیت آنان، دارای نواقص و معایب فراوانی خواهد بود. با یک چنین برخوردی به اطلاعاتی ناقص دست مییابیم که از جهالت و عدم آگاهی خطرناکتر می باشد. میبایستی تاریخ، کتاب مقدس انسانها می بود. وجود انحرافات، اشتباهات و بی محتوا بودن آن، سبب شده که انسانها بدون کتاب مقدس زندگی کنند. عدم برخورداری از تاریخ، اوج جهالت است. تاریخ غیر حقیقی از جهالت بدتر بوده و دیدگاه اشتباهی را به همراه می آورد. عامل اساسی این موضوع با عدم ارزیابی ساختارهای روحی و ذهنی در دوره های شکل گیری



ایدئولوژیکی نظام برده‌داری در ارتباط است. احتمالاً بررسی ما درباره‌ی تمدن برده‌داری ناکافی باشد، اما دلیل اصلی انجام آن، نگرشی مقدس پیرامون تاریخ می‌باشد. هیچ جهانی به اندازه‌ی جهانی که از تاریخ تحریف شده ریشه میگیرد، فکر و دل را تاریک نمی‌سازد. این مطلب را بنا بر شناخت واقعیت مذکور بیان می‌دارم.

ساختار ایدئولوژیکی برده‌داری که بر پایه‌ی اساطیری خارق‌العاده بنا شده بود، در سه جبهه‌ی مهم دچار شکست میگردد.

الف) جبهه‌ی نخست را عبرانیها علیه آن می‌کشایند. فرهنگ عبرانی، خاستگاه تاریخی هر سه دین بزرگ تک‌خدایی است. تاثیری متقابل بین این ادیان و شاخه‌های فرهنگ مذکور وجود داشته است. این موضوع از طریق رشد بینش تاریخی آشکار میگردد. وجود شرایط عینی در پیدایش ادیان مورد بحث، نقش اساسی داشته و هیچ کدام از آنها در اثر تکامل درونی و با الهام از یک سرچشمه‌ی الهی خاص پدید نیامده‌اند.

در زمان شکل‌گیری مراکز برده‌داری در سومر و مصر، قبایل آموری و آبیرو، دائماً در حال تکاپو بودند. گاهاً از سوی آن مراکز غارت شده و یا به عنوان نیروی کار در آنجا به خدمت گرفته میشدند. این دوره پس از شکل‌گیری تمدن در ۳۰۰۰ ق.م آغاز میگردد. قبایل سامی در شمال شبه جزیره‌ی عربستان، بستر ایجاد یک تضاد تاریخی را فراهم می‌سازند. علیرغم اینکه توان مقابله با نظام برده‌داری را نداشتند، اما در اعماق صحرا از شرایط دفاعی مناسبی برخوردار بودند. ریاست قبیله را شیخ - که در آن هنگام دوره‌ی شاهان و جادوگران سپری شده بود - عهده دار بود. او بعنوان پیر فرزانه، قبیله را اداره می‌نمود. قبیله در چارچوب سنن خشک پدر سالاری بسر میبرد و شیخ نماینده‌ی نظام و نیروی محرکه‌ی آن بود. قبایل سامی بطور قطع از هر دو مرکز برده‌داری متأثر گشته و داد و ستد و تبادل فکر که از قدیمی‌ترین سنتهای تاریخی می‌باشند، میان آنها همچنان ادامه پیدا می‌کنند. قبایل مذکور به زودی به اهمیت تجارت پی برده و به آن می‌پردازند. آنان در واقع حلقه‌ی مکمل میان مصر و بین‌النهرین را تشکیل میدادند. تاسیس خاندان آکاد توسط سارگن با اتکا بر همکاری نزدیک این قبایل (۲۳۵۰ ق.م)، بیانگر نیرومندی آنان بود. میدانیم که قبیله‌ی ابراهیم در سال ۱۷۰۰ ق.م در مصر سکونت داشت. مهاجرت قبیله‌ی او از حران و اورفا به مصر و اقامتشان در آنجا، رفت و آمد و سطح تجارت قبایل در آن دوران را بیان می‌دارد. قبیله‌ی ابراهیم علیرغم کسب مقاماتی در برخی ادارات، باز از حالت نیمه بردگی رهایی نیافته و در این خصوص تضادی دائمی با نظام مصر داشتند که این موضوع با بررسی کتابهای مقدس به راحتی آشکار میگردد. درک این مطلب که قبایل عبرانی از تصورات ایدئولوژیکی، افکار و اساطیر مصر و سومر متأثر شده‌اند، چندان دشوار نیست. همچنین می‌توان اظهار داشت که رد سنت پدر سالاری به علت اصرار بر حفظ آن، چندان آسان نبود. شکل‌گیری روابط جدید و تشدید تناقضات، به قیامهای پی در پی قبایل مختلف انجامید که این تحولات چندان دور از انتظار نبودند.

«توت» به معنای پیام‌آوری است. اگر با الهام از یک منشاء می‌توان تحول عظیمی را بوجود آورد، در آنصورت اعلان آن منشاء تحت عنوان پیامبری، مطلبی قابل فهم می‌باشد. پیامبری به نحوی در برگیرنده‌ی مفهوم یک «شیخ خلاق» می‌باشد. حرکت وسیع قبایل و بهره‌گیری آنان از نظام برده‌داری، شکل‌گیری یک نهاد یا برجای رهبری را ضروری میساخت. یکی از مشخصات آن دوره، احترام نهادن به یک چنین شخصیهایی بود. در واقع ماهیت اصلی این نهاد نوین را تفکری تشکیل می‌داد که باعث ایجاد تحولی جدید، رشد و توسعه داده شده بود و رهبریت آن از جانب قبایل تحت عنوان پیامبر شناخته میشد، پیامبران با الهام از افکار سومریان و مصریان و سپس سایر مراکز تمدن و اختلاط آن با سنت پدر سالاری و نگرشهای دینی قبیله، اساطیر و یا دین جدید را بوجود می‌آوردند. در صورتی که تلاش پیامبران را برای عدم سلب کلی آزادی قبایل در نظر بگیریم، نقش آنان را می‌توان به عنوان پدیدآورندگان جنبشهای آزادیخواهانه تحت لوای دین جدید علیه نظام کهن قبایل، توصیف نمود. اما جنبش پیامبران قادر به از میان برداشتن کلی نظام برده‌داری نبوده و تنها از طریق اصلاحاتی می‌توانست آنرا در تنگنا قرار دهد. انتظاری غیر از این، واقع‌بینانه نمی‌بود. از آن نیز مهمتر، قبایل سامی بعنوان سومین راه فکری در خارج از دو مرکز مذکور به تدریج در یک جغرافیای وسیع دارای قدرت تاثیرگذاری می‌شوند. این وضعیت قابل پیش بینی بود. ظهور ادیان تک‌خدایی تحت رهبری حضرت ابراهیم که نتایج بزرگی را در تاریخ بوجود می‌آوردند، بیان روشنی از جنبش قبایل مذکور می‌باشد. این سنت که در اوایل دارای ویژگی اصلاحگری و رفرمیست بود، هم در

گسترش و هم در نابودی نظام نقشی اساسی داشته و در زمان حضرت عیسی بعنوان اولین جنبش سیاسی و اجتماعی در فروپاشی برده‌داری ایفای نقش می‌کند.

این تحول که بطور مشخصتر می‌توان آنرا خط مشی عبرانی نامید، در عین حال می‌توان آنرا بعنوان سرگذشت تغییر کیفی اساطیر سومر و مصر به ادیان تک‌خدایی نیز ارزیابی نمود. این سرگذشت، همچنانکه در تاریخ انعکاس یافته است، با خروج حضرت ابراهیم از اورفا و حومه‌ی آن که تحت استعمار و حاکمیت خاندان آشور و بابل بود، آغاز میگردد. افسانه‌ی شکستن بتها توسط ابراهیم به معنای بی‌باوری و قیام او در برابر سنتهای قدیمی ناشی از اساطیر می‌باشد. در آن دوره خواسته‌ی آزادی در نزد بسیاری از قبایل وجود داشت، که جهت دستیابی به آن به درگیری میپرداختند. بدین ترتیب قبایل در جهه‌ی مخالف دولت - شهرها، ایدئولوژی رسمی و فرهنگ پرستشگاه قرار میگیرند. گسترش جامعه‌ی طبقاتی، عدالت قبیله‌ای را مورد تهدید قرار میدهد. اورفا و حومه‌ی آن شاید بدلیل اینکه قدیمی‌ترین و اساسی‌ترین سرزمین جامعه‌ی نونسنگی بود، در این دوره از تاریخ تمدن (اواخر ۲۰۰۰ ق.م) به مرکزی برای جنبشهای وسیع اجتماعی تبدیل شده بود. امروزه وجود زیارتگاهها، نقل حکایات فراوان و ایمان قوی به پیامبران در منطقه، نظریه‌ی فوق را اثبات می‌کند. اورفا به نحوی به مرکزی برای مخالفت با گسترش جامعه‌ی طبقاتی آشور و بابل تبدیل شده بود. بیان ایدئولوژیک و نمادین این دوره بصورت مخالفت و شکستن بتها در می‌آید. بجاست که حضرت ابراهیم را به عنوان پدر ایدئولوژیکی و نماد این سرزمین در نظر بگیریم. شناخت او درباره‌ی حاکمیت آشور و بابل یا به عبارت دیگر ساختارهای ایدئولوژیکی و هویت آنها امری طبیعی می‌باشد.

از طرف دیگر؛ رؤسای قبایل درصدد حفظ رسوم پدر سالاری بر می‌آیندند. پیدایش یک سنتز برتر از آن دو فرهنگ تا آن مرحله از تاریخ، مهمترین پتانسیل یک پیشرفت را به همراه داشت. نماد ایدئولوژیکی این سنتز در دوره‌ی مذکور را تبدیل ادیان چندخدایی به ادیان تک‌خدایی نشان میدهد. سنتز جدید به دلیل آنکه به یک عینیت برتر از هر دو فرهنگ دست یافته بود، نقش یک نردبان ترقی را بازی می‌نمود. واژه‌ی اله، که به آسمانها رفته و دیگر به بت تبدیل نمیشد، یک محتوای نوگرایانه پیدا نموده بود. این به معنای اتخاذ موضع در برابر اعتقاد چندخدایی و پرستش بت در سنت سومری و نظام شهرنشینی، یعنی تمدن برده‌داری بود. از طرف دیگر از میان برداشتن عقیده‌ی توت‌م پرستی که باز مانده‌ی اعتقاد منسوخ دین قبیله‌ای بوده و در حد بت، ارزشمند بود، ضرورت داشت. این خصوص، ایجاد واحدهای وسیعتر قبایل به جای قبیله‌گرایی تنگ را اجباری می‌ساخت. نگرش تک‌خدایی برای رسیدن به این دو هدف، بعنوان راسخ‌ترین شکل ایمان، خود را مطرح ساخت. نگرش اله که نیرومند شده، از ناتوانی بت بودن رهایی یافته و در آسمان به یک آمر تبدیل شده بود، هم برای کسب آزادی و مقاومت و هم وحدت مورد نیاز برای آن در شرایط عینی اجتماع پاسخی کامل و درخور بود. آشکار است که جستجوی جوابی برای ایجاد تغییرات در اشکال وسیع و جداگانه‌ی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی در آن مرحله، ارزش تاریخی پیدا می‌نمود. جواب اتحاد و آزادی دارای خصلت فوق‌العاده جالب، نو آورانه و نیرو بخش بود. پیدا کردن حالتی اختصاصی و دفاع از خویش در برابر نمادهای زیربنایی و روبنایی جامعه‌ی مصر و سومر که مدتها بود نشانه‌های فروپاشی آنها هویدا بود، به معنای نفس گرفتن زندگی نوین بوده و مفهوم تاریخی جالبی را ارائه میداد. تاثیر فوق‌العاده نیرومند ادیان تک‌خدایی در روزگار ما از اهمیت زیاد آنان در جوابگویی به نیاز تاریخی مزبور ریشه میگیرد.

یکی از ویژگیهای مهم سنت ابراهیمی که می‌توان جوهر آنرا چنین تشریح نمود، قرابتش با سنتزی از فرهنگهای متداخل منطقه (آریایی، هوری و سامی، آموری) یا به عبارت دیگر؛ قابلیت جوابگویی به جهانشمول بودن در آن مرحله بود. حضرت ابراهیم ارزش زیادی به متعالی ساختن ایدئولوژی تک‌خدایی بخشیده است. او اینکار را به منظور دستیابی به اهداف اتحاد و آزادی مورد نظر خود، مخالفتش با نظام برده‌داری و شرایط فرهنگی‌ای که بر آن تکیه داشت، انجام داد. او در این باره به اقدامی همچون اسطوره‌سازی کاهنان سومر و مصر بر میخیزد. ماموریت وی با عینیت بخشیدن به اصطلاح «پیامبر - فرستاده» که موجب تفکیک قطعی خدا و انسان گردید، پایان پذیرفت. بزرگترین رفرم در دین را با تعیین اصل «انسان هیچگاه خدا نمیشود» پدید آورد. فهماندن این اصل به همگان، انقلابی عظیم بود. در تمام ادیان قبلی، نظام خدایان شبه انسان حاکم بود. در نظام مزبور، انسان بر احوال خود را خدا اعلام کند. خدا - شاهان سومر و مصر وحشتناکترین شیوه‌ی این نظام را به اجرا در آورده اند. تعیین اصل مذکور ضربه‌ای مهلک بر تمدن

برده‌داری فرود آورد. این ایدئولوژی و حرکت اجتماعی ناشی از آن، اساسی‌ترین اقدام را علیه برده‌داری عصر عتیق به انجام رسانید. تاریخ و به ویژه تاریخ خاورمیانه، بیان داستان وار رویدادهای مزبور می‌باشد که بصورت تاریخ ادیان و یا افسانه‌ها شهرت یافته‌اند.

داستان هجرت حضرت ابراهیم به کنعان و مصر بیشتر بیانگر سمت حرکت فرهنگ و سنت او است. هجرت او به تدریج موجبات انجام داد و ستد فکری و تجاری بین تمدنهای حوزی دجله و فرات و حوزی نیل را فراهم آورد. شرایط آن دوره برای انجام چنین حرکتی بسیار مناسب بود. این امر نشانگر پیوستن کاروانهای منطقه به کاروانهای تمدن بود. قبایل و ابراهیم‌های زیادی وجود داشتند. این سنت بعنوان جریانی یگانه بصورت شریعت (قوانین) جدید در می‌آید. این جریان به طور احتمالی در ۱۷۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م همزمان با خروج موسی از مصر، مرحله‌ی جدیدی را آغاز می‌کند. در دوره‌ی حضرت ابراهیم صرفاً در بیت المقدس و اطراف آن چنین تحولاتی روی می‌دهند. روند تحولات مزبور در فنیقه (در ساحل مدیترانه)، به تدریج شتاب بیشتری به خود می‌گیرد. بیت المقدس پس از اورفا دومین مرکز مهم تغییر و تحولات بود. تأثیر پذیری ابراهیم از این تحولات را می‌توان در افکار ابراهیم مشاهده کرد؛ تغییر ماهیت اله طوایف به اله تمام قبایل و نیز قدرت یابی و تأسیس یک امارت نیرومند عبرانی، موجب کسب شهرت برای او گردید.

قبایل عبرانی در مقابله با بومیان برای کسب هویت خویش به یک نیروی نیمه نظامی و سیاسی تبدیل شده بودند. در این میان، رَسْتَن اسماعیل از قربانی شدن به معنای مخالفت ابراهیم با رسوم رایج قبایل آن دوره بود. کودکان را در آن زمان در پیشگاه بعل (خدای بزرگ منطقه) قربانی می‌نمودند. ابراهیم با این اقدام از سنت چند خدایی شبه انسان که بسیار ارتجاعی بودند سرپیچی نموده و تفاوت دین خویش با ادیان مرسوم را بیان داشت. این موضوع یکی دیگر از حلقه‌های تحول بود. قبایل با استفاده از دین جدید قادر به مقاومت در برابر آسمیلاسیون شدند. داستان هاجر تا حدی بیانگر این آسمیلاسیون است. مسافرت یوسف و پدرش یعقوب، بازتابی از حرکات قبیله‌ای است. همچنین از داستان سارا، رواج تجارت کنیزان استنباط میشود. علیرغم اینکه عبرانیان در دستگاه حکومتی مصر صاحب مقامهایی میشوند، اما آنان نیز از حالت نیمه بردگی رهایی نمی‌یابند. احتمالاً موسی به دلیل جایگیری در جبهه‌ی مغلوب در جنگ بین خاندانها و ترس از مجازات شدید و یا برای رسیدن به آرزوهای بزرگ و یک زندگی مستقل، از مصر خارج گردید. همراه با او ۷۲ قبیله که جمعیت تقریبی آنان ۲۵۰۰۰ نفر بود، از مصر خارج میشوند. این مهاجرت به اندازه‌ی مهاجرت حضرت ابراهیم اهمیت داشت. برای عبور دادن این تعداد زیاد انسان از صحرا و اداره نمودن آنان، به یک نیروی اقناع ایدئولوژیکی فوق العاده و یک سازماندهی کارا نیاز داشت. آنچه سبب شهرت موسی گردید، راهپیمایی او در صحرا بود. حرکت اله او با ایجاد قوانین "ده فرمان" در برابر نافرمانیهای فراوان قومش ادامه یافت. ابراهیم برای اولین بار یکی از خدایان سرزمین کنعان، «ال»، را به «الوهیم» تبدیل کرده و سپس موسی آنرا به صورت «یهوا»، خدای ملی عبرانیان در آورد. یهوا پس از ازدواج با آنان (عبرانیان) تحت عنوان خدای بنی اسرائیل هویت پیدا نمود. گفتگوی موسی با خدا در کوه، بازمانده‌ی عقاید رایج شمانی گذشته بود. بیشتر پیامبران در ظهور خویش از سنت شمانی استفاده کرده‌اند. موسی قوانین ده فرمان را با هدف ایجاد سازماندهی جدید در عرصه‌های جدید و قانونی ساختن نهاد رهبری وضع نمود. پس از آن در دستها و صندوقهای قبایل عبرانی که از لحاظ سیاسی و قومی پیشرفته بودند، کتاب تورات - که با ده فرمان آغاز میشد - یافت شده و بعنوان قومی دارای قانون و شریعت در صحنه‌ی تاریخ ظاهر میشوند.

پس از راهپیمایی موسی (حدود ۱۲۵۰ ق.م) مرحله‌ی جدیدی تحت رهبری کادرهای سطح پایین یعنی حکیمان آغاز گردید. پرچمدار این مرحله، «یوشع» فرماندهی مشهور موسی بود. او قوم عبرانی را در فلسطین امروزی اسکان داد. کاهنان یهودی در آن دوره نیز وظیفه‌ی پادشاهی را برعهده داشتند. آنان سعی در ایجاد مدل کوچکی از نظام مصر و سومر داشتند. با ایجاد اندک تغییراتی، سنت سومریان و مصریان را ادامه می‌دهند. در اوایل ۱۰۰۰ ق.م کاهن «ساموئل» که در صدد ایجاد نظام دولت کاهنی بود، با ساوئل، نماینده‌ی قشر سیاسی، درگیر شد. داود (با اصالت چوپانی و آهنگری) با یک درخشش ناگهانی اولین پادشاهی بنی اسرائیلی را در ۱۰۱۰ ق.م تأسیس نمود. بدین ترتیب دوره‌ی پادشاهی عبرانیان آغاز و در زمان سلیمان به نقطه‌ی اوج خود رسید. قوم بنی اسرائیل در ۷۰۰ ق.م تحت استیلای آشوریان قرار می‌گیرند. در زمان «نابوکادنا سار» حکمران بابل، بنی اسرائیل بطور دسته جمعی از بیت المقدس به بابل تبعید شدند. زمانی اندک پس از آن (۵۸۵ ق.م)، آشور به اشغال امپراطوری پارس درآمد. بنی اسرائیل به واسطه‌ی سیاستهای مثبت پارسیان دوباره به قدس برگشتند. کسب دانش و یادگیری شیوه‌ی اداری حکومت بابلها، از سوی بنی اسرائیل بر این

امر موثر بود. دوره‌ی کاتبان تحت پیشاهنگی کاتبی بنام «ازراع» که در حکومت بابل از جایگاه والایی برخوردار بود، آغاز گردید. در دوره‌ی مزبور برای اولین بار نگارش کتاب مقدس صورت پذیرفت. تاسیس اولین مجلس سیاسی به نام «هاگادول» اهمیت ویژه‌ای به این دوره بخشید. اسرائیلیان از پارسها و عقاید زرتشتی بسیار متأثر شده بودند. جناح طرفدار پارسها، حزبی به نام «فرسیها» تاسیس نمودند که این اولین انشعاب مهم سیاسی تا آن روز بود. علاوه بر اینها تمایزات طبقاتی نیز رشد یافتند.

قوم اسرائیل در زمان اسکندر با حاکمیت یونانیان رودرو ماندند. در این دوره که به «آنتیوکها» شهرت دارد، از فرهنگ یونانی متأثر شدند. در میان طبقه‌ی آریستوکرات حاکم، حزبی مذهبی به نام «صدوقیان» به طرفداری از یونانیان ایجاد گردید. آنان قشری محدود با عقاید وابسته به فرهنگ یونانی بودند. پس از نگارش کتاب مقدس به زبان یونانی (سیپتواگانینت)، دومین مرحله‌ی آن آغاز گردید. قشری که از میان ۷۲ قبیله انتخاب شده و در اسکندریه تحت پادشاهی یونان اسکان داده شده بودند، بتدریج صاحب قدرت شدند. گروهی از آنان بنام «مقابلان» در ۲۰۰ ق.م سر به شورش برداشتند. پس از این دوره‌ی دشوار، هویت ملی و استقلال خویش را بدست آوردند. بعدها قوم اسرائیل در زمان سیادت امپراتوری روم، در ۶۳۰ ق.م یک نظام پادشاهی وابسته به آنرا تاسیس کردند. در حالی که طبقات بالای یهودیان وابسته‌ی امپراتوری روم بودند، اقشار مستمند جنبشی تحت نام «اسنی‌ها» را بوجود آوردند. پس از قتل یحیی که واعظی مشهور در جنبش اسنی‌ها بود، قیام عیسی سر برآورد. ظهور عیسی نقطه‌ی صفر و آغاز تاریخ بود. این ظهور به یک بررسی علمی نیاز دارد.

اگر عیسی را همچون شخصی در نظر بگیریم، آشکار است جنبشی که تحت نام او انجام گرفت و تاثیر آن بتدریج در تاریخ افزایش یافت، به سبب حاکمیت فرهنگ عبرانی در محل ظهور او و همکاری و پشتیبانی مستمندان صورت پذیرفت. در واقع تحت نام عیسی یک کانال گرایشی تاریخی کشف گردید. عیسی در برابر «پلاتوس» والی روم، موضعگیری خاصی نداشت. حتی ادعا میشود که گفته‌ی «اقتدار این دنیا از آن سزاراست» متعلق به عیسی می‌باشد. اما او به شدت به مقابله با کاهنان یهودی برخاست، زیرا معتقد بود که نظام کاهنی مزبور مدتها پیش جوهر خویش را از دست داده بود. عیسی به مخالفت با تمایزات بین فقرا و ثروتمندان پرداخت. مهمتر از آن، او عقیده‌ی توحیدی عجین شده با شونیسیم بنیادگرا را تنها به یهودیان مختص میدانست. عیسی در واقع بوجود تضادها در دنیای پرجنب و جوش اطراف خود اشاره می‌نمود. نگرش خودمحوری قبیله‌ای و قومگرایی یهودیان، مانع از انتقال تجارب اجتماعی آنان به سایر گروههای قومی میگردد. در عقاید عیسی آنچه بیشتر اهمیت داشت نه انتساب به یک گروه قومی خاص، بلکه جایگیری در گروههای اجتماعی با یک خاستگاه واحد بود. گروه اسنی‌ها که عیسی از آن متأثر شده بود، دارای چنین ویژگی‌ای بودند. تفکیک عمیق طبقاتی در جامعه‌ی یهود، ایدئولوژی آنانرا دچار انشعاب ساخت.

در حالیکه موسی و ابراهیم بیشتر به اتحاد قبایل بر محور قومگرایی اهمیت داده و ایدئولوژی و عملکرد خود را چنین طرحریزی میکردند، عیسی اتحاد قومی را در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داده و حتی با آن به مخالفت برخاست. حضرت عیسی پرچمدار چنین نگرشی بود. او به خدای خویش خصلت جهانی میبخشد. در گفته‌های وی آثاری از سخنان یهوا به چشم نمی‌خورد. موضوع اصلی مورد بحث او نجات انسان گرفتار به درد و رنج بود. از این جهت شباهت زیادی به بودا دارد. او همچنین خواستار ایجاد زمینه‌ای برای به اقتدار رسیدن مستمندان عبرانی بود. این واقعیت به راحتی دیده میشود. عیسی نهضت خویش را نه بر اساس روشهای سیاسی و نظامی، بلکه بصورت یک جنبش اجتماعی متکی بر اخلاق و ایمان پایه‌گذاری کرد. او حتی در زمان دستگیریش توسط پتروس، از بکارگیری شمشیر اجتناب ورزید. از مهمترین اقدامات وی قبولاندن خویش بعنوان مسیح موعود (ناجی) و اعلام خیانت کاهنان یهودی به سنت پیامبری بود. این در حالی بود که در بیت المقدس یک نهاد بسیار نیرومند و ثروتمند کاهنی وابسته به والی روم وجود داشت. این نشان میدهد که کاهنان یهودی از مدتها پیش بجای تصدی امور دینی به امور دنیوی، مادی و سیاسی مشغول شده بودند.

تاثیر فرهنگ سومری در پیش دینی عیسی بسیار مشهود است. نگرش «پدر، پسر، روح القدس» در واقع میراثی از نگرش سه خدایی سومر می‌باشد. حتی می‌توان پیشینه‌ی آنرا به انکی، تیامات و مردوک مرتبط دانست. مریم مادر، بازتاب خیلی ضعیفی از فرهنگ الهه «تیامات» - که قبلاً ایشتار خوانده می‌شد - می‌باشد. گویا با میدن خدا در مریم، پسر خدا زاینده میشود. اصلاحات «پدر - خدا»، «مادر - خدا» و «پسر - خدا» در نزد سومریان از فرهنگ الهه‌ی پسر و شوهر که قبل از آنان نیز رایج بود، ریشه میگیرد.

می‌توان گفت که ترکیبی تازه از اساطیر کهن و عقیده‌ی یهوا، بصورت عیسی بوجود آمده است. بعلاوه، او با تاکید بر رهایی انسانها از درد و الم، از جریانهای دینی قبل از خود متفاوت میگردد. البته بایستی یاد آور شد که وجود بحران در درون امپراتوری روم عامل اساسی در شکل‌گیری طرز تفکر او بود. قیام «سپارتاکوس» در سال ۷۰ ق.م نشان دهنده‌ی انفجار آلام و دردهای مردم بصورت قیام بود، سرزمین یهود به دلیل برخورداری از سرمایه‌ی فرهنگی و سنت قیام، تمامی شرایطی را که بتواند پرچمدار این قیامها باشد، دارا بود.

نمی‌توان عیسی را فردی محاسبه‌گر و سازمان دهنده دانست؛ او بیشتر بعنوان فردی با تقوا و دارای اخلاقی متعالی شناخته میشود. عیسی بر عقایدش اصرار ورزیده و تمامی حیات خویش را در راه آن فدا نمود. برای موفقیت در مبارزه با نفرینی که بشریت را فراگرفته بود، لازم بود که خود را «ندای خدا» اعلام بدارد. عیسی شرایط لازم برای پرداختن به سیاست و تاکتیک و اجرای آنها را نداشت. هر چند این یکی از جنبه‌های ضعیف او بشمار میرود، اما در عین حال همین ویژگی سبب شده که عقیده‌ی او بزرگترین پیشرفت را در تاریخ بدست آورد.

با وجود عدم برخورداری عیسی از ویژگی مزبور، رهبریتی که میبایست در آن مرحله خلق شود، در شخصیت وی تجلی یافت. لذا او بیش از یک رهبر - پیامبری که خود را ساخته، به رهبر - پیامبری میماند که او را ساخته و این وظیفه را بدو اعطا نموده‌اند. بدین ترتیب او را بصورت ناجی‌ای که تمام آرزوها، کینه‌ها، نفرتها و دردهای مظلومان و لعنت شدگان را بدوش گرفته، درآوردند؛ مسیحی را که انتظار او را میکشیدند، منجی میشود. هیچ کس، تنها با تکیه بر استعداد خویش و بدون بهره‌گیری از شرایط مادی جامعه و اندوخته‌های تاریخی نمی‌تواند نقش رهبری را بر عهده بگیرد. این موضوع در مورد تمامی رهبران نامدار صدق می‌کند. به احتمال قوی عیسای حقیقی پس از به صلیب کشاندن او بوجود آمد. اگر این امر روی نمیداد، شاید دین عیسی همانند طریقه‌های تصوفی رایج آن روزگار از بین میرفت.

بدین ترتیب امپراتوری برده دار روم، پیامبر بزرگ خویش را در شخصیت عیسی و با استفاده از شرایط مادی پیشرفته‌ی جامعه‌ی پیشرفته و فرهنگ ویژه‌ی خویش و نیز تحت تاثیر طریقه‌های تصوفی مستمدان می‌آفریند. از یک گروه کوچک (حواریون ۱۲ گانه که با زور در کنار هم جمع شده و یکی از آنان خائن بود)، یک چنین جنبش عظیم انسانی پدید آمد. عیسی مطمئناً تحت تاثیر عمیق فرهنگ ترکیبی یونانی و عبرانی قرار گرفته بود. بعلاوه فرهنگهای دیگری نیز در بینش وی موثر بودند؛ اخلاق نوین زرتشتی، طرز تفکر و شیوه‌ی زندگی «استوایی»ها به همراه سنت پیامبری عبرانیان در شکل‌گیری مسیحیت موثر بوده‌اند. بدین شکل مسیحیت بصورت یک سنتز طبقاتی، اخلاقی و اعتقادی به بزرگترین نیروی مخالف نظام برده‌داری تبدیل میشود. گسترش سریع آن در میان تمام اقوام و ویژگی جهانشمولی آن در ارتباط بود. مسیحیت یک اعتقاد راسخ است که دارای ماهیتی اخلاقی بوده و یک جنبش نیرومند اجتماعی را پدید آورد. تعریف مسیحیت بدین شیوه بسیار واقع‌بینانه خواهد بود.

داستان مقاومت مخفیانه‌ی ۳۰۰ ساله‌ی این جنبش، در واقع داستان در هم شکستن قلعه‌ی تمدن روم بود. در این دوره، عزیز و عزیزه‌های بسیاری جان خود را فدا نمودند، اما در نهایت مقتدرترین نماینده‌ی نظام برده‌داری را در هم کوبید. عیسی درد و رنج انسانها را حس کرده و بر روشهای صلح جویانه اصرار می‌ورزید. او با ایجاد نوعی زندگی اشتراکی در صومعه در جهت تعالی بخشیدن به بشریت از طریق اخلاقی سالم، گام بزرگی برداشته است. هر چند الهیات مسیحیت در ابتدا در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داشت، اما بعدها در دوره‌ی اسکولاستیکها، به یک نیروی سیاسی و مادی تبدیل گشته و از سوی پاپ توسعه می‌یابد. در نظر عیسی نه اعتقاد، بلکه ایستار اخلاقی مهم بود؛ نه مادیات، بلکه معنویات حائز اهمیت بود.

مسیحیت در زمان امپراتوری روم شرقی رسمی میشود که در واقع آغازی برای تحریف آن بود. استفاده از مسیحیت به عنوان ابزاری ایدئولوژیکی در جنگهای کشورگشایی سبب ایجاد انشعابات زیادی در آن گردید. مسیحیت پس از شکست روم شرقی به یک نیروی امپراتوری (پاپا) تبدیل شد. بنابراین بایستی دین مسیحیت که بزرگترین خالق و حافظ قرون وسطی باشد به سبب ایجاد تحولات در آن زمان، دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد.

ظهور و توسعه‌ی دین مسیحیت شتاب بیشتری به فروپاشی نظام برده‌داری شتاب بیشتری بخشید. سنت عبرانیها از طریق فراهم آوردن زمینه‌ی رشد عیسی و اسنی‌ها بر قرون وسطی تاثیرگذار گردید. در سال ۷۰ میلادی، ملی‌گرایی یهودی دوباره رشد یافته و در دنیا پراکنده شد. گروههای یهودی مهارت ویژه‌ای در فروپاشیدن نظامهای کهن و تاسیس نظامهای جدید کسب کرده و تاثیر خویش را تا روزگار ما ادامه داده‌اند. آنان در ابتدا از طریق تجارت، نیرومند شده و سپس بصورت یک قوم درآمدند. یهودیان نه تنها به تجارت کالا، بلکه به داد و ستد فکری نیز میپرداختند. فرهنگ یهودی پس از تحمل دشواریها در زمینه‌ی تجارت صاحب تجربه گردید. آنان بعنوان یکی نیروی جاسوسی در بین تمدنها مهارت پیدا می‌کنند. فرهنگ عبرانی با درک شرایط سومر، بابل و آشور، زمینه‌ی ظهور دین ابراهیمی را فراهم آورد، همچنین پس از ارزیابی اوضاع مصر، به ایجاد یک دین قومی و حمله‌ی آزادخواهانه تحت رهبری موسی برخاست. عبرانیها پس از کسب این تجارب به قومی تبدیل شدند که بیش از همگان ارزش و اهمیت دین را درک کردند. تا جایی که اطلاع وجود دارد، آنان از مراکز سومر و مصر به واسطه‌ی تجارت، بهره‌جسته و در جذب افکار و عقاید آنان موفق میشوند. با آموختن کتابت از بابلیان و پارسها، برای اولین بار کتاب مقدس خویش را به رشته‌ی تحریر در آوردند. آنان قبل از تمدن یونان - روم، از فنیقیها یادگرفته بودند که چگونه فرهنگ خویش را به بالاترین سطح ارتقا دهند.

طبیعی است تا این اندازه انتقال فکر و کالا به معنای جمع آوری تضادهای عمیق و از هم پاشیدگی نیز می‌باشد. به عبارت دیگر؛ بزرگترین فلاکتها را خود بر سر خویش آورده‌اند. یهودیان در حالی که از طریق عیسی زمینه‌ی فروپاشی روم را فراهم نمودند، خود در چهار سوی دنیا پراکنده شدند. آنان در عین حال که در هر طرف به تعلیم جهانیان میپرداختند، به سبب در پیش گرفتن نگرش قومگرایانه‌ی شوونیستی همواره با کشتارهایی روبرو گشتند. یهودیت با وجودیکه نقشی اساسی در ظهور اسلام و محمد داشته است، اما بزرگترین ضربه را از آن دین خورده است. با آنکه یهودیان جزو مهمترین نیروهای خلاق قرون وسطی بودند، اما بزرگترین قتل‌عامهای آن دوران را به خود دیده‌اند. اندیشمندان یهودی در میان نیروهای روشنفکر و قشری جای گرفته بودند که رهبری جنبش فکری و قدرت سرمایه را در تشکیل نظام سرمایه داری بر عهده داشتند. اما از سرمایه داری و مارکسیسمی که در پیدایش آن نقش داشتند، بعنوان قوم و فرهنگ عبرانی الاصل، بزرگترین ضربه را خورده و از قتل‌عام توسط آنان رهایی نیافته‌اند.

ب) نقش سنت مغان زرتشتی ماد را که از ۱۰۰۰ ق.م به بعد به تدریج اهمیت یافته بود، در فروپاشی نظام برده‌داری نمی‌توان نادیده گرفت. دین زرتشتی که خارج از سنت اسطوره‌ای سومر، بیشتر جهت احیای جامعه‌ی زراعی ظهور کرده و از لحاظ اخلاقی خود را نمایان ساخته بود، در تحکیم اراده‌ی شکسته شده‌ی انسان، نقش مهمی بازی نمود. آریاییها با این گرایش دینی که جنبه‌ی اخلاقی آن از جنبه‌ی الهی‌اش بارزتر بود، قبل از عیسی، بودا و سقراط دوره‌ی رفم را آغاز کردند. عقاید زرتشت منبای اساسی تاسیس امپراتوری ماد - پارس بود که در سرنگونی نظام بزرگ برده‌داری بابل و آشور موفق گردید. عقاید زرتشت که بزرگترین نیروی فکری و معنوی نظام برده‌داری قدیم بود، بودا، سقراط و بعدها عیسی را تحت تاثیر خود قرار داد. اراده‌گرایی زرتشت نقش تعیین‌کننده‌ای در تجزیه‌ی نظامی که از یک طرف؛ عده‌ای از انسانها در آن صاحب سایه‌ی خود نبوده، و از طرف دیگر؛ عده‌ای به مقام خدایی میرسیدند، داشته است. زرتشت انگار به بازخواست از خدایش، اهورامزدا برخاسته بود که این اقدام، اهمیت او را افزایش داده است. بنابراین آیین زرتشت در فروپاشی نظام کهن برده‌داری، مشارکت ایدئولوژیکی داشته و در شکوفایی تمدن یونان - روم بطور مستقیم ایفای نقش نموده است. پارتها و ساسانیان پس از پارسهای هخامنشی به اقتدار رسیدند (از ۲۵۰ ق.م تا ۶۵۰ میلادی) و روم خراج‌گزار آنان گردید. سنت زرتشتی زمینه‌ی معنوی و ایدئولوژیکی این پیشرفت را بوجود آورد. عقاید وی در روم طرفداران زیادی پیدا نمود. آیین مانوی (بنیانگذار آن مانی ۲۱۵ تا ۲۷۵ میلادی) سنتی از دینهای زرتشتی و مسیحی است. در این مورد اتفاق نظر وجود دارد که اگر مانی توسط کاهنان مرتجع ساسانی به قتل نمی‌رسید، دین وی در حد دین مسیحیت، دارای قابلیت گسترش بود. عقاید مانی بصورت فرقه‌هایی تا اروپا گسترش یافته که در قرون وسطی دارای تاثیر بودند. در شرق بصورت دین رسمی ترکهای «ویغور» درآمد.

در آن دوران فرقه‌ها و طریقه‌های تصوفی بزرگی در خاورمیانه تحت عنوان گروههای ویژه‌ی عقیدتی و اجتماعی رواج یافتند. گروههای مذکور در نتیجه‌ی رشد فکری و اراده‌ی استقلال طلبانه‌ی فردی بوجود آمدند. این گروههای کم‌شمار و مستقل

که از عقاید و باورهای رسمی دست برداشته بودند، در تجزیه‌ی بافت اخلاقی و اجتماعی نظام برده‌داری نقش مهمی ایفا نمودند. گروه اسنی‌ها که بر عیسی و گروه حنیفی‌ها که بر محمد تاثیر گذاشتند، جزو گروه‌های فوق‌الذکر بودند. این گروه‌ها که در نتیجه‌ی خفقان جامعه‌ی برده‌داری و نهادهای سرکوبگر آن بوجود آمده بودند، در شکل‌دهی مناسب به جنبش‌های آزادیخواهانه نقشی اساسی داشتند. بطور خلاصه می‌توان گفت که بحرانهای عمیق، گریبانگیر امپراتوری‌های ایران و روم سبب گردید و انسانهای زیادی از مراکز آنها فرار کرده و با تاثیر پذیری از مکاتب فلسفی یونان و ادیان قدیمی (نگرش دوستی خدا و انسان، در دوران نوستی) طریقه‌هایی را تشکیل دادند که تا به آن روز هم ادامه‌ی حیات یافته‌اند. پس از آشوریان فرقه‌ها و مذاهب مختلفی علیه زورمداری برده‌داری کلاسیک به شکل جناح‌های سیاسی چپ و راست کنونی خود را سازماندهی کرده و در فروپاشی آن ایفای نقش کردند. آنان قهرمانان گمنام تاریخ‌ساز هستند. قبایل و عشایر که نامی از آنها بجای نمانده، با قیام‌های قهرمانانه در برابر برده‌داری عهد عتیق از خود رشادت نشان میدهند. اگر بگوییم که تاریخ واقعی، دلاوریها و قهرمانیهای ثبت نشده‌ی آنان می‌باشد، گفته‌ای بجا خواهد بود.

ج) سومین عامل اساسی در شکست نظام برده‌داری عتیق، رشد چشمگیر فلسفه بود. تا آن هنگام برای اولین بار بود که بواسطه‌ی تفکر فلسفی، اراده‌ی خدا در تشریح طبیعت دخالت داده نمیشد. تمدنهای قبلی ظهور و پیشرفت خود را بر اساس اساطیر صورت داده بودند. هزاران سال بود که تبلیغاتی وسیع درباره‌ی نگرش اسطوره‌ای برای غلبه بر دنیای روحی و ذهنی انسانها به انجام رسیده بود. در نگرش مزبور به دلیل آنکه خدایان قبلاً درباره‌ی تمامی پدیده‌ها و امور تصمیم گرفته بودند، نیازی به تفکر و حرکت دیده نمیشد؛ هر آنچه در سرنوشت انسانها قرار داشت، همان پیش می‌آمد. نظام برده‌داری نیروی اصلی خویش را از این اعتقاد کورکورانه به سرنوشت، اخذ میکرد. توأم با این اعتقاد، وجود نیروی نامحدود خدا - شاهان زمینی ایجاد یک بردگی عمیق را فراهم می‌آورد.

حضرت ابراهیم با تعیین اصل عدم قابلیت انسان در رسیدن به مرتبه‌ی خدایی؛ ضربه‌ای ایدئولوژیک بر پیکر نظام برده‌داری وارد ساخت. پس از آنکه اصول اخلاقی و اراده‌ی آزاد انسان در عقاید زرتشت حالتی سیاسی پیدا کردند، نظام برده‌داری کلاسیک در تنگنا قرار گرفت. با دقت در آن، مشاهده می‌کنیم که اولی؛ سبب ایجاد انقلابی عقیدتی و دومی؛ موجب انقلابی در اخلاق و اراده شده است.

انقلاب فلسفه در درون نظام برده‌داری کلاسیک یونان و روم، آخرین ضربه‌ی پایانی را به آن وارد ساخت. پس از رواج عقایدی مستقل از دگماهای دینی و خدایی و بهره‌گیری از نیروی عقل، شیوه‌ی زندگی و نهادهای برده‌داری عملاً به سوی ایجاد سنتی نوین سوق مییابند. تفکر فلسفی بویژه از سوی افلاطون و ارسطو برای نجات و سعادت دولت - شهر آتن مورد استفاده قرار گرفت. تمامی تلاش ارسطو (بدر فلسفه) در اثبات این موضوع است؛ امکان آفرینش شهروندانی آگاه وجود دارد که از آن طریق می‌توان دولت - شهر آتن را نجات داد. او در صدد بود تا نشان دهد در انجام هر کاری، داشتن معرفت کامل پیرامون آن ضروری است. این جوهر فلسفه‌ی ارسطو بود. افلاطون تبدیل این نگرش یا عبارتی صحیحتر؛ موضع اخلاقی سقراط به شکل دولت را هدف اساسی خویش قرار داد. به نظر افلاطون ایده‌آلترین شیوه‌ی دولت با حکومت فیلسوفان پدید خواهد آمد. در حالیکه ارسطو راه عملی و مناسب آنرا حکومت قشر آریستوکرات میدانست. لذا تربیت قشر مزبور را مهم میدید. اما نتایج برعکس بود؛ دموکراسی و دولت آتن فرو پاشید. شیوه‌ی تفکر فلسفی عملاً منجر به بروز ویرانی شد، زیرا در ماهیت برده‌داری جایی برای عقل و اراده‌ی انسان وجود نداشت. در نظام برده‌داری، برده از هیچ حقی برخوردار نبوده و صرفاً یک ابزار محسوب میشد، حال آنکه برده‌دار می‌توانست خدا شود. سوفسطائیان از همان اوایل از طریق تفکر فلسفی به تناقضات و اشکالات نظام، پی برده و قوانین حاکم را غیر الهی و مربوط به انسانها اعلام نمودند. آنان درباره‌ی اینکه هر کس می‌تواند مطابق عقل و فکر خویش رفتار کند، بحث می‌نمودند. بدین شیوه اولین دوره‌ی نقد عقلی را آغاز نمودند. این دوره از ۵۰۰ ق.م شروع شده بود که عظمت یافتن و در نهایت، فروپاشی تمدن یونان، با آن در ارتباط است. در جایی که آزادی اندیشه و عمل وجود داشته باشد، هیچ دگمایی نمی‌تواند مدت درازی پا برجا بماند. فروپاشی نظام برده‌داری متکی بر دگماها در برابر نیروی عقلی مذکور اجتناب‌ناپذیر بود. سقراط از سوی دولت آتن که از طلب‌رهایی وی مطلع شده بود، وادار به نوشیدن زهر گردید. همچنین دولت آتن، افلاطون را فراری داده و ارسطو را تبعید کرد. فرجام بیشتر فیلسوفان مرگ بوده است. در این دوره، تمامی مکاتب فلسفی - همانند دوره‌های اولیه‌ی ظهور مسیحیت - به گروه‌های کوچک زیر زمینی

تبدیل شدند. به نحوی دوره‌ی فعالیت زیرزمینی مکاتب فلسفی آغاز گردید. تا ۵۰۰ میلادی، فیلسوفان تحت تعقیب بوده و آخرین مکتب فلسفی در آن سالها از بین می‌رود. در اوایل قرون وسطی با یک ضد انقلاب به انقلاب عقل، جواب داده شد.

پذیرش نگرش «استواگرایی» از سوی روم از نیاز آن به یک ایدئولوژی فراگیر برای ایجاد امپراتوری جهانی به شکلی که هر کس را مورد خطاب قرار دهد، سرچشمه می‌گرفت. استواگرایان به چشم سرنوشت به امپراتوری روم مینگریستند. در نظر آنان مناسبترین برخورد، مدارا کردن با امپراتوری - همانطور که در طبیعت نیز هماهنگی وجود دارد - بود. استواگرایان فلسفه را بنحوی به دین امپراتوری روم تبدیل نمودند. همانطوری که دین مسیحی پس از یک مدت به حالت دین رسمی درمی‌آید، اختلاطی از تمامی مکاتب فلسفی به صورت نگرش رسمی دولت درمی‌آید. پرچمدار این حرکت، استواگرایان بودند. با این وجود، نظام روم - که در آن نوعی تمایز موجود بود که به برده حتی حق داشتن سایه نمی‌داد، ولی در عین حال امپراتوری قدرتی نامحدود داشت - در برابر بیداری عقل و پیشرفت چنین اعتقادی که انسان می‌تواند بنده‌ی محبوب خدا باشد، قادر به مقاومت زیادی نگردد.

آنچه نیرومندترین نظام برده‌داری را در هم شکست، نه هجوم مداوم و طولانی قبایل بربر شمال، بلکه جنبشهای فکری و اجتماعی‌ای بودند که در چند صد سال اواخر عمر آن با استفاده از نیروی عقل و ایمان، ساختار ایدئولوژیکی آن را درهم کوبیده بودند. شکست نظام در عرصه‌ی کم وسعت ایدئولوژیکی تعیین کننده بود. هم اکنون نیز در اورفا روایتی وجود دارد مبنی بر اینکه «آنچه سبب مرگ نمرود (شاه آشوری و یا نماینده‌ی آن) گردید نه ضربه‌ی شمشیر، بلکه پشه‌ای بود که از راه بینی وارد مغزش شده بود». در این روایت پشه نماد عقاید و افکار نوین است. عاملی که سبب فروپاشی روم گردید - همانطور که در مورد تمام نظامهای دگماتیسم نیز صدق می‌کند - پشه‌ای بود که به درون نظام برده‌داری نفوذ کرد. به عبارت دیگر؛ افکار و عقاید نوینی بودند که بر ساختار معنوی و عقیدتی نظام حمله ور شده بودند. همچنانکه بکارگیری خشونت در موفقیت روم نقش اساسی داشت، فروپاشی آن نیز با چند ضربه‌ی شدید و مهلک خارجی و داخلی امکانپذیر شد. شکست امپراتوری افسانه‌ای روم، نمونه‌ی برجسته‌ای از اثبات حقیقت فوق می‌باشد.

#### ۴ - رابطه‌ی زمانی و مکانی نظام برده‌داری

یکی از موضوعات دیگری که بایستی به بررسی آن پرداخت، رابطه‌ی نظام با شرایط جغرافیایی و زمانی است. درک روابط هر سیستم اجتماعی با قالبهای روحی و ذهنی اساسی آن دوره - که می‌توان آنرا روح زمان آن دوره نامید - از لحاظ کسب اطلاعات دقیق، حائز اهمیت فراوانی می‌باشد. اعمال مناسبات برده‌داری بر ساختار روحی و ذهنی انسانهای کنونی، کار دشواری است. این امر تنها با ایجاد تخریبات عظیمی بر بینش و منحرف‌سازی و بیگانه ساختن انسان از شخصیت و ساختار اجتماعی او - که مبین ماهیت انسان است - امکان پذیر خواهد بود. در غیر اینصورت سطح آگاهی، بینش آزادی، توان مقاومت و گرایشات عمومی عصر ما به صورتی نیست که اعمال برده‌داری را تحمل کند. اعمال شیوه‌ای از روابط که متناسب با شرایط کنونی نباشد، تنها از طریق جنگها و شورش امکان پذیر است. این نیز شانس ادامه‌ی حیات نمی‌یابد. زیرا سطح ارتباطات، حقوق جهانی و اتحاد سیاسی موجود در دنیا چنین امکانی نمیدهد.

شیوه‌ی روابط برده‌داری، مربوط به دورانی است که ارتباطات ضعیف بوده و هنوز حقوق انسانها بطور رسمی شناخته نشده بود. همچنین نهادی که دارای جنبه‌ی سیاسی نیرومندی برای پاسخگویی به نیازهای داخلی و خارجی جامعه باشد، وجود نداشت. یکی از ویژگیهای اساسی آن دوران در هم آمیختگی و حاکمیت مطلق دین و سیاست بود. پس از نهادینه شدن سیستم برده‌داری و شکل گیری کامل طبقه‌ی برده دار، شیوه‌ای از روابط بر بردگان تحمیل گردید که آنان تنها به رفع گرسنگی خویش فکر میکردند. برده‌داری کلاسیک، بدینصورت ارتباط زمانیش را با انسان برقرار نمود. بدین ترتیب یک رابطه‌ی کاملاً دیالکتیکی بین زمان و ساختار جامعه برقرار شده بود. انتخابی در این باره وجود ندارد. زیرا همانگونه که انشتاین ثابت نموده، زمان بعنوان یکی از فاکتورهای رابطه‌ی نسبیست، سیستم را با محدودیت روبرو می‌سازد. این رابطه‌ی نسبیست، ارزش فوق‌العاده‌ای دارد. شکل گیری یک جامعه خارج از یک محدوده‌ی خاص زمانی نمی‌تواند صورت پذیرد؛ نظام برده‌داری نیز بدون زمان نمی‌توانست وجود داشته باشد. در نظر گرفتن



زمان بعنوان فاکتوری موثر در علوم طبیعی به تنهایی کافی نیست. هنوز اهمیت این عامل در علوم اجتماعی درک نشده است. آنچه اکنون اهمیت دارد، تعیین معیار زمان برای جامعه است. پایه‌ریزی علوم اجتماعی واقعی، تنها با در نظر گرفتن فاکتور زمان بطور صحیح و محاسبه‌ی آن در تمام روابط، تضادها، حرکات و تشکلات اجتماعی میسر خواهد شد. بنابراین در صورتیکه یک طبقه بندی زمانی درباره‌ی تمدن برده‌داری انجام گیرد، شناخت دقیق دوره‌های اصلی آن ممکن خواهد بود.

## ۱) پیدایش و رشد آن

می‌توان گفت در فاصله‌ی ۳۵۰۰ تا ۲۵۰۰ ق.م دولت برده‌داری ایجاد گردید. پس از اثبات امکان تداوم حیات نظام، دوره‌ی گسترش و استعمار را آغاز نمود. وجود نظام کاهن - شاهی تحت حمایت پانتئون و حاکمیت سیاسی گروهی یا خاندانی را می‌توان با خصلت روحی و ذهنی انسانهای آن دوره مرتبط ساخت. زمانیکه حاکمیت ایدئولوژیکی اهمیت داشت، حاکمیت سیاسی به تازگی در حال رشد بوده و از اهمیت کمتری برخوردار بود. حاکمان تمام منسوبات دولت را املاک خویش میدانستند. آن دوره را می‌توان دوره‌ی خدا - شاهان نامید که سومریان سنگ بنای آن را نهادند. تمدنهای مصر، سند و هاراپا در پنجاب و مهانژادارو در هندوستان اکثراً تحت تاثیر سومریان بوجود آمدند. احتمالاً زمان پیدایش تمدن مصر در ۳۰۰۰ تا ۲۳۵۰ ق.م و تمدن سایر مناطق در ۲۵۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م بوده است.

ساختار اساسی تفکر آن دوران، اسطوره، و زبان آن، شعر بوده است. زبان شعری در تمامی اساطیر وجود دارد. سادگی و خلوص زندگی را تنها می‌توان با شعر بیان نمود. شعر، آهنگ زندگی است. اگر ارزش شعر در روابط بین انسانها از بین برود، پیوندی ضعیف و از خودبیگانگی بوجود خواهد آمد. جلای شعر برای زندگی با گوهر آن متناسب است. زندگی بدون شعر، یک زندگی تباہ شده است.

نظم، ردیف، قافیه و کوتاهی و بلندی هجاها در شعر، مواردی فرعی می‌باشند. واقعیت شعر را جوهر آن بیان می‌کند؛ جملات منظم و یا اشکال مختلف نظم اهمیت چندانی ندارند. همچنین باید خاطر نشان شد که این دوره، بعنوان دوره‌ی کاتبان شناخته میشود. بین کتابت و پیدایش تمدن رابطه‌ای اساسی وجود دارد. کتابت، تنها نوشتن اعداد و حروف نبود، بلکه دنیای فکری انسانها را منعکس میساخت. تفکر تنها با رسیدن به چنین سطحی قادر به ایجاد تمدن میگشت.

در این دوره، ساخت پرستشگاهها و کاخها آغاز گردید که بعدها نیز در تمام دوره‌های برده‌داری رایج بوده است، همچنین نوعی روابط مالکیت مشابه نظام آسمانی خدایان برقرار شده بود. مالکیت بیشتر بصورت اشتراکی بود، مالکیت اراضی، روابط و اداره‌ی کلیه امور، از آن مجمع بود. مدیریت دارای منشاء الهی بوده و بندگان تنها موظف به خدمتگزاری بودند.

شهر علاوه بر اینکه محل سکونت بود، اساسیترین مرکز برای شکل دهی به روح و ذهن انسانهای آن دوره نیز بود. یک رابطه‌ی قطعی میان انقلاب شهرنشینی و آغاز تمدن وجود دارد. شهر، مرکز تجمع نیروهای سیاسی و اجتماعی‌ای بود که ذهنیت و روح جدیدی را بوجود آوردند. صنایع دستی در آنجا نهادینه شده و پیشرفت کردند، اما هنوز مستقل نشده بودند. صنایع دستی بخشی از پرستشگاه بوده و روابط بردگی بر آن حاکم بود. برده جزو املاک محسوب میگردد. مناسبات برده‌داری بر تجارت نیز حاکم بوده و هنوز طبقه‌ی میانی جامعه تشکیل نشده بود. رابطه‌ای مطلق به این شیوه، فرادستان - فرودستان، مالک - ملک، بر تمام امور حاکم بود. در آن دوره نمی‌توان از وجود هویت مستقل و آزادی طبقه‌ی میانه بحث نمود.

ابزارهای مورد استفاده در آن دوره بیشتر از دوران نوسنگی بجای مانده بودند. حاکمان شهری با ایجاد مالکیت اشتراکی، نوع جدیدی از روابط را بوجود آورده بودند، سندی دال بر وجود ابزارهای خاص آن دوره وجود ندارد. مالکیت اشتراکی در مورد زمین نیز به اجرا گذاشته میشد. همچنین سیستمهای آبیاری طبیعی و مصنوعی ایجاد گردیدند.

جامعه‌ی طبقاتی جایگزین گروههای قومی گردید. فرهنگ خاندان حاکم رشد مییافت. ارزیابی ساختارهای روحی و ذهنی و نهادهای مادی آن دوره، یکی از اساسیترین وظایف علم تاریخ است.

## ۲) تکامل و گسترش

طول این دوره برای هر یک از مراکز تمدن، جداگانه بوده، اما در کل تقریباً از ۵۰۰ تا ۲۵۰ ق.م را شامل میشود. از ویژگیهای بارز این دوره، تثبیت و استقرار و گسترش نظام برده‌داری می‌باشد. آشوریان و بابلیان جای سومریان را می‌گیرند. هر چند دوره‌ی حاکمیت بابلیان و آشوریان بصورت متداخل و همراه با اختلافات سپری گردید، اما در یک کلیت قرار داشت. از ۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م دوره‌ی ظهور و پیشرفت، از ۱۶۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م دوره‌ی بلوغ نسبی و از ۱۰۰۰ تا ۱۸۰۰ ق.م دوره‌ی رکود و فروپاشی آنها می‌باشد. مصر در ۳۰۰۰ تا ۲۳۵۰ ق.م دوره‌ی پیدایش و پیشرفت، از ۲۰۰۰ تا ۱۸۰۰ ق.م دوره‌ی بلوغ نسبی و از ۱۵۰۰ ق.م تا اوایل میلاد دوره‌ی اوج و فروپاشی خویش را سپری می‌کند. تمدن هاراپا قادر به ادامه‌ی حیات نبوده و در ۲۰۰۰ ق.م به خاموشی گرایید. تمدن چین در ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م دوره‌ی ظهور و پیشرفت، از ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ ق.م دوره‌ی بلوغ نسبی و از ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلادی دوره‌ی اوج و فروپاشی خویش را میگذرانند. می‌توان دوره‌ی اوج و فروپاشی تمدن هند را فاصله‌ی میان سالهای ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ ق.م در نظر گرفت. تمدن یونان - روم را بیشتر می‌توان به عنوان محصول دوره‌ی رکود و فروپاشی نظام برده‌داری در نظر گرفت. تمدنهایی از قبیل هیتی، میتانی، عبرانی و کرت که طرحهایی از مراکز اصلی بودند، دوره‌های مشابهی را در درون خود سپری می‌کنند.

یکی از مشخصترین ویژگیهای این دوره، رشد و توسعه و به همراه آنها گسترش سیستم می‌باشد. شهرها و مستعمرات زیادی که از دوره‌ی قبلی برجامانده بودند، بصورت دولت - شهر درمی‌آیند و در نتیجه‌ی آن به مراکز مهمی تبدیل میشوند. شهرهای خاورمیانه به نقشی پراکندگی ستاره‌گان میمانند. خصلت کاهنی‌اداری دولت به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل می‌یابد. کاهنیت به نمادی که بیشتر عهده‌دار وظایف عقیدتی بود، تبدیل میشود. اقتدار سیاسی، خود را در مرتبه‌ای نزدیک به قدرت خدا حس نموده و آنرا به این شیوه به اجرا میگذاشت. تعداد کارها و پرستشگاهها افزایش یافته و نهاد پادشاهی قدرت و کارایی بیشتری می‌یابد.

از سایر ویژگیهای اساسی این دوره، پیدایش طبقه‌ی متوسط و کسب موقعیت در روابط اجتماعی می‌باشد. تاجران و صنعتگران نقش مهمی در توسعه‌ی شهرها و رشد اقتصادی و اجتماعی بین مراکز شهری و روستایی داشتند. صنعتگران استقلال شغلی پیدا نمودند. طبقه‌ی تاجر دارای قدرتی در حد یک دولت کوچک بود. دولت - شهرها با ویژگی تجاری - صنعتی در ابتدا توسط سومریان و سپس توسط فنیقیها، کارتاژها و عبرانیها در اطراف آناتولی ایجاد شدند. بعد از نهاد پادشاهی و کاهنی، طبقه‌ی تاجر و صنعتگر در روند تمدن دارای اهمیت بودند.

از آن هنگام به بعد معادن و فلزات در اقتصاد اهمیت پیدا نمودند. موادی که در تجارت مورد استفاده قرار می‌گرفتند، پیوسته در حال افزایش بودند. همچنین تجارت بردگان توسعه یافته بود. کارگاهی در حد کارخانجات ایجاد شدند. اقتصاد خارج از نظارت دولت رشد پیدا می‌نمود. نظام برده‌داری به ویژه در ۱۵۰۰ ق.م یک حالت جهانی می‌یابد؛ می‌توان آنرا عصر جهانی شدن دوره‌ی برنز نامید. سیستم از رشد فوق العاده‌ی خویش به احساس خوشحالی دست می‌یافت. برای اولین بار یک نهاد دیپلماتیک پدید آمد. در مناسبات دیپلماتیکی هدایای فراوانی رد و بدل میشدند. خاورمیانه دوره‌ی خودباوری و با ثبات خویش را سپری می‌نمود.

اساطیر قرون اولیه از میان میروند. رشد ادیان تک‌خدایی که منکر تبدیل انسان و بت به خدا بودند، در نابودی اساطیر موثر بودند. اصطلاح نوین خدای یگانه که نماد وحدت اقتصادی و تجاری در اذهان بود، در مخاطب قرار دادن تمام انسانها موفق گردید. واژه‌ی مزبور، سنگ زبربنای ساختار ایدئولوژی جدید بود. دوره‌ی خدایان حافظ قبیله و شهر، پایان پذیرفت. الله در قالب دین تک‌خدایی و با به آغوش کشیدن تمام بشریت، ایفای نقش اساسی خویش را آغاز می‌کند. نقش تاریخی بازتاب شرایط معنوی، حداقل به

اندازه‌ی شرایط مادی دارای اهمیت می‌باشد. یکی دیگر از پیشرفتهای مهم در این دوره، استفاده از نیروی اسب و بکارگیری آن در ارابه‌های جنگی می‌باشد. برای اولین بار یک نماد نظامی کارا با استفاده از ارابه‌های اسبی بوجود آمد. این تکنولوژی نقش سرعت‌بخش روند تاریخ را داشته است، وجود سلاحهای برنزی و ارابه‌های اسبی که در اختیار حاکمان بوده‌اند، باعث آغاز دوره‌ی فرماندهی نظامی می‌گردد. پرچمدار این نوع حاکمیت؛ حمورابی پادشاه بابل بود.

### ۳) دوره‌ی کلاسیکی تمدن و یا عصر رکود و فروپاشی

این دوره در فاصله‌ی سالهای ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلاد طول کشیده است. در این دوره تمدن مرکزى بین‌النهرین در شرق جای خود را به امپراتوری ماد - پارس و در غرب به مصر داده، و همچنین تمدن مرکزی آناتولی جای خود را به تمدن یونان - روم واگذار نمود. امپراتوری ماد - پارس به جای استفاده از خشونت به سبک بابلیان و آشوریان، یک سیاست صلح‌جویانه و دادگرانه را در پیش گرفت. دوره‌ی نمرودیان و فرعونیان نیز که آثاری به یاد ماندنی از خود بر جای گذاشته‌اند، به پایان رسید. سپیده‌ی عصر آزادی و نجات انسانهایی که دیگر محکوم برده‌داری نمیشدند، فرا رسید. پس از آن گسستن زنجیرهای برده‌داری آسان گردید.

تمدن یونان - روم در غرب با بهره‌گیری از نیروی عقل و فلسفه، سیستم خویش را به اوج رشد رسانده و در عین حال تمام عوامل موثر برای فروپاشی برده‌داری را در درون خود پرورش داد. جمهوری برده‌داری روم و دموکراسی آتن پس از جذب فلسفه، به ناسازگاری با سیستم خویش اعتراف می‌کنند. قدرت حاکم و جنبه‌ی خدایی آن قادر به مقاومتی طولانی در برابر نیروی عقیده، اراده و تفکر آزاد نبود. همانطور که سیر صعودی یک سیستم به سوی نقطه‌ی عطف، از وجود تضادهایی قبل از تجزیه ناشی میشود، سیر نزولی آن نیز به سبب تعویض رأس همان تضادها آغاز میگردد. لذا جنبه‌ای از تضادها باعث رشد و اوجگیری و جنبه‌ای دیگر از آنها باعث فروپاشی و شکست تمدن میشوند. در این دوره، زمان برای سیستم برده‌داری شتاب یافته بود. شتاب به معنای افزایش نقش زمان می‌باشد؛ شتاب هم سازنده و هم ویران‌گر است. سرعت در درون یک سیستم، بیانگر حرکت عناصر سازنده، مخرب و بازسازنده است. بنابراین تاریخ در ۵۰۰ ق.م به تدریج شتاب میگیرد. تمدن - در شرق و غرب - همچون اسبی تازه سرعت میگیرد. تبادل کالا و افکار با همان سرعت از گوشه‌ای به گوشه‌ای دیگر جهان صورت می‌گرفت. حتی پس از جدایی شرق و غرب، داد و ستدها همچنان ادامه مییافت. جنگ پارسها و یونانیان جای خود را به جنگ ساسانیان و رومیان داد. موازنه‌ی دیپلماتیکی میان آنها سبب پیدایش نهادهای متعددی گردید. در این دوره استفاده از نیروهای آب و باد به همراه نیروی حیوانی توسعه می‌یابد. جریان پولی رایج میشود. شیشه‌گری و کاتبی از پیشه‌های پیشرفته‌ی آن زمان بودند. معماری کلاسیک شهرسازی پیشرفت بی نظیری می‌یابد. سیستم حقوق لائیک ریشه می‌دواند. طبقه‌ی متوسط از لحاظ کمی و کیفی رشد می‌یابد. مسیحیت بصورت دینی جهانی و بزرگترین جنبش عقیدتی - اخلاقی و نیرومندترین حزب اجتماعی درمی‌آید. طریقه‌های تصوفی و در رأس آنها آیین مانوی، بهمن آسا توسعه مییابند. استوارگرایان و مکاتب فلسفی فراوانی پدید می‌آیند. تمدن برده‌داری پس از عالمگیر شدن امپراتوری روم، ویژگیهای خویش را در تمام عرصه‌ها گسترش میدهد. اما هیچ یک از نهادهای تمدن برده‌داری قادر به ایستادن بشریت که در ذهن و عمل به حرکت درآمده بود، نبودند. شرایط زمانی برای فروپاشیدن نظام کهن و تاسیس نظام جدید فراهم شده بود. زمان پس از استقرار نظام برده‌داری شتاب خویش را از دست داده بود و اکنون پس از سپری شدن یک دوره‌ی آرامش، دوباره شتاب گرفته و نیرومندترین و سریعترین دوره‌ی تمدن یعنی قرون وسطی را بوجود می‌آورد.

رابطه‌ی بین تمدن و جغرافیا، بنا بر ماهیت آن و فراتر از یک جنبه‌ی مکانیکی، دارای محتوایی دیالکتیکی است. بدون وجود جغرافیای هلال حاصلخیز، امکان شکل‌گیری سومر و بدون وجود نیل، امکان پیدایش مصر وجود نداشت. بدون وجود تمدن خاورمیانه، تمدن چین و هند در شرق و یونان - روم در غرب، ظهور نمی‌یافتند. همچنین بدون تمدن یونان - روم تمدن امروزی اروپا و دنیا پا به عرصه‌ی وجود نمی‌نهاد. بدین ترتیب می‌توان گفت: زنجیر تاریخ به همراه بعد زمانی، دارای بعد مکانی وابسته به آن است. در رابطه‌ی بین تاریخ و جغرافیا نمی‌توان جغرافیا را تنها بصورت فیزیکی و مناطق حاصلخیز در نظر گرفت. در بین شکل‌گیری جامعه‌ی نوسنگی و شرایط جغرافیایی چون؛ اقلیم، پوشش گیاهی و پراکنش حیوانی، یک رابطه‌ی قوی وجود داشت. تاریخ و شرایط جغرافیایی این شانس را به منطقه‌ی هلال حاصلخیز بخشیده بود. آنانکه در این جغرافیا امکان پیدایش جامعه‌ی نوسنگی و

انقلاب عظیم کشاورزی را فراهم کردند، قهرمانان واقعی هستند که تاریخ را در بستر اصلی آن آفریدند. هم آنان بودند که برای اولین بار گهواره‌ی بشریت را به حرکت در آوردند. آنان الهه‌های گمنام مادر و قهرمانان رنج هستند. تاریخ بدین شیوه آغاز شده است، اما آنرا نادرست نوشته‌اند؛ کودک تمدن در اینجا رشد نمود، اما نامی دیگر بر آن نهادند. تمام ریشه‌های تمدن در اینجا روییده‌اند، اما دیگران آنرا تصاحب کردند. هم اکنون نیز تمدن را این گمنامان تغذیه می‌کنند، اما دیگران از آن بهره میگیرند. تا زمانیکه به دستاوردهای تاریخی هلال حاصلخیز اعتراف نشود، تاریخ کنونی از دروغ و بی‌ریشگی‌های خواهد یافت.

هرودوت در کتاب تاریخ خویش به این نتیجه میرسد که تمدن مصر هدیه‌ای از سوی نیل می‌باشد و رودخانه‌های سند و پنجاب سبب شکل‌گیری تمدن هند میگرددند. رودخانه‌ی زرد نیز سبب پیدایش تمدن چین گردید. آناتولی بدلیل داشتن شرایط آبیاری طبیعی، تمام تمدنهایی را که از آن تغذیه نموده‌اند، پدید می‌آورد. تجارت که همگام با مراکز تمدن در حال رشد بود، بطور پیوسته تمدنهای جدید و متعددی را در مناطق حاصلخیز بوجود می‌آورد. سواحل و آبهای مدیترانه کهن‌ترین و بزرگترین دریای مورد استفاده‌ی تمدن بوده است. اراضی حاصلخیز و آب و هوای مناسب اروپا سبب تبدیل آن به بزرگترین مرکز تمدن گردید. بررسی هر واحد جغرافیایی از لحاظ تاریخی و اجتماعی حائز اهمیت است. بطور کلی جوانب منفی و مثبت جغرافیا تأثیری اساسی و مداوم بر ساختار اجتماعی و پیشرفت تمدن داشته‌اند. اگر امروزه معضلات محیط زیست کاملاً بصورت یک فلاکت درآمده‌اند، با جهالت عصر ما نسبت به روابط میان جامعه و جغرافیا و عدم همسویی تمدن با طبیعت، درارتباط است، زیرا جغرافیا گهواره‌ی سیستم اجتماعی است. با علم بر اینکه بدون آن هیچگاه امکان حیات وجود نخواهد داشت، بایستی از تخریب آن خودداری نمود. یکی از مهمترین نتایجی که باید از تحلیل تمدن حاصل نمود، مورد مذکور می‌باشد.

#### ۴ - میراث تمدن برده‌داری

جامعه‌ی طبقاتی در نتیجه‌ی تضادهایی که جامعه‌ی نوسنگی قادر به حل آن نبود، بوجود آمد. جامعه‌ی نوسنگی بدلیل آنکه یارای سازماندهی نیروی تولیدی را نداشته و به سطحی کافی از اطلاعات دست نیافته بود، منفعل ماند. از طرفی جمعیت نیز افزایش یافته بود. سیستم تقسیم‌بندی به نسبت وسعت خاک ابطال گردیده و جامعه‌ی روستایی امکان حل مشکلاتش را از دست داده بود.

با رسیدن به ۴۰۰۰ ق.م، جامعه‌ی زراعی تمامی اراضی حاصلخیز بین اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر را در بر گرفته بود. تمرکز آن در مناطق ساحلی دریای مدیترانه بیشتر بود. جامعه‌ی روستایی زمانیکه به منتهای پیشرفت خود رسید، یا با ایجاد سیستم نوین راه نجات را یافته و یا به واسطه‌ی درگیریهای گسترده بر سر اراضی - که در دوره‌های پایانی آن شدت بیشتری یافته بود - روبه انحطاط می‌رفت. سیستم بدلیل افزایش سطح تکنولوژی و جمعیت، مجبور به ایجاد تغییر در ماهیت خویش بود. چنانچه اشاره نمودیم رهیافت جامعه‌ی برده‌داری، انقلاب شهرنشینی بود. انقلاب مذکور بر سازماندهی مشترک نیروی کار انسانها که با استفاده از تکنولوژی موجود سبب تولید مازاد بر مصرف گردید، تکیه می‌نمود. با استفاده از نیروی کاری فراوان و امکانات آبیاری فاریاب در دشتهای دجله و فرات و نیل به محصول خارق العاده‌ای دست یافت. می‌توان محصول دهی فراوان آن دوره را به دره‌ی «سیلی گن» در روزگار ما تشبیه نمود. تولید فوق العاده در مناطق مذکور برای انسانهای آن زمان، به یک رویا و معجزه می‌ماند. این پیشرفت در اذهان چنین نقش بسته بود. تحول درخشانی در جامعه‌ی یکواخت و هزاران ساله‌ی روستایی دوران نوسنگی بوجود آوردند، و این پیشرفت بزرگی بود. هرچند تضادهای درونی غیر قابل‌تصورى به وجود آمدند، اما در حدی نبودند که بطور آنی خود را نشان دهند. هر چیز بصورت یک دنیای خیالی و شاعرانه بود. در مقایسه با گذشته، کارگران بیشتر می‌توانستند شکم خود را سیر کرده و در امنیت زندگی کنند. نظامی که در ۳۵۰۰ ق.م با تاسیس شهرهای اوروک و اریدو در سومر پدید آمد، به مدت ۳۰۰۰ سال ماهیت خویش را حفظ و زمینه‌ی ایجاد زنجیره‌ای نهادهای تمدن را فراهم ساخت. این نظام، تمام مناطقی را که تحت تأثیر فرهنگ کشاورزی بود، مجدداً فتح نموده و در تبدیل آنها به مراکز تحت نفوذ برده‌داری موفق شد.

نمی‌توان ادعا کرد که تمامی ابعاد تمدن مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند. تمامی نهادها و روابط رایج کنونی، از تمدن برده‌داری سرچشمه میگیرند. ابتکارات آن دوران همچون رمزهایی در ژرفای حافظه‌ی ما جای گرفته و تاکنون نیز ما را جهت‌دهی می‌کنند.

نهادهای اصلی شهر، طبقات اجتماعی و پایه‌های فرهنگی زندگی به آن دوران بر می‌گردند. برای اولین بار در شهرهای کوچک برده‌داری پرستشگاهها، دربار، سالن تئاتر، بازار، مجلس، جاده‌ها، کارگاهها، مدارس، خانه‌های عمومی و خصوصی بوجود آمدند. شیوه‌های مدیریت، امور اداری، مالکیت، کارمندی، وزارت، ارگانهای مشورتی و فرماندهی نظامی، همگی یادگار آن روزگارند. نگارش، اساطیر، موسیقی، تئاتر، فولکلور و عبادت نیز از ابداعات پرستشگاههای برده‌داری می‌باشند. سومریان اهمیت نهادها و ارگانهای فوق‌الذکر را دانسته‌اند، لذا تحت نام «مه‌ها» یعنی قوانین عالی به آنها احترام گذاشتند. در دوره‌های بعدی، نهادهای مذکور صرفاً رشد و توسعه یافته و ذهنیت جهت‌دهنده‌ی آنها پیشرفت می‌کند. زمانیکه مشکلات وخیم و غیرقابل حل می‌گردند، به خدایان و ادیان جدیدی پناه می‌برند. اگر دچار زحمت و مشقت بیشتر می‌گشتند، با تحکیم اراده‌ی خویش به جستجوی دنیای جدید و آزاد می‌پرداختند. گاهاً بجای «اله‌ها» به عقل خویش پناه برده و در درک قوانین نهفته در جوهر هر شیء تلاش می‌نمودند. انسانهای آن دوران تنها به کاشت و برداشت محصولات نپرداخته، بلکه با ایجاد تغییرات و تنوع، به غنای زندگی می‌افزودند. علاوه بر جامعه، لازم بود که قوانین خاص دولت نیز وضع شده و نظام حقوقی آن تعیین می‌گردید. بشریت برای رهایی از مشکلات جامعه‌ی روستایی دست به ایجاد انقلاب شهرنشینی برد. اما با مشکلات عمده‌تر روبرو گردید. هر راه حلی، تناقضات جدیدی را به همراه می‌آورد. مشکلات اجتماعی همگام با رشد تمدن، پیشرفت می‌نماید. خواه آنرا سرنوشت یا تلاش آزادیخواهی بنامیم، انسان در مورد حیات خویش چنین تصمیم گرفته و آنرا به پیش برد. تضادهای موجود در سیستم برده‌داری با مکانیسمهای آن قابل حل نبود و ذهنیت آگاه و اراده‌ی در حال رشد انسان راه نوینی را جستجو می‌نمود. بدون تردید، اختلافات مادی در پیشرفت روند مزبور موثر بودند. نوع رابطه‌ی مالکیت اعمال شده بر بردگان و ابزار تولید، نتایجی چون بیکاری، تبلی و بی‌علاقگی به کار را به همراه آورد. به دلیل ارزان بودن نیروی کار بردگان، از اختراعاتی چون آسیاب آبی و چرخ آبی استفاده‌ی کافی به عمل نمی‌آمد. ذهنیت و نوع روابط مالکیت موجود در برده‌داری سبب می‌گردید که از ابزارهای تولیدی به اندازه‌ی کافی استفاده نشده و در نتیجه، نیروی نظامی به دلیل وقوع جنگها رشد یافته بود. نظام کاری برده‌داری که در اوایل از بهره‌وری بالایی برخوردار بود، در اواخر به یک نظام ناکارآمد تبدیل شده بود. مستخدمین نظامی که در اوایل در اشغال جوامع عقب مانده دارای نقش مهمی بودند، در مراحل پایانی به گروهی مخرب در درآفرین و غیر قابل تحمل تبدیل شدند. صاحبان صنایع دستی و تاجران (طبقه‌ی متوسط جامعه) مقبولیت اولیه خویش را از دست داده بودند. تلاشهای علمی و فلسفی نوینی انجام نمی‌گرفت، هر آنچه که در حافظه جای داشت نیز از بین میرفت. بطور کلی دوره‌ی ظلمت آغاز گشت. حقوق، سنن و امنیت اجتماعی در حال از بین رفتن بود. ایدئولوژی رسمی و معابد به بی‌ارزشترین و بی‌مفهومترین سطح تنزل یافته بودند. مراکز تمدن برده‌داری بواسطه‌ی جنگهای بین‌خاندانی متلاشی می‌گردید. نیروهای منطقه‌ای بوجود می‌آمدند. دولت با استفاده‌ی بیشتر از خشونت، بحران موجود را عمیقتر می‌ساخت.

چنین اوضاعی بتدریج در ۳۰۰ میلادی در چین و روم بوجود آمد. رویدادها در این راستا شتاب بیشتری گرفتند. نهادها، نیروها و نوع روابط درونی نظام در چارچوب آن ننگینده و باعث انفجار آن شدند. سرکوب وجدان بیدار شده و نیروی ذهنی جدید را نه با تصلب و نه با خوراندن به ددان ممکن نمی‌گشت. بشریت پس از کسب تجاربی در زمینه‌ی تجارت و عقل و اراده، به دنبال تاسیس تمدنی جدید می‌گشت. خاورمیانه بار دیگر با اتکا بر مقدسات خویش به زایشی دوباره می‌پرداخت. مدت‌ها بود که عصیانگر نامی وجدان عیسی مسیح، در برابر کاهنان خائن بابل و روم در قدس بپاخاسته و بعنوان روح القدس بر تخت پادشاهی معنوی زمین و آسمان جلوس کرده بود. عظمت روم، توسط فعالیت اخلاقی و وجدانی عده‌ای از حواریون از داخل در هم کوبیده شد. حزب مسیحیت از طریق جنبش اجتماعی ۳۰۰ ساله‌اش در صدد کسب اقتدار روم برآمد.

عقاید زرتشت رعد آسا به یک نیروی ارادی بزرگ تبدیل شده و در شخص مانی به احیای جنبشی نوین پرداخت. در صورتیکه مانی توسط مغان به قتل نمی‌رسید، تمدنی بسان اروپا بر ریشه‌های بین‌النهرین جوانه می‌زد. اگر امپراتوری ساسانی تا این حد مرتجع نمی‌گشت، براحتی در مقابل هجوم اسلام شکست نمی‌خورد. ساسانیان به اندازه‌ی بی‌زانیها در خود تحول ایجاد نمودند. چین و هند پس از منازعات شدید داخلی در ۳۰۰ میلادی با اقتدار خاندان بزرگ و خاندان «چانداگوپتا» به دوره‌ی فتودالی پا نهادند.

تاریخ مقدس خاورمیانه در سومین خیزش بزرگ خود بود. در فاصله‌ی سالهای ۳۰۰ ق.م تا ۳۰۰ میلادی جنبش‌های رایج اتحادیه‌ی مقدس، بصورت تشکلهای حزبی نیمه مخفی و نیمه مشروع درآمدند. بدلیل آنکه در آن دوره هنوز طبقات کاملاً تمایز نیافته بودند، بازخواست مشروع از نظام تنها با اشکال فوق‌الذکر ممکن بود. گروههای تصوفی و غیبگو، گروههایی جدا از فلسفه و دین رسمی نظام بودند که به بازخواهی از نظام برخاسته بودند. در مدت زمان کوتاهی که سقراط، عیسی و مانی به قتل رسیدند، ضرورت تشکیل گروههای مذکور به میان آمده و پیروان آنان با تجاربی که از زندگی پیامبران حاصل کرده بودند، به سازماندهی خویش پرداختند. یک جنبش ۶۰۰ ساله‌ی ایدئولوژیکی و معنوی، علیه تمدن برده‌داری در سرزمینهای مقدس بوجود آمد. مشکلات دنیای مادی، در دنیای روح و ذهن منعکس شده و راه بر ایجاد گروههای تصوفی و غیبگو هموار شد. بی‌مناسبت نیست که مورخین، سالهای بین ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلادی را عصر کلاسیکهای بزرگ نامیده‌اند. این دوره معادل با دوره پایانی سیستم برده‌داری است. پیشگامان عصر کلاسیک؛ کنفوسیوس، زرتشت و سقراط می‌باشند. همه‌ی آنان تقریباً در ۵۰۰ ق.م میزیسته‌اند. انقلاب اخلاقی و ذهنی آنان به همان اندازه که علیه تمدن برده‌داری بود، علیه آیینهای تنگ و ساختارهای قومی نیز بود. کلاسیکهای بزرگ با ایجاد یک جنبش وجدانی و فکری، به اصلاح تمام تفکرات دینی و فلسفی که قصد ایجاد تمدن جدید را داشتند، پرداخته و بستر رشد ذهنیت مشترک و بیداری وجدان در این ۱۰ قرن را آماده نمودند.

وجود تضادهای مادی، به تنهایی سبب ایجاد تغییر و تحول در نظام نشد، بلکه شکل‌گیریهای ذهنی و وجدانی در مسیر خود راه را برای خلق نظام جدید باز کرده و خصلت ذهنی و روحی آن را پدید آوردند. تحولات سیل‌آسای اجتماعی در سرزمین مقدس خاورمیانه در قرون مذکور، باعث جایگیری سیستم نوین و شکل‌گیری آن گردید.

زمانیکه تمدن شهری گریبانگیر تناقضات لاینحل ناشی از ماهیت خویش میگردد، مسلماً راه چاره را در مناطق روستایی جستجو می‌کند. این تحولی دور از انتظار نبود. انسانها پس از آنکه دیگر شرایط زندگی در شهر باقی نماند، آنجا را ترک و به مناطق روستایی پناه میبردند. همچنین فرارهای پی در پی و غیر قابل پیشگیری آغاز گردید. شرایط تولید، بهره‌وری و عدم بهره‌وری نیروی کار برده، همانگونه که در تاسیس آن موثر بود، در فروپاشی نظام نیز دارای نقش بودند. این اصل اجتماعی؛ روابط تولید (شیوه مالکیت و مدیریت) زمانیکه با نیروهای تولید به تضادی غیر قابل حل میرسند، در آن صورت لازم است که از میان رفته و به شیوه‌ی نوینی درآیند. تحقق این اصل اجتناب‌ناپذیر است.

مورخین نامهای مختلفی را برای این دوره تعیین کرده‌اند، اما در کل می‌توان پایان دوره‌ی کلاسیک و آغاز قرون وسطی را دوره‌ی گذار تمدن برده‌داری به تمدن فئودالی نامید. کروئولوژی تاریخ بصورت اعلام رسمی دین مسیحیت در ۳۲۵ میلادی، تفکیک روم شرقی و غربی از همدیگر در سال ۳۹۵ میلادی و در آخر اشغال روم غربی توسط «گوت‌ها» و تاسیس خاندان آنها در ۴۹۵ میلادی است. تمدنهای چین، هند و خاورمیانه نیز که دارای جوهری واحد اما در شکل و ویژگی دارای اختلافاتی بودند، سیر تاریخی مشابهی را طی می‌کنند. تاریخ در سرزمین مادری فرهنگ نوسنگی و علیرغم اینکه بشریت بسیار درمانده شده بود، با یک ذهنیت و روحیه‌ی عالی و با ابزارهای تولیدی پیشرفته‌تری، گامهایی مطمئن و آرام در راستای انجام دومین حمله‌ی بزرگ تمدن برمی‌داشت.

## عصر تمدن فئودالی

با ندهای طنین اندازشان خدا - الله را فریاد میزنند. آن دوره را میتوان عصر تمدن فئودالی و یا قرون وسطی در طول تاریخ تمدن، نام نهاد. بررسی و تحلیل سیستم فئودالی برای شناخت وضعیت امروز و به ویژه برای جوامع خاورمیانه دارای ارزشی حیاتی است. تا زمانیکه جامعه فئودالی و دستاوردهای تمدنی آن بررسی نگردند، نمیتوان وضعیت امروزی که آکنده از درگیریهای خونبار و دردآور، بن بستها، حکومتهای استبدادی، جمهوریهای واپسگرا، ارتجاع اجتماعی، عقب ماندگی اقتصادی و در کل، یک بحران عمیق و همه گیر است، تحلیل نموده و از آن رهایی یافت. واضح است که مبنای پیشرفت، انتقال فن آوری و سرمایه نیست. سرمایه و امکانات فنی در دسترس اعراب، از هیچ یک از کشورهای اروپایی کمتر نیست، در حالیکه دارای یک نظام واپسگرای قرون وسطایی هستند. این نمونه اثباتی بر نظریه ی فوق میباشد. وضعیت بیشتر نیروهای منطقه نیز شبیه آن است. این موضوع، دلایل و ریشه های مسایل را در جای دیگر نشان میدهد. صرفاً با برخورداری از سرمایه و اطلاعات و فن آوری نمیتواند به وضعیتی شبیه اروپا دست یابد. پس منشاء بحران، بن بست ایدئولوژیکی است. وجود ذهنیت فئودالی و تداوم ملاکهای زندگی آن در روزگار ما اثبات این نظریه است. تا زمانیکه ساختار روبنایی ایدئولوژیکی جوامع خاورمیانه به خوبی تحلیل نگشته و بجای آن یک ایدئولوژی جدید که بتواند پاسخگوی نیازهای کنونی باشد، ایجاد نشود، نمیتوان از بحرانها و بن بستهای اجتماعی موجود رهایی یافته، پیشرفت نموده و در ایجاد سنتزی عالی تر موفق گردید.

برتری و پیشرفت تمدن سرمایه داری اروپا مرهون فروپاشی تمدن فئودالی بود. برخلاف آنچه تصور میشود؛ علم و فن آوری باعث فروپاشی نظام فئودالی اروپا نشدند، بلکه انقلابی که بعد ایدئولوژیکی آن غنی تر بود، سبب پیشرفت سرمایه داری گردید. گوهر تمامی این تحولات را انقلاب ذهنیت آزاد که در برابر دگماتیسیم کلیسا پیروز شده بود، تشکیل میداد. در این پروسه، رشد آگاهیها، فن آوری و ثروتهای مادی نقش داشته، اما تعیین کننده نبوده اند. بیشتر مناطق جهان برای مثال؛ چین در مقایسه با اروپا عقب مانده تر نبوده، حتی پیشرفته تر میباشد. در کشورهای اسلامی نیز وضعیتی مشابه وجود دارد. رشد سطح آگاهیها، فن آوری و ثروتهای مادی کشورهای اسلامی در میان قرون ۸ تا ۱۲ میلادی خیلی بیشتر از کشورهای اروپایی بود. عقب ماندگی تدریجی کشورهای اسلامی و پیشرفت عظیم اروپا ناشی از تحول ایدئولوژیکی اروپاییان میباشد.

مسئله ی مهم دیگری که باید در تحلیل تمدن فئودالی به آن اشاره نمود، بررسی نحوه ی پیدایش و مکان آن میباشد. چنانچه تمام سیستمهای حاکم انجام میدهند، شیوهی خودمحوری نگارش تاریخ توسط اروپا - که در تاریخ نویسی ملاک قرار میگیرد - آغاز این عصر را به فروپاشی روم پیوند داده است. این، انحرافی بزرگ در تاریخ بوده و از دیدگاه خود محوری اروپاییان ناشی می گردد. تمدن فئودالی، همچون تمدنهای نوسنگی و برده داری، دوره های ظهور، بلوغ و فروپاشی خود را در خاورمیانه سپری نموده و بعنوان یک محصول فرهنگی شکل گرفته تا به امروز هم پر نفوذترین سیستم تمدنی حاکم بر منطقه است.

باید این اصل که «روند تاریخ دارای روابطی زنجیره ای است» را به خوبی درک نموده و همواره آنرا در نظر گرفت. پیدایش تمدنها یک فرایند معمولی نبوده و فروپاشی آنها نیز براحتی انجام نمیگردد. در این باره اختلاف نظرهایی در علم تاریخ وجود دارد. نظامهای سیاسی حاکم، بیشتر به شیوه ای خودمدارانه و با توجه به منافع خویش به نوشتن تاریخ میپردازند. در حالی که امروزه در بیشتر رشته های علمی، عینیت گرایی وجود دارد، اما این موضوع در مورد علم تاریخ صدق نمی سازد. اگر بررسی دقیقی انجام گیرد، می توان دید که ارتباط نزدیکی میان نظامهای برده داری و فئودالیسم وجود دارد. تضاد و مخالفت سرمایه داری با فئودالیسم بسیار شدید بود، لذا گسستن آن نیز عمیق و توأم با درگیریهای بسیار بوده است. این، ضرورتی ناشی از ماهیت مسئله است. سرمایه داری، از میان برداشتن روابط فئودالی و شیوهی حاکمیت آنرا با قاطعیتی هر چه تمامتر مورد هدف قرار داده بود. گوهر انقلابی آن نیز از این

هدف سرچشمه میگرفت. این در حالی است که فروپاشی سیستم برده‌داری همانطوری که در نمونه‌ی تمدن روم مشاهده گردید، بصورت آرام و در سازش با فنودالیسم انجام پذیرفت. بجای گسستی عمیق و درگیریهای شدید، فنودالیسم از درون سیستم برده‌داری، بصورت تکامل طبیعی رشد نموده و یک منحنی تصاعدی را طی کرد. گذار برده‌داری روم غربی به نظام فنودالی روم شرقی (بیزانس) بدین نحو بوده است. در چین و هند نیز وضعیت مشابهی وجود داشته است. البته نوع و ماهیت تضادها در روند تحولات تعیین کننده بوده است. برای درک سطح وابستگی در روابط برده‌داری و تفاوت آن با سطح وابستگی در روابط فنودالی به تحلیلات عمیقی نیاز نیست. با شروع یک روند از هم پاشیدگی جزئی، سیستمها به همدیگر نزدیک شده و با گسستههای عمیق از طریق درگیریهای کوتاه مدت و یا به شیوه‌های انقلابی به نتیجه میرسند. در این باره تحولی از راه تکامل، قابل قبول است.

عدم ایجاد رابطه‌ای سیستماتیک بر یک مبنای صحیح زمانی و مکانی، یکی از نواقص عمده و نقاط ضعف علم تاریخ است. از دلایل اساسی آن، نگرش تمدن غرب درباره‌ی تمدن شرق و به ویژه تمدن خاورمیانه می‌باشد که بر مبنای ذهنیت استعماری و شرق شناسانه و تلقی آن همچون خطری جدی برای خود استوار است. در این اواخر برخی از محققان در صدد رفع این برخورد اشتباه و ناعادلانه هستند. خاورمیانه خاستگاه تمدن فنودالی است. این دیدگاه در آشکار سازی موارد مهم دیگر تاثیر گذار خواهد بود. نخست آنکه این نظریه تضاد میان شرق و غرب را بر اساس نگرشی واقع‌بینانه آشکار می‌سازد. دوم؛ راهگشای ارائه‌ی تحلیلی صحیح پیرامون ایدئولوژیهای ادیان تک‌خدایی خواهد بود. بررسی مبحث ایدئولوژی به عنوان مهمترین وظیفه‌ی اندیشمندان به دقت بیشتری نیاز دارد. سوم؛ تحقیق حاضر، به شناخت صحیح فرهنگهای خاورمیانه و برخوردی علمی نسبت به نقش تاریخی آنها خدمت قابل توجهی خواهد کرد، که آن نیز به نوبه‌ی خود در نگارش صحیح تاریخ سود بخش خواهد بود. چهارم؛ امکان تشخیص و حل مناسب تمام مشکلات جوامع خاورمیانه و سایر مناطق دنیا را که گرفتار عقب‌ماندگی، بحران و بن بست هستند فراهم می‌آورد.

درگیری اعراب و اسرائیل که بیش از تضادهای سرمایه‌داری و سوسیالیسم، دنیا را به خود مشغول ساخته است، هم اکنون نیز به شکلی وحشیانه ادامه دارد. این خصومت دارای ریشه‌های تاریخی است. تشریح ابعاد مختلف این درگیری که در اوضاع کنونی خاورمیانه، کاملاً به یک گره‌ی کور تبدیل شده، حائز اهمیت فراوانی است. تاریخ در حال غرق شدن در این خصومت است؛ رده‌های اجتماعی به شکل ادیان در حال درگیری هستند. تمدنها در برابر همدیگر قرار گرفته‌اند. ظاهراً به یک جنگ قبیله‌ای میماند، اما به سبب ویژگیهای آن و با موضعگیری کنونی که حاصل تلمبار شدن تناقضات شایع این عصر و تضادهای همیشگی تاریخ می‌باشد و نیز با راهکارهای نظامی و دیپلماتیک بکار گرفته شده به یک جنگ جهانی میماند. جلب توجه نیروهای متعدد در این مسئله، صحت این نظریه را به اثبات میرساند. ماهیت اصلی آنرا وقایع تمدن خاورمیانه تشکیل میدهد. بارها تمام کشورهای دنیا با همدیگر متحد شده، سازمان ملل متحد به تعداد چندین جلد مصوبه درباره‌ی آن تصویب می‌سازد، اما در چاره‌یابی آن ذره‌ای پیشرفت به چشم نمی‌خورد. این وضعیت، نشان و اثباتی بر ارتکاب اشتباهات عظیم پیرامون مسئله‌ی مزبور میباشد. بعلاوه، اثباتی بر این واقعیت است که از کجا و چگونه باید به حل این مشکل پرداخت. از جنگهای خونین و وحشتناک اول و دوم جهانی، تنها خاطره‌های آنان در اذهان باقی مانده است. این در حالی است که شعله‌ی درگیری اعراب و اسرائیل در خاورمیانه همواره بر افروخته نگه داشته شده و در حال تداوم است. چنانچه میدانیم؛ درگیریهای متعدد مشابهی در منطقه وجود دارند. حتی این موضوع به شیوه‌ای عجیب اما مصرانه نشان می‌دهد که حقیقت تمدن خاورمیانه - تا زمانی که قدرتش به شکلی صحیح شناخته نشود - (همچون خدایانش) قادر به انجام چه چیزهایی خواهد بود.

اروپا علیرغم اینکه در گذشته‌اش یک عصر طولانی برده‌داری نداشته و همچنین تمدن فنودالی کوتاهی داشت، اما توانست آنرا با یک رنسانس همه جانبه از میان بردارد. بدون وقوع رنسانس قرون ۱۵ و ۱۶ نمیتوان ادعا کرد که اروپای امروزی بوجود می‌آید. خاورمیانه علیرغم اینکه نظامهای فنودالی و برده‌داری را بیشتر به خود دیده، اما در خود رنسانسی بوجود نیاورده است. آیا این موضوع دلیل اساسی بن بستهای کنونی خاورمیانه نیست؟ این پرسش به پاسخی مفصل و درخور نیاز دارد.

تمدن اسلام جزو آخرین تمدنهای نیرومند خاورمیانه است. میتوان آنرا بعنوان یک انقلاب عظیم فنودالی قلمداد کرد. اسلام آخرین درخشش بزرگ خاورمیانه است. فنودالیسم اروپا در مقایسه با فنودالیسم شرق که ماهیت خویش را در اسلام مییافت، برتری



نداشت. چنانکه در حمله‌ی صلیبیون نیز مشاهده می‌گردد، اروپا همواره محتاج نیروی برتر و پیشرفته‌ی شرق بوده است. ترکه‌های عثمانی بعنوان نمایندگان اسلام، فتودالیسم اروپا را وادار به اتخاذ موضعی تدافعی کرده بودند. این وضعیت دفاعی در اروپا تا ظهور سرمایه داری ادامه یافت. سرمایه داری، تمدن غرب را در برابر تمدن شرق بطور مداوم و تصاعدی به برتری و حاکمیت میرساند. اینبار مشرق زمین و خاورمیانه با اتخاذ موضعی دفاعی به تنگنا، بیچارگی و بحرانی که تا کنون نیز ادامه دارد، افتاده و در برابر برتری و حاکمیت اروپا مغلوب میشود و تحت سلطه‌ی آنان در می‌آیند. این پروسه را با تحلیلات محدود و ناکافی امپریالیستی و استعماری نمیتوان توضیح داد، زیرا نواقصی جدی دارند. این نوع تحلیلات برگرفته از مفاهیم اندیشه‌ی غربی درباره‌ی تاریخ و اکثرآ از دیدگاه‌های رئال سوسیالیسم منتج شده‌اند. تاکنون نیز درباره‌ی فروپاشی رئال سوسیالیسم، تجزیه و تحلیلی کافی ارائه نشده است. دیدگاه‌ها و تحلیلات ارائه شده توسط آن سیستم از محتوایی کامل و دقیق برخوردار نمیباشند و نمیتوان چنین انتظاری را از آن داشت. در این دوره، شرق و خاورمیانه دچار شکست ذهنیتی بزرگی شدند و تاکنون از شوک و گیجی آن به درنیامده‌اند. شرق و خاورمیانه حتی فکر رنسانس به مغزشان هم خطور نکرده است. اما همه چیز به خیزش احتمالی رنسانس خاورمیانه بستگی دارد. وجود منابع غنی نفتی، جذب فن آوری و نهضت روشنگری به تنهایی راه حل مشکلات مرکز شرق نیستند. مشکلات عظیم افزایش جمعیت، بیکاری، اسراف در بکارگیری منابع خام، خیانت به تاریخ، عدم وجود آگاهی درباره‌ی دموکراسی و حقوق بشر، عدم موفقیت در تقلید (حتی به پای ژاپن نیز نمیرسد)، وجود تفکرات استبدادی و محافظه کارانه‌ی عقب مانده تر از سومریان، دین گرایی کورکورانه، پوچ گرایی و خلاء ارزشهای معنوی و عدم وجود تفاهم در حل اختلافات - در این باره از کلانهای اولیه نیز مرنج‌ترند - همگی بیانگر وجود یک بحران ذهنی و روحی در منطقه میباشند.

تا زمانی که این وضعیت دگرگون نشود، جلوگیری از قتل عامهای وحشیانه در بیت المقدس امکان پذیر نبوده و تا این ذهنیت در هم کوبیده نشود، سرزمینهای مقدس خاورمیانه از نفرین رهایی نخواهند یافت و نمی‌توانند گناهان بزرگ خود در برابر تاریخ را مورد عفو قرار دهند. خاورمیانه تنها در صورت وقوع یک رنسانس میتواند به جایگاه شایسته و مقدس خویش دست یابد. با بهره‌گیری از نیروی جدید ذهنی و روحی میتواند با تاریخ جدید عهد کرده و به عصر کنونی بپیوندد. این نیز به معنای حمله‌ای عظیم در تاریخ است. مایه‌ی اصلی این انقلاب ذهنی از تجزیه و تحلیل نظامهای تمدنی خاورمیانه‌ای حاصل میگردد. آنچه که اولویت دارد، همین موضوع میباشد. رهایی از این فلاکت و پراکندگی ذهنی، تنها از طریق یک انقلاب ایدئولوژیکی میسر است. موفقیت در دگرگون سازی تمدن فتودالی از طریق بکارگیری راهکارهایی صحیح و شکل دهی دوباره‌ی روحی و انقلابی ذهنیت، باعث موفقیت در حل مشکلات پیچیده و بحرانیهای ریشه‌دار منطقه میگردد.

## الف) هویت ایدئولوژیکی عصر فتودالیسم

هویت ایدئولوژیکی که بیانگر تصورات و سطح رشد فکری جوامع است، در عقب مانده‌ترین تا پیشرفته‌ترین آن، بطور حتم وجود دارد. بررسی و شناخت جوامع از دیدگاهی صرفاً اقتصادی، نواقص عمده‌ای در پی دارد. تا کنون اهمیت و نقش ماهیت ایدئولوژیکی جوامع در تحقیقات و بررسیهای علوم اجتماعی مد نظر قرار نگرفته است. با یک بررسی همه جانبه‌ی تاریخ به این نتیجه می‌رسیم که در دوره‌های تاسیس و فروپاشی واحدهای اجتماعی، شکل‌گیری هویت ایدئولوژیکی جدید و از میان رفتن هویت ایدئولوژیکی قدیمی نقش تعیین کننده‌ای دارد. هویت‌های ایدئولوژیکی که در برگیرنده‌ی حافظه‌ی اجتماعی گذشته و تصورات آرمانی آینده‌ی جامعه هستند، نقش مغز جامعه را بازی می‌سازند. با یک تشبیه ساده میتوان چنین تصور کرد که اقتصاد نقش دست و پاها، و ایدئولوژی و تصورات ذهنی جامعه نقش مغز در بدن انسان را بر عهده دارند. در تمام موجودات زنده، مغز، نیروی اداره کننده‌ی حیات بوده و سایر ارگانها بعنوان نیروی کار عمل می‌سازند. در شکل‌گیری جوامع نیز با وجود تفاوت‌هایی، مغز، تعیین کننده میباشد که اگر آنرا بعنوان کسب هویت ایدئولوژیکی قلمداد کنیم، تعریفی صحیح خواهد بود. در صورتی که در شکل‌گیری اجتماعی، بوجود آمدن مغز را همچون نهادینه شدن ساختار رونمایی جامعه در نظر بگیریم، نهادینه شدن اقتصاد - که در ابزار تولید نقش اساسی دارد - همچون ساختار زیر بنایی جامعه و یا دست و پای آن میباشد. بنابراین، شکل‌گیری ساختار رونمایی ایدئولوژیکی در تشکیل جوامع اولویت دارد. بدون شک، چنین ارزیابی‌ای از مفهوم فلسفی سرچشمه میگیرد که در مورد تمام جوامع صدق نموده

و بر اساس یک نظام طبیعی و کلی انجام گرفته است. پیشرفتهای انجام گرفته در علوم اجتماعی این نظریه را بصورتی نیرومند اثبات می‌سازند.

بر اساس این مفهوم کاربردی، تمدن برده‌داری را که اولین شکل جامعه‌ی طبقاتی پیشرفته‌ی آن دوره بوده است ارزیابی نمودیم و طی آن جایگاه ویژه‌ای به تمدن سوم دادیم. تمدن سوم اولین نمونه‌ی تمدنی شناخته شده در تاریخ می‌باشد که اسناد کتبی فراوانی از آن بجای مانده است. تحلیل و بررسی این اسناد و مدارک ضرورت دارد. بنا به دلایل فوق به بررسی تمدن مزبور پرداخته‌ام. تمدن سوم در نهادینه شدن اکثر ساختارهای روبنایی و زیربنایی تمدنهای جهان نقش داشته است. هویت ایدئولوژیکی خاص جامعه‌ی طبقاتی سوم با روپوش اسطوره‌ای آن سنگ زیربنای تمام تمدنها را تشکیل داده است. هر چند تمدنهای دیگری بعد از آن بوجود آمده‌اند، اما ویژگی جهانشمول ایدئولوژی سوم از بین نرفته است. این تمدنها بر نیرومندی و ارزش اساسی این مدل مهر تأیید زده‌اند. همانگونه که بدون انجام تحلیلی پیرامون انباشتهای سرمایه‌ای نمیتوان تحلیلی علمی از جامعه‌ی سرمایه داری ارائه داد، به همان شیوه بدون انجام تحلیل درباره‌ی ایدئولوژی و اساطیر سوم نمیتوان تشریحی علمی از تمام تمدنها و در راس آنها از نهادهای روبنایی - که شامل هویتهای ایدئولوژیکی هستند - ارائه داد. بنابراین تشریح این موضوع ضرورت می‌آید. اگر اصل و منشأ آن تجزیه، تحلیل و شناسایی نشود، نمیتوان با یک بررسی غیر ریشه‌ای به حقیقت دست یافت. به دیگر بیان؛ تا اصالت و خاستگاه اصلی چیزی شناسایی نگردد، نمیتوان اشکال منحنی، بی اصالت و یا محصولات تغییر یافته‌ی آنرا باز شناخت. در صورت استفاده از متدهای خلاف این، علاوه بر آنکه پیدا کردن اصالت و خاستگاه مشکل خواهد بود، امکان لغزش و اشتباه نیز وجود دارد. در فلسفه و ادبیات دنیا نمونه‌های بیشماری از اشکال تغییر یافته و بی اصالت وجود دارند که با توضیحاتی مفصل ارائه شده‌اند. این در حالیست که هرگز خاستگاه خویش را مد نظر قرار ندادند یا حداقل ضرورت اشاره به آن را احساس نکرده‌اند. درباره‌ی تاریخ ادیان، وضعیت اسفناک تری وجود دارد. در حالی که تمام ادیان بزرگ منشأ خویش را از اساطیر سوم گرفته‌اند، اما بر نمونه‌ی اصیل و خاستگاه آن نفرین می‌فرستند. انکار این موضوع بزرگترین تحریف در تاریخ ایدئولوژیهاست، با این حال از آن اجتناب نمی‌ورزند.

از طریق تحریفات تاریخی، مقدسات را تحت نام اوامر خداوند بصورت کالاهای ایدئولوژیکی به بازار عرضه داشته و سودهای نامشروع زیادی از آن کسب مینمایند. از این لحاظ میتوان از وجود بزرگترین استعمار ایدئولوژیکی در تاریخ بحث نمود.

سومریان نیز با نصب یک فیلتر، بخش اعظم ایدئولوژی دوران نوسنگی مجاور خود را جذب نمودند. این موضوع قابل اثبات می‌باشد. در این میان، مسئله‌ی اساسی تعریف صحیح و واقع‌بینانه‌ی نبرد بین ایدئولوژیهاست. هیچ نظامی وجود نداشته است که با نظامهای دیگر در ارتباط و داد و ستد نبوده باشد. آنچه بر دوش مورخ قرار می‌گیرد؛ تشریح و تعیین چه کسی، از کی، چی، چطور و برای چه هدفی و چگونه داد و ستد انجام گرفته است، می‌باشد. نمیتوان ادعا کرد که در تمام نوشته‌های تاریخی، این سوالات بطور کافی در نظر گرفته شده و همچنین در نگارش و بررسی تاریخ ایدئولوژیها، اصول علمی کاملاً رعایت شده‌اند. یکی از وظایف اساسی علم تاریخ، آشکارسازی این موضوع در چارچوب مورد اشاره می‌باشد که اهمیت بسیاری دارد.

چنانچه از این ارزیابی مختصر استنتاج می‌گردد، اولویت دادن به ماهیت ایدئولوژیکی در بررسی دوره‌ی ظهور تمدن فنودالی حائز اهمیت می‌باشد. بکارگیری راهکاری مناسب، عملاً تحلیل این موضوع پیچیده را آسانتر خواهد ساخت.

آنان که به تاریخ قرون وسطی گوش فرا میدهند، همواره با طنین نامهای الله، موسی، عیسی و محمد به لرزه در می‌آیند. تجزیه و تحلیل این واژه‌ها بسیار ضروری می‌باشد. الله چیست؟ محمد، موسی و عیسی که از بزرگترین فرستادگان هستند، چه چیزهایی را بیان میدارند؟ این موضوعات در منطق و استدلال اجتماعی دارای چه معنایی هستند؟ تاکنون نیز در بررسیهای تاریخی به معنا و مفهوم این اصطلاحات و واژه‌ها توجه نمیشود. رواج اعتقاد به وجود بهشت در ادیان تا به امروز در واقع بیانگر آن است که تحلیلات کافی درباره‌ی آن انجام نگرفته و اگر هم گرفته باشد، عملی نشده است. لازم به یادآوری است که بدون انجام آن درباره‌ی جدایی دین از سیاست پیشرفتی حاصل نخواهد شد. مسئله‌ی جدایی سیاست از دین در اکثر کشورها به معضلی جدی تبدیل شده است. وقایع خونین در این کشورها، اثباتی بر آن می‌باشد. بنا به این دلایل است که ما از ضرورت رنسانس خاورمیانه بحث می‌سازیم.

برای گریز از تکرار مباحث میتوان گفت کرد که ایدئولوژی اجتماعی کلانها - که از اولین نمونه‌های واحدهای اجتماعی بودند - تحت نام روح پرستی و تابوگرایی وجود داشته است. درک این هویت‌های ایدئولوژیکی که بسیار مقدس شمرده میشدند، مشکل بوده و تنها از طریق حواس بدن معنا و مفهوم داده می‌شد. در پدیده‌ی شکل‌گیری اجتماعی، نیرو و انرژی مورد نیاز می‌باشد. ذهنیت ابتدایی تنها از راه تصورات روح پرستی و تابوپرستی در صدد دادن هویت به شکل‌گیری اجتماعی و توضیح آن برمی‌آمد. محصول بدست آمده، اهمیت بسیاری دارد. زیرا شرایطی را که زندگی به آنها وابستگی مطلق دارد تعیین می‌سازد. این پدیده براحتی احساس می‌گردد، اما برای توضیح علمی آن به گذشت هزاران سال و عملکرد آن نیاز بود. در دوره‌ای که انسانها در مرحله‌ی کودکی تاریخی بسر میبردند، همانند کودکان، تمام موجودات را بسان خویش مسرور و سر حال تصور میکردند. آنان برای دیگران احساسات و عواطفی مشابه خود را تصور میکردند. در صورتی که دنیای روانی یک کودک را با انسانهای اولیه مقایسه کنیم، شباهتهای قابل توجهی را مشاهده خواهیم کرد. علم ژنتیک میتواند توضیحات زیادی در مورد علوم اجتماعی و سایر علوم مشابه ارائه دهد. بطور خلاصه، میتوان اظهار داشت که ایدئولوژی کلان در مرحله‌ی کودکی قرار میگیرد، لذا وجود تصورات روح‌گرایی و تابوپرستی در آن دوره امری طبیعی است. پدیده‌های اجتماعی که دارای مفهوم و محتوایی مقدس هستند، به عنوان یک فاکتور روحی هویت یافته و مصطلح میشوند.

توتم، نماد هویت کلان است. توتم بعنوان نمادی از احساسات معنوی و سرمایه‌ی ذهنی جامعه‌ای که به وجود خود پی برده و نیروی خویش را میشناسد، هویت مییابد. عبادت و پرستش که بعدها رواج مییابد، بعنوان پیش‌نویس ظهور خداست. کلان از توتم خود نیرو گرفته و به موجودیت خویش دست مییابد. همچنانکه موجودی بدون نام و هویت نمیتواند وجود داشته باشد، کلان نیز بدون توتم نمیتواند هویت یابد. اگر چه توتم صرفاً شامل یک اسم مییابد، اما اصطلاح پیچیده‌ای است. توتم معادل وقایع و رویدادها در اثنای شکل‌گیری اجتماعی است. توتم در واقع سمبل پدیده‌های اجتماعی و شهرت جامعه بوده و همچون بتها مختص به یک قبیله نمیشد. احترام و وفاداری به توتم به معنای احترام و وابستگی اعضاء به کلان است. جوامع ابتدایی بدین ترتیب از یک دین ابتدایی که مظهر اساسی ایدئولوژی آنان بوده و با حیوانات یا اشیاء سمبلیزه می‌شد، برخوردار گشتند. آنان پس از دادن حالتی مجرد و مقدس به توتم‌هایشان، نیرو و عظمت یافتند. ایدئولوژی توتم، نیروی برپادارنده و مستحکم‌ساز جامعه‌ی ابتدایی بود. تجربیات و دستاوردهایی که کلان در شرایط بسیار دشوار زندگی به دست می‌آورد، مطمئناً به ارزشهایی متداول تبدیل میشدند. از این لحاظ میتوان پرستش و تقدیس آنها را از سوی اعضای کلان براحتی درک نمود. در نهاد توتم، دردها، رنجها، مشقات و خوشبختیهای گذشته‌ی کلان نهفته است. توتم آینه‌ی گذشته و امیدهای آینده است. بنابراین، دین اولین شکل ایدئولوژیکی تصورات معنوی کلان و قبیله و اولین نمونه‌ی شکل‌گیری روحی و ذهنی جامعه‌ی ابتدایی مییابد. برای اولین بار موجودیت مادی جامعه در عرصه‌ی معنوی، بصورت دین تحقق پذیرفت. اینکه در تاریخ جوامع دارای نقش اساسی بوده و مدت‌های مدیدی پایدار مانده از این ویژگی دین نشأت میگیرد.

دین الهی شکل پیشرفته‌تر دین توتمی مییابد. دستیابی به اصطلاح خدا بیانگر وقوع تحول اجتماعی پیشرفته‌تری است. جامعه‌ای که نیرومند شده، توسعه و استعداد یافته و در امنیت بیشتری زندگی را به سر میبرد، این وضعیت را بصورت هویتی الهی سمبلیزه می‌سازد. خدا مبین دستاوردهایی است که جامعه از تجربیات کسب شده در طبیعت برای ادامه‌ی حیات خویش بدست می‌آورد. کل نیروهای طبیعی و اجتماعی در وجود او تمرکز می‌یابند. به عبارت دیگر؛ خدا مصنوع و نماد تصورات و یک اصطلاح است. تمام اسرار و قوانین طبیعت و اولین احساسات و دنیای عواطف جامعه در او تجلی مییابد. فلسفه که بعدها در صدد تشریح طبیعت برمی‌آید، میبایست از تفکر دینی‌رهای مییافت، در غیر اینصورت موفق به انجام آن نمیشد. رابطه‌ی میان دین و فلسفه اهمیت دارد، اصطلاحات الهی بیانگر طبیعت و جامعه هستند. فلسفه تنها در صورت دخالت ندادن نقش خدا بطور صحیح و مشاهده‌ی محافظه‌کاری و بی‌فایده‌گی تفکر الهی - بعنوان مفاهیم جامعه‌ای که در دوران کودکی قرار دارد - میتواند به شیوه‌ای از تفکر جدید دست یابد. پس از پیشرفت جامعه و ایجاد تنوع در آن، خدا که تمام موجودات طبیعی به او نسبت داده شده بود، مفهوم جدیدی مییابد. نیروی کل جامعه و قویترین جنبه‌ی جامعه نیز به خدا نسبت داده میشود. خداوند در حال عظمت یافتن بود. خدا علاوه بر اینکه مرکز کل نیروهای طبیعی بود، نیروهای اجتماعی متنوع و عظمت یافته را نیز در بر میگرفت که این خود او را به هویتی جدید میرسانید.

خدا دیگر مبین کل طبیعت و نیروهای اجتماعی بود. خاک، گیاهان، حیوانات، درختان، آب، باد، ابرها و اقلیم، پدیده‌هایی بودند که به تدریج رابطه‌ای اجتناب‌ناپذیر با زندگی و تولید در جامعه‌ی نوسنگی ایجاد نموده و در شکل‌گیری بافت دینی آن دوران نقش بازی نمودند. این پدیده‌ها روند زندگی اجتماعی را تعیین می‌نمودند. خدایان به طور مشخصتر به نماد نیازهای زندگی تبدیل می‌شدند. انسانها از این طریق به تفکر علمی و نگرش آن دست می‌یابند. بعبارت دیگر علم خدایان بوجود می‌آید. در دوره‌ی توت‌م پرستی بدلیل اینکه قدرت بیان انسانها توسعه نیافته بود، ایدئولوژی بصورت شکل ساده‌ای از پرستش تجلی می‌یافت. در آن زمان هنوز اساطیر بوجود نیامده بودند. الهیات بعدها شکل می‌گیرد. "خدا دوست انسان است"، این مفهوم دینی دوران نوسنگی بیانگر اوضاع اساسی جامعه در آن دوران است. وجود صلح در جامعه و برخورداری از امکانات فراوان بهشتی طبیعت در دوران بدوی، باعث شده بود که هویت خدا خصلتی دوستانه بیابد. او با انسانها در هم می‌آمیزد، زیرا جامعه با پدیده‌های منتسب به او در هم آمیخته است. موضوع مهمتر، زن بودن تمام خدایان است. زن نیروی موجد انقلاب کشاورزی دوران نوسنگی است. خصوصیت زاینده‌گی زن، سبب می‌شود که خدایان همگی زن باشند. در نزد سومریان، هندیان و مصریان در دوره‌های اولیه خدایان با پیشوندهای مونث شناخته می‌شوند. بعدها خدایان مذکر بوجود می‌آیند. تمام پیکره‌های بجای مانده از دوران نوسنگی زن هستند. پیکره‌های مرد بسیار بندرت مشاهده می‌شود. در آن دوران، خدا و انسان با همدیگرند. مفهومی که خدا را از انسان جدا سازد، هنوز بوجود نیامده بود. الهه‌های بزرگ «یشتار»، «اینانا»، «اسیس»، «دمتر» و «کیله» همگی از این دوران بجای مانده‌اند. دین آن دوران در شکل‌گیری اجتماعی واحدهای پیشرفته و قبایل نقش ایدئولوژیکی بر عهده داشت. خدایان که در ارتباط با پدیده‌های اساسی موثر در زندگی هر قبیله بوجود می‌آمدند، فواید و ضررهای آن از سوی قبیله درک شده و به مقام بالایی رسانده می‌شدند. شکل تفکر و اصطلاحات، کاملاً از طریق خدایان بیان شده و بدین صورت جامعه اداره می‌گردید. البته خدایان با توجه به سلسله مراتب و درجاتشان طبقه بندی می‌شدند.

بنابراین نیاستی از قدرت جادویی این اصطلاحات و واژه‌ها شگفت زده شد. این دوره‌ها، دوره‌های ظهور و آفرینش بودند؛ لذا هر اصطلاح جدیدی به یک امکان و به عبارتی به یک خدای جدید تبدیل می‌شد. زمانی که نقش اساسی و فوق‌العاده‌ی مادر در تولید و زایش آشکار شد، عصر الهه‌ها آغاز گردید. بیشتر ابداعات و کشفیات توسط زن انجام می‌گیرند. چنین احتمال می‌دهند که استفاده از گیاهان خوراکی، درختان میوه، حیوانات اهلی، کشت اراضی، خانه سازی، تغذیه‌ی کودکان و ساخت کج بیل، آسیاب و اراهه‌ی گاوی، جزو اختراعات زن هستند. الهه‌های مادر، نقش زن در تحولات آن دوران را سمبلیزه می‌سازند.

در بخش قبلی توضیح دادیم که انقلاب زراعی برای اولین بار در قوس زاگرس - توروس به انجام رسید و سومریان با بهره‌گیری از فرهنگ نوسنگی به جامعه‌ی طبقاتی گذار نمودند. نقش تعیین‌کننده‌ی کاهنان در شکل‌دهی ایدئولوژی سومریان دقت برانگیز است. بعبارت دیگر؛ نقش اساسی ایدئولوژی در پیدایش تمدن سومر آشکار و خارق‌العاده است. کاهنیت مرکز شکل‌گیری جامعه‌ی طبقاتی و رهبری ایدئولوژیکی آن می‌باشد. پرستشگاه، اولین مرکز مدیریت جامعه‌ی طبقاتی است. ایدئولوژی و اشکال مختلف عبادات که در آنجا تعیین می‌شدند، بصورت هویت اجتماعی جدید درمی‌آمدند. کاهنان، جامعه‌ی طبقاتی را ایده‌آلیزه کرده و با تعیین اصطلاحات مربوط به آن گامی به جلوتر برداشته و با تقلید از نظام آسمانی، یک نظام زمینی را پی‌ریزی کردند. کاهنان بر استفاده‌ی قابل توجهی که از تاسیس جامعه‌ی جدید طبقاتی نسپشان می‌شد، آگاهی داشتند. لذا با تمام نیروی خویش در صدد ایده‌آلیزه نمودن نظام آن برآمدند. در این راستا، رساندن این سیستم به مقام خداوندی را وظیفه‌ی خود میدانستند. از نظر آنان بایستی تمام هویت‌های الهی جدید همراه با جوانب مقدس آنان به مقامی معظم رسانده می‌شدند. بنابراین در مدت زمانی کوتاه، زیگوراتها را بنا نهاده و در آن به خدایان مقامی والا می‌بخشند. طبقات پایین جامعه نیز بصورت بندگان و بردگان درمی‌آیند.

بحث در مورد اولویت ایدئولوژی یا اقتصاد در نمونه‌ی سومر نیاز به بررسی دارد. تمامی اسناد و مدارک ثابت می‌سازند که پرستشگاه بعنوان قرارگاه کاهنان، مرکزی برای تولیدات مادی و خلاقیت‌های معنوی بود. تمدن دارای دولت - شهر بر این مبنا شکل می‌گیرد. در هیچ یک از آن دولت - شهرها تولید مادی بدون نظارت پرستشگاه صورت نمی‌پذیرفت. نیروی هویت ایدئولوژیکی جامعه در شکل‌گیری دین و الهیات، نقشی غیرقابل انکار دارد. بعدها اشکال اولیه‌ی آن بتدریج اهمیت خویش را از دست می‌دهند، اما این بدان معنا نیست که نقش آنان به پایان رسیده است، بالعکس، اشکال جدیدی از آنها بوجود می‌آیند. خدایان سومر بنا به

خصیلت اصلی خویش که بجای مانده از دوران نوسنگی بود، به انسان نزدیکتر بوده و شکل انسانی دارند؛ همچون انسانها می‌خورند، می‌آشامند و ازدواج می‌سازند. در اوایل، جایگاه زن و مرد در موازنه‌ی قدرت خدایان یکسان است، اما بعدها رقابت و مبارزه میان آنها شدت می‌گیرد.

طرد آدم و حوا از بهشت و محکومیت آنان به بندگی و خدمت به خدایان، بازتاب شکل‌گیری طبقات در جامعه است. در بین انسانها تمایز و تبعیضات قابل توجهی بوجود می‌آید. بدین ترتیب خدایان سومر با خلاقیت تمام، بندگان خود را همانند خادمان، دوباره می‌آفرینند. اساطیر «انکی» و «نین خورساگ - اینانا» از یک طرف بیانگر خلاقیت زن در دوران گذشته و تنزل مقام او بوده و از طرف دیگر نشانگر شکل‌گیری انسان خادم و برده است. تصورات کاهنی سومری در کل تشبیه‌های خدا - بنده در دوره‌های بعدی موثر بوده است. عدم اشاره‌ی کتابهای دینی به این موضوع و اهمیت آن و حتی مخالفت شدید با آن، بدلیل نقاب زدن به چهره‌ی حقیقی خود و بنا به منافع آنان می‌باشد. هویت‌های الهی جامعه‌ی سومر، بازتاب تصورات نیروهای جدید طبیعی و اجتماعی بودند. توأم با نیروهای طبیعی، اهمیت نیروهای اجتماعی نیز ارتقاء می‌یابد. نقش زن بتدریج کاهش می‌یابد. تمایز عمیقی بین انسانها بر مبنای "خدا - بنده" بوجود می‌آید. رشد نیروی سیاسی جامعه، از یک طرف باعث افزایش قدرت بعضی از خدایان گشته و از طرفی دیگر هویت‌هایی را از بین برده و یا متحول ساخت. در دوره‌ی بابلیان نیروی مطلق شاه در عظمت «خدا - مردوک» متجلی می‌گردد. دوران پایان یافتن اساطیر سومری، نمایانگر آغاز دوران ادیان تک‌خدایی است.

قبایل بادیه نشین سامی با کسب نیرو و ادغام زندگی یکنواخت و پدرسالارانه‌ی خویش در نظام تمدن سومر، باعث تشدید جنگ خدایان در اسطوره‌ها شدند. پس از اینکه سنت پدرسالاری قبایل صحرائنشین به یک نیروی سیاسی تبدیل می‌شود، تاثیر فرهنگ سومریها و نقش زن از میان برداشته شده و نظام آنان بسوی استبداد پادشاهی سوق می‌یابد. نگرش پادشاهی در نزد قبایل صحرائنشین بصورت گفته‌ی «قانون من هستم» در می‌آید. تشدید تضادهای درون قبیله‌ای و میان قبیله‌ای بصورت سنت ابراهیمی به یک نیروی مخالف در برابر مرکز سیاسی که خود را با خدا همپراز میدید، درمی‌آید. شکل‌گیری نهاد پیامبری منجر به ایجاد گسستی عمیق در مفاهیم دینی سومریان گردید. از این دوره به بعد، بجای اعتقاد به خدایان شبه انسان، نگرشی که خدا شدن انسان را غیر ممکن می‌ساخت، رواج می‌یابد.

این نگرش به تحلیل و بررسی بیشتری نیاز دارد. عدم امکان تبدیل انسان به خدا، بیانگر قیام و عصیان علیه فرهنگ خدا - شاه می‌باشد. خدا را از شکل انسان خارج ساخته و در سیستم اداره‌ی قبایل به نوعی مدیریت انعطاف پذیرتر «وکیل - فرستاده» دست می‌یابد. خدایان در دوران نوسنگی به شکل انسان و در کنار او و دوست وی بودند. در دوران برده‌داری، بصورت خدا و بنده‌ی خادم، از همدیگر جدا می‌شوند، خدا صفات حاکم، قهار، جبار و مقتدر پیدا می‌سازد. بدین ترتیب تحولی جدی در شیوه و مفهوم خدا بوجود می‌آید. از اینرو جامعه‌ی طبقاتی نیروی سیاسی خویش را متمرکز ساخته و بر این اساس به برداشتی نوین از اساطیر دست یافته و کیفیت جدیدی می‌یابند.

در اثر تفکیک قبایل از همدیگر و شروع مقاومتها، اشکال ایدئولوژی نیز تغییر می‌سازند. به ویژه خدا هویتی چون ناجی مستمندان و حافظ منافع استثمار شدگان را پیدا می‌سازد که از نگرش خدا - شاه متفاوت بود. صفات بخشاینده‌ی وی و مهربانی خدا اهمیت می‌یابد. جوهر سنت ابراهیمی چنین است که انسانها خدا نمی‌شوند، بلکه تنها می‌توانند وکیل و فرستاده‌ی وی باشند. خدایان صرفاً قهار و جبار نبوده، بلکه می‌توانند بخشنده و ناجی نیز باشند. تنها در صورت ارتکاب به گناهان کبیره جزا میدهند که البته آن نیز از طریق عبادت و نیایش قابل عفو می‌باشد. ماهیت اصلی ادیان تک‌خدایی، همین است. این موضوع بیانگر سطح رفیع مجرد بودن خدا از نیروهای اجتماعی و طبیعی است. ماهیت اصلی ادیان تک‌خدایی، قیام در مقابل فرهنگ خدا - شاه که ستون عقیدتی نظام برده‌داری بود، می‌باشد. بازتابی از مبارزات اجتماعی و طبقاتی بوده و شکل و پوشش ایدئولوژیکی آن دوره است. بنابراین توأم با رشد اسطوره و دین نظام برده‌داری، نیروی مخالف آن نیز به تدریج پدید می‌آید. این، باعث بوجود آمدن مخالفتی بنیادین در برابر تمدن برده‌داری می‌شود. توسعه‌ی ادیان تک‌خدایی که در آنها خدا شکل انسان ندارد، باعث می‌گردد که نقش پیشاهنگ ایدئولوژیکی در مبارزه‌ی علیه برده‌داری را بر عهده بگیرند.

اصطلاح تک‌خدایی قابلیتی جهانشمول دارد. در مدت زمانی کوتاه قادر به حل مشکلات و رفع تنگناهای قبایل است. نیاز به وحدت قبایل، همواره وجود خدایی یگانه را میطلبد. این وضعیت در میان تمام قبایل مشابه است. در آنصورت میبایست اشکال قدیمی دین، توتم پرستی و بتهای قبایل و کلانها از میان برداشته شوند. اشکال دینی مزبور حالت ارتجاعی پیدا کرده و مانعی فراراه ایجاد وحدت قبایل می‌گشتند. از دست خدا - شاهان نیز چنین عذابی میکشیدند. خدایی که وحدت بخش همگان، ناجی و بخشاینده بود، اهمیت پیدا میکرد. با افزایش تناقضات و درگیریها، لزوم وحدت بیشتر احساس میگردد. لذا خدا تعالی یافته و به صفت یگانگی و یکتایی دست میافت. در ادیان گذشته هر ویژگی توسط خدایی خاص تجلی مییافت، اما در دین جدید تمامی این ویژگیها و صفات بعنوان صفات خدای یگانه مفهوم پیدا می‌نمود. صفات ۹۹ گانه‌ی خدا در دوره‌ی سومریان بعنوان قوانین و سنی که «مه» خوانده میشدند و به همان تعداد بودند، وجود داشت.

نوآوری موسی در پدید آوردن یک دین ملی برای قوم خویش بود. او به شیوه‌ای بنیادگرایانه تمامی قبایل عبرانی را از مفاهیم قدیمی رها نمود. «یهوا» بعنوان خدای ملی، تمام قبایل عبرانی را به شدت به خود وابسته می‌سازد. این وابستگی از همان ابتدا به وسیله‌ی وحی «ده فرمان» تحقق مییابد که در واقع بیانگر آغاز مرحله‌ای پیشرفته‌تر است. مخالفت موسی با فراعنه‌ی مصر دال بر آزادیخواهی اوست. پیامبران برای مقابله با پادشاهان بابل و مصر تصور ایجاد یک ایدئولوژی جدید که وحدت بخش و منسجم‌کننده‌ی قبایل مرتجع باشد را در سر میپروانند. قبایل عبرانی که بنا به موقعیت مکانی خویش، با دو مرکز نیرومند برده‌داری درگیر میشدند به دلیل نیاز همیشگی به آن دو مرکز بطور مداوم از آنان متاثر گشته و گاهاً در برابر آنها عکس‌العمل نشان میدهند. با کسب اندوخته‌هایی از آن دو مرکز، در صدد شکل دهی به یک ایدئولوژی جدید برمی‌آیند. این ایدئولوژی مبنای ماهیت تاریخی عبرانیها و اسراییل را تشکیل داده است. عبرانیها از یک طرف در جبهه‌ی مخالف برده‌داری قرار گرفته و از طرف دیگر قدرت استقلال یابی و رهایی از آن سیستم را پیدا نکرده‌اند، لذا در طول تاریخ همواره در صدد ایجاد خلاقیت و نوآوری برآمده‌اند. آنان جهت تقویت نقاط ضعف خویش به استفاده و بهره‌گیری از تمام تمدنها میپردازند.

علیرغم اینکه عیسی دست پروده‌ی سنت یهودی است، اما قطب مخالف آنرا تشکیل میدهد. همانگونه که ابراهیم از مکتب نمرودیان بابل متاثر شده و دین مخالف آنرا پایه‌گذاری کرد، عیسی نیز با ادغام در سیستم برده‌داری روم، به مخالفت با دین رسمی کاهنان یهودی - که از دنیای فقیران فاصله بسیاری گرفته بودند - بر میخیزد. این وضعیت سبب میگردد که دین عیسی از حصار قومی بدرآید. خواست امپراطوری روم مبنی بر ایجاد یک نظام جهانشمول، زمینه‌ی مادی این امر را مهیا کرده و نقشی عینی در آن داشته است. درحالیکه اقشار رده بالای قبایل و اقوام به روم متمایل شده و تن به همکاری با آن می‌دادند، اقشار مستمند ناچار از یافتن راه چاره‌ای برای خود شدند. انگار که زمینه‌ی انترناسیونالیسم ایجاد گشته بود. ظهور عیسی، به مثابه‌ی بپاخیزی وجدان عالم برده‌داری روم بود. به بیانی دیگر، همچون ظهور نهضت سوسیالیستها در برابر سرمایه‌داری بود که مدافع منافع طبقه‌ی کارگر بودند.

حضرت عیسی، بیشتر بیانگر یک نهضت ایدئولوژیک و اجتماعی در برابر سیستم برده‌داری می‌باشد. طرز فکر سه‌خدایی هنوز به سطح تک‌خدایی نرسیده بود؛ هنوز هم تأثیرات سومر و مصر قدیم و حتی دوره‌ی نوسنگی بر آن مشهود بود. تنها بدین صورت قادر به سپری کردن «یهوا» خدای قوم بودند. در وجود یا هویت خدای قوم، شانس زیادی برای گسترش فکری وجود نداشت. دیر زمانی بود که کاهنان یهودی این شانس را از میان برداشته بودند. دین عیسی، یک دین رهایی بخش است. نظام برده‌داری روم، چنان فشار و سرکوبی را بر وجدان انسانیت اعمال کرده بود که عقیدتی انتظار مسیح (ناجی) پیش از تولد عیسی دارای زمینه‌ای ایدئولوژیک گشته بود. انتظار بر اینکه ناجی ما امروز یا فردا ظهور خواهد کرد، حالتی دائمی به خود گرفته بود. این باور در نقطه‌ای اوج اعتقادات خاورمیانه یعنی قدس در حال ذوب بود. این در حالی است که خواهی نخواهی یهودیت در آنجا ریشه دوانده بود. فرهنگ هلن - که بعد از اسکندر ظهور کرد - قشر اجتماعی نیرومندی را بین یهودیها و یونانیان ایجاد کرده بود. فرهنگ پارس - زرتشت نیز مدتها بود تأثیراتی قوی بر این منطقه نهاده بود. این دوره، به تمامی دوره‌ی طریقت‌های میستیک بود. یک جنبش وجدانی ریشه در تاریخ، در حال پیشرفت بود. نظام جهانشمول و مقتدر روم، خود را بر نظام جهانشمول مستضعفان تحمیل می‌نمود. روم، در حالیکه نظام‌های قبیله‌ای و پادشاهیهای کوچک را از هم فروپاشیده و به خود وابسته می‌نمود، توده‌های وسیع انسانی را که با سرنوشت ناپیدای خود رو در رو

مانده بودند، در پشت سر خود برجای می‌نهاد. بشریت در جستجوی صاحب و خداوند جدید خود می‌باشد. هویت عیسی، در اصل از این زمینه‌ها نشأت می‌گیرد. نقش عیسی و استعدادهای فردی او در ایجاد نظامی جهانشمول بر پایه‌ی دین مسیح، اندک می‌باشد. زیرا در آن دوره انتظار همگان در ظهور یک مسیح، او را بصورت یک ناجی در آورد پیشرفت ایدئولوژیکی دین مسیحیت ابعاد جهانی یافته و باعث فروپاشی سیستم روم از درون می‌گردد. عیسی در برابر بی وجدانی عظیم، هنر پیروی از وجدان را به انسان می‌آموزد. شاید هم برای اولین بار در تاریخ، یک حزب جهانی تاسیس گردید. این حزب پس از ۳۰۰ سال از درون به فتح روم برخاست، اما انقلابی بدون خونریزی بود. عبارتی دیگر، نقطه‌ی آغاز تمدن فئودالی به شکل تکاملی آن می‌باشد. درگیری عقیدتی و اختلافات اجتماعی بعدها به نیروی سیاسی تبدیل می‌شود.

در زمان اعلام رسمی دین مسیحیت در ۳۲۵ میلادی، تمدن روم تحولات مهمی را به خود می‌بیند. پس از فروپاشی سیستم، ساکنان شهرهای آن دوره به مناطق کوهستانی پنا برده و شکل جدیدی از روابط، بصورت «اریاب - سرف» را که در مقایسه با روابط برده‌داری انسانیت بود در میان خود بوجود آوردند. انقلاب زراعی بوقوع پیوسته بیانگر بازگشت به دوران نوسنگی نمی‌باشد. شیوه‌ای از زندگی بر پایه‌ی استفاده از فن آوری آهن که بیشتر ایجاد وابستگی می‌نمود، پدید آمد. امپراطوری روم در دوره‌های پایانی، ویژگی خدا - شاهی را به تدریج از دست میداد. تبلیغات ادیان تک‌خدایی و ترویج این اصل که انسان خدا نمی‌شود، در بروز این امر تاثیر قطعی داشته است. اینبار خدا با واژه‌های دینی و فلسفی به اوج آسمانها فرستاده شد. بدین ترتیب امپراطوریهای حاکم مطلق‌گرا تحت فشار بیشتری قرار گرفتند. به نسبت دور شدن خدا از انسان، آزادی بیشتری نصیب انسان می‌گردید.

گروه‌های تصوفی و غیبگو در برابر خدای رسمی سیستم به دامان خدایی که دوست انسان باشد، پناه می‌بردند. «انا الحق، من خدایم و با او یکی شده‌ام» بیانگر مخالفت غیر رسمی طبقات پایین جامعه در برابر نمایندگان دین رسمی بود. آنان بدین شکل خود را در درون قدیمی‌ترین سنتهای دینی خویش مخفی می‌ساختند. با یک چنین مفهومی در صدد یکی شدن با خدای خویش برمی‌آیند. این دیدگاه در دوره‌ی آغاز ظهور عیسی که او را پسر خدا نامیده‌اند، ادامه یافته است. از این لحاظ، عیسی نیز یک صوفی و غیبگوست. این نگرش بعدها از سوی ارسطو و افلاطون تغییر می‌یابد. نکته‌ی مهم آنست که این دیدگاه در نهضت عیسی بصورت دینی جهانشمول که مرکز گرایش تمام فقرا بود، آزادی محدودی به همراه آورده و تمدن پیشرفته‌تری را بنیان نهاد.

بدون شک، مسیحیت در شکل‌گیری تمدن فئودالی نقشی تاریخی داشته و سرنوشت بشریت را از لحاظ اخلاقی و عقیدتی رقم زده است. مسیحیان در از بین بردن نظام برده‌داری فداکاریهای بی نظیر، پایدارها و دردهای زیادی را متحمل گشتند. آنان زمینه‌ی ایجاد تمدن قرون وسطی را آماده نمودند. مسیحیت تنها بصورت یک جریان ایدئولوژیکی بوده و از خشونت و سیاست بدور بوده است. در کلیساها و صومعه‌ها نوعی زندگی اشتراکی و پرمحنت وجود داشت. این مراکز همچون پرستشگاههای دوران برده‌داری سومر ایفای نقش می‌کردند. در شکل‌گیری جامعه‌ی جدید و یک زندگی آلترناتیو و همچنین ایجاد پیش‌زمینه‌ی اقتدار آن موثر بوده‌اند. علیرغم آنکه کلیساها و صومعه‌ها جایگاهی برای عبادت بودند، از آن نیز فراتر محلی برای هدایت جامعه و آموزش اصول جامعه‌ی جدید بودند. از این لحاظ، بنحوی ادامه‌ی مدل سومری بودند. بدون شک به دلیل زندگی تحت حاکمیت سیستم روم، از آن متاثر شده است. بنابراین دین مسیحیت صداقت اولیه‌ی خویش را از دست داده و بیشتر به روم شبیه می‌گردد. در رابطه‌ی میان آنها عکس‌العمل و تاثیر پذیری متقابل وجود دارد. بدین ترتیب یک سنتز بوجود می‌آید.

در مشرق زمین و در قطب تمدن برده‌داری آن، تحت رهبری مانی جنبشی شبیه عیسی پدید می‌آید. آشکار است که مانی در صدد ایجاد سنتزی از فرهنگهای هلنیسم، زرتشت‌گرایی و مسیحیت بود. در صورتی که جنبش ایدئولوژیکی مانی در زمان ساسانیان (۲۱۶ میلادی) بر کاهنان مرتجع زرتشتی غلبه می‌یافت، احتمالاً اقتدار امپراطوری ساسانی را در حد امپراطوری روم گسترش میداد. آیین مانوی که از دگماهای دین تک‌خدایی گسسته بود و بیشتر میتوان آنرا به انقلاب رنسانس اروپا تشبیه ساخت، قادر به فراهم‌آوری زمینه‌ی ایجاد تمدن در خاورمیانه می‌بود. نهضت مانی بدلیل ظهور زود هنگام او و همچنین نیرومندی دولت برده‌داری و مغان زرتشتی - که همچون کاهنان یهودی مرتجع گشته بودند - شانس رسیدن به اقتدار را نیافت. جنبش او به شیوه‌ای خونین و بیرحمانه سرکوب گردید، اما محافظه‌کاری ایدئولوژیکی امپراطوری ساسانی توان مقاومت در برابر بیزانس و دین نو ظهور اسلام را

نیافت. یک ایدئولوژی واپسگرا قدرتمندترین امپراطوری را فلج ساخته بود و آنرا به پوسیدگی و اضمحلال محکوم میساخت. سرنوشت امپراطوری این بود که پیش از حملاتی چند، جان سپارد.

مکاتب ایدئولوژیکی که در درون سیستم برده‌داری شکل مییافتند، در جنگ بین سیستمها نقش اصلی را بازی می نمودند. جنبش وجدانی و ذهنی علیه سیستم به تدریج اهمیت یافته و با مردمی شدن آن، شانس ایجاد سیستمی نوین افزایش مییافت. سیستمها پس از چند جنگ اساسی، یا سیستم مقابل خویش را درهم میکوبیدند و یا آنرا متحول ساخته و تحت تسلط خویش درمی آوردند. قبل از اینکه دین مسیحیت قادر به تمیز کردن تفاله‌ها و پس مانده‌های سیستم برده‌داری گردد، دین اسلام ظهور کرد. ولی مسیحیت به تنهایی در برانداختن آن موفق نگردید. یک جنبش بنیادگرا که از توان یک رهبری نیرومند ایدئولوژیکی و عملگراییانه برخوردار باشد لازم بود. اسلام همانند مسیحیت در امتداد ادیان تک‌خدایی و به ویژه تحت تاثیر کاهنان یهودی و نستوری الاصل بعنوان آخرین درخشش اعراب بدوی شکل میگیرد. دین اسلام در شخصیت محمد بعنوان آخرین پیامبر متجلی گشته و در روند تاریخ نقش یک اهرم را ایفا می‌سازد.

بررسی ایدئولوژی اسلام نه تنها به لحاظ تحقیقات تاریخی، بلکه برای شناخت جوامع اسلامی کنونی نیز حائز اهمیت است. شخصیتی را که اسلام آفریده، هنوز هم کاملاً شناخته نشده است. اسلام اکثراً بعنوان یک دین نظامی و عملگراییانه تلقی میشود و هویت ایدئولوژیکی و جوانب اجتماعی آن ناشناخته مانده است. اسلام هنوز هم یک معماست، چهره‌ی واقعی آن از لحاظ سیاسی و دینی کاملاً آشکار نشده است. آنچنان جوانب تاریک و روشن آن در هم آمیخته است که اگر چه در واقع بعنوان پیامبر و دین خاتم شناخته می‌شود، اما اساساً به معنای پایان یک عصر دینی نیز مییابد. خلاف آنچه که ادعا میشود، اسلام در کنار کیفیت دینی و برخوردار از آن ضعیفترین پوشش ایدئولوژیکی مفهوم تک‌خدایی، بصورت دینی درآمد که جوانب سیاسی و نظامی آن بارزتر است.

اسلام بعنوان محصول نسل سوم اساطیر سومر، دارای ویژگیهای متعددی است. حضرت محمد علاوه بر تعمق فکری خویش از اساطیر سومر و دو دین بزرگی الهی ناشی از آن (یهودی و مسیحی) متأثر میگردد. او در واقع هویت ایدئولوژیکی کاملاً جدیدی را بوجود نمی‌آورد، اما با وجود آن، نمیتوان موفقیت او در ایجاد تحولی عظیم را نادیده گرفت.

تحلیل و بررسی دقیق ادیان تک‌خدایی و واژه‌ی «الله» بعنوان پیشاهنگ ایدئولوژیکی عصر فنودالیسم و مفاهیم اجتماعی آنها، حداقل به اندازه‌ی بررسی ظهور آنها اهمیت دارند. برای ایجاد انقلاب روشنگری در خاورمیانه و احیای مجدد آن بایستی استحکام بتونی اصطلاحات دینی را در هم شکسته و میراث باقی مانده از آن را در جایگاه مناسب و به شیوه‌ای شایسته بکار گرفت.

## (ب) اسلام؛ نیروی انقلابی عصر فنودالی

اسلام از لحاظ تاریخی و روزانه یکی از موضوعات اصلی مباحث تئوریک - عملی و تحولات مییابد. این بدان دلیل است که هنوز واقعیات بیان شده از سوی اسلام، به طور صحیح تحلیل نشده و به جای آن یک هویت ایدئولوژیکی جدید که کفاف شرایط امروزی را بنماید پدید نیآورده و یا تغییراتی متناسب با عصر، در خود ایجاد ننموده است. نمی‌توان گفت که اسلام در هنگام ظهور به اندازه‌ی کافی درک شده بود. حضرت محمد عمیقاً جهالت دوران خویش را درک کرده و علیه آن اعلان جنگ نمود. این جهالت، ناشی از ایدئولوژی پدر سالاری قبایل بود. موسی دین خویش را در جهت وحدت بخشی به قبایل عبرانی بکار گرفت، ولی حضرت محمد در صدد متلاشی نمودن ساختار قبیله‌ای و خنثی سازی تاثیرات آن برآمد. اساسیترین مانع فرا راه متمدن شدن و دستیابی به قدرت، نظام قبیله‌ای مییابد. در درون کعبه ۳۶۰ بت کوچک و ۳ یا ۴ بت بزرگ که نماد هویت‌های ایدئولوژیکی گوناگون بودند، وجود داشت. تا زمانی که بت پرستی که عمیقاً در اذهان جای گرفته بود، بی تاثیر نمیشد، امکان تحول و پیشرفت جامعه بوجود نمی‌آمد. دومین پدیده‌ی مهم، موقعیت مکه به عنوان یک مرکز مهم تجاری بود. مکه در اثر تجارت شهری به وجود آمده بود. میتوان گفت؛ همچنانکه تمدنهای مصر و سومر هدایایی از سوی رودخانه‌های نیل و دجله و فرات مییابند، اسلام نیز هدیه‌ی تجارت مکه



بود. در واقع فرهنگ و سنت عبرانی محصول تجارتي است که بين مراکز تمدن آن زمان در جريان بود. با ملاحظه‌ی حاکمیت کنونی يهوديان بر تجارت دنيا و پشتوانه‌های مالی عظیم آنان، ميتوان به نقش قابل توجه تجارت در روند توسعه‌ی تمدن پی برد.

زمينه‌های اجتماعی در ظهور حضرت محمد شامل تعصبات کورکورانه، محافظه کاری و ارتجاع قبایل و نقش تمدن ساز تجارت بود. اين زمينه‌ها از يك طرف باعث پيشرفت و متمدن شدن و از طرفی ديگر باعث محدودیت می شدند. در گيریهای مداوم قبایل، ارتجاع و عقب ماندگی را دامن میزدند. حضرت محمد متوجه سه مرکز مهم تمدن آن روزگار شده بود؛ تمدن بزرگ روم شرقی در شمال، ساسانیان قدرتمند در شرق و حبشه در شرق آفریقا، که از همگی آنان الهام گرفته بود. حضرت محمد خود بارها با کاروانهای تجاری بين مکه، شام و قدس سفر کرده بود. در بين راه از کاهنان مسیحی و به ویژه کاهنان نستوری آشوری الاصل بسیار آموخته بود. با کاهنان يهودی نیز ارتباط نزدیکی داشت و عقیده‌ی يهود را بخوبی میشناخت. در مکه حنیفیان سامی الاصل در قالب طریقه‌های تصوفی و غیبگو، ادیان تک خدایی را تبلیغ میکردند. چنانکه عیسی از اسنی‌ها متأثر میشود، محمد نیز تحت تأثیر حنیفیان قرار میگیرد. در فرهنگ کاهنی ساسانیان ميتوان براحتی به اصطلاحات زرتشتی برخورد نمود. در زمان ظهور حضرت محمد، ادیان يهودی و زرتشتی جزو ایدئولوژیهای رسمی بودند، هر سه ایدئولوژی نیز به اقتدار رسیده بودند. در نزدیکی او، خدایان کعبه که کمابیش هویت‌های معنوی حاکم و مشروع بودند، وجود داشتند. حصارهای ایدئولوژیکی از چهار طرف او را مجبور میساختند که بیشتر به گروه تصوفی حنیفیان گرایش پیدا کند. جنبش عقیدتی او که در حال شکل گیری بود به یک جریان غیبگوی جدید می‌مانست. یک چنین جنبشهایی به طور فراوان در جغرافیای خاورمیانه از قرن ۵ ق.م پدید می‌آیند. در واقع گروه‌های غیبگو (گینوستیک) عبارت از طریقی کم جمعیت بود که اعضای آن را افرادی دارای وجدان آزاد و رها شده از ایدئولوژی و دین برده‌داری تشکیل میدادند.

این مرحله، مرحله‌ی گذار از برده‌داری به فئودالیسم بود که به مرور سرعت می‌گرفت. بین این مرحله و مرحله‌ی گذار فئودالیسم اروپا به سرمایه داری شباهتهایی وجود دارد. قبایل بادیه نشین عرب در تسلط بر امپراطوریهای قدرتمند آن روزگار که ضعیف شده بودند، مهارت خاصی از خود نشان میدهند. قبایل سامی که دارای نژاد مشترکی با اعراب میباشند، بارها با هدف چپاول به مراکز سومر و مصر یورش میبردند، گاه‌آ نیز بعنوان نیمه برده‌ها به شهرهای آن سرازیر میشدند. در سومر، آکادها و در مصر، عبرانیها از نمونه‌های شناخته شده‌ی قبایل سامی بودند. اینبار، نژاد سامی تحت نام اعراب دست به حمله‌ای تاریخی زدند. زمان آن فرا میرسد که به تاریخ بگویند: «راهی شو که پیروز خواهی شد».

درک و بررسی واژه‌ی «الله» که حضرت محمد از طریق آن به یک حمله‌ی تاریخی دست زد، جزو مسایل اساسی میباشد. در مطالعه‌ی اسلام علاوه بر مد نظر قرار دادن زمینه‌های مادی پیدایش آن، ارزیابی اصطلاح ایدئولوژیکی «الله» حائز اهمیت فراوانی است. اگرچه تا کنون جریانهای فلسفی و علوم الهی در صدد شناخت «الله» بر آمده‌اند، اما نمیتوان از علمی بودن مطالعات آنان اطمینان حاصل نمود، زیرا تا به حال تحلیل جامعه شناسانه‌ی آن انجام نگرفته است.

با وجود اینکه منابع و مآخذ محدودی در دسترس دارم، اما ميتوانم چنین بیان دارم که واژه‌ی «ال» به معنای متعالی، دارای ریشه‌ی سامی بوده و بیانگر مفهوم خدا و الله است. احتمالاً پس از دوره‌ی دین توتم پرستی، قبایل با تأثیر پذیری از تمدن، این تصور را که به معنای خدای متعال آسمانی بود، رواج دادند. این واژه در بین قبایل مختلف شبه جزیره‌ی عربستان و در لهجه‌های گوناگون آنان به اشکال مختلفی بیان میگردد. «ال» در شرایط طبیعی یکنواخت صحرا که همچون دریایی بیکران بود و با افزایش اختلافات در جوامع قبیله‌ای و شکل گیری نهاد شیخ مورد قبول قرار گرفت. ميتوان گفت که قبیله به معنای شیخ، و طبیعت به معنای ال بوده که به موازات همدیگر به هویت ایدئولوژیکی تبدیل میشوند. تلقی خدا بعنوان مالک نظام طبیعی در راستای فرایند تکامل قبایل قرار دارد. همانگونه که شیخ، مالک تمام قبیله بود، ال نیز مالک تمام طبیعت بود. شیخ، رهبر سیاسی و معنوی قبیله بود. نیرومند شدن یک قبیله در توانایی و کارایی شیخ آن قبیله بازتاب می‌یافت. شیخ به نحوی شکل ابتدایی شاه بود. وضعیت آن دوره چنین فکری را در مغز شیخ بوجود آورد که "همانگونه که من صاحب و قادر قبیله‌ی خود هستم، خدا نیز صاحب و قادر تمام طبیعت است". این دو واژه به تازگی بوجود آمده بودند، از اینرو مورد توجه و اهمیت قرار میگرفت. چیزهایی را که بزرگ و متعالی بودند. با ال مقایسه میکردند. پس از اینکه قبایل از وضعیت مشقت بار و شرایط سخت طبیعت رهایی یافته و به آزادی و امنیت بیشتری دست یافتند و همچنین بعد از به

وجود آمدن طبقات حاکم و زیردست در نتیجه‌ی تمایزات طبقاتی - که در آن طبقه‌ی حاکم و مالک ایجاد شد - عقاید توتمی ضعیف گشته، طبیعت بصورت نیروهای زمینی و نیروهای آسمانی از هم متمایز شده و با پندار اعطای نمایندگی از سوی ال و آسمان - چنانکه شیخ بر زیردستان و افراد قبیله حکم میراند - ال بصورت اله جدید رواج مییابد. علاوه بر متعالی بودن الله، از دیگر ویژگیهای مهم او مالکیت و حکمرانی است. مالک، ملک و مُلک همگی از یک ریشه بوده که به معنای صاحب بودن است. مالک و مُلک در تمام زبانهای سامی رابطه‌ی مالکیت میباشد. از شیخ قبیله گرفته تا به شاه و از شاه گرفته تا به مُلک، یک چنین مفهوم وسیعی دارند. پادشاهی و متعالی بودن قبیله در رابطه‌ی اصلی آسمان - زمین - طبیعت، بصورت آسمانی که بر زمین حکم فرماست و یا الهی که صاحب زمین است، معادل خویش را یافته و تحول می‌یابد.

تصور ال بعنوان خدای یگانه با هموار بودن و یکنواختی صحرا رابطه‌ای نزدیک دارد. واژه‌ی سامی الله، موقعیت رابطه‌ی شیخ و قبیله در مقایسه با زمین و آسمان را بیان میدارد. وجود رابطه‌ی نزدیک بین آنها قطعیت دارد. حالت متوازی آن دو روشنگر این موضوع است. در نزد مصریان، سومریان، یونانیان، هندیها و رومیان که دارای چنان نیرویی بودند که بر اکثر عرصه‌های حیات حکم میراندند، یک ساختار دینی چند خدایی وجود داشت. مدتها بعد و پس از آنکه اقتدار سیاسی به اندازه‌ی کافی مرکزیت یافت، به نگرش تک خدایی دست یافتند. بررسی و آشکار ساختن این موضوع حائز اهمیت فراوانی است.

الله در حدود ۲۰۰۰ ق.م بعنوان هویت ایدئولوژیکی در ذهن تمامی قبایل شبه جزیره‌ی عربستان جای میگیرد. هویت آن از اختلافات داخلی قبایل و نظام یکنواخت طبیعی صحرا الهام گرفته و به تدریج عظمت و نیرو مییابد. الله سطح پیشرفت قبایل را منعکس می‌سازد. این واژه‌ی اساسی متعلق به جغرافیای خاورمیانه و کشورهای اسلامی، که بسیار نیازمند بررسی و تحقیق میباشد، پیش از هر چیز باید تأثیرات آنرا بخوبی شناسایی کنیم. چنین واژه‌هایی در دوران کودکی بشریت بجای واقعیت عینی در نظر گرفته شده و دارای معنایی جادویی بوده‌اند. واقعیتها و این واژه‌ها مترادف بوده‌اند و تصویری آنچنان نزد انسانها وجود داشت که واژه را بجای واقعیت مینداشتند. حتی فیلسوفی چون افلاطون «عالم مثل» را معادل هستی واقعی در نظر میگرفت. دنیای مادی را دنیایی ساده و همچون خیال و شبح تصور می‌نمودند. این، بدون شک و بطور اساسی ناشی از رشد قوه‌ی منطقی و درک انسان بود. قوه‌ی درکی تا این حد، پدیده‌ای جدید و خارق العاده بود. عصر درک آغاز شده و عقل تکامل می‌یابد. شیوه‌ی تفکر فلسفی از طریق خلق تصورات ادیان تک خدایی به اوج نیروی خود رسیده بود. در تاریخ بشریت عصر جوانمردی آغاز میشود. هر واژه‌ای که جامع، انسجام بخش و توضیح دهنده بود، ماهیتی الهی پیدا میکرد و یا اینکه زمینه‌ی ایجاد یک مکتب فلسفی میشد. یکی از اساسیترین وظایف مقدس کاهنان و فیلسوفان نو ظهور، واژه سازی و متناسب ساختن آنها برای بکارگیری در عمل بود. اصطلاحاتی که بیشترین کارایی را در انسجام و نیرو بخشیدن به جامعه داشتند، بعنوان کالایی با ارزش و ابزاری تغییر دهنده، کارکرد و اهمیت مییافتند.

بشریت پس از شکل گیری زبان و رشد عقل و هوش و متمدن شدن، پر رونق‌ترین عصر خویش را آغاز می‌سازد. در یک معنای خاص، تمدن عبارتست از؛ شکل گیری واژه‌های اساسی به همراه پدیده‌هایی که آنها را بازتاب میدهند و جایگیری آنها در ذهن جامعه. عموماً رشد زبان و واژه‌ها و پیشرفتهای اجتماعی به موازات همدیگر صورت میپذیرند. زبان و هوش لحظه‌ای، شامل فرایند هویت یابی جامعه، قوه‌ی ادراک و اداره‌ی آگاهانه‌ی باز تولید میباشد. جامعه بدون هوش و بدون شناخت خویش، قادر به بازسازی نخواهد بود. در اینصورت، انسانها تنها بصورت حیوانات باقی مانده و در چارچوب غرایز زندگی خواهند کرد. شکل گیری اجتماعی و پیشرفت جوامع، بدون رشد عقل و زبان ممکن نیست. جامعه‌ای که زبان و عقل خویش را از دست دهد به جامعه‌ای تباه شده و یا از خود بیگانه تبدیل میشود. بنابراین، برای یک جامعه‌ی انسانی فراتر از یک گروه حیوانی، رشد ذهنی مورد نیاز است تا از طریق زبان و عقل و جامعه‌ی خود، سنت، دین، فلسفه و علم را بوجود بیاورد. زبان و واژه‌ها، نقش سنگ بنای پیشرفت ذهنی جامعه و تشکیل حافظه‌ی اجتماعی آنرا بر عهده دارند. بدون این پایه‌ها نمیتوان مبنای هیچ نوع فعالیت اجتماعی را ایجاد کرد. شکل گیری و توسعه‌ی تمام نهادهای جامعه، از اقتصاد گرفته تا سیاست، بر نیروی فکر، زبان و واژه‌ها اتکا دارند. نیروی فکر در ابتدا بصورت سنت (حافظه‌ی جامعه)، آیین و رفتار اخلاقی در آمده و تحت عنوان قانون رسمیت می‌یابد. تفکر، بدلیل در برگیری خیالات و تصورات اتوپیک آینده، همواره و بطور مداوم ارزشمند بوده است. دین در جامعه بعنوان سنت و اخلاق، خاطرات گذشته و آرزوها و خیالهای آینده را

در خود جای داده و به یک نهاد اتوپیک تبدیل میشود. دین از همان اوایل بصورت اساسی‌ترین نهاد اجتماعی، جایگاه مهمی داشته است. بین دین و جامعه یک چنین رابطه‌ی دیالکتیکی عمیقی وجود دارد. از دیدگاه جامعه‌شناسی نیز بیانگر چنین مفهومی است.

با ارزیابی واژه‌های دینی از چنین دیدگاهی، در می‌یابیم میرسیم که این واژه‌ها قوه‌ی ادراک جامعه میباشند. اگر با یک برداشت ماتریالیستی صرف، دین را بدینگونه تعریف کنیم که «دین یک سفسطه است و یا خدا وجود ندارد» بسیار خطرناک بوده و حداقل به اندازه‌ی این بحث که «خدا بدین گونه و در اینجاست» سفسطه آمیز و غیر علمی خواهد بود. در اینباره برخورد صحیح آن است که نقش دین در جامعه و نهادهای منتج از آنرا درک کنیم. پرسش جهان توسط چه کسی اداره میشود؟ مربوط به فلسفه‌ی دین است. این پرسش بعدها مطرح گردید و ماهیتی فلسفی دارد. در دوران علمی، جوابی در چارچوب قوانین علمی به پرسش مزبور داده میشود. این دوره‌ها پی در پی بوده و از یکدیگر پدید می‌آیند. فرایند رشد درک و فهم انسان تا به آخر، چنین دوام خواهد یافت. قبولاندن سطح درک یک دوره، بعنوان موضوعی مطلقاً صحیح به همگان، ارتجاع، محافظه‌کاری و سفسطه‌ای واقعی است. دادگاههای تفتیش عقاید (انگیزاسیون)، نتیجه‌ی طبیعی یک چنین برداشت دگماتیکی از دین میباشند. انکار کلی دین از آن دوره‌ها باقی مانده و به مخالفان دین نیرو بخشیده است. تنها در صورتی میتوان جامعه‌شناسی را بعنوان یک علم قبول کرد که به بررسی واقعیت اجتماعی در این چارچوب پرداخته و نحوه‌ی شکل‌گیری قوه‌ی ادراک و واژه‌های دینی به همراه تاثیرات و نیروهای آنان را تعیین سازد.

شکل‌گیری واژه‌ی الله نیز در این چارچوب بوده که بطور مستمر توسعه یافته و اساسی‌ترین بخش از نهاد دینی جامعه است. الله بصورت پیوسته در حال کسب نیرو بوده است. مصریان و سومریان به چنین سطح ادراکی دست یافتند. در آیین زرتشت نیز پیشرفت مشابهی بوجود آمد. افزایش نیرو و مرکزیت یابی جامعه و بازتاب آن در اصطلاحات دینی - که اساسی‌ترین شکل تفکر است - بصورت خدای یگانه و نگرش توحیدی درآمد. به دلیل اینکه دین شکل اساسی تفکر در آن مرحله بود، رشد واژه‌ها در نهایت به یگانگی خدا ختم گشته و بدین ترتیب فرمول «شاه بر روی زمین و خدا در آسمان»، رونق یافت.

زمانیکه توحید بصورت الله در شبه جزیره‌ی عربستان رواج پیدا نمود، پیشرفتهای اجتماعی قابل توجهی حاصل گشته بود. واژه‌ی الله غالباً از سنت دینی سومر و مصر متأثر گشته و در عین حال دارای جوانبی مخالف و متضاد با آنها بود. در فرهنگ مصر و سومر بین خدا و انسان یگانگی وجود داشت. اکثر فراعنه و نمرودها خود را خدا - شاه اعلام می‌نمودند. نظام برده‌داری در دوره‌های نخست، توسط خدا - شاهان اداره میگردد. بندگان جزو مایملک آنان بحساب می‌آمدند. این موضوع از گورستانهای بجای مانده از آن دوره‌ها قابل اثبات است. زمانیکه خدا - شاهان میمردند، بندگان او نیز همراه با وی زنده بگور میشدند. یک چنین وضعیتی بسیار وحشتناک بود. از میان برداشتن این نظام، جزو اساسی‌ترین و مهمترین وظیفه‌ی انسانها بود. شاید طولانی‌ترین مبارزات مقدس در تاریخ، بصورت جنگ ایدئولوژیکی علیه خدا - شاهان صورت گرفته باشد. احتمالاً شهرت حضرت ابراهیم و اعطای لقب پدر ادیان مقدس تک‌خدایی به او، ناشی از این ویژگی وی باشد. شکستن بتها توسط ابراهیم ضربه‌ای مهلک بر خدا - شاه که همواره مقدس شمرده میشد، وارد آورد. سنت زنده به گور کردن انسانها تنها از طریق این عمل انقلابی و بنیاد گرایانه از میان برداشته میشد. هم اکنون نیز در اورفا بازماندگان قوانین نمرودی وجود دارند. بعنوان مثال؛ رفتارهای مرد هر چند ناشایست باشد، مشروع و روا دیده میشود، اما اگر دختری به مردی نگاه بیافکند، از سوی خانواده‌اش با مجازات مرگ روبرو میگردد. سنت ۵۰۰۰ ساله‌ی خدا - شاه حکم خویش را ادامه میدهد و برای طبیعی‌ترین عمل یک انسان، مجازات زنده به گور کردن را تعیین می‌سازد. بنابراین ظهور ابراهیم در این سرزمینها بی‌مناسبت نبوده است. ظهور او در برابر خطرناکترین نوع بردگی رایج در سومر و مصر که در بین آنان قوانین خاص خزندگان حاکم بود، صورت پذیرفت.

معظم ساختن الله را که به حضرت ابراهیم نسبت میدهند با اعلام غیر مشروع بودن نظام و قوانین مزبور از سوی او رابطه‌ی نزدیک دارد. اولین ویژگی نگرش دینی جدید این است؛ «انسان خدا نمیشود». در سنت ابراهیم، برای تجزیه و تحلیل رابطه‌ی بین شرایط جغرافیایی و ساختار اجتماعی تمایز یافته‌ی قبایل با واژه‌ی الله، کوشش فراوانی به انجام رسیده است، ولی مهمترین جنبه و مفهومی را که در برداشت، مخالفت با مفاهیم دینی و الهی سومریان و مصریها میباشد. اعلام اینکه انسان قادر نیست خدا شود، در واقع بیانگر این

موضوع است که فراعنه و نمرودها نمیتوانند خدا باشند. این اصل دارای ارزش ایدئولوژیکی بسیاری است. ارزش حقیقی قیام ابراهیم نیز در برابر بتها در این موضوع نهفته است. او علیه برابری خدا با فراعنه و نمرودیان فریاد بر می آورد. الله عظمت یافته در دیدگاه ابراهیم، بزرگترین ضربه را بر پیکر نظام مطلق برده داری وارد آورد. نقش او بسیار ترقی خواهانه و آزادی بخش بوده است، لیکن حضرت موسی بیشتر از او در این راه گام برداشته است. پس از برخاستن ندای الله در میان قبایل، از سوی نظام خدا - شاهی و از سوی دیگر نیز نظام توتم پرستی و ارتجاع قبایل در هم شکسته و از میان برداشته شد. نیروی انقلابی بودن این واژه در واقعیت مزبور نهفته بود. از این لحاظ دارای جایگاه ویژه‌ای در تاریخ بشری است. سطح آزادی و نیروی جامعه توأم با عظمت یابی الله رشد مییابد. درگیریها و جنگهای پرشماری تحت فریادهای الله، به وقوع میینوندند، تا اینکه نظام محافظه کار و واپسگرا از بین رفته و مرحله‌ی نوینی آغاز میگردد. الله، جزو مهمترین شعارهای انقلابی بوده و کارایی بسیاری داشته است. شعارهای «یا الله و الله یکی است»، در دوران گذار برده داری به فئودالیسم، نقشی همچون شعارهای؛ «زننده باد لیبرالیسم»، «زننده باد سوسیالیسم» و «زننده باد ملت» در دوران آغاز سرمایه داری را داشته‌اند. این شعارها در دورانی که فروپاشی اجتماعی عمق پیدا میکرد متداول میشدند و چنین محتوایی در آنها نهفته است. درک این واقعیت بسیار مشکل نخواهد بود، فقط کافی است که با یک صداقت ساده علمی به بررسی آن پردازیم.

رشد عظمت الله را میتوان به سه دوره تفکیک نمود؛ اولین دوره، شامل دوره‌ی تاثیر پذیری از اساطیر مصر و سومر بود که بعد از توتم پرستی قبایل بوجود آمد که توسعه‌ی روابط تجاری و استعماری بین دو مرکز تمدن سومر و مصر باعث تحول اجباری در هویت ایدئولوژیکی گردید. در این دوره «ال» بعنوان خدای تمامی قبایل به تدریج اهمیت یافته و با انقلاب حضرت ابراهیم یک حمله‌ی تاریخی نوین را آغاز مینماید. دومین دوره، توسط حضرت عیسی آغاز میگردد. الله در زمان موسی به دین و خدای قوم او تبدیل شده و تا سطح پادشاهی عبرانیان رشد پیدا می‌سازد. عیسی بزرگترین گام را در راستای سنت ابراهیمی برمیدارد. نیروی مخالف نظامهای برده داری سومر و مصر را ابراهیم و موسی بوجود آوردند. به همان شیوه عیسی به نیروی مخالف نظام برده داری روم تبدیل شد. در حالی که ابراهیم و موسی همچون حاکمان قوم خویش، خدایانشان را عظمت میبخشند، عیسی تمام مظلومان و ستمدیدگان را در زیر چتر دین خویش قرار میدهد. رب عیسی، بسان پدر اوست. آشکار است که از این لحاظ بشدت تحت تاثیر فرهنگ سومریان قرار گرفته است. «مردوک» پسر «نکی» خدای مکار و خردمند اربدو، در این باره منبع الهام بخش عیسی بوده است. بازتاب اقتدار سومریان در بابل و در شخص مردوک، هویتی ایدئولوژیکی مییابد. نیاز عیسی بعنوان بازتاب دنیای مظلومان در این سنت، شکل واریته‌ی بیت المقدسی آن مییابد. اگر این سنت را مختص سومریان بدانیم، در آنصورت عیسی در عصر خدایان، در سومین دوره قرار میگیرد. در این دوره ادیان تک خدایی رواج مییابند. خدایان قبلی بیشتر مختص یک شهر، قوم و یا منطقه بودند. رب عیسی (ارباب) بصورت خدای تمام انسانها، زمین و آسمانها عظمت مییابد. تغییری اینگونه در ماهیت خدا، به عاملی موثر در تاسیس دولت جهانی روم تبدیل گردید. یکبار دیگر انعکاس تاثیر شرایط مادی در عرصه‌ی معنوی، راه را بر آغاز مرحله‌ی تاریخی گشوده بود.

رب عیسی جوابی است در مخالفت با سیستم روم که خود را بر ذهن و روح انسان حاکم ساخته بود. در دین او، خصلت اخلاقی و وجدانی بیشتر به چشم می‌خورد. او مرحله‌ی جدیدی را آغاز نمود که در آن زبردستان مورد خطاب و پشتیبانی قرار میگیرند. دین مسیح نماد گسست از دین و خدای اختصاصی قوم محافظه کار یهود است. قدرت تاثیر گذاری او رابطه‌ی نزدیکی با ساختارهایی دارد که آنها را هدف خود قرار داده بود. این ساختارها زمینه‌ساز ظهور وی نیز بودند. اتخاذ موضعی رادیکال از سوی عیسی و پدرش، رب در برابر کاهنیت یهودی و نظام روم که وجدان انسانیت را در خفقان قرار داده بود و همچنین متعالی ساختن الله توسط وی، به زمینه‌ی یک گسست تاریخی، قیام و رهایی مبدل شد. نهضت او همچون بزرگترین هویت ایدئولوژیکی جدید در آن دوره‌ی تاریخی جایگاه خویش را یافت.

رب عیسی به دلیل شرایط آن دوره و پایگاه اجتماعی دین او، نظام پادشاهی را مورد هدف قرار نمی‌دهد، بلکه دادن آموزه‌های اخلاقی و وجدانی به نظام حاکم را ترجیح میدهد. جهت رسیدن به اقتدار سیاسی، توان و آمادگی لازم را ندارد، اما جهت دستیابی به پادشاهی وجدان، نیروی لازم را در اختیار داشته و اجباراً به سوی آن جهت یافت. شواهد زیادی وجود دارد که ثابت می‌سازد عیسی در ابتدا قصد حاکمیت و پادشاهی بر بیت المقدس را داشته است، اما در مقابل این خواسته، به صلیب کشیده میشود. جنبش عیسی

اجباراً برای مدتی طولانی بصورت یک گروه اجتماعی و اخلاقی فعالیت می‌سازد. این جنبش در واقع علیه کاهنان یهودی حاکم مبارزه می‌سازد. همکاری کاهنان مزبور با امپراطوری روم و ارتجاع آنان، زمینه‌ی قیام را فراهم می‌آورد. عیسی معتقد بود که با نیروی توده‌های مردم قادر به دستیابی بر اقتدار قدس خواهد شد. اما در اثر خیانت «یهودا اسکاریود» - که جزو حواریون دوازده گانه‌ی او بود - به راحتی دستگیر می‌شود. حاکم روم آزادی عیسی را درخواست می‌سازد، اما کاهنان او را خطری جدی برای منافع خویش دانسته، لذا با یک موضعگیری شدیدتر از خود شاه، خواستار به صلیب کشیدن وی می‌شوند. اگر عیسی بدین صورت دادگاهی نمی‌شد، شاید قیام او همانند قیام‌های دیگر ارزش فراوانی پیدا نمی‌نمود، اما به صلیب کشیدن او در شرایطی که زمینه‌های عینی قیام به اندازه‌ی کافی فراهم شده بود، باعث گردید که نیرومندترین جنبش دینی تاریخ بوجود آید. چنین رویدادهایی با یک جرعه‌ی کوچک آغاز می‌شوند و نتایج تاریخی قابل توجهی را در پی دارند. در محلی که مقدار زیادی هیزم انبار شده باشد، جرعه‌ای کوچک باعث یک آتش سوزی هولناک می‌گردد. به صلیب کشیدن عیسی، نقش اساسی در گسترش دین وی دارد.

مسیحیت در اوایل که شکل ساده‌ای داشت، تحت تاثیر جریانهای فلسفی یونان قرار گرفته و بویژه از طریق فلسفه‌ی افلاطونی به یک الهیات تبدیل شد. درباره‌ی مفهوم «تثلیث» نظرات گوناگونی وجود دارند. رد پای آن تا به اساطیر سومر برمیگردد. در اسطوره‌های انکی و مردوک به مفاهیم «پدر - خدا»، «الهه‌ی مادر» و «پسر - خدای نیرومند» بر می‌خوریم. این مفاهیم جزو نگرشهای قوی حاکم بوده‌اند. در ورای این مفاهیم، قدرتمندترین شکل تثلیث بصورت «پدر، پسر، نوه» که بیانگر سنن آن دوره بود، قرار دارد. در فلسفه‌ی معاصر، هگل تفاسیری در پیرامون تثلیث ارائه نموده است. در تحلیل او اصل دیالکتیکی «تز، آنتی تز و سنتز» که اساسی‌ترین قانون شکل‌گیری جهان است، بیان می‌گردد. این اصل در مورد تمامی پدیده‌های طبیعی صدق می‌سازد. از وجود مفهوم تثلیث در عقاید زرتشت چنین استنباط می‌شود که برای اولین بار وی به این نگرش پی برده است. در عقاید زرتشت، تز و آنتی تز به سنتز نیانجامیده است. این نگرش در فلسفه‌ی یونان بیشتر نزد هراکلیوس وجود داشته است. در زمان معاصر، این نگرش توسط هگل مطرح گردید.

نقشی که بعدها در دین مسیحیت به مریم مادر اعطا می‌شود، قابل توجه است. موقعیت او از الهه‌ی ایشثار و ایناننا بسیار پایینتر است. در داستان بابل، مردوک ضربه‌ای مهلک بر الهه تیامات وارد می‌آورد و در زمان موسی زن کاملاً در خانه حبس می‌گردد. بدین ترتیب اثر زن در تاریخ، محو می‌گردد. این موضوع در نقشی که به مریم داده‌اند، تاثیر داشته است.

در آن دوره بویژه در فرهنگ سامیها قوانین سخت پدر سالاری در جامعه حاکم بود. پدر سالاری سامیان ارتباط نزدیکی با برچیده شدن فرهنگ الهه‌های سومریان دارد. در این فرهنگ، الهه‌ی کوهستان و زراعت ایشثار (با ایناننا و استار یکی است)، مخالف قوانین پدرسالاری است. در فرهنگ پدرسالاری، الهه‌ی مادر به زنی پاکدامن و خردمند و خانه‌دار تبدیل می‌شود. دیگر نه تنها با خدا همطراز نیست، بلکه نمیتواند صدای خویش را به گوش کسی برساند و حتی حجاب از چهره‌ی خویش برافکنند. زن پس از آن در حجاب محبوس مانده و تحت حاکمیت مطلق مرد به اسارت کشیده می‌شود. موسی خیلی بیشتر از ابراهیم به اسارت زن عمق می‌بخشد. عمق اسارت و بندگی زن در عربستان دارای چنین گذشته‌ی تاریخی‌ای است.

مریم مادر در قدیمترین شکل سنت مزبور به یک الهه میماند. در دوره‌ی ظهور عیسی، زن کاملاً موقعیت خویش را از دست داده و به یک وسیله‌ی زایمان تبدیل شده بود. در فاصله‌ی ۲۰۰۰ ق.م تا ۲۰۰۰ میلادی، زن همواره از طریق اقتدار سیاسی مرد مورد استثمار قرار گرفته و در طبقه‌ی پایین نگه داشته شده است. مرد در این امر از خشونت و حيله‌گری استفاده کرده است. در اثاثی برده گشتن مرد، زن بدلیل ویژگی جنسی خویش به بردگی و اسارتی مضاعف دچار می‌گردد. در زمان بابلیان، الهه‌ی مادر «تیامات» به نبردی تن به تن با مردوک می‌پردازد. «ماریام» از نزدیکان موسی، براحتی در برابر او سر تعظیم فرود نیاورده و شدیداً با او درگیر می‌شود.

درحقیقت، مریم مادر نقشی ندارد؛ خدا در او دمیده، بارور شده و عیسی را به دنیا آورده است. این به معنای حاکمیت مطلق مرد است. دمیدن، بیانگر حاکمیت مرد است. این موضوع بیان میدارد که زن به غیر از پرورش کودک در دامن خویش، نقش دیگری

ندارد. جنبه‌ی مهمتر آنکه، این دمیدن را روح القدس (روح مقدس) نامیده‌اند. بدین ترتیب قدرت الهی زن را غضب نموده و منحرف می‌سازند. این نیرو را در شخص مریم از زن می‌ربایند، در الهه‌ی مادر سومر نیز چنین وضعیتی بوجود آمده بود. این موضوع واقعاً دارای ارزش ایدئولوژیکی فراوانی است. این هویت ایدئولوژیکی در تضعیف موقعیت زن که در دوره‌ی فتودالی به منتهای درجه میرسد، نقش تعیین کننده‌ای داشته است. از آن روز به بعد، تمام مریم‌های رنگ رو باخته در سکوت برای کودکانشان می‌گریند. مریم‌ها کاملاً به مرد وابسته میشوند و تا ابد اسیر آنان میگردند. این وضعیت هیچ ارتباطی با سرشت زن ندارد، بلکه بی‌گمان ناشی از حاکمیت مطلق سیاسی مرد است. پس از عصر اقتدار الهه‌ها، عصر اقتدار خدایان مرد از طریق ایجاد دولت و طبقه آغاز میشود. این واقعیت در ظلمتی عمیق نگه داشته شده و همواره با ریاکاری از سوی مرد و با توسل به مفاهیمی همچون ناموس و محرم بر آن سرپوش گذاشته شده است. تنها در صورت دستیابی جامعه به آزادی اجتماعی - از طریق مبارزات آزادیبخش - میتوان ماهیت اصلی این واقعیت را آشکار نمود.

از قرن پنجم میلادی به بعد مسیحیت توسط پاپهای کلیسا محتوایی فلسفی یافته و پس از ایجاد الهیات آن به هویت ایدئولوژیکی نیرومند عصر فتودالیسم تبدیل میشود. از آن زمان به بعد، دین مسیح بصورت ایدئولوژی رسمی دولت و نیروی موجد تمدن فتودالی ایفای نقش می‌سازد. پس از یک دوره‌ی طولانی مبارزه با برده‌داری روم، نهایتاً به سازش با آن تن درمی‌دهد. با یافتن چنین حالتی از ماهیت مساوات خواهی خویش دور می‌گردد؛ نه امپراطوری روم آن امپراطوری برده‌داری سابق بود و نه مسیحیت دارای خصلت مساوات طلبانه‌ی سابق خویش. مسیحیت در این مرحله، همان دین مقدس عیسی و حواریون او نبود.

پس از مسیحیت، عصر حاکمیت دگماهای دینی بر تفکر آغاز میشود. از قرن ۵ تا ۱۵ میلادی، حدود هزار سال با حاکمیت تفکر دینی سپری میشود. از قرن ۵ ق.م تا قرن ۵ میلادی نیز دوران اقتدار کلاسیکهای فلسفی بزرگ میباشد. واضح است که در دوره‌ی حاکمیت اقتدار تفکر دینی، بحرانهای جدی وجود داشته‌اند. مهمترین دلیل آن، فروپاشی نظام زندگی شهری و رونق دوباره‌ی اقتصاد کشاورزی بود. شهر، نماد جامعه‌ای تفکیک یافته با روابط پیچیده بوده و عامل پیشرفت تفکر واقعگرایانه است. این جامعه به واقع‌نگری و تفکری بر پایه‌ی آن نیاز دارد. این در حالی است که جامعه‌ی روستایی تک بعدی و محدود بوده و زمینه‌ی رواج تفکرات دگماتیک در آن وجود دارد. از طریق ایجاد یک مدیریت فردی و نظام اقتصادی‌ای که به تقسیم کار چندان نیاز نداشت، بر این وضعیت سرپوش گذاشته می‌شد. ویژگیهای ساختاری جامعه‌ی روستایی زمینه‌ای مساعد برای رشد دگماتیسم فراهم می‌آورد. دلیل اینکه قرون وسطی را قرون ظلمت و تاریکی میخوانند، از این مهم سرچشمه میگردد. عصر کلاسیک، اثرات ماندگاری در تاریخ بشری بر جای گذاشته و عاملی اساسی در پیدایش عصر جدید بوده است. عصر جدید بزرگترین مظهر هوشیاری اراده و عقل انسان است. عصری که دگماهای دینی در آن حاکمیت دارند، مانع از فروپاشی نظام برده‌داری شده و زوال آن را به تاخیر می‌اندازد. با این وجود، این عصر در زمینه سازی برای ظهور عصر جدید بسیار حائز اهمیت است. رشد بی‌رویه‌ی جوامع شهری راهگشای تولید محصولاتی فراوان بود که این نیز باعث ایجاد شکاف در ساختار آن جوامع گردید. اگر بعضاً بسان بازگشت به دوران نوسنگی به نظر آید، اما در واقع وضعیت متفاوت‌تر است. تأثیرات دوران نوسنگی که جامعه‌ی برده‌داری را پدید آورده بود، کاملاً از بین رفته بود. جامعه‌ی جدید هر چند در مناطق کوهستانی مرکزیت یافته بود، اما در مقایسه با جامعه‌ی برده‌داری دارای ماهیت پیشرفته‌تری بود. انسانها دیگر به شخصیتی دست یافته بودند که خود را گرفتار زنجیرهای برده‌داری نمیساختند و نیروی فکری و روحی لازم برای آنرا به دست آورده بودند.

انسان قرون وسطایی هیچ شباهتی به انسان دوره‌های سومر و مصر نداشت. با وجود اینکه تحت تأثیر عقاید دینی بود، اما تنها برای خدای آسمانها حاضر به بندگی کردن بود. بندگی برای خدایان و شاهان روی زمین را بزرگترین حقارت نسبت به خود به حساب می‌آورد. ادیان بینش کافی برای رد برده‌داری را به انسان داده بودند. واپسگرایی در اثر فروپاشی شهرها و تضعیف شدید تفکر واقع‌گرایانه پدید آمد. وجود شهرهایی بسیار پیشرفته‌تر از دوران نوسنگی در این مناطق، بیانگر دوره‌ای است که شهرهای جدید ساخته شده و تفکر واقعگرایانه به صورت آثاری در کتابخانه‌ها حفظ می‌شود. با بررسی دقیق‌تر، مشاهده می‌گردد تا زمانی که عصر جدید آموزه‌های عصر قدیم را پشت سر نهد، موجودیت نخواهد یافت.

بطور خلاصه میتوان شرایطی را که بر پایه‌ی آن ایدئولوژی اسلام شکل گرفت، بدینگونه بیان داشت؛ مسیحیت هر چند گوهر راستین خود را از دست داده بود، اما در نابودی امپراطوری روم کبیر موفق گشته و به ایدئولوژی رسمی روم شرقی (بیزانس) تبدیل گردید، همچنین بر امپراطوری ساسانی پارس چیره میگردد. این دین جدید از مرکز اروپا به هر طرف گسترش میابد. بر یک پایه‌ی عقیدتی در نزدیک سازی شرق به غرب موفق شده است. در آن صورت نقش اسلام چه خواهد بود؟ آیا اسلام نوآوری در تاریخ را بوجود می‌آورد یا به تکرار خواهد پرداخت؟ کدام خلاء را پر کرده و راه را بر کدام گام تمدن خواهد گشود؟ این نیرو را با یک ابداع بدست خواهد آورد یا از طریق تجدید سنتهای قدیمی؟ تنها جوابگوی نیازهای یک منطقه‌ی جغرافیایی خاص خواهد بود یا به نیروی تحول ساز تمدن قدیم تبدیل میشود؟ جواب این سئوالات و مشابه آنها برای شناخت اسلام حائز اهمیت فراوانی است.

اگر عظمت اسلام در تاریخ را به گرایش انقلابی آن در عصر فئودالیسم ربط دهیم، دیدگاهی واقع‌بینانه خواهد بود. اگر مسیحیت خط مشی رفرمیست و تکاملی تمدن فئودالیسم باشد، اسلام نیز خط مشی انقلابی آن میباشد. منشاء ایدئولوژیکی مشترک آنها به اندازه‌ی کافی مورد بررسی قرار گرفت. شباهت بین قرآن و انجیل این موضوع را ثابت می‌سازد. بدون وجود کتاب عهد عتیق، نمیتوان به وجود قرآن و انجیل اندیشید. این در حالیست که بدون اساطیر سومر و مصر، تصور وجود تورات و تمامی عهدهای عتیق، نابجا خواهد بود. بر این باورم تحلیلی که تاکنون پیرامون تاریخ تمدن انجام داده‌ام، این موضوع را به اندازه‌ی کافی روشن ساخته است. علیرغم این اگر اسلام را انعکاسی ساده از کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید) در نظر بگیریم، مرتکب اشتباه بزرگی خواهیم شد. اسلام علاوه بر تاثیر پذیری از آن ویژگیها، تحول عصر خویش را بیان میدارد. این مسئله بایستی آشکارا بیان گردد. نبایستی در این نکته تردید داشت که حضرت محمد آن شخصیت انقلابی است که سزاوار تمام اعصار تاریخ میباشد. در صورتی که او را با سه پیامبر ماقبلش (ابراهیم، موسی و عیسی) مقایسه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که وی شخصی است که تاثیر اراده و منطق خویش را شدیداً ابراز نموده، آنرا سازماندهی کرده و به مرحله‌ی عمل در آورده است. تردیدی وجود ندارد که حضرت محمد خط مشی خویش را با موفقیت بصورت سازمان و عملکرد در آورده و در زمان حیات خویش بر شبه جزیره‌ی عربستان حاکمیت میابد. این جنبه از شخصیت او را میتوان با نوادری چون اسکندر و لنین مقایسه نمود. اگر بجای دگماهای دینی با معیارهای علمی، تاریخی و جامعه‌شناسانه شخصیت حضرت محمد مورد ارزیابی قرار گیرد، مشاهده میشود که وی ایدئولوژی بسیار آموزگار، سیاستمداری برجسته و مرد عمل بوده است. برای شناخت محمد احتیاجی به ماسکهای مقدس وجود ندارد. محمد، چنان شخصیت پیشروی است که میتوان با روشهای علمی نیز از عهده‌ی شناخت وی برآمد. برعکس آنچه تصور میشود؛ رشد جنبه‌ی دگماتیستی اسلام باعث عظمت یابی این دین نشده است، بلکه آنرا بصورت دینی در آورده است که هیچگاه برازنده‌ی حضرت محمد نیست.

یکی از مهمترین اقداماتی که در حین انقلاب احیای رنسانس خاورمیانه بایستی به انجام آن پرداخت، رها ساختن حضرت محمد از بافته‌های دگماتیکی تاریخی و معاصر مستبدان است. تاریخ کنونی تاریخی است که به شکلی کاملاً وارونه، دگماها و عملکردهایی را به او نسبت داده‌اند. هنگام وفات، جنازه‌اش سه روز بر زمین ماند. اهل بیت از همان روزهای نخست چنین عمل نمودند. این موضوع گرایش و جسارت خائنان را به خوبی نشان میدهد. رویداد کربلا تنها تراژدی تاریخی نیست، بلکه نیروی واقعی و انفجار زود هنگام خیانت درون اسلام است. از همان اوایل ارزشهایی که میبایست مقدس نگه داشته شوند، از سوی خائنین مورد تهاجم قرار میگیرند. نمونه‌ی آنرا میتوان در فاناتیسم و وحشت پدید آمده در دوره‌های بعدی مشاهده کرد. تحلیل دقیق و دوباره‌ی اسلام و تاریخ آن با تمام جوانبش، به لحاظ علمی ضروری میباشد. تا زمانیکه این ذهنیت متحجر و قالب گرفته در کشورهای اسلامی و خاورمیانه متلاشی نگردد، ایجاد شخصیتی نوین و معاصر میسر نخواهد بود. کسی که طرفدار اسلام نوین باشد، باید برای انجام این وظیفه به پاخیزد. ابراز احترامی معنادار نسبت به شخصیت حضرت محمد تنها از طریق نابود ساختن دسپوتها و دگماهایی که بنحوی از انحا این حقیقت را ندیده و بلعکس اذهان را متحجر ساخته و همچون نمود و فراعنه‌ی معاصر بر شدت فشار و سرکوب میافزایند، ممکن خواهد شد. تحلیل زیر را بعنوان لازمه‌ی این احترام و پایبندی به کسانی که تا بحال تلاشهای عظیمی در این راستا به انجام رسانیده‌اند، ارائه مینمایم:

۱) اصطلاح توحید یعنی وحدت خدا مسئله‌ای است که باید قبل از هر چیز توضیح داده شود. درک وجود خدا، وحدت او و خاتم الانبیاء بودن محمد دارای اهمیت فراوانی است. وجود خدا علیه کی و وحدت او برای چه و چرا خاتم الانبیاء بودن؟ تاکنون اندیشمندان اسلامی تنها در یک چارچوب دینی در صدد جوابگویی به این سوالات برآمده‌اند. در بررسی‌های علمی نیز از اشاره به اساطیر سومر غافل مانده و با تأثیر پذیری از خوی خود بزرگ بینی تمدن اروپا، به اظهار نظراتی چند اکتفا شده است. نهضت روشنگری خاورمیانه نمیتواند از انجام این وظیفه شانه خالی کند و تا زمانیکه تابوهای موجود در هم شکسته نشوند، در انجام این وظیفه موفق نخواهد شد.

پس از پیدایش ادیان چند خدایی در زمان تمدنهای سومر و مصر، تحولاتی اساسی در فرهنگ نوسنگی - که در آن تأثیر زن بسیار بود - بوجود می‌آید. چنانکه از اسناد در دسترس مستفاد میگردد، شکل‌گیری جدید اجتماعی بر پایه‌ی تمایزات طبقاتی و جنسی صورت گرفت. زمانی که توان تولید و بهره‌وری افزایش یافت، اعتماد بیشتری به اساطیر ساخته‌ی کاهنان بوجود آمد. زیرا پرستشگاه‌های کاهنان در عین حال مراکز تولید بودند. همراه با این دوره، ادیان آسمانی ظهور می‌یابند که باعث تحول در تفکرات دینی میگردد. بدین ترتیب زمینه‌ی آغاز مرحله‌ی نوین فراهم میگردد. ویژگی تغییرناپذیری و استواری نظام آسمانی بعنوان یک تفکر اساسی مورد توجه قرار میگیرد. جایگیری این نوع تمدن در رشد تعصبات عقیدتی خاورمیانه موثر بوده است. واژه‌های ازلی، ابدی و صفت تغییرناپذیری با این حقایق پیوند دارند. بزرگترین فایده‌ی این طرز تفکر به لحاظ ذهنی و پیشرفت انسان، ایجاد فکر «قانون ثابت» است. این طرز تفکر در روی زمین به جستجوی نظام سابق آسمانی میپرداخت. عقاید جدید دینی نیز همواره در پی آن بوده و برای ایجاد حاکمیت خویش بر دنیای اذهان تلاش نموده‌اند. ساختار چندخدایی همچنان باقی میماند، اما تعداد خدایان به تدریج کاهش می‌یابد. بزرگترین خدایان شامل خدای زمین، آسمان، آب و طوفان بودند. شکل انسانی خدایان ادامه پیدا کرده، اما در نتیجه‌ی تفکیک طبقات، روند تاریخ بصورت خدایان ارباب و بندگان خادم ادامه می‌یابد. به ویژه‌ی خدای مکار و خردمند، انکی، مهارت خاصی در ایجاد نگرش ارباب - بنده از خود نشان میدهد. او استاد فرزانه‌ی سایر خدایان بوده و این نگرش را به آنان می‌قبولاند. نین خورساگ، الهی کوهستان، بصورت ایناننا درآمده و نقش آن به حداقل تنزل مییابد. از طریق توافق پنهانی با پانتئون که تحت اراده‌ی مرد بود، بندگان را طرد و یک مدل از نظام آسمانی را بر روی زمین تاسیس می‌سازند. طرد آدم و حوا از بهشت و محکوم نمودن آنان به خدمتگزاری ابدی به سرنوشت انسان تبدیل میشود. کاهنان سومر، ساختار جامعه را که بر اساس نظام ارباب - برده بنا شده بود با قوانین دینی و اسطوره‌ای بیان نمودند. به این ترتیب مبنای مستحکم ادیان خاورمیانه و حتی دنیا را ایجاد کردند. باید این واقعیت را در تاریخ ادیان قبول نمود. در غیر اینصورت هیچ اظهار نظری درباره‌ی تاریخ ادیان بطور صحیح و واقع‌بینانه صورت نخواهد پذیرفت و امکان‌هایی از اشتباهات و نواقص فراهم نخواهد شد. بهره‌گیری قابل توجهی از ادیان آسمانی از تصورات کاهنان سومری را نمیتوان انکار نمود. پرستشگاه‌های کاهنان سرچشمه‌ی اصلی برای تولیدات مادی و ایجاد ایدئولوژی بودند. بنابراین تمدن سومر در تکامل تاریخ نقش اساسی داشته است.

مهمترین اقدام کاهنان سومری این بود که خدا را به مرتبه‌ی آسمانی رسانیده، نیروهای اصلی طبیعت را به وی منتسب کرده، در جامعه با اعطای صفات مالکی و اربابی به او، وی را عظمت بخشیده و انسانها را به حالت بندگان او درآوردند. واضح است که بدین ترتیب مبنای ایدئولوژیکی اقتدار سیاسی را پدید آوردند. در الهیات سومریان، عظمت خدا به موازات نیازهای سیاسی جامعه رشد مییابد. بعبارت دیگر، خدا بازتاب ایدئولوژیکی اقتدار سیاسی - که پدیده‌ای مادی است و یا معادل آن، کسی که انسانها را به عنوان خادم آفریده - میباشد. بدین شیوه، خدا را با سیاست همطراز میدانند که معادل ایدئولوژیکی آن میباشد. هیچ نظام سیاسی تا زمانیکه معادل ایدئولوژیکی آن خلق نگردد، امکان حیات نخواهد یافت. در آن دوران اجرای سیاست در زیر سایه‌ی خدا ممکن بود. سیاست خود با دگمهای ذهنی موجود در ایدئولوژی آن عجین شده بود. نبود امکان جدایی قطعی دین از سیاست در نزد نیروهای سیاسی کلاسیک از این واقعیت ناشی می‌شود.

چنانچه قبلاً نیز بدان اشاره نمودیم، پیدایش مفهوم توحید و اصل وحدت - که به ابراهیم نسبت داده میشود - با شرایط یکسان جغرافیایی صحرا و ضرورت وحدت قبایل ارتباط نزدیکی دارد. واژه‌ی الله پس از نظام توتم پرستی قبایل عربستان، جهت معادل



ساختن آن با واژه‌ی «ال» که نماد عمومی خدای تعالی یافته‌ی سومریان بود، بوجود می‌آید. اکثر قبایل دارای ال خاص خویش بودند. وضعیت پر آشوب و درگیری، به تدریج ضرورت خاتمه دادن به آنها و ایجاد وحدت را مطرح میساخت. بهتر آنکه توضیح صحیح جامعه شناسانه در باره‌ی اصل توحید با «تیاژ به وحدت» قبایل آن روزگار ارائه شود. چرا با آغاز هجوم قبایل مهاجر و نه در زمانی دیگر نیاز به وحدت احساس شده و صفت وحدانیت را برای «ال» تصور می‌سازند؟ در عهد قدیم نیز احتیاج به وحدت در بین قبایل نزدیک به حضرت ابراهیم بوجود می‌آید. تا زمانی که قبایل هر یک دارای «ال» خویش باشند، امکان وحدت بین آنها بوجود نمی‌آید. ابراهیم برای کسب موفقیت، ناگزیر از یکی نمودن «ال»های بازممانده‌ی دوران چند خدایی قبایل بود. این عمل را حداقل میبایست در میان قبیله‌ی خویش به انجام رسانده و نهاد پیامبری را تاسیس می‌نمود. این امر در شکل گیری ایدئولوژی او عاملی حیاتی بود. ابراهیم با این گام ایدئولوژیکی از سویی به ال موقعیت خاصی میبخشد و از سوی دیگر خود را بعنوان فرستاده‌ی او معرفی می‌سازد. بدین ترتیب او تحول بزرگی را که انتظار آن میرفت، بوجود می‌آورد. آنرا میتوان دومین فرآورده و یا تحول بزرگ در تاریخ ادیان تلقی نمود. خدا صفات مجرد و انحصاری میباید. همزمان با اصل «انسان دیگر خدا نمیشود»، عصر پیامبران آغاز میشود. بازتاب سیاسی و اجتماعی این تحول در اشرافیت قبیله به صورت نهاد شیخ در می‌آید. اما شیخ به مقام خدا - شاه سومریان نمیرسد. زیرا در ساختار قبیله‌ای، طبقات کاملاً از هم تفکیک نشده بودند. شیخ متعلق به افراد قبیله بوده، در زندگی روزانه مشارکت داشته و با اقبشار و گروههای پایین قبیله زندگی میکرد. هنوز تمایزات بارزی بوجود نیامده بود و شیخ در وضعیتی قرار نداشت که بتواند خدا شود. خدا بودن تنها از آن پادشاهان بود که در فرهنگ آن دوران کاملاً استقرار یافته بود. ایدئولوژی و شکل اجرا شده‌ی آن مدت‌ها قبل توسط سومریان و مصریان به شکل خارق العاده‌ای ایجاد شده بود. حضرت ابراهیم نیز خود شیخ قبیله‌اش بود که علیه نمرود - خدا، به عصیان برخاست. بنیان ایدئولوژیکی او را اصل «عدم قابلیت خدا شدن انسان» تشکیل میدهد. انسان از طریق مخالفت با خدا - شاهان در صدد تعیین ایدئولوژی و هویت خدای جدید برمی‌آید. در نتیجه‌ی جنگ ایدئولوژیکی، توحید و پیامبر که نزدیکترین شخص به وی بود، پدید می‌آیند. بنابراین مهمترین دوره‌ی تاریخ ادیان آغاز میشود. در مقایسه با دوران برده‌داری، یک نظام انسان دوستانه و معتدل تر بوجود آمد. از تضاد میان توتم پرستی قبایل و اساطیر سومر و مصر بر طبق رابطه‌ی دیالکتیکی تز و آنتی تز، سنتزی نوین شکل گرفت؛ توحید اینچنین بوجود آمد. از لحاظ جامعه شناسی میتوان گفت؛ قبایل خویشاوند مجبور به ایجاد وحدت بین خود شدند و در نتیجه‌ی آن وحدت قومی بوجود آمد. از لحاظ سیاسی نیز محدودیت قدرت شیخ را بیان می‌سازد. اصل توحید برای قبایل بزرگی که تحت حاکمیت شیخ و الله متحد میشوند، یک هویت عظیم و مهیج ایدئولوژیکی میباید. پس از آن الله به شهرت قومی تبدیل میشود. این منشاء نیرو است؛ گفتن «یا الله» که به معنای «یاریم کن، نیرویم بده» میباید، بنحوی شعار اساسی برای وحدت است. ندای یا الله که در تمام اعصار طنین انداز بود، کلید سحر آمیز و معجزه آسای فرمول «متحد شویم، نیرومند شویم، موفق شویم»، بوده است.

پرستش خدا برای رسیدن به وحدت و تمرکز قدرت قبایل پراکنده از هم، بوده است. این موضوع براحتی از دستاوردهای تاریخی آن قابل درک میباید. جملاتی نظیر «بنده‌ی محبوب خدا به بهشت خواهد رفت»، جلای ادبی و فانتزی توحید میباشند. ماهیت اصلی آنرا احتیاج به وحدت سیاسی، اجتماعی و مدیریتی نیرومند تشکیل میداد. ضعف ایدئولوژی، آنان را وادار میساخت تا جهت ایجاد ذهنیت و اعتماد کافی در جامعه، بیشتر از ادبیات استفاده کنند. این موضوع را بایستی بخوبی درک نموده و جدا از ماهیت اصلی آن - که یک نیاز اجتماعی و سیاسی بود - در نظر گرفت. در غیر اینصورت از چنگال دگماتیسمی که در طول تاریخ ما را در آن گرفتار ساخته‌اند، رهایی نخواهیم یافت. در زیر نقاب هر ایدئولوژی، یک واقعیت سیاسی و اجتماعی و در پایین ترین درجه‌ی اهمیت آن، پایه‌ی اقتصادی و اختلاف منافع وجود دارد. بر این باورم که بایستی تحلیل ایدئولوژی در یک چنین چارچوبی صورت بگیرد، زیرا محدود ساختن آن به یک عرصه، باعث بروز اشتباهات بزرگی (عمدی یا غیر عمدی) در علوم اجتماعی میگردد.

این تحول ایدئولوژی عظیم - که توسط ابراهیم آغاز شده بود - در زمان عیسی و موسی شتاب بیشتری به خود میگردد. ماهیت این ایدئولوژیها مشابه است. بدین سبب تحت نام عمومی سنت دین تک خدایی خوانده میشوند. بنا به گفته‌ی کتابهای مقدس تقریباً در یک دوره‌ی هزار ساله تا زمان ظهور عیسی ۱۲۴۰۰۰ پیامبر آمده‌اند. از این تعداد فراوان پیامبران چنین استنباط میشود که هر شخص آگاه، هوشیار و با وجدان در میان گروههای مردمی بعنوان پیامبر تلقی شده است. وظیفه‌ی اصلی آنان زنده نگه داشتن سنت

قدیم است. در این سنت امید به روز آزادی، خیال بهشت و سرزمین موعود وجود داشت. برخی از آنان چون موسی، داود، سلیمان، یرمیا، عزری، یحیی و عیسی دارای اهمیت بیشتر و اکثر آنان بعنوان معلم سلسله‌ی پیامبران بوده‌اند. پیامبری نیز همچون پدرسالاری سنتی است که در جامعه نفوذ کرده و حالتی مقدس پیدا نموده بود. آنان همواره نمایندگان در جامعه داشتند. دوره‌ای بدون پیامبر وجود نداشت. از دوران ابراهیم به بعد در دوره‌های بحرانی، احتیاج به ظهور پیامبرانی بسیار نیرومند بوجود آمد. در ادیان دارای کتاب مقدس، اشخاصی که پس از پیامبر نمایندگی دین را بر عهده داشتند، در یهودیت «کاهنان»، در مسیحیت «پتريارک» و در اسلام «شیخ الاسلام» بوده است. اینان مفسران و کاتبان ادیان مزبورند.

اسلام محمد در شرایط آن عصر، چون آتشفشانی منفجر گردید. پیشرفت و گسترش سریع دین اسلام را تنها نمیتوان با نیروی شمشیر توجیه کرد. تا امکانات لازم فراهم نگردد، هیچ نیرویی حتی با توسل به زور و خشونت نیز قادر به ایجاد تحولات اجتماعی نمیباشد. زیرا نتایج مخربی بدنابل می‌آورد. بکارگیری خشونت در اسلام را میتوان به نیروی در هم کوبنده‌ی تلماسه‌های متزلزل تشبیه کرد که جلوی آبراههای کوچک را سد کرده بود. این بندهای محافظ که در حال فروپاشی بودند، با چند ضربه کاملاً از هم جدا شدند. جریان نیرومند رودخانه‌ی تمدن فنودالی که از آبراهها و شاخه‌های متعددی تغذیه شده بود، به سیلی خروشان تبدیل گردید که هیچ چیز مانع آن نبود. بشریت در اثنای این حمله‌ی انقلابی عظیم، از طریق تغییرات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در اساسیترین مراکز دنیا به نیروی تمدنی جدید دست می‌یابد.

لازم به یادآوری است که در بررسی این پیشرفت تاریخی باید به شخصیت بارز حضرت محمد اشاره کرد. شناخت خصوصیات و تاثیرات او در ایجاد این تحول ضروری است. شرایط و موقعیت مکانی ظهور حضرت محمد در محل تلاقی سه قدرت اساسی آن دوره یعنی امپراطوریه‌های ساسانی، بیزانس و حبشه قرار داشت. بعلاوه شرایط مثلث مکه، مدینه و طائف (مناطق داخلی عربستان)، در ظهور وی موثر بودند. این شهرها به واسطه‌ی تجارت میان سه امپراطوری مزبور تاسیس شده بودند. شهرنشینی در زبان عربی به معنای متمدن شدن و مدنیت است. کلمه‌ی مدینه نیز به معنای شهر است. قبایل عرب سامی، برای اولین بار این شهرها را با هدف انجام تجارت تاسیس نموده و در اطراف آن امکان مدنیت می‌یابند.

سنت عبرانی که حضرت ابراهیم آنرا در هویت ایدئولوژیکی خاورمیانه پدید آورد، از میراث دینی سومریان و مصریان اخذ شده بود. این سنت، متحول شده و بیشتر قبایل صحرا نشین را در مسیر تمدن قرار داد. حضرت ابراهیم پرچمدار دومین حمله‌ی بزرگ ایدئولوژیکی در تاریخ تمدن است. او یک حرکت اجتماعی را بر پایه‌ی روح و ذهنیتی تکامل یافته‌تر دوباره سازماندهی کرد. حضرت ابراهیم از یک طرف بنهای توتیمیک را که نماد ارتجاعی قبایل ابتدایی بود، در هم شکست و از طرفی دیگر علیه نظامهای سومر و مصر (نمرود و فرعون که شبه خدا بودند) و برگزیدگان آنان که خود را تحت عنوان خدا - شاه به جامعه معرفی کرده بودند، بپا میخیزد. اساسیترین اسلحه‌ی این دوره‌ی تکاملی تاریخ، الله (بر گرفته از ال) بود. مومنان با شعارهای «الله یکی است»، «یگانه است» و «پیامبر فرستاده‌ی اوست»، قدرت تبلیغاتی یافته و حرکت مردمی را سازماندهی میکردند. اقتدار سیاسی در دوره‌ی حضرت محمد به سبب رشد اقتصاد و نیروهای اجتماعی، دچار رکود گشته و ایدئولوژیهای رسمی، حالت ارتجاعی می‌یابند، لذا بر جنبش نوین محمد حمله می‌ورزند. حتی از پادشاهان سومر و مصر واپسگرا تر میشوند، اما قادر به مقاومت در برابر نیروی اقتصادی و روابط جدید اجتماعی نمیگردند. ساختار سیاسی به مانعی اصلی در راه ایجاد روابط نیروهای تولید و اجتماع نوین تبدیل میشود. در این هنگام به ویژه دوران امپراطوریه‌های ساسانی و بیزانس به پایان رسیده و کارایی خویش را از دست داده بودند. دستگاههای دولتی بعنوان بازماندگان نظام برده‌داری بایستی در برابر موج تمدن نوین از بین میرفتند.

آمال و آرزوهای انسانها که بیشتر شده بود، به این موانع برخورد کرده و نقش بر آب میشدند. پیشرفت بیزانس به واسطه‌ی دین مسیحیت، بتدریج به ارتجاع و واپسگرایی عظیمی تبدیل شده و دنیایی مملو از وحشت و سرکوب را بوجود آورده بود. مسیحیت دوران عیسی که امید آزادی مظلومان و ستمدیدگان بود، اکنون دیگر از محتوای یک دین اخلاقی و وجدانی تهی شده و به آلتی در دست مقتدران تبدیل شده بود. در زمان ظهور حضرت محمد، دین عیسی از ماهیت اصلی آن بدور گشته و به وسیله‌ای برای اعمال

فشار و سرکوب توده‌ها و تخدیر آنان مبدل گشته بود. همانطور که در عهد مقدس هم بدان اشاره شده بود، همگان در انتظار ظهور مسیحی جدید (ناجی) بسر میبردند. بحث درباره‌ی نشانه‌های ظهور پیامبر جدید و سولاتی چون؛ کی و کجا ظهور خواهد کرد؟ افزایش یافته بود. هر روز نشانه‌های جدید مشاهده میگردید.

جنبش مانی در زمان ساسانیان (۲۷۵ میلادی) در همان آغاز توسط مغان مرتجع زرتشتی - با قتل وی - متلاشی می‌شود. دین زرتشت علیرغم برخورداری از جوانب مثبت فراوان، یک حالت کاملاً ارتجاعی پیدا کرده و امپراطوری ساسانی را فلج نموده بود. از سوی، فتودالیسم در امپراطوری چین و هند که در درون با اختلافات فراوانی رو در رو بودند، توأم با مصائبی رشد می‌نمود. در اواخر عمر امپراطوری آشور، گروه‌های تصوفی و غیبگو بعنوان روزه‌های رهایی بشریت گسترش میابند. این گروه‌ها که ماهیتی نیمه فلسفی - نیمه دینی داشتند، تنها راه رسیدن به آزادی را بوجود آورده، اما قادر به ایجاد یک حرکت اساسی رهایی بخش نبودند. از آبراه‌های کوچک و ماندآبها یک رودخانه‌ی خروشان پدید نمی‌آید. موقعیت ویژه‌ی شهرهای مکه، مدینه و طائف چنان بود که هیچ یک از امپراطوریهای بزرگ آن دوره قادر نبودند آنها را در محدوده‌ی مرزهای خویش قرار دهند. صحرا بسان یک دریای طبیعی، آن شهرها را محافظت می‌نمود. با دستیابی قبایل عرب به فن آوری آهن و جنگ افزار شمشیر، دیگر هیچ قدرتی یارای مقاومت در برابر آنان را نداشت. به ویژه ارتشهای منظم توان مقابله با آنان را نداشتند. در این جنگها، شمشیر و اسب دارای نقشی استراتژیک بودند، شتر بعنوان کشتی صحرائی، نقشی اساسی در تجارت ایفا می‌نمود. شرایط دفاعی مناسب صحرا به همراه اسبها و شمشیرها، زمینه‌ی آغاز مرحله‌ی استراتژیک در تاریخ را فراهم آوردند. هر سه امپراطوری نیز به قصد تسلط بر مکه حملاتی را ترتیب دادند، اما با دادن تلفاتی مجبور به عقب نشینی شدند. در واقع ارتشهای منظم در شرایط صحرا قادر به کسب پیروزی نمیشدند. در قرآن روایت "طیرهای ابابیل بر ارتش حبشه سنگ می باراند"، بیان شده است. این روایت در واقع بیان دینی جنگهای قبایل با کمک اسب و شمشیر است. اعراب از طریق تجارت بین سه امپراطوری مزبور، ثروت هنگفتی را صاحب میشوند. از سوی شرایط صحرا و برخورداری از اسب و شمشیر به اعراب چنین امکانی میبخشد که به یک جنگ پارتیزانی بپردازند که این نیز عامل اساسی در پیروزی آنان به شمار میرفت. این شیوه‌ی جنگی هنوز هم در صحراهای بزرگ مراکش، الجزایر و سودان علیه رژیمهای آن کشورها ادامه دارد. در هر دوره‌ی تاریخی، پایداری در برابر شرایط مشقت بار صحرا دشوار بوده است.

نمونه‌های مشابه این نوع جنگهای پارتیزانی در صحراهای مغولستان و ترکمنستان به وقوع پیوسته‌اند، که در تاریخ بزرگترین پراکنش را از این طریق به ثمر رسانده‌اند. شیوه‌های تدافعی و تهاجمی اعمال شده توسط آریاییها در سلسله کوههای زاگرس - توروس و ژرمنها و اسلاوها در مناطق استپی شمال اروپا، دارای همان منطق و دارای شباهتهایی با آن است. شرایطی که مدتها پیش (۳۰۰۰ ق.م) در دشتهای دجله و فرات فراهم شده بود، اکنون در شبه جزیره عربستان بوجود آمده بودند. قبایل سامی علاوه بر استفاده از سود حاصل از تجارت بین مراکز تمدنهای نیل، دجله و فرات، با بهره‌گیری از روستاهای نوسنگی حاصلخیز در شمال متحول شده و بدین ترتیب به یک نیروی تدافعی و تهاجمی دست میابند. قبایل مزبور به طور مداوم به غارت و چپاول پرداخته و در مناطقی که شرایط مناسب باشد، سکونت میگزیدند. در غیر اینصورت به قلب صحرا پناه برده و در آنجا به دفاع از خود می‌پرداختند.

حضرت ابراهیم سنت عبرانی را به اوج پیشرفت رسانده، بدان شخصیت داده و بتدریج صاحب یک تمدن خاص ساخته است. قبایل سامی قبل از دستیابی به سلاح، شمشیر و اسب، قدرت خویش را از طریق شتر تامین میکردند. از ۱۰۰۰ ق.م به واسطه‌ی سلاحهای آهنی، قدرتمند شده و اولین سلسله‌ی پادشاهی عبرانی را تاسیس می‌سازند. این پادشاهی از سوی مصر و بابل و بعدها آشور، پارس و روم مورد هجوم قرار گرفته و بیرحمانه در هم کوبیده میشود. این حملات بدلیل فشار قبایل صحرا نشین برای مراکز مزبور بود که امکان ایجاد یک نظام آلترناتیو برای آنها را داشتند. البته این قبایل، امپراطوریهای مصر و سومر و بعدها توسط دین عیسی امپراطوری روم را در هم میکشند. سنت ابراهیمی در زمان محمد، همچون آتش فشانی منفجر شده و تاثیر آن تا کنون نیز وجود دارد. دین محمد، عظمت و او جگیری تمدن فتودالیسم را سبب میشود.

بطور خلاصه میتوان اظهار داشت که شخصیت محمد علیرغم تاثیر پذیری از شرایط آن دوره، به شکل متفاوتتری رشد مییابد. فرهنگ امپراطوریهای آن زمان از فرهنگ قبایل عرب پیشرفته‌تر بود. اختلاف بین آنها چنان بود که نمیتوان آنها را با همدیگر مقایسه

کرد. توتمهای قبایل در پانتئون کعبه بر روی هم انباشته شده و به روحی خشکیده که هیچ خصوصیت الهام بخشی در آن باقی نمانده باشد، تبدیل شده بودند. هر چند بزرگترین بتها؛ لات، عزی و منات که مورد احترام بوده و بعنوان نماد ثروتمندان شناخته میشدند، ولی از الهام بخشیدن جهت آفرینش تمدنی جدید ناتوان بودند. حتی به سبب وجود آنان بتدریج بر فعالیت گروههای تصوفی و صاحبان افکار جدید، ممنوعیت اعمال میگردد. ذهنیت و نهادهایی حاکمیت داشتند که خواستار محافظت از ساختار روبنایی جامعه بودند. وضعیتی وجود داشت که هر کس به عضویت در قبیله‌ی خویش افتخار میکرد. همچنین زن، مورد تحقیر قرار گرفته و دختران زنده به گور میشدند.

رفت و آمد کاروانهای تجاری بین مکه و شام، نقش مهمی در بلوغ فکری حضرت محمد داشتند محمد توجه زیادی به کاهنان نستوری نشان داده و با آنان به مباحثه میرداخت. هر کس بر موضوعات مذکور واقف است. تفکرات مثبت حضرت محمد درباره‌ی زنان تا حدی از اطمینان، عشق و ازدواجی که با خدیجه داشت منشاء گرفته است. بدون کمکهای خدیجه امکان اینکه محمد پیامبر شود، وجود نداشت. از این لحاظ تاثیرات خدیجه در مقایسه با مریم بیشتر بوده و البته این تاثیر بصورت پنهانی بوده است. خدیجه فرهنگ الهه‌ها را متجلی می‌سازد. عدم اشاره به نقش واقعی خدیجه در تاریخ اسلام، ناشی از حاکمیت مرد بر ساختار اجتماعی جوامع اسلامی است. او اولین کسی بود که به محمد ایمان آورده و از او پشتیبانی کرد. از محمد مسن تر و ثروتمن تر و بیشتر بود، بطوری که کاروانهای تجاری او همیشه در حال رفت و آمد بودند. وجود خدیجه در آن جامعه که دختران زنده به گور و زنان حقیر و ناچیز شمرده شده و حاکمیت مطلق مردان وجود داشت، احتمالاً متضاد به نظر برسد. او به تنهایی قادر به مبارزه با این جامعه‌ی هولناک نبود، از این رو ازدواجش با محمد پر معناست. در ازدواج آنان، فراتر از عشق، اولین جوانه‌های یک ایدئولوژی سیاسی جدید سر بر می‌آورد. این ایدئولوژی علیه نظام حاکم بر مکه قد علم می‌سازد. حضرت محمد تا پس از مرگ خدیجه با هیچ زن دیگری ازدواج نمی‌سازد. این موضوع فراتر از عشق، ناشی از قدرت مادی و معنوی خدیجه بوده است. او اولین کسی بود که بر پیامبری محمد گواهی میدهد و نقش او در شکل‌گیری دین اسلام بدینگونه بود. بعد از خدیجه، علی، پسر عموی محمد، و زید که غلام او بود، ایدئولوژی نوین را می‌پذیرند. ماهیت انقلابی گروه اولیه چنین شکل میگیرد؛ در شخصیت علی، روابط قبیله‌ای را شدیداً در هم میکوبد، در شخصیت زید آزادی بردگان را به ارمغان می‌آورد و در شخصیت خدیجه انقلاب زن را تحقق میبخشد. حضرت محمد در شخص آن سه کس، سه انقلاب - هر چند ابتدایی - را بوجود آورد. با ایجاد نوعی از روابط با خدیجه، انقلاب رهایی زن، با علی، انقلاب علیه نظام قبیله‌ای و با زید، انقلاب علیه برده‌داری را تحقق میبخشد. نوعی از زندگی انقلابی را به شیوه‌ی کمون، در میان خود بوجود می‌آورند. جهت رشد گروه آنان، ضرورت تهیه‌ی «هانیفست ایدئولوژیکی» پدید آمد. محمد قبل از اعلام پیامبری خویش، مدت‌ها در کوه حرا به سر میرد، که در واقع دوره‌ی تمرکز ایدئولوژیکی او میباشد. تمام پیامبران یک دوره‌ی تمرکز فکری را میگذرانند. کتاب عهد عتیق بطور مفصل، اقامت موسی در کوه سینا را بیان نموده است.

نزول وحی در ۴۰ سالگی عمر محمد، در واقع شروع دوره‌ای جدید از انقلاب اسلام و اعلام مبارزه‌ی آشکار آن است. این، به نحوی اعلام مشروعیت اسلام و حاکمیت آن بر مکه است. انقلاب اسلام از دوره‌ی تمرکز ایدئولوژیکی به دوره‌ی سیاسی گذار می‌سازد. وحی‌های نازل شده در این دوره در ارتباط با اصول اخلاقی و عقیدتی بوده‌اند که میتوان آنرا دوره‌ی انقلاب و اصول آن نامید. خطر اسلام روز به روز افزایش می‌یافت و زمانی که متوجه جامعه‌ی رسمی مکه گردید، امکان نابودی این جامعه هر لحظه بیشتر میگشت.

محمد که از راه تجارت ثروتمند شده بود، بجای طائف، مدینه را انتخاب نموده و در سن ۵۲ سالگی (۶۲۲ میلادی) به آنجا هجرت می‌سازد. تاریخ چنین میگوید که اگر حضرت عیسی به صلیب کشیده نمیشد، دین او از یک گروه تصوفی ساده فراتر نمیرفت. در مورد هجرت محمد نیز چنین گفته‌اند: اگر او مجبور به هجرت نمیشد و در این راه اصرار زیادی از خود نشان نمیداد، دین او نیز همچون یک گروه تصوفی باقی میماند. در صورتی که شرایط مناسب بوده و قانون کنش و واکنش عملی شود، کوچکترین گروهها نیز میتوانند بزرگترین حملات تاریخی را به انجام برسانند. دوره‌ی اقامت در مدینه شامل توسعه‌ی سیاسی و نظامی اسلام است. بیشتر آیات این دوره، چگونگی تاسیس سیستم سیاسی نوین را بیان می‌سازند. در مدینه یک توافق اجتماعی جدید و نوعی

دولت - شهر ایجاد میگردد. اما این دوره شباهتی با دوره ظهور تمدن مصر و سومر ندارد. عربهای شهرنشین از نوعی تجارت پیشرفته برخوردار بوده و در مجاورت مراکز امپراطوریهای بزرگ قرار داشتند، لذا مجبور به تشکیل سریع دولت و کسب قدرت در برابر دولتهای دیگر گردیدند. این موضوع، مسئلهی مرگ و زندگی بود. پیمان مدینه و ایدئولوژی محمد برای قبایل فقیر صحرا نشین که همواره بر مراکز ثروتمند تمدنهای همجوار حمله میبردند، بیشتر جلب توجه می نمود. یکبار دیگر این حکم تاریخ؛ «راهی شوای بندهی من، راه تو باز است» تحقق مییابد.

اندکی قبل از وفات حضرت محمد، نظام دولتی اسلام تاسیس شده بود. این نظام در مدتی کوتاه کل تاریخ را تحت تاثیر قرار داد، بطوریکه هنوز هم تاثیرات آن وجود دارد. بررسی دقیقتر ویژگیهای اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیکی و نظامی اسلام دارای اهمیت می باشد.

الف) اسلام از لحاظ ایدئولوژیکی، نسل سوم اساطیر مشهور سومر می باشد که به شکلی جدید تحول می یابد. این پیوند به واسطه تحقیقات سومرشناسی اثبات شده است. نسل اول را بابلیان، نسل دوم را عبرانیها و نسل سوم را اعراب تشکیل میدهند. نوادگان نسل سوم، سنت سومری را متحول ساخته و به شکلی کارتر در می آورند. در مورد نسلهای اول و دوم توضیحات کافی ارائه شد. جهت شناخت نسل سوم لازم است که تحولات ایجاد شده و منبع آنان را بطور مختصر مورد ارزیابی قرار دهیم. بایستی خاطر نشان ساخت که هدف ما تحقیر قرآن نیست. همچنین در صدد آن نیستیم که رشد دگماتیسمی را که همچون کابوس بر روح و ذهن فرود آمده، بصورت یک روند تکاملی دینی نشان دهیم. برعکس آن، بررسی صحیح جامعه شناسانهی دگماتیسم اسلامی را که همچون ماسک بزرگی برای منافع نامشروع برخیها مورد استفاده قرار میگیرد، وظیفهی علمی خویش میدانم. انقلاب روشنگری خاورمیانه و اسلام تنها از طریق ادای وظیفهی مزبور ممکن خواهد بود. لازم به یادآوری است تا زمانیکه ظلمت کنونی را به روشنایی پیوند ندهیم، قادر به شناسایی صحیح نیروهای تمدن کنونی و ایفای نقش موفقیت آمیز خویش در متمدن شدن نخواهیم بود.

اگر در حوزهی مباحث ایدئولوژیکی اسلام، نخست سوال وجود و یا عدم وجود خدا و وحدانیت او مطرح شود، یک برخورد انحراف ساز اپورتونیستی بوده و به معنای استفاده از شیوههای سفسطه آمیز دوران کلاسیک و قرون وسطی می باشد. متاسفانه صدها سال است که الهیات و فلسفه را با این روشهای سفسطایی به یک بحث بی محتوا کشانده اند. بدین ترتیب قدرت بیکرانی از نیروی روشنفکری هدر رفته، انسانها به قتل رسیده اند، با شکنجه و ربو و گشته و به زندان افتاده اند. در مقابل آن نتیجهی ناچیزی عابدشان شده است. سقراط از همان اوایل از طریق دیالوگهایی که با سفسطایان داشته و به خطر این نوع مباحثه پی برده و در طول عمر خویش در صدد خنثی سازی تاثیرات آنان بر آمده است. او همیشه این جمله را تکرار می نمود: «جوهر اشیا را بشناس، بحث بی مورد در بارهی آنان اهمیتی ندارد، مهم آنست که جوهر اشیا را در یابیم». بجای آنکه پرسیده شود آیا نجار وجود دارد یا نه؟ خوب است یا بد؟ بهتر است سوال؛ یک نجار کامل چگونه است؟ پرسیده شود، یافتن پاسخ آن اهمیت دارد. سوال اول مربوط به برخورد اپورتونیستی سفسطاییان بوده و سوال دوم را دانشمندان و فیلسوفان واقعی مطرح میساختند. تز و راهکار آن دو گروه بدین شیوه شکل گرفت. اساسی ترین سوالاتی که بایستی دربارهی اسلام روشن گردند عبارتند از؛ وجود خدا و توحید بعنوان پایه های اصلی اسلام بیانگر چه هدفی هستند؟ اسلام محصول کدام پیشرفت تاریخی و اجتماعی است که این چنین در مقابل ما ظاهر شده است؟ هدف عملی آن چیست؟

قبل از اشارهی مجدد به نحوهی بوجود آمدن واژهی الله، لازم است خاطر نشان سازم که تعاریفی چون علت العلل، آفریدگار و صاحب را که موضوعات اصلی الهیات و فلسفه هستند، بی معنی می بینم. این تعاریف به تعاریف سفسطاییان شباهت دارد. بحث دربارهی وجود و یا عدم وجود خدا، یگانگی، علت العلل، آفریدگار و صاحب بودن او را به جا و مثبت نمی بینم. دلیل اینکه موارد مذکور را در آغاز بحث مطرح نمودم این است که ارتجاع معاصر - چنانکه در تاریخ نیز روی داده - برای حفظ و تامین منافع سیاسی و مادی خویش، همواره از دین علیه روشنگری استفاده کرده است. در این راه از شیوه های مکارانهی سفسطایی استفاده کرده اند. هم اکنون نیز در ترکیه و اکثر کشورهای اسلامی مرتجعین از طریق این روشها منافع فراوانی بدست می آورند. استثمار و استعمار بزرگی در میان است. احتمالاً در آینده نظرات من نیز در اینباره مورد سوء استفاده قرار گیرند. لذا قبل از هر چیز تاکید می سازم؛

واژه‌ی الله که همواره با جامعه رشد پیدا کرده، در آینده نیز موجودیت خویش را در جوامع پیشرفته و آگاه ادامه خواهد داد و باید بدهد. او، دیگر تنها نام اصل وحدانیت کیهان و جامعه است. هرچقدر که شناسایی این اصل با دقت بیشتری انجام گیرد، الله را بطور صحیحتری خواهیم شناخت. مباحث خارج از این حیطه، سفسطه آمیز خواهند بود. در واقع طرح چنین مباحثی جهت سرپوش نهادن بر واپسگرایی، ظلمت، نظامهای استعماری و دفاع از دنیای مخوف منافع نامشروع بر خیهاست.

برجای روشهای معمول در مکاتب فلسفی و الهیات، با استفاده از متدهای جامعه شناسانه سعی در بررسی و تحلیل واژه‌ی الله خواهیم نمود. در این متد، الله را بعنوان یک هویت دینی که توأم با جامعه موجودیت یافته، ضروریات اجتماعی آن و درک تحولات و پیشرفتهای حاصله در آن را مورد بحث قرار خواهیم داد.

تمام شواهد برجای مانده نشان میدهند که حضرت محمد تمرکز بسیاری بر واژه‌ی الله داشته است. مسئله‌ی مهمی که بیشتر توجهی او را به خود جلب نموده بود، توضیح وجود و وحدانیت الله بوده است. از تلاشهای فراوان او در این باره به این نتیجه میرسیم که موضوع مذکور دارای اهمیت بوده و اکنون نیز احتیاج به بازشناسی دارد. انتساب ۹۹ صفت به الله، نشانگر آن است که سعی محمد در بخشیدن کیفیتی عالی به او بوده است. انگار بطور مداوم واژه‌ی الله را تحت اشکال جدید و بعنوان یک انرژی فوق العاده، محتوا بخشیده‌اند. جهت درک واژه‌ی الله، مقایسه‌ی آن با واژه‌های لیبرالیسم و سوسیالیسم مفید خواهد بود. در طول تاریخ توأم با ایجاد هویت ایدئولوژیکی در تحولات اجتماعی، اهداف مورد نظر را از طریق ابداع واژه‌هایی اهمیت بخشیده‌اند.

از ۳۰۰۰ ق.م به بعد در صدد قبولاندن «ال» - که والاترین نیروی الهی در نزد قبایل شبه جزیره‌ی عربستان بود - بعنوان یک هویت ایدئولوژیکی برآمدند. این واژه در نتیجه‌ی دگرگونیهای بوجود آمده در ساختار درونی قبایل و روابط آنان با مراکز تمدنهای سومر و مصر، شکل گرفته و تکامل مییابد. زمانیکه توتمها که حالتی نیمه خدایی برای قبایل داشته‌اند، در برابر دگرگونیهای جدید ناتوان ماندند، «ال» همچون خدای یگانه که بیشتر در آسمانها جلوه می‌یافت، در اذهان جای میگیرد. بدون تردید میتوان اظهار داشت که عقیده‌ی نظام آسمانی تغییر ناپذیر کاهنان سومر و مصر در شکل‌گیری صفت «ال» نقش تعیین کننده‌ای داشته است. یکنواختی جغرافیای صحرا، ساختار پراکنده‌ی قبایل و روابط و درگیری آنان با مراکز تمدن، اهمیت ال را بعنوان واژه‌ای وحدت بخش افزایش میدهد. این یکی از مهمترین ویژگیهای سنت ابراهیمی میباشد که بطور مفصل آنرا توضیح دادیم.

موسی با ایجاد تغییر در ال، آنرا ملی می‌سازد. واژه‌ی اسرائیل به معنای کشتی‌گیری ال خدا، با قبایل عبرانی است. تنها واژه‌ی اسرائیل، نشان دهنده‌ی این موضوع است که آنان در صدد ایجاد رابطه‌ای ویژه و نزدیک با خدا بوده‌اند. اولین نیروی متمرکز سیاسی عبرانیان توسط داود و پسرش سلیمان، با همکاری کاهن ساموئل بصورت پادشاهی تاسیس میگردد. واژه‌ی ال در زبان عبری بصورت «الوهیم» درمی‌آید. الوهیم به نماد نوین موجودیت اجتماعی قوم عبرانی که به تازگی به اقتدار مرکزی و سیاسی (پادشاهی) رسیده بودند، تبدیل گردید. بیان ذهنی جامعه‌ای در حال تغییر، هویت ایدئولوژیکی آن جامعه است که مصطلح شده است. در اینجا با یک نمونه‌ی بارز از خلاقیت تاریخی مواجه میشویم؛ عبرانیها با استفاده از کلمات و کسب نیرو، اصطلاحات جدیدی ابداع می‌نمایند. اگر ابداعات، نوآوریها، تفکرات و جنگهایی را که خدای اسرائیل تا به امروز سبب شده در نظر بگیریم، آنگاه به خارق العاده بودن آن پی می‌بریم.

مسیحیت بعنوان انشعاب افشار فقیر از سنت رسمی عبرانیها پدید می‌آید. دین عیسوی از برداشت ستم‌دگانه دربارهی تمایزات طبقاتی ناشی شده و همچون روزنه‌ی امید، سمبل آزادی، شیوه‌ی اخلاقی و عقیدتی و در قالب ایدئولوژیکی جدید (عهد جدید) پا به عرصه‌ی وجود مینهد. «الوهیم» از زبان آشوری - که ادعا میشود عیسی بدان زبان سخن میگفته است - بزبان آرامی انتقال یافته و بصورت رب در می‌آید. معنای لغوی «رب» ارباب میباشد. واژه‌ی خدا در نزد سومریان و حتی بعد از آن نیز اکثراً در معنای ارباب مورد استفاده قرار گرفته است. آشکار است که این کلمه، طبقات ممتاز جامعه را بیان می‌سازد. خادمان را بنده مینامیدند. واژه‌ی بنده، توصیف طبقات ستم‌دیده و استعمار شده، است.

چنانکه میدانیم عیسی در اوایل، واژه‌ی الله را بنام ستم‌دیدگان با ویژگی‌های اخلاقی همچون؛ رحمت، ناجی، عنایت، برادری، صلح و عشق مزین ساخته بود. رب از طریق این صفات و بعنوان هویت ایدئولوژیکی نوین افراد ستم‌دیده عظمت مییابد، بدین ترتیب به انبار انرژی حمله‌ی تاریخی جدید تبدیل میشود. عیسی پسر «رب» و ایمان آوردندگان به مسیحیت همچون «فرزندان رب»، به یک گروه مقدس تبدیل میشوند. رب، آنان را در سخت‌ترین شرایط کمک نموده و از کمک به آنان دریغ نخواهد کرد. از آن زمان به بعد تمام دعاها در پیشگاه او خوانده خواهند شد. او نیز تا زمانی که تمام آرزوهای آنان بر آورده نشود، با آنان باقی خواهد ماند. در اینجا نیز با نمونه‌ی تاریخی دیگری از ابداع واژه‌ای مجرد برای جوامع و نیروی حاصله‌ی آن در تحول جامعه و نتایج آن روبرو هستیم. نیروی ایدئولوژیکی نمیتواند مجزا از پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی باشد و یکی بدون دیگری امکان وجود نمی‌یابد. برخی مواقع، ایدئولوژی نقش تعیین‌کننده‌ای در پیشانگی تحولات و آغاز عصر جدید ایفا می‌سازد. نحوه‌ی ظهور دین عیسی، نمونه‌ای در اثبات این نظریه است. سیر تاریخی مسیحیت گام به گام از خلاقیت «پائل» تا نوآوریهای پروتستانها، نقش آن در شکل‌گیری تمدن فئودالیسم، کنش و واکنش آن در ظهور و پیشرفت سرمایه داری و چگونگی ایجاد زمینه برای تغییر و تحولات بنیادین را میتوان مشاهده کرد. ضرورتاً بر این نکته تاکید می‌سازم که اگر مومنان یک دین، پایبند امیدها، عقاید و تفکراتی که در قالب واژه‌ها بیان می‌سازند، بوده، آنرا پیاده کرده و بنا به دوراندیشی رفتار کرده و همچنین در تضاد با عصری که در آن زندگی می‌سازند، قرار نگیرند و هدف آنان پیشرفت باشد، آنگاه قادر به کسب دستاوردهایی خواهند بود. در غیر اینصورت در خدمت ارتجاع، رکود و انحطاط قرار خواهند گرفت. بنا به دلایل مذکور بررسی واژه‌های اساسی و ماهیت اصلی آنان همواره دارای اهمیت میباشد. این حقیقت باعث شده که هیچگاه از ارزش و نقش ایدئولوژیهای بزرگ و خالقان عقاید کاسته نشود.

مفهومی را که حضرت محمد به رب خویش داده (برای جلوگیری از اشتباه باید توضیح داد که رب واژه‌ای است با ریشه‌ی آشوری و الله واژه‌ای است با ریشه‌ی عبرانی که هر دو دارای یک معنا هستند) بسیار بیشتر بوده است. او در واقع بیشتر واژه‌ها و اصطلاحات دینی عبرانها و آشوریان را بهمراه محتوایشان اخذ نموده است. این موضوع را نباید فراموش کرد که در پس این واژگان، آفریده‌های دینی آریاییها، سومریان و مصریان وجود دارد. آنچه که با رسیدن به قرن پنجم میلادی به تدریج اهمیت می‌یابد، پیدا کردن شکل ایده‌آلی از آنها جهت جابجایی به دگرگونیهای ذهنی و روحی ناشی از تمرکز اقتصاد فئودالی بوجود آمده در روابط اجتماعی میباشد. حضرت محمد نماد ذهن و روح عصر جدید است که تمرکز فکری فوق‌العاده‌ای را به خود مینماید. او در قرائت هر آیه به لرزه درآمده و عرق میریخت؛ این بیانگر تلاش او برای ایجاد تمرکز فکر بوده است. حضرت محمد با تمام وجود بر این واژه‌ها تمرکز می‌سازد و آنها را بصورت هویت ایدئولوژیکی نوین در می‌آورد. مبانی ایدئولوژیکی جدید به دلیل خصلت اجتماعی معین آنان به اصول رفتاری و اخلاقی تبدیل میشوند. بزرگترین انقلاب با استفاده از این واژه‌ها در روح، ذهن، روان و اراده‌ی انسانها پدید آمد. آیات قرآن اولویت یافته و سنت پیامبر در درجه‌ی دوم قرار گرفت. لازم است نقش این واژه‌ها در آفرینش جامعه و انسانی نوین در آن دوران را بیشتر مورد ارزیابی قرار دهیم.

همه‌ی پیامبران با غنی‌سازی محتوای الله و با استفاده از نیروی آن، دین خویش را به پیش برده‌اند. در دین اسلام، تجارت یکی از اساسهای جامعه است، منطقی الهی پیدا می‌سازد. فرمول «هر چقدر به الله خویش پرداخت نمایید، یعنی هر قدر دعا و عبادت کرده و قربانی نمایید، به همان اندازه از الله دریافت خواهید کرد.» به یک قاعده‌ی دینی تبدیل شده است. بنیاستی فراموش کرد که تمام ادیان تک‌خدایی به ویژه آنهايي که از سنت ابراهیمی ریشه میگیرند، رابطه‌ای نزدیک با تجارت داشته‌اند. تجارت در مقایسه با زراعت، دوره‌ی پیشرفته‌تری از تکامل اجتماعی را بیان می‌سازد که زمینه‌ی ایجاد دولت و جامعه‌ی شهری را فراهم می‌آورد. اگر بدقت به رابطه‌ی بین ظهور دولت و غالبیت الهه‌ها نظر بیافکنیم، آنگاه پی خواهیم برد که در آن دوره تحولات ذهنی پیشرفته‌تری بوجود آمده بود. گروههای عبرانی، آشنایی بسیاری با این سنت داشتند. هر اندازه که قادر به نیرومند ساختن خدای خویش میگشتند، بهمان اندازه قدرتمند میشدند. معادله‌ی جالبی کشف شده بود؛ الله هر چقدر نیرومند باشد، شما نیز به همان اندازه نیرومند هستید. اگر الله خود را نابود سازید، خودتان هم از بین می‌روید؛ اگر الله تان را فریب دهید، خود را فریب داده‌اید. انکی خدای مکار و فرزانه، تمام ارزشها و متعلقات زن را از دست ایناننا میگیرد. در اسطوره‌ی مزبور آمده است که ایناننا تمامی ۱۰۴ مه خویش را در اریدو از انکی بازپس میگیرد. دلیل اینکه این اسطوره همواره در یادها باقی مانده، بازتاب اجتماعی تضادهای بین خدایان و الهه‌ها با بیانی دینی، ادبی

و اسطوره‌ای است. نمیتوان در برابر این شاهکار ادیبان سومری مبهوت نماند. این اسطوره در واقع جوهر اصلی ادبیات را تشکیل میدهد.

حضرت محمد بر صفات الله، صفاتی را که جوانب سیاسی و نظامی انقلاب او را تشکیل میدادند اضافه نمود. موسی بیشتر صفاتی در رابطه با ترتیب اجتماعی و مدیریت و عیسی نیز صفاتی چون مرحمت، نجات، عدالت و عشق (جوانب اخلاقی) را به الله منتسب ساخته بودند. صفات قهار، حاکم و مالک از سوی اسلام بر صفات الله افزوده میشوند. این صفات دارای ویژگی نظامی و سیاسی هستند. صفاتی چون ازل، ابد، لم یلد و از رگ گردن به انسان نزدیکتر بودن، تحت تاثیر افکار فلسفی یونان بویژه فلسفه افلاطون و ارسطو به الله انتساب داده شده‌اند. در ظهور اسلام تاثیر فوق العاده‌ی فلسفه دیده میشود. این موضوع به رابطه‌ی نزدیک حضرت محمد با کاهنان نستوری مرتبط است. کاهنان نستوری افکار کلاسیکهای یونانی را اخذ کرده بودند. لذا دین اسلام در مقایسه با مسیحیت از همان اوایل تحت تاثیر فلسفه قرار میگیرد. در قرآن به غیر از آیاتی که محتوای اخلاقی و عقیدتی دارند، آیاتی با محتوای فلسفی نیز وجود دارند. زمینه‌ی مادی رواج افکار فلسفی را پیچیده‌تر شدن روابط اجتماعی و اقتصادی خاورمیانه‌ی آن روزگار تشکیل میداد. در قرآن در برابر آیاتی که محتوای عقیدتی و اخلاقی بر گرفته از کتابهای عهد عتیق و جدید دارند، آیاتی با جنبه‌ی فلسفی وجود دارند که بخش مهمی از آنها تشکیل میدهند.

اعلام خاتم الانبیا بودن محمد، موضوعی است که باید به دقت بررسی شود. این عمل یک انقلاب در دین است، زیرا به عصر پیامبران خاتمه داده میشود. این نظریه شباهت نزدیکی با تئوری مارکس دارد که از طریق سوسیالیسم به تمدن دارای دولت خاتمه میدهد. همانطوری که عدم لزوم وجود دولت در جامعه‌ای مطرح میشود که به نوعی خود مدیریتی و واقعگرایی دست یافته و از شر طبقات غیر ضروری رهایی یافته، احتمالاً در جوامع بدون پیامبر نیز یک چنین سطحی از آزادی و پیشرفت اجتماعی تصور شده است. همچنین در اسلام چنین پیش بینی شده که جامعه‌ای که به یک نیروی مدیریتی مطابق با اراده‌ی خویش رسیده باشد، نیازی به پیامبران ندارد. از این لحاظ، اسلام به عصر دین خاتمه میبخشد. عبارتی دیگر، اسلام آخرین دین جهانی است که در دوره‌ی گذار عصر دین به عصر فلسفه ظهور می‌یابد.

وابستگی بیش از حد به هر چیزی، همیشه تردید درباره‌ی آنها به همراه می‌آورد. بی‌معیاری دال بر عدم صحت است. در اسلام هر گاه اعتقاد به الله بیشتر به تفکر فلسفی متکی میگردد، انسان خود به خود دچار شک و گمان میشود، از اینروست که حضرت محمد بیش از سایر پیامبران در مورد «وجود و وحدانیت خدا» به تکاپو می‌افتد. از برشمردن صفات ازلی و ابدی او گرفته تا جنبه‌ی هستی و آفرینش همه چیز، در مورد خدا اندیشیده و جهت شناساندن آن تلاش می‌سازد. چنین پرسشی به ذهن انسان خطور می‌سازد؛ الله که دانای کل بوده و آفریننده و حاکم است، پس چرا با اظهارات قانع کننده خود را به بندگانش نمی‌شناساند و تنها از طریق آخرین پیامبر، با این همه دشواری و مشقت، در صدد شناساندن خود بر می‌آید؟ در واقع پاسخ به این پرسش مرتبط است با تحلیل جامعه‌ی طبقاتی جدید و عصر تمدن. دشواری از ساختار پیچیده‌ی اشکال نوین تمدن و جامعه ناشی میشود. به ویژه مشکلات اساسی موجود در ساختار سیاسی، حقوقی، رهیافتی فوری میطلبند. حضرت محمد که با توسل به فرهنگ قبایل بادیه نشین قادر به پاسخگویی به نیازهای این نهادها نبوده بایستی متحمل رنجها و زحمات بسیاری میشد. در اینجا تنها یک دولت و جامعه‌ی جدید بنا نهاده نمیشد، بلکه عصر جدیدی پایه ریزی میگشت. شناساندن اصطلاح الله هویت ایدئولوژیکی و یا نماد این عصر بود. حضرت محمد به خوبی بر این امر واقف است که هر اندازه بر صفات خدا بیافزاید، همراه با این اصطلاح، اصول و قوانین و نیروی امردهی بوجود بیآورد، به همان میزان ایجاد جامعه‌ای جدید، دولت و عصری نوین و اداره نمودن آنها برایش سهل تر خواهد بود.

وضعیتی مشابه این در مرحله‌ی تاسیس دولت و جامعه‌ی شهری توسط کاهنان سومر، قابل مشاهده است. هویت ایدئولوژیکی نیرومند و قابل اعتماد که هم علت و هم معلول سازماندهی دوباره‌ی جامعه‌ی رشد یافته بود، آنها را مجبور به آفرینش دین و اسطوره در پرستشگاهها می‌سازد. آنان معتقد بودند که هر اندازه در ایجاد دین و اسطوره موفق گردند، بهمان میزان قادر به تضمین استقرار جامعه‌ی خود خواهند بود. از اینرو ارتباط میان پیدایش و توسعه‌ی ایدئولوژیکی با تولید، چنان مستحکم بود که نمیبایست سست



می‌شد. تولید و ساختار ایدئولوژیکی بعنوان واقعیت‌های اجتماعی در تمام جوامع، در تاریخ و امروزه نیز دارای رابطه‌ای گسست ناپذیر بوده‌اند.

ارزش فراوانی که حضرت محمد برای واژه‌ی الله قائل است، از آگاهی او نسبت به نقش این واژه در تاریخ و نیرویی که این واژه به جامعه‌ی عصر وی و آینده می‌دهد، نشأت می‌گیرد. در واقع دیدی جامعه‌شناسانه دارد و در اینجا بر اهمیت آن تأکید می‌ورزد. حضرت محمد به این موضوع پی می‌برد که با ظهور فلسفه و رواج طرز فکر واقعگرایانه، دیگر دین جهت تأسیس جامعه‌ی نوین کافی نمی‌باشد، از این رو در چالش قرار می‌گیرد. زیرا دین و فلسفه با هم سازگار نبوده، درگیری و اختلاف در میانشان اجتناب ناپذیر بوده و میبایست یکی بر دیگری برتری می‌یافت. میدانیم که فلسفه در فروپاشی یونان و روم اولویت داشته است. مانی در میان ساسانیان از افزایش نقش فلسفه جانبداری می‌نمود، اما در پایان، کاهنان محافظه کار موثر واقع می‌گردند. چنین خطری از همان اوایل ظهور اسلام، متوجه آن می‌گردد. اختلاط دین و فلسفه عامل اساسی پیدایش شخصیت متردد محمد است. تلاش بی وقفه‌ی محمد جهت اثبات وحدانیت و وجود خدا از تفکر او در مورد اداره‌ی جامعه‌ی نوظهور با قوانین عقلانی و یا با ذهنیت اجتماعی عصر گذشته - که قوانین و حکم دین در آن موثر بود - سرچشمه می‌گیرد. تجربیات وی نشانگر آن است که قائل شدن ارزش برای خدا، یک ارضای ذهنی نیست.

آوردن یک مثال معاصر در تفهیم این وضع موثر خواهد بود. چگونه سوسیالیسمی؟ چندین سده است که این بحث مطرح است، اما هنوز مدل مناسب آن ایجاد نشده و عملی نگشته است. این امر درباره‌ی مباحث مربوط به لیبرالیسم نیز صادق است.

باید این نکته را خاطر نشان سازیم که حضرت محمد در هنگام شکل بخشیدن به ایدئولوژی خود، دارای اعتقادی راسخ بوده و به عقلانی بودن عملکردهای خویش ایمان داشت. هرگز با سوفیسم ریاکارانه سر و کار نداشت. نظام اسلام را با پذیرش تمام ارزشهای لازم برای دفاع از دین و بینش در مورد عصری که توضیح آن با فلسفه و عقل لازم بود، بنا نهاد. ایجاد سنتی از اختلاط دین و فلسفه، بسیار مشکل است، اما این مهمترین اقدام حضرت محمد است و همزمان با آن دارای بینشی جامعه‌شناسانه بوده و یا به بیان دیگر؛ عمیقاً بر اهمیت آن واقف بود. حضرت محمد در مقایسه با معیارهای آن دوره، در شکل بخشیدن به سیستم خود، برخوردی علمی داشته است. این یکی دیگر از ویژگیهای ارزشمند اوست. با در نظر گرفتن جنبه‌های علمی، فلسفی و دینی حضرت محمد مساله‌ی اعلام خاتم الانبیا بودن وی قابل فهم است. تنها شخصیتی نابغه می‌تواند به شکل‌گیری تفکر دینی و فلسفی بعد از خود باور داشته باشد. اما چه تناقض بزرگ و وضعیت دردناکی است که در همان اوایل، ارتجاع دینی بزرگی گریبانگیر سیستم وی شده و تا به امروز همانند انگلی بر ساختار عقل و روح امت او باقی است. موقعی که مارکس گفتگویی در مورد مارکسیسم در فرانسه را شاهد بود، گفت: «من مارکسیست نیستم». بی تردید اگر حضرت محمد زنده می‌گشت و تضاد امت خویش با عصر حاضر را میدید، با قاطعانه‌ترین شیوه می‌گفت: «من مسلمان نیستم».

میتوان تحلیلات وسیعی در مورد تجزیه‌ی هویت ایدئولوژیکی اسلام به انجام رساند، مهم آنست که شناسایی آن واقع‌بینانه باشد. این تنها برای درک صحیح تاریخ نیست، بلکه بیشتر برای روشننگری خاورمیانه‌ی امروز وظیفه‌ای مهم است. امروزه آنچه که بنام محمد انجام می‌گیرد، اساساً به معنای تحقیر در حق اوست. حضرت محمد پیشرفتهای علمی و فلسفی آن دوره را در شخص خود متمرکز ساخته، ساختار یک جامعه و دولتی متکامل را پدید آورده و تا در قید حیات بود با برداشتن گامهایی جهان را به لرزه در آورد. چگونه میتوان جوامع و اشخاص مسلمان را که از شناخت صحیح وی عاجزند، همچون امت محمدی ارزیابی نمود؟ آشکار است که بایستی جنبشی همانند اقدام حضرت ابراهیم، عیسی، موسی و محمد، برای شکستن بت‌های امروزی در تمام ساختارهای روحی و ذهنی و بت‌ریج در نهادهای زیربنایی و روبنایی جامعه پدید آورد.

ب) اسلام با عمق یافتن هویت ایدئولوژیکی، از همان ابتدا همچون یک انقلاب نظامی - سیاسی رشد می‌سازد. با ساختارهای ایدئولوژیکی خود همانند شیرری رها شده از قفس، به اطراف خود هجوم می‌برد. چنان هجوم می‌آورد که انگار جنبش انتقام‌گیری از تمدنه‌ای همجوار است. هجوم اسلام بر مناطق همجوار، شبیه هجوم «هون»ها و «گوت»های بربر به مراکز تمدن روم است.

امپراطوریهای بیزانس، ساسانی و حبشه با ساختارهای حجیم خود، مناطقی با اقتصاد رشد یافته را تحت کنترل داشتند. این وضع با شرایط سخت بادیه نشین عرب - که همواره در حال ازدیاد بودند - در تضاد بود. این تناقض مبنای هجوم اسلام را تشکیل میدهد. مراکز تمدن، جذابیتی همچون تصور بهشت برای آنان داشته است. تجارت و تهاجماتی که از همان اوایل عصر سومر و مصر تا به آن روز ادامه داشت، امکان درک نعمتهای تمدن را به آنان میداد. صحرا برای آنان تداعی عذاب جهنمی، و زندگی متمدن، الهام بخش بهشت بود.

تعالی اسلام، عقیده‌ی آنان را مبنی بر رهایی از جهنم و رسیدن به سودای بهشت - برای اولین بار - استحکام میبخشید. آفرینش خیال و روحی جدید، عقیده‌ای بی همتا و در این راستا جسارت، فداکاری و عملکردی نامحدود به همراه می‌آورد. آنچنان خیالی بود که معتقد بودند در صورت شهادت، در روز قیامت به بهشت وارد میگردند و اگر معلول میشدند، اینبار به بهشت روی زمین دست می‌یافتند. نبوغ حضرت محمد در این نکته نهفته است. بعد از کسب چنین اعتقادی، آنچه باقی میماند سازماندهی و طرحریزی عملی آن بود.

هنگامی که امکانات جنگی از قبیل اسب و شمشیر فزونی یافت و صحرا برای جنگ پارتیزانی و دفاع مهیا بود، این وضع راه را بر فتوحات اسلام گشود. قوانین فتح که نیکوترین اعمال برای دنیا و قیامت بحساب می‌آمدند و برای مستضعفین امکانات بیشتری را بوجود آورده و بدین شکل ارتش نظامی رشدی شگرف و انفجاری همچون آتشفشان داشته و همچون سرنوشت تاریخ به پیش می‌رفت. آشکار است که تاریخ با جنبش انقلابی عظیمی مواجه بود. ساختار ایدئولوژیکی، آمادگی لازم جهت فتح تمام دنیا را داشت. امپراطوریهای موجود که تحت عنوان دولتی بر مبنای روابط عبد - برده تاسیس شده بودند، در دوره‌ی رکود و بحران به سر میبردند. آنان نمیتوانستند از لحاظ ایدئولوژیکی نقش پیشرفته‌ای ایفا کنند. این امپراطوریا بعد از یک دوره‌ی طولانی تکامل، در برابر اقلیتهایی که در صدد تشکیل قوم بودند ایجاد مانع میکردند. شکل‌گیری روحی و ذهنی جدید که نتیجه‌ی شرایط اجتماعی و اقتصادی فراتر از نظام برده‌داری بود، خواستار رهایی از ساختارهای کهنه‌ای بودند که مانع رشدشان میشد. دیگر حکمرانی بر خلقها همچون گذشته سهل نبود. استقبالی که از عیسی بعنوان مسیح (نجات دهنده) به عمل آمد، دوباره تکرار میشود. دیگر، آوردن نوید آزادی بخشی نه تنها برای قبایل بادیه نشین، بلکه برای تمامی خلقهای درون امپراطوری کاری راحت نبود. تنها عدالتی محدود و احترام به فرهنگ - خارج از عناصر ارتجاعی آن - برای پذیرش اسلام از سوی خلقها کافی بود. تجلی عدالت در شخصیت "عمر" از این ضرورت تاریخی سرچشمه میگردد. برتری ایدئولوژیکی، ترک هویتهای ایدئولوژیکی کهنه را میسر ساخته و در پیروزیها (فتوحات) موثر واقع میشود. ارزیابی اسلام بعنوان دین شمشیر اگرچه جنبه‌های صحیحی نیز داشته باشد، اما شمشیر تنها بدون برتری ایدئولوژیکی، کفایت نمیکرد. اسب و شمشیر قبلاً نیز وجود داشتند، اما گامی به جلو برداشته نمیشد. چگونه مسیحیت بعنوان جنبش اجتماعی، عقیدتی و صلح‌جو در سده‌های اول رشد نمود، اسلام نیز بعنوان حرکتی سیاسی همراه با برتری نیروی مسلح، رشد می‌یابد. شاخصهای ایدئولوژیکی، نظامی و سیاسی آن در هم ادغام گشته و بعنوان زنجیره‌ای از رویدادهای انقلابی، سریع‌السير فتح می‌سازند و حاکم میگردند. مسیحیت در عرصه‌ی اجتماعی رشد مینماید و همواره تحت ستم قرار گرفته و در زیر سلطه‌ی حاکم، تداوم حیات می‌یابد.

تهاجمات نظامی اسلام علیه ارتشهای منظم به شیوه‌ی جنگ پارتیزانی بوده است. در صورت شکست و عقب نشینی، در کوتاه مدت تنظیم مجدد قوا و دست زدن به حمله‌ای دیگر برایشان دشوار نبود. هجوم همه جانبه و سریع بر ارتش منظم و پراکنده ساختن آن، برایشان کاری سهل بود. به شیوه‌ی جنگ تک ضربتی متوسل نمیشدند و استراتژی بلند مدتی را به اجرا میگذاشتند. تاکتیکهایی از قبیل بکارگیری نیرویی با نفرات کم جهت بی تاثیر ساختن ارتش عظیم، را همواره توسعه داده‌اند. در مقابل، ارتشهای منظم، پر مصرف و کند و حجیم بوده و شیوه‌ی جنگی آنان بصورت جبهه‌ای بود. در این ارتشها تقسیم نیرو به واحدهای کوچک کاری ثمربخش نبوده و گردآوری دوباره‌ی نیروها برایشان آسان نبود. با این ویژگیها در همان آغاز در برابر هنر رزمی اسلام، برتری خود را از دست میدادند. برتری روحی نیز با قوای نظامی اسلام است. زمانیکه شرایط برای ظهور نیروهای جدید در مقابل نیروهای ارتجاعی مساعد باشد، بنام قوای جدید، دوره‌ای سرشار از پیروزیهای عظیم پدید می‌آید.

بعد از پیروزیهای نظامی اسلام، سیستم سیاسی آن ایجاد میشود. بنحوی همان نظام ایالتی بجا مانده از پارسهاست که با یک هویت یک ایدئولوژیکی جدید تجلی مییابد. اسلام در فتح مناطق جدید تمدن، بیشتر از اعراب بادیه نشین و خلقهای دیگری که موقعیت شبیه به آنان داشته و خون تازه‌ی تمدن کهن بودند، استفاده نموده و با هویت ایدئولوژیکی خود، آنان را تجدد میبخشد. مهمترین ویژگی این تجدد، تحول ذهنیت و ساختار نهادی دولت برده‌داری مطابق با روایت نظام فئودالی بود که در مقایسه با آن مرحله گامی مترقی بود. تبدیل مناسبات و ذهنیت برده‌داری که ریشه‌ای هزاران ساله داشت، به موجودی مجرد در عبودیت خدا، راه را برای آرامش روحی و ارزش معنوی متناسب با حیثیت انسان میگشاید. بنده‌ی محبوب خدا گشتن در مقایسه با بندگی خدا - شاهان، شرافتی بزرگ و اعتماد و برتری معنوی مییابد. تلاشی ساختن ساختار ذهنی و روحی منحن نظام برده‌داری در بستر برتری روحی و بجای اعطای شرف و احترام به انسان و عدالت و هویتی نوین، نهفته بود.

مسیحیت با زمینه سازی و استفاده از عرصه‌ی اجتماعی و اجتناب از ایجاد تشکیلات سیاسی و نظامی، در صدد فتح ساختار سیاسی بر می آید، اما اسلام با فتوحات خود در صدد تسلط بر ساختار سیاسی از بالا بر می آید و مطابق با ایدئولوژی خود شکل جدیدی به آنها میدهد. یکی، از انقلاب نظامی و سیاسی بسوی انقلاب اجتماعی رفته و دیگری، از انقلاب اجتماعی به انقلاب سیاسی میرسد.

این جدایی به نحوی شبیه به رابطه میان بلشویک قرن بیست که از بالا در صدد تسلط بر می آید، با راهکارهای سوسیال دمکرات که از میان توده‌های مردم برمیخیزد، مییابد. این شبیه‌تنبه‌ی «برای رسیدن به هدف، تکامل یا انقلاب، کدام مناسبتر است؟» مییابد. بدون شک اسلام آغازگر وظایف مهم سیاسی و نظامی انقلاب فئودالی بوده است. اسلام نقش تعیین کننده‌ای در فتح اروپا توسط مسیحیت داشته است.

لازم به ذکر است که مسیحیت نیز بخشی از فرهنگ خاورمیانه است. اگر از مشارکت بحث نمایم، تمدن اروپا تا کنون نیز از خاورمیانه بهره میجوید. این بهره‌گیری اروپا از خاورمیانه تقریباً از ۱۰۰۰ ق.م آغاز شده و تا هنگام کاهش منزلت مسیحیت در برابر رنسانس، ادامه داشته است. تنها اگر تاریخ تمدن را در نظر بگیریم، با افزودن ۴۰۰۰ سال عصر نوسنگی بر آن، اروپا تقریباً ۸۰۰۰ سال از پیشرفتهای اجتماعی خاورمیانه بهره‌مند گشته است. در مقابل ۵۰۰ سال است که اروپا در برابر خاورمیانه برتری یافته است. اگرچه اروپا بعضی از ارزشهای تمدن را به خارج صادر نموده باشد، اما هرگز از راهکارهای استثماری که تا مغز استخوانش را در بر گرفته، دست بردار نبوده است. در زمانی مناسب بطور عمیق تمدن شرق و غرب را مقایسه خواهیم کرد.

تئوری سیاسی در تفکر اسلامی جایگاه ویژه‌ای دارد. زمانیکه نهادینه کردن سیاست مطرح است، اصطلاح الله موجود در هویت ایدئولوژی، سایه‌ی خود را بر هر طرف میگستراند. اطلاق نام ظل الله بر سلاطین و مقتدران، نشان از اصطلاح کلیدی دیگری دارد. صفاتی از قبیل قهار، جبار، حاکم، ستار، عادل و مقتدر که به واژه‌ی الله نسبت میدهند، دارای کاراکتری سیاسی بوده و بعدها بعنوان صفات مقتدران در برابرمان جلوه می‌سازند. نمیتوان آنرا همچون یک بازی ایدئولوژیکی، ساده جلوه داد. در سوسیالیسم نیز که بعنوان یک ایدئولوژی علمی مطرح است، اصطلاحاتی از این قبیل در عرصه‌ی نظام سیاسی ظاهر میشوند. در تمام ایدئولوژیها و نهادهای سیاسی، چنین نظام ارتباطی‌ای وجود دارد. این تنها وضعی مختص به اسلام نیست، در مورد اینکه کاهنان سومر چگونه اولین نمونه‌ی آنرا پدید آوردند مفصلاً بحث نمودیم.

صفات سیاسی زیادی که به واژه‌ی الله نسبت میدهند، بعدها به عنوان پایه‌ی ایدئولوژی مطلق ایفای نقش می‌سازند. بدین ترتیب در مقایسه با مسیحیت به یک نگرش صرفاً اقتدارگرا منتهی میشود. تنها فرق موجود در این است که جای فرمول خدا - شاه را فرمول خدا - سلطان ظل الله (سایه‌ی خدا) میگیرد. در اولی شاه به مرتبه‌ی خدا میرسد، اما در نظام اسلامی به جایگاه سایه‌ی خدا دست می‌یابد، در واقع از تمام صفات پنهانی خدا به ویژه از آنهایی که با سیاست در ارتباطند، برخوردار میگردد و بدین شکل به مقام خدا نزدیک میشود.

این معضل تئوری سیاسی اسلام با ساختار ایدئولوژی آن مرتبط است. عدم انجام تفکیکی کامل میان فلسفه و دین، نواقص عمده‌ای به بار آورده است. هر چقدر اقتدار به سمت واپسگرایی جهت میگیرد، ظلم و ستمگری‌ای که از نظام برده‌داری فراتر می‌رود، رواج مییابد. بعلت اینکه در سیستم برده داری خدا قدرت چندانی ندارد، خدا - شاهان نیز رشد مهمی پیدا نمی‌سازند. الله همراه با صفات سیاسی مختلف و نیرومند در اسلام، قدرت بیشتری مییابد. هنگامیکه مقتدران بعنوان شیخ خدا به این صفات می‌رسند، فلاکت بار می‌آید. این جنبه بیشتر شاخصهای مثبت اسلام را در هم میکوبد. در دوره‌های پیشرفته‌ی آغازین تا قرن ۱۰ میلادی در ساختارهایی که زمینه‌ی اجتهاد داشتند، بسیار رخ نمی‌نمایند. اما زمانیکه دروازه‌ی مباحث و اجتهاد با فتوای شیخ الاسلام به عنوان تقلید کورکورانه از سنت بسته میشود، اسلام وارد مرحله‌ی واپسگرایی و محافظه کاری شده و نظام سیاسی آن تماماً به یک ساختار جامد مبدل میشود. دیگر اسلام هم در خارج و هم در داخل از جوایگویی عاجز می‌ماند. از قرن ۱۵ میلادی به بعد تمدن با حمله‌ی رنسانس و ایجاد تغییر در شکل و جوهر خود بر پایه‌ی کاپیتالیسم در اروپا شکوفا میگردد، اما نهاد سیاسی استبداد اسلامی، مهر خود را بر عقب مانده‌ترین دوره‌ی خاورمیانه میزند. تاریخ و جامعه‌ای که ۱۵۰۰۰ سال بطور مداوم بر یک خط رشد قرار داشت، بعد از آن دیگر به دوره‌ای تاریک که سزاوار آن نبود، گرفتار می‌گردد که تا به امروز نیز از این تاریکی و سیه روزی رهایی نیافته است.

ج) عصر طلایی تجارت در مضمون اجتماعی و اقتصادی ظهور اسلام، نقش تعیین کننده‌ای داشته است. این موضوع مهم است که؛ تجارت و دسترنج، زمینه‌ی مادی ظهور ادیان قبایل عبرانی الاصل را بوجود آورده و پیدایش گرایشات ایدئولوژیکی نوین، بدانها وابسته بوده است. باید در ارزیابی علمی تاریخ ادیان، همواره این موضوع را در نظر داشت. همانگونه که زراعت و زندگی آزاد روستایی با پیشرفت ذهنی و روحی خود بر سراسر عصر نوسنگی تاثیر گذار بود، انقلاب شهری و صنعتگری نیز مبنای ذهنی جامعه‌ی برده‌داری را بوجود می‌آورد. تجارت، زاینده‌ی این دو روند تاریخی بود، اما هنوز اس‌تقلال نیافته است. تجارت تحت نظارت دربار و پرستشگاه‌ها و رؤسا انجام میگردد. همزمان با افزونه‌ی تولید، بتدریج تجارت به اساسی‌ترین نیروی تغییر دهنده در تاریخ مبدل میشود. زندگی ثابت شهری و روستایی که زمینه‌ی پیدایش اسطوره‌های راکد و خدایانی سست و کاهل را مساعد ساخت، در مقابل، تجارت با کاراکتر دگرگون‌سازی و محرک خود، راه را برای تغییر محتوای اصطلاحات و مجرد ساختن آنها در عرصه‌ی ذهنی باز میکرد. بنابراین در نهادهای رونمایی آن، گرایشات دینی نوین گسترش مییافت و برای تصورات خدایی با صفات محرک و تعالی بخشی را میگشود. در ماهیت تجارت، تجدیدی که از دگرگونی آن سرچشمه میگردد وجود دارد. تجدید در تجارت بر پیشرفت ساختار ذهنی و منطق موثر میباشد که آن هم مرحله‌ی مهمی است. همچنین در پیشرفت فکر و زبان نقش موثری دارد. با این تغییر، ادیانی که دارای خدایان عاطل، بی حرکت و منفعل هستند، جای خود را به خدایان با استعداد، دارای منطق و فعال واگذار می‌سازند. تجارت نیازی به خدایانی خودسر ندارد، بلکه خدایانی وفادار به اصول؛ عاقل، حاضر، ناظر و با تدبیر لازم داشت.

در ارزیابی اصطلاح الله محمد، برقراری ارتباط میان آن و تجارت که در جامعه ریشه دوانده و به یک طبقه‌ی اجتناب‌ناپذیر مبدل گشته بود، نقشی کلیدی دارد. حضرت محمد، محصول زندگی مشترکی است که در راه تجارت با یک زن تاجر داشته است. در آن دوره، مشکل اساسی تجارت، امنیت بود. جلوگیری از غارت قبایل، مشکلی هزاران ساله بود. حضرت ابراهیم نیز رئیس یک قبیله‌ی تاجر بود. احتمالاً در دوره‌ی ظهور او (۱۷۰۰ ق.م) برای حفظ امنیت راهها، نیرو لازم بوده است. شبه جزیره‌ی عربستان از شمال با آناتولی و بین النهرین، از غرب با مصر و حبشه از شرق با ایران - که توسعه‌ی تمدنی داشته‌اند - همجوار بوده و موجودیت اجتماعیش در پیوندی ناگسستگی با این مراکز رشد نموده است. حتی با رشد جوامع زراعی سابق در این مناطق ارتباط نزدیکی داشته است. قبایل عرب به حمل و نقل و تجارت در بین این مراکز مشغول بودند. تجارت و انتقال ارزشهای مادی و معنوی این مراکز اولیه‌ی تمدن، توسط قشر اشراف قبایل بادیه نشین صورت می‌گیرند. شتر همچون کشتی صحرائی، وسیله‌ی اساسی حمل و نقل است. وجود بیش از صدها اسم برای شتر از ضرورتی که برای آنها داشت، سرچشمه میگردد.

در تجارت نه تنها کالا، بلکه تبادل افکار مختلف، ادیان و اساطیر نیز مطرح بودند. از اسناد فراوانی که بجای مانده‌اند، مستفاد میشود که پیکره‌های خدایان همچون کالا در بازار خرید و فروش میشدند. تمدن یونان با استفاده از راه دریا این تجارت را بیشتر توسعه میدهد. در تجارت دریایی، جای صحرا را دریا و جای شتر را کشتیهای بادبانی گرفته‌اند. در این میان، همراه با تجارت کالا، از

طریق صحرا تجارت دین - خدا نیز افزایش می‌یابد. رونق بسیار هنر مجسمه سازی از احتیاج و ارزش والایی که به محصولات الهی میدهند، منشاء میگیرد. تجارت به همان اندازه که در ایجاد تحول در دین موثر بوده، در ایجاد تفکر فلسفی نیز نقش داشته است. در گذشته نیز تاسیس امپراطوری آشور - بابل و عظمت یافتن آن، در نتیجهی رونق زیاد تجارت بوده است. اولین جرقه‌های تمدن ایران، آسیای میانه، هند و چین را تجار سومر، بابل و آشور زده‌اند. وجود راهزنی در شاهراههای تجاری، همواره ایجاد پایگاههای نیرومند دولتی را به امری اجباری تبدیل ساخته بود. مستعمراتی که در حومه‌ی این پایگاهها بوجود می‌آیند، بعدها به مراکز تمدنهای جدید و دولتهایی که بر مبنای این تمدنها بوجود آمدند، مبدل میشوند.

پر واضح است که شهر مکه یکی از مهمترین حلقه‌های این دوره‌ی تاریخی را تشکیل میدهد. همانگونه که مصر و سومر محصول رودخانه‌های نیل، دجله و فرات هستند، مکه و حومه‌ی آن نیز در نتیجهی تجارت بوجود آمده‌اند. آشکار است که اگر تجارت نبود، حتی یک چادر هم در جایی که مکه در آن واقع است، بر پا نمی‌شد. با نگاه به بیانات حضرت محمد و آیات قرآن، آشکار میشود که کعبه بازار خرید و فروش بتها بود.

این ارزیابی مختصر، رابطه‌ی بین پدیده‌ی تجارت و هویت ایدئولوژیکی، نهادینه شدن نظامی و سیاسی و فعالیتهای اصلی اقتصادی اسلام را بیان می‌سازد. ظهور و تعالی اسلام، تبلور نیروی عقلی، اصولی و عظمت تجارت بوده است. برای اولین بار است که خانواده‌ای تاجر توسط یک هویت ایدئولوژیکی مستقل و یک نیروی ضربتی بزرگ، دولت و تمدنی نوین می‌آفریند. بعد از تجربیات پادشاهی قبایل عبرانی در قدس، اندوخته‌های تجاری شبه جزیره‌ی عربستان که حاصل هزاران سال بود، بسان آتشفشانی منفجر شده و دنیا را تحت تاثیر قرار میدهد. اسلام بزرگترین حمله‌ی دینی، سیاسی و اقتصادی قبایل عرب بود که با تکیه بر تجارت، توسعه یافته و به نیروی دولت و تمدن مبدل میشود. اسلام، عصر اقتصاد تجاری و حاکمیت تجار بود. در آیات قرآن و سنت حضرت محمد، به وصف عظمت تجارت - که آنرا به منزله‌ی ارزش الهی متجلی می‌سازد - برخورد می‌سازیم. این در حالی است که در دوره‌ی نوسنگی و نظام برده‌داری متکی بر زراعت سومر و مصر، مقدسات عبارتند از؛ خوراکیهای گیاهی، میوه‌های درختی و حیوانات اهلی. کلمه و اصطلاح قدسیت، از "کاوتا" که در زبان سومری به معنای غذا میباشد، اقتباس شده است. طبقه‌ی تاجر، بعد از طبقه‌ی زارع روستایی، دومین تکیه‌گاه اجتماعی بزرگ تمدن است. بردگی در میان این دو طبقه‌ی حاکم، در هم شکسته میشود. صنعتگران در درجه‌ی دوم اهمیت قرار گرفته و وابسته به تجار بودند. در خاورمیانه، به این طبقه، بازرگانان رباخوار نیز میگویند. آنان در توسعه‌ی سود بعنوان یک نهاد، پیشگام بوده‌اند. تجارت در پیدایش نظام پولی و حسابداری و پیشرفت ریاضی، نقش اساسی داشته است. تفکر انتزاعی و معانی متفاوت کلمات، بازتاب تغییرات اجتماعی در زندگی و شکل‌گیری تجارت هستند.

در دوره‌ی برده‌داری و حتی در مرحله‌ی اقتصاد زراعی نوسنگی، تجارت رشد محدودی داشته و تاجران و مالکان، یک طبقه‌ی مستقل نبودند، اما در دوره‌ی فئودالی عکس این دیده میشود. شهرها بعنوان مراکز استقلال یافته‌ی تجارت، مناطق روستایی را به خود وابسته می‌سازند. دولت مدینه - مکه‌ی اسلام، از نمونه‌های آغازین این تحول تاریخی است.

تغییر جدیدی در عرصه‌ی اجتماعی تمدن به وقوع میبویند. اقتصاد مجدداً بر محوریت تجارت سازماندهی میشود و به محصولات تجاری اهمیت بیشتری داده میشود. پول بعنوان واحد مبادلات اقتصادی مورد استفاده قرار میگیرد. انگار که اسلام همچون قدرت تجارت دنیای متمدن به میان آمده است. همانگونه که ایالات متحده‌ی آمریکا بعنوان نیروی جهانی در صدد برداشتن تمام موانع موجود بر سر راه بازار آزاد در فرایند جهانی شدن امروزی میباشد، دولت اسلامی نیز بعنوان نیروی جهانی آن دوره، برای رشد تجارتی آزاد و دارای امنیت، تلاش میکرد. در بین مراکز بزرگ تولید، دولتی قابل اعتماد ایجاد می‌سازد و در توسعه‌ی تمدن از اقیانوس آتلانتیک تا اقیانوس کبیر، همچنین از اقیانوس هند تا استپهای سیبری به جایگاهی غیر قابل انکار دست می‌یابد.

د- ارزیابی جنبه‌ی انسان دوستی اسلام و تاثیر آن بر فرد، موارد حائز اهمیتی هستند. مسیحیت از تعصب قومی گذار نموده و یک دین انسانی (اومانیت) که در برگیرنده‌ی تمامی خلقها و طبقات اجتماعی باشد را پدید آورده است. از این رو مسیحیت گام بزرگی است. بدین ترتیب انسانیت برای اولین بار بسان یک اصطلاح، مفهوم می‌یابد. در این دین، طبقات اجتماعی و قبایل جداگانه مانعی بر

سر راه برادری خلقها و طبقات نیستند. حتی اگر اسلام را با یهودیت مقایسه نمایم، مشاهده می‌سازیم که اسلام همچون حرکتی انترناسیونالیستی رخ مینمایاند. از این جهت، مسیحیت موقعیت پیشاهنگی خود را تا به امروز تداوم بخشیده است. این در حالی است که یهودیت در راس ادبانی قرار دارد که از ابتدای ظهور تاکنون ویژگیهای قومی را به شکلی مکارانه حفظ نموده و تا به امروز تداوم بخشیده است. اکثر پیشرفتهای دینی دیگر در محدوده‌ی قومی و منطقه‌ای باقی مانده‌اند. اسلام از این لحاظ در بین این دو نگرش (مسیحیت و یهودیت) قرار گرفته است. اگرچه حضرت محمد برتری عرب بر عجم را تنها از طریق تقوا ممکن میدانند، اما بطور کامل از ماهیت قومی گذار ننموده است.

طبقه‌ی بالای یهودیت بنابر کاراکتر طبقه‌ی خویش، همواره شوونیسم قومی را امری ضروری دانسته است. تداوم تبعیض قومی تا به امروز، از این ویژگی ناشی میشود. همچنین یهودیت جهت آنکه به طبقه‌ی حاکم و تنها قوم اداره کننده تبدیل گردد، خود را مجبور به پیشبرد قومگرایی دیده است. یهوا با گفتن اینکه «شما قوم ممتاز من هستید و شما را با خود ازدواج دادم»، کیفیت شوونی این حسادت را بوجود آورد، هم نقش تاریخی یهودیان و هم تراژدیهایی که در طول تاریخ بر سرشان آمده است، با این تعصب ایدئولوژیکی ارتباطی تنگاتنگ دارد. نگرش ممتاز بودن باعث خود بزرگ بینی شده و آنها را به انجام کارهای مهمی تشویق می‌سازد، اما بی عدالتی و حسادتی که در هر طرف گسترش میدهند، زمینه‌ی کین و نفرت نسبت به آنها را فراهم می‌آورد. آخرین حلقه‌ی این ابراز تفر در فاشیسم هیتلری رخ مینمایاند. تراژدی اسراییل و فلسطین نیز از این تفاله‌های تاریخی سرچشمه میگردد.

بلعکس، مسیحیت مفهومی متفاوت داشته و در ایجاد برابری و صلح میان انسانها نقش مهمی ایفا کرده است. میتوان گفت؛ مسیحیت با برخوردی عادلانه و صلح طلبانه نسبت به تمام اقوام، نژادها و افکار متفاوت و همچنین به اجرا گذاشتن شکلی از سوسیالیسم ابتدایی در پیدایش بیش انسان دوستی بشریت گامی بزرگ بوده است. نبود تبعیض جنسی بر ارزش آن می‌افزاید. پس بجاست اگر مسیحیت را سوسیالیسم اولیه و نخستین جنبش بین‌المللی بحساب آوریم، اما بعدها تحریف شده و قادر به حفظ جوهر اولیه‌ی خود نگشت. بنابراین مسیحیت نیازمند بازگشت به جوهر خود و نوسازی دوباره میباشد.

اسلام در فاصله‌ی بین این دو نگرش دینی قرار دارد، که این هم بیشتر از خصلت طبقاتی آن سرچشمه میگردد. اسلام بیشتر دین طبقه‌ی میانی است. به علت اینکه طبقه‌ی تاجر، نیروی اجتماعی اصلی در هویت ایدئولوژیکی و ساختارهای اجتماعی و سیاسی آن بوده است، نه به اندازه‌ی یهودیت، قومگرا و نه به اندازه‌ی مسیحیت، انترناسیونالیست میباشد. بنا بر احتیاجی که به وحدت قبایل بادیه نشین وجود داشت، اسلام نقش بسزایی در رشد قومیت عرب ایفا کرده است.

قومگرایی در اسلام آگاهانه نبوده است، الله خدای تمام بشریت می‌باشد. الله در مقایسه با ی‌هوا نسبت به تمام اقوام برخوردی عادلانه داشته و تبعیض نژادی قائل نشده است. مسلماً سوسیالیست هم نیست. در ابتدا، تبعیض جنسی و طبقاتی خفیفی در قرآن و سنت به وضوح دیده میشود. الله اسلام در مقایسه با سیستم کاستی براهمایی هند، ملایم‌تر بوده و به گذارهای متقابل امکان میدهد. بشریت به نگرش انسان دوستی رسیده و دیگر ادیان تک‌خدایی مشروع دیده میشوند. هر کس میتواند با پرداخت خراج، در سیستم جای بگیرد. آنان را که بر اسلام هجوم می‌آوردند، کافر اعلام کرده و جنگ با آنها را بزرگترین عبادت محسوب کرده و بعنوان جهاد بر امت، واجب می‌سازد. امت در اسلام به معنای انترناسیونالیسم بوده و با طبقه‌ی لیبرال امروز همطراز میباشد. بدین ترتیب در طول تاریخ، یهودیت به دین طبقات بالا، مسیحیت به طبقات پایین و اسلام به دین اقشار متوسط تبدیل میشوند. اساساً تداوم حیات این سه دین با موقعیت اجتماعی و بعد انسان دوستی آنها مرتبط است.

اسلام به اندازه‌ای که در وحدت قبایل موفق میشود، به همان اندازه نیز نقش مثبتی در شکل‌گیری ملیت قرون وسطی را بر عهده داشته است. همانگونه که سرمایه‌داری راه را بر ملیگرایی گشود، اسلام نیز در پیدایش ملیت و شکل‌گیری قومی نقشی مهم داشته است. در رشد قومی به ویژه اقوام اصیلی که مقتدر بودند، نقش مهمی داشته است. دارندگان اصالت‌های قومی عرب، فارس و ترک که بیش از همگان در نظام اسلامی حاکمیت را در دست داشته‌اند، هر چند هم به شیوه‌ای آگاهانه نبوده باشد، از لحاظ عینی در مطرح بودن این اقوام بعنوان ملل دارای اولویت اسلامی تا به امروز سهم عمده‌ای داشته‌اند. اگر اسلام نبود واضح است که آنان دارای

سرنوشت متفاوت تری میبوندند. ارزیابی عمیق روابط طبقات و ملی‌گرایی با اسلام ثمر بخش خواهد بود؛ اما ارزیابی چندانی در این مورد صورت نگرفته است. فقط گذار از شوونیسم دینی و ملی در این عرصه و گام نهادن به سوی انترناسیونالیسم اسلامی که راهگشای برابری و برادری است، نقش خلاق در حل بسیاری از مسایل خواهد داشت. در جوهر اسلام نیز بسان مسیحیت، وظایف مهمی همچون؛ مسئله‌ی پرداختن به انترناسیونالیسم و مفهوم انسانیت و فراهم آوردن زمینه‌ی صلحی معنادار و عادلانه‌تر مطرح می‌باشد.

اسلام از لحاظ مفهوم فردی، لقب " اشرف مخلوقات " را به انسان عطا نموده که عمق مضمون انسانی انکارناپذیر آن می‌باشد. اسلام این اصطلاح را بیشتر در مقابله با سیستم برده‌داری توسعه داده است. در واقع، اسلام به انسانی که سیستم مزبور آن را مورد نفرین قرار داده بود، شرف و حیثیت بخشیده و او را متعالی ساخته است. اعطای شرف و افتخار به انسانی که در خاورمیانه طی هزاران سال در چنگال برده‌داری اسیر مانده بود، می‌توان بزرگترین پیشرفت در آن دوران قلمداد نمود. اسلام از آزادی اجتماعی بیشتر، آزادی فردی را به همراه می‌آورد. متلاشی ساختن بنیان روحی و ذهنی برده‌داری با اعلام اینکه بندگی انسان، صرفاً برای خدای یگانه مشروع می‌باشد، به منزله‌ی انقلاب آزادی فرد بود. ماهیت این انقلاب تاکنون نیز کاملاً درک نشده است. یکی از مهمترین دستاوردهای انقلاب اسلام، بازگرداندن انسان خاورمیانه به جوهر خویش است که در اثر روابط شدید برده‌داری نظام‌های سومر و مصر از خود بیگانه شده بود. علت اساسی قدرت تاثیرگذاری دین اسلام را باید در این موضوع جستجو نمود.

در این مرحله اگر انسانیت این بعد از اسلام را عمیقاً درک کند و بدان خلوص صادقانه‌ی نشان دهد، آنگاه به شناختی صحیح در مورد آن دست خواهد یافت. این موضوع یکی از مهمترین نتایج ظهور اسلام است. لازم به یادآوری است که انقلاب اسلام، روابط برده‌داری را کاملاً از بین نبرده، اما زمینه‌ای مناسب برای رسیدن به آزادی فرد - که سرمایه‌داری آن را تحقق بخشید - فراهم آورد. اسلام هم در فروپاشی نظام برده‌داری و هم در دستیابی سرمایه‌داری به آزادی فرد، نقش تعیین کننده‌ای داشته است. اگر نقش اسلام را در فروپاشی سیستم برده‌داری انکار نماییم، برخوردی واقع‌بینانه نخواهد بود. اسلام در مقایسه با مسیحیت، گام‌های رادیکالتری برای گذار از سیستم برده‌داری برداشته است. اسلام با یک عملکرد رادیکالی و با شتاب هر چه تمامتر به کلیه‌ی مناطق تمدن گسترش یافته و با یک نیروی جهشی، اقوام بیشماری را بدون گذار از نظام برده‌داری به نظام فئودالیسم یعنی به مرحله‌ای پیشرفته‌تر رسانید. سیستم اسلام در مقایسه با سایر ادیان، زمینه‌ی مناسبتری برای ظهور انترناسیونالیسم سرمایه‌داری فراهم نمود. این تحلیل واقع‌بینانه است.

### ج) توسعه و نهادینه شدن تمدن فئودالی

هنگامی که مسیحیت و اسلام نهادهای سیاسی و ساختار روحی و ذهنی نظام برده‌داری را متلاشی نمودند، دوره‌ی توسعه و نهادینه شدن تمدن فئودالیسم به طور اجتناب‌ناپذیری آغاز گردید. مسیحیت بیشتر با استفاده از راهکار تکامل درون توده‌ای و اسلام اغلب با شیوه‌ی انقلابی و تسلط از بالا، ستونهای سیستم برده‌داری را در شرق و غرب در هم شکسته و به راحتی در ایجاد، توسعه و نهادینه کردن اشکال جدید تمدن موفق گشتند.

اشخاص برجسته‌ای طی دوره‌های ایدئولوژیک در میان تشکلهای اجتماعی ظاهر می‌شوند. این دوره به نحوی دوره‌ی تنظیم اصول فعالیت کادرها و برنامه‌ی نظام جدید می‌باشد. در این دوره، تبلیغات مردمی و عملکردها اغلب در راستای خنثی ساختن قدرت جامعه‌ی قدیمی صورت می‌پذیرند. به طور کلی این دوره را "عصر انقلاب" می‌نامند. دوره‌ی ایدئولوژیک و انقلاب در دین مسیح طولانی بود. برنامه‌ی اساسی مسیحیت و خصوصیات کادرهای آن از سوی عیسی و حواریون او تعیین گردیدند. دوره‌ی تبلیغات و فعالیت مسیحیت تا زمان اعلام آن به عنوان دین رسمی، ۳۰۰ سال طول کشید. پیروان مسیح علیرغم روبرو شدن با شکنجه‌های هولناک، باز هم با ایمانی راسخ و با نگرش برادری و صلح، قادر به از بین بردن روابط و عقاید قدیمی جامعه شده و در ایجاد روابط جدید و حاکم ساختن حقایق به نخستین پیروزی خویش دست یافتند. برنامه و اصول اسلام نیز تحت رهبری حضرت محمد و گروه متدین کم شمار وی در مکه تنظیم شده و سپس یک دوره‌ی انقلابی در فعالیت‌های آن آغاز گردید. انقلاب به طور اساسی در زمان حضرت محمد و خلفای چهارگانه در مدت ۴۰ سال به پیروزی دست یافت.

چنین دوره‌هایی، در انقلابهای مهم دیگر نیز وجود داشته است. انقلابها در مدت کوتاهی به اهداف اولیه خود رسیده و سپس بتدریج با طی یک مسیر تکاملی به اهداف دراز مدت خود دست می‌یابند. اختلاف بین انقلابها بیشتر در شیوهی فعالیت و عملکرد آنها می‌باشد. پس از پیروزی اولیه انقلاب، دوره رشد و توسعه و نهادینه شدن آن آغاز می‌شود؛ مدل نخستین و اصول انقلاب در قالب برنامه‌های درازمدت و فراگیر نهادینه می‌شود که در نهایت، سیستم را به نقطه اوج رسانده و پس از آن، یک سیر نزولی تا فروپاشی طی می‌گردد. با فروپاشی نظام کهن، سیستم نوین جای آنرا می‌گیرد.

۱- دوره‌ی نهادینه شدن مسیحیت در بین سالهای ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی بوده که در این دوره به طور پیوسته در حال رشد و توسعه بود. پس از اعلام آن بعنوان دین رسمی، نهادهای علنی خود را در حیطه‌ی اقتدار امپراطوری روم ایجاد نمود. این نهادها به شیوه‌ی صومعه و با تکیه بر کلیساها در همه جا ایجاد شدند. در دوره‌ی فنودالی نیز همانطور که دولت - شهرهای برده‌داری در اطراف پرستشگاههای سومری بنا شدند، شهرهای قرون وسطا نیز در کنار نهاد کلیسا پدید آمدند. این شهرها با بهره‌گیری از پیشرفته‌ترین معماری، هسته‌ی اولیه‌ی دولت‌های قرون وسطا را تشکیل دادند. در واقع، کلیسا اروپا را برای پذیرش تمدن آماده می‌ساخت. کلیساها در هر جا دانشگاهی تاسیس کرده و در اثر افزایش جمعیت، شهرهای جدید در اطراف آنها به وجود می‌آمدند. همچنین با ایجاد امارتها و شهرداری‌ها، گام مهمی در راستای تاسیس دولت جدید برداشته می‌شود. مهمتر از آن، کلیسا ساختار روحی و ذهنی مردم را در راستای اراده‌ی خدا شکل می‌داد. کلیسا دولت قرون وسطایی را پایه‌ریزی نموده و بدان نیرو بخشید. بعد از آنکه امپراطوری روم در اثر از دست دادن ارزشهای عقیدتی و معنوی فرو پاشید، امپراطوری‌های فرانک، ژرمن و روم مقدس با ساختار عقیدتی و معنوی جدید به جای آن پایه‌ریزی می‌شوند. اگر کلیسا با تعالیم خویش بربریت اروپا را به طور کامل از میان برنمی‌داشت، امکان تاسیس تمدن اروپا میسر نمی‌شد، زیرا هیچ ایدئولوژی‌ای که بربرها را متمدن سازد، وجود نداشت. تاسیس تمدن، بدون ایدئولوژی ممکن نمی‌باشد. مسیحیت به عنوان دستاورد معنوی و عقیدتی خاورمیانه، با فتح کامل شرق اروپا در ۱۰۰۰ میلادی دروازه‌های آن را بر روی تمدن گشود.

نمی‌توان این نقش تاریخی مسیحیت را نادیده گرفت. تمدن اروپا، محصول مسیحیت است. مسیحیت با تزریق ارزشهای عقیدتی و معنوی هزاران ساله - که از دستگاه تقطیر تمدن استخراج شده بودند - در روح وحشی اروپا، انسانی متمدن آفرید. این انسان، جامعه‌ی شهری و روستایی نوینی را بنیاد نهاد که بر اساس آن دولت مقدس قرون وسطایی را پایه‌ریزی کرد. در آن ادوار نیز دستاوردهای خاورمیانه به طور مستقیم و یا غیر مستقیم به اروپا انتقال داده می‌شدند. همانگونه که امروزه ارزشهای تمدن اروپا به هر طرف دنیا انتقال داده می‌شوند، در آن روزگار اندوخته‌های تمدن خاورمیانه به مدت هزاران سال به هر طرف دنیا و به ویژه به اروپا انتقال می‌یافتند.

کلیسا در سالهای ۱۰۰۰ میلادی نهاد سیاست را کاملاً در دست گرفت. کلیسا خود دولت بود. کلیسا گروههای پراکنده و کم شماری را به واحدهای بزرگ قومی تبدیل ساخته و بدین شیوه راه را بر شکل‌گیری ملتها باز می‌سازد. تمرکز سیاست در اطراف کلیسا موجب می‌شود که اقلیتهای فرهنگی به طور قابل ملاحظه‌ای به طرف کسب بینش ملی و کشورداری تمایل یابند. از اینرو، کلیسا در شکل‌گیری ملتهای اروپایی در قرون وسطا نقش اساسی داشته است. کلیسا از طریق رشد و توسعه‌ی زبان مشترک این امر را به نتیجه رسانید. از سویی، کلیسا با انتقال تمام اندوخته‌های بشری و ترویج خواندن و نوشتن، اروپا را متمدن می‌سازد، تفکر فلسفی و الهیات [اولیه] را رشد داده و زمینه‌ی شکوفایی عقل و ذهن را فراهم می‌آورد. با ایفای پیشاهنگی برای تشکلهای روحی جدید، بستر پیدایش عصر رنسانس و علم را آماده می‌سازد. به علاوه مسیحیت تمام اروپا را تا حدود کوههای اورال در برمی‌گیرد.

توسعه و نهادینه شدن مسیحیت در شرق، با چنین موفقیتی همراه نبوده است. در اوایل، امپراطوری پارس و بعدها سیستم اسلام مانع از گسترش مسیحیت در مشرق زمین شدند. نقشی مشابه یونانیان در انتقال مسیحیت به غرب را آشوریها در شرق ایفاء نمودند. به ویژه شاخه‌ی "نستوری" در استقرار نظام کلیسا در شرق، نقش اساسی داشته است. نستوری‌ها با بهره‌گیری از فلسفه‌ی کلاسیک یونان در پیشرفت الهیات مسیحیت و انتقال آن به اسلام موثر بوده‌اند. آنان در این باره گردآورنده و آموزگار بودند. به عبارتی؛ اقدام



کاهنان نستوری در انتقال اندیشه‌های عصر کلاسیک به قرون وسطا و پایدار ساختن نظام آن موثر بوده است. بدون شک سهم میراث فرهنگی آشور و بابل در این باره قابل ملاحظه می‌باشد.

انسان نمی‌تواند این سوال را از خود نپرسد که اگر مسیحیت در آسیا هم همانند اروپا تحت رهبری کلیسای روشنگر نهادینه می‌شد، آنگاه سیر تاریخ چگونه پیشرفتی به خود می‌دید؟ بایستی یادآور شد که خاورمیانه با از دست دادن امکان تجدید تمدن و انقلاب روشنگری تحت رهبری مانی (قرن ۱۳ م) و کاهنان نستوری، فرصتهای زیادی را از دست داد. این تصور به ذهن انسان خطور می‌سازد که سلاطین اموی و عباسی با قدرتی که در دست داشتند می‌توانستند یک تمدن عظیم را در سرزمین مقدس خاورمیانه پایه‌ریزی کنند. اما به جای آن به عیاشی و خوشگذرانی پرداخته و همه چیز را به باد فنا می‌سپارند. جنگهای اسلام و مسیحیت در مقایسه با جنگهای مذهبی اروپا، ضرر و زیانهای بیشتری به همراه داشته‌اند. یکی از مهمترین موضوعاتی که باید در بحث‌های پیرامون دین و لائیسزم مدنظر قرار گیرد، نقد تاریخ و کسب تجربه از آن می‌باشد.

۲- مرحله‌ی دوم از توسعه و نهادینه شدن انقلاب اسلام، با اقتدار خاندان اموی آغاز گردید. رسیدن امویان به اقتدار در نتیجه‌ی یک حرکت ضد انقلابی بود. اصالت حضرت محمد تا حدودی به شاخه‌ی هاشمی قبیله‌ی قریش، و عثمان و معاویه به امویان برمیگردد. اداره‌ی شهر مکه بیشتر در دست امویان بود. حضرت محمد با یک انقلاب نوین، ساختار ابتدایی را به صورت دولت سازماندهی نمود. او با ترک نگرشهای تنگ قبیله‌ای و با دیدگاهی وسیع‌تر، درصدد تاسیس نهادهای سیاسی و نظامی جدید برآمد که البته تمام اینها را با تکیه بر هویت ایدئولوژیکی نوین، و آیات و سنن توسعه می‌بخشید.

شاخه‌ی اموی قریش بعد از پیروزی انقلاب به اسلام گرویدند. این پیوستن بر مبنای منافع آنان صورت پذیرفت. در واقع امویان در باطن از اسلام و مسلمانان متنفر بودند. آنان به عنوان هسته‌ی مرکزی جناح ضد انقلاب فعالیت می‌کردند. معاویه در سیاست بسیار با تجربه بود، او تمام دسایس اقتدار را از بیزانسیها در شام آموخته بود. به علاوه، پسران برمکی را که نماینده‌ی نیرومند فرهنگ اقتدار در نزد ایرانیان بودند در دستگاه اقتدار خویش جای داده بود. اهل بیت در شخص علی تجلی مییافت. او از حقانیت و صداقت جوهری انقلاب اسلام جانبداری می‌کرد، اما در هنر اقتدار بی‌تجربه بوده و بنا به صداقتی که داشت، پاک و ساده بود. علی هر چند پایبند اصول انقلاب بود، اما از استعداد و کارایی کافی در نهادینه ساختن دولت برخوردار نبود. علی به عنوان یک مبارز راستین انقلاب اسلام موفق بود، اما به اندازه‌ی معاویه در تاسیس دولت و نهادینه کردن قدرت و انجام وظایف آن تبحر نداشت. به علاوه اعتقاد داشت که دیگران نیز همانند او صادقانه به دین و مقدسات اسلام اعتقاد دارند. چنین به نظر می‌رسد که علی در این نکته دچار اشتباه شده بود.

شاید بزرگترین حرکت ضد انقلابی در تاریخ، به نام خاندان اموی ثبت شده است. خاندان معاویه نسبت به اسلام صداقت نداشته حتی در باطن از آن نفرت داشتند و تنها برای تامین منافع خویش از اسلام استفاده می‌کردند. آنان در زمان اقتدار عثمان، با قتل علی و به شهادت رساندن وحشیانه‌ی حسین در کربلا، اقتدار اسلام را کاملاً در دست می‌گیرند. مدت ۱۴۰ سال است که امت اسلام از نتایج این توطئه‌ی شوم ضد انقلابی (۶۶۰ - ۶۸۱ م) رنج میبرد.

امویان با استفاده از قدرت انقلاب اسلام درصدد احیای نظام خاندانی و قبیله‌ای برآمدند. این امر باعث رشد بیش از حد ارتجاع و توسعه‌ی خصلت استثمار و سلطه جویی جامعه‌ی قدیمی گردید. تنها ظاهری از اسلام باقی ماند و در واقع به جوهر اسلام خیانت شد.

بعدها تحت نام نهضت دوازده امامی اهل تشیع و جنبش‌های مخفی دیگر، سعی در بازیافتن جوهر اسلام و حفظ آن شد که علیرغم تلاشهای فراوان هنوز بحث از موفقیت آنان مشکل می‌باشد. بنابراین اگر تاریخ اسلام را تاریخ ضد انقلاب بنامیم، علاوه بر اینکه واقعیت را بیان نموده‌ایم، در راستای بر ملا ساختن حقایق و جدا ساختن اسلام حقیقی از اسلام ضد انقلابی نیز گامی برداشته‌ایم. اگر تاریخ اسلام را تنها به صورت خطی مستقیم و بدون در نظر گرفتن تاریخ خیانتها و ضد انقلاب در نظر بگیریم، آنگاه تمام جوامع

اسلامی را در ظلمت و تاریکی قرار خواهیم داد. تا زمانی که خیانت و ضد انقلاب در اسلام و نتایج آن را به طوری صحیح مورد ارزیابی قرار ندهیم، علاوه بر عدم درک صحیح تاریخ اسلام، امروزه نیز قادر به ارائه‌ی مباحثی سازنده پیرامون آن نخواهیم بود. این موضوع یکی از دلایل عقیم ماندن ذهنیت جوامع اسلامی و روشنفکران آن می‌باشد که صدها سال است ادامه دارد. کربلا تنها رویدادی فلاکت بار نیست، بلکه تاریخی منفور و متداوم است. کربلا واقعه‌ی هولناکی است که در طول تاریخ به نام اسلام ادامه داشته است. اکنون هم آنچه در ایران، الجزایر و بیشتر کشورهای اسلامی روی می‌دهند با این واقعه منفور ارتباط نزدیکی داشته و ثابت می‌سازد که نمی‌توان آثار ضد انقلاب را به سهولت از میان برداشت. آنچه اهمیت دارد، ارائه‌ی قرائتی نوین و معاصر از انقلابی است که به انحراف کشیده شد.

چنانچه می‌دانیم اکثر انقلاب‌ها این دوره را طی کرده‌اند. تاثیر انقلاب‌های معاصر فرانسه و روسیه و جبهه‌ی مخالف آنان تاکنون نیز ادامه دارد. اگر عظمت انقلاب اسلام و جنبه‌ی جهانشمول و تاریخی آن را در نظر بگیریم، آنگاه باید مباحثی را که جوابگوی نیازهای امروزی باشند در پیرامون آن مطرح سازیم. از بین بردن ساختار مانع ساز جوامع اسلامی - که تمام بحران‌ها و عقب‌ماندگی‌های آنان با تاریخ پیوندی نزدیک دارد - و انجام اصلاحات علمی درباره آن الزامی است.

علیرغم انتقادی که ارائه نمودیم؛ نهادهای جدید شدن اسلام و گسترش آن در دوره‌ی امویان سرعت بیشتری گرفت. واقع‌نگری معاویه و جانشینانش در این پیشرفتها نقش داشته است. سلطه‌ی امویان از اقیانوس اطلس تا اقیانوس هند گسترش می‌یابد. از شمال تا دامنه‌های قفقاز و از جنوب تا نواحی داخلی افریقا پیشروی مینماید. آنها در تشکیل دولت و یا به عبارت دیگر؛ نهادهای جدید، از سنت بیزانسیها و ساسانیان استفاده کردند. مسئولیت موسسات جدید دولتی را به برمکیان و خانواده‌های بروکرات از این قبیل، واگذار می‌نمودند. اشخاص طبقات ممتاز جوامع به نسبت وابستگی به دولت مرکزی، کارایی و قدرت می‌یابند.

آنان به نحوی از مدل امپراتوری پارس تقلید میکردند. از اینرو در کوتاه زمانی با نهادهای سیاسی برده‌داری سازش کردند. در اینجا نمونه‌ای بارز از سازش میان ضد انقلاب و نهادهای سنتی جامعه‌ی قدیمی، مطرح است. حاکمیت صد ساله‌ی خاندان اموی برای ایجاد امپراتوری نیرومندی بنام اسلام کافی بوده است. آنان در اشغال، غارت و فتح، چنان بیرحمانه رفتار نموده و به پیش می‌تازند که تصور عدم تاثیرگذاری بر جبهه‌ی مخالف غیرممکن است. اساساً جریانهای مخالف همواره و در هر طرف وجود داشته‌اند. در این مرحله، نهضت دوازده امامی، خوارج و فرقه‌های باطنی زیادی پایه‌ریزی شدند.

اولین مقاومت موفقیت آمیزی که تجلی یک سنت تاریخی بود، در منطقه‌ی خراسان ایران سر بر آورد. قبلاً نیز در این منطقه قیامی به رهبری پارتها علیه اشغال هله‌ها - که ۵۰۰ سال طول کشید - سر بر آورده و با تاسیس خاندان اشکانی به نتیجه رسید. پارتها گروهی بومی بودند که با پارسها و مادها آریایی نژاد قرابت داشته و دارای منشی عصیانگر بودند و مرکز آنها خراسان بود. امویان به جز مزدوران خود، واکنش اهل بیت و تمام خلقها را علیه خویش برانگیختند. بیشتر قبایل عرب - که ملتی حاکم بودند - و به ویژه فقرا، تحت نام خوارج علیه امویان به عصیان برخاستند. علویان و شیعیان طرفدار علی یک گرایش عصیانگرانه را هم در میان قبایل عرب و هم در میان تمام خلقهایی که مجبور به پذیرش اسلام شده بودند، پدید آوردند.

ایران، از دوران سومریان به بعد دارای یک سنت مقاومتی موفقیت آمیز در برابر تمام هجومهای انجام گرفته از جانب غرب بوده است. امپراتوری منحط ساسانی که با چند ضربه در هم کوبیده شد، باعث شد که این سنت مقاومت بار دیگر احیا شود. جنبش مقاومت در مرکز پارتها و تحت رهبری ابومسلم خراسانی بعنوان خیزش پارتها بعد از پارسها بوجود می‌آید. این مقاومت بسان یک بهمن در از میان برداشتن امویان در سال ۷۵۰ میلادی، با مشارکت کردها، فارسها و آذربایجان و گروههای بسیاری به پیروزی میرسد. این جنبش میتواندست برای اسلام امکان تجدیدی دوباره فراهم آورد. خطرات انقلاب هنوز زنده بودند، اما این فرصت از سوی خاندان عباسی - که با امویان تفاوت زیادی نداشتند - بطور صحیح و شایسته مورد استفاده قرار نگرفت. آنان رهبری این قیام، ابومسلم خراسانی را به شکلی پلید به قتل رساندند. قتل او به اندازه‌ی قتل امام علی نتایج منفی به همراه داشت. مرتجع شدن فنودالیسم طی مدتی کوتاه ارتباط نزدیکی با این دو جنایت دارد. علی و ابومسلم خراسانی مبارزان اسلامی عادل، مسکین نواز، پایبند به اصول و فاقد

تعصب قومی بودند. حرکت مخفیانه‌ی آنها در چارچوب طریقت‌های تنگ و عدم نهادینه شدن نهضت آنها نتایج ناگواری به‌همراه داشت.

مثال‌های زیادی وجود دارند که ثابت می‌سازند مذهب‌ی شدن گرایش‌ات انقلابی به اندازه‌ی به قدرت رسیدن جناح ضد انقلاب، راهگشای واپسگرایی بوده‌اند. مطمئناً مذهب‌ی شدن سبب بروز واپسگرایی می‌شود. عدم پیروزی گرایش‌ات انقلابی و نواقص آن راه را بر مذهب‌ی شدن می‌گشاید. مذهب‌ی شدن در نتیجه‌ی تجربیات ناموفق و انباشت خطاها و اشتباهات انقلاب بوجود می‌آید. این گرایش‌ات ادعای وفاداری به خاطر‌ات انقلاب را دارند، اما خود به بهانه‌ای برای استعمار تبدیل می‌شوند. واپسگرایی مذهب‌ی در جبهه‌ی انقلاب، منبع تغذیه‌ی اقتدار ضد انقلاب در طول تاریخ بوده است. مذهب‌ی شدن انقلابات ملی - دمکراتیک و سوسیالیست در برابر اقتدار ضد انقلابی در شرایط معاصر دال بر وجود همیشگی و گسترده‌ی پدیده‌ی مذکور است. وضعیتی که گریبانگیر بیشتر گرایش‌ات انقلابی ترکیه شد، نمونه‌ی جالبی در بیان کیفیت و محتوای این پدیده است.

عباسیان بیانگر دوره‌ی بلوغ اسلام هستند. در این دوره اسلام با تفاسیر فلسفی قدرت بیشتری یافته و پیشرفت عظیمی به خود دیده است. آثار کلاسیکی یونان، بویژه آثار افلاطون و ارسطو قبل از انتشار در اروپا به زبان عربی ترجمه شده بودند. در آن دوره در علم و فلسفه، روشنگری و تحرک وجود داشت. شرق در تمام عرصه‌ها برتر بود. سال‌های ۸۰۰ تا ۱۲۰۰ میلادی، عصر طلایی اسلام است. امارات با پیروی از مدل مرکزی، زمینه‌ی تاسیس دولتهای جدید را مهیا می‌سازند. اسلام به مرکز تمدن فئودالی در دنیا مبدل می‌شود و حاکمیت خود را از نواحی داخلی اسپانیا تا چین و از سبیری تا نواحی مرکزی آفریقا به پیش میبرد. همچنین شبکه‌ی امنیتی، نهادهای زیربنایی، راهها و کاروانسراهایی برای تجارت تاسیس مینماید. در آن زمان تجارت رواج بیشتری می‌یابد. اسلام در مقایسه با مسیحیت در تمام عرصه‌ها برتری دارد. اگر چه اسلام قادر به فتح اروپا نشد، اما از لحاظ فلسفی، علمی و مفهوم مدیریتی تأثیرات بسیاری بر آن نهاد. از نظر اروپاییان مشرق زمین دنیای رویاهاست. ارزشهای تمدنی شرق، زینت بخش دنیای خیالی آنان بود. در این دوره کتابهای زیادی را به زبانهای لاتینی و اروپایی ترجمه کردند.

اسلام از شرق تا هندوستان گسترش یافت. با ورود اسلام، تمدن هند وارد مرحله‌ی نوینی می‌شود. در آنجا اسلام رونق فراوانی می‌یابد. این گرایش تا به چین میرسد و ولایتهای ترک نشین آسیای میانه با شتاب به اسلام می‌گروند. قبایل ترک و مغول با الهام از امکانات و نهادهایی که اسلام آفریده، برای به لرزه در آوردن تاریخ به حرکت درآمدند. در آن مرحله اسلام از لحاظ ایدئولوژیکی، نظامی، اقتصادی، فلسفی و علمی یکی از بزرگترین نیروهای تمدن در دنیا بود. خاورمیانه - بعد از سومریان - هم از لحاظ وسعت جغرافیایی و هم به لحاظ نهادینگی [تمدن] و تعمق ساختار ذهنی، نیرومندترین دوره‌ی پیشانگی خود در تمدن را سپری مینماید. خاورمیانه حدود ۱۰۰۰۰ سال به عنوان نیروی خلاق تمام اعصار و بسان رؤیای داستانهای هزار و یک شب، در نهایت در کاخهای سلاطین بغداد وارد بازی فینال گشت. خاورمیانه تمدن خالق تاریخ را در گهواره پرورش داده، از دوران کودکی و نوجوانی گذر داده و به بلوغ و کمال میرساند. بعد از این رقصهای رویایی سر فرو می‌آورد و اندکی بعد [رقص] به پایان میرسد.

۳ - جنبه‌ی جهانشمول تمدن فئودالی در شکل‌گیری اسلام و مسیحیت متجلی گشته است. هر چند تمدن فئودالی در چین نیز رشد یافت، اما از سطحی منطقه‌ای که شامل هند و چین و ژاپن بوده فراتر نرفت. هنگامیکه قاره‌ی امریکا یک دوره‌ی غنی نوسنگی را گذرانده و به تازگی با نظام برده‌داری آشنا شده بود، آفریقا و استرالیا عصر قبایل وحشی را سپری میکردند. اسلام و مسیحیت که دارای ریشه‌ای خاورمیانه‌ای هستند، بشریت را در سطح جهانی متجلی می‌سازند. در این میان، یهودیت و تمام طریقت‌های تصوفی منفعل گشته و فاقد نقش شدند.

اسلام و مسیحیت بدون آنکه ادعای خدایی داشته باشند، بار اول بشریت را با مفاهیمی همچون سایه‌ی خدا، رسول و ندای الله اداره می‌نمایند. این ویژگی، فئودالیسم را از برده‌داری و دیگر اشکال اجتماعی پیشرفته‌تر و عقب‌مانده‌تر، متمایز می‌سازد. نظام خدا - شاهی تمدن برده‌داری به بردگی مطلق انسان منجر گشت. بشریت برای اولین بار با چنین شدتی به اسارت محکوم شد. وضعیتی کاملاً متفاوت از دوران دیرینه سنگی و نوسنگی، در زندگی انسان پدید آمده بود. این نظام، خصوصیات دهشتناکی از خود بروز داده بود؛

زنده به گور کردن بردگان و اطرافیان همراه با جسد شاه، به صلیب کشیدن، به میخ نشانیدن و خوراندن به شیران گرسنه را همچون شیوه‌های معمولی شکنجه بکار میبردند. ساختمان شگفت‌آور اهرام، گورستانهای پادشاهان، کانالهای آب، معماریهای شهری و دیگر نمونه‌های حیرت‌آور از این قبیل، همگی میراث این دوره هستند. همچنین میتوان وحشیگری در جنگها و هر نوع شرایط کاری بردگان را بر آن افزود. لازم است برای شناخت صحیح تمدن فئودالی، این واقعیتهای عینی و تاثیر آن بر ساختارهای دینی و روحی انسان را از نزدیک مورد بررسی قرار داد. فئودالیسم را نباید با سوسیالیسم و کاپیتالیسم مقایسه کرد، بلکه باید آنرا در مقایسه با سیستم برده‌داری سنجید. جهت رسیدن به برداشتی صحیح از تاریخ، بایستی رابطه‌ی این سیستم با اساطیر و ظهور ادیان تک‌خدایی را مد نظر قرار داد.

کاهنان که آفرینندگان نظام برده‌داری بودند، برای ابدی کردن و تحکیم روابط برده‌داری جامعه‌ی طبقاتی، صفاتی ازلی به خدایان اسطوره‌ای بخشیدند. در واقع نگرش ازلی، ابدی و تغییر ناپذیری نظام خدایان، بازتاب زمینی نظام وحشتناک برده‌داری بود. این بازتاب در ادبیات سومریان چنان آشکار است که انسان را به تحسین و مدح آنان وا میدارد. در تاریخ، هیچ نویسنده‌ای بسان آنها خدایانی را که ما آفریده‌ایم و همچون تاج بر سر خود گذاشته‌ایم، به شکلی اینگونه شگفت‌انگیز توصیف نمی‌نماید. بشریت توأم با تحریر تاریخ، این عظمت الهی را روز به روز بهتر درک می‌سازد. اگر دولت را تاج خدایی و بعنوان محصول این دوره در نظر بگیریم، آنگاه نظامی که زمینه‌ی مادی شکل‌گیری ذهنیت برده‌داری و روابط موجود در آنرا فراهم ساخت، بهتر درک خواهیم کرد. پیامبران بعنوان بنیانگزاران ادیان تک‌خدایی که ذهنیت و نهادهای سیاسی و اجتماعی این نظام را به لرزه در آورده‌اند، در راستای متحول ساختن آن، درک و اراده‌ی لازم را به انسانها بخشیده و از این جهت نقش حائز اهمیتی ایفا کرده‌اند. برداشتن بار گران هزاران ساله‌ای که همچون کابوس بر روح و ذهن انسان سنگینی می‌نمود، نیازمند عقل، عقیده، جسارت و نیروی مقاومت بود.

هنوز هم علم تاریخ، نیروی دین و بطور کلی ایدئولوژیها را نشناخته است. تاریخ دارای بیانی خشک بوده و وقایع را چنین بیان می‌سازد که گویا خارج از سرگذشت بشریت روی داده‌اند. از این لحاظ حتی به اندازه‌ی دین، آنرا جدی نگرفته است. این امر که انسانها هنوز هم تا دم مرگ به ایدئولوژیهای پیامبران وفادار میمانند، از وجود اشکال متفاوت رژیمهایی همچون فرعون و نمرود نشأت میگیرد. آشکار است که در تمامی این موارد ابهاماتی وجود دارد. مسلماً تا خاورمیانه یک رنسانس فرهنگی به خود نیندند، این واقعیت ادامه خواهد داشت. در جای مناسب به این موضوع که رنسانس اروپا محتوایی سطحی داشته است، نیز خواهیم پرداخت. بنا به شرایط و زمینه‌ای که در آن دوره در اروپا وجود داشت، این وضع اجتناب ناپذیر بود. فرهنگ خاورمیانه که دارای کاراگری جهانشمول است، باید رنسانسی وسیعتر و جهانی‌تر داشته باشد.

ایدئولوژیهای ادیان تک‌خدایی کاملاً سیاسی بوده و حتی بیش از تفکرات سیاسی امروزی محتوایی سیاسی داشته‌اند. اصطلاحاتی از قبیل بیانات دین، الله، پیامبر و ملائک، در زمره‌ی ادبیات سیاسی آن زمان بودند. این واژه‌ها در دوره‌های مذکور در زبان سیاسی بکار گرفته میشدند. از آن مهمتر نیز این است که به دلیل آنکه ذهنیت انسان به تفکر در چارچوب این قالبها یعنی طرز تفکر دینی عادت کرده بود، این واژه‌ها بکار گرفته میشدند. در واقع آنچه انجام میگرفت، یک مبارزه‌ی سیاسی خستگی ناپذیر بود. اگر آنان را بخاطر فقدان زبان علمی بسان زبان امروزی و یا همسو نبودن آنان با واقعیت سیاسی ما کوچک بیانگاریم، تحلیلی اشتباه بوده و در واقع خود را فریب داده‌ایم.

امروزه نیاز شدیدی به تبدیل سنت پیامبری به زبان سیاست وجود دارد. یک مبارزه‌ی راستین لائیسزم، تنها با این روشنگری معنا یافته و نتایج موفقیت‌آمیزی در بر خواهد داشت.

بایستی آزادی محدودی را که در نتیجه‌ی انقلاب فئودالی و نهادینه شدن سیاست بوجود آمد، به نحوی واقع‌بینانه ارزیابی کرد. اما باید این ارزیابی در مقایسه با سیستم برده‌داری انجام گیرد. اگر حضرت ابراهیم تا کنون هم شخصیتی مقدس به شمار می‌آید، نماد عملکردها و تمام شخصیتهایی است که علیه رژیم نمرود و سیستم خدا - شاهان قد علم کردند. بشریت بر چیزی که بدان ارزش مینهد، واقف است. اما روشنفکری که در مسایل روزمره غرق شده، از درک این واقعیت عاجز میباشد. اگر موسی نیز شخصیتی

برازنده تلقی میشود، از قیام عظیم او علیه رژیم خدا - فرعون، نشأت میگیرد. عیسی علیه نظام روم که ظالمانه و ناجوانمردانه بر تمام دستاوردهای روحی و ذهنی انسان غالب گشته بود و همچنین علیه اقتدار کاهنان مزدور که نام پیامبران والا مقام را به شیوه‌ای پلید در راستای منافع خود بکار می‌گرفتند، قد علم کرده و با نثار جان خویش وجدان و شرافت انسان را بر تمام ارزشهای مادی ترجیح میدهد و بدون برخوردارگی از تاکتیک و استراتژی تنها به وفاداری به ندای وجدان - که آنرا گفته‌ی خدا می‌گوید - وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها را متحمل میشود و در برابر حاکمیت مطلق برده‌داری تادم مرگ مقاومت می‌سازد و بعنوان سمبل این ارزشها تجلی مییابد. از اینروست که بخش عظیمی از جامعه‌ی بشری با مقدس‌ترین عواطف از او یاد می‌سازند. بزرگترین سیاست تنها میتواند با چنین اعتقادی، جنبه‌ی معنوی و جهانشمول بیابد.

در رابطه با موضوع محمد؛ شاید برعکس آنچه که گفته میشود، بیشتر به عقل ارزش داده و مفهوم خدای کلاسیک را از بین ببرد. از نظر او مفهوم خدای واحد از عالیترین اتویاها والاتر بود. با اتویای خلاق و عادل الله - قرآن، بزرگترین گام سیاسی را برداشته و بعنوان شخصیتی سرفراز و مقدس تجلی مییابد. در از بین بردن برده‌داری بر آنچه که انجام میداد بخوبی واقف بود. از جنبه‌ی فوق العاده‌ی عشق انسانی آگاه بود. محدود بودن آزادی بدست آمده در شرایط آن مرحله، از اهمیت و بزرگی این گامها چیزی نمی‌کاهد.

در وضع کنونی بیان این نکته ضروری است؛ قرون وسطی که تحت رهبری اسلام و مسیحیت توسعه یافت، اگر با معیارهای قرن جدید - آن هم در مراحل اخیر - ارزیابی شود، ممکن است ظلمانی به نظر آید. اما با در نظر گرفتن دنیای برده‌داری که هزاران سال ادامه داشته است، نمیتوان آنرا که عصر روشنگری است، انکار نمود. شاید مسیحیت به دلیل نقاب گذاشتن بر فرهنگ کلاسیک یونان و روم مورد انتقاد قرار گیرد، اما اگر آنرا با بردگی‌ای که امپراطوری روم بعنوان آخرین نماینده‌ی سیستم برده‌داری بر انسان تحمیل میکرد مقایسه کنیم، نمیتوانیم میراث حضرت محمد و عیسی و تاثیر آنها را بر قرون وسطی نادیده بگیریم. قرون وسطی خود در مقایسه با دنیای برده‌داری پیشرفته‌تر بود. شاید شهرهای شگفت‌انگیزی در این دوره بنا نهاده نشد و آثار هنری بسیاری از آن بر جای نماند، اما برده‌داری در ذهن و روح انسان متلاشی شد، و حتی اگر محدود نیز باشد، گامی انسانی در راستای آزاد ساختن انسان بر میدارند که در مقایسه با نقایص مادی آنها، نمیتوان این دستاوردهای ارزشمند آنان را انکار نمود. اگر قرون وسطی را بسان دوره‌ی آمادگی برای عصر جدید در نظر بگیریم، خواهیم دید که بزرگترین سهم را در ایجاد شهرهای بزرگ و آثار هنری داشته است. اگر تحولات تاریخی را در چارچوب روابط دیالکتیکی مورد ارزیابی قرار دهیم، آنگاه نقش قرون وسطی واضحت خواهد شد.

## د) اوج و فروپاشی تمدن فئودالی

دوره‌ی اوجگیری اسلام و مسیحیت در بین سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ میلادی بوده است. انگار که اسلام و مسیحیت با اعتماد به خود و حاکمیت بر بخش بزرگی از دنیای متمدن، در عصر طلایی بسر میبردند. امپراطوری آسمانی ادیان تک‌خدایی، به هدف مقدس خود رسیده و انگار بجز بزرگداشت سالگرد خود و تقدیس آن کار دیگری نداشت. دیگر، جهانی برای فرد باقی نمانده بود. به علت شباهتی که با هم داشتند، پرداختن به جنگهایی که منجر به نابودی هر یک از آنها گردد مفهومی نداشت. صورت دادن مباحث فلسفی کفاف اثبات برتری را می‌نمود. در رابطه با نیروهای برتر تمدن که به اهدافشان نایل آمده و به اوج رسیده‌اند، ارائه‌ی چنین ارزیابی‌ای طبیعی میباشد. چنین تفکر و احساسی برای هر سازمانی که به اهداف معین خویش نایل میگردد نیز صادق است. یک گام فراتر از این اوجگیری، شکوفایی نبوده بلکه شکست میباشد. برای برداشتن گامی جدید دیگر نمیتوان از گنجینه‌ی ایدئولوژیکی سیستم بهره جست. تمام گامهای لازم در راستای رشد آن برداشته شده بودند. اگر آنرا به یک دهنده‌ی دو مارا تون تشبیه کنیم، مبینم که با رسیدن به کیلومتر چهارم خسته شده و به زمین می‌افتد. اگر چه دوره‌های اجتماعی کاملاً مشابه دوره‌های طبیعی نیز نباشند، اما همانگونه که تاریخ به ما می‌آموزد، آن دوره نیز از همان منطق طبیعت پیروی می‌سازد.

انگار مباحث فلسفی فشرده‌ای که مبنی بر صحت این دوره بودند، در میان هر دو تمدن وجود داشته‌اند. منطق و ساختار فکری ارسطو مهر خود را بر این مباحث زده است. این در حالی است که اسلام و مسیحیت در دوره‌های پیشرفت و ظهور خود، بیشتر بر

تفکرات افلاطون تاکید ورزیده‌اند. یا بهتر بگوییم؛ آنان تحت تاثیر این میراث قرار دارند. عالم مثل افلاطون بیشتر از آنچه که تصور میشود، بر اسلام و مسیحیت تاثیر گذاشته است. اصطلاح خدای یکتا محصول پیشرفته‌ی عالم مثل افلاطون است. هیچ فیلسوف و پیامبری به اندازه‌ی افلاطون به عظمت فکر، عقل و ادراک دست نیافته است. این نظر که او نیز اکثر اوقات همچون اسکندر خود را پیامبر دیده است، بجاست. دادن صفاتی والا به واژه‌ی الله نتیجه‌ی فلسفه‌ی افلاطون است. نیکی، زیبایی، صداقت و واژه‌هایی از این قبیل در این فلسفه مقدس شمرده شده‌اند، واژه‌ی «مه» (فانون) که سومریان آنرا به ویژگیهای تمدن اطلاق میکردند، به معنای تفکر اصلی نیز می‌آید. «مه‌ها» در فلسفه‌ی افلاطون به معنای ایده و تفکرات است. عیسی نیز اینها را بصورت واژه‌هایی از قبیل روح القدس و سخن خدا بیان می‌دارد و با تکیه بر این واژه‌ها در صدد ایجاد یک دین و یا سیستمی فکری - فلسفی بر می‌آید. حضرت محمد نیز این واژه را وحدانیت و وجود خدا می‌نامد. ادعا میشود که الله ۹۹ صفت دارد. در میان سومریان نیز صفاتی به همین تعداد وجود داشته‌اند. افلاطون این تجرد خدا را به گونه‌ای سیستماتیک بیان نموده است.

این ادوار برای بشریت مفهومی خارق العاده و جذاب داشتند. که این ادراک را تقدسی خدایی میبخشد. انباشتن تمام اندوخته‌های فکری و تاریخی این ادوار در یک موجود جاویدان و خدایی یگانه، باعث نیرومند شدن الله محمد میشود. انگار فکر خود را امتیزه می‌سازد. البته تمام گامهایی که بنام خدا برداشته‌اند، تاثیری همانند بمب اتم داشته است. زمانیکه تاثیر این اصطلاحات در عمل با نتایج آن به اثبات میرسد، آنگاه فلسفه و بکار بردن آن در دین ارزش بیشتری میابد. نوافلاطونی که تفسیر دینی فلسفه‌ی افلاطون است، در زمینه‌ی ایجاد شرایط ظهور و رشد مسیحیت و اسلام موثر بوده است.

مسیحیت که در اوایل با دگماهای عقیدتی و اصول اخلاقی، محتوای ایدئولوژیکی ضعیفی داشت، ضمن تاثیر پذیری از استواییان - که گرایش نیرومند فلسفی آن روز بودند - نیاز به یک تفسیر فلسفی را درک کردند. مکاتب فلسفی در عرصه‌های فعالیت مسیحیت، تفکر انسان را پیشرفت داده بود. انسانها تنها از طریق اعتقاد دینی ارضا نمیشوند، سنت آگوستینوس با بهره‌گیری از نوافلاطون‌نسیم - که در مسیحیت نفوذ یافته بود - در صدد برطرف ساختن این نیاز بر می‌آید. مسیحیتی که به الهیات دست یافته بود، نیرومندتر گشت. اگر حضرت محمد را مانند شخصی که نوافلاطون‌نسیم را در همان اوایل ظهور اسلام به شکلی نیرومند متجلی می‌سازد ارزیابی کنیم، اشتباه نخواهد بود. کمال عقلی و صفات نیرومند الله در اسلام، دال بر تاثیر نوافلاطون‌نسیم بر اسلام است. ارسطو در مباحث فلسفی مرحله‌ی رکود تمدن فئودالی، اساس گرفته میشود. ارسطو همانند دولت - شهر آتن، محصول پیشرفته‌ترین دوره‌ی تمدنی بود. ارسطو فیلسوفی بود که اندکی قبل از فروپاشی در صدد آشکار ساختن وجود ساختارهای بزرگ برآمده و به چاره‌جویی چگونگی حفظ آنها پرداخت. وی تئورسین تاسیس و رشد تمدن نیست، بلکه تئورسین جلوگیری از رکود و فروپاشی است. به خوبی میدانیم که تمام تلاش او در راستای نجات تمدن آن دوران و نمایندگی برگزیده‌اش (آتن) بوده است. این ویژگی فلسفه‌ی سیاسی بعنوان مهمترین موضوع مباحث در مرحله‌ی رکود و فروپاشی تمدن فئودالی، بیشترین زمان را به خود اختصاص داده است. زیرا سیستم با رسیدن به دوره‌ی رکود، پیچیده تر میشود و همزمان با بروز علایم تجزیه به تئوری سیاسی پیشرفته‌تری احتیاج پیدا می‌سازد. تفکر ارسطو به عنوان مناسبترین تفکر در این دوره - هم در اسلام و هم در مسیحیت - به اندازه‌ی کتابهای مقدس ارزش می‌یابد. افکار او که قبلاً خطری جدی تلقی میشدند، دیگر بعنوان تفکرات نجات دهنده پذیرفته میشوند. افکار ارسطو را که جزو مهمترین تکیه‌گاههای الهیات (علم خدا شناسی) بود، بعنوان حقایق مطلق به دیگران می‌قبولانند. «توماس آکویناس» پیشاهنگی آنرا در مسیحیت به عهده میگیرد و در اسلام ابن سینا و ابن رشد بطور گسترده این تفکرات را بکار میگیرند.

پیشرفته‌ترین ساختارهای الهیات آن دوره، به دلیل آنکه بازتاب سطح ذهنیت آن عصر بود، حائز اهمیت فراوانی است. جامعه‌ی فئودالی، رشد یافته و پیچیده تر گشته بود. نهادها و تفکرات زیادی متدوال شده و به آموزش پیروان خود میپرداختند. سطح فکری و عقیدتی دوره‌ی ظهور و توسعه، کفاف اوضاع جدید را نمیکرد. انسانها بیشتر چرایی و چگونگی پدیده‌ها و نتایج حاصله از آنها را مورد پرسش قرار می‌دادند. برای پیشرفت و حل مسایل اساسی آن مرحله تفاسیر فلسفی را همچون راه حل می‌دیدند. اینکار بسان آخرین حمله‌ی دفاعی لازم قبل از فرا رسیدن دوره‌ی تجزیه و فروپاشی است. از آن پس فلسفه جای خود را به محافظه‌کاری و ارتجاع داده و بدین ترتیب، نظام خود را با اعمال فشار و شکنجه تحمیل می‌نماید. مباحث و فعالیتهای ایدئولوژیکی که در آغاز و

پایان هر دوره‌ی تاریخی رواج مییابند، با دیگر اشکال اجتماعی و اقتصادی در حال ظهور که با رنج زایش مواجه هستند، ارتباطی نزدیک دارند. از اینرو تحولات ایجاد شده در هم آمیخته‌اند. افکار و عقاید نوین که ابتدا با نیروی بزرگ ایمان اعتلا مییابند، در واقع نوید زایش نظام جدید را میدهند که میتوان آنها را تلاشی برای تولد ارزیابی کرد. بدین ترتیب برنامه‌ی نظام جدید و اصول هدایت‌گر آن تعیین میشوند. تلاشهایی برای تعیین ویژگیهای نظام اجتماعی آینده صورت میپذیرد. بدلیل اینکه این نظام جدید اجتماعی در نتیجه‌ی تلاشهای فراوان پدید می‌آید، آنرا با واژه‌های جدید نامگذاری کرده و با ی ک مفهوم الهی - دینی مقدس میدارند. کتاب مقدس جدید و بیانات و رفتارهای بانی، عبادات مرسوم و پرستشگاهها را بعنوان هویت ایدئولوژیکی دین با تبلیغاتی وسیع بر اذهان حاکم ساخته و به شکل منبع اصلی تغذیه‌ی روح در می‌آورند.

بعد از نهادینه شدن نظام جدید اجتماعی، مسائلی که برای آن بوجود می‌آیند، بیشتر با تداوم حیات نظام که از ساختار داخلی و تحولات خارجی سرچشمه میگیرند، در ارتباط است. نظام چگونه این مسایل را چاره‌یابی نموده و موجودیت خود را ادامه خواهد داد؟ زمانیکه این مسایل اساسی تمام سیستم را در بر میگیرد، باید مباحث در سطحی بالا و بطور وسیع انجام بگیرند، زیرا اگر اپوزیسیونی که علیه سیستم رشد یافته است با جوابهایی رضایت بخش و معتمدانه به مقابله با آن بر نخیزند، سیستم با خطر تجزیه مواجه میشود. زمانیکه چنین وضعیتی پیش می‌آید، پرداختن به مباحثی شدید اجتناب ناپذیر میگردد. سازش و وحدت اولیه، جای خود را به دوگانگی و مخالفت میدهد؛ لازم است این رویدادها را طبیعی بدانیم. هر شکل از مخالفت و دوگانگی، بد نیست. آنچه در اینجا مهم است و ماتریالیسم دیالکتیکی نیز آنرا قبول نموده، پیشرفت درست و یا نادرست تز یا آنتی تز جدید است. همانگونه که زایمان قبل از زمان معین به سقط جنین و مرگ کودک منجر میشود؛ در شرایط مادی تکامل نیافته نیز افکار و مخالفت جدید به وضعی مشابه آن دچار میشوند. تاریخ مملو از رویدادهایی اینگونه مییاشد. وضعیتی عکس این منفی بوده و فرسودگی را عمق میبخشد. اگر ساختارهای زیربنایی و روبنایی اجتماعی - اقتصادی سیستم بنا بر علل خارجی و داخلی امکان تداوم نداشته باشند و افکار جدید بعنوان آنتی تز از طرف اپوزیسیون مطرح نشود و وضعیتی دوگانه بوجود نیاید، فرسودگی و بحران اجتناب ناپذیر میگردد. در تاریخ به این دوره‌ها، دوره‌های بحران و فروپاشی میگویند. مثالهای زیادی مشابه این وضع در هر سیستمی دیده میشود.

تمدن غرب با حل این روابط دیالکتیکی و منعکس ساختن آن در تمام فعالیتهای اجتماعی به برتری دست یافت. مسایل را با توسل به راهکارهای علمی مطرح ساخته و با ارائه‌ی پیشنهاد و راه حل در زمان مناسب، در صدد کسب نتایج با کمترین تلفات بر می‌آید. دیگر گرایشی به راهکارهای قدیمی از قبیل خشونت گسترده، جنگها، تسلیمیت و همدستیهای خائنانه و پست وجود ندارد. بنا به ضرورت اصول دیالکتیکی و شکل‌گیری سنتزی از تز و آنتی تز به ایجاد نظام، پدیده، رابطه و مفیدترین فرایند دست مییابند. بدین منظور نیز از لحاظ تاریخی، تمدن دمکراتیک به عنوان مناسبترین نظام مورد پسند قرار میگیرد.

در سالهای ۱۲۰۰ میلادی، جهان اسلام و مسیحیت به دلیل گرفتاری در بحرانهای داخلی و خارجی، شاهد بروز مباحث فلسفی وسیعی میگردد. این نظامها هر روز با انتقاد و مخالفت در حال افزایش مواجه بودند. از اینرو توضیحات ارائه شده‌ی اولیه برای کسب اعتماد کافی نبودند. جامعه رشد یافته، مسایل پیچیده‌تر شده و ذهنیت پیشرفت نموده بود. بنابراین پی‌درپی سیستم مورد بازخواست و مواخذه قرار میگردد. همراه با آن تهاجماتی از خارج صورت میگرفتند. اساساً این نظامها نیز همیشه در حالت هجوم بوده و بدین شکل گسترش یافتند. هجوم و دفاع، نیروهای مخالف را به مقابله فرا میخواند. همزمان با رشد مشکلات داخلی سیستم، دیگر بسان گذشته غنای اقتصادی وجود نداشته و افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت نیز بر آن افزون میگردد. اینها زمینه‌ی فروپاشی را مهیا ساخته و تهاجمات خارجی نیز در این هنگام موثرتر میگردد. تمامی اینها بازتاب ذهنی خود را یافته و در عمل راه حل‌های خویش را پدید می‌آورند. زمانیکه سرنوشت سیستم مطرح است، باید این مباحث ذهنی و راه حل‌های علمکردی به شیوه‌ای مفصل به نتیجه دست یابند.

این دوره‌های تاریخی به دو شیوه سپری شده‌اند که نمونه‌های بسیاری در این مورد وجود دارد:

**الف) نوسازی سیستم با رفرم:** بایستی بازسازی را هم بر آن افزود؛ اما بازسازی رفرم نیست، بلکه بیشتر تجدید بنا بوده و بهمان شکل و بر همان پایه؛ تنها سنگ و ملاط آن تغییر می‌یابد. پایه و وسایلی که در رفرم بکار گرفته میشوند، بدون دست دادن

اصول اساسی آن تغییر کرده و بر پایه‌ای جدید ساختاری جدید را ایجاد می‌سازند. سیستم‌های زیادی توانسته‌اند با توسل به این راهکار، عمر خود را طولانی سازند. حتی توانسته‌اند تحول را عمق بخشیده و به استمرار و پایداری دست یابند.

**ب) راهکار محافظه کارانه به قصد پایدار ساختن سیستم، با استفاده از خشونت:** استفاده از این شیوه در طول تاریخ به وفور قابل رویت است. راهکار محافظه کارانه بیانگر حالتی است که در آن ماهیت و گوهر سیستم کاملاً پوی و تهی گشته و امکان سازش با تهدیدات خارجی وجود ندارد. از اینرو بروز مقاومتی سرسختانه استوار بر مفهوم؛ "یا پیروزی یا هیچ"، همه چیز را به باد فنا سپرده و فرصت هرگونه نوآوری را از میان بر میدارد. در شرایطی که سیستم کارایی ایجاد تحول را از دست داده و بکارگیری خشونت و شیوه‌های مستبدانه را تنها راه حل بداند، آنگاه وقوع یک انقلاب اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. آنهایی که پس از فروپاشی تمام نهادها و بی تاثیر شدن شخصیتها باقی میمانند، کاملاً تسلیم این مرحله شده و به شیوه‌ای عمیق از هویت‌های گذشته‌ی خود گسسته و مطابق با معیارهای نظام تازه هویتی جدید پیدا می‌سازند. در نهادها و روابط اجتماعی‌ای که ذهنیت دگماتیک در آن حاکم بوده و عقب‌مانده نگه داشته شده و از محافظه‌کاری افراطی پیروی می‌سازند، این راهکار بیانگر چهره‌ی تراژیک و جانکاه تاریخ است. انسانیت تنها با پی بردن به اینکه تغییر و تحول یک واقعیت همیشگی و سرشتی است، از این راهکار دست بر میدارد. بشریت هنگامی دست از این شیوه بر خواهد داشت که دریابد؛ مسیر دستیابی به زیبایی، خوبی و درستی، رفتار و ذهنیتی واپسگرایانه و محافظه کارانه نبوده بلکه تغییر و تحولات به موقع آنرا میسر می‌سازد.

مسیحیت و اسلام به عنوان نیروهای جهانی تمدن قرون وسطی، در این تنگنای تاریخی جسارت بکارگیری تفکر فلسفی را نداشته‌اند. همانطور که اشاره شد، بحث در مورد هویت‌های ایدئولوژیکی و فلسفی در این دوره که چشمگیرتر بودند، با آنچه در آغاز ظهور و مراحل تکامل خود داشته‌اند، متفاوت بود. نباید این واقعیت را فراموش کرد که تفکر فلسفی در هیت هر دو دین نیز در همان ابتدا وجود داشته است. اینها، هویت‌های نیم دینی - نیم فلسفی هستند. نگرش‌های دینی در این دوره بایستی چنین می‌بودند. در تفاسیر دینی قرون وسطی در هند، ایران، روم و یونان تاثیر فلسفه بوضوح دیده میشود. عبارتی دیگر؛ اسلام و مسیحیت بر سنت‌ی ماهرانه از اسطوره - که ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم برده‌داری بود - با فلسفه که بعدها در برابر اسطوره پدید آمده بود، تکیه می‌سازند. آنان تغییر و تحولات لازم را بوجود آورده و آن را هویتی مختص به خود معرفی می‌کردند. در اینجا اصالت سومری وجود ندارد. همچنین وضعی مشابه دوره‌ی فلسفه‌ی یونان نیز مطرح نیست. این یکی از مهمترین ویژگی‌های ایدئولوژی پیامبران است.

در هر دو سیستم مباحث فلسفی بر مبنای ضعف در اعتقاد که نتیجه‌ی تزلزل و پوسیدگی و بروز اختلافات در داخل بود، صورت می‌پذیرفت. توسل آنان به منطق و تفکر ارسطویی از نیروی موجود در آن سرچشمه میگرفت. زیرا افکار و منطق ارسطویی تا آن زمان از بین نرفته و حاکمیت داشت. ارزش والای ارسطو در سیستماتیک کردن بیان ذهنیت که محصول واقعیت اجتماعی است، نهفته بود. او تجلی بخش نیروی تفکر و کارایی ذهنی در سطحی بالا بود. اینکه هر شخص و سیستمی در عملکرد خود از اصطلاحات و تفکرات ارسطو استفاده می‌نماید از کیفیت بالای این تفکرات سرچشمه میگردد. به دیگر سخن؛ او کامپیوتر قرون کلاسیک و وسطا بود.

توماس آکویناس، ابن سینا و ابن رشد و امثال آنها در هنگامه‌ی تزلزل از اوج به فروپاشی، با توسل به فلسفه به مدد دین می‌شتابند. در واقع اینان مفسران تفکر ارسطویی آن دوره هستند. آنان الهیات را پیچیده تر ساخته و بیشتر به اثبات خدا با توسل به منطق پرداختند. در اینجا برعکس آنچه که احتمال میدهند آنان فراتر از اثبات خدا، در تلاش اثبات جاودانگی سیستم بودند.

آشکار است که تحت نام اثبات خدا با توسل به منطق، قصد نجات سیستم را داشتند. همانند ارسطو که برای نجات دولت - شهر آتن تفکر سیاسی را به پیش کشید، در این دوره نیز مفسرین الهیات برای اثبات دوباره‌ی وحدانیت، وجود خدا و دفاع از نظام اسلام و مسیحیت که با خطر مواجه بودند، در صدد اثبات سایه‌ی زمینی خدا (نظام) بوده و خواستار تقدیس و تضمین پایداری آن بودند. این فعالیت بارز برای تقویت هویت دینی بود. وجود و عدم وجود خدا موضوعی مجرد و بی معناست. هر چند مانند حقیقتی بزرگ به آن ایمان داشته و بدان پرداختند، اما چیزی که از لحاظ جامعه شناسی انجام گرفته، مباحثی است در مورد اینکه آیا نظام حاکم وجود



دارد و یگانه است یا خیر؟ کسب هویت ایدئولوژیکی جدید برای نظام بر سر حکم آمده بعنوان هدف تعیین شده بود. بایستی اصرار بیش از حد مفسران الهیات قرون وسطایی بر واژه‌ی الله، از لحاظ جامعه‌شناسی مورد ارزیابی قرار گیرد.

حضرت ابراهیم و موسی در اوایل، ال را که به معنای خدای آسمان بود و تمامی قبایل شبه جزیره عربستان از وجود او مطلع بودند، به قبایل عبرانی نزدیک ساخته و گویی با ملی ساختن، آنرا به نماد هویت اجتماعی خویش مبدل نمودند. این در «عهد عتیق» به شیوه‌ای جالب بیان شده است. این امر وحدت بین قبایل عبرانی و شکل‌گیری نوین آنها را منعکس می‌سازد. نامهای الوهیم و یهوا را بر ال نهاده و آنرا با ساختار قبیله‌ای جدید خود متناسب می‌سازد. بعدها همراه با نیرومند شدن موجودیت اجتماعی قبیله، یهوا نیز نیرومند میشود. همانطور که تمام ویژگیهای جدید جامعه در وجود خدا انعکاس می‌یافت، در مقابل، خدای یهوا نیز همواره منشاء امنیت و اطمینان جامعه بود.

رب عیسی ویژگیهای متفاوتی را منعکس می‌سازد. رب او تنها خاص یهودیان نبوده، بلکه خدایی است که با تمام انسانها یکسان رفتار می‌سازد و منجی تمامی مظلومان است. شکل‌گیری طبقات اجتماعی که در چگونگی ماهیت خدا بازتاب می‌یابند، به مرحله‌ای میرسند که یک شکل‌گیری طبقه‌ای را در خود متجلی می‌سازند. مبارزه بین عیسی و کاهنان مزدور سیستم در وجود خدا انعکاس می‌یابد که در نتیجه از یهوا رسمی، جدا شده و به رب تمام بشریت تبدیل میشود. رویدادها در مبارزه‌ی اجتماعی فرموله شده و به شکل ایدئولوژی در می‌آید. هدف، ایجاد مانیفست جامعه‌ی نوین همچون منبع الهام آن می‌باشد.

این مرحله با ظهور حضرت محمد عمق بیشتری پیدا می‌سازد. اصطلاح تک خدا (رب) که با فلسفه‌ی افلاطون نیرو گرفته بود، توسط حضرت محمد با شاخصهای اجتماعی که او میخواست بوسیله‌ی آنها سیستم اجتماعی جدیدی را بنا نهاد، غنا می‌یابد. همانطور که در قرآن ذکر شده است با گرفتن صفات ۹۹ گانه نیرومند میشود. این نیرومندترین واژه‌ی الله بود. از اینرو واژه‌ی مزبور مبین نیرومندی نظام جدید نیز می‌باشد. صفات ۹۹ گانه‌ی خدا بنحوی اتوپیا و مانیفست بود. برای اینکه مانیفست به هدف خود نائل گردد، آنرا عمیقاً به مومنان تلقین کرده و بدانها می‌قبولاندند. ایمان به خدا، اعتقاد به جامعه‌ی نوین بود که چارچوب آن مشخص شده بود. جامعه‌ی جدید متناسب با این صفات خدایی پیشرفت کرده و حاکم میگشت. به بیان امروزی، برنامه میبایست با موفقیت به اجرا در می‌آمد و به نیروی اقتدار تبدیل میشد.

آشکار است که خطوط کلی تحلیل جامعه‌شناسی شیوه‌ی تفکر و شکل‌گیری معنوی قرون وسطی - که حول محور خدا در گردش بود - چنین بودند. جای بسی تاسف است که هیچ تئولوژی جسارت بیان این واقعیت ساده را نداشته است. حتی از آن هم بدتر، امروزه نیز تحلیل این حقایق در مکاتب الهیات و جامعه‌شناسی تدریس نمیشود که این هم واقعیتی تلخ است. اکنون نیز مباحثه با طرح سئوالی که آیا خدا وجود دارد یا نه؟ در میان الهیات و ماتریالیسم جامعه‌شناسی انکار گرایانه، همچنان ادامه دارد. در حالیکه آنچه باید انجام میگرفت، دستیابی به واقعیت اجتماعی مورد بحث و بدین گونه نیز اجتناب از قایم موشک بازی است. نباید فراموش کرد که بزرگترین اسلحه در جنگ خدایان، نقاب بر چهره زدن و خود را بدین شکل قبولاندن است. بدون استثنا تمام نظامهای الهی بندگان خود را چنین به بازی میگیرند. اگر این بازی با موفقیت به پیش رود، نظامی که از آن نیرو گرفته و تجلی بخش آن است دارای امنیت خواهد بود. اگر این بازی بر ملا شده و نقاب از چهره برداشته شود، واقعیت نظام آشکار خواهد شد، آنگاه سیستم وارد مرحله‌ای میشود که تداوم حیات آن دشوار میگردد. همچنین نباید فراموش کرد اگر زمانی ماسک ایدئولوژیکی نظامها بیافتد، هیچ نیرویی نمیتواند آنها را پایدار نگه دارد.

الهیات توماس آکویناس گامی جزئی در جهت تحکیم مسیحیت بود که راه را برای پروتستانهای رفرمیست گشود. این در واقع تحول بسیار مهمی بود. شاخه‌ی دیگر مسیحیت که بتدریج محافظه کار گشته بود، در تلاش برای جلوگیری از فروپاشی بوسیله‌ی بر پا ساختن دادگاههای تفتیش عقاید بوده است. دهشت آورتر از آنچه بر سر عیسی آورده‌اند، بر سر پیروان رفرمیست کلیسا، دانشمندان نو رسیده و فیلسوفان طرفدار لائیسزم می‌آوردند. «برونو» را زنده زنده در آتش سوزاندند. «گالیله» با پس گرفتن گفته‌اش، از مجازات رهایی مییابد. «ژان هوس»، کاهن چک را نیز زنده زنده سوزاندند. هزاران کس از اربابان طریقه‌های تصوفی و آنهایی که به جادوگری

مشغول بودند و یا کسانی که از اعضای تشکلهای جدید کلیسا بودند، در این دوره سوزانده شدند. دادگاههای تفتیش عقاید همانند بزرگترین چرخ گوشت تاریخ کار میکردند. به اصطلاح، همه ی این کارها بنام خدا انجام میگرفت، اما در جوهر علیه خیزش انسانهای آزاد و رشد تدریجی بینش ملی خلقها و برای حفظ حاکمیت کلیسا انجام میگرفت. خدایان هرگز نیازی به حفظ و نجات نداشتند. برعکس زمانیکه تحت فشار قرار میگرفتند، بیش از پیش به زیر ماسک خدا پناه میبردند. دیگر این نظام حاکم که مورد نفرین قرار میگرفت به حفظ و نجات نیاز داشت. اروپا در فاصله ی میان سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی شاهد جنگهای بی امانی از این قبیل بوده است. در خاورمیانه بعثت اینکه این بازی در گذشته نیز وجود داشت، اصول آن کم و بیش مشخص است. برای اولین بار بود که اروپا شاهد این جنگهای خونین، طولانی و مخمضه آمیز بود. از آن پس بود که قادر به دیدن حقایق شد. اصول لائیسزم - که اروپا در نتیجه ی جنگ با کلیسا بدست می آورد - از این شرایط دشوار و بی امان نشأت گرفته است. رهایی از آن به دو شیوه انجام گرفته است:

الف) رفرماسیون مسیحیت مبین دمکراتیزه شدن و ملی شدن کلیسا است. این دوره که از سال ۱۵۰۰ میلادی بتدریج به موفقیتهایی دست می یابد، با ایجاد دولت حقوقی - دمکراتیک معاصر به نتیجه رسیده است. دوره ی رفرم، بر یک طبقه ی جدید اجتماعی بنام طبقه ی بورژوا متکی است. واضح است که این یک تحول ایدئولوژیکی پیشرفته بود که نمونه های زیادی از آن در تاریخ دیده شده است. این تحول به تمدن فنودالی قرون وسطی در اروپا خاتمه میدهد.

ب) پیدایش لائیسزم علمی بیانگر شیوه ی تفکر علمی گسسته از کلیسا است. فرد با تکیه بر علم و بدون مراجعه به الله، سرنوشت خود را با نیروی خویش تعیین مینماید و در واقع بتدریج به دینی جدید تبدیل میشود. بدین شیوه خط مشی ای که میتوان آنرا دین علمی نامید، به وجود می آید و خطرات زیادی بهمراه می آورد. این یکی از جریانهایی است که در شکل دادن به عصر ما نقش فعالی داشته است.

از طریق ادبیات، فرهنگ و زبان ملی که با این دو شیوه پیشرفت مینمایند، فرد به شیوه ی علمی و ملی تعالی می یابد. در برابر جامعه ای که به شکلی افراطی خدا پرست بود، اینبار جامعه ای به شدت خدا ستیز و فردی که خود را خدا می خواند، پدید می آید که این نیز یا راهگشای خطرات بود و یا خود در دام گرفتار می آمد.

هر چند کلیسای با شکوه شکست خورده و با نفرت از این تحولات استقبال میکرد، اما با متناسب ساختن خود با تحولات معاصر، وفاداری خود نسبت به عزیز و عزیزها را نشان میدهد. همچنین اقدامات خود را در جهت بنیان نهادن جامعه ای با وجدان تجدید نموده و گسترش میدهد.

جامعه ی اسلام در دوره ی امپراطوری عباسی به علم کلاسیک دست یافت. این سیستم که بر جناح سنی اسلام تکیه داشت، تشکیل دولت داده و رسمیت یافته بود؛ ولی متناسب با جوهر ایدئولوژیکی اسلام، به سرعت به طرف مونارشیسم سوق یافت. نتیجه ی طبیعی واژه ی الله محمد، یک سلطنت قدرتمند است. در کل، تمام ایدئولوژیهای جامعه ی طبقاتی با بهره گرفتن از اصطلاح الله، زمینه ی کسب اقتدار سیاسی را فراهم می آورند. بزرگترین انحرافات تاریخ با نقاب خدایان انجام گرفته است. چنانچه تصور میشود، تمام فعالیتهای الهی کردن و تاملات ذهنی، در راستای یافتن حقیقت والا نبوده است. هر چند انسان به آن باور داشته باشد و به آن پی نبرد، باز هم اصول مدیریتی جامعه ی طبقاتی در حال رشد و نیروی معنوی اقتدار را پدید می آورد. بشریت هیچ نظامی را صرفاً با تکیه بر اقتدار خشن سیاسی بدون برخورداری آن از یک نیروی عظیم معنوی و ذهنی نپذیرفته است. اقتدار مادی با آرایشهای ظریف و با نقاب الهی، خود را به جامعه معرفی کرده و راهگشای حاکمیت خود میگردد.

یکی از مهمترین اقدامات کاهنان سومر و مصر، ابداع ماسکهای الهی برای اقتدار سیاسی در حال رشد بود. این مورد در اساطیر به طرز واضح و شگفت آور بیان شده است. هیتها و یونانها کپی دوم آنرا به غرب انتقال دادند. هندوستان نیز آنرا با ماسکهای ویژه ی شرق به هزاران شیوه رنگ آمیزی کرده و تقدیم نموده است. در هنر حاکمیت سیستم برده داری، آفرینش اسطوره و ساختن

خدا و همراه با آن مراسم و آیین (جشنها و بزرگداشت و سالگرد)، جایگاه مهمی دارند. نیروی طبقه‌ی کاهن ناشی از بجای آوردن موفقیت‌آمیز این عمل است. تاثیر گذاری آنها در تاریخ تا این حد از نقش حیاتی‌ای که در ایجاد پدیده‌ی اقتدار و تداوم آن داشته‌اند، نشأت می‌گیرد. اگر این نقش اساسی آنها را نادیده بگیریم و تنها با تقدیس خدای مجرد، مباحث و گفتگوهای مربوطه را واقعیت جلوه دهیم، تحریف بزرگی خواهد بود. بدون این تحریف، هیچ اقتدار مادی، نیروی سیاسی و حاکمیتی به تنهایی قادر به ادامه‌ی حیات نمی‌بودند.

اعتقاد به خدا - شاه که نقاب اصلی نظام برده‌داری بود، تنها با وجود ساختار ذهنی دوران کودکی بشریت ممکن بود. زمانیکه تولید در جامعه‌ی طبقاتی افزایش یافته و رابطه‌ی بین اقتدار و استثمار آشکار گشت، ماسک خدایی برداشته شد و حاکمان به اشکال نوینی از ماسکهای ناشناخته‌تر نیاز پیدا کردند. استفاده از این ماسکها به قصد فریب دادن عمدی انسانها نبود، بلکه این یک فرهنگ عقیدتی بود. حتی بدلیل اینکه بسیار نیرومند شده و ویژگیهای تابویی گرفته‌اند، بعنوان بزرگترین حقیقت بر ذهن تحمیل شده‌اند. باید بخوبی بدانیم که بشریت در مراحل اولیه‌ی جامعه‌ی برده‌داری، از لحاظ ذهنی برای قبول این امر مساعد بود. این امر را که سیستم استبداد سیاسی و استثمارگر همواره با جلوه دادن بزرگترین دروغ بعنوان بزرگترین حقیقت تداوم یافته است، بایستی همواره بعنوان اصلی از جامعه‌ی طبقاتی آنرا در نظر داشته باشیم.

عصر فئودالی دیگر با این ماسکهای خدایان دوره‌ی کودکی اداره نمی‌شد. اساساً ادعای اصلی پیامبران و فیلسوفان "انسانی نبودن خداست". نقاب برداشتن از چهره‌ی این خدایان مهم بود. در واقع پیدایش این وضع از درک صحیح بینش و ذهنیت انسان ناشی میشود. برای خدا و تفاسیر مربوط به طبیعت، اصطلاح جدیدی مورد نیاز بود. پیامبران خدا را بعنوان بازتاب جامعه، انسجام بخش نیروهای طبیعی و بدون اینکه شکل انسان به او بدهند، وی را یگانه ساخته و به ماورای آسمان و جای ناشناخته و نامرئی انتقال دادند. یک مرحله‌ی تاریخی که معادل گذار از حاکمیت مطلق نمرود و فرعون بود، به میان آمد. بشریت با رهایی از بلای خدا - انسان و خدا - شاه گامی به جلو مینهد. انسان به قصد رهایی از بلایا در برابر موجودی که از آن وحشت داشت، به او ابراز عشق نموده و به عبادت و گریه و زاری می‌پردازد. بدلت اینکه در دوره‌ی نوسنگی استثمار وجود نداشته، این پدیده‌ها بیشتر نماد شکرگزاری بودند. فلاسفه یا خدا را علت العلل دانسته‌اند یا اینکه با برخورد «در همه جا بوده و در همه جا هست» و «امتداد طبیعت میباشد»، تفکر انسان را یک گام به پیش برده و او را از ترس خدا (اقتدار استثمارگر و اداره کننده) رها می‌سازند. این دو وضعیت نیز در رشد جامعه‌ی طبقاتی و رهایی ذهنیت از مرحله‌ی کودکی، موثر بوده‌اند. خدای جدید به اصطلاحات دین و فلسفه نیاز داشت. بدین شکل، سنت تاریخی پیشرفت نموده و ادامه می‌یابد.

مصطلح ساختن خدا توسط حضرت محمد، میبایست این دوره‌ی تاریخی را در خود جای میداد. اگر در تعریف الله، از اصطلاحات خدایی اسطوره‌های مصر و سومر و اصطلاحات فلسفی یونان و روم استفاده نمی‌نمود، نمیتوانست هیچ خدمتی به جامعه‌ی فئودالی ارائه نماید. حضرت محمد با آگاهی عمیق نسبت به این واقعیت، با دشواریهای ایدئولوژیکی بسیاری مواجه بوده و در زمان تعمق، بیهوش گشته و غرق عرق میشد. جامعه‌ی فئودالی میبایست جهانی شده و گسترش پیدا کند. از اینرو می‌بایست هویت ایدئولوژیکی با آن همخوان باشد. به ویژه اصطلاح خدا میبایست موثق، کارا تر و حاضر و ناظر بوده و از رنگ کردن به انسان نزدیکتر می‌بود. با متحقق ساختن چنین امری، راه برای اقتدار فئودالی سلطنت بعنوان نیرویی معنوی باز میشد. فکر و ایدئولوژی در حال شکل گرفتن بود. خدا را که بازتابی از حاکمیت طبقاتی بود، «بزرگترین قدرت» قلمداده نموده و همچنین به اقتدار فئودالی نیز لقب «ظل الله» (سایه‌ی خدا) دادند. بدین ترتیب وضعیتی عکس آنچه که قبلاً وجود داشت، پدید می‌آید. اگر سلطنت حقیقت داشته باشد، پس بازتابی از خدا خواهد بود. با ایجاد این توازن در هویت اجتماعی، نتایج عوامفریبانه‌ی مباحثی که صدها سال تحت نام خدا ادامه داشته‌اند، در مقایسه با این برخورد علمی، بهتر قابل درک میگردد.

در اینجا هدف ما تحقیر اصطلاح خدا نیست، بلکه بر عکس در صدد آنیم که معنای حقیقی را بدان ببخشیم. این اصطلاحات بعنوان موجودیت اجتماعی، واقعیت داشته و حداقل به اندازه‌ی اقتصاد دارای تاثیر بوده‌اند. نباید ارتقای اصطلاح خدا از سوی محمد را ساده بگیریم. اشتباه پیروان ماتریالیسم خشن در این باره حداقل به اندازه‌ی برخورد منفی ایده‌آلیستها میباشد. انکار خدا توسط

ماتریالیستها و در نظر گرفتن آن به شکل مطلق از سوی ایده‌آلیستها، هر دو نتایجی یکسان در پی داشته‌اند. آنان بجای آنکه با یک برخورد صحیح جامعه‌شناسانه به موجودیت اجتماعی آن مفهوم ببخشند، آنرا تحریف کرده‌اند.

آفرینش ایدئولوژیکی جامعه‌ی فئودالی از عملی ساختن آن سخت‌تر بوده و به مهارت بیشتری احتیاج داشت. این شبیه‌زاییدن یک کودک سالم و رشد طبیعی آن است. این در جامعه‌ی یونان بیشتر انسان‌نما، قریب به انسان، با قدرت خلاقیت کم و همخوان با ساختار فدراسیون قبایل بوده که بعدها در تشکیل دولت و دموکراسی آتن تأثیر گذار بوده است. در حالیکه در ادیان تک‌خدایی اصطلاح خدا ضمن نیرومند شدن، از انسان دور گشته و راه را برای جامعه‌ی مقتدر و سلطنت‌خاندان می‌گشاید. بطور کلی هویت ایدئولوژیکی در شکل‌گیری اجتماعی بویژه در تشکیل اقتدار سیاسی و ساختار آن تأثیر گذار بوده است. این هم پاسخ مناسبی است به پرسش اینکه چرا در جامعه‌ی اسلام، دموکراسی و جمهوری رشد نمی‌یابند؟ تا زمانیکه هویت جامعه‌ی اسلامی که تحت تأثیر ساختار ایدئولوژیکی موجود شکل گرفته است، تغییر نیابد و لائیسمی پایدار برقرار نگردد، دموکراتیزه کردن این جامعه به راحتی ممکن نخواهد بود. لائیسیم واقعی تنها با تحلیل رفتن هویت ایدئولوژیکی سنتی که در طول تاریخ نیرو گرفته و کاملاً به جامعه تزریق شده است، ممکن خواهد بود. از اینرو ظهور جمهوری لائیک و جامعه و سیاستی دموکراتیک به این امر بستگی دارد.

با وجود این، واژه‌ی «الله حضرت محمد در آغاز نقش پیشرفته‌تری داشته؛ خلاق، سیال، نیرو بخش و محرک بوده است. از لحاظ ذهنی نیز تعالی بخش بوده و نقش تاریخی خود را با موفقیت ایفا نموده است. با رسیدن به مرحله‌ی تکامل، ساختارهای چند فرهنگی این واژه را تحت فشار قرار می‌دهند. گروههای نژادی بومی و اقوام، اصطلاحات خدای موجود در فرهنگشان را با واژه‌ی «الله» استوار نموده و تداوم می‌بخشند. یک دوره‌ی فریبکاری در برابر خدا آغاز شده بود. هر گروهی بنا بر منافع و سطح پیشرفت خویش، یک واژه‌ی «الله» داشت. در کنار مذهب رسمی سنی، گروههای اسلامی غیر رسمی باطنی و تصوفی نیز بهمن آسا گسترش یافتند.

تمام گروههای مخالف و در راس آنها فاطمیه‌ها و قرامطیان، در تلاش کسب اقتدار بودند. اسلام به مذاهب متفاوتی منشعب می‌شود و گروههای تصوفی رواج می‌یابند. همانگونه که فلاسفه‌ی بزرگ یونان همچون ارسطو برای نجات جامعه و دولت - شهر یونان پا به عرصه‌ی وجود نهادند، فلاسفه‌ی اسلامی نیز با فرا رسیدن دوره‌ی رکود جامعه و دولت اسلامی، با چنین وضعیتی روبرو شدند. در قرون ۱۰ تا ۱۲ میلادی، جهان اسلام شاهد تحولات مهمی در این زمینه بود. تحولات سیاسی و اجتماعی پیچیده، در ساختار روبنایی ایدئولوژیکی منعکس می‌شوند. الکندی، فارابی، ابن سینا و ابن رشد بعنوان ارسطوهای جامعه‌ی اسلام، فلسفه را به جامعه‌ی اسلام انتقال می‌دهند. هدف آنها اثبات واژه‌ی خدا نبود، بلکه نجات جامعه و دولتی بود که علائم فروپاشی در آن هویدا می‌گشت. آنها مباحث فراوانی پیرامون بحران و راه نجات از آن را به پیش کشیدند. ماهیت مباحث در تمام دوره‌های مشابه، همین بوده است. در اینجا نه خدای یگانه بلکه دولت و جامعه‌ی اسلامی نیازمند رهایی هستند. هر اندازه واژه‌ی خدا ایمان بخش بوده و با منطق اثبات شدنی باشد، به همان میزان نیز زمینه‌ی برتری ایدئولوژیکی خود را فراهم می‌آورد. بنابراین در بقای جامعه و استمرار دولت خدمت شایانی ارائه خواهد داد. در این دوره وظیفه‌ی کاهنان را فیلسوفان برعهده می‌گیرند. در حقیقت، اسلام تفکر فلسفی و الهی پیشرفته‌تری از مسیحیت را ایجاد کرده است. ابن سینا به اندازه‌ی ارسطو دارای آثار می‌باشد. تفکر و اندوخته‌ی علمی در اسلام از اروپا فراتر رفته است. همانگونه که امروزه آثار علمی و فلسفی اروپا ترجمه می‌گردند، در آن دوره اروپا آثار علمی و فلسفی شرق را ترجمه می‌کرد. اما برتری‌ای که مسیحیت در تفکر علمی می‌یابد، در شرق دیده نمی‌شود و تفکر محافظه‌کاری اسلامی، استفاده از دستاوردهای علمی و فلسفی موجود را کفر قلمداد کرده و در صدد از میان برداشتن آنها بر می‌آید.

دوره‌ی تفکر فلسفی با «امام غزالی» و «شعری» به پایان می‌رسد. در قرن ۱۲ میلادی بتدریج دگماتیسم مطلق بر اسلام حاکم می‌گردد. اعتماد به عقل از بین رفته و دوره‌ای محافظه‌کارانه شروع می‌شود که در آن وفاداری به قرآن و سنت در سخن، بعنوان تنها راه علمی باقی می‌ماند. در مسیحیت نیز جناحی محافظه‌کار شبیه به آن رشد یافته و تا تشکیل دادگاههای تفتیش عقاید به پیش می‌رود. همراه با آن، جناح رفرمیست و عقلگرا نیز امکان رشد می‌یابد. به علت اینکه اسلام راه را بر جناح اصلاح طلب و عقل مستقل از دین مسدود می‌سازد، وارد تاریکترین دوره‌ی خود می‌گردد. اگر فرهنگ خاورمیانه را در چارچوب تکامل تاریخی ارزیابی نماییم، از ظهور جامعه‌ی نوسنگی (۱۰۰۰ ق.م) تا ۱۲۰۰ میلادی پیشاهنگ جامعه‌ی بشری بوده و از آن تاریخ به بعد این نقش خود را به تمدن

سرمایه داری اروپا که در حال تعالی بود واگذار می‌سازد. در واقع مهمترین وظیفه‌ی تاریخی، تحلیل همه جانبه‌ی علل این تغییر و تحول است. اما این وظیفه هیچگاه انجام نگرفته است. لیکن برخی از مورخین غربی (گوردن چایلد و اس - ان - کرامر و ...) با تلاشهای ویژه‌ی خویش در صدد اثبات صحت این پیشرفت تاریخی بر آمده‌اند. دفاع تعصبی از دین هرگز موفقیت‌آمیز نبوده است. دفاع از شکوه و عظمت گذشته نیز چندان معنایی ندارد. آنچه که مهم است، آشکار ساختن علل پسروی در تاریخ و خصوصیات آن دوره است.

اگر دوره‌ی پسرفت و محافظه‌کاری را که اسلام در عرصه‌ی ایدئولوژیکی بدان مبتلا گشته بود، آشکار نماییم، به راهکارهای صحیح دست خواهیم یافت. در این سده‌ها خاورمیانه از لحاظ غنای مادی و سطح پیشرفت اجتماعی و شهری بر اروپا برتری داشت. در این زمینه واپسگرایی وجود نداشته و خاورمیانه برای اروپاییان جذاب بود. غنا و شکوه، نمایانگر برتری کیفیت زندگی آن است. یکی از علل اصلی هجوم صلیبیون از وجود این برتری منشاء میگرفت. در این صورت جستجوی علل واپسگرایی و محافظه‌کاری در عرصه‌ی ایدئولوژیکی اجتناب‌ناپذیر است. اروپا در سده‌ی سیزدهم گامهای بزرگی در عرصه‌ی علم برداشت؛ در قرن چهاردهم دوره‌ی اصلاحگری را آغاز کرده و قرن پانزدهم دوره‌ی آغاز رنسانس بود. در جهان اسلام، خلاف این سیر دیده میشود. مکاتب فلسفی را به ملحد بودن متهم میساختند. دروازه‌های اجتهاد بسته میشد و کسانی که افکار مخالف را پیشرفت می‌دادند، به شیوه‌های مختلف مورد شکنجه قرار میگرفتند. سهروردی و اشخاصی مانند او که بدنبال فلسفه و تفکر آزاد بودند، پوستشان کنده شد. بی باوری به عقل و علوم از اصول ایمان به شمار میرفتند. دانشمندان و فیلسوفانی همچون فارابی و ابن سینا را ملحد میخواندند. حفظ قرآن و سنت را تنها با نقل روایت و اطلاعات ساده و سطحی، علم به حساب می‌آوردند. تفکر عقلانی مستقل را شیطانی دانسته و تمام اطلاعات علمی را ممنوع اعلام میکردند. شاید برای اولین بار بود که یک دوره‌ی تعصب‌گرایی وحشتناک - که به ذهنیت محافظه‌کار مزیت بیشتری میداد - در خاورمیانه شروع شد. این دوره تعصبگرایی، بد شانس‌ی‌ای برای خاورمیانه بوده و به هیچ وجه لایق آن نبود؛ در حالیکه تمام تاریخ باشکوه آنرا نابود ساخته و دلیل اصلی نابودی بینش تاریخی آن است، نقطه‌ی آغاز بی تاریخی و پسرفت خاورمیانه در دوره‌های بعد میشود.

اگر این دوره را فلاکتی بزرگ برای اسلام و خاورمیانه بخوانیم، تحلیلی بجا خواهد بود. این دوره دوره‌ی انکار، به گورسپاری و خیانت به فرهنگی است که ۱۵۰۰۰ سال خالق ارزشهای تمدن بشری و آغازگر اعصار و آفریننده‌ی تمدن بوده است. تنها گورستانهای شگفت آور سومر و مصر دارای اهمیت نیستند، گورستانهای اسفبار، ابدی و عظیم فرهنگی در این دوره پدید می‌آیند. اینها گورستانهایی هستند که تا به امروز هم از آنچه در آن دفن شده، خبری نیست!

اگر با دیدی کلی به خاورمیانه بنگریم، خواهیم دید که اسلام نقش محدودی در ترقی آن داشته است. چندان ارزش خلاقیتی ندارد. میتوان گفت که هویت ایدئولوژیکی آن، نسل سوم و محصول اسطوره‌های سومر بود. نقش اسلام در تحولات تمدن را که شامل؛ گذار از چند خدایی به تک خدایی، اسطوره به دین، زراعت به تجارت، بردگی مطلق به بردگی انعطاف پذیر و قبیله‌گرایی به تعالی قومی است نمیتوان انکار کرد. اما تمام این پدیده‌ها قبلاً نیز در حال رشد بودند. چیز تازه‌ای آفریده نشد. «وجود و وحدانیت الله» و «رسالت پیامبری» از مدتها پیش مصطلح گشته و نهادینه شده بود و بطور کامل بر ذهنیت و سنت اجتماعی حاکم گشته بود. آنچه که اسلام در هویت ایدئولوژیکی به انجام رسانید این بود که با بکارگیری راهکارهای انقلابی، فرد «سرف» را مبنای قرار داده و به تمدن فتوادی نیرو و شتاب میبخشد. اسلام در این مورد بسیار موفق بوده است. نقش اسلام در شتاب و گسترش فتوالیسم، نیرومند ساختن، نهادینه کردن و گسترش جهانشمول آن غیر قابل انکار است. حتی در ترغیب تمدن فتوادی در اروپا و هند و چین و وادار ساختن آنها به پیشرفت نیز نیرویی تعیین کننده بوده است. به تعبیری عامیانه؛ اسلام از بهترین صادر کنندگان فتوالیسم بوده است. اساساً نامگذاری دین اسلام بعنوان دین تجار، اصناف و کشاورزان از این نقطه نشأت میگیرد. تعالی بخشیدن به مفهوم جهاد و تقدیس فتوحات که مفهومی فراتر از اشغال ندارند، ارتباط نزدیکی با صدور فتوالیسم دارد. از نظر آنان اگر کسی در این راه کشته شود، شهید بوده و مستقیماً به بهشت می‌رود و اگر نقص عضوی پیدا کند، بیشترین سهم را از غنائم جنگی میگیرد.

اگر از قرن ۷ تا ۱۰ میلادی را دوره‌ی پیدایش اولیه و رشد انقلاب فتووالیسم در نظر بگیریم، دوره‌های بعد از آن بیشتر با هجوم، غارت، کسب غنائم و جنگهای منفعت طلبانه‌ی امیران و خاندانهای عقب مانده همراه بوده است. این وضع در قرن ۱۲ کاملاً به یک فلاکت تبدیل شد. عظمت اولیه‌ی دین نیز بعنوان یک وسیله، در خدمت منافع پلید خاندانها و امیران قرار می‌گیرد. مذهب محافظه کار سنی رسمیت می‌یابد. مذهب علوی بعنوان گرایش دینی مبارزین، زحمتکشان و مستمندان رشد یافته و رابطه‌ی خود را با ارزشهای فرهنگی خلقهای دیگر قطع نمی‌سازد. مذاهب باطنی زیادی برای مقابله با ظلم و عوامفریبی ظهور می‌سازند، بار دیگر فعالیتهای مخفیانه و تصوفی نیرومند میشوند. در واقع صوفی گرایی و مستیسیسم که از طریقه‌های قرون وسطایی بودند، همچون واکنشی در برابر دینهای رسمی ظاهر میشوند و ایده آلیسمی را که در داخل تباه گشته و تحت نام اقتدار معنوی به آخرت و دنیای دیگر امید می‌بستند، تغذیه کرده‌اند. اینها جریانهای منفعلی بودند که بعد از شکست و ناتوانی رشد یافته و شبیه به گروههای چپ امروزی هستند. مدلی شیعی در ایران و فاطمی در مصر که از اشکال به اقتدار رسیده‌ی علویت بودند، با تاسیس نظام دولتی از ایجاد فرمی پایدار در اسلام ناتوان ماندند. به غیر از «تبعیت از اهل بیت» برنامه‌ی سیاسی و فلسفی پیشرفته‌ای در ایدئولوژی آنها دیده نمی‌شود. ادعای ایجاد پایگاه اجتماعی جدید و تحقق آنرا نداشتند. تنها با گفتن «اهل بیت را مورد ستم قرار داده‌اند» نمیتوان اسلام را اصلاح کرد. همچنین نمیتوان علل سیاسی و اجتماعی ظلم روا داشته شده بر اهل بیت را تحلیل کرد. علیرغم اینکه علویان (باران علی) بر مبنای حق و دادخواهی مظلومان پدید آمد، اما به اندازه‌ی حرکت فرمبستی مسیحیت موثر واقع نگشته و در سطحی نبود که انتظارات را بر آورده سازد. علویت گراشی است با عواطفی نیرومند که در صورت رسیدن به اقتدار به قالبهای اجتماعی و اقتصادی موجود وابسته مانده، دیدگاههای سیاسی مختلف را در خود جای نداده و بیشتر به گروههای چپ شباهت داشت.

جنگهای زیادی که تحت نام مذاهب صدها سال ادامه داشتند، نتایجی به غیر از انشعاب، بن بست و تضعیف متقابل بهمراه نداشتند. بطور کلی اسلام محدود، تنها به پسرفت کفایت نمی‌سازد، بلکه از لحاظ سیاسی نیز موجب بروز خونریزی، پاشیدگی و لاینحل شدن مسایل می‌گردد. اقتصاد و صنایع بدلیل این کشمکشها رشد چندانی نداشته‌اند. «مرکانتالیسم» در اروپا بر تجارت غالب گشته و بسوی ایجاد طبقه‌ی بورژوا می‌رود؛ اما در جوامع اسلامی، تجار در ربا خواری غرق شده و به طبقه‌ای واپسگرا مبدل میشوند. امارتهایی که در مناطق حاصلخیز تاسیس شده بودند، از شکل گیری طبیعی طبقه‌ی فتودال ممانعت به عمل آورده و بدین ترتیب همواره فتووالیسم مرکزی را نیرومند ساخته و در همان ابتدا مانع از پیدایش بورژوازی شهری میشوند. بدلیل عدم پیشرفت طبقه‌ی بورژوایی که همانند اروپا قادر به متوازن ساختن مرکزیت باشد، پسرفت بیشتر اجتناب ناپذیر میگردد. مرکز با تکیه بر فتح به یک نهاد بنیادگرای مرتجع، بی محتوا و منحرف ساز برای خاورمیانه و جوامع اسلامی در می‌آید و چنین امکانی را از آنها سلب می‌سازد. از آن به بعد سلطنت همانند یک بیماری غده‌ای در درون تمام جوامع خود را حفظ می‌نماید. غده‌ای که همانند خوره در بدن نفوذ کرده و آنرا میپوساند. در اسلام دیگر وفاداری به ایدئولوژی و اصول آن باقی نمانده است. آغاز یک دوره‌ی واپسگرایی به شیوه‌ی بی‌زانس که همه چیز را در آن همانند بازی اقتدار ارزیابی میکردند، مطرح است. دوره‌ی میان قرنها ۱۲ و ۱۵ میلادی دوره‌ی گذار از اوج به فروپاشی بود.

در تاریخ جوامع اسلامی، دوره‌ی بین سده‌ی ۱۵ تا ۲۰ را میتوان دوره‌ی ظلمت دانست. دیگر نشانی از پیشرفت در هیچ عرصه‌ای دیده نمی‌شود. نشانه‌های فروپاشی دیده میشوند. دوره‌ی «منفور» - که در تمام کتابهای مقدس به آن اشاره شده - تمام نهادها و ذهنیت را از بالا به پایین در بر میگیرد. تضادی دراماتیک به میان می‌آید. نفی نفی وارد یک دوره‌ی ناگوار و هلاکت آور میگردد. تز (نفی بزرگ) که به معنای موفقیت در گذار از عقب ماند گیهای هزاران ساله‌ی نهادهای جامعه و ساختار ذهنیت انسان میباشد، دیگر از سوی آنتی تز (نیروی نفی) به شکست و هلاکت و پوچی محکوم میگردد.

اگر در تاریخ خاورمیانه تنها اسلام را عامل این دوره‌ی ظلمانی تلقی کنیم، اشتباه بزرگی است. باید آنرا با علل عمیقتری مرتبط دانست. هر اندازه که فرهنگ و تمدن در منطقه‌ای عمیقاً ریشه دوانده باشد، به همان میزان ایجاد نوعی جدید یا تمدنی ضد آن مشکل خواهد بود. تمدن جدید به خاکهای نوین و خونی تازه نیاز دارد. بعنوان مثال؛ امروزه در سرزمین فرانسه و اسپانیا آثار فرهنگ ماگدالیان (۱۰۰۰۰ ق.م) - که متعلق به جامعه‌ای شکارگر و گرد آورنده بود - وجود دارد. علیرغم اینکه بطور ریشه‌ای در مرحله‌ی

فوقانی دوران دیرینه سنگی به سر میبرد، اما باز هم به دوره‌ی نوسنگی قدم نمی‌گذارد. به دلایل متعدد دیگر در جامعه‌ی مزبور فرهنگ دیرینه سنگی در شرایطی نبود که آنتی تز خود را بوجود آورد؛ دینامیکهای داخلی و نیروهای همجوار در حدی نبودند که بتوانند آنرا مجبور به گذار از این مرحله بکنند. در اینصورت تاثیر خارج برای گذار از این مرحله اجتناب ناپذیر می‌گردد. فرهنگی که عمیقاً در خود فرو رود و با توسل به خودمداری از هرگونه ابداعی ممانعت به عمل آورد، به کسی می‌ماند که به خود انس گرفته، عاشق خود گشته، خود را برتر از هر کس دیده، پسندیده و کسی را در حد خود نمی‌بیند. در این حالت بایستی فرهنگ و یا نیرویی از خارج آنرا مجبور به تغییر کند. فروپاشی و شکست، محصول دینامیکهای خارجی خواهد بود.

دلیل اینکه خاورمیانه فرهنگ دوران نوسنگی را عمیقاً سپری کرده است، در واقع با جغرافیا، آب و هوا و فرهنگ دامی و گیاهی آن مرتبط میباشد. در جوار آن رودخانه‌های نیل، دجله و فرات به عنوان دومین کمربند جغرافیایی مهم از شرایط لازم برای ایجاد سیستم برده‌داری همچون آلترناتیو دوران نوسنگی برخوردار بودند. این یک شانس تاریخی بود، زیرا دو عصر تاریخی در کنار هم با بهره‌گیری متقابل از هم ادامه‌ی حیات می‌دادند. باید توجه داشت که آنها در درون هم زاییده نشدند. روش تاریخی دیالکتیکی معاصر که پیدایش سیستمها در نقطه‌ای ثابت و تولد آن در همانجا را ارزیابی می‌سازند، صحیح نمیباشد. شواهد نشان میدهند که این وضعیت بیشتر از خارج متأثر گشته است. مسلماً برده‌داری سومر در مناطقی که مرکز نوسنگی بودند، رشد نکرد. همراه با تاثیر پذیری شدید در مناطق باتلاقی که عقب مانده‌ترین گرد آورنده در آن زندگی میکردند، بوجود آمد. این منطقه را که میتوان بین النهرین سفلی نامید، سرزمینهایی دست نخورده بودند که هیچ وقت با دوره‌ی نوسنگی آشنا نشده و فرهنگ کلاتی را سپری ننموده بود.

زمانیکه این خاکها با ارزشهای فرهنگی نوسنگی آبیاری میشوند، نظام اجتماعی جدید پدید می‌آید. اینکه بین النهرین سفلی و علیا زمینه ساز دو فرهنگ تاریخی توانمند بوده‌اند، نتیجه‌ی یک شانس است. در نتیجه‌ی این شانس است که به گهواره‌ی غنی‌ترین تمدن تاریخ مبدل شده و تاریخ را می‌آفریند. تمدن فئودالی نیز در منطقه‌ی خارج از آن در شهری صحرائی که محصول چهار راه تجارت بود، ظهور کرد. تمدن فئودالی در بین النهرین و حومه‌ی نیل پیشرفت نکرد، زیرا فرهنگ این منطقه که عاشق خوش بوده و به کلی در شیوه‌ی زندگی و ذهنیت برده‌داری فرو رفته و در نهادهای آن غرق گشته بود، نمیتوانست در درون خود نظامی جدید پدید بیاورد. تنها با محدود ماندن در چارچوب خود، قادر به رشد بود. نظام نوین و متفاوت، تحت تاثیر عوامل خارجی رشد کرده و این عوامل بر آن تاثیر خواهند گذاشت. این بعنوان قانون تکاملی تاریخ، با اصل نفی نفی همخوان است. منطقه‌ای که نظام جدید در آن سر بر می‌آورد، همچون نیروی انفجار سلاحها، نظامهای قبل از خود را بی تاثیر می‌سازد. نظام قدیمی در حیطه‌ی نظام جدید مورد حمله قرار گرفته و از بین می‌رود.

اسلام بعنوان سومین جهش بزرگ خاورمیانه بعد از ایفای نقش خود، از سوی تاریخ به فراموشی سپرده میشود یا به عبارت دیگر؛ خاورمیانه مورد لعن و نفرین قرار میگیرد. این پایانی است حزین، اما نتیجه‌ای است که درک آن مشکل نیست. خاتم الانبیا بودن حضرت محمد حاکی از درایت اوست. همچنین زنده شدن در روز محشر و حضور حضرت محمد بعنوان شفیع، با این امر در ارتباط است.

بعضی اوقات آیش دادن خاکی مقدس، لازم است. باید بجای درخت پوسیده، نهالی دیگر کاشت. اگر چیزی بیش از حد مورد استفاده قرار گیرد، پوسیده میشود. دیگر خاکی باقی نمانده که بتوان با همان انفجار صحرائی در آن ارزشهایی آفرید. تمامی منابع و داده‌های تمدن آشکار شده و اثرژی خاک کاملاً مکیده شده است. مادر پیر شده است، دیگر در وضعی نیست که بتواند شیر بدهد، نه ازدواجی جدید و نه آمیزش، محصولی نخواهد داشت. نیروی زایش او به پایان رسیده است. کودکانی که زاییده است با شیری مقوی پرورش داده و دیگر زمان آن فرا رسیده است که به سرزمین خود باز گردد. این مادر و این سرزمین هر آنچه را که برای خانواده‌ی بشریت ضروری بود، آفریده و با موفقیت به چهار سوی جهان انتقال دادند؛ هابیل و قابیل آدم و حوا، شبان و کشاورز شده‌اند. پسران نوح شده و به چهار طرف پراکنده و به چهار نژاد منقسم گشتند. عرصه‌ی زمین را برای تمدن گشودند؛ گیاهان زراعی، حیوانات اهلی، روستا، شهر، طبقه، دولت، خدا، صنایع، کتاب مقدس و پیامبران، ادبیات و هنرها، موسیقی و معماری، اسلحه، راه و هر آنچه را که برای انسانیت ضروری بوده است، آفریده، تغذیه نموده و به هر طرف هدیه داده‌اند. تمام اینها خاورمیانه را خسته می‌سازند. دیگر

خاورمیانه بعنوان خاستگاه فرهنگ مادر زاینده و گهواره‌ی بشریت، به پشت پرده و شاید هم به گورستان و چه کسی میداند شاید برای ایجاد تمدنی جدید و پویا خود را پشت پرده پنهان خواهد ساخت. به خواب خواهد رفت و دوباره بیدار میگردد و رنسانس شایسته‌ی گذشته‌اش را پدید خواهد آورد.

تمام این واقعیتها بیانگر آن هستند که نمیتوان اسلام را سرچشمه‌ی تمام عقب‌ماندگیها و پوسیدگیهای خاورمیانه دانست. اما باز هم جوامع تحت حاکمیت اسلام به شکست و پوسیدگی دچار گشته‌اند. همانند لندهور میلند و کرامت آنرا به بازی میگیرند، سر در گم شده و حواس خود را از دست میدهند. کاهنان کبیر خالق اساطیر، پیامبران والا مقام پدیدآورنده‌ی ادیان، سارگن‌های بزرگ بانی امپراتوریه‌ها و تمام الهه‌های تاریخ، آفرینندگان اولین داستانها، شعر سرايان، آهنگ سازان، غداران و بزرگترین انسانهای با وجدان همگی در این خاک و در این فرهنگ ظهور نموده، زندگی کرده و از بین رفته و بارها و بارها ظهور یافته‌اند. پس چرا اینبار تمدن خاورمیانه به شکلی نیرومندتر، غنی‌تر و با رنگ و صداها‌ی گوناگون دوباره نرود؟

اگر واقعاً تاریخ منبع درسهای آموزنده است، در اینصورت کاری که باید کرد؛ درک صحیح علل پوسیدگی و نفرین شدن است. اگر تردیدی در مریض بودن آن نیست، پس نباید بدون تشخیص صحیح دارویی تجویز نمود. باید نوع بیماری آنرا تشخیص داد.

باید بر این موارد واقف باشیم که ذهنیت اسطوره‌ای خاورمیانه پراکنده بوده، خیلی وقت است که دینش را گم کرده و علم نیز هرگز وجود نداشته است. این به تکرار گفتگوی ناشنویانی میماند که در زیر برج بابل با هر زبانی با هم صحبت می‌سازند، اما چیزی از همدیگر نمیفهمند چه سرنوشت تلخی! در شرق خاورمیانه؛ صفویان ایران و در غرب آن عثمانیهای آناتولی سیاهی لشکر بانی بودند بی ارزش، بی شعور و ترسو که حتی نمیتوانستند نقش «قره گوز» و «حاجی وات» (یک نمایش خیمه شب بازی) را بازی کنند. هیچ ارتباطی با تاریخ کهن و معاصر نداشتند. هیچ پیوندی با تمدن غرب و شرق نداشته و حتی هیچ ارتباطی با مسیحیت و اسلام ندارند. یکی از آنها ارتباطش با بشریت چنان قطع شده که میتواند ۱۷ برادر خود را بخاطر اقتدار بکشد. اسطوره شناسی و فلسفه و علم، مدتهاست که به فراموشی سپرده شده‌اند و صاحبان واقعی خود را از دست میدهند. انسانهایی سودجو و دلال در تمام عرصه‌ها ظهور می‌سازند. تنها دلالی!

فاصله‌ی بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی عصر عظمت اروپاست؛ عقل، علم و فن آوری شکوفا میشوند. دوره‌ای از تاریخ است که فرد در آن اولین بار با اعتماد به خود گامهای موفقیت‌آمیزی جهت گسستن زنجیرهای برده‌داری برداشته است. تمدنی جدید و عظیم ظهور کرده و رشد می‌یابد. آیا خاورمیانه سهمی در آن ندارد؟ مگر ممکن است؟ تمام ملزومات آنرا خاورمیانه تامین کرده است. خاورمیانه ۱۵۰۰ سال برای تمدن اروپا مامایی کرده است. ۱۰۰۰ سال در عصر نوسنگی و ۵۰۰۰ سال در اعصار تمدن، نقش مامایی ایفا نموده است. صحیح است که کودک بدنیا آمده در قبال جد خویش، بی تربیت و قدرشناس بوده و ارزش و احترام نشناسد. درست است که خود را همچون خدا، خالق خویش میداند و مغرور بوده و گرفتار خود بزرگ بینی است، اما بی تجربه بوده و با خطر سقوط از پرنگاه مواجه است. همه‌ی اینها را خوب درک خواهیم کرد، بی آنکه سودای پوسیدگی‌هایمان باشیم و بدون فراموشی اینکه مادر گهواره‌ی پرورش بشریت هستیم، خود را خواهیم شناخت، بدون تقلید فرا خواهیم گرفت؛ اما در سرزمین مادری تمدن، از رنگ و خون آن و بعنوان پسران و دختران اصیل او برای تولد دوباره‌ی مقدس، اینبار با وادار کردن اروپای کهنسال به مامایی، آن زایش مقدس را صورت خواهیم داد.

بطور کلی درسها و تجاربی که از تاریخ خاورمیانه و به ویژه از تاریخ اسلام خواهیم گرفت، همگی به رنسانس خاورمیانه بستگی دارد. باید قبول کنیم که هویت‌های باشکوه ایدئولوژیکی و تمام ارزشهایی که متجلی میساخت، مدتهاست که از هم پاشیده شده و از پس پوسیدگی که سالهاست گریبانگیر آن شده، به پایان می‌رسد. اولین اقدام در انقلاب روشنگری، ارزیابی اساطیر گذشته و عناصر دینی آن با کمک معیارهای علمی جامعه شناسی میباشد. مباحثی که در پرتو این روشنگری به صورتی همه جانبه و شجاعانه انجام گیرند، موجب شفاف گشتن صحیح موضوع میگرددند. گفتگوی ناشنویان در زیر دیوارهای برج بابل جای خود را به طرز فکری کاراتر و صحیح و همچنین خصلت و عملی صالح خواهد داد. تعیین صحیح جناحها و منشی کاراتر، پایان بخش عملکردهای



کورکورانه، بی وجدانها و پستیها خواهد بود. هویت ایدئولوژیکی جدید با تکیه بر درک عمیق تاریخ و آینده‌نگری، رهیافت اجتماعی لازم را روشن خواهد ساخت. عمل انقلابی اگر چه با تاخیر هم باشد، رنسانس خاورمیانه را متحقق خواهد ساخت.

نمونه‌های هند و چین تمدن فئودالی دارای اصالت چندانی نیستند. آنها از ۴۰۰۰ ق.م. به بعد دستاوردهای انقلاب زراعی را با قالبهای نوسنگی خاورمیانه‌ای پذیرفته‌اند و بدین ترتیب در همان خط تاریخی قرار گرفته‌اند. به احتمال زیاد در سال ۲۵۰۰ ق.م. تمدن «هاراپا و مهانزادارو» که در کناره‌ی رودخانه‌های سند و پنجاب پدید آمدند، بعنوان مستعمره‌های شهری سومریان به تمدن تبدیل شدند. قبایل آریایی که در مرحله‌ی پایانی بربریت بودند با دستیابی به سلاحهای برنزی در ۱۵۰۰ ق.م. پایه‌های تمدن هند را فرو ریخته و آنرا در مسیر پیشرفتی مستمر قرار دادند. پیشرفتی مشابه در کنار رود زرد در چین پدید آمد. سیستمهای برده‌داری شبیه به سومر بعد از ۲۵۰۰ ق.م. با تاخیر رشد کردند. کاهنان، اولین شکل دولت و رژیم با مرکزیت مطلق خدا شاهان را پدید آوردند. این رژیمها که تقریباً ۵۰۰ سال به خدایی بودن خود اعتقاد داشتند، در ابتدا از لحاظ ایدئولوژیکی و سپس از لحاظ سیاسی از هم جدا شده، وارد یک دوره‌ی کشمکش و درگیری شدند. سیستم برده‌داری در بین سالهای ۲۵۰ ق.م. تا ۲۵۰ میلادی با آخرین بازسازی‌ای که به خود میبیند، بتدریج جای خود را به شیوه‌ی روابط جدید و رشد تمدن فئودالی داد. بودا و کنفوسیوس بعنوان پیامبران اصلاحگر شرق همانند پیشاهنگ سیستم سیاسی که موجد استثماری انعطاف پذیر بود، ایفای نقش می‌سازند.

بعد از یک دوره‌ی طولانی بارداری، دوره‌ی تحول فئودالیسم (۵۰۰ میلادی) فرا رسید. تاثیر عوامل خارجی بر رویدادهای خاورمیانه همچنان ادامه داشت. تاثیرات سرکوبگر فئودالیسم اسلامی، فئودالیسم هند و چین را شتاب داده و نیرو میبخشد. در بین سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی فئودالیسم دوره‌ی رشد خود را سپری نمود. بعد از آن در برابر تمدن در حال رشد اروپا پوسیده شده و به آن وابسته میگردد. چنین تحولی در تمدنهای آستک و اینکا در آمریکای جنوبی (مکزیک و پرو) دیده میشود. این تمدنها که از ۵۰۰ ق.م. آغاز شده و در ۱۵۰۰ میلادی با تاثیر پذیری از اسپانیا استقلال یافته و با گذراندن چنین دوره‌ای از صحنه‌ی تاریخ محو شدند.

## هـ) نتیجه گیری

تمدن فئودالی کیفیت اصلی و جایگاه مهم خود را در تاریخ حفظ می‌سازد. کاهش بهره‌وری دسترنج برده و ایجاد مانع در برابر روابط تولیدی جدید، همچون تضاد اصلی در فروپاشی برده‌داری ایفای نقش کرده است. فاکتور اصلی ظهور و رشد برده‌داری، مالکیت بر انسان بعنوان سرمایه است. اما زمانیکه تعداد برده‌ها افزایش یافت، دیگر در تولید مورد استفاده قرار نمی‌گرفتند و به نیروی بیکار و سرگردان تبدیل شدند. بدین ترتیب پوسیدگی سیستم اجتناب ناپذیر گردید. موقعی که بهره‌وری با افت مواجه میشود، فروپاشی سیستم شتاب گرفت. باید زندگی پر هزینه‌ی شهری و جنگها را هم بر دلایل فروپاشی برده‌داری افزود. افزایش جمعیت شهرها و مشکل تغذیه‌ی آنها، مشکلات بزرگی را بوجود آوردند که در واقع محصول بهره‌وری سیستم بودند. ضمن کاهش بهره‌وری در سیستم، دیگر افزایش تعداد شهرها و بزرگتر شدن آنها، امکان تداوم حیات را مشکل می‌سازد. افزایش بی رویه‌ی شهرسازی و زندگی پر هزینه شهرها از مهمترین علل نابودی سیستم برده‌داری بودند.

این قاعده در مورد جنگها نیز صادق بود. در ابتدا جنگها برای بدست آوردن مناطق جدید تمدن فایده داشتند، اما از آن به بعد به وسیله‌ای برای حفظ مرزها و سرکوبی عصیانها مبدل شده و با تکیه بر این ویژگی پر هزینه‌تر میگردد. هنگامی که ارتش از حالت وسیله‌ی حفظ ثبات خارج گشته و باعث توسعه‌ی کشمکشها گشت، به ابزاری در راستای جنگهای اقتدار تبدیل شد. با تبدیل اراضی به کشتزارهای بزرگ، علاقه‌ی کشاورزان نسبت به جنگ کاهش یافته و این امر به عاملی دیگر برای عدم بهره‌دهی تبدیل میشود. زمانیکه عناصر اساسی سیستم بدین شکل تجزیه شده و در بحرانی فراگیر گرفتار میگرددند، روابط و نهادهای پا بر جا نیز منفعول خواهند شد. بدین ترتیب، پوسیدگی - که در نتیجه‌ی عدم بکارگیری سرمایه بوجود می‌آید - در هر سطحی دیده میشود. دیگر

وحدت بین عصیانهای داخلی و تهاجمات بربرها، مسئله‌ای دور از انتظار نیست. دولت هر اندازه قاطعانه عمل کند و فشارها را افزایش دهد، باز هم سیستم تجزیه شده و ظهور سیستم نوین اجتناب ناپذیر می‌گردد.

سیستم جدید میتواند رهیافتی برای عوامل فروپاشی بیابد. رسیدگی به مشکلاتی از قبیل؛ گسستن برده از تولید، مشکلات نظامیان، اراضی رها شده، رنده غده‌وار شهرها، خسارت ناشی از جنگها و عدم امنیت، جزو وظایف سیستم جدید بود. اینها مسائلی نبودند که با بازسازی مدل قدیمی حل شوند. ترک شهرها و فرار به مناطق روستایی، پراکنده ساختن ارتشهای بزرگ و گریز از جنگها و ایجاد مناطقی کوچک و امن، مسیر پیشرفت سیستم جدید را تعیین میکردند. با بروز این مسائل، وضعیت عقب نشینی سیستم مطرح شد. ظاهراً بازگشت به جامعه‌ی نوسنگی صورت می‌پذیرد. هر چند جمعیت شهرها کاهش مییابد، اما باز هم به حیات خود ادامه میدهند. کشتزارهای بزرگ را همراه با سهمی تعیین شده در بین کشاورزان تقسیم کرده و بار دیگر رابطه‌ی آنها را با تولید برقرار می‌سازند. سرف، حداقل خانواده‌ای داشت و دارای محصولی بود که بتواند احتیاجات یک سال خود را بر آورده سازد و به تدریج نیز به مالکیتی محدود دست یافت. روی آوردن مجدد به خاک، دل بستگی به آن را افزایش میدهد. اصطلاح «خاک مادر» رواج یافته و خاک به ابزاری اساسی برای تولید تبدیل شد. دیگر جنگها در راستای بدست آوردن برده صورت نمی‌گرفت، بلکه برای تسخیر سرزمینهای قابل کشت به وقوع می‌پیوست. زمین بجای انسان بعنوان ملک اصلی مطرح گشت و کسی که زمین بیشتری داشت نیرومندتر بود.

این نوع مالکیت بر خاک، راه را بر نظام امیرنشینی میگشاید. مدتها بود که نظام کمون روستایی دوران نوسنگی سپری شده بود. زمین مطابق با نظام مالکیت امیرنشینها بکار گرفته می‌شد و دهقانان بعنوان نیمه برده با روابط سرفی به امیرنشینان وابسته می‌گرددند. انگار سیستمی مختلط از سیستم برده‌داری و نوسنگی شکل گرفته باشد. پرامون امارتها، قصبه‌های کوچکی پدید آمدند. بتدریج شهرهای امپراطوری برده‌داری تخریب شده و قصبه‌ها و شهرهای جدیدی - که دارای نظام تولیدی جدید و واقعگرا بودند - بوجود آمدند. هم روستا و هم شهرها با ضوابط جدید سازماندهی شدند. بدون عقب‌نشینی به پیش می‌تاختند. اصرار در بازگشت به مناطق روستایی به معنای بازگشت به دروان نوسنگی نبود. زمانیکه توازن بین افراط در پیشرفت و افراط در بازگشت برقرار شود، نقطه‌ی شروع سیستم جدید مشخص میگردد و خط مشی زندگی جدید سیر صعودی می‌یابد.

با دستیابی به چنین شناختی از فنودالیسم، علت عدم پیدایشی اصیل بر پایه‌ی دین، فلسفه و اساطیر را بهتر درک می‌سازیم. نظامی با ساختارهای گوناگون مستلزم یک ساختار ایدئولوژیکی چند ترکیبی است. افکار اصیل، محصول نظامهای اصیل هستند. علت اینکه فنودالیسم بر عصر نوسنگی و اشکال ایجاد شده‌ی جامعه‌ی طبقاتی تکیه میکرد، اساس گرفتن ساختارهای ایدئولوژیکی آنان بود. در فنودالیسم نیرو و ویژگی‌ای که قادر به ایجاد نوآوری باشد، وجود نداشت. حتی ساختارهای ایدئولوژیکی که مدعی داشتن کیفیتی انقلابی بودند، از وارثه‌های دسته دوم و سوم بودند. آنها تنها محتوایی رفرمیستی داشتند. این وضع را تنها میتوان با بیان اینکه سیستم از لحاظ منطق و ساختار منطقی و عقیدتی کبی مدل گذشته است، توضیح داد. پیشرفت منطق در قرون وسطی با درکی محدود از منطق ارسطو و سطح تفسیر آن در ارتباط است. هیچ نیروی عقلی‌ای وجود نداشت که به سطح ارسطو برسد. ارسطو حاکم عقل بود و مبنای استدلالها به منطق او منتهی میشدند. نامگذاری او بعنوان «معلم اول» از این ویژگی وی سرچشمه میگیرد.

عالمان از لحاظ عقیدتی به غیر از حفظ [طوطی وار] دگماهای دینی، نقش دیگری نداشتند. نوشتن و حفظ کتابهای مقدس با مرتبه‌ی مشهورترین عالم دینی برابر بود. ذهنیت انسان در این دوره تحت تاثیر شدید آفت دگماتیسم قرار می‌گیرد. به هیچ تفکر خلاق امکان شکوفایی داده نمیشود. بدین شکل با ادغام متافیزیک و ایده‌آلیسم در عقاید متعصب، سیمای سیاه قرون وسطی را پدید آوردند. توأم با ارتقای انسان از برده به سایه‌ی خدا، امکان پیدایش اراده‌ی ضعیف برای او پدید آمد. تا آن هنگام نیز از اراده‌ی آزاد و اخلاق فاصله‌ی زیادی داشت. بشریت تنها تا حد سایه‌ی خدا میتواند مستقل باشد.

باید سیمای واقعی ظلمتی را که قرن جدید به قرون وسطی نسبت میدهد، بخوبی درک کنیم. این ظلمت همچنان ادامه دارد. ضایع شدن هویت ایدئولوژیکی در بستر ظلمت قرون وسطی نهفته است. بطور کلی هنگامیکه سرمایه‌ی ایدئولوژیکی آشکار ساز

دوران پیدایش و روح بخش نظامها به نیروی مادی تبدیل شده و به نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دست مییابد، ارزش خود را از دست داده و از خود بیگانه میگردد. اگر در این وضعیت یک حرکت روشنگری جدید بوجود نیاید، این دوره به ظلمت منجر میشود. گسستن از گوهر ایدئولوژی قدیم و آنرا تابع منافع ویژه ساختن، راهگشای تغییر شکل ایدئولوژی و انحراف جامعه میگردد. نظامهای پرستشگاه - مدرسه، بعنوان مراکز ایدئولوژیکی عالی با بکارگیری مذاهب جعلی، آکنده ساختن محیط از دروغ و عوامفریبی و بازی با کلمات، به وسیلهای برای گسترش ظلمت تبدیل میشوند.

زمانیکه ظلمت قرون وسطی از روشنگری قرون کلاسیک می گسلد و حتی از آن نیز فراتر فلسفه را به ابزاری برای اثبات الهیات مبدل می سازد، تاریکی دو چندان میگردد. اول؛ پیام دینی شفاف و مشخص که دارای مفهومی وجدانی بوده و مطابق با آن مرحله، حداقل راهگشای گامی نوین بوده و ایستاری اخلاقی را ممکن میساخت، از میان برداشته شد. به همین دلیل نیز سیستم مشروعیت خود را از دست داده و تنها منافع مادی باقی ماند که جنگ و کشمکش بر سر آنها به راه افتاد. دوم؛ برای پر کردن خلاء ایدئولوژیکی، فلسفه‌ی الهی را پیشرفت داده و بدین ترتیب ذهنیت را پیچیده تر ساخته و گرایشات میستیکی - که واکنشی در برابر آن بود - رواج یافته و پراکندگی ایدئولوژیکی را عقب رانده و در نتیجه‌ی این دو شیوه - که همدیگر را تقویت میکردند - ظلمت بیشتری پدید آمد. علت اصلی فلج شدن قرون وسطی، همین است. علاوه بر آن ابداعات سیستم برده‌داری و انقلاب اصیل برده‌داری - که از دستاوردهای مهم ذهنی بودند - بدلیل از دست دادن مفهوم واقعی خود و تنها تلاش برای حفظ آن، باعث ایجاد دگماهای پوچ شده و بزرگترین فلاکت را برای ذهنیت بشری به بار آورد.

باید ظلمت قرون وسطی را محکوم نموده و با ارائه‌ی راه حل‌های مناسب، مسیر گذار آن از این مرحله را مشخص کرد. در قرون وسطی نه تنها در جهت عکس ایدئولوژیهایشان قرار میگیرند، بلکه همگام با آن میراث ایدئولوژیکی ۱۵۰۰ ساله‌ی ذهن بشریت را به باد فنا داده و از طریق بازی با کلمات، فانتزیهای منطقی و ایجاد مکاتب و مذاهب جعلی، آنرا از بین برده و راه را بر ظلمت و از خود بیگانگی میگشایند. دین و فلسفه‌ای که در آخرین دوره‌های برده‌داری ذهنیت را به خطر می‌انداخت، با ورود به قرون وسطی عمق بیشتری یافته و در ظلمتی بی‌انتهای غرق شد. برتری تمدن اروپا و نهضت روشنگری آن، نقش حساسی در این مورد ایفا نمود. با تحقیقی عمیق در پدیده‌های طبیعت و برخوردی تردیدآمیز نسبت به دگماهای اجتماعی، زمینه‌ی رنسانس را فراهم آوردند. ذهنیتی که در ظلمت فرو رفته و فردی را که اراده‌اش در هم شکسته بود، مورد بررسی قرار داده و از طریق روشنگری به او جسارت بخشیده و سپس زمینه‌ای برای طی طریق آزادانه‌ی او فراهم نمودند. مناسبترین شیوه‌ی روشنگری ذهن، راهکار علمی است. گرایشات آزادخواهانه‌ی فردی - که از دگماتیسم‌رهایی یافته بود - اخلاق و اراده‌ی آزاد را بوجود آوردند.

پرسش مهمی که باید در اینجا مطرح ساخت این است؛ آیا خاورمیانه با تکیه بر نیروی خویش قادر به بنیان نهادن نظامهای تمدنی در بطن خود نیست؟ این سؤالی است که تا به امروز هم در جستجوی جواب آنند. حقیقتاً در قرن ۱۰ تا ۱۲ میلادی اشخاصی از قبیل الکندی، فارابی، ابن سینا، سهروردی و حتی منصور حلاج، با فداکاری و تلاش عظیم خویش در صدد روشنگری خاورمیانه برآمدند. جستجوی حقیقت برای آنها عشقی بزرگ بود. حتی میدانیم که برایشان از منافع سیاسی و اقتصادی هم ارزشمندتر بوده است. در جغرافیای خاورمیانه، عشق به حقیقت بیشتر از هر دوره‌ی دیگری در این دوره سر بر آورده بود. عارفان بزرگی همچون مولانا و محی الدین عربی - یعنی مرشدانی که از راه حس به حقیقت میرسند - در خاورمیانه رشد کرده‌اند. در آن دوره در علوم، ریاضیات، طب، ستاره شناسی و تحقیقات گیاهی و جانوری پیشرفتهای بسیاری کسب شده‌اند. بدون شک خاورمیانه در تمام این عرصه‌ها بر اروپا برتری داشت. برتری موجود در عرصه‌ی ادبیات بارزتر بوده و با داستانهای ادبی کلاسیکی از قبیل شاهنامه و لیلی و مجنون، این برتری به اثبات رسیده است. فلسفه‌ی تاریخی ابن خلدون به ماتریالیسم دیالکتیک شباهت دارد. با این همه میراث، باز هم رنسانس خاورمیانه به وقوع نپیوست. علیرغم وجود این همه امکانات مناسب، درک اینکه چرا رنسانس که نماد هویت جدید اروپاست، در خاورمیانه به وقوع نپیوست، حائز اهمیت است. در این مورد میتوان به تهاجمات مغولان اشاره نمود، هر چند این حملات تعیین کننده نیز نبودند. جستجوی علل اصلی آن در پوسیدگی ایدئولوژیکی، دگماتیسمی که به سنگینی پتک بر ذهن فرود آمده و در عمق نهادینگی سیاست، صحیحتر خواهد بود.

دگماتیسم مسیحیت، بطور عینی در ساختار ذهنی و خصلت خلقهای اروپا نقش مثبتی داشته است. اقوامی که هنوز هم سنت بربریت را پا برجا نگه داشته‌اند، با ایجاد سنتزی ضعیف از ساختارهای مسیحیت به موفقیت رسیدند. نباید فراموش کرد که فرهنگ مسیحیت، با ارزشترین ارمان خاورمیانه برای اروپاست. همانگونه که مسیحیت در شکل دادن به ذهنیت اروپا موثر بوده، مسلماً اخلاق آن را نیز آفریده است. مسیحیت بیشتر از هر چیز، فکر قانون، انضباط، خواندن و نوشتن را به اروپا انتقال داده است. بدون در نظر گرفتن پایه‌هایی که مسیحیت بنا نهاده، نمیتوان اروپای متمدن امروزی را تصور کرد. اگر مسیحیت نبود، احتمال میرفت که اروپا هزاران سال در چنگال برده‌داری باقی بماند. مسیحیت، دستاوردهای فرهنگی خاورمیانه را بدون گذار دادن از برده‌داری به اروپا انتقال داده و در این مورد نقش عظیمی ایفا کرده است. شانس اروپا در این نکته است که دستاوردهای خاورمیانه را گرفته، آنها را در شخصیت آزاد و نیرومند جامعه‌ی بربریت ادغام نموده و همچنین با بهره‌گیری از آخرین دستاوردهای علمی خاورمیانه، حمله‌ی تاریخی خود را انجام داده است.

بنابراین حمله‌ی جدید تمدن اروپا بر میراث علمی خاورمیانه و پویایی جامعه‌ی بربریت استوار بوده است. از آن مهمتر؛ جمود ایدئولوژیکی بر ذهنیت اروپا تأثیرات عمیقی نداشته و همچنین نهادهای سیاسی و دولت هم با پیشینه‌ای هزاران ساله در آنجا وجود نداشتند. سقوط روم و مسلط نگشتن بیزانس و عثمانیها بر اروپا را میتوان شانس برای آن بحساب آورد. وجود کنفدراسیونهای سیاسی سست بنیاد و امارتها، در مقایسه با خاورمیانه بستری مناسبتر برای رشد تمدن نوین به وجود آوردند. به علت اینکه جمود سیاسی و ایدئولوژیکی رشد نیافته بود، زمینه‌ی مساعدی برای شکل‌گیری ذهنیت و فرد آزاد فراهم شد. مواردی که برای اروپا شانس آورده‌اند، برای خاورمیانه بدشانسی به همراه داشته‌اند. همانگونه که فرهنگ سیاسی به شکل‌گیری طبقه‌ی بورژوا در خاورمیانه فرصت نداده، امکان ایجاد کنفدراسیونهای سست بنیاد و امارات را نیز فراهم نمی‌آورد. دگماتیسمی که عمیقاً ریشه دوانیده، علاوه بر اینکه به رشد فرد آزاد امکان نداده است، در صورت پافشاری فرد، بیرحمانه او را مجازات می‌سازد.

فرهنگ تاریخی خاورمیانه که همچون چناری کهنسال است، زمانیکه به اروپا انتقال داده شد بسان قلمه‌ای تازه بریده شده در اروپا کاشته شده، اروپا آنرا تغذیه نموده و به شکل نهالی جدید در آورده و محصول بیشتری از آن بدست می‌آورند. از این لحاظ تمدن اروپا محصول اروپاییان نیست. اروپاییان نهال تمدن را در خاکهای خود کاشته و در تغذیه کردن آن از خود لیاقت نشان داده و در ایجاد نوآوری موفق میگردند. تمدن اروپا از این لحاظ، حاصل اروپاییان است. چنین تحلیلی به لحاظ تبادل تمدنها و درک حقیقت، اهمیت بیشتری دارد. شخصیت سرگردان خاورمیانه‌ای همانگونه که بر دارایی خود واقف نیست، نسبت به آنچه که به اروپا داده و باید از آن پس بگیرد نیز آگاهی ندارد. اگر تمایز و ترجیح صحیح نباشد، ارزشهایی که صدها سال است از این منبع دزدیده میشوند، آشکار نخواهد گشت و رنسانس مورد نیاز تحقق نخواهد یافت.

چنانچه پیداست؛ علل بن بست در خاورمیانه دارای ریشه‌هایی عمیق بوده و یا حداقل بایستی اینگونه در نظر گرفته شود. چنان کهنسالی را نمیتوان با پیوندی جدید به یک نهال مبدل ساخت. با نادیده گرفتن این و تنها با گرفتن نهالهای تازه از اروپا (علم، تکنولوژی و شیوه‌های زندگی) نمیتوان آنها را بر ریشه‌های کهن رویند. به همین دلیل خاورمیانه توانسته به رستاخیز دست یابد.

سعی ما بر این است که دلایل عدم تحول ذهنی جوامع خاورمیانه را با بهره‌گیری از علم و فن‌آوری اروپا، تجزیه و تحلیل کنیم. حداقل نمیتوان انکار کرد که چین، ژاپن و حتی هندوستان با بهره‌گیری از اروپا، نظامهای خود را پیشرفت داده‌اند. چین سوسیالیست، ژاپن لیبرال - محافظه کار و هندوستان دمکراتیک، بتدریج با شرایط و امکانات مادی خود در مسیر تمدن اروپا قرار گرفته و به پیش میروند. کشورهای مزبور همانگونه که در بعضی دوره‌ها تمام میراث و تمدن خاورمیانه را قبول کرده و گامهای نیرومندی جهت رشد خویش برداشته‌اند، در برابر اروپا نیز برخوردی مشابه داشته‌اند. لیکن خاورمیانه و سرزمینهای مشابه آن در برابر برتری تمدن اروپا مقاومت بزرگی از خود نشان داده‌اند. امکانات موجود داخلی و مداخلات خارجی قادر به ایجاد تحولات لازم در خاورمیانه نیستند. در واقع روشن میشود که این مسئله دارای ریشه‌ای عمیق است و آنچه که مقاومت می‌سازد؛ تاریخ، فرهنگ و خود جامعه است. اینها پدیده‌های مهمی هستند که در بخشهای پایانی دفاعیات، بطور مفصل به این واقعیتها خواهیم پرداخت. اکنون تنها به بحثی کوتاه در این مورد اکتفا می‌سازیم.

تحلیل اصطلاحات عشق به حق و خدا - که از زمان حضرت محمد تا به امروز اهمیت خویش را از دست نداده‌اند - نقشی کلیدی دارد. عاشقان حق و خدا معتقدند که از طریق دین تا حدی به حقیقت دست یافته‌اند. فلسفه‌ی یونان دیدگاه متفاوت‌تری نسبت به حقیقت دارد و برای رسیدن به آن، راه عقل را در پیش می‌گیرد. اروپا معتقد است که راه صحیح دستیابی به آن، تجربه کردن میباشد و بدین ترتیب راه را بر پیشرفت علوم تجربی گشوده است.

تعمق در گرایش‌های عشق، به اندازه‌ی دنیای از دست رفته، بیانگر زندگی تخیلی آینده است. جویندگان حقیقت با این گرایش‌ها قصد دارند که اساطیر فراموش شده، تناقضات لاینحل اجتماعی و اسرار نامحدود طبیعت و جوهر انسان را بیابند. چنین می‌پندارند که این گرایش با یافتن خدا - در اوایل قرون وسطی - بوجود آمده است. آنان ۹۹ صفت را به واژه‌ی الله نسبت می‌دهند. زمانیکه تمام تخیلات انسان مملو از عشق میشود، آنرا به خدا پیوند داده و بعنوان پیامبر و بندگانی محبوب از او طلب شفاعت می‌سازند. آنچه را که نمیتوانند از محبوبترین معشوق هم بخواهند، از خدا می‌طلبند. در واقع برای رهایی از تناقضات و ارضای امیال و خواسته‌های خویش، یک دنیای ایدئولوژیک می‌آفرینند. آنچه که باقی میماند، تعیین اصول عبادت و قوانین شرعی و همچنین بجای آوردن آنها به نحو احسن میباشد. حضرت محمد در برخوردش با زن، نوعی از عشق به خدا را منعکس می‌سازد. هر چند بعدها این عشق دچار وضعیتی ناشناخته میگردد، اما در واقع حضرت محمد - با توجه به شرایط آن زمان - زن و خانواده را عظمت بخشید. فاصله‌ی چندانی بین عشق به خدا و عشق به زن وجود نداشت، اما این رابطه با دور گشتن از گوهر خود، منحرف شده و به آلتی برای اعمال زشت تبدیل شد.

در حقیقت تعمق بیشتر در گرایش عشق قرون وسطی، یادآور تمام ارزشهای تمدن از دست رفته‌ی آن است. انگار برای تمام ارزشهای از دست رفته، گریه می‌سازند. تمام خواسته‌ها و تمناهایشان از خدا، عمیقاً با این وضعیت مرتبط است. خطا و زیانهای دردآور و حزن‌برانگیز و خیانت عمیقی که در فرهنگ خاورمیانه جای گرفته است، در اشعار عاشقانه تجلی می‌یابند. تراژدی منصور حلاج و هزاران انسان دیگر، بیانگر چگونگی تجلی این واقعیت در فرد است. «مثنوی» مولوی و اشعار عاشقانه‌ی «یونس امره»، ارزشهای از دست رفته‌ی جامعه را با نواهای غمگین و با زبانی شاعرانه بیان میدارند. باید گفت؛ تمدن خاورمیانه با دادن جای خود به اروپا، در هم شکسته، درد و عذاب کشیده، شهید داده و بدین ترتیب داستانهای خود را می‌سراید. تمام ادبیات اصیل قرون وسطی مملو از شیون و زاری است. «فضولی»، آخرین شاعر این دوره است. همه‌ی این اشعار، نوای شاعران سومر را به یاد انسان می‌آورند. در این ادبیات، امید وجود ندارد، تمام این عشقها سوخته و به خاکستر تبدیل شده‌اند، «لیلی و مجنون»، «کرم و اصلی»، «شیرین و فرهاد» و «مهم و زین» بازتابهای این واقعیت در ادبیات عامیانه هستند.

اگر فاصله‌ی بین قرون ۱۰ تا ۱۵ را همچون دوره‌ی آخرین تلاش و تقلاها ارزیابی کنیم، بعد از قرن ۱۵ میلادی - که ارزشهای فرهنگی ۱۵۰۰۰ ساله دفن میشوند - همواره روی آنها را با بتون پوشانده‌اند. بقایای آن نیز توسط مغولان وحشی از بین می‌رود و عثمانیها به جز ایفای نقش «نگهبانان گورستان» وظیفه‌ی دیگری نداشتند. بعد از تلاشهایی چند از جانب سلطان محمد فاتح، دیگر تنها با قدم زنی در «صوفی بایزید» به دعا می‌پردازند. این شبیه شاشیدن اعراب بدوی بر روی آثار باشکوه تمدن مصر است و گاهی نیز به بازی کردن جاهلانهای ابتدایی‌ترین رقصهای آفریقا میمانند. نظام دربار عثمانی سرشار از سکوتی مرگبار است. این امر چنان آشکار است که حتی کودکان را نیز برای حفظ اقتدار خود به قتل می‌رسانند. این اقدام هیچ ارتباطی با اسلام ندارد. در سنت اهل بیت، تمام افراد خانواده مقدس شمرده شده و بدانها محبت ورزیده و آنها را حفظ می‌سازند. اشکال تحریف شده‌ی اقتدار بجای زندگی، مرگ را به پیش میکشند. این مقتدران که در ظهور مسیحیت مرگ را بر عیسی روا داشتند، در دوران روم با «سرون»، تجلی می‌یابند و این وضعیت همزمان با بیزانسیها با ظلمتی هر چه تمامتر پیشرفت داده میشود. اسلامی که جلا و رنگ عثمانی است، سومین پرده‌ی این نمایش مرگ را بازی نمود. انگار تمام اشعار و موسیقی دربار عثمانی، ازدواج نامشروع و امیال پست را با گریه و زاری بر زبان می‌آورند. آنچه می‌خواهیم بگوئیم این است؛ گریه کردن برای از دست دادن ارزشهای بزرگ تمدن و یک زندگی پست در گورستانها، بیانگر رقصیدنی ابتدایی بر مردگان است. زندگی مشقت بار و غیر قابل تحمل خاورمیانه تنها از تشها، بیکاری و تناقضات و جهالتها نیست، بلکه از انتقام خیانتی که نسبت به گذشته روا داشته شده و غیر قابل بخشش است، سرچشمه می‌گیرد.

بنابراین تحلیلات قرون وسطایی تنگ و محدود فتودالسیسم و به ویژه ارزیابیهای مربوط به دوره‌ی ظلمانی آن کافی نیست. یک تحلیل اجتماعی و تاریخی وسیع و بیانی صحیح و پیروزمندانه، لازم است. تنها از طریق تحقیقات باستانشناسی نمیتوان به تمام اسناد اعصار دست یافت. اسناد مربوط به دلاوریها، دردها و عشقهای بزرگ، قهرمانیها و خیانتها، لعنت شدگان و مقدسات، نادر هستند. خاک خاورمیانه که بیشتر از هر جای دیگری شاهد مقدسترین خدایان بود، دیگر با حکایاتی مملو از خیانت، امثال دروغین ماسکهای خدایی بی محتوا و دلقکهای کوتوله، به کشورهای نفرین شده تقسیم شده‌اند. همه‌ی آنها آنچنان ساختگی، بی حرمت نسبت به تاریخ، پیمان شکن و بیگانه از واقعیات هستند که برای منافع کم ارزش خانوادگی و فردی حاضرند تمام ارزشها را به ارزانترین قیمت بفروشند. حاکمیت این کشورها به حدی فاسد شده است که نیازی به جهنمهای دیگر وجود ندارد. مهیبترین جهنمهایی که در کتب مقدس بدانها اشاره شده است، در خاورمیانه وجود دارند. مثل اینکه در تمام آنها بندهای بهشتی وجود ندارد. درگیری کم دامنه‌ی اسرائیل و فلسطین به تنهایی برای درک تاریخ منفور که چگونه در مقدسترین سرزمینها یک نظام هولناک انتقامجویی ایجاد کرده و وضعیتی را به بار می‌آورد که زندگی در آن محال است، کافی است. میبایست انتقام ارزشهای بی کران تمدنی از دست رفته را می‌گرفتند، اما لایق آن نشدند.

بار دیگر الهه‌ی اینانا (اولین الهه‌ی سومریان که قبل از آن شاهدخت کوهها، ستار، و بعداً ایشتار است) و برای آخرین بار به حضور خدای مکار و فریبنده (انکی) میرسد و میگوید: «مه‌های من را بدهید»، یادآوری این ماجرای جالب است. خدایان مکار همواره دزدیده، فروختند و آنها را به شکست وا داشتند. هر اندازه زن را به شکست وا می‌دارند، به همان اندازه فقر بعنوان یک تقدیر بر جامعه تحمیل میشود، سپس انسانها را به بردگی میکشند. هر نوع زورمداری دروغین و استثمار او را حق مشروع خود می‌دانند. نسل بعد از آنها ظلم و استثمار را جلا داده و آن را همچون هنر زندگی پراکتیزه می‌سازند. قتل عامهای وحشتناکی به راه می‌اندازند و تولید سلاحهای کشنده را افزایش میدهند. خدایان و الهه‌ها که همیشه در کنار انسان بوده و به او نیرو میدادند، به عزرائیل خشمناک و انتقام جو مبدل شدند. زندگی بهشت گونه‌ی دنیا را به جهنم تبدیل کردند. خاورمیانه اینگونه منفور شد و کشورها بدین شکل پرهوت شدند.

همه چیز با ممنوعیتهایی که ماسک خدایی بر آن گذاشته‌اند و از طریق نمایندگانی بی‌روح به زبان رانده میشوند، اداره شده و هیچ روحی در کالبد آنها باقی نمانده است. انگار هیچ پدیده و رابطه‌ای اجتماعی و عملکردی اساسی که قبلاً تصویب نشده باشد، باقی نمانده است. به هیچ مکان، پدیده و رابطه‌ای نمیتوان بگونه‌ای آزادانه و نوگرایانه نگریست. خیلی وقت است که نگاهها در چشم، منجمد گشته و صداها در گلو خفه شده‌اند. اینها ممنوعیتهای پوچ ماسکها هستند که زندگی را به نابودی کشانده‌اند. دیگر اعتقاد به سرنوشت یک زندگی رباط گونه از ازل تا به ابد حکمفرما میشود. تاریخ خاورمیانه همانند حلقه‌های زنجیر مبارزات میان تمام نیروهای ارتقا بخش زندگی اجتماعی و مخالفان آن بوده است. در اواسط قرون وسطی انگار این زنجیر پاره میشود. چگونه حلقه‌ای جدید بر آن افزوده و ارتقا می‌یابد. اگر تمدن پیشرفته‌ی اروپا را نه بعنوان یک رقیب، بلکه بعنوان یاری دهنده دیده و آنرا به چنین وضعیتی در آوریم، در آنصورت گامی بزرگ برداشته‌ایم. تمدنها تنها با هم نمی‌جنگند، بلکه بسی با هم سازش می‌سازند. اما آنها بایستی در صورت لزوم ذهنیت خود را خاکروبی نموده و دل را آزادانه و جسورانه بر همه چیز بگشایند و بدین شکل رنسانس خود را بار دیگر بنام تمام بشریت و تا حدودی سزاوار ارزشهای اصیل خود متحقق سازند، آنگاه سرزمینهای بایر شده را به مناطق مقدس زندگی تبدیل خواهند ساخت.

## عصر تمدن سرمایه‌داری

جامع‌ترین تعریف درباره‌ی اجتماعی شدن، شامل طبقه‌بندی انباشت نیرو می‌باشد. این تعریف به تحلیل و بررسی نیاز دارد. انسان که به تنهایی ضعیف‌ترین حیوان بود، چگونه شجاعت آنرا پیدا کرد که بر تمام نیروهای طبیعت حاکم گردد؟ جواب این سوال در فرایند اجتماعی شدن انسان مستتر است. در این باره سوالی مهم‌تر مطرح است؛ اجتماعی شدن چگونه فرایندی است که چنین نیرویی را به انسان می‌بخشد؟ در طبیعت، توده‌های مشابه و انبوهی از موجودات زنده و غیر زنده وجود دارند. زندگی انسانها در کنار همدیگر بصورت گروههای طبیعی پدیده‌ای معمولی بود. اختلاف گروههای انسانی با سایر گروههای طبیعت مربوط به آفرینش فردی از میان خود میباشد که دارای نیروی متفاوتی از بقیه است. گروههای غیر انسانی مطابق سرشت خویش میباشد و در میان خود یکی را متفاوت از خویش بوجود نمی‌آورند. اتم هیدروژن در شرایط مکانی متفاوت ثابت است. چمن در همه جا چمن است و مورچه‌ها همه مشابه هستند. در این باره تحول و تفاوت‌های ناشی از تکامل، موضوع بحث ما نیست. در طبیعت گروههای مختلفی از موجودات زنده و غیر زنده با سرشت خاص خود وجود دارند. هر چند در بین آنها شباهتهایی وجود داشته باشد، اما تشبیه آنان به جامعه‌ی انسانی فایده‌ی چندانی دربر نخواهد داشت. اختصاصات اجتماعی به تنهایی یک اختلاف کیفی بزرگ را شامل شده و قبل از هر چیز بسیار خلاق میباشد. چنانچه مشاهده میشود سایر جانداران از مورچه‌ها گرفته تا میمونها، فاقد ویژگی ابتکار و خلاقیت هستند، اما انسان از قوه‌ی خلاقیت که در طول تاریخ به تدریج رشد یافته است، برخوردار است.

سومین پرسش اساسی در این باره، اولیت جامعه یا فرد؟ میباشد؛ اجتماعی شدن تا چه حد به نفع فرد و تا چه اندازه به ضرر اوست؟ یا فردگرایی تا چه حد مفید و ضروریست، در چه حد و کجا، زیان آور میباشد؟ لذا بایستی رابطه‌ی فرد و جامعه را بررسی نمود. شاید هم این رابطه به اندازه‌ی مسئله‌ی اختیار انسان، در جدایی و وحدت او با جامعه اهمیت دارد، اما جهالت در برابر این موضوع حیاتی و تعیین کننده و یا وجود آگاهیهای ضعیف و آکنده از اشتباه پیرامون آن، حیرت آور است.

طرح این سه پرسش در موضوع بحث واژه‌ی کلیدی سرمایه‌داری، حائز اهمیت است. تا زمانیکه جوابهای صحیحی به پرسشهای مزبور داده نشود، شناخت ما درباره‌ی سرمایه‌داری سطحی خواهد ماند و تمامی تعاریف و نظریات پیرامون آن ناقص و محدود خواهد بود. در عین حال، هر اندازه نیروی حاصله از اجتماعی شدن و نیز استمرار و ابتکار سریع آن و دستاوردها و زیانهای فرد در فرایند اجتماعی شدن را بهتر مورد بررسی قرار دهیم، به همان اندازه جامعه‌ی سرمایه‌داری و فردپرستی را بهتر خواهیم شناخت.

چنانچه میدانیم تحلیلات بلوک سوسیالیستی \_ با ادعای علمی بودنش و بعنوان مخالف \_ درباره‌ی سرمایه‌داری ناکافی بوده است. شکست بلوک سوسیالیست نه ناشی از عدم حقایق آن، بلکه به دلیل ضعف آن از نظر علمی بود. بلوک مزبور از درک و شناخت جامعه و انتخاب جامعه یا فرد، ناتوان مانده بود. برتری فرد و جامعه در سرمایه‌داری از فرد و جامعه در سوسیالیستی، هنوز هم ادامه دارد. در این مورد واپسگرایی و عدم استفاده از علوم واقعی، نقش مهمی داشته‌اند.

اجتماعی شدن، مستلزم هضم هولناک فرد در خود میباشد. مراد ما از هولناک بودن، صرفاً بکارگیری روشهای استبدادی نمیشود، زیرا استفاده از روشهای مثبتی چون شفقت و دلتنازی نیز همواره وجود داشته‌اند. در فرایند اجتماعی شدن همواره سعی شده که فرد را با استفاده از شیوه‌های مخوف و موهوم و یا از طریق اعطای جوایزی برای عضویت در جامعه، قانع و آماده سازند. قبولاندن این موضوع به فرد آنچنان بیرحمانه صورت میگرفت که در صورت مخالفت وی با زیانهای فراوان و حتی مرگ رو دررو میماند. به عبارت دیگر، زندگی تنها در جامعه میسر بود. در صورتی که لزومات زندگی اجتماعی بجای آورده نمیشد، امکان ادامه‌ی حیات

وجود نداشت و انسان همچون حیوانی ضعیف، از مرگ و نابودی رهایی نمییافت. بعنوان مثال؛ جوجهی گنجشک پس از ۱۵ روز به پرواز درآمده و امکان تداوم حیات مییابد، اما در مورد انسان این زمان کمتر از ۱۰ سال نمیباشد. اگر کودک انسان بی سرپرست بماند، از یک گنجشک ناتوانتر خواهد بود. اما زمانی که به عضویت کلان کوچکی درآید، بصورت پادشاه دنیای حیوانات درمی آید. بنابراین اجتماعی شدن آنچنان نیروی سحرآمیز و فوق العاده‌ای به فرد بخشد که آنرا از طریق واژه‌های دینی و الهی که شکل اولیه‌ی تفکر بودند، بیان نمودند. پدایش دین و واژه‌ی اساسی آن خدا، نخستین بازتاب نیروی فوق العاده‌ی اجتماعی شدن است. اجتماع خود، خدایی شدن و زمینه‌ی مادی آن مییابد. نیروی حاصله همچون ویژگی اساسی خدا، امکان خلاقیت را فراهم می‌آورد. آیا چیزی را که اجتماع نیافریده باشد وجود دارد؟ احتمالاً نظر همگان چنین باشد که از عدم، وجود آفریده نمیشود. اما در صورتی که ثابت کنیم در فرایند اجتماعی شدن چنین چیزی روی داده، آنگاه به خدایی بودن خلاقیت اجتماعی پی خواهیم برد.

با وجود این، هر اندازه نیروی اجتماعی شدن بهتر درک گردد، ضرورتاً به همان اندازه اصرار بر تداوم زندگی اجتماعی افزایش مییابد. انسان از طریق آن، از ناتوانی یک موجود خزنده‌ی ضعیف رهایی یافته و به چنان قدرتی دست مییابد که فرمانروای طبیعت گردد. بنابراین در مراحل اولیه‌ی تشکیل جوامع، ساختاری بوجود آمد که همواره توأم با اجتماعی شدن افراطی، از شکل زیربنایی به شکل روبنایی و از بخشی به بخش دیگر تغییر مییابد. در برابر موانع و مشکلات بوجود آمده، شکلی متناسب از جوامع پدید می‌آید. با وجود اطلاعاتی درباره‌ی جامعه‌شناسی میتوان اثبات کرد که چنین واقعیتی وجود داشته و پیوسته در حال دگرگونی بوده است. روند کلی اجتماعی شدن که همواره در حال رشد بوده، توسط گسستگیها، کشتارها و پراکنندگیهای پدید آمده، متوقف نگردیده است، زیرا اینها احتمالاً ناشی از مقاومت پس‌مانده‌های سیستم قدیم در برابر سیستم جدید که بنا بر ضرورت تکامل اجتماعی صورت میپذیرند، بوده‌اند. انواع قدیم در برابر انواع جدید، کارکرد خویش را از دست می‌دهند. چنانکه مشاهده میشود، انگار انحلال فرد در جامعه به یک قاعده‌ی اساسی تبدیل شده بود. رسوم اجتماعی پس از نیرومند شدن جامعه بر روابط و تضادهای بین افراد حاکم میشوند. رسوم اجتماعی به نحوی در حکم قوانین جوامع میباشند. رسوم مزبور به تدریج به یک سنت انعطاف‌ناپذیر تبدیل شده و آزادی عمل و نیروی فرد را با محدودیت مواجه می‌سازند. پس از یک مرحله، جامعه و رسوم که امنیت و امکان بقای حیات را برای فرد تامین نموده بود به نیروی اسارتگر او تبدیل میشود.

در جوامع طبقاتی، در صورت لزوم از قوانین رسمی دولت که از قوانین دینی تاثیرگذارتر بودند، استفاده میگردید. حتی بنا به ضرورت، بکارگیری خشونت در اداره‌ی جامعه را نیز جایز میشمردند. وابستگی فرد به جامعه، بتدریج شکل اسارت و بردگی به خود میگیرد. این وابستگی فقط شامل وابستگی در عرصه‌ی تولید مادی نبوده، بلکه عرصه‌های ذهنی و روحی را نیز در برمیگرفت. حاکمان جوامع طبقاتی امکانات مادی و ایدئولوژیک را بعنوان بازتاب نظام خدایی به همگان میقبولاندند. پس از استقرار نظام استثماری و ایجاد روابط آن، از طریق اساطیر مژده دهنده، با فشارهای روحی و مادی سعی در استحکام آن نمودند. از آن مرحله به بعد، آرزوی رهایی و فرار از قید و بندهای غیر عادلانه‌ی اجتماع در انسان پدید می‌آید. در جوامعی که از طریق نهادهای جدید گوناگون سعی در به بردگی کشاندن انسان میگردد، فروپاشی شتاب بیشتری میگیرد. به تدریج کاسه‌ی صبر انسانهایی که قبلاً به ندرت از دردهای خویش شکایت میکردند، لبریز شده و به قیام برمی‌خیزند. جستجوی یافتن امکاناتی برای مبارزه و مقاومت در برابر نظام حاکم آغاز میگردد. در این دوره فکر لازم از سوی گروهها و گرایشات خدا پرستی در اذهان جای میگیرد.

نیروی مخالف جامعه بیشتر با خواسته‌های فردی همخوانی داشت. بنابراین میتوان گفت: آن دوره، دوره کنکاش هویت ایدئولوژیک و سیستم جدید بود؛ دوره‌ی آزادخواهی و تحرک اجتماعی انسان بود. در صورتی که سیستم جدید در برابر سیستم قدیم قادر به اثبات برتری خود میگردد، آنگاه امکان استقرار و بقا پیدا می‌نمورد. وجدان و نیروی ذهنی انسان پس از پیدایش ادیان تک خدایی و طریقه‌های نیمه فلسفی که علیه نظام برده‌داری به مبارزه پرداختند، بیدار گردید. این امر پس از یک دوره‌ی طولانی حیات اجتماعی صورت پذیرفت. بعنوان مثال؛ گرایش دینی عیسی بصورت نهضت آزادیخواهانه‌ی مسیحیت درآمد. رهایی بدین شکل از قید رسوم هزاران ساله‌ی اجتماعی، دلیلی بر وجود افراط در فرایند اجتماعی شدن است. میل به رهایی نه تنها بصورت ایجاد نظام فئودالی، بلکه در عشقهای کلاسیک قرون وسطی و عشق به خدا و فرار انسان از جامعه تبلور مییابد. این موضوعات



بیانگر جستجوی انسان در یافتن آزادی می‌باشند. جستجوی عشقهای بزرگ، اوج اسارت فرد را بیان می‌کنند؛ از جامعه فرار می‌کند، به خدا پناه میبرد و از عشق فردی مدد میطلبد. همچنین گرایشات فلسفی و پیدایش طریقه‌ها در این دوره آغاز میگردند. امکان کنترل فردی پیا خاسته، هر چند دارای اهدافی حقیر و اشتباه بوده و از ابزارهای مختصری برخوردار باشد، وجود ندارد.

در صورتیکه در این چارچوب به فردپرستی که یکی از اساسیترین عوامل در پیدایش سرمایه‌داری است نگاهی بیافکنیم، ریشه‌های عمیق اجتماعی و تاریخی لیبرالیسم را خواهیم شناخت. بعلاوه، علیرغم حقانیت آن عدم موفقیت جامعه‌گرایی سوسیالیسم علمی را به خوبی درک خواهیم نمود. تا زمانیکه جامعه همچون ساختاری پولادین به موجودیت خود ادامه دهد، لیبرالیسم فردگرا همواره بر سوسیالیسم برتری خواهد یافت. اگر هسته‌ی جامعه‌ی قدیم متلاشی گردد، آنگاه امکان بوجود آوردن رابطه‌ای متعادل و ایده‌آل بین فرد و جامعه فراهم خواهد شد.

ما در اینجا در صدد شناخت گرایشات تاریخی پدیدآورنده‌ی سرمایه‌داری هستیم. در این رابطه، فردگرایی جزو مهمترین آن گرایشات میباشد. فشار صدها هزار ساله‌ی جامعه بر فرد سبب شده که این گرایش به طور گسترده‌ای رواج یابد. انگار جامعه فرد را حل نموده، تمام الکترونها‌ی محیط را جذب کرده، غنی شده و آماده‌ی انفجار میباشد. اکنون فردپرستی با نفوذ در سیستم، بصورت واکنشهای سری هسته‌ای، جامعه‌ی حجیم قدیمی را متلاشی می‌سازد. سرمایه‌داری نیروی خویش را از این انفجار میگیرد. این نیرو پیامد تاریخی بزرگی داشته است.

سرمایه‌داری نیرو و انرژی اصلی خویش را از فروپاشی جامعه‌ی صدها هزار ساله‌ای که از طریق درگیری فرد با آن بوجود آمده بود، بدست می‌آورد. بدیهی است که سوسیالیسم علمی در این باره تحلیلاتی ناکافی ارائه داد. جامعه‌ی سوسیالیستی بوجود آمده به جوامع سابق شباهت بسیاری داشته و حتی در مواردی از آنها عقب مانده‌تر بود. نظام به تدریج با آرمانهای آزادیخواهانه‌ی خویش به تضاد افتاد.

بررسی چگونگی پیدایش سرمایه‌داری از لحاظ زمانی و مکانی توأم با گرایش فردگرایی، نتایج آموزنده‌ای در پی خواهد داشت.

چنانچه نمی‌توان ماده‌ای را بدون شاخصهای مکانی و زمانی آن تصور نمود، جامعه نیز بعنوان یک پدیده‌ی مادی دارای ویژگیهایی است که آنرا با زمان و مکان مرتبط می‌سازد. هیچ سازمان اجتماعی‌ای تا پایان نیافتن زمان آن از بین نخواهد رفت. در صورت وجود امکان در مقایسه با نظام قدیم، شکل مناسب‌تری می‌یابد. در غیر اینصورت، ایجاد تحول میسر نبوده و زمینه‌ی فروپاشی و نابودی نظام فراهم میگردد. اگر نظام قادر به پایداری و حفظ خویش باشد، در مسیر تکامل طبیعی قرار می‌گیرد، اما در صورت عدم موفقیت در آن، از ماهیت اصلی خویش دور خواهد شد. در صورتی که اشکال طبیعی جامعه‌ای بطور متوالی پدید آیند، سیر زمانی آن طبیعی خواهد بود. بنابراین پایدارترین نوع جامعه، جامعه‌ای خواهد بود که شرایط زمانی را به خوبی درک و مطابق ضروریات آن، رشد و توسعه پیدا کند. لذا میتوان گفت؛ امکان گذار یک کلان ابتدایی به جامعه‌ی سرمایه‌داری وجود ندارد. اگر برخی از جوامع ابتدایی به نظام سرمایه‌داری وارد شده‌اند، بدین معنا نیست که یک سیر جهشی بر نظامهای برده‌داری و فئودالی داشته‌اند، زیرا زمان نظامهای مزبور به پایان رسیده و در نظام سرمایه‌داری ادغام شده‌اند. امروزه این نظامها با شاخصهای معمولی خویش قادر به ادامه‌ی حیات نیستند. تفاوت بین سیر تکامل طبیعی جامعه با سیر جهشی آن در نکته‌ی مزبور نهفته است. هیچ جامعه‌ای بدون در نظر گرفتن شرایط زمانی، امکان رشد با هویت خاص خویش را نخواهد یافت.

شکل‌گیری جامعه‌ی سرمایه‌داری مستلزم وجود اشکال قبلی اجتماعی بود که همچون حلقه‌های زنجیر به یکدیگر وابسته و محتاجند. سرمایه‌داری آخرین حلقه‌ی این زنجیر میباشد و در یک چارچوب مشخص زمانی قرار میگیرد. چنانکه اشاره نمودیم؛ وجود مواد خارج از زمان ممکن نیست، به همان شیوه، سیستمها نیز خارج از زمان نه پدید می‌آیند و نه با یکدیگر پیوند می‌خورند.

تحلیل ما در این مورد، از آن لحاظ دارای اهمیت است که آنان می‌خواهند پیدایش سرمایه‌داری اروپا را بصورت شکل اجتماعی‌ای که قارچ‌گونه در قاره‌ی اروپا رویداده است، به انسانیت معرفی کنند. تحریف علم، بیشتر در این موضوع و تحت تاثیر

حاکمیت ایدئولوژیکی سرمایه‌داری صورت گرفته است. بدین شیوه، اروپا را بعنوان سیستمی نایاب، یگانه و ابدی که پیدایش خود را موهون کسی و چیزی ن‌بوده، معرفی نموده و به دیگران میقبولانند. به ویژه تمام جوامعی که دارای نظام سرمایه‌داری هستند، چنین برداشتی از تاریخ دارند. پیدایش تمام اجزای تمدن را به خود نسبت داده و در عین حال خود را محور دنیا قرار میدهند. سایر کشورها و فرهنگها را ضحائم ضعیف قلمداد نموده و امتداد سیستم خود می‌انگارند. چنین دیدگاهی، برداشتی صحیح از تاریخ اجتماعی را غیر ممکن می‌سازد. علوم اجتماعی کنونی علیرغم ادعای علمی بودنش، از یک برداشت صحیح تاریخی برخوردار نمیباشد. لذا علوم مزبور هنوز بطور حقیقی رشد نیافته‌اند. پدیده‌های اجتماعی همچون تمام پدیده‌های طبیعی دیگر نمیتوانند خارج از زمان وجود داشته باشند. در تمام پدیده‌ها اثر تاریخ طبیعت وجود دارد. کمیت و کیفیت پدیده‌ها با تاریخ یعنی زمان، ارتباط دارند. تمام پدیده‌ها، از انفجار یک ستاره‌ی دنباله‌دار گرفته تا بیرون آمدن جوجه از تخم، محتاج زمان میباشند. از اینرو شکل‌گیری اجتماعی که یک پدیده‌ی مادی میباشد، تابع زمان است. در صورتی که تاریخ تکامل اجتماعی، ویژگی اشکال جامعه، زمان، مکان، اولویتها و نتایج حاصله از آنرا تعیین و تشریح نماید، آنگاه میتوان از علمی بودن و صحت علوم اجتماعی بحث نمود.

درباره‌ی بعد مکانی اجتماعی شدن نیز می‌توان تحلیل مشابهی ارائه داد. شکل‌گیری یک پدیده‌ی اجتماعی ارتباط تنگاتنگی با شرایط مکانی دارد. قبل از هر چیز وجود شرایط زیست انسان، شرطی اساسی میباشد. با توجه به اینکه انسان در شرایط یخبندان قطبی و صحراهای سوزان قادر به زندگی نیست، اشکال اجتماعی در چنین مکانهایی بوجود نمی‌آیند. از اینرو جوامع در جاهایی که امکان شکار و جمع‌آوری میوه‌ها وجود داشته، بوجود آمده‌اند. در مناطقی که چنین شرایطی را دارا نبوده‌اند، هیچ شکلی از جامعه پدید نیامده است. جامعه‌ی نوسنگی تنها در جغرافیایی که امکان اهلی کردن حیوانات و کشت گیاهان وجود داشت، شکل گرفت. این امکانات، پیش شرط شکل‌گیری جامعه بودند و تنها در مناطق محدودی وجود داشتند. همانگونه که تاریخ نشان میدهد؛ اگر ابتکارات عظیم جامعه‌ی نوسنگی وجود نداشت، امکان پیدایش جامعه‌ی طبقاتی فراهم نمیگشت. انقلاب شهرنشینی نیز ارتباط نزدیکی با جامعه‌ی روستایی داشت. انقلاب شهرنشینی تنها در اراضی حاصلخیز و شرایط مناسب آبیاری در قوس جنوبی دجله و فرات امکان وجود یافت. این انقلاب قبل از هر جای دیگر در جغرافیای مذکور بوقوع پیوست. حلقه‌های زنجیر اجتماعی با همدیگر در پیوند هستند. جامعه‌ی نوسنگی پس از طی یک سیر دیالکتیکی به شکل جدید جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری در آمده و بدین ترتیب حلقه‌ی اساسی دیگری را پدید می‌آورد. این شکل جدید تا زمانی که از لحاظ مکانی شرط بقا داشته و تا مرحله‌ی بروز تضادهای درونی که ضرورت گذار را پدید می‌آوردند، با بهره‌گیری از نیروی مرکزی پا بر جا میماند. شرایط مکانی نیز مانند شرایط زمانی در شکل‌گیری اجتماعی موثر واقع میشوند.

در این باره بایستی کلیت دیالکتیکی شاخصهای اصلی و فرعی و روابط بین تحولات مرکز و پیرامون را دقیقاً بررسی نمود. درک این موضوع که در حد یک قانون است، بدون در نظر گرفتن شاخصهای زمان و مکان در شکل‌گیریهای اجتماعی، غیر ممکن میباشد. واقعیت این است؛ نیروهایی ایدئولوژیکی جوامع که خود را هویت اصیل و ممتاز نشان میدهند، مانع از درک صحیح و واقعی تاریخ میشوند. هدف از جنگهای ایدئولوژیکی، خودخواهی است. از نظر آنان تکبر و انکار دیگران فضیلت محسوب میشود. چنین میبندارند که با تحریف هر چه بیشتر حقایق، موفقیت عظیمتری را بدست خواهند آورد. تمام جوامع از اعصار کهن گرفته تا به امروز، از این روش برای ادامه‌ی بقای خویش استفاده کرده‌اند. در دوران توت‌م پرستی، هر گروه انسانی تنها توت‌م و بت خویش را می‌پرستید. هر چند ماهیت اساطیر با توتما دارای شباهتهایی باشد، اما از آنها پیشرفته‌تر بودند. پس از آن، جوامع امکان منعکس ساختن خدای آسمانها را کسب می‌کنند، شهرها که مهمترین مراکز آن جوامع بودند، راه را بر پیدایش خدای محافظ شهر گشودند. تشکیل امپراطوریهای جهانی، زمینه‌ی سیاسی ظهور ادیان تک‌خدایی را فراهم آوردند. نگرش خدای یگانه در آسمان و شاه یگانه بر روی زمین، در اذهان جای گرفت. در حالی که این تحولات روی میدادند، جامعه‌ی طبقاتی و جبهه‌ی مخالف آن در خارج، در چارچوب قانون کنش و واکنش، نهادها و سنن خویش را بوجود می‌آوردند. تحولاتی مشابه در روابط تولید مادی روی داده و تداوم مییافتند. تاریخ بشریت با تمامی این تحولات و شاخصهای آنان بسان رودخانه‌ای خروشان با جذب شاخه‌های متعدد به پیش می‌رود. تاریخ از لحاظ زمانی و مکانی به جریان رودخانه‌ای میماند که در مناسب‌ترین زمان و مکان، تجدید نیرو کرده و به حرکت خویش ادامه میدهد.

همانگونه که جریان یک سیل خروشان را - مطابق اصول علم فیزیک - نمیتوان در جهت عکس یا روبه بالا برگرداند و تداوم جریان آن در جهت و سرعت مناسب اجتناب ناپذیر میباشد، چنین ویژگی‌ای در مورد جوامع برای کسب آزادیشان صدق می‌کند. تاریخ اجتماعی، موجود زنده‌ای است که تمامی شاخه‌های دارای قدرت حرکت را در خود جمع‌آوری نموده و آنان را بصورت رودخانه‌ای وادار به حرکت می‌سازد. پدیده‌ی جامعه دارای حافظه، اراده، عقل، تصورات و نیروی محرکه میباشد. مسئله‌ی مهم، تعیین صحیح شاخه‌های اصلی این جریان؛ زمان، مکان و نیروی آن میباشد. در اینصورت است که میتوان به بینش صحیح درباره‌ی تاریخ دست یافت. آنچه را که ما در صدد بیان آن می‌باشیم، توضیح درباره‌ی نگرشهایی است که ملتها، زحمتکشان و خالقان بیشتر دستاوردهای بشری را نادیده گرفته و با اِعمال فشارهای ایدئولوژیکی مبالغه آمیز تاریخ را به انحراف کشانده و در عین حال این تحریف را بعنوان حقایق تاریخی به همگان تحمیل نموده‌اند. بنابراین یکی از موضوعات اساسی علم امروزی نگارش صحیح تاریخ میباشد. تاریخ از سوی مراکز ایدئولوژیکی پیشرو جامعه‌ی سرمایه‌داری به شکلی که ربطی به گذشته نداشته باشد، نگاشته شده است. مراکز مزبور در توسعه‌ی علم، بیشترین نقش را بر عهده داشته‌اند. تاکنون از سوی آنان تلاشهای فراوانی برای قبولاندن دیدگاههای تاریخی مزبور انجام گرفته است. فرهنگ نوسنگی با مرکزیت هلال طلایی و با تاریخی ده هزار ساله، دستاوردهای بی نظیری را به تمام بشریت بخشیده و نقشی اساسی در تحولات اجتماعی بعد از خود داشته است. اگر فرهنگ مزبور وجود نمی‌داشت بحث از بشریت و پیشرفت آن ممکن نبود. پس از تکامل جامعه‌ی نوسنگی بود که امکان آغاز جامعه‌ی طبقاتی سومر و دوران برده‌داری فراهم آمد. در صورتی که دستاوردهای مبتکرانه‌ی آن دوران هزاران ساله که سهمی اساسی در مدل ژنتیکی بشریت داشته‌اند، نادیده گرفته شود، نگاشتن تاریخ ممکن نخواهد بود.

تمدن یونان - روم که تکیه‌گاه تمدن اروپاست، تجسم مرحله‌ی بلوغ تمدنهای مصر و سومر می‌باشد. با سیر تحولات کلی در تاریخ میتوان نتیجه‌گیری کرد که پیدایش مستقل این تمدن امکان ناپذیر بوده است. همانگونه که تاریخ نیز اثبات می‌کند؛ تمام ابزار و آلات مورد استفاده یونانیان و رومیان از قبیل؛ گاو آهن، چرخ، مس، آهن، شیشه، دست‌آس، آس‌یاب آبی، خط، ریاضیات، بافندگی، معماری، مجسمه‌سازی، کشت انواع گیاهان، اهلی کردن حیوانات، شعر و موسیقی، اسطوره، ادیان تک‌خدایی و تمامی اجزای اصلی تمدن را از فرهنگ نوسنگی، سومریان و مصریان، اخذ نموده و از آن خود ساخته‌اند. این انتقال تنها به دستاوردهای جامعه‌ی نوسنگی در ۵۰۰۰ ق.م محدود نمانده، بلکه تا سالهای ۱۵۰۰ میلادی در انتقال دستاوردهای تمدن اسلامی نیز ادامه داشته است. در طی آن، اشکال ویژه‌ی جامعه و ارزشهای فرهنگی و ساختارهای زیربنایی و روبنایی انتقال یافته‌اند. زمانی که دستاوردهای مزبور به اروپا رسیدند، هنوز شیوه‌ی زندگی بصورت جوامع وحشی متداول بود.

حتی این توضیح مختصر اثبات می‌کند که عقاید، ارزشهای معنوی، ذهنیت و ابزارهای اساسی تولید در تمدن اروپا در شرایط زمانی و مکانی متفاوت بوجود آمده‌اند. تمدن اروپا تمامی دستاوردهای نیروهای تمدن‌ساز را که همواره در شرایط زمانی و مکانی مختلف در حال احیا و بازآفرینی آن بوده‌اند، به گونه‌ای سالم و پیوسته با ریسمانی پولادین به سوی خود کشانده است. اگر بخواهیم با زبانی اسطوره‌ای آنرا بیان داریم، باید بگوییم که نیروهای مزبور نیروهای الهی بوده‌اند.

بررسی و تعیین سریع دستاوردهای قرون گذشته که پیدایش نظام سرمایه‌داری را ضروری ساختند، نه تنها به لحاظ دستیابی به بینش واقعی درباره‌ی تاریخ، بلکه جهت شناخت دستاوردهای انتقال یافته به اروپا نیز اهمیت دارد. بکارگیری این متد صحیح در تحلیل‌هایمان بسیار آموزنده و مفید خواهد بود.

## الف) پیدایش تمدن سرمایه‌داری و هویت ایدئولوژیکی آن

اینکه شرایط تولید مادی و روابط مالکیت، کیفیت نظامهای اجتماعی را تعیین می‌کند، بعنوان نگرش و تعریفی کلی از سوی همگان پذیرفته میشود. نام معادنی را که بیشتر در فرایند تولید موثر بودند بر جوامعی که در اطراف آن شکل می‌گرفتند، می‌نهادند. بیشتر ابزارهای جوامع اولیه از سنگ ساخته میشدند که در آن جوامع نقش اساسی ایفا می‌نمودند. بدین سبب آن دوران را دوران دیرینه سنگی و نوسنگی نامیده‌اند. انسان برده در جامعه‌ی طبقاتی عاملی اساسی بوده و کاملاً تحت مالکیت درمی‌آید، بدین سبب آنرا

جامعه‌ی برده‌داری گفته‌اند. در میان تمام ابزارهای تولید، برده اساسی‌ترین آنها بود. ابزارهای دیگر به کمک برده راه را بر تولید فراوان می‌گشایند. در قرون وسطی محصول دهی خاک افزایش می‌یابد. بویژه متداول شدن گاو آهن و افزایش بهره‌وری خاک در تولید، روابط مالکیت در برده‌داری را محدود نموده و در بهره‌وری تولید، نیروی دست نقش بیشتری داشت. بدین شیوه جامعه‌ی فئودالی رونق یافت. تاسیس کارخانجات و رواج تولیدات صنعتی، جامعه‌ی سرمایه‌داری را پدید آوردند. در این شیوه‌ی تولید، نیروی انسانی و ارزش زمین به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل می‌یابد. سرعت و توان تولید بالای کارخانجات و اثبات برتری آنان بر صنایع دستی، زراعت و نیروی دست در تولید محصول و همچنین سیستم اجتماعی‌ای که در اطراف آن تاسیس می‌شود، تحت عنوان جامعه‌ی سرمایه‌داری شهرت می‌یابد.

کارخانه، شکل تمرکز یافته‌ی سرمایه می‌باشد. کارخانه توأم با تجارت (مرکانتالیسم) شکل اولیه‌ی انباشت سرمایه بود. چنانچه می‌دانیم سابقه‌ی آن به زمان سومریان بر میگردد. در تولید کارخانه‌ای، شیوه‌ی تولید صنعتگری - که سرمایه‌ی تجارت اولیه بود و بر نیروی یدی تکیه میکرد - به شیوه‌ی تولید ماشینی گذار می‌نماید. به عبارت دیگر؛ گذار از کارگاه به کارخانه سبب افزایش بی‌سابقه در تولید میگردد. چنین شناختی از جامعه‌ی سرمایه‌داری همراه با نقایص جدی‌ای که دارد، اگر اصلاح نگردد، منجر به اشتباهات بزرگی خواهد شد.

یکی از مهمترین دلایل فروپاشی زود هنگام رنال سوسیالیسم ناشی از مواضع ماتریالیستی خشن آن بود. تعاریفی که پیرامون سرمایه‌داری و سایر اشکال جامعه ارائه داده بود، ناقص و ناکافی بود، زیرا نقش ایدئولوژی، معنویات، بینش تاریخی و تعریف دولت، کم اهمیت در نظر گرفته شده بود. با وجود نواقص عمده در تعاریف و طرز برخورد آن، نمیتوان از آن انتظار داشت که شکلی از یک جامعه‌ی آلترناتیو را پدید آورد. جامعه‌ی ایجاد شده با این برخورد از یک جامعه‌ی ابتدایی که نمونه‌های زیادی از آن در تاریخ دیده شده، فراتر نخواهد رفت. گروه‌های چپ و راست را میتوان طریقتها و تشکلات مذهبی تصوف گرا نامید که اگر چه امروز دارای برخوردهای ایدئولوژیکی متفاوت می‌باشند، اما در واقع توانایی گذار از سیستم را ندارند. گروه‌های مزبور مورد قبول سیستم حاکم می‌باشند و همانند محافظان سیستم به واپسگرایی محکوم میشوند.

بدین سبب ارائه‌ی تعاریفی وسیع درباره‌ی ظهور سرمایه‌داری لازم است. عدم استفاده از گروه‌های چپ و راست پیرامون جامعه‌ی سرمایه‌داری که عدم موفقیت آنها بارها آشکار گشته، اجباری است. اگر جامعه‌ی سرمایه‌داری و خصوصیات اساسی آن بطور وسیع مورد شناسایی قرار نگیرد، به بینش صحیحی از تاریخ دست نخواهیم یافت. ضمناً، بیان این نکته لازم است که اشکال جوامعی که بعنوان آلترناتیو پیشنهاد می‌کند، از یک خیال فراتر نبوده و در صورت اصرار بر آنها وقایع تراژیک و کمیک به بار می‌آید. تراژیک - کمیک، نماد هنری تولد و مرگهای زود هنگام در گذشته بود. این وقایع عمدتاً ناشی از برداشتهای غلط و نظامهای سرکوبگر بوده‌اند.

یکی دیگر از نتایج وحشتناک حاصله از شناخت ناصحیح جامعه‌ی سرمایه‌داری، انجام مبارزاتی مملو از اشتباه علیه نظام مزبور و عدم موفقیت آنان است. این وضعیت، سرمایه‌داری را بیشتر به طرف محافظه‌کاری سوق داده و مخالفان آنرا با تلفات و دردهای بزرگی روبرو ساخته است. بطور کلی عدم شناخت پدیده‌های اجتماعی راه را بر رواج اسطوره، مفاهیم دینی و فلسفی می‌گشاید، که در نتیجه‌ی آن یک زندگی تراژیک - کمیک برای انسانها به بار می‌آید. این واقعیات با جنگهای بزرگ جهانی که توسط سیستم سرمایه‌داری به راه انداخته شده‌اند، مرتبط است. جهالت از ضعف علمی ناشی می‌گردد. جهالت همیشه و در همه جا باعث پیدایش جنگهای کورکورانه میشود. بدین سبب باید جهالت را ریشه کن کرد. به فراخور از میان برداشتن جهالت، برخوردها و اشکال اجرایی ناشی از آنها صحیح خواهد بود. در صورت کسب معلومات کافی، میتوان مرگ را نیز از منشا درد و رنج به در آورد. سطح ضعیف علمی و معلومات ناکافی منشاء تمام ترسها و جنبشهای ضعیف و خشونت‌آمیز را تشکیل میدهند.

میتوان تعریف کاملتری از جامعه‌ی سرمایه‌داری، با در نظر گرفتن هویت ایدئولوژیکی آن ارائه داد. قبل از هر چیز نظامهای اجتماعی را که بر پایه‌ی ذهن و اراده تاسیس شده و رشد یافته‌اند، نباید از نظر دور نگه داشت. شرایط مناسب تولید تنها عامل رشد

جامعه نمیباشد، زیرا تا زمانی که هویت ایدئولوژیکی آن تعیین نشده و بر اراده‌ها حاکم نشود، شرایط تولید به غیر از موادی بیجان ارزش دیگری ندارند. عدم در نظر گرفتن ذهن و اراده‌ای که بر نظام تولیدی حکم میراند و تعیین تفاوت بین عملکردها و اهمیت آنها در ظهور نظامها و حتی گروههای کوچک و تشریح آنها با دلایلی متفاوت، باعث شده که امروزه علم جامعه شناسی نقش خود را ایفا ننماید. یکی از اساسیترین امراض جامعه شناسی، عدم شناخت صحیح هویت‌های ایدئولوژیکی است. جامعه شناسان، حداقل به اندازه‌ی مسئولیتی که دینداران در خود احساس می‌کنند، باید احساس مقدسی داشته باشند.

مطالعه و بررسی جامعه به مطالعه‌ی علم فیزیک شباهت ندارد. در علم فیزیک یک آزمایش اشتباه و اختراع از کنترل خارج شده، فلاکتهای بزرگی را به بار می‌آورد. از نمونه‌های بارز آن بمب اتم میباشد. جامعه کاملاً به یک معبد مقدس شباهت دارد؛ درک نهادها و روابط اجتماعی و تعیین نحوه‌ی برخورد با آنها حداقل در سطح یک پزشک به مهارت، مسئولیت و علاقه نیاز دارد. در غیر اینصورت جامعه با سرنوشتی تراژیک مواجه شده و به دامان انواع جنگهای دیوانه وار و شکنجه‌ها و وحشتها می‌افتد. ضرورت ارائه‌ی یک نقد اساسی از سوی دانشمندان علوم اجتماعی روز به روز افزایش می‌یابد.

اندیشمندان باید از تعاریف ناقص مارکسیسم، کسب تجربه نموده و با آگاهی به اینکه برخورد علمی با جامعه حداقل به اندازه‌ی وظیفه‌ی پیامبران مقدس است، باید در این مورد احساس مسئولیت کنند.

یکی دیگر از مسائل مهم در ارتباط با شکل‌گیری جامعه‌ی سرمایه‌داری، بررسی دلایل اصلی عدم پیشرفت آن در خاورمیانه و ظهور آن در اقیانوس آتلانتیک است. عدم رشد سرمایه‌داری در خاورمیانه را میتوان از بی محتوا شدن سنت سیاسی و ایدئولوژیکی ریشه دار تمدن پس از اسلام دانست. اسلام بعد از سومریان بیشترین نقش را در تبدیل اسطوره به دین داشته است. اسلام دوره‌ای را آغاز کرده که در آن حاکمیت سیاسی در اوج قدرت بوده است. اسلام تمامی موجودی انبار سیستم تمدنی را بکار گرفت و آنچه که از آن باقی گذاشت؛ پوسته‌ها و تخمهای خشکیده‌ای بود که به اطراف پاشیده شده بود. چنانچه میدانیم خاورمیانه و اسلام در اواسط قرون وسطی، در زمینه‌ی تولید مادی، حاکمیت سیاسی و در عرصه‌های علم، فلسفه و دین بر اروپا برتری داشت. واقعیت فروپاشی امپراطوری روم بنا بر مسائل داخلی، در مورد اسلام هم صدق می‌کند. همانگونه که حملاتی چند از سوی وحشیان باعث فروپاشی روم نگردید، ضربات مغولان نیز تمدن اسلامی را از بین نبرد. سرنوشت تمدن خاورمیانه توسط اسلامی که از ماهیت خویش بدور شده، ارزش آن بتدریج از بین رفته و توأم با آنها نهادهای سیاسی (بعنوان پوسته‌های خشکیده‌ی بجای مانده) که روز به روز مستبدتر شدند، تعیین گردید.

اگر نظامی عمیقاً در مکانی ریشه دوانده باشد، به آسانی امکان رشدش را به نوع جدید نمیدهد. سیستم نوین پر محصول نه در خاکهای مستعمل، بلکه در خاکهای بکر می‌روید. تمامی شواهد حاکی از آن است که تمدن خاورمیانه در اواسط قرون وسطی گرفتار رکود عمیقی شده و خود را هلاک ساخته است. همچنانکه میدانیم؛ اسلام اجباراً در نتیجه‌ی نیروی تازه‌ی قبایل صحرا نشین که به تازگی با تمدن آشنا شده بودند، پدید آمد. اقدام حضرت محمد مبنی بر اعلام خود بعنوان خاتم الانبیاء را میتوان با استهلاک سیستم دینی مرتبط دانست. اسلام آخرین غرش شیرآسای خاورمیانه است. خاورمیانه بعد از سنت بجای مانده از تمدن هزاران ساله، گفته‌ی «از دست من همین برمی‌آید» را بر زبان رانده و آخرین اثر خویش را به پایان میرساند. خیانت امویان در همان اوایل مبین عمر کوتاه اسلام است. اما علیرغم آن، تمدن اسلام بعنوان آخرین سنت بزرگ تمدن، با عظمت هر چه تمامتر هزاران سال تاثیر خود را ادامه بخشید، اما وارثانش ارزش آنرا ندانسته، آنرا لگدمال نموده و حتی شیوه‌ی استفاده از آنرا ندانسته و همانند وارثینی بینوا و متقلب قادر به بهره‌گیری از ماهیت ایدئولوژیکی و امکانات مادی آن نبوده‌اند. آنان به عابدانی میمانند که در مورد ارزشهای مدفون موجود، لافزنی کرده و همچون خران عرعر می‌کنند و آنرا زندگی میندازند. در واقع آنان موجودات انسانی نمایی هستند که از حیوانات عقب مانده‌ترند. آیا تمدن فروپاشیده‌ی خاورمیانه که در قرون وسطی چنین وضعیتی داشته، میتواند به بستری برای رویش تمدن جدید تبدیل شود؟ چگونه مادری ۷۰ ساله میتواند زایمانی جدید داشته باشد؟

قاعداً سیستمهای بزرگ اجتماعی در سرزمینهای دست نخورده و با مامایی مدلهای کهن، متولد میشوند. آخرین تمدن خاورمیانه در سرزمینهای بکر مکه و مناطق همجوار آن یعنی در صحرای عربستان (واقع در دور دست ترین نقطه‌ی خاورمیانه) پدید آمد. بعد از اسلام که آخرین ظهور تمدن در خاورمیانه بود، دیگر آن سرزمین بکر برای ظهور یک حمله‌ی تمدنی نوین، مناسب نبود. تمدن خاورمیانه از دریای مدیترانه تا اقیانوس کبیر و نواحی مرکزی آفریقا گسترش فراوانی داشته است. همچنین تا دامنه‌های سیبری و جزایر اندونزی گسترده شده است. تا آن زمان استرالیا و قاره‌ی آمریکا کشف نشده بودند، لذا تمامی فلشها، اروپا را بعنوان سرزمینی بکر برای تولد تمدن جدید نشان میدادند.

قبل از هر چیز باید یادآور شد که اروپا از ۵۰۰۰ ق.م به بعد از دستاوردهای دوران نوسنگی تغذیه نموده است، از ۲۵۰۰ ق.م هم با تمدن آشنا شده است. تمدن یونان - روم در کناره‌های دریای مدیترانه، نطفه‌ی آنرا در بستر خود پدید می‌آورد. در واقع تمدن یونان - روم تولد زود هنگام تمدن اروپا و آخرین زایش خاورمیانه است که میتوان آنرا به فرزند تولد یافته پس از ازدواج یک دختر دم بخت اروپا با آخرین پادشاه کهنسال خاورمیانه تشبیه نمود. در واقع فرزندان آنان اروپای اصیل را ساختند. مسیحیت که بزرگترین نیروی خاورمیانه بود، پس از تلاشی بی‌وقفه در آخرین مرحله، اروپا را تربیت نموده و آنرا از دوره‌ی وحشیگری گذار داده و جهت میلادی نوین آماده نمود. بعد از انتقال دادن آخرین اطلاعات علمی و فلسفی اسلام و همچنین اتمام نقش مامایی خود با وارد آوردن فشار بر مناطق بالکان و اسپانیا، دیگر بهانه‌ای برای به تاخیر انداختن تولد تمدن اروپا باقی نماند. کودکی نازنین به نام اروپا - اروپا از اسم دختر پادشاه فنیقی، «آگنور»، که قرتی و ساده لوح بود اقتباس شده و در اساطیر یونان از آن سخن گفته‌اند - متولد شد. این مقایسه، بیانی واقعینانه از تمدن اروپاست. نبیستی فراموش کرد که داستانهای اسطوره‌ای اولیه شکل بیان وقایع بودند و از این لحاظ دارای ارزش فراوانی میباشند.

اکنون بعد از شناخت جایگاه تمدن اروپا در پیشرفتهای اجتماعی و تاریخی، در این چارچوب اصلی به بررسی دقیق شاخصهای هویت ایدئولوژیکی که راه را بر پیدایش تمدن اروپا گشوده‌اند، خواهیم پرداخت.

۱ - یکی از اساسیترین ویژگیهای تعیین کننده در پیدایش تمدن سرمایه‌داری، ذهنیت و طرز تفکر علمی بود. تاثیر ساختار ذهنیت اسطوره‌ای قرون اولیه و تفکر دینی قرون وسطی پس از رشد سرمایه‌داری، به تدریج از بین می‌روند. در این دوره بیشتر شیوه‌ی تفکر علمی که تفکر فلسفی قرون وسطی زمینه‌ی پیدایش آنرا فراهم کرده بود، رونق مییابد. این شیوه‌ی تفکر روابط بین طبیعت و جامعه را بدون تداخل یک نیروی خارجی و از طریق قوانین درونی آنها تشریح می‌کند. تفاوت آن با فلسفه در این است که فلسفه میکوشد تا تمام موجودات را با اصطلاحات کلی بیان کند، اما علم، پدیده‌ها را در سطحی محدود مورد ارزیابی قرار داده و آنها را از طریق آزمایشات توضیح میدهد.

در تحول شیوه‌های تفکر با وجود خصوصیات متضاد، باز هم رابطه‌ای دیالکتیکی میان آنها وجود دارد. در مرحله‌ای که ساختار ذهنیت حیوانی بود، تمام اشیای موجود در طبیعت را زنده و دارای روح به حساب می‌آوردند. آنان هیچ تفاوتی میان جاندار و بی‌جان، طبیعت و جامعه، انسان و حیوان، قائل نمی‌شدند. وسیله و یا راهکار علمی این طرز تفکر، جادوگری بود. آنان چنین مینداشتند که از طریق جادو می‌توان پدیده‌ها را تحت کنترل درآورده و موقعیتی مناسب به آنها بخشید. در زندگی اجتماعی در واقع هنر جادوگری از استعداد و بصیرت کافی برخوردار بوده و صاحبان آن، نقش اولین رهبران جامعه را داشتند. جادوگران دور اندیش و با استعداد در عین حال از رهبران جامعه نیز محسوب میشدند. این اشخاص حتی در پر مخاطره‌ترین و سخت‌ترین شرایط، مورد احترام و حمایت گروه - که به آنان اعتقاد داشتند - قرار میگرفتند. زیرا حتی کم‌ترین مشارکت آنان برای جامعه اهمیتی حیاتی دارد. جامعه، هم از آنان دوری می‌گزیند و هم به آنها نیازمند است. جادوگران با درک اهمیت خود برای جامعه جایگاه متفاوت و برتری به خود اختصاص داده و آنرا نهادینه ساختند. شاید هم اولین نهاد جامعه، جادوگری باشد.

شمانیسم نام دیگر جادوگری است. شمانیسم با نهادینه شدن و پیشرفتی که بدست آورده، از جادوگری متفاوت گشته است. این طرز تفکر در تمام تجمعات دیرینه سنگی عملکردی رایج بود. ساختار فکری مرحله‌ی نیمه حیوانی و توت‌م پرستی در دوره‌ی نوسنگی

- که مرحله‌ی پیشرفته‌ی یک جامعه را متجلی می‌کند - حاکم بود. قبیله بعنوان واحد اساسی جامعه تمایز بین افراد را بیشتر آشکار می‌سازد و عضویت افراد در قبیله بیشتر قابل درک است. خلاقیت مادر و موقعیت رهبری وی در قبیله رایج است. در این جامعه موجوداتی از قبیل حیوانات اهلی و گیاهان در مقایسه با دیگر موجودات رونق بیشتری داشته و ضروری تر هستند. از این رو ارزشی والا برای روح این حیوانات قائل میشوند. بازتاب این شرایط در ساختار فکری، طرز تفکری است که در آن زن نقش الهی مادر را در دوره‌ی مادرسالاری برعهده داشته است. هر قبیله‌ای از جانب توتم به عنوان نماد خود، نمایندگی شده و کلیه‌ی گیاهان، درختان، حیوانات و اشیاء حائز اهمیت از خدای خاص خود برخوردار بودند. توتم پرستی به عنوان نماد قبیله، کاملاً با یک خدا همطراز نبوده و بیشتر به شیئی نیمه خدا شباهت داشت، فقط تمام نمادهای دیگر شکل خدایی میبایند. الهه‌ی مادر بنیانگذار جامعه‌ی نوین، نیروی خلاق، هدایت کننده و محافظ آن است.

زن چنان تسلطی بر جامعه‌ی نوسنگی داشت که اثری از مرد دیده نمیشد. موقعیت مرد در جامعه‌ی نوسنگی شباهت بیشتری به وضعیت امروزی زن دارد که به عنوان یک نیروی اساسی از صحنه‌ی جامعه حذف شده است. زن نیروی خود را از طریق پرورش گیاهان، اهلی کردن حیوانات، ساختن خانه، ریسندگی، دانه سایي، زایش بچه و پرورش آن کسب نموده است. زن با بدست آوردن نیروی فوق العاده چنان بازتابی در ساختار فکری می‌یابد که تا به امروز نیز وندهای جنس مونث در تمام زبانها به وفور قابل مشاهده است. همچنین کثرت الهه‌ها در اساطیر و احترام به مادر، حاصل این دوره میباشند. در ابتدا کاراکتر جنس مونث حاکمیت بیشتری بر ساختار زبان سومریان دارد. الهه‌ها محافظین شهرهای اولیه بودند. تمام پیکرهای اولیه متعلق به زن بودند. زن در اصطلاحات و نامگذاری جایگاه برتری دارد، حتی نام آسیا و اروپا در اساطیر یونانی از اسامی زنان گرفته شده‌اند.

شیوه‌ی تفکر و ساختار ذهنی دوره‌ی نوسنگی بر جنس مونث تکیه داشته و تمام موجودات بنا به میزان ارزش آنها برای جامعه ماهیتی خداگونه یافته و تفکر انسان - خدا حاکم می‌گردد. ساختار فکری و عقیدتی متکی بر الهه‌ی مادر در تمام عرصه‌ها رشد می‌کند. برای اولین بار الهه‌ای تحت نام استار (ایشتار) در هلال طلایی به آسمان عروج کرده و جاودان میگردد.

شیوه‌ی تفکر اصلی در میان سومریان که بانیان جامعه‌ی طبقاتی بودند، ساختاری اسطوره‌ای - یعنی افسانه و سیستمی که بر افسانه استوار بود - به خود میگیرد. اساطیر بعنوان نیروی لازم و مهم در جامعه و طبیعت، تولید و دیگر سرچشمه‌های حیات را به شکل جهانی از خدایان منعکس می‌سازند. تفاوت بین قوانین اجتماعی و طبیعت در آن قابل درک است. دنیایی از خدایان شکل میگیرد که تفاوت بین برده‌دار - برده را متناسب با شکل‌گیری طبقاتی منعکس می‌کند. بدین شکل نگرش اسطوره‌ای جهانی سیستماتیک، حاکم میشود. شاید یکی از هدایای سومریان، هویت‌های خدایی بوده است که تجلی نظام تغییر آسمانی بوده و آنرا به عنوان شیوه‌ی اساسی تفکر و عقیده، بر اذهان مسلط میساختند. کاهنان سومر، بزرگترین مظهر و خالق شیوه‌ی تفکر دینی هستند که ادیان تک خدایی را نیز در بر می‌گیرد. اساطیر، ادیان، پیامبران و کاهنان در دوره‌ی بعد تنها هویت‌های خلق شده را تداوم بخشیده و متحول ساختند.

شکل فلسفی، سومین مرحله‌ی تاریخی و مهم شیوه‌ی تفکر آن دوره است. فلسفه - به معنای شیفته‌ی علم و دانش - با دوره‌ی شناخت واقعیت‌های پدیده‌های جامعه و طبیعت همطراز میباشند. تنها شیوه‌ی تفکر اسطوره‌ای همچون ادبیات در عملکرد جامعه، نیاز به اشکال مناسبی جهت تشریح واقعیت‌های آن را به میان می‌آورد. عدم صحت احتمالات مبنی بر نیرومندی ژئوس‌ها در قرن ۶ ق.م به خوبی قابل درک است. دیگر نسبت به خدایان تردید دارند. این وضعیت بر پایه‌ی مرحله‌ای از ذهنیت پدید می‌آید که در آن تفاوت میان عملکرد تولیدی به وجود آمده با رده‌بندی‌های اصلی از قبیل جامعه، طبیعت، جاندار و بی‌جان، به خوبی قابل درک است. دیگر برای آن ذهنیت، استدلال‌ات اسطوره‌ای مضحک بوده و تفسیر جدید و استدلالی واقعیت‌ناپذیر می‌گردد. فراتر از آن پیچیدگی ساختار جامعه، کسب اطلاعات بیشتر در مورد دنیا و پدیده‌هایی که اطلاعات دقیقی در مورد آنها به دست می‌آید، عملاً توضیحاتی را با خود به همراه می‌آورند که دیگر نیازی به وجود خدایان اسطوره‌ای ندارد. بدین ترتیب شیوه‌ای از تفکر، فارغ از دخالت خدایان و دین رشد می‌کند.

این تحول را میتوان شیوهی تفکر دنیایی یا لائیسزم، قلمداد کرد. این تحول را که شیوهی تفکر دنیایی لائیسزم بود، میتوان تفکر فلسفی نامید. از ویژگیهای بارز این شیوهی تفکر؛ مبنا قرار دادن انسان بعنوان صاحب فکر و همچنین رشد وی در خارج از پرستشگاه است که البته برای اولین بار آکادمی، دبیرستان و نظام مدارس نیز بر همین اساس بنا نهاده میشوند. اما باز هم نمیتوان گفت که این شیوهی تفکر کاملاً از دین گسسته است. در اینجا باید این نکته را روشن ساخت که شاخص دیگری که دین و اسطوره را از همدیگر متمایز می‌سازد این است که در دین عبادت اجباری بوده، ولی در اسطوره چنین جبری در کار نیست. در فلسفه نه جبر عقیده وجود داشته و نه شیوه‌ای افسانه‌ای مطرح است. فلسفه خصوصیتی داشت که بیشتر از عواطف برای ساختار ذهنی و منطق انسان موثق و قابل اثبات بوده و امکان این را که انسان داوطلبانه و از طریق اندیشه آنرا قبول کند، فراهم میساخت. رشد اولین جوانه‌ی انسان دوستی و فردگرایی با تفکر فلسفی در ارتباط است. بدین سبب وجود فلسفه برای شیوهی اساسی تفکر جامعه‌ی سرمایه‌داری شرطی اساسی است. همزمان با گسترش مجادله بین تفکر فلسفی و تفکر دینی و اسطوره‌ای و خاتمه‌ی آن، فلسفه راه را بر جهش شیوهی تفکر علمی میگشاید. طرز تفکر علمی با پیروی از فلسفه رشد می‌کند. شیوهی تفکر فلسفی بیشتر محصول زندگی پیشرفته‌ی شهری است. تصادفی نیست که در سرزنده‌ترین شهرها، ظهور یافته است. مراکز پیشرفته‌ی تفکر فلسفی، شهرهای قرون اولیه بودند. میلانوس که بعنوان خاستگاه فلسفه شناخته میشود، یکی از مهمترین مراکز زندگی شهری آن دوره بود، سپس به ترتیب آتن، روم و اسکندریه اهمیت می‌یابند.

راهگشایی فلسفه را برای علم، نمی‌توان کوچک انگاشت. البته تنها راه پیشرفت آن هم نیست. راه موثرتر از آن، رشد مداوم دانش عملی و اطلاعات در رابطه با فن آوری تولیدی است. تولید و عملکرد زندگی، پدیده‌ها و روابط بین آنها را تعریف می‌کند و ارتباط بین علت و معلول را برقرار می‌سازد. فن آوری بکار گرفته شده، همواره روند کشف خصوصیات و اسرار طبیعت را افزایش میدهد. بدین شکل حاکمیت تفکر اولیه‌ی دینی و اسطوره‌ای بوسیله‌ی فلسفه تضعیف شده و ارزش علم - که به یاری فلسفه به سرعت رشد می‌نمود - افزایش می‌یابد. اساساً با تحقق اصل تز، آنتی تز و سنتز، مجادله‌ی موجود در این عرصه به نفع علم خاتمه می‌یابد. در نتیجه‌ی مبارزه‌ی موجود بین آنها، ذهنیت علمی شکل میگردد. اگر زمان بندی تقریبی آن را معین کنیم، بایستی سالهای ۳۰۰ تا ۵۰۰ ق.م را عصر حاکمیت اسطوره‌ای، ۵۰۰ ق.م تا ۱۵۰۰ میلادی را عصر ظهور و رشد فلسفه و از ۱۵۰۰ میلادی به بعد را عصر تفکر علمی محسوب کرد. مبارزه‌ای بزرگ و وسیع که در دنیای ذهن بشر وجود داشت، با پیروزی تفکر علمی به نتیجه میرسد.

اساساً اروپا و پیشرفته‌های حاصله از این دو شاخه، یعنی فلسفه و اندوخته‌های علمی بدست آمده در عرصه‌ی عمل، در قرون ۱۲ دوره‌ی بارداری خود را میگذرانند. طی این دوره در اروپا دانشگاهها تاسیس میشوند، دگماهای دینی بی‌تاثیر میگرددند و گامهای مهمی در راستای علوم آزمایشی برداشته میشوند. راجر باکون، سنگ محک این دوره است. در این دوره علوم آزمایشی نقش پیشاهنگی را ایفا می‌کند. از سده‌ی ۱۵ به بعد تدریجاً رنسانس رشد می‌یابد، ذهن و روح انسان را از تاثیر دگماهای دینی رهایی داده و در جهتی قرار میدهد که بیشتر بر محور انسان دور زده و دنیوی میشود. بدین شکل راه علم را کاملاً بر انسان می‌گشاید. در این راه شهدای بسیاری و در راس آنها «برونو» را نثار می‌کنند. در عین حال این شهادتها به معنای پیروزی عصر تفکر علمی میباشند. بشریت با شیوهی زندگی نوینی مواجه است. اگر عصر علم را تمدن سرمایه‌داری بنامیم؛ نگرشی تنگ و ناقص خواهد بود. در واقع عصر علم را جامعه‌ی سرمایه‌داری بوجود نیاورده، بلکه برعکس همگام با کسب حاکمیت ذهنیت علمی، سرمایه‌داری زمینه‌ی برتری را بدست آورده و شتاب میگردد. بایستی عصر علم را - که طی سالهای متمادی و در نتیجه‌ی تکامل اجتماعی حاصل نموده است - دستاورد ساختار ذهنی انسان دانست. با این تحول دوره‌ی خدا و نمایندگان زمینی او که قوانین خود را بر انسانها دیکته میکردند، به پایان میرسد و وارد عصری اجتماعی میشویم که دیگر انسانها قوانین خود را وضع کرده و به اجرا در می‌آورند. بدین شکل وارد عصر جامعه‌ی علمی می‌شویم. از اینرو میتوان این دوره را آغاز جامعه‌ی علمی تلقی کرد.

هر چند به عصر حاضر، عصر اطلاعات و ارتباطات هم میگویند، اما باز هم قوانین، نهادهای سیاسی و روابط به جا مانده از عصر اسطوره‌ای برده‌داری در تمام ساختارهای زیربنایی و روبنایی آن بکار گرفته میشود. چنانچه در خاتمه‌ی تحلیلمان درباره‌ی تمدن سرمایه‌داری نیز مشاهده خواهد شد، به ویژه سنت اجتماعی که مرکز آن را نهاد دولت اشغال نموده، از ۵۰۰۰ سال قبل تا به امروز



تغییر نیافته و پیوسته نیرومند گشته است. این نهادها در ماهیت خود با علم در تضاد هستند. با وجود پیدایش علم، باز هم این نهادها همیشه مانع از آن شده‌اند که علم به اصل بنیادین تعیین نظام اجتماعی مبدل شود. بنا بر تضادی که از لحاظ ایدئولوژیکی وجود داشت، اسطوره، دین و فلسفه‌ی ایده‌آلیسم، شکست خورد. اما تضاد بین دولت بعنوان نهاد فشار که موجودیت خود را به گونه‌ای ظالمانه حفظ کرده است، با علم - که وظیفه‌ی شکل دادن مجدد جوامع مطابق بر اصول علمی را عهده دار است - همچنان تداوم می‌یابد.

عصر دانش که امروزه بیشتر موضوع بحث است، هنوز شکل اجتماعی خود را نیافته است. هرچند علم پیوسته در حال پیشرفت می‌باشد، اما هنوز از لحاظ اخلاقی، اصول خود را تایید ننموده است. بنابراین عدم کنترل علم می‌تواند رژیم‌هایی خطرناکتر از خدایان اسطوره‌ای و نمایندگان زمینی ادیان تک‌خدایی بوجود آورد. همچنین نمونه‌های فراوانی از سازمانهای اداری که از اصول اخلاقی و اجتماعی گسسته و سلطه‌جو و توتالیتر گشته‌اند، به چشم می‌خورند.

یکی از مهمترین دستاوردهای حاصل از علم، بکارگیری منابع طبیعی در خدمت جامعه است. آشکار است که جامعه از همان اوایل پیدایش تا به امروز بدون علم و دانش، امکان تداوم حیات نمی‌یافت. در واقع استفاده‌ی انسان اولیه از سنگ و چوب دستی، دلیلی بر دستیابی او به دانش است. هرچند که اصول فیزیک و بکارگیری آن در تولید فرموله نشده باشد، باز هم از علم استفاده شده است. بایستی گفت که جامعه از همان آغاز پیدایش، پیوسته با علم در رابطه یا تضاد بوده است. هراندازه تضاد بین آنها برطرف شود، به همان اندازه رابطه‌ی جامعه با علم برقرار میشود. این امر بیانگر آن است که روشنگری بسان پدیده‌ای همواره در علم وجود داشته است. مسئله؛ تعیین سطح بکارگیری آن در طول اعصار است. هراندازه سهم علم بیشتر باشد، به همان میزان نیز سطح روشنگری افزایش می‌یابد. تلقی این پدیده بعنوان پیشرفتی که تنها متعلق به مرحله‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری باشد، صحیح نیست. تنها در صورتی میتوان آنرا مطرح ساخت که سهم جامعه‌ی سرمایه‌داری در آن افزایش یابد.

باید به خوبی دانست که تمدن سرمایه‌داری فقط راهگشای پیشرفت علم نبوده است، بلکه همزمان با آن تا حد زیادی، راه را بر محدود ساختن آن گشوده است. تضادهای موجود در درون سیستم سرمایه‌داری مانع از بکارگیری کامل نیروی علم میشوند. به ویژه نظام سرمایه‌داری محافظه‌کارترین رژیم موجود در برابر علوم اجتماعی است. فقط در میان تمامی جوامعی که تاکنون بوجود آمده اند، جامعه‌ای که همگام با پیشرفت علم، نهادهای روبنایی و زیربنایی خود را بیش از همه استحکام بخشیده است، نظام سرمایه‌داری می‌باشد. این ویژگی نیز نقش خلاق سرمایه‌داری را در بدو تولد خود در رنسانس و دوره‌های روشننگری آشکار می‌سازد. سرمایه‌داری پیشرفته‌ترین جامعه‌ای است که نیروی خود را از پیشرفت، نهادینگی و مدیریت علم می‌گیرد. این که جامعه‌ی سرمایه‌داری موفق‌ترین جامعه در زمینه‌ی علمی شدن بوده است و یا اینکه برخی از اقشار آن به نیرومندترین موقعیت ارتقاء یافته‌اند، امری تصادفی نیست. علمی بودن، به مفهوم قدرت یافتن است. بهتر آن است بگوییم؛ علمی بودن، روشننگری است. روشننگری شیوه‌ی صحیح انجام امور میباشد. از اینرو شیوه‌ی صحیح و موفقیت‌آمیز در انجام کار به معنای تولید فراوان با کیفیت بالا است. تولید انبوه با کیفیتی مرغوب، به منزله‌ی کسب نیرو و دستیابی به موقعیت پیشاهنگی در تمامی عرصه‌ها از عرصه‌ی سیاست گرفته تا اقتصاد میباشد.

در این چارچوب اولویت جنبه‌ی علمی در شکل‌گیری هویت ایدئولوژیکی تمدن سرمایه‌داری، قابل شناخت است. تا کنون نیز این موقعیت رابطه یا تضاد شدید خود را تداوم میبخشد. از دیگر هویت‌های ایدئولوژیکی و دین و فلسفه به تمامی نگسسته است؛ دارای چنین قابلیت هم نیست. ظرفیت اجتماعی سرمایه‌داری، محکوم به دین و فلسفه‌ی ایده‌آلیستی است.

سوال اساسی تری که میتوان در پایان مطرح ساخت این است؛ آیا علم به تنهایی میتواند نیرویی نجات دهنده باشد؟ آیا میتوان انسانیتی را که در سرشت انسان وجود دارد، کاملاً نابود ساخت؟ آیا علم همه چیز است؟ جالبتر اینکه، آیا انسانهای اولیه با گرایش به تفکر خدا، از همان آغاز صحیحترین کار را انجام داده‌اند؟ یعنی علم، خداست؟ آیا دستیابی به علم همان خدا شدن است؟ در اینصورت آیا عقیده‌ی «انا الحق»، همان رسیدن به جوهر علم با نیروی حواس نبوده و بر علم خداشناسی تکیه نمی‌کند؟ آیا اسلام با اعلام اینکه «خدا بر همه چیز آگاه و داناست» فرمول علم - خدا را بسیار پیش از این مطرح نساخته است؟ میتوان سوالات زیادی از این

قبیل مطرح ساخت. اگر نیروی تبدیل علم به خدا را به اصل اخلاق لازم الاجرای که منافع مشترک تمامی انسانها، حقوق و امنیت آنها را مبنای قرار می‌دهد پیوند ندهیم، نمیتوانیم خود را از سیستمهای اتوریتر و آنتهایی که انسان را به رباط تبدیل می‌کنند و خطرناک تر از نمرودها و فراعنه‌ها هستند و همچنین از نحوه‌ی زندگی بسیار وابسته تر و اسارت بارتر از حیات بردگان آن زمان، رها سازیم. نقش علم در جنگهای دهشت آوری که در سده‌ی بیستم - که در آن علم رونق بیشتری یافته بود - به وقوع پیوستند، بیانگر ماهیت قیامت گونه و معاصر این خطر میباشد؛ در حالی که نمایندگان زمینی اسطوره‌ی برده‌داری و ادیان تک خدایی فئودالی از یک ماهیت [واحد] برخوردارند و بشریت تا به حال هم از دسپوتیسم آفریده‌ی آنان رهایی نیافته است، آیا اقتدارگرایی و توتالیتریسم بی‌حد و حصر انسان که علم آنرا به درجه‌ای خدایی خواهد رساند، به معنای محشر نخواهد بود؟

۲- فردیت؛ روح سیستمی است که جامعه‌ی سرمایه‌داری آنرا بوجود آورده است. همانگونه که علم، مبین وضعیت ذهنی این جامعه می‌باشد، فردیت نیز نشانگر خصلت روحی آن است. فردیت غرش جنون آمیز فردی است که در دوره‌ی ظهور سرمایه‌داری افسارش گسیخته و به غیر از منافع فردی، هیچگونه مقدساتی ندارد. خودخواهی او در راس مهمترین نیروهای پیش برنده‌اش قرار داشته و حتی نقش آن به عنوان یک نیرو، بیشتر از علم اولویت داشته است. فرد در سرمایه‌داری به منزله‌ی جنبش انتقام‌گیری از جامعه می‌باشد. به ویژه در دوره‌ی ظهور سرمایه‌داری اشتیاق و گرایش به فردپرستی، هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. فردپرستی بر این باور است که در صورت قطع کامل رابطه‌ی خود با گذشته، آزاد خواهد شد. پول را نیرویی همسنگ با خدا میداند. یعنی جامعه‌ی سرمایه‌داری بیشتر با فرمول خدا - پول همسوست. پول بیان مشخص روح سیستم سرمایه‌داری است. نیرویی سحرآمیزی است که هیچ ارزشی، قابل مبادله با آن نیست. نماد اشکال جوامع گذشته، توتم، خدا و خدا - شاهان بودند، ولی در جامعه‌ی سرمایه‌داری پول بازتاب قدرت و ماهیت آن و همچنین نیرومندترین وسیله‌ی جذب روح فردگرایی بود که در صورت نیاز هر چیز را در راه آن فدا کرده و حتی بشریت را به جنگهای خونینی کشانده است. هویت روحی‌ای که در این دوره شکل گرفته است، بر محور پول عینیت می‌یابد.

رواج بیش از حد فردگرایی، از واکنش نشان داده شده علیه اجتماعی شدن صدها هزار ساله ناشی میشود. در گذشته، تمام سیستمها متناسب با منافع اقشار مختلف، همواره اجتماعی بودن را در داخل خود رشد میدادند. اجتماعی شدن اعم از آگاهانه و ناآگاهانه، چه داوطلبانه و یا با زور، مقدس ترین عملکرد اجتناب ناپذیر زندگی است. بایستی دین، اخلاق، تولید و سیاست را به این هدف پیوند داد. هر کس و هر سنتی مبلغ این قاعده‌ی تغییر ناپذیر بوده است. با ورود به مرحله‌ی سرمایه‌داری، چنان ضربه‌ی مهلکی بر اجتماعی کردن - با بارسنگینی که بر دوش داشت - وارد ساختند که انگار نیرویی غیر قابل تصور را کشف کرده‌اند. منفجر ساختن جامعه بوسیله‌ی فردپرستی از حساسترین نقطه‌ی آن، راه را بر پیدایش ثروتی عظیم میگشاید. زمانیکه آزمایشات اولیه با موفقیت به پایان رسیدند، آنچه باقی میماند سیستماتیزه کردن آن بود. دیگر قبله‌گاه فرد، پرستشگاه نیست. چهره‌ها را دیگر بطرف خدا بر نمیگردانند. قبله‌ی جدید، کارخانه و خدای نوین، پول بود و منافع فردی مقدس گشتند. به جهت آنکه گناهکاری را مانعی در برابر سودآوری و منفعت میدیدند، آنرا از میان برداشتند.

البته در این مورد تا حدودی حق به جانب سرمایه‌داری است. صدها هزار سال، فرد نثار جامعه گردید. براستی هم بیشتر ادیان با ارزشترین دارایی‌ها و حتی فرزندان خود را همواره و بدون هیچ تردیدی در راه خدایانی که مسئول شفاعت جامعه می‌شمرند، قربانی میکردند و بنام دین در وجدان سیاه جامعه، راه اینگونه گشوده شد و با اهدای قربانیانی بیشمار از فرد انتقام گرفته شد. بنحوی تاریخ جامعه، به تاریخ قربانی کردن فرد برای نجات جامعه مبدل گشت. تمام جنگها، عبادتها و آیینها به خدمت جامعه شتافتند. اقداماتی که به نام اجتماعی بودن صورت می‌گرفت، جنون آمیز بودند. جزئی ترین اخلال در اصول و انجام اقدامی ناشی از آرزوی معصومانه و طبیعی، بزرگترین گناه تلقی میشد. تنها به جهنمی کردن زمین بسنده نکرده و با آفرینش جهنمی دیگر - که متعلق به دنیای آخرت بود - دوره‌ی عذاب را استمرار می‌بخشیدند. اسارت فرد را چنان عمق بخشیدند که حتی قادر نیست مالک سایه‌ی خویش باشد و او را به سطح سایه‌ی سایه‌ها تنزل می‌دهند. همه‌ی این بلاها را بنام جامعه بر سر فرد آوردند و او را به چنین وضعیتی گرفتار می‌سازند.

همگام با پیدایش فردگرایی، دوره‌ی هویت ایدئولوژیکی - که راه را بر تولد سرمایه‌داری گشود - موقعیتی حساس می‌یابد. شاید هم سرمایه‌داری بر این امر واقف است که اولویت دادن به فرد - که مدتها پیش، زمان آن فرا رسیده بود - قادر به ایجاد عادلانه‌ترین تعادل بین فرد و جامعه خواهد بود. آشکار است که سرمایه‌داری نیرو و موقعیت حق به جانب خود را از این اندوخته‌های تاریخی گرفته است. سرمایه‌داری بر آن واقف بوده که هر چقدر جامعه‌ی عقب مانده و واپسگرایی را که فرد را در ممنوعیتها غرق نموده و به زندگی‌ای رباط گونه از ازل تا ابد محکوم ساخته است تجزیه کند، بهمان اندازه نقشی انقلابی و آزادیبخش خواهد داشت و بدین شکل در تاریخ پوزیسونی ترقیخواهانه و حق به جانب میگیرد. جامعه که در ظهور خود نیروی خدایی بی نظیری را بوجود آورده بود، اکنون برعکس آن، نیرویی را بوجود آورده که بیشتر فرد پرستی را به میان میکشد. در سرمایه‌داری، فرد به سرعت بسوی خدایی شدن میشتابد. در این دوره، تاریخ به توافقی ضروری و الزامی بین فرد و جامعه، امکان میبخشد. این تردید سرمایه‌داری، به ویژه در دوره‌ی ظهورش بسیار محدود بوده است. سرمایه‌داری در مرحله‌ی تشدید عکس العمل سوسیالیسم بر ضد آن، به ایجاد توازن بین فرد و جامعه توجه بیشتری معطوف میدارد. مسلماً برای انجام این کار به اقدامات نیرومند فردی نیاز دارد. انقلاب فردی به عنوان محصول این ضرورت تاریخی ظهور می‌کند.

همزمان با پاره کردن هر حلقه از زنجیر بردگی، فرد به زندگی فوق العاده‌ای پی میبرد و دیگر دنیا برایش به بهشت مبدل میگردد. آرزوهایی که گناه محسوب میشدند، به زیباترین جوانب زندگی مبدل میشوند. از آن به بعد، دیگر دوره‌ی باشکوه لائیسزم شروع شده و به مزین ساختن زندگی توسط هنر پی برده بود و با الهام از آثار باشکوه عصر اولیه، ظهور رنسانسی جدید میسر میگردد. در دوره‌ی رنسانس بدون احساس ترس از حاکمیت دگماها، دنیا را با هنر زینت بخشیده و برای زندگی و عشق ورزیدن به آن آماده می‌سازد و بدین ترتیب فردگرایی نیرو میگیرد. زیرا فردگرایی راه را بر تفکری آزاد، عشقی نوین و حیاتی جسورانه و باب میل افراد میگشاید. رسیدن به اصطلاح وطن، گذار از مفهوم امت، رسیدن به مفهوم ملت و تاسیس دولت ملی، ناسوتی شدن، ثروتمند شدن و دلبستگی به زندگی دنیوی و ارج نهادن به تمام هنرهایی که زیبایی را می‌آفرینند، از اولویتهای هویت ایدئولوژیکی رنسانس بودند. دیگر گسستن از زندگی گذشته و بدنبال آن دلبستگی به حیاتی نوین، خلاق و ریشه دار، آنچنان شدید گشته بود که هیچ نهاد و یا رابطه‌ای نمیتوانست از فروپاشی جامعه‌ی قدیم و تاسیس جامعه‌ی جدید ممانعت به عمل آورد.

۳ - سومین ویژگی مهم هویت ایدئولوژیکی تمدن سرمایه‌داری، ارج نهادن به انسان و مینا قرار دادن وی و یا به عبارتی؛ اصل «اومانیستی» آن است. انگار انسان در تمامی اشکال اجتماعی اعصار گذشته، بلعیده شده است. در جامعه همچون موجودی منفعل نقش فراتر از انجام کاری که به وی محول میشود، ندارد. عظمت و ارزش تنها شایان کسی بود که به درجه‌ی خدایی رسیده باشد. همیشه توتم و خدایان را - که بیش از یک تصور هویتی و ماسکی دروغین، چیز دیگری نبودند - در برابر انسان تعالی دادند. هدف از اقدامات ایدئولوژیکی مزبور در ادوار گذشته، تقویت و توسعه‌ی جامعه بوده است اما در مقابل، اصطلاح انسان را رشد نداده، بلکه با دادن هویت ایدئولوژیکی جعلی، در صدد آفرینش و تعالی بخشیدن به موجوداتی که تعیین کننده‌ی سرنوشت وی بودند، برمی آمدند.

در مرحله‌ی پیدایش جامعه‌ی طبقاتی، انسان تحقیر شده؛ در شخص آدم و حوا گناهکار اعلام شده و به هویت بندگی ابدی خدایان محکوم میگردد و با افزایش مداوم گناهان انسان، خدمت بعنوان تنها راه نجات پیش روی وی قرار داده می‌شود. تحقیر مداوم انسان بر دو محور به پیش برده می‌شد؛ اول اینکه خدایان به عنوان موجوداتی با هویتی مجرد، انسان را خوار و حقیر میشمردند. از اینرو انسان هیچ ادعا و ارزشی نداشت و همه چیز در خدمت بقای جامعه بود. در دوره‌ی مزبور تمامی ارزشها در راستای موجودیت جامعه فدا میشوند و چون در این میان انسان به اجتماعی شدن میگراید، بسان موجودی بی‌اهمیت و گناهکار که صرفاً شایسته‌ی خدمتگزاری است جلوه داده می‌شود تا کلیه‌ی ادعاهای خود را در برابر طبقه‌ی حاکم از دست دهد. بدین شکل در جامعه‌ی طبقاتی در کنار طبقه‌ی برده دار - که موجودات خدایی محسوب شده، تعالی یافته و از انسان بودن فارغ شده بودند - نظامی از بردگان و بندگان را بوجود آوردند که همچون حیوان بر آنها حکم رانده و در همه جا آنان را بکار می‌گرفتند. همواره و در طول تمامی اعصار چنین برخوردهایی را نسبت به موجودیت انسان رواج دادند.

در ادیان تک خدایی و دوره‌ی مقاومت جامعه‌ی نوسنگی علیه برده داری، از وجدان و شرف انسان - هر چند که محدود هم باشد - دفاع میشد و اصطلاح بشریتی که مستلزم رهایی است، بمیان می‌آمد. در ادوار مزبور، بشریت برای اولین بار بنام وجدان و شرف پیا میخیزد. انقلاب اخلاقی زرتشت و اصلاحگری مشابه آن در بودائیسیم و اهمیت دادن به انسان در فلسفه‌ی یونان، از دیگر گامهای مهمی هستند که به وجود انسانی که بیشترین دردها را متحمل گشته و بعنوان صاحب اصلی دسترنج فراموش شده بود، پی برده بودند. در واقع بدلیل تحولاتی که وی باعث ایجاد آنها گشته و بعنوان یک خط مشی امکان رشد آنها فراهم میشود، تا بدین حد از عیسی حمایت می‌کنند و بهمین دلیل مسیحیت بعنوان بانگ رهایی بخش برای تمام بشریت - که از هر نوع تبعیضی فارغ است - شناخته می‌شود. حضرت محمد با اعلام انسان بعنوان «اشرف مخلوقات» گامی فراتر مینهد. انسان بر اساس ارزشی که در دین اسلام به وی داده می‌شود، نقشی پیشرو ایفا می‌کند.

علیرغم وجود تمامی این گامهای تاریخی، باز هم انسان تحقیر شده‌ی دوران بردگی و سرف، از کسب اهمیتی مرکزی بدور است. در این میان با حقیر، ناقص و بی عقل شمردن زن، همواره وی را به سوی گناه سوق داده و با تحمیل هویت خویشاوندی زن با شیطان، او را به موقعیتی تنزل می‌دهند که به سرنوشت خویش رضایت نشان دهد. هر چند بشریت تا حدودی پیشرفت کرده، اما هنوز زن بعنوان انسان پذیرفته نمیشود. در مقابل، طبقه‌ی حاکم و استثمارگر را با صفات الهی برجسته ساخته، آنها را بعنوان موجوداتی متفاوت از نژاد پست انسان معرفی کرده و به رشد هویت‌های ایدئولوژیکی متناسب با آن اهمیت میدادند. خطوط اصلی سرنوشت و واقعیتی که تمدنهای گذشته بر انسان روا داشته‌اند، چنین بود.

پس بجاست اگر در عصر سرمایه‌داری از وضع بدی که انسان بدان مبتلا گشته است، بعنوان سومین پدیده‌ی مهم انتقاد میگیرند. در سرمایه‌داری، بشریت را از جامعه‌ی گذشته و طبقه‌ی حاکم، متمایز می‌سازند. به دیگر سخن، از طریق انسان‌دوستی در صدد انتقام از گذشته برمی‌آیند. اومانیسیم یکی از سلاحهای موثر برای مبارزه علیه پیشاهنگان جامعه‌ی قدیم بوده است. انسانی که با تفکر اومانستی بپاخاسته باشد، امکان رسیدن به آزادی، کسب علم، حرمت و شرافت را مییابد. پس بدون شک، بیهوده نیست که یکی از اصطلاحات هویت ایدئولوژیکی جدید، اومانیسیم باشد.

بعلت اینکه کانون هویت ایدئولوژیکی جوامع گذشته خدا بوده، طبقه‌ی استثمارگر، حاکمیت کامل ایدئولوژیکی بدست می‌آورد. در واقع، قانونی بودن نیروی خدایان برای راهگشایی وضع و تصویب قوانین توسط حکام، نقش یک سناریو را بازی میکرد. قوانینی که بعنوان سرنوشت از طرف خدایان وضع میشدند، در به اسارت کشاندن ذهن و بکارگیری آن در راستای منافع طبقه‌ی حاکم موثرترین راهکار بودند. هیچگاه شیخ اراده‌ی بیگانه از سیمای بشر زوده نشده است. اسارت ایدئولوژیکی بعنوان خطرناکترین نوع وابستگی، انسانی بی اراده و رباط گونه آفریده است.

اومانیسیم جدید، بشر را از حاکمیت تمام این سایه‌ها رها می‌ساخت و عملکرد اساسی ایدئولوژیکی آن آفرینش بهترین انسان است. در مقابل، عملکرد اساسی تمامی ایدئولوژیهای گذشته در مورد آفرینش موجودات غیر انسانی از قبیل خدا، توتم، قهرمان، جن، شیطان و ملائک بوده که مهمترین عملکرد این موجودات نیز بی تاثیر نمودن انسان بوده است. این موجودات غیر انسانی بعنوان ابزار حاکمیت ایدئولوژیکی در نفوذ بردگی در ذهن انسان، نقشی اساسی داشته‌اند. اومانیسیم تحت لوای بشریت، انعکاس تمام این موجودات ساختگی را در وجود انسان منکر شده و انسان را بعنوان «والا ترین ارزش» همراه با خصوصیات اصلی آن جایگزین او می‌کند. برای اولین بار در چارچوب تاثیر گذاری جامعه‌ی نوین، دیدگاهی بر محوریت انسان آزاد، حاکم میگردد. حال دیگر انسان، از اسارت خدایان، دگماهای موجود و بندگی رهایی یافته و با اراده‌ای ذاتی خود را پرورش داده و هویتی خلاق می‌یابد که در ذهن او افکاری نوین و شیوه‌ی تفکری مستقل نقش میندند. دیگر انسان، از طریق حواس قادر به تشخیص رنگها، صداها، طعمها و گرما میگردد و روز به روز از دنیای لم یزرع رهایی یافته و راه را بر نمادی سحرآمیز از دنیا می‌گشاید. دنیایی که حکام دروازه‌ی آنرا بر انسان بسته بودند، با تمام هیبتش در حال زایش دوباره بود. میبایست اسرار موجود در طبیعت را کشف کرد. با آشکار نمودن عدم آفرینش انسان توسط خدا و انتساب آن به خصلت طبیعی‌اش، موجب خود باوری انسان میشدند. دیگر انسان وارد مرحله‌ای شد که میتواند سرنوشت خود را تعیین کند. انسانی که هزاران سال در راستای منافع نیروهای بیگانه از خارج اداره میشد، دیگر به نیرویی

دست یافته بود که قادر به اداری خویش می‌شد. دیگر تمام ماسکها برداشته شده، دسیسه‌ها برملا می‌گردند و انسانها به مرحله‌ای رسیده‌اند که می‌توانند ارباب خویش باشند. میتوان تحولات فراوانی را از این نوع برشمرد که همگی مبین «انقلاب اومانیستی» عظیمی هستند. تا آن مرحله، همگی انقلابات انسان را از حاکمیت و وابستگی نظامی رهانیده و به حاکمیت و وابستگی دیگری در می‌آوردند، اما انقلاب جدید اومانیستی انسان را از تمام وابستگیها رهانیده و او را به ذات خود انسان وابسته می‌گرداند.

در وضعیت جدیدی که برای بشریت بوجود آمده بود، بار دیگر توازن بعنوان مهمترین مسئله جلوه می‌کند. آیا انسانی که تمام بندهای خویش را پاره کرده باشد، به حیوان میدل نمی‌شود؟ عدم توازنات اجتماعی و افراط در آن - که انسان را به انسان تبدیل کرده بود - در حالیکه اکنون راه را بر نوعی از بندگی فردی بدتر از حیوانات می‌گشود، آیا فردی که از جامعه نیرو گرفته و از آن می‌گسلد، از یک جانور ویرانگر خطرناکتر نخواهد بود؟ آیا انسانی که با علم و پول نیرومند شده و دنیا را مغتنم می‌شمارد، از انسانی که وابسته به جامعه بود مشکل آفرینتر نمیشود؟ طرح اینگونه سوالات بیهوده نیست. در عصر فردگرایی، جنایات، کشتارها و ژنوسایدهای عظیمی با نام بشریت صورت پذیرفته‌اند. دو جنگ بزرگ جهانی و جنگهای فراوان منطقه‌ای، محلی، طبقاتی، قومی و دینی که در این عصر خونین تاریخ بوقوع پیوسته‌اند، همگی مبین آنند که وجود این خطرات توهم بیهوده‌ای نیست. انسان بیدار شده‌ای که جنبه‌ی حیوانی خویش را بسیار نیرومند ساخته است، دیگر با یک نظام غیر مسئولانه‌ی تهی از اخلاقیات، آلودگی محیط زیست - که حیات او را نابود می‌سازد - و پرستش بازار بورس رودرو مانده است.

در واقع ضمن آنکه ساختار معنوی و هویت ایدئولوژیکی سرمایه‌داری شکل می‌گرفت، همراه با جنبه‌ی علمی نیرومند آن و اساس گرفتن فرد و اعتلای بشریت، دارای منشی بود که هر نوع خطری را در بطن خویش می‌پروراند. بدین ترتیب از همان اوایل ظهور، ماهیت خود را بر ملا ساخت.

لازمست که گهواره بودن اروپا برای تولد تمدن سرمایه‌داری از نزدیک مورد ارزیابی قرار گیرد. ضمن توضیحاتی که تا کنون ارائه دادیم، چارچوبی را تعیین کردیم که علاوه بر آن، بر خورداری از مناسبترین شرایط جغرافیایی و اقلیمی، اندوخته‌ی تاریخی، عمق نیافتن جامعه‌ی طبقاتی در اروپایی که تحولات ماهیت آنرا شکل داده، در امر مزبور تعیین کننده بوده‌اند. جوامعی که تمدنهای قدیم را طی یک دوره‌ی طولانی تاریخ سپری نموده‌اند، قادر به تشکیل اشکال نوینی نبودند و تنها با مداخله‌ی نیروهای خارجی این امر ممکن گشته است. با وجود اینکه شرایط اقلیمی و جغرافیایی مناسب میتواند عوامل مناسبی باشند، باز هم همانند سازی شکل جدیدی از تمدن، تنها با تکیه بر نیروهای خودی ممکن نمیشد.

اگر با دیدگاه مزبور به مسئله بنگریم، خواهیم دید که تمامی اندوخته‌های تاریخی تا سالهای ۱۰۰۰ میلادی به اروپا منتقل شده‌اند. از انقلاب زراعی و انقلاب شهری گرفته تا تمامی دستاوردهای تمدن فئودالی را به اروپا انتقال داده‌اند. تمام پیشرفتهای علمی، ایدئولوژیکی و همچنین فن‌آوری نیز مشمول این انتقال میباشند و تا سده‌ی ۱۵ میلادی تمامی ارزشهای تمدن اسلامی - که آخرین نقطه‌ی اوج تمدن خاورمیانه بود - را نیز وارد کرده‌اند. همچنین اروپائیان، باروت، کاغذ، صنعت چاپ - که از مدت‌ها پیش در چین اختراع شده و منجر به تحولی عظیم در فن‌آوری شده بود - را همراه با اطلاعات و ابزارهای لازم دریافت کردند. افزایش وسایل و امکانات تجاری، اروپا را با تولیدات اکثر نقاط دنیا آشنا میساخت. اروپا با بهره‌گیری از تولیدات و دانش مزبور و برخورداری از سرزمینهای حاصلخیز و آب و هوای مناسب، محصول مازاد بی نظیری را تولید می‌کند. همچنین رشد مازاد تولید و پیشرفت صنعت، تجارت و فعالیتهای علمی و فلسفی، منجر به تولید بیش از حد محصول شده و توسعه می‌یابد. سطح سواد بالا رفته و بدین ترتیب اروپاییان به آموزش‌دیده‌ترین جمعیت انسانی تبدیل میشوند.

عامل دیگری که در پشت پرده پنهان مانده، عدم گذار اروپا از عمق جامعه‌ی طبقاتی است. سیستم برده‌داری از یونان و شبه جزیره‌ی ایتالیا فراتر نرفته و تنها گامهای اولیه‌ای جهت مستعمره ساختن بعضی مناطق برداشته شده است. تمدن فئودالی نیز تازه بوجود آمده بود و تنها در اوایل سالهای ۱۰۰۰ میلادی توانسته است در تمام اروپا گسترش یابد. همزمان در این دوره، طبقه‌ی بورژوازی در برجهای شهری رشد و نمو مییافت. مهمتر اینکه؛ نظامهای تمدنی نوسنگی، برده‌داری و فئودالی که دارای ریشه‌های خاورمیانه‌ای

بودند، با صدور به اروپا، قادر به ریشه دوانی در آنجا نبودند. همچنین قبایل ژرمن، فرانک و نورمن که مرحله‌ی بربریت را به گونه‌ای عمیق سپری نموده بودند، در برابر نظامهای مذکور عکس‌العمل شدیدی نشان می‌دادند؛ آزادیهای خود را کاملاً از دست نداده و آنها نیز همانند سرزمینهای بکر اروپا از لحاظ شکل‌گیری طبقاتی، مرحله‌ی آغازین را میگذراندند.

زمانیکه این تازگی و عدم گسست کامل از آزادی، با اندوخته‌های حاضر تمدن در هم آمیخته میشوند، آنگاه میتوان ایجاد بزرگترین سنتز به نام بشریت را از سرزمینهای بکر اروپا - همچنانکه از اسمش پیداست - انتظار داشت. ایجاد پیشرفته‌ترین سنتز توسط تز و آنتی‌تزه‌های غنی - که در واقع اروپا را بوجود آورده‌اند - در ساختار ذهنی انسانی که به سطح بالایی از همانند سازی رسیده، زمان زیادی نمیطلبید. با تهیه نمودن تمامی وسایل لازم، اقدامات بعدی شبیه تهیه‌ی آش عاشورا است. روشنفکران، هنرمندان و علمای دینی اروپایی، رنسانس را در سده‌ی ۱۵ میلادی، اصلاح دین را در سده‌ی ۱۶ میلادی و جنبش بزرگ روشنگری در علم و فلسفه را در سده‌ی ۱۷ آغاز نموده و بدین ترتیب توانسته‌اند سومین دوره‌ی مهم تاریخ تمدن را در قاره‌ی اروپا پدید آورند.

همانطور که در نمونه‌ی اروپا اثبات میشود، برای شکل‌گیری هر تمدنی، پیدایش انقلابی روحی و ذهنی لازم است. صنعت و تجارت به تنهایی قادر به ایجاد تمدن نیستند. البته پیدایش تمدن بدون آنها هم ممکن نخواهد بود، اما در راستای رسیدن هر چه سریعتر به این هدف توسط یک انقلاب سیاسی، بایستی ابتدا در عرصه‌ی روحی و ذهنی خود را به اثبات رسانده، سپس به آنها نیرو بخشیده و سیاست آنها را در عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی حاکم سازد. بدین شکل میتوان ساختار دیالکتیکی این تحول را نشان داده و به اثبات رسانید.

### **ب) نهادینه شدن و پیشرفت تمدن سرمایه‌داری**

جوهر سیستم سرمایه‌داری، بر بکار گماشتن صاحبان دسترنج - که آزاد شده بودند - با دستمزدی از قبل تعیین شده و ساعات معین تکیه می‌کند. در سیستم برده‌داری، فرد برده با تمام عایداتش تا دم مرگ تحت حاکمیت صاحبش قرار داشت. برده‌دار مطابق با خواسته‌ی خود وی را بکار می‌گرفت، میفروخت و حتی قادر به کشتن وی بود. یک برده تفاوت چندانی با حیوان نداشت. وابستگی فرد سرف در نظام رعیتی بر اساس شراکت محدود و نسبی وی با مالک زمین صورت می‌پذیرد. فرد سرف در موقعیتی نیمه آزاد قرار داشت و مجاز به داشتن خانواده‌ای بود. امکان گسستن وی از خاک بسیار مشکل بود. در سیستم سرمایه‌داری، فرد به هیچ کس وابسته نیست. دسترنج خود را به دلخواه خویش، با نرخ‌ی که قبلاً در بازار تعیین شده است میفروشد. فرد در مقایسه با رابطه‌ی سرفی، یک گام فراتر بوده و آزاد شمرده میشود.

کارا کتر صنعتی تولید، دومین ویژگی تعیین کننده در پیشرفت سیستم سرمایه‌داری است. تولید کارخانه‌ای شرط است. گذار از صنایع مانوفاکتور به صنایع کارخانه‌ای، از مهمترین گامهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری به حساب می‌آید. تولید کارگاه بعنوان شیوه‌ی تولیدی که بیشتر بر نیروی انسانی تکیه داشت از جامعه‌ی نوسنگی بجا مانده بود. شیوه‌ی تولید کارخانه‌ای بیشتر مختص به سرمایه‌داری است. این شیوه‌ی تولید بر فن آوری مشخص و فعالیت‌های دسته جمعی تکیه دارد.

ساختار فنی، سومین عنصر مهم در درج پیشرفت سرمایه‌داری است. فن آوری به اندازه‌ی نقشی که در پیشرفت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ایفا کرده، به همان اندازه عنصری است که از آن تاثیر پذیرفته و توسعه یافته است. در اینجا تاکید بر روشن ساختن جوانب گوناگون فن آوری ثمر بخش خواهد بود.

صحیح است اگر اولین رابطه‌ای را که انسان با طبیعت برقرار ساخت، تکنیک بنامیم. سنگ و چماق، اولین ابزارهای فنی بودند که انسان بکار گرفته است. از اینروست که انسان با حیوانات تمایز پیدا می‌کند. یکی از مهمترین جوانب انسان، جایگزین ساختن فن آوری در روابط خود با طبیعت است. بدین ترتیب انسان فتوحات بزرگی را آغاز می‌کند. بکارگیری تکنیک در برابر طبیعت، نیروی بیشتری به انسان میبخشد. دلایل استعمال فن آوری توسط انسان، مواردی هستند که تا کنون به خوبی تجزیه و تحلیل نشده‌اند. عناصر

اصلی فن آوری در تعیین اعصار - که بشریت سپری نموده است - نقش پیشاهنگی داشته‌اند. عصر دیرینه سنگی را با بکارگیری سنگهای تراشیده بعنوان سلاح اصلی در شکار و دفاع، از دیگر اعصار متمایز می‌سازد. از زمانیکه بشریت پا به عرصه‌ی وجود نهاده است تاکنون، ۹۸ درصد عمر خود را در عصر دیرینه سنگی سپری نموده است. ضمن شکار و جمع‌آوری - که در این دوره رایج بودند - سنگ نیز بعنوان مهمترین ابزار تکنیکی در اختیار وی قرار میگیرد.

عصر نوسنگی بعنوان دومین عصر مهم، بر سنگتراشی استوار است؛ سنگهای تراشیده شده در بیشتر عرصه‌ها به اشکال گوناگون بکار گرفته میشوند. انسانها با این فن آوری وارد عصر انقلاب کشاورزی و اهلی کردن حیوانات شده‌اند. سنگهای تراشیده شده بعنوان اساسترین تکنیک در کندن خاک، دفاع در برابر حیوانات درنده، ساختن خانه و بریدن و سوراخ کردن استعمال میشوند. در اوایل عصر برده‌داری ساختن ابزار فنی از برنز - که آلیاژی از مس و قلع است - و سنگ مس در تولید، تجارت و جنگها نقشی مهمی داشته است. برنز یکی از ابزارهای فنی مهم بود که در ساختن ابزارهای تیز بکار گرفته شده و از آن خیش، تبر، ظروف و تجهیزات دفاعی میساختند. از اینرو این عصر را «عصر برنز» مینامند. عصر نوسنگی تقریباً بین سالهای ۱۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م و عصر برنز اساساً در فاصله‌ی ۳۰۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م قرار داشته‌اند. عصر آهن مبین مرحله‌ی پیشرفته‌ای است که در آن ابزارهای فنی بدست آمده از معادن آهن رایج هستند. ابزارهای فنی درست شده از آهن در کشاورزی، صنایع و نظامیگری نقش مهمی ایفا می‌کنند. فن آوری آهن، یکی از مهمترین اهرمهای تاریخ بشریت است. این فن آوری از ۱۰۰۰ ق.م تا به امروز اهمیت خود را حفظ نموده و همچنان نقش خود را ایفا می‌کند. در پیشرفت سرمایه‌داری نیز آهن بعنوان مهمترین ابزار فنی، موقعیت خود را حفظ می‌کند. ابزارهای آهنی، گاو آهن و زره‌های آهنی نزدیکترین یاوران صنعتگران، کشاورزان و نظامیان بوده‌اند. ضمن تعیین نقش فن آوری و پیشرفتی که در اعصار داشته است، از همان اوایل تا به امروز، انگار با تصاعدی هندسی پیشرفت خود را ادامه داده و با تکنولوژی اتم و فضاوردی به اوج خود رسیده است. انقلابی در کیفیت تکنیکی سیستم سرمایه‌داری بوجود می‌آید. به ویژه بکارگیری تکنیک فن آوری ماشین با سیستم سرمایه‌داری مرتبط است. دوره‌ای که با بکارگیری ماشینهای بخار و لوکوموتیو آغاز میشود، راه را بر پیشرفت بهمن آسای عصر تکنیک می‌گشاید. شیوه‌ی تولیدی که در انقلاب فناوری تعیین کننده بود، در انقلاب علمی نیز همان نقش را ایفا کرده است. علم و فنی که تا آن دوره مستقل از هم توسعه می‌یافتند، در این سیستم در هم آمیخته شده و همدیگر را تغذیه می‌کنند. همانگونه که علم راه را بر فن آوری جدید می‌گشاید، تکنیک نیز بعنوان منبع الهام و ابزار آزمایش، برای پیشرفتهای علمی مورد استفاده قرار میگیرد. برخورداری انقلاب سرمایه‌داری از ماهیت یک انقلاب تکنولوژیکی، با پیشرفت علم در ارتباط است. برای اولین بار که علم و فن یکدیگر را تغذیه کردند، در ساختار تولید رشد عظیمی پدید آمده و بیشتر ذخایر طبیعت در خدمت بشریت قرار میگیرند. انرژی باد و آب و در کنار آن الکتریسیته و انرژی هسته‌ای کشف شده و به خدمت بشریت درمی‌آیند. با نفوذ به عالم جانداران توسط ژن، در صدد انجام معجزه‌های جدیدی برمی‌آیند.

مهمترین انتقادی که میتوان از تکنیک گرفت، این است که در صورت عدم کنترل آن به جانوری درنده تبدیل میشود. از هم اکنون - که زندگی انسان شدیداً بر تکنیک استوار است - امراض تهدید کننده‌ی زیادی را به وجود آورده و انسان را با خطر از دست دادن ویژگیهای طبیعی مواجه می‌سازد. جنبه‌ای از تکنیک که همیشه در حال رشد باشد، میتواند به اندازه‌ی فردگرایی، زندگی اجتماعی را به مخاطره بیاندازد. جنبه‌ها و اشکال مضر تکنیک را نیز باید به میزان فردگرایی به کنترل در آورد و ایجاد محدودیتهای اخلاقی برای آن اجتناب ناپذیر است.

بطور خلاصه، بکارگیری فن آوری ماشین در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در تاریخ تولید راه را بر بزرگترین پیشرفتهای می‌گشاید. تمدن سرمایه‌داری از لحاظ ساختار تولیدی نیز به میزان هویت ایدئولوژیکی خویش یکی از نقاط اوج تاریخ را تشکیل میدهد. دیگر مشکلات تولیدی وجود نداشته، بلکه معضلات مصرف به وجود می‌آیند. در جوامعی که سرمایه‌داری حاکم است، افزایش تولید مشکلاتی جدی را پدید می‌آورد. قبلاً مشکلات چگونگی افزایش تولید وجود داشت که بعدها معضلات ناشی از پایین بودن سطح مصرف بر آن افزوده شد. افزایش مواد خام و بازارهای خارجی، توسعه‌ی سیستم را به همراه می‌آورد. بتدریج تولید با هزینه‌ی کم در پیشرفتهای سهم به‌سزایی کسب می‌کند. بایستی گفت که کاپیتالیسم برای اولین بار بشریت را به انرژی و منابع تولید نامحدود میرساند.

ضمناً بعلت تکیه کردن سیستم بر استثمار - که به شکل سود مطرح بود - این پتانسیل منفعل میشود. بدین ترتیب روابط تولید به چنان موقعیتی میرسند که نیروهای تولید را محدود کنند. شیوهی مالکیت بر تکنولوژی، تولیدی محدود و بی ارزش را - که سود بیشتری را هدف خود قرار میدهد - به امری اجتناب ناپذیر تبدیل می‌سازد. زمانیکه پرداختن به تولید نیازهای حیاتی انسان با سود بیشتر در تضاد قرار می‌گیرد، فوراً آنرا رها کرده و در عرصه‌های سودآور به فعالیت میرداند. بار دیگر بشریت نمیتواند استعدادهای خویش را به دلخواه بکار گیرد، با وضعیتی مواجه میشود که اجباراً بایستی آنرا مطابق میل صاحبان سود بکار گیرد.

علیرغم وجود این جوانب منفی، سیستم تولیدی سرمایه‌داری با به اثبات رساندن خود در سطحی بالا به نقطه‌ی اوج تاریخ بشریت ارتقا می‌یابد. هنگامیکه جنبه‌ی ذهنیت علمی، روح خلاق فرد و اساس گرفتن بشریت، با جنبه‌ی تولید اثبات شده‌ی آن یکی میشوند، آنگاه برتری جامعه‌ی سرمایه‌داری نیازی به بحث ندارد. ذهنیت علمی، روح خلاق، فرد باوری و مبنا قرار دادن بشریت با هویت ایدئولوژیکی و مادی وی بعنوان شیوه‌ی تولید، از سیستمهای ماقبل خود خیلی پیشرفته‌تر است.

روابط تولیدی متمرکز در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی راه را بر تشکلهای زیربنایی و روبنایی بزرگی گشوده و متناسب با موقعیت خود، نهادهای سیاسی و اجتماعی بوجود می‌آورد. ضمن آنکه موقعیت سیاسی و اجتماعی را اکثراً با شیوه‌ی تکامل تدریجی تعیین می‌کنند، رفتار انعطاف ناپذیر و محافظه‌کارانه‌ی موقعیت گذشته، متلاشی کردن آنرا از طریق عملکردی انقلابی به امری اجتناب ناپذیر تبدیل می‌کند. اگر شرایطی بوجود آید که تلاشهای دگرگون ساز موقعیتهای گذشته به شیوه‌ی تکاملی رد شوند و اصلاح آن مورد قبول واقع نشود، آنگاه دوره‌های انقلابات اجتماعی - سیاسی مطرح شده و در این وضعیت، بحران اجتماعی عمیقتر میگردد. در واقع بحران در مرحله‌ای از گذار پدید می‌آید که ایدئولوژی و نهادهای گذشته ناتوان شده و ایدئولوژی و نهادینگی‌های نوین هم به موقعیت مناسبی دست نیافته باشند. این وضع بیانگر درگیری همه‌جانبه‌ی میان نظام قدیم و جدید است. از سویی نظام کهنه را دچار پوسیدگی کرده و از سوی دیگر نظام جدید جوانه زده و رشد می‌نماید. به عبارت دیگر، این دوره از مشخصه‌ای تنازعی بین انقلاب و ضد انقلاب برخوردار خواهد شد. پیروزی ضد انقلاب باعث روی کار آمدن رژیمی مستبد شده و بالعکس با پیروزی انقلاب، سیستم جدید با شتابی هر چه بیشتر شکل میگردد. تغییراتی متناسب با ایدئولوژی و شیوه‌ی مادی - که بیشتر خدمت را اساس میگردد - در محتوای نهادینگی و شکل‌گیری سیستم ایجاد میشود. تصورات ایدئولوژیکی با نهادینه شدن آنها، جایگاهی رسمی بدست می‌آورند. شیوه‌ی تولید نیز در سایه‌ی نیروی هویت و مصوبات نهادهای نو بنیاد، به ساختاری بهره‌ور و پر شتاب دست می‌یابد.

در این وضع، نهادینگی ساختارهای سیاسی و اجتماعی به تنهایی مفهومی ندارند، بلکه با تاثیر پذیری از نقش تولیدی هویت ایدئولوژیکی و با ضرورت ناشی از شرایط اقتصادی، وضعیتی بوجود می‌آید که مبین موقعیت دولت است. در واقع دولت به تنهایی در موقعیت ابزاری خنثی قرار دارد. دولت از بالا تحت تاثیر هویت ایدئولوژیکی و از پایین تحت حاکمیت شدید نیروی اقتصادی است. نیروهای اجتماعی و اقتصادی ضمن اتحادی که با هویتهای ایدئولوژیکی متناسب با منافع خود ایجاد می‌کنند، شکل جدیدی از دولت را پدید آورده و ساختار شماتیک گذشته را متلاشی ساخته و با تشکیل نهادهای جدید در صدد تاثیر گذاری بر آن بر می‌آیند. در این اوضاع که هویتهای ایدئولوژیکی و اصول اجتماعی و طبقاتی دولت جدید رسمیت می‌یابند و به نیروی مشروع حاکم بر تمام سیستم تبدیل میشوند، با تبلیغاتی وسیع مشروعیت خود را به تمام اقشار جامعه میقبولانند. دولت بعنوان بالاترین ارگان موجود، مقدس شمرده میشود و تحت لوایش بر آن درود فرستاده می‌شود. دوره‌هایی مشابه در مرحله‌ی تجدید شکل تمام طبقات جامعه دیده میشود. منطبق یکی است، اما بنا بر شرایط زمانی و مکانی نحوه‌ی شکل‌گیری آنها متفاوت است.

بطور کلی جامعه طبقاتی سرمایه‌داری بر تمام اندوخته‌های تمدن بشری تکیه کرده و همگام با ضعف ایدئولوژیکی و شرایط تولیدی نظام فئودالی، طی یک دوره‌ی تکاملی طولانی اندوخته‌های خود را افزایش میدهد. تعلل رژیمهای مونارشیک در انجام رفرم سیاسی و برخورد محافظه‌کارانه‌ی آنها، راه را بر انقلابهایی خونین و پر تلاطم در سده‌ی ۱۷ (سال ۱۶۰۰ میلادی در انگلستان) سده‌ی ۱۸ (سال ۱۷۸۹ در فرانسه) و سده‌های ۱۹ و ۲۰ در بیشتر کشورهای اروپایی و دنیا میگذراند. این انقلابات که تحت رهبری طبقه‌ی بورژوا به وقوع پیوستند، شکل و جوهر تمدن را در مقیاس وسیعی تغییر دادند. بدین ترتیب طبقه‌ی اجتماعی جدیدی که بتازگی شخصیت یافته بود، تنها نقش اصلی خود را با ایجاد نهادهای سیاسی متعلق بخود ایفا می‌کند. بعبارتی دیگر، اثبات رشد طبقه‌ی



اجتماعی جدید با ایجاد دولت ممکن خواهد بود. یک هویت طبقه‌ای اجتماعی که نتواند به دولت تبدیل شود، جای بحث دارد. یا صحیحتر بگوییم، از موقعیت گذار و بی ثباتی برخوردار است. طبقه‌ی مذکور یا بایستی حاکم گشته و به موقعیت یک طبقه‌ی سیاسی رسمی دست میافتد و یا اینکه از پشت پرده، اداره شده و به طبقه‌ای در خدمت منافع سیستم رسمی مبدل میگردد. افشار و طبقاتی که بیشتر در تولید ایفای نقش می‌کنند، مجدداً به عنوان طبقات اصلی نظام موضعگیری می‌کنند. طبقات و افشار گذشته بتدریج به موقعیتی مارژینال نزول می‌یابند.

همگام با پیشرفت تمدن سرمایه‌داری، نهادهایی از قبیل؛ کشور، ملت، جمهوری، شهروندی، لائیسزم، دموکراسی، حقوق و حقوق بشر اهمیت می‌یابند و تغییراتی در ماهیت آنها ایجاد میشود. در میان اصطلاحات مذکور، حقوق بشر روز به روز شکوفاتر شده و توسعه می‌یابد. همچنین این اصطلاحات مفهوم اولیه‌ی خویش را از دست داده و مطابق با شرایط معاصر، مفاهیم نوینی به خود می‌گیرند.

جهت درک بهتر جامعه‌ی سرمایه‌داری، به ارزیابی این اصطلاحات و نهادهای اساسی حیات اجتماعی می‌پردازیم.

۱- کشور: به مکانهایی جغرافیایی گفته میشود که بیشتر به سیستمی اجتماعی شباهت داشته و در آن افشار جامعه به عنوان روابط ارگانیک آن، مشترکاً در آن زندگی کرده و به اندازه‌ی اندوخته‌های گذشته، دارای امید به آینده بوده و به سبب ثروتهای موجود در آن با هم پیوند می‌خورند. واژه‌ی کشور در جوامع کمون اولیه رشد نیافته است؛ زیرا گروههای آن جامعه همیشه مشغول شکار و جمع آوری مایحتاج خود بوده و به هیچ جای دیگری احساس وابستگی نمیکردند. از این رو میهن یا کشور در این جامعه بوجود نمی‌آید. عدم وجود ارزشهایی که زندگی انسانها را بخود پیوند دهد، باعث میشود که پدیده‌ی متمرکز و نهادینه شده‌ی کشور هم رشد نکند. اما زندگی روستا نشینی که همراه با انقلاب زراعی پدید آمد، پیوند نزدیک با خاک را ضروری نموده و بدین ترتیب زمین برای جامعه مفهومی ارزشمند می‌یابد. همراه با کاشتن گیاهان و دامپروری، ارزش زمین و خاک افزایش بیشتری می‌یابد. تجمعاتی که در اطراف مادر تمرکز می‌یافتند، با زمین - که همچون مادر بارور بود - پیوند می‌یابند. شباهت بین مادر و زمین پایدار میماند. تجمعاتی که تعدادشان افزایش یافته و مناطقی که روستاها در آن واقع بودند، حالتی ویژه پیدا می‌کنند. واژه‌ی مذکور، کم کم به گونه‌ای در اذهان جای می‌گیرد که زندگی بدون آن امکان ناپذیر می‌نمورد. وجود خطرات مشترک، شرایط مادی تولید و خیال پردازی در مورد آینده، سبب تقدیس جغرافیایی می‌گشت که بر روی آن زندگی م‌بگردند. به همین علت، پیدایش اصطلاحاتی از قبیل کشور، میهن و مملکت اجتناب ناپذیر میگردد و کشور به جزء لاینفک زندگی مادی و معنوی مبدل میشود.

همگام با پیدایش جامعه‌ی طبقاتی، واژه‌ی کشور رواج بیشتری می‌یابد. دولت بعنوان مدیریت مشترک پرستشگاه مقدس، شهر، مالکیت و تجارت پدید می‌آید و راهگشای پیدایش واژه‌ی درون مرزی و برون مرزی - که مستلزم احساس مسئولیت بود - میشود. بر این اساس جامعه تمام جغرافیای درون مرزی را متعلق به خود دانسته و مناطق برون مرزی را متعلق به بیگانگان میدانند. بدین ترتیب مرزهای تحت حاکمیت دولتها را مشخص ساخته و آنرا کشور می‌نامیدند. در مقابل، سرزمینهای خارج از آن را خاکهای بیگانه می‌خواندند. در دوره‌ی سومریان واژه‌ی کشور مرحله‌ی مهمی را سپری می‌کند؛ تا جایی که آنرا تحت نام «دیلمون» با بهشت همسنگ دانسته و بدین شکل کشور را تعالی می‌بخشند. در اساطیر سومر، دیلمون سرزمین بهشت بحساب می‌آید و از آن روزگار به بعد این واژه پیوسته ارزش خود را حفظ کرده است. هیچ کدام از این جوامع به اندازه‌ی سومریان در تعالی بخشیدن به سرزمین و شهرهایشان موفق نشده‌اند و مسلماً در این امر تولید فروان محصولات متنوع و پربار و همچنین توسعه و رشد زندگی نوین شهری، نقشی تعیین کننده داشته‌اند. در مقابل، فقدان میهن و ویرانی وطن و کشور، بعنوان بزرگترین فلاکتها محسوب میشدند. سومریان به هنگام فروپاشی تمدنهای شهری، دردناکترین داستانها و نوحه‌های خویش را در طول تاریخ سروده‌اند. محتوای تمامی داستانهای مزبور را از دست دادن کشور تشکیل داده و تا به امروز نیز ارزش خود را بعنوان اصیلترین شاهکارهای ادبی حفظ کرده‌اند.

همزمان با پیدایش جامعه‌ی سرمایه‌داری، دومین گام بزرگ جهت ترویج واژه‌ی کشور برداشته میشود. «توپای» توماس مور و «کشور خورشیدی» کام پانلا، دنیا را از سلطه‌ی ایدئولوژیهای دگماتیک - که در طول اعصار، زندگی دنیوی را به جهنم تبدیل ساخته و آنرا عرصه‌ای برای ارتکاب گناه ارزیابی می‌کردند - نجات داده و جامعه‌ای را که در آن زندگی میکردند به عرصه‌ای ایده‌آلی

جهت ادامه‌ی حیات مبدل ساخته و بدین شکل بدان جان دوباره میبخشیدند. هر دو روشنفکر مذکور، علیرغم درد و رنجهای فراوانی که کشیده‌اند، باز هم از اتوپیاهای نوین بشریت دست برداشته‌اند. در هویت ایدئولوژیکی رنسانس نیز جهانی شدن، ایجاد جامعه‌ی ایده‌آل و آزادی فرد، همگی در هم آمیخته‌اند. دوباره تصور بهشت به این جهان اعاده میشود. همچنین حالتی هیجان آور و شاعرانه - همپایه‌ی سومریان - در برابر زندگی نوین وجود دارد.

با نهادینه شدن دولت و ساختار تولیدی جامعه‌ی سرمایه‌داری، واژه‌ی کشور نیز واضعتر میگردد. همچنین بدلیل ارتباط نزدیکی که میان واژه‌ی میهن با وضع بازار ملی، بینش، زبان و تاریخ مشترک وجود داشت، مسائل مربوط به مرزها اهمیت بیشتری یافته و حتی برای حفظ یک وجب از خاک میهن به فکر جنگ می‌افتادند! روابط موجود در سرمایه‌داری که بر محور سود ایجاد میشدند، به تدریج به درجه‌ای می‌رسند که آتش جنگ بین کشورها را برافروزد. میهن دوستی - که در آغاز مقدس و ترقیخواهانه بود - همراه با رواج مفهوم «خاک بیشتر، یعنی سود بیشتر» به حسی شون و مهاجم مبدل شده و به واپسگرایی کشانیده شد و راه را بر جنگهای نامشروع گشود. بنابراین بایستی گفت؛ اصرار سرمایه‌داری بر مفاهیم کشور و همچنین ملی‌گرایی افراطی آن، زمینه ساز جنگهای خونینی در تاریخ تمدن بوده است. طرح گلوبالیسم نیز در اوضاع امروزی، امری در راستای تلافی خودخواهی سودجویانه‌ی سرمایه‌داری میباشد.

همزمان جوامعی که بر محور فرهنگی مشترک زندگی میکردند، در نتیجه‌ی دگماتیسم قرون وسطی و اشغال مستقیم و یا غیر مستقیم سرمایه‌داری شونیست، نتوانستند امکان دستیابی کامل به مفهوم وطن آزاد را بیابند. بر خورداری از یک زندگی آزاد در وطنی آزاد همواره بعنوان هدف اصلی مطرح بوده است. در صورتیکه انسانها با صلح به یک چنین زندگی‌ای دست نیابند، از راه جنگهای مشروع در صدد دستیابی به آن برخوانند آمد. با این وضع، قبول اشغال وطن توسط بیگانگان و زندگی تحت سلطه‌ی آنان، عامل اصلی نفرین شدن بوده است که در نتیجه آن بی حیثیتی، معلومیت فکری و انحراف اندیشه بوجود می‌آید. کسانیکه این وضعیت را قبول می‌کردند، اجساد بیروح بودند که تنها کورکورانه بدنبال ارضای غرایز حیوانی بودند. آنان با از دست دادن اصالت خویش از بین میرفتند.

۲ - واژه‌ی ملت با آغاز دوران سرمایه‌داری در علم جامعه‌شناسی بیشتر مصطلح گردید. عبارتی دیگر؛ یکی از اساسیترین ویژگیهای جامعه‌ی نوین، توسعه‌ی روابط ملی به عنوان پدیده‌ای جامعه‌شناسانه بر حسب بینش ملی میباشد. نقش سرمایه‌داری در توسعه‌ی بینش ملی و موجودیت ملی، بیشت از دیگر نظامها بوده است. مفهوم ملت برای اولین بار در نهالستان سرمایه‌داری رشد یافت.

احساس وابستگی - که بر پایه‌ی دینی مشترک استوار بود - جای خود را به مفهوم ملیت مشترک داد. بدین شکل اهمیت وابستگی دینی کاهش یافته و پیوندهای ملی (تعصب) ظاهر گشتند؛ فاناتیسم ملی جای فاناتیسم دینی را گرفت. رشد بینش ملی که موانع فتودالی را در هم شکست، باعث تضعیف مفهوم قرون وسطایی امت گشته و بجای آن مفهوم تاریخ و فرهنگ مشترک و بازار ملی را رایج ساخت. بینش ملی در آن دوره از نقش ترقی خواهانه‌ای برخوردار بود. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، در امر مزبور نقشی اساسی بر عهده داشته است. بایستی یادآور شد که پس از انحراف ملی‌گرایی از خط اصلی خویش، به حالت یک دین جدید در آمد و به تدریج خصوصیت ارتجاعی پیدا کرد. نگرش غیرعقلانی ملی‌گرایی شونیستی که برتری ملتی را بر سایر ملل بیان می‌کند، زمینه‌ی بروز خصوصتهای جدیدی را فراهم آورد. بجای جنگهای مذهبی قدیم، جنگهای ملی آغاز شدند. طبقه‌ی سرمایه‌دار همانند تمام طبقات حاکم استثمارگر، برای سرپوش گذاشتن بر منافع خویش و گمراه ساختن دیگران، به بازی تحریف هویت ایدئولوژیکی میپردازد. این بازیها همزمان با تشدید مبارزات طبقاتی، خطرات بیشتری را با خود به همراه می‌آورند. بازیهای جدید، در زیر ماسکهایی که از صور خدا و دین خارج شده و نمای ملت و قهرمانان ملی را به خود گرفته‌اند، تداوم می‌یابد.

ملتهایی که هنوز به هویت ملی خویش دست نیافته‌اند، با کسب بینش سیاسی و ایجاد وحدت، قادر به برداشتن گامهایی مثبت در راستای رهایی خویش خواهند شد. بطور کلی میتوان گفت، ملی‌گرایی ارتجاعی با پرکردن خلایکی که دین ایجاد کرده بود، باعث

رشد شوونیسیم شده و بدین شکل نقش بسیار مضرى بازی کرده است. به ویژه این وضع در قرن بیست و خامت بیشتری یافته و شوونیسیم بعنوان اولین غذای ایدئولوژیکی بروز جنگهای خونین، باعث پیدایش تبعیض در جامعه‌ی بشری، نژاد پرستی، کینه، و نفرت انسانها از یکدیگر گردید. ملی‌گرایی با در پیش گرفتن موضع غیر انسانی، باعث مسموم شدن جامعه‌ی بین المللی شده است. چنانچه مشاهده میشود، نگرش موجود بتدریج به یک بیماری تبدیل میشود.

همزمان با رواج واژه‌ی ملت، نگرش دولت ملی بعنوان یک گرایش سیاسی رشد یافت. بایستی خاطرنشان شد که دولت ملی پدیده‌ای واقعی نیست؛ اگر دولتی متعلق به تمام جامعه نباشد، نمیتواند از آن همه‌ی افراد ملت گردد. دولت پدیده‌ای اقتصادی - اجتماعی است که انگ طبقه‌ی حاکم را بر پیشانی دارد. ظاهراً در اوایل، بحث از اتحاد تمامی طبقات و اقشار جامعه علیه نظام موناشرشیک - که مظهر جامعه‌ی قدیمی بود - در چارچوب یک دولت ملی امکان پذیر بود؛ اما پس از تفکیک عمیق منافع طبقات از همدیگر، همان دولت جنبه‌ی ملی خود را از دست داده و به ابزاری جهت اعمال زور و حفظ منافع طبقه‌ی حاکم تبدیل گردید. طبقه‌ی حاکم با به بازی گرفتن واژه‌ی ملت همانند واژه‌ی دین، آنرا به ماسکی برای استتار منافع صرفاً مادی خویش تبدیل نمود.

۳ - جمهوری: طبقه‌ی بورژوا، جمهوری را بعنوان والاترین پرچم و برای در هم کوبیدن رژیم موناشرشیک فئودالی بنام تمام ملت برپا داشت. جمهوری هرچند از لحاظ لغوی به معنای حکومت مردمی میباشد، اما هیچگاه متناسب با جوهرش رشد نیافته است. علیرغم این، اگر آنرا با رژیمهای موناشرشیک، استبدادی و الیگارشیک مقایسه کنیم، مشاهده می‌کنیم که یکی از سیستمهای مدیریتی دولت است که بیشترین خدمت را در طول همه‌ی اعصار به جامعه ارائه داده است. رژیمهای جمهوری قرون اولیه و وسطی، عرصه‌ی عملی تنگی داشتند. اساساً جمهوری همزمان با انقلاب کبیر فرانسه رشد و توسعه‌ی واقعی یافته است.

جوانب بسیار مثبت رژیم جمهوری عبارتند از؛ فراهم ساختن امکان تاسیس احزاب، مشارکت تمام اقشار جامعه در سطحی وسیع در مباحثات سیاسی، بطور کلی تشویق همگان برای پرداختن به امور سیاسی. جمهوری خواهان با رژیمهای موناشرشیک، الیگارشیک و دیکتاتوری مخالف هستند، از این لحاظ آنان نمایندگان تحولات انقلابی و دمکراتیک به حساب می‌آیند. گنجاندن اصل لائیسیم در مبانی ایدئولوژیکی جمهوری گرا باعث مبارزه‌ی آنان با هر نوع دگماتیسم دینی می‌شود. جمهوری خواهان با ایجاد یک ایدئولوژی روشنفکرانه و دنیوی و با پشتیبانی از نسانس، رفرم و روشنگری علمی، علیه ظلمت قرون وسطی بپا خاستند. جمهوری، علیرغم اینکه نهاد سیاسی مهمی بود، اما بدلیل آنکه به ابزاری برای حفظ منافع طبقات حاکم تبدیل شده و تمایلی به شرکت دادن طبقات کارگر در اقتدار از خود نشان نداد، به نهادی محافظه کار و بی ماهیت تبدیل شد، زیرا بعد دمکراتیکی آن رشد نیافته بود. امروزه دیگر رژیمی وجود ندارد که لاف جمهوری بودن خود را نزند، اما در حقیقت نظامهای جمهوری کنونی از ماهیت اصلی جمهوریت بسیار دوراند. خطری جدی که جمهوری را تهدید می‌کند، بازگشت به وضعیت نهادهای قبلی دولت است. در این صورت جمهوری صرفاً به نهادی خودمدار، مخالف منافع ملت و مدافع حقوق و منافع طبقه‌ای محدود تبدیل میگردد. چنین جمهوریتی توسط عوامفریبی به بستری برای رشد هر نوع رژیم الیگارشی که اقتدار گروهی محدود را اساس میگیرند، تبدیل میشود. عوامفریبی آنان چنان حالتی یافته که از معرفی دیکتاتوریهایی که امکان حیات جامعه را از بین برده‌اند، بعنوان رئیس جمهور واهمه‌ای نداشته باشند.

تمامی این دلایل نشان میدهند که جمهوری رژیمی بحران زا بوده و تنها در صورت توسعه‌ی دمکراسی قادر به رهایی از مشکلات کنونی خواهد بود.

۴ - یکی دیگر از اصطلاحاتی که در دوره‌ی سرمایه‌داری رشد یافت، مفهوم «شهروندی» است. فرد در تاریخ از لحاظ شهروندی چنین سیری را طی کرده است؛ عضویت در قبایل اولیه، شهروندی دولت - شهرهای اولیه، عضویت در امپراطوری، عضویت در دین و طریقه‌های اشتراکی. این موضوع بیانگر آن است که فرد در موقعیتهای متفاوتی از عضویت قرار داشته است، اما در نظام دولتی بورژوا، از عملکردی وسیع در این زمینه برخوردار میگردد. شهروندی جمهوری در واقع به معنای عضویت در دولت است. عضویت در یک قبیله، جایگیری در امتی دینی و وابستگی به یک امپراطوری معادل شهروندی نیست. مساوات در حقوق، حداقل خواسته‌ی یک شهروند است. این حق، در نظامهای غیر جمهوری در نظر گرفته نمیشود. مفاهیم حقوق شهروندی هر چند از لحاظ محتوای

آزادخواهانه رشد چندانی نیافته است، اما هنوز دارای نقشی مترقی است. مشکلی که در این رابطه وجود دارد، غنی سازی آن با ارزشهای جمهوری است و این امر زمانی میسر خواهد شد که سطح آگاهیها درباره آزادیهای فردی، فعالیت روشنگری و مشارکت سیاسی ارتقا یابد. امروزه ارزش سیاسی نهادهای دموکراسی - مردمی و حقوق شهروندی افزایش یافته است.

در طول تاریخ، مقتدران جامعه، سیاستهای آسیمیلیسیون را مطابق منافع خویش بر افراد تحمیل نموده‌اند. اهداف آنان سازگار نمودن افراد با قوانین و سنن جامعه بوده است. اساطیر و هر نوع اسارت عقیدتی و نهادهای جزایی آنان، همگی در صدد تحمیل شرایطی برآمده‌اند که منافع طبقات حاکم جامعه در آن تامین گردد. البته باید اشاره کرد که سیاستهای اعمالی توسط دولت سرمایه‌داری بر افراد، از پیچیدگی بیشتری برخوردار بوده است. دولت سرمایه‌داری تنها به اخذ مالیات و خدمت اجباری اکتفا نکرده است، بلکه ایدئولوژی خویش را که تأثیرات آن از دگماهای دینی کمتر نیست، بر جامعه تحمیل می‌کند. نظام سرمایه‌داری با در دسترس داشتن امکانات وسیع فناوری به شکل دهی و طراحی ذهن و روحیه‌ی افراد برخاسته و نوعی شهروند جعلی می‌آفریند. این موضوع را میتوان همچون نهادینه شدن سیستم برده‌داری معاصر توصیف نمود. در واقع، سرمایه‌داری در بدو پیدایش، اقدامات افرادی را که از تأثیر دگماتیسم‌های یافته بودند به شیوه‌ای زیرکانه و ریزبینانه به کنترل و هدایت خویش درآورده بود. بویژه امروزه در سایه فناوری عظیم ارتباطات، چنان فرد و جامعه‌ی کنترل شده‌ای می‌آفریند که نمونه‌ی آن هیچگاه در تاریخ مشاهده نشده است. این، سرچشمه‌ی بزرگترین خطرات میباشد. برخیها در صدد متعادل ساختن فردپرستی معاصر با یک هدایت جنون آمیز اجتماعی هستند.

تمدن سرمایه‌داری در این دوره‌ی تعادلی، گرفتار بزرگترین مشکلات و مباحثات شده است. چنین موضوعاتی حائز اهمیت میباشد؛ یک شهروند تا چه اندازه با سرشت، زبان، فرهنگ، ایمان، بینش تاریخی و آمال آزادانه‌ی آینده‌اش قادر به شناخت خویش خواهد بود؟ جامعه‌ی رسمی تا چه حدی حاکمیت خویش را توسط قالبهایش برقرار خواهد ساخت؟ رواج نهادهای غیر دولتی حقوق بشر، جامعه‌ی مدنی و حفاظت از محیط زیست، نشان از اراده‌ی تعریفی درباره شهروند نوین دارند. پیدایش گروههای تصوفی و غیبگو در دوران تاریخی گذشته ناشی از عکس العملی بوده است که در برابر نظام رسمی، در صدد اعطای آزادی و فراح به افراد بودند. هویت شهروند آزاد که جامعه‌ی مدنی در صدد تعریف آن برآمده است، با هویت شهروندی که از سوی پیشرفته‌ترین و منسجم‌ترین قدرت حاکم تحمیل میگردد، در یک درگیری و مباحثه‌ی جدی بوده و انتظار میرود که این موضوع در پیدایش هویت ایدئولوژیکی که سمت و سیر پیشرفت تمدنی جدید را تعیین می‌کند، تأثیرگذار باشد. بویژه پس از عدم موفقیت در جستجوی هویت شهروندی از سوی مارکسیسم و انحصار مباحث در ابعادی محدود و بیشتر اقتصادی، میتوان مباحثات عصر جدید را با تحلیل تمام ابعاد جامعه و با استفاده از ابزارهای اطلاعاتی و ارتباطاتی پیشرفته با موفقیت بیشتری همراه ساخت.

۵ - اصل لائیسزم؛ یکی از مهمترین اصول انقلابی است که طبقه‌ی بورژوا برای رهایی از حصار سیاسی و ایدئولوژیکی کلیسا، دنیوی شدن و رسیدن به آزادی بر آن تأکید ورزید. اما نمیتوان ادعا کرد که درباره آن به یک برداشت عمیق رسیده و در برابر نظام کهن آلترناتیوی را بوجود آورده است. میتوان گفت که بیشتر بعنوان عکس العملی در برابر آن، از اصل لائیسزم استفاده نمود. در اوایل نیروی ایدئولوژیکی طبقه‌ی بورژوا در تحلیل صحیح دین و خدا بسیار محدود بود. رادیکالترین موضع طبقه‌ی بورژوا، غیر از انکار کلی دین ماهیت دیگری ندارد. مارکسیسم هم که مدعی رهبری طبقه‌ی کارگر بود، از برخورد مذکور تبعیت کرده و باعث ظهور خطاهایی بزرگ در ایدئولوژی گردید.

عدم تحلیل کافی درباره‌ی دین، یکی از جوانب ضعیف لائیسزم میباشد. البته بایستی گفت در شرایطی که لائیسزم پدید آمد، علم جامعه‌شناسی هنوز رشد نیافته بود. در آن دوره نقد دین بتازگی شروع شده بود. افرادی با جسارت گرفتن از علم، در صدد رهایی از دگماتیسم دینی برآمده بودند. پیشگامان این حرکت، در دادگاههای انگیزاسیون، به شیوه‌ای بیرحمانه مجازات میشدند. ترس از مجازات در دادگاههای مزبور باعث برداشتن گامهای علمی همراه با هیجان و عصیانگری میگردد. یک چنین وضعیتی در دوران شکوفایی آن از سوی دین رسمی بر فیلسوفان اعمال میگردد؛ سقراط به اتهام ارتداد، به مرگ محکوم گردید و ارسطو مجبور به فرار شد. سرنوشت اکثر فیلسوفان این چنین رقم خورده است.

در اوایل، ادیان تک‌خدایی نیز در برابر رژیمهایی که بت‌پرستی را بصورت دین رسمی خود در آورده بودند، دچار همان وضعیت شده بودند. پیدایش و رشد علم در شرایطی که متهم نمودن به ارتداد بسیار رایج بود صورت پذیرفت. لذا از شمار زیاد شهدای راه علم نایستی حیرت‌زده شد. دشوارترین دوره‌ی پیدایش جامعه‌ی جدید بصورت جنگ علم با دگماتیسم دینی سپری شده است. لائیسیم جنبه‌ی سیاسی این جنگ بود. واضح است که اگر جوانب علمی آنرا اعتلا نمی‌بخشیدند، شانس موفقیت بدست نمی‌آورد. آنچه میبایست بیشتر بر آن تاکید میشد، مواخذه‌ی دولتی بود که بر اساس هویت ایدئولوژیکی کاهنان سومری تاسیس شده بود.

دگماتیسم دینی، دولت را بصورت وسیله‌ای برای اعمال زور در آورده بود. چنین دولتی در طول تاریخ همواره رشد یافته است. اصول اساسی دولت را سومریان پایه‌گذاری کرده‌اند. یکی از مهمترین ویژگیهای آن، بنده ساختن انسان و وادار کردن او به خدمتگزاری بود. این ویژگی بدون هیچ تغییری و با تعویض ماسکها و شکلهای گوناگون تا به امروز ادامه یافته است. کاهنان سومری با الهامی انعطاف‌ناپذیر از نظام آسمانی (حرکات ثابت و تکراری ماه، خورشید و ستارگان) - که ماهیت آنرا نمیدانستند - اساطیر و بازتاب سیاسی آن (دولت) را بمنظور استثمار بی حد و مرز نیروی کار انسان ایجاد نمودند. توسل جستن دولت به ناعادلانه‌ترین، زورگویانه‌ترین و فریبکارانه‌ترین شیوه‌ها از جوهر آن ناشی میگردد. دولت در بدو پیدایش بر ساده‌ترین نظام آگاهیها تکیه نمود. در آن زمان، دولت نماینده‌ی زمینی اراده‌ی بی پایان الهی بود. همچنین دولت در آن دوره قادر به بازخواست از هر کس بوده و در برابر کسی مسئولیت حساب دهی نداشت و اینرا بصورت اصلی برای خویش در آورده بود. دولت در زمان پیدایش بر حق گرفتن تمامی دارایی افراد و تقدیس بخشش بلاعوض - حتی جان انسانها - در راه نظام خدایی تکیه می‌نمود.

کاهنان سومری در زمان آفرینش این درنده‌ترین حیوان اجتماعی، هیچ گونه تدبیری درباره آن نیندیشیده بودند. موضوعی تحت عنوان حقوق برده، حتی به فکر آنان نیز خطور نکرده بود. اصل «همه چیز دولت است و فرد هیچ»، از آن سومریان میباید. بطور خلاصه میتوان گفت که بدین شیوه دگماتیسم به حالت دولت در آمد. دولت با استفاده از خدایانی با ماسکهای دروغین و بی نظیر و با یک نیروی سرکوبگرانه تنها به بازخواست و بازجویی میپردازد و در برابر کسی غیر از خدا مسئول نیست. قضاوت، دادستانها و مامورین چپاولگر مالیات همراه با دولت پدید آمدند. دولت که در دوران اولیه‌ی عمر خویش چنین بود، بعدها با افزایش امکان استثمار از طریق سرکوب و فریبکاری جامعه، رشد بیشتری یافت. دولت برای جلوگیری از افتادن ماسکهایش و یا زیر سوال رفتن آنها، همواره دست به رنگ آمیزی و کوبیدن میخ به هر طرف آنها میزند. حتی مارکسیسم که با ادعای سرنگونی آن به میدان آمد، فراتر از فریبکاری و کوبیدن میخهای بیشتر بر ماسک دولت و نیرومند ساختن آن، کار دیگری انجام نداد. از تجربه‌ی مذکور این موضوع اثبات میشود که دولت تنها نماینده‌ی نیروی مردانه‌ی سرکوبگری که دارای هزاران ماسک است نبوده، بلکه با آرایش مداوم از ماسک فاحشگی اولیه‌ی خود استفاده کرده و چنانچه خدایان از بندگانشان دست بر نمیدارند، از آن دست برنمیدارد. این مسئله نیز دو جنبه و غیرمشروع بودن دولت را نشان میدهد. دولت تنها معشوقه دو جنبه‌ی غیر مشروع بورژوازی نبوده، بلکه پرولتاریا نیز دلباخته‌ی او شده بود.

شگفت آنکه پرستشگاههای سومر که خاستگاه دولت بودند، در عین حال مکانی برای پرداختن به فحشای زنان و مردان بود. دولت سومر بر این نکته به خوبی واقف بود، تا زمانیکه که مردان و زنان را کاملاً به متجارب فساد نکشانند، به شیوه‌ی مطلوب قادر به استثمار جامعه نخواهد بود. در حالیکه این واقعیت تاریخی دولت بسیار آشکار بود، بندرت مورد انتقاد می‌گرفت، حتی بعدها بیشتر ساختارهای دولتی سومریان مورد قبول واقع گردید. تمام اساطیر، ادیان، مکاتب فلسفی و تفکرات علمی پدید آمده، این رابطه‌ی استثمار دولتی را مخفی نگه داشته و با ارائه‌ی تئوریه‌ها و اصطلاحات بیشمار در صدد تقویت آن بر آمدند. مطمئناً هر اندازه واقعیت مذکور پوشیده مانده و فحشا به شیوه‌ی جذاب ارائه شود، به همان اندازه عمر و قدرت نفوذ دولت افزایش خواهد یافت.

برای اینکه لائیسیم نقش مثبت خود را ایفا کند، بایستی دولت مدل سومر را کاملاً از میان بردارد. البته این امر، اقدامی در راستای منافع طبقه بورژوازی نمی‌باشد. نظامهای سرمایه‌داری و رئال سوسیالیسم در راستای از بین بردن مدل دولت سومری گامی برداشته‌اند، حتی خود از بهترین مجریان آن بوده‌اند. انجام مباحثاتی دقیق و وسیع درباره‌ی لائیسیم حائز اهمیت زیادی است؛ باید جهت اعتلای

جوهر آن بیشتر کوشید، یعنی تنها مخالفت با دخالت دین در سیاست کافی نیست. مخالفت با دولت گرایی سومری که بر پایه‌ی دگماتیسم دینی استقرار یافته است، اهمیتی تاریخی دارد. در این باره ارائه‌ی انتقاداتی به سبک اروپاییان درباره‌ی برخی از ماسکهای بی مصرف دولت کافی نمی‌باشد، زیرا باعث تحولی بنیادین نمی‌شوند و حتی برخی از جوانب آنرا تقویت نموده و خطرناکتر می‌سازند. در صورتیکه دولتی که از سلاحهای هسته‌ای برخوردار است با دولتی که از ماسکهای خدایی استفاده می‌کند مقایسه شود، آنگاه ابعاد دهشتناک خطر احتمالی نوع اول به خوبی آشکار میگردد. آنچه اروپا انجام میدهد، ازدواجی مشروع با فاحشه‌ی خویش است. نتایجی که به بار آورده (دو جنگ جهانی و جنگهای بیشمار منطقه‌ای و کم وسعت)، درجه‌ی موفقیت آنرا نشان داده و بحث درباره‌ی نتایجی احتمالی در آینده را ضروری ساخته است.

بدلیل آنکه دولت متکی بر دگماتیسم، محصولی از خاورمیانه بوده است، موضوع لائیسزم در جوامع آن، مشاجرات و مباحثات حادی را به همراه خواهد آورد. واقعیتی وجود دارد؛ تا زمانیکه لائیسزم علیه دولت دگماتیک قد علم نکند، نمیتوان از یک مبارزه‌ی واقعی لائیک بحث نمود. اگر اعترافی به ضرورت انجام رنسانس در خاورمیانه وجود داشته باشد، آنگاه نقد دگماتیسم دولتی از بدو تولید تاکنون و تشخیص جوانب لازم به تغییر آن و همچنین ارائه‌ی جایگزینی برای آنها شرطی اساسی است. بنابراین قبل از هر چیز باید زمینه‌ای برای رشد و ارج نهی به تفکر آزاد ایجاد گردد. علاوه بر این، باید به تمام تلاشهایی که در راستای دمکراتیزاسیون تحت نام دین و یا لائیسزم صورت میگیرند، ارج نهاده و در راستای توفیق آنان از هیچ کمکی دریغ ننمود. سرنوشت رنسانس خاورمیانه و شکل‌گیری تمدن جدید، تا حدی با نتایج حاصله از این مبارزه در ارتباط است.

۶ - دمکراسی: یکی از مهمترین نهادهایی که سرمایه‌داری آن را توسعه داده، دمکراسی میباشد. سیستم دمکراتیک که بر انتخاب قوه‌ی مجریه توسط تمام شهروندان تکیه می‌کند، سابقه‌ی آن به دوره‌ی بروز تمایزات در جوامع قبیله‌ای اولیه بر میگردد. تایید قشر مدیریت قبیله از جانب افراد آن، دال بر دمکراتیک بودن سنت مزبور میباشد. دمکراسی در جوامع طبقاتی بصورت مجالس نمایندگان که بیشتر از رؤسای طبقه‌ی حاکم تشکیل میشود. تحقق مییافت، اما پس از افزایش قدرت پادشاه، دمکراسی رو به ضعف نهاد. هر چند اشکال اولیه‌ی دمکراسی در جامعه‌ی سومر وجود داشت، اما اساساً در دولت - شهر آتن توسعه یافت. شکل اولیه و کلاسیک دمکراسی که بر مردان طبقه‌ی حاکم برده تکیه میکرد، در آتن بوجود آمد. دمکراسی آتن زمینه‌ی مناسب برای مباحثات وسیع را فراهم نموده بود. شواهد نشان میدهند که سیستم دمکراسی مزبور از تفکر فلسفی تاثیر گرفته و در عین حال شرایط مناسبی برای رشد آنرا فراهم آورده بود. هر اندازه دمکراسی در جامعه بیشتر باشد، به همان اندازه مباحثات و تفکرات گوناگون امکان حیات می‌یابند.

در حالیکه ارگانهای مدیریتی در رژیم جمهوری از راه انتخابات تعیین میشدند، اما به دلیل آنکه تمام شهروندان امکان شرکت در انتخابات را نمی‌یافتند و تنها قدرتمندان جامعه از این حق برخوردار بودند، ویژگی دمکراتیک آن ضعیف بود. هر سیستم جمهوری، الزاماً دمکراتیک نیست، همچنین هر سیستم دمکراتیک اجباراً جمهوری نیست؛ حتی رژیمهای موناشریک هم میتوانند دمکراتیک باشند. عامل تعیین کننده در دمکراسی، بکارگیری نوع دینامیسم سیاسی است که منافع تمام اعضای جامعه را حفظ و امکان فعالیت سیاسی آنان را فراهم سازد، همچنین حق نظارت مردم بر قوه‌ی مجریه را محترم شمرده و امکان تست سیستم از طریق انتخابات دوره‌ای را پدید آورد. بنا به این دلایل، دمکراسی بهترین شیوه‌ی مدیریتی پذیرفته شده تاکنون میباشد و چنانچه پیداست تا زمانی که مدلی بهتر از آن ارائه نگردد، اهمیت خویش را حفظ خواهد کرد. با وجود تعریف فوق از دمکراسی، باز هم مشکلاتش بیشتر ماهیتی اجرایی دارند.

طبقه‌ی بورژوا جمهوری را پذیرفته، اما گامی متناسب با آن در راستای توسعه‌ی دمکراسی بر نداشته است. زیرا بر این موضوع واقف است که دمکراسی، اقتدار یک طبقه را تا حد زیادی با محدودیت روبرو می‌سازد. بورژوازی در صورتیکه تامین منافع وی با مشکل روبرو گردد، تمامی نهادهای دمکراسی را به سکوت وا میدارد. در عین حال، زمانی که بحرانهای عمیق دامنگیر سیستم شده و خطر فروپاشی آن رخ نمایند، برای تداوم حیات به رهیافتهای دمکراتیک بیشتر توسل می‌جوید. طبقه‌ای خودباور، مجرب و دارای دید سیاسی گسترده، تاکید بیشتری بر دمکراسی از خود نشان میدهد. طبقه‌ی بورژوازی اروپا قابلیت خود را در تاسیس قویترین نهادها و ساختارهای دمکراسی در تاریخ نشان داده و بدین ترتیب نیروی عظیمی به آن بخشیده است. دمکراسی اروپا در مقابله با بقایای

اجتماعی کهن و همچنین در برابر اقشار مختلف اجتماعی که ادعای تشکیل جامعه‌ی نوین را دارند، از طریق تجارب طولانی نمایندگی، تحلیل صحیح رابطه سیاست - قدرت و تجارب بسیار غنی انقلابها، برتری خویش را به اثبات رسانده است. در حالیکه آشکار شده است، اروپا در سیستم اجرایی خود و بویژه بصورت یک رژیم، دموکراسی را به بهترین شیوه توسعه داده است. دموکراسی بتدریج به معاصرترین نهاد تمدنی مورد هدف تبدیل میشود. بنابراین نامگذاری عصر ما تحت عنوان «عصر تمدن دموکراتیک»، بیانگر یک حقیقت است.

یکی از مهمترین جنبه‌های دموکراسی علاوه بر ساختار مدیریتی آن، شیوهی چاره‌یابی مسائل اجتماعی است. تاکنون تمامی رژیمها زمانیکه جبهه‌ی مخالف به نیرویی معادل آنان دست می‌یابد، با استفاده از یک قانون اصلی، از طریق توسل به زور به سرکوب آنان پرداخته و یا مخالفان را به تسلیم و اطاعت از خود وادار نموده‌اند. تقریباً منطق کلاسیک تاریخ چنین بوده است. در حالیکه راه حل دموکراتیک، حقوق ضعیفترین فرد جامعه، زندگی، آزادی فکر و امکان حفظ و توسعه‌ی فرهنگ او را در یک چارچوب و با برخوردی نوین تامین می‌سازد. دموکراسی توانایی حل بسیاری از مسایل بحث برانگیز و جنجال آفرین را دارد. در واقع قدرت کشورهای اروپایی، ارتباط نزدیکی با راه حل دموکراتیک دارد. با ارزیابی دموکراسی از هر لحاظ، ثابت می‌شود از آنجاییکه مدلی علمی تر، انسانی تر و در برگیرنده‌ی منافع تمامی شهروندان است، بهترین سیستمی است که توانایی حل مسایل را دارد. قدرت فن آوری و سطح علمی موجود، امکان حل تمام مسائل را از طریق دموکراسی بجای انقلابهای خونین، نشان داده است. عبارت دیگر؛ برای اولین بار سطح توسعه‌ی علمی و فن آوری مورد نیاز برای اجرای کامل دموکراسی به حد کافی ارتقا یافته است. به بیانی دیگر؛ اگر علم و فن آوری کنونی با یک سیستم کاملاً دموکراتیک همراه گردد، شرایط مادی برای حل هرگونه مشکلی آماده خواهد شد. شاید شرایط مادی برای سیستمی سوسیالیستی - که مدتی، بسیار مورد بحث بود - به گونه‌ای دیگر مورد ارزیابی قرار می‌گیرد؛ اما تردیدی درباره‌ی حاضر بودن شرایط ایده آل برای دموکراسی تمدن معاصر وجود ندارد. این واقعیت، وجود محیطی دموکراتیک برای اجرای کامل هر نوع تغییر، حتی تحولات تمدن را اثبات می‌کند.

۷ - حکومت قانون؛ یکی دیگر از نهادهای مهمی که در این دوره توسعه یافته، مدیریت دولت با اتکا به حکومت قانون می‌باشد. در تمام دوره‌های حاکمیت دولت، حداقل یک نظام حقوقی متکی بر قوانین اجرایی وجود داشته است. اساساً دولت، خود سازمان اجرایی نظام قوانین نیروهای حاکم است. تفاوت دولت با تمام سازمانهای اجتماعی دیگر در این است که آنها را در بر گرفته و آمر بر آنان می‌باشد. حقوق در یک معنای کلی، شامل مقررات درونی ساختارهای دولت، ضوابط مربوط به نحوه‌ی ارتباط بین دولت و شهروندان و قوانین مربوط به روابط بین شهروندان با یکدیگر می‌باشد. به تمامی این ضوابط و مقررات «قانون» گفته میشود. در صورتیکه قوانین مزبور را - که مطابق با منافع نیروهای حاکم بر دولت تهیه شده است - حقوق بنامیم، تعریفی ناقص خواهد بود. خاستگاه حقوق بسیار گسترده تر است. نظام حقوقی موجود، با استفاده از آیینهای دیرینه یعنی سنتها، قوانین حقوقی گذشته و فعالیتهای تحقیقاتی و تئوریک دانشمندان حقوق تنظیم شده است. این سرچشمه‌های حقوق دارای چنان ماهیتی هستند که دولتها را به اجرای آن متعهد می‌سازند.

یکی از موارد مهم دیگر، رابطه بین حقوق و عدالت است. نمیتوان آن دسته از ضوابط دولتی را که عادلانه نیستند، حقوق نامید. عدالت به معنای تعیین آزادانه‌ی اراده‌ی شهروندان می‌باشد. بنابراین اگر حقوق بر اراده‌ی آزاد شهروندان متکی باشد، میتواند تفاوت خویش را با قوانین دولت مطرح سازد؛ در آنصورت میتوان از یک رژیم حقوقی واقعی بحث نمود. دولتی که اراده‌ی آزاد شهروندان را - که منافع عمومی را در بر دارد - نادیده بگیرد، نمیتوان آنرا دولتی حقوقی نامید. دولتهای بسیاری در تاریخ چنین بوده‌اند. دولتهای مستبد و مخالف آزادی شهروندان در اکثریت قرار دارند. حقوق، عمدتاً از طریق مبارزات اقشار مختلف جامعه علیه دولتهای مذکور پدید می‌آید. حقوق در نتیجه‌ی مبارزه حاصل میگردد. در صورتیکه حق همگان به رسمت شناخته شود، حقوق (جمع حق) معنا می‌یابد. تحولاتی که در این راستا صورت پذیرند، همواره حقوق را تغذیه خواهند کرد.

ساختار پیچیده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری، شرایط تولید، تجارت، مبارزات حق طلبانه‌ی زحمتکشان و سایر اقشار اجتماعی، افزایش جمعیت و محدودیت منابع، نیازمند نظام حقوقی پیشرفته هستند. این وضعیت در عین حال، سازماندهی دوباره‌ی دولت را - که دارای

سیستمی پیچیده است - اجتناب ناپذیر می‌سازد؛ بنابراین انجام مباحثاتی پیرامون حقوق در جامعه‌ی سرمایه‌داری ضروری می‌باشد. این امر، از طریق تهیه‌ی قانون اساسی و تنظیم قوانین حقوقی اهمیتی تاریخی خواهد یافت. حقوق، شدت مشاجرات داخلی و خارجی را بسیار کاهش داده، منافع تمام اقشار جامعه را بدون استفاده از خشونت تامین نموده و همچنین با به رسمیت شناختن حقوق اصلی شهروندان، برای ایجاد جامعه‌ای قانونمند و حقوقی در یک محیط صلح آمیز تلاش می‌کند. دولت و تمام مدیران آن در چارچوب قوانین مذکور قرار میگیرند.

همانطور که میدانیم، در عصر ما بیشترین پیشرفت در سیستم حقوق به شکل مذکور صورت گرفته است. بعد حقوقی تمدن، به رهبری اروپا بسیار پیشرفت نموده و تمامی دنیا را تحت تاثیر قرار داده است. البته در این امر منافع طبقه‌ی حاکم، ملیت، کشور و حتی بلوک آن، مورد نظر قرار میگیرد. اروپا اکنون بجای استفاده از روشهای خشونت آمیز استثمار، بیش تر با تکیه بر علم، فن آوری، برتری سیاسی و تولید اقتصادی به تنظیم حقوق بین المللی در عرصه های بازار آزاد و سرمایه گذاری پرداخته و در صدد گسترش حقوق مزبور در سطح جهانی میباشد. به عبارتی، حقوق بین المللی انعکاس حقوق داخلی بوده و در واقع مکمل آن میباشد.

از یگانگی دموکراسی و حقوق - که در چارچوب فوق تعریف نمودیم - دولت حقوقی دموکراتیک معاصر، همچون واقعیتی اساسی ظهور می‌یابد. به نحوی سیستم اصلی اجتماعی در تمدن معاصر، با تکیه بر سرمایه‌داری، اما با جوانب متعدد پیشرفته تر از آن، به شکل مناسب خود دست می‌یابد. جامعه‌ای که با رژیم حقوق دموکراتیک اداره شود، عنوان معاصرترین و متمدنترین جامعه را به خود اختصاص می‌دهد. چنین جامعه‌ای هر چند گرفتار مشکلات متعددی هم شود، اما با استفاده از مکانیسمهای سیاست دموکراتیک به شیوه‌ای صلح آمیز و با رعایت همیشگی حقوق، قادر به یافتن مناسبترین راه حلها و تحقق بخشیدن به آنها میباشد.

۸ - حقوق طبیعی بشر؛ حقوق طبیعی بشر - که به معنای تحقق حقوق فرد و هویت اجتماعی محدود اما اجتناب ناپذیر وی میباشد - یکی دیگر از نهادهای اساسی تمدن دموکراتیک است که بتازگی رشد و اهمیت مییابد. حقوق بشر همراه با پیدایش سرمایه‌داری، ارزشهایی مانند آزادی فکر، اراده زندگی و عقیده را بصورت یک نظام حقوقی در آورد. ارزشهای فردی در حال اعتلا بصورت حق و حقوق عینی و آشکار در آمده و تحت تضمینات قانونی قرار گرفته یا به عبارتی به شکلی نیرومند به افراد هدیه شده است.

زمانیکه بحث از حقوق بشر به میان می‌آید، تضمین آزادیهای طبقات، ملل، ادیان، جنسها، گروههای قومی و نژادی بدون هیچ تبعیضی و فقط بخاطر انسان بودن آنان، در ذهن تجسم می‌یابد. برخورداری از حقوق طبیعی برای رشد آزادانه‌ی فرد، شرطی اساسی است. حقوق مذکور حقوق اولین نسل؛ آزادی فکر و بیان، حق سازماندهی، گردهمایی و راهپیمایی، آموزش به زبان مادری و سایر حقوق اساسی فردی؛ حقوق دومین نسل، حقوق اقتصادی و اجتماعی و حقوق سومین نسل؛ حق زندگی و رشد آزادانه‌ی موجودیت فرهنگی ملتها تعریف شده‌اند. این حقوق که بایستی در سطح جهانی مورد قبول واقع شوند، مخالفت با آنها به هیچ وجه امکان پذیر نمی‌باشد. حق زندگی در راس تمامی حقوق مزبور قرار دارد. همچنین حقوق بشر، حق اعدام را برای دولتها به غیر از مواقع جنگ ممنوع ساخته است.

حقوق در حال رشد بشر، بیشتر برای محافظت فرد در برابر نیروی هیولا شده‌ی دولت تنظیم شده است. در دوره‌ای که دولت حداکثر نظارت خود را اعمال نموده، محافظت از فرد تنها مانده در برابر چنین دولتی حائز اهمیت است. حقوق فرد که در جوامع ماقبل سرمایه‌داری از سوی نهادهایی همچون عشیره، دین و اوقاف تا حدودی رعایت میگردید، با از بین رفتن نهادهای مزبور، فرد بسیار ضعیف شد. فرد از جانب نیروهای زندگی و تامین کار، آموزش و بهداشت، به شدت مورد تهدید قرار میگرفت. او برای تشکیل خانواده دچار زحمت شده و در صورت تشکیل خانواده قادر به تحمل بار سنگین ادامه‌ی زندگی خانوادگی و مشکلات آموزشی و بهداشتی فرزندانش نبود. در واقع، تمام این موارد بصورت مشکل از بین بردن اشکال جامعه‌ی قدیم و ایجاد اشکال نوین آن، در برابر سرمایه‌داری قرار گرفت. فرد با فروپاشی روابط جامعه‌ی قدیم در برابر سرمایه‌داری وحشی دچار زحمت فراوانی میگشت. او در میان جامعه‌ی نوین و کهن، سردرگم مانده بود. حقوق بشر نیز بیشتر برای پر کردن این خلاء مطرح شد. نمیتوان گفت که فرد به اندازه‌ی



کافی تحت پوشش حقوق ملی و فراملی قرار گرفته است. برخی از آخرین اصطلاحات مرتبط با حقوق بشر، شامل حقوق زنان، کودکان و محیط زیست می باشد.

زن بعنوان قدیمی ترین و ستمدیده ترین طبقه، تحت فشار و استثمار مضاعف قرار دارد. مسئله‌ی زن به تازگی مطرح می شود و چنان پر دامنه و عمیق است که در چارچوب جامعه سرمایه داری نمیگنجد. حرکت آزادی زن بعنوان ملاک عمومی تمام آزادیها هنوز در مرحله‌ی برداشتن گامهای اولیه و مقدماتی است. گذار از مرحله‌ی مادرسالاری به مرحله‌ی پدرسالاری زینهای فراوانی را متوجه زن ساخت. تاریخ ۵۰۰۰ ساله‌ی جامعه‌ی طبقاتی، بیشتر به زبان زن بوده است. فشارهای همه جانبه، حقارت، تبعیض جنسی و هر نوع بی عدالتی در مورد زن اعمال شده است. انگار، زن سوخته و ویران شده، بتازگی از زیر خاکسترهایش سر بر آورده و به تمیز کردن خویش پرداخته است. باید کلیه‌ی حقوق فردی بدون هیچ شرطی و بعنوان اساسی ترین موضوع برای زن نیز به رسمیت شناخته شوند. مطرح شدن محدود و دیر هنگام این موضوع، با ابعاد تاریخی و عمیق بیعدالتی در مورد زن مرتبط است. موضوع زن تا حدی پر دامنه و عمیق است که میتواند بصورت یک رشته‌ی جداگانه‌ی جامعه شناسی درآید. آزادی زن از چنان اهمیتی برخوردار است که به یک مبارزه‌ی طولانی سیاسی و حقوقی دمکراتیک در چارچوب برنامه، طرح و سازمان نیاز دارد. مبارزه‌ی مذکور از لحاظ شکل و محتوا حالتی اختصاصی تر از مبارزات طبقاتی و ملی داشته و دارای ارزشی حیاتی است.

تاکنون تنها به بررسی اصطلاح مسئله‌ی آزادی زن اکتفا شده و هنوز محتوای آن تعیین نشده است؛ هنوز برنامه، استراتژی، سازمان و شیوه‌های فعالیتی آن به مفهوم واقعی کلمه استقرار نیافته است. از آنجاییکه تاریخ بصورت تمدن جامعه‌ی طبقاتی سرشار از زورمداری، جنگ، استثمار، عوامفریبی و بر اساس به بردگی کشاندن جنس زن آغاز گشت، تاریخ زن با مبارزه‌ی آزادی او بعنوان تاریخ آزادی، صلح، عدالت و حقانیت بار دیگر آفریده شده و به رشته‌ی تحریر در می آید. تمام شواهد بیانگر آنند که آزادی زن در سینه‌ی تمدن نوین نقش تعیین کننده‌ای خواهد داشت. عصر آزادی زن دوباره و اما اینبار در سطحی بالاتر آغاز خواهد گشت.

«حقوق کودکان» یکی دیگر از موارد مهمی است که از این پس تنها به والدین و دولت مربوط نبوده و روز به روز به اهمیت آن افزوده میشود. دوران کودکی انسان در مقایسه با حیوانات به دشواری سیری میشود. لذا این موضوع مستلزم بروز برخوردی بسیار علمی و مخصوص می باشد. نظام وحشیانه‌ی حاکمیت مرد پس از برده، زن و زحمتکشانش، کودکان را نیز استثمار کرده است. نظام مردانه، آنچنان ظالم، بی وجدان و کور است که هیچگونه حقی برای کودکان قائل نیست. در مراحل اولیه‌ی جامعه‌ی طبقاتی، کودکان همیشه برای خدایان قربانی میشدند. اگر چه امروزه کودکان قربانی نمیشوند، اما روح آنان همچنان قربانی میگردد. در مقایسه با مرد، زن روان شناسی کودک را بهتر درک کرده و با وجدانتر از مرد برخورد می کند. اما بدلیل ضعف آگاهی و عدم وجود امکانات، قادر به ایفای نقش خود به عنوان مادر نیست. دولت هم از بالا و هم با راهکارهای دستوری خود کاملاً از دنیای کودکان بیگانه است. میتوان از این توضیحات کلی نتیجه گرفت که ایجاد سازماندهی وسیعی در رابطه با حقوق کودکان ضرورت دارد. تنظیم اعلامیه‌ی کودکان که در راس آنها حق آموزش، بهداشت، امکانات تفریحی و همچنین محبت مادر و صلح را در بر می گیرد، یکی از وظایف ضروری است که باید بجای آورده شود.

اهمیت «حقوق محیط زیست» بیشتر به دلیل رشد بی رویه‌ی جمعیت و آلودگی ناشی از بکارگیری تکنولوژی با محوریت سود بیشتر، درک شده است. اتخاذ تدابیر حقوقی برای مقابله با روندی که در نتیجه‌ی آلودگی منابع رو زمینی و زیرزمینی و حتی جو و اقلیم، حیات را با خطری جدی مواجه ساخته است، ضروری می باشد. مسئله‌ی آلودگی محیط زیست تنها به انگل بودن یک طبقه از جامعه محدود نمانده، بلکه به تضاد عمیق طبیعت - جامعه که حیات سیاره‌ی ما را با خطر مواجه ساخته، تبدیل شده است. تلاش تمامی جوامع در سطح بین المللی برای انجام مبارزه‌ی حقوقی پیرامون حقوق محیط زیست اجتناب ناپذیر می باشد. تدوین «مانیفست حقوق محیط زیست» و بر اساس آن، بسیج یک سازمان زیست محیطی بین المللی و در نظر گرفتن آن بعنوان جزء لاینفک مبارزه‌ی حقوق و سیاست دمکراتیک و حقوق بشر - که در اینصورت ثمر بخش تر خواهد بود - اجتناب ناپذیر می باشد.

رهانیدن اصطلاح حقوق بشر از یک چارچوب تنگ حقوقی و دادن ماهیت سیاسی و مضمونی فلسفی به آن، بعنوان یک نهاد اصلی سیاست و اخلاق و همچنین سازماندهی آن به ارزیابی مجدد نیاز دارد. تا زمانیکه تضاد بین فرد باوری و جامعه‌گرایی که از همان ابتدا بر آن تاکید نمودیم، بطور منسجم، وسیع و مستمر بررسی نشود، بحران رو به تزاید تمدن حل نخواهد شد. همانگونه که بحرانهای دوران نوسنگی با ایجاد سنتز جامعه‌ی طبقاتی سومر، یعنی گذار به مرحله‌ی تمدن و دولت پایان یافت، بحرانها و مشکلات عظیم گریبانگر عصر تمدن که بیانی سیستماتیک از کل نهادهای زیربنایی و روبنایی دولت جامعه‌ی طبقاتی میباشد، تنها با یک گام نوین انسانی مورد قبول تمام بشریت که منجر به ایجاد توازن بین فرد - جامعه، آزادی و برابری گردد، قابل حل میباشد. برخیا این گام را پست مدرنیسم (تمدن معاصر، فرامدرنیسم) و بعضیها آنرا پایان تاریخ ارزیابی می‌کنند؛ هر دو اصطلاح نیز از لحاظ محتوا ناقص میباشد. بیشتر با تکیه بر دیدگاه طبقه‌ی بورژوا سوسی دارند که اضمحلال و بن بست تمدن سرمایه‌داری را بعنوان پایان و خاتمه‌ی کل بشریت معرفی نمایند. در عین حال، آنان لیبرالیسم و یا فاشیسم را بعنوان نظامی ابدی تبلیغ می‌کنند.

نهادینگی و راه‌حلهایی که بر پایه‌ی تحلیلات محدود ملی‌گرایی و طبقاتی ارائه شده‌اند، عدم چاره‌یابی مشکلات جامعه‌ی سرمایه‌داری را آشکار ساخته‌اند. عدم کفایت آنان در حل مشکل و بحرانهای عمیق، گریبانگیر ساختار دولت که بیانی سیستماتیک از نهادهای زیربنایی و روبنایی تمام جوامع طبقاتی دارای دولت است، شده است. وضعیت کنونی، نه پست مدرنیسم و نه پایان تاریخ است. مشکلات بر اساس منطق تمدن کلاسیک یعنی با ایجاد نظام دولتها و طبقات جدید قابل حل نبوده و بشریت وارد مرحله‌ی تاریخی دیگری میشود. در این دوره نیز همچون تمام دوره‌های تاریخی، سطح علم و فن آوری نقش تعیین کننده‌ای ایفا می‌کند. علم و فن آوری کنونی، منطق دولت و طبقه‌ی کلاسیک را بی اعتبار ساخته است. توسعه‌ی ارتباطات و اطلاعات یکی از ابعاد مهم این مرحله را تشکیل میدهد، اما تعریف این مرحله صرفاً بعنوان عصر حقوق، ارتباطات و اطلاعات و بینش زیست محیطی کافی نمیشد، بلکه اقدامی تاریخی که تمام این پدیده‌ها را مد نظر قرار دهد، مورد نیاز است. نقد صحیح اقداماتی که در این راستا انجام میگيرند، ایجاد هویت نوین ایدئولوژیکی و همراه با آن تنظیم مجدد ساختار اقتصادی و افکار عمومی در متن عملکردی فشرده و واحد که برای آن تعاریفی پیرامون استراتژی، تاکتیک و برنامه ارائه شود، ویژگیهای این عصر را تعیین خواهد نمود.

این موضوع به شیوه‌ای چاره‌سازتر در بخش نتیجه‌ی دفاعیات مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در تمام ارزیابیها سعی در ارائه‌ی توضیحاتی مختصر در این باره نموده‌ام، که به منظور نشان دادن ارتباط تنگاتنگ موضوعات با یکدیگر و عدم فراموشی حالت متداخل آنها، انجام گرفته است.

## ج) عصر گسترش و اوج تمدن سرمایه‌داری

یکی از ویژگیهای اساسی دوره‌های تاریخ بشری، افزایش تدریجی شتاب تحولات میباشد. در این خصوص سطح فن آوری و علمی جامعه، نقش تعیین کننده‌ای دارند. در دوران دیرینه سنگی، دانش پیرامون طبیعت در دوران کودکی آن قرار داشته و فن آوری محدود به سنگ و چوب دستی بود. بشریت تا آخرین دوره‌ی یخبندان به کندی تکامل یافته است. دوران دیرینه‌سنگی طولانی‌ترین دوره است که تقریباً ۹۸٪ کل تاریخ بشریت را تشکیل میدهد. دوران میان سنگی تقریباً فاصله‌ی زمانی ۲۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ ق.م را شامل میشود. در دوران نوسنگی به دلیل وجود دانشی پیشرفته‌تر و وجود ابزارهای فنی تمدن‌ساز، تحولات شتاب بیشتری به خود گرفتند. در نتیجه‌ی تغذیه‌ی متقابل علم و فن آوری، تحولات سریع و عمیقی در تولید محصولات، زندگی اجتماعی و قدرت مدیتریتی بوجود آمد. در این دوران که از ۱۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م طول کشید، در مقایسه با دوران دیرینه سنگی - که صدها هزار سال به طول انجامید - تحولات بیشتری بوقوع پیوسته‌اند. در فاصله‌ی ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م در هلال حاصلخیز، نیروی فن آوری و علمی که بطور بنیادین سرنوشت بشر را رقم زد حاصل شد؛ کسب دانش نظری و اختراع ابزارهای فنی مورد استفاده‌ی سومریان در این سالها و در این جغرافیا صورت پذیرفتند. شتاب و عمق تحولات به نسبت کاهش عمر دوره‌ها افزایش میابد.

جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری در دوره‌ی بین ۳۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلادی تکامل یافت. این مرحله علیرغم عمر کوتاه خود، تعیین‌کننده‌ترین دوره در زمینه‌ی پیدایش شهرها، ایجاد نهادهای سیاسی و اجتماعی، پیدایش اساطیر و عرصه‌ی دینی و فلسفی بوده است. دوران فتودالیسم که تقریباً از ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی طول کشید، زمان کمتری را در بر گرفته است. بسان تصاعدی هندسی، با کاهش زمان در بسیاری از عرصه‌های روشنفکری و مادی تحولات سریعتری به وجود می‌آیند.

یکی دیگر از ویژگیهای اساسی اعصار تاریخ بشری، گسترش جهانی دستاوردهای آنها میباشد.

در تمام قاره‌ها آثار زندگی جامعه‌ی دیرینه سنگی به چشم می‌خورد. جامعه‌ی دیرینه سنگی از ویژگی گسترده‌ترین و دیرپاترین جوامع برخوردار میباشد. جامعه‌ی نوسنگی که در هلال حاصلخیز ظهور یافت با سرعت به تمام مناطق قابل زیست دنیا گسترش پیدا کرد. در این امر نیز فن‌آوری نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. جامعه‌ی برده‌داری سومر با ادامه‌ی راه دوران نوسنگی، پیشرفت چشمگیری به خود دید که آثار آن بوضوح در تاریخ قابل مشاهده است. در عصر فتودالیسم که در آن بطور وسیعی از فن‌آوری آهن و اسب استفاده میشد، سریعترین و بی‌نظیرترین گسترش دستاوردهای تمدنی بویژه در قالب اسلام و مسیحیت صورت پذیرفت.

مسئله‌ی دیگری که در ارزیابی اعصار تاریخی نیازمند تحلیل است، [مفهوم] امپریالیسم و استعمار میباشد. تمام نظامهای اجتماعی مرفقی و پیشرفته - حتی اگر هم نخواهند - از ماهیتی توسعه‌گرا برخوردارند، زیرا علوم و فن‌آوری پیشرفته از دینامیک نیرومندی برای گسترش برخوردارند. بذریه‌هایی که جامعه‌ی عادلانه‌ی آریایی در دوره‌ی نوسنگی پاشیده است، تاکنون هم در تمام دنیا در حال جوانه زدن است که مسلماً نمیتوان آنرا یک پدیده‌ی امپریالیستی نامید. در صورت استقرار یک جامعه‌ی نوسنگی در منطقه‌ای که از فرهنگی دیرینه سنگی برخوردار است، شاید بتوان از رابطه‌ی استعماری بحث نمود، اما نبایستی هیچگاه این موضوع را در مورد تمامی اعصار تاریخی فراموش کرد که گسترش استعماری که میتوان آنرا گسترش فیزیکی نامید، دارای محدودیت است. بجای تغییر مکانی، بیشتر علوم جدید، فن‌آوری، اشکال تولید و ساختارهای دینی و اسطوره‌ای بر اساس آنها گسترش می‌یابند. نظریاتی پیرامون وقوع مهاجرتهای انسانی بر شمار در تاریخ، نادرست و مبالغه‌آمیز میباشد. هر دوره‌ی اوج، بجای گسترش فیزیکی غالباً از نیروی گسترش علمی، فن‌آوری، ایدئولوژیکی و نهادی برخوردار میباشد. در پدیده‌ی استعمار، گسترش تجارت محوریت دارد. مهاجرتهای فیزیکی بنا بر ضرورت آن صورت می‌پذیرند. حکومت مرکزی برای نظارت بر امور در مستعمرات بجای زورمداری، بیشتر از فن‌آوری و برتری تولیدی خویش استفاده می‌کند.

امپریالیسم یک رژیم مبتنی بر اشغال بوده و حاکمیت آن متکی بر غصب و اعمال خشونت است. بکارگیری خشونت از سوی امپریالیستها، حداقل در اوایل شرطی اساسی میباشد. چنانکه ثابت شده است «سارگن آکاد» اولین نظام امپریالیستی را در تاریخ بنا نهاده است، اما قبل از او نیز گاه‌آشغال کلی یک روستا انجام میگرفت. مناطقی که ثروتهای مادی آن افزایش مییافت از سوی اقوام فقیر و یا اینکه از سوی مراکز قدرتمند و غنی مجاور، مورد تجاوز، اشغال و چپاول قرار میگرفت. در دورانهای برده‌داری و فتودالیسم، پدیده‌ی امپریالیسم بسیار نیرومند بود. در این اعصار، چپاول و گسترش وحشتناک امپریالیستی با استفاده از نیروی خدایان، ایدئولوژی، ادبیات، فن‌آوری و ارتشها صورت میگرفت.

در این خصوص نیز مرتبط دانستن توسعه صرفاً با خشونت واقعینانه نیست. تا زمانیکه نظامهای جدید از لحاظ نهادهای سیاسی و قدرت تولید بر نظامهای اجتماعی ماقبل خود برتری نیافته‌اند، گسترش هیچگاه با بکارگیری خشونت مقصور نشده است. هرگاه روابط تولیدی سیستمی نیرومندتر باشد، خشونت گسترش یافته و ماندگار میگردد. سیستم اشغالگر با استفاده از برتری خویش در نهادهای سیاسی و اجتماعی که ناشی از قدرت تولیدی متکی بر علم و فن‌آوری میباشد و در صورتیکه منافع بلند مدت وی اقتضا کند، بدون نیاز به بکارگیری خشونت و از طریق آسیمیلیسیون در مستعمرات حاکمیت مییابد. در حقیقت، عصر جدید مورد پذیرش قرار میگیرد. خطرناکترین نوع امپریالیسم برای یک جامعه، عدم ارائه‌ی سیستمی مرفقی از نیروی امپریالیسم و تهاجمی صرفاً اشغالگرانه، استیلاجویانه و بر پایه‌ی چپاول میباشد. در تاریخ نمونه‌های فراوانی از این قبیل وجود دارند و نقش مخرب آنها قابل مشاهده است. در این باره میتوان مغولها را به عنوان مثال ذکر کرد. در تاریخ حداقل به اندازه‌ی فتوحاتی که نقش مثبت داشته‌اند، گسترشهایی که

دارای نقش منفی بوده‌اند نیز وجود داشته‌اند. دفتر تاریخ به اندازه‌ی فتوحات خشونت‌آمیز، آکنده از استیلاهایی است که نقشی منفی داشته‌اند. از سوی دیگر؛ بشریت به اندازه‌ی فتوحات خشونت‌آمیز و حتی بسیار بیش از آن، با فتوحات مثبت - بدلیل ارزشهای برتری که در خود متجلی ساخته‌اند - و با رضایت استعمار شدگان صورت گرفته، آشنایی دارد.

عامل دیگری که در نظامهای اجتماعی به چشم می‌خورد، با اسکان و حالت ویژه‌ای که در منطقه گسترش پیدا می‌کنند، در ارتباط است. نیروهای استیلاگر تنها در صورت مواجه شدن با جوامع ضعیف و مناطق غیرمسکونی می‌توانند بطور کامل از لحاظ حضور فیزیکی و فرهنگی در آنجا اسکان یافته و به نیرویی بومی تبدیل شوند. اگر استیلایی مشابه آن بر منطقه‌ای مسکونی که دارای پایه‌های نیرومند تاریخی و فرهنگی می‌باشد انجام گیرد، پذیرش نیروی مهاجم از سوی جامعه‌ی بومی در دراز مدت امکان پذیر خواهد شد که طی آن سنتزی عالی بوجود می‌آید. در سنتز جدید، بیشتر علایم و تاثیرات فرهنگ بومی دیده می‌شود. اما زمانیکه نیروهای استیلاگر مراکز قدرتمند تمدن را اشغال می‌کنند، پس از مدت زمانی کوتاه از سوی فرهنگ برتر آن بلعیده می‌شوند. فاکتور تعیین کننده، موقعیت برتر و یا پایین تر سیستم آینده در مقایسه با جامعه‌ی بومی است. با وجود اینکه اشخاص و طبقاتی چند برای سیستم غالب سر فرو می‌آورند، اما فرهنگها از قابلیت مقاومت و پایداری بیشتری در برابر آن برخوردار بوده و در پیدایش فرهنگ جدید نیز نقشی تعیین کننده داشته‌اند. این امر واقعیت مهم دیگری است که تاریخ شاهد آن بوده است.

برتری جامعه‌ی سرمایه‌داری در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی به اثبات رسیده است. در آن زمان اروپاییان در سواحل آتلانتیک خود را آماده‌ی فتح دنیا مینداشتند. هر سیستمی که به تازگی نهادینه می‌شود، با اعتماد فوق‌العاده به خود و بازمانده‌های آثار تمدن گذشته، بتدریج در مراکز خود رشد می‌یابد. فرهنگ کشورگشایی که از سارگن، داریوش، اسکندر و سزار تا فتوحات اسلام رواج داشت، اینبار از سوی کاشفان و فاتحان پرتغالی، اسپانیایی، انگلیسی و هلندی در سواحل آتلانتیک شیوع پیدا نمود. نظام سرمایه‌داری بهانه‌های زیادی برای فتح دنیا داشته است؛ از جمله در جریان آن ایدئولوژی، سیستم سیاسی، اجتماعی و در راس آنها علم و فن آوری خویش را به تمام دنیا انتقال می‌دهد. قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی توام با اکتشافات دریایی سپری شدند. قاره‌های جدید استرالیا و آمریکا کشف می‌شوند و از راه دریا به هندوچین و هندوستان دسترسی پیدا می‌کنند. در قرون ۱۷ و ۱۸ مستعمرات تجاری در سراسر دنیا به وجود می‌آیند. اروپاییان از پشتیبانی شرکت‌های عظیم سرمایه‌برخوردار بودند. بورژوازی که در سرزمینهای خود از طریق انقلاب و تکامل به نهادهای نیرومند و پایدار دست یافته بود، پس از آن تنها به صدور کالا و محصولات خود بسنده نکرده، بلکه به موقعیتی دست یافت که قادر به صدور طرز فکر، شیوه‌ی زندگی و نهادهای خود نیز گشت. تمامی دنیا یعنی هم مناطق تمدنهای سابق و هم مناطق بکر، فتح شدند. اروپا که تا آن زمان به مدت ۱۵۰۰۰ سال از خاورمیانه و سپس از سایر مناطق تغذیه نموده بود، برای حمله‌ی متقابل آماده شد. اروپا ضمن جذب علم و دین از اقصی نقاط جهان، از آنها استفاده کرده و با ایجاد یک انقلاب عظیم فن آوری و علمی در مقایسه با سایر مناطق دنیا به برتری دست یافت. چنانچه در شرایط امروزی، دستیابی سایر نقاط دنیا به سطح پیشرفت کنونی آن امکان پذیر نیست.

واقعیتی که بار دیگر در سیر پیشرفت اروپا اثبات می‌شود، توسعه‌ی تمدن از مراکز پیدایش آن به سایر مناطق می‌باشد. سیستم پس از پیشرفتهای متعادل و همه جانبه، مراکز چند بوجود می‌آورد که بعد از کسب تجارب و اثبات برتری خود یا با اعمال خشونت و یا اینکه به خودی خود از طریق تجارت توسعه می‌یابد. گسترش تجاری کمابیش به اندازه‌ی گسترش نظامی از زمان سومریان به بعد و شاید قبل از آنها نیز بطور وسیع مورد استفاده‌ی استیلاگران قرار گرفته است. واقعیت مذکور در شیوه‌ی گسترش اروپا خود را نمایان ساخته است؛ قرن هجده نقطه‌ی عطفی در گسترش تجارت اروپا بوده است و در قرن ۱۹ و ۲۰ همگام با تجارت، دوره‌ی صدور سرمایه آغاز می‌شود. انتقال سیستم، ماهیت صدور سرمایه را تشکیل می‌دهد. در این دوره، تمدن سرمایه‌داری دامنه‌ی اقتدارش را به هر سو می‌گستراند. بدین ترتیب در تمام کشورها، بورژوازی وابسته‌ی اربابان جدید سرمایه‌داری ظهور می‌یابد.

شاید اولین مزدوران در تاریخ با تقلید از فرهنگ زراعی آریاییها (در هلال طلایی) ظهور یافتند. سومریان در آن هنگام در مناطق مجاور، مزدوران متعددی داشتند. چنانچه از اسناد کتبی بجا مانده از سومریان به وضوح دیده می‌شود؛ مزدوران بومی از زبان، فرهنگ و شیوه‌ی زندگی آنان تقلید کرده‌اند. در هنگام پیدایش تمدن برده‌داری در مناطق آناتولی، یونان، ایتالیا و هندوستان، شمار زیادی

مقلد سومریان و مصریان بودند. در آن زمان بدون فراگیری دروس کاهنان سومر و مصر و گذر از شاهراههای تجاری، شناخت شیوهی زندگی و حس عمیق خدا - شاهی آنان، نه تنها تاسیس جامعهی نوین امکان پذیر نبود بلکه راهی از تاثیرات جامعهی بربر نیز ممکن نبود. در بررسی رشد و توسعهی تمدن، هیچگاه نباید واقعیت مزبور را فراموش نمود. در ابتدا پارسها و سپس هلنها با بهره گیری از فرهنگ سومر و مصر و با شیوهی خاص به تمدن خود شکل دادند. این فرایند یکی از تحولات مهمی بوده که بیشترین تاثیر را بر روند تاریخ گذاشته است. خصوصیات آنان هنوز در ژنهای ما وجود دارند. در دورهی روم و به ویژه در عصر «پاکس روما»، وابستگی و ایجاد مدل کوچکی شبیه آن، جزو اهداف متعالی محسوب میشد. باید خاطر نشان ساخت که خط مشی روم در شکل گیری طبقه‌ی مزدور بومی، پایدارترین خط‌مشی هاست. مسیحیت از طریق بیزانس و تمدن اسلام در اثنای رشد و توسعهی خود با ایجاد مدل‌های وابسته به خود در سطح جهان، آثار ماندگاری برجای گذاشته است. نهایتاً میتوان گفت که شکل گیری و رشد فرهنگ و وابستگی در گسترش تمدنها که از دوران نوسنگی آغاز گشته بود، با صدور سرمایه و تجارت به نقطه‌ی اوج خود میرسد.

در دنیای ما هر گامی در راستای جهانی شدن، با ایجاد نظامهای عظیم توسعه‌گرا برداشته میشود. یکی از مهمترین این گامها در ربع آخر قرن بیستم برداشته شد. هم اکنون دنیا به عرصه‌ای بدون مرز برای بسط و گسترش تبدیل شده است. امروزه در جمع آوری سرمایه نه تنها نیازی به اعمال خشونت نیست، بلکه برای جذب آن به خواهش و تمنا نیز توسل میجویند. میتوان گفت دنیا به یک کشور واحد برای سرمایه مبدل گشته است. دوره‌ی فتوحات سرمایه‌داری خاتمه یافت و آنچه را که اکنون انجام میدهد، عبارت است از تعالی کیفی خود و بازبهای مستمر تبادلات سرمایه‌داری.

با نگاه به ابعاد مکانی رشد و توسعهی سرمایه‌داری، پیشرفتهای خارق العاده‌ای را در آن مشاهده می‌کنیم. اروپا پس از دو جنگ جهانی و جنگهای بیشمار داخلی و استعمار کلاسیکی، بسیار فرسوده شده است. در واقع همزمان با انتقال تمدن خود به اقصی نقاط جهان و کسب پیروزیهای فراوان، دچار کهولت و خستگی گردیده است. بعد از جنگ جهانی دوم، نمایندگی سرمایه‌داری را ایالات متحدهی آمریکا همانند اروپای خام و سبک‌سر بر عهده گرفته است. ایالات متحدهی آمریکا تقریباً تمام آمریکای شمالی (کانادا را باید بعنوان ایالتی از آن در نظر گرفت) را به مرکز خود مبدل ساخته و مدیریت بر آن مناطق را بعنوان یک وظیفه‌ی تاریخی عهده‌دار گشته است. ایالات متحدهی آمریکا در زمینه‌ی علم و فن آوری توسعهی بیشتری یافته و به پتانسیلی بیش از اروپا دست یافته است؛ در عرصه‌های فن آوری هسته‌ای، فضانوردی و اینترنت ارجحیت یافته و با بهره گیری از استعمار جدید به گسترش نظام خویش میپردازد. در این زمینه ایالات متحدهی آمریکا از روشهایی چون افزایش سهم سرمایه‌ی بومی، فراهم نمودن امکان گردش آزادانه‌ی سرمایه، انتقال فرهنگ سرمایه‌داری به دور افتاده‌ترین مناطق و وسایل اطلاع رسانی و رسانه‌های گروهی استفاده می‌کند. اینار ایالات متحدهی آمریکا در صدد فتح دنیا برآمده و در حال کسب موفقیت است. این قدرت برای از میان برداشتن ساختار دولت - ملت که مانع رسیدن به اهدافش هستند و توسعهی این برنامه در سراسر دنیا تلاش می‌کند. دولت ملی را میتوان به یک مانع اساسی بازمانده از دوران فئودالیسم تشبیه نمود که باید تاثیر آن برای سهولت رشد پدیده‌ی جهانی شدن از میان برداشته شود. از اینرو شاید ایالات متحدهی آمریکا بعنوان آخرین نیروی امپریالیستی تاریخ تمدن، بتواند دنیا را برای گسترش سرمایه‌داری تکامل یافته آماده سازد و نقش تاریخی خود را با موفقیت به پایان برساند.

پس از شکست بلوک سوسیالیست در اواخر قرن بیستم، عمر دوره‌ی گسترش سرمایه‌داری به شکلی اجتناب ناپذیر کوتاه تر شده است. در واقع دوره‌ی سرمایه‌داری اروپا به پایان رسیده، ولی بنحوی آنرا مجدداً بازسازی می‌کنند. اکنون اروپا در صدد آنست که کمکی را که در گذشته بدون در نظر گرفتن نوع رژیم به هم پیمانانش ارائه میداد، به تحولات دمکراتیک و بهبود وضعیت حقوق بشر در آن کشورها مشروط سازد. در حقیقت، دور شدن سرمایه‌داری از کارا کتر چپاولگری خود با واقعیت مزبور در ارتباط است. اکنون دیگر هیچ کشوری حاضر نیست همچون قرن ۱۹ به حالت مستعمره درآید. سرمایه‌داری در صدد تبدیل دولت ملی - که ابزاری بجا مانده از قرن ۱۹ میباشد - به ساختاری متناسب با اهداف خویش است. آخرین تحولات بزرگی که سرمایه‌داری از لحاظ جهانی شدن به خود میبیند، در این چارچوب قرار دارند. این آخرین موج جهانی شدن از چین تا برزیل، از آرژانتین تا ترکیه، از روسیه تا

اندونزی، آخرین و بزرگترین فرهنگ و دولت آزاد - بنا به تعریف آنان - را شامل شده و چنانچه مشاهده میشود در آینده‌ای نزدیک به نقطه‌ی رکود رسیده و خاتمه خواهد یافت.

حقیقتاً شواهد بشماره‌ی دال بر رسیدن سرمایه‌داری به نقطه‌ی رکود - که مشابه آنرا در تاریخ به وفور شاهد بوده‌ایم - وجود دارد. مقایسه‌های تاریخی و نشانه‌های داخلی بیانگر آن است که بحرانهای گریبانگیر سیستم شده و سیستم جدیدی پدید خواهد آمد. برای درک صحیح بحران درونی سیستم، باید مراحل بلوغ و گسترش آنرا با جزئیات بیشتری مورد بررسی قرار داد.

انتقال از مرکز به خارج، از سویی دلیلی بر بلوغ سیستم بوده و از سوی دیگر بعنوان راهکاری برای از میان بردن بحرانها و تضادهای درونی مورد استفاده قرار گرفته است که در تاریخ به نمونه‌های فراوانی در این مورد برخورد مینماییم. سیستم با انتقال بهره‌وری خویش به خارج، ارزش و محصول بیشتری را بدست خواهد آورد که منطبق با منافع استعمار نیز همین است. اما از آن نیز مهمتر، سیستم با کانالیزه نمودن مبارزات اجتماعی درون خویش به خارج - که با تکیه بر دستاوردهای موجود رشد خواهند یافت - آنان را خنثی می‌سازد.

جامعه‌ی سرمایه‌داری در میان کلیه‌ی سیستمهای تمدنی به لحاظ بکارگیری وسیع شیوه‌ی مزبور از قابلیت و استعداد بیشتری برخوردار است. در آشکار سازی امکانات داخلی و خارجی استثمار و رنگ آمیزی و قبولاندن آن به دیگران، بیشتر از همگان مهارت دارد. اکنون دیگر از لحاظ تاریخی توسعه‌ی مکانی آن به اتمام رسیده است؛ وضعیت به گونه‌ای است که انگار غیر از فضا، جایی برای فتح و کسب سود باقی نمانده است. فن آوری که منجر به رشد و برتری نظامی سیستم سرمایه‌داری گردید، نتایج معکوسی را برای آن به همراه آورده است. نقش تاریخی سازمان ناتو که برای مقابله با اتحاد جماهیر شوروی تاسیس شده بود به پایان رسیده است. توازن وحشتناکی که بر اساس بمبهای هسته‌ای ایجاد شده، نشانگر وجود بن بست در سیستم جهانی میباشد. «سیستم سپر موشکی» که برای رهایی از این وضعیت در نظر گرفته شده، نقشی جز عمیقتر ساختن بحران موجود نخواهد داشت. سازماندهی و فن آوری نظامی، هزینه‌های مالی سنگینی را برای سیستم در بر دارند. انگار سیستم به وضعیتی گرفتار شده است که رشته‌هایش، پنبه شده باشد! تاسیس ارتش اروپا اقدامی برای رهایی از بن بست مذکور است. این ارتش بعنوان نیروی مداخل برای مقابله با مشکلات جزئی و عدم تفاهات، در نظر گرفته شده و میتوان آنرا نیرویی عملیاتی برای ایجاد صلحی پایدار نامید.

چنانچه ذکر شد؛ این تحولات نظامی حاکی از نابودی امکان بازسازی چند باره‌ی سیستم، پایان دوره‌ی کشورگشایی‌ها و نقطه‌ی آخر ایجاد استقرار متکی بر توازن وحشتناک هسته‌ای است. قدرتهای جهانی در آینده یک برنامه‌ی تسلیحاتی محدودتر و اختصاص بودجه‌ای کمتر به آن و همچنین ایجاد صلح و آرامش را هدف خود خواهند ساخت. روند عمومی دنیا در این راستا مناسب میباشد. از این پس سیستم به ایجاد ارتشهای بزرگ و فناوری پر هزینه که به منظور مقابله با مخالفان خود در نظر گرفته بود، نیازی ندارد. دوره‌ی درگیری بین بلوکهای سرمایه‌داری و سوسیالیست به اتمام رسیده است. چنین به نظر میرسد که جنگهای آزادیبخش ملی کلاسیک، در واقع با دستیابی به اهداف مورد نظر، نقش خویش را بازی نموده‌اند. اکنون شرایطی به وجود آمده است که میتوان مبارزات طبقاتی را از طریق دمکراسی به صورت صلح آمیز ادامه داد.

میتوان این تحولات تاریخی را بیشتر بعنوان بیان قرن بیست - که بدلیل ابعاد آن، خون بارترین اعصار میباشد - ارزیابی نمود. در هیچ عصری طی صد سال چنین کشتار و زیانهای متوجهی بشریت نشده است. میتوان گفت؛ بشریت بنحوی شاهد محشر خویش شده بود. ارائه‌ی چنین تحلیلی را جهت احترام به بشریت ضروری میدانم. دنیاها محشر، بهشت و جهنم که در دوره‌های اولیه‌ی پیدایش تمدن با تکیه بر اساطیر ساختگی خدا - شاهان مصر و سومر پدید آمده بودند، حقیقتاً در قرن بیست و در تمام دنیا از سوی بسیاری از آدمکهای خدا شده با استفاده از نیروی هولناک علم و فناوری ایجاد گردیدند. در مقایسه‌ی علم و اساطیر، نمیتوان از طرح سوال «کدامیک خطرناکترند؟» برحذر بود. بیان کشتار و زیانهای که علم به بار آورده است، پاسخگوی سوال ما خواهد بود و نشان میدهد که وضعیت به گونه‌ای دیگر است.

اوضاع مزبور، نشانگر رسیدن سرمایه‌داری به نقطه‌ی اوج رشد خویش در قرن بیستم می‌باشد. چنانچه میدانیم، امروزه عدم ضرورت جنگهای بزرگ برای حل مشکلات درک شده است. زیرا به راه انداختن چنین جنگهایی به معنای خودکشی سیستم سرمایه‌داری می‌باشد. شروع دوباره‌ی جنگهای تقسیم منافع، به لحاظ سطح کنونی علم و فن آوری و آزادی نامحدود سرمایه، بی مفهوم، بی فایده و حتی زیان بخش می‌باشد. وضعیت کنونی از خصلت بشر دوستانه‌ی سرمایه‌داری ناشی نمی‌گردد، بلکه در پس آن «قانون سود» قرار دارد. چنانچه میدانیم سرمایه‌داری مطابق همین قانون و در صورت اقتضا از به راه انداختن جنون آمیزترین جنگها خودداری نکرده است. این در حالی است که هر گاه منافع وی مورد تهدید قرار گرفته باشد، مطابق قانون سود بر ایجاد صلح و دوستی پافشاری کرده است. در شرایط عینی کنونی و با توازنی که بین قدرت فن آوری و سود سیستم سرمایه‌داری ایجاد شده، وقوع جنگهای بزرگ تقسیم منافع، غیر ضروری می‌باشد. اما سیستم در صورت کسب اطمینان از اینکه جنگ سود بیشتری عاید وی خواهد ساخت، از اقدام به آن، رویگردان نخواهد بود. این حقایق نشانگر آنند که سیستم سرمایه‌داری در نقطه‌ی عطف خویش قرار گرفته و مجبور به گذار از آن می‌باشد.

چنانچه میدانیم تمامی نظامهای تمدنی از سه مرحله‌ی تاریخی گذار می‌کنند؛ مراحل پیدایش، نهادینگی و اوجگیری. مرحله‌ی پیدایش؛ شامل تاسیس و پیشرفت تمدن و یا به عبارتی دیگر دوران کودکی و نوجوانی آن، مرحله‌ی نهادینگی، دوران جوانی و رشد شخصیت و مرحله‌ی اوجگیری، دوران کهنسالی را بیان می‌کنند. تمدنهای سومر، مصر، روم، پارس، چین، هند و اسلام به گونه‌ای بارز مراحل مذکور را سپری نموده‌اند. تمام نظامهای مهم تمدنی در مرحله‌ی پایانی عمر خویش بر سر دو راهی قرار می‌گیرند؛ برای رهایی از رکود و ارتجاع یا به بازسازی نظام کهن و یا به اصلاحات کلی (رفرم) می‌پردازند. در واقع برای مقابله با نیروهای مخالف خویش، به هر دو راهکار نیز متوسل میشوند. بازسازی نظام کهن، راهکاری محافظه کارانه و ارتجاعی می‌باشد؛ میتوان پیروزی نیروی ضد انقلاب را در برابر نیروی انقلابی، بازسازی نظام کهن نامید. بعنوان مثال؛ حکومت سومین خاندان اور در سومر، دوره‌ی پادشاهی جدید در مصر و دوره‌ی دویست ساله‌ی پایانی عمر امپراطوری روم، دوران بازسازی نظام کهن بوده‌اند. آنان در صدد احیای عظمت گذشته و محافظت شدید از اصول نظام کهن بر آمده بودند. محافظین نظام کهن، دولت گرایی را توسعه داده و ضوابط شدیدی را وضع می‌کنند. آنان بنحوی نظام صنفی را رواج میدهند. اصطلاح عمومی تر رژیمهایی که جهت جلوگیری از فروپاشی نظامهای کهن ایجاد میشوند، فاشیسم است. تفاوت میان آنان ناشی از خصوصیات نظامها می‌باشد.

رفرم، فرایندی متفاوت تر می‌باشد. در آن بجای نابود ساختن نظام از طریق خشونت و انقلاب، دو طرف بر سر تغییر تدریجی و شکل دهی مجدد نظام به توافق میرسند. در این باره نمونه‌های فراوانی وجود دارند. در صورتیکه نیروهای انقلاب و ضد انقلاب هیچکدام به پیروزی قطعی دست نیابند و یا خواستار جلوگیری از درگیریهای خونین باشند، رفرم اهمیت می‌یابد. در صورتیکه وضعیت نشانگر پایان عمر نظام باشد، انقلاب به پیروزی خواهد رسید. پس از انقلاب، بتدریج برنامه‌ی نیروهای انقلابی همراه با اتخاذ تدابیر اساسی و سریع جای رژیم گذشته را می‌گیرد. در تاریخ نمونه‌هایی از تغییرات اساسی که از طریق انقلابات بوجود آمده‌اند، به چشم می‌خورند. در زندگی اجتماعی تنها رنگهای سیاه و سفید حکمفرما نبوده و گاه‌ها در گذار از سیستمی به سیستم دیگر شیوه‌های رنگارنگ و در هم آمیخته‌ای ظهور می‌یابند. تفکیک دقیق دوره‌های گذار سیستمها جهت انجام ارزیابیهای صحیح حائز اهمیت می‌باشد.

اگر تمدن سرمایه‌داری را مرحله‌بندی کنیم، میتوانیم مراحل سه گانه را به شرح زیر بیان نماییم؛ مرحله‌ی شکل گیری از قرن ۱۲ تا ۱۶ میلادی، مرحله‌ی نهادینگی از قرن ۱۷ تا ۱۹ میلادی و مرحله‌ی اوجگیری و تقسیم مجدد دنیا از طریق جنگ در قرن بیستم. اصول و نهادهای اساسی سیستم سرمایه‌داری در مراحل اول و دوم پدید آمدند. هر پدیده در مراحل پایانی خود، زمینه‌ی تشکیل پدیده‌ی مابعد خود فراهم می‌آورد. این قانون در مورد پدیده‌ی سرمایه‌داری نیز صدق می‌کند. میتوان گفت هم اکنون تضادهای اصلی سیستم سرمایه‌داری به حد کافی رشد یافته و سنتزهای جدید را در بطن خود می‌پروراند. نحوه‌ی شکل گیری سنتزهای جدید، میزان احتمال تبدیل تضادهای موجود به درگیری را تعیین خواهند کرد. در مرحله‌ی گذار، رئوس انتهایی نظام کهن و ابتدایی نظام جدید به یکدیگر وابسته و نیازمند می‌باشند. در این وضعیت هنوز پوسته‌ی نظام کهن کاملاً انداخته نشده است، پس احتمال بروز

درگیری و شاید نابودی هر دو نظام وجود دارد. در این حالت، همگی به مقابله با پوسته‌ی نظام قدیم برخاسته‌اند که پس از براندازی آن امکان رشد آزادانه فراهم می‌آید. در جریان انقلاب بورژوازی اروپا، طبقات بورژوا و پرولتاریا هر دو دارای منافع مشترکی در برابر نظام فئودالیسم بودند، اما پس از پیروزی انقلاب و نهادینه شدن مجدد جامعه، طبقه‌ی بورژوا حاکمیت یافته و برابری دو طبقه‌ی مزبور از میان برداشته شد. انقلاب بورژوازی فرانسه و کشورگشاییهای عظیم ناپلئون، نمونه‌ی بارزی از دوره‌ی نهادینه شدن و گسترش نظام سرمایه‌داری می‌باشند. تلاش بازماندگان نظام قدیم برای بازسازی آن در سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰، آخرین حمله‌ی فئودالیسم محسوب می‌گردد. که علیرغم اتخاذ تدابیری کلی، قادر به جلوگیری از رشد و نهادینه شدن انقلاب در سطح جهان نمی‌شوند. زیرا در آن زمان جامعه‌ی طبقاتی بورژوازی پا به عرصه‌ی وجود نهاده بود؛ ذهنیت، روحیه، اقتصاد، سیاست، نظامیگری و عرصه‌های دیگر مطابق منافع طبقه‌ی بورژوا حاکم تنظیم شده بود. در آن دوره، بورژوازی در شخص خود، عمر نامحدودی برای سیستم رقم می‌زد و مکانی را که تحت استیلای او نباشد باقی نگذاشته بود. او با دیدگاه خویش در هر پدیده‌ای نگرینگ، با قوانین خویش هر کس را مورد بازخواست قرار داده و مطابق سلیقه‌ی خویش به نهادینه کردن امور زندگی می‌پرداخت. بورژوازی تنها به اربابی تفکر و سخنوری اکتفا نکرده، بلکه ضمن این کار، مشروع‌ترین اراده و مدیر نیز خود او بود. وحدت میان بورژوازی و طبقات زحمتکش - که آنها را بصورت آنتی تز در بطن خویش می‌پروراند - از میان رفته و دوره‌ی درگیریها آغاز گردید. تمایز ایدئولوژیک و عملی در جنبش‌های اجتماعی - سیاسی، روز به روز فزونی می‌گرفت.

بدین لحاظ قرن نوزدهم، شاهد تمایز بین طبقات بود. لیبرالیسم بورژوازی و سوسیالیسم که بنام زحمتکشان و با شعار مساوات خواهی مبارزه می‌نمود، سریعاً رشد یافتند. در آن زمان، دایره‌ی درگیریهای ایدئولوژیک از مباحث ایدئولوژی دین مآبانه‌ی فئودالیسم با ایدئولوژی علمی لائیسزم - پوزیتیویسم خارج شده بود. لیبرالیسم بورژوازی و سوسیالیسم زحمتکشان، هویت‌های ایدئولوژیک جدید مورد بحث بودند. برای اولین بار در تاریخ، مبارزات زحمتکشان به یک رهنمود ایدئولوژیک علمی دست یافت. کارل مارکس از طریق «سرمایه» در صدد انجام همان کاری برآمد که عیسی از طریق انجیل خواهان انجام آن بود. قرن ۱۹، با مبارزات فراوان زحمتکشان سپری گردید و انترناسیونال اول و دوم تشکیل شده و جنبش نوین کارگران، امیدی نوین برای بشریت به ارمغان آورد.

در مناطق حومه‌ی مرکز سرمایه‌داری، یک سری جریانات آزادیبخش ملی در جوامعی که در مرحله‌ای پیشرفته‌تر از نظام قبیله‌ای به سر می‌بردند، پدید آمد. آنان با استفاده از تسلیحات نظامی که از مرکز و مناطق مجاور آن بدست آورده بودند، به تلاش برای رهایی و دفاع از خویش پرداختند. در این زمینه، ایدئولوژی ملی‌گرایی و سلاحهای آتش‌بار، امکانات کافی را در اختیارشان گذاشته بود. در قرن بیست، جنبشهای آزادیبخش ملی متعددی در کشورهای پیرامون سرمایه‌داری بوجود آمدند. پیمانی که در ضعیفترین نقطه (روسیه) بین زحمتکشان و جنبش ملی منعقد شد، برای اولین بار در تاریخ تمدن گامی مشترک و همگانی در راستای آزادی و یکسانی با موفقیت برداشت، اما سرانجام تمدن هزاران ساله‌ی جامعه‌ی طبقاتی، پس از گذشت هفتاد سال رنال سوسیالیسم را با منافع هماهنگ ساخته و در فروپاشی آن از درون موفق گردید. اگرچه سیستم مزبور متلاشی شد، اما تجارب مفیدی از خود برجای گذاشت که میتوان از آنها بعنوان تابلوی راهنمایی شاهراه تاریخ استفاده نمود. سرمایه‌داری در برابر آن دچار وحشت شده و برای اولین بار اقدام به یک بازسازی عمیق در ساختار خود نمود. ناسیونالیسم هیتلری در واقع عکس‌العملی ناشی از ترس سرمایه‌داری در برابر نظام سوسیالیستی بود. این موضوع بیانگر اقدام به بازسازی نظام جبهه‌ی مخالف انقلاب سوسیالیستی بوده که در نتیجه‌ی آن رهبری سرمایه‌داری از اروپا به ایالات متحده‌ی آمریکا تفویض گردید. بدین ترتیب مرکز نظام سرمایه‌داری در نیمه‌ی دوم قرن بیست به شمال قاره‌ی آمریکا انتقال یافت و یک نقشه‌ی سیاسی جدید بر پایه‌ی دولتهای ملی در دنیا بوجود آمد. نظام رنال سوسیالیسم هر چند ضعفهای بنیادینی داشت، اما قادر به کسب موفقیت‌هایی گردید. اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا پس از شکست فاشیسم، گامهایی در راستای توسعه‌ی دموکراسی برداشتند. سیستم سرمایه‌داری اینبار بجای بازسازی از طریق فاشیسم، به رفم از طریق دموکراسی توسل جست.



قرن بیست در تاریخ بصورت خون‌بارترین دوره همراه با اعمال امپریالیستی، مبارزات آزادیبخش ملی، جنبش‌های سوسیالیستی و دمکراسی خواه، انقلاب و ضد انقلاب، بازسازی، فرم، کودتا و ضد کودتا سپری شد. میتوان آنرا عصر جنون‌آمیز بشریت نیز نام نهاد، زیرا [در این عصر] هولناکترین اسلحه‌ها مورد استفاده قرار گرفته و تمامی ارزشهای روحی و معنوی لگدمال شدند. همچنین در جریان آن، علاوه بر جوامع انسانی، ثروتهای طبیعی و محیط زیست نیز دچار زینهای کلی شدند. در محور تمام این رویدادها، آزمندی سرمایه‌داری بسان اراده‌ی الهی ایفای نقش نموده است. سیستم برده‌داری در اوایل پیدایش، خدا - شاهانی بی نظیر و تولیدی اضافی را پدید آورده بود. اکنون نیز ارزش اضافی سرمایه، بشریت را به شیوه‌ای هولناک دچار فلاکت «شاهان بی خدا» کرده است. به دلیل آنکه اندک زمانی است که قرن بیستم پایان یافته، شاید ارزیابی کلی رویدادهای این قرن زود باشد. اما میتوان به این واقعیت اشاره کرد که بطور کلی تمام نیروهای تمدن جامعه‌ی طبقاتی و بویژه نظام سرمایه‌داری بر خیال آفرینش - هر چند محدود - دنیای مساوات و آزادی زحمتکشان و ستمدیدگان به شیوه‌ای جنون‌آمیز حمله بردند. رفتاری مشابه در تاریخ، از سوی تمدن برده‌داری روم انجام گرفته است؛ در سال ۷۰ ق.م اسپارتاکوس با ارتشی از بردگان علیه سیستم برده‌داری روم پسا‌خاست، اما قیام او به شیوه‌ای وحشیانه سرکوب شد و ۵۰۰۰ نفر به صلیب کشیده شدند. زمانیکه سیستمها از درون مورد تهدید قرار گیرند، از هیچ جنایتی رویگردان نخواهند شد.

واقعیت دارد که مرحله‌ی سوسیالیسم و جنبش‌های انقلابی و ملی، عقب‌نشسته و یا یک مرحله را پشت سر نهاده‌اند؛ اما در عین حال، سرمایه‌داری نیز همانند قبل قادر به ادامه‌ی حیات خویش نیست. نه انقلاب و نه ضد انقلاب به پیروزی نرسیدند، نه امپریالیسم موفق به کسب پیروزی نهایی شد و نه جنبش‌های رهایی ملی. همچنین نظام سرمایه‌داری هنوز هم از دستیابی به فرم و بازسازی، فاصله‌ی زیادی دارد. موضوعات به میان آمده در پایان قرن بیستم، از هر لحاظ تازگی دارند.

تلاش سرمایه‌داری برای توسعه‌ی سیستم خویش در تمام دنیا و حتی در کشورهای سوسیالیستی سابق به وضوح دیده میشود. در چین نیز که ادعای پایداری در برابر سرمایه‌داری را دارد، نمیتوان رشد تدریجی سرمایه‌داری تحت کنترل دولت را انکار کرد. سرمایه‌داری در صدد نهادینه شدن در آسیا، آفریقا، آمریکای جنوبی و بسیاری از کشورهای بزرگ و کوچک میباشد. روند مزبور، نشان دهنده‌ی انطباق وسیع سیستم سرمایه‌داری میباشد. اما نمیتوان تفاوت عصر کنونی را با عصر سرمایه‌داری انکار نمود. بدون تردید شواهد پرشماری برای تشخیص عصر کنونی وجود دارد. مهمترین عامل در این باره، انقلاب علم و فن‌آوری در نیمه‌ی دوم قرن بیست میباشد. علم و فن‌آوری در تحولات تمدن، نقش پیشاهنگی داشته‌اند. سطح کنونی آن، امکانات متفاوت و متعددی را برای کسب سود در اختیار سرمایه‌داری قرار داده است. وسایل اطلاع‌رسانی و دانش ارتباطات، مثال قابل توجهی در این رابطه است. به عبارتی، سرمایه‌داری بدون هیچ مشکلی قادر به استحصال نیروی سرمایه‌گذاری که بیانگر یک تحول تاریخی در این زمینه است، میباشد. ساعات کار به نحو چشمگیری کاهش یافته است. امکانات پیشرفت سرمایه‌داری هر چند محدود هم باشد، در مستعمرات قدیمی فراهم شده و همگی وابسته به یک نظام سرمایه‌ی مالی هستند. اکنون سرمایه‌ی مالی از طریق بازار بورس بر همه‌ی دنیا حاکمیت یافته است. کشورهایی که با آن مخالفت کنند، ندارند. در زمانهای گذشته جنگها وسیله‌ای برای دستیابی به منافع و سود بودند، اما در حال حاضر به مانعی برای کسب سود تبدیل شده‌اند. آنچه برای سود از اهمیت بیشتری برخوردار است، نظامی از سرمایه‌داری است که بطور منظم کار کند.

تردیدی نیست که علم و فن‌آوری در تمامی تحولات فوق از نقش تعیین‌کننده‌ای برخوردارند. در صورتیکه این تحولات را به شکلی یک‌جانبه به مشیت سرمایه‌داری ربط دهیم، نظریه‌ای ناقص خواهد بود. زیرا در ابتدا تلاش‌های رئال سوسیالیسم و سپس مبارزات آزادیبخش ملی در چارچوبی قانونی باعث تضمین حقوق زحمتکشان در مراکز بزرگ سرمایه‌داری شده و دستاوردهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این مبارزات تاریخی حداقل به اندازه‌ی نقش علم و فن‌آوری تاثیر گذار بوده است. زحمتکشان در مراکز مزبور، تعادلی بین اراده‌ی خویش و اراده‌ی سرمایه‌داری بوجود آورده‌اند. واقعیت آن است که در اواخر قرن بیستم، پیروزی مطلق عاید هیچ کدام از طرفین نگردید، بلکه بیشتر وضعیتی مناسب برای سازش میان آنها پدید آمد. برای اولین بار در تاریخ،

نیروهای مختلف جامعه‌ی طبقاتی - هر چند بصورت نابرابر - در تعیین آزادانه‌ی سرنوشت خود و تحت حاکمیت یک رژیم وسیع دمکراتیک به توافق رسیده‌اند. لذا میتوان گفت؛ تمدن دمکراتیک، نه یک خیال، بلکه یک حقیقت است.

### د) بحران عمومی تمدن و عصر تمدن دمکراتیک

اگرچه نظریه‌ی "پایان تاریخ" صحیح نباشد، اما بحث درباره‌ی پایان خصلت طبقاتی تمدن، بر خوردی واقعینانه است. اگر تاریخ را تنها منحصر به مبارزات طبقاتی بدانیم، اصطلاح پایان تاریخ معنا دار خواهد بود. تمدن بر مبنای نیروی فن آوری جامعه‌ی نوسنگی بوجود آمد. با استفاده از این فن آوری در اراضی حاصلخیز و تامین امکانات آبیاری، تولید مازاد بر مصرف حاصل گردید و زمینه‌ی شکل گیری جامعه‌ی طبقاتی را بوجود آورد. مطمئناً پیدایش دولت برای تمیز طبقه‌ی اداره کننده و اداره شونده صورت گرفته است. تشکیل دولت در بین‌النهرین سفلی نشان دهنده‌ی رشد تمدن بود. چنانچه میدانیم، فن آوری عاملی اساسی در بطن تمدن میباشد. همگام با رشد فن آوری، تمدن نیز رشد مییابد.

فن آوری که باعث شکل گیری جامعه‌ی طبقاتی گردید، دارای دو جنبه بود؛ در اوایل ضعف فناوری باعث شکل گیری عمیق طبقات در جامعه گردید. حتی خود انسان بصورت یک ابزار بکار گرفته شد. انسان بعنوان یک وسیله‌ی فنی پیشرفته به مالکیت درآمد. در نتیجه‌ی آن جامعه بصورت بنیادین به دو طبقه برده دار و برده تقسیم گردید. اعمال بردگی بر انسان ناشی از ضعف فناوری بود. همزمان با رشد فناوری تفاوت بین طبقات رو به کاهش نهاد.

در دوره‌های بعدی برده داری، با رشد فناوری آهن، عمق اختلافات طبقاتی کاهش یافت. نکته‌ی قابل توجه در این باره رابطه‌ی بین سطح فناوری و کیفیت شکل گیری طبقات است. آگاهی بر این موضوع از لحاظ مبارزات آزادخواهانه‌ی جامعه حائز اهمیت است. همگام با رشد فناوری، امکانات مادی جهت کسب آزادی فراهم میگردد. با گذار از سیستم تولید کارخانه‌ای، تغییری بنیادین در روابط طبقاتی پدید آمد. فناوری پیشرفته کارخانه‌ای، برقراری روابطی شبیه بردگی با کارگران را غیر ممکن میساخت. رابطه‌ی بردگی حتی با ماهیت تولید کارخانه‌ای در تضاد بود. افزایش تولید سبب گشت که تا حدودی کارگر بتواند از دسترنج خویش بطور آزادانه استفاده کند. فروش آزادانه‌ی نیروی کار توسط کارگران یکی از اصول سیستم سرمایه‌داری میباشد. آنچه امکان تحقق این امر را فراهم آورد، شیوه‌ی تولیدی کارخانه‌ای بود.

جامعه‌ی سرمایه‌داری تحولات عظیمی در فناوری بوجود آورد. برای اولین بار است که فاصله‌ی بین علم و فناوری از میان برداشته شده و آن دو از همدیگر تغذیه شده‌اند. انقلابی عظیم در علم و فناوری بوجود آمده است. علاوه بر فناوری مکانیکی، فناوری الکترونیکی و هسته‌ای نیز در این عصر پیشرفت نمود. استفاده از هر دو فناوری مزبور، باعث ایجاد دگرگونی در تمامی ارزشهای سنتی گردید. دگرگونی در ارزشهای سنتی، ایجاد تغییرات وسیعی را در زمینه‌های سیاست، دولت و حوزه‌ی نظامی اجباری می‌سازد.

دولت؛ شکل تمرکز یافته و نهادینه شده‌ی سیاست میباشد. این پدیده از ابتکارات دوران برده داری است. جامعه شناسی مارکسیستی که بیشتر به ارزیابی دولت بر مبنای سرمایه‌داری پرداخته، در این باره مرتکب اشتباهات بزرگی شده است. مبانی اولیه‌ی دولت را کاهنان سومری پایه‌ریزی کرده‌اند که به هیچ وجه از پایه‌های علمی برخوردار نبود. اساس دولت بر تفکر اسطوره‌ای عقب مانده‌تر از تفکر دینی، استوار است. در واقع دولت برای اعمال وحشیانه‌ترین شیوه‌ی استثمارگری طبقاتی بوجود آمد. در دیدگاه کاهنان، دولت مدلی از نظام ثابت آسمانی در روی زمین بود؛ به عبارتی، دولت زمینی نقش خدایان آسمانی را اجرا مینماید. از آنجایی که مدیریت خدا مقدس میباشد، مدیریت دولت نیز باید مورد تقدیس قرار گیرد. این عقیده یعنی مقدس شمردن دولت، از روزگار سومریان تا کنون ادامه یافته است. واپسگرایانه ترین نگرشی که سبب تداوم نظام استبدادی و استثمار شده است، همین عقیده میباشد.

میتوان گفت که جامعه‌ی طبقاتی در طول تاریخ به تقویت و تداوم عقیده‌ی مزبور پرداخته است. بر سر کار آمدن هر طبقه‌ی جدید حاکم، کارایی دولت را افزایش داده است. شاید دولت در راس تمام ابزارهای تغییر ناپذیر تمدن قدیم، قرار دارد. هم اکنون نیز دولت اساسیترین پدیده‌ی ناشناخته‌ی جامعه می‌باشد. در حالیکه تغییرات زیادی در ادیان بوجود آمده، اما مقدس بودن دولت همچنان محفوظ مانده است. این موضوع از اهمیت دولت برای تامین منافع طبقه‌ی حاکم ناشی میگردد. برخوردی مشابه درباره‌ی سیاست و نظامیگری بدلیل رابطه‌ی نزدیک آنها با دولت، انجام میگردد. دولت با استفاده از قدرت سیاسی و نظامی و با تکیه بر علم و فناوری، جامعه را اداره می‌کند. در صورت لزوم با بکارگیری خشونت، هر دو نهاد مزبور را کارتر می‌سازد. دولتی که سرمایه‌داری به ارث برده است، کاملاً از مصنوعات کاهنان سومری می‌باشد. دلیل اینکه طبقه‌ی استثمارگر حاکم همواره بدنبال ضمانت دولت بوده‌اند، این است که بدون آن حتی یک روز قادر به ادامه‌ی حیات نمی‌باشند. لذا دولت موجود را مورد پرستش قرار میدهند. این طبقات هیچگاه خواستار فروپاشی دولت و مورد مواخذه قرار دادن آن نمی‌باشند. آنان مطابق با ماهیت و احتیاج خویش، ارگانهای نوینی را برای دولت پدید می‌آورند. در واقع لباسی نو بر آن می‌پوشانند. فرهنگ دولت گرایی آنچنان نیرومند است که پس از پیروزی انقلاب اکتبر، ادعای تاسیس دولت زحمتکشان در برابر [مفهوم نیرومند] دولت کاهنی سومری نقش بر آب شد. وجود شباهت بین دولت اتحاد جماهیر شوروی و دولت کاهنی سومر و مصر، از این موضوع سرچشمه میگردد. انقلابیون سوسیالیست شوروی تنها به حذف برخی از ارگانها یعنی لباسهایی که سومریان بر تن دولت کرده بودند، اکتفا کردند. آنان تفکر قدسیت دولت و ماهیت اصلی آنرا - که خشونت و استبداد بود - بصورت «دیکتاتوری پرولتاریا» معرفی نمودند. پس از مدتی طولانی این خود فریبی آشکار گردید. آنان با پاره کردن لباسهای دولت، فروپاشی آنرا تصور کرده بودند.

شاید دیکتاتوری پرولتاریا از لحاظ واژه‌ای با زحمتکشان ارتباط داشته باشد، اما نباید فراموش کرد که تمام دیکتاتورها با استثمار سر و کار دارند. اقتدار نظامهای دیکتاتوری، حتی به مدت یک روز، منجر به استثمار میگردد. اشتباه صورت گرفته در اتحاد جماهیر شوروی درباره‌ی دولت و دیکتاتوری، باعث فروپاشی نظام سوسیالیستی گردید. طبقات زحمتکش و ستمدیده و جوامع، هرگز نیازی به ابزار دولت ندارند، زیرا [دولت] همواره باعث تداوم نظام طبقاتی میگردد. موجودیت دولت به [وجود] جامعه‌ی طبقاتی بستگی دارد.

با تحلیلی که درباره‌ی دولت کلاسیکی انجام دادیم، در صدد بیان تغییر ناپذیری ابزار دولت حتی در اتحاد جماهیر شوروی برآمدیم. این تغییر ناپذیری شامل اصول و عملکردهای اساسی و حیاتی آن می‌باشد. در طول تاریخ و تا به امروز نیز اشکال مختلفی از دولت پدید آمده‌اند. یکی از دلایل اساسی عدم موفقیت انقلابیون - که صادقانه برای ایجاد یک زندگی آزاد و یکسان مبارزه کرده‌اند - اشتباه آنان درباره‌ی شناخت دولت و انعکاس آن در طرز تفکر و عملکردشان می‌باشد. نظامهایی که پس از پیروزی انقلاب‌ها تاسیس شده‌اند، پس از گذشت مدتی، بلای جان انقلابیون شده‌اند. این امر از عدم درک مقدسترین ساخته‌ی کاهنان سومری ناشی گردیده است. دولت چنان ابزاری است که بصورت نمادی خدایی، همواره پلیدترین مفاهیم را به گونه‌ای کورکورانه و متعصبانه برای عوامفریبی و انحراف افکار بکار میگیرد. امروزه دولت علیرغم کهنسالی خود، در صدد آن است تا با آرایشی جدید خود را زیبا، جوان و جذاب جلوه دهد. او در واقع موجودی دو جنسه و بسیار مجرب و پرنفوذ است که تنها افرادی نادر میتوانند از طلسم آن رهایی یابند. در عین حال، عجزه‌ای است که از بین بردن آن مشکل است. در اینجا، هدف ما بیان عدم ضرورت دولت نیست. زیرا تا زمانی که اختلافات طبقاتی وجود داشته باشد، جامعه بدلایلی فنی نمیتواند بدون دولت زندگی کند. در وضعیت کنونی، آرزوی زندگی اجتماعی بدون دولت، تنها با بازگشت به دوران نوسنگی و یا بصورت آنارشیزم تحقق خواهد یافت، لذا بالاچاره بایستی دولت را تحمل نمود.

فناوری و ضعف آن، سبب پیدایش دولت و جامعه‌ی طبقاتی و یا به عبارتی تمدن گردیدند. در اینصورت چنین پرسشی را میتوان مطرح ساخت؛ در کدام دوره از رشد فناوری، تمایز طبقاتی یا عبارتی دیگر دولت و سیستم تمدنی متکی بر آن، ضرورت خود را از دست خواهند داد؟ این سوالی اساسی است که بایستی در جستجوی جوابی برای آن بود.

بهمان شیوه که فناوری سبب پیدایش جامعه‌ی طبقاتی گردید، پس از رسیدن به سطح معینی از پیشرفت، آنرا از میان بر خواهد داشت. شواهد تاریخی نشان می‌دهند که پیشرفت فناوری، باعث کاهش تمایزات طبقاتی گردیده و آزادی بیشتری با خود به همراه آورده است. نمیتوان انکار کرد که فناوری آهن، آزادیهای زیادی را در دوران برده داری به ارمغان آورد؛ کشاورزان از گاو آهن، صنعتگران از دستگاههای آهنی و اقوام از شمشیر، برخوردار شدند. آهن چنان امکانی به آنان بخشید که به ندرت ابزاری دیگر میتواند چنین نقشی ایفا کند. در تاریخ نمونه‌های فراوانی در این زمینه وجود دارند.

یکی از موضوعاتی که بایستی در این رابطه مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد، این است که نمیتوان توسعه‌ی مشاغل متکی بر فناوری و تخصص در نظارت کار را بعنوان پیشرفت دولت در نظر گرفت. در واقع توسعه‌ی مشاغل و نیاز به نظارت، شکل گیری کلاسیکی طبقات و یا دولتی شدن را بی مفهوم می‌سازند. رشد این دو عامل ضرورت گذار از دولت را مطرح می‌سازد.

شاید یکی از مهمترین دستاوردهای تاریخی انقلاب علمی و فناوری در قرن بیست، از میان برداشتن بنیان مادی شکل گیری طبقات است. باید این موضوع را بعنوان مهمترین پدیده‌ی تاریخی ارزیابی نمود. عدم بررسی این دستاورد در مسائل اجتماعی و صرفاً تکیه بر نظریات قرن هیجده و نوزده - که به تضادها و روابط بین طبقات شکل گرفته، می‌پردازند - اشتباهات بزرگی را به همراه خواهد آورد. پیشرفتهای حاصله در علم و فناوری، سبب تمایز نظام سرمایه‌داری از فئودالیسم گردید. چنانچه میدانیم، سرمایه‌داری، نهادهای سیاسی و اجتماعی جدید و در راس آنها دولت، جمهوری و لائیس را پدید آورده است. یکی دیگر از نتایج آن فراهم آوردن زمینه برای مبارزات ملی و طبقاتی است.

چنین احتمال داده میشود که دستاوردهای نظامی، اجتماعی و سیاسی، در دومین انقلاب علم و فناوری قرن بیست، از پایداری بیشتری برخوردار گردند. آنچه این امر را میسر می‌سازد ابعاد عظیم انقلاب مزبور است که نتایج آن بتدریج آشکار میشوند. اولین نتیجه‌ی آن، از میان برداشتن و نابودی بلوکها بود (بعنوان مثال؛ فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی). هر چند دلایل متعددی در فروپاشی بلوک سوسیالیست وجود داشته باشد، اما تاثیر اساسی انقلاب مذکور از سوی همگان پذیرفته شده است. دومین نتیجه‌ی اساسی، کاهش اهمیت دولت ملی میباشد. هم اکنون مرزهای سیاسی تا حدود زیادی اهمیت سابق خود را از دست داده‌اند. در این باره فناوری ارتباطات، نقشی فوق العاده انقلابی بازی نموده است. علاقه به علم و دانش، بینهایت افزایش یافته است. اینترنت خود به خود یک پدیده‌ی خارق العاده است. بطور خلاصه میتوان گفت؛ اگر نتایج اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی انقلاب مکانیکی، الکترونیکی و فناوری هسته‌ای در نظر گرفته نشود، هیچ یک از تحلیلات تئوریک قادر به ارزیابی صحیح اوضاع کنونی نخواهند بود. بدین ترتیب نمیتوان در تعیین صحیح برنامه، استراتژی و تاکتیک برای عصر کنونی موفق گردید. لازم است در این باره انتقاد و انتقاد از خود، به شیوه‌ای وسیع صورت پذیرد. یکی از مهمترین دلایل بحرانهای ایدئولوژیک موجود، ضعف ارزیابیها درباره‌ی موضوع فوق الذکر است. از آنجایی که انقلابات علم و فناوری جامعه‌ی طبقاتی را عمیقاً دگرگون ساخته‌اند، انتخاب ایدئولوژی و برنامه‌ی سیاسی جدید اهمیت پیدا می‌کند. شواهد تاریخی نشان می‌دهد که در چنین مراحل، مباحثات و کنکاشهای فراوانی صورت می‌پذیرد.

۱ - سیستم تمدنی سرمایه‌داری در حال فروپاشی است. در قرن بیستم تنها رئال سوسیالیسم نبود که شکست خورد، بلکه نابودی فاشیسم در واقع شکست سرمایه‌داری بود. شکست در مراکز مستعمراتی نیز جزئی از این فروپاشی را تشکیل میدهد. شکست امریکا در ویتنام و واقع شکست استعمار نو بود. در حقیقت هر دو سیستم متکی بر علم، فناوری و فلسفه‌ی قدیم در نتیجه‌ی جنگ جهانی دوم شکست خوردند. سیستمهای مذکور بیشتر بر برداشتهای ناشی از تفکر فلسفی، علمی و فناوری مکانیک استوار بوده‌اند. سطح پیشرفت فناوری بصورت بکارگیری قوانین مکانیکی در کارخانه معلوم گردید. احتیاج زیادی به نیروی کار وجود داشت. پیشرفت علم تنها قادر به تغذیه‌ی پوزیتیویسم بود. همانطوریکه توضیح دادیم نگرشها و برداشتهای اسطوره‌ای در ارج نهی به سیاست، مورد استفاده قرار گرفته‌اند. هنگامیکه بورژوازی به لیبرالیسم فاشیستی و ملی گرایی شونویستی روی آورد، سوسیالیسم نیز به یک دولت گرایی شدیداً دیکتاتور، توریتر و یک ملی گرایی اجتماعی روی آورد. جنگ جهانی دوم، یک جنگ معمولی نبود، بلکه بازسازی بنیادین سیستم سرمایه‌داری را که در دوره‌ی بحرانی عمیقی بسر می‌برد، مورد هدف قرار داده بود. تمام جوامع طبقاتی در دوره‌ی فروپاشی خویش برای حفظ موجودیت خود که مدلی همچون دولت گرایی افراطی را بوجود می‌آورد، براحتی یک نظام صنفی را

در پیش میگیرند. از سویی انترناسیونال سوم با هدف سرنگونی نظام سرمایه‌داری از راه انقلاب تاسیس گردید، اما علیرغم پیروزی در جنگ و حتی کسب موفقیت‌های بعد از جنگ، بدلیل بن‌بست‌های ایدئولوژیکی نتوانست از نابودی رهایی یابد.

با یک بررسی دقیق مشاهده می‌کنیم که هر دو سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم در رهایی از بحران ناموفق مانده‌اند، ولی با ایجاد توانی، در صدد رهایی از آن برآمدند. در این باره موضوعی که اثبات میشود، این است که سرمایه‌داری از طریق جنگ قادر به تقویت خویش نبوده و دوره‌ی اقتدار نامحدود او پایان یافته است. یکی دیگر از تحولات مرتبط با این موضوع، اثبات اشتباه بودن مفهوم جهان دو قطبی است. در حقیقت اشتباهات و نواقص خط مشی آنها در نتیجه‌ی مبارزات طبقاتی و جنگ‌های ملل ستم‌دیده با امپریالیسم سرمایه‌داری آشکار شده است. در نتیجه نه تاریخ پایان یافته است و نه عصر دیکتاتوری پرولتاریا آغاز شده است؛ ماهیت مسئله بحران عمیقی است که جامعه‌ی طبقاتی و نظام تمدن در مرحله‌ی پایانی خود (سرمایه‌داری) بدان گرفتار شده‌اند. انقلاب علمی و فناوری پس از دوره‌ی جنگ قادر به فراهم ساختن امکانات مادی و معنوی انبوهی شد، اما به خدمت تمامی بشریت در نیامد. این موضوع یکی از دلایل بروز بحران کنونی است. اگر سیاستها و ایدئولوژیهای حاکم مانع نگردند، بنیاد فناوری کنونی برای حل تضادهای ملی و طبقاتی بدون توسل به جنگ کافی بوده و قادر به آفرینش دنیایی غنی میباشد، اما نهادهای روبنایی نظام حاکم و روابط ملکی، مانع از پیدایش نظام جدید میشوند.

مشخص‌ترین سیستم سود سرمایه، بورس بین‌المللی میباشد. نظام سود سرمایه‌داری متکی بر بورس، بدون هیچ زحمتی امکان کسب پول فراوان را فراهم می‌آورد. این امر به عبارتی قمار سیستم بر سر موجودیت خویش است. هیچ دلیلی نمیتواند اینچنین آشکار عدم ضرورت یک سیستم را بیان دارد. این وضعیت، یعنی تنزل روابط ملکی و روابط تولیدی حاکم، نه تنها به گسترش ضررهای ناشی از این شیوه به تمام جامعه اکتفا ننموده است، بلکه بدتر از آن شانس پیدایش سیستم جدید را نیز به تاخیر می‌اندازد. نظام کنونی سرمایه‌داری با تشویق جامعه به کسب سود از راه‌هایی بی درد سر (بورس، اوراق بهادار، سفته، سند تبدیل سهام، ارز و غیره) اخلاق آنرا خدشه دار نموده و به محافظه‌کاری میکشاند. بدین ترتیب از خلاقیت و نوآوری جامعه جلوگیری به عمل می‌آورد. وضعیتی که سیستم بدان دچار شده، یک وضعیت عمومی نبوده، بلکه حالتی ویژه است. اگر سرمایه و فناوری موجود در عرصه‌های محیط زیست، آموزش، بهداشت و تامین کار - که جزو احتیاجات اساسی هستند - بطور صحیح مورد استفاده قرار گیرند، هم تضادهای طبقاتی به حداقل میرسد و هم درگیریهای احتمالی بدون توسل به خشونت به راحتی قابل حل خواهند بود.

مورد مهمی که در اینجا باید بطور جداگانه در نظر گرفت، این است؛ همانطور که تاسیس سیستم تمدن جامعه‌ی طبقاتی نتیجه‌ی تحول فن‌آوری بود، اکنون نیز از بین رفتن آن در نتیجه‌ی سطح جدید پیشرفت فن‌آوری مطرح گشته است. همانگونه که فناوری ندای دعوت به ایجاد تمدن برده‌داری بود، امروزه نیز ندای دعوت به از میان برداشتن سیستم جامعه‌ی طبقاتی میباشد. واقعیت اوضاع موجود - بدون پرداختن به تحلیلات تئوریک عمیق - از سوی هر کس حتی اگر دارای معلوماتی سطحی نیز باشد، قابل درک است.

۲ - دومین مورد مهم در این رابطه، ارائه و طرح خطوط کلی و اساسی آلترناتیو سیستم میباشد. انقلابات خونین دیگر ضرورتی ندارند، زیرا بنیان فن‌آوری و نظام مدیریت وجود آنرا بی‌معنا ساخته است. در اوضاع کنونی با تحولاتی که فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات بوجود آورده است و امکان دسترسی آنی به جهان از طریق تلفن جیبی را برای یک چوپان کوهستان نیز فراهم آورده و تمام ممنوعیتها و محدودیتها بی‌معنا گشتند؛ به غیر از دفاع مشروع، بکارگیری روشهای خونین در دستیابی به اهداف بی‌معنا شده است. با ارائه‌ی مثالهای متعدد از گوشه و کنار دنیا میتوان مشاهده کرد که قدرتمندترین حکومتها هم قادر به در هم شکستن نیروی فن‌آوری نمیشاندند. فن‌آوری نه تنها قدرت تولید نامحدودی را فراهم می‌آورد، بلکه امکانات فراوانی را نیز در زمینه‌ی سازماندهی و بینش لازم جهت از میان برداشتن موانع سیاسی آماده می‌سازد. بدین جهت جامعه‌ی طبقاتی، نظام مدیریتی خویش را غیر ضروری و بی‌فایده می‌سازد.

تا قرن نوزده و نیمه‌ی اول قرن بیست و حتی قبل از آن نیز در طول دوره‌های تاریخی‌ای که امکانات فن‌آوری زیادی وجود نداشت، سازماندهیهای سری، شورشها و جنگ‌های طولانی به عنوان راهکارهای ضروری مطرح بودند. وضعیت مزبور برای اولین بار

در نیمه‌ی اول قرن بیستم بوسیله‌ی انقلابات بنیادین خاتمه مییابد. برخی از اندیشمندان سه دوره‌ی اساسی را در تاریخ بر می‌شمارند؛ اولین مرحله، انقلابات زراعی و جامعه‌ی روستائین - که بسیار بر آن تاکید نمودیم - و از ۱۰۰۰۰ ق.م تا زمان تاسیس اول دولت - شهر در ۳۰۰۰ ق.م ادامه داشته است. مرحله‌ی دوم؛ انقلابات شهری و جامعه‌ی آن که در این دوره کارگاهها و کارخانجات رواج مییابند و از ۳۰۰۰ ق.م تا ۱۹۵۰ میلادی را شامل میگردد. مرحله‌ی تاریخی جدید از ۱۹۵۰ میلادی به بعد شروع شده و پیشرفتهای عظیم بوجود آمده در عرصه‌های علمی و تکنولوژی، یکی از نشانه‌های تعیین کننده‌ی این دوره میباشند. این تقسیم بندی هر چند هم دارای نواقصی جدی میباشند، اما چون فناوری را در روابط بین جامعه و تولید بعنوان اساسترین عامل در نظر گرفته است، یک نظریه‌ی قابل توجه میباشند.

واضح است که خصلت طبقاتی در سازماندهیهای متکی بر سطح علم و فناوری دوره‌ی جدید، تعیین کننده نیست. عامل تعیین کننده در شکل جامعه‌ی آینده، تخصص شغلی خواهد بود. دیگر سیاست نیز با ماهیت قبلی خویش موثر نخواهد بود. در چنین وضعی مراکز نظارت و اجرایی عمومی و موسسات تخصصی، اساسترین نقش را بر عهده خواهند داشت. اکنون دیگر آنچه معمول گشته است نه اقدام و مدیریتی متکی بر زور، بلکه تعیین بجای مشاغل از سوی مدیریتی کارا با توجه به استعداد و قابلیت افراد میباشند. به بیانی واضحتر، دوره‌ی مشارکت داوطلبانه در مدیریت و اشتیاق به کار بعنوان جزء جدایی ناپذیر زندگی که جایگزین جبر و فشار شده، فرا رسیده است. بدین ترتیب صحت نظام کاری پیش بینی شده در سوسیالیسم - به مفهوم واقعی آن - اثبات میگردد. بشریت برای اولین بار به سطحی از علم و فناوری دست یافته که قادر به ایجاد یک چنین نظام کاری ای شده است.

۳ - اوضاع تاریخی پس از پایان جنگ جهانی دوم، نشانگر عدم کفایت سیستم تمدنی قدیم در اداره‌ی دنیا با تکیه بر سیاستها و اشکال دولتهای کلاسیک میباشند. در این رابطه به نقش تعیین کننده‌ی انقلاب علم و فناوری اشاره نمودیم. یکی دیگر از دلایل مهم این امر، پتانسیل خطر نابودی بشریت است که در فن آوری نظامی کنونی نهفته است. علاوه بر این، از سویی ضعف شیوه‌ی مدیریتی متکی بر برداشتهای کلاسیک دولت و سیاست - که منجر به جنگهای متعددی شدند - اثبات گردیده و از سویی دیگر بطور آشکارا ضرورت گذار از حاکمیت نهادهای سیاسی موجود احساس میگردد. میتوان نتیجه گیری نمود که نظام تمدنی قدیم، نیروی سیاسی و توان چاره‌یابی خود را از دست داده و تداوم حیات نهادهایش و مضامین اساسی آنها که بر اساس روابط تولیدی موجود شکل گرفته‌اند، غیر ممکن شده است. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دلیلی بر اثبات ناپایداری سیستم بلوکها است که بر اساس توازن وحشتناک سلاحهای هسته‌ای تشکیل شده بود. نمیتوان نتیجه را پیروزی یکی از بلوکها دانست، زیرا واقعینانه نخواهد بود. اصرار بپهوده‌ای که با وجود بن بست صورت میگرفت، این موضوع را ثابت کرد که بحران بسیار عمیقتر از آن بود که تصور میشد. عدم ضرورت مدل‌های راهکارهای ارائه شده پس از جنگ جهانی دوم و محکومیت آنان به شکست، اثبات شده است. پروژه‌ی تاسیس یک ارتش کوچک اروپایی و ارائه‌ی برنامه‌های تحقیقاتی جهت ایجاد سیستم سپر موشکی ایالات متحده‌ی آمریکا بجای چاره‌یابی ریشه‌ای مسائل و طرحهایی روزمره در راستای تامین منافع کوتاه مدت آنان میباشند.

این ارزیابیهای مختصر نشانگر اجتناب ناپذیری ظهور یک مرحله‌ی گذار تاریخی میباشند. این ضرورت را نخست وجود تاثیر نیرومند بقایای نظام تمدنی قدیم و دوم، عدم برداشتن گامی جدید از سوی بشریت، مطرح ساخته‌اند. چنین مراحل گذاری با مدت زمانهای طولانی در تاریخ وجود داشته‌اند، حتی برخی از مراحل گذار بصورت حاکمیت امپراطوری بوده‌اند. میتوان در میان شیوه‌های اولیه‌ی نهادینه شدن تمدن برده‌داری و نهادینگی مراحل اوج و رکود نمونه‌های بارزی از انتقال را یافت. یکی از مثالهای بارز مرحله‌ی گذار، انتقال همه‌ی جنبه‌ی اقتصاد، سیاست، اساطیر، اجتماع و علوم و فنون از امپراطوریهای مصر و سومر (دوران اولیه تشکیل تمدن برده داری) توسط هیتیها، هوریها - میتانیها، فنیقیها و فریگیاییها به امپراطوریهای یونان و روم (دوران اوجگیری و فروپاشی تمدن برده داری) میباشند. آنان دستاوردهای عظیم تمدن مشرق زمین را به مناطق محل زیست خود و به مغرب زمین انتقال داده‌اند و بیشتر بدین لحاظ خصلت مرحله‌ی گذار را از خود نشان داده‌اند.

یکی دیگر از مثالهای مهم مرتبط با این موضوع، نقش امپراطوریهای ساسانی و بیزانس در مرحله‌ی گذار از عصر برده داری به عصر فئودالیسم میباشند که هر دو امپراطوری نقش حلقه‌ی میانی دوره‌ی گذار از قرون اولیه به قرون وسطی (برده داری به فئودالیسم)

را بازی می‌کنند. ماهیت و نقش رژیم‌های مونارشیک اروپای غربی را میتوان همانند پل گذار از نظام فئودالی به نظام سرمایه‌داری ارائه نمود. رژیم‌های مونارشیک رایج‌ترین نوع اشکال حکومتی در دوره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری میباشد. تزار روس و امپراطوری عثمانی - با وجود تفاوت‌هایی که داشته‌اند - ماهیتی مشابه دارند. این نوع نهادها و مراحل آن بین تمدن قدیم و سیستم نوظهور، نقش پلی انتقالی را بر عهده دارد. این مرحله راسهای نظام کهن و نظام جدید را به هم پیوند میدهد. در اصل یکی از ضروریات فلسفه‌ی علمی، وجود یک مرحله‌ی جبری وحدت رئوس قدیم و جدید میباشد. کلیه‌ی تحولات طبیعی اجباراً از این مرحله‌ی موقت، عبور می‌کنند. این قانون دیالکتیکی در مورد جوامع نیز - که به نحوی تداوم طبیعت میباشد - صدق می‌کند.

۴- اگر عنوان "عصر تمدن دمکراتیک" را به این مرحله‌ی انتقالی که در آن نظام تمدنی قدیم گرفتار بحرانه‌ی مداوم شده و هنوز نشانه‌های تمدن جدید مش‌خص نشده‌اند بدهیم، کاملاً بجا خواهد بود. در اواخر قرن بیستم، حاکمیت مدیریتهای دمکراتیک که بعنوان رژیم‌های سازشکار بوجود آمدند، ناشی از ضروریات شرایط موجود بوده و لذا مطابق میل آنان نبوده است. شکست فاشیسم سرمایه‌داری و ماهیت توتالیتری رئال سوسیالیسم، در ایجاد این وضعیت نقش تعیین کننده‌ی داشته است.

نمیتوان ترجیح فاشیستی سرمایه‌داری را تنها به شکل هیتلری آن محدود دانسته و ارزیابی نمود. بلکه دوره‌ای است که واقعیت خونین رژیم سرمایه‌داری کاملاً واپسگرا و حاکمیت سرمایه‌ی مالی، آنرا بوجود آورده است. واضح است که سیاست مزبور نه تنها در مراکز کشورهای سرمایه‌داری، بلکه حتی روابط آن را با کشورهای همجوار و پیرامونش نیز گسترش داده است. اینها رژیم‌هایی خنثی هستند که تاریخ به خود دیده و در نتیجه‌ی ترس از شرایط فروپاشی، نوعی از ملی‌گرایی را که خصلت شوونیستی آن از تعصبات دینی نیز واپسگراتر بوده و به امید از میان رفتن شانس ایجاد سیستم سوسیالیسم، پدید آمده‌اند. بطور کلی، سطحی از آزادی که بشریت بدان رسیده بود و همچنین موفقیت‌های ناشی از انقلاب و علوم و فنون در عدم موفقیت آن نقش داشته‌اند. این وضعیت، سرمایه‌داری را مجبور به انتخاب راه جدیدی ساخته است. بخاطر این که از سویی پیروزی همه‌جانبه‌ی فاشیسم غیر ممکن بوده و از سوی دیگر شکست را نیز قبول نمی‌کند، ایجاد یک سیستم سازشکارانه با عمری طولانی، اجتناب‌ناپذیر میگردد. ضمن آنکه این رژیم سازشکار را دمکراتیک می‌خوانند، چندان هم از آن بیگانه نمیباشد. دمکراسی نه تنها باعث موفقیت‌های عظیم انقلاب فناوری میشود، بلکه با اثبات اینکه پیشرفته‌ترین رژیم است، راه را برای افزایش اعتماد به نفس سیستم سرمایه‌داری می‌گشاید. دمکراسی بر عکس اشکال اجرایی اولیه‌ی خود، در اواخر قرن ۲۰ مناسبترین شیوه‌ی زندگی و مدیریتی نظام در حال جهانی شدن است که بتدریج عمومیت مییابد.

گرایش رئال سوسیالیسم به نظام توتالیتری با اصل آزادی سوسیالیسم که لازم‌الاجرا بود، در تضاد است. این سیستم با قربانی کردن فرد برای جامعه - هر چند با هدف یکسانی آن پیوند داده شده است - زمانیکه آشکار شد که به اندازه‌ی لیبرالیسم بورژوازی قادر به خلاق ساختن بشریت نیست، شکست آن اجتناب‌ناپذیر گردید. کامل‌ترین نمونه‌ی برابری در نظام برده‌داری موجود بود. ولی چیزی که در این نظام وجود نداشت، آزادی بود. از آن دوره به بعد، مهمترین اقدام بشریت در جهت کسب آزادی بوده است. رئال سوسیالیسم به نحوی، سیستم انطباق یافته‌ی کاهنان سومری در زمان ما میباشد، زیرا اولین برده‌داری دسته جمعی را کاهنان سومر پدید آوردند. در آن دوره نوعی از برده‌داری دولتی حاکم بود که به دولت‌گرایی رئال سوسیالیسم بسیار شباهت داشت. سیستم‌هایی که بر پایه‌ی دولت از طرف گروه‌های چپ و راست تاسیس میشوند، شاید در راستای ایجاد برابری باشند، اما مطمئناً آزادی فرد را فدا مینمایند. خود دولت نیز در شرایط جامعه‌ی طبقاتی، منکر آزادی است. دولت‌گرایی رئال سوسیالیسم بعنوان گسترده‌ترین شکل اجرایی سوسیالیسم، آزادی فرد را به وضعیتی عقب‌مانده‌تر از سیستم سرمایه‌داری دچار ساخته است.

پیروزی رژیم‌های ضد آزادی در برابر رژیم‌های آزادیخواه تنها از طریق بکارگیری خشونت میسر می‌باشد. اساساً عدم موفقیت رژیم اتحاد جماهیر شوروی در این نکته نهفته است. البته پشت پرده‌ی آن، اشتباهات موجود در هویت ایدئولوژیکی وجود دارد. در صورت عدم ارائه‌ی برخوردی فلسفی درباره‌ی آزادی هویت فرد - حداقل در حد برخورد سرمایه‌داری - و عدم تعریف دقیق محتوای عدالت آن، بحث درباره‌ی تمدنی جدید اشتباه خواهد بود. با اساس گرفتن فلسفه‌ی ماتریالیسم خشن بعنوان راهنمای زندگی، مواجه شدن با سیستم برده‌داری جدید اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. تنزل دادن پدیده‌ی بسیار پیچیده‌ای همچون زندگی بشر به چند ساختار

کلیشه‌ای خشن ماتریالیستی، درها را تا آخر به روی آفرینش یک انسان محکوم به غرایز خود، خواهد گشود. آزمون شوروی، اثباتی بر این مدعاست. تمام ملی‌گرای‌های تجلیل‌یافته، محتوایی برتر از قبیله‌گرایی معاصر ندارند. ملی‌گرایی، همان قبیله‌گرایی است که رشد کمی و کیفی پیدا نموده است. بنابراین نمی‌توان از آن انتظار ایفای نقش در تاسیس تمدن جدید را داشت. در تحلیل دمکراسی معاصر، باید این واقعیتهای اساسی را در نظر داشت. در نتیجه‌ی دولت‌گرایی توتالیتر و در سایه توازن وحشت آور هسته‌ای، تمام انسانها به سرباز و یا کارگر تبدیل میشوند. این تحولات از همه‌ی ملاکها و معیارهایی که جامعه‌ی طبقاتی بتواند تحمل کند فراتر رفته، به ساختارهای به بن بست رسیده‌ی انقلاب و ضد انقلاب تبدیل شده و حتی قادر نیست وظایف یک رژیم معمولی را نیز بجای آورد. هیچ انقلاب و ضد انقلابی با این ساختارهای قادر به ادامه‌ی حیات نمیشد. عدم تداوم آن با مثالهای بارز زیادی به اثبات رسیده است.

میتوان تعاریف متعددی از دمکراسی ارائه داد. میتوان بیشتر بر خصلت طبقاتی سازشکارانه و صلح‌جویانه‌ی آن تاکید نمود. توسعه‌ی عملی و تئوریک آن به طور عمیق قابل توضیح میباشد. میتوان گفت دمکراسی به تنهایی یک سیستم تمدنی مستقل نمیشد، فقط در سایه‌ی آن برای اولین بار تا حدی امکان پیشرفت و رقابت بین تمام ملل و فرهنگها و نظریه‌های ایدئولوژیکی، اقتصادی و سیاسی در کنار هم بوجود آمده است. اعلام نابودی خصلت طبقاتی محدود دمکراسی و موفقیت قطعی آن در پایان قرن بیست دارای اهمیت فراوانی میباشد. تا آن زمان تمام دمکراسیهای ایجاد شده دارای ویژگی غالب طبقاتی بودند. میتوان گفت که آن دمکراسیها حتی در ظاهر نیز تمام شهروندان قانونی را در بر نگرفته و فقط بصورت شکل مدیریت گروهی اندک از ثروتمندان بوده‌اند. به نحوی همانند اولین دمکراسی آتن، دارای ماهیت طبقاتی بوده و این ویژگی در ایجاد آن تعیین کننده بوده است. سیستم دمکراسی ایجاد شده در اواخر قرن بیست این محدودیتها را در مقیاسی وسیع پشت سر نهاده است. تنها به توسعه‌ی محتوای طبقاتی محدود نیمماند، بلکه امکاناتی برای سازماندهی و آزادی بیان درباره‌ی نظریات متفاوت پیرامون اندیشه، عقیده، فرهنگ، اقتصاد و تشکیل احزاب را فراهم می‌سازد. طرفهای مخالف، کمابیش بدون استفاده از خشونت از شانس پیشرفت و تحول برخوردار میگرددند. در سیستم دمکراسی مبارزه و همکاری در عرصه‌های طبقاتی، ملی، فکری - عقیدتی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی پایان نیافته و روابط و تضادها به حالت رکود در نمی‌آیند. بلکه دوره‌ی نوعی از مدیریت اجرایی آغاز می‌گردد که در آن، [این روابط و تضادها] صرفاً از طریق راهکارهای صلح‌آمیز در چارچوب قوانین رسمی امکان حیات یابند.

قطعاً دمکراسی دارای ماهیتی انسانی است. بکارگیری شیوه‌های خونین، بعنوان ملاکی در قهرمانی و بزرگواری یکی از وحشیانه‌ترین سننهای جامعه‌ی طبقاتی میباشد. این چنین اعتلا و تقدس بخشیدن به آن، در واقع برای سرپوش گذاشتن بر منفورترین واقعیت آن میباشد. هیچ نوع پیروزی‌ای که از طریق کشتارهای وحشیانه کسب شود، مقدس نمیشد. اگر اصراراً از تقدیس بحث شود، غیر از تحولات ضروری دردناک که در خدمت منافع تمام بشریت قرار گرفته‌اند، میتوان پیشرفتهایی که با کمترین تلفات حاصل شده‌اند را مقدس شمرد. بنابراین دمکراسی معاصر را میتوان بعنوان گذار از اشکال وحشتناک حاکمیت جامعه‌ی طبقاتی در طول تاریخ و دادن حق آزادی بیان به تمام افراد و گروههای قومی، دینی، جنسی، اقتصادی و سیاسی تعریف نمود. پس یکی از اشکال زندگی و شیوه‌ی مدیریتی است که میتواند مقدس باشد. میتوان گفت که برای اولین بار در تاریخ، دمکراسی در چنین چارچوبی تحقق یافته است.

پیشرفت دمکراسی معاصر بصورت تکاملی و از درون صورت می‌گیرد. نتایج خارق‌العاده‌ای را به همراه خود نمی‌آورد، اما اگر بشریت خواهان پر کردن [خلأ موجود] در روح و ذهن با پیشرفتهای مبتکرانه باشد، میتوان براحتی گفت رژیمی بهتر از آن قابل تصور نمیشد. در جواب مناسب به سوال چرا دمکراسی برای اولین بار در این چارچوب تحقق میابد؟ باید مکرراً از انقلاب علم و فن آوری که امکانات مادی مناسبی برای از بین بردن بحرانهای عمیق و مستمر فراهم آورده، بحث نمود.

ارزیابیهای ما در رابطه با تمدن اثبات می‌کنند که شکل‌گیری طبقات و از بین بردن آنها نمیتواند از طریق بکارگیری زور انجام گیرد. در این تحولات، قدرت فن آوری تعیین کننده میباشد. زمانیکه یک جامعه از طریق رشد فن آوری امکان پیشرفت یابد، شکل‌گیری طبقات اجتناب‌ناپذیر میگردد، زیرا هر کس از این پیشرفت بهره‌مند میشود. در ابتدا، حتی در زمان شکل‌گیری جامعه‌ی برده



داری، شرایط زندگی برای اکثر برده‌ها در مقایسه با گذشته، امنیت و تغذیه‌ی بیشتری فراهم آورد. این، در واقع توسعه‌ی امکانات مادی بود که شکل‌گیری طبقاتی را بوجود آورد. دیالکتیک رشد طبقات در طول تاریخ، واقعیت مزبور را تصدیق می‌کند.

به هر حال هر چند در دوره‌ی تمدن سرمایه‌داری، طبقات را از لحاظ فیزیکی از میان رفتند، اما از لحاظ نهادی از بین نخواستند رفت و در صورت امکان دوباره بوجود می‌آیند. این واقعیت در آزمون رئال سوسیالیسم به وضوح دیده می‌شود. در دوره‌ی رئال سوسیالیسم، بعضی از طبقات با زور از میان برداشته شدند، اما سیستم نتوانست مانع از تشکیل نوع جدید و نامشروع آنان شود. علت آن نیز سطح فن آوری میباشد. هر پدیده‌ی اجتماعی که اثر یک سطح فناوری باشد، تنها در صورتیکه از لحاظ فناوری ضرورت خود را از دست دهد، از میان برداشته می‌شود. پدیده‌های اجتماعی شاید از طریق انقلاب، خشونت و ضد انقلاب با مانع روبرو شوند، اما از میان برداشته نمی‌شوند. بنابراین ساختارهای زیربنایی و روبنایی جوامع تکوین یافته نیز تنها در صورتیکه تحولات فن آوری ضرورت ناپودی آن را بوجود آورند، از میان رفته و یا به اشکال اجتماعی دیگری تبدیل می‌شوند. اعمال جنون آمیز صورت گرفته قبل از دمکراسی معاصر از عدم توجه به این اصل ناشی شده است. نظامهای توتالیتری فاشیسم و رئال سوسیالیسم نیز به همین دلیل شکست خوردند. امروزه فناوری، پیشرفت تحولات فراوانی را که بشریت خواستار آن بوده و در انجام آن موفق نگشته است، امکان پذیر ساخته است. در هر حال اگر هیتلر تسلیحات هسته‌ای امروزی را در اختیار می‌داشت، قادر بود هر آنچه را که میخواست از بین ببرد. از این پس فناوری عامل اساسی میباشد و احتیاجی به طبقه‌ی انبوه کارگر و روستایی وجود ندارد، زیرا پیشرفت فناوری وجود این طبقات را در چنین حد انبوهی غیر ضروری می‌سازد. در نتیجه نه زور، بلکه فناوری تعیین کننده میباشد.

در این اوضاع، دمکراسی معاصر از سویی با اصل انتخاب فناوری و یا به عبارت دیگر فراهم سازی مناسبترین شرایط پیشرفت و از طریق نوعی انتخاب اجتماعی بدون نیاز به استفاده از خشونت با روشهای تکامل طبیعی، پدیده‌های جامعه را از میان برداشته و یا امکان تحول آنها را بوجود می‌آورد. نیروی اصلی دمکراسی نه از کسانی که اعتقاد راسخی به آن دارند، بلکه از توانایی آن در ارائه‌ی راه‌های صحیح سرچشمه میگردد. پژوهشهای علمی انجام گرفته، همبستگی پایدار بین دمکراسی و توسعه‌ی اقتصادی را نشان داده‌اند. بدون شک دلیل اصلی آن ناشی از تجلی ایستار اجتماعی نزدیک به نظام طبیعی سیستم مزبور میباشد. در اینجا توسعه‌ی دمکراسی به شیوه‌ی ایده‌آلیسم محض یا برداشت ماتریالیسم خشن آن بحث نمی‌کنیم. تحول جامعه با در نظر گرفتن قوانین ویژه‌ی آن به شیوه‌ی طبیعی، تنها در چارچوب نظریه‌ی عمومی تکامل، امکان پذیر میباشد. یک پدیده‌ی اجتماعی جدا یا فراتر از آن، در نتیجه‌ی جهالت انسان تنها به رویدادهای جنون آمیز ختم میشود.

بررسی دقیق برخی از خصوصیات عصر دمکراتیک، حائز اهمیت میباشد؛

الف) دمکراسی معاصر محصول بحران عمیق و مستمر سیستم تمدنی متکی بر جامعه‌ی طبقاتی است که از دوره‌ی برده داری به بعد همواره در حال قدرتمندتر شدن، بوده است. تمام اصول جامعه و سیستم نهادینگی جامعه در برابر انقلاب عظیم علوم و فناوری دچار ناتوانی شده‌اند. این وضعیت بیانگر انحراف کلی سیستم از عرصه‌ی اقتصادی گرفته تا عرصه‌ی ایدئولوژی و زیر و رو شدن آن میباشد. تمام اصول آن مورد تردید قرار گرفته و نهادهای آن منفعَل میشوند. در مقابل، هنوز سیستم اجتماعی جدید مشخص نشده است. هویت ایدئولوژیکی و شکل نهادهای اساسی آن معین نشده‌اند. اثبات شده است که بازسازی فاشیستی نوع قدیم و ساختار انقلابی شوروی نوع جدید در ارائه‌ی راه حل ناتوان مانده‌اند. دمکراسی معاصر شیوه‌ی زندگی و مدیریت این مرحله از تاریخ است.

ب) انقلاب علمی و تکنولوژی، جبر شیوه‌ی زندگی جامعه‌ی طبقاتی و تمدن متکی بر آترا از میان برداشته است. فناوری پایه‌ی تشکیل طبقات نشده، بالعکس موجب از میان برداشتن آن میشود. همچنانکه تمدن طبقاتی بر مبنای سطح فناوری پیشرفت نموده، سطح فناوری موجود این شیوه را اساسی‌ترین مانع بر سر راه مینماید. فناوری، دیگر جامعه‌ی طبقاتی را رد نموده و بناچار، جامعه را ناگزیر از جامعه‌ی طبقاتی به سوی جامعه‌ی پیشه‌ای و یک طبقه‌بندی جدید اجتماعی سوق میدهد. ساختار زیربنایی دمکراسی معاصر بر غیر ضروری ساختن جامعه‌ی طبقاتی - که فن آوری آنرا بوجود آورد - تکیه می‌کند. عبارت دیگر، انقلاب فن آوری نیرومندترین ستون دمکراسی معاصر است. رابطه‌ی حیاتی میان دمکراسی معاصر و انقلاب فناوری و علمی وجود دارد. قبلاً پیشرفتی اینچنین در

هیچ دوره‌ای از تاریخ بوجود نیامده است. بنابراین دموکراسی معاصر، انتخابی دلخواهانه نبوده بلکه بر نیروی مادی فناوری که یک دوره جدید تاریخی را تعیین نموده و جامعه‌ای سازمان یافته و آگاهانه را بوجود آورده، متکی است. هر دوی آنها به درجه‌ای از رشد رسیده‌اند که قادر به تغذیه‌ی بهتر همدیگر باشند و نیازمند به هم و باعث پیشرفت متقابل یکدیگر گردند.

ج) از میان برداشتن و یا دگرگون ساختن طبقات و هر نوع پدیده‌ی اجتماعی، نه از طریق زور بلکه تنها از طریق پیشرفت جدید فناوری و علم امکان پذیر میشود. همانگونه که پدیده‌ی اجتماعی را با زور نمیتوان بوجود آورد، از میان برداشتن آن نیز از طریق زور ممکن نخواهد بود. در دگرگون سازی نیز نه زور، بلکه علم و تکنولوژی دارای نقشی اساسی است. شاید بتوان برخی از طبقات و پدیده‌های اجتماعی را از لحاظ فیزیکی بوجود آورد و یا از بین برد. اما از آنجاییکه با توسل به زور حاصل شده است، در مقابل زورمداریهای دیگر از بین می‌روند. جهالت در بنیان بکارگیری زور نقشی تعیین کننده دارد. به فراخور نابودی جهالت توسط علم و عمل، بیهودگی بکارگیری زور آشکارتر میشود. در تاریخ بشریت، اکثراً بکارگیری زور ناشی از عدم پیشرفت علم و عمل بوده است. نظریه‌ی ماما بودن زور در زایشهای جدید اجتماعی را همگان میدانند. در زمان زایش رنج آور، وظیفه‌ی ماما کمک کردن جهت زایمانی کم درد و سالم میباشد. اما ماهیت زوری که تاکنون در تاریخ مورد استفاده قرار گرفته است، بجای بدنیا آوردن فرزندان سالم، انسانها را تحقیر نموده و مانع از پیشرفت آزادانه‌ی آنها گشته و حتی آنها را در رده‌ی گوسفندان قرار داده و گاهاً امحای آنان را هدف قرار داده است. این نوع استفاده از زور، ربطی به مامایی ندارد و بیشتر با اسارت و جهالت مرتبط است. استفاده‌ی بی امان و بیش از حد از آن در تاریخ، جامعه را از مسیر تکامل طبیعی آن خارج ساخته و آنرا با مشکلات فراوانی روبرو نموده است. علت اصلی آن، عقب ماندگی فناوری و علم میباشد. زور و خشونت تحت امر تمدن جامعه‌ی طبقاتی و در راس آن دولت، تنها با از میان برداشتن عقب ماندگی علمی و فنی، معنای خویش را از دست خواهد داد.

این مرحله‌ی تاریخی تحقق یافته است، بنابراین تئوریهای مبتنی بر تحول و نابودی نیروهای ضد انقلاب، محافظه کار و واپسگرا از طریق زور انقلابی مفهوم خویش را از دست داده‌اند. دموکراسی معاصر، تحول جامعه را مطابق تکامل طبیعی اساس قرار میدهد که خود از بینش ناشی از پایه‌ی نیرومند علم و فناوری سرچشمه میگردد. نباید از این موضوع چنین استنباط کرد که دموکراسی، سازشکاری بین زور انقلاب و زور ضد انقلاب است. چنین برداشتهایی قطعاً اشتباه میباشد. در ماهیت دموکراسی نه تنها سازش با خشونت و زور وجود ندارد، بلکه دموکراسی شدت و خشونت را از موضوع بحث جامعه خارج می‌سازد. این موضوع ربطی به تسلیمیت ندارد. بلکه برعکس آن، چنین باوری وجود دارد که سالم‌ترین حالت رشد آزادیخواهی در محیطی پدید می‌آید که شدت وجود ندارد. از این جهت دموکراسی معاصر خود انتقادی‌ای را برای هر نوع تمدن متکی بر زور، لازم می‌دارد. دموکراسی یک رژیم، خودانتقادی ریشه‌ای است. ایستادگی در برابر زور، نه تاکتیکی و استراتژیکی، بلکه جزو اصول مبدائی میباشد. یکی از اساسی‌ترین اصول دموکراسی، اعتقاد به دوره‌ای از تاریخ است که در آن جایی برای خشونت و شدت وجود نداشته و دستیابی به آن با بکارگیری نیروی علم و فناوری ممکن میگردد. این اصل بیانگر زیربنای فلسفی عمیقی است. در اینجا تاکتیک و استراتژی سیاسی و اجرایی، اساسی نبوده بلکه بیشتر بعنوان ضروریات عملی، ارزیابی میشوند. چنین برخوردی در مورد عنصر زور، خصلت صلح طلبانه‌ی دموکراسی معاصر را نمایان می‌سازد. صلح اجتماعی بعنوان پیشرفتی طبیعی درک شده و اعتقاد به آن وجود دارد. نباید صلح را بعنوان اطاعت و تسلیمیت شناخت، برعکس، مفهومی همچون بی تاثیر ساختن خشونت را دار بوده و به تمدن جهانی و جامعه‌ای بدون جنگ ایمان داشته و آنرا اساس میگردد.

حق «دفاع مشروع» یکی دیگر از اصول اساسی دموکراسی معاصر است. در جوامعی که ارتباطی با دموکراسی معاصر نداشته و حتی آنرا مورد هجوم قرار میدهند، دفاع از موجودیت خود، بنا به اصل دفاع مشروع، یک حق بوده و حتی در قانون اساسی نیز درج شده است. تعظیم در برابر رژیمها و قوانینی که دموکراتیک نیستند، نمیتواند موضعی دموکراتیک باشد. در ماهیت این برخورد، هجوم متقابل و نابودی نیروهای ضد دموکراسی مطرح نیست. دموکراسی معاصر بیشتر سازماندهی و بینش عمومی جامعه و حق راهپیمایی را در نظر گرفته و با استمرار بخشیدن به آنها در صدد از میان بردن بی عدالتی بر می‌آید. مقاومت در چارچوب دفاع مشروع قرار گرفته و

ماهیت حقوق را نیز تشکیل میدهد. در چارچوب حق دفاع مشروع، مبارزه‌ی مسلحانه نیز وجود دارد که خود یکی از اصول دمکراسی معاصر میباشد. هر عملکردی که از این امر فراتر رود در چارچوب حق دفاع مشروع نمیگنجد.

د) دمکراسی تنها مشمول طبقه، گروه و ملت حاکم نگشته، بلکه تمام جامعه را در بر میگیرد. اکثر نهادهای دمکراتیک تشکیل یافته در طول تاریخ نتوانسته‌اند از مبانی طبقاتی گروهی و قومی رهایی یابند. صحیحتر آنکه این نهادها را دمکراسی کلاسیک طبقه‌ای بنامیم. حال آنکه دمکراسی معاصر تمام هویت‌های متعلق به آن جامعه را مشروع دانسته، مهر ممنوعیت بر آنها نزده و حتی از حق آزادی و برابری آنها دفاع می‌کند. اختلاف بین هویت‌های اجتماعی را همچون مانعی ندیده، آنها را غنا دانسته و حتی به رشد و توسعه تشویق می‌کند. بدین جهت، دمکراسی معاصر یک سیستم دینامیکی مبری از خشونت است که بر سازماندهیها و فعالیت‌های مبتنی بر اختلافات ایدئولوژیک، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، نژادی و جنسی اتکا می‌ورزد. زمینه‌ی آنرا چنین موزاییک اجتماعی سازماندهی شده، فراهم می‌آورد. دمکراسی معاصر گرایش‌های مبنی بر تنبیهی "سیاه و سفید" را به عنوان یک تهدید ارزیابی مینماید و رژیم‌های اقتدارگرا و توتالیتر را خطری جدی برای موجودیت خود بحساب می‌آورد. نظام دمکراتیک در برابر اصرار این رژیم‌ها، حق دفاع از خود را مبنا قرار میدهد.

شیوه‌ی برخورد مزبور با جامعه، منشا اصلی نیروی دمکراسی معاصر را تشکیل میدهد؛ تمام اقشار جامعه که خواهان ادامه‌ی حیات و پیشرفت هستند و معتقدند که با تکیه بر همدیگر ثروتمندتر خواهند شد، در حقیقت از مدافعان صادق دمکراسی و نیروی آن هستند. در این معنا دمکراسی معاصر، جامعه‌ی دمکراتیک را اساس میگیرد. جامعه‌ی دمکراتیک بیانگر فعالیت قانونی، سازماندهی و ترویج آزادانه‌ی هر فکر، عقیده و فرهنگ است. در وضعیتی که فرد تحت فشار بوده و عدم سازماندهی و ناآگاهی وجود داشته باشد و بخاطر ترس قادر به ابراز وجود نباشد، نمیتوان از جامعه‌ای دمکراتیک بحث نمود. بدون وجود جامعه‌ی دمکراتیک، وجود دمکراسی معاصر نیز غیر ممکن است.

ه) دمکراسی معاصر به وجود دولت دمکراتیک نیازمند است. دولت دمکراتیک وظایف ارگانه‌های اجرایی و تصمیم‌گیری خویش را مطابق اصل حق انتخاب جامعه معین می‌کند. تعیین وظایف به شیوه‌ی خاندانی و توتالیتر، بدون در نظر گرفتن حق انتخاب توده‌های مردم، با کارا کتر دمکراتیکی دولت و انتخاب آن در ارتباط است. عملکردها و تئوری‌های دولت کلاسیک به شیوه‌ای مطلق آنرا برتر و تجلی بخش اراده‌ی الهی می‌شمارند و آنچه را از اجداد و مقتدران گوناگون به ارث برده است، با ماسک مقدس پوشانده و بدین شکل خود را به جامعه معرفی می‌کنند. از اینرو تاریخ تمدن، نمایانگر تاریخ آنتی دمکراتیک بودن دولت علیه جامعه میباشد. حکام با کسب حاکمیت و برتری بر جامعه، به سرکوبی آن پرداخته و با پنهان ساختن و استتار واقعیت خویش در صدد قبولاندن خود بعنوان منشاء الهی برآمده‌اند و آنرا هنر اداره‌ی دولت قلمداد کرده‌اند. همچنین دولتی را که جامعه را تحت نظارت شدید قرار داده و آنرا به دلخواه خود اداره کرده، به استعمار کشانده و به جنگ و امیدارد، بعنوان بهترین دولت معرفی می‌کنند. تمدن مهمترین پیشرفتهای خود را در نتیجه‌ی این اقدامات دولت بدست می‌آورد.

دمکراسی معاصر ماهیت و خصوصیات مزبور دولت را زیر و رو می‌کند. دمکراسی معاصر منشاء خود را از جامعه‌ای دارای روابط پیچیده گرفته است. همچنین به شفافیت و آشکار بودن خود اهتمام می‌ورزد، همچون وسیله‌ای برای امنیت و جلب اعتماد است، نه ابزار وحشت. سعی در قبولاندن آن داشته و در صدد آن است که بعنوان ضامن توزیع عادلانه دیده شود نه بعنوان وسیله‌ای برای استثمار. مفهوم را در معنای کلاسیکی آن سپری می‌کند. به سطحی میرسد که میتوان گفت، نظام روابط پیچیده‌ی جامعه را در سطحی بالا نظارت مینماید و بدین شکل قابل شناسایی است. بعنوان نیروی اجرایی و تصمیم‌گیری در عرصه‌های امنیت عمومی، آموزش، بهداشت و حمل و نقل و دیپلماسی که خارج از قدرت تک تک افراد بوده و نمیتوان آنرا خصوصی ساخت، خود را بازسازی می‌کند.

امروزه مبارزه‌ای وسیع برای تغییر و تحول مفهوم دولت کلاسیک به مفهوم دولت دمکراتیکی معاصر در جریان است. نهادی که مشکلتر از تمام نهادهای دیگر به سوی دمکراسی گام بر میدارد، نهاد دولت است. بدون شک نقش نهادها و سنت‌های ریشه‌ای و قدیمی

دولت که در تمام طول تاریخ وجود داشته‌اند، در دشواری این کار بسیار بارز و تعیین کننده است. فقط با مشاهده‌ی اینکه دیگر در برابر انقلاب علم و فناوری توان مقاومت ندارد، چاره‌ای بجز دگرگونی نداشته و پیشرفتهای مربوطه در سطح دنیا روز به روز شدت بیشتری می‌یابند.

و) نهاد سیاسی در دمکراسی معاصر نیز در راستای دمکراتیزه شدن جامعه و دولت دگرگون شده و نقش پلی در میان جامعه و دولت را بازی می‌کند. دمکراتیک شدن سیاست؛ اهمیت یافتن پیشرفت و نهادینه شدن کانالهای جریان از دولت به جامعه و از جامعه به دولت می‌باشد. این وضعیت، راه را بر رواج واژه‌ی سیاست دینامیک می‌گشاید. در گذشته، سیاست خارج از جامعه بوده و ارگانهای سیاسی و وظایف آنان بصورت از قبل تعیین شده بوده و ماهیت قوانین آن به شکل نهاد سنتی منجمدی بود. این خصیصه‌ی سیاست، دگرگونی را با مانع روبرو ساخته و کودتا را اجتناب ناپذیر می‌سازد. به این سبب، تغییرات به دشواری و به شیوه‌ای خونین صورت گرفته‌اند. سیاست دمکراتیک با انتخابات منظم و مفهوم چند حزبی خود و با برنامه و فکری آزاد و پدید آوردن امکانات رشد هر گروه و فرهنگی که قادر به مشارکت و حضور و ایفای نقش در دولت دمکراتیک باشد؛ نظام شایسته‌ای است که دگرگونیها را به شیوه‌ای صلح آمیز و در فواصل کوتاه مدت به انجام میرساند. شانس و راهکار دگرگونی را برای هر کس ممکن می‌سازد. این وضع، امکان تاثیرگذاری احزاب دمکراتیک، فعالیت لابی‌ها و موسسات گوناگون مدنی را بر نهادهای تصمیم گیری فراهم می‌آورد. انگار سومین عرصه بوجود می‌آید.

این عرصه که میتوان آنرا ابزار سیاست دمکراتیک نامید، به تازگی در حال رشد می‌باشد. این ابزار که در قرون گذشته بدلیل ممنوعیت اجباراً بصورت مخفیانه فعالیت می‌نمود، در دمکراسیهای معاصر به حالت ابزاری بسیار ضروری درمی‌آید. این نهادها که دارای خصلتی پیشه‌ای بوده و در عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی، هنری، ورزشی، علمی، زیست محیطی، اجتماعی و فناوری بوجود آمده و در راس آنها احزاب سیاسی قرار دارند، موسسات جامعه‌ی مدنی خوانده می‌شوند. نهادهای جامعه‌ی مدنی در تاریخ پیشرفت دمکراسی معاصر، در روابط بین دولت کلاسیک و جامعه مهم‌ترین ابزارهای تحول اجتماعی بوده و جزء جدایی ناپذیر زندگی دمکراتیک می‌باشند. اطلاق اصطلاح سومین عرصه به آنها بسیار اهمیت دارد. بدین شکل برای اولین بار در تاریخ، «سومین عرصه» پدید می‌آید. دادن کیفیت دمکراتیک به عصر حاضر از نوآوری و اهمیت آن سرچشمه میگیرد.

ز) مهم‌ترین موضوعاتی که در راس تحولات دمکراسی معاصر قرار دارند، حقوق بشر و آزادی زن می‌باشد. اگر حقوق بشر و آزادی زن را بعنوان یک نهاد جامعه‌ی سرمایه‌داری در نظر بگیریم، تحلیلی ناقص می‌باشد. برعکس، این موضوعات در مرحله‌ی گذار تمدن سرمایه‌داری و همراه با آشکار شدن ضعف مدیریت سنتی و واقعیت زندگی آن، امکان رشد یافته‌اند. حقوق بشر و آزادی زن از پایه‌های اصلی دمکراتیزه شدن کل جامعه می‌باشند. به فراخور گذار از چارچوب تمدن کلاسیک و افزایش شانس رشد، این دو پدیده تعیین کننده‌ترین عوامل عبور از راهی می‌باشند که به پیشرفت نوین ختم میشود. آنها از محصولات جامعه‌ی سرمایه‌داری نبوده، بلکه در نتیجه‌ی تحولات اجتماعی گذشته پدید آمده‌اند. از اینرو، هویت‌های مزبور دارای کیفیتی هستند که میتوانند ملاک دمکراسی معاصر محسوب گردند. رشد و توسعه‌ی دمکراسیهای معاصر، بیشترین وجهه‌ی خود را در حقوق بشر و آزادی زن نشان میدهد. چنانچه مشاهده میشود، هر دو مورد مذکور بیانگر ظهور تمدنی جدید می‌باشند. با اینکه حقوق بشر و آزادی زن در طول تاریخ از کتاب جامعه‌ی طبقاتی زدوده شده‌اند، اکنون بعنوان اساسی‌ترین عرصه‌های نوسازی برای پیشرفتهای عظیم، کاندیدا هستند. در حالیکه چارچوب قانونی تمدن جدید را حقوق بشر تعیین می‌کند، آزادی زن نیز زمینه‌ی اجتماعی آنرا فراهم می‌آورد. تکامل و عمق دمکراسی معاصر را پیشرفتهای بدست آمده در این دو عرصه تعیین می‌کنند.

ح) شفافیت پایه‌های فلسفی تمدن دمکراتیک معاصر، به لحاظ مشارکت آگاهانه و اطمینان بخش، حائز اهمیت می‌باشند. نباید دمکراسی را بعنوان نظامی فاقد معیار و مطابق منافع هر قشری ارزیابی نمود. دمکراسی معاصر از جهانبینی سیستماتیکی بر پایه‌ی فلسفه‌ی علمی، ملاکها، برنامه و مفهوم عملکردی ناشی از آن برخوردار است. یکی از نیرومندترین تکیه گاههای دمکراسی معاصر، قانون ماتریالیسم دیالکتیکی یعنی وجود و وحدت اضداد و تحول آنها می‌باشد. اساسی‌ترین تضاد دمکراسی، از اختلاف میان واقعیت‌های

تمدن جامعه‌ی طبقاتی با پیشرفتهایی که تمدن جدید بوجود می‌آورد، ناشی میگردد. یعنی اگر تمدن قدیم را تز و پدیده‌های تمدنی جدید را آنتی تز در نظر بگیریم، سنتزی که بوجود خواهد آمد، آخرین مرحله‌ی این دوره خواهد بود.

دمکراسی معاصر به تازگی در حال شکل‌گیری است، لذا نفوذ و غالبیت چندانی ندارد. در مقایسه با آن، پدیده‌های تمدنی قدیم دارای وسعت و شمار فراوانتری بوده، اما در نتیجه‌ی بحرانهایی، ضعیف شده‌اند. باز هم دلیل آنکه دمکراسی معاصر، آینده را در خود متجلی می‌سازد، حالتی پویا و دینامیک دارد. در نتیجه‌ی شرایط فناوری و موجودیت معیارهای دمکراسی معاصر، این موضعگیری متقابل نیروها، بدون توسل به زور و تنها با تحمل دردی مشابه درد زایمان به سنتزی جدید در سطحی بالا می‌انجامد.

در واقع، این اصل اساسی فلسفه با مفهومی که دمکراسی معاصر به اصطلاحات، پدیده، رابطه و تحول میدهد هم ارز می‌باشد. ماتریالیسم دیالکتیک تاریخی به سیستمی از دولت، سیاست و جامعه‌ای آشکار و قابل اجرا با شیوه‌ی دمکراسی معاصر دست می‌یابد. نظامهای منجمد، راکد و غیر قابل تحول که صرفاً بر خشونت استوار بوده و ناشی از دیدگاههای ماتریالیسم خشن و جهان بینی ایده‌آلیستی می‌باشند؛ جامعه، دولت و سیاست را به بن بست کشانده، متحمل ضررهای فراوانی نموده و نهایتاً تجزیه گشته و در هر صورت مجبور به پیروی از اصول دیالکتیکی تاریخ میشوند.

نتیجتاً عصر تمدن دمکراتیک بیانگر پدایش یک دوره‌ی تاریخی طولانی است که هنوز گذار از عصر تمدن طبقاتی با تکیه بر علم و فناوری کاملاً انجام نگرفته و نوع جدید نیز تماماً مشخص نگشته است. نوع قدیم و جدید در هم آمیخته و تحول آنها به شیوه‌ای صلح آمیز پیش بینی میشود. عصر تمدن دمکراسی بر این دیدگاه که سطح فناوری موجود بدون توسل به زور برای هر تحولی زمینه‌ی مادی مناسبی را داراست، تکیه می‌کند. نابودی دولت کلاسیک و جامعه‌ی بسته، افزایش تاثیر جامعه‌ی مدنی را بعنوان سومین عرصه بیشتر مطرح می‌سازد. جامعه‌ی مدنی بعنوان سومین عرصه در برابر عرصه‌های اول و دوم یعنی دولت و جامعه، پیشرفت نموده و شیوه‌ی زندگی و مدیریتی فدرالی را به پیش میبرد. اختلافات ایدئولوژیکی، اقتصادی، اجتماعی، قومی، جنسی، نژادی و سیاسی را بعنوان غنای جامعه قلمداد می‌کند؛ به تمام گروهها در چارچوب حق آزادی، فرصت کسب بینش و سازماندهی را داده و بر مشارکت فعالانه‌ی آنان در زندگی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی استوار است. مفهوم صحیحترین شکل بیان این شیوه‌ی مدیریت و زندگی، تاسیس تمامی نهادهای جامعه بر اساس نهاد فدراتیو می‌باشد. همانقدر که شیوه‌ی زندگی و مدیریتهای توتالیتر، اقتدارگرا و انحصار طلب با ارزشهای دمکراسی معاصر در تضاد هستند، شیوه‌ی زندگی و مدیریت فدرالی متکی بر موسسات جامعه‌ی مدنی نیز بهمان اندازه با دمکراسی معاصر هم ارز می‌باشد. اگر با تکیه بر آن تعریفی کلی از عصر حاضر ارائه دهیم، اصطلاح «عصر فدراسیون دمکراتیک جهان» بجا و مناسب خواهد بود.

۵- آخرین شکل تمدن متکی بر جامعه‌ی طبقاتی در تاریخ، نظام سرمایه‌داری می‌باشد. یکی از مهمترین پدیده‌هایی که در مرحله‌ی فروپاشی این عصر بوجود آمده است، بی تاثیر شدن نقش خشونت و اعمال زور - بغیر از مورد حق دفاع مشروع - توسط انقلاب و فناوری می‌باشد. این در حالی است که خشونت به درازای تاریخ در خدمت سیاستهای استثمارگران و حاکمان بوده و بغیر از ویرانی و زیان رسانی نقش دیگری نداشته است. قشر حاکم، خشونت را ضامنی بزرگ در برابر ترس حاصله از خصلت چپاولگری مالکیت دیده و آترا تقدیس نموده است. بدین ترتیب ضرورت اغراق در خشونت را بوسیله‌ی داستانهای قهرمانانه احساس نموده است. حتی در اثنای توسعه‌ی جامعه‌ی طبقاتی بویژه در دوره‌ی فئودالیسم، به خدایان اساطیر اولیه که با خشونت بیگانه بودند، صفاتی همچون قهار و مجازات دهنده میبخشند.

نقش خشونت در تحولات اجتماعی، از آنچه تصور میشد بسیار کمتر است. خشونت، جهت از میان برداشتن موانع ارتجاعی در بخشی از مراحل اجتماعی که جهشی کیفی رخ می‌دهد، نقش متحول کننده‌ای دارد. این نوع اعمال خشونت آمیز، کوتاه مدت بوده و پس از وقوع جهش کیفی از دور خارج میشوند. در حالی که استمرار در بکارگیری خشونت در طول تاریخ در مقیاسی وسیع، اعمال غیر عادلانه‌ای از قبیل؛ فتح، اشغال و چپاول و... را شامل گشته و موجب ویرانیها و زبانه‌های فراوانی شده است، برای سرپوش نهادن بر آن، این اعمال را بصورت اوامر واجب الاجرای خدایی بیان می‌کند. کسی که در این راه کشته شود، شهید و آنکه مجروح گردد،

جانباز قلمداد شده و مقدس می‌گردد و در صورتیکه این عناوین کفاف ندهند، سهمی از غنیمت را بعنوان جبران مافات به او می‌پردازند. در واقع، بدین شیوه تاریخی منفور نگاشته میشود. از اینرو ارزیابی تاریخ نوشته شده بعنوان منفورترین تاریخ و اعتلای مستضعفین که قهرمانان دسترنج و وجدان واقعی بشریت هستند، به مفهوم نگارش صحیح تاریخ می‌باشد. در این راستا، دفاع از نظامهای ترقی‌خواه و گسترش آنها به شرط وفاداری نسبت به جوهرشان، دارای ارزشی مشابه است.

در تاریخ تمدن، تحلیلات صحیحی در رابطه با نقش خشونت صورت نگرفته است. چیزی که در روند تاریخ بسیار تعیین کننده بوده است، تاثیر فراوان دیدگاههای اسطوره‌ای، دینی و فلسفی‌ای می‌باشد که بیانگر اعتلای طبقه‌ی حاکم و استثمارگر و دستیابی آنها به اقتدار مدیریتی است. تاریخ با تاثیر پذیری از این دیدگاهها به غیر از متونی خیالی و ادبی که به طور ناعادلانه نقش صاحبان اصلی تاریخ را وارونه نشان داده و پدیده‌هایی که میتواند محتوای واقعی تاریخ باشند نادیده گرفته، مفهومی دیگر نمی‌دهد. قبل از هر چیز نگارش صحیح تاریخ ضروری است. تنها در صورت موفقیت در انجام این کار شانس نوشتن تاریخ چاره‌یاب به وجود خواهد آمد. شاید بزرگترین بی‌عدالتی در تاریخ، با تکیه بر نگارش اینگونه‌ی تاریخ صورت پذیرفته است. از آن هم بدتر، جریان زنجیره‌ای نامطلوب عملکرد نهادها و شخصیهایی است که این تاریخ را مبنای قرار داده و از آن تاثیر پذیرفته‌اند. تاریخی که اشتباه نوشته شده باشد، پیوسته سبب عملکردهای اشتباه میگردد. به همین دلیل پیدایش زمینه‌ی عملکرد صحیح، نیازمند دستیابی به مفهوم صحیحی از تاریخ است. مفهومی صحیح از تاریخ نیز مستلزم برداشتن اولین گام در راستای ارائه‌ی تحلیلی صحیح از تمدن است.

از طریق این دفاعیه، اقدامی که در بی‌امان‌ترین مرحله در صدد انجام آن هستیم، مشارکت در ارائه‌ی تحلیل صحیح تاریخ تمدن، در حد یک پیش‌نویس میباشد. زمانیکه توطئه و بی‌عدالتی بیرحمانه‌ای در میان است، اولین کاری که باید انجام داد، آشکار ساختن پایه‌های تاریخی و تمدنی بی‌عدالتی موجود و برداشتن ماسک پلید توطئه‌گران پست فطرت و انانی است که خود را سازندگان تاریخ میندازند. آشکار ساختن جهانی بینی و زندگی سفیهانه‌ی تمام صاحبان برخوردهای توطئه‌گرانه‌ی مراکز مهم شرق و غرب، به معنای دفاعیه‌ی عظیم بشریت است.

مرحله‌ی پایانی تمدن سرمایه‌داری به موضوع بحث و بررسیهای فراوانی تبدیل شده است. آنانکه دارای نگرشی محافظه کارانه پیرامون تاریخ هستند، آنرا بعنوان «مرحله‌ی پایانی تاریخ» ارزیابی می‌کنند. اما کسانی که با دیدگاهی انقلابی بدان مینگردند، آنرا «عصر سوسیالیسم» مینامند. نگرشهایی فلسفی که پایه‌ی این دو دیدگاه را تشکیل میدهند، به ترتیب ایده‌آلیسم جامد و ماتریالیسم خشن میباشد. البته هر دو دیدگاه هم در تحلیل و تشخیص کلی پیچیدگیهای این عصر ناتوان هستند. برداشتهای پست مدرنیسم از تمدن، بیش از حد پراگماتیک و غرق در زندگی روزانه بوده و حاوی دیدگاههایی فاقد سیستم میباشد.

این دیدگاه که انقلابهای علم و فناوری این مرحله را عمیقاً تعیین خواهند کرد، صحیح میباشد. سطح فناوری موجود، بنیان مادی تمام وقایعی را تشکیل میدهد که تعیین کننده‌ی سیستمهای اجتماعی هستند. اما این بدان معنا نیست که به تنهایی روند تحولات اجتماعی را پدید می‌آورد. موضوع دیگری که باید در این خصوص مطرح شود، هویت‌های ایدئولوژیکی است. بدون پیدایش ایدئولوژی، نه فروپاشی نظام قدیم و نه جوانه زدن نظام جدید هرگز امکان پذیر نخواهد بود. میتوان آنرا به این موضوع تشبیه نمود؛ بدون وجود خاک، بذر نمی‌روید، یعنی اگر کشتزار جدید را به فناوری تشبیه کنیم، بذر هم هویت ایدئولوژیکی را تشکیل میدهد.

هویت ایدئولوژیکی عصر سرمایه‌داری در قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی همزمان با رنسانس شکل گرفته است. توضیحات مفصلی را در این باره ارائه دادیم، لذا از تکرار خودداری می‌کنیم. سرمایه‌داری در قرون ۱۷، ۱۸ و ۱۹ بزرگترین تحول، نهادینگی و گسترش خود را به پایان رسانید که این موارد نیز بصورت خطوط کلی آن مطرح گردیدند. سپس قرن بیست به صحنه‌ای برای بروز بحرانها و رهایی از آنها بوسیله‌ی جنگهای تقسیم دوباره‌ی جهان تبدیل میشود. دو جنگ بزرگ جهانی و جنگهای بیشمار منطقه‌ای ثابت نمودند که این سیستم با استفاده از راهکارهای کلاسیکی قادر به ادامه‌ی حیات نمیشد. استثمار دسترنج به روش گذشته و شیوه‌های استعماری قدیم و نو محکوم به شکست شده‌اند. اما این وضعیت به معنای ظهور تمدن جدید و یا فراتر از آن، آغاز عصر سوسیالیسم و پایه

گذاری آن که دیر زمانی ادعای آنرا داشتند، نمیباشد؛ بیشتر تحول در تولید، توزیع و مدیریتها را با خود بهمراه می‌آورد. در اواخر قرن بیست این واقعیت بخوبی شفافیت یافته و تحت عنوان تمدن دمکراتیکی معاصر تعریف شده است.

سیستم سرمایه‌داری در مرحله‌ی دمکراسی معاصر از میان نرفت، اما در مقایسه با گذشته حاکمیت نامحدود خویش را از دست میدهد. حاکمیت و شیوه‌ی زندگی و استثمار آن در مقیاس وسیعی محدود میگردد. بکارگیری معیارهای دمکراسی معاصر به معنای به دست گرفتن لگام و منضبط کردن سرمایه‌داری میباشد. دیگر آنچه‌چنان که میخواهد قادر به استثمار نبوده و باید به مشارکت زحمتکشان و ملت‌ها در اداره‌ی امور تن در دهد.

بدون شک این وضعیت، همزمان با نقش تعیین‌کننده‌ی مبارزات خلقها و زحمتکشان، تنها از طریق توسعه و رشد فناوری در ابعاد وسیع امکان یافته است. با وجود اینکه در طول تاریخ، خلقها و زحمتکشان مبارزات فراوانی صورت داده‌اند اما قادر به جلوگیری از عملکردهای افراطی ظالمان و استثمارگران نشده‌اند. عامل مهم در عدم تحقق این امر، شکست آنان نبوده است؛ بلکه سطح فناوری، امکان مشارکت و سهم شدنشان را به نفع خود بوجود نیاورده است. تنها در نیمه‌ی دوم قرن بیستم و پس از انقلابات عظیم علمی و فنی، امکان مشارکت و سهم شدن در اقتدار سیاسی و ارزش افزوده را برای همگان فراهم آورده و برای نخستین بار شرایطی عینی جهت اعمال محدودیت فراوان در اقتدار سیاسی و استثمار پدید آمد. بعد از ظهور این شرایط، دمکراسی معاصر توانست گامی بزرگ به جلو بردارد. سیستم‌تیزه شدن نظام از لحاظ هویت ایدئولوژیکی و نهادینگی سیاسی، با این شرایط عینی ارتباطی نزدیک دارد.

در چنین شرایطی، دمکراسی معاصر تمام نهادها و مکانیسم‌های مدیریتی و استثماری سیستم سرمایه‌داری را به شیوه‌ای تنظیم می‌نماید که امکان مشارکت و سهم شدن دوباره برای تمام توده‌های مردم و زحمتکشان فراهم شود، که این خود به معنای اداره کردن حکومت از سوی آنها میباشد. در این سیستم، نه اقتدار و استثمار یک طرفه‌ی قدیم سرمایه‌داری مطرح است و نه فروپاشی سیستم سرمایه‌داری از طریق انقلابات زحمتکشان و خلقها و تاسیس سیستم آنها. برعکس، هر دو طرف حاضر به محدود ساختن منافع و اتویهای انعطاف‌ناپذیر خویش میشوند. شیوه‌ی زندگی مطابق با اصول دولت حقوقی دمکراتیک در محیط صلح‌آمیز را مبنا قرار میدهد. با بکارگیری مکانیسمهای سیاست دمکراتیک، بهره‌وری، ارزش افزوده، ارزش آفرینی کلیه‌ی عرصه‌های دیگر دوباره توزیع میشود. بنابراین مشارکت در اقتدار سیاسی را همچون حقی برای تمام اقشار در نظر میگیرند. هر چند گاه‌ا اعمال زور و فشار هم صورت گیرد، اما باز هم توافق و سازش بر روی این سیستم را بر ناپودی در جنگ ترجیح میدهند. به عبارت صحیحتر، سطح کنونی فناوری بیانگر آنست که جنگهای کشورگشایی و استیلا با بکارگیری فناوری پیشرفته‌ی تسلیحاتی تمام بشریت را با خطر ناپودی مواجه ساخته و همگان را متضرر می‌سازد و بهمین خاطر است که ضرورت سازش به میان آمده است.

آشکار است مرحله‌ای که چنین بنیادی عینی پیدا نموده باشد، بر شکل کلاسیک سرمایه‌داری اصرار نمی‌ورزد. فناوری سطح آزادی بدست آمده از طریق مبارزه‌ی خلقها و زحمتکشان چنان سطحی از سازماندهی و آگاهی را پدید آورده است که اجازه‌ی چنین کاری را به سرمایه‌داری نخواهد داد. این گزینشی دلخواهانه نیست، بلکه پیدایش مرحله‌ای نوین توسط شرایطی معین مطرح است. میتوان این واقعیت را همچون تن در دادن سرمایه‌داری به تحول دمکراتیک نیز نامید. سرمایه‌داری بجای ماجراهای خونینی که یا به پیروزی و یا به شکست می‌انجامد، پیروزی در یک دوره‌ی تکامل و تقسیم قدرت را تا آنجایی که مقدور باشد، بعنوان عامل بقای سیستم ضروری میداند. با وجود این موارد، بازگشت به دوران قدیم سرمایه‌داری و ناپودی آن از طریق انقلابات امکان‌پذیر نمیشود.

در طول این مرحله به تدریج با شکل‌گیری تمدن جدید امکان هضم آن ظاهر شده و بعنوان تحولی بارز قابل قبول خواهد گشت. بنیان آن نیز در تحولات علمی و فنی دیده میشود. در بطن قدرت‌تأثیرگذاری دمکراسی معاصر در اواخر قرن بیستم، توانایی جوابگویی واقعی به دوره‌ی مزبور وجود دارد. امکان کسب بینش عظیمی که فناوری ارتباطات و اطلاعات برای جامعه فراهم ساخته، مجبور شدن دولت به گشایش درهای خود بر روی کانالهای دمکراتیک در نتیجه‌ی سیاست و قدرتی که جامعه‌ی مدنی به عنوان سومین عرصه‌ی عظیم بدان رسیده است، حاکمیت صرف یک طبقه را غیر مقدور ساخته است. جامعه‌ی دمکراتیزه شده به اندازه‌ای

گونگون و رنگارنگ است که تنه‌ی سیاه و سفید را نمی‌پذیرد. بدون وجود موسسات فنی و پیشه‌ای بیشمار، مدیریت سیاسی برای یک روز هم قادر به اداره‌ی امور اجتماعی نمی‌باشد. از آن هم مهمتر بعلت رشد فناوری، اداره نمودن فرد آزاد با بینش اقتدارگرا و توتالیتر کلاسیک غیر ممکن شده است.

در نتیجه، تمدن سرمایه‌داری در چارچوب معیارهای دمکراسی معاصر مجدداً خود را شناسانده، سعی در کسب یک هویت ایدئولوژیکی جدید نموده و شیوه‌ی اداره و زندگی متکی بر سازش با اقشار مختلف جامعه در تمام نهادهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را مینا قرار می‌دهد. این وضعیت دلیلی است بر سپری گشتن عصر حاکمیت و استثمار نامحدود و همچنین بیانگر مطرح شدن پیشرفتهای تمدنی جدید در تاریخ است. بدون شک، شرایط عینی بوجود آمده‌ی ناشی از پیشرفت علم و فناوری، در تعیین پدیده‌های تمدن جدید و روابط بین آنها نقشی بنیادین دارد. ساختارهای ایدئولوژیکی خلاق متکی بر این شرایط، نهادهایی را که قادر به نابودی کاراکتر بحرانهای اساسی عصر ما باشند، بنیان نهاده و توسعه خواهد داد.

۶- ایدئولوژی سوسیالیسم که جهت مقابله با سیستم سرمایه‌داری، نظام سوسیالیستی را بوجود آورد، هنوز در رسیدن به یک تمدن متفاوت موفق نگشته است. خواه به دلیل هویت ایدئولوژیکی و خواه در نتیجه‌ی زایش زود هنگام و اشتباهات مرتکب شده، در تبدیل خواسته‌های آزادی و برابری خلقها و زحمتکشان به یک نظام تمدنی متفاوت ناتمام ماند. علیرغم ادعاهایی که در این مورد داشت، در عمل از یک سرمایه‌داری دولتی فراتر نرفت. در تاریخ جنبشهای اجتماعی و جریانهای ایدئولوژیکی بیشماری شبیه آن وجود داشته‌اند. اقدامات حضرت ابراهیم و موسی هرچند دارای تکیه گاههای دینی و قبیله‌ای بوده‌اند، اما باز هم با شکل اولیه‌ی خود تشکیل دهنده‌ی سوسیالیسم قبیله‌ای بودند. گروههای تصوفی خاورمیانه در عصر اولیه و بویژه در زمان حاکمیت وحشیانه‌ی آشوریان، تنها با شیوه‌ی زندگی اشتراکی قادر به تداوم حیات خویش بودند. این در حالی است که نظامهای ابتدایی کاهنی مصر و سومر، نمونه‌هایی مقدس از سوسیالیسم اولیه‌ی دولتی هستند که با سیستم اقتصادی شبیه به نظام اتحاد جماهیر شوروی، راه را بر پیشرفت تمدن گشوده‌اند. قبل از آن نیز در جامعه‌ی نوسنگی، جامعه‌ی کاملاً اشتراکی بر محوریت مادر - زن بوجود آمده بود. این نظام اجتماعی که میتوان آنرا سوسیالیسم ابتدایی خواند، دولت را نشناخته و هزاران سال نیز تداوم یافته است. بشریت مایه‌ی اصلی خود را از آن گرفته و با واژه‌ی بهشت که همیشه خیالهای آزادی و برابری وی را تغذیه نموده، از آن یاد کرده است.

عیسی و جنبش مسیحیت، در ۳۰۰ سال آغاز به لحاظ ماهیت و مدت زمان، بیانگر بارزترین نمونه‌ی سوسیالیسم دینی میباشد. آموزگاران آن دوره، آنچنان در شخصیت خویش ایدئولوژی و عملکرد را متجلی ساخته‌اند که تا آن زمان نظیر آن در تاریخ دیده نشده است.

ظهور اسلام نمونه‌ی بارز دیگری از شیوه‌ی اشتراکی میباشد. احترام و برابری بین مسلمانان آن را به شکل یک خانواده‌ی مقدس در آورده است. امت با شکل ساده‌ی خود، به نحوی سوسیالیسم دوره‌ی فتودالی است. اسلام و مسیحیت پس از تشکیل دولت و افزایش نقش خاندان و اشخاص موجود در آنها از سوسیالیسم امت فاصله گرفته‌اند. رشد مالکیت خصوصی، خصلت اولیه‌ی سوسیالیستی شان را فاسد نموده و آنها را به یک کالبد ایدئولوژیکی میان تهی و بی ارزش مبدل ساخته است. در مقابله با این خصوصی سازی، مذاهب و طریقه‌های بیشماری، ایدئولوژیهای ابتدایی و نظام زندگی مشترک خود را برای یک دوره‌ی طولانی حفظ نموده‌اند. چیزی که در اکثر جنبشهای شبه دینی قرون وسطی دیده میشود، در واقع تلاشی است در راستای ایجاد نظامی مشترک علیه استثمار و حاکمیت ستمگران از سوی انسانهای تحت ستم می‌باشد. ضعف بنیان فناوری مانع از ایجاد یک نظام آلترناتیو آزاد و عادل شده است. علیرغم اینکه برخی از آنها صدها سال به حیات خود ادامه داده‌اند و حتی به اقتداری سیاسی در حد یک دولت دست یافته‌اند، بازهم نتوانسته‌اند به مدلی آلترناتیو تبدیل شوند. این امر با ضعف بنیادین آنان در علم و فناوری مرتبط است، بعلاوه در ماهیت ایدئولوژی آنان محتوای جامعه‌ی طبقاتی وجود دارد. به عبارت دیگر، تنها در دنیای خیال خویش خواسته‌ها و آرزوهای برابری را زنده نگه داشته‌اند. بر این اساس به عشق خدایی و بشری پناه برده و با پروراندن خیالهای بهشتی در ذهن و زنده نگه داشتن آرزوهای برادری و برابری، آنرا به سنت ادبی و اخلاقی نیرومندی تبدیل نموده‌اند.



بایستی مکاتب فلسفی را نیز به این گرایشها افزود. مکاتب فلسفی از تجلی گرایشات نیرومند سوسیالیستی عقب نمانده و احزاب فلسفی خویش را که صدها سال عمر کرده‌اند، تشکیل داده‌اند. اکثر آنان به شیوه‌ای قهرمانانه در برابر تهاجمات جنون‌آمیز مقاومت نموده‌اند. اگر این جنگها را که جهت حفظ عقیده و بینش آنان بوده است، بعنوان حرکت‌هایی اجتماعی با محتوای آزادی و برابری در تاریخ معرفی کنیم، واقع‌بینانه و شایسته‌ی آنان خواهد بود.

حتی در دوره‌ی ظهور سرمایه‌داری نیز «توپیا» و «سرزمین خورشید»، خیال سوسیالیسمی ایده‌آل را جانی تازه میبخشید. اجتماعات و انسانهای بیشماری در راه خیالهای آزادی - که سرمایه‌داری را بوجود آوردند - دلیرانه علیه استبداد دینی مبارزه نمودند. آنان به هنگام مبارزه هرگز در پی آرزوهای فردی خویش نبوده، بلکه برای احقاق آزادی، برابری و برادری مبارزه کرده و هیچگاه در این کار تردیدی به دل راه نداده‌اند. چنانچه شعار اصلی انقلاب کبیر فرانسه «برادری، برابری و آزادی» بود.

حتی بانیان سوسیالیسم علمی، «کارل مارکس» و «فریدریک انگلس»، از بیان اینکه هویت ایدئولوژیکی خود را با تکیه بر فلسفه‌ی آلمان، سوسیالیسم فرانسه و جنبش طبقه‌ی کارگر انگلستان بنیان نهاده‌اند، رویگردان نبودند. حتی این بیان مختصر است که از کمون اولیه‌ی نوسنگی گرفته تا مرحله‌ی سوسیالیسم علمی، مبارزات مداوم زحمتکشان و خلقهای ستمدیده را از طریق ایدئولوژی‌ای که محتوای برابری و آزادی داشته و در راستای یک زندگی اشتراکی بر پایه‌ی برادری بوده است، زحمات و رنجهایی را که در این راستا متحمل شده‌اند، نشان میدهد. اگر آنان قادر به تاسیس نظامهای شایسته‌ی خویش نشده‌اند، دلیل آن ضعف عقیده و مبارزه نمیباشد، بلکه علت آنست که نتوانسته‌اند به شرایط فن آوری لازم برای رسیدن به اهداف مقدس دست یابند؛ همین عقب ماندگی در فناوری آنان را محکوم به اطاعت از جامعه‌ی طبقاتی نموده است.

جنبش کارگری، تحت رهبری «مانیفست کمونیست» آخرین حلقه‌ی مبارزات برابری و آزادیخواهانه است. نویسندگان مانیفست بر خصلت اتوئیکی جنبشهای ماقبل خود واقف بودند. بدین دلیل بر علمی بودن مانیفست بسیار اصرار می‌ورزیدند. اما این علمی بودن تنها به عصر آنان محدود میماند. اعتمادی بیش از حد به خود داشته، تاریخ را با خود آغاز نموده و در صدد ابدی ساختن آن میباشند. سرمایه‌داری در آن دوره در کاملترین حالت خود قرار داشته و بتازگی با بحرانهایی روبرو میگشت. هر چند اقدام بانیان سوسیالیسم دارای محتوایی علمی هم باشد، اما سوسیالیسم در آن دوره جای پای پیدا نکرده بود. جنبش کارگری دوران کودکی خود را سپری میکرد. از جنبشهای رهایی بخش در مستعمرات خبری نبود. علیرغم این، بانیان سوسیالیسم علمی در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم با تشکیل انترناسیونال اول و دوم، موضعگیری طبقاتی خویش را به صورتی ایدئولوژیکی و علمی و با بروز ایستاری جسورانه نشان میدهند. جوانب قابل احترام آنان، ایستار علمیشان و همچنین جستجو و دفاع از حق دسترنج در هر شرایطی میباشند. جنبه‌ی پیامبرگونه‌ی کارشان در اینجاست. ایراد مباحثاتی پیرامون تناسب و یا عدم تناسب نمیتواند به زبان اینگونه مراحل باشد. در حالیکه عیسی به غیر از ایمان به رب خویش، سلاح دیگری در دست نداشت، در وضعیتی نبود که در برابر نظام جهانی دهشت آور روم به فکر استراتژی و تاکتیک باشد. اما او در برداشتن نیرومندترین گامی که باعث شروع عصر بیکران آزادی شود و بشریت را گامی جلوتر ببرد، دچار کمترین تردیدی نمیگردد. گامهایی که اینگونه برداشته میشوند، شایسته‌ی تقدیس هستند. بدین معنا بانیان قهرمان سوسیالیسم و اولین جنبشهای توده‌ای اجتماعی مقدس میباشند. موفقیت سیاسی و یا تلفات ناگوار، در مقایسه با ماهیت مسئله در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارند.

شکست کمون پاریس و فروپاشی انترناسیونال دوم، باعث انصراف سوسیالیسم علمی از اهداف خویش نگردید. حتی در دوران لنینیسم به یک نیروی عظیم سیاسی و اقتدار دولتی دست مییابد. در آن دوره با یک تعریف کلاسیکی اعلام میدارند که یک سوم دنیا به عصر تمدن سوسیالیستی و خلقهای ستمدیده و پرولتاریا گذار کرده است. آنان رقابتی موفقیت آمیز در تمام عرصه‌ها در برابر سرمایه‌داری را مطرح می‌سازند. در واقع برای اولین بار در تاریخ، جمهوریهای آزادی و برابری ستمدیدگان، نیروی بقای حیات را برای مدتی طولانی پیدا می‌کنند. اما هنوز عمر آنها یک قرن را طی نموده و به پایان قرن بیست نرسیده بودند که این جمهوریها فروپاشیده و اهمیت تاریخی خویش را از دست دادند. اندیشمندان بورژوازی با هدف تبلیغ سیستم بورژوازی، این تحول را شکست سوسیالیسم اعلام نمودند، مارکسیستها نیز آنرا به اشکال گوناگون بعنوان خیانت مورد دادگاهی قرار داده و هواداران وفادار به

سوسیالیسم، آنرا همانند نقش بر آب شدن رویاهای مقدس خویش ارزیابی نمودند. آنان که خونسردتر بودند و برخوردار از علمیت بیشتری بودند، در این مورد به تحلیلاتی ساده چون شکست عظیم خیالها و خیانت مبتنی بر پیشداوریهای ذهنی پرداختند. اما در واقع آنچه اتفاق افتاد، بدلیل ضرورت وقوع آن بوده است. نظام رئال سوسیالیسم که در جوهر خود لیاقت تجلی آرزوها و خیالهای مقصود را نداشته و نتوانست مظهر آنان باشد، از هم فروپاشید. بجای خوشحالی و ناراحتی درباره شکست آن، لازم است که به جستجوی واقعیت پرداخت. این همیشه راه علم بوده و برای رسیدن به موفقیت همواره این راه طی شده است.

تجربه شوروی عمیقاً مورد بررسی قرار نگرفته است. مهمتر آنکه، هنوز هم تاثیرات ناشی از نتایج فروپاشی آن به کلی نمایان نشده است. موارد زیادی ناشناخته مانده و یا اینکه در انتظار مرحله جدیدی هستند. علیرغم این، اگر به پدیده‌های موجود نگاهی بیافکنیم، عدم موفقیت فلسفه و عملکردهای آن آشکار میگردد. بازخواست از رئال سوسیالیسم به این صورت که آیا مبتنی بر عملکردی سوسیالیستی و یا ملیت‌گرایی، نظامی آزادیخواه و یا توتالیتری، برابری و یا سرمایه‌داری دولتی بود، بتازگی شروع میشود. طرح این سوالات هیچگاه به منظور بی‌اهمیت‌نشان دادن و یا بیهوده دانستن نقش مبارزات تاریخی مقدس و انسان‌گرایانه‌ای که توسط میلیون‌ها زحمتکش و قهرمانان بی‌شماری که حقیقتاً صاحبان بینش و ایمان به سوسیالیسم علمی بودند، نخواهند بود. بالعکس، برای دفاع صحیح از این ارزشها لازم است تجربه‌ی مذکور به طور واقع‌بینانه‌ای از غربال علمی گذرانده شود. انجام تحلیلاتی صحیح درباره‌ی آن اهمیت زیادی دارد. بر این باورم که اگر این وظایف با موفقیت بجای آورده نشوند، گامی پیروزمندانه در راستای اهداف مقدس آزادی و برابری برداشته نخواهد شد.

در تاریخ با اشتباهات دهشت‌آوری روبرو میشویم که نتایجی کاملاً عکس‌اهدافی که برای آن مبارزه نموده‌اند، با خود به‌همراه آورده‌اند. در آینده نیز با چنین مواردی روبرو خواهیم شد. اما بشریت تا زمانیکه به حیات خود ادامه دهد، در صدد تحقق علمی ایده‌آلهای والای آزادی و برابری خواهد بود، در راه صحیحی که فرا روی او گشوده خواهد شد، با گامهایی مصمم در جهت رسیدن به آنها تلاش خواهد نمود.

ارائه‌ی تعریفی دقیق از رئال سوسیالیسم بعنوان مهمترین رویداد این عصر، جایگاه آنرا در تاریخ آشکارتر خواهد ساخت.

الف) سوسیالیسم علمی بعنوان یک هویت ایدئولوژیکی از لحاظ تاریخی، اجتماعی و سطح فناوری نواقصی جدی دارد. بنیانگذاران سوسیالیسم علمی، دارای چنان اندوخته‌ای علمی که تحلیلی کلی از تمدن را ارائه دهد، نبودند. تا آن زمان تحقیقات برای کسب دانش محدود بود. حتی اطلاعاتی جزئی هم در رابطه با سومریان جمع‌آوری نشده بود. عصر عتیق نیز بطور صحیح مورد ارزیابی قرار نگرفته بود. ارزیابیهای تئوریک و پژوهشهای دقیق باستان‌شناسی مربوط به جامعه‌ی نوسنگی وجود نداشت. در حالی که کتاب «جامعه‌ی قدیم» مورگان مورد قبول واقع شده بود، اما محتوای آن بسیار ناقص بود. جامعه‌ی سرمایه‌داری تحلیل نشده، در مرحله‌ی بلوغ به سر میبرد و بیشتر ساختار تولیدی آن مورد تحلیل قرار میگرفت. تحلیلات آنان درباره‌ی دولت و هویت ایدئولوژیکی، بسیار محدود بوده و اشتباهات زیادی دربر داشت. برخورد با این دو پدیده‌ی مهم از چارچوب فلسفه‌ی ماتریالیسم خوش‌فراتر نرفته و دولت و ایدئولوژی همانند بازتابهایی ساده از اقتصاد مورد ارزیابی قرار گرفته بودند. این برخورد فلسفی در تاسیس و تجزیه‌ی رئال سوسیالیسم، نقش تعیین‌کننده‌ای داشت.

بدون تحلیل کلی تاریخ تمدن و تنها با ارزیابی عمدتاً اقتصادی دوره‌ای محدود از تمدن سرمایه‌داری - که بخشی جزئی از تمدن را از لحاظ زمانی تشکیل میدهد - فقط در حد تحلیل الفبای آن ارزش خواهد داشت. با این تحلیل نمیتوان کل جامعه را آگاهی بخشید و مسلماً چنین تحلیلی در ایجاد خط‌مشی برای فعالیت و برنامه‌ی انقلابی کافی نخواهد بود. نقش اشتباهات و نواقص فوق‌الذکر در تحولاتی که بعداً بوجود آمدند، مشخص شده و عدم موفقیت نظام را نشان دادند.

برنامه‌هایی که تنها بر طبقه‌ی کارگر تکیه میکردند، از همان اوایل خود را به انزوا میکشاندند. علاوه بر آن، روابط بین جامعه و واقعیت طبقات بطور عمیق مورد ارزیابی قرار نگرفتند. طبقه‌ی بورژوا نیز یکی از شاخه‌های کوچک کل اجتماع است. چنان‌نگرشی

حاکم گردید که گویا در دنیا دو طبقه‌ی بورژوا و کارگر بصورت مجرد وجود دارند. این در حالی است که پدیده‌ی جامعه بعنوان تحولی تاریخی در طول صدها هزار سال شکل یافته است. دوره‌ی شکل‌گیری طبقات، قسمت محدودی از آنرا تشکیل میدهد. طبقات بورژوا و کارگر به نحوی، دو ارگان قدیم متعلق به بدنه‌ی تجدید شده و نیرو یافته‌ی آن هستند. جامعه نمیتواند با انجام تغییری کلی و یا نابودی این دو ارگان، به تنهایی موجودیت و تحول خویش را ادامه دهد. برخوردهای تنگ طبقات بورژوا و کارگر در دوره‌ی تشکیل خود، از طریق انقلاب و ضد انقلاب، که بصورت رئال سوسیالیسم و فاشیسم متجلی شدند، دچار فروپاشی گشتند. فروپاشی نه از علل خارجی، بلکه از حالت عکسی که با واقعیت‌های اجتماعی پیدا کردند، ناشی گردید. این اعمال مهندسی، در برابر نیروی تاریخی جامعه‌گرایی بی معنی بوده و از سوی نیروی ذاتی آن از میان رفت. هیچکدام از فعالیت‌های مهندسی در صورت عدم اتکا بر تحلیل عمیق و ضروری از واقعیت‌های اجتماعی، قادر به ایجاد ساختمان‌هایی مستحکم نخواهند بود.

تجربه‌ی غیر منظره‌ی بازسازی سرمایه‌داری از طریق فاشیسم و جامعه‌سازی رئال سوسیالیسم، برای اثبات این تحلیل نمونه‌های بارزی هستند. این در حالی است که تاسیسات مشابه آنها در تاریخ که اکثراً دارای ماهیتی طریقتی بوده‌اند، تنها بصورت ساختارهایی مارژینال باقی مانده‌اند. تنها آن دسته از تحولات اجتماعی که دارای نهادهای ایدئولوژیکی و سیاسی متکی بر سطح فناوری جامعه بوده‌اند، برای مدتی طولانی پا برجا مانده‌اند. این اصل در مورد تمام نیروهای اجتماعی، طبقات حاکم و استثمارگر و طبقات ستم‌دیده و استثمار شده صدق می‌کند. سطح فناوری در قرن نوزدهم برای ایجاد برنامه‌ی سوسیالیسم علمی کافی نبود. ضعف فناوری رئال سوسیالیسم - بعنوان شرایط مادی لازم - در ایجاد جامعه‌ای بدون طبقه، در فروپاشی آن به اثبات رسیده است. میتوان گفت که سوسیالیسم از نیمه‌ی دوم قرن بیست به تدریج در حال دستیابی به این سطح از فناوری است. نقش انقلاب علم و فناوری کنونی، در آن تعیین کننده است. هیچ هویت ایدئولوژیکی قادر نیست به تنهایی پیشرفتهایی فراتر از فناوری کنونی را موجب شود. این اصل در مورد مکاتب علمی و الهی نیز صدق می‌کند.

ب) بطور کلی در برخورد سوسیالیسم نسبت به پدیده‌ی خشونت و به ویژه خشونت انقلابی، نواقصی جدی دیده میشود. تحلیل مبالغه آمیز آنان درباره‌ی خشونت، از نظریه‌ی «نقش مامایی خشونت در پیدایش جامعه‌ی نوین» قابل درک است. بکارگیری خشونت در انقلابات سوسیالیستی و رئال سوسیالیسم از حد مامایی فراتر نمیرود، بیشتر بسان تعقیب خط مشی سارگن، حمورابی، اسکندر، سزار و ناپلئون دیده میشود. تلاش برای حفظ نظام از طریق کشیدن دیوار و سیم خاردار، یک زندگی مملو از خشونت را در ذهن انسان تداعی می‌کند. در چنین شرایطی نه تنها مادر قادر به زاییدن نیست، بلکه بخاطر مشکلات اضافه شده و عدم تنفس، مرگ نوزاد او پیش می‌آید. در سیستم رئال سوسیالیسم این حقیقت بیش از حد به وقوع پیوست. نظامی که تا این حد اعتقاد دارد که در خدمت منافع بشریت است، هیچگاه در اطراف خود دیوار و سیم خاردار نمیکشد. تنها نظامی که به خود اعتماد ندارد تدابیری از این نوع که خشونت را در بر دارند، اتخاذ می‌کند. برعکس، اگر به هویت ایدئولوژیکی خود باور داشته باشد، لازم است تمام دنیا را به درون خود جذب کند و راه گسترش جنبه‌ی انسان دوستی خود به تمام دنیا را هموار سازد. این در حالی است که نظام رئال سوسیالیسم برای حفظ بقای خود دست به رقابت تسلیحاتی زد، اما چنانکه آشکار گردید، در نتیجه‌ی آن زمینه‌ی فروپاشی خود را فراهم ساخت. اشتباه استفاده از خشونت و عملکردهای متکی بر آن با فروپاشی سیستم به اثبات رسیده‌اند. اتفاق نظری در مورد اینکه سیاست‌های تسلیحاتی در فروپاشی رئال سوسیالیسم نقش اساسی داشته‌اند، وجود دارد.

اعتدالی بیش از حد خشونت انقلابی نیز نظریه‌ای مبالغه آمیز و مملو از اشتباه میباشد. در رئال سوسیالیسم، خشونت فراتر از مامایی، در زایشهایی با سزارین و سقط جنین نقش داشته است. بطور کلی افراط در بکارگیری خشونت از خصائل طبقات حاکم استثمارگر است. خشونت بیشتر نتیجه‌ی ترس و عملکردهای چپاولگرانه‌ی آنهاست. آنان برای از میان بردن این ترس، همواره خود را به سلاح‌های جدید مجهز می‌سازند و پاپی مرتکب جنایت میشوند و قتل عام می‌کنند. در واقع برای پنهان ساختن خصلت جنگ‌های که هر کدام از آنها سبب کشتار دسته جمعی شده‌اند، با نام خدا و صفاتی همچون سلامتی جامعه، اغراق درباره‌ی آنها را ضروری دانسته‌اند. اما حقیقت آنست که سرقت، استثمار و هرگونه جنایت لازم برای آن، اعمال میشود. خشونتی که بمنظور ایجاد تحول اجتماعی و سلامتی جامعه به کار گرفته میشود، باید مطابق تعریف حقوق جهانی در چارچوب دفاع مشروع باشد. در دفاع مشروع،

بکارگیری خشونت برای ایجاد تحولی مثبت در یک جامعه و با هدف حفظ و دفاع در برابر تهدیدات داخلی و خارجی - که نابودی و انحلال و همانند سازی آن جامعه را هدف نموده‌اند - مطرح است. خشونتی که از این هدف فراتر رفته و قصد اشغال کشورهای دیگر و غصب ارزشهای مادی و معنوی آنها را داشته و به اعمال سیاست همانند سازی بپردازد، دارای ماهیتی واپسگرا بوده و لازم است از بکارگیری آن دوری جست. اعمال خشونت آمیز مشابه آن، هر چند به نام خدا، میهن مقدس و رهایی ملی نیز صورت پذیرند، هیچگاه دارای نقش مامایی نبوده و غیر از ماهیت غارت‌گری و کشتار دسته جمعی زورمدارانه، معنای دیگری در بر نخواهند داشت.

رنال سوسیالیسم و جنبشهای آزادیبخش ملی متعددی که در مسیر آن گام برداشته‌اند، در بکارگیری خشونت، افراط نموده و به نظام متکی بر خشونت، محکوم شدند. قطعاً این شیوهی بر خورد، خصلت طبقات حاکم و استثمارگر را منعکس می‌سازد. از آنجایی که بیشتر به نام سوسیالیسم و ترقی خواهی انجام گرفته است، علاوه بر آن انحراف و فساد جدی با خود به همراه آورده است. تاریخ در نمونه‌ی رنال سوسیالیسم، بار دیگر اثبات نمود که چنین برداشتی از خشونت نمیتواند شیوهی برخوردی متعلق به زحمتکشان و ستمدیدگان باشد. تا زمانیکه هجوم ناعادلانه‌ی مستمر و همه جانبه، به جانب ارزشهای حیاتی وجود داشته باشد، حق دفاع مشروع اقدامی مقدس در راستای حفظ و تضمین بقا و آزادی می‌باشد.

حق بکارگیری خشونت در دفاع مشروع، تنها زمانی که عناصر ایدئولوژیکی، مادی و موجودیت اجتماعی هدف تهاجم قرار گیرند و در دوره‌های رشد آزاد جامعه، به ویژه در زمان تحول کیفی یعنی مراحل ظهور انقلاب در برابر خشونت، نیروهایی که قصد جلوگیری از این تحولات را دارند، در چارچوب دفاع مشروع مطرح میگردد. بکارگیری خشونت اگر از این فراتر رود، موجب کسب دستاوردهای نامشروع، تلفات بیهوده و انحرافات جدی میگردد. از اینرو در بیشتر تحولات مربوط به رنال سوسیالیسم، به اندازه‌ی اغراق در مورد آن در بکارگیری خشونت، پشتیبانی لازم برای نیروهایی که جهت حفظ موجودیت خود و تضمین رشدی آزادانه به جنگ متوسل میشوند، نشان نداده و این واقعیت با مثالهای زیادی به اثبات رسیده است. تئوری خشونت در راس مواردی می‌آید که سوسیالیسم علمی در مورد آن بیشترین خطا را مرتکب شده است. این اشتباهات در فروپاشی رنال سوسیالیسم نقش تعیین کننده‌ای داشته‌اند.

ج) در عصر رنال سوسیالیسم اشکال اختصاصی نهادهای سیاسی و دولتی، بوجود نیامدند. نهادهای بوجود آمده نیز بجای شیوهی زندگی شورایی، به ابزار تبلیغاتی دولت تبدیل شده بودند. در واقع این شوراها که میبایست موقعیتی بالاتر از دولت داشته باشند، بعنوان ابزاری برای گذار به مرحله‌ی دولت توتالیتر به مهمترین وسیلهی انحطاط مبدل میشوند، رنال سوسیالیسم با ساختار سیاسی تک حزبی خود به دستگاهی تبدیل میشود که ساختار پیچیده‌ی جامعه را به تشنیهی سیاه و سفید دچار می‌سازد. چنین عملکردی تنها در نظامهای فاشیستی دیده میشود. شاخه‌ها و جناحهای زیادی از آن به وضعیتی مشابه دچار میشوند. نتیجتاً، شوراها بجای انتقال خواسته‌های فراوان دمکراتیک جامعه به دولت، به ابزارهایی برای محاصره‌ی جامعه توسط دولت، مبدل شدند. دولت که میبایست ابزاری برای نظارت کلی باشد، قدرتی فراتر از برداشت الهی دولت یافته و همانند یک ابزار، نوعی مدیریت توتالیتر را عمیقاً به اجرا گذاشت. بدین ترتیب رابطه‌ی خویش را با مفاهیم دمکراتیک و جمهوری از دست داد.

در حالی که رنال سوسیالیسم میبایست بیشترین تفاوت خود را با سرمایه‌داری در این عرصه نشان دهد، اصول دمکراتیک در کشورهای سرمایه‌داری رشد یافت؛ اما کشورهای سوسیالیستی بیشتر به طرف دولت مطلق گرا، توتالیتر و اقتدارگرا جهت یافتند. ادعای مردمی بودن سیستم دولت و حزب، تنها با گذار از عملکردهای مختص به سیستم سرمایه‌داری و با نشان دادن تمایل برای ایجاد سیستم دمکراتیک کثرت گرا میتواند به اثبات برسد. اقداماتی عکس آنچه بیان شد، دلیل مهم دیگری در نابودی سیستم میباشند. فعالیت‌های تئوریک که تحت نام دیکتاتوری پرولتاریا و «دولت خلق» انجام گرفتند، از خصلت علمی بدور بوده و اهدافی تبلیغاتی داشتند. از این لحاظ، رنال سوسیالیسم حتی در تحقق نظریات مارکس و انگلس ناموفق ماند. دولت بوسیله‌ای برای دفاع، احتکار و تداوم حیات یک نیروی محدود بروکراتیک سرمایه دار تبدیل شده بود. سیستم مزبور نه تنها در نهادهای سیاسی و دولتی بر سرمایه‌داری برتری نیافت، بلکه بسیار از آن عقب مانده و از تاسیس دولتی به شیوهی کاهن - شاه سومر و مصر تردیدی به خود راه نداد. ادامه‌ی حیات آن با چنین برداشتی در قرن بیست، میسر نبود.

هنوز چگونگی موفقیت رئال سوسیالیسم در اعمال اشکال عقب مانده‌ی برده داری در عملکرد و تئوری دولت، مورد ارزیابی قرار نگرفته است. این عملکرد تنها با ارائه‌ی تحلیل علمی عمیقی از تمدن - که دولت و سیاست در آن نقش محوری داشته‌اند - و تمام دوره‌های اجتماعی و تاریخی آن از بین خواهد رفت. تنها در اینصورت است که اشکال تئوریک متمدن شدن و عملکردهای آن پیشرفت نموده و هویت ایدئولوژیکی جدید و نهادینه شدن سیاسی آن مفهوم میابد.

د) در رئال سوسیالیسم، جامعه‌ی دمکراتیک و نهادهای مدنی ایجاد نشدند. در این دوره سیستم سرمایه‌داری کوشید تا از طریق ایجاد نهادهای مدنی و دمکراتیک، عملکردهای فاشیستی را پشت سر بگذارد. این در حالی است که کشورهای سوسیالیستی برای تحولات عکس آن بیشتر ارزش قائل هستند. حتی رئال سوسیالیسم زمینه‌ی طبیعی دمکراسی موجود در جامعه را نیز از میان بر میدارد و تمام نهادهای مدنی را به ارگانهای جاسوسی تبدیل می‌کند. حال آنکه نیروی سوسیالیستی همگام با گسترش بیش، سازماندهی و شیوه‌ی زندگی دمکراتیک در جامعه بوجود می‌آید. در این میان آنچه نیرومند میشود نه دولت، بلکه جامعه است. شیوه و نام آن نیز جامعه و تمدن دمکراتیک میباشد. تخریب این دو پدیده توسط رئال سوسیالیسم را تنها میتوان با مفهوم دولت کاهنی سومر مقایسه نمود. سرمایه‌داری دولتی در نتیجه‌ی عقب‌مانده‌ترین شرایط در کشور پدید می‌آید. در اینصورت سیستم سیاسی آن نیز دارای ساختار دولت سرمایه‌داری و اسپگرا میباشد. آنگاه به غیر از عملکردهای متکی بر مفاهیم اقتدارگرایی و توتالیتاری، امکان دیگری فراهم نمی‌آورد. از اینرو فرصتی به رشد و توسعه‌ی جامعه‌ی دمکراتیک نمی‌دهد. موسسات جامعه‌ی مدنی را به ابزارهایی تبلیغاتی برای دولت تبدیل می‌کند. این الگوی دیگری است که اثبات می‌کند رئال سوسیالیسم هیچ پیوندی با سوسیالیسم واقعی ندارد.

سوسیالیسم بنا به ماهیت خویش میبایست جامعه‌ی دمکراتیک را بیشتر توسعه میداد. اینکه سوسیالیسم تنها در نتیجه‌ی روند دمکراتیزه شدن عملی خواهد شد، از ماهیت یک دور اندیشی تئوریک می‌باشد. در جوامعی که دمکراسی رشد نیابد، فکر بنیانگرایی سیستم سوسیالیستی بوجود نمی‌آید. موسسات جامعه‌ی مدنی - که ابزارهای موثر دمکراسی هستند - به دولت وابسته نبوده، برعکس همچون گروههای تخصصی که همواره بر دولت نظارت دارند، ایفای نقش می‌کنند. تا موقعی که این موسسات نقش خود را ایفا نکنند، نظارت بر روابط پیچیده‌ی جامعه - دولت نیز امکان پذیر نمیگردد. در اثنای فروپاشی رئال سوسیالیسم، جامعه که میبایست از آن دفاع میکرد، با جنبش اجتماعی وسیعی در صدد رهایی از یوغ آن برمی‌آید و از ایفای این نقش تردید به خود راه نمیدهد. در واقع، این تحرک مرحله‌ی گذار به عقب مانده‌ترین سرمایه‌داری - معتدلتر از سرمایه‌داری فاقد دمکراسی - است که تا حدودی تحقق دمکراسی راه میگشاید.

در این مورد خیانت و فریب توده‌های مردم وجود ندارد، بالعکس توده‌های مردم با کسب تجربه از زندگی گذشته، خواهان یک نظام سرمایه‌داری دمکراتیک میشوند. فراتر از این چگونگی تبدیل سرمایه‌داری دولتی به مافیا و وحشی شدن آن را بطور آشکار نشان داده و اثبات نموده است که دولت حتی توانایی ایجاد یک سرمایه‌داری متکی بر حقوق را نیز از خود نشان نداده است.

بار دیگر با این مثال اثبات میگردد که بدون دمکراسی پیشرفته نمیتوان به سوسیالیسم دست یافت. بدون گذار از پیشرفته‌ترین دمکراسیهای بورژوا، دمکراسیهای مردمی تحقق نمیابند. تا زمانیکه دمکراسیهای مردمی از طریق ساختارهای کثرت گرا، اراده‌ی راستین، نیروهای ناظر بر دولت و ایستارهای صلح طلبانه یا مسامحه آمیز در داخل و خارج، خود را به اثبات نرسانند، نمیتوانند ادعای گذار از دمکراسیهای بورژوا را داشته باشند. یکی از اساسیترین علائمی که بیانگر خصلت سوسیالیستی رژیم باشد، میزان دمکراسی اعمال شده در آنجاست. سایر علائم در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارند. بدلیل اینکه رئال سوسیالیسم در آزمون دمکراسی ناموفق مانده و به انکار آن پرداخت، مستقیماً با واکنش بی پروایانه‌ی توده‌های مردم روبرو گشته و در نتیجه فروپاشید.

ه) سیستم اقتصادی رئال سوسیالیسم بعنوان جزئی از کل، قادر به گذار از سرمایه‌داری دولتی نگشت. قبلاً این سرمایه‌داری که بعنوان مرحله‌ی میانی در نظر گرفته شده بود، بتدریج تمام سیستم را در بر گرفت. رئال سوسیالیسم نوعی از برده داری معاصر را در بکارگیری دسترنج اساس گرفت، اما به سطح سرمایه‌داری کلاسیک دست نیافت. در این مورد عدم ارضای خواسته‌های فرد که به حد سرمایه‌داری خصوصی نیز نبود، نقش مهمی داشته است. فردی که از نتایج حاصله از دسترنج خویش بیگانه بود، بتدریج قابلیت

کاری و استعداد‌های خویش را از دست می‌دهد. نهایتاً از کاری که بیشتر به بردگی دوران اولیه شباهت داشت، به ستوه آمده و از آن سیستم می‌گریزد. این در حالی است که کار در سوسیالیسم بعنوان یک نیاز ارزیابی شده و با اشتیاق به آن می‌پردازند. اثبات شد که حالتی که اصل کار و رنج سوسیالیسم در اجرا پیدا نمود، حقیقتاً شیوهی بیگاری می‌باشد. این وضع چنان اسفناک بود که بعد از فروپاشی آن، اشتغال در هر جا با دستمزد کم در کارهای پست و رقت‌انگیز همانند نعمتی تلقی می‌شد. هیچگاه نباید یک شهروند سوسیالیست به چنین وضعی دچار شود. روی دادن چنین امری اثباتی بر وجود رژیم‌های منحرف است که غیر از سوسیالیسم می‌تواند هر معنایی داشته باشد.

و) دولتهای ملی و جنبشهای آزادیبخش ملی - که پدیده‌ی سیاسی خارجی مراکز رئال سوسیالیسم بودند - به نمونه‌های تحریف شده و ضعیفتر از نظام مرکزی تبدیل شدند. حتی پس از رهایی آنها از استعمار کلاسیک، رژیمهایی که تاسیس می‌کنند، تفاوتی با مدیریتهای استعمار کلاسیکی ندارند.

به سبب آنکه این کشورها از وارثه‌های دست دوم سرمایه‌داری کلاسیک و رئال سوسیالیسم بودند، به بلایی مضاعف برای جامعه و خلقهای خود مبتدل شدند. میتوان گفت که جوامع تحت سلطه‌ی این رژیمها با واقعیت تاریخی منفور و بی‌ارزشی مواجه میشوند. این رژیمها با راهکارهایی بیرحمانه و تحقیرآمیز، تقلید را بر خلقهای خود فرض نموده و به شیوه‌ای استبدادی با قالبهای بتونی مسلح بر ظلمت بجا مانده از عصر فئودالی می‌افزایند. جوامعی که تحت حاکمیت این نوع رژیمها بودند، شدیدترین نوع از خود بیگانگی را به خود دیده‌اند. شاید در کل تاریخ خود تا این حد از خود بیگانگی، عدم اعتقاد به نیروی خودی، محرومیت از بینش تاریخی، فساد اخلاقی و عدم آگاهی نسبت به اجزای اجتماعی را شاهد نبوده‌اند. آنان در عصر ما، تجسم بحرانی‌ترین جوامع بشری می‌باشند.

ز) حقوق و موجودیت فرد که میبایست در طول تاریخ همچون ملاک آزادی ارزیابی می‌شد، در رئال سوسیالیسم اهمال می‌گردد. آزادیهای فردی، هم در پیدایش سرمایه‌داری و هم در مرحله‌ی بحرانی آن، مهمترین موضوع مورد بحث بوده است. در واقع، رهایی ذهنی و روحی فرد از دگماتیسم، نشانگر پیشرفت مهمی است. این تنها پدیده‌ای متعلق به سرمایه‌داری نیست. معیار هر گام ترقیخواهانه را سطح ارزش و حیثیتی که به فرد داده میشود (به معنای فرد خودآگاه) تعیین می‌کند. ارزش تاریخی انقلاب را با تحولاتی که در موجودیت بشریت و حیثیت فرد بوجود می‌آورد، میسنجند. انقلاب عظمت خود را در بینش، میل به زندگی و خلاقیت فردی که می‌آفریند و همچنین در میزان بهره‌وری دسترنج آشکار می‌سازد. معیار صحیح پیشرفت و عدم پیشرفت تحولاتی هستند که در تغییر موقعیت فرد موثرند. در عین حال این ملاک، سطح آزادی مدیریت و جامعه‌ای که فرد بدان تعلق دارد را نیز مشخص می‌سازد.

تحولاتی که سرمایه‌داری در مورد فردباوری بوجود آورد، جالب توجه می‌باشند. این یکی از مهمترین مواردی است که باید توأم با جوانب منفی و مثبت آن مورد ارزیابی قرار گیرد. رئال سوسیالیسم، فردگرایی را همانند موضوعی منفی که متعلق به سرمایه‌داری می‌باشد بوسیله‌ای تبلیغاتی برای مذمت و بدگویی درباره‌ی سرمایه‌داری مبتدل ساخته و همین امر باعث شد که در زمینه‌ی حقوق فردی گامی بر ندارد. حال آن که سوسیالیسم می‌بایست بیش از سرمایه‌داری نسبت به این مسئله علاقه نشان میداد. تا زمانی که تعریفی صحیح از فرد سوسیالیست ارائه نشود، معیارهای جامعه و تمدنی که بوجود می‌آورد، ناشناخته می‌مانند. ارزش یک رژیم در نوعی فردی که می‌آفریند، تجلی می‌یابد. چنانچه باید انسان را بعنوان ارزشمندترین موجود در مرکز خود قرار دهد. معیاری با ارزشتر از این وجود ندارد. برای سیستمی که مدعی نمایندگی سطح پیشرفته‌ای از آزادی است، معیاری مقدستر و سالمتر از این وجود ندارد.

تصادفی نیست که رئال سوسیالیسم بیشتر در عرصه‌ی فردگرایی دچار زیان گردید. اگر از غفلت، بی‌عدالتی و خیانت آن بحث شود، بیشتر در مورد فرد و انسان صورت گرفته است. انسانها، سرمایه‌داری را علیرغم تمام نواقص آن در مقایسه با رئال سوسیالیسم ترجیح داده و به آغوش آن شتافته‌اند. بدون شک، این موضوع - هرچند بطور عادلانه مورد انتقاد قرار گیرد - از حساسیتی که در مورد فرد و حقوق فردی از خود بروز داده و معیارهایی که در این رابطه مشخص ساخته، سرچشمه می‌گیرد. آزادی فرد در راس مسائلی قرار

دارد که نمیتوان تنها آنرا به سرمایه‌داری محول کرد. این در حالی است که سرمایه‌داری در دوره‌ی ظهور خود در قرون وسطی و درخشش دوباره‌ی خود همزمان با رنسانس، با اولویت بخشیدن به فرد - که در آغاز دوره‌ی خودشناسی بود - نیرو گرفته است.

شفافیت در این موضوع دارای اهمیت زیادی است. فردباوری و فرد پرستی دو موضوع متفاوت از یکدیگر هستند. همانقدر که فردباوری حائز اهمیت فراوانی است. فردیت یا فردپرستی نیز خصوصیتی است که شایسته‌ی حفظ و پاسداری نمی‌باشد. سرمایه‌داری، فردپرستی را از فرد باوری، بوجود آورده است. حال آنکه هر دوی آنها نتایج متفاوتی را به بار می‌آورد. بدون فرد باوری دستیابی به سوسیالیسم ممکن نیست. با شخصیت فنودالی بجا مانده از قرون وسطی و شخصیت فردپرست سرمایه‌داری، نمیتوان به شخصیتی دمکرات و سوسیالیست دست یافت. فردی بودن موضوع مفصلی است. گامهایی که تمدن غرب در این مورد برداشته است، باعث شده که پیشرفت عظیمی در آن پدید آید. فردباوری قبل از هر چیز باید با بازخواست راهکارهای بکار گرفته شده در راستای اضمحلال فرد در طول یک دوره‌ی صدها هزار ساله‌ی اجتماعی نامحدود شروع شود. جامعه‌گرایی تا چه حد لازم و ثمر بخش است و در چه سطحی بی معنا و خطرناک می‌باشد؟ پیدا کردن جواب این سوالات مهم است. با پاسخگویی به سوال؛ عضویت در جامعه، قبیله، عشیره و جامعه‌ی دینی و غیر دینی چه مزایا و زیانهایی خواهد داشت؟ اهمیت فردباوری بنحوی واقعیانه‌تر مشخص خواهد شد. جوابی که برده داری بدان می‌دهد، فردی است که صاحب سایه‌ی خود نیست و در صورت مرگ شاه همراه با او زنده به گورش می‌کنند و اینچنین او را از ماهیت انسانی‌اش دور می‌سازند. در حقیقت، فردی نابود شده است. جامعه‌گرایی برده داری تا این حد اراده‌ی فرد را میشکند، چنانچه او به را ابزاری بسیط و موجودی مادی برای مالکیت مبدل ساخته است.

عصر و جامعه‌ی فنودالی این سطح بردگی را خفیف‌تر ساخته است. فرد تا حدی که بتواند صاحب سایه‌ی خویش شود به خود تعلق پیدا می‌کند. شاید خنده‌دار باشد، اما پیشرفت مهمی است. نباید فراموش نمود که حتی سلاطین هم لقب «ظل الله» به خود میدهند. در آن دوره حاکمیت دگماتیسم بسیار نیرومند است. سرنوشت انسان قبل از تولد او تعیین شده است. اعتقاد عمیق به قضا و قدر، ذهن و روح را فلج کرده است. احتیاجی به تفکر و خلاقیت وجود ندارد، زیرا اراده‌ی والا قبلاً دربار‌ه‌ی هر چیز تصمیم گرفته است. نیازی به تلاش بیهوده نیست. چیزی که نوشته شده، مقدر خواهد شد. آنچه خدا قسمت کرده باشد، همان بدست خواهد آمد. قدرگرایی، بویژه در دوره‌ی که محافظه‌کاری تمدن خاورمیانه تأثیری کشنده داشته، اینچنین پدید می‌آید. در واقع، این مفهوم از تبدیل فلسفه‌ی افلاطون به الهیات (علم خداشناسی) حاصل میشود. بعدها الهیات آنرا به نام مسیحیت و اسلام و بنا به ضرورت اراده‌ی الهی مورد ارزیابی قرار داده و بدین شیوه افکار و ایده‌های اولیه به دگماها تبدیل شده‌اند. اما در طول هزاران سال ذهن بشریت را پر کرده و در آماده کردن روح او برای بطلت، تأثیری کشنده داشته‌اند. این است ماهیت دگماتیسم!

فردباوری غرب در هنگام پیدایش خود، درگیری شدیدی با دگماهای کلیسا داشته است. در این دوره‌ی فلسفه‌ی افلاطون و ارسطو - که نسبت به دوره‌ی ظهور خود پیشرفته بودند - توسط کلیسا و مسجد و با هدف تسلیم انسانها، به دگماهای عقیدتی کورکورانه و تغییر ناپذیری تبدیل شده‌اند.

این دگماتیسم همگام با پیشرفت راهکار علمی و ظهور رنسانس - هر چند هم محدود باشد - از بین می‌رود. انگار بشریت همانند شکست دیوار، سد، دگماها را پاره کرده و دنیا را در آغوش میکشد. بشریت خلاقیت یافته، از آن خود شده و عشق ورزیدن را آغاز می‌کند. سرمایه‌داری با الهام از نیروی فرد باوری، فرد پرستی را بعنوان سلاحی علیه جامعه بکار گرفته و به گشایش عظیمی دست می‌یابد. اینبار فردپرستی چنان رشد می‌یابد که مهار کردن آن مشکل شده و اینبار خدا - شاه از یکی به هزار می‌رسد. از یک گوشه‌ی دنیا تا گوشه‌ی دیگر همه چیز را به باد میدهند. با این وجود باز هم آنچه که پدید آمده، یکی از مهمترین انقلابات تاریخ بشریت بود. فردی که از هر نوع دگما و سایه‌ی خدایان مصنوعی رهایی یافته بود، چنان شتابی به خود می‌دهد که دیگر محدود کردن فردیت و سرمایه‌داری - که سود آنرا دیوانه کرده - به مشکلی بزرگ تبدیل شده است. حالت توازن از بین رفته است. نیاز شدید به اتخاذ تدابیر متقابل وجود دارد. و گرنه سرمایه‌داری از طریق فردیت، جامعه‌ای را که دسترنج صدها هزار سال را در خود متراکم نموده است، نابود خواهد ساخت.

در این نقطه است که جامعه‌گرایی به یک نیاز تاریخی اجتناب‌ناپذیر مبدل می‌شود. پیشرفت دانش سوسیالیسم و تئوری سوسیالیسم علمی، محصول این نیاز تاریخ هستند. در واقع اگر برخورد تنگ‌نظرانه‌ی طبقاتی را پشت سر نهد، نقش تاریخی خود را علیه سرمایه‌داری بازی خواهد کرد و به نیرویی دست خواهد یافت که با آن بتواند برای حفظ منافع حیاتی بشریت، فردیت سرمایه‌داری را مهار کند. فقط واکنش حق به جانبی که در اینجا علیه فردپرستی و سودجویی سرمایه‌داری نشان داد، سبب بی‌توجهی آن به فردباوری گردید. بویژه رئال سوسیالیسم، فردی بودن را همچون بازی تبلیغاتی تمدن غرب تلقی کرد. فردی بودن و حقوق بشر را همچون هجوم ایدئولوژیکی از جانب سرمایه‌داری مطرح ساخت. بدین ترتیب ضرورت دفاع در اتخاذ تدابیر علیه این مسائل را حس کرد. این برخورد مهمترین عامل در فروپاشی رئال سوسیالیسم بر اساس فردباوری و حقوق فردی بشمار می‌آید. آخرین ضربه را در این عرصه متحمل شد و دوره‌ی فروپاشی آن شتاب گرفت.

می‌توان انتقادات بیشتری درباره‌ی جوامع مختلف رئال سوسیالیسم ارائه داد. بدون شک هدف از این انتقادات که در سطح شناسایی بوده، بعنوان پیش‌نویس برای تفکرات ارائه‌گشته و جهت آشکار ساختن تعریف فرد و جامعه‌ی سوسیالیستی بوده است. رئال سوسیالیسم به اندازه‌ی جوانب منفی خود، تحول عصری از تاریخ را از حالت اتوپیا بی‌خارج ساخته و به مسئله‌ای عملی تبدیل نمود. در حالی که دوره‌ی فروپاشی، اشتباهات را آشکار می‌سازد، در واقع این را نیز آشکار می‌سازد که موارد صحیح می‌بایست چگونه باشد. آنچه که فروپاشید؛ اتوپیاگرایی - که دارای بنیاد تاریخی نیرومندی بود - و برادر دوقلوی آن یعنی فلسفه‌ی ماتریالیسم خشن بود. آشکار است که این دو برخورد نمیتوانند بیانگر سوسیالیسم علمی باشند. برعکس، هر اندازه سوسیالیسم علمی خود را از هر نوع اتوپیاگرایی دور سازد و فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیکی را از ماتریالیسم خشن منزه نماید، بهمان اندازه هویت ایدئولوژیکی خود را بعنوان راهنمای زندگی و عملکردی اجتناب‌ناپذیر برای بشریت در روند پیدایش تمدن نوین، کارا تر و قابل اجرا خواهد ساخت. در هویت ایدئولوژیکی جدید به برابری، آزادی، فردباوری و جامعه‌گرایی با بهره‌گیری از امکانات فناوری موجود، توازن بخشیده و اینبار تحولات اجتماعی که مورد هدف قرار می‌گیرند، در پیدایش تمدن جدید نقشی ماندگارتر خواهند داشت. این امر همزمان با مستقر ساختن دوره‌ی تمدن دمکراتیک معاصر در برنامه‌ی جناح چپ به انجام خواهد رسید. تا زمانی که تمدن دمکراتیک معاصر تحقق نیابد و ضروریات آن بجای آورده نشود، شعار دستیابی بشریت در «از هر کس به اندازه‌ی توانش و به هر کس به اندازه‌ی نیازش»، تحقق خواهد یافت. بشریت با ایمان راسخ به تمدن دمکراتیک و بجای آوردن ضروریات آن، پیروزی سوسیالیسم علمی را قطعی خواهد ساخت.



### شرایط زمانی، مکانی و هویت ایدئولوژیکی پیشرفت تمدنی جدید

در تعریف عصر ما، هنوز اتفاق نظر وجود ندارد. زیرا ماهیت عصر ما امکان آنرا نمی‌دهد. بطور کلی، سیستم تمدنی متکی بر جامعه‌ی طبقاتی و بویژه سرمایه‌داری، بعنوان آخرین شکل آن در دوره‌ی فروپاشی و بحرانی عمیق قرار دارد. درباره این ارزیابی، تردید چندانی وجود ندارد. تحلیلات متفاوت و متعددی در مورد تعریف شکل جدید تمدن به میان می‌آیند.

انقلابات علمی و فن‌آوری که در نیمه‌ی دوم قرن بیست با شتاب هر چه تمامتر عملی گشته‌اند، در چگونگی تحول و ماهیت عصر ما نقش اساسی داشته‌اند. در نتیجه‌ی نوآوریهای عظیمی که در ذهنیت و فن‌آوری پدید آمدند، ماهیت تحولات عصر کنونی ارتقا یافت. در تاریخ نیز بزرگترین تحول در ماهیت اعصار به واسطه‌ی پیشرفتهایی در ذهنیت و فن‌آوری پس از شکست‌های بزرگ پدید آمده‌اند. کشف برنز، آهن، باروت و اختراع چرخ، گاو آهن، نگارش، ریاضیات، مکانیک، چاپخانه و رشد ادیان تک‌خدایی و تفکرات فلسفی و ... هر یک تحولات عظیمی در ماهیت اعصار گذشته پدید آورده‌اند.

میدانیم که فن‌آوری موتور - که در اوایل با بخار و بعدها با نفت کار میکرد - باعث شکل‌گیری سرمایه‌داری گردید. نیروی موتور، نیروی انسانی را به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل داده و در تجدید و بنا سازی کامل سیستم سرمایه‌داری و نیرومندی و تداوم آن نقش اساسی داشته است. در این روند، نمیتوان نقش تحولات علمی و فلسفی را که ماهیت رابطه‌ی علم و طبیعت را در میان می‌گذارند، نادیده گرفت. این نوآوری بنیادین، در ساختار فن‌آوری و تمام عرصه‌ها انعکاس یافت. فن‌آوری، زمینه‌ی مادی شکل‌گیری شیوه‌ی جدید تولید و نهادهای سیاسی و ذهنیت مناسب آنرا پدید می‌آورد. این فن‌آوری و تحولات حاصل از آن، اساساً بر بخش مکانیکی فیزیک تکیه می‌کند. بکارگیری فن‌آوری مکانیکی، پایه‌ی انقلاب صنعتی به شیوه‌ی کارخانه‌ای را تشکیل میدهد.

به ویژه تحولاتی که آلبرت انشتاین در اوایل قرن بیست در رابطه با تبدیل ماده - انرژی بوجود آورد، راه را بر بزرگترین انقلابات علمی و فن‌آوری می‌گشاید. تکنولوژی الکترومغناطیس و بکارگیری انرژی هسته‌ای اجباراً تغییراتی بنیادین در کیفیت عصر پدید می‌آورد. تحولات زیر و روکننده‌ای در ساختار ذهنی و عملی زندگی بوجود می‌آید. فن‌آوری اطلاع‌رسانی و ارتباطات که دنباله‌ی این انقلاب هستند، چنان وضعیتی پدید آورده‌اند که حتی یک چوپان در کوه و روستا همچون کارفرمایی در نیویورک میتواند به امکانات اطلاع‌رسانی دست یابد. عصری آغاز می‌شود که این تکنولوژی بطور وسیع و ۲۴ ساعته بکار گرفته می‌شود. مسلماً فن‌آوری گامی فراتر از ساختار اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی موجود برداشته است. در بیشتر نقاط دنیا نظامهای بازمانده از قرون وسطی و سیستمهای واپسگرای متعدد دیگر توان جوابگویی به این پیشرفت فن‌آوری را ندارند. در خصلت تضادهای تغییرات عظیمی ایجاد شده است. اگر این تضادهای بطور صحیح ارزیابی نشوند و تدابیر لازم در این مورد اتخاذ نگردد، بروز اختلافات عمیقی اجتناب‌ناپذیر خواهند گشت. تدابیر مورد نظر ما، تحولات بنیادین اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است. فن‌آوری موجود با نظامهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کنونی در تضاد میباشد. همچنین امکاناتی که فن‌آوری فراهم ساخته، به طور مناسب مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. جامعه‌ی قدیم و سرمایه‌داری کلاسیک با استفاده از قدرت تولید، توزیع و مدیریت به شکلی خطرناک به استثمار می‌پردازند. برای مثال؛ خطرات استفاده از تسلیحات هسته‌ای، آلودگی محیط زیست، تغییر دادن شرایط آب و هوایی، مرض ایدز، افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت و تبعیض در عرصه‌ی آموزش و بهداشت، در رأس مشکلات و شیوه‌های استثمار عصر کنونی قرار دارند.

تضادها در دوره‌ی سرمایه‌داری کلاسیک، بیشتر در ساختار داخلی جامعه و در چارچوب توزیع عادلانه تحولاتی را پدید می‌آورد. اما در دوره‌ی جدید خصولتی دیگر یافته و در بین طبیعت، محیط زیست و تمام مدیریتهای اجتماعی رواج یافتند. نیروهای حاکم ملی و بین‌المللی به اقتضای منافع طبقاتی، گروهی و شخصی، مانع از بکارگیری صحیح پیشرفتهای فن آوری در روند سازماندهی جوامع و محیط زیست شده و زمینه‌ساز گسترش این تضادها شده‌اند. به ویژه آن دسته از نیروهای سیاسی و اجتماعی که حافظ دولتهای ملی و نظامهای حجیم و بی ثمر فرا ملی هستند، در رأس نیروهای تهدید کننده‌ی عصر کنونی قرار دارند. هنوز هم سرانی که چاره‌یابی مسائل را در رشد تسلیحات هسته‌ای و موشکی میبینند، امکان تصاحب اقتدار را دارند. سران مذکور برای ایجاد رقابتهای تسلیحاتی، جنگلهای منطقه‌ای به راه می‌اندازند و زمینه را برای رشد فن‌آوریهای مخرب محیط زیست فراهم می‌آورند. در حالیکه امکانات فن آوری وجود دارند، آنان از اختصاص دادن بودجه‌ای برای مقابله با بحران جمعیت، بیسوادی و تهدیدات ناشی از رشد فن آوری، طفره می‌روند. بدون شک، ساختار تولیدی قدیم و نظام سیاسی آن در تداوم این وضع مسئولیتی اساسی دارند. از این رو تضادها بصورت چالش بین بشریت و نیروهایی که خبیثانه با استفاده از نیروی اقتصاد بر سیاست مسلط گشته‌اند، در آمده است. زیرا حتی ساختار اقتصادی نیز دیگر از کنترل نهادهای سیاسی سیستم قدیم خارج گشته و بعدی خطرناک به خود گرفته‌اند. در دوره‌های فروپاشی و بحران، استبداد و رژیمهای الیگارشیک با ماسک دمکراسی و راهکارهای دیکتاتوری پا به عرصه‌ی وجود می‌نهند. در این عصر از یک سو معیارهای دمکراتیک معاصر خود را تحمیل کرده و از سوی دیگر نظامهای اقتدارطلب الیگارشیک با این معیارها مخالفت می‌ورزند. هر دو نیز توأمان وجود دارند. در عرصه‌ی اقتصاد یک مشت صراف بورس که هیچ رابطه‌ای با تولید ندارند، با بکارگیری هر نوع ابزار فریبنده‌ای کسب سود کرده و در عرصه‌ی سیاست نیز گروهی منفعت طلب با بهره‌گیری از نیروی رسانه‌های گروهی، نظام الیگارشیک را حفظ می‌کنند. آشکار است که میان صاحبان نظام الیگارشی که به چنین پیشرفتی دست یافته و روابط نزدیکی میان خود ایجاد نموده‌اند با کل بشریت تناقضی عظیم به وجود آمده است. بدون شک، اینان تاکنون زبانه‌های عظیمی را به بار آورده‌اند. این زبانه‌ها علاوه بر مرگ و میرهای ناشی از گرسنگی، بیماریها، جنگلهای منطقه‌ای، شامل آلودگی هوا و تخریب محیط زیست که به سرعت شرایط زندگی را نامساعد می‌سازند نیز میگردد. فردیتی که افسار آن گسیخته و بدون کنترل بسوی حیوانی شدن می‌شتابد و همچنین افزایش دهشت آور جمعیت، دنیا را بسوی قیامت سوق میدهند. در حقیقت با نوعی از مدیریتهای شیطنی مواجه هستیم که در تاریخ بسیار از آن بحث شده و برعکس آنچه که به آنها نسبت داده‌اند، ایفای نقش نمودند. آنان با حيله‌گری و استفاده از ماسکهای گوناگون خود را پنهان می‌سازند و صفاتی از قبیل پلیدی و تبهکاری را که از صفات خود آنان است، به شیطان خیالی نسبت داده و با بهره‌گیری از نیروی فوق‌العاده‌ی هنر و رسانه‌های گروهی، خود را همانند ملائک معرفی می‌کنند. این تضاد را به وسیله‌ی قدرتمندترین شستشو دهندگان مغز و روح و با ماسکهایی پلید به بشریت می‌قبولانند. در گذشته از نیروی ایفونی دین بحث می‌شد، اما دین در مقایسه با این ماسکه‌ها به نعمتی بهشتی مبدل شده است. امروزه تخریباتی برنامه‌ریزی شده با استفاده از نیروی فوق‌العاده‌ی فن آوری و با وحشتی بیش از جوامع اعصار نوسنگی و بسیار خطرناکتر از دین به شیوه‌ای هولناک به وجود می‌آیند. ذهن و روح انسان به شیوه‌ای که نظیری در تاریخ نداشته باشد، از سوی سیستم مخالف، هدف بمباران مداوم قرار میگیرد و هر لحظه به شکستی دیگر محکوم میگردد.

شاید در تاریخ برای اولین بار است که فن آوری قادر به تحقق خیال بهشتی بشریت می‌باشد. اما قشری اندک و غیرمسئول در برابر منافع اساسی بشریت، فن آوری را به صورت هیولایی که میتواند تمامی ابتکارات بشری را بلعیده و زندگی را به جهنمی تبدیل سازد، در آورده‌اند.

بنابراین تضاد امروزی از یک طرف؛ بین شونیه‌های دولت ملی (قبیله‌گرایان مدرن) با نمایندگان ساختار کوسموپولیتیک سرمایه‌ی مالی و از طرف دیگر میان این هر دو نیرو با منافع ملتها به وجود آمده است. نیروهای حافظ دولت ملی در داخل از رشد دمکراسی و پیشرفت فن آوری ممانعت به عمل آورده و در خارج با پدیده‌ی جهانی شدن (سرمایه‌ی مالی فرا ملی) مخالفت می‌ورزند. در هر دو حالت نیز نقشی واپسگرایانه ایفا می‌کنند. در گذشته این ملتها از شعار استقلال طلبی - که برای مقابله با امپریالیسم ترقی بخش بود - استفاده نمودند، اما بدلیل آنکه به استقلال واقعی دست نیافتند، در عمل به یک ابزار فرا مستعمره‌ای تبدیل شده‌اند.

هنگامی که حافظان دولت ملی در تنگنا قرار میگیرند، همه چیز را فدای دریافتی ناچیز می کنند. نظامی جدید در این چارچوب از سوی ملی گرای و همکاران امپریالیستی سرمایه‌ی مالی در حال ایجاد است.

فناوری اطلاع رسانی و ارتباطات، ضمن از بین بردن اعتبار مرزهای سیاسی و ایجاد امکاناتی بی نظیر برای دستیابی شبانه‌روزی به اطلاعات، موجب نزدیکی ملتها و افزایش همکاریهای بین‌المللی گشته و زمینه‌ی تاسیس یک نظام انترناسیونالیستی را فراهم آورده است. این پیشرفت از یک سو امکان دمکراتیزه شدن جامعه را فراهم آورده و به موسسات مدنی نیرو بخشیده است، از سوی دیگر نیز همبستگی بین‌المللی را با پیشرفته‌ترین ابزارها ممکن ساخته است. این وضع با تناقضات قرن ۲۰ و حتی قرن ۱۹ و شیوه‌ی چاره‌یابی آنها تفاوت دارد. این تحول، نظام الیگارشیک حاکم را برای رعایت معیارهای دمکراسی معاصر تحت فشار قرار میدهد. با دگرگون شدن ماهیت تضادها، ضرورت طرح رهیافتهایی نوین به میان آمده است. معیارهای دمکراسی معاصر، بعنوان ابزارهای کلی چاره‌یابی، حداقل زمینه‌ی توافق در مورد راه حل را بوجود می‌آورد. از اینرو اعتبار راهکارهای انقلابی و ضد انقلابی - که بیشتر محصول اختلافات گذشته بودند - از بین رفته است. رژیمهای فاشیستی و نظام رئال سوسیالیسم بعنوان محصول این راهکارها، تا حدودی فروپاشیدند.

موضوع اصلی بحث در قرن بیست و یکم، مطالعه‌ی هویت ایدئولوژیکی این روابط و تضادهای اصلی، و نیز تعیین ویژگیهای نهادهای سیاسی جدید میباشد. بدون شک سطح پیشرفت علمی و فن‌آوری، این روابط و تضادها را تعیین می‌کند. تحلیل مجدد وضعیت کنونی بر مبنای این اصول عینی انجام میگیرد. تمامی موضوعات در چارچوب این مباحثات قرار میگیرند.

۱- هویت ایدئولوژیکی سالهای ۲۰۰۰ پس از نابودی بنیاد فلسفی عملکردهای رئال سوسیالیسم و تمدن سرمایه‌داری کلاسیک شکل خواهد گرفت. بحران همیشگی سرمایه‌داری با مدلهای بازساخته‌ی فاشیستی و اشکال رئال سوسیالیسم برطرف نخواهد شد. زیرا این بحران در اثر جنگها و عملکردهای انقلابی و ضد انقلابی عمیقتر گشته است. این وضعیت بیانگر آنست که در شکل‌گیری هویت ایدئولوژیکی، فن‌آوری بعنوان عاملی تعیین کننده مبنای قرار نگرفته و ساختار آن بر پایه‌ی واقع‌بینانه بنا نشده است. هویت ایدئولوژیکی فاشیسم و بنیاد ایدئولوژیکی زمینه ساز شکست رئال سوسیالیسم دو نمونه‌ی بارزند که این امر را اثبات می‌کنند. بنابراین شکل‌گیری مجدد هویت ایدئولوژیکی اجتناب‌ناپذیر است. مسئله هیچ پیوندی با شرایط تکنیکی، اقتصادی و بلوغ شرایط اجتماعی و سیاسی و یا پوسیدگی آنها ندارد. بلوغ و پوسیدگی در تمامی عرصه‌ها به طور فراوان وجود دارد. مهم اینست که بنیاد فن‌آوری و اندوخته‌ی ایدئولوژیکی غیر قابل مقایسه‌ی برای تولدی دوباره فراهم آمده است. به عبارت دیگر؛ شرایط عینی برای ظهور تاریخی نوین آماده است و همگام با پوسیدگی، نشانه‌هایی در مورد تولدی نوین وجود دارد. مشکل از عدم بیان صحیح و کارایی هویت ایدئولوژیکی سرچشمه میگیرد. فروپاشی ساختار ذهنی و روحی از شکست، تحریف و تسلیمیت منشاء میگیرد. بنابراین اولین اقدامی که باید به آن اولویت داد، ایجاد یک هویت ایدئولوژیکی کلیت‌گرا، نوآور و استوار برای ساختار روحی و ذهنی است. به عبارتی دیگر باید یک ارزیابی صحیح‌تئوریک در مورد شرایط عینی، با در نظر گرفتن کلیت اجتماعی و تاریخی انجام داده و به یک خط‌مشی، استراتژی و تاکتیک و برنامه‌ی مشخص دست یافت. بدین منظور باید این واقعیت که «بدون تئوری صحیح، عملکردی صحیح غیر ممکن است» را مد نظر قرار داد.

تمام اعصار مهم در طول تاریخ با هویت‌های ایدئولوژیکی نیرومند پدید آمده‌اند. سنت الهی‌مادر در جامعه‌ی نوسنگی، بنیاد هویت ایدئولوژیکی آن عصر است. اساطیر سومری، بنیاد تمام اعصار جامعه‌ی طبقاتی و اولین هویت ایدئولوژیکی آنها میباشد. این اساطیر، منبعی غنی برای کتابهای مقدس، ادبیات و رشد فلسفه بوده‌اند.

فلسفه‌ی یونان و ادیان تک‌خدایی بر تمام هویت‌های ایدئولوژیکی عصر کلاسیک و قرون وسطی تاثیرگذار بوده‌اند. رنسانس، رفرم و روشنگری دوره‌های اساسی تشکیل هویت ایدئولوژیکی تمدن سرمایه‌داری میباشند. ایدئولوژی سوسیالیستی، قصد ایجاد هویت ایدئولوژیکی جامعه‌ی بدون طبقه را داشته است. اگر این هویت‌های ایدئولوژیکی را مد نظر قرار دهیم، مشاهده می‌شود که دوره‌ی تلاشهای مقدماتی برای پیدایش سیستمهای جامعه را منعکس می‌کنند. سرنوشت سیستم پیش از هر چیز با جنگ هویت

ایدئولوژیکی تعیین میگردد. هیچ سیستم اجتماعی ای که از دوره ی جنگ ایدئولوژیکی گذار نکرده باشد، وجود ندارد. هویت ایدئولوژیکی شبیه شکل گیری جنین در رحم مادر است. زایمان و رشدی سالم، با شکل گیری جنین در رحم مادر مشخص میشود. جوامع و تمدنهایی که از این رشد دیالکتیکی برخوردار نباشد، مصنوعی، اعجوبه و از هم پاشیده می باشند. همانگونه که شکل گیری جنینی ناقص در رحم باعث تولد کودک ناقص العضو میگردد، سیستمهای اجتماعی ای که دارای بنیاد ایدئولوژیکی ناقصی باشند، نیز تا زمانیکه پا برجا هستند از تاثیر منفی آن رهایی نمی یابند. قدرت یک نظام اجتماعی، ارتباط نزدیکی با هویت ایدئولوژیکی آن دارد.

امروزه هویتهای ایدئولوژیکی بخش مهمی از تحلیلات تئوریک را تشکیل میدهند. جای تئوری را در جوامع قدیم، اسطوره، دین و مفاهیم گوناگون فلسفی اشغال میکردند. همگام با پیشرفت توضیحات علمی در خصوص روابط جامعه و طبیعت، تحولاتی در تئوری نیز ایجاد میشود. تئوری به تحلیل اشکالی از جامعه که باید تغییر یابند و نیز آنهایی که باید ادامه ی حیات دهند، پرداخته و راههای احتمالی جریان را پیش بینی می کند. هر اندازه بطور صحیح این جریان تعیین گردد، پیشرفت عملی نیز به همان اندازه موفقیت آمیز و سالم خواهد بود. کاهنانی که آغازگر تمدن در جامعه ی سومر بودند، در فعالیتهای هزاران ساله ی پرستشگاه، با هویت ایدئولوژیکی سیستم سر و کار داشتند. برای اولین بار تئوری در پرستشگاه و اطراف آن پدید آمده است. کاهنان مصری آنرا شگفت انگیز تر ساختند. اولین فیلسوفانی که زمینه ی پیدایش فلسفه ی یونان را آماده ساخته اند، در این پرستشگاهها آموزش دیده اند و با بهره گیری از مدل پرستشگاه، آکادمی و دبیرستان را تاسیس نمودند.

کلیساها و مساجد قرون وسطی، تداوم این سنت هستند. این سنت در عصر جدید تحت نام دانشگاه و مدرسه که تدریجاً محتوای علمی به خود میگیرند، ادامه مییابد. آشکار است که بدون بهره گیری از این سنت نمیتوان از تحولات تمدنی بحث کرد.

لیکن قبل از هر چیز لازم است که نگرشهای تئوریک معاصر، جریان هویت این سنت را بطور صحیح تحلیل نماید. با گفتن اینکه "دین اقیون است" نمیتوان از زیر بار این مسئولیت شانه خالی کرد. تحلیلاتی که نیروی هویتهای دینی و اسطوره ای تاثیر گذار بر جامعه - که قدمتی هزاران ساله دارد - و همچنین این را که نشانگر چه هستند آشکار سازند، بعلاوه جایگاه آنان در تاریخ تفکر را مشخص نمایند، نواقصی جدی خواهند داشت. در پیدایش سرمایه داری، تجسم فرد پرستی بجای فرد باوری، نشانی از تکرار این اشتباه است. حداقل باید روابط معنوی را به اندازه ی روابط مادی مورد ارزیابی قرار داد. اساساً این دو شیوه ی روابط مستلزم یکدیگر هستند. دادن اهمیتی بیش از حد به تحلیل اقتصادی در مارکسیسم، هم در پیدایش رئال سوسیالیسم و هم در فروپاشی آن موثر بوده است. زمانیکه تئوری تنها به مسائل روزمره محدود نمانده و در پیشرفتهای اجتماعی و تاریخی به ابعاد ایدئولوژیکی، اقتصادی و سیاسی آنها نیز پردازد و بی آنکه اهمیت هر یک از آنها را نادیده گرفته یا در آن مبالغه کند، آنرا همچنانکه هست باز تاب دهد، آنگاه میتوان گفت که در ایفای نقش ایدئولوژیک خود موفق شده است. در پرتو روشنگری ای که پدید می آورد، شناخت واقعیتها و پیشرفت صحیح، سهل تر خواهد شد.

ارزیابی مجدد نظام فکری مشهور بشریت توأم با دوره های تاریخی شکل گیری آنها برای حل مسائل اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی فرا روی جوامع امروزی - که برخوردهای تئوریک و ذهنی موجود حتی توانایی شناخت صحیح آنها ندارند - ضرورت دارد. چنین برخورد تئوریک مفصلی، نیازمند تحقیقی عمیق درباره ی سیستمهای اقتصادی، سیاسی و فکری جوامع کنونی می باشد. این به همان اندازه که باعث شکل گیری دیدگاهی نوین میگردد، به معنای تحقق یک تاریخ نوین نیز میباشد. این راهکار بررسی و شکل گیری تاریخی، در تحلیل نهایی بر پایه های جاودان اندیشه و تمدن بشری یعنی خاورمیانه، پی ریزی خواهد شد.

منابع ایدئولوژیکی و مادی تمدنهای خاورمیانه، از جوامع عادلانه ی زراعی (نوسنگی) گرفته تا جامعه ی طبقاتی دارای اصالت جهانی هستند. منظور ما ریشه ی اصلی می باشد. اثبات این واقعیت به وسیله ی تحقیقات علمی تاریخی در شرایط کنونی مشکل نیست. در این رابطه داده های باستانشناسی، ادبی، دینی، سیاسی و اقتصادی به اندازه ی کافی وجود دارند. در تحلیل تمدن خاورمیانه، در صدد روشن ساختن برخی موارد برآمدم. با وجود اینکه تحلیلات ارائه شده نامرتب میباشند، اما جلب توجه به این موارد را مناسب می دانم.

الف) جستجوی منبع تاریخی تمدن اروپا در تمدن یونان - روم راه را بر نواقصی جدی و اشتباهات می‌گشاید. زیرا پیشرفتهای تمدن یونان و روم، شکل نهایی تمدن برده‌داری خاورمیانه را متجلی می‌سازند. این نظریه، ماهیت اصلی مسئله را بیان می‌دارد. تحقیق درباره‌ی سومر به سبب سرچشمه بودن آن، حائز اهمیت فراوانی است.

منبع اصلی تمدن اروپا، سومر و سپس جامعه‌ی طبقاتی مصر می‌باشد. تاریخ تنها با سومریان آغاز نمی‌شود. همچنانکه در دو راستای اصلی، اساس پیشرفت بوده است، تقسیم جامعه به استعمارگر و استثمارشونده و حاکمان و زیردستان را نیز آغاز می‌کند. تاریخ بعدها در این دو راستای اصلی به پیش می‌رود. شرق و غرب و استعمارگر و استثمارشونده در اساس جدایی شرق از غرب و استعمار زراعی و شهری نقش داشته‌اند. در حالیکه شهر باعث پدید آوردن اشکال جدید شد، زراعت را نیز به تطابق با خود وادار ساخت. تضادی که بدین شیوه پدید آمد، تا روزگار ما نیز ادامه داشته است. در حالیکه تمدنهای اصالتاً غربی، بیشتر به توسعه‌ی مراکز مدیریتی دینی، دنیوی، صنایع، بازرگانی و شهرنشینی پرداختند، تمدنهای اصالتاً شرقی با تکیه بر روستا و قصبه، کشاورزی، کوچ‌نشینی و امارتهای عشیره‌ای و زمین‌داری را مبنای قرار می‌دهند.

ب) بدین شیوه تشخیص صحیح بازتاب اشکال تعبیر ایدئولوژیکی پیشرفت تاریخ مهمترین مسئله را تشکیل می‌دهد. بازتاب ایدئولوژیکی منبع سومری، یکی از اشکالی است که بایستی بیش از همه مورد بررسی قرار گیرد. بدون تحلیل قاعده‌ی ایدئولوژیکی سومریان، ارزیابی صحیح هیچ یک از ادیان تک‌خدایی، ایدئولوژی، اشکال ایدئولوژیکی فلسفی و حتی طرز تفکر علمی نیز امکان پذیر نخواهد بود. تعریف قطعی ایدئولوژی، تنها در سرچشمه‌ی اصلی آن می‌تواند به شیوه‌ای واقع‌بینانه صورت پذیرد. بدون مبنای قرار دادن این امر، تکیه بر تاریخ ادیان و یا قلمداد نمودن فلسفه بعنوان منبع اصلی و دست‌آخر ادعای "حقایق را فقط در عصر علمی می‌توان یافت"، احتمالاً باعث نشان دادن گمراهی‌ها و گسست‌های عظیم یا به عبارتی، ساختارهای قبلی بر پیشداوریهای غلط - که سراسر تاریخ را در بر می‌گیرند- به جای واقعیت‌گرایی شدند. همچنانچه تاریخ بطور کلی چنین نقضی را در بر گرفته است، پیشرفت عملی آن نیز در سایه‌ی این انحرافات بزرگ صورت پذیرفته است. قرن بیستم که در صدد شناخت این واقعیت برآمد، شاید سرخ‌ترین قرن این تاریخ باشد. اگر بنا باشد اعترافی برای قرن بیستم صورت پذیرد، قبل از هر چیز باید به شیوه‌ی نمایاندن این واقعیت باشد که چگونه این دیدگاه تاریخی از لحاظ علمی تقویت شده و خشم خود را بر سر بشریت فرو ریخت. شاید تمام قرون گذشته، به علت محدودیت امکانات علمی در وضعیتی نبودند که از خود انتقاد بنمایند. اما قرن بیستم از بیشترین امکانات علمی لازم جهت ارائه‌ی خود انتقادی برخوردار بود. اقدام این قرن به تهاجم بجای خود انتقادی و اعترافی عظیم و راهگشایی آن بر پیدایش خشونت‌بارترین قرن، بزرگترین جرم آن را تشکیل می‌دهد. تا زمانی که بشریت قرن بیستم را تحلیل نکند؛ تا به جرم خود اعتراف ننموده و از طریق تحقق یک انقلاب عظیم اخلاقی در صدد خود انتقادی بر نیاید، نخواهد توانست از ماهیت خود بعنوان منفورترین نظام اجتماعی رهایی یابد. تحول تمدن جدید تنها با تحلیل این جامعه‌ی منفور امکان پذیر خواهد شد.

ج) چهار تفکر بزرگ با یکدیگر در پیوندی دیالکتیکی بوده و در ماهیت خویش، تاریخ جامعه طبقاتی را انعکاس می‌دهند. اساساً بازتاب دیدگاه قشر حاکم و استثمارگر را ارائه می‌دهند. در طرف مقابل، قشر محکوم و استثمار شده هیچگاه از پدید آوردن و تداوم طرز غیر رسمی و اکثراً زیرزمینی خود فروگذار نکرده است.

اولین شیوه‌ی ایدئولوژیکی که طبقه‌ی استثمارگر آنرا متعالی ساخته است، بطور کلی اساطیر متکی بر آسمان و عرش می‌باشد. عبارتی دیگر، در حالیکه آسمان، عظمت و رفعت، بعنوان صفات طبقه‌ی حاکم پیشرفت می‌کنند، برای طبقه‌ی استثمار شونده، پستی، قعر و جهنم در نظر گرفته می‌شود.

در متجلی ساختن طرز تفکر اساطیر (روایت و بیانات) به آشکارترین شکل در مراحل کودکی بشریت از جانب طبقه‌ی استثمارگر به نفع خود کاهنان سومر دارای نقشی تعیین کننده می‌باشند. آنچه مهر خود را بر شیوه‌های بعدی تفکر می‌زند، طرز کاهنان سومری است. این طرز از نزدیک با استقرار جامعه‌ی طبقاتی در ارتباط است. علیرغم آنکه کلیه‌ی شخصیت‌های خداوندان حاکم و صناعاتشان در ابتدا مظهر طبیعت هستند، بتدریج به ویژگیهای طبقه‌ی حاکم تنزل می‌یابد. خداوند سومر در مسیر مستقیم خود به سوی تحول به

خدایی یگانه، تعیین کننده هستند. با پدیدار گشتن تکامل از دولت - شهر که با سوی امپراتوری، شمار خدایان نیز تقلیل یافته و به یگانگی می‌رسد؛ به جای صفات طبیعی، صفات اجتماعی ظهور می‌یابند.

با پیشرفت جامعه‌ی شهری و ایجاد تغییرات، تفکر تک خدایی نیز پیشرفت می‌کند. یکتاپرستی با ویژگی جامعه‌ی تجاری سازگارتر است. یکتاپرستی از لحاظ مفهوم و هویت نقطه‌ی اوجی در پیشرفت تفکر می‌باشد. جامعه‌ی متکی بر تجارت که نیازمند تغییرات و تضمینات قطعی می‌باشد، با متحول سازی اسطوره به دین در صدد رفع این نیاز برمی‌آید. از آنجایی که اسطوره متکی بر روایت است، قطعیت را بیان نمی‌دارد؛ دارای ارزشی معادل قانون و یا حکمی دینی نیست. لذا با جامعه‌ی زراعی هماهنگی بیشتری دارد. اما ارزش یافتن فوق‌العاده‌ی نسبت‌های تغییر، بازرگانان را از ایجاد عقیده و یا دینی با احکامی قطعی ناگزیر می‌سازد. قوانین یک دین دارای احکام قطعی، در درجه‌ی قوانینی واجب‌الاجرا و قوانینی که باید به آن ایمان آورده شود، هستند. این ویژگی، پرداختن به امور تجاری را بینهایت تسهیل می‌نماید. پیشرفت عقیده‌ی تک خدایی با تکیه بر قبایل سامی نژادی که ما بین مراکز سومر و مصر به تجارت می‌پرداختند، تصادفی نبوده و از نزدیک با این حقیقت در ارتباط است. شیوه‌های رسمی دین و اساطیر بر اساس منافع طبقه‌ی استثمارگر و حاکم تنظیم شده‌اند. نقش اقشار محکوم و استثمار شده در این آفریده‌ها خنثی می‌باشد؛ ناگزیرند هر آنگونه ارائه شود، همانگونه بپذیرند.

د) در مقابل این، تمام اقشاری که تحت فرمان سیستم استثماری قرار دارند، همواره در دین و اسطوره‌ی رسمی به دیده‌ی تردید نگریسته‌اند. منابع اصلی دین آنان بر جامعه‌ی نوسنگی استوار است. دین الهی مادر جامعه‌ی نوسنگی عمیقاً بر کلیه‌ی شیوه‌های تفکر پنهانی (طریقت‌گرایی) تاثیر گذاشته است. این اشکال دینی در حالیکه از سویی منعکس کننده‌ی واکنش‌های طبقه‌ی زیردست هستند؛ از سوی دیگر جنس زن، ویژگی‌های حیاتی وی، دین طبیعی‌اش، دوستی انسان - خدا و کاراگر مسالمت‌آمیز را بازتاب می‌دهد و دارای برخوردی لائیک‌تر و دنیوی‌تر هستند. طریقتها در سراسر تاریخ مراکز پرستش مخفیانه، در تلاش بودند که در سطحی یکسان و نزدیک به قشر زیردست و جنس زن بایستند، اما نتوانسته‌اند از تعرض استثمار رهایی یابند. فن آوری عقب‌مانده و عدم پیشرفت تفکر علمی در این مورد دارای نقشی اساسی بوده است. می‌توان شکل خالص طریقتها را نیروی مخالفت ستم‌دیدگان در دوران آغازین و وسطی دانست. علیرغم آنکه در تاریخ پراکنش وسیعی از خود نشان داده‌اند، به دلیل امحای سرکردگانشان از طریق شکنجه‌هایی بیرحمانه و یا زرخرد کردن آنان، به زمینه‌ی انحطاطات، آلام و واکنشهای فراوانی تبدیل شده‌اند. اما در واقع طریقتها و مذاهب مخالف، از جامعه‌ی نوسنگی گرفته تا به امروز، بیشتر، ایمان و مقاومت و شیوه‌ی زندگی قشر استثمار شده و محکوم بشریت را بازتاب داده‌اند.

ه) شیوه‌ی تفکر فلسفی، با مرحله‌ی جامعه شهری و پیشرفت ارزش افزوده، مطابقت دارد. در مرحله‌ای که شناختی دقیق درباره‌ی نیروهای جامعه و طبیعت در عملکرد اجتماعی پدید آمده باشد، بتدریج ارضای تفکر انسان با دین و اساطیر دشوار می‌گردد. به شیوه‌های تفکری اقناع کننده‌تری احتیاج وجود دارد. دیگر بسیاری از احکام دینی و اسطوره‌ای مضحک به نظر می‌رسند. با شناخت دقیق آسمان و زمین و مشاهده‌ی عدم وجود خدایانی که در آنجا تصور می‌شدند، ضرورت درک قوانین طبیعت بیشتر مطرح می‌گردد. شیوه‌ی مواخذه‌ای به شکل "کیهان چرا آفریده شده است؟" تفکر فلسفی را پدید آورد. بعلاوه؛ مدیریت خدا - شاه را مورد بازخواست قرار می‌دهد. هنگامیکه آشکار گردید شاهان، خدا نمی‌شوند و قوانین، بیانگر منافع آنان هستند، توضیح فلسفی جامعه ضرورت یافت.

تفکر فلسفی، با این ویژگی‌اش در تاریخ تفکر پس از دین و اسطوره، مرحله‌ی سوم و پیشرفته‌تری را بیان کرده و در میان دین و علم نقش یک مرحله‌ی گذار را بازی می‌کند. فلسفه از سویی برای رسیدن تفکر دینی به سطحی عقلانی‌تر راهگشا بوده - یعنی راه الهیات را باز می‌کند - و از سوی دیگر به علوم طبیعی متکی بر آزمون، نیرو می‌بخشد. خود نیز نسبت به پیشرفت علم، درصدد توسعه‌ی قوانین و طرز بیان عمومی‌ای که علم اکثراً در آن ناکافی می‌ماند، برآمد. فلسفه نیز همانند دین و اسطوره در راستای منافع طبقه‌ی حاکم مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما به سبب ایستار نزدیکش به واقعیت طبیعی به اندازه‌ی دین و اسطوره امکان استفاده از آن فراهم نشده است. تنها تمدنهای پیشرفته، زمینه‌ی بهتری برای فلسفه آماده می‌سازند. همچنانکه در آمیختن فلسفه با ادیان رسمی، راهگشای الهیات شده، در آمیختن آن با طریقتها نیز باعث نزدیکتر شدنش به ستم‌دیدگان گردید. در آمیختن طریقتها با فلسفه، در

مقایسه با ادیان رسمی برتری بیشتری دارد. وحدت با فلسفه، به دلیل آنکه عموماً منافع ستم‌دیدگان را با واقعیات در هم می‌آمیزد، سهولت دارد. به همین دلیل طریقه‌های قرون وسطی و بویژه فروخته‌های باطنی، تفکر فلسفی را بعنوان سلاحی نیرومند مورد استفاده قرار داده‌اند؛ همچنین پیدایش تفکر علمی نیز بیشتر از این نوع طریقه‌ها و مذاهب سرچشمه می‌گیرد.

و) تفکر علمی؛ با قطعیت یافتن عدم نیاز به یک مداخله‌گر خارجی در شناخت جامعه و طبیعت و نیز با اثبات تفکرات از طریق آزمون‌ها، اهمیت یافته و با پیشرفت عملکرد اجتماعی در ارتباط است. هر اندازه که پیچیدگی، شهرنشینی، تجارت و صنایع در جامعه‌ای رشد یابد، به همان اندازه نیاز به تفکر علمی افزایش می‌یابد. در بین جامعه و علم، چنین رابطه‌ی نزدیکی وجود دارد. در حالیکه طبقه‌ی حاکم استثمارگر از نیروی تولید علم بهره می‌گیرد، به دلیل به خطر افتادن منافعی از طریق روشنگری علم، به گریز و استفاده از شیوه‌های ایدئولوژیکی که بشریت را در ظلمت نگاه می‌دارند، پناه می‌برد. طرز تفکر علمی از این لحاظ برای اقشار محکوم و ستم‌دیده‌ی بشریت همواره منبع خطرات می‌باشد. علم به تنهایی آزادی‌بخش نیست، بلکه مدیریت طبقاتی علم، تعیین‌کننده می‌باشد. تاثیر علم، بسته به کاراکتر مدیریت طبقاتی بر اقشار اجتماعی، فرق می‌کند. با رشد منافع طبقاتی و ارتجاع، تحکم و تخریب بر روی جامعه و محیط زیست افزایش می‌یابد. برعکس، وابستگی نیروی اداره‌کننده‌ی اجتماعی به منافع عمومی و کاراکتر پیشرفته‌ی آن، به ایفای نقش نیروی تولید‌کنندگی، آزادی‌بخشی و عدالت‌گستری علم، امکان بیشتری می‌بخشد.

ز) سیستم تفکر غربی نیز محصول این اشکال تاریخی می‌باشد که با یک تکامل جداگانه، پیشرفت خویش را تا روزگار ما ادامه داده است. شکلی که هویت اسطوره‌ای سومر در آناتولی و یونان به خود می‌گیرد، دارای ماهیتی است که امکان تغییر و یک آزادی محدود که کاملاً بر اراده‌ی فرد حاکمیت ندارد را فراهم می‌سازد. آیین تاثیر گذار "ژئوس" در دوره‌ی بین ۱۵۰۰ تا ۵۰۰ ق.م به نوع انسان بسیار نزدیک شده است. امید و ترس منسوب به خدا، مفهومی فراتر از تاثیر معنوی نداشته و واقعیت خشن نبودن شکل‌گیری طبقات را بیان می‌کند. تفکر مرتبط با استقلال طبیعت از اراده‌ی خدا و درک اینکه قوانین اجتماعی نیز محصول اراده‌ی انسانی است، در حال استقرار یافتن می‌باشد. در حالیکه طبقات حاکم با آیین ژئوس تجلی می‌یابند، مردم عامی با آیین "دیونیس"، بروز تمایزات در جامعه را بیان می‌کنند. این نیز بروز تمایز در میان خدایان را بازتاب می‌دهد. بطور کلی اساطیر، بعد از ۵۰۰ ق.م جای خود را به تفکر فلسفی واگذار می‌کنند. فرد با توسل به فلسفه، روشنگری بیشتر و اراده کسب می‌کند. همراه با تعبد موجود در فرهنگ شرق، مسیری جداگانه و عکس را طراحی می‌پیماید. اولین گسست جدی بین شخصیت‌های شرق و غرب در نزد یونانیان تعمق می‌یابد؛ مکان اصلی گسست، سرزمین ماد می‌باشد.

شمال غرب ایران و بین‌النهرین علیا، مکانی است که برای اولین بار تفاوت بین خط مشی شرق - غرب پدید آمد. سنت زرتشتی تمام نیروی خویش را از ممکن ساختن بروز این تفاوت گرفته است.

اراده‌ی خدایی در امپراطوری روم ضعیف‌تر گشته و کاراکتر لائیک اهمیت می‌یابد. فلسفه‌ی استواگرایی طبیعی با کاراکتر کوسموپولیتیک خود، راه مسیحیت را هموار می‌سازد. همچنین تفسیر متون مقدس یهودی با فلسفه‌ی یونان، پایه‌های فلسفی عقاید اسلامی و مسیحی را تشکیل می‌دهد. کلیسا که ادعای نمایندگی اقتدار خدایی در برابر اقتدار دنیوی (۵۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی) را دارد، در واقع پایه‌های ایدئولوژیکی فنودالیسم غرب را تشکیل می‌دهد. طرز تفکر شرقی در این آخرین دوره‌ی حاکمیت، راه را بر یک دگرگونی ریشه‌ای در ساختار تفکر و اخلاق جامعه‌ی اروپا که غالباً در مرحله‌ی بربریت قرار داشت، گشود. اما در اینجا نیز مجادله‌ای خشونت‌بار و بیرحمانه با طریقه‌ها و شکل‌گیری مذاهب متکی بر مردم پدید می‌آید. در این حالتش، از حالت خالص اولیه‌ی عیسوی بسیار دور گشته و با منافع طبقه‌ی حاکم درآمیخته است. با شتاب‌گیری عصر علم بعد از ۱۴۰۰ میلادی، طرز تفکر الهی را کاملاً از دست داده و صرفاً به رفتارهای اخلاقی تنزل می‌یابد. در این، دوره ذهنیت غربی کاملاً از دین گسسته و با اعتماد به خود پیشرفت می‌کند. این پیشرفت، خروج نامتعادل فرد از حیطه‌ی کنترل جامعه را سبب شده است. خودسودایی بیش از حد در نقطه مقابل دگماتیسم راهگشای بیماری دیگری می‌شود. فرد سرمایه‌دار حداقل به اندازه‌ی خدا - شاهان سومری خود را صاحب نیرو نشان می‌دهد. از راهی جداگانه خود را خدا ساخته، یعنی به موقعیتی برتر در جامعه دست یافته است. اساسی‌ترین خطر و بیماری در فرهنگ غرب همین است. هنوز چاره‌ای برای این بیماری یافت نشده است.

در این دوره اقشار اجتماعی ستمدیده و تحت فشار در غرب، بسوی یک ایدئولوژی غالباً علمی و سوسیالیسم تمایل می‌یابند. سوسیالیسم هویت ایدئولوژیکی جدید ستمدیدگان می‌باشد. اما پیدایش آن از بطن جامعه‌ی طبقاتی و بویژه عدم رهایی آن از تاثیر سیاسی، نهادینه نکردن طرز مدیریت و شخصیت و بجای آن سازمانیابی شبیه نهادهای طبقه‌ی حاکم، پس از مدتی کوتاه راه را بر انحطاط گشود. نابود ساختن و یا جذب کردن بسیاری از سازمانیابی‌های قرون اولیه و وسطی از سوی طبقه‌ی حاکم، بار دیگر در آزمون رئال سوسیالیسم تکرار شده است.

ح) خط فکری شرقی، مسیری جداگانه را پیموده است. با خود را الهی ساخته و یا به سوی تفکر تک‌خدایی بسیار نیرومند شده، تکامل یافته است. تکامل دینی تک‌خدایی در تفکر خاورمیانه، بازتابی از مرکزیت یافتن نیروی اقتصادی و سیاسی است. قطعیت یافتن و قانونی ساختن عقاید و اوامر واجب‌الاجرای مطلق الهی، نقشی اساسی در عقب‌ماندگی خاورمیانه و کل شرق داشته است. در واقع با این شیوه‌اش حتی به شخصیتی عقب‌مانده‌تر از سومریان تبدیل شده است. خدایان سومری بسیار قطعی و قانونی نبودند. آنان ایمان آوردن به نوعی از مجازات و یا تضعیف معنویات را پدید نیاورده، و شاید هم نگرش دین - خدایی انسانی‌تر و انعطاف‌پذیرتر موضوع بحث باشد. قطعیت یابی واقعی با اشغال شهرهای سومر توسط قبایل سامی و آموری آغاز شده است. خط‌مشی آکاد - بابل - آشور، همراه با تامین نیروی اقتصادی و سیاسی متکی بر بکارگیری خشونت، در نگرش دین و خدا باعث رسیدن به نگرشی از خدایی مجازات‌کننده و یگانه گردید. پیشرفت تجارت نیازمند قوانین قطعی می‌باشد. وحدت قبیله نیز در این پیشرفت نقش مهمی دارد. اساساً عقیده‌ی "ال" بعنوان خدای عمومی قبایل سامی الاصل، در نهایت این پیشرفت‌ها - که با ابراهیم آغاز و به محمد ختم می‌شد - تا شکل‌گیری اصطلاح "الله" که بسیار نیرومند و دارای ۹۹ صفت است، ادامه می‌یابد. الله در واقع بازتاب فکری مرکزیت‌گرایی قبیله‌ای حداقل ۱۰۰۰۰ ساله‌ی شبه‌جزیره‌ی عربستان است. تا رسیدن به سمبل عمومی نیرو در نزد قبایل سامی‌مراحلی چند را سپری کرده و توسط حضرت محمد به اوج رسانده شده و بعنوان هویت ایدئولوژیکی جامعه‌ی تجاری، قطعیت یافته است. خدایی با جنبه‌ی غالباً ملی و عالی‌ترین بازتاب ایدئولوژیکی، نیروی اجتماعی اعراب و سامی‌ها می‌باشد.

الله بعنوان خدا، ضمن استفاده از نمایندگی نیروی طبیعت، اساساً نمایندگی ایدئولوژیکی نیروی اجتماعی را در بالاترین سطح انجام می‌دهد. ویژگی عبودیت‌آور و آزادی بخش این اصطلاح در هم آمیخته است. با رها ساختن انسانها از بند خدا - شاهان، در مقابل برده‌داری قرون اولیه قد علم کرده است. وابسته شدن به یک تفکر الهی مجرد، در مقایسه با پرستش خدا - شاه گامی در راستای ترقی و آزادی می‌باشد. اما به دلیل تقویت عقیده‌ی عمومی بردگی، شیوه‌ی وابستگی در شرایط فئودالیسم را در سطحی جدید سیستم‌تیزه می‌کند. ضمن اینکه در قرون وسطی هویت ایدئولوژیکی اساسی سیستم فئودالی در حال رشد را تشکیل می‌دهد، به بهترین شیوه منافع و ذهینت بازرگانان - که به طبقه‌ی حاکم در جامعه‌ی عرب تبدیل شده‌اند - را بیان می‌دارد. الله، بعنوان اصطلاحی که حضرت محمد آن را رشد داد، ضمن بهره‌گیری از تفکر فلسفی یونان و تفکرات دینی مسیحیت و یهودیت، نیروی تامین‌کننده‌ی دگرگونی‌های ناشی از ضروریات شرایط اجتماعی را نیز متجلی می‌سازد. الله به نحوی مان‌یفت فئودالیسم قرون وسطی و اعلامیه و قانون اصلی آن است.

اعلام اسلام بعنوان آخرین دین نازل شده از طرف حضرت محمد، حاکی از دور اندیشی وی می‌باشد و در واقع، پایان عصر دین و خدایان را بیان می‌کند. برعکس آنچه می‌اندیشند، واژه‌ی الله حضرت محمد، بیش از دین به فلسفه و علم نزدیکتر است. الله از شاهرگ به انسان نزدیکتر است؛ ازلی و ابدی بوده و آفریدگار است، «لم یلد و لم یولد» است؛ و مالک هر چیز می‌باشد و ۰۰۰ همگی این صفات نشان می‌دهد که به انبوهی کیفی در قوانین دیالکتیک بسیار نزدیک شده است. الله، به نحوی بعنوان کانون قوانین جامعه و طبیعت شناسانده می‌شود. مدت‌ها بود که الله از مفهومی منجمد و حالتی همانند خدایان یونان و سومر که همیشه زنان را به استثمار کشانده و انسانها را به خدمت و امیداشتند، گذار کرده بود. به نیروی قانون کلی جامعه‌ای استقرار یافته مبدل شده بود. آشکار است که این بیانگر ظهور پیشرفتی مهم می‌باشد.

مباحثات راجع به مسئله‌ی وجود یا عدم وجود خدا که از قرون وسطی تا به امروز ادامه داشته، یک انحراف می‌باشد. بیان مسئله بدین شکل اشتباه محض است. صحیحتر آن است که بحثی ضروری و مفید درباره‌ی چگونگی بازتاب اجتماعی خدا، آنچه را که



متجلی میسازد، تکاملی که طی کرده و نهایتاً به چه چیزی مبدل شده است، به میان آید. پاسخ داده شده در هندوستان و چین، نظریه‌ی خدا - شاه و پرستش آن بود. در غرب او را به زمین و به میان انسانها آورده و راهی برای نزدیک ساختن او به انسان را اساس گرفته‌اند. این راه در نهایت به پیدایش علم و مدیریت دمکراتیک منتهی شده است. در خاورمیانه دلیل نیرومند بودن بنیادش پیوسته همانند شمشیر «دموکوس» بر سر جامعه نگه داشته شده و همراه با متناسب ساختن آن با سیستم فئودالی قرون وسطی، حاکمیت ایدئولوژیکی طبقه‌ی حاکم تامين شده است. برداشت مذهب سنی اسلام، الهیات رسمی را بیان کرده و طبقه‌ی در حال اعتلای تاجر و اشراف زمین‌دار را متجلی می‌سازد. در مقابل این، مذاهب علوی، شیعی، تمام طریقتها و گروههای باطنی با زدن ماسک اهل بیت، برداشت اقشار ستم‌دیده و استثمار شده را بیان میدارد. این جریانات نیمه مخفی - که ریشه‌ی آنها به جامعه‌ی نوسنگی بر میگردد - شیوه‌ی مبارزه‌ی قومی و طبقاتی قرون وسطی را تشکیل میدهند. مبارزات طبقاتی و قومی مختص به قرون وسطی، تنها تحت پوشش این طریقتها توانایی ابراز وجود پیدا میکردند. علیرغم مبارزات فراوان و تشکیل نهادهای قومی، در عدم پایداری آنها علاوه بر پذیرفتن عصر شکل‌گیری طبقات، انحطاطات و قتل عامها نیز دارای نقش بوده‌اند.

ساختار ذهنی خاورمیانه، اساساً بعد از سده‌های ۸ تا ۱۲ میلادی - که میتوان آنرا دوره‌ی بلوغ اسلام نیز نامید - دوره‌ی پسرفت عظیم خود را آغاز کرده است. در حالیکه پایه‌های علم و رنسانس در غرب آماده میگردد، خاورمیانه از لحاظ ذهنی به ارتجاع‌ترین و عقب‌مانده‌ترین دوره‌ی خود پا میگذارد. نوعی زندگی با اتکای صرف بر نیروی نظامی و منحنط، بر هر جا حاکم میگردد. بر هیچ اصول معنوی - فلسفی استوار نمیباشد. اسلامی که بیشتر با جنگ فئودالی در آمیخته، توانسته است تاثیراتش را تا به امروز ادامه دهد.

ط) این وضعیت کلی، وقوع یک انقلاب ایدئولوژیکی را ضروری میسازد. نباید فراموش کرد که تمامی مکاتب راست و چپ معاصر، در واقع از هویت و ماهیت ایدئولوژیکی قرون وسطی رهایی نیافته و حتی به دلیل نواقص خود به جریانهایی مصنوعی و جعلی تبدیل شده‌اند. مبارزات ایدئولوژیکی در خاورمیانه متوقف شده است. به دلیل آنکه نگرشهای ملیت‌گرای، کمونیستی و حتی اسلام‌گرایان نو، خود را از چارچوب ماهیت ایدئولوژیکی قرون وسطی نرسانیده‌اند، قادر به نوآوری نمیباشند. موضوعی که قبل از هر چیز برای خاورمیانه اهمیت دارد ترک هویت و شخصیت ایدئولوژیکی مزبور میباشد. در غیر اینصورت به این می‌ماند که خاورمیانه علاوه بر زن فئودال خود، با زنی بورژوا ازدواج کند؛ آنچه در عمل روی داده نیز همین بوده است. وضعیت ۲۰۰ سال اخیر بیانگر موضوع مذکور است.

هدف ما در ارائه‌ی این تحلیلات، حداقل طرح صحیح مسئله میباشد. در اینباره تنها در سطح شناسایی به بررسی مسایل اکتفا می‌کنیم. اگر مسایل خاورمیانه مرتبط با گذشته‌ی تاریخی آن مورد بررسی قرار نگیرد، نتیجه‌ای غیر از مضاعف شدن مشکلات حاصل نخواهد شد. این موضوع با ماهیت خاورمیانه در ارتباط است. وقایع جنگ ایران و عراق و درگیری اعراب - اسرائیل، تضاد درونی اعراب، کشتار ارمنیها و مبارزات کردها - که جنگ آنان بیشتر برای کسب حیثیت صورت گرفته است - مثالهای بارزی در اثبات این حقیقت میباشد. مسایل منطقه همانند شرایط مرتبط، به همدیگر وابسته‌اند. چاره‌یابی مسایل مذکور با تکیه بر حقایق تاریخی و در نظر گرفتن ارتباط آنها با همدیگر، باعث شروع دوره‌ی نوینی خواهد شد. برخوردهای ملی‌گرایانه، اسلام‌گرای نوین و چپ‌گرایان کلاسیک، مسایل را به بن بست رسانده‌اند. تنها در صورت ترک این نگرشها میتوان به راه حل مسایل دست یافت.

موضوعی که در نتیجه‌ی این تحلیلات به آن دست یافته‌ایم، چنین میباشد؛ جریان آزادیخواهانه و مساوات‌طلبانه‌ی دمکراتیک - که از دوران نوسنگی به بعد راکد مانده است - با پاکسازی تفاله‌های تاریخی طبقات و شکل دهی مجدد به آن و با تکیه بر علم و فن‌آوری جدید، بصورت یک جنبش دمکراتیک مردم‌پسند درخواهد آمد. یک بار دیگر ضرورت خلق تمدنی نوین و آزادببخش و عدالت گستر در سرزمین خالق تاریخ و مردمانی که آنرا آغاز کرده‌اند، بعنوان امید حیات بخش بشریت احساس میشود. بایستی با اشتیاق فراوان به استقبال وظیفه‌ی مزبور شتافته و جهت تلافی کردن همه‌ی دردهای متحمل شده در راه آن به پیروزی رسید.

۲- باید اهدافی را که هویت ایدئولوژیکی نوین قصد تحقق آنرا در آینده دارد و همچنین ویژگیهای جامعه‌ی مطلوب آن، در چارچوب یک برنامه گنجانید. برنامه‌ی مزبور تنها در صورتیکه بر دانش تنوریک و فن‌آوری تکیه داشته باشد، قادر به هدایت

صحیح جنبشهای اجتماعی و متحول ساختن آنان میباشد. در این برنامه بایستی ویژگی ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مطلوب جهت آگاهی افکار عمومی در داخل و خارج ارائه شود.

نقد تاریخ معاصر، زیربنای برنامه‌ی نوین را تشکیل میدهد. به ویژه، انتقاد از نظام رنال سوسیالیسم که ادعای تاسیس جامعه‌ای بدون طبقه را داشت و نقد آخرین برنامه‌ها و اهداف لیبرالیستی سرمایه داری، حائز اهمیت میباشند. این عمل به معنای اعلام صداقت به دموکراسی و تلاش برای اعتلای آن است. اصول دموکراتیک معاصر، خود به تنهایی میتواند به عنوان یک برنامه انتخاب شود، اما در جوابگویی به برنامه‌ی نوین، مختصر و ناکافی میباشد. برنامه‌ی مورد نظر ما، بکارگیری اصول دموکراتیک را در نهادینه ساختن دولت، سیاست و جامعه، وظیفه‌ای ضروری میداند.

برنامه‌ی جدید، آزادی زن، حفاظت از محیط زیست و نظارت بر ابعاد دهشت‌زای فن‌آوری که در تمدن سرمایه داری به اندازه‌ی کافی مورد بررسی قرار نگرفته را بعنوان مفادی اساسی مورد بررسی قرار میدهد.

آزادی زن در شکل‌گیری عادلانه‌تر تمدن جدید ایفای نقش خواهد کرد. زن که از دوران نوسنگی به بعد از بطن جامعه رانده شده بود، در نهایت احترام جایگاه واقعی خویش را و به شکلی آزاد و برابر پیدا خواهد کرد. باید تمامی اصول تئوریک، برنامه‌ریزی، سازماندهی و عملی مربوط به آزادی زن حاضر شوند. باید مسئله‌ی زن بیش از طبقه‌ی پرولتاریا و ستمدیدگان - که در گذشته موضوع بحث بودند - مورد تحلیل و شناسایی قرار گیرد. میتوان گفت که آزادی زن، در بنیادی‌ترین تحول اجتماعی تعیین کننده خواهد بود. هر اندازه زن به آزادی و برابری دست یابد، به همان اندازه سایر اقشار جامعه به آزادی و برابری دست خواهند یافت. نقش زنان در پیشرفت دموکراسی و استقرار لائیسزم تعیین کننده است. این توضیح مختصر نشان میدهد که مسئله‌ی زنان در پیشاهنگی جنبشهای اجتماعی جدید بسیار حائز اهمیت میباشد. مسئله‌ی حفاظت محیط زیست جزو موارد دیگری است که باید در مفاد برنامه‌ی جدید گنجانده شود. چنانچه میدانیم تضادهای بین جامعه و طبیعت حداقل به اندازه‌ی تناقضات اجتماعی دارای اهمیت هستند. حفاظت از محیط زیست به معنای حفظ منابع آب، پوشش گیاهی، هوا و جغرافیا میباشد. بایستی اتخاذ تدابیر لازم برای حفظ محیط زیست، بصورت مفاد اساسی در برنامه‌ی مذکور انجام گیرد. همچنین حمایت از حیوانات و جلوگیری از کشتار آنان حائز اهمیت است.

فناوری در جامعه‌ی سرمایه داری، از سویی هنوز بطور کامل و مثبت مورد استفاده قرار نگرفته و از سویی دیگر به یک هیولای غیر قابل کنترل تبدیل شده است. لذا در برنامه‌ی مورد بحث، تنظیم سیاستهایی پیرامون استفاده از فن‌آوری به شیوه‌ای که در خدمت تمامی بشریت قرار گرفته و در برابر ابعاد تهدیدآور آن تدابیری کافی اتخاذ شده باشد، ضرورت دارد. برنامه‌ی جدید باید نحوه‌ی بکارگیری مناسب فن‌آوری را تعیین سازد. لازم است که علاوه بر ممنوعیت استفاده از سلاحهای هسته‌ای و نظارت بر آن، در مورد بکارگیری هورمون‌ها، مهندسی ژنتیک و اثر گلخانه‌ای نیز تدابیری اتخاذ شود. باید مفادی در رابطه با آموزش، بهداشت و تنظیم جمعیت در برنامه‌ی جدید جای بگیرد. فن‌آوری و اقتصاد باید در راستای دموکراتیزه کردن جامعه، دولت و سیاست مورد استفاده قرار گیرند.

درج نحوه‌ی برخورد با مسایل کودکان و سالمندان در مفاد برنامه‌ی جدید ضرورت دارد. این مسائل دارای آنچنان اهمیتی هستند که نمیتوان صرفاً آنرا به خانواده واگذار نمود.

اصول اخلاقی نوین و تعریفی دوباره از هنجارها باید به شکلی نهادینه شده در برنامه‌ی جدید جای بگیرد. یکی از جنبه‌های اساسی گام نوین تاریخی، تنظیم قوانین جدید اخلاقی و نهادینه کردن آن میباشد. با علم بر اینکه هیچ نهاد سیاسی و قانونی در حد قوانین اخلاقی دارای قدرت تاثیر گذاری بر جامعه نیستند، بایستی با دقت فراوان به تعریف و ارائه‌ی شکل اجرایی آنان پرداخت.

فساد اخلاقی در یک جامعه بیانگر عمق بحرانهای موجود در آن است. باید خاطر نشان شد که قصد ما از اخلاق، قوانین اخلاقی دین و احکام سنتی نمیباشد. اخلاق در دیدگاه ما شامل رفتارهایی اجتماعی است که افراد جامعه بدون مجبوریت قانونی و - اما با قدرتی بیش از قانون - با رضای خویش و مطابق وجدان از آنچه حقیقتاً زیبایی و نیکی میدانند، پیروی کنند. در برابر اخلاق محافظه

کار و واپسگرا، اخلاقی سازنده و آزادببخش نیز وجود دارد. برنامه‌ی جدید اگر قادر به تشخیص این دو از هم باشد، میتواند نقشی مثبت بازی کند. اخلاق جدید را میتوان نهادینه شدن ارزش، معنویات جامعه نامید. اخلاقی منحط تنها از طریق تحولی بنیادین در آن قادر به احیا میشود که پس از آن در رفع بحرانها و رساندن جامعه‌ی جدید به ارزشهای واقعی و حفظ آن موفق خواهد شد. در واقع نقش اخلاق در جوامع مرفه بنحوی با ایجاد ویژگیهای مثبت در شخصیت، به هنر تزیین لباس میماند.

جایگاه هنر در جامعه، حداقل به اندازه‌ی نقش اخلاق حائز اهمیت است. بنابراین شناخت دوباره‌ی آن امری الزامی است. جامعه‌ای بدون هنر به بدنی عریان و ابتدایی میماند. حتی به معنای گسست روح و جسم از ذهنیت واقعی میباشد. اگر جایگاه واقعی هنر در اهداف و برنامه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، تعریف نشود، مشکلات عمده‌ای به بار خواهد آمد. جامعه‌ای بدون هنر را نمیتوان تصور کرد. هنر، برعکس آنچه پنداشته میشود، بجای اینکه زبان حال نخبگان جامعه باشد، باید بصورت وسیله‌ای برای جویگویی به نیازهای عامه‌ی مردم در زمینه‌های دین، فلسفه و اسطوره درآید. هنر بیانگر تفکر و اخلاق ایجاد شده از سوی اراده و ذهنیت والا میباشد که بصورت قالبهای قابل فهم و قابل پیروی از طرف همگان درآمده است. برنامه‌ی جدید با گنجاندن یک چارچوب هنری در محتوایش کامل خواهد شد.

۳ - هویت ایدئولوژیکی جدید با تعیین استراتژی و تاکتیک که شامل راههای دستیابی به برنامه و تئوری آن میباشد، تکمیل میگردد.

تئوری، نگرشهایی مشخص و بدیهی را بیان میدارد، اما برنامه شامل بخشی از اهداف است که از تئوری جدا شده و از سرند انتقادات گذشته‌اند. استراتژی، خط مشی صحیح چگونگی دستیابی به اهداف، ابزارهای مورد استفاده و گامهای تاکتیکی را تعیین می‌کند. استراتژی مناسب‌ترین راه را از میان راههای متعدد برای رسیدن به اهداف انتخاب می‌کند. تاکنون شاهد راههایی دردآور و خونبار که به بن بست رسیده و یا اینکه قبل از رسیدن به هدف پایان یافته‌اند، بوده‌ایم. یک استراتژی صحیح، شیوه‌ای از مدیریت را اعمال میدارد که تمامی راههای مخاطره آمیز را شناسایی و در صورت لزوم از اهداف غیر واقع بینانه چشم پوشی کرده و جامعه را جهت رسیدن به اهداف و حقانیت تاریخی خویش هدایت می‌کند. جوامع و سازمانهایی که از چنین استراتژی‌ای برخوردار نباشند، یا به بن بست رسیده یا اینکه در نیمه‌ی راه به شیوه‌ی دردناک و خونبار دچار شکست میگرددند. نمونه‌های متعددی از این نوع در تاریخ وجود دارند. استراتژی، یک هنر مدیریتی صحیح را برای جلوگیری از این وضعیت می‌آفریند.

استراتژی، نیروهای اساسی و جایگزین آنان و همچنین نیروهای فرعی (موقتی) را شناسایی کرده و راهپیمایی به سوی هدف را به شیوه‌ای واقع بینانه و با حداقل تلفات و زیانها همانند یک دو مارتن تنظیم می‌کند. تمامی جوامع و سازمانهایی که استراتژی و شیوه‌ی صحیح بکارگیری آنها را تعیین نکنند، نیروی حیات خویش را از دست داده و متلاشی میگرددند. تعیین استراتژی در حکم شکل گیری مغز و نیروی عقل سازمانها و جوامع است. موجودات زنده‌ی ابتدایی از نیروی عقلی کمی برخوردارند. تئوری و برنامه، نیروی خود را از قدرت مدیریت استراتژیک کسب می‌کنند. این نیز با نیروی اداره کردن و تصمیم گیری درباره‌ی موضوعات تاریخی و استراتژیک در تمامی مراحل امکان پذیر میگردد. این مدیریت در صورت شکست استراتژی و یا ناتوانی در ادامه‌ی حیات، به توضیح آن پرداخته و بجای آن یک استراتژی صحیح را ارائه میدهد. مطابق این تعریف؛ استراتژی، بیانگر نهاد فرماندهی و رهبریتی کاراست که از نیروی خلاقیت و شیوه‌ی صحیح مدیریتی برخوردار می‌باشد. جوامع و سازمانها، در صورتیکه به این نیرو دست نیابند، قادر به تشخیص جهت حرکت و درک وضعیت پیشروی، پسروی و یا در جازدن خود نبوده و نهایتاً رو به انحطاط و نابودی خواهند رفت. برعکس، اگر جوامع ضعیف و یا سازمانهایی این نیرو را کسب کنند، به تدریج متحول، کارا و قدرتمند شده و به اهداف خویش دست خواهند یافت. فاکتور استراتژی در ایدئولوژی تا به این اندازه حائز اهمیت است.

آخرین فاکتور اساسی در هویت ایدئولوژیکی جدید، تاکتیک میباشد. تاکتیک، ارگانها و انرژی لازم را در جریان حرکت بسوی اهداف تامین میسازد. کل ارگانهای بدن غیر از مغز، بنحوی عملکردی دارای تاکتیکی هستند. موجودات زنده برای ادامه‌ی

حیات، به فعالیت همه‌ی ارگانهای بدن بر اساس تقسیم وظایف نیاز دارند. به همین شیوه، جوامع و سازمانها نیز به فعالیت همه‌جانبه‌ی ارگانهای خویش احتیاج دارند.

دولت از طریق سیاستها و سازماندهی در عرصه‌های قانونگذاری، قضایی و اجرایی و همچنین اقتصادی و نظامی درصدد دستیابی به اهداف خویش برمی‌آید. جوامع نیز از ارگانهای مشابه برخوردارند. احتیاج، وسیله را تعیین می‌کند. تاکتیک در دوره‌های بحرانی، راه‌رهای جامعه، نحوه‌ی فعالیت سازمانهای فرعی و نیروی پیشاهنگ آنرا تعیین می‌کند. مدیریت تاکتیکی موظف به تعیین مواردی چون؛ نحوه‌ی بکارگیری خشونت، حمله یا دفاع، مقدار نیروی مورد استفاده و سرعت تحولات در دوره‌های بحرانی میباشد. مدیریت تاکتیکی برای کسب موفقیت باید به تحلیل واقع‌بینانه‌ی موارد فوق بپردازد. در غیر اینصورت، به مغزی بدون ارگانهای اجرایی می‌ماند. کلیه‌ی جوامع، هم در دوره‌های بحرانی و هم در مواقع صلح و رفاه به تاکتیک احتیاج دارند. این موضوع درباره‌ی سازمانها نیز صدق می‌کند. جامعه و سازمانی که نیروی خلاقیت و تاکتیک نداشته باشد، هرچند از تئوری، استراتژی و برنامه‌ای نیرومند برخوردار باشد، به موفقیت نخواهد رسید. بنابراین لازم است تمامی سازمانهای اجتماعی، شیوه‌ی عمل و نهادهای اجرایی خویش را ایجاد کنند. بعبارت دیگر، باید با پیشبرد ارگانیزاسیون، توان سازمانی خود را افزایش دهند.

کلیه‌ی سازماندهی‌ها و اشکال اجرایی که در این راستا و منطبق با این اهداف باشند، اهمیت دارند. این موضوع درباره‌ی تمامی عرصه‌ها، از عرصه‌ی نظامی گرفته تا عرصه‌ی معنوی صدق می‌کند. سازمانهای موفق با توجه به احتیاج، شکلی مناسب از تاکتیک را به اجرا در می‌آورند؛ در عمل نیز طیف وسیعی از شیوه‌های خشونت‌آمیز و یا صلح‌آمیز و فعالیتهای اقتصادی و سیاسی وجود دارد. سازمانهایی که قادر به انتخاب صحیح اشکال و ابزار فعالیت نباشند، ناموفق مانده و نهایتاً دچار انحطاط میگردند. سازمانهایی که فعالیتهای خویش را به اجرا در نیاورده و یا اشکال جدیدی از آن را در زمان مناسب بوجود نیاورند، از رهبریتی ضعیف برخوردارند. اما سازمانهایی که این موارد را رعایت کنند، شکست آنان غیر قابل تصور است. اگر محتوای ایدئولوژیکی و اشکال و ابزارهای اجرایی سازمان توسعه نیابند، تمامی اصول تئوریک، استراتژیکی و برنامه‌ای منفع‌ل میگردند. برعکس، اگر سازمانی کلیه‌ی اشکال و ابزارهای سازماندهی و اجرایی خود را در زمان خود و به تعداد و سرعت مناسب ایجاد نموده و بکار گیرد، قطعاً موفق خواهد شد. برای اینکه این نیرو قادر به ایفای نقش تاکتیکی باشد، لازم است مطابق با اهدافش خود را به یک پدیده‌ی عینی تبدیل سازد.

بطور خلاصه میتوان گفت که نحوه‌ی شکل‌گیری هویت ایدئولوژیکی جدید، اهمیت خود را همچنان حفظ می‌کند. امروزه تمدن سرمایه‌داری متکی بر جامعه‌ی طبقاتی موجب پیدایش یک بحران عمیق و فراگیر شده است. سرمایه‌داری علیرغم انجام آزمونهای فراوان در زمینه‌ی ایدئولوژی، از دستیابی به نوع سالم آن ناموفق مانده است. تجارب غنی موجود در علوم عینی و ذهنی احتمال پیدایش نوع جدید ایدئولوژی را افزایش داده است. در این رابطه باید تمام پیوندهای ایدئولوژیکی از اساطیر گرفته تا سوسیالیسم علمی، همگی در یک کلیت دیالکتیکی مورد ارزیابی قرار گیرند. شروط اولیه برای آنانکه قصد اقدام به چنین کاری را دارند، درک قداست تمام واژه‌های متعلق به بشریت و احترام گذاشتن به تجارب تاریخی میباشد. نسبت دادن اتهام، کفرگویی و تحقیر از جهالت ریشه میگیرد. عدم درک صحیح یک تفکر و قبول آن همچون فرموده‌ی بزرگان و یا رد و تکفیر آن، برخوردی اشتباه است. نظر ما، سکوت در برابر نواقص تفکرات نیست، بلکه اتخاذ موضعی پایدار در بجای آوردن آنچه صحیح است، میباشد.

خصوصیت اصلی عصر ما، بحران و رکود تمدن متکی بر جامعه‌ی طبقاتی است. همراه با آن ویژگیهای دوره‌ی گذار نیز به چشم می‌خورد. علیرغم اینکه هر دو نظام سوسیالیستی و سرمایه‌داری به دلیل خصلت متفاوت خود به جنگی وسیع با یکدیگر پرداختند، اما هیچکدام از آنها قادر به غلبه‌ی کامل بر دیگری نگردید. این در حالی است که این تئیه‌ی «سیاه یا سفید»، با قوانین اساسی طبیعت در تضاد میباشد. طبیعت، و جامعه که شکلی از آن میباشد، همواره در میان «بی‌نهایت و نهایت» در حال تغییر میباشد. اگر علوم اجتماعی و مباحث پیرامون تمدن در یک چارچوب تنگ تئیه‌ی «سیاه و سفید» ارزیابی شوند، انحراف ایدئولوژیکی پدید آمده که زیانهای فراوان در پی خواهد داشت. در دنیای رنگها، سیاه و سفید در رأس آنها که به سرعت در حال تغییر هستند، قرار دارند. غنای واقعی رنگها در طیف میان آن دو جای گرفته است. مد نظر قرار دادن این موضوع در ارزیابی تحولات اجتماعی به لحاظ شکل‌گیری یک

ایدئولوژی صحیح، حائز اهمیت است. ادعای انتخاب سیاه یا سفید به معنای انتخاب فاشیسم یا رئال سوسیالیسم است. در این صورت سایر رنگهای زیبا را چه باید کرد؟

تنگنای بوجود آمده فرا روی سوسیالیسم علمی، ناشی از شیوه‌های غلط اجرای آن بوده که نتیجه‌ی آن ویرانی و زیان بوده است. یکی از مهمترین وظایف طرفدارانش این است که با استفاده از تجارب گذشته، مناسبترین نوع جدید سوسیالیسم را پدید بیاورند.

تاریخ در قرن بیستم با تحمیل هر دو شکل افراطی فاشیسم و رئال سوسیالیسم رودرو ماند. در این قرن، بشریت تحت فشار نیروی بی نظیر فن آوری مجبور به "خبردار ایستادن" در مقابل پرچم سفید یا سیاه بوده است. بشریت رنج‌های بسیاری را متحمل گشته و خونهای زیادی بر زمین ریخته شد. رنگ زندگی تنها رنگ خاکستری نیست، زیرا در نهایت جریان رنگارنگ دیالکتیک وضعیت تحمیلی فوق را از میان برداشته است. ماهیت نظام سیاه تمدن طبقاتی که در آن خدای قهار و مطلق حکومت می‌کند به نظام تک‌رنگ «کمونیسم سفید»، شباهت داشت. هر دو نظام نیز نظامهایی موهوم، خیالی، اتوپیک و عوامفریب هستند که بشریت هیچگاه - برعکس آنچه تصور میشود - به آنها نیاز ندارد.

از این پس بشریت با ایجاد تنوع در رنگهای جامعه - همانند طبیعت - زندگی خود را ادامه خواهد داد. از این لحاظ اساطیر سومری در مقایسه با ادیان تک‌خدایی، انسانی‌تر و عادلانه‌تر هستند. البته برخی از جوانب اساطیر، نظام سیاه خدایان یعنی پادشاهان را بوجود آورده‌اند. با تحقیق در تاریخ کلیه‌ی اساطیر و ادیان، مشاهده می‌کنیم که یک نظام سیاه مطلق در میان آنها وجود ندارد. علیرغم داشتن ویژگیهای دگماتیکی، تنوع رنگها را فراموش نکرده‌اند.

نظریه‌ی علمی تبدیل ماده - انرژی، تئوریهای تکامل، فیزیک کوانتوم، تغییرات انرژی و رابطه‌ی نسبی زمان - مکان، این واقعیت را اثبات نموده‌اند که رنگها و یا نظامهای سیاه و سفید ثابت نیستند. این وقایع بطور کامل در قرن بیستم آشکار گردیدند.

در صورتیکه جامعه در این چارچوب فلسفی و علمی بررسی شود، مشاهده میشود که اضداد اجتماعی به مدتی طولانی، در پیوند با هم و محتاج به یکدیگر به سر می‌برند. پیروزی دموکراسی معاصر در اواخر قرن گذشته، در واقع از خصلت قرین به واقعیت آن سرچشمه گرفته است. موفقیت دموکراسی معاصر به دلیل تکیه‌ی آن بر فلسفه‌ای که تمامی غنای طبیعت و جامعه را در بر میگیرد و همچنین پیش‌بینی علمی تحولات تکاملی بوده است که نیروی خود را از علم و فلسفه اخذ می‌کند. تمدن دموکراتیک معاصر به دلیل درک عمیق قوانین پیشرفت و با تحت تاثیر قرار دادن تحولات اجتماعی، به تدریج به ملک کل بشریت درمی‌آید. این، امری تضادفی نبوده بلکه یکی از مهمترین نتایج حاصل از نیروی علم است، زیرا علم از خصلتی دموکراتیک برخوردار است. در تمدن دموکراتیک معاصر، علاوه بر ساختارهای دگماتیکی کهن، برخی از ساختارهای اتوپیک جامعه‌ی جدید نیز جای خواهند گرفت.

اگر دموکراسی معاصر را تنها سازش میان دو رأس مذکور بدانیم، اشتباه بزرگی خواهد بود. نکته‌ی مهمی که باید در این رابطه درک شود. این است؛ تا زمانی که هر دو رأس به اصول دموکراسی احترام بگذارند، از حق حیات برخوردار خواهند بود. گسترده‌ترین جامعه قطعاً از تنوع رنگهای اجتماعی برخوردار میباشد. دموکراسی معاصر اغلب بر تنوع اجتماعی تکیه دارد. دموکراسی معاصر به جای اینکه به سازش بین دو رأس تبدیل شود، بهتر است به صورت نظامی که تمام تنوعات تاریخی جامعه را در بر میگیرد، ارزیابی گردد. دموکراسی معاصر به تمام اقشار جامعه احترام گذاشته و حقوق آزادی بیان و سازماندهی را برای آنان به رسمیت میشناسد. این، از اصول اساسی سیستم دموکراسی معاصر میباشد. این سیستم، یک تئوری غنی برای پیشرفت جامعه است. یک تئوری معمولی اقتدار سیاسی نیست، بلکه شکلی گسترده و طویل‌العمر از تمدن است. سیستم دموکراسی معاصر اجزای طبقاتی و غیر طبقاتی جامعه را در بر میگیرد و ترکیبی از رنگهای آنان را به شیوه‌ای آزادانه بوجود می‌آورد. تئوری و جنبه‌ی علمی پیشرفت آزادانه را فراهم می‌آورد. خشونت را به غیر از مورد دفاع مشروع - که تعریف حقوقی آن واضح است - رد می‌کند. پرچمدار حقوق زنان و کودکان، یعنی قدیمترین اقشار تحت ستم میباشد. علاوه بر تضادهای درون جامعه، به بررسی تضادهای رو به رشد طبیعت و جامعه نیز میپردازد. مدافع ایجاد تغییرات و تحولات در یک چارچوب صلح‌آمیز است.

تعریف مکرر دمکراسی معاصر از اهمیت آن در تشکیل چارچوبی برای هویت ایدئولوژیکی جدید تمدن دمکراسی ناشی می‌گردد. بر پرچم هویت ایدئولوژیکی قرن بیست و یکم، «تمدن دمکراتیک معاصر» نوشته شده است. تمدن دمکراتیک معاصر حتی از ساختارهای قدیمی بشریت در جهت تجدید و سود بخش بودن آن بهره می‌گیرد. تحت لوای پرچم آن میتوان گذشته، حال و آینده را فتح کرد. اما این امر مستلزم آگاهی در مورد اصول اساسی، شناخت قدرت نهادها و ادای احترامی پرستش گونه به آنان میباشد. شخصیت دمکرات نمیتواند به شیوهی فردپرستی جنون آمیز و منطبق با اصول سودپرستی سرمایه داری زندگی کند. شیوهی زندگی او بصورت یک اتوپیا در آینده و یا طریقتهای انگل جامعه، نمیشاید. تا آنجایی که میخواهید میتوانید فردی آزاد باشید، اما باید متعهد به تاریخ و خلاقیت علمی آینده بوده و خود را بسازید. باید نه اسیر دگماها و نه محکوم اتوپیاها باشید.

تنها از طریق علم میتوانید به این موضوع پی ببرید که یگانه راه رسیدن به زندگی آزاد، داشتن بینش کافی دربارهی تاریخ و آینده است. بخاطر دگماها و اتوپیاها نباید از «فرد آزاد» صرف نظر کنید و یا اینکه با انکار به تحقیر آنها پردازید. در این رابطه باید به فردی آزاد که به کسب آگاهی در زمینهی دگماها و اتوپیا - بدون تسلیم شدن در برابر آنان - پرداخته و به یک نیروی عظیم علمی و فلسفی دست یافته است، تبدیل شوید.

این احکام در هویت ایدئولوژیکی ای که قبول خواهیم نمود، درج شده‌اند. این احکام، احکامی نامنظم و قدرگرا نمیشاند.

دومین جنبهی مهم هویت ایدئولوژیکی جدید پس از فرد باوری، جامعهی مدنی است. برای درک بهتر، میتوان آنرا «عرصه‌ی سوم» نامید. میتوان گفت که تمدن دمکراتیک بر سه پایه‌ی اساسی یعنی جامعهی دمکراتیک، سیاست و دولت، تاسیس میشود. دمکراتیزه کردن جامعهی قدیم به دشواری انجام می‌گیرد. همچنین دمکراتیزه کردن دولت نیز بنا به ساختار کلاسیکی آن، دشوارتر صورت می‌پذیرد. تبدیل دمکراسی معاصر به تمدن دمکراتیک، مستلزم انجام مبارزات فراوانی است. این امر در گذشته با قیامهای مردمی امکان پذیر بود، اما اکنون دولت که به تدریج به یک نیروی عظیم ایدئولوژیکی و عملگردی دست یافته است، بر خواسته‌ی دمکراتیزه کردن جامعه اعمال محدودیت می‌کند.

ترک و دگرگون ساختن راهکارهای کلاسیک دشوار نمیشاید. در این باره، سپری شدن زمان انقلاب و ضد انقلاب نقشی اساسی دارد. پس از این، تحقق اجباری سیاست دمکراتیک و اشکال اجرایی و ابزاری آن در میان دولت و جامعه مطرح میشود.

تاکنون شناخت عرصه‌های دولت و جامعه، بصورت کامل در تاریخ صورت پذیرفته است. در حالیکه ملتها فریاد و خواسته‌های خویش را بصورت قیامهایی ابراز نموده‌اند، موجودیت دولت بعنوان قدیمیترین ابزار اقتدار، به نحوی به چنان سرنوشتی تبدیل شده که رهایی از آن ناممکن میباشد. به ویژه دولتها و جوامع کلاسیک خارج از مراکز تمدن سرمایه‌داری که اغلب بازتاب درونی و بیرونی سیاستهای محافظه کاری آنان میباشد، به گونه‌ای کورکورانه بر موجودیت خویش اصرار می‌ورزند. اکنون بنحوی در صدد ایجاد شکلی جدید از محافظه کاری میانه‌رو هستند. در گذشته اعتقاد بر این بود که میتوان یک چنین دولتهایی را به وسیلهی انقلاب از میان برداشت. موفقیت‌های چندی در این رابطه، فکر مزبور را تقویت بخشیده است. اما تدابیری را که اکنون سرمایه‌داری امپریالیسم اتخاذ نموده، امکان موفقیت تئوری فوق را با محدودیت مواجه ساخته است. یک دولت محافظه کار به خودی خود در روند دمکراتیزه شدن قرار نخواهد گرفت. در دوره‌های بحرانی، حتی در مراکز سرمایه‌داری نیز به سبب وجود دولتی که بتدریج محافظه کار شده و به ویژه محیط زیست را تخریب می‌کند، ظهور عرصه‌ی سوم بطور اجتناب ناپذیری مطرح شد.

عرصه‌ی سوم، عرصه‌ی سیاست دمکراتیک است. با پیچیده‌تر شدن تمدن، ضرورت وجود ابزاری مدنی برای بر طرف ساختن نیازها پدید آمد، زیرا ابزارهای ارتباطی دولت با جامعه و یا ابزارهای خشونت آمیز انقلابی ناکافی میشاند. منظور ما از ابزارهای مدنی، سازمانهایی هستند که در میان دولت و جامعه، اما متفاوت و مستقل از آنها بوده و در صورت لزوم بوجود می‌آیند. نه در کارهای دولت دخالت می‌کنند و نه با آن همکاری می‌کنند، بلکه در خدمت برآوردن نیازهای جامعه قرار می‌گیرند. این سازمانها در چارچوب نهادهای اصلی و کهن جامعه قرار نمیگیرند. موسساتی دینی و اخلاقی نیستند. با توجه به وظایفی که بایستی انجام دهند،

اعضای معدودی را به خود جذب می‌کنند و در صورتیکه نقش آنان پایان یافت، با توجه به وظایفی جدید، متحول میشوند. این مدل سازمانی برای همگان، امکانی برای گریز از راهکارهایی که به یک بن بست عمیق ختم میگردند، فراهم میسازد؛ در این حالت ضرورت بکارگیری راهکارهای انقلاب و ضد انقلاب وجود ندارد. نیازهای شدید مردم در عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی، ورزشی، حفاظت محیط‌زیست، صلح و حقوق بشر باعث شده که اهمیت عرصه‌ی سوم روز به روز افزایش یابد.

تعریف عرصه‌ی سوم در این چارچوب کافی نمیباشد. لازم است که مباحث تئوریک و عملی آن به طور واضحتری ارائه گردد.

در این میان، احتیاج به مبانی تئوریک و عملی عرصه‌ی سوم به تدریج افزایش مییابد و ضرورت ارائه‌ی تئوری، برنامه، استراتژی و تاکتیک‌های آن مطرح شده است. این، به معنای عملی ساختن پروژه‌ی مزبور مییابد. بجای الگوهای کلاسیک تک حزبی متکی بر رانت دولتی یا جامعه، باید الگوهای مطابق با نیازهای مردم بوجود آیند. تمام سازمانهای متکی بر رانت و در رأس آنها احزاب کلاسیک، رو در روی ایجاد تحول ساختاری مطابق با تئوری جامعه‌ی مدنی قرار گرفته‌اند.

موفقیت تمدن دمکراتیک معاصر مشروط به تعریف دوباره‌ی آن در چارچوب جامعه‌ی مدنی و ایجاد اشکال سازمانی و اجرایی آن مییابد. جوامع و دولتهایی که قادر به توسعه‌ی عرصه‌ی سوم نباشند، از یک دمکراسی ناقص برخوردار خواهند شد. در صورتیکه جامعه‌ی مدنی پدید آید، گرایش‌های جدایی طلبی و فاکتور خشونت از میان برداشته خواهند شد. تنها راه رهایی از بحرانهای ناشی از این عملکردها، توسعه‌ی جامعه‌ی مدنی مییابد. لذا میتوان پدیده‌ی اجتماعی مزبور را عرصه‌ی سیاست دمکراتیک نامید. این عرصه در جستجوی ساختاری است که بتواند سیاستهای نافرجام را به سیاستهایی موفق تبدیل سازد. در عرصه‌ی سیاست دمکراتیک که فعالترین و پویاترین عرصه مییابد، به اندازه‌ای که موسسات مدنی گوناگون و دارای چارچوب عملیاتی متفاوت - اما تحت نظارتی واحد - به وجود آیند، بهمان اندازه نیز قدرت چاره‌یابی مسایل افزایش مییابد. انقلاب و ضد انقلاب، تنها راه ممکن برای ایجاد تحولات اجتماعی نمیباشد. سیاست دمکراتیک با ایجاد راه حل و ارائه‌ی آلترناتیوهای گوناگون، توانایی حل مسایل را به بهترین نحو دارا مییابد. امروزه به تدریج اهمیت طراحی پروژه‌های برای تحقق جامعه‌ی مدنی افزایش یافته است. احزاب و موسساتی که پروژه‌هایی درباره‌ی جامعه‌ی مدنی و نحوه‌ی سازماندهی و فعالیتهای پیرامون آن داشته باشند، نقش بزرگی در ایجاد تحول دمکراتیک در ساختار دولت و جامعه خواهند داشت. شرط موفقیت احزاب و موسسات مزبور، ترک شیوه‌ی رانت‌گرایی سیاست و توانایی آنان در ایجاد و انتقال ارزشهای جدید به جامعه‌ی دمکراتیک مییابد. این نقش تاریخی بر عهده‌ی اشخاص و سازمانهایی خواهد بود که استراتژی، تاکتیک، تئوری و برنامه‌هایی در این راستا داشته باشند. آنان که به آلت دست دولت و خواسته‌های غیر واقع‌بینانه‌ی جامعه تبدیل نشده‌اند و معتقدند که میتوان با برقراری اصول دمکراسی معاصر خدمات ارزنده‌ای را به دولت و جامعه ارائه داد، کسانی هستند که در این پروژه‌ی تاریخی موفق خواهند شد.

ایفای این نقش به معنای یافتن راه‌حلی برای بحرانهای موجود که دولت بدانها عمق میبخشد، می‌باشد. در وضعیتی که دولت به مانعی فرا راه رهایی از بن‌بست تبدیل میشود، عملی ساختن تئوری عرصه‌ی سوم اهمیت مییابد. هر اندازه که بر روی این موضوع بنحوی صحیح و دقیق کار صورت پذیرد، به همان اندازه در تئوری و عمل موفقیت بیشتری به دست خواهد آمد.

این توضیحات نشان میدهد که تمدن دمکراتیک معاصر دارای خصلت محافظه‌کارانه نبوده و همچنین از یک نظریه‌ی اتوپیک و ماجراجویانه‌ی اجتماعی که انحراف نوعی دولت‌گرایی و محافظه‌کاری جدید بوده و جامعه را بسوی پرتگاه سوق میدهد، متفاوت است. تمدن دمکراتیک معاصر، قصد متلاشی ساختن و امحای دولت را ندارد، بلکه به تدریج آنرا فرسایش داده و ریزه‌های آنرا در زباله‌دان تاریخ قرار میدهد. این شیوه، صحیحتر و واقع‌بینانه‌تر مییابد. این تمدن، به ابزاری جدید جهت اعمال فشار و جایگزینی برای قدیمی‌ترین عنصر تمدن یعنی دولت نمیباشد، بلکه تمدنی است که بر نیروی ابتکار همگان و تمام نهادهای جامعه تکیه داشته و اصول کلی عدالت اجتماعی و آزادی را در خود تجلی داده و به ابزاری برای نظارت عمومی تبدیل میشود. تمدن دمکراتیک معاصر، باتونی برای زدن، اسلحه‌ای برای کشتن و زندانی برای حبس کردن نخواهد داشت. این تمدن به تدریج به یک توزیع عادلانه‌ی اجتماعی مطابق فرمول «به هر کس به اندازه‌ی استعداد و نیازش» نزدیک میشود. جامعه‌ای پدید خواهد آمد که آخرین بازمانده‌های دولت را در

موزه‌ی تاریخی اشیای عتیقه جای خواهد داد. امکان تحقق چنین خیالی به دلیل انقلاب‌های علمی و فن آوری افزایش یافته است. دولت، آخرین مانع فرا راه تمدن دمکراتیک معاصر است. اگر این تحول تاریخی صورت پذیرد، در آنصورت پیروزی بیشتر از هر زمان دیگر، نصیب زحمتکشان و خلق‌های ستمدیده خواهد شد.

۴ - تعیین مراحل زمانی عصر تمدن دمکراتیک، موضوع پیچیده‌ای می‌باشد. قطعاً هر عصری دارای «روح زمان» خاص خود می‌باشد. وجود یک عصر اجتماعی خارج از زمان و یا بدون ارتباط با آنرا نمیتوان تصور کرد. زمان، خود فاکتوری تعیین کننده و فعال است که در ارتباط با فاکتورهای دیگر قرار دارد. باید بر وجود زمانی خاص برای هر عصر اجتماعی واقف بود. به آن اندازه که ویژگی‌های اعصار و روابط دیالکتیکی آنان با یکدیگر بطور صحیح مورد شناسایی قرار گیرند، امکان شناخت علمی تاریخ و جامعه افزایش خواهد یافت.

ویژگی‌ای که عصر جامعه‌ی نوسنگی را از سایر اعصار جدا می‌سازد، پیدایش امکان پرورش حیوانات اهلی و زراعت برای اولین بار در تاریخ بود. رشد فن آوری، زمینه‌ی تحولات مزبور را فراهم آورد. در این عصر استفاده از خاک، گیاه، درختان میوه و حیوانات اهلی و همچنین زندگی روستائینی، مادرسالاری، اساطیر و مفاهیم دینی ناشی از آنها معمول گردید. ابزارهای اساسی تولید در این عصر، شامل کج بیل، کلنگ، گاو آهن، چرخ، دستگاه بافندگی، دست آس و آلات سنگ تراشی بود. نوع نظام اجتماعی، نظام قبیله‌ای و متکی بر مالکیت اشتراکی بود. بطور محدودی تجارت و داد و ستد انجام می‌گرفت. گروه‌های اساسی زبان در این عصر بوجود آمده و از همدیگر تمایز یافتند. زمان برای یک چنین عصری، بی‌پایان تصور میشد، زیرا رویدادهای آن بطور آهسته صورت می‌گرفت. دنیای احساسات و ذهن نیز مطابق با آن رشد و توسعه می‌یافتند. دنیا در آغاز این عصر، فردوس گونه بود. روابط خویشاوندی هنوز در میان انسانها بوجود نیامده بود، اما بتدریج در حال شکل‌گیری بود. بکارگیری سیستماتیک خشونت به قصد چپاول و غارت انجام نمی‌گرفت. زبان دارای ساختاری شعری بود، به همین سبب این عصر را دوره‌ی زندگی شعری می‌گویند.

عصر برده‌داری، مستقیماً با تملک انسان و بردگی او در ارتباط است. انسان، بهره‌ورترین ابزار تولید بود. جامعه‌ی قبیله‌ای متکی بر روابط خویشاوندی به جامعه‌ی طبقاتی متکی بر روابط بردگی گذار می‌کند. رابطه‌ی حاکمان - فرودستان بوجود می‌آید. این نوع رابطه که برای اولین بار پدید آمده بود، تأثیرات عمیقی در حافظه‌ی جامعه بر جای گذاشته است. شهر و دولت بر محوریت طبقه‌ی مدیر جامعه پدید آمدند.

در عصر برده‌داری، قسمت اعظم انسانها به خدمت و بردگی وادار می‌گردند و تنها قشر محدود برده‌دار به یک زندگی راحت و مرفه دست می‌یابند. کل احتیاجات برده‌داران از سوی بردگان تأمین میشد. بازتاب این دگرگونیها در ساختار ذهنی، باعث شکل‌گیری اساطیر گردید. دو عامل اساسی در ماهیت اساطیر وجود دارند: نخست، شیوه‌ی تولید برده‌داری که برای اولین بار محصول بی‌نظیری را در اختیار قشر حاکم قرار داد. دوم، قبولاندن نظام برده‌داری بعنوان نظام طبیعی جامعه. آفرینندگان اساطیر این وظایف را با موفقیت به انجام رساندند. آنان از سویی، خدایان مبتکر آسمانی را اعتلا داده (در واقع طبقه‌ی برده‌دار) و از سوی دیگر، انسانها را به صورت مخلوقات زمینی آنان به برده‌ای خدمتگزار تبدیل ساختند. کاهنان سومری بی‌اندازه در تحقیر انسانها موفق شدند. آنان در زیگوراتها با اقتباس از حرکات منظم و تکراری اجزای آسمانی، امور اداره‌ی انسانها را تنظیم نمودند. نماینده‌ی اراده‌ی آسمانی خدایان، کاهن - شاهان و خاندانهای پادشاهی بودند. خدا و کاهنان به تقویت متقابل همدیگر می‌پرداختند.

اساطیر، زبان و تفکر واقعیت مذکور بودند. حالت بیانی اساطیر سبب شده بود که شکل دینی به خود نگیرند. بعدها وظیفه‌ی کاهنان مبتکر را مروجان آنان به عهده گرفتند. مروجان، عقاید اسطوره‌ای را بصورت قوانین مطلق دینی بر انسانها تحمیل نمودند. تفکر اسطوره‌ای در طول دوره‌ی هزاران ساله‌ی برده‌داری دارای تأثیر بود. تمدن برده‌داری در ابتدا تحت تأثیر فرهنگ نوسنگی قرار داشت که بعدها به تدریج جدای از آن رشد و توسعه می‌یابد. عصر برده‌داری را میتوان عصر اساطیر نیز نامید. قالبهای اساسی ذهنیت انسان با افسانه‌های اسطوره‌ای شکل گرفته بود. علاوه بر بردگی جسم، بردگی ذهن نیز بتدریج حاکم گردید. انسانها را همانند کودکان با داستانهای اسطوره‌ای فریب داده و تحت حاکمیت درمی‌آوردند. در این دوره، شاهان و خاندانها اقتداری بیکران



کسب نموده بودند. بنابراین تحلیل عصر برده‌داری در چارچوب محتوای اساطیر، اهمیت خاصی دارد. آنانکه اساطیر را افسانه انگاشته و با تمسخر و دیده‌ی حقارت در آنها مینگرند، خواسته یا ناخواسته به نظام منفور بردگی خدمت می‌کنند. اساطیر گهواره‌ی ادیان و سنن اصیل میباشند.

بدلیل حاکمیت دین در عصر فئودالیسم، آنرا عصر الهیات نامیده‌اند. روابط برده‌داری در نظام فئودالی، اندکی ملایمتر میگردد، اما بصورت ضوابطی شدید همچنان ادامه مییابند. استفاده از نیروی کار متکی بر خاک که بیشترین محصول را به بارمی آورد، متداول بود. بنابراین روابط سرف - ارباب، روستایی - فئودال و امیر - غلام همچنان ادامه پیدا کرد. بازتاب مقدس این نوع روابط بصورت تشنیه‌ی خدا - بنده تجلی مییافت.

موجودیت و یگانگی خدا به اثبات رسیده بود. این موضوع در واقع شکل‌گیری طبقات و مطلقیت نظام پادشاهی را منعکس میساخت.

تنها وظیفه‌ی انسان، شکرگزاری و عبادت نیرومندترین خدای خود (اربابان، شوهر و پدر) بود، زیرا این خدا او را از نیستی به هستی - تولد دوباره بر اساس نظام طبقاتی - آورده بود.

در عصر فئودالیسم، یک نظام مقدس متکی بر عقاید مطلق دینی ایجاد گردید. اشکال جدید پادشاهی، شامل سلطنت و رژیمهای مونارشیک بودند. آنان نمایندگان خدا در روی زمین محسوب میشدند. با استفاده از این اصل به شکلی نیرومند در ذهنیت انسانها و نهادهای سیاسی حاکمیت یافتند. بشریت با فرار از باران، دچار تگرگ گردید و یا از تگرگ گریخته و دچار باران گردید! تمام مکاتب ایدئولوژیک و در رأس آنها اسلام و مسیحیت با استفاده از اساطیر قدیم و تفکرات فلسفی، عصر شکوهمند دین و الهیات را بوجود آوردند.

تردید و وجود ندارد که پیامبران و فلاسفه در از میان برداشتن برده‌داری و ایجاد اعتدال در آن نقشی تاریخی داشته‌اند. اما میراث ادیان و پرستشگاههای باشکوه آنان (مساجد، کلیساها، کنشتها، صومعه‌ها و ...) بعنوان وسیله‌ای اساسی به خدمت نظام فئودالی در آمدند. دنیای روح و ذهن انسانها همچنان تحت اشغال خدایان بود. الهیات سبب رشد پوچگرایی شد. جنبه‌ی فلسفی الهیات از محتوای شعریش تهی شده بود که بویژه در اواخر عصر فئودالیسم به کابوسی ترسناک تبدیل شد. از اینرو باید الهیات نیز همانند اساطیر بدقت مورد بررسی قرار گیرد؛ این مهم، سبب درک صحیح تاریخ و در نتیجه شناخت کاملتر جامعه خواهد شد. در صورتیکه منطلق و زبان شعری دوران نوسنگی و اساطیر دوران برده‌داری و الهیات دوران فئودالیسم به شیوه‌ی علمی مورد بررسی قرار گیرند، امکان شناخت واقع‌بینانه‌ی جوامع، ملتها و تمدن بشری، فراهم میشود.

میتوان پیدایش سرمایه‌داری را بیشتر بعنوان آغاز عصر فلسفه در نظر گرفت. سرمایه‌داری با مبارزه‌ای وسیع، تفکر الهی را از میان برداشت. تاثیر الهیات بر جامعه زایل گشته و گامی اساسی در جهت شناخت آن برداشته شد. میتوان گفت که فلاسفه، پیامبران عصر نوین میباشند. تنها تفاوت آنان با پیامبران، تشریح پدیده‌های طبیعت و جامعه، بدون دخالت دادن نقش خدا میباشد. این شیوه‌ی تفکر در واقع، بیانگر کسب سطح بالاتری از بینش و عملکرد توسط بشریت است. دانش کنونی درباره‌ی طبیعت و جامعه، توجیحات اساطیر و الهیات را مضحک جلوه میدهد. در دوران پایانی فئودالیسم که فرد آزادی خود را در نتیجه‌ی حاکمیت دگماتیسم از دست داده بود، درصدد یافتن راه‌هایی برآمد. او دیگر از دست خدایان به تنگ آمده و خواهان تعیین سرنوشت خویش بود. رشد فردباوری، به او شجاعت کافی میبخشید. انسان بتازگی از زیر سایه‌ی خدا رهایی یافته بود. بنابراین لازم بود به خود اعتماد کند. «خودباوری»، به او جسارت‌هایی از تفکر دینی را میبخشید. تفکر فلسفی، تفکر آزادی بود که نیروی خودباوری و شجاعت را به انسان می‌داد. از آن پس خدایانی در کار نبودند و حاکمان نمیتوانستند انسانها را همانند کودکان با سحر و جادو اداره کنند. انسانها، آرزوها و تفکرات خویش را با نیروی خود تفسیر کرده و بدین شیوه به تلاشی بزرگ برای زندگی دست زدند. تفکر فلسفی، مختص دورانی است که فرد نیروی زیادی کسب نموده باشد. اداره کردن جامعه‌ی پیچیده‌ی شهری با تفکرات کودکانی اعصار قدیم ناممکن است.

فلسفه در اواخر دوره‌ی برده‌داری در شهرها زاده شده، در قرون وسطی به خدمت دین درآمده و در اوایل عصر جدید به آزادی دست یافت. عصر فلسفه نمایانگر دوره‌ای است که بشریت از دام تفکرات دینی و اسطوره‌های کودکانه‌ی رهایی یافته و سکان سرنوشت خویش را در دست گرفته است. بجای خدا، به ایجاد رابطه و معامله با پدیده‌های جامعه و طبیعت میپردازد. عصر فلسفه، عصر دستیابی به حقایق و پی‌بردن به استفاده‌ی مناسب‌تر از نیروهای طبیعت می‌باشد. انسان قطعاً در عصر فلسفه، اعتلای بیشتری یافت.

این موضوع که پیشرفتهای علمی با کمک فلسفه شتاب بیشتری گرفته‌اند، غیر قابل انکار می‌باشد. نمیتوان ادعا کرد که علم مرزهای فلسفه را درنوردیده و دیگر احتیاجی به آن ندارد. اما این واقعیت نیز وجود دارد که فلسفه در دوره‌ی بلوغ سرمایه‌داری ارزش اولیه‌ی خود را از دست داده است. فلسفه را نمیتوان شیوه‌ی تفکر متعلق به سرمایه‌داری محسوب نمود، در عین حال نمیتوان ادعا کرد که سرمایه‌داری، فلسفه را رد می‌کند.

در ماهیت سرمایه‌داری زبان شعری، اساطیر و الهیات وجود ندارند. در واقع این نظام، شعر، اسطوره و الهیات را شدیداً انکار نموده و خود را عقلانی‌تر و واقع‌نگرتر معرفی می‌کند. در دوران سرمایه‌داری قدرت سحرآمیز شعر، دلیری اساطیر و تقدیس الهیات وجود ندارد. سرمایه‌داری با انکاری شدید، بشریت را از داشتن آنها محروم ساخته است. عقلانیتی که سرمایه‌داری آن را رشد داده، غالباً در جهت ارضای غرایز فردی بوده است. عصر عقلانیت سرمایه‌داری، عصر آرزوهای مادی است. از سویی فلسفه را نیز تعالی نداده است. بنابراین سرمایه‌داری باید به شدت مورد انتقاد قرار گیرد. انکار روح اعصار هزاران ساله‌ی بشریت و خطرناکتر از آن اعلام دستاوردهای آن اعصار به عنوان اشیایی عتیقه، باعث تضعیف محتوای زندگی شده است. سرمایه‌داری قدرت ابتکار روحی را عقیم نموده است. انسانهای امروزی حاضرند که تمامی ارزشها را در راه فردپرستی فدا کنند. با پرداختن به بازبهای بورس و تامین منافع ناچیز شخصی، بر سر زندگی بشریت به قمار می‌پردازند. بشریت در این دوره - که اگر آنرا «پایان تاریخ» و یا عصر «بست مدرنیسم» بنامیم - همانند دوران جاهلیت با خطر نابودی مواجه شده است. در آستانه‌ی آغاز عصر جدید، سیستم شکوهمند سرمایه‌داری و فقر روحی و ذهنی روبرو شده است. اصول اساسی فردباوری یعنی خلاقیت، خودباوری، روشنگری و رومانتیسم، جای خود را به فردپرستی، تردد، ترس، فلسفه‌گریزی، دنیایی مه‌آلود و تسلیمت در برابر غرایز داده است. جامعه‌ی بشری بدلیل منفعت‌پرستی افرادی معذور، دچار خلاء و بحران شده است. در این میان، طبیعت نیز با تخریباتی عظیم رودررو گشته است. بعبارتی اگر دوران سرمایه‌داری را دوران خدایان کوچکی بنامیم که تمام تاریخ، جامعه و دنیا را فدای منافع حقیر خود نموده‌اند، موضوعی شایسته‌ی بحث و بررسی می‌باشد.

سرمایه‌داری از تمام واژه‌ها و اصطلاحات همانند دام استفاده می‌کند. واژه‌ها و مکاتب فکری زیادی را برای فریب روح، ذهن و عواطف انسان پدید آورده است. این، اقدامی پلید و خائنه است. بدلیل آنکه برخی از واقعیتها بطور کامل در این کلمات و اصطلاحات انعکاس یافته‌اند، دارای تاثیر منفی زیادی هستند. انگار علم و فن آوری با منطق و زبان سرمایه‌داری، بشریت را هتک حرمت می‌کنند و دیگر حرف‌شنوی از او ندارند. فداکردن همگان و همه چیز در راه منافع سرمایه‌داری و هتک حرمت به مقدسات و ارزشهای والا، مطابق منطق منفعت‌پرستی آن مشروع است. این به نحوی به مشروعیت زنده به‌گور کردن بردگان همراه با جنازه‌ی اربابان نشان در دوران بردگی شباهت دارد. تحریفات و برخوردهای نامناسبی که در مراحل بحرانی هر سیستم بوجود می‌آیند، اکنون در نظام سرمایه‌داری به اوج خود رسیده است. عصر شکوهمند فردباوری به عصر فردپرستی - که در آن حق دزدی و نفس‌پرستی محترم شناخته میشود - تبدیل شده است. منفعت‌طلبی و فساد اخلاقی تحت حمایت شدید سیستم واقع می‌شود.

بدون تردید، انحراف و بحرانی عمیق در ایدئولوژی عصر کنونی وجود دارد. نظامهای دگماتیک با توجه به اصول منطق خویش، آداب و رسومی پایدار بوجود می‌آورند. فلسفه نیز با مفاهیم جهانشمول و اخلاقی خود، پرچمدار بشریت در دوره‌هایی مشخص بوده است. فردپرستی که در دوره‌ی بحرانی تمدن خود را در مرکز هر چیز قرار می‌دهد، هیچ تعهدی در قبال حفظ ارزشهای تاریخی و اتوپهای آینده از خود نشان نمیدهد. انسانها به سرعت بسوی فردپرستی می‌تابند. آنان تنها به فکر زندگی خود بوده و ارضای بی‌پایان غرایز را آزادی می‌انگارند. چنین انسانهایی در واقع از تاریخ گسسته‌اند.

در عصر حاکمیت دگماتیسم، فرد در جامعه حل شده و سرنوشت او از قبل تعیین میگردد. افراط در دگماتیسم، اساسی ترین دلیل عینی برای موفقیت فردپرستی عصر جدید را تشکیل داد. امروزه در دوره‌ی بحرانی سرمایه‌داری، مهمترین ارزشهای جامعه در راه فردپرستی فدا میشوند. رثال سوسیالیسم که ادعای مقابله با این وضعیت را داشت، در عمل به نحوی به یک سوسیالیسم عصر کاهنان سومری تبدیل شد. این مثالهای گویا نشان میدهند که چگونه برخوردهای افراطی مخالف، موجب تقویت یکدیگر میشوند.

پس از جنگ جهانی دوم ضرورت پیشرفت عصر جدید به وجود آمد. یکی از دلایل آن، ساخت سلاحهای هسته‌ای بود. انقلاب علم و فن آوری از نیمه‌ی دوم قرن ۲۰ به بعد، بتدریج باعث آفرینش روح زمان در عصر جدید گردید. تمدن متکی بر جامعه‌ی طبقاتی در شکل سرمایه‌داری آن در بحرانی عمیق و مستمر قرار گرفته است. تمدن در وضعیتی نیست که برای رهایی از بحران موجود به جنگها و یا تشکیل یک جامعه‌ی طبقاتی جدید دست بزند.

عصری نو، بتدریج در حال رشد است. آنچنان که تصور میشود این عمل از دست سازمانهای انقلابی حرفه‌ای و کوچک ساخته نبوده، بلکه فن آوری در آن نقش اساسی خواهد داشت. فن آوری موجود چنان وضعیتی را بوجود آورده که در جنگهای آینده، غالب و مغلوب در کار نخواهد بود. از این پس نمیتوان از طریق جنگها به نابودی و یا آفریدن تمدنها پرداخت. از سویی، فن آوری امکان حل تضادهای اجتماعی را بدون توسل به زور فراهم ساخته است. امکانات فنی برای ایجاد تحولات نوین اجتماعی - که شامل ایجاد جامعه‌ای بدون طبقه نیز میشود - و اجرای پروژه‌های آن بوجود آمده است. انقلاب تحول در ماده، دلیل روشنی بر امکان تغییر کارا کتر زمان است. در عصری که چنین تحولی در ماده بوجود آید، قطعاً عصری متفاوت خواهد بود.

بر این باورم که اگر این عصر - که به طور مفصل در صدد شناساندن آن برآمدم - را عصر تمدن دمکراتیک بنامیم، تعریفی واقع‌بینانه خواهد بود.

در این عصر خلقها بیش از همه برای اولین بار در تاریخ، مشارکتی فعال در سیاست خواهند داشت. دمکراسی به معنای حکومت مردمی است. این مدل با تمام شاخصهایش در حال تحقق است. در کلیه‌ی دوره‌های گذشته، دمکراسی تحت نام طبقات حاکم اجرا میگردد. این وضعیت در اعصار برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری وجود داشته است. در این دمکراسیها، موجودیت خلقها نفی میگردد. تاریخ به نام پادشاهان و خاندانها نوشته میشود. از خالقان واقعی بحثی به میان نمی‌آید. حتی ساختار ایدئولوژیکی نیز بازتابی از اقتدار حاکمان بود. علاوه بر اقتدار مادی، اقتدار معنوی و نیروی خدا نیز در دست حاکمان قرار گرفته بود. سرمایه‌داری، ملی‌گرایی را به سرعت با شوونیسم آلوده ساخته و آنرا بصورت بزرگترین بلا برای ملتها در آورد. سرمایه‌داران با استفاده از ملیت‌گرایی، بجای منافع ملی، منافع پلید طبقاتی خویش را تامین نموده‌اند.

سیستم دمکراتیک پس از کسب تجاربی، ثابت کرده است که هنرپیشگان اصلی عصر ما، خلقها میباشند. دوران حاکمیت نامحدود خاندانها، طبقات و اشخاص سپری شده است. خلقها با تمام موجودی فرهنگی خود به اقتدار خواهند رسید. امروزه حتی دیکتاتوری که ادعای «من بهترینم» را دارد، بدون حمایت مردم نمیتواند حکومت کند. خلقها در دوران نوسنگی در مرحله‌ی جنینی قرار داشتند که پس از شکل‌گیری جامعه‌ی طبقاتی به زمین دوخته شدند. حاکمان جامعه‌ی طبقاتی، خلقها را به کار و جنگ و میداشتند.

خلقها، سازندگان حقیقی تاریخ میباشند، اما حتی نامی از آنان برجای نمانده است. حاکمان و نظام الهی آنها، خالق و مالک هر چیز بودند. بزرگترین تحریف در تاریخ، اینچنین بوجود آمده است. خلقها، در سکوت درد و رنجها را تحمل کرده و انتظار عصر آزادی خویش را میکشیدند.

دوره‌ی اقتدار خلقها برای مقابله با اثرات مسموم‌کننده‌ی فاشیسم و ملی‌گرایی سرمایه‌داری، بصورت اجتناب‌ناپذیری فرا رسیده است. بنابراین میتوان دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم را میلاد دوباره‌ی خلقها نامید. از آن دوره به بعد شاهد پیروزی دمکراسی

هستیم. امروزه بنیاد فن آوری لازم برای کسب اقتدار مردمی و نهادهای سیاسی آن پدید آمده است که میتوان آنرا عصر تمدن دمکراتیک نیز نامید.

گذار به عصر اقتدار مردم، مستلزم تحمل مشقات و جانفشانیهای زیادی است. با و زحمت شکل گیری تمامی تمدنهای متکی بر طبقات، بر دوش مردم بوده است؛ فشار، قتل عام، استثمار، غارت، تبعید و آسیمیلیسیون بر روی آنان به اجرا در آمده است. علاوه بر فشارهای روحی - معنوی و ایدئولوژیکی، تحریک و به جان هم انداختن نیز از روشهای رایج بوده‌اند. کشتارهای نژادی (ژنوساید) روی داده‌اند. انسانهای بی‌شماری در جریان جنگهای بزرگ جهانی قرن گذشته و سایر جنگهای منطقه‌ای و محلی قتل عام شدند. جنگهای دینی دوران فتودالیسم در عصر سرمایه‌داری تحت نام جنگهای ملی، به درنده‌ترین و وسیعترین شیوه ادامه یافتند.

در طول این اعصار، خلقها همواره به قیام و مقاومت پرداخته‌اند. عشایر و قبایل، علیه نظام برده‌داری طی قرون کلاسیک و اولیه علیه نظام برده‌داری بپا خاستند. مقاومت‌های مردمی تحت نام ادیان تک‌خدایی و گروههای نیمه دینی - فلسفی در قرون وسطی همواره ادامه داشت. از این لحاظ سراسر تاریخ مملو از مقاومت‌های مردمی - به صورت قیامهای عشیره‌ای، دینی و مذهبی - بوده است. این تاریخ یا نوشته نشده و یا تحریف شده و از آن دیگران شده است. تاریخ در واقع، تاریخ مبارزات آزادیخواهانه‌ی خلقها است.

در قرن گذشته، جنبشهای مقاومت مردمی مهر خود را بر چهره‌ی عصر جدید زدند. در ماهیت تمام جنگهایی که بنام سوسیالیسم و آزادی ملی انجام گرفتند، مقاومت مردمی و مبارزات آزادیخواهی وجود داشت.

در نتیجه‌ی این مقاومتها، فرهنگ خلقهای تحت ستم پابرجا ماند. علیرغم عدم کسب پیروزی سیاسی جنبشهای مذکور، وجود امکان رد تسلیمیت در برابر فرهنگهای بیگانه و ادامه‌ی حیات فرهنگهای خودی به اثبات رسید. بعد از جنگ جهانی دوم، مشارکت خلقها در فعالیتهای و نهادهای سیاسی افزایش یافت. در اواخر قرن ۲۰ به جای نظام سرمایه‌داری، دمکراسی به پیروزی رسید. دمکراسی معاصر، اولین و مهمترین گام در راستای تحقق امیدها و خیالهای هزاران ساله‌ی خلقها بود. انتخاب «سیاه یا سفید» توسط حاکمان، نوعی افراط بود. مناسب‌ترین راه برای از بین بردن استثمار، بکارگیری اصول دمکراسی معاصر است. در واقع، خلقها تنها در یک محیط دمکراتیک قادر به اعتلای فرهنگ و موجودیت خویش خواهند شد. جنگها و درگیریهای ملی، قومی و دینی در گذشته بدلیل بکارگیری خشونت باعث پراکندگی و جدایی گشته و با اصول دمکراتیک مغایرت داشتند. امروزه امکان دستیابی به صلح و آرامش از طریق ایجاد رژیم دمکراتیک و معاصر وجود دارد. یکی از اساسی‌ترین ایده‌آل‌های ملل، زندگی در یک «فدراسیون جهانی» میباشد. آرمان ملتها تاسیس دولتهای کوچک ملی نیست، بلکه این دولتهای متعلق به گروههای ملی‌گرا و یا طبقات شوونیست است که همواره در پی کسب حکومت و تامین منافع خود میباشند. در آینده، فدراسیونهای وسیع منطقه‌ای که در آن تنوعات فرهنگی، دینی، نژادی و زبانی وجود دارد، بعنوان شکلی از دمکراسی معاصر که مخالف هر نوع جدایی‌طلبی میباشد، پدید خواهند آمد. هم‌اکنون پیشرفته‌ترین کشورهای دمکراتیک دنیا تحت نام اتحادیه‌هایی چون ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا و اتحادیه‌ی کشورهای مشترک المنافع، به همکاری با یکدیگر می‌پردازند. قدرت سیاسی و موجودیت فرهنگی ملتها، حاکمان این کشورها را به تشکیل چنین اتحادیه‌هایی مجبور ساخته است.

هوشیاری فرهنگها که در مرکز مباحثات دنیا قرار گرفته است، اشکال معاصر خود را ایجاد کرده و به جزء لاینفک و اجتناب‌ناپذیر زندگی انسانها تبدیل می‌شود. برای اولین بار است که ملتها از تاثیر اعتیادآور ایدئولوژیهای دگماتیک و فشار اتویپهای بی‌محتوا رهایی میابند. یکبار دیگر امکان بازگشت به خویشتن خویش که از زمان جامعه‌ی نوسنگی به بعد ممنوع شده بود، به وجود می‌آید و زندگی بر این اساس در مسیر پیشرفت قرار خواهد گرفت.

ضرورت ایجاد یک رنسانس مردمی در تمدن دمکراتیک معاصر، حقیقتی است که هر روز بیشتر آشکار میگردد. رژیمهای گوناگون توتالیتر و اقتدارگرا - که به روشن‌ترین بیان نماینده‌ی دیکتاتوریهایی شدید طبقاتی هستند - از بین خواهند رفت. این، در

واقع دستاوردی عظیم برای ملتها میباشد. موجودیت ملتها و دمکراسی در یک راستا حرکت می کنند؛ یک رابطه‌ی پایدار دیالکتیکی میان آن دو وجود دارد.

دمکراتیزه کردن جامعه، دولت و سیاست، با مشارکت فعالانه‌ی مردم تحقق خواهد یافت. اگر امروزه دمکراسی در مقایسه با کل دورانهای تاریخی بیشتر مطرح شده، ناشی از ضرورت حیاتی آن در روزگار ما میباشد. این واقعیت با سطح روشنفکری مردم و نیروی سیاسی آنان در ارتباط است. فاشیسم، شکل افراطی دیکتاتوری نظام سرمایه‌داری بود. رنال سوسیالیسم نیز فاناتیسم طبقه‌ی ستمدیده بود. این در حالی است که دمکراسی معاصر، شیوه‌ی مدیریت و زندگی ملل پیشرفته‌ی متکی بر بنیادن مادی میباشد. بنابراین سیستم دمکراسی معاصر، پایدار و موفق خواهد بود.

تعاریف ارائه شده بوضوح بیان می کنند که پروژه‌ی عصر تمدن دمکراتیک و حقوق بعنوان نیروی ضد سرمایه‌داری - که در حال تجزیه و فروپاشی است - توسعه خواهد یافت.

یکبار دیگر به ویژگیهای اساسی تمدن دمکراتیک در چارچوب تعاریف و پیشرفتهای آن اشاره خواهیم کرد:

الف) پروژه‌ی تمدن دمکراتیک بر پایه‌ی علم و فن آوری استوار است. فن آوری الکترونیک و هسته‌ای بعد از فن آوریهای مکانیکی، تغییراتی بنیادین در بستر مادی جامعه بوجود آورده‌اند. در صورتیکه به شیوه‌ای صحیح از فن آوری موجود استفاده شود، ریشه‌های فقر، بی عدالتی و نظامهای طبقاتی از میان برداشته خواهند شد. تحقیقات علمی ثابت کرده‌اند که زمینه‌ی مادی نظامهای طبقاتی و بی عدالتیهای اجتماعی را فن آوری و ابزارهای تولیدی عقب مانده تشکیل میدهد. رشد فن آوری در نیمه‌ی پایانی قرن گذشته، جامعه را از این فلاکت نجات داده و بنیاد مادی نظامهای ظالم و بیدادگر را در هم فرو ریخت. اگر نظام مدیریتی، زمینه‌ی مشارکت کلیه‌ی اعضای جامعه را در عرصه‌های اقتصاد و سیاست فراهم آورد، آزادی و یکسانی در میان انسانها - با تکیه بر فن آوری موجود - میتواند توسعه یابد. در گذشته همواره خیال آزادی و یکسانی وجود داشته که اکنون امکان تحقق آن با استفاده از ابزارهای تمدن دمکراتیک فراهم شده است. بنابراین میتوان گفت که فن آوری از عوامل موثر رسیدن جامعه به آزادی میباشد. در غیر اینصورت، فن آوری به هیولایی ویرانگر در دست واپسگرایان و فردپرستان تبدیل می شود. اساسیترین مسئله، ایجاد مدیریتی دمکراتیک در جامعه و سیاست و دولت است. این مدیریت باید قادر به استفاده‌ی بهینه از فن آوری در راستای منافع جامعه باشد.

یکی دیگر از شاخصهای مهم این عصر، انقلابات علمی و شکل گیری جامعه‌ای آگاه است. علم در گذشته در یک چارچوب تنگ قرار داشت، اما امروزه در سایه‌ی فن آوری ارتباطات، با سرعتی فراوان میتواند در خدمت جامعه قرار گیرد. جامعه‌ی آگاه بدین شیوه شکل خواهد گرفت. در این جامعه، دمکراسی و قدرت خودمدیریتی پدید می آید. در جامعه‌ای که با علم مسلح شده باشد، دولت و سیاست مجبورند که در مقابل آن شفاف باشند؛ باید نوعی نظارت متقابل دمکراتیک میان آنها بوجود آید. تلاشهایی که برای توسعه‌ی رابطه‌ی بین علم و فن آوری و تغذیه‌ی متقابل آنها صورت می پذیرد، در حال افزایش است. این، تحولی عظیم در امکانات تولیدی بوجود می آورد. پیشرفتهایی فوق العاده سریع در علوم فیزیک، شیمی، زیست شناسی و علوم اجتماعی بوجود می آیند که به منبع تغذیه کننده‌ی جامعه تبدیل شده‌اند. در این زمینه نیز ایجاد یک مدیریت دمکراتیک ضروری میباشد.

وظیفه‌ی اساسی ایدئولوژی جدید، در هم کوبیدن دگماتیسم سنتی و خلق اتوپایی امیدبخش میباشد. در ذهنیت قدیم، غالباً دگماها حاکم بودند و در عصر سرمایه‌داری نیز گرایشات آینده باوری و اتوپیهای گوناگون رشد یافتند. ایدئولوژیهای مذکور، مشکلات مهمی در ذهنیت و نهادینه شدن جامعه بوجود آوردند. ایدئولوژیهای دگماتیک مانع ساز میشدند، اما اتوپیاگرایی در مقایسه با دگماتیسم، موانع کمتری در راه رشد انسان بوجود می آورد و حتی بطور محدود سبب رشد قدرت خلاقیت نیز میشود؛ اما بدلیل گسستن از واقعیت، نوعی پوچی در عقاید، خیال پردازی منفی و شخصیتی همیشه منتظر می آفریند. نقطه‌ی اشتراک این دو شکل از ایدئولوژی، دور بودنشان از دنیای حقیقی پدیده‌ها و خلاقیت میباشد. هر دوی آنها در خلق بنیاد ایدئولوژیکی عصر تمدن دمکراتیک ناتوان میباشد.

تمدن جدید بایستی بر اساس یک ایدئولوژی خلاق و علمی بنا شود. در واقع علم و خلاقیت، ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند. در صورتیکه روابط بین پدیده‌ها و علم بهتر روشن گردد، میتوان به قدرت خلاقیت بیشتری دست یافت. فردی که درباره‌ی تاریخ، جامعه و قوانین دیالکتیکی طبیعت بینش کافی داشته باشد، قادر به کسب ایدئولوژی معاصر خواهد بود. چنین فردی قدرت دگماها را میشناسد، اما در مقابل آنها سر تعظیم فرو نمی‌آورد. همچنین او دارای اتویا می‌باشد، اما همواره بر علم تکیه دارد. بدین ترتیب، عصر کنونی بر پایه‌ی چنین ایدئولوژی‌ای بنا گشته و شکوفا خواهد شد. تمدن جدید به تحلیل درباره‌ی عقاید، پدیده‌ها و روابط پرداخته و نیروی اخلاقی - هنری، زیبایی و نیکی را بدست خواهد آورد.

ب) سیستم تمدن دمکراتیک بصورت عصر دمکراتیزه شدن جامعه قابل تعریف می‌باشد.

بنابراین لازم است ملتها با هویت، اراده و بینش آزاد خویش به حرکت درآیند. هویت‌های متفاوتی که طی هزاران سال تحت فشار بوده و حیات آنها دچار رکود گشته بود، باید به دفاع از خود بپردازند. آنان با قبول موجودیت فرهنگی خود بعنوان با ارزشترین میراث، ملاک اصلی زندگی نوین خویش را آماده خواهند ساخت. در گذشته، اساساً منافع جامعه به خدمت اشخاص، خاندانها، گروه‌های دینی و اقلیتی درمی‌آمد، اما از این پس در جهت شناخت و حیات بخشیدن به موجودیت اجتماعی همگان بکار گرفته خواهد شد. دمکراتیزه شدن جامعه به معنای آگاهی یافتن اعضای آن بر منافع خود و انعکاس اراده‌مند آنها در نهادهای سیاسی می‌باشد. این به نحوی بیانگر تبدیل اراده‌ی جامعه به یک مکانیسم فعال و ناظر حق خواه می‌باشد. جامعه برای اولین بار در یک چارچوب علمی به شناخت خویش دست خواهد یافت. جامعه در این حالت بر حقوق خویش واقف بوده و قادر به تعیین آزادانه‌ی سرنوشت خود می‌باشد. این موضوع بخوبی ثابت می‌کند که چرا تمدن دمکراتیک آغازگر عصر دمکراتیزه شدن جوامع است.

ج) دمکراتیزه شدن سیاست یکی از عناصر اساسی تعیین کننده‌ی تمدن دمکراتیک معاصر است. رها نیدن سیاست از ماسکها و پوششهای تنگ به تنهایی، یکی از تحولات مهم عصر کنونی است. سیاست در طول تاریخ بعنوان هنر اداره کردن، توسط طبقات حاکم بکار گرفته شده است. دمکراتیزه کردن سیاست به معنای پایین آوردن آن از آسمانها و از نزد خدا، به روی زمین می‌باشد. مباحث بی‌پایان پیرامون منشاء آن خاتمه یافته و به منشاء اصلی آن که جامعه است اعتراف خواهد شد. سیاست بعنوان ماسکی مصنوعی بمدت صدها سال برای فریب و اداره‌ی رمه‌گونه‌ی انسانها مورد استفاده قرار گرفته است. اما از این پس باید به ابزاری در خدمت جامعه تبدیل شود. سیاست، ابزاری برای تامین منافع بلند مدت و حیاتی خواهد بود. سیاست، این ابزار الهی پر قدرت و سحرآمیز در عصر ما به معنای واقعی خود رسیده و در راستای منافع همگان قرار خواهد گرفت و بدین شیوه خصوصیت بارز عصر کنونی را تعیین خواهد کرد.

سیاست دمکراتیک تحت نام عرصه‌ی سوم در بین دولت و جامعه به مفیدترین و خلاقترین نهاد تبدیل می‌شود. عرصه‌ی سوم بصورت یک حلقه‌ی اصلی در ایجاد پیوندی عادلانه و دمکراتیک، جریان تبادل ارزشها از دولت به جامعه و از جامعه به دولت را تعیین می‌کند. تمام نهادهای معاصر و در رأس آنان احزاب سیاسی که بنا به ضرورت در عرصه‌های اقتصاد، سیاست، حقوق بشر، محیط زیست، فرهنگ، بهداشت، آموزش و صلح تشکیل میشوند، جزو ابزارهای سیاست دمکراتیک هستند. اگر این نهادها بوجود نیایند، نمیتوان از دمکراتیزه شدن صحیح جامعه و هوشیاری دولت بحث نمود. نهادهای جامعه‌ی مدنی، جامعه‌ی سوم را پدید می‌آورد. در عصر حاضر وجود نهادهای جامعه‌ی مدنی ضروری می‌باشند. تاکنون با دلایل کافی ثابت شده است که عصر تمدن دمکراتیک، عصر پیدایش انواع نهادهای جامعه‌ی مدنی می‌باشد.

د) یکی از اساسیترین ویژگیهای عصر تمدن دمکراتیک، توسعه‌ی آن از سوی دولت می‌باشد. تاسیس نهادهای دمکراتیک بر روی پایه‌های دولت - که قدیمیترین ابزار تاریخی می‌باشد - در واقع تحول انقلابی بی‌نظیری است. دولت چنان ابزاری است که تاکنون در دست هر کس که قرار گرفته به اژدها تبدیل شده است. حکمی که دولت را همیشه نماینده‌ی زمینی نیروی خدایی آسمانها معرفی میکرد، در واقع نقش عالیترین ارگان نظارتی جامعه را به آن می‌بخشید. اکنون با دلایل کافی اثبات شده که دولت منشایی انسانی داشته و ربطی به خدا ندارد. دولت همواره در طول تاریخ به ابزار جنون‌آمیز فردپرستان، خاندانها و فائاتیسم گروهی، تبدیل شده است.

پلیدترین عواملی که موجب اعتلای دولت به عنوان پدیده‌ای یگانه شده‌اند، به حد کافی مورد شناسایی قرار گرفته‌اند. جوامعی که دولت را بعنوان ابزاری نظارتی در نظر میگیرند، به شیوه‌ای کم نظیر آنرا اعتلا داده‌اند. یکی از مهمترین دستاوردهای تمدن دمکراتیک، شناسایی دولت در چارچوب فوق و تحت کنترل در آوردن آن میباشد. بنابراین تبدیل دولت به ابزاری در خدمت جامعه و اساسیترین نهاد سیاست دمکراتیک، بیانی گویا از آغاز عصر جدید خواهد بود. تحول دمکراتیک در ساختار دولت، جزو تحولات اساسی عصر کنونی میباشد.

بحث درباره‌ی اشکال دولت دمکراتیک، در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد. این دولت به دلیل برخورداری از یک ساختار انعطاف پذیر، قابلیت ایجاد اشکال کنفدراتیو تا اشکال یونیترا در یک چارچوب وسیع دارا می‌باشد. همچنین به دلیل برخورداری از قدرت حل مسایل، دارای اهمیت میباشد. میتوان مطابق با شرایط عینی هر کشور و جامعه مناسبترین شکل آن را ایجاد نمود.

پیچیدگی مسایل کنونی ضرورت پیدایش دمکراسی را بدلیل برخورداری آن از ابزارها و نهادهایی متعدد جهت حل دمکراتیک معضلات، مطرح ساخته است. در صورتیکه دولت بر مبنای این نهادها تاسیس شود، مفهوم کلاسیکی آن از بین میرود. در این حالت دولت به ابزاری عالی برای نظارت نهادهای دمکراتیک تبدیل میشود. ویژگی برجسته‌ی چنین دولتی، دمکراتیک بودن آن است. دمکراسی و نهادهای آن، دولت را بطور اجبار به طرف کارا کتر کثرت گرایی و پلورالیسم سوق میدهد. بویژه افزایش اهمیت ارگانهای محلی، سنگینی بار مرکزیت گرایی را بر دوش جامعه مشخصتر ساخته است. دمکراسی، انتقال قدرت از مرکز به مدیریت محلی و از کانونهای اصلی به کانونهای فرعی (محلی) را ضروری میسازد. روند عمومی عصر کنونی نیز در این راستا قرار دارد. توزیع عادلانه‌ی قدرت و توسعه‌ی ساختارهای کثرت گرای متکی بر آزادی در تمام عرصه‌ها از جامعه تا خانواده و از دولت تا اقتصاد، در حال پیشرفت است. این روند از سویی موجب تکامل دمکراتیک دولت میشود و از سوی دیگر اشکال غنی کنفدراتیو و ساختارهای یونیترا دمکراتیک را بعنوان اهداف اصلی قانون اساسی جدید معرفی می‌کند. در این صورت، مشکلات ناشی از مفاهیم «وحدت اجباری»، از بین میروند و نهایتاً مشکلات منتج از میکرو دولتهای جدایی طلب - که زینانهایی را متوجهی همگان میسازند - از میان برداشته میشوند. ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا و کشورهای مشترک المنافع، سیر تکامل دولت دمکراتیک معاصر را نشان میدهند. در ماهیت آنان، پیشرفتهای تاریخی ناشی از شکل گیری جامعه‌ی جدید و سیاست دمکراتیک به چشم می‌خورد.

ه) عصر تمدن دمکراتیک، عصر تولد دوباره‌ی ملتها و فراتر از آن، عصر تولد دوباره‌ی زنان میباشد. موقعیت زن بعنوان الهه‌ی خالق جامعه‌ی نوسنگی، در طول تاریخ جامعه‌ی طبقاتی همواره تنزل یافته است. بنابراین میتوان گفت که تاریخ متعلق به مرد میباشد. او از طریق جامعه‌ی طبقاتی، حاکمیت خویش را اعمال کرده است. کارا کتر طبقاتی حاکمیت با خصوصیات مردانه شکل گرفته است. در این باره، به اصول رایجی چون عوامفریبی از طریق اساطیر و تهدیدات الهی متوسل شده است. در ماهیت چنین حاکمیتی، خشونت و استثمار وجود دارد. تاکنون بدلیل حاکمیت مرد، زمینه برای ارزیابی علمی مسئله‌ی زن فراهم نشده است. زن بیش از دین، به تابو تبدیل شده است؛ مرد تحت نام ناموس به شیوه‌ای ظالمانه، خائنه و حيله گرانه، زن را به تملک خویش در آورده و حقوق او را پایمال کرده است. زن در طول تاریخ از داشتن هويت و شخصیت خاص خویش محروم بوده و همیشه تحت اسارت مرد بوده است. این وضعیت، نتایجی اسفناکتر از استثمار طبقاتی ببار آورده است. اسارت زن، ملاک عمومی روابط بردگی میباشد. همچنین دروغ، دزدی، زورگویی و هر نوع پلیدی و نوکری در جامعه، بر مبنای بردگی زن صورت می‌پذیرد.

در صورتیکه این وضعیت سپری شود، نتایج بسیار مثبت اجتماعی به بار خواهند آمد. تولد دوباره‌ی زن بر مبنای آزادی، ضرورت حاکم ساختن آزادی در کل نهادهای زیربنایی و روبنایی جامعه و بسط عدالت و روشنگری را مطرح خواهد ساخت. ارزش فوق العاده‌ی صلح در مقایسه با مخاصمات و درگیریها بهتر درک خواهد شد. سربلندی زن، سربلندی فرد و جامعه میباشد. این تحلیل مختصر نشان میدهد که دمکراتیزه شدن عرصه‌ی زنان و کسب حقوق و آزادیهای آنان دارای اهمیتی تاریخی میباشد.

بنابراین میتوان بیان داشت که اهمیت کسب دانش، نیرو و آزادی توسط زن در قرن اخیر از آزادی ملی اهمیت بیشتری دارد. عصر تمدن دمکراتیک زمانی مفهوم مییابد که زن در مقایسه با گذشته به اعتلا و موفقیت بیشتری رسیده باشد.

در فرهنگ اقتدار مرد، جایگاهی برای کودکان و سالمندان در نظر گرفته نشده و در این زمینه بر خوردی غیر مسئولانه و ناآگاهانه نشان داده شده است. کودکان و سالمندان را به نحوی به درجات دوم و سوم پس از زن تنزل داده‌اند. مرد یک دنیای ظالمانه و تهی از احساسات را برای کودکان آفریده است. سیستم مردانه وضعیت روانی و دنیای کودکان را هیچگاه مد نظر قرار نداده و با بی ادبی و بدون توجه به ارزشهای آزادی و یکسانی و همچون کسی که همیشه به خیالات خود خیانت می‌کند، شخصیت شکست خورده‌ی خود را بدون احساس ترس و واهمه و همانگونه که هست، شب و روز به ذهن و روح آنها رسوخ می‌دهد. مردان بیش از آنچه تصور می‌کنند، بر خوردشان با کودکان اشتباه و خطرناک است. چنین واقعیتی از خانواده تا مدرسه و از کوچه تا زمین بازی، بصورتی نهادینه شده حاکم می‌باشد. دنیای کودکان را در کابوس و وحشت فرو برده‌اند، انگار بین کودکان و پدرانشان دیوارهایی از فولاد بنا شده است. جامعه‌ی طبقاتی از دنیای کودکان غافل مانده است. اما تاریخ حکم سنگین خود را در این باره نیز به اجرا در خواهد آورد. در مورد سالمندان نیز رفتارهای دور از وجدان و بدور از احساسات، سبب شده که درد و مهنت آنان دو چندان شود.

در سازماندهی دوباره‌ی جامعه بر اساس معیارهای دمکراتیک، باید به مشکل سالمندان و کودکان توجه کافی نشان داده شود. زندگی تنها شامل دوران خامی و کم تجربگی نوجوانی نیست. کودکان چنان دنیایی دارند که هیچگاه نباید به آن خیانت شود. احترام به آرزو و به جای آوردن خواسته‌های آنان ضرورت دارد. خیانت به دنیای کودکان سبب شده که جامعه ارزشهای فراوانی را از دست بدهد. دنیای سالمندان نیز حکیمانه و آکنده از اندوخته‌هایی است که از سرند تجارب روزگار گذشته‌اند. اگر جامعه از تجارب سالمندان درس نیاموزد، قادر به ایجاد زندگی و تفکری سالم نخواهد بود. بنابراین، دنیای کودکان و سالمندان غنی و ثروتمند است. یکی از وظایف اساسی در جریان تاسیس تمدن نوین، نهادینه کردن حقوق و آزادی کودکان و سالمندان با توجه به شرایط ویژه آنان می‌باشد. آنان با دیده‌ی احترام به تمدن دمکراتیک خواهند نگرست و با چنین برخورد اخلاقی و آگاهانه‌ای با جامعه پیوند برقرار خواهند کرد.

و) در عصر تمدن دمکراتیک، حقوق بشر و فردباوری اعتلای بیشتری یافته و به ویژگی ضروری آن تبدیل خواهد شد. بشریت و فرد که در زیر چنگال دگماتیسم و اتوپیه‌های آسمانی بیشتری زیان را متحمل شده‌اند، با بازگشت به خوشتن، پس از دوره‌ای طولانی از تاریخ و از طریق رنسانس گامی بزرگ بر خواهند داشت. این در حالی است که سرمایه‌داری با استفاده از فردپرستی بتدریج اندوخته‌های بشری را در معرض نابودی قرار داده است. رشد علم و فن آوری در سده‌ی گذشته باعث تمایل انسانها به سوی اومانیسیم و فردباوری گردید. در طول صد سال خونین و خائن گذشته، فرد و بشریت به شکلی هولناک دچار زیان گشتند. اومانیسیم و فردباوری با تکیه بر فن آوری و آگاهیهای علمی بصورت ارزشهایی والا رشد می‌یابند. برای نخستین بار پس از تشکیل اولین جامعه، زمینه‌ی مادی مناسب جهت رشد سالم فردباوری فراهم شده است. این امر در سایه‌ی علم و فن آوری قابل تحقق می‌باشد. جامعه‌ی بشری که همواره از طریق خصوصیات قومی، دینی و ملی از هم تفکیک شده بود، اینبار از طریق زبان مشترک علم و فن آوری و دمکراسی به وحدت خواهد رسید. امکانات کنونی، شرایط کافی جهت تاسیس جامعه‌ی انترناسیونالیستی را به شیوه‌ای کم نظیر فراهم ساخته است. تحقق این امر ضروری است. حقوق بشر صرفاً در یک چارچوب حقوقی محدود نمانده، بلکه در زمینه‌ی فردباوری نیز به توازنی مناسب و واقع‌بینانه در جامعه خواهد رسید. این روند با افزایش بینش پیرامون آن در حال نهادینه شدن است. باید فردباوری و جامعه‌گرایی به شیوه‌ای حقوقی در محور زندگی اجتماعی قرار گیرند. شاید برای اولین بار شرایط مناسب جهت رشد توأم فردباوری و جامعه‌گرایی بوجود آمده است. بنابراین اگر عصر تمدن دمکراتیک را عصر اومانیسیم، فردباوری و حقوق واقعی بشر بنامیم، بجا خواهد بود.

۵ - تمدن دمکراتیک در مراحل آغازین شکل‌گیری خود قرار دارد. میتوان گفت برای نخستین بار است که شرایط جغرافیایی در ایجاد مرحله‌ای از تمدن، فاقد نقش می‌باشد. این بدان معناست که وجود شرایط معین جغرافیایی، در شکل‌گیری تمدن جدید ضروری نمی‌باشند. شکل‌گیری و توسعه‌ی تمام تمدنها در گذشته، تحت تاثیر فوق العاده‌ی فاکتور جغرافیا بوده است. در وضعیت کنونی دنیا، علیرغم توزیع نامتعادل سرمایه، نیازی به تحولات بر اساس فاکتور جغرافیا وجود ندارد. تلاشهایی در جهت تنظیم یک نظام حقوقی برای توسعه‌ی فرایند «جهانی شدن» بطوریکه مورد قبول تمام کشورهای جهان باشد صورت می‌گیرد؛ یعنی بیش از



جغرافیا، بدنبال یک نظام حقوقی مناسب هستند. در این راستا، طبیعتاً از میان برداشتن آن دسته از ساختارهایی که فرا راه نهادهای سیاسی و اقتصادی ایجاد مانع می‌کنند، ضروری می‌باشد. این موضوع از ماهیت حقوق سرچشمه می‌گیرد. بنابراین سرمایه‌داری معاصر، دارای کاراگر ملی نبوده، بلکه از ساختاری چند ترکیبی برخوردار است. در گذشته سرمایه‌داری به محوریت ملی‌گرایی و دولت ملی رشد میکرد، اما اکنون به غیر از موارد ضروری، مفاهیم ملی برای سرمایه‌داری اهمیت نداشته و حتی به مانعی در جهت رشد آن تبدیل میشوند. سرمایه‌داری با استفاده از قدرت علم و فن‌آوری در صدد نهادینه کردن دوباره‌ی فرایند جهانی شدن مطابق با منافع خود است. از این پس، بجای ملاکهای ملی، ملاکهای جهانی را مد نظر قرار خواهد داد. بنابراین تمام پدیده‌ها را در این چارچوب بررسی و به ارزش دهی به آنان می‌پردازد. اگر ارزشهای ملی اهمیت خویش را از دست بدهند، آنها را به موزه‌ی آثار باستانی می‌اندازد. اما این هجوم وسیع سرمایه‌داری قادر به نجاتش از بحرانهای عمیق و مداوم دامنگیر آن، نخواهد بود. نظام سرمایه‌داری از این طریق در صدد افزایش طول عمر خویش است. نظام مزبور با ایجاد تغییراتی در خود، به یک نیروی تعیین کننده در شکل‌گیری تمدن دمکراتیک تبدیل خواهد شد. بنابراین میتوان اظهار داشت که سرمایه‌داری نیاز به ایجاد تغییر و تحول در سیستم خویش را از قبل درک نموده است. نظام سرمایه‌داری با توسل به تجارب تاریخی خود، قبل از نظام رئال سوسیالیسم، اوضاع کنونی را پیش بینی کرده و اقدام مورد نیاز در این زمینه را با موفقیت به انجام رسانید. این موضوع در مورد اکثر مراکز پیشرفته‌ی سرمایه‌داری صدق می‌کند. سرمایه‌داری در اواخر قرن بیست، تمام دنیا و حتی کشورهای سوسیالیستی سابق را نیز با فرایند "جهانی شدن"، ضمیمه‌ی خود کرد. تعیین شکل روابط بین مرکز و کشورهای پیرامون، از مسایل گرم مورد بحث در روند جهانی شدن می‌باشند.

اگر سازمان ملل بصورت مدلی بین‌المللی دوباره سازماندهی شود، قادر به ادامه‌ی حیات خواهد بود، در غیر اینصورت محکوم به نابودی خواهد شد. باید اتحادیه‌های منطقه‌ای و قاره‌ای و مشابه آنان از نوسازماندهی شوند. وحدت سیاسی دولتها با اتکا بر مفاهیم قبلی، جوابگوی سیستم گلوبال سرمایه‌داری و تمدن دمکراتیک نخواهد بود. این اتحادیه‌ها در راستای تحقق مفاهیم سرمایه‌داری کلاسیک و رئال سوسیالیسم ایجاد شده‌اند. این در حالی است که دوران نظامهای مذکور به پایان رسیده و الزاماً ساختارهای سیاسی ایجاد شده توسط آنان نیز باید از بین بروند.

پیمانهای نظامی ناتو و ورشو و مشابه آنها باید از بین بروند. پیمان ورشو مدتها پیش از بین رفته است و سازمان ناتو نیز حالتی منفعل یافته است. امروزه وظایف جدیدی را که برای ناتو تعیین می‌کنند، اغلب غیر واقع‌بینانه می‌باشد. دوران ناتو و پیمانهای نظامی مشابه به اتمام رسیده است.

همچنین اگر سازمانهای اقتصادی و در رأس آنها صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تحولاتی در خود بوجود نیاورند، در آینده با مشکلاتی روبرو خواهند شد. هدف اساسی سازمانهای مزبور، در انزوا قرار دادن کشورهای سوسیالیستی گذشته و وابسته ساختن کشورهای در حال رشد به مراکز اقتصادی نیرومند سرمایه‌داری بود. شرایط کنونی دنیا به مانعی فرا راه تحقق این هدف تبدیل شده است، لذا انجام تغییراتی در سازمانهای اقتصادی مورد بحث ضروری می‌باشد. مخالفت با جهانی شدن، در واقع بیشتر به معنای مخالفت با سازماندهی ناعادلانه‌ی آن است.

سرمایه‌داری معاصر با در نظر گرفتن واقعیتهای کنونی کاملاً بر این موضوع واقف است که انتخاب فاشیسم برای خروج موفقیت‌آمیز از وضعیتی بحرانی، انتخابی صحیح نمی‌باشد. تجارب سیستم سرمایه‌داری در جریان جنگ جهانی دوم و جنگهای منطقه‌ای و محلی کمک شایانی به آن خواهد کرد. از سویی با استفاده از تجارب دمکراسی قدیم، بورژوازی به این نتیجه رسیده است که باید مرکز و کشورهای پیرامون را در چارچوب تمدن جدید با یکدیگر مطابقت دهد. این یکی از مهمترین فاکتورهایی است که شانس رشد تمدن دمکراتیک را افزایش میدهد. مراکز سرمایه‌داری در گذشته از دمکراسی گریزان بوده و به فاشیسم و ارتجاع پناه می‌بردند، اما از اواسط قرن بیست به بعد، سیستم دمکراتیک را بعنوان ترجیحی کلی قبول نموده‌اند. طبقات سرمایه‌دار برای رهایی از شکست کامل، با حفظ ملاکهای طبقاتی و اولویت دادن به منافع خود، ضرورت پیروی از اصول کلی دمکراتیک را درک کرده‌اند.

بطور قطع میتوان گفت که تمدن دمکراتیک پدیده‌ای ناشی از سرمایه‌داری نمیباشد. چنانچه در بخش مربوطه نیز توضیح داده شد، سیستم سرمایه‌داری برای گذار از مرحله‌ی بحران، مجبور به ایجاد یک تحول اجتماعی و تاریخی بود. سیستم مذکور در درک سریع و سازگار کردن خود با شرایط بوجود آمده، موفق گردید. سیستم رئال سوسیالیسم بدلیل غفلت از ضروریات عصر جدید، تغییرات لازم را در زمان مناسب انجام نداده و شکست خورد. در نهایت، منطق و نیروی محرکه‌ی اعصار، عواملی تعیین کننده میباشند.

بعد مکانی تمدن دمکراتیک در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد. در این راستا ضرورت بازخواهی و بررسی دوباره‌ی مدل قبلی به میان می‌آید. یکی از عوامل اساسی در تنزل نقش بعد مکانی، رشد جهانی علم و فن آوری میباشد. علم و فن آوری را میتوان بعنوان اساسیترین ارزشهای اجتماعی و سرمایه‌ی مشترک جامعه‌ی بشری در نظر گرفت. کاراکتر علم و فن آوری چنان است که نمیتوان آنرا متعلق به یک طبقه، ملت و یا تمدن به حساب آورد. تمام انسانها در این سرمایه سهیم هستند. اهمیت پیشرفت مختصر علم و فن آوری در دوران جوامع ابتدایی وحشی معادل پیشرفت امروزی علم و فن آوری‌ای می‌باشد که توسط دانشمندان اروپایی و آمریکایی صورت پذیرفته است. شواهد تاریخی نشان میدهند که پیشرفت علم و فن آوری در فاصله‌ی ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م در هلال حاصلخیز تنها قابل مقایسه با پیشرفتهای حاصله پس از ۱۶۰۰ میلادی میباشد.

همگان در این مورد اتفاق نظر دارند که علم و فن آوری دوران نوسنگی از لحاظ زمانی و مکانی نتایج فوق العاده‌ای که دارای ارزش جهانی هستند، به همراه داشته است. علم و فن آوری کنونی به دلیل برخورداری از ویژگی جهانشمول، تقسیم مجدد دنیا به شکل گذشته را با مشکل مواجه میسازد. این پدیده‌ها از لحاظ عرصه‌ی مکانی تحت تاثیر آنان، بی نظیر میباشند. بنابراین نمیتوان همچون گذشته رابطه‌ی نزدیک بین گسترش مکانی و پیشرفت برقرار نمود. این واقعیت نیز بیانگر آن است که تمدن دمکراتیک، محصول یک منطقه‌ی خاص جغرافیایی نخواهد بود. همچنین لازم است که همانند علم و فن آوری به عنوان دستاوردی جهانی در نظر گرفته شود. تمدن دمکراتیک، حاصل تجارب مشترک جامعه‌ی بشری در طول تاریخ و نیز ارزشمندترین محصول تمدن است. درباره‌ی نحوه‌ی پیشرفت و محتوا و اشکال تمدن جدید توضیحاتی در حد شناسایی ارائه دادیم که در اینجا از تکرار آن خودداری خواهیم کرد. این موضوع بیشتر برای بررسی ویژگی جهانی بودن تمدن دمکراتیک و از لحاظ کسب معلوماتی مفید در این باره حائز اهمیت است. بنابراین خطوط کلی آنرا مورد ارزیابی قرار خواهیم داد.

مراکز نیرومند سرمایه‌داری توانایی رسیدن سریعتر به تمدن دمکراتیک را از خود نشان میدهند. این ویژگی، وجود ارتباط بین پیشرفتهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را با تمدن دمکراتیک اثبات می‌کند. واقعیت آن است که این به سبب نقش تعیین کننده‌ی تمدن دمکراتیک بر روند تحولات میباشد. آن دسته از کشورها و نظامهای اجتماعی که تحولات وسیعی را بوجود آوردند، قادر به افزایش توان بهره‌وری ساختارهای اقتصادی و اجتماعی خود خواهند شد. بدلیل آنکه مراکز پیشرفته‌ی سرمایه‌داری بیش از همه به این واقعیت پی برده‌اند، نقش پیشاهنگ تحولات مرحله‌ی جدید را به عهده گرفته‌اند. کشورهای سرمایه‌داری با تحقیق در تئوری و عملکرد دمکراسی و قبول و اجرای آن، به رشد چشمگیری دست یافته‌اند.

اروپا پرچمدار تحولات جدید است. کلیه‌ی کشورهای اروپایی با اختلاف نظراتی چند، بر سر ضرورت پذیرش و توسعه‌ی بیشتر سیستم دمکراسی توافق دارند. اروپا پس از صدها سال جنگهای خونین و زیان‌بار دینی و ملی، صلح و دمکراسی را در آغوش کشیده است. یکی از مهمترین خصوصیات فرهنگ سیاسی جدید، حل مسایل، حتی پیچیده‌ترین آنها، در محدوده‌ی مرزهای سیاسی میباشد. در این زمینه، بهانه‌ی جنگهای دینی، قومی، ایدئولوژیکی و نژادی از بین خواهد رفت. بارزترین مثال در این باره، اتحادیه‌ی اروپا میباشد. اتحادیه‌ی اروپا صرفاً یک اتحادیه‌ی سیاسی نیست، بلکه اصول کلی تمدن را بیان میدارد. امکان رشد کمی و کیفی اتحادیه‌ی اروپا وجود دارد؛ به احتمال زیاد در آینده اعضای آن در چارچوب یک سیستم فدرالی متحد خواهند شد. نمیتوان تصور کرد که اتحادیه‌ی اروپا باعث رکود اعضایش شود. تاثیر فوق‌العاده‌ی این اتحادیه بر دنیا از طریق ارائه‌ی پروژه‌ی تمدن جدید به موضوع بحث تبدیل شده است. در این رابطه هر قدر تمدن دمکراتیک را اعتلا بخشند، به همان اندازه میتواند نقش پیشاهنگی خود را بهتر بازی کند، اما بدلیل ادامه‌ی شرایطی که باعث پیدایش سرمایه‌داری شده‌اند و نیز ریشه دوانیدن سیستم آن، از پتانسیل کافی پیشبرد این مرحله

برخوردار نمیباشد. نمایندگی پیشرفت تمدن جدید را در اروپا، نیروهای راست گرا بر عهده خواهند داشت. همانطور که در مورد اغلب پیشرفتهای تمدنی دیده شده، مرکزیت شکل گیری تمدن جدید باید در مکانی دور از تمدن قدیم و حتی در موقعیت مخالف آن بوجود آید. چنانچه قبلاً نیز اشاره کرده بودیم، شرایط فرهنگی بیش از شرایط جغرافیایی در این امر موثر خواهد بود.

شواهد نشان میدهند که تمدن اروپا بیشتر پتانسیل خود را از دست داده است. دیگر قادر به ایجاد نوآوری نمیباشد. فشرده ترین بافتهای روحی و ذهنیت سرمایه داری در آنجا بوجود آمده، بنابراین توازن محدودی در خلق شخصیت تمدن جدید از خود نشان خواهد داد. علیرغم این، بدلیل تضادهای داخلی، اشخاص و کانونها میتوانند در ایجاد تمدن جدید ایفای نقش کنند. انکار کلی ویژگیهای اروپا، واپسگرایی است که البته تحولی را نیز بوجود نمی آورد. باید با طرح انتقادی صحیح، در صدد از بین بردن قالبهای محافظه کار اروپا برآمد. اروپا با واکنشهایی که نشان داده، قادر به ایجاد تمدنی جدید نمیباشد و تنها نقشی که میتواند بر عهده بگیرد، مشارکت در تاسیس آن است. نباید انتظار ناجی بودن اروپا را داشت و یا نقش آن را به کلی رد کرد. صحیحترین برخورد، ارائه ی تحلیل و کسب نیروی گذار از آن با یک هویت ایدئولوژیکی جدید میباشد. سرنوشت اروپا نیز همانند مراکز تمدن سومر، مصر، یونان و روم رقم خواهد خورد. در واقع، اروپا چنین مرحله ای را آغاز کرده است. لازم است اروپا بدقت این وضعیت را بررسی کند. از هم اکنون برخی از نیروها موقعیت مرکزی اروپا را در تنگنا قرار داده اند. اروپا به دوران سالمندی پا نهاده و فرزندانش در حال رشد هستند. ایالات متحده ی آمریکا، فرزند لندهور اروپا است که در قاره ای دیگر بزرگ شده است. جغرافیای حاصلخیز و بکر آمریکای شمالی باعث رشد سریع آن گردید. این جغرافیا هدف مسافرتها ی ماجراجویانه ی اروپاییان قرار گرفته بود. در ابتدا کشتار سرخپوستان معمول گردید. پس از چندین قیام به استقلال رسیده و در بیشتر زمینه ها به پیشرفت قابل ملاحظه ای دست یافت. مهاجران از هر سوی دنیا به آنجا سرازیر شدند و یک مدل جهانی را بوجود آوردند. میتوان آنجا را «دنیای تازه به دوران رسیده ها» نامید. لندهوری و خامی آمریکا از این ویژگی سرچشمه میگردد. کسانی که در کشور خود با کینه و حرصی بی پایان به تکاپوی کسب پول می افتند و بیرحمانه با اصول منفعت پرستی و پراگماتیسم زندگی می کنند، دارای منطقی خشن و روحیه ای بی وجدان خواهند بود. میتوان گفت که بی اصالت ترین انسانهای دنیا در آنجا دور هم جمع شده و دنیایی مخالف دنیای ما را بوجود آورده اند؛ دنیا در یک طرف، و ایالات متحده ی آمریکا در طرف دیگر قرار دارد.

اگر قرن بیست را قرن استیلای آمریکا بدانیم، از برخی جهات صحیح میباشد. سهم آمریکاییها در پیشرفت علم و فن آوری بیش از همگان است. نمیتوان نقش آن را در تمدن دمکراتیک نادیده گرفت. در هر دو عرصه نیز ضمیمه و مکمل اروپاست. اما گامهای سریع و نیرومندی را در زمینه ی جهانی شدن برداشته است. در اواخر قرن گذشته خود را در مرحله ی رکود دیده است. بیگمان مشکلاتی عظیم در درون خود دارد. نشانه های بلوغ و علایم فروپاشی در آن دیده میشود. شاید این نشانه ها در حدی که در تمدن روم بوجود آمد، قابل مشاهده نباشد. اعتبار سیاست استعمار نوین آمریکا پس از شکستش در ویتنام از بین رفته است. همچنین بروز واکنشهای منفی در برابر سیاست جهانی شدن آمریکا روز به روز افزایش یافته و به انزو کشیده میشود. حاکمیت آمریکا بر دنیا از طریق سازمان ملل، ناتو و صندوق بین المللی پول، دچار تزلزل شده است. آسترک آنها گرانبهرتر از کشتان میباشد! چنین احتمال داده میشود که حاکمیت آمریکا در قرن اخیر به تدریج کاهش یافته و از بین خواهد رفت.

وضعیتی که آمریکا بدان دچار گشته با اوضاع اروپا در ارتباط بوده و در واقع بازتابی از آن میباشد. مرکز، پیرامون خود را تحت تاثیر قرار میدهد. ایالات متحده ی آمریکا از قدرت خلاقیت چندانی دربارهی تمدن دمکراتیک برخوردار نمیباشد. علیرغم این، قادر به ایفای یک نقش فرعی در حد اروپا میباشد. توسعه دادن و حمایت آن از تفکرات فاشیستی و اقتدارگرا در راستای منافعش خواهد بود. از این پس، قادر به مداخله ی آشکار و مستقیم در امور کشورهای جهان نخواهد بود. تحقق جهانی شدن را تحت پوشش دمکراسی و با استفاده از نیروی علم و فن آوری بصورت استراتژی خود در آورده است. اکنون در داخل و خارج با انتقادات و بازخواست مواجه شده است. در آینده، قدرت تاثیر گذاری آن کاهش خواهد یافت. یک وضعیت مشابه یونانیان در مقابل رومیان، امروزه برای اروپاییان و آمریکاییان وجود دارد؛ انگار تاریخ در حال تکرار است. آنان نیز دچار سرنوشتی مشابه خواهند شد. همانگونه که بربرها با حمله به روم نظام آنرا در هم کوبیدند، امروزه هم هرچند نمیتوان گفت، اما انگار تمام بربرهای دنیا در نابودی

آمریکا همان نقش را بر عهده دارند. بدین ترتیب در عصر کنونی نیز این دیالکتیک، آمریکا را دچار وضعیت‌ی خواهد کرد که روسها در رنال سوسیالیسم بدان دچار شدند.

آسیا بعنوان قاره‌ی مادر تمدن، یک رشد نسبی به خود میبندد؛ بلوک تحت رهبری روسیه در شمال و مرکز، چین در شرق و اقیانوس کبیر، هندوستان در جنوب، ژاپن و استرالیا در شرق همگی فاقد ویژگی‌ای خاص و مستقل بوده، و بیشتر امتدادی از تمدن غرب میباشند.

روسها نه کاملاً اروپایی هستند و نه از خصلتهایی آسیایی برخوردارند. آنان یک حالت بارز دوگانه دارند و از داشتن هویتی مختص به خود بدور میباشند. رهبری آنان در نظام رنال سوسیالیسم، هم برای آنان و هم برای کل بشریت زیان آور بوده است. روسها در برابر تلفات و کشتارهای قرن گذشته مسئولیتی اساسی دارند. آنان به نحوی در صدد بودند که با برخوردی دگماتیکی، نوعی اتوپیاگرایی بی معنا را همانند پیراهن دیوانگان و بنام سوسیالیسم بر بشریت بیوشانند. زمانیکه در این کار موفق نشدند، با یک بی مسئولیتی بی نظیر و بدون احساس شرم، «به چاک زدن» را سیاست دانسته و با این عمل، زبونی خود را نمایان ساختند. از یک کمونیسم افراطی به یک مافیاگری سرمایه‌داری تغییر ماهیت داده‌اند. بدین شیوه‌ی زبوانه به یک دورویی پرداخته‌اند، هم اکنون دچار سرگیجه شده و معلوم نیست به کجا حمله خواهند برد. تداوم این حالت دوگانه امکان ناپذیر است. توأم با رشد سرمایه‌داری، از نظامی شبیه رنال سوسیالیسم نیز دست بر نخواهند داشت. روسیه با کسب قدرت بیشتر در صدد اعمال نفوذ بر مناطق آسیای میانه و قفقاز میباشند. اما نمیتوان انتظار داشت که به قدرت دوران رنال سوسیالیسم دست یابد، بلکه تنها به مرکزی برای مناطق همجوار خود تبدیل خواهد شد. در زمینه‌های علمی، فن‌آوری و دمکراسی، مقلد ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا میباشند. بنابراین مشارکت روسیه در تاسیس تمدن دمکراتیک غیر قابل تصور است.

احتمال دارد چین پیشرفتهای قابل توجهی به خود ببیند. اکنون نتایج موفقیت‌آمیز چین در ازدواج پلیدش با سرمایه‌داری و ازدواج سیاسی با رنال سوسیالیسم، آشکار شده است. این ازدواجی کاملاً نامشروع است. این، ادامه‌ی روایت "چین و ماچین" را به اثبات میرساند. جمعیت انبوه و فعال باعث توسعه میشود. اینکه تا چه حد در تاسیس یک نظام تمدنی خاص موفق خواهد شد، چندان روشن نمیشد. چینیها در تاریخ از استعداد خارق‌العاده‌ای در تقلید از تمدنهای بزرگ برخوردار بودند. چینیها جزو بهترین مقلدان هستند. ژاپنیها و سایر خلقهای هندوچین نیز چنین خصلتی دارند. تقلید چین از رنال سوسیالیسم موفقیت‌آمیز بوده است. هم اکنون نیز دستاورد نظامهای دیگر را جذب می‌کند و معلوم نیست در مقابل آن چه چیزی به دنیا خواهد داد. به احتمال زیاد، صلح و آرامش را ادامه خواهد داد. اما در صورتیکه با یک نیروی جهانی درگیر شود، در رأس نیروی‌هایی قرار خواهد گرفت که فلاکت عظیمی به بار می‌آورد. شواهد چنین نشان میدهند که چین در قرن حاضر قطعاً به یک نیروی در حال پیشرفت تبدیل میشود. نتایج این ازدواج پلید، دقت برانگیز میباشند. انتظار ایفای نقشی اساسی در پیشرفت یک گام جدید تمدنی از سوی چین واقع‌بینانه نیست. چینیها از بهترین سرمایه‌دارها، سرمایه‌دارتر و از افراطی‌ترین کمونیست‌ها، کمونیست‌تر میباشند. آنان استعداد بی نظیری در زمینه‌ی شعبده بازی دارند و صرفاً از راه تقلید میتوانند رشد پیدا کنند. چین قادر به ایفای نقش در سنتز تمدن جدید نخواهد بود.

وضعیت کنونی هندوستان نشان میدهد که همچنان به استیلای همه‌جانبه‌ی فرهنگهای بیرونی که در طول تاریخ صورت پذیرفته است، رضایت خواهد داد. فرهنگ هندوستان در ادوار گذشته، با صدای طنین انداز فرهنگ آریایی به حرکت درآمده، به برهما میسم رسیده و سرانجام بودا را آفرید. بعدها با فرهنگ اسلام آشنا شده و فتوالیسم را نیز عمیقاً لمس نمود. در واقع با تمامی فرهنگها آشنا شده و آنها را قبول کرده است. به زنی میماند که با هر اشغالگری خوابیده، اما آن را به خود متعلق ساخته است. از شواهد چنین بر می‌آید که ازدواج سرمایه‌داری او با شوهر انگلیسی‌اش مفید بوده است. توانایی ایجاد یک سیستم دمکراسی لیبرال را دارا میباشند. در زمینه‌ی علم و فن‌آوری حتی ممکن است به سطح آمریکا نیز برسد. از یک موازییک مردمی با جنبه‌ای غالباً صلح‌خواهانه برخوردار است. هندوستان همچنان موقعیت خود را بعنوان یک سرمایه‌ی فرهنگی متنوع در سنت آسیایی حفظ خواهد کرد. اما توانایی برداشتن گامی در راستای تاسیس تمدن جدید را ندارد. توسعه‌ی ص‌ادقانه در خط‌مشی انگلیس را ادامه خواهد داد. با ارائه‌ی هویت تاریخی در این چارچوب رشد یافته و قادر به حفظ موجودیت خویش خواهد شد.

در آسیا فرهنگهای مارژینال زیادی چون ایرانی، ترک و اندونزیایی وجود دارند. فرهنگ ترکها و ایرانیان بیشتر می‌توانند در معادلات خاورمیانه ایفای نقش کنند. انتظار وحدت روسیه، چین و هندوستان در یک بلوک آسیایی واقع‌بینانه نمیباشد. امکان وحدت آنان به شیوهی آمریکا و یا اتحادیهی اروپا در وضعیت کنونی وجود ندارد. حتی قادر به ایجاد یک پیمان کلی نیز نخواهند شد. جایگاه و نقش آسیا در روند تاریخ همچنان باقی خواهد ماند. آسیا پشت جبهه‌ی تمدنهای دیگر خواهد بود. اما هیچگاه از هیبت عظیم خود دست بر نخواهد داشت.

آمریکای لاتین امتداد مشترک ایالات متحدهی آمریکا و اروپاست. دو رگه‌ای است که با هر دوی آنها نیز رابطه برقرار کرده است. نژادهای دو رگه، فرهنگها، نظامها و زیباییهای آن جالب توجه هستند. پیدایش تمدنی خاص در آمریکای لاتین امکان‌ناپذیر بوده، اما فرهنگ آن همواره توانایی خلق قهرمانان و مبتکران را خواهد داشت. در آینده نیز «ژاپاها، چگواراها، بولیوارها و کاستروها»یی را بدینا خواهد آورد. مردمان آمریکای لاتین همانند چینها و هندها دست به تقلید نخواهند زد. آنان عصیانگرند. اما با هویت کنونی خود، قادر به ایجاد یک تمدن جدید نخواهند بود. آمریکای لاتین سرزمین و فرهنگی است که، همواره بارقه‌های امید در چشمان انقلابی مردمان آن خواهد درخشید. مردمان آن، شخصیت‌های شرافتمند و ناجی ستمدیدگان را به آسانی فراموش نخواهند کرد. اما از قدرت کافی برای ایجاد یک سیستم خاص برخوردار نمیباشد. پذیرش تمدن دمکراتیک در قرن بیست و یک، از سوی آنان به منزله‌ی پیروزیشان خواهد بود.

آفریقای سیاه همچنان جزو زیردست‌ترینها باقی خواهد ماند. نژاد سیاه همچنان بعنوان منشاء بزرگترین مسایل باقی خواهد ماند؛ بیماری ایدز بیانگر این واقعیت است. قاره‌ی سیاه با بهره‌گیری از ثروت خویش میتواند به مادری با هیبت تبدیل شود، اما از دست شوهران بی وفای بومی و بیگانه‌ی خود دچار وضعیتی نابسامان شده است. در آینده، زایمان به تاخیر افتاده‌اش را همانند یک مادر سیاه زیبا به انجام خواهد رساند. تمدنی که تحت رهبری زن آفریده خواهد شد، در این قاره توسعه‌ی سریعی خواهد یافت. آمریکای لاتین و هندوستان پس از آفریقا توسعه خواهند یافت. در هر سه منطقه نیز فرهنگ قوی مادر و زن حاکم است. آفریقا همچنان پایداری کرده و شاید هم شخصیت جدید خود را در جریان پیروزی تمدن دمکراتیک پیدا خواهد کرد. این امر احتمالاً مشکل و زمانگیر خواهد بود.

تأثیرات مانع ساز دگماتیسم و اتوپیاگرایی در راه پیشرفت تمدن، تا حدودی از بین رفته است. خاصیت جذب کنندگی آنها کاهش یافته و مورد تردید قرار گرفته‌اند. چنین مراحل در تاریخ نیز وجود داشته‌اند؛ تردید درباره‌ی نظام گذشته در دوره‌ی تغییر و فروپاشی نظام سومریان در اواخر ۲۰۰۰ ق.م، مرحله‌ی نابودی تفکرات برده‌داری در سالهای اوایل میلاد و دوران رنسانس در ۱۵۰۰ میلادی، افزایش یافته بود. دوره‌ی آغاز بدینی نسبت به گذشته و دوره‌ی جستجوی آیندگان، در هم آمیخته‌اند. دنیا در سال ۲۰۰۰ چنین وضعیتی را سپری می‌کند. دگماتیسم در حال جان دادن است و اتوپیاها و خیالها در هم شکسته‌اند! بدین شکل جامعه‌ی بشری را از قدرت عمل و هیجان محروم ساخته‌اند. انگار فلسفه‌ی «بزن تا پاره شود، بنواز تا برقصد» (غم چیزی را نخوردن - م) رواج دارد. احتمال اینکه نظام سرمایه‌داری قادر به خلق خیالاتی نوین باشد، وجود ندارد. آمریکا تنها قادر به ارائه‌ی خیالاتی بوسیله‌ی فیلمهای هالیوود میباشد که بمدتی طولانی نمیتواند جامعه‌ی بشری را به آن مشغول و مسحور سازد. شکل‌گیری یک سنت ریشه‌دار فلسفی و خلق خیال، با ماهیت جامعه‌ی مصرفی اداره شده با پراگماتیسم در تضاد میباشد. در جامعه‌ی مصرفی، زندگی روزانه محوریت دارد. این نوع فلسفه‌ی زندگی در دوره‌های بحرانی رواج مییابد. نواقص موجود در اساس اتوپیاگرایی کمونیسم، ارائه‌ی عملکردی عکس اهداف ایده‌آل و نمونه‌ی بد رئال سوسیالیسم، باعث از بین رفتن جذابیت سوسیالیسم شدند. از اینرو سوسیالیسم به نوسازی و یک تحول بنیادین نیاز دارد.

انسان عصر ما باید به کنکاشی وسیع درباره‌ی این واقعیت پردازد. احتمالاً بتواند زندگی امروز خود را تامین سازد، اما قادر به پایه‌ریزی آینده‌اش نخواهد بود. او به این نتیجه نیز رسیده که قادر به استفاده از نیروی دگماتیسم نمیباشد. همچنین پیروی از اتوپیاها غیر علمی را که جدای از دگماتیسم، نتایج دیگری برای او در پی نداشته، تجربه کرده است. تاریخ توأم با این وقایع، عصر بزرگترین انقلابهای علمی و فن‌آوری را سپری می‌کند. در نتیجه‌ی این تحولات، دنیای تمدن دمکراتیک آفریده خواهد شد. هر چند دوران

رأسهای متضاد سیاه و سفید سپری شده، اما هنوز سیاستهای انعطاف پذیر و پلاتفرمهای سازشکارانه برای چاره‌یابی مشکلات، جایگزین آن نشده و ضعفهایی در زمینه‌ی بنیادین و طولانی ساختن و استمرار راهکارهای آن وجود دارد. میتوان تحقیقات و بررسیهایی را برای یافتن راه‌حلهای بنیادین توسعه بخشید. این یک مرحله‌ی ضروری تاریخی میباشد که بدون آن نمیتوان به مرحله‌ی بعدی گذار نمود. برعکس، نمیتوان از بروز نتایج مخرب راه‌حلهای ناقص کمون پاریس، رئال سوسیالیسم و نمونه‌های فلاکت بار دیگر جلوگیری نمود.

نتایج ناگواری که برخی از انقلابها علیرغم داشتن اهدافی والا و تلاش مقدس خود به آن رسیدند، ناشی از عدم توجه کافی به واقعیت مزبور می‌باشد. سنتز جدید تمدن بشری در مرحله‌ی تمدن دمکراتیک، با ترزا و آنتی‌ترهایی متنوع و پیچیده و به شیوه‌ای بشر دوستانه و بدور از خشونت - غیر از حق دفاع مشروع - در یک چارچوب حقوق جهانی، پدید خواهد آمد. مراکز مهم دنیا در عصر کنونی، علیرغم برخورداری از تجارب زیاد، امکان بوجود آوردن سنتز جدید را ندارند. با درک و مشاهده‌ی نیروی فرهنگی خاورمیانه و ارزیابی دقیق پتانسیل آن به نتیجه‌ای مناسب در این باره دست خواهیم یافت.

### آیا میراث فرهنگی خاورمیانه می‌تواند سنتز تمدن جدید باشد؟

بحث درباره‌ی ایفای نقشی تاریخی از سوی خاورمیانه بعنوان جغرافیایی که زمینه‌ی پیدایش تمدن را دارا بود، در آینده‌ای نزدیک واقع‌بینانه نخواهد بود. حتی برعکس، انتظار می‌رود که بدلیل توسعه‌ی بیابانها، گرمی هوا و بحران بی‌آبی به حالت نامناسبتری تبدیل گردد. در این اواخر، منابع غنی نفتی نیز به دلیل جنگها و بحرانهای ناشی از آن، نقش مثبتی نداشته‌اند. حاکمان خاورمیانه به غیر از یک مشت مصرف‌کننده که بدنبال برآوردن امیال خویش و بدور از نوآوری میباشند، نقش دیگری ندارند. این در حالی است که در آینده‌ای نزدیک منابع مزبور به طور اجتناب‌ناپذیری پایان می‌پذیرند. اوضاع اراضی کنار رودخانه‌های زاینده‌ی تمدن و در رأس آنها دجله، فرات و نیل بسیار متشنج خواهد شد. زراعت فاریاب با بهره‌گیری از فناوریهای جدید توسعه خواهد یافت. سایر منابع ثروت منطقه، فاکتور اصلی در عدم ایفای نقش موقعیت تاریخی آن خواهند بود. از این لحاظ در مقایسه با بیشتر مناطق دنیا از شانس بهتری برخوردار است. با این تحلیل مختصر میتوان گفت که عوامل جغرافیایی در ایجاد سنتز دوره‌ی تاریخی جدید، نقش تعیین‌کننده‌ای نخواهند داشت. نقش تعیین‌کننده‌ی جغرافیا در ایجاد تمدن، برای آخرین بار در تشکیل تمدن سرمایه‌داری اروپا قابل مشاهده است. از این دوره به بعد فاکتورهای دیگری تعیین‌کننده شدند.

فن‌آوری علمی به تنهایی نمیتواند ماهیت سنتز تمدن جدید را تعیین نماید، زیرا امکان دستیابی تمامی جوامع به علم و فن‌آوری خصوصیت تعیین‌کنندگی آن را از بین برده است. فن‌آوری علمی صرفاً میتواند شرایط مادی مناسب برای تشکیل تمدنهای جدید را بوجود بیاورد. شرایطی به وجود آمده است که میتواند این نقش را در ابعاد جهانی بازی کند. تمامی جوامع قادر به دستیابی به آن بوده و هیچ منطقه و جامعه‌ای را نمیتوان از حیطه‌ی تاثیرگذاری آن خارج ساخت، زیرا فن‌آوری ارتباطات و اطلاع‌رسانی این امکان را فراهم نمی‌سازد. این فن‌آوری، تمدنهای موجود را بسرعت و بصورت متعادل در روند جهانی شدن قرار می‌دهد.

خصلت و نقش اصلی تمدن دمکراتیک مطرح گردید. توسعه‌ی این تمدن در قرن بیست و یک در کل دنیا بطور عمقی و عرضی ادامه خواهد یافت. این تمدن اجباراً در سیر تاریخ بشری به وجود خواهد آمد. انتظار می‌رود در اشکال مدیریت و زندگی، تحولاتی در راستای رشد کارایی و غنای بیشتر صورت پذیرد که البته این به تنهایی یک سنتز نمیشد، بلکه قالب و چارچوبی برای آن است. بدون شک یک کلیت دیالکتیکی بین ماهیت و شکل وجود دارد. اما یکی دانستن هر دوی آنها، برخوردی متافیزیکی خواهد بود. در آن صورت سنتز پایدارتر بشریت را بایستی در سایر پدیده‌ها جستجو نمود.

قبلاً به تاکید اشاره گردید که عصر کنونی، عصر تحقیقات و کنکاشهای اساسی میباشد. اظهار نظر قطعی درباره‌ی نتایج این دوره، غیبگویی خواهد بود. این بمعنای گراییدن به نوعی دگماتیسم و خیال پرستی بی‌بنیاد میباشد. اما بی‌نتیجه ماندن کنکاشها ممکن نخواهد بود، زیرا تا زمانیکه زندگی ادامه داشته باشد، قوانین دیالکتیک بطور اجتناب‌ناپذیری به اجرا در خواهند آمد. مسئله‌ی مهم، تشخیص این موضوع است که سنتز جدید با تکیه بر کدام تجارب بوجود خواهد آمد.

در حین بررسی مراکز مهم دنیا مشاهده نمودیم که حداقل مسیر پیشرفت خویش را در قرن بیست و یک تعیین نموده‌اند و عدول آنها از این استراتژی، به غیر از شرایطی اضطراری پیش‌بینی نمی‌گردد. به احتمال زیاد علیرغم بروز موارد پیش‌بینی نشده، سیستم دمکراتیک همچنان به توسعه‌ی کمی و کیفی خود ادامه خواهد داد.

خاورمیانه در مقایسه با این رهنمود عصر و همچنین در مقایسه با دنیا، حالت بسیار جداگانه‌ای دارد. عدم وابستگی این حالت خاص به عوامل جغرافیایی، مطرح گردید. در آنصورت، عوامل اصلی تعیین کننده‌ی این تفاوت کدامها میباشند؟ جستجوی جواب آن در میراث فرهنگی، بسیار صحیح خواهد بود. تاثیر احتمالی جغرافیا، از طریق بازتاب آن در فرهنگ مفهوم خواهد یافت. پس از شکل گیری فرهنگ، تاثیر عوامل خارجی همیشه در درجه‌ی دوم اهمیت قرار میگیرند. به جای آنها دینامیسم درونی تعیین کننده خواهد بود. معمولاً اظهار نظری اینچنین که تاریخ تمدن غالباً تاریخ توسعه‌ی فرهنگ و اندوخته‌ها میباشد، مورد قبول قرار گرفته است. در این باره موضوع مهمتر، تعریف فرهنگ و نقش ویژه‌ی آن در توسعه‌ی تمدنهاست. جایگاه خاورمیانه در تاریخ تمدن هر روز بیشتر نمایان می‌گردد. دوران نوسنگی تقریباً ۱۰۰۰۰ سال خویش را در این جغرافیا بطوریکه نقش زاینده‌گی به آن عطا نمود، سپری کرده است. این واقعیت که تمام تمدنها مرهون دوران نوسنگی میباشند، امری حتمی است. اولین تمدنهای سومر و مصر با استفاده از دستاوردهای دوران نوسنگی منطقه‌ای که میتوانیم آنرا هلال حاصلخیز بنامیم، تاسیس شدند.

در تمام بخشها، سعی بر تشریح واکنشهای زنجیره‌ای که تا عصر کنونی ادامه داشته و نیز به نقش موثر آنها اشاره نمودیم. درصدد بیان گرفتار شدن خاورمیانه به یک بحران عمیق در فاصله‌ی قرنهای ۱۰ تا ۱۵ میلادی و تداوم و تعمق آن پس از دوره‌ی مزبور برآمدیم. عدم شباهت بحرانهای خاورمیانه با سایر مناطق دنیا، ناشی از خصلت پیدایش و اصالت آن میباشد. منطقه‌ای که تقریباً ۱۵۰۰۰ سال نقش زاینده‌ی بشریت را بر عهده داشته، بعد از فروپاشی تمدن آن، بروز ویژگیهای متفاوت آن با تمام مناطق دیگر دنیا از ماهیت تاریخی تعیین کننده و طولانی آن ناشی می‌گردد. از این لحاظ خاورمیانه یک شخصیت است. اگر بطور کامل شناخته شود، شخصیتی تاریخی است که میتواند تمام بشریت را از تحولی تاریخی برخوردار نماید. در مورد سایر مناطق دنیا نمیتوان نظری مشابه عنوان نمود.

بعنوان مثال؛ چین، هندوستان، روسیه، آمریکای لاتین و حتی اروپا و پروان آنان میتوانند همچون تعویض لباس، سیستمهای متفاوت را بر هویت خویش بیوشانند؛ یعنی سیستمهای تمدنی برای آنان بیشتر شبیه لباسهایی است که هر از گاهی احتیاج به تعویض آنها دارند. برای آنان مسئله‌ی مهم این است که لباس کهنه شده و یا مد جدید لباس به بازار آمده یا نه؟ عوض کردن آن برایشان مشکلی ناچیز میباشد، زیرا عمیقاً آنرا جذب نموده‌اند. اما تمدن برای شخصیت خاورمیانه نه لباس، بلکه خود زندگی است. شخصیت خاورمیانه به سبب تمدنهایی که داشته، به پوشانیده شدن استخوان با گوشت میماند. این خصوصیات در ساختار ژنتیکی جای گرفته‌اند. خاورمیانه نمیتواند تجربیات خویش را همانند لباس به گوشه‌ای بیاندازد. در هیچ جای دنیا تا بدین حد تجاری ارزشمند وجود نداشته و جذب آن صورت نگرفته است. فرهنگ، تاریخ، زندگی و تمدن در خاورمیانه به صورتی که قابل مقایسه با هیچ منطقه‌ای از دنیا نیست، جوامع و شخصیتهایی متفاوت را خلق کرده‌اند. فرهنگ هزاران ساله‌ی کشاورزی، ژنهای اجتماعی خویش را آفریده است. اندیشه‌ی دینی و اسطوره‌ای را به مدت هزاران سال در حافظه‌ی جامعه، زنده نگه داشته‌اند. دگماتیسم و اعتقاد به قضا و قدر جزء جدایی ناپذیر زندگی بوده‌اند. اندیشه‌ی خلاق و مستقل مدتهاست که به خواب فرو برده شده است. بیانات الهی بعنوان تابوهایی مقدس تنها برای اعتقادی تردیدناپذیر نسبت به آنان مطرح شده‌اند. خروج از گفته‌های کتب مقدس، بزرگترین گناه محسوب می‌گردد. اساطیر که در دوره‌های خود، سینه به سینه انتقال مییافتند، آنآ بصورت قوانین قطعی ایمان درآمدند و به خدا یا دینی که تصورات، خیالات و خاطرات پدیدآورندگان تمدن را ممنوع می‌سازد، تبدیل شده‌اند.

انسانها این را که چگونه با دستهای خویش اسیر مخلوقاتشان شدند و بدین ترتیب به بزرگترین و اولین «از خودبیگانگی» دچار گردیدند، درک نموده‌اند. چنان فرهنگی شکل گرفت که خالق مخلوقات و خالق خالقان را به صورت اساسی‌ترین اندیشه و ایمان در آورده و حتی بندگی و پرستش سیستم را به بهترین هویت انسانی تبدیل نمود. فرهنگ مذکور حتی تردید دربارهی فقیه‌یسم را بزرگترین گناه محسوب نموده است. از طرفی دیگر، با بهره‌گیری از نیروی دولت برای اولین بار، اعتقادات و اساطیر مردم را در راستای منافع حاکمان، به خدایان و به یک سلاح متقابل تبدیل کرده‌اند. زمانیکه انسان و جامعه‌ی خاورمیانه مخلوقات خویش را از لحاظ مادی و معنوی به ضدهای خود تبدیل کرده و در چنگال آنها اسیر ماند، میتوان گفت که خود را برای تمام بشریت فدا نموده است. تمدنی که بر روی این از خود بیگانگی در قرون اولیه و وسطی رشد یافت، آنچنان تاثیر عمیقی بوجود آورده است که هیچ منطقه‌ای از دنیا قادر به رهایی از تاثیرات آن نمیشد. شخصیت تاریخی مورد نظر ما، همین میباشد. میتوان با مقایساتی بیشتر، وجود آنرا بهتر قابل درک ساخت. شخصیت و مرگ مادر با زاده‌های آن واقعیت می‌یابد. درخت پس از اینکه رشد کرده، بارور شده و



اطرافش را با مشابه‌های خود آکنده نمود، می‌میرد. در واقع، این یکی از ضروریات تکثیر است. درخت بلوط فرهنگ خاورمیانه نیز چنین پدیده‌ای است. درختی ریشه‌دار است که میوه‌هایش در هر چهار طرف دنیا پخش شده است، علیرغم زخمی شدن تنه‌اش خواستار ادامه‌ی حیات با تولید جوانه‌های انبوه‌تر بر روی ریشه‌ی خویش خواهد بود. گفتنی است که درخت بلوط خاورمیانه جزو اولین و مهمترین درختان فرهنگ است.

فرهنگ خاورمیانه پس از گرفتار شدن به بحران در ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی، اصالت خویش را از دست داد. به دیگر سخن، به درخت بلوطی میماند که بتدریج ریشه‌های آن برچیده شده است. به عبارتی دیگر؛ به بازگشت تمدنی ایجاد شده توسط آن به گورستان اولیه‌ی خویش میماند. گورستان‌هایی عظیم همانند اهرام و زیگوراتها! تقریباً از هزار سال قبل، به غیر از سکوت مرگبار گذشته‌ها هیچ مفهوم دیگری وجود نداشته است. خاورمیانه در اثر زایشهای بشمار فرسوده شده و قادر به برداشتن گامی مبتکرانه و نوآورانه نمیباشد. حاکمان عثمانی در واقع نگهدارندگان گورستان بودند. یگانه وظایف آنان تلافی مرگ و میرها و روزگار گذراندن با بخششها بود. دین، اذان و صلواتها همیشه آکنده از حزن بوده و غیر از پیامهای دعوت به مرگ، انسان را به هیچ هدف دیگری هدایت نمی‌کنند. چهره‌ی تمدن در این اواخر پیامهای آماده‌شده برای مرگ، بهشت و جهنم را داشته است. مدتهاست علم و فن‌آوری رها شده‌اند. سیاست و جامعه از ازل بصورت قالبهای جامد در حال تکرار شدن بوده‌اند. همچون اسب خرمن کوفتن، به غیر از گشتن به دور محور و شمارش دورها کار دیگری انجام نداده و وجود شیوه‌ای دیگر از راه رفتن به ذهنش خطور نکرده است. سقوط از اوج آن تمدن عظیم و خلاق، به این دگماتیسم و قدرگرایی عمیق، بشدت ناراحت کننده و ناگوار است. این تصویر یک واقعیت است و روایت خاورمیانه را بیان می‌کند. سوختن و خاکستر شدن تمام عشقهای خاورمیانه نیز با این واقعیت در ارتباط است.

پانزده هزار سال مادری کن، هر آنچه را لازمه‌ی انسانیت است بیافرین، بعد به وضعیت درمانده و ناتوانترین بنده در آ. زادگاه اولین الهه باش، هر آنچه را لازمه‌ی انسانیت است بیافرین، بعد چون کهنه‌ای به کار آ و به کناری افکنده شو. جمله خدایان و عظمتها را بیافرین، سپس درمانده‌ترین بنده‌ی همگان شو! تمامی پیشه‌های روزی ده انسانیت را بیافرین، سپس گرسنه بمان! همگان را پناه ده، بعد بی سر پناه بمان! همگان را شمع‌ی فروزان باش، سپس در ظلمت بمان! هر کس را صدا شو، موسیقی و شعر بیافرین، بعد کر و لال شو! علم، منزلت و فن را بهر هر کس بیافرین، سپس خود، نادان‌ترین و بیچاره‌ترین بمان! بارگاه و سرسراها برای همه بیافرین، بعد محتاج کله‌ای بمان! آری! تمدن خاورمیانه نام این تضاد بزرگ و سخت دراماتیک است. چرا عشقهایش می‌سوزاند و خاکستر می‌کند، اینها همه در این تضادها نهفته است. با این همه ارزش، قد بیافرا و سپس کوتوله شو! اینرا مگر سوختن زداید. پیوند دهنده‌ی اولین الهه و الهه باش، سپس زن و مردی گرفتار در پست‌ترین گداییها شو! این را مگر سوختن، سوخته شدن بزاید.

خلقه‌های خاورمیانه بسیار گریه می‌کنند. برای شکستی که پس از آفریدن آن همه دستاورد به آن دچار شدند، طبیعی است که بسیار گریه کنند. خاورمیانه بویژه در هزاره‌ی اخیر در سکوتی مرگبار گریه می‌کند. اذانه‌ها، نواها، ترانه‌ها و سوزها آکنده از حزنند و همگی دعوت به مرگ میباشند. هیچکدام از اینها تصادفی نیستند، بلکه گذشته‌ها را به زبان می‌آورند. اگر عکس آن انجام می‌گرفت، بی معنا می‌بود. از اینجا، دلیل عدم تاثیر رویدادهای جهانی بر خاورمیانه بهتر قابل درک میشود. کسانی که چنین پایه‌های اصلی داشته و سپس در چنین گورهای عمیقی دفن شده باشند، دیگران را درک نخواهند کرد. آنان می‌نخورده، همیشه مستند و یا هنگام تولد همچون مرده‌هایند. گذشته‌ی آنان اینچنین ناگوار و نابخشودنی است. دلیل نابخشودنی بودنش آشکار است. این تمدن را در چنین جایی نمیتوان به حال خویش گذاشت. کسانی که آنرا رها کنند مرتکب بزرگترین خیانت می‌گردند. کسانی که اینچنین با خیانت در آمیخته‌اند، غیر قابل بخششند. خیانت نسبت به تمدن بسیار بزرگ بوده و خیانتکارانش فراوانند. به همین سبب جنبشهای انتقام جویانه، بزرگ و پرشمارند. اما این چه چیزی را نجات خواهد داد؟ بمیر و بکش، غیر از توسعه‌ی گورستانها چه فایده‌ای دارد؟ در خاورمیانه، در گیربهای دینی، ناموس و خانواده و مال و ملک بسیاریند، بر سر بهانه‌های ناچیز، جویهای خون به راه انداخته میشود. اینها بهانه‌اند. در بنیاد تمامی این خونریزیها، شکستهای عظیم و خیانتها نهفته است. سنت انتقام خواهی بی‌دلیل نمیباشد؛ بلکه از چنین گذشته‌ای منشاء می‌گیرد و دارای چنین بنیادی است. جنایتهای بزرگ سنتی بسیار روی می‌دهند. ریشه‌ی آن، نیز این تاریخ منفور است. تمام دستاوردهای تمدنی‌اش تصرف شده و مورد تجاوز قرار گرفته است. این موضوع چنانچه درباره‌ی بسیاری از چیزها انجام گرفته، در مورد زن و دختر معنای نمادین خویش را یافته است. اگر پدیده‌ای به صورت نماد درآید، به معنای آن است که تقدسی

بزرگ، به پلیدی مبتلا شده باشد. به همین سبب تاوان آن بسیار گران بوده و غیر قابل قبول می‌باشد. تراژدی، از اینجا و از این تاریخ نشات می‌گیرد.

خاورمیانه، مزاری درون مزار و گره روی گره می‌باشد. دنیا متحول می‌شود، او تغییر نمی‌کند. او اجباراً همانند خود باقی می‌ماند. او درخت بلوط است، ریشه‌اش همواره ضخیم تر می‌شود. محصولش را برمی‌چیند، اما او همچنان پا برجا می‌ماند. از رویش دوباره‌اش نیز قطع امید نمی‌شود. خاورمیانه دیار امی ده‌هاست. در دست خاورمیانه تنها امید باقی مانده است. در صورتیکه سنت، ناگوار و غیر قابل بخشش باشد، امید همیشه رویش دوباره‌ی ریشه‌ی بلوط را انتظار می‌کشد. اگر زندگی ادامه یافته است، به سبب امیدی بزرگ بوده است. عدم گسستن آن از سنت، از نیرویش نشأت می‌گیرد. اما عدم احیا، پوسیدگی را بدنبال آورده است. در حالی که تمام مناطق دنیا مسیر پیشرفت خویش را تعیین نموده‌اند، خاورمیانه در جا می‌زند. عدم تغییر خاورمیانه بدلیل تاثیرات عمیق تمدن قدیم است. این وضعیت، عدم جذب موفقیت‌آمیز پیشرفتهای معاصر را نیز سبب می‌شود. آثار غیر قابل محو تمدن قدیم با تمدن جدید به تضاد افتاده است. بعبارت دیگر، ضرورت تشکیل سنتزی جدید را بیان می‌کند. برای هندوستان، آفریقا و آمریکای لاتین بجای ایجاد سنتزی جدید، توسعه بر اساس مدل سرمایه‌داری‌ای که قبول نموده‌اند، مطرح می‌باشد. آنان بجای پایداری در برابر تمدن جدید، جذب آنرا پذیرفته‌اند. وضعیت سایر مناطق دنیا مشابه آنها می‌باشد. در آنجا تضاد و زمینه‌ی فرهنگی نیرومندی که قادر به ایجاد سنتز جدید باشد، وجود ندارد. اگر هم وجود داشته باشد، یا حل شده یا توسط فرهنگ غالب به راحتی دگرگون می‌شود. در خاورمیانه نه حل و نه دگرگون سازی براحتی انجام نمی‌پذیرد. در خاورمیانه نیروی فرهنگ سنتی، بجای حل و دگرگون شدن، پتانسیل آفرینش تمدن جدید را دارا می‌باشد. در حالیکه در تمام مناطق دنیا، مسایل ملی، نژادی و دینی مشابه، به نحوی از انحا برطرف گردیدند، خاورمیانه تفاوت خویش را در این باره نیز نشان می‌دهد.

اگر مسایل خاورمیانه با روشهای تمدن جدید قابل حل نمی‌باشد، علت اصلی آن به خصلت عصیانگری و مقاومت طلبانه‌ای که در عمق فرهنگ آن وجود دارد، برمی‌گردد.

این واقعیت را نباید به گونه‌ای منفی ارزیابی نمود. بلکه برعکس، بهتر آن است که آنرا بعنوان یک راه حل جهت رهایی از بحرانهای مداوم و فراگیر سرمایه‌داری ارزیابی کنیم. تضاد موجود در اینجا، عدم تجزیه‌ی سنت فرهنگی خاورمیانه و عدم مدرنیزه شدن آن می‌باشد. عوامل متفاوت داخلی و خارجی از فعال شدن پتانسیلها جلوگیری می‌کنند، اما ریشه‌های قوی آن جذب در فرهنگ خارجی را مانع می‌گردند. نتیجه‌ی آن نیز درگیری و عمق یافتن بن بست می‌باشد.

این وضعیت تقریباً در فاصله‌ی ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی بطور مداوم گسترش یافته است. تا ۱۵۰۰ میلادی برتری و تعادل بطور مطلق به مدت ۱۵۰۰ سال در دست فرهنگ خاورمیانه بوده است. برتری آن از لحاظ مادی و معنوی و تمام نهادها و ساختارهای زیربنایی و روبنایی جامعه، اعتماد به نفس زیاد و ایمان به اینکه مرکز دنیا می‌باشد، را به آن داده است. عدم ایمان به شکل‌گیری تمدن فراتر از خود در دنیا، به معنای «خود را محور دنیا انگاشتن» می‌باشد. دیگران را کافرانی بیگانه میندازد. در طول پانصد سال اخیر قادر به شکستن این دگماها نبوده است. برتری تمدن غرب را می‌بیند، نیروی مادی و معنوی آنرا درک می‌کند، اما هرگز صادقانه بدان اعتراف نمی‌کند. در اینجا طبقات جدیدی که پیرامون سرمایه شکل می‌گیرند، دارای تاثیر نمی‌باشند. زیرا اینان را بعنوان شکل‌گیریهایی مصنوعی ارزیابی می‌کند. برای رد فرهنگ غرب، قادر به رجعت به ریشه‌های غنی تاریخی خود و یا تحلیل آن نیست. از نشان دادن قابلیت تحلیل فرهنگ اروپا و فراهم آوردن وسایل مورد نیاز جهت ایجاد سنتزی جدید نیز بدور می‌باشد. چون بصورت یک دنباله‌ی بی‌اهمیت خارجی می‌باشد. ساختارهایی بدین شیوه، حتی مانع تبدیل شدن کشورهای خاورمیانه به یک نیروی منطقه‌ای می‌گردند.

در خاورمیانه هنوز مدرنیزاسیون سرمایه‌داری از برقراری دیالوگ با فرهنگ بومی بسیار بدور می‌باشد. حالتی شبیه به یک نمایندگی خارجی را دارد. از طرفی دیگر، جامعه خود با قالبهای دوران نوسنگی ۱۰۰۰۰ سال قبل، زندگی می‌کند و از بسیاری جهات هنوز قالبهای برده‌داری و فئودالی وجود دارند. وقتی که سرمایه‌داری و رئال سوسیالیسم بر تمام اینها افزوده گشت، رهایی از آنها بسیار



ارزیابی خاورمیانه از طریق ایجاد ارتباط صحیح آن با تمدن اروپا ممکن می‌باشد. در صورتیکه این موضوع در درون یک کلیت دیالکتیکی مورد ارزیابی قرار گیرد، مفهوم صحیحی ارائه می‌دهد. بهمان اندازه که لازم است اروپا ریشه‌های تمدن خویش را در تمدن خاورمیانه جستجو کرده و آنرا بطور صحیح انجام دهد، خاورمیانه نیز در وضعیتی قرار دارد که باید آثار فرهنگی و ارزشهای تمدنی خویش را بطور صحیح به تمدن اروپا شناسانده و در اثنای این شناساندن، آنتی تریهای خویش را ایجاد نماید. بایستی تأکید نمود که در جریان شناساندن نمیتوان به تقلید و یا جذب آن اکتفا نمود. آنچه در ۲۰۰ سال اخیر انجام گرفته، تقلیدی بی‌ارزش میباشد. مرحله تقلید، غیر قابل اجتناب است، اما جزو متدهای یادگیری میمونها بوده و مختص کسانی است که بسیار عقب مانده‌اند. تکرار این مرحله در روزگار ما هیچ معنایی ندارد. از بین بردن نظام تقلیدگرایی موجود، شرط اولیه احترام به خود و کسب شرف میباشد.

مرحله جذب فرهنگ اروپا هنوز ادامه دارد که نمیتوان از صحیح بودن آن بحث نمود، موفقیت کامل آنرا نیز نمیتوان پیش‌بینی کرد. به احتمال قوی فرایند جذب و آنتی تز بودن را توأمأ سپری خواهد کرد. پیش‌بینی دوام مرحله جذب تا به آخر، به معنای عدم شناخت نیرو و میراث تمدن عظیم خاورمیانه میباشد. نیروهای کثیر ایدئولوژیکی، سیاسی، مذهبی و هنری اینرا آزموده و شکست خورده‌اند. دلیل شکست آنها بی‌استعدادی و یا مبارزه‌ی ناکافی نبود، بلکه از عدم شناخت میراث و نیروی تمدن خویش و همچنین عدم استفاده از آن ناشی می‌شود.

این موضوع را هیچگاه نبایستی فراموش کرد؛ در صورتیکه یک تحول اساسی در فعالیتهای استراتژیکی مد نظر قرار نگیرد، قادر به ایفای نقشی شایسته‌ی تاریخ نخواهد شد. در خاورمیانه جنبشهایی که خواستار ایفای نقش تاریخی هستند، باید مراحل تقلید، شبیه سازی و جذب را سپری نموده و آنتی ترا را ایجاد نمایند. اگر در این کار موفق نشوند، از شکست رهایی نخواهند یافت. این امر، یا از طریق مقاومتی واپسگرایانه - که با گذشت زمان نیروی خویش را از دست می‌دهد - و یا از طریق انکار فرایند جذب و یا تقلید از میراث فرهنگی صورت می‌پذیرد. روابط بین اروپا و خاورمیانه به ویژه در ۲۰۰ سال اخیر، صحت این واقعیت را به اثبات میرساند. پروژه‌های سطحی مدرنیزاسیون اجرا شده در ۲۰۰ سال اخیر، اکنون کاملاً شکست خورده‌اند؛ آنهم بصورتی پست و بی‌شرفانه. باید از این نتایج، درس گرفت. اما میدانیم که بی‌شرفها و پست فطرتان به عبرت گرفتن نمی‌اندیشند. سایرین نیز پناه بردن به عشیره‌گرایی که روش مقاومت هزاران سال قبل میباشد را بزرگواری و شرافت می‌پندارند. حال نیز برخیها با استفاده از ملی‌گرایی و طرفداری از دولت ملی، بیشرمانه خود را بجای قهرمانان گذاشته و حتی با آن احساس غرور می‌کنند.

این در حالی است که عشیره‌گرایی و شکل معاصرتر آن یعنی ملی‌گرایی، در مقایسه با نیرو و میراث عظیم تمدن خاورمیانه بسیار ناچیز میباشند. شاید مقاومت هوری‌های کوه‌نشین و آموهریهای بیابانگرد در برابر تمدن سومر، از یک معنای تاریخی برخوردار باشند. در نتیجه‌ی قیام آنان، داستان سرایی‌های عشیره‌ای رواج یافت. قیام قبایل عبرانی در مقابل نمرودها و فراعنه نیز تحت لوای ادیان تک‌خدایی، از مفهومی والا برخوردار بود، زیرا کتابهای مقدس را پدید آوردند. آنان نیروی ایجاد آنتی تز و سنتزهای مهم در تاریخ را از خود نشان دادند. اما در شرایط کنونی در ماهیت عشیره‌گرایی، دین‌گرایی و ملیت‌گرایی برای مقابله با تمدن اروپا هیچ نشانی از خصوصیت آنتی تز و سنتز بودن به چشم نمی‌خورد. اهداف مورد نظر آنان غالباً یک تقلیدگرایی موفق و شکل اندک پیشرفته‌تر آن که با اوضاع منطقه‌ای تطبیق داده شده‌اند، میباشد. شاید بخواهند برای اعلام وفاداری به گذشته، با گذاشتن ریش و پوشیدن روسری درصدد نشان دادن آنتی تز بودن خود برآیند! اما این عمل بمعنای روی آوردن آنان به دلچک بازی به جای تقلیدگرایی میباشد. اگر در یک جغرافیا، فرایند همانند سازی با موفقیت صورت گرفته باشد، بحث درباره‌ی خصوصیتی که بتوان آنرا نیروی مستقل خودی و یا نیروی ایجاد آنتی تز نامید، به‌جا نخواهد بود. در این حالت، تنها انحطاط ارزشهای بومی و انتقال فرهنگ نظام غالب، صورت می‌پذیرد.

نظامهای کنونی مونارشیک و جمهوری در خاورمیانه در وضعیتی بسیار عقب مانده‌تر از حالت مذکور قرار دارند. نمیتوان از موفقیت نظامهای مذکور در تقلید از اروپا بحث نمود. جمهوریخواهی دمکراتیک و لائیک، تنها در حد سخن بوده و جهت عوامفریبی رواج یافته‌اند. اصطلاح «تمدن دمکراتیک» حتی از دستیابی به مفهوم خویش فرسنگها فاصله دارد. حاکمان خاورمیانه در این اندیشه‌اند که چگونه منافع خویش را در پشت پرده‌ی عشیره‌گرایی، طایفه‌گرایی و ملی‌گرایی شونویستی مخرب پوشیده دارند. آنان در این راستا با ضد اخلاقی‌ترین شیوه‌های فساد، در صدد فریب مردم برمی‌آیند. خصوصیات طبقات حاکم در جوامع خاورمیانه

را نمیتوان به غیر از این توصیف کرد. بنابراین میتوان به تاکید گفت که آنان حتی از اصالت و نجات قبایل ۴۰۰۰ سال قبل نیز بدور میباشند. نهادهای روبنایی و زیربنایی و سیستم سیاسی حاکم بر کشورهای خاورمیانه با استفاده از ابتدایی ترین شیوه های تقلید و اعمال یک آسمیلاسیون هولناک بر توده های مردم، درصدد قبولاندن مدرنیسم و ترقی خواهی به آنان هستند. بدین ترتیب، زمینه را برای چپاولگری ابتدایی ترین نوع سرمایه داری، فراهم می سازند. نمیتوان از عدم کسب تجربه ی حاکمان خاورمیانه از تمدنهای گذشته بحث نمود. آنان در صورت لزوم، ریش گذاشته و برای به یادآوری گذشته ها لباسهایی خاص میپوشند. اغلب آنان با شیوه های مدیریتی استبدادی دوران برده داری و یا نظام سلطنتی قرون وسطایی که لعابی از مدرنیسم اروپایی بر روی آن کشیده اند، حکمرانی می کنند. برخی این لعاب را فرم و برخی دیگر، انقلاب می نامند. اما در واقع نه فرم و نه انقلابی بوجود نیامده، بلکه محافظه کاری بیشتری رواج یافته است. درحالیکه تمدن اروپا پیشرفت چشمگیری یافته است، فرهنگ خاورمیانه هنوز با انقلاب و حتی فرم نیز آشنا نشده است. به ضمیمه های تحمیل شده از خارج، استعمار و استثمار گفته میشود. شاید بتواند باعث پیشرفتهایی جزئی گردند، اما مطمئناً ماهیت آنان فرم و یا انقلاب نیست. کشورهایی که عمیقاً تحت تاثیر استعمار قرار گرفته اند، هنوز از تاثیرات سیاست استعمار نورهایی نیافته اند. اما رهایی از این وضعیت را بعنوان هدفی فرا روی خود قرار داده اند. یافته های باستان شناسی آنچه را که لازم است درباره ی فرهنگ خاورمیانه گفته شود، بیان داشته اند. این امر نیز اغلب در جریان تحقیقات و مطالعاتی بر پایه ی تمدن اروپا و از سوی شرق شناسان، بصورت تحلیلاتی ناقص و اشتباه صورت می پذیرد. بعلاوه، علم و فن آوری هنوز در موقعیت «حمار حامل اسفار» قرار دارند. تصرف منابع مادی خاورمیانه باعث شده که از لحاظ رشد سرمایه داری، یک نظام خاص اقتصادی آن بوجود نیاید. چنانچه به تاکید بیان نمودیم، نهادهای سیاسی از طریق بازیهای معاصر سلطنت گرایی و استبداد اداره میشوند. در عرصه ی ایدئولوژیک، اساطیر قدیم و مفاهیم دینی به شیوه ای کاملاً بتن ریزی شده، در اذهان جای گرفته اند. این ساختار ایدئولوژیکی همچنان استحکام خویش را حفظ نموده و حتی در جریان آشنا شدن با علم و فلسفه ی معاصر، حالتی خطرناکتر پیدا کرده است. بطور خلاصه میتوان گفت که فرایند تاثیرپذیری خاورمیانه از تمدن اروپا در دو بیست سال اخیر، ناموفق ترین نمونه ی دنیا در نوع خود بوده است. بوجود آمدن چنین وضعیتی، علیرغم برخورداری خاورمیانه از یک فرهنگ غنی و سرچشمه های مادی فراوان، نمایانگر عمق جهالت و عقب ماندگی میباشد. یکبار دیگر این نظریه به اثبات میرسد: تا زمانیکه تمدن خاورمیانه از این وضع گذار نکرده و رابطه ای دیالکتیکی با تمدن اروپا (از نوع رابطه ی آنتی تز و سنتز) ایجاد نکند، نمیتواند از گذشته ی بسیار ناگوار و سیاستهای روزمره و ناموفق رهایی یابد. این موضوع با ماهیت تمدن ارتباط دارد. ایجاد رابطه ی دیالکتیکی آنتی تز و سنتز خاورمیانه با ارزشهای تمدن اروپا، نه تنها برای منطقه بلکه برای رهایی کل بشریت نیروی قابل توجهی را پدید خواهد آورد. گامهای عظیم تاریخی، از چنین محتوایی برخوردارند. در این باره گیل گمش، سارگن، ابراهیم، موسی، زرتشت، سقراط، عیسی، محمد و بنیان رنسانس کسانی هستند که نام آنها در لحظه ی اول به ذهن خطور می کند. خاورمیانه با برداشتن گامهایی تاریخی، از فرهنگ خالقان و آغازگران تاریخ برخوردار است. در این فرهنگ، گامهای عظیم تاریخ ساز بصورت زنجیره ای برداشته شده اند. اما بیش از هزار سال است که در این زنجیره، گسستگی بوجود آمده و در اثر آن پوسیدگی و زنگار فراوانی بیارآمده است.

سوال اساسی که باید مطرح شود این است؛ آیا با اضافه کردن یک حلقه ی معاصر بر زنجیره ی فرهنگی و تاریخی خاورمیانه، میتوان آنها احیاء نموده و به آینده پیوند داد؟ آیا او خود میتواند حلقه ای جدید بر زنجیره ی سنت اسطوره ی نجات بخشش - که بشریت دوباره در انتظار آن میباشد - بیافزاید؟ و آیا میتواند نیروی آنتی تز و سنتز اروپا را ایجاد کند؟ خاورمیانه یا در این کار موفق خواهد شد و یا از نفرین و لعنت رهایی نخواهد یافت. برای او راه سومی وجود ندارد. این امر در روسیه، چین، هندوستان یا آمریکای نو پدید نخواهد آمد، زیرا آنان بیشتر بعنوان پیرامونهای مرکز، همواره انتظار یک گام جدید تمدنی را خواهند کشید. تاریخ، سرنوشت آنان را چنین رقم زده است. اما گذشته ی تو، سراسر اقدامات بزرگ تاریخی است. جریان تاریخ تو همانند نیل و فرات قدرتمند است. خاورمیانه میگوید: «ای فرزند منفور و بی اصالت، اگر همانند آنها نباشی تو را نخواهم بخشید»، و بعنوان سرزمین الهه ها میگوید: «ای مرد و شوهر فرتوت و زمینگیر! با تو نخواهم زیست. خواهم سوخت، اما در خیانت تو به زندگی شریک نخواهم شد». اینبار بعنوان سرزمین خدایان میگوید: «ای کوتوله ها، شماها را حتی به بندگی خویش قبول نخواهم کرد، شما لعنتی ها باید تنها در آتش جهنم سوزانده شوید». شاعران بزرگش میگویند: «دیگر شعر و ترانه نمی سراییم، ساز نمینوازیم و داستانهای حماسی نخواهیم نگاشت؛ زیرا

شما زیبایی ادبیات، هنر و روح بیکران آنرا فراموش کرده‌اید، خائن هستید». تمام شاعران بزرگش در برابر تاریخ ایستاده و میگویند: «شماها را نخواهیم بخشید».

تمدن خاورمیانه، تمامی اینها را بی صدا بر زبان می‌آورد. در برابر تحمیلات خارجی، با بالا انداختن شانهایش جواب می‌دهد. می‌خواهد اینگونه وقار و شرف خویش را نشان دهد. خاورمیانه در صدد گرفتن انتقام از فرزنداناش که او را در مقابل دشواریها، زبوانه ترک گفته‌اند، برمی‌آید. او بدین شیوه جواب خواهد داد. شاید جوابهای جالبتری نیز دارد که در آینده آنها را به شیوه‌ای کامل ارائه دهد. او میگوید: «لعنتی‌ها، کوتوله‌ها! در برابر این مواضع چه جوابی دارید؟ اگر شرف و حیثیت دارید، بپاخیزید و به آن جواب بدهید».

میتوان تحلیلات مفصلی درباره‌ی سکوت خاورمیانه و پایداری آن ارائه داد. بر این باورم که توضیحات ارائه شده در این رابطه، برای جلب توجه به موضوع مذکور کافی باشد. تاکنون در صدد پرداختن به اهمیت موضوع برآمده‌ام. چگونه میتوان این رابطه‌ی آنتی‌تزی و سنتز با تمدن اروپا را برقرار کرد؟ در بخشهای گذشته درباره‌ی نحوه‌ی پیدایش، رشد و گسترش اروپا توضیحاتی ارائه دادیم. همچنین نتایج برخوردهای استعمارگری و سیاستهای آسیمیلاسیون درباره‌ی خاورمیانه را به شیوه‌ای کلی بررسی نمودیم. اگر زندگی در جغرافیای زاینده و پرورش دهنده‌ی تمدن به شیوه‌ای شرافتمندانه و اصیل ادامه خواهد یافت، مسلماً با جوابی که به سوال «چگونه باید زیست؟» داده خواهد شد، مشروعیت مییابد. بدون تردید اذهان و روحهایی که صدها سال است بتن ریزی شده‌اند، نمی‌توانند جوابی مناسب به این پرسش بدهند.

باید هدف از طرح این بحث که خاورمیانه بعنوان یک طرف، دارای نقش آنتی‌تزی و سنتز است را آشکار نمود. مدتی طولانی است که اروپا به تزه‌های نیرومندی در سطح دنیا دست یافته است. تمدن اروپا از لحاظ اقتصادی، ایدئولوژیکی، هنری، سیاسی، فن‌آوری و تاریخ، با تزهایی که دارای بنیاد علمی نیرومندی بوده و تجربه شده‌اند، به امنیت و موقعیتی قدرتمند دست یافته است. اروپا با بکارگیری دیالکتیک جهانی شدن و محلی شدن، به منظور گسترش سیستم خود با استفاده از سیاست همانند سازی در راستای گسترش سلطه‌ی خود همچنان می‌کوشد. اما اروپا قادر به پیشبرد یک روند توسعه‌ی مشابه آن در خاورمیانه نیست، زیرا خاورمیانه در برابر آن مقاومت می‌کند. فرهنگ تاریخی آفریننده‌ی اروپا حاضر به تعظیم در برابر آن - که به شیوه‌ای یک طرفه و با شبیه‌سازی و تقلید در صدد غلبه بر خاورمیانه مییابد - نیست. اکنون بزرگترین میراث تاریخی خاورمیانه در صدد ایجاد نیرویی است که بتواند بعنوان آنتی‌تزی و سنتز جدید ایفای نقش نماید و زمینه‌ساز یک گام نوین شایسته‌ی تاریخ آن، گردد. البته باید اشاره نمود که تلاش خاورمیانه در راستای ایجاد آنتی‌تزی برای تزه اروپا بمعنای رد کردن تمدن اروپا نیست. گامهایی که تحت نام اسلام در خاورمیانه برداشته میشوند، دارای ارزش یک آنتی‌تزی نیستند. هرچند گروههای اسلامی ادعاهایی بزرگ دارند، اما از نیروی کافی برخوردار نیستند. جنبشهای ملی‌گرا و رئال‌کمونیست فاقد نیروی لازم برای ایجاد آنتی‌تزی میباشند. عملکردهای آنان از یک حیطة تقلید فراتر نرفته است. آنان حتی به اندازه‌ی شرق شناسان نیز در روشنگری خاورمیانه ایفای نقش ننموده‌اند. آنان که مستقیماً با اروپا همکاری دارند، در واقع کارمندان و جاسوسانی دون پایه بیش نیستند. این در حالیکه آنتی‌تزی در انتظار کسانی است که بتوانند آنرا صاحب شوند.

موضوعی که با آنتی‌تزی بودن خاورمیانه ارتباط دارد، این است که چگونه میتوان موجودیت تمدنی آنرا با تمدن اروپا بصورت یک ادعا و گام جدید به آنتی‌تزی تبدیل نمود؟ چگونه میتوان از پیوند دادن آن دو تمدن، یک پدیده‌ی متفاوت و جداگانه بوجود آورد؟ نحوه‌ی ایجاد آنتی‌تزی که بشریت انتظار آن را میکشد، چگونه از ترکیب مناسب تمدن اروپا با تمدن خاورمیانه - به اندازه‌ی مورد نیاز و عدم حل شدن در تمدن اروپا و یا رد کلی آن - پدید خواهد آمد؟ اکنون زمان پیدایش این سنتز نمیباشد. آنچه که اکنون اهمیت دارد، دستیابی به نیرویی است که قادر به رهایی دنیا از بحران عمومی آن باشد. گسترش تک طرفه، یعنی جهانی شدن بر اساس تزه‌های موجود حتی اگر با دمکراتیک‌ترین شیوه نیز همراه باشد، خطر پدید آمدن نوعی فاشیسم "سیاه یا سفید" را در پی خواهد داشت. تمام مناطق دنیا به غیر از خاورمیانه به نسبتی زیاد تسلیم این تزه‌ها شده و ضروریات آنرا بجای می‌آورند. فرجام این فرایند، تاسیس دمکراسی یا رشد فاشیسم و یا تحولی مشابه خواهد بود. این امر، نتیجه‌ی فوق‌العاده ناگوار و دردسراوری برای جامعه‌ی بشری بدنبال خواهد داشت. در اینصورت واقعاً «پایان تاریخ» فرا خواهد رسید. فرجامی غیر از این به ایجاد آنتی‌تزی بستگی دارد. عدم

موفقیت روسها در ایجاد یک آنتی تز از رئال سوسیالیسم و تسلیمیت آنان پس از فاسد و تعفن، ضررهایی را متوجه بشریت ساخته است. نمیایست این همه مقاومت‌های مقدس، رنجها، خونها و امی ده‌ها بدین شیوه نتیجه میداد. اساسیترین دلیل شکست آنان، بوجود نیامدن آنتی تز و اشتباه درباره‌ی اتویای کمونیسم بصورتی عوامفریبانه بود. اشتباهات در نهایت منجر به خیانت و تسلیمت می‌گردند.

همواره بر این موضوع تاکید دارم که خاورمیانه به شیوه‌ای معمولی، فرهنگهای بیگانه را جذب نخواهد کرد. میراث تمدن خاورمیانه تنها از طریق ایجاد آنتی تز میتواند ارزش خود را بیابد. بدین شکل میتواند خصلت بشردوستانه‌ی خود را در شرایط جدید بار دیگر به امید همه‌ی انسانها تبدیل سازد. اگر خاورمیانه غیر از این موضع دیگری را در پیش بگیرد، به انکار خویش خواهد پرداخت. کسانی که این را امتحان کرده‌اند، بسیارند. خاورمیانه، هویت‌های مصنوعی و ساختگی را نمی‌پذیرد؛ معده‌ی فرهنگی‌اش تاب تحمل ندارد. اگر تمام دنیا بخورد، او نمی‌خورد. او درصد آفرینش ارزش فرهنگی - تمدنی نوینی است. این از خصلت و ماهیت او سرچشمه میگیرد. در اینصورت چگونه به یک آنتی تز تبدیل خواهد شد؟ مطرح ساختن دوباره‌ی چارچوب کلی برخی از نظریاتم را برای جلوگیری از تحریف آنها ضروری میدانم.

یکی از اساسیترین وظایف تاریخی، تجدید هویت ایدئولوژیکی میباشد. تاکنون رنسانس خاورمیانه به وقوع نپیوسته است. در وضعیت کنونی که باید جنبشهای روشنگری و رفرم‌گرایی را متحد ساخت. تحولاتی که در زمینه‌های رنسانس، روشنگری و رفرم بوجود خواهند آمد، محتوای هویت ایدئولوژیکی جدید را تعیین خواهد کرد. این نیز به معنای یک دگرگونی اساسی در روح و ذهن میباشد.

تمدن اروپا از طریق انقلابهای ذهنیت در فاصله‌ی قرن ۱۵ تا ۱۸ میلادی نهادینه شد. در آخرین مرحله به تمدن متکی بر نهادهای دمکراتیک رسیده است. این در حالی است که خاورمیانه، حتی شجاعت رویارویی با نام این تحولات را از خود نشان نداده است. باید اشتباهات موجود در اینباره را برطرف سازیم؛ جذب علم و فن آوری، تاسیس کارخانه‌ها و ایجاد برخی نهادهای دمکراتیک، به معنای تحقق رنسانس، انقلاب روشنگری و رفرم نیست. در صورتیکه تحولاتی بنیادین بوجود نیاید، چنین پیشرفتهایی یک حالت الصافی دارند. ارزش آنها در حد یک ماکت ساخت ذهنیت استعماری و آسیمیلاسیون میباشد. تجارب دوست سال اخیر نشان می‌دهند که فرایند تقلید از غرب، غیر از وضعیتی که مورد بررسی قرار گرفت تحول دیگری را در خاورمیانه به وجود نیاورده است. جریانهای اسلام‌گرای مخالف این روند، در واقع جنبشهای ملی‌گرایی هستند که تغییر رنگ داده‌اند.

تنها از طریق انقلاب در ذهنیت، میتوان به یک حالت مستقل و خاص دست یافت. شاید بدلیل نبود راهی دیگر، چاره‌ای جز انجام این انقلاب به تاخیر افتاده برای خاورمیانه باقی نمانده است. گام نخست در این راستا، وارد ساختن ضربه‌ای سخت بر دین میباشد. باید خاطر نشان کرد که این دیدگاه، هیچ رابطه‌ای با لائیسزم کم محتوا ندارد. نگرشی که بایستی ضربه بخورد، همین لائیسزم جعلی میباشد. همچنین این موضوع رابطه‌ای با دینداران مومن ندارد. آنان جزو ارزشمندترین و سالمترین سرمایه‌های فرهنگی خاورمیانه هستند. نظریه‌های من در این باره، ربطی به رد دین و خدا و دشنام‌گویی به مساجد ندارد. برعکس، معتقدم که بایستی یک تحلیل کاملاً علمی درباره‌ی نحوه‌ی شکل‌گیری هویت‌های دین و خدا صورت پذیرد. لازم است یک ارزیابی دقیق پیرامون اساطیر سومر انجام گیرد. الهیات در ابتدا بصورت اسطوره در مراحل شکل‌گیری طبقات بوجود آمد و بعدها حالتی دینی پیدا کرد. بدون شک بایستی قدسیت را بعنوان یک ابزار ادبیات تاریخی در نظر گرفت.

سومریان، همواره اساطیر و ادیان خود را دگرگون ساخته و تعداد و اسامی الهه‌های خویش را تغییر میدادند. سنت ابراهیمی در جریان رشد تاریخی خود به «یهوا» و نهایتاً به «ال» و «الله» رسیده است. موسی، خدا را بصورت خدای قوم خویش درآورد. عیسی به نگرش تثلیث بازمی‌گردد. حضرت محمد بنا به نیاز، خدا را با صفات نودونه گانه نیرومند ساخته و به الله دست می‌یابد. تکرار این موضوع نشان می‌دهد که همواره تغییراتی در ادیان و اله‌ها صورت پذیرفته است. اسلام، بیانگر اتحاد اندیشه‌های دینی و شرایط عینی دوران پیدایش خود می‌باشد. بطور کلی، اشکال عبادت در واقع به نیرومند ساختن شخصیت‌های جدید میرداختند که بعدها تغییرات زیادی در آنها بوجود آمد. ادیان یهودی و مسیحی که از همان خاستگاه برخاستند، پیوسته در حال تغییر بوده‌اند. امروزه نیز، اغلب

بعنوان یک منبع الهام بخش در ادبیات و همچنین بصورت یک ارزش اخلاقی، مد نظر قرار میگیرند. رفرم در دو دین مزبور بطور پیوسته و تحت رهبری علم انجام میگردد. نتایج مفید بخش این رفرمها بوضوح قابل مشاهده است.

این درحالی است که در دین اسلام و سنتهای دینی مشابه آن، هنوز هم حتی تغییر دادن یک کلمه، بزرگترین گناه محسوب میشود. این وضعیت به شیوه‌ای هولناک ذهن را به زنجیر کشیده است. دین در هیچ یک از مراحل تاریخ و توسط هیچ کس حتی پیامبران مبتکر، به این شیوه به یک وسیله منحرف ساز تبدیل نشده است. دین را با شکل کنونی‌اش به منفورترین و مرتجعترین شکل در تاریخ در آورده‌اند. هیچ اقتدار معنوی و یا سیاسی‌ای، حق تحقیر دین را بدین شیوه ندارد. نوعی خطرناکتر از اجرای کنونی دین، بطوری که حافظه‌ی جامعه را از بین برده و آنرا مسموم سازد، وجود ندارد. جوامع خاورمیانه بویژه در هزاره‌ی اخیر تحت تاثیر مداوم و روزافزون این خطرات قرار گرفته‌اند. این شکل خطرناک از ایدئولوژی که ذهن را دچار اغتشاش و تحجر می‌کند یا به عبارتی؛ روح را خشک و تهی می‌سازد، در رأس سرچشمه‌های ارتجاع - که شاید متوجه‌ی آن نیستند - قرار دارد. بدلیل آنکه به اندازه‌ی کافی در مورد آن بررسی و تحقیقات صورت نگرفته است، میزان و نحوه‌ی تاثیر فلج‌کنندگی آن در جامعه، هنوز تشخیص داده نشده است. زیرا تمام اقتدارهای مرکزی و محلی و حتی لائیک‌ترین حاکمان خاورمیانه نیز از دین بعنوان بهترین وسیله‌ی استثمار و حکومت استفاده می‌کنند.

اسلام در دوران شکل‌گیری و گسترش بطور مداوم رفرمهایی را در خود پدید آورده است. شیعه‌ی ایرانی، علویهای کرد، بکتاشی و مولوی در میان ترکه‌ها و مذاهب و فرقه‌های بیشمار مشابه، در واقع بیانگر رفرم در اسلام هستند. روند رفرمها در ۱۱۰۰ میلادی متوقف شد. از آن زمان به بعد، اسلام استحکام بیشتری یافته و تا روزگار ما ادامه داشته است. اسلام به مانعی فرا راه آزاد اندیشی و رشد فردباوری تبدیل شده است، از این لحاظ دارای خطراتی میباشد. انسانی که آزادانه نیاندیشد و نتواند یک زندگی فردی را تصور کند، بدان معناست که قدرت خلاقیت و ابتکار او مرده است. جامعه‌ای که از تجمع چنین انسانهایی پدید می‌آید، سرچشمه‌ی حیاتش خشکیده است. بزرگترین فلاکتی که بر سر جوامع خاورمیانه آمده است، ادامه‌ی همین وضعیت به شیوه‌ای نیرومند میباشد. از اینرو، تمام زورگویان چپاولگر داخلی و خارجی، قادر به استفاده از این وضعیت هستند. این کشورها بدلیل از بین رفتن قدرت خلاقیت و ابتکار در جامعه، همواره گرفتار فقر و بحران شده‌اند.

در اینصورت، باید بدون هیچ تاخیری، رفرم در دین و بویژه حمله‌ای برای از بین بردن دگماتیسم دینی را آغاز کنیم. برای این کار باید با بررسی کتابهای مقدس بعنوان منابع ادبی و همچنین انجام تحلیلات جامعه‌شناسی و اخلاق‌شناسی، اصول اخلاقی نوین را آماده نمود. بیگمان باید دین را از حالت یک دگمای تحمیلی بر فرد، خارج نمود. در این رابطه، بجای بحث درباره‌ی اشکال عبادت، باید با زبانی که قابل فهم همگان باشد، ارتباط کتابهای مقدس و ضمایم آنها با تاریخ، جامعه‌شناسی، سیاست، اقتصاد، استثمار، آزادی، علم، ارتجاع، پیشرفت، ماتریالیسم دیالکتیک، متافیزیک ایده‌آلیستی، اخلاق و موضوعات مشابه بطور دقیق مورد ارزیابی قرار بگیرد. باید بر این اساس تحولاتی در آیات و سنن بوجود آورد.

آنچه مورد نظر ما است، نهادهای رسمی و عظمی که به تبلیغاتی خشک در مورد نظام می‌پردازند، نیست. قصد ما ایجاد یک رفرم همه‌جانبه در دین میباشد. اگر مساجد و مکانهای دینی، بسان مراکز علمی - هنری ایفای نقش کنند، میتوانند آثار اصیلی را بیافرینند. نباید این موضوع را فراموش کرد که نماز خود یکی از اشکال دگرگون شده‌ی درام‌های اولیه میباشد. نماز در یک معنای کلی، نوعی تئاتر است. تحریف نکردن و عدم برخورد متعصبانه با این نظریات، حائز اهمیت فراوان میباشد. اگر خاستگاه روزه، نماز، مراسم قربانی و اعیاد بررسی شود، در آنصورت مشاهده خواهد شد که نوعی از نمایشهایی بوده‌اند که خلقها در زمانهای خاص و بصورت موسمی برپا میکردند. عبادتها، شکلی از نمایشهای مورد بحث و اشکال اولیه‌ی تئاتر (درام، تراژدی و کمدی) میباشند که با توجه به احتیاجات دگرگون شده‌اند. بنابراین امروز نیز باید با در نظر گرفتن شرایط و احتیاجات کنونی، عبادتها را به اشکالی که باعث آزادی ذهن، درک عمیق تاریخ، دستیابی به ذوق و هنر و اخلاقی مفید گردند، تبدیل نمود. تغییر دادن نماز، روزه، قربانی و مراسم دعا و نیایش بعنوان یک تدبیر اجتماعی در این چارچوب ضرورت دارد. در اینصورت مفهوم اصلی پیدایش ادیان، بهتر درک شده و تحقق خواهد یافت. بهترین راه عملی در این راستا، تبدیل مکانهای دینی و در رأس آنها مساجد به آکادمیهای آموزشی و مراکز هنری



همچون تئاتر می‌باشد. در مکانهای مزبور، باید دانشمندان زبده در علوم محیط زیست، هنرمندان و علما برای مبارزه با جهالت، به آموزش مردم بپردازند.

ضرورت انجام اصلاحاتی مشابه، در مورد سایر اشکال عبادت نیز وجود دارد. بجای مراسم قربانی - که کاملاً شکلی وحشتناک به خود گرفته است - میتوان با جمع آوری پول آن به مستمندان کمک کرده و با ایجاد صندوق امور خیریه، اقدامات مثبت تری انجام داد. برای تربیت نفس، بطور محدود میتوان روزه گرفت. بطور خلاصه میتوان گفت که لازم است تمام عبادتها با توجه به نیازهای عصر کنونی اصلاح گردند. شاید برخیها بگویند: «الله در کجای کار ماند؟» پیشاپیش باید به آنها گفت که خدایان، تصورات کاهنان سومر (هویت فکری آنان) بوده که همراه با جامعه مداوماً پیشرفت کرده اند؛ «ال» ابراهیم، در واقع قبیله‌ی او بود که میبایست نیرومند میشد. «یهوای» موسی، در واقع قوم یهود و بنی اسرائیل بود که میبایست متحد میشدند. «رب» عیسی نیز سنتزی ساده از دین و وجدان ستمدیدگان دوران او بود. «الله» محمد، نمایانگر نیاز به اتحاد و کسب قدرت قبایل اصلی عرب دوران او بود. «الله» در واقع تصور مشترک قبایل بدوی و نیروی قبایل متحد عرب بود. هر جامعه‌ای پس از نیرومند شدن به شناخت دوباره‌ی خدا و دادن صفاتی جدید به او پرداخته است. این یک واقعیت تاریخی و اجتماعی است. «الله» روزگار ما نیز ماهیت علم است؛ الله عبارت است از هر شیئی که بطور خود به خود و بر اساس قوانین جهانی و دیالکتیکی عمل نموده و بی‌نهایت تغییر کرده و باعث تغییر میشود. آیا میتوان اللهی متعالیتر از این را تصور نمود؟

از سویی، از بین بردن اتوپیاگرایی بی‌پایه که بر ساختار ذهنی جوامع خاورمیانه حاکمیت دارد، ضروری است. همچنین بایستی از مفاهیم جهنم و بهشت، صراط، محشر، انتظار ناجی، ملت برتر و خیالهای سفید یا سیاه که ساخته‌ی کاهنان سومر و مصر میباشند، دست برداشت. ایده‌آلیزه کردن غرور و خودخواهی به این شکل، باعث ایجاد سیستمهای بی‌نظیر فشار و استثمار شده است. نیروی اتوپیاها همانند نیروی دگماها اغلب به آلت دست زورمندان تبدیل شده است. اتوپیاها غیر از اشکال علمی و واقع‌بینانه‌ی آن، ذهن انسان را تنبل و اسیر می‌سازند. اگر این اتوپیاها از پایه‌ای دینی برخوردار باشند، باعث تحجر بیشتر ذهن می‌گردند. همانقدر که احتیاج به افکار و پروژه‌های علمی و فن آوری وجود دارد، بهمان میزان نیز ترک افکار و پروژه‌های بی‌اساس ضرورت دارد. تا زمانی که نیروی واپسگرایی اتوپیاها و دگماها در فرهنگ خاورمیانه در هم شکسته نشود، رنسانس تحقق نخواهد یافت. اگر تصوراتی که هزاران سال قبل در نتیجه‌ی توسعه‌ی علم و فن آوری آن دوران بوجود آمد و بعدها باعث بی‌عدالتی اجتماعی گردید، هنوز هم بعنوان مقدسات تلقی شده و بدون آنکه معانی آنرا بدانند مورد پرستش قرار میگیرند، در واقع بیانگر بزرگترین بیماری فرد و اجتماع است.

بدون رفع این بیماری، انتظار به هوش آمدن وجدان، روح و فکر، واقع‌بینانه نیست. جامعه‌ای که دختر ۱۵ ساله‌ای را به جرم اینکه مردی او را دوست داشته به قتل برساند، فرهنگش به طرز هولناکی مریض است. نباید فراموش کرد که روح زندگی در تمام عرصه‌ها به قتل میرسد. این سرزمین و فرهنگی که زمانی زاینده‌ی خیالهای خدایان و الهه‌ها بود، بدلیل آنکه تغییراتی را در خود بوجود نیاورده، اکنون به یک بیابان لم یزرع که دیگر هیچ خیالی به بار نمی‌آورد، تبدیل شده است. دیگر الهام بخش نیست، شعر نمی‌سراید و عشق نمی‌آفریند. زیرا مدت‌هاست سنگواره گشته و اتوپیاها و دگماها در دستانش خشکیده و اکنون یک سرزمین لم یزرع است.

انقلاب رنسانس به معنای رویش دوباره در این خاکها، داستان‌سراییه‌ها، برخاستن نغمهی

مرغان، رویاهای جدید و واقعی بهشتی و الهام عشقه‌هاست. این انقلاب به معنای آفرینش دوباره و رهایی از ذهنیتی منجمد، روحی خشکیده، وجدانی منحرف و بازیافت عدالت گم گشته میباشند. شرایط کنونی برای یک انقلاب عظیم ذهنیت آماده میباشند. در این باره میتوان از دستاوردهای اروپاییان استفاده نمود. بعلاوه امکانات فن آوری نیز وجود ندارد. لذا انجام رنسانس بسیار آسانتر شده است. واقعیت‌های مزبور، فرصت و نیروی کافی را به رنسانس خاورمیانه میبخشند. در صورتیکه دگماهای گذشته و خیالهای آینده در یک چارچوب علمی مورد بررسی قرار گیرند، آنگاه جریان تاریخ، دوباره به حرکت درآمده و غرش کنان بسوی آینده رهسپار خواهد رفت. در آنصورت؛ امید، به سلیلی نیرومند تبدیل شده و به جریان خواهد افتاد.

انقلاب روشنگری متکی بر علم، دستاوردهای فراوانی به همراه آورده است، اما در این زمینه مدنظر قرار دادن وقایع و تاریخ مورد اهمال قرار گرفته است. تاریخ با استفاده از یک ذهنیت علمی به یک مفهوم غنی دست خواهد یافت. بررسی امروز، هر آن باعث احیای زندگی ما خواهد شد. حتی تحلیل یک انسان خاورمیانه‌ای برای درک دنیا کافی خواهد بود. در یک مکان، هر اندازه که افت و رکود وجود داشته باشد، بدان معناست که بهمان اندازه امکان پیشرفت و اعتلا وجود دارد. هر اندازه که ظلمت و تاریکی حاکم باشد، بدان معناست که بهمان اندازه تحقق روشنائی نزدیکتر است. باید قدرت انتقاد گرفتن از هر پدیده‌ای را داشته باشیم، اما هیچگاه نباید امید یافتن حقیقت را از دست بدهیم. باید از خودخواهی بی‌مورد، عشیره‌گرایی، طایفه‌گرایی، سلطنت طلبی، ملیت‌گرایی، دین‌گرایی و روابط کهنه شده‌ی زن و شوهر، دست برداریم. باید دوباره به این فرهنگ والای بشری خود «فرد برای همه و همه برای فرد» برگردیم. نیازی به اخذ اومانیسیم از خارج نداریم. بزرگترین سرمایه‌ی این سرزمینها، اومانیسیم آن می‌باشد؛ باید دوباره آن را بر خیزاند. باید دوباره امکان ظهور عشقهای بزرگ را فراهم سازیم. باید هزاران بار از تئوری الهی و عملکرد مقدس آن توبه کنیم و برای درک صداقت واقعی، ارزش تمدن خود، سرزمینمان و وابستگی آن به بشر دوستی تلاش کرده و آنرا بصورت اصول زندگی در آوریم. باید دوباره سر لیلها، مجنون‌ها، کرم‌ها، اصلیها، فرهادها و شیرین‌ها را از مزارهایشان بلند کنیم و اینبار برای جاودانه ساختنشان، میراث عشق آنان را با نیروی زندگی خود عجين سازیم.

باید به گذشته‌های دور برگردیم. به عصر گیل‌گمیش، او را نیز باید بیدار کنیم، تا ببیند که هنوز انکی‌ها و تمدن در حال حیات هستند. باید جاودانگی عشق اینان را به او نشان بدهیم. باید تمام پیامبران را بیدار کرده و به آنها نشان دهیم که دینشان تا چه حد سبب پیشرفت و تعالی بشریت شده است.

باید این سینها، این رشدها و الکندی‌ها را نیز بیدار کرد تا ببیند که تلاشهای آنان چه خدمتی به پیشرفت علم کرده و با مشاهده‌ی علم روزگار ما، امکان سیر شدن ذهن خود را باور کنند. باید کاوه‌های آهنگر، منصور حلاج‌ها، سهرودی‌ها، بابک‌ها، مزدک‌ها و کوراغلی‌ها را نیز بیدار کرد تا ببیند که قیام و مقاومت بی‌ظنیر و جوانمردی آنان و دردهایی که متحمل شدند، هدر نرفته و حاکم شدن انسانهایی که سزاوار آنان هستند را مشاهده کنند.

اینها، خیالهایی بی محتوا نیستند، بلکه ارزشهای متعالی تاریخی ما می‌باشند که می‌بایست مدتها قبل با یک رنسانس آنها را زنده میکردیم. باید تاریخمان را از اول تا به آخر، با ادبیاتی نو باز نویسیم. حتی باید ادبیات دوران نوسنگی را احیا سازیم. بویژه باید جامعه‌ی مدرسالاری که آفریننده و زاینده هر چیز بوده، مادر، الهه‌های مادر، ذهن و روح، امی‌دها و آرزوهای او را همانگونه که بود، احیا سازیم. اگر تاریخ را بدین شیوه درک کنیم، خود را خواهیم شناخت. خارج از تاریخ چه هستیم؟ هیچ! برای اولین بار در خاورمیانه، اساطیر، دین، مذهب، طریقت، خاندان، عشیره، امیر، غلام، عبد، خدا، الهه، شیخ، رئیس، بیگ، مادر، پدر، فرزند، آهنگر، اسب، شمشیر، گاو آهن، تبر، معدن، چپاول، جنگ، عشق، پیامبر، کاهن، صوفی، دانشمند، خائن، فرومایه، شرف، ناموس، قداست، سرنوشت، امید، عید، مرگ، بهار، زمستان، تابستان، کوهستان، رودخانه، بیابان، راه، شتر، سگ، خر، گاو نر، گاو ماده، بز، گوسفند، رمه، شبان، زارع، نویسنده، سلطان، سرباز، فرمانده، اندیشمند، زیبایی، پلیدی و واژه‌هایی از این قبیل رواج یافتند. تنویر این واژه‌ها و تبدیل دوباره‌ی آنها به اصول زندگی با استفاده از ادبیاتی نوین، جزو وظایف هنری و علمی در انقلاب رنسانس خاورمیانه می‌باشد. ذهنیت علمی و ادبی کنونی خاورمیانه، از واقعیت اجتماعی و تاریخی خود گسسته است؛ در این عرصه گروهها و افراد مجذوب استعمار به شیوه‌ی فانتزی، بی‌اساس و غیر سیستماتیک، دیدگاههای بی‌ربط و نامنظمی ارائه می‌دهند. ذهنیت جامعه نیز دچار فلج گشته است. عامل موثر در شکل‌گیری این واقعیت، ادبیات دگماتیکی است که محتوای آنرا مدایح پوچ و بی ارزش تشکیل می‌دهد.

رنسانس ادبی برای آفریدن یک شخصیت آزاد ضروری است. در این راستا صرفاً رهایی از دگماتیسم و خیالهای بی محتوا کافی نمی‌باشد، بلکه باید خصوصیات حیات بخش ادبیات نیز توسعه یابد.

نهایتاً آنچه پدید خواهد آمد، دینی جدید نیست. در وضعیت مورد بحث، دین خود در عرصه‌ی اخلاق حاکمیت یافته و به موقعیت شایسته‌ی خویش خواهد رسید. در این حالت دین، باعث پیدایش وجدانی عادل و آزاد خواهد شد. باید دین در امور علم

دخالت ننموده و آنرا به فلسفه واگذاردارد. علم و فلسفه نیازی به نوسازی ندارند. دین با ادغام در تاریخ، نیروی لازم برای روشنگری ذهنیت خلاق و آزاد را پدید خواهد آورد. اگر دستاوردهای علمی و فلسفی اروپا با حقایق تاریخ خاورمیانه ادغام شوند، ذهنیت جامعه‌ی بشری روشن‌تر خواهد شد. این به معنای ایجاد آنتی‌تزی خواهد بود. اگر خاورمیانه قادر به تفکر در مورد خود باشد، میتواند به آنتی‌تزی تبدیل شود. چنین قدرتی تنها از راه اشاعه‌ی انقلاب روشنگری و رنسانس بدست خواهد آمد. تلاش گروه‌ها و افرادی معدود، ناکافی خواهد بود. اندیشمندان هر ملت و گروه فرهنگی خاورمیانه با تاثیرگذاری بر جوامع خویش خواهند توانست، انقلاب روشنگری و رنسانس خاورمیانه را به انجام برسانند.

الف) یکی از ویژگی‌های تعیین‌کننده‌ی مرحله رنسانس خاورمیانه، ظهور روشنفکران واقعی است. روشنفکران واقعی در خاورمیانه نادرند. در این جا عضویت در یک حزب مخالف حکومت، بسیار آسانتر از انجام وظیفه‌ی روشنفکری است. رشد فرد باوری، جوانه‌های جامعه‌ی آزاد را شکوفا خواهد ساخت. در بعضی مواقع، یک فرد و یا یک روشنفکر میتواند موجودیت یک ملت و جامعه را متجلی سازد. در جوی که فرهنگ بندگی، عشیره‌گرایی و فرقه‌گرایی حاکم باشد، چنین اشخاصی براحتی ظهور نمی‌یابند، اگر یک روشنفکر واقعی ظهور کند، جامعه صدها سال به دنبال او حرکت خواهد کرد. چنین امری را نمیتوان از طریق احزاب و یا جنگها تحقق بخشید. باید همواره نقش و جایگاه روشنفکران، شاعران، پیامبران، فیلسوفان و اندیشمندان در عصر آنان را خاطر نشان ساخت، جامعه‌ای بدون روشنفکر به کاروانی بی ساربان میماند. کاروان بی ساربان بطور مداوم به بیراهه رفته و صدها سال بی‌مقصد مانده و هرگز به مقصد نخواهد رسید. انقلاب روشنگری و رنسانس برای جوامع و آفرینش افراد خلاق، بسیار حیاتی است. رهروان همیشه به جلوداران و ساربانان نیاز دارند. فرهنگ و جامعه‌ای که تازه به خود آمده باشد، بیشترین احتیاج را به افراد پیشرو دارد. بیش از آنچه که تصور میشود، نقش این افراد دارای اهمیت است.

فردباوری نه به معنای فرد پرستی، بلکه به معنای دستیابی به نیرویی است که بتواند جامعه را در شخصیت خود و خود را در شخصیت جامعه متجلی ساخت. چنین فردی، شخصی مغرور و منفعت طلب نیست. منفعت طلبی و خودخواهی، هرگز برانزده‌ی چنین فردی نخواهد بود. اگر فرد مورد نظر آفریده شود، خلاقیت و ابتکار در هنرها افزایش خواهد یافت. فرد و هنر، لازم و ملزوم همدند. در صورتیکه یکی از آنها وجود داشته باشد، دیگری به موازات آن رشد خواهد کرد. هنر، اثباتی بر وجود روح و ذهن است. در صورتیکه هنر تحقق یابد، روح و ذهن اعتلا خواهند یافت. اعتلای یک تمدن و یا جامعه به معنای رفتن آنها بسوی پیروزی و وصال با آزادی است.

میتوان تحلیلات بیشتری پیرامون رنسانس، انقلاب روشنگری و رفرماسیون در خاورمیانه انجام داد، اما توضیحاتی که ارائه گردید، جهت نشان دادن اهمیت موضوع و بعنوان مقدمه‌ای در این باره کافی میباشد. تفکری واقع‌بینانه درباره‌ی ریشه‌های تاریخی خود، یافتن جوابهایی برای سوالات چگونه بودن و چگونه زیستن و تصمیم‌گیری آزادانه درباره‌ی آنها، نشان دادن نیروی لازم برای زندگی نوین و ادعای ایجاد تزی و آنتی‌تزی، جزو ضروریات تحول خاورمیانه میباشد. موفقیت در این امر به معنای موفقیت رنسانس و انقلاب روشنگری است. تمدن اروپا بدون ایجاد آنتی‌تزی خویش در خاورمیانه به تنهایی قادر به ایجاد سنتزی جدید نخواهد بود. در گذشته آنتی‌تزی تمدن خاورمیانه را تمدن یونان - روم تشکیل داد. تزی خاورمیانه و آنتی‌تزی یونان - روم باعث پیدایش سنتز اروپا گردیدند. اکنون تمدن اروپا تزی بوده و خاورمیانه پس از انجام رنسانس به آنتی‌تزی آن تبدیل خواهد شد. وحدت دیالکتیکی بین آن دو، موجب پیدایش سنتزی برای بشریت خواهد شد. دیالکتیک تاریخی همیشه بدین شیوه عمل کرده است. بار دیگر چرخیدن چرخهای تاریخ بر اساس این اصل دیالکتیکی، سبب پیدایش سنتز جدید خواهد شد.

ب) پدیده‌ی اساسی دیگری که لازم است در جریان انقلاب روشنگری و تولد دوباره‌ی خاورمیانه ایجاد شود، پروژه‌ی تمدن دمکراتیک است. بدلیل ارائه‌ی توضیحاتی مفصل در بخشهای گذشته از تکرار موضوعات اجتناب خواهم کرد. اما باید مسئله‌ی تطبیق دادن پروژه‌ی مذکور با شرایط خاورمیانه و ایجاد آنتی‌تزی از آن، بطور مفصل مورد ارزیابی قرار گیرد. تمدن دمکراتیک، تجدید روحی و ذهنی را مورد هدف قرار داده و اغلب در خارج از حیطه‌ی تاثیرگذاری دولت و جامعه شکل خواهد گرفت. افرادی خاص

و معدود در آن نقش خواهند داشت. تز تمدن دمکراتیک در خاورمیانه باید دولت و جامعه را مورد هدف قرار داده و بالاجبار با هر دوی آنها تسویه حساب نماید.

آنتی تزی را که باید خاورمیانه در برابر تز اروپا ایجاد کند، هنوز به موضوع بحث و گفتگو تبدیل نشده است.

شکست رئال سوسیالیسم باعث دشوار شدن اوضاع و همچنین اجبار در انتخابی دیگر شده است. شاخه‌ی اروپایی تمدن دمکراتیک در واقع نماینده‌ی راستگرایان می‌باشد. عبارتی دیگر؛ تمدن اروپا در حال تشکیل جناح راست تمدن دمکراتیک - که آنرا سپری نموده است - می‌باشد. این وضعیت از خصوصیت سرمایه‌داری ناشی شده است. اروپا بعنوان بزرگترین و کلاسیک‌ترین نیروی سرمایه‌داری عصر ما، از مواضع راستگرایانه‌ی خود دست برنمی‌دارد. بنابراین بیش از این رشد نخواهد یافت؛ گامی عقب‌تر از این وضعیت، فاشیسم و گامی جلوتر سوسیالیسم می‌باشد. از این لحاظ میتوان گفت که جناح راست اروپا منطقی‌ترین موضع را اتخاذ کرده است. جناح مزبور باعث فروپاشی نظام رئال سوسیالیسم گردید. کشورهای به اصطلاح در حال توسعه‌ی قادر به مقابله با راستگرایی اروپا نمی‌باشند. اگر قادر به ادامه‌ی حیات به کمک مرکز باشند، در واقع برای آنان موفقیت بزرگی محسوب می‌شود. چین و کشورهای مشابه، قابلیت تبدیل شدن به آنتی تز اروپا را ندارند.

تبدیل خاورمیانه به آنتی تز اروپا از طریق روند دمکراتیزه شدن عرصه‌های سیاسی و اجتماعی امکان پذیر خواهد شد. رفرم و یا انقلاب، ماهیت مسئله‌ی دمکراتیزه شدن را تغییر نخواهد داد. دمکراتیزه کردن جامعه، جزو ضروری‌ترین اقدامات می‌باشد. پیشاهنگی این روند، چنانچه در تمام جنبشهای انقلابی - مردمی نیز دیده شده است، بر عهده‌ی زنان و جوانان می‌باشد. این دو نیرو، جزو اساسی‌ترین عناصر شرکت کننده در روند دمکراتیزه شدن می‌باشند.

زن در جنبش دمکراتیک خاورمیانه دارای جایگاه ویژه‌ای است. در واقع، زن بعنوان نیروی خالق تمدن نوسنگی، تنزل مرتبه‌ی خویش از سوی جامعه‌ی طبقاتی را به هیچ وجه قبول نخواهد کرد. همواره به اقتدار مرد با دیده‌ی تردید نگریسته است. او کاملاً بر غصب حقوقش واقف است. ضعف و بیچارگی، او را در میان دردها و آلامی جانکاه قرار داده است. همچنین این وضعیت را هیچگاه سزاوار خویش ندانسته است. او در واقع بطور مخفیانه از فرهنگ الهه‌گرایی طرفداری می‌کند. هرگز به خداوندان مرد ایمان نیاورده است. همواره خود را در خلاء احساس کرده است. احترام و عشقی که لایق زن باشد، وجود ندارد. او این وضع را با درد و نفرت احساس می‌کند. اینگونه اسارت در دست مرد را هرگز نبخشیده است؛ در واقع خود را نبخشیده است. او نیک میدانند که مرد، عاری از عشق و موجودی لندهور و بی اخلاق است. او میدانند که مرد نمیتواند دوست داشته باشد. برعکس آنچه که تصور میشود، اعمال چنین تبعیض هولناکی دربارہ‌ی زن باعث نزدیک شدن او به علم شده است. زن پس از اینکه به حقیقتی ایمان آورد، هیچ نیرویی قادر به گسستن او از آن نخواهد شد. او همواره به حقیقتش وفادار میماند. زنان به طور کلی و بویژه زنان خاورمیانه، بدلیل برخورداری از چنین ویژگی‌ای جزو فعالترین نیروهای جامعه‌ی دمکراتیک هستند.

پیروزی نهایی جامعه‌ی دمکراتیک توسط زن تحقق می‌یابد. زنان و خلقها که پس از دوران نوسنگی، از سوی جامعه‌ی طبقاتی همواره تحت فشار و ستم بوده‌اند، اکنون به عنوان صاحبان اصلی جنبش دمکراتیک و سالم‌ترین سرچشمه‌ی اجتماعی، هم برای انتقام گرفتن از تاریخ و هم برای شرکت در روند رو به رشد تاسیس تمدن دمکراتیک و نیز برای تاسیس جامعه‌ای آزاد و یکسان ایفای نقش خواهد کرد.

پیشرفت دمکراسی و ایجاد آنتی تز در خاورمیانه غالباً تحت رهبری زنان و سپس جوانان صورت خواهد گرفت. بیداری زنان و ایفای نقش تاریخی آنان در پیشاهنگی جامعه، از ارزش فوق‌العاده‌ای برای ایجاد یک آنتی تز برخوردار است. دنیای زنان، بینش، وجدان و عشق آنها، ماده‌ی اولیه‌ی ایجاد ارزشهای تمدن جدید است. تحول تمدنها با کاراکتر طبقاتی و حاکمیت مرد، باعث شده که زنان به یک آنتی تز قوی تبدیل شوند. زن در از بین بردن اختلافات طبقاتی و پایان دادن به اقتدار مرد، حتی از موقعیت یک سنتز

نیز برخوردار است. بعبارتی دیگر، نقش رهبری زنان در روند دمکراتیزه کردن جوامع خاورمیانه در سطح جهانی، دارای ویژگیهای تاریخی آنتی تز (به سبب خاورمیانه‌ای بودن آنان) و سنتز میباشد.

نقش جوانان نیز تا حدودی مشابه نقش زنان میباشد. جوانان قادر به درک سریع دنیای معاصر هستند. آنان از عقب ماندگی و عدم تحول خاورمیانه، بسیار نفرت دارند. فن آوری ارتباطات و اطلاع رسانی سبب رشد سریع آگاهی‌های جوانان میشود. حتی کودکان را نیز می‌توان به یک نیروی موثر دمکراتیک تبدیل کرد. این امر، با ویژگی نو بودن آنان در ارتباط است. واقعیت این است که جوامع خاورمیانه از عشیره‌گرایی و ملی‌گرایی بیزار شده‌اند. این موضوع با زینانها و بن‌بستهایی که بوجود آورده‌اند، در ارتباط است. بنابراین تمایل به دمکراسی در حال افزایش است.

خاورمیانه‌ای دمکراتیک، با حقایق تاریخی و اجتماعی ملل آن سازگاری زیادی دارد. تداخل فرهنگی و جغرافیایی، نیازهای اقتصادی، منابع آب و راههای ارتباطی باعث میشوند که فدراسیون دمکراتیک بعنوان مفیدترین سیستم سیاسی آلترناتیو مطرح شود. این در حالی است که گذشته‌ی تاریخی خاورمیانه بصورت یک فدراسیون متشکل از قبایل و ملل سپری شده است. دلیل آنکه فدراسیون را بعنوان مناسبترین رژیم برای جوامع منطقه معرفی می‌کنیم، از این واقعیت تاریخی ریشه میگیرد. با در نظر گرفتن خواسته‌های تاریخی ملل خاورمیانه میتوان گفت که جامعه‌ی دمکراتیک، مناسبترین نوع رژیم برای آنان میباشد.

ملل خاورمیانه بدلیل گرفتاری در انبوه مشکلات تاریخی و اجتماعی، یک نیروی اساسی در تحقق دمکراسی را می‌باشند. آنان مناسبترین شرایط برای ایجاد جناح چپ تمدن دمکراتیک را دارا میباشند. زنان و ملل خاورمیانه در ایجاد تمدن دمکراتیک و آنتی تزی که اروپا بدان محتاج است، مناسبترین موقعیت را دارند. روند طبیعی وقایع، موجب شکل‌گیری این آنتی‌تزی خواهد شد. وحدت دیالکتیکی که باعث ایجاد چپ و راست و تز و آنتی‌تزی در این دو مرکز نیرومند تمدن میشود، یکبار دیگر همانند گذشته وظیفه‌ی خود را در قبال ایجاد سنتز جدید تمدن بشری بجای خواهد آورد.

تاریخ ملل خاورمیانه بنحوی به تاریخ زنان میماند. ملتها نیز پس از دوران نوسنگی از حقوق خویش بی‌بهره شده و مورد ستم واقع شده‌اند.

یگانه مانع در مسیر رشد دمکراسی، دولتهای استبدادی هستند که بر مراکز قدرت سیاسی تکیه کرده‌اند. پدیده‌ی جهانی شدن که درصدد رشد دمکراسی میباشد، عمر نظامهای موجود را کاهش خواهد داد. پدیده‌ی مزبور در خارج و افزایش ناراضی‌های داخلی بدلیل رشد سطح آگاهی‌های مردم، احتمال از بین رفتن نظامهای استبدادی را افزایش می‌دهند. برای اولین بار است که تاریخ جهت از بین بردن ابزار دولت در بطن جامعه همکاری می‌کند. بعبارتی، نمیتوان مقاومتی طولانی از سوی دولت و سیستم آن در برابر روند دمکراتیزه شدن را پیش‌بینی نمود و در آینده‌ای نزدیک مطمئناً از بین خواهد رفت. در نتیجه‌ی دمکراتیزه شدن اجباری و متداخل دولت و جامعه بعنوان یک شانس تاریخی، چنین احتمال داده میشود که در زمانی کوتاه تمدن دمکراتیک با تمامی جوانبش در خاورمیانه ایجاد گردد. چنین تحولی، ایجاد آنتی‌تزی را سرعت خواهد بخشید. این تحول باعث نیرومندی آنتی‌تزی خواهد شد. ادعای ما درباره‌ی آنتی‌تزی بودن تمدن خاورمیانه، از این وقایع سرچشمه میگیرد.

ج) توسعه‌ی تمدن دمکراتیک در خاورمیانه، ارتباط نزدیکی با تئوری عرصه‌ی سوم (جامعه‌ی مدنی) و عملی شدن آن دارد. وضعیت کنونی خاورمیانه، بطور اساسی تحت تاثیر ساختار سنتی دولتها و جوامع آن پدید آمده است.

سرکوب فوق‌العاده‌ی جامعه و گسترش از خودبیگانگی به شکلی بی‌نظیر و همراه با آنها شیوه‌ی زندگی سنتی، باعث از بین رفتن دینامیسمهای درونی به نسبتی قابل توجه گردیده است. رشد ناقص مدرنیسم سرمایه‌داری نیز اوضاع را بیشتر سردرگم ساخته است. در جریان آشنا شدن با افکار غربی، بجای فرهنگ دوره‌های رنسانس و انقلاب روشنگری، گرایش‌های ملی‌گرای افراطی و برداشتهای توتالیتری که مختص دوره‌های ارتجاعی در اروپا بودند، وارد خاورمیانه شدند. این افکار ارتجاعی هنگامی که با ساختار استبداد سنتی

عجین شده و با یک روکش نهادی بصورت دولت سنتی درآمد، باعث افزایش فوق‌العاده‌ی عقب ماندگی و پوسیدگی جوامع خاورمیانه گردید. از این روست که دولتهای سنتی خاورمیانه بسیار ارتجاعی و محافظه کار میباشند.

این دو فاکتور، در سیر تحول جامعه‌ی مدنی و تمدن دمکراتیک تاثیر منفی دارند. بعبارتی دیگر، دولت و جامعه‌ی کلاسیک به تنهایی قادر به ایجاد دمکراسی نمیباشند. در این اوضاع، دمکراتیزه شدن و جامعه‌ی مدنی بعنوان عرصه‌ی سوم اهمیت زیادی مییابند. در صورتیکه در میان دو فاکتور دولت و جامعه‌ی کلاسیک، فاکتور سوم یعنی جامعه‌ی مدنی و دمکراسی قرار گیرد، شانس تحول و دگرگونی افزایش خواهد یافت. شاید برای رهایی از بن‌بست عمیق خاورمیانه، نیاز شدیدی به تئوری عرصه‌ی سوم و عملی شدن آن وجود دارد. ساختار نهادی خاورمیانه و مشکلات فراوان موجب شده است که عرصه‌ی سوم و دمکراسی بصورت مناسبترین رهیافت مورد توجه قرار گیرد. تا زمانیکه گامی در این راستا برداشته نشود، انتظار دگرگونی خود به خودی و یا دخالت خارجی برای پیشبرد دمکراسی در ساختار دولت و جامعه، واقع‌بینانه نبوده و موجبات افزایش وخامت و آشفتگی منطقه را فراهم می‌آورد. بعلاوه بکارگیری روشهای خشونت‌آمیز و فعالیت سازمانهای بنیادگرا باعث عمیق‌تر شدن بن‌بست موجود میشود، زیرا دولتها تا اندازه‌ای زیاد، توانایی بکارگیری ابزارها و متدهای خشونت‌آمیز را دارا میباشند. از سویی جامعه نیز در مقابل اقدامات خشونت‌آمیز ناراضی میباشد. سازمانهای چپ و راست افراطی یک فرهنگ خشونت‌گرایی منفی را در منطقه رواج داده‌اند. عملکردهای خشونت‌آمیز در قرون گذشته نیز به موفقیت دست نیافتند. این موضوع بیانگر وجود اشتباهاتی در شکل مبارزات مقاومت طلبانه در منطقه میباشد.

موفقیت بی‌ظنیر تمدن دمکراتیک در سطح دنیا از طریق جامعه‌ی مدنی، دارای اهمیت زیادی است؛ زیرا از طریق آن، محافظه‌کاری نیرومند دولت و جامعه از بین رفته است. نیاز شدیدی به یک تئوری وسیع جامعه‌ی مدنی، برنامه، استراتژی و تاکتیکهای آن برای خاورمیانه وجود دارد. در عرصه‌های اقتصاد، فناوری، محیط زیست، جامعه، حقوق، فرهنگ، دانش، ورزش، تمام رشته‌های هنری، ایدئولوژی و سیاست نیاز به ایجاد یک جامعه‌ی آلترناتیو، سازمان یافته و فراگیر جدید وجود دارد. جامعه‌ی مدنی آلترناتیو، وابسته به دولت و جامعه‌ی سنتی نمیباشد، بلکه خود از یک جهان‌بینی مستقل برخوردار بوده و در میان آنها صرفاً یک مکانیسم نظارت عمومی بوجود می‌آید. جامعه‌ی مدنی از یک برنامه‌ی مفصل و توان‌سازماندهی بالا مطابق با نیاز و راهکارهای مناسب جهت دستیابی به اهداف مورد نظر برخوردار است. چنین مدلی برای حل مشکلات و نیز برای یافتن راه حلی برای رهایی از بن‌بست موجود اهمیتی حیاتی دارد.

مهمترین خصوصیت تئوری عرصه‌ی سوم این است که بدون تلاش برای از بین بردن ساختار دولت و جامعه‌ی کلاسیک و بدون مخالفت با نظام حقوقی موجود، نواقص، اشتباهات و خلاءهای موجود در آنها را بررسی کرده و در عمل با انجام شکل صحیح آنچه که باید وجود داشته باشد، به نتیجه دست می‌یابد. دیدگاه و نگرش عرصه‌ی سوم چنین است؛ «گر توانجام ندهی، من آن را انجام می‌دهم». تئوریهای قبلی درباره‌ی انقلاب و ضد انقلاب، از بین بردن دولت و جامعه‌ی کلاسیک را مورد هدف قرار میدادند. عدم موفقیت این نوع عملکردها و زیانهای فوق‌العاده‌ی ناشی از آنها را به کرات مشاهده کرده‌ایم. درواقع این متدها که برای ایجاد دگرگونی مورد استفاده قرار می‌گرفتند، مربوط به یک دوره‌ی قدیمی شکل‌گیری اجباری طبقات و عقب ماندگی علم و فن‌آوری بوده‌اند که در اواخر قرن گذشته در رویارویی با انقلاب نوین و فن‌آوری اهمیت خویش را از دست داده‌اند. مبانی تئوریک و عملی جامعه‌ی مدنی با اتکا بر انقلاب علم و فن‌آوری در اواخر قرن بیستم تنظیم گردید. پیدایش زمینه‌های مادی مناسب، شانس پیروزی جامعه‌ی مدنی را افزایش داده است. نهادهای مارژینال و فرعی به نهادهای اساسی تبدیل شده‌اند. انگار یک انفجار عظیم در جامعه‌ی مدنی بوقوع پیوسته است. امروزه جامعه‌ی مدنی بدلائل تاریخی، علمی، فنی، اجتماعی و دولتی اهمیت فوق‌العاده‌ای یافته است. باید تمامی گروههای مارژینال دینی، فلسفی و صنعتی را از اعضای جامعه‌ی مدنی محسوب نمود. در گذشته به دلیل شرایط حاکم، این گروهها توانایی ایجاد یک آلترناتیو را نداشتند. بعضاً افرادی از درون این گروهها برمی‌خاستند که بعدها در نهاد مدیریت دولت و جامعه جای گرفته و نقشی اساسی در توسعه‌ی آنان بر عهده می‌گرفتند. امروزه جامعه‌ی مدنی، نیروی آلترناتیو بودن را به آنان اعطا می‌کند. بنابراین لازم است که نهایت امکان برای دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی متکی بر جامعه‌ی مدنی را فراهم آورد.

تحقق مدل جامعه‌ی مدنی برای خاورمیانه، با توجه به واقعیت‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی آن اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. در گذشته فعالیت‌هایی بصورت گروه‌های شورشی، جمعیت‌ها و فرقه‌ها صورت می‌گرفت که احیای آنها در شرایط امروزی، وضعیت نامناسب تری را بوجود خواهد آورد. در این رابطه عدم قبول و جذب تمدن دمکراتیک از سوی آنان نقش اساسی را بازی می‌کند. بنابراین، دمکراتیزه کردن نهادهای قدیمی مارژینال، یک وظیفه‌ی اساسی می‌باشد. اما آنچه اهمیت بیشتری دارد، تاسیس نهادهای معاصر جامعه‌ی مدنی است که پایه‌های اصلی تمدن دمکراتیک را تشکیل می‌دهند.

بطور کلی میتوان چنین اظهار داشت:

سازماندهی گروه‌های مردم و نهادهای اجتماعی در عرصه‌ی اقتصاد و در رأس آن در عرصه‌ی مصرف، نیروی قابل توجهی را برای تحولات بوجود خواهد آورد. سازمانهای مصرف‌کنندگان حتی در جوامع پیشرفته نیز از یک نیروی موثری برخوردار می‌باشند. در این راستا، تاسیس تعاونی‌های مصرف‌کنندگان، شرکت‌های حمل‌ونقل، شرکت‌های سیاحتی و توریستی، اتحادیه‌های تولیدی، سازمانهای خیریه و اوقاف، اتحادیه‌های مالی و تجاری در یک چارچوب حقوقی و اقتصادی مناسب، نیروی فوق‌العاده را تشکیل خواهند داد. در چنین وضعی، انگار دولت و جامعه‌ی کلاسیک موقعیتی فرعی می‌یابند. عبارت دیگر، نهادهای فوق به مهم‌ترین وسیله برای ادامه‌ی حیات دمکراسی تبدیل میشوند. گروه‌ها و دسته‌هایی از مردم که عضو تعاونی‌های تولید و مصرف و نهادهایی چون شرکت اتوبوسرانی، هتل، بانک، بنیاد، ساختمان‌سازی و صندوق خیریه باشند، اجباراً دولت و جامعه به شیوه‌ای جدی با آنها برخورد کرده و با خواسته‌هایشان موافقت خواهد کرد.

اگر جامعه‌ی مدنی در عرصه‌های اجتماعی و در رأس آنها در زمینه‌ی آموزش و بهداشت با استفاده از نیروی خود به سازماندهی بپردازد، به نیروی تعیین‌کننده تبدیل میشود. بعلاوه سازماندهی فعالیت‌های فرهنگی، تئاتر، سینما، ادبیات، موسیقی، نقاشی، فیلم‌سازی و برنامه‌های مستند، دارای تاثیر فوق‌العاده‌ای خواهند بود. ایجاد سالنها و میادین ورزشی، پیستهای دو، گروه‌های راهپیمایی و کوهنوردی برای جوانان، زنان و توده‌های مردم به لحاظ شادابی روح و جسم دارای اهمیت می‌باشند. فراهم ساختن امکانات کافی ورزشی در شهرهای بزرگ به یک نیاز مبرم تبدیل شده است. باید فعالیت‌های ورزشی متکی بر مشارکت فعالانه‌ی جامعه‌ی مدنی را جایگزین ورزشهای نمایشی و اعتیادآور نمود. سازماندهی فعالیت‌های ورزشی بر اساس اصول جامعه‌ی مدنی، پیشرفته‌ترین نهادهای معاصر را تشکیل خواهد داد.

سازماندهی جامعه‌ی مدنی در عرصه‌ی حقوق بدلیل افزایش بی‌عدالتی و همچنین ضعف آگاهی حقوقی مردم، از اهمیت خاصی برخوردار است. لازم است که تمام اتحادیه‌های جامعه‌ی مدنی و گروه‌های مردم، یک دفتر حقوقی ایجاد کنند. دفاتر حقوقی، از سویی باعث رشد بیش حقوقی مردم و هدایت سیاست دمکراتیک میشوند و از سویی دیگر در استقرار نظام‌های حقوقی بین‌المللی، که با موارد عدم احترام به حقوق مبارزه می‌کند، نقش خواهند داشت. ایجاد دفاتر حقوقی جزو شروط غیر قابل اغماض جامعه‌ی مدنی میباشد. بررسی دقیق و دوباره‌ی کانونهای و کلا و نهادهای موجود حقوق بشر و انتخاب یک نماینده در دفاتر حقوقی محله‌ها و روستاها - بطوریکه هیچ منطقه‌ای بدون حقوقدان و دفتر حقوقی باقی نماند - اهمیتی فوق‌العاده در موفقیت پروژه‌ی جامعه‌ی مدنی دارد.

احزاب سیاسی برای رسیدن به اقتدار جزو نهادهایی هستند که باید در پروژه‌ی جامعه‌ی مدنی با اهمیت زیادی مورد توجه قرار گیرند. این احزاب باید بجای مواضع رانت‌گرایی وابسته به دولت و جامعه‌ی سنتی، با استفاده از پتانسیل درونی و در چارچوب قانون اساسی خود را سازماندهی نمایند. تشکیل یک چنین احزابی، برای جامعه‌ی مدنی اهمیتی حیاتی دارد. احزاب سیاسی که با استفاده از کادرهای آموزش دیده‌ی خود تا عمق سلولهای محلات شهرها و روستاها نیز نفوذ کرده و در تمام نهادهای جامعه‌ی مدنی دارای

شاخه‌هایی باشند، بعلاوه هنر‌سازش با دولت و جامعه‌ی سنتی را نیز به خوبی به اجرا بگذارند، بعنوان اساسی‌ترین فاکتور در دمکراتیزه کردن دولت و جامعه به شیوه‌ای صلح‌آمیز می‌توانند ایفای نقش کنند.

در جوامع و مناطقی که استفاده از خشونت اهمیت زیادی دارد، برای رهایی از آن و گذار به جامعه‌ای بدون درگیری، نیاز شدیدی به سازمانها و اتحادیه‌های صلح طلب بوجود می‌آید. در این راستا ایجاد جنبشهای صلح طلب که میانی صلح، ارزش، راهکارها و شیوه‌ی عملی ساختن آنها نشان دهند، اهمیت زیادی دارد. برای خاورمیانه‌ای که خشونت تا مغز استخوان مردمان آن نفوذ کرده، صلح و ابزارهای رسیدن به آن اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. نهادهای صلح طلب با ایمان، پشتکار و نیرویی عظیم می‌توانند نقشی حیاتی در توسعه‌ی دولت و جامعه‌ی دمکراتیک بر عهده بگیرند.

اتحادیه‌های چند جانبه‌ای زنان و جوانان که بیشترین نیاز را به آزادی و صلح دارند، جزو نهادهای اساسی جامعه‌ی مدنی می‌باشند. سازمانهایی که قادر به جوایگویی نیازهای زنان و جوانان، با توجه به اهداف سیاسی و شرایط عینی و تاریخی آنان باشند، از سویی باعث از بین بردن جامعه‌ی محافظه‌کار و موانع ایجاد شده توسط دولت استبدادی میشوند و از سویی دیگر نقش پیشاهنگی در جامعه‌ی مدنی برای کل جامعه را به برعهده خواهند گرفت. اتحادیه‌ی زنان و جوانان اگر دارای یک سازماندهی عالی و کافی از لحاظ کمی و کیفی باشد، ضامن اصلی پیروزی جامعه‌ی مدنی خواهد بود.

با استقرار تمام نهادهای جامعه‌ی مدنی در دولت و جامعه‌ای جدید که شکل خواهد گرفت و برقراری پیوند، همکاری و رایزنی آنها با نهادهای مشابه در کشورهای همجوار در چارچوب یک سازمان به شیوه‌ی «فدراسیون دمکراتیک»، سیستم کامل می‌گردد.

حق دفاع مشروع یکی از اصول کلی جامعه‌ی مدنی است که باید بطور صحیح درک و به اجرا درآورده شود. احتمال حملات جامعه و دولت سنتی بر جامعه‌ی مدنی وجود دارد. بعلاوه، نیروهایی که خواستار از بین بردن و خنثی ساختن جامعه‌ی مدنی باشند، به شیوه‌ای آشکار یا مخفیانه، قانونی یا غیر قانونی همواره فعالیت خواهند کرد، زیرا منافع اساسی و درهای رانت آنها بسته خواهد شد؛ لذا به راحتی تحقق جامعه‌ی مدنی را قبول نخواهند کرد. در واقع به دلیل متزلزل شدن موقعیت اغلب نهادهای جامعه و دولت سنتی، همواره احتمال بکارگیری خشونت و عدم رعایت قانون از سوی آنان وجود دارد. در این اوضاع، اهمیت حق دفاع مشروع که جزو بندهای اساسی حقوق می‌باشد، مطرح می‌گردد. درک کامل اشکال و محتوای حق دفاع مشروع، اهمیت زیادی دارد. تمام افراد و گروههای حقوقی می‌توانند در چارچوب قانون اساسی و مفاد قراردادهای بین‌المللی حقوق برای دفاع از خویش راهپیمایی، نظاهرات، دادخواستهای دسته‌جمعی، شکایات عمومی و شخصی و سایر روشها را تا زمانیکه حقوق آنها اعاده نشده و بی‌عدالتی رفع نگردد، مورد استفاده قرار دهند. اگر حقوق فرهنگی، زبانی و موجودیت یک ملت مورد انکار واقع شده و تمامی راههای حقوقی و سیاسی جهت اعاده‌ی آنها از میان برداشته شده باشد، در مقابله با چنین وضعی انجام مبارزه‌ای طولانی و یا کوتاه مدت مشروع خواهد بود. این یک مبارزه‌ی مشروع و حقوقی است. **اگر چنین مبارزه‌ای صورت نگیرد، به معنای پایمال کردن حقوق می‌باشد!**

عدم مطالبه و استفاده نکردن از حقوق خویش، بزرگترین بی‌عدالتی می‌باشد. در جایی که چنین وضعیتی وجود داشته باشد، قوانین جنگل حکمفرما خواهد شد. عبارتی اگر افراد، گروهها و ملتها در مقابل قانون‌شکنی و بی‌عدالتی سکوت کنند، آنان خود حقوق را پایمال می‌کنند. در صورتیکه حقوق کسانی مورد غصب واقع گردد، قیام و مبارزه‌ی آنها علیه بی‌عدالتی، برحق می‌باشد. هیچ ملتی حق سکوت و گردن نهادن به بی‌عدالتی و احلال حقوق را ندارد. قبول این وضعیت باعث پایمال شدن واقعی حقوق و مسمومیت جامعه و دولت می‌گردد. حق دفاع مشروع، یک حق غیر قابل اغماض در شکل‌گیری و اجرای قانون است. افراد، گروهها و ملت‌هایی که واجبات آنها بجای نیاورند، حق اینکه خود را انسان پنداشته و یا شکایت کنند، را ندارند. به رسمیت شناختن تمام حقوق بین‌المللی و اعطای حقوق سه نسل (حقوق مدنی، اقتصادی و اجتماعی و حقوق فرهنگی و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها) به افراد جامعه، جزو ارزشهای متعالی عصر کنونی و یکی از ستونهای اساسی تمدن دمکراتیک می‌باشد. یکی از مشکلات اساسی جامعه‌ی مدنی، کمبود کادر و ضعف رهبری آن می‌باشد. جهت عملی ساختن پروژه‌های گسترده‌ی جامعه‌ی مدنی، نیاز به تاسیس مراکز آموزشی متعدد وجود دارد. افراد معمولی و آماتور توانایی ایجاد چنین جامعه‌ای را ندارند. عبارتی، ایجاد سازمانهای آموزشی که با توجه به نیازها، کادرهایی را آموزش دهند، ضروری می‌باشد. به ویژه تاسیس مدارس به شیوه‌ی آکادمی و انستیتو در زمینه‌های فلسفه، الهیات،



تاریخ، حقوق، زبان، هنر، علوم، ورزش، اقتصاد، سیاست، مطبوعات و انتشارات در سطح حرفه‌ای و به تعداد کافی ضرورت دارد. افرادی که در مراکز آموزشی عمومی دولت و جامعه‌ی سنتی آموزش می‌بینند و یا به آن نیاز داشته باشند، از قدرت خلاقیت و ابتکار محروم می‌باشند. افراد مزبور تنها می‌توانند در مراکزی ویژه و با توجه به اهدافی خاص، آموزش دیده و پس از آزمون‌هایی، به فعالیت بپردازند.

اجرای مدل جامعه‌ی مدنی در خاورمیانه برای جلوگیری و تحدید روشهای سنتی و خشونت‌آمیز و آثار مخرب آنان بسیار ضرورت دارد. تحقیق درباره‌ی مبانی تئوریک و عملی جامعه‌ی مدنی اهمیتی فوق‌العاده یافته است. امروزه باید اعراب، اسرائیل، ایران، عراق و کردها بر شکست نظریات و روشهای خشونت‌آمیزی که برای حل مسایل مابین خود بکار گرفته‌اند، اعتراف کنند. اکنون مدلی از جامعه‌ی مدنی که همواره حق دفاع مشروع را مدنظر قرار می‌دهد، بسیار ضرورت یافته است. مسئله‌ی بیت‌المقدس، هیچگاه با برخوردهای ملی‌گرای قابل حل نخواهند بود. حل مسئله‌ی کرد نیز با این روش، صدها سال طول خواهد کشید. جنگهای مذهبی و عشیره‌ای نیز هرگز پایانی نخواهند داشت. جامعه‌ای که خشونت در بافت آن نفوذ کرده باشد، همواره در حال شورش خواهد بود؛ دولت هم هیچگاه از باتون دست برنخواهد داشت. اما بکارگیری تمامی این روشها باعث عمیقتر شدن بن‌بستها شده و در نتیجه‌ی آن عقب‌ماندگی به سرنوشت تبدیل خواهد شد.

درمقابل این وضعیت، شیوه‌ی چاره‌یابی جامعه‌ی مدنی که ستون اساسی تمدن دمکراتیک است، بعنوان مناسب‌ترین و عمومی‌ترین راه حل و از طریق روشهای تدریجی و متکی بر اصول صلح و دمکراسی حالتی ضروری پیدا می‌کند. این شیوه‌ی چاره‌یابی به آهستگی تحقق می‌یابد و احتمالاً مطابق میل همگان نخواهد بود. اگر خاورمیانه با استفاده از تجارب تاریخی خود در زمینه‌ی سیستم فدراسیون، یک جامعه‌ی مدنی متکی بر اصول دمکراتیک را پایه‌گذاری کند، می‌تواند به یک آنتی‌تزی‌آیده‌آل تبدیل شود. در صورتیکه وحدت بین تراس‌گرای تمدن اروپا و آنتی‌تزی‌چپ‌گرای تمدن خاورمیانه بوجود آید، سنتز مورد نیاز بشریت پدید خواهد آمد. گردش چرخهای تاریخ در این جهت، باعث بوجود آمدن امید موفقیت برای بشریت خواهد شد. آخرین موضوعی که باید خاورمیانه در ایجاد آنتی‌تزی به ارزیابی آن پردازد، نقش و جایگاه خلقها بعنوان نیروهای اصلی و فعال در آن می‌باشد. وارثان ملت‌های خاورمیانه - که تا این حد تداخل فرهنگی داشته و جزو قدیمی‌ترین ملل تاریخ می‌باشند - اکنون چه چیزی را بیان می‌کنند و در آینده نقش آنان در تحولات چه خواهد بود؟ جوابگویی به این سوال، می‌تواند سیر تحولات آتی را مشخص سازد. اگر بطور خلاصه مورد بررسی قرار گیرد، میتوان گفت:

الف) درگیری اعراب و اسرائیل - که دارای خاستگاه واحد سامی هستند - در رأس مشکلات منطقه بوده و در آینده نیز ادامه خواهد یافت. ریشه‌ی این درگیری به ۴۰۰۰ سال قبل برمی‌گردد. فرهنگ سامی در ۹۰۰۰ تا ۶۰۰۰ ق.م شکل گرفت که بعدها در امتداد شرق - غرب و جنوب - شمال گسترش یافت. محل پیدایش آنان، نواحی داخلی عربستان می‌باشد. در ۹۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م، اقلیم آن نواحی برای حیات مساعدتر بود. این امر در شکل‌گیری قبایل سامی نقش اساسی داشته است. قبایل سامی در تمام شبه جزیره‌ی عربستان، شمال آفریقا، شرق مدیترانه و تا کناره‌های فرات و کوههای توروس گسترش یافتند. در ۳۰۰۰ ق.م به دلیل دشوار شدن شرایط آب و هوایی، به مناطق مساعدتر مهاجرت کردند. این قبایل، نیروی کار تمدنهای سومر و مصر را تشکیل میدادند. همان قبایل تجارت را در بین همدیگر و بین مراکز تمدن آن دوران آغاز نمودند. سومریان آنان را آموری (غریبها) و مصریان آنان را آبیرو (نیابان نشینها) مینامیدند. آموریها در دوره‌های آکاد، بابل و آشور بر سومر حاکمیت یافتند. عبرانیها در میان هر دو تمدن مذکور، در حال رفت و آمد بودند؛ ابراهیم از منطقه‌ی سومر (أور و اورفا) به طرف پایین حرکت نمود و موسی نیز از مصر خارج گردید. این حرکات بنحوی نشان دهنده‌ی میل آزادیخواهی آنان در برابر تمدن برده‌داری بود. در نتیجه‌ی این مبارزات، ادیان تک‌خدایی پدید آمدند.

ادیان تک‌خدایی در مقابل ادیان چندخدایی سومر و مصر به لحاظ شرایط زندگی یکنواخت قبایل و نیاز آنان به اتحاد، اهمیت زیادی یافتند. در آن زمان، وحدت بین قبایل تنها از طریق ایمان به خدای یگانه ممکن بود. تاثیر شرایط جغرافیایی عربستان در شکل‌گیری «الله» تعیین‌کننده بوده است. پس از مجادله‌ای طولانی، عقاید توت‌پرستی و ادیان چندخدایی از بین رفته و ادیان تک‌خدایی حاکمیت پیدا می‌کنند. این نهضت توسط ابراهیم آغاز گشته و خدای یگانه توسط موسی به دین ملی، و توسط عیسی به یک

دین جهانی تبدیل می‌شود. نهایتاً محمد آنرا به دین تمام اعراب و بشریت تبدیل می‌سازد. نهضتی را که عیسی تحت نام فقرا آغاز نمود، محمد آنرا تحت نام تاجران (طبقه‌ی میانه) به پیش برد. هر دو دین نیز به نسبت پراکنش جهانی طبقاتی که مبنا قرار داده‌اند، میتوانند به یک «دین جهانی» تبدیل شوند.

پافشاری یهودیان در حفظ دین ملی‌اشان باعث شده که آنان به یکی از اساسیترین عناصر دگرگون‌ساز تاریخ تبدیل شوند. یهودیت با این خصلت خود، انگار اساسی‌ترین نیرویی است که باعث تحول و تحرک در بطن جامعه‌ی بشری می‌گردد. دین موسی از همان آغاز پیدایش تاکنون چنین نقشی را ایفا نموده است.

آخرین حلقه‌ی سامیها، قبایل بیابان‌نشین عرب میباشد که پس از تجدید دین ابراهیم توسط حضرت محمد، تحول عظیمی را در خود بوجود آورده و بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر شده‌اند. آنان از الله، اسلام و ملی‌گرایی یک هویت و ایدئولوژی منسجم را بوجود آورده‌اند. قرابت اعراب از لحاظ نژادی و دینی با یهودیان آشکار میباشد. تضاد بین آنها ماهیتی طبقاتی دارد؛ یهودیان از طریق تجارت به ثروت زیادی دست یافته و از قبایل بیابانگرد پیشی گرفته‌اند. درگیری داخلی قبایل عرب، پس از اسلام با ایجاد وحدت بین آنها کاهش یافت. عبرانیان در واقع ویژگی ثروت‌اندوزی را از زمان ابراهیم آغاز نموده‌اند؛ او برای مقابله با پادشاهان ثروتمند سومری ظهور مینماید. موسی نیز همان قبایل مستمند عبرانی را در مقابل پادشاهی مصر، به قیام واداشت. این نوع درگیریها هم اکنون نیز در اسرائیل ادامه دارند، چنین برخوردی از سوی یهودیان در برابر رومیان، هلنها، بابلیان و آشوریان همواره نشان داده شده است. پیشرفت فوق‌العاده‌ی یهودیان در زمینه‌ی علم از این تجارب تاریخی سرچشمه میگردد. یهودیان پس از دوره‌ی بابلیها، بزرگترین مهاجرت و تبعید را در زمان امپراطوری روم به خود دیده‌اند. از ۷۰ ق.م به بعد تمام دنیا را به آغوش میکشند.

یهودیان از نیروی عقلی فوق‌العاده‌ای در تجارت، برخوردارند. آنان در جوامعی که زندگی می‌کنند، باعث ایجاد تحریکاتی گشته و در نتیجه دچار قتل‌عامهای پی‌درپی شده‌اند. پس از قتل‌عام یهودیان توسط فاشیسم هیتلری، تشکیل دولت اسرائیل ضرورت یافت که به نحوی تسویه حساب کشتارهای یهودیان توسط هیتلر با تمام طرفهای مربوطه و در رأس آنها اعراب میباشد. یهودیان در رشد سرمایه‌داری بویژه در آمریکا و اروپا، جزو فعالترین گروهها بوده‌اند. آنان در عرصه‌های اساسی تجاری، مالی، علمی، هنری و حتی سیاست در سطح دنیا دارای قدرت میباشدند. آنان بر تمدن سرمایه‌داری تکیه دارند. تضاد اسرائیلیان با اعراب، اغلب بر سراسری متمرکز شده است. از میان برداشتن اسرائیل ناممکن میباشد، اما دگرگونی در آن میتواند سبب حل مسئله‌ی فلسطین گردد. این امر نیز مستلزم ترک مواضع ملی‌گرایی از سوی اعراب میباشد. در غیر اینصورت درگیری بین این دو ملی‌گرایی، میتواند تا سرحد بکارگیری سلاحهای هسته‌ای ادامه یابد که در این جنگ، اسرائیل از برتری استراتژیکی برخوردار خواهد بود. ادامه‌ی جنگ و درگیری فایده‌ای برای طرفین در بر نخواهد داشت.

بدترین نوع گره‌کوز در بیت‌المقدس وجود دارد. این بن‌بست عمیق از مواضع ملی‌گرایی طرفین ریشه گرفته است. انگار این شهر مقدس، گرفتار نفرین ملی‌گرایی (قبیله‌گرایی گذشته) شده است. این در حالی است که نام آن به معنای مقدس، سلام و دیار صلح میباشد. یهودیت پدر ادیان تک‌خدایی و ملی‌گرایی میباشد. در عین حال خود آنان بیشترین قربانی را در راه ملی‌گرایی داده‌اند. همراه با این، با اخذ تجاربی از مراکز تمدن در طول تاریخ در زمینه‌های علم، هنر و اقتصاد موفقیت‌های فراوانی کسب نموده‌اند. شماری از دانشمندان و هنرمندان معاصر از میان یهودیان برخاسته‌اند. آنان برای اولین بار کتاب مقدس را نوشته‌اند. هم اکنون نیز دارای قدرت مادی و معنوی قابل توجهی میباشدند. انگار یهودیان، تمام ایدئولوژیها و نهادهای اساسی تمدن بشری را تحت کنترل و اداره‌ی خویش دارند.

عربها، آخرین گروههای بیابان‌نشین عقب‌مانده‌ی سامی هستند. آنان صرفاً از لحاظ جغرافیایی - که در تمام شبه جزیره‌ی عربستان و شمال آفریقا پراکنده شده‌اند - دارای قدرت میباشدند. امروزه این دو گروه سامی الاصل در سطح دنیا در مقابل همدیگر قرار گرفته‌اند. خود آنها به قربانی ملی‌گرایی و ادیانی که بوجود آورده‌اند، تبدیل شده‌اند؛ هیولاهایی که آفریده‌اند، در حال بلعیدن خود آنها می‌باشند. بنابراین، تنها راه چاره برای آنان ترک مواضع دینی و ملی‌گرایی میباشد. این دو گروه ملی مهم در خاورمیانه بایستی در

چارچوب اصول دموکراتیک به توافق برسند. چنین احتمال داده میشود که تشکیل یک فدراسیون گسترده و متعادل، تنها راه چاره باشد. پیش‌بینی و برنامه‌ریزی تشکیل «فدراسیون اسرائیل و اعراب» در چارچوب یک نظام اقتصادی بازار آزاد و اعطای آزادیهای فرهنگی، در دراز مدت ضرورت خواهد داشت. همچنین تشکیل فدراسیونی برای تمامی ۲۴ شبه دولت تقسیم شده‌ی عرب، اجتناب‌ناپذیر است. در شرایط کنونی، سازمان «اتحادیه‌ی عرب»، نقش چندانی ندارد. تشکیل «فدراسیون دموکراتیک اسرائیل - فلسطین»، تمامی اعراب را به اتحاد در همان چارچوب وا میدارد. بدیهی است که تمام خاورمیانه به غیر از محافل عقب مانده و ارتجاعی، از این فدراسیون فایده خواهند برد. با توجه به شواهد میتوان اظهار داشت که رابطه‌ی اسرائیل - اعراب در قرن ۲۱ اجباراً باید بر اساس فدراسیون دموکراتیک ایجاد گردد. تجارب اسرائیلیها درباره‌ی دموکراسی در سطح دنیا، میتواند در دموکراتیزه‌شدن اعراب نقشی تاریخی داشته باشد.

افزودن لائیسزم به فرایند دموکراتیزه‌شدن خاورمیانه، ضرورت فوق‌العاده‌ای دارد. ارتجاع و عقب‌ماندگی هزاران ساله که تحت نام دین به وجود آمده است، باید از طریق یک رفوم وسیع دینی از میان برداشته شود. موفقیت لائیسزم در جریان رفوم دینی باعث رشد بیشتر دموکراسی شده و در عین حال از آن نیرو خواهد گرفت، بعلاوه ترک ملی‌گرایی ضرورت دارد. اگر ایدئولوژی‌هایی که باعث تشدید خشونت میشوند از بین بروند، نگرشهایی پیرامون اتحادی آزاد و عادلانه متکی بر علم رواج خواهند یافت. این نگرشهای فلسفی، صلح و سعادت به همراه خواهند آورد. در اینصورت، بجای جنگ اسرائیل - اعراب، سازش اسرائیل - اعراب و اتحادی دموکراتیک بین آنها بوجود خواهد آمد که دارای تأثیراتی در سطح منطقه و دنیا خواهد بود.

با سازش اعراب و اسرائیل، گامی بزرگ در راه ایجاد اتحاد دموکراتیک و صلح در خاورمیانه برداشته خواهد شد. این امر باعث تقویت آنتی‌تر خاورمیانه شده و در کل دنیا تحولاتی زنجیره‌ای را پدید خواهد آورد. بدین ترتیب ساختار جدیدی که در خاورمیانه بر اساس فدراسیون دموکراتیک ایجاد شود، بیشترین مشارکت را در راه ایجاد سنتز تمدن جدید خواهد داشت. نتایج تاریخی توافق بین اسرائیل و اعراب، فوق‌العاده مهم است. این توافق موجب حل سریع‌تر سایر مشکلات و رشد دموکراسی در منطقه خواهد شد. از هم اکنون آثار تحولاتی که در این راستا صورت می‌گیرند، به چشم می‌خورد. ادامه‌ی این دوره‌ی پر از درگیری و خصومت - که ناشی از عدم درک حقایق میباشد - به مدت طولانی پیش‌بینی نمیشود. زیرا شرایط محلی، منطقه‌ای و بین‌المللی برای ادامه‌ی آن مناسب نمیشد. استقرار صلحی بر پایه‌ی دموکراسی در بین اعراب - اسرائیل و ملتهای منطقه در قرن ۲۱ پیش‌بینی میشود. این موضوع جهت رشد اقتصاد و فرهنگ منطقه ضروری میباشد. بدین‌شویه، خاورمیانه پس از کسب قدرت کافی، تحولاتی را در دنیا بوجود آورده و از طریق ایجاد سنتزهای جدید، شرایط لازم جهت تحقق جهانی‌شدن صحیح تمدن دموکراتیک را پدید خواهد آورد.

ب) تمدن ایران همچنان در حفظ خصوصیات تاریخی خویش پایداری می‌کند. امروزه درصدد ادامه‌ی نقشی که در جریان جدایی تمدن شرق از تمدن غرب ایفا نمود، از طریق توسعه‌ی فرهنگ اسلام دموکراتیک میباشد. این نوع جنبشهای رفوم‌گرایانه در ایران، به قدیمترین دوره‌های تاریخی برمی‌گردد. تمدن ایران، تمدن خشن آشوری را معتدل‌تر ساخت. پیدایش دین زرتشت و توسعه‌ی امپراطوری پارس که باعث ایجاد رفوم در نظام برده‌داری گردید، با توجه به شرایط آن دوران در واقع به منزله‌ی پیروزی دموکراسی میباشد. نقش فرهنگ ایرانی در متمدن شدن آسیا بسیار اساسی بوده است. فرهنگ مذکور از همان اوایل رویارویی با تمدن فئودال اسلام، آنرا رفومیزه کرده است. مذهب شیعه‌ی ایرانی، اولین رفوماسیون مثبت در اسلام است. قبل از آن مانعی و مزدک درصدد رفومیزه کردن سیستم برده‌داری ساسانی برآمده بودند. بابک یک رهبر توده‌ای در برابر سنی‌گرایی عباسی بود. در فروپاشی امویان، ایرانیان دارای نقش بودند. تأثیرات ایران باعث ایجاد اعتدال در نظام عباسیها گردید. تمدن صفوی ایران در مقایسه با سنی‌گرایی افراطی عثمانی و ارتجاع و مرکزیت‌گرایی فئودالی آن، بسیار مردمی‌تر بوده است. صفویان به رشد ذهنیت علوی‌گرایی کمک نمودند. ایرانیان در قرن ۱۹ نیز جنبش رفوماسیون خویش را ادامه دادند.

آخرین انقلاب عظیم قرن بیستم، نصیب ایرانیان گردید. نکته‌ی قابل توجه آن است که این انقلاب در واقع به عنوان یک انقلاب خاورمیانه‌ای به آسانی به خاموشی نمی‌گراید. در صورتیکه جنبش رفوم‌گرایی داخلی با تأثیر خارجی تمدن دموکراتیک یکی شوند، چنین پیش‌بینی میشود که محافظه‌کاری اسلامی تحت نام «انقلاب اسلامی ایران» به طور اجتناب‌ناپذیری از بین خواهد رفت. انقلاب

اسلامی ایران یا خود را از بین خواهد برد و یا اینکه تحت نام اسلام‌گرایی با تسویه حساب با محافظه‌کاری خاورمیانه، این مشکل را بطور ریشه‌ای حل خواهد کرد. در این حالت، نتایج انقلاب اسلامی ایران به آسانی زودده نخواهد شد. وضعیت کنونی ایران بی‌انگرم یک مرحله‌ی گذار است. رژیم ایران یا در داخل به محافظه‌کاری بیشتری روی خواهد آورد، که در اینصورت تحمل توده‌های مردم به پایان خواهد رسید، یا اینکه بسوی رفرمهای واقعی گام بر خواهد داشت. بدین شیوه اجباراً یک موج دمکراتیک اسلامی در سطح خاورمیانه بوجود خواهد آمد. همانطوری که سرمایه‌داری اسرائیل از طریق دمکراسی در غرب خاورمیانه، فئودالیسم و ملی‌گرایی اعراب را تحت فشار قرار داده است، ایران نیز در شرق خاورمیانه بایستی از طریق ایجاد دمکراسی در اسلام، همان نقش را بر عهده گیرد.

در این حالت، فئودالیسم اسلامی اعراب به نحوی در میان دو گیره قرار خواهد گرفت. تداوم حیات اسلام آنتی دمکرات و فئودال به مدتی طولانی، پیش‌بینی نمی‌شود. مرحله‌ی گذار در ایران زیاد طول نخواهد کشید. در صورتیکه رژیم ایران به محافظه‌کاری بیشتری روی آورد، از سوی فرم‌گرایی و ملی‌گرایی از داخل متلاشی خواهد شد. اگر ایران در راستای توسعه‌ی دمکراسی متحول شود، قادر به ایجاد «تحدیه‌ی فدراتیو دمکراتیک ایران» خواهد شد. این نیرومندترین سیستم در خاورمیانه خواهد بود؛ «جمهوری اسلامی دمکراتی ک ایران» یکی از اهرمهای نیرومند در اعتلای دمکراسی خاورمیانه خواهد بود. آلت‌رناتیو مذکور، ضمن بهره‌گیری فراوان از پایه‌ی تاریخی تمدن خویش، باید با تمدن دمکراتیک معاصر نیز به شیوه‌ای سازشکارانه و متکی بر صلح ایجاد رابطه کند. در هر دو حالت و در شرایط عینی ایران، احتمال بوجود آمدن آنتی‌تزی افزایش خواهد یافت. ایران بدلیل آنکه در گذشته همواره نقش موثری در تمدن منطقه داشته است، از این پس نیز مجبور به برعهده گرفتن چنین نقشی خواهد بود. در این حالت ایران بر مناطق آسیای میانه، قفقاز و کل خاورمیانه تاثیرگذار خواهد بود. این امر، مستلزم یافتن یک راه حل کلی به شیوه‌ی اسلام دمکراتیک است. امکان موفقیت ایران در این زمینه قابل بحث می‌باشد. در صورت عدم موفقیت، نظام محافظه‌کارتری به اقتدار خواهد رسید که در نهایت از بین خواهد رفت. در این وضعیت، ملی‌گرایی همچنان حیات خواهد یافت. سرنوشت آینده‌ی ایران، بیشتر بصورت یک اتحادیه‌ی دمکراتیک فدرال - بعنوان آلت‌رناتیو - رقم خواهد خورد. اگر «فدراسیون اسلامی ایران»، بوجود نیاید، «فدراسیون دمکراتیک ایران» که احتیاجی به روپوش دینی ندارد، پدید آمده که در دراز مدت وقوع چنین احتمالی افزایش خواهد یافت. ایران در گذشته نیز بصورت یک فدراسیون بوده است؛ عبارتی تاسیس فدراسیون دمکراتیک ایران بسیار دشوار نخواهد بود. شاید ایران یکی از اولین کشورهای باشد که به فدراسیون خاورمیانه می‌پیوندد. فدراسیون کنونی نیز میتواند به حالتی آشکارتر و قانونی درآید.

به راحتی میتوان از نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ی تحولات درونی ایران در سیر تحولات خاورمیانه در قرن ۲۱ بحث نمود. ایران سومین ستون اساسی آنتی‌تزی که خاورمیانه در برابر تمدن اروپا ایجاد خواهد کرد را تشکیل می‌دهد؛ ستون اول را اسرائیل، دومی را اعراب و سومین آنرا به دلایل تاریخی، جغرافیایی و نهادهای روپایی و زیربنایی ایران تشکیل می‌دهند. آنتی‌تزی خاورمیانه با مشارکت ایران، قدرت زیادی کسب خواهد کرد. نمایندگی این آنتی‌تزی را اسرائیل در کل تمدن غرب، اعراب در عربستان و قاره‌ی افریقا و ایران در قاره‌ی آسیا بر عهده خواهند داشت. آنتی‌تزی خاورمیانه با کمک فرهنگ زاینده‌ی ایران تقویت خواهد شد.

ج) آناتولی و ترکیه که در شمالی‌ترین منطقه‌ی خاورمیانه قرار گرفته‌اند و در هر دوره‌ای از تاریخ، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نموده‌اند، در دوره‌ی معاصر نیز به ادامه‌ی نقش خود خواهند پرداخت. آناتولی در تاریخ، مکان تحول و گذار سیستمها بوده است. در یک دوره‌ی ۱۵۰۰۰ ساله، همواره دستاوردهای تمدن خاورمیانه را از طریق مناطق بالکان و قفقاز به اروپا انتقال داده است. در دوست سال اخیر نیز، دستاوردهای اروپا را به خاورمیانه انتقال می‌دهد. در ۲۰۰۰ ق.م هیتیه‌های آریایی نژاد در آناتولی می‌زیسته‌اند. در واقع گروههای قومی متعددی تحت نام هیتی متحد شده بودند. پس از دوران نوسنگی بتدریج به سوی سیستم برده‌داری گذار نمودند. آناتولی در جریان سقوط قلعه‌های تروا، فریگیا و لیدیّه (۱۲۰۰ تا ۶۰۰ ق.م) تحت حاکمیت یونان درآمد و در آنجا فرهنگ هلنیسم حاکم گردید. این وضعیت تا ۱۰۰۰ میلادی ادامه یافته است. ارمنیها در ضلع شمال‌غربی و کردها در ضلع جنوب‌شرقی آناتولی باقی ماندند. ترکها از ۱۰۰۰ میلادی به بعد بتدریج بر آناتولی استیلا یافته و سکونت آنها تا ۱۴۰۰ میلادی ادامه می‌یابد. شکل‌گیری عمیق طبقاتی در زمان حاکمیت سلجوقیان و عثمانیان صورت می‌پذیرد. در این دوره‌ها تمایز طبقاتی بصورت ریشه‌ای در میان ترکها بوجود

می‌آید؛ ترکمنهای کوه‌نشین، ویژگیهای نژادی خود را حفظ کرده، اما ترکهای شهرنشین دچار آسمیلاسیون گشتند. امپراطوریهای سلجوقی و عثمانی، مذهب سنی اسلام را بصورت دین رسمی درآوردند. در برابر رفرم‌گرایی ایرانیان، محافظه‌کاری فتودال در درون امپراطوری عثمانی رشد می‌یافت. امپراطوری عثمانی، علیرغم اینکه یک تعادل حساب شده بین سرمایه‌داری و فتودالیسم وجود آورده بود، اما بعدها با پیشرفت سرمایه‌داری از هم فروپاشید. نظام عثمانی قادر به پایداری در برابر رشد سرمایه‌داری نبوده و در اوایل قرن ۲۰ به تاریخ پیوست. ترکها، این بار بجای ایدئولوژی محافظه‌کارانه‌ی اسلامی، تحت رهبری مصطفی کمال (آتاتورک) و با استفاده از ایدئولوژی ملی‌گرایی غربی در برابر کمپرادورهای روم و ارمنی و سلطنت‌طلبان وابسته به استعمار غرب و با توافق با بلشویکها در خارج و همکاری کردها در داخل، قادر به پیروزی در جنگهای رهایی‌بخش ملی و تاسیس جمهوری ترکیه شدند. این امر، یک دوره‌ی تاریخی جدید را آغاز نمود. در قرن بیستم، آناتولی تحت عنوان جمهوری ترکیه ایفای نقش نمود.

زمانیکه جمهوری ترکیه کردها را که جزو اعضای مؤسس آن بودند، در جریان شورشهایی سرکوب کرده و تحولات دمکراتیک را در خود بوجود نیاورد، در واقع یک شانس تاریخی را از دست داد. ترکیه براحتی میتوانست به رشدی در سطح ژاپن دست یابد. مسئله‌ی کرد، ترکیه را به بن‌بست دچار ساخت که هنوز هم راه‌حلی برای این بن‌بست پیدا نشده است. ترکیه از لحاظ جغرافیایی و سطح پیشرفت، نزدیکترین موقعیت را به اروپا دارد. هم اکنون در ترکیه، مباحثات گرمی پیرامون دمکراسی صورت می‌پذیرد. دوره‌ی نامزدی ترکیه برای عضویت در اتحادیه‌ی اروپا به دلیل عدم رشد دمکراسی به درازا کشیده است که در واقع، مسئله‌ی کرد دلیل اساسی آنرا تشکیل می‌دهد. مسئله‌ی کرد چنان ویژگی‌ای یافته است که سرنوشت ترکیه را رقم خواهد زد. ترکیه اکنون در دو راهی حل دمکراتیک مسئله در چارچوب جمهوری دمکراتیک و یا انکار مسئله قرار گرفته است. در صورت انکار این مسئله، رودرروی نابودی قرار خواهد گرفت. هنوز انتخابی انجام نداده است و این در حالی است که شرایط داخلی و خارجی، انتخاب راه حل دمکراتیک را تحمیل می‌کند.

ترکیه در میان کشورهای خاورمیانه، مناسبترین شرایط اجتماعی را برای تحقق دمکراسی دارا می‌باشد. در این راستا، گامهایی چند نیز برداشته است. در صورتیکه گامهای دیگر را بردارد، میتواند به عضویت اتحادیه‌ی اروپا درآید. بعبارتی، تمدن دمکراتیک اروپا، ترکیه را به انتخاب دمکراسی وادار می‌سازد. این امر، تاثیرات بسزایی بر جوامع ترک زبان آسیای میانه خواهد گذاشت. به احتمال قوی، ترکیه در این قرن چنان تحولی را در خود به وجود می‌آورد که در اینصورت چهارمین ستون اصلی دمکراتیزه شدن خاورمیانه را تشکیل خواهد داد. اسرائیل، اعراب، ایران و ترکیه بعنوان نیروهای اساسی خاورمیانه، میتوانند در راستای چاره‌یابی دمکراتیک، آنتی‌تزی مورد نیاز را به شیوه‌ای نیرومند آماده سازند. در این باره، درگیری اعراب - اسرائیل، مسئله‌ی اتحاد و رشد دمکراسی در بین اعراب، تبدیل ایران به یک ساختار پایدار فدراسیون دمکراتیک (با پوشش اسلامی و یا پوششی جدید) و مسئله‌ی تکامل دمکراسی در ترکیه، جزو موانع موجود می‌باشند. در صورتیکه این موانع برطرف گردند، قطعاً حمله‌ای فراگیر و جدید در قرن ۲۱ آغاز خواهد شد. «فدراسیون دمکراتیک خاورمیانه» که بر روی این چهار ستون اصلی بنا می‌گردد، بعنوان نیروی واقعی آنتی‌تزی تمدن اروپا و از طریق ایجاد رابطه‌ای دیالکتیکی با آن، باعث پیدایش سنتز جدید تاریخی خواهد شد.

د) کردها و کردستان در تاریخ تمدن خاورمیانه، دارای جایگاه ویژه‌ای می‌باشند. برای درک صحیح مراحل تاریخی، شناخت ملت کرد ضروری می‌باشد. این امر، از لحاظ تحولات کنونی و بررسی جزئیات تاریخ اهمیت دارد.

چنانچه به اثبات رسیده است، کردستان به دلیل شرایط جغرافیایی و فرهنگ گیاهی - حیوانی، برای اولین بار در دنیا، گهواره‌ی رشد فرهنگ نوسنگی بوده است. کردستان، محل وقوع انقلاب زراعی و روستائیشینی است. سابقه‌ی سکونت در آنجا به ۱۱۰۰۰ سال ق.م برمی‌گردد. شواهد باستانشناسی نشان داده‌اند که در هیچ جای دنیا یک چنین سابقه‌ای از سکونت وجود ندارد. آگاهی در باره‌ی اسامی خلقهایی که فرهنگ نوسنگی را بوجود آورده‌اند را مرهون دست‌نوشته‌های سومری هستیم. سومریان به این مردمان و مکان زندگی آنان، نام کوه‌نشین و کوهستان داده بودند. این واژه‌ها هنوز هم به تعداد زیادی وجود دارند. واژه‌ی «کور» در زبان سومری به معنای کوه می‌باشد. پسوند «تی» صفت نسبی را بوجود می‌آورد؛ بعبارتی، «کورتی» بمعنای مردمان کوه‌نشین یا کوه‌نشینان می‌باشد. سومریان بدین شیوه پدیده‌های بسیاری را نامگذاری کرده‌اند؛ «ورارتو» به معنای سرزمین مرتفع، «گوتی» (گودی: گاو و تاکنون هم

در زبان کردی رایج است) بمعنای مردمان گاو چران که با استفاده از نیروی گاو شخم میزدند، «آریان» به معنای مردمان شخم زن، «ماتا» و «ماد»ها (که بعدها آشوریان احتمالاً بمعنای سرزمینهای معدن خیز به کار برده اند)، «گوندوانا» به معنای سرزمین مرتفع لویی ها، «کوردیانا» به زبان یونانی و «کوماگنه» به معنای مردمان چادر نشین و شبان است. سومریان در نامگذاریهای خود، واقعیت پدیده‌ها و اشیاء را مد نظر قرار میدادند. در زمان اعراب، «اکراد» و در زمان سلطان سنجر سلجوقی به این منطقه کردستان گفته میشد. این موارد با شواهد تاریخی قابل اثبات میباشند. در زمان عثمانیها برای حکومت‌های محلی و ولایتها، کلمه‌ی کرد و کردستان بطور وسیعی مورد استفاده قرار می گرفت. آخرین بار، موسس جمهوری ترکیه (مصطفی کمال) دهها بار از کردها بعنوان موسسان اصلی جمهوری یاد کرده است. اسامی کرد و کردستان در قرون ۱۹ و ۲۰، در ادبیات دنیا به وفور مورد استفاده قرار گرفته است.

نقش کردها در تاریخ، بطور اساسی با خلق تمدن نوسنگی از سوی آنان، ارتباط دارد. اکنون به اثبات رسیده است که تمدن نوسنگی در مناطق کوهستانی و نیمه دشتی کناره‌های دجله و فرات در سیستم جغرافیایی زاگرس - توروس پدید آمده است. بطور قطع، تمدنهای سومر، مصر، هیتی و پارس از جامعه‌ی نوسنگی بهره گرفته‌اند. وجود معادن فراوان در این منطقه باعث میشد که همواره مورد هجوم و اشغال نیروهای مجاور قرار گیرد. این حصار موجب شده که خالقان تمدن نوسنگی همیشه در کوهستانها در حالت تدافعی قرار داشته باشند. انگار سرچشمه‌ی اصلی و آفریدگار تمدن به اسارت درآمده است. این وضعیت بخوبی نشان می‌دهد که چرا نوعی عشیره‌گرایی افراطی در کردستان وجود دارد. دفاع در مناطق کوهستانی تنها از طریق اتحادیه‌های عشیره‌ای امکان پذیر می‌باشد. ساختار آن حداکثر میتواند به یک کنفدراسیون تبدیل شود. این ساختار در مقابل مراکز نیرومند تمدن شهری قادر به محافظت و مقاومت نمی‌باشد. جغرافیای خاورمیانه شبیه به یک قلعه‌ی مرتفع می‌باشد که نقش سنگر طبیعی را بازی می‌کند. این شرایط جغرافیایی سبب شده‌اند که فرهنگی که قدمتی ۱۰۰۰۰ ساله دارد، تا به امروز پایدار بماند.

کردها و سرزمین آنان در دوران برده‌داری هدف حملات قرار می‌گرفتند. کردستان همواره مورد اشغال بوده است که از گیل گمش آغاز گشته و با بابلان، آشوریان، پارسها، هلنها، رومیها، ساسانیها، بیزانسیها، اعراب، ترکها و مغولها ادامه یافته است. کردها در طول تاریخ، نظام عشیره‌ای را حفظ نموده‌اند. عشایر کرد، بعضاً متحد شده و گاه با همدیگر درگیر شده‌اند. این فرهنگ، هم اکنون نیز ادامه دارد.

امارت‌های کردنشین در دوره‌ی فتودالیسم پیشرفت قابل توجهی نموده بودند. اغلب آنان بصورت حکومت‌های محلی و به شیوه‌ی نظام دولتی اداره میشدند. به مدت ۴۰۰ سال، هم‌پیمان عثمانیها بوده‌اند. خاندانها و افرادی از عشایر کرد در دوران اسلام و ماقبل آن در ایران به قدرت دست یافته بودند. طبقات ممتاز عشایر دچار آسیمیلیاسیون شده‌اند. فرهنگ کردها اغلب بوسیله‌ی نظام عشیره‌ای حفظ شده است. قیام کردها در دوران سرمایه‌داری به زیانشان بوده و در این بین فتودالیسم نقشی بسیار ارتجاعی داشته است. کردها در دوره‌ی ورود ترکها به آناتولی و توسعه‌ی امپراطوری عثمانی بطرف شرق در زمان سلطان یاوز و فتح عربستان نقش مهمی داشته‌اند. در مقابل این همکاری، ادامه‌ی حیات حکومت‌های محلی آنان تضمین می‌گردید. تقسیم کردستان پس از جنگ جهانی اول، زیانهای را متوجه کردها ساخته است. کردها در جریان جنگ‌های آزادیبخش ملی و تاسیس جمهوری ترکیه نقشی اساسی بر عهده گرفتند. نظام جمهوری با از بین بردن نظام عشیره‌ای و حکومت‌های امیرنشین، باعث تحریک شورش‌های کرد شد. این وضعیت، ضررهای بیشتری را متوجه کردها ساخته است. در همان دوره‌ی تاریخی، اعراب در عراق و فارسها در ایران با یک نگرش ملی‌گرایی و دولت‌گرایی مرکزی به سرکوب شورش‌های کرد کشورهایشان پرداختند. پس از آن دوره، کردها بطور عمومی تحت تاثیر یک آسیمیلیاسیون شدید قرار گرفته‌اند.

هم اکنون کردها به عنوان مظلوم‌ترین ملت خاورمیانه، درصدد دفاع از خود و پایداری می‌باشند. تبعیض اعمال شده‌ی خارجی و ساختار فتودالی و عشیره‌ای جامعه‌ی کرد باعث شده که آنان در شرایط عقب مانده‌ای بسر ببرند. جامعه‌ی کرد از فشار این گیره‌های داخلی و خارجی به هیچ نحو‌رهایی نیافته است. ایدئولوژیهای دینی و ملی، همانند سایر ملت‌های خاورمیانه، نقش مثبتی در رشد سیاسی کردها نداشته است. اسلام و ملی‌گرایی برای عربها، فارسها و ترکها مفید بوده، زیرا قادر به ایجاد دولت و کسب هویت ملی خود شده‌اند. اما این دو عامل نقش اساسی در آسیمیلیاسیون کردها داشته‌اند. دین اسلام فتودالی و ایدئولوژی ملی‌گرایی سرمایه‌داری،

هیچگاه به راهنمای کردها تبدیل نشده، بلکه باعث مارژینال شدن آنان گشته است. کردها بعنوان یک ملت فقیر روزگار میگذرانند و مردمانی هستند که بیشترین خیانت را از سوی تمدنها به خود دیده‌اند. به دلیل عقب ماندگیهای اجتماعی و ملی، همواره از ارزشهای فتودالی و عشیره‌ای بهره گرفته و به مراحل پیشرفته تری دست نیافته‌اند.

این توضیحات مختصر نشان می‌دهند که تنها راه پیشرفت کردها در شرایط موجود، تحول دمکراتیک می‌باشد. پایان‌یابی اعتبارگرایشات دینی و ملی و فروپاشی نظامهای فتودالی - عشیره‌ای سبب میشوند که شانس کردها در دستیابی به یک سازماندهی دمکراتیک افزایش یابد. رشد دمکراسی و رعایت اصول آن در سطح دنیا، روند مزبور را تحت تاثیر قرار خواهد داد. اعمال فشار کشورهای دنیا برای رشد دمکراسی در عراق، همچنین رشد اسلام دمکراتیک در ایران و رشد دمکراسی معاصر در ترکیه، همگی در راستای تامین منافع رژیمهای حاکم در آن کشورها قرار میگیرند. رشد دمکراسی در این کشورها، تمامیت ارضی آنها را به خطر نخواهد انداخت. تمام این تحولات خارجی و داخلی سبب شده‌اند که برای اولین بار فرصت چاره‌یابی دمکراتیک مسئله‌ی کرد فراهم گردد. کردها باید به ضامن اتحاد در یک چارچوب دمکراتیک تبدیل شده و از حالت یک نیروی جدایی طلب و شورشی برای کشورهایی که در آنجا زندگی می‌کنند، خارج شوند. شتاب‌گیری دوره‌ی دیالکتیکی فرایند دمکراتیزه شدن، حل مسئله‌ی کرد را برای طرفین ضروری می‌سازد. راه آن نه شورش و جدایی طلبی، بلکه سازش دمکراتیک و صلح خواهد بود. برای اولین بار در تاریخ، فرصت برداشتن گامهای موفقیت‌آمیز مشترک جهت ایجاد دمکراسی از سوی ملت‌های خاورمیانه فراهم می‌گردد.

تاریخ، در این مرحله نقشی استثنایی را به ملت کرد محول کرده است. تقسیم کردها در کشورهای خاورمیانه، اکنون برای آنان یک امتیاز می‌باشد. حتی مسموم شدن ملت کرد با ملی‌گرایی نیز نتیجه‌ای مثبت به بار آورده است. اگر ملت کرد در خود تحول دمکراتیک بوجود آورد، در کشوری که زندگی می‌کند، ملت آنجا را نیز وادار به انتخاب راه حل دمکراتیک خواهد ساخت. در گذشته، کردها به یک وسیله‌ی جدایی طلبی و آلت دست بیگانگان تبدیل شده بودند، امروزه بر خلاف گذشته، تحقق آزادی، صلح و برادری را تضمین می‌نمایند. جنبش کرد پایه‌ی اصلی وحدت دولت و حفظ تمامیت ارضی می‌باشد. از این پس، کردها در هر جایی که زندگی می‌کنند، توسعه‌ی دمکراسی و آزادی را در خاطر‌ها متجلی خواهند ساخت.

کردها در ایران برای ایفای این نقش تاریخی، گامهایی استوار در راه ایجاد جمهوری دمکراتیک اسلامی و یا سیستمی مدرنتر برخواهند داشت. در عراق در چارچوب یک فدراسیون دمکراتیک به ضامن اصلی تشکیل "عراق دمکراتیک" و یا "فدراسیون عراق" تبدیل خواهند شد. در ترکیه نیز برای پیروزی جمهوری دمکراتیک و لائیک با گامهایی حساب شده و دمکراتیک نقشی اساسی ایفا خواهند نمود. از سویی نقش آنان در تاسیس سوریه‌ی دمکراتیک را نمیتوان دست کم گرفت. بدیهی است که ایفای موفقیت‌آمیز این نقشها، تاسیس فدراسیون خاورمیانه را تضمین خواهد کرد. آنان به نیرویی اساسی در ایجاد صلح و دمکراسی در خاورمیانه تبدیل خواهند شد. کردها برای انجام این وظایف و ایفای نقش تاریخی خود با استفاده از علم و سازماندهی و تحت پیشاهنگی یک استراتژی واقع‌بینانه به سوی پیروزی گام برخواهند داشت.

در خاورمیانه، ارمنیها، آشوریان و گروههای قومی دیگر قفقازی‌الصل وجود دارند. جایگاه و نقش آنان مشابه کردها می‌باشد. تمامی شواهد تنها راه‌هایی آنان را در تلاش برای توسعه‌ی دمکراسی از طریق نیروی ذاتی خود، نشان می‌دهند. به نسبت رشد دمکراسی در خاورمیانه و سایر کشورها، گروههای قومی مذکور از امکان ادامه‌ی حیات با هویت فرهنگی و آزادی برخوردار خواهند شد. با وجود اینکه جمعیت این گروهها کم می‌باشد، اما هر یک از آنها ناقل یک فرهنگ غنی می‌باشند که موجب رنگارنگ شدن هر چه بیشتر دمکراسی خواهند شد.

با یک بررسی کلی بر پایه‌ی این تحلیلات میتوان به این نتیجه رسید که خاورمیانه در مقایسه با بسیاری از مناطق دنیا عقب مانده‌تر می‌باشد. واقعیت کنونی آن با گذشته‌اش بسیار در تضاد می‌باشد. خاورمیانه از تاریخ خویش بسیار بی‌خبر است. کشورهای خاورمیانه از سوی گروههایی که نه کاملاً جذب فرهنگ اروپا شده‌اند و نه بر ریشه‌های تاریخی منطقه استوارند، اداره میشوند. گروههای حاکم با شیفتگی، تسلیمیت و وابستگی به بیگانگان، درصدد تامین منافع خویش می‌باشند. هر چند رهبرانی سزاوار تاریخ خاورمیانه

ظهور کرده‌اند، اما آنان نیز تحت تاثیر جو عمومی حاکم در منطقه، باقی مانده‌اند. تا زمانیکه یک انقلاب روشنگری و رنسانس به وقوع نپیوندد، دگرگون ساختن وضعیت کنونی خاورمیانه مشکل است. عدم تاسیس یک اتحادیه‌ی منطقه‌ای و نبود یک استراتژی مشترک و برداشتن گامهای وحدت بخش، به نفع کشورها و ملت‌های خاورمیانه نخواهد بود. هم اکنون در تمام دنیا اتحادیه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی بوجود آمده‌اند. در گذشته یک ساختار فدراسیونی در منطقه وجود داشت. شرایط داخلی و منطقه‌ای برای اغلب کشورهای خاورمیانه، بندریج تاسیس فدراسیون دمکراتیک را ضروری می‌سازد.

انجام این تحلیلات همزمان با شروع دادگاهی من در دادگاه حقوق بشر اروپا، هدف دیگری نیز دارد. واقعیت این است؛ در حالی که در خاورمیانه بدنال کسب حقوق بودم، با هدف سازش با امپریالیسم سرکوبگر به اروپا قدم نهادم. یافتن راه حلی معقول در چارچوب اصول دمکراسی اروپا، از دیدگاه من، بجای ادامه‌ی جنگ در کردستان - که سبب تلفات جانی بیشتری میشد - اولویت یافته بود. کوهها همواره زینت بخش خیالهای من بودند. برای رفتن به کوهها، ۴۰ سال انتظار کشیدم. اما رفتن به کوهستان را به علت اینکه باعث ایجاد گرفتاری رفقا و ملت در عذاب بیشتری می‌شد، ترجیح ندادم. این انتخاب با اصول اخلاقی، احساس مسئولیت و طرز تفکر من در تضاد بود. بعلاوه این واقعیت نیز وجود دارد؛ پیش‌بینی نمی‌کردم که رفتن من به اروپا به چنین تراژدی‌ای بیانجامد. همچنین اوج خیانت و منفعت‌طلبی برخیها را حساب نکرده بودم. ترازو و اصول عدالت آنان به شیوه‌ای خائنه و پست فطرتانه مرا به افریقا و سرزمین آذمخوارها روانه ساخت. به اصطلاح خودشان، با استادی و حيله‌گری، مرا بسته بندی کرده، در تابوتی قرار داده و به امرالی ارسال نمودند که بدین ترتیب منافع آنان تامین می‌گردید.

این وضعیت، با حقوق اروپا - اگر وجود داشته باشد - در تضاد است. تصمیمات و مواضع دادگاه حقوق بشر اروپا از نظر من اهمیت بیشتری دارد. در اروپا به این موضوع پی‌بردم؛ اگر تسلیم اروپا میشدم، میتوانستم جایی برای خود پیدا کنم. چنین کاری از دستم برنمی‌آمد. تنها در صورتی که قادر به یافتن یک آنتی‌تزی میشدم، میتوانستم با اروپا رابطه برقرار کنم. این موضوع نیز تنها از طریق خلق آنتی‌تزی متکی بر ریشه‌های تاریخی خاورمیانه امکان پذیر میشد. جهت بررسی و نشان دادن اهمیت این موضوع تلاش نمودم. تاحدی به موفقیت خویش ایمان دارم. بر این باورم که جوابی کلی به انتقادات و نظرات دوستان و رفقای زیادی که از طریق نامه و یا آآنکه بدلیل نبود امکانات، موفق به ایجاد رابطه با من نشده‌اند. را داده‌ام. این جواب لازم بود. هر چند نواقصی را در بر گیرد، اما معتقدم که وظیفه‌ی خود را بجای آورده‌ام.

نظرات و انتقادات ارائه شده بصورت یک دفاعیه بوده که در زندان انفرادی و تحت تاثیر پیامدهای ناگوار توطئه نوشته شده‌اند. برای آماده کردن قسمت دوم دفاعیه نیز تلاش خواهم کرد. در قسمت دوم به مشکلات راهبردی در تاریخ کرد، روابط کردها و ترکها، راه حل دمکراتیک، توطئه و مفهوم آن، نظام حقوقی اروپا و استفاده از دادگاه حقوق بشر اشاره خواهم نمود. ارائه‌ی انتقاداتی درباره‌ی این نوشته، نیروی بیشتری به من خواهد بخشید. نباید برخوردی غیر علمی و انحراف‌آمیز با موضوعاتی که مطرح ساختم، صورت پذیرد. این مسئله اهمیت قابل ملاحظه‌ای دارد. در دفاعیه اکثرأ به جوانب مفید آن دقت نموده‌ام و بیشتر درصدد ارائه‌ی راهکار برآمده‌ام. احتیاج زیادی به اذهانی که تحول و دگرگونی را قبول می‌کنند، وجود دارد. موضوعاتی را که از نظر من اهمیت بیشتری داشته‌اند، به تفصیل مورد بررسی قرار داده‌ام. بر این باورم که نتایج مفیدی در پی خواهد داشت.

شاید برخی از دیدگاههای من در مورد دین و خدا، مورد تحریف واقع گردند. اما باید گفت که در این زمینه بسیار نیرومند بوده و در عمق یک انقلاب ایدئولوژیکی قرار دارم. به نظر من، انقلاب در ذهنیت بسیار اهمیت دارد. باید یادآوری کنم؛ در آینده وجدانهایی که بیدار شوند و طالب آزادی باشند، رشد خواهند یافت. بدون انجام یک انقلاب وجدانی و ذهنیتی، نه تنها نمیتوان یک انقلابی بود، بلکه حتی نمیتوان یک انسان هوشیار و با اخلاق بود. بدین وسیله میتوانم بیان دارم که در پاسخگویی - در سطح مورد نیاز - به همگان و ملت‌م آسوده خاطر میباشم.



این ارزیابی‌ها را به یادبود تمامی قربانیان بیرحمی‌ها و در رأس آنها شهیدان زندان تقدیم می‌دارم. درودها و احترامات صمیمی خویش را به کسانی که عمیقاً پایبند من هستند و با اعلام اینکه از هر زمانی بیشتر به آنان تعلق دارم و چیز چندانی که عاید شخص من باشد باقی‌نمانده، ابراز می‌دارم.

**انسانیت پیروز خواهد شد!**

۲/۲ / ۲۰۰۱ - امرالی

عبدالله اوجالان

## مسئله و پدیده‌ی کرد در خاورمیانه و راه‌حلهای ممکن

مقدمه:

مسئله‌ی کرد یکی از پیچیده‌ترین مسائل خاورمیانه می‌باشد. ویژگیهای مسئله نیز از شیوه‌ی ظهور پدیده‌ی کرد منشاء می‌گیرد. اگر پدیده‌ی کرد به شیوه‌ی واقع‌بینانه مورد بررسی قرار نگیرد؛ در آینده نیز همچون گذشته و حال، شدید و پیچیده‌تر شده و با خود مسائل جدید زیادی را به همراه خواهد آورد. مسئله‌ی کرد که امروزه توجه دنیا را به خود جلب نموده است، در مقایسه با مسئله‌ی عرب - اسرائیل، هم از لحاظ وسعت و هم از لحاظ شکل، پیچیدگی بیشتری را داراست. عدم شناخت و شفافیت این مسئله، زمینه‌ساز ارزیابیهای ناقص و مغلطه‌اندازی شده است. مسئله‌ی مذکور با توجه به اینکه از نظر جمعیت، جغرافیا و شرایط اجتماعی و سیاسی در منطقه‌ای استراتژیک قرار دارد، از لحاظ تنوع و پیچیدگی در صدر مسائل جای می‌گیرد.

تقسیم کردها در بین سه ملت اصلی منطقه؛ فارس، عرب و ترک باعث شده است که مسئله‌ی مزبور به خودی خود بر تمام منطقه تاثیرگذار باشد. چاره‌یابی آن در یک قسمت، همانند قانون ظروف مرتبطه، کشورهای دیگر را نیز مجبور به حل مسئله می‌سازد. در حالت عکس آن نیز، همان تاثیر را خواهد داشت. مبارزه‌ی مسلحانه با توجه به جغرافیای صعب العبور منطقه، همواره مطرح بوده است. هر اشغالی در هر کدام از دوره‌های تاریخی، با مقاومت‌هایی مواجه گشته و بدین شکل زندگی در این دیار همراه با یک روحیه‌ی سرکش، تداوم یافته است. با پیشرفت امکانات طبیعی، جمعیت کردها بالغ بر ۴۰ میلیون گردیده است. این رقم از لحاظ جمعیتی در سطحی است که در دستور هر نوع محاسبه‌ی استراتژیکی مطرح باشد.

روند فروپاشی عشیره‌گرایی، که ساختاری سنتی در طول تاریخ بوده است، برای اولین بار راه را بر نوآوریهای زیادی از لحاظ اجتماعی هموار ساخته است. محروم ماندن از رهیافتهای معاصر در حل مسائل اجتماعی، این نوآوریها را به زمینه‌ی بحرانی عمیق تبدیل کرده است. درحالی که بسیاری از جوامع، نو شده و از معضلات خود رهایی یافته‌اند، روند نوگرایی در بین کردها، گره‌های کور نوینی را بر مشکلات لاینحل تاریخی آن افزوده است. سیاست حاکم، بجای حل مسئله، همچنان روش انکار موجودیت کرد و انعکاس آن را به شکلی متفاوت ادامه می‌دهد. از سوی دیگر؛ شناخت دنیای معاصر به کمک رشد امکانات فن آوری، باعث رشد انفجاری آگاهیه و سطح تقاضا شده است. عدم پیشرفت راه‌حلهای دمکراتیک در خاورمیانه سبب پیشرفت ناموزون جوامع خاورمیانه و وقوع رویدادهای تراژیک فراوانی شده است. بدلیل مسدود ماندن راه‌حلهای دینی، سنتی و سیاسی معاصر [بر روی مسائل]، خشونت همواره بعنوان تنها گزینه‌ی رهایی از مشکلات مطرح بوده است. از اینرو فقدان توازن نیرو در یک محیط باعث پیدایش بن‌بستهای عمیق و خونریزی و درد و رنج بیشتری می‌شود. حتی بدتر از آن اینکه علیرغم وجود ابعاد گسترده و گریز ناپذیری حل آن در مقایسه با مسائل مشابه، دیپلماسی بین‌المللی و نهادهای ملی و منطقه‌ای بجای عطف توجه نسبت به مسئله، نفی و درنگ را همچون سیاستی عقلانی برگزیده‌اند. به ویژه مسائل متقابل که از موقعیت ژئواستراتژیکی کردستان سرچشمه می‌گیرند، باعث شده است که این نیروها طی روابط دیپلماتیک مخفیانه، متفقاً برخوردی غیرانسانی را بعنوان راهکار سیاسی در پیش گرفته و در اینباره به هیچ ارزش اخلاقی پایبند نباشند.

بدون شک، عوامل داخلی در پیچیدگی مسئله‌ی کرد نقشی اساسی تر از عوامل خارجی ایفا کرده‌اند. پدیده‌ی کرد را گرفتار چنان پوسیدگی و ابهامی ساخته‌اند که حتی خوش برخوردرترین جناحها و در راس آن کردها نیز، در نحوه‌ی دست‌یازی به موضعی پایدار و مفید به بن‌بست رسیده‌اند. در اینصورت پدیده‌ی کرد قبل از هر چیز بایستی خود را تحت معاینه قرار دهد. انجام تحقیقی همه‌جانبه درباره‌ی نظریات کلیه‌ی جناحها - از برخوردهای انکارگرایانه گرفته تا صاحبان حساسترین برخوردها - نزدیکترین شناخت را به واقعیت، در جمع‌بندی نظرات بدست می‌دهد. حتی اگر توفیقی هم بدست نیاید، باید پدیده و مسئله‌ی مزبور را با استفاده از علمیترین برخوردها با تمامی ابعاد و مشخصه‌هایش، در دستور کار طرفهای درگیر گذاشت. بحثی بر پایه‌ی متدهای علمی، لاقبل سهم مشترک طرفها را در زمینه‌ی چگونگی حل صحیح مسئله افزایش خواهد داد. در غیر اینصورت؛ مسئله همچون گفتگوی ناشنایان - که تا کنون انجام پذیرفته - بجایی نخواهد رسید. این روش که هر یک از طرفین با ابتکار عمل خویش و با منطق «انجام دادم و به نتیجه رسیدم» برخورد کند، بدترین روش را بکار برده است. راهکار گفتگو - که در طول تاریخ کارایی داشته و امروزه بیش از هر زمان مورد استفاده قرار می‌گیرد - همچنان که در سطح جهان در اولویت قرار دارد، بایستی در حل این مسئله نیز اساس گرفته شود. حقیقتاً وقایع صورت پذیرفته برای هیچکدام از طرفین ثمر بخش نبوده است. بدین شکل نه پدیده از میان برداشته شده است، نه از ماهیت مشکل بودن خارج گشته و نه اینکه بدین شیوه حل مسئله ممکن شده است.

در چنین وضعیتی، شناخت پدیده‌ی کرد حائز اهمیت فراوانی است. بیشترین عدم تفاهم در مورد ضرورت چگونگی شناخت پدیده‌ی مزبور مطرح است. تا زمانیکه اعراب، کردها را بعنوان «اعراب یمنی» و ترکها آنان را بعنوان «ترکهای کوهی» و فارسها نیز آنها را از خود بدانند و یا اینکه به آنان همچون ملتی ساده لوح بنگرند، بدون شک برخوردهای سیاسی ای که به میان می‌آیند نیز مختلف خواهند بود. بدون شک نمی‌توان نتیجه‌ای غیر از درگیری کورکورانه و دردهای حاصله - که در پی برخوردهای سیاسی متفاوت و راهکارهای نامتناسب نسبت به مسئله‌ی کرد، بوجود آمده است - را انتظار داشت.

وقایعی که تا کنون صورت پذیرفته‌اند، از قبیل شورشها، کوچهای اجباری و رویدادهای مشابه، دال بر صحت اظهارات فوق می‌باشند. آخرین اقدامات عملی که تحت رهبری PKK صورت پذیرفته، علیرغم ادعا و تلاش مبنی بر علمی بودن در این باره، نتوانسته خود را از تکروری و ارزیابی یکطرفه رها سازد.

بیگمان پدیده‌ی کرد از آسمان نازل نشده است. این مسئله قربانهای قابل توجهی با مسائل مشابه در دنیا دارد. اما برخورداری آن از جنبه‌های متفاوت و چشمگیر درماهیت خود، یک واقعیت را نشان می‌دهد. آنچه باید صورت پذیرد، بیش از آشکار ساختن جنبه‌های مشابه با پدیده‌های مقارن با آن، تاکید بر جنبه‌های خاص آن است. صرفاً پیگیری سیاستهای متکی بر شباهتهای کلی، ممکن است نتایج جبران ناپذیری به بار آورد. تنها در صورتیکه جوانب خاص مسئله به خوبی تشخیص داده شده و

سیاست‌هایی واقع‌بینانه و ثمربخش اعمال شوند، موفقیت در حل مسئله ممکن خواهد شد. موردی که تا بحال از سوی طرفین آزموده نشده و سبب شکست نیز همین امر می‌باشد.

در گذشته و حال برخوردهای نامناسب متعدد و مشابهی نسبت به پدیده‌ی کرد ظاهر شده است. با مد نظر قرار دادن مشخصات اصلی این مسئله، می‌توان برخوردهای موجود را در سه طبقه ارزیابی نمود:

نخستین برخورد، برخورد انکارگرایانه با پدیده‌ی کرد می‌باشد. بر اساس این برخورد، پدیده‌ای بنام کرد وجود ندارد؛ یا اینکه کشورهای درگیر، مسئله‌ی کرد را ساختگی و جن‌گونه - که دشمنان خواستار ایجاد آن می‌باشند - وانمود می‌کنند. از اینرو هرآنچه با نام کرد گفته، نوشته و یا انجام شود، کار دشمن بوده و حرام است؛ به همین خاطر مسئله‌ی مزبور بایستی به کلی نفی و یا محو گردد. سپری شدن سده‌ی بیستمی - که بیشترین پیشرفت را در علم‌گرایی به خود دیده است - سرشار از این نگرش، که از وضعیت ملت حاکم منشاء گرفته است، بسی جای تأسف است. حال آنکه اگر از همان ملت هم پنداشته شوند، برخورداری آنان از موقعیت منطقه‌ای شامل تفاوت در ویژگی‌های اقتصادیا اجتماعی و فرهنگی و همچنین تفاوت در ساختار زبانی، حقیقتی است که حتی چشمان نابینا هم نمی‌تواند از اعتراف به آن سر باز زند. حتی پیشرفته‌ترین ملل اروپا و امریکا مایل نیستند مناطق و فرهنگهایی را که با آنها کلیت ندارند، به درون خود راه دهند. با وجود این تفاوت‌های فاحش، برخوردهای مبنی بر «ما یکی هستیم و تفاوت‌های موجود ساخته و پرداخته‌ی دست بیگانگانند» از خصوصیت چنان احکام انکارگرایانه‌ای برخوردارند که امثال آن بندرت در تاریخ دیده می‌شود. خواه تحرکات و فعالیت‌های مستمر، خواه ماهیت سانسور ناپذیر پیشرفته‌های علمی - فن‌آوری، صاحبان چنین برخوردی را در وضعیتی غیرقابل اعتماد و باور قرار داده است. مسئله و پدیده‌ای که در این میان قرار دارد؛ سرسخت‌ترین مخالفان و حتی منکران خود را به بروز برخوردی متفاوت و داشته و آنان را بر خلاف میلشان، ناگزیر از انتخاب میان «بد و بدتر» نموده است.

طرفداران نگرش دوم، در موقعیتی عکس [یا نگرش اول] جای می‌گیرند. آنان دارای برخورد احساساتی و غیر واقع‌بینانه بوده و با مواقف و بروز رفتارهای بی‌ربط با پدیده از خود، درصدد اعمال سیاست بر می‌آیند. راهکار مشهور به ادبیات حماسی، همین است. این راهکار نه تنها قادر به حل مسئله‌ی کرد - که بی‌نهایت پیچیده شده و به بن بست کشانده شده است - نمی‌باشد، بلکه از زدن آخرین گره کور بر مسئله فراتر نمی‌رود. در حالیکه برخیها در صددند با رهنمودهای دینی و ملی‌گرایی ابتدایی چنین راهکاری را اعمال نمایند، تعدادی هم تحت نام چپ‌گرایی و انقلابی بودن می‌پندارند که راه حل را یافته‌اند. به عبارتی، عمر کردخواهی سده‌ی بیست با این راهکارها به تباهی انجامیده و مسئله پیچیده‌تر شده و به بی‌ادعایی افتاده و یا بدان در افکنده شده است. در اینجا [طرفداران این نگرش] قباحت را یا از نیروهای دولت دانسته و یا اینکه در موقعیت مانع ساز طرف مقابل جستجو نموده؛ نیازی به پیگیری تقصیر و اشتباه در عملکردهای خود ندیده و انتقادگیری بنیادینی از خود به عمل نیاورده‌اند. ساختار روحی و شخصیتی این دسته؛ بی‌ادعایی، انحطاط و آمادگی برای تسلیم شدن در برابر شرایطی است. این امر به معنای سپردن خود به دست بردگی و مفهوم قدرگرایی بجا مانده از نیاکان «چنین آمده و چنین خواهد شد» می‌باشد.

[در اینجا] بایستی از قشر دیگری هم بحث نمود که نقشی مابین دو نگرش فوق، ایفا کرده است. این قشر، مزدوران سنتی میباشند که در طول تاریخ از دیر باز ایفای نقش کرده‌اند. البته آنان روش تطبیق خود با مراحل گوناگون را می‌دانند. آنها مهارت خود را در جانبداری از طرف پیروز نشان داده‌اند. انگار به شیوه‌ی یک شرکت خانوادگی، اعضای خود را در تمام کانونهای احتمالی نیرو جای داده، پشتیبانی خود را از طرف مقتدر اظهار داشته‌اند و بدین شیوه برتری خانواده و خاندان خود را حفظ نموده و زبردستی خود را در اعمال این کار بعنوان اساسی‌ترین سیاست، نشان داده‌اند.

برای اینان، نگرش، اصول و اخلاق مطرح نیست. منافع مشخصشان در هر کجا باشد، اصول و هر چیزشان وابسته بدان جاست. در واقع آنکه مسائل اجتماعی را زهر آگین ساخته و به بن بست کشانده است، همین قشر میانی است. آنان علاوه بر قدرت، از تجارب تاریخی نیز برخوردارند. بخوبی می‌دانند که با چه کسی و چگونه رابطه برقرار کرده و چگونه خود را به معامله گذارده و بفروشد. نحوه‌ی احترام به هیچکدام از ارزشهای بنیادین و معنوی جامعه را نمی‌دانند. چنین چیزی به درد آنها نمی‌خورد. شاید الگوی خاصی - که در هیچ جای دنیا آترا نمی‌توان یافت در این واقعیت نهفته باشد. این قشر در راس عاملین این پدیده‌ی اجتماعی و مسببین مشکلات مربوطه جای می‌گیرد. همانطور که ارزاترین خدمات را به حاکمیت دولت عرضه داشته است، دارای این موقعیت هم بوده است که گاه‌گاهی مثبت احتمالی در راستای حل مسئله را نیز از بدو کار بی‌تاثیر سازد. آنان در اوج مهارت، هر دو طرف را به بازی می‌گیرند. حتی با برقراری رابطه‌ی مخفیانه با طرف مخالف، درصدد بهره‌گیری از آنان نیز بر می‌آیند. تا موقعی که این قشر با تمام جوانب خود، در جامعه مورد ارزیابی قرار نگرفته و تاثیر آنان بر جامعه از بین نرود، درک صحیح این پدیده و راه حلی سالم [به هیچ وجه] نمی‌تواند مطرح باشد.

برخورد اقشار مدعی به علمی بودن را می‌توان بعنوان سومین نگرش ذکر نمود. این قشر با وجود حسن نیت، از لحاظ استعداد ملی فاقد ظرفیت کافی هستند. تشخیص پدیده‌ها از طرف این قشر بشیوه‌ی سیستماتیک نبوده، و پراکنده است. برخورد مذکور به شناساندن فیل با یک تار مویش می‌ماند. بنابراین، نقش این نگرش نیز حداقل به اندازه‌ی نگرشهای دیگر در زمینه‌ی مسئله‌ی کرد منفی بوده است. نگرشی نیمه تمام، کم‌خطرتر از نگرشهای اشتباه سیستماتیک نیست. برخورد علمی نیازمند تعمقی جدی و پیشرفته است. تا زمانی که اندوخته‌ای چه از لحاظ تئوریک و چه از لحاظ تحقیق و بررسی، در این زمینه بدست نیاید، نمی‌توان از راهکار علمی انتظار نتیجه‌گیری داشت. نتایج حاصله‌ی زیادی از برخوردهای تئوریک و تحقیق و بررسی در میان است، اما آنان بعلت اینکه از آغاز خود را از تاثیر نگرشهای دگماتیک و اتوپیک نزدوده و حل مسئله را هدف خود قرار نداده‌اند، نتایجی فراتر از جوانب معلوماتی بدست نیاورده‌اند. صاحبان این برخورد، بجای اعمال سیاستی صحیح، واقع‌بینانه و قابل اجرا - انگار که حل این مسئله از طریق راهکار علمی ممکن نباشد - در افتادن به موقعیتی غیر مسئولانه را علمی بودن پنداشته‌اند. این در حالی است که علمی بودن، بنا به وضعیت موجود مسئله، تنها راه و ابزار حقیقی حل آن است. اگر با وجود حل تمام مسائل مشابه در سراسر دنیا، هنوز راه حلی برای این مسئله پیدا نشده است، اصلاً نمی‌توان تقصیر را بر گردن راهکار علمی انداخت. این وضع، تنها اثباتی بر عدم بکارگیری راهکار علمی به شیوه‌ی کارا و درست، با هدف حل آن می‌باشد. چطور که برای مرضی که تشخیص داده شده و روش معالجه‌ی آن معلوم است، نمی‌توان گفت؛ «غیر قابل مداواست»، به همان شیوه برای مسئله‌ای اجتماعی که به حد کافی رشد نموده نیز نمی‌توان گفت «حل نشدنی است». در چنین وضعی تنها می‌توان حکیمان را فاقد مدرک و بی‌استعداد دانسته و از نقص، اشتباه و شیوه‌ی نادرست بکار گرفته شده در مداوای آنها سخن گفت. بنابراین اصرار بر راهکار علمی تنها روش صحیح حل مسئله می‌باشد.

عملکرد ناشی از نگرشهای ملی‌گرایی و سوسیالیستی - که ادعای علمی بودن را داشتند - تا امروز چندان نتایج موفقیت آمیزی به بار نیاورده است. حتی نقش بسزایی در بروز پیش آمدهای ناگوار ایفا کرده است. البته قرار دادن اقشاری که دارای برخوردهای مزدورانه و نگرش رسمی می‌باشند، بعنوان مسئولان دستاورد و یا تلفات ناشی از نتایجی که ببار آورده‌اند، کاملاً بجا می‌باشد. هیچ کسی نمی‌تواند از نتایج مثبتی که این مسئله در کل کشور و یا اینکه در عرصه‌های منطق‌های موجود آورده باشد، بحث به میان آورد. مسئله‌ی کرد همراه با مسائل دیگر، عامل اصلی بحران‌زدگی کشورهای مربوطه می‌باشد. این وضع، به معنای ورشکستگی مدیریتهای سیاسی است. عواقب ناشی از مفهومی سیاسی را که بجای حل مسائل، سرکوب، سرپوش نهادن، از میان برداشتن و پوسانیدن آنرا اساس می‌گیرد، نمی‌توان با وضعیتی بهتر از بحران موجود در کشورهای مربوطه بیان داشت. بحران خاورمیانه نیز با ذهنیت سیاسی مذکور از نزدیک در ارتباط است. همچنین دلیل اساسی میان آوردن بحث از برتری تمدن اروپا، چاره‌جویی مسائل با برخوردهای علمی و غایت بکارگیری متدهای حل دموکراتیک است.

از آنجایی که عملکرد PKK - که با نگرش و اعتقاد به سوسیالیسم علمی با پدیده و مشکل کرد برخورد نموده است - به رغم ظهور پیشرفتهای مهم از دستیابی به حل دور مانده است، مجبور به انتقاد از خود گردیده است. باید بخوبی درک شود که صرفاً اعتقادی صادقانه به سوسیالیسم علمی و پابندی به آن به شیوه‌ای دگماتیک، به تنهایی کافی نبوده و کفاف علمی بودن را نمی‌دهد. در واقع خود علمی بودن [م]، نه اعتقاد، بلکه شک گرای معنادار را اساس می‌گیرد. از آنجایی که بدو اعتقاد، شک علمی را از میان برداشته است، چنین وضعی در افتادن به دگماتیسیم را تسهیل نموده است. مسلماً هر اعتقادی که به سطح دگماتیسیم برسد، هر چند دارای پایه‌ای علمی نیز باشد، به پرده‌ای فراروی حقیقت تبدیل می‌شود. این در حالیکه ورود شخصیت‌هایی از جامعه‌ی فئودالی عقب‌مانده به صفوف PKK و عدم پرورش علمی، بتامی زمینه را برای تمایل احساساتی و دگماتیکی به مسئله فراهم می‌سازد. فرهنگ شخصیتی غالب مهم‌ترین مانع را در برابر برخورد علمی بوجود آورده است.

هرگاه انحراف عمدی و معلومات‌دهی ناقص با این زمینه یکی شوند، معمولاً وضعیتی همچون خودفریبی، می‌آفرینند. ایثارگری و جسارت بروز یافته، هر اندازه بزرگ هم باشد، نتیجه را به مرز سوء استفاده برده و در پستترین شیوه‌ی خود با تبدیل به یک آلت، از سوی دیگران بکار برده می‌شود. آنچه عمیقاً در واقعیت PKK عملی گذشته است نیز، همین بود. این وضع، بازنگری وسیع در تمام برخوردهای ایدئولوژیک، سیاسی، سازمانی، عملیاتی و راهکارها، رفع جنبه‌های منفی با خود انتقادی و حاکم ساختن جوانب مثبت را الزامی می‌سازد.

این وضع، برای PKK ارزیابی عملکرد خویش و حصول نتیجه از آن را با بهره‌گیری از تجارب حاصله از بحران سوسیالیسم‌رنال و تمدن سرمایه‌داری معاصر، اجباری می‌سازد؛ گام‌هایی را که با کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی هفتم برداشته است، بایستی با تکامل بخشیدن آن در هشتمین کنگره‌ی عادی خود، کارا سازد. [این امر]، موضع‌گیری و نیل به موفقیت را با علم به اینکه راه مقدم، یعنی روش علمی، از نیل به چاره‌سازترین و ممکن‌ترین نتیجه‌ی سیاسی میگذرد، امر می‌نماید. با قبول بخش اول دفاعیاتم که آنرا به تحلیل دربار‌ی تاریخ دوران معاصر و منطقه اختصاص دادم، بعنوان چاره‌جویی اساسی، در بخش دوم بر آن خواهم شد مسئله و پدیده‌ی کرد را از نزدیک مورد بررسی قرار دهم. بنحوی این بمعنای آزمودن تحلیل تئوریک ارائه شده در یکی از مهم‌ترین مسائل پراکتیکی می‌باشد. در آغاز با اصطلاحاتی اساسی شروع کرده، سعی بر دستیابی به نتیجه‌ای در رابطه با واقعیت‌ترین و ممکن‌ترین حل سیاسی بر پایه‌ی علمی در سطح جهان، منطقه و ترکیه خواهم نمود.

## الف) تعریف برخی اصطلاحات اساسی

**۱- جامعه:** جامعه بیانگر نظام ابزارسازی و رسیدن آگاهانه‌ی نوع بشر به اهداف مشترک و همچنین اتحاد و همزیستی او با هموعانش، در عین حال گسست او از نزدیکترین گونه‌ی حیوانی به خود، می‌باشد. آنچه در این تعریف حائز اهمیت است؛ بکارگیری ابزار و تحقق آگاهانه‌ی این امر پیرامون هدفی مشترک همراه با هموعانش می‌باشد. همانگونه که جامعه به خودی خود موجودیت پیدا نمی‌کند، اجتماعی شدن هم بدون ابزار، غیرممکن است. علاوه بر آن، گردهمایی، بدست آوردن محصول مشترک و کسب امنیت را جهت تداوم زندگی مادی ضروری ساخته و این نیز پیشی مشترک را اجباری می‌سازد. انسان از یک خانواده‌ی کلان به یک مجتمع بشری که شمار آن از چند دوجین فراتر نمی‌رفت، به جامعه‌ی جهانی کنونی رسیده است. جامعه بنا به تعریف خود، از بدو ظهور تا به امروز از تشکلهای بزرگی گذار نموده و برتری خود را به اثبات رسانده است. امکان وجود یک جامعه‌ی انسانی که به اندازه‌ی دنیای حیوانات، گیاهان و طبیعت واقعیت دارد، پایه‌ی اثبات فوق می‌باشد. در اینصورت باید گفت که انسان بدون جامعه نمی‌تواند وجود داشته باشد. همانگونه که دنیای حیوانات، گیاهان و طبیعت واقعیت دارند، جامعه نیز حداقل به همان اندازه و شیوه واقعی است. نمی‌توان منکر این واقعیت شد. نفی این واقعیت با ادعاهایی از قبیل «طبیعت وجود ندارد و گندم و گوسفندان نمی‌توانند واقعیت داشته باشند» هم‌مطراز است. با بررسی آثار باستانی و تاریخ مدون، مسلماً نمی‌توان ماهیت پدیده‌ای را که با موجودیت امروزی خود «کرد» نامیده می‌شود، بعنوان یک واقعیت اجتماعی انکار نمود. هر چند هم کردها تا بحال دولتی را پدید نیاورده و به حد لزوم از لحاظ ملی تکامل نیافته باشند و جبهه‌ی مخالف، ادعای نابودسازی آنها را سر داده باشد، در این باره لااقل اگر از خودشان پرسیده شود؛ خواهند گفت که دارای میلیونها جمعیت بوده و در یک جغرافیای معین تمرکز دارند و هر چند لهجه‌های گوناگونی داشته باشند، باز هم مانند دیگر تجمعات انسانی با زبانی واحد سخن می‌گویند. در این میان اگر هم به حالت یک دولت و جامعه‌ی عالی ملی در نیامده باشند، هزاران سال است به شکل نیرومندترین تجمعات عشیره‌ای زندگی کرده، در شهر و روستاهای متعددی سکونت داشته، پیوسته مقاومت کرده، سرکوب شده و مجازات گشته‌اند. با این همه، تا کنون نیز بر موجودیت خود پافشاری نموده و هیچگاه از یک زندگی آزاد قطع امید نکرده‌اند. به هر حال نمی‌توانیم دلایلی روشنتر از این واقعیتها [برای اثبات این امر] بیابیم. برخوردهای عکس آنچه گفته شد، معنایی فراتر از راهکارهای انگیزاسیونی قرون وسطی، که گالیله را ناگزیر از اعتراف به سکون زمین کرد، در بر نخواهند داشت. از اینرو شرط اصلی در بررسی مسئله‌ی کرد، اعتقاد به برخورداری کردها از یک واقعیت اجتماعی خاص خود است. در این جا فقدان دولت، فاصله از ملیت، رویارویی با آسیمیلاسیون در سطحی وسیع و محروم ماندن از وحدت، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد. حتی اگر کردها هنوز هم دارای یک تجمع کوچ‌نشین یا مزرعه‌ی کوچک بازمانده از مرحله‌ی نوسنگی - که از ۱۰ هزار سال قبل شروع شده است - باشند، همین برای ارزیابی آن بعنوان یک جامعه کافی است. این حقیقت، نه انکار و عدم موجودیت پدیده‌ی اجتماعی کرد، بلکه در نهایت، وجود آن بعنوان یک مسئله‌ی حاد را اثبات می‌کند. انکار و تحریف این پدیده تنها با راهکارهای انگیزاسیونی قرون

وسطی ممکن است. این راهکار که حتی در آن دوره هم شانس موفقیت نداشت، در برابر فن آوری نامحدود ارتباطات و واقعیت جامعه‌ی اطلاعاتی امروزی نه تنها پیروز نخواهد شد، بلکه می‌توانیم به سادگی به اثبات برسانیم که قادر نخواهد بود خود را از دستگیری در حین ارتکاب جرم و دادگاهی شدن در برابر حقوق فراملی، نجات دهد.

**۲- عشیره، عشیره‌گری و انبیسیت:** موجودیت اجتماعی پس از آنکه ۹۸٪ از عمر خود را به شکل کلانهای اولیه - که شمارشان از ۲۰ تا ۳۰ نفر تجاوز نمی‌کرد - گذراندند. با گذار به جامعه‌ی مبتنی بر کشت گیاهان و اهلی کردن حیوانات، از ۱۲ هزار سال ق.م. به بعد، از لحاظ جمعیتی رشد یافته و وارد زندگی یکجانشینی شده است. گذار انسان از خانواده‌ی کلان به جامعه‌ی قبیله‌ای چند خانوادگی، در نتیجه‌ی این شرایط مادی ممکن گشته است. این جامعه که برای اولین بار در تاریخ در حوضه‌ی رودهای دجله و فرات - که بین‌النهرین بالایی نامیده می‌شود - بوجود آمده و از ۶ هزار ق.م. به بعد بطرف تشکیل اتنیک - که از چند قبیله‌ی بزرگ بوجود آمده - و به جامعه‌ی عشیره‌ای گذار نموده است. بدون شک، نهادینه شدن جامعه‌ی زراعی اسکان یافته، نقش تعیین‌کننده‌ای در این کار داشته است. دستیابی آنان به بینش رشد یافته‌ی عشیره‌ای - که بعد از شکل‌گیری پدیده‌ی عشیره واقعیت می‌یابد - تنها با به میان آمدن نیروهای متهاجم خارجی یا برعکس، بر اثر تغییر موضع این جوامع از حالت دفاعی به تهاجمی و فتوحاتی، ممکن گشته است. این دوره حدوداً از هزاره‌ی سوم ق.م. با توجه به زمان و مکان خود، بعضاً افزایش و یا کاهش یافته و تا به امروز تداوم می‌یابد. پدیده‌ی عشیره یک فرم اجتماعی و جهانی است. هر جامعه‌ی در حال پیشرفت، کمابیش این فرم را به خود دیده است. عشیره ممکن است کوچ‌نشین و یا یکجانشین باشد. در پدیده‌ی عشیره، جوامع به سطح دولت و یا ایجاد تشکیلی سی‌اسی نمی‌رسند؛ بالاترین بعد مدیریتی آن کنفدراسیونهای بین‌عشایری می‌باشد. عشیره، نماد جامعه‌ی سیاسی ماقبل دولت است. [عشایر] نخست دوره‌ی مدارسالاری را سپری نموده و بعداً با تأثیر روبه رشد تمدن، موقعیتی پدرسالارانه یافته‌اند. تکوین دولت در بطن عشیره، شکل‌گیری طبقاتی را بوجود می‌آورد. همزمان با شکل‌گیری طبقاتی، روابط عشیره‌ای از هم می‌گسلد و جای خود را به روابط جامعه‌ای سازمان یافته‌تر متشکل از اداره‌کننده و اداره‌شوندگان واگذار می‌کند. در اینجا پیوندهای خونی و روابط خویشاوندی غالب نبوده، بلکه روابط بروکراتیک سیاسی حاکم می‌شوند. با متلاشی شدن فرم عشیره‌ای جامعه و سقوط آن به درجه‌ی دوم اهمیت، پدیده‌ی قوم و ملیت بعنوان فرم نوین اجتماعی معنی پیدا می‌کند. در واقع عشیره کاملاً از بین نرفته، اما تغییر یافته و عشایر نوین متعددی بر همان پایه‌ی فرهنگی پدید آمده است. ساختار عشیره از لحاظ افقی و عمودی رشد یافته است. طبقات در بطن آن پدید آمده و دولت تحمیل شده است.

قوم و ملیت به تجمعات عشیره‌ای گسترده گفته می‌شود که دارای زبان و فرهنگ مشترکی بوده و کمابیش در جغرافیایی ثابت زندگی کرده، هرازگاهی توسط نیروهای خارجی تحت اشغال درآمده و یا اینکه از طریق نهادهای سیاسی‌ای که در درون خود بوجود آورده بودند، تحت حاکمیت قرار می‌گرفتند. در حالیکه فرم حاکم در دوره‌ی تمدن برده‌داری بیشتر عشایر ساده بودند - یا حداقل آنهايي که شکل‌گیری طبقاتی را به خود ندیده بودند -، در چنین وضعی به سر می‌بردند. شکل رایج حاکم بر جامعه‌ی قرون وسطی، قوم و یا ملیت است. در حالیکه قشر بالایی عشیره‌ی طبقاتی شده به خاندانهای اداره‌کننده تبدیل می‌شوند، اقشار پایینی آن به وضعیت زحمتکش فقیر و برده شده، درمی‌آمدند. بدین شیوه تعلق به عشیره‌ای واحد از بین رفته، تعلق طبقاتی اهمیت می‌یابد.

نیرومندترین فرم در میان کردها، فرم عشیره‌ای بوده و تا کنون نیز به قوت خود باقی است. کردها حدود ۱۰ هزار سال قبل زندگی عشیره‌ای را به شکل جامعه‌ی نوسنگی در خطوط داخلی و خارجی رشته کوه‌های زاگرس - توروس آغاز نموده‌اند. چنین استنباط می‌شود که کردها در هزاره‌ی ششم ق.م. حالت عشایری آگاهتری به خود گرفته‌اند. البته نهادینه شدن جامعه‌ی نوسنگی نقش تعیین‌کننده‌ای در این امر داشته است. کردها بدلیل گسترش استعمارگری سومر در هزاره‌ی سوم ق.م. وارد یک موضعگیری مقاومتی کلی می‌شوند. مقاومت و هجوم متقابل، بینش و همبستگی عشیره‌ای زود هنگام و بسیار نیرومندی را از همان اوایل در بین کردها پدید می‌آورد. بعدها استمرار تهاجمات خارجی و جغرافیای مساعد کردستان، دست به دست هم داده، باعث دستیابی آنها به یک «جامعه‌ی عشیرتی کوه‌نشین» شده است. این تهاجمات خارجی که تا به امروز همچنان ادامه داشته‌اند، مانع از تحول این صورت‌بندی اجتماعی گشته و حفظ موجودیت آنان به شیوه‌ی تجمعات کوچک دفاعی را به مشکلی اساسی تبدیل کرده است. این وضع باعث می‌شود کردها در قرون وسطی نیز [تنها] به یک ساختار قومی - ملیتی نه چندان پیشرفته و از لحاظ سیاسی ضعیف، دست یابند؛ تهدیدات خارجی همواره مانع از دستیابی آنان به جامعه‌ای پیشرفته و تبدیل آنها به نیرویی سیاسی شده است. علاوه بر آن، فشار ایدئولوژی دینی - که از خارج بر آنان اعمال می‌شد - مانع از پیشرفت معنوی و روحی آنان گشت. جامعه‌ی کرد معمولاً دو پدیده را توأمان به خود دیده است: قشر رسمی حاکم که منشأی خارجی دارد، مدیریت نموده و با قشر بالایی عشیره هم‌دستی نموده است و قشر غیر رسمی عشیره که اکثریت را تشکیل داده، مبین زحمتکشان می‌باشد. مسئله‌ی کرد اینگونه بوجود آمد و تا امروز عمق و تداوم می‌یابد. اگر جامعه‌ی کرد تا کنون هم دارای ویژگیهای نیرومند عشیره‌ای بوده و به سطح یک جامعه‌ی معاصر دست نیافته است، از آنجاست که موانع پیشرفت آن دارای چنین ماهیتی تاریخی و سیاسی می‌باشد. همچنین بقای موجودیت قومی مبتنی بر فرم عشیره‌ای بعنوان یک ملت نیز با این واقعیت تاریخی و سیاسی از نزدیک در ارتباط است.

**۳- ملت و دولت ملی:** بیانگر تکوین دولت و تحول تجمعات عشیره‌ای و قومی به ملت، بعنوان یک هویت ممتاز و احیاء شده در اطراف بازار داخلی - که عمدتاً شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری آنرا بوجود آورده است - می‌باشند. بازار مشترک، راه تحول فرهنگ و لهجه‌های بومی به فرمهای زبانی مشترک و فرهنگ ملی را هموار می‌سازد. بدین وسیله وحدت اقتصادی همراه با وحدت زبان و فرهنگ از سیستم مونارشیک - که متکی بر خاندان بوده و منافع آریستوکراسی فئودال را وحدت می‌بخشد - به روش مدیریتی نوینی در فرم جمهوری، بعنوان وحدت سیاسی تمام اقشار خلق که منافعشان تحت رهبری بورژوا یکی می‌گشت، تحول می‌یابد. عمدتاً طرز سیاسی سرمایه‌داری بر جمهوری حاکم گشته و روابط قومی و عشیره‌ای با استفاده از نیروی بازار به روابط ملی تحول می‌یابند. دولت ملی این دوره را به شیوه‌ای آگاهانه، طرح‌ریزی شده و بعضاً با اعمال فشار سرعت می‌بخشد. مدیریتهای ملی و جمهوری - که نماد سیاسی ملت است - بعنوان اشکال اصلی اجتماعی معاصر، اینگونه پدید می‌آیند. به ویژه پیشرفتهای علمی و فناوری جدید که راه را بر بازار و نیروهای آن در سطح جهان گشوده‌اند، و رواج پدیده‌ی جهانی شدن، بازار و دولت ملی را به حالت مانعی در آورده‌اند. بنابراین ملت و دولت ملی به موقعیتی مشابه نقش محافظه‌کارانه‌ی فئودال دیروزی، در افتاده‌اند؛ به تدریج اتحادیه‌های اقتصادی، سیاسی و حقوق

فراملی ظهور و اهمیت می‌یابند. در این فرایند، تشکلهای سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای، اهمیت پیدا می‌کنند. جامعه‌ی بین‌المللی، نیرومندترین دوره‌ی تاریخی خود را سپری می‌کند.

در برابر پیشرفت ملت و دولت ملی، پدیده‌ی اجتماعی کرد، بیشتر در شرایط قرون وسطی بسر می‌برد. وجود روابط عشیره‌ای نیرومند و پیوند قشر مزدور با نیروهای حاکم، مانع از تشکیل بازار مستقل ملی گشته و [لذا] کردها نتوانسته‌اند یک دولت ملی بوجود آورند. موقعیت استراتژیک آنان نیز، نقشی منفی در این روند داشته است. [همچنین] دولتهای حاکم نیز، فرصت تشکیل بازار داخلی و توسعه‌ی روابط ملی - سیاسی را به آنان نداده‌اند. بنابراین با ورود به جامعه‌ی مدرن، انبوهی از مشکلات حاد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به میان می‌آید. به رشد فرهنگ و زبان با بهره‌گیری از ابزارهای معاصر، فرصت داده نشده است. در حالیکه جامعه‌ی ملی حاکم در سایه‌ی دولت، امکانات همه‌جانبه و امتیازات فراوانی جهت پیشرفت مادی و معنوی فرهنگ و زبانشان بدست آورده‌اند؛ چیزی که در این میان عائد زبان کردی گشته، ممنوعیت و انکار بوده است. این امر در مورد فعالیت‌های ملی، اقتصادی و روابط آزاد سیاسی و نهادهای مربوط آن هم مطرح است. رشد ساختار اقتصادی مبتنی بر منابع و منافع ذاتی جامعه و همچنین نهادینه شدن سیاست و تفکری برپایه‌ی آزادی بیان، نه تنها مجاز نیست، حتی افزایش مجازات را بدنبال دارد. در زمینه‌ی بقاء و رشد آزادانه‌ی هویت فرهنگی نیز ممنوعیت‌های مشابهی اعمال شده است. از این جهت، آسیمیلیاسیون اجباری، ممنوعیت و انکاری شدیدتر از راهکارهای قرون وسطی، مطرح است. فشارهای تحمیلی نیروهای حاکم که با روند عصر ما در تضاد هستند، در تشدید پدیده‌ی کرد و مشکل مبتنی بر آن، تا بدین حد نقش تعیین‌کننده‌ی داشته‌اند.

واقعیت امروزی که پدیده‌ی کرد در آن بسر می‌برد، دشواریهای تبدیل آن به ملت و دولت ملی مشابه را بر پایه‌ی ملی‌گرایی آشکار می‌سازد. از سوی دیگر، بی‌اهمیت شدن ملت و دولت ملی، بعنوان تنها انتخاب معاصر و اولویت یافتن دموکراسی بعنوان حائز اهمیت‌ترین شکل دولت، سیاست و جامعه، حل این مسئله را با توسل به راه حل دموکراتیک، امکان پذیرتر می‌نمایاند. بدون دستیابی به دولت ملی، زیستن توأم با آسایش در چارچوب دولت دموکراتیک بعنوان تجمع آزاد ملی، مناسبتر و غنابخشتر می‌باشد. بسیاری از دولتهای ملی سابق در راستای اتحادیه‌های فدرالی تکامل می‌یابند. ماهیت فدرالی ایالات متحد آمریکا بعنوان نیرومندترین دولت دنیا و جهت‌گیری کشورهای اروپایی به طرف فدراسیونی مشابه در چارچوب اتحادیه‌ی اروپا، این راستای نوین را نشان می‌دهد. این وضع، حل مسئله‌ی کرد با دولتهای مربوطه را در چارچوب اتحاد دموکراتیک امکان‌پذیر می‌سازد. ابزارهای سیاست دموکراتیک که بر پایه‌ی یک پروژه‌ی وسیع جامعه‌ی مدنی شکل خواهد گرفت، امکان حل مسئله از طریق راهکارهای مسالمت‌آمیز را بدون فرصت دادن به پیش‌داوریهایی ناشی از ملی‌گرایی و توسل به راهکارهای احتمالی خشونت‌آمیز، بوجود می‌آورد. این شیوه که بدون توسل به خشونت ناشی از احساسات ملی‌گرایی و جدایی طلبی پیشرفت خواهد کرد، بقاء و زندگی آزادانه‌ی موجودیتهای فرهنگی تمامی گروههای قومی را امکان‌پذیرتر ساخته و راه حلی است که به تدریج در دنیا متداول می‌گردد.

**۴- حل نظامی و سیاسی:** اعمال خشونت نسبت به داخل و خارج توسط جوامع برای حل مشکلات، موردی است که به وفور در تاریخ مشاهده می‌شود. به ویژه دولتهای مبتنی بر جامعه‌ی طبقاتی، رفع نیازهای خود را از طریق بکارگیری خشونت و با تکیه بر نیروی نظامی، به راهکاری کلاسیک تبدیل کرده‌اند؛ وظیفه‌ی بهانه‌تراشی برای این امر را نیز بر عهده‌ی دیپلماسی قرار داده‌اند. فاکتور تعیین‌کننده‌ی نهایی نظام جهانی، در دوره‌های محدودیت تولید اضافی و یا نابرابری شدید توازن نظامی، دولتی است که از بیشترین نیروی نظامی برخوردار است. این دولت، در صورت موفقیت، تا مرز یک امپراطوری جهانی پیش می‌رود و در غیر اینصورت، دولت جایگزین آن همان نقش را بر عهده می‌گیرد. این واقعیت، یکی از قوانین اساسی تاریخ، تا اواسط قرن بیست بوده است. با ایجاد توازن دهشت‌آور هسته‌ای و ناکارایی راهکارهای نظامی در نتیجه‌ی انقلابات علمی و فناوری، برخورد با مسائل بیشتر از طریق راهکار سیاسی، رفته رفته اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. یک جنگ جهانی احتمالی، چندان معنایی برای غالب و مغلوب در بر نخواهد داشت. در چنین وضعی اولویت دادن به راهکارهای سیاسی به حالت یک قانون عصر در می‌آید. بدون شک، پر هزینه‌گشتن راهکارهای نظامی و ناکارایی آنان، در امر مزبور نقشی اساسی ایفا می‌کند. بنابراین حل مسائل اجتماعی موجود مطابق با معیارهای دموکراتیک، راهکاری اساسی می‌باشد. اقداماتی از این قبیل در امکان‌پذیری حل هرگونه مسائل ملی، دینی، فرهنگی و اتنیکی بدون تغییر دادن مرزهای سیاسی، نقش دارد.

پیشرفت اینگونه‌ی عصر، زمینه‌ی مناسبی برای [حل] پدیده و مسئله‌ی کرد فراهم می‌آورد. امکان حل این مسئله از طریق گفتگو با تفاهم بر روی اصول اساسی دموکراسی، بدون احساس نیاز به خشونت تحمیلی از خارج و یا خشونت نشات گرفته از داخل، امکانی نوین و حقیقی بدست می‌دهد. با توجه به اینکه راهکار نظامی، تلفات سنگینی برای هر دو طرف در بر داشته است، نهایتاً گام برداشتن بسوی حلی که نفع کلیه‌ی طرفها را در بر داشته باشد، غیر قابل تصور است. راهکار نظامی تنها با برداشت فاشیستی متکی بر انکار و امحا ممکن است که [البته] رسوایی و انزوای نیروی آزماینده‌ی آن در سطح جهانی گریزناپذیر است. شواهد موجود در دنیا بیانگر آنند که راه حل‌های فاشیستی و انکارگر، برای مدتی طولانی شانس حیات ندارند. خارج ساختن حل مسئله‌ی کرد از راهکار نظامی و کانالیزه نمودن آن به پلانفورمهای سیاسی و دموکراتیک، در حکم وظیفه‌ای مهم است. عملکرد جامعه‌ی مدنی وسیعی که پیش‌داوریهای ملی‌گرایانه را در هم می‌شکند، همانطوریکه موانع روانی بجای مانده از گذشته را از میان برمی‌دارد، نشان خواهد داد که مسامحه‌ی دموکراتیک و فضای صلح‌آمیز، مشوق خلاقیت برای هرگونه حلی می‌باشد؛ مسئله را از حالت تابوی چندین ساله‌ی تجزیه طلبی خارج ساخته و بعنوان یک لازمه‌ی حقوق شهروندی معاصر، اثبات خواهد کرد که [راه] نیرومندترین شکل وحدت کشور و دولت از پیروی معیارهای دموکراتیک می‌گذرد. راهکار سیاسی - دموکراتیک معاصر چنین شانس را بدست داده، از اینرو امکان کسب پیروزی روز به روز افزایش می‌یابد؛ بهمان میزان نیز رسوایی و انزوای مخالفان افزایش و با تصفیه‌ی آنان خاتمه می‌یابد.

**۵- راهکار حقوقی و دموکراتیک:** پیروزی دموکراسی در اواخر سده‌ی بیست، حقیقتی بی‌چون و چرا است. دموکراسی با وجود تمام نواقص و محدودیت‌هایش، در صدر مدل‌های سیاسی‌ای می‌آید که بیش از همه کانال‌های سیاسی لازم را بروی خلقها می‌گشایند. معیارهای دموکراتیک هر چند از سوی حکام سنتی و نیروهای استثمارگر بر اساس منافعشان به انحراف کشی‌ده شود، در عین حال، مناسبترین راه دستیابی به شرایط جامعه‌ی آزاد و یکسان می‌باشد. قبل از هر چیز فرمول‌بندی مطالبات در چارچوب اصول دموکراسی - در صورت وجود - و در غیر اینصورت مبارزه برای استقرار دموکراسی، وظیفه‌ی تمام اقشاری است که نیاز به دموکراسی را حس می‌کنند. تا زمانیکه این وظایف با موفقیت به انجام نرسند، دستیابی اقشار مزبور به خواسته‌ها و آزادیشان بسی دشوار خواهد بود. برای هر کشور و یا دولتی، حل هر نوع مسئله‌ای در راستای صلح و

بنحوی که زمینه‌ساز پیشرفت باشد، فراخور توسعه، نظم‌دهی و فراتر از آن تبدیل دمکراسی به فرهنگی حیاتی برای زندگی اجتماعی، یک حالت استثناء نبوده، بلکه شکل یک قانون را به خود خواهد گرفت.

پدیده‌ی دیگری که با این امر کلیتی تفکیک‌ناپذیر دارد، رواج و اعتبار سیستم حقوق جهانی است. بنا بر مفهوم معاصر دمکراسی و حقوق، وجود یکی بدون دیگری ممکن نخواهد بود. اینان، دو نهاد اساسی هستند که همدیگر را تغذیه نموده و هر نوع مشکل جامعه را چاره‌یابی می‌کنند. دمکراسی، حقوق عرصه‌ی سیاسی می‌باشد. اگر حقوق اساسی بشر را بدان بیافزاییم، آنگاه معیارهای دولت حقوقی دمکراتیک معاصر به دست خواهد آمد. بین استقرار حقوق در بنیان دولتی با دولتی که دارای حقوق است، تفاوت اساسی وجود دارد. [چنانچه] اگر دولت، حقوق را مبنا قرار دهد، آنگاه دولتی حقوقی خواهد شد؛ بر عکس اگر دولت به تنهایی حقوق را وضع کند، این حقوق دولتی خواهد بود. مطرح نبودن دولت بعنوان تنها منبع حقوقی، مبنا قرار دادن فرهنگ و آداب و رسوم مردم و تکیه بر معیارهای حقوق جهانی و همچنین احترام به معیارهای اساسی حقوق گذشته، راه را جهت ایجاد دولت حقوقی واقعی هموار می‌سازد؛ با وجود رژیم دمکراتیک، در بطن دولتی پاینده به چنین حقوقی، حل عادلانه و مسالمت‌آمیز هرگونه مشکلات و مطالبات اجتماعی، به یک اصل اساسی تبدیل خواهد شد. راه حل حقوقی دمکراتیک برای هر قشر و هر کس اطمینان بخش بوده و در رشد و توسعه‌ی جامعه نقشی اساسی خواهد داشت.

هر چند که دولت حقوق دمکراتیک در مورد جوامع خاورمیانه صدق نکند، روند اینگونه پیشرفتهای معاصر، اجباراً این کشورها را به این مسیر خواهد کشاند. همچنین شیوه‌ی حل مسئله‌ی کرد را به تدریج در چارچوب معیارهای حقوق دمکراتیک اجباری خواهد ساخت. اگر کردها بجای تاکید بر جدایی طلبی و راهکارهای خشونت‌آمیز، با توسل به راهکارهای سیاست دمکراتیک و تطبیق حقوق در مورد وضعیت مشخص خود و بکارگیری راههای مشروع، از سه بعد حقوق اساسی بشر گرفته تا بکارگیری حق دفاع مشروع، به شکلی آگاهانه و سازمان یافته به مبارزه ادامه دهند، موفقیت بیشتری بدست خواهند آورد. کردها بیشتر با تملک به حقوق و سیاست دمکراتیک در چارچوب دولت دمکراتیک، قادر به کسب حقوق اجتماعی خود خواهند گشت، و از قربانی شدن صدها ساله‌ی بی‌سبب از سوی عدم توازن بی‌رحمانه‌ی نیرو و بی‌وجدانی عصر رهایی خواهند یافت. بنابراین فعالیت و موفقیت مطابق راهکار حقوق دمکراتیک، بیش از پیش در حکم وظیفه‌ای اساسی می‌باشد.

**۶- شهروندی و ملیت:** واژه‌ی شهروندی پیوند فرد با دولت را بیان می‌کند. بنحوی، به معنای عضویت در دولت است. این واژه‌ی سیاسی بوده و هیچ ارزش انتیکی و ملی را شامل نمی‌شود. ملیت نیز تعلق به یک ملت معین را در بر می‌گیرد. محتوای پیوندهای ملی که یک فرم قاطع اجتماعی بوده و دارای تاریخ، زبان و فرهنگ مشترک است، عیناً به مفهوم در بر گرفتن پیوندهای سیاسی هم نمی‌باشد. فرد می‌تواند متعلق به یک ملت باشد، اما اجباری برای شهروندی همان دولت وجود ندارد. عضویت در دولت اجباراً عضویت در ملت را پدید نمی‌آورد. چنین جبری تنها از طریق مفهوم فاشیستی و اقتدار مطلق با بکارگیری زور امکان پذیر است.

در پدیده‌ی جامعه‌ی کرد، افراد می‌توانند به مقام شهروندی دولت در چارچوب مرزهای موجود دست یابند، اما به عضویت ملت حاکم در نمی‌آیند. می‌توانند هویت ملی و ملیت خود را به شیوه‌ای جداگانه تعیین و زندگی کنند. فقط پذیرش پیوندی ملی که با نام کشور بیان می‌شود، بعنوان هویت عام معتبر در کل کشور متبوع، با منسویت ملی افراد در تضاد نمی‌باشد. برای مثال؛ «من به ملت ایران تعلق دارم، اما در عین حال کرد هستم»، تناقضی در آن وجود نداشته، حتی هویت کلی‌تری را بیان می‌کند. این موضوع در مورد عراق و ترکیه نیز صدق می‌کند. مثلاً ضمن بیان اینکه متعلق به خلق و یا ملت ترکیه هستم، گفتن اینکه دارای [انضمام] هویت کردی می‌باشم، بیانگر وحدتی واقعینانه و کلی‌تر با هویتی عام می‌باشد. قاطی نکردن هویت انتیکی با هویت ملی معتبر در سراسر کشور، با توجه به اینکه هر کدام معنای مختص به خود را داشته و نیازی به تضاد در بین آنان نیست، خدمت بیشتری به زندگی مشترک و آزادانه خواهد کرد.

**۷- جامعه‌ی رسمی، سنتی و مدنی:** واژه‌ی جامعه‌ی رسمی به توده‌هایی از مردم اطلاق می‌شود که پیرامون دولت و نهادهای آن، مطابق با اصول مختص به خود، شکل می‌یابند. تمام اقشار این جامعه، از مسئولین بلند پایه تا محافظین روستا از کارگر تا زحمتکش، همه‌ی آنهايي که قبلاً پاینده به قوانین و دستورات دولت هستند، در چارچوب جامعه‌ی رسمی جای می‌گیرند. در اینجا ذهنیت کارمندی حکم فرماست. [اینها] دولت را همه چیز می‌پندارند، در افق آنها پیشرفتی جدی به غیر از آن دیده نمی‌شود. در حالیکه در اعصار کهن برده‌ی دولت بودند، در شرایط معاصر از آزادی محدودی برخوردار هستند. با توجه احساس یگانگی با دولت، خود را برتر از دیگر اقشار جامعه می‌دانند. بدلیل تضمین حیات آنها از طرف دولت، در پیروی از قوانین دولت افراط نموده و فاقد خلاقیت می‌باشند.

جامعه‌ی سنتی تمام عناصر جامعه‌ی قدیم خارج از دولت را در بر می‌گیرد، عبارتی دیگر بیانگر جامعه‌ی سازمان نیافته و خود ساخته بوده و مخلوطی از ذهنیت بردگی و فئودالی با ذهنیتی طبیعی بر این نوع جوامع حاکم است. این جوامع از نهادهای دمکراتیک معاصر و موسسات حقوق بشر محروم هستند. آنان زندگی بر اساس فرمایشات هزاران ساله‌ی دولت و دین و تن در دادن به تسلیمیت - که سرنوشتش می‌خوانند - را فضیلت تلقی میکنند. این ذهنیت و عادات، عمق بردگی آنان را می‌نمایاند. جامعه‌ی مدنی در آغاز به جامعه‌ی بورژوازی گفته می‌شد که به شیوه‌ی آزادانه خارج از حیطه‌ی دولت فئودالی رشد می‌یافت. سپس با تبدیل جامعه‌ی بورژوازی به جامعه‌ی رسمی دولت، ماهیت آن تغییر یافته است. امروزه این جامعه، تمام اقشار برخوردار از ذهنیتی آزاد و سازمان و برنامه‌ی مشخص اجتماعی خارج از حیطه‌ی دولت را - به رغم پایبندی به قوانین حقوقی آن در برمی‌گیرد. به تدریج به حالت جامعه‌ای در می‌آید که خارج از جامعه‌ی رسمی و سنتی رشد و موقعیتی تعیین کننده پیدا می‌کند. با استفاده از خلاء ایجاد شده توسط جامعه‌ی سنتی و رسمی - که ماهیتاً چاره‌ساز و خلاق نمی‌باشند - بحالت سیستم گروه‌هایی اجتماعی که برخوردار از ارزش والای چاره‌سازی هستند، تبدیل می‌شود.

**۸- میهن دوستی و انترناسیونالیسم:** اصطلاح دوگانه‌ای که همواره در طول تاریخ تغییر یافته و رشد نموده، رابطه‌ی میهن دوستی با انترناسیونالیسم است. به قطعه‌ی جغرافیایی که جامعه به شکل ماندگار در آن مستقر گشته و رابطه‌ی بین ساختار رونمایی و زیربنایی تولید را پدید آورده، میهن می‌گویند. انترناسیونالیسم نیز عبارت از سطح رابطه‌ی ایجاد شده با مجتمع مشابه در کشوری دیگر می‌باشد. این اصطلاحات همزمان با فرهنگ نوسنگی - که اولین شکل جامعه‌ی یکجانشین می‌باشد - معنی یافته‌اند. رابطه‌ی بین دو میهن به اندازه‌ی اهمیت میهن، لازم است. در غیر اینصورت پیشرفت تاریخی ممکن نمی‌شد. میهن، بعضاً با مرزهای حاکمیت سیاسی اشتباه گرفته می‌شود. چنان برخوردار می‌شود که انگار زندگی ملت و زبانی واحد در یک میهن یک شرط اساسی است. هر چند چنین سرزمینهایی وجود هم داشته باشند، نمی‌توان [این

موضوع] را تعمیم داد. همانطور که زبان و خلقهای متعددی می‌توانند در کشوری واحد بسر برند، زبان و ملت واحد هم می‌تواند در چندین کشور زندگی کند. برای مثال؛ در سرزمین روسیه زبانها و ملت‌های زیادی زندگی می‌کنند. ترکها نیز بعنوان ملتی واحد در سرزمینهای متعددی سکونت دارند.

این مشکل در رابطه با کردها دو بعدی است. هرچند کردها از لحاظ تاریخی تجزیه شده و زبانشان با مانع مواجه گشته‌اند، با وجود داشتن میهنی از آن خود، باز هم قادر به ادامه‌ی حیات در محدوده‌ی مرزهای دولت متبوع خود، بعنوان کشور رسمی شده‌اند. بنحوی، مفهوم میهن مشترک رشد می‌یابد. پیشرفت در سراسر دنیا در این راستا می‌باشد. «عقیده‌ای افراطی» در مورد مرزها، همانند عشیره‌گرایی تنگ گذشته، مفهوم خود را در برابر پیشرفت تکنولوژی از دست می‌دهد. تسهیم دنیا بعنوان میهن مشترک، گرایشی است که به تدریج رشد می‌یابد. احترام به موجودیت فرهنگی میهن‌ها و در عین حال سهم کردن آن با دیگر انسانها در آن نیز مهمترین ویژگی رشد یافته در عصر ماست. بنابراین میهن دوستی و انترناسیونالیسم بیش از هر زمان با هم در آمیخته‌اند. بنا به شرایط عصر ما، مفهوم یک وجب از خاک - که بیشتر به شکل یکی از اصول ملی‌گرایی جزمی سده‌ی نوزده درآمده بود - بجای خدمت به وطن، زبان می‌رساند. بعلاوه، همانگونه که مالکیت بر زمین و محصور کردن آن توسط قوانین فنودال در برابر شکل‌گیری ملت، موقعیتی ارتجاعی یافته‌اند، برداشت ملی‌گرایی جزمی از وطن نیز در برابر انترناسیونالیسم به چنین وضعی دچار می‌شود. میهن دوستی معاصر بسته به توسعه و غنای میهن معنا می‌یابد. میهن دوستی راستین به معنای اغتا و قابل زیست ساختن میهن از لحاظ مادی و معنوی و تسهیم آن با تمامی بشریت می‌باشد. سرزمین‌هایی از قبیل اروپا و ایالات متحد آمریکا - که از پیشرفته‌ترین مناطق دنیا هستند - تمام بشریت را با چنین نگرشی به خود جذب می‌کنند. ناتوانی سرزمین‌های تحت حاکمیت زولوها در رهایی خود از موقعیت محرومترین مناطق، همچنانکه کسی اعتنایی به آنها نشان نمی‌دهد، با عقب‌ماندگی میهن دوستیشان در ارتباط است. مبارزه‌ی میهن دوستی معاصر [یعنی] تبدیل دولت و منطقه‌ی زیست به یک میهن مشترک غنی و توسعه یافته از لحاظ مادی و معنوی، نیازمند تلاشی هماهنگ می‌باشد.

انجام مبارزه با راهکار عملی و اتحاد [خلقها] در هر سطحی بر پایه‌ی آزادی و مساوات در حقوق، که در راستای ملی‌گرایی ساختگی حکام نبوده، بلکه در راه میهن مشترک خلقها باشد، به مفهوم میهن دوستی حقیقی باشد.

مبارزه‌ی نهادینه شده‌ی مستحکم میهن دوستی کردها در محدوده‌ی دولتهایی که در آن بسر می‌برند، با مبارزه‌ی مشترک تمام گروه‌های مردمی و فرهنگی در داخل گسترده‌ترین اتحادیه‌ها که در داخل مرزهای کل کشور دارای منافع مشابه بوده و آزادی و برابری را اساس بگیرند، امکان‌پذیر می‌گردد. بکارگیری خلقها علیه همدیگر از طریق پیش داورهای ملی‌گرایانه، همواره سی‌است مشترک تمام نیروهای استثمارگر، مزدور و حاکم در طول تاریخ بوده است. عصر ما در حین گذار از یک دوره‌ی پیشرفته‌ی علم و فن‌آوری، میهن دوستی و انترناسیونالیسم را هم پیشرفت داده است. به اندازه‌ی گرایش نیروهای حاکم به جهانی شدن، جهانی شدن زحمتشکان و توده‌های ست‌مدیده نیز - که برادرانه‌تر و حاوی مفهوم حقیقی آن است - به همان اندازه لازم و حقیقی است.

آنچه بیشتر بر الگوی اجتماعی کرد حاکم است، مدل سنتی می‌باشد. کردها هزاران سال است به شکل واحدهای تنگ عشیره‌ای در چارچوب عادات تنگ و بسته‌ی سنتی زندگی می‌کنند. جامعه‌ی کرد، به غیر از قشر بالایی محدودی که همدست جامعه‌ی رسمی حاکم بودند، از تمام اعصار طرد گشته، و انگار محکوم به «بی‌زمانی» گشته‌اند. اسیر ذهنیتی درمانده و کاملاً معتقد به قضا و قدر شده‌اند. از ساختار ذهنی و روحی چاره‌جو و مؤاخذه‌گر کاملاً محروم مانده‌اند. تبلیغات صدها ساله‌ی دین و سرکوب شدید، کردها را به قدردانی و تن در دادن به قضا و قدر در مورد هر آنچه که برایشان اتفاق می‌افتد - حتی مرگهای ناروا و بی‌معنی - معتاد کرده است. بعضاً این وضع انفجارگونه و عصیانهای شدید معکوسی در بطن خود پروراند است. بدلیل شرایط داخلی و خارجی، نه قادر به تشکیل جامعه‌ی رسمی خود بوده و نه قادر به مشارکتی وسیع در جامعه‌ی رسمی حاکم گشته است. تنها واحدهای محافظین روستا (نیروهای مسلح محلی یا جاش‌م) و هنگهای حمیدیه - که در گذشته و حال پدید آورده شده‌اند - جزو جامعه‌ی رسمی حاکم به حساب می‌آیند.

فروپاشی سریع جامعه‌ی سنتی در شرایط کنونی، در نتیجه‌ی عوامل علمی و فن‌آوری، راه را بر پیدایش بحران اجتماعی عمیقی می‌گشاید. امروزه جامعه‌ی بحران‌زده‌ی سنتی در شدیدترین تجزیه و تفرق بسر می‌برد. سازماندهیهای انقلابی و شورشی که در این وضع پا به عرصه می‌گذارند، بدلیل فقدان توازن نیرو و نبود متفقین استراتژیک، ناکام مانده و قادر به یافتن چاره‌ای برای رهایی از بن‌بست نمی‌شوند. بنابراین جامعه‌ی مدنی برای کردها به مهمترین نیروی چاره‌ساز جامعه - که بایستی آنرا آزمو - تبدیل می‌شود. بجای تجمعات سرکش، رسمی و سنتی که بحران را شدت می‌بخشد، سازماندهی و فعالیت شمار زیادی از تشکلهای مدنی متناسب با وظایف گسترده‌ی پیش‌رو، بسته به برنامه و پروژه‌ی وسیع و هماهنگ جامعه‌ی مدنی، فرم جامعه‌ی برتر چاره‌ساز می‌باشد. تشکیل ارگانهای مدنی متعدد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، زیست محیطی، ورزشی، حقوقی، هنری و تاریخی می‌تواند جامعه‌ی گرفتار در بن‌بست عمیق کردها را به یک جامعه‌ی معاصر دمکراتیک تبدیل کند.

## ب) بعضی از پرخوردها در ارتباط با پدیده‌ی کرد و مشکلات راهکاری

شناسایی پدیده‌ی کرد به خودی خود بعنوان یک مشکل، بدون تبیین آن، در حکم اولین برخورد اشتباه‌آمیز صورت پذیرفته است. تعریف تمامی پدیده‌هایی که این مسئله بر آنها استوار است، تحلیل آن از فرضیه‌های تنوریک همراه با بازنگری تمام موارد [نظریات] بکار برده شده تا کلیه‌ی تحقیقات و نتایج مختص به این پدیده، لازمه‌ی یک راهکار صحیح علمی است. ظهور نتایج متضاد با علم در اثر برخورد با موضوع با استفاده از فرضیات و دگماهای ایدئولوژیکی کلی تر بوده و بدون دستیابی به تعاریف صحیح این نتایج، امری گریزناپذیر است. اکتفای صرف به بعضی از اصطلاحات صحیح هم فراتر از شناخت جزئی پدیده، نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد. بدتر اینکه، جنبه‌ی عوام‌فریبی بر این پرخوردها غالب است. این رفتارها، از انکار پدیده گرفته تا خشن‌ترین برخوردهای جانبدارانه، مسبب اصلی تمام نتایج ناگواری هستند که در عمل در برابر ما ظاهر می‌شوند. اگر در این چارچوب موضوع را از نزدیک مورد ارزیابی قرار دهیم؛

۱- برخورد ایدئولوژیکی نسبت به واقعیت کرد (واقعیت و پدیده، مفهومی مشابه داشته و تعریف علمی را اساس می‌گیرد): بدون شک نمی‌توان هیچ انسانی را بدون ایدئولوژی تصور کرد. وجود برخوردی ایدئولوژیکی نسبت به دنیا و تمام موجودات برای هر کس اجتناب‌ناپذیر است. منظور از برخورد ایدئولوژیکی، چهار جهان‌بینی



اساسی؛ اسطوره‌ای، برخوردارهای دینی، فلسفی و علمی می‌باشد. افراد کما بیش پدیده‌های پیش روی خود را با بهره‌گیری از شکل مختلطی از این نگرشها، ارزیابی می‌کنند. اظهار نظر فرد عصر نخستین در مورد پدیده‌ها بر اسطوره مبتنی است. اسطوره‌شناسان، در زمره‌ی تواناترین مفسرین و مقتدرین می‌باشند. یک گام فراتر و ارائه‌ی متداخلتر آن، برخورد تئولوژیکی است. در اینجا سعی بر توجیه هر چیزی بر پایه‌ی علم خداشناسی و نگرش دینی است. طبیعتاً این دو برخورد نتایجی دور از حقیقت به بار می‌آوردند. اما باز هم این امر شیوه‌ی تفسیر اجتناب‌ناپذیری برای ذهنیت نوپای انسان است. دین و اسطوره مدت زیادی از راهکارهای تشریح پدیده‌ها در آن عرصه از تمدنها بودند که هنوز در آنها رشد ذهنی محدود بوده و علم و فلسفه پیشرفت نموده بود. حتی امروز نیز تأثیرات این شیوه‌ی توضیح، بکلی از بین نرفته است.

برخورد فلسفی، به تشریح پدیده با ویژگیهای خود نزدیکتر است. پدیده‌ها را با روایت خدایان توضیح نداده؛ درصدد توضیح پدیده‌ها با علل، ماهیت و نتایج حاصله از آنان بر می‌آید. این برخورد، در دوره‌های تمدن برده‌داری کلاسیک روم و آتن - که در آن شهرهای بزرگی تأسیس شده و کارکرد جامعه رشد یافته بود- رواج داشت. یک گام فراتر، آخرین برخورد و شیوه‌ی علمی است که تمدن سرمایه‌داری آنرا پیشرفت داده و بر آن تکیه می‌کند. هرچند درباره‌ی برخورد علمی اتفاق نظر کامل وجود نداشته باشد، باز هم این برخورد فرضیه‌های فلسفی‌ای که از طریق آزمایش و مشاهده به اثبات رسیده‌اند را اساس می‌گیرد. با اثبات فرضیه‌های مجرد فلسفی از راه مشاهده و آزمون به توضیحات علمی تحقق یافته و اطلاعاتی قرین به حقیقت، دست می‌یابیم. بحث در مورد اطلاعاتی مطلق با برخورد علمی در تضاد است. نگرشی که از طرف همگان مورد پسند واقع می‌شود، این است که اطلاعات دارای کاراثر نسبی بوده و همواره با پیشرفتی که بدست می‌آورد، به ارزش آن افزوده می‌شود و بدین ترتیب راه را بیشتر بر پیشرفتهای فنی - عملی می‌گشاید. بحث از اطلاعات و توضیحاتی که تفسیربردار هستند، واقعیت‌ناهنر از اطلاعات تغییرناپذیر می‌باشد.

بنا به تعاریف فوق، به نسبت رشد جنبه‌های علم‌گرایی در برخوردهای ایدئولوژیکی، سطح آگاهی در مورد پدیده‌های مورد بررسی نیز افزایش می‌یابد. کسی که صرفاً به توضیحات دینی و اسطوره‌ای در مورد پدیده‌ها اکتفا کند، تنها با ارائه‌ی تفاسیری از نوع ضرب‌المثل، درصدد رهایی از موضوع بر می‌آید. اگر فرضیه‌های فلسفی و تئوریک نیز کاملاً به شفافیت نرسیده باشند، از تجرد و گرفتار آمدن به دگماتیسم گرفته تا چسبیدن به برخی اصطلاحات، رهایی نمی‌یابند. بنابراین، مشاهده و آزمایش علمی و کسب اطلاعات در مورد پدیده‌ها، برای رهنمودهای ایدئولوژیکی که بر پایه‌های علمی استوارند، حائز اهمیت است. تعریفی که از طرف همگان مورد پسند واقع شود، تنها با نتایج حاصل از مشاهده و آزمایش و با پشتوانه‌ی برخورد تئوریک واقعیت پیدا می‌کند. برخوردها و یا تفاسیر خارج از این، یا روایت و استدلال به شیوه‌ی دینی بوده و یا اینکه فراتر از ملاحظات تئوریک مجرد، مفهومی در بر نخواهند داشت.

موردی که به وفور درباره‌ی پدیده‌ی مورد مشاهده شده است، برخورد با این مسئله بطور کلی در چارچوب ایدئولوژیکی غیرعلمی و آن هم بیشتر با استفاده از جواب منفی آن می‌باشد. در اعصار نخستین و قرون وسطی، سعی بر ارزیابی پدیده‌ها با روایت و یا با بیاناتی از زبان خدا بوده است. حتی در این مورد با روایت احادیث جعلی از زبان حضرت محمد درصدد بیان چرایی عدم تمایل خدا به قدرتمند شدن کردها بر می‌آیند. همچنین با بیاناتی مبنی بر چگونگی اشتقاق آنان [کردها] از حضرت نوح، مواجه می‌شویم. حتی در اسطوره‌ی یونان، کشور ماد بعنوان خطرناکترین نماد در «شخصیت یک زن» (مدرس) تبیین می‌شود. بعلت اینکه در آن اعصار به میل خود قادر به حکمرانی بر جغرافیای کردها و حفظ منافع خود نبوده‌اند، توسل به تفاسیر دینی و اسطوره‌ای بعنوان راهکاری تبلیغاتی اهمیت یافته است.

شناخت صحیح پدیده‌ی مورد بوسیله‌ی پوششهای ایدئولوژیکی قرون نخستین و وسطی، ممکن نیست. به ویژه با توجه به اینکه [همواره] هدف اشغال فراجانبه و چند منظوره قرار گرفته است، ناشایست‌ترین بیانات و تفاسیر دینی و اسطوره‌ای درباره‌ی این خلق ارائه شده است. این حقیقت، عامل اصلی عدم توانایی کردها در بیان خود به حد کافی، حتی از طریق دین و اسطوره می‌باشد. استثمار و استیلا صرف بر کردها باعث شده است، دفاع ایدئولوژیکی نیز بی‌نهایت دشوار گردد. معمولاً کردها بررسی عینی خود را مغایر با فرمایشات خدا و دولت مقدس یافته و تا حد در افتادن به تعصبی کورکورانه به انحطاط کشیده شده است. نفی‌گرایی بر این زمینه‌ی تاریخی اعتلا یافته است.

اولین صاحبان برخورد علمی با تکیه بر تمدن اروپا ظهور کرده بودند. در شرایط ظهور دانشمندانی که در نتیجه‌ی مبارزه‌ای عظیم در راستای علم، جسارت یافته و حتی از بررسی تابویی‌ترین موضوعات روی گردان نبوده‌اند؛ در رابطه با مسئله‌ی کرد نیز - که یکی از موضوعات تابویی بود- برخورد علمی اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. بدون شک در این امر منافع سیاسی، نقش اساسی ایفا نموده‌اند. بدلیل اینکه روشنگری پدیده‌ی کرد، منافع بومی، ملی و بین‌المللی زیادی را از میان برمی‌داشت، اعلام آن بعنوان عرصه‌ی ممنوعه و عدم ارائه‌ی توضیح علمی در این باره را مطابق با منافع خویش دیده‌اند و با اعمال فشار خواهان حفظ این منافع گشته‌اند. بدین سبب با ایجاد رعب و وحشت در اذهان آنان و محروم نگه داشتن آنان از منافعشان، معمولاً موضوع را بی‌صاحب نگه داشته‌اند و خواستار حاکمیت خشن‌ترین انکارها و یا برخوردهای دماغوژیک مطابق با منافع خویش گشته‌اند. هنوز نمی‌توان گفت این وضع بکلی از بین رفته است.

۲- برخوردهای منفی حاکم بر مواضع ایدئولوژیکی، راه را بر ظهور ضد خود می‌گشاید. چنان برخورد می‌شود که انگار در هر مرحله‌ای یک واقعیت متداول کرد وجود داشته است. حتی کرد بودنی نیرومند، مقاومتر، سرکش و ظفرمند، ایده‌آلیزه می‌شود. این موارد درباره‌ی برخوردهای ملی‌گرایانه بیشتر صدق می‌کند. هرگاه فلسفه‌های اجتماعی، متافیزیک باشد، این نوع برخوردها بر پیچیدگی واقعیت موجود می‌افزاید. انگار واقعیتی پدید آمده با "امرکن فیکون" خدا مطرح است. این رفتار که اشتباهات فراوانی را به همراه آورده، به ایده‌آلیسم در افتاده و با نتایج عملی خود ماهیتی ویرانگر یافته است. به محض انعکاس تفاسیر، پدیده‌ای متفاوت به شکلی اعجوبه‌ای، در خط سیاسی و اجرایی ظاهر می‌شود.

حال آنکه حتی خشن‌ترین مدل‌های تکامل تدریجی در رابطه با جوامع هم، مراحل از پیشرفت را درج نموده‌اند. در بنیان هیچ جامعه‌ای بسادگی، ظهور و فروپاشی ناگهانی وجود ندارد. دستیابی جوامع به یک حقیقت پیشرفت دیالکتیکی در شرایط زمانی طولانی و اوضاع مکانی گسترده، دیگر نه یک فرضیه بلکه نتیجه‌ای علمی است. آنچه مهم است، دستیابی به پیشرفته‌ترین معلومات در مورد پدیده با استفاده از تفکیک شرایط زمانی و مکانی یک جامعه به مراحل و انجام مقایسه‌هایی در بطن شرایط خاص هر مرحله می‌باشد. نیل به نزدیکترین معلومات، در رابطه با واقعیت با استفاده از این روش - که در مورد هر پدیده‌ای صدق می‌کند - لازمه‌ی یک برخورد علمی است. هیچ پدیده‌ی تحلیل و تعریف‌ناپذیری، قابل تصور نیست. در این مورد نیازی به ابداعی جدید و یا پافشاری بر راهکارهایی که اشتباه بودنشان به اثبات رسیده است، وجود ندارد. برخورد صحیح تاریخی دیالکتیکی توأم با پدیده‌ی مزبور با کوششی متواضعانه، حتی با مشاهده‌ای محدود هم، ما را به اطلاعات قرین به واقعیت خواهد رساند.

با نگرش به پدیده‌ی کرد از این دیدگاه، موقعیت خاص این پدیده در سیر تکامل کلی آن بهتر قابل درک است. جوامع تا مرحله‌ی نوسنگی به همدیگر شبیه‌اند؛ چنانچه معلوم شده است این جوامع به شکل گروه‌های حداکثر صد نفری بوده و از طریق شکار و جمع‌آوری میوه‌جات امرار معاش می‌کردند. زبان و فرهنگ، از رشد محدودی برخوردار شده و به تازگی وارد مرحله انفکاک از همدیگر شده بودند. امتیاز هیچکدام از تجمعات این دوره بر سایرین ممکن نیست. جامعه‌ی نوسنگی مصادف با سپیده دم تاریخ است. نقش جامعه‌ی سازنده‌ی نوسنگی، در آغاز تاریخ آشکار است. تمام تحلیلات باستانشناسی و آنتروپولوژی صورت پذیرفته، شکی در مورد ظهور این جامعه در میهن امروزی کردها باقی نمی‌گذارد. با این وصف، مهمترین تشخیص در مورد کردها این است که؛ کهنترین موجودیتهای اجتماعی هستند که جامعه‌ی نوسنگی را زیسته و پیشرفت داده‌اند. این تشخیص، بسیار مهم است. زیرا با علم به ویژگیهای کلی جامعه‌ی نوسنگی، شناسایی نیاکان کردها - که سازندگان آن بوده‌اند - سهلتر و حائز اهمیت تر می‌باشد. جای گرفتن در رده‌ی اول طبقه‌بندی کهنترین و سازنده‌ترین خلقها، خصیصه‌ای مهم و نتایج آن گهوارگی برای تاریخ است. کلیه‌ی داده‌ها نیز این حقیقت را تصدیق می‌کنند.

به همان شکل، همچنانکه تحلیلات اعصار برده‌داری و فنودالی موقعیت هر جامعه‌ای را از نزدیک مشخص می‌نمایند، ویژگیها و پیشرفتهای نوین کرد در این مرحله را نیز عیناً نمایان می‌سازند. تشکیل طبقات، سیاسی شدن و نهادینه شدن زیربنا و روبنا، منطبق با خود، جامعه را پیشرفته تر خواهد ساخت. بنا به مقتضیات، کردها خلاقیتهای خود در این دوره‌ها را هر چند به شیوه‌ای محدود، تکامل بخشیده‌اند. نکته‌ی حائز اهمیت، تشخیص این پدیده‌ها در شرایط زمانی و مکانی صحیح با مشاهدات سالم و پیشبرد تعاریف و فرضیه‌ها بر پایه‌ی آن است.

بطور کلی خارج ساختن جوامع از تجمعات عشیره‌ای و قومی و تکوین ملیشان پیرامون بازار ملی، زبان و فرهنگ مشترک از سوی عصر سرمایه‌داری، یک حقیقت کلی قابل رؤیت است. هر جامعه‌ای تحت چنین شرایطی از قابلیت تبدیل شدن به ملت برخوردار گشت ته است؛ یا بالذات و یا طی همستگی با نمونه‌های متنوع نزدیک، ملیتهایی گوناگون بوجود می‌آیند. کمتر جوامعی در روند ملی شدن شرکت نمی‌جویند و البته این نیز به سبب وجود موانع دشوار طبیعی است. حیات یافتن این حقیقت کلی در مورد کردها نیز اجتناب ناپذیر است. در این راستا سه گزینه پیش‌روی کردها وجود دارد: کردها یا به ملیتی خالص دست خواهند یافت؛ یا اگر این نوع ملی شدن بدلیل خشونت‌های سیاسی و نظامی، مقدور نگردد، بعنوان دومین انتخاب زمینه‌ای برای تشکیل ملتی واحد بعنوان هویت عام با ملت حاکم بر دولت فراهم خواهند نمود که [البته] عمدتاً این گزینه تحقق می‌یابد. اگر توفیقی در این امر حاصل نگردد، کل جامعه، به غیر از قشر شورشی، در اثر آسیمیلیسیون اجباری تحلیل رفته، دیگر گونه شده و کاملاً از بین خواهد رفت. در هر صورت با توجه به میسر نگشتن فرایند مذکور، بنا به مقتضیات زمان، دستیابی کردها به یک پدیده‌ی ملی اجتناب ناپذیر می‌باشد. بنا به مشاهدات، در آغاز ملت، قوم و حتی عشیره‌ی خالص نیرومندی وجود ندارد. تحول با ساختارهای مختلط در اثنای مرحله، نقشی تعیین کننده‌تر می‌یابد. این تکامل، از نام گرفته تا خود پدیده، از یک استمرار برخوردار است. انجام نامگذاریهای اولیه توسط سومریان - که آغازگر تمدن بودند - به خوبی معلوم است. بر خورداری واژه‌ی کرد هم از ریشه‌ی سومری، احتمالی نیرومند است. «اکور» در زبان سومری به معنای کوه (کوهستان م) می‌باشد؛ پسوند «تی» نشانه‌ی نسبیست است. بنابراین کورتی به معنی کوهستانیها (کوه نشینان م) می‌باشد؛ همچنان که می‌دانیم هم اکنون نیز در کل، کردها را مردم کوهستانی می‌خوانند. ترکها نیز آنان را ترکهای کوهی می‌نامند.

تفسیر پدیده‌ی کرد از لحاظ سیاسی هم دشوار نیست. شرط حتمی بر خورداری از تاریخ، بنا به برخورد دگماتیک و ایدئولوژیک، تأسیس دولت است. حال آنکه، با نگاهی به پدیده‌ی دولت و سیاست، بخوبی درک می‌شود که هیچ دولتی صرفاً متعلق به نژاد، قوم و یا ملت خالصی نبوده، بلکه آنرا طبقات حاکم ملتها و قومهای متعدد متفقاً بنا نهاده و یکی به دیگری انتقال داده و یا اینکه تجزیه کرده‌اند. دولت را نه خلقها و یا ملتها، بلکه طبقات حاکم استعمارگر تأسیس می‌کنند. اغیار آنرا در اختیار گرفته، تغییر داده و تجزیه می‌کنند. تاریخ بدین شیوه ادامه یافته و [تا به امروز] آمده است. اساسی‌ترین شرط برای رسیدن به مقام بهترین خداوندگار تاریخ از دیدگاه ایده‌آلیستی، تاسیس حتمی دولت و مالکیت آن است. حال آنکه، واقعیت تاریخی مؤید آن است که چنین وضعیتی می‌تواند یک برخورد ایده‌آلیستی خوب باشد، ولی واقعیت نمی‌تواند اینگونه باشد. بنابراین، تعبیر آغاز تاریخ کردها با ایجاد دولت خودی، برخوردی کاملاً ایده‌آلیستی و با واقعیات کاملاً ناسازگار است. چنین برخوردی صرفاً سیاسی، در مورد هیچ گروه مردمی قابل بحث نیست.

جنبه‌ی غالب [مسئله]، آن است که طبقات حاکم و استعمارگر، طبقه و یا خاندان حاکم بر اینگونه دولتها را تشکیل می‌دهند. دولت عشیره، خلق و یا ملت سفسطه‌ای بیش نیست. آنچه عمدتاً در میان کردها جریان داشته است، بیش از مالکیت حکام و استعمارگران خودی بر دولتی واحد، رسمیت یافتن تاریخی سیاسی، از مشارکت در دولتهای تحت حاکمیت خاندان و طبقات اقوام دیگر گرفته تا سقوط در پست‌ترین بندگیها می‌باشد. بر پایی شورشهای مردمی و عشیره‌ای پی در پی علیه اشغال‌گران خارجی و مزدوران داخلی، یکی دیگر از ویژگیهای تاریخی و سیاسی [کردها] است. این در حالی است که تاریخ صرفاً به عرصه‌ی سیاسی محدود نمی‌شود، بلکه عرصه‌های متعددی را از اقتصاد گرفته تا دیپلماسی، از عرصه‌ی اجتماعی گرفته تا عرصه‌ی سیاسی و حقوقی و از تاریخ عمومی فرهنگ گرفته تا تکامل کلی جامعه، به شیوه‌ای متداخل بیان می‌دارد. تمامی این ادوار، رشد منسجم تاریخی جوامع و خلقها را در متن رابطه‌ی دیالکتیکی تاریخی نشان می‌دهند. بیان تاریخ صرفاً با یک دوره‌ی واحد، کاملاً اشتباه می‌باشد.

عقب ماندگی سیاسی به معنای عقب ماندگی از لحاظ فرهنگی هم نمی‌باشد. برای نمونه، یهودیان تنها در پنجاه سال اخیر توانسته‌اند به دولت خاص خود دست یابند. اما چنانچه پیداست از لحاظ روشنفکری، دینی، مالی و تجاری بسان نیروهای حاکم بر جهان هستند. حتی تا همین دیروز هم فاقد یک موقعیت اسکان یافته بودند. فقط استنتاج فقدان تاریخ یهود از این وضع، مغلطه‌ای بزرگ است. از سوی دیگر، تاریخ اتیکتی به خودی خود یک پدیده است. تاریخ فرهنگی، به معنی گسترده‌ترین تاریخ می‌آید. برخوردهای ایده‌آلیستی و یک جانبه به اندازه‌ی ارانه‌ی الگو، از لحاظ تاریخی نیز راهگشای اشتباهات بزرگی برای کردها بوده است. یک برخورد علمی تاریخی، نشان خواهد داد که کردها در بطن ویژگیهای خاص خود نیز، به اندازه‌ی ویژگیهای کلی از تاریخ کاملاً جذاب و گونه‌گون برخوردارند.

۳- یکی دیگر از اشتباهات مهم راهبردی، همسنگ دانستن حل مسئله‌ی کرد با تاسیس دولت می‌باشد. از این دیدگاه صرفاً به منظور تاسیس دولت پیا خواهی خاست؛ تمام راه‌های خارج از آن اپورتونیستی، انحرافی، خیانت و یا مزدوری است. به ویژه تفسیر استالینی سوسیالیسم رئال از مسئله‌ی ملی، در این تعمیم موثر بوده است. حتی مشکل بتوان ادعا کرد چنین نگرشی لنینیستی است. منوط دانستن مسئله‌ی ملی و اجتماعی به تاسیس دولت و یا فروپاشی آن، اساساً نگرشی بجای مانده از

طبقات استثمار گر قدیمی است. مسئله‌ی اساسی برای خلقها، نه تأسیس دولت، بلکه بنیاد نهادن رژیم دموکراتیک می‌باشد. اگر از دیدگاه علمی بدان بنگریم، به گونه‌ای واضحتر و جالب‌تر خواهیم دید که استقرار دموکراسی، [مرزهای] تأسیس دولت را درنوردیده و مناسبترین و واقعینانه‌ترین راه حل در راستای منافع خلقها می‌باشد.

شاید تأسیس دولت، بنا به جبر شرایط، بایستی بعنوان آخرین راه چاره - که اصلاً از طرف خلقها ترجیح داده نمی‌شود - اندیشیده شود. فقط ملی‌گرایی ملت حاکم و تاثیر آن بر صفوف سوسیالیست‌نماها، تحت هر شرایطی تأسیس دولت را بعنوان «آمنتو» در متن هر سازمانی قرار داد. این یک مبالغه و تحریف است؛ ماهیت خود را نیز از ایده‌آلیسم طبقه‌ی استثمار گر و حاکم می‌گیرد. مناسبترین راه حل فراخور منافع خلقها، تأسیس اتحادیه‌های کشوری و سیاسی مشترک بر پایه‌ی آزادی و مفهوم حقوق مشترکشان و همچنین آفرینش ارزشهای ملی مشترک می‌باشد. هنوز هم با اصرار بر وجود دولتی کوچک، دهها سال بیهوده خون ریخته می‌شود. در این صورت، تمامیت سیاسی و ارضی، مبتنی بر برابری حقوقی و اتحاد آزاد، مرفه‌ترین زندگیا از لحاظ موجودیت اقتصادی، فرهنگی و تاریخی به همراه می‌آورد. جدایی طلبی، عبارت دیگر تک رنگی و محرومیت و انزوا می‌باشد. مسلماً تفسیر دگماتیکی ایدئولوژیها و به ویژه ملی‌گرایی، در پیدایش این وضع موثر بوده است. در سوسیالیسم رئال نیز - که ظاهراً برعکس آنچه به نظر می‌رسد - در حل مسئله‌ی ملی، تأسیس دولتی جداگانه در اولویت قرار می‌گیرد. هر دو نگرش هم در ماهیت خود، شکل پیشرفته‌ی ملی‌گرایی بورژوا هستند. منافع طبقه‌ی استثمار گر و حاکم را تضمین می‌کنند. منافع خلقها بر جدایی طلبی استوار نبوده، بلکه در اشکال همزیستی و اتحادیه‌های گوناگونی که متکی بر برابری حقوق و آزادی‌ها هستند، تجلی می‌یابد. خصلت انترناسیونالیستی مبارزات آزادی‌بخش از این امر سرچشمه می‌گیرد.

زمانیکه هم برخوردهای ملی‌گرایی و هم برخوردهای رئال سوسیالیستی در مورد مسئله‌ی کرد بدین شکل اعمال می‌شوند، این مسئله بنا به موقعیتش، خود را در اوج تنگنا احساس می‌کند. بدون شک، به علت نبود حمایت بین‌المللی و در رأس آن خلقهای همجوار، شروع دوره‌ای که سالها به طول انجامیده و برای کلیه‌ی طرفها ویرانی و دشواری به همراه داشته باشد، گریز ناپذیر می‌گردد. حال آنکه اگر پدیده‌ی کرد، به شیوه‌ای واقعینانه مورد شناخت قرار گرفته و بر این اساس، پروژه‌ی حلی مطابق با معیارهای دموکراتیک برای آن در نظر گرفته شود، آنوقت تمام طرفها، نیرومند از کار درآمده و مسئله نیز در زمینه‌ی اتحاد پایدارتری حل می‌شود. استقرار سیستم دموکراتیک در دولت، سیاست و جامعه مطابق با معیارهای دموکراتیک همانطور که اضطراب، تردید، عصیان و سرکوب این دوران را بی‌معنی می‌سازد، زندگی آزاد و برادرانه‌ی راستین را امکان پذیر می‌نماید. پذیرش این نقش از سوی کردها بعنوان استراتژی و سیاست اساسی، راهگشای شناخت، حمایت و پذیرش سهلتر آنان بعنوان نیروی محرکه‌ی دموکراسی در سطح خاورمیانه خواهد بود.

دگماتیسم در طول تاریخ با ورود به جریان‌های خطرناک، زمینه ساز مخربترین نتایج بوده است. زمانیکه اتوپیاگرایی بعنوان جنبه‌ی آینده‌نگری آن، رابطه‌ی خود را با علم بگسلد، همان نتایج خطرناک را به بار می‌آورد. برخورد علمی به محض شناخت پدیده‌های موجود در اساس مسائل، زمینه‌سازی برای سیاست و عملکردهای واقعینانه، حل‌های موفقیت‌آمیز را امکان پذیر می‌سازد. واقع‌بینی بیشتر، قابلیت بیشتر برای انسان بودن است. این هم آشکارترین بیان خود را در نظام تمدن دموکراتیک می‌یابد.

۴- مباحث روحی و اخلاقی در برخورد نسبت به پدیده‌ی کرد، جایگاه مهمی را داراست. برخوردهای افراطی سیاسی و اقتصادی حساب شده‌ی امروزی به حدی می‌رسند که تمام مصالح اخلاقی را نادیده می‌گیرند. در حقیقت، اولویت بیشتر دادن به علم و فن در برابر اخلاق، ساختار ذهنی خطرناکترین تحولات را پدید می‌آورد. علم بدون مسئولیت اخلاقی، هنگامیکه اتفاقی بی‌مبدأ با سیاست و اقتصاد ببندد، راه بر مواردی از قبیل؛ دو جنگ جهانی، جنگهای بیهوده‌ی متعدد منطقه‌ای و بکارگیری بمب اتم، راه بر توازن دهشتناک هسته‌ای، غیرقابل زیست نمودن محیط زیست و افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت گشوده است، که هر یک می‌توانند نتایجی به بار آورد که بشریت را به پرتگاه بکشند. هنوز هم، مشخص نیست [این روند] در کجا متوقف خواهد شد. بدون شک، اوضاع وحشتناکی که اخلاق مبتنی بر دین و اسطوره بر آن راه گشوده، امری معلوم است. پر واضح است که اخلاق به تنهایی نیرویی را تشکیل نداده و بعنوان رفتار کل جامعه ایفای نقش کرده است. با این وجود نیز، بی‌نقش گذاشتن آن، از بزرگترین نقایص عصر علم می‌باشد. وجود اخلاق علمی، نیازی قطعی است. پیشرفت علم بدون اخلاق، اساس بروز امراض عصر را تشکیل می‌دهد. تضعیف دین، این مرحله را خطرناکتر ساخته است. علم بایستی به ایجاد اخلاق [خاص] خود و حتی بنیاد نهادن ساختار اخلاق علمی، بعنوان یک قدرت مافوق حتی دولت، و کارکرد آن اهتمام ورزد. واقعیت جامعه‌ی مدنی اعترافی بر این نقص بوده و بی‌نهایت ناکافی می‌باشد. همگام با ضرورت پیشرفت جامعه‌ی مدنی، آفرینش اخلاق علمی و رسانیدن آن به حاکمیتی که دارای نیرویی اجرایی باشد، باید در عصر ما نیز بعنوان سازمانی مهمتر از سازمان ملل متحد مورد ارزیابی قرار گیرد. بشریت و انترناسیونالیسم راستین، با نیروی چنین نهادهایی معنا می‌یابد.

سوق‌دهی بشریت به سوی پرتگاه، با وضعیت کنونی منافع بی‌امان اقتصادی و سیاسی دولتها و تمام نهادهای وابسته‌ی آن، اجتناب ناپذیر خواهد بود. خطرناکترین اجرای این واقعیت عصر، در مورد مسئله‌ی کرد به چشم می‌خورد. تا زمانیکه تمام طرفهای مربوطه، منافع روزمره‌ی اقتصادی و سیاسی خود را نه در حل عادلانه‌ی مسئله‌ی کرد، بلکه در عدم حل ببینند، راه را بر وحشتناکترین کشتارهای دسته جمعی از نوع حلبچه هموار می‌سازند.

فشار گریبانگیر کردها، به مرز ممنوعیت زبان رسیده است. تمام نیروهای بین‌المللی - منطقه‌ای و ملل، از آنجایی که منافعشان اقتضا نکرده است، در برابر این امر سکوت اختیار کرده‌اند؛ بطوریکه نه برادری دینی، نه اومانیسیم و نه حقوق بین‌المللی، هیچکدام اعمال نمی‌شود. معمولاً کردها در زیر منگنه نگه داشته شده و هر کس اتخاذ سیاستی عمل‌گرایانه و منفعت اقتصادی را برای خود، معقولترین گزینه می‌شمارد. مسئله‌ی کرد وظیفه‌ی خود را بعنوان نوعی کاغذ تورنسل که معرف وجدان زمان خود است، بجای می‌آورد. وضعیتهای مشابه آن در تاریخ نیز، علت حقیقی بروز تراژدیهای بشری بوده‌اند. در صورت تداوم چنین وضعی، منشاء تراژدی قرن بیست و یک را عمدتاً کردها تشکیل خواهند داد. اولین شواهد این واقعیتها در دناک از حلبچه گرفته تا کشتیهای غرق شده در طوفانهای دریای مدیترانه و افکنده شدن به دریا، نمایه‌های حقیقی وجدان عصر حاضر می‌باشد. با مسئله‌ی کرد نباید صرفاً برخوردی سیاسی - ملی و اقتصادی نمود، بلکه قطعاً باید جنبه‌ی اخلاقی را نیز بدان افزود. این جنبه به شیوه‌ای شگفت‌انگیز در پدیده و مسئله‌ی کرد به چشم می‌خورد. از این رو، شاید کردها بتوانند حتی نقشی تاریخی در از میان برداشتن این کاستی ایفا نمایند.

۵- در پرتو انتقادات در رابطه با راهکار، مرحله‌ی ضرورت بروز برخوردی واقعینانه نسبت به پدیده و مسئله‌ی کرد آغاز می‌شود. برای آنکه بوسنی، کوزوو و چچنهای تازه‌ای سربلند نکنند، لازم است تمامی محافل بین‌المللی و طرفهای تاثیر پذیر از این مسئله، بنیست موجود را بجای حل تلقی ننموده و برخوردهای خود را

تجدید نموده و کارا تر سازند. هر چند در گذشته پیشبرد حل مسئله بر پایه‌ی اجزای تاخیر ناپذیر واقعیت و خواسته‌های کرد - که ریشه در اعماق تاریخشان دارد - با منافع سیاسی و اقتصادی نیروهای مذکور همخوانی نداشته است، اما امروزه وضعیتی معکوس بروز یافته و به خوبی مشاهده می‌شود که منافع اقتصادی و سیاسی کلیدی نیروهای مرتبط در گرو حل این مسئله است. تحقق صلحی شرافتمندانه بر محوریت کرد در اوایل قرن بیست و یکم، از اهمیت شایانی برخوردار است. راهکارهای بلند مدت به تاخیر انداختن و پوچ ساختن این مسئله از چنان پتانسیلی برخوردار است که بتواند تمام منطقه را در جنگی فراگیر تر و طولانیتر از درگیری اسرائیل - عرب و جنگ عراق - ایران فرو برد. کما اینکه وضعیت آتش بس فعلی بر توازنهای غیر قابل اعتماد استوار بوده و در چنان وضع ناپایداری است که هر آن ممکن است بر هم بخورد. جغرافیا، جمعیت در حال رشد و بحران روبه رشد اقتصادی - اجتماعی، کلیدی شرایط لازم برای شورش و جنگهای گسترده را فراهم می‌آورد. انفجاری نوین می‌تواند به مفهوم از دست دادن ربع دیگری از این عصر باشد. نتیجتاً به همان وضعیت قبلی باز خواهد گشت. برخوردهای افراطی دگماتیک، ترس و بی‌باوری موجود در بنیان مسئله به درازای قرن ۲۰، حتی قرنهای ۱۹ و ۲۰، برخوردی منطبق با زمانه را از دور خارج ساخت. واضح است که دیگر نباید قرن ۲۱ در این مسیر به پیش رود. البته قبولاندن این وضع به عصر ما نیز، غیر ممکن است. آزمایشندگان این راه از سرنوشت انزوائی شبیه رژیم عراق، رهایی نخواهند یافت.

به ویژه اقدام ترکیه - بعنوان عرصه‌ی اساسی حل آفرینی مسئله -، به خارج ساختن واقعیت کرد از ساختار تضعیف کننده و تنظیم مجدد آن به شکلی نیرو بخش و ارزیابی آن بعنوان فرصتی در جهت برداشتن گامهای بزرگی در سیاستهای داخلی و خارجی خود، با بهره‌گیری از نوسازی جمهوری بر اساس رفرم، از اهمیت حیاتی برخوردار است. بحث آفرینی روشنفکران و محافل سیاسی کرد، به ویژه مقامات مسئول PKK با پشت سر نهادن برخوردهای دگماتیک و غیر قابل اجرای گذشته، با استفاده از پروژه‌های سازنده‌ای که در موازین جمهوری لائیک و دموکراتیک قرار داشته و بتواند حقوق بین‌المللی را برای خود معتبر سازند و فعال سازی نیروهایشان در حالت بسیج برای صلحی دموکراتیک بر این اساس، از وظایف تاریخی آنان است. در این میان نه عصبان، نه انکار و نه سرکوب، بالعکس، تفاهمی متقابل و راهیابی به حلی بر پایه منافع مشترک، با وضعیتی که وجود دارد، بایستی به عنوان معاصرترین و معنادارترین نتیجه‌ی همزیستی هزاران ساله پذیرفته شود. البته کنار گذاشتن پیش داوریهایی ملی‌گرایی افراطی، پیش‌بردن مفهوم شهروند آزاد، آزادی بیان، موجودیت فرهنگی و بازگذاری کانالهای سیاست دموکراتیک، خود از ضروریات وجود جامعه و جمهوری دموکراتیک نیز می‌باشد. با علم به دامن گرفتن بحران عمیق موجود در ترکیه در آستانه‌ی ورود به قرن ۲۱، اساساً از این مسأله و امکان رهایی از این بحران با بجا آوردن ضروریات جمهوری دموکراتیک و اقدام به حل این مسئله، خود از مقتضیات برادری، وحدت و میهن دوستی راستین است. این راه حل باگسترش تاثیر خود در تمام خاورمیانه، بالکان، قفقاز و آسیای میانه، امکان حرکت با استفاده از تزه‌های نیرومند در برابر اتحادیه‌ی اروپا را فراهم ساخته و بعنوان یک نیروی رهبری قابل توجه و سودمند در قرن ۲۱ ارزش پیدا خواهد کرد.

## ج) چارچوبی برای تاریخ کرد

### الف) عصر نوسنگی و کردها

گره تاریخ کرد در جامعه‌ی نوسنگی می‌باشد. تحلیل جامعه‌ی نوسنگی از لحاظ واژه‌ای و مشخص ساختن تپه‌های نخستین کردها در این عصر نقشی کلیدی در روشن ساختن تاریخ خواهد داشت. حتی امروز یک مشاهده گر دقیق می‌تواند ویژگیهای جامعه‌ی نوسنگی را بطور گسترده در میان کردها ببیند و در این مورد دچار مشکل نخواهد شد.

ارزیابی مقایسه‌ای متکی بر تحقیقات باستانشناسی، مردم‌شناسی و واژه‌شناسی اثبات می‌کند که جامعه‌ی نوسنگی برای اولین بار حدود هزاره‌ی ۱۲ ق.م در حوضه‌های داخلی و خارجی سلسله کوههای توروس - زاگرس در منطقه‌ی اتصال بین مناطق دشتی و کوهستانی و نزدیک به منابع آب و مناطق نیمه تپه‌ای، رشد یافته است. علت اصلی این امر، غنای فرهنگ گیاهی و حیوانی مساعد برای کشاورزی و شکار و همراه با تداخل آنها، رژیم بارش معمولاً شبیه به آبیاری طبیعی، می‌باشد. تمامی غلات و نمونه‌های وحشی حیوانات کوچک و متوسط در این منطقه به وفور یافت می‌شود. علاوه بر آن [تحقیقات مذکور] نشان می‌دهد که این منطقه در تمامی دوره‌های طولانی یخبندان، نقطه‌ی اتصال سه قاره بوده و گونه‌ی انسانی ظهور یافته در شرق افریقا، این منطقه را بعنوان امنترین مکان برای توسعه برگزیده است. تغذیه‌ی مناسب، اقلیم و امنیت در این مورد نقشی اساسی ایفا می‌کنند. شواهدی به دست می‌آید که نشان می‌دهند، این منطقه تمام مراحل دیرینه‌سنگی و میان‌سنگی را بخود دیده است. ابزارهای دوره‌ی میان‌سنگی و تصویرهای بجای مانده بر [دیوار] غارها، نمونه‌هایی مبنی بر آثار زنده‌ی مردم ارائه می‌دهد.

چنین استنباط می‌شود که جامعه‌ی نوسنگی پس از آخرین دوره‌ی یخبندان - که پنداشته می‌شود در حوالی هزاره‌ی ۱۱ ق.م بوده است - به عنوان واکنشی در برابر دوره‌ی خشکسالی شدید، در دامنه‌های سلسله‌ی توروس - زاگرس آغاز می‌شود.

تمامی آثار بجا مانده از عصر نوسنگی که در حفاریهای انجام شده بر بیشتر تپه‌های خاکی مناطق چم‌خالان (در باتمان) و چم‌کوت‌بهر (در ارگانی) و اورفا بدست آمده‌اند، اولین اسکان در این مناطق را به هزاره‌ی ۱۱ ق.م بر می‌گرداند. تمام مورخین درباره‌ی اینکه گذار به این زندگی یکجانشینی، بزرگترین انقلاب در تاریخ بوده است، اتفاق نظر دارند.

در حقیقت، تجمعات متحرک دیرینه‌سنگی که شمارشان از ۲۰ تا ۳۰ نفر تجاوز ننموده، صدها هزار سال بطول انجامیده، [ولی] آثار چندانی از خود بجای نگذاشته‌اند، نمی‌توانند در شکل‌گیری تاریخ نقش چندانی برایشان قائل شد. فرهنگ و استعدادهایشان ضعیف بوده و فاقد ویژگیهای شتاب دهنده به تاریخ می‌باشند. گذار به جامعه‌ی یکجانشین (انقلاب زراعی و دامپروری)، رشد یافته‌ترین دوره را در شتاب‌گیری چرخهای تاریخ تشکیل می‌دهد. بدون شک، نقش مزبور به علت پایان دادن به عملکرد یکنواخت صدها هزار ساله می‌باشد. تاریخ از این مرحله به بعد جهشی شدید به خود می‌بیند. با ورود به هزاره‌ی ۶ ق.م، فرهنگ نوسنگی به شکلی گسترده در این منطقه نهادینه می‌شود. بعلاوه اینکه اولین نمونه‌های موفقیت‌آمیز این دوره در منطقه‌ی یکجانشینی «تل خلف» کشف شده‌اند، به این مرحله، فرهنگ تل خلف گفته می‌شود. این فرهنگ که از شرق دریای مدیترانه تا دامنه‌های زاگرس امتداد پیدا می‌کند و عمدتاً در منطقه‌ی موسوم به بین‌النهرین بالایی تمرکز می‌یابد، بیانگر شباهتی در منطقه‌ای وسیع بوده و تقریباً تا هزاره‌ی ۴ ق.م نقشی اصلی ایفا نموده و نماینده‌ی اصالتی در سطح جهان است. تاریخ نشان می‌دهد که نمونه‌ی علم و فن آوری شکل گرفته

در این دوره‌ی دو هزار ساله را فقط در پیشرفتهایی که از قرن ۱۶ میلادی به بعد حاصل شده است، می‌توان مشاهده و با آن مقایسه نمود. مشاهده می‌شود که اصیلترین گامهای بشریت و تمام ابداعات تمدن‌ساز، از سوی این فرهنگ در این سرزمین به وجود آمده است. این را می‌توان به عنوان نخستین دوره‌ی طلایی تاریخ ارزیابی نمود. عصر نوسنگی از لحاظ گستره و مدت زمان، اساسی‌ترین دوره‌ی تشکیل دهنده‌ی ساختار روحی و ذهنی بشر است. عناصر اصلی ایدئولوژیک از قبیل قالبهای اولیه‌ی تفکر، اعتلای روحی، کسب آگاهی، اداره، بینش اجتماعی و دستیابی به مقوله‌ی خدا در این دوره به پیشرفت عظیمی دست می‌یابند. ساختار روئینایی ایدئولوژیک، در تاریخ بشریت ویژگیهای اساسی خود را در شرایط جامعه‌ی نوسنگی به دست آورده است. این، از مفهومی همچون آغاز راه رفتن و حرف زدن کودک برخوردار است. از طرف دیگر، نهادهای مادی اصلی از قبیل بکارگیری بافندگی در پوشاک و تهیه‌ی آرد و نان با استفاده از آسیاب‌دستی و پختن و نگهداری غذا در ظروف سفالی و خانه‌سازی با سنگهای تراشیده و آجر محصول این دوره‌اند. بخش اعظم گیاهان مورد استفاده و حیوانات اهلی امروزی، در آن دوره کاشته و اهلی گشته‌اند. تراش سنگ، تبرمس، کج بیل، گاوآهن، چرخ و ارابه‌ی گاوی ابداعات اساسی آن دوره هستند. اساساً این مرحله نه تنها گهواره‌ی بشریت امروزی، بلکه مرحله‌ی دوران کودکی و سرآغاز نوجوانی وی را نیز تشکیل می‌دهد. تمامی مقولات اصلی دین و اساطیر، از این مرحله سرچشمه می‌گیرد که به عنوان وضعیتی که برای اولین بار باعث تمایزی بزرگ میان جامعه‌ی بشری و عالم حیوانات گشت، از طرف انسانها بعنوان [پیشرفتی] خارق‌العاده و معجزه آسا، مورد بررسی قرار گرفته است. دین و اسطوره، در اصل بعنوان بازتاب ذهنی این پیشرفت بزرگ انقلابی جامعه، هویت می‌یابد. همانگونه که توضیحات علمی - فلسفی برای کودکان، شبیه تفکری زود هنگام می‌باشد، برای انسانهای آن دوره نیز، فقط تفکری اسطوره‌ی و دینی از قابلیت پیشرفت برخوردار است. جامعه‌ی نوسنگی در ماهیت خود، زمینه‌ی مادی اسطوره و دین است. چنین هویت ایدئولوژیک‌ای در اشکال جامعه‌ی قبل از آن به چشم نمی‌خورد. [این جوامع] شاید امکان دستیابی به تعداد محدودی از اصطلاحات مقدس رافراهم آورده است. انقلاب زراعی و دامپروری، راه را کاملاً بر روی دین و اسطوره گشوده و زمینه‌ی مادی آن را تشکیل می‌دهد.

با هسته‌ی نخستین و ابتدایی سیاست نیز در این نوع جامعه مواجه می‌شویم. جامعه‌ای که به بزرگی چند قبیله دست می‌یابد، با مشکل مدیریت مواجه می‌شود. کار آزموده‌ترین اشخاص قبیله و آنهایی که پیشرفت آن را تداوم می‌بخشند، به شکل طبیعی به مقام رهبری رسیده، بدین ترتیب تمایزی در طرز شامان و جادوگری آغاز می‌شود. رهبری سیاسی و معنوی در چنین شرایطی به اولین وجه تمایز خود دست می‌یابد. از آنجایی که انقلاب زراعی و دامپروری، به مقیاس وسیعی بر محوریت زن شکل گرفته است، خصوصیات جامعه‌ی مادر سالاری برای مدت مدیدی حاکم بوده است. فرهنگ نیرومند مادری، محصول این دوره است. مرد بی‌نهایت بی‌نام و نشان است. زن - مادر جایگاهی بسیار تعیین کننده و خاص را دارد. این وضع از لحاظ بازتاب معنوی نیز، بنیان فرهنگ ایزد بانو (الهه) است. الهه‌گرایی، نماد مجموع ویژگیهای زن - که انقلاب نوسنگی را به پیروزی رسانده است - می‌باشد. بینش مبتنی بر انعکاس انقلاب عظیم بشری در عالم ذهنیت، راهگشای شیوه‌ی اکرام و تقدیس بر کانون الهه‌ی زن می‌باشد. در تحقق خلاقیت، شناسایی گیاهان، کشت، اهلی کردن حیوانات، ساختن ظروف سفالی، بافندگی و خانه‌سازی، پرورش کودک، بیل‌زنی و انتظار رسیدن میوه، همه و همه، زن نقش اصلی را ایفا نموده است. خاستگاه الهه‌ی نیرومند، این جامعه‌ی مادر سالار است. این که تمامی پیکرهای بجا مانده از این دوره، زن را سمبلیزه می‌کند، از اساسی‌ترین نمونه‌های متقاعد کننده‌ی نقش زن در این جامعه است. تقدم مرد در جامعه که بعد از مدتی طولانی، آن هم تنها با بکارگیری گاوآهن در شخم‌زنی و در جوامع کوچ‌نشین که تا آن موقع شکار برایشان حائز اهمیت بود، امکان پذیر می‌گردد. اساساً سنت پدرسالاری در هزاره‌ی ۴ ق.م تقدم می‌یابد و با جامعه‌ی طبقاتی سومر به برتری می‌رسد. پیشرفتهای موجود و فن‌آوری تولیدی در این امر، نقش تعیین کننده‌ای بازی می‌کند. به ویژه بکارگیری گاوآهن و تبر که مستلزم نیروی فراوانی بود و اجبار مرد به دوری از خانه، شکل اساسی اولویت یافتن مرد در تولید می‌باشد.

فرهنگ جامعه‌ی نوسنگی که مهر خود را بر تاریخ زده است، اصالت خود را از این ناحیه می‌یابد. [مراکز اساسی که این جامعه در آن شکل گرفته] از دریای مدیترانه تا سلسله کوههای زاگرس، صحراهای شمال عربستان تا رشته کوههای توروس، آناتولی و به ویژه در دامنه‌ی کوههایی که رودخانه‌های دجله و فرات و زاب از آن سرچشمه می‌گیرند و در دشتهای میان این رودخانه‌ها می‌باشد. اطلاق هلال حاصلخیز به این مناطق در تاریخ، به سبب این ویژگی است. بشریت حدود ۱۰۰۰۰ سال از نقش خلاق این منطقه تغذیه شده است. بعبارتی، در تمامی این مدت، هلال حاصلخیز رهبری جامعه‌ی بشریت را بر عهده داشته است. سه گسترش عظیم فرهنگی در تاریخ از این سرزمین سرچشمه گرفته است. بعلاوه چنین استنباط می‌شود که اولین دستاورد نوسنگی، حدوداً هزاره‌ی ۷ ق.م در اروپا، آسیای میانه و شمال آفریقا یعنی با حدوداً ۲۰۰۰ سال تأخیر پخش شده است. شباهت جالب توجه میان ابزارهای نوسنگی پدید آمده در این مناطق با ابزارهای هلال حاصلخیز، بر این واقعیت صحه می‌گذارد. احتمال قوی‌تر آن است که این گسترش بیش از گسترش نیروهای فیزیکی، بصورت گسترشی فرهنگی بوده است. فرهنگ تلخلف نیز با حدوداً ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ سال تأخیر از اقیانوس اطلس به اقیانوس کبیر می‌رسد. سومین گسترش بزرگ، بر تمدن سومر استوار است. تمدن سومر نیز از ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م می‌تواند به تمامی این مناطق راه یابد. تشخیص این حقیقت از کیفیت مشابه فرهنگی، با استفاده از حفاریهای باستان‌شناسی انجام شده، براحتی امکان پذیر است.

گسترش فرهنگی تنها به فن‌آوری تولید مادی محدود نمی‌ماند. بویژه یکی دیگر از واقعیتهای اثبات شده این است که خاستگاه اصلی گروه زبانی هند و اروپایی، از نواحی بالای حوزه‌ی دجله و فرات - که این انقلاب بزرگ در آنجا رخ داده است - می‌باشد. از طریق مقایسات باستان‌شناسانه، واژه شناسانه و اتنولوژیک، براحتی اثبات می‌شود که این مهم‌ترین سنت تاریخی که می‌توانیم آنرا گروه فرهنگی - زبانی آریایی نیز بنامیم، در حوالی هزاره‌ی ۱۱ ق.م در این سرچشمه‌ی اصلی شکل گرفته است. به ویژه کلمات زیادی که تا کنون نیز در لهجه‌های کردی در منطقه استعمال می‌شوند و از آن دوره باقی مانده است، بیانگر شکل‌گیری منبع در آن دوره می‌باشند. اساساً فرهنگ و زبان آریایی، محصول انقلاب زراعی و دامپروری است. تمامی مناطق گسترش این انقلاب، اکثراً به زبانهای ریشه گرفته از آن تکلم می‌کنند. در این میان تنها می‌توان گروه زبانی سامی که ریشه‌ی خود را از صحرا گرفته و همچنین گروه زبانی فین - اورال - مغول که ریشه‌ی خود را از مناطق یخبندان گرفته است را از این قاعده مستثنی دانست. اولی؛ جوامع کوچ‌نشین صحرائی و دومی؛ جوامع عمدتاً کوچ‌نشین و ساکن دامنه‌های مناطق یخبندان را شامل می‌شود. در این میان گروه آریایی، در مقام کانون گسترده‌ترین و خلاق‌ترین فرهنگ قرار دارد.

بر خلاف آنچه که قبلاً ادعا شده، گروه فرهنگی و زبانی هند و اروپایی از مناطق دشتی اروپا و روسیه به طرف جنوب و خاورمیانه گسترش نیافت، بلکه گسترش آن از هلال حاصلخیز به این سرزمینها، دیگر یک حقیقت تاریخی کاملاً اثبات شده است. انشعابات متعدد و تحول به صدها لهجه‌ی محلی بعنوان نتیجه‌ای از گسترش در جغرافیای وسیع و در خلال مدت زمانی تا این حد طولانی، بایستی همچون پیشرفتی طبیعی درک شود. اما اینکه مرکز اصلی انقلاب، سرزمینهای حوضه‌ی فرات و دجله بوده و وقوع آن به حوالی هزاره‌ی ۱۲ ق.م بر می‌گردد، حقیقتی انکارناپذیر است. درک صحیح تاریخ، با شیوه‌ی تشکیل و گسترش آن ارتباط نزدیکی دارد. حتی اگر

مسیر ظهور، پیشرفت و گسترش تاریخ بعنوان مادر تمامی علوم بطور صحیح قابل تشخیص نباشد، بروز اشتباهات و خطاهای مهم راهبردی و محتوایی در کلیه علوم اجتماعی، اجتناب ناپذیر است.

بنابراین تحلیل جامعه‌ی نوسنگی، نه تنها در مورد تاریخ کردها، بلکه در مورد کل تاریخ بشریت حائز اهمیت فراوانی است. این درست است که؛ تاریخ مدون (یعنی خود تاریخ)، با سومریان آغاز شده است. اما سومریان نیز همه چیز خود را از جامعه‌ی نوسنگی و بخش علیای دجله و فرات گرفته‌اند. از تمام فن‌آوری تولیدی گرفته تا نهادهای رونمایی اساسی و واژه‌های اصلی متعلق به این نهادها، در این جامعه شکل گرفته و به سومریان انتقال یافته است. این، حقیقتاً نیز از دلایل بسیاری برخوردار است. این در حالی است که گسترش گام به گام سومریان از شمال بین‌النهرین به جنوب آن، کلاً مستند است. این بدان معناست که سرچشمه‌ی غیر مدون اما اصلی تاریخ؛ دشتها و سرزمینهای نیمه تپه‌ای قرار گرفته در محل تلاقی کوه و دشتها بعنوان مساعدترین سرزمین مادری گیاهان و حیوانات وحشی - که برای کاشت و اهلی کردن مناسب است - و از ناحیه‌ی دجله، فرات و زاب بعنوان مراکز انقلاب نوسنگی و شاخه‌های پیوسته به آنها تشکیل شده است، می‌باشد. سحرآمیزی این کوهها دره‌ها و دشتها، از نقشی که این منطقه به عنوان گهواره‌ی پیدایش تاریخ داشته است، نشأت می‌گیرد.

برای اولین بار سومریان این منطقه و مردمانش را نامگذاری کرده‌اند. صحیحتر آنکه می‌توان از منابع نوشته شده، این موارد را به راحتی دریافت. پیدایش جامعه‌ی نوسنگی از طریق فرهنگ و یا تجمعی فیزیکی که از خارج به آن منطقه کوچ کرده باشد، نبوده، بلکه فرهنگ یکجانشینی گروههای خلاق بومی آن - که متعلق به قدیمیترین ادوار در منطقه هستند - بوده است. [فرهنگ جامعه‌ی نوسنگی] از یک ویژگی بومی برخوردار است. تمام شواهد تاریخی نشان میدهند که فرهنگ بومی و اجتماعات قبیل‌های، از هزاره‌ی ۲۰ ق.م یعنی مرحله‌ی پایانی دیرینه سنگی، از تمامی دوره‌ی میان‌سنگی در میان هزاره‌های ۱۵-۱۱ ق.م و جامعه‌ی نوسنگی پس از آن تا دوره‌ی سومریان، در هزاره‌های ۱۱-۳ ق.م، پیوسته در حال پیشرفت بوده‌اند. در اصل مشاهده‌ی این امر از شواهد مدون تاریخی پس از آن، از سومریان تا به امروز نیز امکان پذیر است. حقیقت نمایان شده نشان می‌دهد که پدران و مادران کردهای امروزی، آفرینندگان اصلی فرهنگ و زبان این منطقه در تمامی این ادوار تاریخی بوده‌اند. اطلاق عنوان پروتوکرد (کردهای نخستین) به اجتماعات ساکن در منطقه‌ی ماقبل سومریان نیز ممکن است.

تمام شواهد تاریخی اثبات می‌کنند که اجتماعات مقیم در این منطقه هرگاه با استیلای وحشیانه مواجه شده‌اند، به کوه و جنگلها پناه برده و بدین شکل موجودیت خود را حفظ نموده‌اند. حتی امپراطورهای آشور که نقش بسزایی در کوچ و تبعید خلقها از سرزمینهایشان داشته‌اند، در سنگ نوشته‌ها و لوحه‌های متعدد خود به صراحت بیان داشته‌اند که بارها بر این مناطق هجوم برده‌اند، اما موفق به اشغال آن نشده‌اند. این موضوع درباره‌ی کلیه‌ی استیلاگران صادق و مستند است. البته چندان پرجمعیت نبودن تجمعات ماقبل تاریخ - که از لحاظ اعمال خشونت‌آمیز چندان تفاوتی میانشان وجود نداشت - و روی آوردن تدریجی آنها به یکجانشینی؛ اینکه نه در خارج چندان توسعه‌ای یافته‌اند و نه گروههایی را که قصد اشغال و کوچانیدن آنان از سرزمینشان کرده‌اند، پذیرفته و یا شکست داده‌اند، امری آشکار است. پیشرفت و خلاقیت همیشگی منطقه، امکان زندگی یکجانشینی و تداوم انقلاب بزرگ تاریخی را به مردمانش بخشیده است. آشکاراست که یک فرهنگ و یا اجتماع انسانی همواره در حال پیشرفت و انقلاب، بدین شیوه نیرومند گشته و ریشه‌هایی مستحکم خواهد دوانید. گذشته از این تمام شواهد باستانشناسی نیز بر این پیوستگی صحه می‌گذارند. تفاوت در میان لهجه‌ها برای تمامی گروههای زبانی صادق است. حتی این تفاوت در مقایسه با لهجه‌های کردی ریشه‌دارتر هم می‌باشد. حفظ پیوندی نزدیک میان لهجه‌ها پس از مدتی طولانی به رغم تمام استیلاها، پیروزی مهمی برای کردها و زبان کردی می‌باشد.

قربان در بیشتر زبانهای دیگر که به حالت زبان رسمی دولت درآمده‌اند، نمی‌تواند به اندازه‌ی لهجه‌های کردی باشد. عامل تعیین کننده در این مورد نیز نیروی فرهنگ و زبان طویل‌العمر انقلاب نوسنگی بوده و این حقیقت را به اثبات می‌رساند. از طرف دیگر این وضع نشان می‌دهد که کردهای نخستین چندان تغییر مکان نداده، بلکه در این منطقه ساکن بوده‌اند، از اینرو خلوص فرهنگ و زبان خود را برای مدتی طولانی حفظ کرده‌اند. سروده شدن آوازی که دارای پیشینه‌ای ۴۰۰۰ ساله باشد عیناً با همان محتوا و ملودی در حال حاضر، نیروی فرهنگی و زبانی آنرا بیان کرده و به اثبات می‌رساند. هم داستان حماسی گیل‌گمش و هم آواز «گرو» دختر گمنام، این واقعیت را تصدیق می‌کنند. تاریخ معین این آثار ادبی حداقل به ۲۰۰۰ ق.م برمی‌گردد و شباهت زیادی با حماسه‌های کردی‌ای که تا به امروز رسیده‌اند، دارند. همچنین ایزدبانوی سومریان، اینانا که در زبان آکادی ایشثار نام گرفته است، آشکار است که از واژه‌ی استار، سترک که در فرهنگ کردی امروز به معنای خدا و پس از آن «علی و اعظم» می‌آید؛ گرفته شده است. همچنین در فرهنگهای سومری هم به این فرهنگ الهه، نین‌هورساک - که الهه‌ی مناطق کوهستانی بوده است - گفته می‌شود که رابطه‌ی آن با سنت سترک آشکار است. علاوه بر آن تمامی تحقیقات نشان می‌دهد که در دوره‌ی نوسنگی خدایان و الهه‌ها را با ستارگان نمادینه می‌کردند. سترک در زبان کردی هم به معنای ستاره بوده و هم از لحاظ فرهنگی در بزرگترین معنا، به مفهوم خدا و یا الهه می‌آید. نهادینه شدن خدایان با ستارگان، از همان اوایل ظهور، ریشه‌ی فرهنگی کردی داشته و زمینه‌ساز تمامی ادیان آینده بوده است.

می‌توان گفت که هیچ خلقی به اندازه‌ی اجداد کردها، چه در هنگام پیدایش عصر نوسنگی و چه در سپری کردن آن به صورتی ریشه‌دار آنرا نزیسته است. این خصوصیت از لحاظ زمان و محتوا در پدیده‌ی کرد به عمیقترین شیوه حیات یافته و تاثیرات آن تا به امروز ادامه دارد. کردها تمام نیرو و انرژی خود را از این عصر گرفته و بدان بخشیده‌اند. اساساً عقب ماندگی بسیار ساختار ذهنی کردها، به علت ماندنشان در عصر نوسنگی بوده است که معمولاً به دلخواه در چنین وضعی نگه داشته شده‌اند. برخلاف آنچه پنداشته می‌شود، تاثیرات و تداوم عصر نوسنگی در سطح دنیا تا به امروز هم در حدی است که نمی‌توان آنرا نادیده گرفت. روستانشینی از لحاظ ذهنیت و زندگی مادی، جامعه‌ای است که از دوران نوسنگی بجای مانده است. فرهنگ زراعت، ویژگیهای برجسته‌ی خود را از این عصر گرفته است.

نبرد تاریخ مدون عصر نوسنگی، به مفهوم فاقد تاریخ بودن خلقهایی نیست که آنرا حیات بخشیده‌اند، بلکه صرفاً به مفهوم محرومیت آنان از تاریخ نوشته شده‌ی سیاسی است. از سوی دیگر، برخورداری این خلقها از یک تاریخ غنی فرهنگی، اسطوره‌ای و اتنیکی، امری قطعی است. تاریخ، صرفاً مدون و دارای مضمون سیاسی نیست. حتی تاریخ حقیقی و معنادار، تاریخی است که شامل کلیه‌ی عناصر فرهنگی مادی و معنوی عمیقاً تاثیرگذار بر جامعه‌ی بشری باشد. با نگرستن از این دریچه [به موضوع] کردها، بیشگامترین خلق دوران نوسنگی می‌باشند. صاحبان اولیه‌ی فرهنگ پیشبرنده‌ی دانش و فن‌آوری خلاق‌اند. تاثیر عمیق فرهنگ بین‌النهرین بر تاریخ، از این نیرو سرچشمه می‌گیرد. [کردها] نقشی گسترده‌تر و دراز مدت‌تر از ایالات متحد آمریکا و اروپای امروزی در پیشرفت بشریت ایفا نموده و در حکم خلقی هستند که فرهنگی تاثیرگذار بر عصری را آفریده و در جهان گسترش داده‌اند؛ تنها نقصشان آن است که نتوانسته‌اند این امر را در تاریخ به ثبت برسانند. گذشته از این، همانطور که کل تاریخ زحمات خلقها به شایستگی نوشته نشده، [این خلق نیز] از سوی استعمارگران حاکم، نیست انگاشته شده و از بازتاب انحراف‌آمیز رهایی نیافته است. هیچ علمی

به اندازه‌ی تاریخ از طرف قشر استثمارگر و حاکم تا این حد، با انحراف نگاشته نشده است. با رشد تاثیر و حاکمیت تدریجی راهکار علمی، تاریخ زحمات خلقها رفته رفته وارد مرحله‌ی روشنگری و تدوین می‌شود. از این رو با بکارگیری روش علمی، اصالت کرد با واقعینانه‌ترین محتوا و وضوح یافته و جایگاه شایسته‌ی خود را باز خواهد یافت.

یک مشاهده‌گر دقیق حتی اگر با اتومبیل هم از حوضه‌ی دجله و فرات به ویژه از اورفا، دیاربکر، ماردین و مناطق مجاور آنها عبور کند، قادر به مشاهده‌ی صدها تپه‌ی خاکی است. تمامی این تپه‌ها، گنجینه‌هایی حقیقی هستند که تاریخی حداقل ۱۵۰۰۰ ساله در بطن آنها نهفته است. اینها اولین مناطق مسکونی نوسنگی بوده و سرزمینهای باستانی هستند که فرهنگها در طول تمامی اعصار، در آنجا بر روی هم انباشته شده‌اند. تاریخ حقیقی با حفاری و تحلیل این تپه‌ها، قابل نگارش خواهد بود. افسوس که این گنجینه‌های فرهنگی با سیاست سدسازی - که نوعی قتل عام فرهنگ و تاریخ است - به زیر آب فرو رفته و نیست می‌گردد. دسترنج هزاران ساله‌ی بشریت، در راستای منافع کوتاه مدت مادی، نابود می‌شود. نفی این فرهنگ و تاریخ - که مهد تاریخ بشری است - و آغاز تفسیر تاریخ با اسلام، مسیحیت و یهودیت، همچنین با خاندانهای حاکم، و امروزه نیز با سازماندهیهای ملی‌گرا، به مفهوم تحقیر، نفی و تحریف تاریخ حقیقی می‌باشد. تاریخ خلقها و رنج انسانها، تنها در صورت نابودی و گذار از این مفاهیم [انحرافی] تاریخی می‌تواند به رشته‌ی تحریر در آید.

## ب) عصر برده‌داری و کردها

ایفای نقش پیشاهنگی در صحنه‌ی تاریخ از طرف اجتماعات اصالتاً کرد در این دوره - که سرآغاز تاریخ مدون است - به شکلی نیرومند از اسناد نوشته شده‌ی سومر، استنباط می‌شود. حتی بررسی این اسناد با بینشی کلی از تاریخ هم برای درک اینکه سومریها از گروههای اصالتاً کرد - که آن دسته از همسایگانشان هستند که بیش از همه از آنها نام برده‌اند - بحث کرده‌اند، کافی است. سومریان نامهایی همچون «هوری»، «گوتی» و «کاسی» به این گروهها داده‌اند. با بررسی [این نامها] از لحاظ واژه‌شناسی، کاملاً آشکار می‌شود [در متون سومری] از اجداد کردهای امروزی، بحث به میان آمده است. در حالیکه «هوری» به مفهوم صاحبان سرزمینهای مرتفع، کوهستانیها می‌باشد، گوتیها (گوت یعنی: گاو، هم اکنون نیز در زبان کردی به همین معنی بکار می‌رود) به معنای جامعه‌ی مردمان گاودار، می‌آید. کاسیها، مبین زحمتکشانی بی‌چیز ساکن شهرهای سومر از همان گروهها می‌باشد؛ عنوانی است که به نیروی کار ارزان، قشری که در شهرها به کارمندی و صنعتگری مشغولند، داده شده است. [با توجه به این امر] بخوبی آشکار می‌شود که تاریخ سومر تا چه حد با این گروهها درهم آمیخته است. به ویژه آنان، هوریهایی کوهستانی، گوتیها و کاسیها را بعنوان متفق اصلی علیه بابلیها و آکادیهایی سامی نژاد، پذیرفته‌اند. همچنانکه متفقاً حکومت خاندانی سارگون آکادی را برانداخته‌اند، خاندانهای از گوتی و کاسیها نیز به مدت زیادی به اداره‌ی شهرهای سومری پرداخته‌اند.

با توجه به ساختار فرهنگ و زبان سومر، به سهولت می‌توان دریافت که آنها به لحاظ فن آوری از هوریهایی بنیانگذار عصر نوسنگی در حوزه‌ی بالایی دجله، فرات و زاپ تغذیه شده‌اند. آنان واژه‌های اساسی اسطوره‌ای و معلوماتی خود را هم بیشتر از این فرهنگ اخذ کرده‌اند. پیشوندها و نشانه‌های تأنیث بسیاری در ساختار زبانی سومریان، برگرفته از این فرهنگ می‌باشد. بسیاری از اشعار و افسانه‌های سومری، حتی امروز هم موجودیت خود را از لحاظ شکل و محتوا در فرهنگ عشیره‌ای کرد، تداوم می‌بخشند. حماسه‌هایی همچون «درویش عبدی» منشاء آن به لوحه‌های سومری نوشته شده در حوالی ۲۰۰۰ ق.م بر می‌گردد. در همان منطقه‌ی سنجان شعری با نام یک قهرمان سنتی خلق که «گرو» نامیده می‌شود، از سوی دختری گمنام سروده شده است. میان شعر گرو که حوالی ۲۰۰۰ ق.م نوشته شده است و حماسه‌ی امروزی درویش عبدی، از لحاظ شیوه و کلام شباهت قابل توجهی به چشم می‌خورد. شمار زیادی از اسناد مشابه به چشم می‌خورد.

[بیشتر] سعی شد پیوند سترک با فرهنگ الهه‌ای اینانا - ایش تار شناسانده شود. حماسه‌های گیل گمیش و طوفان نوح ویژگیهای مشابهی دارند. در واقع با تعمقی بیشتر، همانطور که از موقعیت امروزی عراق بر می‌آید، [می‌توان دریافت که] تاریخ سومر در نتیجه‌ی توافقات و تنازعات مختلف هوریهایی آریایی ساکن کوههای مرتفع و آموریهایی سامی نژاد (از غرب آمدگان) پدید آمده است. هر چند اجتماعات اولیه‌ی سومر، ساختار زبانی متفاوتی هم برای خود بوجود آورده باشند، بزرگترین منبع این زبان مملو از کلمات آریایی و سامی می‌باشد. البته فروپاشی آنان پس از آن دوره بدلیل رشد و تعالی تمدنهای اصالتاً آموری و هوری در اطراف آنان می‌باشد. عبارتی صحیحتر سومر با ورود این دو گروه فرهنگی - که سومریان وجود خود را مدیون آنان هستند - به مرحله‌ی مبتنی بر جامعه‌ی طبقاتی، تجزیه شده، [اما] این جوامع با ایجاد تحول در حکومتهای خاندانی، موجودیت خود را حفظ نموده و تداوم می‌بخشند. آنان از بین نمی‌روند، بلکه ناگزیر از حفظ و تداوم بقای خود در زیر [سلطه‌ی] حکومتهای خاندانی جوان و دارای ساختار فرهنگی جداگانه می‌ماند.

همین معرفی کوتاهی که ارائه دادم، تداخل تاریخ سومر در مقیاسی وسیع با هوریهایی را - که از همسایگان آنان بوده و پیوندشان با کردها به شیوه‌ای نیرومند اثبات شده است - نشان می‌دهد. تاریخی مشترک، مطرح است. بدین ترتیب یکی از مهمترین منابع تاریخی کرد با تاریخ سومریان - که آغازگر تاریخ مدون هستند - بر این اساس در هم آمیخته است. این تاریخ در عین حال، تاریخ تمام عناصر فرهنگی مرتبط با کوه که از کوه برخاسته‌اند، رابطه و درگیری مشخص، تاثیر گذاری و تاثیر پذیری آنان و در عین حال تاریخ اجداد کردهاست.

تحولاتی که در ارتباط با تاریخ سومر رخ می‌دهند، در هزاره‌ی دوم ق.م موجب پیشرفتهای بیشتری می‌شوند. دوره‌ی گسترش، قد علم کردن خارج و تأسیس مستعمرات سومریان، در این مرحله، شتاب می‌گیرد. از همان اوایل معادن غنی و منابع جنگلی، ضرورت ایجاد زودترین گام مستعمراتی در این منطقه و صورت دادن حمله به آن را مطرح می‌سازد. مهمترین مستعمرات سومر، در کناره‌های دو رودخانه‌ی دجله و فرات و در راههای تجاری و سرزمینهای سرشار از معادن و الوار، تأسیس می‌شود. شهرهای مستعمراتی ایجاد شده و در رأس آنان، اورفا، حران، کارگامیش، سامسات، کانیش، اورکیش و نوزی به تدریج شکوفایی تمدن در منطقه را با خود به همراه می‌آورد. شهرسازی وارد دوره‌ی جدیدی می‌شود. در بطن جامعه‌ی زراعی همراه با شکل‌گیری جامعه‌ی طبقاتی، شهرسازی و ایجاد دولت پا به پای همدیگر به پیش می‌روند. گسترش تمدن در کل بین‌النهرین علیا پس از بین‌النهرین سفلی در اولویت قرار می‌گیرد. دوره‌ی تمدنهای بومی از هزاره‌ی دوم ق.م به بعد شروع می‌شود. هر یک از شهرهای مستعمراتی به حالت دولت - ش‌هری کوچک در می‌آید. هوریهایی که شناخته شده‌ترین جامعه در تاریخ، پس از سومریان هستند، تمدن موجود در مدل سومر را مطابق خود شکل می‌دهند. همگام با کنفدراسیونهای عشیره‌ای گسترده، تدریجاً بسوی تأسیس دولتی مرکزی بر پایه‌ی مراکز شهری گام برمی‌دارند. نوزی و اورکیش مراکز اولیه را تشکیل می‌دهند. اورفا باز هم بعنوان مرکزی مهم بر صحنه‌ی تاریخ ظهور می‌یابد. اورکیش همان شهر عامود امروزی است که در مرز سوریه و

ترکیه قرار دارد. اولین پایتختهای هوریهها، این شهرها می‌باشند. از اسناد سومر و هیتی - که همسایگان هوریهها بوده‌اند - برآحتی درک می‌شود که آنان در بین سالهای ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م به نیروی سیاسی مهمی دست یافته‌اند.

حملاتی که از جانب سومریان، بابلیان و هیتیها بر این مناطق انجام می‌گرفت، با مقاومتی نیرومند مواجه و مجبور به عقب‌نشینی می‌شد. بدون برخورداری از نیروی سیاسی و نظامی، امکان پیروزی در این وضع برای هوریهها مشکل بود. در این اواخر اسناد زیادی که در مراحل پایانی به زبان هوری نوشته‌اند نیز یافت شده است. اسنادی که در شهرهای نوزی، اورکیش و هیتیت کشف شده‌اند، اطلاعات وسیعی درباره‌ی هوریهها بدست می‌دهند.

چنین به نظر می‌رسد که هوریهها بازماندگان تجمعاتی هستند که در هزاره‌ی ششم ق.م نوسنگی را نهادینه کرده و فرهنگ تلخلف را شکل داده‌اند. قبلاً اشاره کردیم که هوریهها برای اولین بار در ۳۰۰۰ ق.م توسط سومریان به عنوان هوریت یعنی «کوهستانیها» نامگذاری شده‌اند. چنین احتمال می‌دهند که گوتیهها، ساباریها و کاسیهها که بعدها نامگذاری شده‌اند، در مکان و زمانهای متفاوت، دارای زبان و فرهنگی مشترک با هوریهها بوده و این نظریه به تدریج به یقین تبدیل می‌شود. دادن نامهایی مختلف به بسیاری از واحدهای عشیره‌ای در زمان حال هم نمی‌تواند دلیلی بر عدم تعلق آنان به همان گروه مردمی باشد. صدها نامگذاری متفاوت نیز، خصلت مشترک این جوامع را تغییر نمی‌دهد.

ساختار زبانی هوری، آریایی است. همچنین ثابت شده است که کلمات بسیاری از این زبان به زبان سومری انتقال یافته‌اند. به ویژه نام حیوانات و حیوانات، از هوریهها به سومریان رسیده است. در کنار آن، اسامی شتر - که کشتی صحرائی است - دارای ریشه‌ی سامی می‌باشد. فن آوری زراعی زیادی، از لحاظ نام و موجودیت از هوریهها به سومریان انتقال یافته است. می‌توان به راحتی ادعا کرد که از لحاظ ایدئولوژیک نیز، سومریان تحت تاثیر هوریهها قرار گرفته و اصطلاحات اولیه‌ی اسطوره‌ای، از هوریهها به سومریان انتقال یافته‌اند. برداشت دینی و اسطوره‌ای متکی بر آسمان، منشاء خود را از فرهنگ هوری می‌گیرد و به دلیل اینکه از لحاظ اجتماعی هنوز با طبقاتی شدن آشنایی نداشتند، خصوصیات آزاد و دادگرانه‌ی را بازتاب می‌دهند. ویژگی ایزدبانوی مادر، حاکم است. کاهنان سومر با یکی ساختن این ابزارهای مادی و معنوی در شهرهایی که اور نامیده می‌شدند، سنتی از آنها بوجود آورده و در تبدیل آنان به بنیانی برای تشکیل جامعه‌ی طبقاتی موفق گشته‌اند. می‌توان گفت که پرستشگاههای کاهنان سومری واقع در اور، برای تشکیل اولین جامعه‌ی طبقاتی و دولت نقش رحم مادر را داشته‌اند. پرستشگاهها، کارگاههای دولت‌سازی بودند. بدین سبب دولتها هیچگاه کاملاً لائیک نمی‌شوند. زیرا در خمیرمایه و ژنهایشان، دین وجود دارد. اگر دین را از دولت جدا کنیم، چیزی به نام دولت باقی نمی‌ماند. البته موقعی که از دین بحث می‌شود، باید تمامی اتوپهای ایده‌آلیستی و دگماتیکی را در نظر داشت. شکل‌گیری دولت برای سومریان برتری بزرگی آورده و [بدین ترتیب] دوره‌ی مستعمره شدن مناطق هوری نشین آغاز می‌شود.

به عبارتی، کولونیالیسم در معنای استعمار کلاسیک، دارای تاریخی لعنتی است که حدوداً از هزاره‌ی دوم ق.م تا به امروز ادامه دارد. سرکوب، فشار، از خودبیگانه ساختن و استثمار در این مستعمرات به شکلی در هم آمیخته، در جریان بود. در دوران خاندان بابلی آموری الاصل که بعد از سومریان به اقتدار می‌رسند، مستعمره‌سازی در سرزمین هوریهها بویژه در منطقه‌ی اورفا، سرعت می‌گیرد. در تاریخ، مخالفتی تحت نام پیامبری بعنوان واکنشی در برابر آن رشد می‌یابد. این، به نحوی شبیه به مبارزه‌ی روشنفکران امروزی علیه امپریالیسم و همدستانش می‌باشد. از این جهت اورفا برای اولین بار در تاریخ، نقش یک مرکز علیه کولونیالیسم را به رهبری پیامبران، بویژه در راستای سنت نمادینه شده در حضرت ابراهیم ایفا می‌کند. به مظهر استعمار آن مرحله، عنوان نمود داده می‌شود. مبارزه‌ی ابراهیم علیه نمود، ماهیتاً به معنای مقاومت و مبارزات آزادی‌گروههای مردمی بومی علیه امپریالیسم برده‌داری سومر و نمایندگان بابلی آن می‌باشد.

این مبارزات توسط قبایل هوری آریایی و آموری سامی، که هنوز متمدن نشده بودند، بعضاً به شکلی همبسته و بعضاً جداگانه انجام می‌پذیرفت. در سنت ابراهیم، تاثیر فرهنگهای این دو گروه، متداخلاً دیده می‌شود. در این دوره‌ی تاریخی - از ۲۰۰۰ تا ۱۲۵۰ ق.م - قرار گرفتن اورفا و حوالی آن در فاصله‌ی یکسانی از سومر، بابل و همچنین مصر و هیتیها، محیط مناسبی برای ارائه‌ی مبارزه‌ی آزادی، فراهم می‌آورد. در حقیقت، پیامبری، بازتاب ایدئولوژیکی مبتنی بر مقاومت این موقعیت مناسب جغرافیایی و اقتصادی است. اولین حرکت بت شکنی به معنای وارد آوردن اولین ضربه به دین بردگی می‌باشد که نقش تاریخی آن بسی بزرگ است. شهرت سنت ابراهیمی، از تحقق این گام آغازین سرچشمه می‌گیرد. از آن هنگام به بعد، تاریخ از این سنت تبعیت می‌کند و به شکل سلسله‌ای از پیامبران تا حضرت محمد، از مسیر جداگانه‌ای نیز برخوردار خواهد شد. اورفا، اولین مرکز مقدس این تاریخ است. بعدها، قدس و مکه به ترتیب این نقش را ایفا خواهند کرد. تاثیرگذاری و حاکمیت سومریان بعد از تحکیم ساختار زیربنا و روبنای جامعه‌ی طبقاتی، از ساختارهای اسطوره‌ای نیز بخوبی مشاهده می‌شود. هوریهها در مقام خلق و فرهنگی هستند که اساطیر سومر را برای اولین بار و از نزدیکترین ناحیه، بومی کرده‌اند. خدای آسمان آن، خدای زمین انکی و الهه اینانا، که بعنوان بزرگترین خدایان سومر هویت می‌یابند، در میان هوریهها به نامهای «آنو»، «کوماری»، «تثوب» و «هپات» تحول یافته‌اند. هیتیها نیز این سیر را همانطور که بوده از هوریهها به ارث برده‌اند. در حالیکه [این خدایان] در میان یونانیان به شکل زئوس، آپولون و آفرودیت، تحولی بومی یافته‌اند. رومیها آنها را با نامهای «ژوپیتر» و «ونوس»، با شرایط خود مناسب ساخته‌اند. بطور خلاصه؛ تاریخ عرصه‌ی اساطیر نیز، همانند حلقه‌های یک زنجیر طی تحولاتی تداوم می‌یافت.

هوریهها اولین حلقه‌ی اساسی برای اشاعه‌ی فرهنگ سومر به مناطق آناتولی، قفقاز و از طریق شمال غرب ایران به آسیا می‌باشند. فرهنگی که هوریهها بدان متکی هستند، همانطوریکه هزار سال فرهنگ نوسنگی را توسعه داده است، در حکم مرکز نیرومند گسترش فرهنگ سومری به خارج، با استفاده از پذیرش و بومی کردن آن تحت شرایط مشخص خود نیز می‌باشد. سپس در حالیکه در سال ۱۷۰۰ ق.م سنت ابراهیم را بر این ویژگی خود می‌افزاید، در حوالی ۱۵۰۰ ق.م مزدپرستی را در شرق پیشرفت خواهد داد؛ بعدها زرتشت نیز همانند حضرت ابراهیم با ایجاد رفرمی در آیین مزد، یکی دیگر از مکاتب پیامبری را بنیان می‌نهد. خصوصیات نوسنگی موجود در بنیان فرهنگی منطقه، زمینه‌ی مادی اصلاح‌گری این پیامبران را تشکیل می‌دهد. علاوه بر آن؛ فرهنگ خدا و الهه‌ی نوسنگی که دوست و مددکار انسان است، در برابر خدایان ظالم و مجازات دهنده‌ی سومریان و بابلی‌ها تاثیر عظیمی بر روی مفهوم نوین الهی می‌گذارد. دین و یا سنت ابراهیم و زرتشت اساساً بر ضد نظامهای خدایی برده‌ساز سومر و مصر، از یک آزمون اصلاح‌گری با مفهوم خدایی نظام نوسنگی پدید می‌آید. این سنتها با برخورداری از ویژگیهای انسانی و پشتیبانی از فرهنگ بومی و دسترنج انسانها و با رحمان و رحیم بودن و بخشاینده‌ی خود، علائم فرهنگ الهه‌ی نوسنگی را در بطن خود دارند. سنت الهه در دوره‌ی سومر (در بین سالهای ۴۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م) پس از یک دوره‌ی گذار در درگیری بین اینانا و انکی، همراه با اساطیر بابل پس از هزاره‌ی دوم ق.م، ضربه‌ای مهلک دریافت داشته و تا به امروز نتوانسته است به خود بیاورد. در حقیقت [این امر] از بازتاب محدود شدن تدریجی نقش زن در جامعه و تحول به عمیقترین نهاد بردگی، سرچشمه می‌گیرد.



بعنوان آخرین مطلب می توان شواهد متعددی در رابطه با اینکه هوریهها اجدا کردهای امروزی هستند، برشمرد. شباهت در ساختارهای زبانشان از هر چیز بارزتر است هنوز هم کلمات متعدد زیادی به شکل برگرفته از همان ریشه، استعمال می شوند. اسناد باستان که از خود بجا گذاشته اند، نشان می دهند که این دو فرهنگ از هزاره ی ۱۱ ق.م به بعد از یک استمرار برخوردار بوده اند. هیچ مدرکی در دست نیست که اثبات کند این فرهنگ در اثر موج [تهاجماتی] خارجی، از بین رفته باشد. اینکه آنان با همسایگان خود یا در حال جنگ و یا در سازش بوده و تا به امروز هم موجودیت خود را حفظ نموده اند، بعنوان نظریه ی عمومی عکس برای تمامی متخصصین موضوع، قابل قبول است. همانطور که در هر جامعه ای دیده می شود، ایجاد تغییراتی از سوی آنان در خود، در تمامی مراحل تحول تاریخی، امری قابل انتظار است. این، به معنای نابودی و یا تغییر کلی آنها نیست. تفاوتی لهجه ای میانشان و نامگذاریهای مختلف در مورد هر گروه فرهنگی، صدق می کند. شاید هم از این لحاظ، فرهنگی است که ماندگار شدن تجمعات هوری را به خالصترین شیوه، تا به امروز میسر ساخته است. هوریهها به شکلی عمیق موجودیت خود را به شیوه ی عشایر ادامه می دادند. اشتغال خارجی و ویژگیهای جامعه ی نوسنگی در این امر موثر بوده است. تبدیل آنها به شبه دولتهایی به شکل کنفدراسیونهای متعدد عشیره ای هم موردی شناخته شده است. برخورداری آنها از دولت - شهرهای مرکزی و در مستعمرات سومری پس از مدتی، از نمونه های اورکیش، نوزی، اورفا، سامسات استنباط می شود. فقط این هم که نتوانسته اند به حالت یک قدرت امپراطوری مرکزی همپایه ی سومر، مصر و هیتی ها در آیند نیز موردی قابل مشاهده است.

همراه با دشواریهایی که در برابر برتری هیتیه با آن مواجه بوده اند، باز هم بیشتر اوقات از ی ک همبستگی بر پایه ی سازش برخوردار بوده اند. در نتیجه ی این وحدت، توانسته اند بابل را در سال ۱۵۹۵ ق.م به تصرف خود در بیاورند. در حوالی ۱۵۰۰ ق.م پس از این مرحله میتانیها بعنوان یک گروه یا خاندان خویشاوند هوریهها، بجای آنان بر صحنه ی تاریخ ظاهر می شوند.

میتانیها با بهره گیری از خلاء بوجود آمده، پس از خاتمه یافتن امپراطوری بابل طی درخشانترین دوره ی خود در حوالی ۱۶۰۰ ق.م با اتفاق هیتی - هوری، در پهنه ی تاریخ جای می گیرند. پایتخت آنان «خوش کانی» است. «خوش کانی» واقع در دهانه ی خروجی خابور است و به معنی «چشمه ی زیبا و شیرین» می آید. چنین احتمال می دهند که [این شهر] در منطقه ی سرکانی کنونی، تأسیس شده باشد. از پیمانهای که با هیتیهها بسته اند و از نامه هایی که به فراعنه ی مصر نوشته اند، چنین بر می آید که زبانی شبیه هوریهها داشته و به گروه زبانی آریایی تعلق داشته اند. پیمانهایی که با هیتیهها بسته اند، توسط خدایانی از قبیل وارونا، ایندرا، میترا و ناساتیا، امضا شده اند و همین ثابت می کند که دین و اسطوره ی گروه هند و اروپایی را پذیرفته اند. چنین بر می آید که هوری، هیتی، میتانی و لوییه های جنوب غربی آناتولی، دارای زبان و فرهنگی مشابه بوده اند. با ریشه دواندن بومی شدن، تفاوتها رشد می یابند. در بنیان آنها که به آریایی مصطلح شدند، فرهنگ نوسنگی قرار دارد. با رویارویی گروه های مردمی، سرزمینهای متفاوت با اصطلاحات این فرهنگ و زبان، از سویی تشابهات و از سویی دیگر تفاوتها رشد می یافتند. روابط میتانیها با پادشاهی مصر، در سطح [روابط بین] دولی می باشد. در میان آنها، تبادل هدایا، وجود داشته است. رابطه ای مشابه میان آنها با هیتیهها نیز وجود دارد.

بعد از فروپاشی بابل، نقش بروکراسی کاسیه های هوری الاصل در مدیریت افزایش می یابد. نوعی مدیریت مشترک از بابل - کاسی متداول می گردد. خاندانهای آشوری آموری الاصل که پیش از ۲۰۰۰ ق.م از لحاظ تجاری رشد یافته بودند، از ۱۳۰۰ ق.م به بعد دارای حاکمیتی نیرومند می شوند. در نتیجه ی تداخل آنها با میتانیها، مرحله ای از درگیریها در میانشان آغاز می شود. آشوریهها نمی خواستند رقیبی داشته باشند. مهمتر از آن، راه تولیدات جنگلی و معادن - که برایشان ارزشی حیاتی داشت - تحت کنترل و حاکمیت میتانیها بود. میتانیها قادر به کنترل منطقه ی میان کوه های زاگرس تا آمانوس می شوند. آنان در سوارکاری - که پس از سال ۱۵۰۰ ق.م بعنوان یکی از فنون جنگی بر پهنه ی تاریخ ظاهر می شود - بسیار ماهر بودند. معلوم است که نیروی خود را از این تکنولوژی دگرگون ساز تاریخ گرفته اند. میتانیها بعلت جنگهای طولانی با هیتیهها و آشوریهها و متلاشی شدن و تغییر صف دادن فدراسیونهای عشیره ای سست بنیاد از طریق خیانتهای پی در پی، در سالهای ۱۲۵۰ ق.م تجزیه شده است. [بدین ترتیب] قدرت آشوریهها در منطقه افزایش یافته است. هیتیهها نیز در سال ۱۲۵۰ ق.م پس از اشغال مشهور تروا توسط هلنها، هدف تهاجمات گروه های بنام اقوام دریایی قرار گرفته و متلاشی می شوند. در غرب آناتولی دوران فریگیاییها آغاز می شود و [در عین حال] لوییهها در جنوب یک گروه مردمی نیرومند هستند. اما بعد از آشنایی با آهن؛ هلنها نخست در منطقه ی اژه و بعدها در تمام دریای سیاه و مدیترانه تا کاپادوکیه، فرهنگ و سلطه ی خود را می گسترانند. این دوره که حدود ۳۰۰۰ سال به طول انجامیده است، از ۱۰۰۰ ق.م شروع شده و تا سده ی ۲۰ ب.م - که هلنها توسط ترکه ها از آناتولی رانده می شوند - ادامه می یابد.

هلنها نیز مانند سومریان تمام مناطق شرق دریای مدیترانه و آناتولی را با نظام تسمیه ی جدیدی، نامگذاری می کنند. این فرهنگ، لوییهها را همراه با بازمانده های فریگیایی، لیدی و هیتی در درون خود ذوب می کند. در حقیقت هلنها بخش اعظم جوهر فرهنگی خود را، هم از لحاظ فرهنگ نوسنگی و هم فرهنگ طبقه ی برده داری، از منابع هوری و هیتی و همچنین در شرق و جنوب دریای مدیترانه از مصر و فنیقیها برگرفتند. جنبه ی سنتز آفرینی آنها بر خلاقیت ذاتیشان، سنگینی می کند. در آن دوره ی شرقی ترین همسایگانشان ارمنیها - که خود را هیاس می نامیدند - و کردها که نام کماگنه بر آنان نهاده بودند، میباشند. نام بین النهرین را نیز در آن دوره بر منطقه نهاده اند. کماگنه مناطق امروزی همچون آدی یامان، ملاتیه، الازیع، مرعش، عنتاب و اورفا را در بر گرفته و به معنای مردم شبان و کشاورز می آید. در حقیقت «کم» و «گن» [و یا] «گل» دارای ریشه ی کردی هستند. در اینجا آنچه در برابرمان ظاهر می شود، یکسان سازی و ادغام بر پایه ی دیالکتهای خودشان است. به همان شیوه ای که هلنها به وفور انجام داده اند. همچنانکه می دانیم «کوم» در زبان کردی امروزی به معنای مزرعه و به تجمعات روستایی و دهکده های نیمه ساکن - که به کشاورزی و شبانی اشتغال دارند - گفته می شود. «گن» و «گل» به معنای نژاد و خلق می باشد. با ترکیب آنان معنای مردم روستایی - شبان بدست می آید. نامگذاریهای هوری و گوتی [از جانب] سومریان، در زبان هلنی به «کماگنه» و «مزوپوتامیا» تحول می یابد. همگام با اعتلای ماد - پارس دوره ای از درگیریهای شدید بین شرق و غرب، در [سرزمین] آناتولی آغاز می شود.

متفرق شدن میتانیها توسط آشوریهها، باعث ایجاد بلوکه ها و فدراسیونهای جدیدی در منطقه می شود. در این وضع فدراسیون «نایری» - که از طرف آشوریهها به معنای «کشور آب» می آمد و به «خلق آب» که در جلگه های دجله، فرات و زاپ زندگی می کردند، اطلاق می شد - خود را از همان آغاز اعلام میکند نایریها از صدها تجمع عشیره ای بوجود آمده و بحالت فدراسیونهایی که پی در پی تأسیس شده و متلاشی می شوند، بسر برده اند. با وجود کنترل آشوریهها بر آنها، باز هم به کلی تحت حاکمیت آنان در نمی آیند. در سنگ نوشته های آشوری، شورشهای گاه به گاه و عقب نشینی آنان به مناطق صعب العبور، به شکل جالبی تصویر شده است. می توانیم تمامی ویژگیهای عصیانگری سنتی عشایر کرد را که از آن دوره تا بحال رایج بوده، به سهولت از این لوحه ها مطالعه و استنباط کنیم.

این اتحادیه‌های عشیره‌ای موسوم به نایری، در سالهای ۹۰۰ ق.م با تأسیس دولتی به نام «اورارتو» بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر می‌شوند. اورارتوها در نزدیکی شهر امروزی وان، پایتختی بنام «توشیا» برای خود ایجاد می‌کنند و به وسعتی در سطح مینانها دست می‌یابند. آنان جهت سوار کاری و استخراج معدن از امکانات گسترده‌ای برخوردار بودند. [آنان] برای اولین بار در تاریخ، درازترین کانال آب - که تقریباً ۵۲ کیلومتر طول داشت - و از گول‌پنار تا نزدیکه‌های وان امتداد داشت را احداث کردند. این کانال تا امروز نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. چنانچه معلوم است، قلعه، سد و شهرهای متعددی را ایجاد نموده‌اند. اورارتوها در شمال تا دامنه‌های کوه آگری (آارات) گسترش یافته بودند. آنان بعنوان اساسی‌ترین خلق، بازماندگان هوریا بوده و از خالدها - که احتمالاً همپیمان با ارمنیها بودند - منشاء می‌گرفتند. عمدتاً دارای ریشه‌ی هوری بوده و با زبان اورارتویی که هم با زبان رسمی آشوری و هم با زبان هوری پیوندی نزدیک داشت، تکلم می‌کردند. همانطور که امروزه انگلیسی زبان دیپلماسی است و تا کنون هم در بسیاری از مستعمرات سابق آن (انگلستان م) استعمال می‌شود، زبان آکادی که متکی بر آشوری بود نیز برای مدت زیادی، زبان مشترک دیپلماسی و فرهنگی منطقه بود. زبان آشوری، این سنت را تداوم بخشیده و پس از فروپاشی آشوریه‌ها، زبان آرامی آنرا ادامه می‌دهد. فقط زبانی که عشار به کار برده‌اند، همواره زبانهای مادریشان است. عمدتاً اقشار مزدور حاکم، زبان رسمی حاکم بر زمان را بکار می‌برند. مراحل مشابه در تمام مناطق و ادوار سپری می‌شود. موقعی که خلقها موجودیت فرهنگی و زبانی خود را حفظ می‌کنند، مزدوران حاکم نیز زبان و شیوه‌ی زندگی و فرهنگ نیروهای بیگانه را که موقعیتی اشغالگر و حاکم دارند، مورد استفاده قرار می‌دهند. دولت‌های نوظهور از قبیل هیتی، میتانی و عبرانی و... در کل از فرهنگهای حاکم مصر و سومر تاثیر پذیرفته و خاندان حاکم آنها، بکارگیری زبان رسمی این فرهنگها را بعنوان مزیتی ارزیابی می‌کنند. امروزه نیز دوره‌های مشابه به چشم می‌خورد. در مقابل، خلقها حافظان و ناقلان اصلی زبان و فرهنگ ملی هستند.

اسطوره‌ی اورارتو، تداوم اسطوره‌ی هوری است. «خالدی» به سیستم خدایان سه گانه‌ی آنان ضمیمه شده است. احتمالاً خلق خالدی را تجسم می‌بخشد. اورارتو نیز از لحاظ واژه‌ای به معنای سرزمین مرتفع بوده و یک نامگذاری سومری است. اورارتو نمی‌تواند به یک امپراطوری تبدیل شود، و همچون یک دولت ملی باقی می‌ماند. آنان در استخراج معدن و پرورش اسب، به اندازه‌ی میتانیها مهارت دارند. در گسترش به سوی ایران، گام اولیه را آنان برداشته‌اند. با آشوریه‌ها وارد جنگهای سختی می‌شوند. تقریباً ۳۰۰ سال حکمرانی می‌کنند، سپس مادها به میراث آنان دست می‌یابند. تصفیه‌ی آنان در حوالی ۶۵۰ ق.م تخمین زده می‌شود. جاهایی در بین دولت مرکزی و کنفدراسیونهای عشیره‌ای را اشغال می‌کنند. نمی‌توان گفت کاملاً به حالت یک دولت مرکزی برده‌ای درآمده‌اند. بعد از اورارتوها، تمایز بین کردها و ارمنیها بیشتر می‌شود. بعلاوه اقوام سکاها که از شمال آمده‌اند، از استحاله توسط فرهنگ منطقه‌ی رهایی نمی‌یابند.

مهمترین حمله‌ی تمدنی منطقه در عصر برده‌داری، امپراطوری ماد - پارس است. بنیاد این امپراطوری در شمال غربی ایران یا صحیحتر بگوییم در کشور ماد پایه‌ریزی شده است. مادها در دوران آشوریه‌ها، همسایگان شرقی آنها بودند و اصالتاً هوری می‌باشند. فقط از فرهنگ رشد یافته در ایران تاثیر می‌پذیرند. مادها از اقوام گروه هند و اروپایی که در حوالی ۲۰۰۰ ق.م از شمال اروپا و جنوب روسیه به ایران و هندوستان آمده‌اند، نیستند. حتی وقوع چنین مهاجرتی نیز مورد تردید می‌باشد. شاید مهاجرت‌های محدود متقابلی صورت پذیرد، اما آمدن کلی یک خلق از طریق مهاجرت و سکونت آنها به آرامی در منطقه‌ای از قبل مسکونی، حتی از لحاظ تئوریک نیز ممکن به نظر نمی‌رسد. آنچه صحیح است، [انتقال] به شکل گسترش دامنه‌ی تاثیر فرهنگ نیرومند به عرصه‌های فرهنگی ضعیف‌تر می‌باشد. گسترش فرهنگی از ایران به شمال، شرق، چین و هندوستان، هزاران سال ادامه داشته است. اگر همراه با آن مهاجرت‌های محدودی هم به وقوع پیوسته باشد، باز هم آنان از استحاله در درون فرهنگ قوی، رهایی نیافته بودند. اینکه مراکز فرهنگ نیرومند خاورمیانه، ۱۵۰۰ سال پی در پی فرهنگ نوسنگی و فرهنگ جامعه‌ی طبقاتی عصر آغازین خود را به اقصا نقاط جهان گسترش داده‌اند، یک واقعیت تاریخی است. موقعیت آن، بیش از واردات فرهنگی، برای صدور آن مساعد بوده است. حوضه‌ی شمالی دجله و فرات، نزدیکترین مکان به این مراکز است و پیوسته نقشی تغذیه کننده دارد.

به ویژه سه منطقه‌ی تاریخی در ایران (ماد در شمال غربی، پارس در جنوب و مرکز و پارت در شمال شرقی) از گذرگاههای اصلی گسترش فرهنگ بودند. از اینرو مادها از موقعیت یکجانشین و انتقال دهنده‌ی مهمی برخوردارند. در دوره‌ی اعتلای آشوریان، همسایه‌ی شرقی آنها مادها هستند. در زمینه‌ی معدن، الوار، سنگهای قیمتی و پرورش اسب از جایگاه ممتازی برخوردارند. [مادها] در دوره‌ی حاکمیت اورارتوها همیشه با آنان در تماس بوده و رفته رفته به آنان نزدیک می‌شوند. شاخه‌ی کردهای گوتی به مردم «سوران» امروزی نزدیکند. به احتمال قوی نامگذاری مادها نیز توسط آشوریه‌ها انجام گرفته است. احتمالاً واژه‌ی ماد از کلمه‌ی «مادائین» برگرفته شده که آشوریه‌ها آنرا به معنای کشور معدن بکار می‌بردند. ابراز علاقه‌ی شدید آشوریه‌ها به آهن، مس و نقره‌ی منطقه‌ی دیاربکر، امری معلوم است. شباهت «آمد» ناحیه‌ی «معدن» به واژه‌ی ماد و احتمال نامگذاری آنها توسط آشوریه‌ها، غالبیت بیشتری به گویش «قوم کشور معدن» می‌بخشد؛ همانطور که سومریان واژه‌ی هوری را به معنی سرزمینهای مرتفع مورد استفاده قرار دادند. اینکه آشوریه‌ها کلمات ماد، مد و مادائین که به معنای قوم کشور معدن می‌باشد را بوجود آورده باشند احتمالی نیرومند است، ممکن است اسامی آمد و مادائین از این دوره بجا مانده باشد.

مادها قبل از اعتلای سیاسی از یک دوره‌ی تحول ایدئولوژیک نیرومند گذار نموده‌اند. رهبر توانمند این دوره، زرتشت می‌باشد. اولین حمله و تحول بومی شدن اساطیر سومر، به شکل اساطیر آریایی - که یک شاخه‌ی اولیه‌ی هند و اروپایی است - می‌باشد. یک سیستم خدایی سه گانه و بعدها دو گانه وجود دارد. احتمالاً این ثنویت و سیستم دو خدایی، در سالهای ۱۵۰۰ ق.م بوجود می‌آید. در این شیوه که به آن آیین اهورا مزدا هم گفته می‌شود، تمایزی به شکل خدایان تاریکی و روشنایی وجود دارد. زرتشت قبل از دوره‌ی اصلاح گری اخلاقی بودا در برهمنیسم، کنفوسیوس در تائو گرای و سقراط در فلسفه، چنین رفرم اخلاقی‌ای را در عقیده‌ی اهورامزداپی انجام می‌دهد. همانطور که حضرت ابراهیم در منطقه‌ی اورفا اسطوره‌ی سومر را اصلاح کرد، احتمالاً زرتشت نیز در مقام شخصیتی است که در بین سالهای ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ ق.م این آیین اصلاح شده را به نیرومندترین شیوه، متحول می‌سازد. در واقع، اصلاحگری ابراهیم نیز بایستی بعنوان گام نهایی و یا به شکل پایان دادن به یک مرحله و شروع مرحله‌ی جدید پس از یک دوره‌ی اصلاح گری چند صد ساله درک شود. یکی در جنوب شرقی و دیگری در شمال شرقی بوده‌اند که نقشی مشابه داشته‌اند.

مهمترین نوآوری زرتشت، شناخت اراده‌ی آزاد انسان بود که در سایه‌ی نظام برده‌داری به وضعیتی دچار شده بود که حتی نمی‌توانست مالک سایه‌ی خود نیز باشد. از لحاظی، رهایی فرد از حاکمیت قدرگرایی مطلق خدایان برده‌دار است. او، حاکمیت اساطیر ریشه‌دار برده‌داری بروی ذهنیت و رفتارهای انسان را به مبارزه می‌طلبد. از اینرو زرتشت از ابراهیم رادیکالتر و مبارزتر بوده است. نقش وی در ایجاد ادیان تک خدایی هم، کمتر از حضرت ابراهیم نیست. قبل از پیدایش امپراطوری ماد - پارس، مقدمات بنیان ایدئولوژیک از طریق چنین انقلابی در اراده فراهم می‌شود. بدون وقوع این انقلاب در اراده، بیا خاستن علیه نظام برده‌داری سومر و مصر سخت دشوار است. جهد و عظمت پیامبران در گذشته، تنها امکان ایجاد انعطاف و تحولی محدود را می‌دهد. زرتشت، نیرومندترین مظهر این گرایش و انقلاب اراده است. همانگونه که

اسکندر کبیر با تکیه بر استاد بزرگش ارسطو، برای اولین بار بزرگترین و نیرومندترین امپراطوری در تاریخ را تأسیس می‌کند، بنیانگذاران امپراطوری ماد - پارس نیز با تکیه بر اخلاق زرتشت، موفق به ایفای نقش خود می‌شوند.

در بنیان دولتهای برده‌داری قدیم مصر و سومر نیز تلاش عظیم کاهنان مصری و سومری جهت اصلاح که در پرستشگاهها انجام می‌گرفت، نهفته است. هیچ تشکل سیاسی و تمدنی نیرومندی بدون داشتن ملاط ایدئولوژیک قوی در بنیان خود، از شانس حیات برخوردار نیست. حداقل به اندازه‌ی شرایط زیربنایی تولید، بر روی حرکت تصاعدی دولت و تمدن، تأثیر می‌گذارد. با اعمال این تأثیرات، متفقاً و یا متداخلاً از بالا و پایین، دولت و یا تمدن را بنا نهاده یا اینکه [دولت و تمدن] موجود را متحول می‌سازد. به اندازه‌ی نقص و اشتباه تشریح دولت صرفاً با اقتصاد، تحلیل آن بدون تعیین کامل نقش ایدئولوژی نیز به شیوه‌ای صحیح قابل ارائه نیست. مسلماً مارکسیسم در این مورد ناقص مانده و یا اینکه به اندازه‌ی کافی به ایدئولوژی نقش نداده است. نهایتاً این تعریف ناقص، علت اصلی فروپاشی سوسیالیسم رئال بوده است.

مقاومت عشایر با بهره‌گیری از فن آوری آهن در عینت افسانه‌ی کاوه علیه امپراطورهای آشور نیز قبل از تأسیس کنفدراسیون ماد، از لحاظ سیاسی و عملی نقش مهمی ایفا کرده است. مقاومت‌های انجام گرفته در دوره‌ی هوری، میتانی، نایری و اورارتو در افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر، در فرهنگ منطقه به شکلی سمبلیک مفهوم می‌یابند. تفسیر صحیح افسانه و پیشرفت اینگونه‌ی آن در طول تاریخ، احتمالی قویست. جنگ‌های مردمان معدنچی در راستای پاسداری از کشور و حفظ آزادی‌هایشان، افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر را می‌آفریند.

وحدت این دو سنت نیرومند، یعنی انقلاب نیرومند اخلاق و اراده‌ی زرتشت در سنت کاوه‌ی آهنگر، سمبل مقاومت‌های صدها ساله‌ی عشایر با بکارگیری جنگ افزایش‌های آهنی، در ۶۱۲ ق.م در شخص مادها به امپراطوری آشور پایان می‌دهد. در حقیقت، مبارزه‌ی صدها ساله در این تاریخ به پیروزی می‌رسد. نوروز نیز بعنوان جشن بهار، پس از فروپاشی این حکومت زور از طرف تمام خلق‌های خاورمیانه، واقعاً با شور و شوق بیشتر و بعنوان جشن آزادی گرامی داشته می‌شود. همانطور که حضرت ابراهیم با خاتمه دادن به سنت قربانی کردن هر ساله‌ی کودکان - که یک سنت سخت ظالمانه‌ی برده‌داری بود - راهگشای جشنی بوده است، هر دو عید نیز (نوروز و قربان م) نشانگر رهایی از سنن و آله‌های سیاسی نظام برده‌داری - که یک ماشین آدم خواری بود - می‌باشد.

آنطور که پیداست، تشکیلات ماد بشکل کنفدراسیون عشایر می‌باشد. گذشته از این، عشایر پارس نیز در این کنفدراسیون جای می‌گیرند؛ حال آنکه، کنفدراسیون‌های هوری و نایری فاقد چنین وضعیتی هستند. اینان عشایری را تشکیل می‌دادند که در زبان و فرهنگ مشترک بودند. همزمان با پایان دادن به امپراطوری آشور از طریق اتفاق ماد با وارثان سومر، - سنت سومر که از عادت اتفاق مداوم با مردم کوهستان برخوردار است و بایلی‌ها که نیرومندترین ادامه دهندگان این سنت هستند - بافت ضعیف و قانون خیانت یکی از شاخه‌های خویشاوند عشیره‌ای - که همواره درون آن وقوع می‌یابد - در اینجا ایفای نقش می‌کند. کورش پارسی خوارزاده‌ی آخرین پادشاه ماد، طی توطئه‌ای علیه آستیاک، اقتدار را تصاحب می‌کند. برتری انتقال یافته از طوایف ماد به طوایف پارس، بعنوان امپراطوری پارس نامگذاری می‌شود. نقش اصلی بنیانگذاری، از آن مادها است، اما ظهور پارسها بعنوان نیروی تازه برای اولین بار در صحنه‌ی تاریخ، می‌تواند نقشی در این تحول داشته باشد. زیرا مادهای اصالتاً هوری نژاد، طی مقاومت‌های پی در پی از ۲۵۰۰ تا ۵۰۰ ق.م، خسته و ناتوان شده‌اند. ظهور هخامنشیان پارس - که خویشاوندان آنها (مادها م) بوده و به زبان مشابه تکلم نموده و فرهنگی مشابه دارند - بعنوان نیروی تازه در صحنه‌ی تاریخ در شخص کوروش، امری غیره منتظره پنداشته نمی‌شود.

جایگاه ماد در تاریخ کردها، ایفای نقش اولیه آنها در عصر کلاسیک برده داری است. بویژه فروپاشی آشوریه‌ها که نماینده‌ی آخرین برده‌داری بزرگ عهد عتیق بودند، از دید تاریخی و حتی تمامی جهان متمدن مرتبط با آن، پایان یک مرحله است. تفاوت بین برده‌داری عهد عتیق با عصر [برده داری] کلاسیک، شبیه به تفاوت میان سرمایه‌داری وحشی و سرمایه‌داری متمدن می‌باشد. در حالیکه در اولی خشونت نامحدود تعیین کننده است، در دومی، نظامی مطرح است که بیشتر از طریق حقوق و قوانین رسمی در تعیین مسائل نقش دارد. ابزارهای فنی اساسی در عهد عتیق از برنز ساخته می‌شدند، اما عصر کلاسیک از لحاظ فنی، عصر آهن است. از لحاظ ایدئولوژیک، عهد عتیق بر نگرش اسطوره‌ی خدا - شاهان استوار است. حال آنکه بنیان اشکال ایدئولوژیک اساسی عصر کلاسیک، ادیان تک خدایی و فلسفه است. تمایزات زیادی از لحاظ فنی، تولید، مدیریت دولتی و ایدئولوژیک در بین دو عصر یافت می‌شود. به ویژه در عصر کلاسیک بجای خدا - شاهان؛ شاه بعنوان اولین نماینده‌ی خدا در عرصه مطرح است. این امر، دلالت بر نرمشی جدی دارد.

با فروپاشی آشوریان، این شیوه نگرش بردگی، در تاریخ دفن شد. جامعه و نگرش اسطوره - دین که امپراطوری ماد - پارس پا گرفته بجای آن (امپراطوری آشور م) بر آن استوار بود، روح و جوهر عصر بردگی کلاسیک است. در حالیکه زرتشت و سنت ابراهیمی نیروی ایدئولوژیک این تحول را می‌آفرینند؛ فدراس یونهای عشیره‌ای با بکارگیری فن آوری آهن در تولید و دفاع - که در افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر تبلور می‌یابد -، اساسی‌ترین نیروی زمینه ساز مرحله‌ی کلاسیک نوین می‌باشند. یکی از بزرگترین فواید تمدن شرق برای تمدن غرب نیز همین نقطه است. دوره‌ی آغازین عصر کلاسیک، خمیرمایه‌ی خود را از کشور ماد - که زرتشت ذهنیت، روح و اراده‌ی آزادی عظیم خود را در آنجا جستجو کرده و رشد بخشیده است - گرفته است. مرحله‌ی مقاومت ۳ هزار ساله‌ای که با هوری شروع شده و تا مادها ادامه می‌یابد؛ حقیقت خلق مقاومت طلب - که کاوه‌ی آهنگر آن را نمادینه کرده است - تجلی اراده‌ی آزاد تحول یافته در شخص زرتشت می‌باشد و هر چند هم در تاریخ مدون چندان انعکاس نیافته باشد، در حقیقت بزرگترین مرحله‌ی تاریخی است که جنبه‌ی غالب آن را آزادی تشکیل می‌دهد. به بیانی واضحتر، هر چند طولانی‌ترین تاریخ بردگی تحت عنوان عهد عتیق بشری از سومر تا آشور واقعیتی مهم باشد، مقاومت ذهنیت و اراده‌ی آزاد که پدران و مادران کردها از هوریه‌ها گرفته تا مادها در مرکز آن ایفای نقش کرده‌اند، حقیقت خلق‌های مقاومت طلبی که پایه‌های عشایر را تشکیل داده‌اند نیز به همان اندازه یک واقعیت تاریخی مهم است. در حالی که اولی؛ تاریخ زورمداری و چپاول استثمارگران حاکم است، دیگری؛ تاریخ مبارزه‌ی رنج و آزادی به پاس آزادیها و رنج خلق‌ها می‌باشد. ارزش آخرین گام تاریخی که در کشور مادها برداشته می‌شود، تا این درجه حائز اهمیت است. اعتلای ارزش [نوروز] از سوی تمامی خلق‌های خاورمیانه، قفقاز و آسیای میانه بعنوان بزرگترین جشن نو شدن، میلاد دوباره و آزادی، با این پیشرفت تاریخی از نزدیک در ارتباط است.

تصادفی نیست که رهایی از برده‌داری عهد عتیق برای آینده‌ی خلق‌های جهان و تمدن، بزرگترین رفرم و گامی تحول‌ساز بوده است. تمام ارزشهای انسانی که بشریت در جامعه‌ی نوسنگی به آنها دست می‌یابد، انگار توسط زورمداری عهد عتیق در سیاه چال تاریخ حبس می‌شود؛ چنان اسطوره و دینی آفریده می‌شود که انگار هرگز بشریتی آزاد و برابر وجود نداشته است. دنیایی خلق می‌شود که انگار سرنوشت بشریت دچار چنان بردگی و بندگی‌ای است که حتی قادر به تملک سایه‌ی خویش نیز نبوده و انگار یک نظام تمدنی‌ها را استثمارگر و مجازات دهنده، تنها سیستم معتبر بوده است. یک دین ایدئولوژیک - میتولوژیک که شاهان را به مرتبه‌ی خدایان رسانده و

زحمتشان را نیز به دوزخ می‌افکند، بسان ایمان به سرنوشت ابدی در کلیه ارواح و اذهان جای داده می‌شود. این آفریده‌ی جامعه‌ی نوین که در پرستشگاه‌های کاهنی جامعه‌ی طبقاتی سومر و مصر ایجاد می‌شود، پیشرفت بزرگی در تاریخ می‌باشد؛ اما [در عین حال] شکست بزرگ بشریت آزاد نیز می‌باشد. دیالکتیک تاریخی این مرحله چنین است. فیلسوف آلمانی نیچه، بهبود یافته اثر خود را بر پایه‌ی گفته‌ی «چنین گفت زرتشت» نوشته است. این عصیان اراده‌ی آزاد که در حقیقت، زرتشت و سنتش آنرا تجلی بخشیده‌اند، بمعنای بازخواست و به لرزه درآوردن خدای بردگی و در نتیجه ریشه‌دارترین نظام‌های بندگی کاهنان و خدا-شاهان می‌باشد. در حالیکه بت‌های سمبل خداگونه‌ی ظلم و استثمار به لرزه درآمده و شکسته می‌شوند، راه حیاتی تحمل پذیرتر برای بشریت جستجو می‌شود. خاطرات بجا مانده از آزادی دوران نوسنگی-خاطره‌ی بهشت گمشده - به امید نوین بشری و آرزوی رهایی مبدل می‌شود. خدای یاور و بخشنده‌تر ابراهیم - که انسان را از قربانی شدن باز داشته است - و خدایی که زرتشت آنرا مورد بازخواست قرار داد، با پیروزی روشنایی بر تاریکی به برتری رفیعی دست می‌یابد. در جوهر خود مفهومی به غیر از بیان این مبارزه‌ی عظیم رنج و آزادی در زیر پوشش دین ندارد. تمام مبارزات آن مرحله، با یک طرز تفکر اسطوره‌ای و دینی بیان می‌شوند؛ این وضع برای تمام بشریت بدون استثناء چنین بوده است. اگر خواهان درک مبارزه‌ی آزادی و رنج هستیم، این کار را تنها با تحلیل زبان اسطوره و دین می‌توانیم به پیروزی برسانیم. چنانکه پنداشته می‌شود، اسطوره و دین دارای تفهیم‌های خیالگرا و بی محتوا نیستند. برعکس، بر زبان آوردن تاریخ هزاران ساله‌ی بشریت با طرز بیان خاص خود می‌باشد. تا زمانیکه اساطیر و ادیان تجزیه و تحلیل نشوند و با زبان علمی تفسیر نگردند، بهره‌ور ساختن تاریخ - از نوسنگی تا قرون اخیر - از طریق بیان صحیح و تعبیری علمی به حد کافی موفقیت آمیز نبوده، ناقص مانده و اشتباه خواهد بود.

تحلیل صحیح سنت مردمی کاوه‌ی آهنگر و فرهنگ مقاومت ایدئولوژیک سنتی زرتشت که در میان - ساکنان کوه‌های مرتفع (هورها) و در کشور معدن میدیا (ماد) تحقق یافته است، برای نوشتن تاریخی صحیح درباره‌ی خاورمیانه و دنیا حائز اهمیت فراوانی می‌باشد. این اهمیت بزرگ، خود را برای اولین بار در انتقال عصر کلاسیک تمدن توسط پارسها بسوی شرق و مناطق داخلی آسیا و هندوستان، نشان می‌دهد. یک دوره‌ی جدید تاریخی تحت تاثیر پارسها، در چین و هندوستان و آسیای میانه شروع می‌شود. امپراطوری خان در چین و امپراطوری موریان در هندوستان و دوره‌های هون و متخان ترک تبار در آسیای میانه، پیشرفتهای مرتبط با این تاثیر هستند. در بابل دوره‌ی جدیدی آغاز می‌شود. دوره‌ی متأخر بابل نتیجه‌ی این تاثیر است. آزادی یهودیان در ۵۳۸ ق.م و بازگشت آنان به قدس، پیشرفت دیگری است که نتایج مهمی را داراست. مقدمات پیدایش عیسی و مسیحیت را این مرحله فراهم می‌کند. دین یهود با ترکیب سنت ابراهیمی با سنت زرتشت، در این مرحله‌ی مهاجرت و بازگشت مجدد، مضمون ایدئولوژیک نیرومندتری بدست خواهد آورد. نقش یهودیان افزایش خواهد یافت. چنانچه یهودیان مایل خواهند بود رهایی خود را از حاکمیت آشور و بابل همچون وعده‌ی رب و ظهور مسیح، ارزیابی کنند. بدین ترتیب یک سنت نیرومند مسیح (ناجی) و مهدی در خاورمیانه پدید می‌آید.

تاثیرگذاری مهمتر از آن هم، تاثیر پذیری عمیق راهی است که به عصر کلاسیک یونان و روم ختم شد و از امپراطوری ماد - پارس شروع شده است. عصر کلاسیک یونان و روم در دوره‌ی حاکمیت مصر و آشور در چنان وضعیتی نیست که خود به خود رشد یابد. کما اینکه نمی‌توان از یک دوره‌ی تاریخی جدی روم و آتن تا سالهای ۵۰۰ ق.م بحث کرد. در بسیاری از مناطق، یک مرحله‌ی مشابه کنفدراسیون در جریان است. آنان از لحاظ ایدئولوژیک تحت تاثیر عمیق مصر و بابل هستند. پیشگامان آنها، آموزشهای خود را در مصر و بابل می‌بینند. دستیابی به قدرت روشنفکری از سوی آنهاست که در این مناطق آموزش ندیده‌اند، چندان ممکن نیست. دانشگاه‌های وقت، این مراکز هستند. تالس و فیسا غورس که آغازگران فلسفه بودند، آموزشهای خود را برای مدتی طولانی در این مراکز دیده‌اند. این مرحله، دوره‌ی وابستگی غرب از هر لحاظ به شرق است. این وابستگی تا سالهای ۵۰۰ ق.م عمیقاً تداوم می‌یابد. زمانیکه کوروش و داریوش امپراطورهای پارس، مصر و بابل را کاملاً تحت تسلط خود در می‌آورند، (۵۳۸-۵۲۳ ق.م) آنگاه شانس به غرب رو می‌کند. دوره‌ی اعتلای سریع تمدن آتن، ابتدا در کناره‌های دریای اژه و سپس در شبه جزیره‌ی یونان، با سرعت آغاز می‌گردد. با شکست پارسها در ماراتون در سال ۴۹۰ ق.م، برتری به غرب انتقال یافته و پیشرفته‌ترین دوره‌ی کلاسیک تاریخ آغاز می‌شود. اعتلای فلسفه، راه را بر پیشتازی فرهنگ هلن می‌گشاید. همزمان با سفر تاریخی اسکندر، شاگرد فیلسوف بزرگ ارسطو، دوره‌ی هلنی تمدن، تاثیرگذاری خود را از دریای اژه تا هندوستان و از بین‌النهرین تا مصر، آغاز می‌کند.

همین بیان مختصر نیز پیشروی هلنها را در مسیری که مادها و پارسها گشوده‌اند بسیار آشکار می‌نماید. این راه، صرفاً از لحاظ طبیعی ("راه شاهی" که از شهر سارد در اژه تا پایتخت ایران پرسپولیس، ادامه دارد) گشوده نشده است. نقطه‌ی مهمتر، تلاشی شدن ذهنیت عهد عتیق توسط اخلاق آزادی و فلسفه‌ی زرتشت می‌باشد. پیشرفت اساسی راهگشای فلسفه و تمدن یونان، این است. حتی در بررسی تاریخ هرودوت هم این مورد به صراحت دیده می‌شود. اساطیر یونان عمدتاً تحت تاثیر نمونه‌های هوری و هیتی بوده‌اند. فن آوری برنز و آهن از این مناطق به یونان راه یافته است. بطور خلاصه؛ تمدن یونان از ابزارهای فنی تا ابزارهای ایدئولوژیک و سیاسی تحت تاثیر پیشرفتهای زنجیره‌ای است که براساس تمدن آناتولی هوری، هیتی، لویی، فریگیایی، لیدی، ماد و پارس پا گرفته شده است. در ردیف دوم، تاثیر بابل، مصر و فنیقیه می‌آید. معرفت یونانیان در این نهفته است که انتقال دهنده و سنتز آفرینان خوبی بوده‌اند. با این سنتز، توفیق تاریخ را در حمله‌ی فلسفی شان پیشانگی کردند، همچنین در عرصه‌ی هنر و در رأس آن معماری نیز توانسته‌اند جهشی انجام دهند. پیشبرد ادبیاتی نیرومند - متمایز از الهیات که با هومر آغاز می‌شود، یک دستاورد مهم تمدن یونان است.

رابطه‌ی پیشرفتهای تاریخی را با روح آزادی موجود در بیلاقیهای میدیا، بایستی با اهتمام زیادی مورد ارزیابی قرار داد.

در بررسی دقیق اساطیر و ادبیات یونان، این پیوند به شیوه‌ای بسیار جالب توجه دیده می‌شود. به راحتی می‌توان دریافت که در صورت نبود تحرکات ماد، تمدن یونان امکان وجود نمی‌یافت یا به عبارت دیگر عصر کلاسیک به این پیشرفت شناخته شده‌ی خود دست نمی‌یافت و شاید هم دچار موقعیتی همچون بردگی عصر عتیق بسان تمدن باستانی کرت می‌شد. آنچه راه را فراروی آزادی فردی به شیوه‌ی غرب، به جای بردگی به شیوه‌ی مصر برای تمدن یونان گشوده و مقدمات این پیشرفتهای را به مدت ۳ هزار سال از طریق تحولات واقع بر آناتولی فراهم نموده است، مرحله‌ی است که از هوریا و هیتیا تا مادها و پارسها ادامه پیدا کرد. پی ریزی صحیح دیالکتیک تاریخی بدین شیوه در مورد درک صحیح راهی که به تمدن غرب ختم می‌شود نیز از اهمیت شایانی برخوردار است. درک واقع بینانه‌تر رابطه‌ی شرق - غرب نیز با این امر در ارتباط است. ناتوانی تاریخ گرایی غرب در برقراری کامل این پیوند و اخیراً ابراز تمایل به این موضوع، نقص بزرگی است. با این وجود سعی در رفع این نقص نیز، پیشرفتی مهم است.

همگام با فروپاشی امپراطوری پارس در سالهای ۳۳۰ ق.م توسط اسکندر کبیر، تحولات نوینی در تمدن بین‌النهرین ظاهر میشود. دیگر، پیشرفتهای متکی بر تمدن غرب است که منطقه را تحت تاثیر قرار می‌دهند. نامگذاری‌های جدید هم مانند نامگذاری‌های سومریان، واقعیت‌های منطقه را می‌نمایانند. هلنها از همان آغاز تروا، فریگیایی، لیدی و لویی‌ها را که از قدیمی‌ترین خلق‌های آناتولی هستند، در فرهنگ خود ذوب می‌کنند. این استحاله، در مرزهای حاکمیت اجداد کردها، متوقف می‌شود. توان فرهنگی اجداد کردها، در این امر تعیین کننده می‌باشد. ساختار نیرومند عشیره‌ای، نفوذ خارجی را در زبان و فرهنگ، دشوار می‌سازد. سرسخت‌ترین فرهنگ در برابر تحول می‌باشد. تحقیق و بررسی میدی در فرهنگ هلن از موضوعات شگفت‌انگیز می‌باشد. بارزترین نمونه، پادشاهی کماگنه به مرکزیت آدی‌یامان است. این دولت که در سالهای ۳۰۰ ق.م بر پایه‌های دوران ماد - پارس پس از اسکندر رشد مهمی از خود نشان داده، تا مرحله‌ی درگیری بین ساسانیان و رومیها، نزدیک به ۵۰۰ سال تداوم می‌یابد. پادشاهی کماگنه یکی از نمونه‌های درخشان مرحله‌ی کلاسیکی تمدن، در این سالها است. مناطق اساسی آن مرکز آدی‌یامان - سامسات، تا ملاتییه، مرعش، عنتاب، اورفا، الازیع امتداد می‌یابد. «ژوگما» که در این اواخر یکی از موضوعات گسترده‌ی بحث روز را تشکیل می‌دهد، یکی از مراکز مهم این مرحله است. همچنین خرابه‌های نمرود که هشتمین عجایب می‌باشد، از آن دوره بجا مانده است. [پادشاهی کماگنه] در استخراج معدن مشهور است و خطوط انتقالی و راههای بازرگانی شرق - غرب، شمال - جنوب را تشکیل می‌دهد. تمام کالا و افکاری که از مصر و بین‌النهرین، ایران و قفقاز و آناتولی به یونان می‌آمدند؛ در مراکز و کانالهای موجود در این منطقه، امکان عرضه و فروش پیدا می‌کرد.

عبارت دیگر فرهنگ هلن بطور کلی یک سنتز از فرهنگهای شرق - غرب را تشکیل می‌دهد. از پیکرها و شیوه‌ی معماری به سهولت می‌توان به چنین نتیجه‌ای دست یافت. از اینرو بعنوان فرهنگی که اولین سنتز شرق - غرب را در تاریخ بوجود آورده است، ارزیابی می‌شود. یکی از دلایل مهم جلب توجه آن در سطح جهان، در این حقیقت نهفته است. هیچ تمدن دیگری این سنتز را تا بحال چنین درخشان نشان نداده است. اهتمام به بررسی آن در مورد سنتز تمدنها الزامی است. مهمتر آنکه تمام تمدنهای پس از آن، تاثرپذیری یک جانبه را اساس گرفته‌اند. جنبه‌ی غالب [آنها] سنتز نبوده است؛ آنها راه حاکم ساختن تر خود را کلاً با ذهنیتی استثمارگری برگزیدند. امروزه نیز تمدن غرب در واقع بر اساس حاکمیت کامل تراهای خود رفتار می‌کند. برخورد تمدن شرق در اعصار اولیه نیز بدین شیوه بود. اما آنچه در کماگنه تحقق یافت، سنتزی خلاق بود و اولین نمونه‌ی جدی امکان [وجود] سنتز تمدن را نمایندگی می‌کند. همراه با اینکه مردمان اساسی کماگنه عمدتاً گروههای عشیره‌ای نزدیک به کردهای امروزی می‌باشند، [این تمدن] از گروههای ارمنی، لویی، هلن و آشوریهای دارای ریشه‌ی سامی نیز تشکیل یافته است. احتمال می‌رود که در این مرحله از لحاظ کیفی پیشرفتی حاصل نموده باشد. این در حالیست که لویها و هلنها و ارمنیها بعنوان اقوام حاکم، اهمیت می‌یابند. ضمن اینکه ارمنیها بیشتر در استخراج معدن و صنایع کوچک نقش پیشاهنگی پیدا می‌کنند، کردها در عرصه‌ی کشاورزی و دامپروری دارای موقعیتی غالب هستند. نزدیکترین همسایه‌ی کماگنه در این دوره، پادشاهی سوریه - پالمیرا است. این پادشاهی در سال ۲۶۸ میلادی با اسارت "ذونویا" آخرین ملکه‌ی خود، توسط اریلیوس امپراطور روم به پایان می‌رسد. احتمالاً درگیری رو به رشد روم - ساسانی در همان دوره پس از سالهای ۲۵۰ میلادی زمینه را برای تجزیه‌ی پادشاهی کماگنه و همچنین تقسیم آن میان دو طرف فراهم می‌سازد.

از این به بعد دوره‌ی درگیری شدید ساسانی - روم است. این درگیری، ویرانه‌های زیادی را سبب گشته است. پتانسیل عظیم منطقه، در اوضاع جنگ قادر به کسب نیروی تمدنی شایسته‌ی خویش نمی‌شود؛ ناگزیر از حفظ موجودیت خود به شکل گروههای عشیره‌ای و امیرنشینهای کوچک می‌ماند. تغییر موضعگیری مطابق با قدرت طرفها به حالت سیاست اصلی این گروهها درآمده است. مراحل مشابه، در واقع از دوران نوسنگی به بعد ادامه یافته است. منطقه، موقعیت ظهور فرهنگها را تصاحب می‌کند. خطر گسترش شرق - غرب و شمال - جنوب این نقش خود را در مورد تمامی اجتماعات بشری، ادامه می‌دهد. برای مثال؛ از آنجایی که مصر و بین‌النهرین جنوبی به سرزمینهای منزوی تبدیل شده‌اند، خصوصیات یکسانی را از خود بروز می‌دهند. پیشرفتها، از فشارهای خارجی زیاد متأثر نشده و موجودیت خود را برای هزاران سال ادامه می‌دهد. قوس توروس - زاگرس برعکس، عرصه‌ی اصلی گسترش سه قاره است. یک تمدن پایدار مختص به خود را نمی‌تواند برای مدت طولانی تداوم بخشد. نیروهای اشغالگر و استیلاگر مهاجم از هر چهار سو، فرصت اینکار را نمی‌دهند. تنها در زمان وجود توازن بین نیروها، منطقه می‌تواند پیشرفتی نسبی از خود نشان دهد. پیشرفت در میان هوریه "میتانیا" اورارتوها و مادها، نتیجه‌ی این نوع توازنها است. در این مورد، پادشاهی کماگنه پایدارترین و درخشانترین نمونه را تشکیل می‌دهد. ماهیت تشکیل سنتزی نیرومند از این موقعیت آن سرچشمه می‌گیرد. از آنجایی که با تاثیرات کلیه فرهنگها آشنایی داشته است، در پذیرش و دستیابی به فرهنگهای جدید، در موقعیت ممتازی بسر می‌برد و محافظه‌کاری چندان عمیقی در بطن خود ندارد. فرهنگهای زیادی می‌توانند در کنار همدیگر بسر ببرند. چنانچه منطقه به شکل موزائیکی از زبانها و ادیان و فرهنگها است. آنچه این امر را به بهترین شیوه بازتاب می‌دهد، محل پیکر نمرود و موزائیکهای ژوگما است. تمامی خطوط فرهنگی شرق و غرب در این پیکرها و موزائیکها تبلور می‌یابند. [رنگهای] سیاه و سفید، در انواع آن نیز نشانه‌ی آریایی و سامی را در خود دارد. تنوعی مشابه در شیوه‌های زندگی و اعتقاد آنان نیز به چشم می‌خورد. انگار به شکل سرزمینی است که زبان، دین و دیگر عناصر فرهنگی را در خرمنی گرد آورده است. بخاطر اینکه تمام این خصوصیات در کماگنه به سنتز تبدیل شده و گرد آمده‌اند، [این تمدن] حائز اهمیت است. برخورداری از ویژگی اسرارآمیز و مقدس هزاران ساله نیز بخاطر این حقایق است.

دانش اصلی بشریت در ژرفای عصر نوسنگی نهفته است و از آنجا ظهور و رشد می‌یابد. ظهور پیغمبران عالی مرتبه (اولوالعزم) و نهادینه شدن آنها، باز هم یکی دیگر از نیروهای مهم فرهنگ ساز منطقه است. راهی که به فلسفه‌ی یونان ختم می‌شود، از اینجا (تأثیر سنت زرتشت) گذشته است. این هم از دانش منطقه سرچشمه می‌گیرد. محل اصلی تولد فرهنگ مادر و الهه بوده است. هپات الهه‌ی هوریه بعنوان اولین مادر، بعدها در کتب مقدس دینی به حوا تبدیل شده است. در هیتها کوپاپا و در فریگیاییها به کیبلا تبدیل شده و در میان عربها به حالت قبله درآمده و در کعبه جای گرفته است. در ریشه‌ی همه‌ی آنها، زن، خالق نوسنگی و الهه شدن او نمایندگیش با ستارگان در آسمان [یعنی] سنت سترک است. در میان سومریان به اینانا - ایشتار، در مصریان به اسیس، در یونانیان به آفرودیت، در رومها به ونوس و در مسیحیت به مریم تبدیل شده و ظهور یافته است.

تمامی شواهد تاریخی بر این واقعیت صحنه می‌گذارند که خاستگاه اصلی کردها پس از پایان آخرین عصر بزرگ یخبندان، از ۲۰۰۰۰ ق.م به بعد در قوسهای داخل و جبهه‌های خارجی خط توروس - زاگرس یعنی حوضه‌ی بالایی دجله و فرات می‌باشد. هم بررسیهای باستانشناسی، هم واژه‌شناسی (بافت زبانی) و هم اتنولوژیکی (ساختار جامعه‌ی عشیره‌ای) شواهد زیادی در این باره بدست داده و این حقیقت را به شکلی فراجانبه تصدیق می‌کند. مهمتر از آن از موقعیت منطقه و خلقی برخوردارند که انقلاب کشاورزی و دامپروری و عصر روستانشینی را پدید آورده و رشد داده‌اند. همچنین به اثبات رسیده است که اولین جامعه‌ی طبقاتی، تغذیه‌ی مادی و معنوی خود را از این فرهنگ گرفته است. از این مرحله به بعد در تاریخ مدون سومر تا تاریخ مدون یونان، کردها را «کورتی» که در زبان سومری به معنی مردم کوهستانی است -

میخوانند. نهایتاً این اصطلاح که توسط یونانیها از لویبها برگرفته شده است، به کردینیا (سرزمین کرد) تحول یافته است؛ سلطان سنجر سلجوقی که تحت تأثیر زبان فارسی بود، این منطقه را بعنوان کردستان، مجدداً نامگذاری کرده است. نامگذارها از قبیل هوری، گوتی، کاسی، میتانی، ناپری، اورارتو و ماد دنباله‌ی این سنت بوده و نامگذارهای بیست که در مراحل مختلف به دولتها و کنفدراسیونهای عشیره‌ای اطلاق شده است. هدف شناساندن آن دوران از زبان، فرهنگ و اتنیک بوده است. تغییر نام از سوی همسایگان - که با منطقه و گروههای اتنیک در ارتباط بوده‌اند - و خود آنان تحقق می‌پذیرد. لازم است تعدد نام، باعث ابهام و پیدایش نتیجه‌ای همچون [نگریستن به آنها بسان] پدیده‌های متفاوت، نگردد. در تاریخ بسیاری از مراحل اجتماعی که دارای وضعیت مشابهی بوده‌اند، با ترمینولوژیهای مشابهی بیان شده‌اند.

اساسی‌ترین ویژگی گروههای کرد تبار در تاریخ عصر برده‌داری، تمایز بین طبقات پایینی مقاومت طلب درون گرای عشیره‌ای، با طبقه‌ی بالایی خود می‌باشد که با طبقات حاکم همسایگان خود - که تمدنهای نیرومندتری را بوجود آورده‌اند - همکاری مزدورانه‌ای برقرار می‌ساختند، می‌باشد. معمولاً آنان نقش یک سپر را بازی می‌کنند. همانطور که آنان تشکلی سیاسی متناسب با خصوصیات جامعه‌ی خود بوجود نیاورده‌اند، بنام نیروهای خارجی، وظیفه‌ی نظارت و کنترل بر جامعه‌ی خود را بر عهده گرفته و برای این امر، نمایندگی کردن تشکلهای سیاسی بیگانگان را - که بیانگراز خود بیگانگی آنها بود - به هنر سیاست خود تبدیل کرده‌اند. این موضعگیری مانع از ایفای نقشی مترقی و خلاق از سوی آنان در تاریخ گشته است. کسی که وظیفه‌اش نگهداری باشد، نمی‌تواند خلاق یا مولد باشد؛ همواره با نام دیگران کار می‌کند. از اینرو مزدوران سنتی، دارای خصلت طبقاتی غیر مولد، خائن و بدور از شرافت انسانی در طول تاریخ می‌باشند. قرار گرفتن در محاصره‌ای تنگ از چهار سو، نقشی تعیین کننده در این امر دارد. اما باز هم بسیار پوچ بوده و حتی در مناسب‌ترین شرایط دلیل تقلیدگرایی - که در ژنشان جای گرفته است - نمی‌تواند هیچگونه پیشرفت خلاق، طرحریزی شده و باورمندانه‌ای حاصل کنند. حتی عصیانهایی که این قشر آترا پیشانگی کرده‌اند، دلیل منافع تنگ خانوادگی و آلت شدگی آنان توسط نیروهای بیگانه، صورت می‌پذیرد. این ویژگی از ابتدای تاریخ تا به امروز، همواره دارای تأثیراتی منفی بوده است. بارزترین نمونه‌ی آن، فریب خوردن انکیدو - که در حماسه‌ی گیل‌گمیش اولین حماسه‌ی نوشته‌ی تاریخ، جای گرفته و بصورت ابتدایی در کوهها زندگی می‌کند - می‌باشد؛ فریب خوردن انکیدو، توسط زنی می‌باشد که از سوی حاکم شهری در سومر بکار گرفته شده و او بعنوان یک راهنما در شکار رئیس جنگل یعنی مدیر عشیره، از سوی پادشاه گیل‌گمیش می‌باشد. در این داستان حماسی، در حالیکه گیل‌گمیش ضمن دستگیری وحشی با نام هوواوا (خومبابا) در حماسه که بایستی بعنوان رئیس عشیره فهمیده شود، ضرورت عدم کشتن وی و بکاربردنش را بیان می‌دارد؛ انکیدو علیرغم آنکه او را از قبل شناخته و شاید هم از بستگانش بوده است، اینکار را خطرناک یافته و می‌گوید: [او را] "بکشیم" از آن روز به بعد، مزدوران کرد برای موفقیت در انجام وظایف خود شکار رهبران و پاسدارندگان کشور و عشیره‌شان را [بعنوان] هنر خود، برگزیده‌اند. این رفتار و سیاست شاه پرست تر از شاه در میان کردها، از زمان گیل‌گمیش، از انکیدو تا به امروز، بدون آنکه وقفه‌ای در سرعت آن ایجاد شود، ادامه داشته است.

همراه با آن، خلقی که همواره در برابر طبیعت و نیروهای استیلاگر خارجی مقاومت کرده و نتوانسته است قدرت گذار از فرم محدود عشیره‌ای را در سطح پیشرفته‌ای از خود نشان دهد، نیروی حافظ و ادامه دهنده‌ی زبان و فرهنگ و کشور بوده است. مزدوران حاکم، فرهنگ و زبان نیروی تمدن بیگانه را بر محیط خانوادگی خود حاکم ساخته و زبان و فرهنگ و شیوه‌ی زندگی قوم خود را کوچک شمرده‌اند؛ همانند لاک‌پشتی که لاک خود را نمی‌پسندد، زبان و فرهنگ خلق خود را تحقیر نموده‌اند. این واقعیت، علت عدم پیشرفت زبان کردی را با وجود اینکه کهن‌ترین زبان و سازنده‌ی انقلاب زراعی و دامپروری در تاریخ بوده است، آشکار می‌سازد؛ همچنین چرایی تفاوت و عقب ماندگی آن به علت شیوه‌های متعدد منطقه‌ای و عشیره‌ای را توضیح می‌دهد. اگر یک زبان و فرهنگ، به حالت زبان نوشتاری برای آموزش، نهادینه نشده و پیشرفت نماید، به مرور زمان نابودی آن اجتناب ناپذیر می‌گردد. ادامه‌ی حیات لهجه‌های کردی تا به حال به شکلی نیرومند، با وجود این ویژگی (حلالیت) زمان، به سبب ایفای نقش استقامت و پاسداری از سوی گروههای خلق به نحو نیرومندانه می‌باشد؛ هرچند طبقات حاکم از خود بیگانه و بی‌شخصیت گشته باشند، باز هم بقای کردها تا این حد به شیوه‌ای آزادانه و حفظ اصالت آنها بعنوان یک خلق، واقعیت مهم دیگریست. برای مثال: بنیانگذاران سومر، مصر، یونان و روم، در موقعیت رهبری طبقات حاکم و استثمارگر هستند. اینان معمولاً با ذوب خلقهایشان، این نقش را ایفا کرده‌اند. اما در میان کردها، طبقه‌ی حاکم همواره از ایفای چنین نقشی برحذر مانده (ناتوان مانده) است؛ تنها، روزگار به کاسه لیبی [حاکمان اجنبی] گذرانده و نجات خانوادگی خود را بعنوان اساسی‌ترین سیاست در این دنیا تلقی کرده است. بدون شک، هرچند این نقش آنها تعیین کننده هم نباشد، علت دست نیافتن کردها را به تمدنهای نیرومند، به عنوان عاملی مهم نشان می‌دهد.

با وجود این تلخکامیها، باز هم نقش کردها در عصر آغازین، حائز اهمیت فراوانی بوده است. همانطور که تا حدی توضیح داده شد، موقعیت و نقش آن (سرزمین کردها) در تغییر و انتقال تمدن به عنوان منطقه‌ای اساسی برای گسترش و ایجاد سنتز، بسیار چشمگیر است. کردها از فرهنگ و خلقهای اصلی سازندگی عصر نخستین هستند. در تکوین دولتهای مرکزی و تمام تمدنهای مهم تاسیس شده در ایران، آناتولی، شرق دریای مدیترانه و بین‌النهرین جنوبی، همواره نقشی فعال داشته و مشارکت جسته‌اند؛ تعداد زیادی از آنان بعنوان کارمند و مدیر در این دولتها و تمدنها، خدمت کرده‌اند. این ویژگیها برای درک تاریخ کردها، مهم می‌باشد. یکی از ویژگیهای اصلی دیالکتیک تاریخ کردها شراکت با همسایگان در تاسیس تمدن و دولت مشترک می‌باشد. در تاریخ به ندرت می‌توان با تشکلهای صرفاً مختص به کردها برخورد؛ فقط در هر یک از تشکلات همسایه، قطعاً نقش مهمی داشته‌اند.

یکی دیگر از ویژگیهای مهم کردها، ساختارهای مقاومت طلب و دارای فرم عشیره‌ای پاسدارنده‌ی زبان و فرهنگ و اتحادیه‌های فدرال سیاسی آنان است. بررسی تاریخ کردها در دوره‌های نخستین و بعد از آن در چارچوب این فرمهایی اساسی، برخوردی واقعیت‌تر خواهد بود. زیرا اصل آنها، چنین است. تاریخ کردها، آنگونه که ساخته‌ی ذهن می‌باشد، هیچگاه وجود نداشته است. در حقیقت، چنان تاریخ تحسین برانگیزی نیز نمی‌تواند مطرح باشد. نمی‌توان نسبت به تمدنها و دولتهای برده‌داری تاسیس شده توسط حکام، احساس غرور کرد؛ فقط می‌توان از آنها درس و عبرت گرفت. مشاهده‌ی تاریخ از این دیدگاه در مورد خلقها، هم واقع‌گرایانه و هم عادلانه‌تر بوده و پایبندی به ارزشهای آزادی را میسر می‌سازد. بروز برخوردی برپایه‌ی چگونگی نقش رنج و آزادی و سرانجام خلاقیت، همچنین این که چه مراحل را پشت سر نهاده و نتیجتاً راهگشای چه مواردی بوده است، به جای برخورد به شیوه‌ی ستایش و مدح تاریخ، آموزنده‌تر می‌باشد. بدین شیوه تاریخ معنای روشنگرانه یافته و نقش مهمی در اقدام به نفع تاریخ سازان حقیقی، ایفا خواهد شد.

کردها بزرگترین فرهنگ خلاق عصر اولیه‌ی نوسنگی را تحقق می‌بخشند. اساساً در جا زدن آنان در دوره‌ی نوسنگی، از ایفای نقش هزاران ساله‌شان بنحوی ریشه‌دار، سرچشمه می‌گیرد. در هر صورت، انگار تمامی نیرویشان را در آفرینش انقلاب و جامعه‌ی نوسنگی به کار برده‌اند. هر خلق و فرهنگی به میزان عمق و مدت حیات در یک فرم اجتماعی، در اشکال [اجتماعی] آینده به همان اندازه عقب مانده است. همواره باید در بررسی پدیده و تاریخ کردها این اصل عالمگیر را مدنظر قرار

داد. تمدنهای متفاوت را عمدتاً نیروهای جدید بوجود می‌آورند. نقش کردها در دوره فتودالی و ادوار نزدیک، به تدریج کم می‌شود؛ سیر صعودی‌ای که در قرون اولیه داشته‌اند، از آن به بعد روندی نزولی می‌یابد. اصلی‌ترین خلق و فرهنگ خلاق و باشکوه در سرآغاز بشریت، رفته رفته به مادری پیر تبدیل می‌شود. فرزندانی که در گهواره‌ی بشریت رشد یافته‌اند، او را باز نمی‌شناسند. تراژدی کرد مادر این است امروزه نیز به بیرحمانه‌ترین شیوه جریان دارد؛ در حقیقت در برابر خیانت تاریخی‌ای که خود آنرا آفریده‌اند، شناساندن و طلب حق خویش، برایشان به مشکلی بزرگ تبدیل شده است؛ این وضع به ایستارحزن‌انگیز مادران در مقابل فرزندان ناخلف می‌ماند. نتیجتاً کردها به عنوان سرزمین و مردمان همه‌ی مراکز نیرومند در سیستم برده‌داری دوران اولیه ایفای نقش کرده‌اند؛ که در ظهور، رشد و توسعه‌ی سیستم موثر بوده‌اند. بدلیل استقرار آنان در میان دولت‌های مهم برده‌داری، همواره مورد تجاوز و اشغال قرار گرفته‌اند. این واقعیت، درحالی‌که قشر بالای عشیره را برای مزدوری تحت فشار قرار داده است، توده‌ی اصلی آن (عشیره) را درون‌گرا و مقاومت طلب ساخته است. غنای جغرافیایی از لحاظ ذخایر معدنی، کشاورزی و دامپروری در پیدایش این وضعیت عاملی تعیین‌کننده بوده است. شدت فشارهای خارجی و ساختار جزیی عشیره، مانع از تشکیل ساختارهای سیاسی پایدار و پیشرفته شده‌اند. اکثراً مرحله‌ای منتهی به تأسیس و فروپاشی تشکیلات سیاسی بی‌ثبات و کوتاه مدت مبتنی بر تشکیل فدراسیونهای عشیره‌ای را سپری کرده‌اند. منافع و بینش تنگ‌نظرانه‌ی عشیره‌ای، نقش مهمی در این امر داشته است. در برابر جایگیری قشر بالایی به شکلی محدود در جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری به عنوان مزدور بیگانه، مردم در شرایط یکسان و آزاد، جامعه نوسنگی را اساساً به شیوه‌ی تجمعات عشیره‌ای ادامه داده است. بر این مبنا و به عنوان یک نیروی اتنیکی مهم خاورمیانه، در پیدایش و رشد فتودالیسم قرون وسطی ایفای نقش کرده است.

### ج) کردها در عصر فتودالی

اصلی‌که همواره در دیالکتیک تاریخی جوامع موثر واقع می‌شود، این است: هر نهاد اجتماعی، بر پایه‌ی کدامین عوامل داخلی و خارجی اساسی ظهور یابد، تا زمان رسیدن به یک نهاد اجتماعی جدید، تحت تاثیر همین عوامل ادامه‌ی حیات خواهد داد. این یک ضرورت دیالکتیک اجتماعی است. تا زمانیکه شرایط داخلی و خارجی که نقش تز و آنتی تز را دارند، به یک ستر جدید نیانجامند، [این نهاد اج‌تماعی] با همان نفوذ، نقش خود را ادامه می‌دهد. همانطوریکه نمی‌توان جوامع را با اعمال فشارهای خودسرانه، از روند رشد بازداشت، در صورت اعمال انکار و انحراف نیز به گونه‌ای مصرانه بر حفظ موجودیت خود، تمایل خواهند شد. هر قدر نیروها و ادوار عاری از آگاهی بنا بر جهت خود مشکل آفرین باشند، بازهم آنچه نتیجه را مشخص می‌سازد، ویژگیها و عواملی هستند که در بطن پیشرفت جای گرفته‌اند. شاید قدرت افراطی توان ویرانسازی داشته باشد، اما فاقد قابلیت ایجاد هرگونه پیشروی حتی به شیوه‌ای واژگونه نیز می‌باشد. عوامل اساسی پیشرفت، ویژگیهای درونی حاکم بر پدیده و موقعیت آن در محیط است.

در تحلیل ویژگیهای اساسی پدیده‌ی کرد و محیط متکی بر آن، باید همواره این اصل دیالکتیکی را مد نظر قرار داد. همانطور که ویژگیهای نهادی وجو زمانی موجود در عصر نوسنگی و برده‌داری، تاثیر خود را در قرون وسطی نیز ادامه داده است، در روزگار امروز نیز تا زمانیکه تحولات ریشه‌ای و نوینی بوقوع نپیوندند، این عوامل تاثیرات خود را تداوم خواهند بخشید. برای رهایی کردها از این وضع؛ یا بایستی کاملاً از ماهیت خود دور شده و از خود بیگانه شوند و یا این که از لحاظ فیزیکی نابود شوند. انصراف آنها از خود آسان نمی‌باشد. امحای فیزیکی نیز اقداماتی است که فقط می‌تواند در سطح محدود صورت پذیرد. [در این صورت] آنچه می‌ماند گذار از وضعیت بیش از حد منحنی و راکد به مرحله‌ای نوین از دستورالعمل دیالکتیکی، یا با استفاده از انقلابی ریشه‌ای یا طی ایجاد تحولی تدریجی از طریق رفرمهای انعطاف‌پذیرتر است. آنچه مهر خود را بر پدیده‌ی کرد زده است؛ جغرافیای مساعد برای دفاع داخلی در صورت قرار گرفتن در برابر حملات مداوم خارجی و حیاتی مبتنی بر فرم و آگاهی عشیره‌ای محدود و مناسب جهت انجام واکنشی فراخور این دو شرط است. همانگونه که شرایط مناسب جغرافیایی راه را بر پیدایش عصر نوسنگی گشود، مشکلاتی را نیز به همراه آورد. استعداد زیاد برای توسعه‌ی کشاورزی و دامپروری، درحالی‌که از سویی جامعه را پیشرفت می‌دهد، به لحاظ خارج نیز وسوسه برانگیز می‌باشد. غنای معادن باعث می‌شود تمدنهایی که نیاز زیادی به معدن دارند، همیشه آنرا بعنوان هدفی برای اشغال در نظر گیرند. عواملی که در مرحله‌ی پیدایش تمدن، پدیده‌ی کرد را شکل داده‌اند، امروزه نیز این نقش را با تغییراتی فراخور تفاوت نیروهای خارجی، ادامه می‌دهند. زمانیکه عوامل خارجی مانع از رشد ابتکار عمل داخلی باشند، تغییر بیشتر منشأ خارجی خواهد داشت و پیشرفت در داخل بصورتی وابسته و غیرمستقل خواهد بود. این اصل اعمال شده در عصر آغازین، در قرون وسطی نیز به شیوه‌ای مؤثرتر ادامه داشته است.

نمی‌توان از تکوین فتودالیسم کرد به شکلی مستقل بحث نمود. تمدن کم‌انگه، بعنوان آخرین تمدن عظیم برده‌داری کلاسیک، درحالی‌که حول و حوش ۲۵۰ میلادی تحت رهبری نظامهای روم و ساسانی بسوی فروپاشی گام می‌نهد، آنچه پس از فروپاشی باقی می‌ماند، کارمندان مزدور مدیریت شهرها و تجمعات آزاد عشیره‌ای می‌باشند که به کوههای صعب‌العبور پناه برده‌اند. یک دوره‌ی طولانی درگیری، کشمکش و ویرانگری بر سر بین‌النهرین علیا در جریان بوده است. شهرها و روستاها بطور مداوم تحت حاکمیت حکام متفاوت قرار می‌گیرند. در صورت فراهم شدن شرایط و موازنه‌ی مناسب، هر از گاهی امیرنشینهایی تأسیس می‌شوند. رنگ خودمختاری طلبی بی‌هیچ وقت از تاریخ زدوده نمی‌شود، اما این سنت خودمختاری‌طلبی نیز به راحتی از اداره‌ی یک عشیره فراتر نمی‌رود. درگیری بین روم و ساسانی، تا زمان ظهور اسلام ادامه می‌یابد. فروپاشی سریع این دو امپراطوری کلاسیک در برابر اسلام، امری روشن است. مهمترین عامل تعیین‌کننده در این امر؛ امکان تحول به جامعه‌ای فراگیرتر و یا سیستم تمدنی‌ای می‌باشد که اسلام از لحاظ ایدئولوژیک و عملی آنرا ارائه داده که می‌توانیم آنرا فتودالیسم بنامیم. بطور کلی توضیحات دیگر تنها می‌تواند در رابطه با این عامل اصلی مفهوم بیانند.

از آن جایی که در کتاب اول، اسلام را در سطح معرفی تحلیل نموده‌ام، در این جا آن را تکرار نخواهم کرد و صرفاً به این یادآوری اکتفا می‌کنم که تعبیر اصل اسلام به عنوان اصل فتودالی، واقع بینانه است. البته با دقت نظر بر جوانب متمایز آن با فتودالیسم غرب به سبب تفاوت‌های تاریخی و جغرافیایی، این شیوه از تمدن فتودالی بر کل منطقه تاثیر خواهد گذاشت. فاتحان اسلام اساساً با رسیدن به سالهای ۶۵۰ میلادی، جغرافیای محل سکونت کردها را فتح کردند. در حالی که اسلام حاکمیت کامل خود را بر مراکز شهری و عرصه‌های کشاورزی برقرار می‌کند، در مناطق کوهستانی مقاومت سنتی در برابر بیگانگان همچنان ادامه یافته است. کشمکش و اختلاف بروز یافته در دستاویز امویان که جزو اقبشار حاکم فدراسیون قریش در جامعه‌ی سابق بودند، جهت تصاحب اقتدار، راه را بر اعمال فشار بیشتر بر قشر فقیر و فشارهای مضاعف بر دیگر خلقهای غیر عرب گشود. ایران با تکیه بر پایه‌ی مستحکم تمدن سابق خود در برابر این جبهه‌ی فشار، با جای گرفتن در جناح اسلامی اهل بیت (نزدیکان و

اطرافیان حضرت محمد و علی) بنا به شرایط خود، شیوه‌ی شیعه‌گری را که شکل تحول یافته‌ی اسلام بود انتخاب کرده و بدین شیوه در مقام پاسخگویی بر می‌آید. این مقاومت اولین نمونه‌ی انشعاب بنیادین و تحول در اسلام مطابق شرایط بومی است. واکنش کردها نسبت به این امر، هر چند در عرصه‌ای محدود، به شیوه‌ی پذیرفتن علوی گری بوده است؛ در مراکز شهری و دشتها نیز سنی‌گری که تفسیر خاندان اموی از اسلام بود، حاکم شده است. افزون بر انشعابات ماقبل، در میان بسیاری از اقوام و در صدر آنها اعراب، پیشرفتی ریشه‌ای در انشعابات متفاوت مطرح می‌شود. در بنیان این انشعابات نیز شکل‌گیری طبقاتی و اجتماعی نوین نهفته است. تحول از جامعه‌ی برده‌داری و ساختار طبقاتی آن به جامعه‌ی فئودالی و ساختار طبقاتی مبتنی بر آن در حال وقوع بود.

ارائه‌ی صحیح‌ترین تعریف علمی از اسلام در این چارچوب، دارای اهمیتی فراوان است. تلاش در راستای تشریح اسلام، تنها به حالت دگماهای دینی، به معنای سرپوش گذاشتن بر حقیقت و غیرشفاف ساختن آن خواهد بود. حاکمیت فئودالی، در سایه‌ی برتری بیش از حد آن، این شیوه‌ی تشریح دگماتیک دینی از اسلام را همچون کلام تغییر ناپذیر خدا نشان داده، [بدین ترتیب] یک حاکمیت مطلق صدها ساله‌ی ذهنی و اخلاقی را بر خلقهای خاورمیانه برقرار ساخته است. اسلام، سومین جهش بزرگ تجار سنتی شبه جزیره‌ی عرب بوده است و این، نیاز قبایل عرب - که از راه تجارت مابین مصر، بین‌النهرین، یمن و حبشه رشد می‌کنند - به اتحاد و تبدیل به یک نیروی سیاسی را برآورد می‌سازد. [این] آخرین حمله‌ی تمدنی به اقوام سامی‌نژاد است. اسلام، کلیه‌ی اعراب بادی‌نشین که بسیار عقب مانده بودند و به هیچ تمدنی وابسته نبودند، تحت لوای اسلام گردهم آورده و به شکل نیروی تمدن فئودالی درمی‌آورد. از لحاظ عینی، قوم‌گرایی را تقویت می‌نماید. اندیشه‌ی وحدت که مفهوم قبيله را پشت سر می‌گذارد، در اسلام بسیار قوی‌تر است و بدین سبب قبایل و عشایر پراکنده و بدور از روح وحدت در قرون وسطی، به پیوندهای قومی نزدیک دست می‌یابند. قوم، یک طبقه‌بندی فئودالی مختص به قرون وسطی است و موقعیتی در بین اتنیسته و ملت را دارد. وابستگی بیشتر به خاک و تجارت، زمینه‌ی مادی وحدت قومی را بهبود می‌بخشد. اشراف زمیندار فئودال و بازرگانان شهری، در این محیط قومی به حالت مقتدرین نیرو درمی‌آیند. پیشبرد قوم‌گرایی عرب از سوی امویان، بدلیل این عامل مادی بوده است.

قوم‌گرایی بیشتر در بین قشر بالا رشد یافته است. در این دوره، عرب بودن به فضیلت و حس برتری تبدیل شده، و نوعی شونیسیم ملی متداول بوده است و توأمان در صدد حیات بخشیدن به طبقه‌ی حاکم و ملیت، تحت پوشش اسلام برآمده‌اند. مقتدرترین اشخاص در اسلام، اکثراً برای ملیتهایی که به آن تعلق داشته‌اند، امتیاز قائل بوده‌اند. طبقات حاکم ترک، فارس و عرب که در اسلام به قدرت رسیده‌اند، در تحول ویژگیهای قبیله‌ای و اتنیکی ملت‌های خود و ارتقاء آن به سطح قوم ایفای نقش کرده‌اند. آنانکه نتوانسته‌اند با موجودیت زبانی و فرهنگی خود در حاکمیت جای بگیرند، در این مورد عقب مانده‌اند.

در بین الگوی اتنیکی و الگوی قوم، تفاوت وجود دارد. اتنیسته، بیشتر فرم اجتماعی حاکم در عصر نوسنگی و عصر اولیه‌ی برده‌داری است. در این ادوار، هر کدام از تجمعات در یک گروه اتنیکی جای می‌گیرند. موجودیت اتنیکی به این معنا یک طبقه‌بندی تاریخی و پدیده‌ی عینی است. آگاهی اتنیکی، بیانگر مرحله‌ی متفاوت‌تری می‌باشد. بطور کلی در بطن نیاز قبایل و عشایر به اتحاد و دفاع در برابر نیروهای تمدن برده‌داری، رشد می‌یابند. در حالیکه موجودیت الگوی اتنیکی، به ۱۰۰۰ ق.م. برمی‌گردد، آگاهی اتنیکی از ۳۰۰۰ ق.م. به بعد در برابر تلاش نیروهایی که (خلقه‌ها) را به بردگی می‌کشید، رشد یافت. این وضعیت تا قرون وسطی ادامه داشته و از آن به بعد، در صدد حفظ نیروی خود برمی‌آید. این پیشینه‌ی تاریخی، نقشی اساسی در نیرومند بودن عشیره‌گری در خاورمیانه ایفا می‌کند. علل سیاسی، اجتماعی و تاریخی عشیره‌گری کردها، بسیار گسترده می‌باشد. با تحلیلی عمیق، این امر بهتر قابل درک خواهد شد.

«قوم» نیز بیشتر بعنوان یک طبقه‌بندی فئودالی قرون وسطی و فرم اجتماعی بالاتر از اتنیسته و عشیره، وجود می‌یابد. وابستگی به زمین و افزایش اهمیت تجارت و وحدت سیاسی، پیشرفتی از روابط عشیره‌ای به روابط قومی را پدید آورده است. دین اسلام در این راستا دارای اهمیت و تاثیر شگرفی بوده است. نقشی را که سرمایه‌داری در شکل‌گیری ملی داشته است، اسلام در شکل‌گیری ملیت و قوم ایفا نموده است. همانگونه که ملی‌گرایی افراطی بعنوان گرایش راست‌گراترین اقشار انحصارگر مالی ظهور یافته است، در اسلام نیز قوم‌گرایی را راست‌گراترین و ارتجاعی‌ترین اشراف زمیندار و طبقه‌ی تجار، توسعه داده‌اند و سپس در بین ملت‌های حاکم رشد یافته است و این گرایش، هر چند بسیار آشکار نباشد، باز هم در اسلام وجود داشته و نیرومند است و به اندازه‌ی عینیت خود، در برنامه‌ی ذهنیتی هم، خود را نمایان ساخته است. حضرت محمد در زمان حیات خود با مشاهده‌ی این خطر ناگزیر از گفتن: «عرب، بجز از راه عبادت خود، مزیتی بر عجم ندارد» شد. لنین نیز موقعی که در قید حیات بود، نیاز دادن چنین هشدار را به شونیسیم رشد یافته‌ی روسی، احساس نموده است. شونیسیم قومی - عشیره‌ای در میان اعراب، بعنوان ماهیت مقوله‌ی «اصحاحیت» به شکلی عاطفی و سخت‌نیرومند، وجود دارد. رشد افراطی عواطف عشیره‌ای نیز مشهود است. می‌توان گفت به نوعی شونیسیم عشیره‌ای موجودیت خود را بشیوه‌ای قوی در بین تجمعات اتنیکی، اقوام و ملت‌های توسعه نیافته تداوم می‌بخشد و هر از گاهی از موضع دفاعی خود فراتر رفته و می‌تواند حالت ته‌اجمی به خود گیرد. اسلام هر چند خواستار در هم شکستن این حساس، بویژه راساً بدست حضرت محمد بوده باشد، باز هم نتوانسته به موفقیت دست یابد. حتی، تا به امروز سعی نموده در خاندانها، قبیله‌ها و عشایر حاکم خود را همچون یک ویژگی زیبا و اصیل نمایانده و به همه بقبولاند.

تطبیق اسلام توسط خلقها بر پایه‌ی شرایط بومی و فرهنگهایشان، ظهور طریقتها و مذاهب گوناگونی را به همراه داشته است. در فرهنگهای خاورمیانه، به ویژه بعد از امپراطوری آشور، تحولی نوین در راستای گذار از واحدهای مبتنی بر اتنیکی به واحدهای مبتنی بر طریقت بروز می‌یابد. این واحدهای در حال توسعه، برای اولین بار از قرن پنجم ق.م. در رده‌ی افکار و عقاید جای می‌گیرد. انسانها از هر قبیله و قومی، واحدهایی را با استفاده از فکر، عقیده و عملکردهای اخلاقی یکسان بوجود می‌آورند. تعریف اینها بعنوان یک شیوه‌ی سازماندهی اولیه‌ی طبقات تحت ستم و استثمار ممکن است. در حالیکه اقشار بالایی قبایل و اقوام، در داخل دولتهای رسمی سازمان می‌یابند، طبقات پایینی در راستای رهایی از تنهایی و بن‌بستی که در آن گرفتار آمده‌اند، جدای از آگاهی اتنیکی، می‌خواهند از طریق بیش و افکار نیمه مخفی و میستیک از این مرحله گذار نمایند. اینها بعنوان نخستین شکل‌گیرهای حزبی مخالف قابل ارزیابی هستند. خط فکری و عقاید نیمه مخفی و میستیک، مبدل به الگوی سازماندهی تهیدستان و درماندگان می‌شود. فلسفه‌گرایی یونان و فرهنگ فرزندان بین‌النهرین به شکل نهاد پیامبری، رشد یافته‌ی این گرایش هستند.

حتی عیسی نیز از طریقتی مستمندانه و ساده تحت نام اسنپها که قبل از او رشد یافته بودند، تاثیر پذیرفته است. آن دوره، دوره‌ی طریقت‌های مبتنی بر چنین جهان‌بینی‌هایی در بین سالهای ۵۰۰ ق.م. تا ۵۰۰ م. و پیش از حاکمیت کامل اسلام و مسیحیت می‌باشد. برای مثال؛ در یونان و روم گروههای فکری متعدد اینگونه و در صدر آنها «استواگرایی» مردم را بطرف خود جذب می‌کردند. یکی از نیرومندترین جنبشهای این دوره در بین‌النهرین، جنبش مانی است. این گرایش که در سالهای ۲۵۰ میلادی ظهور یافته است، با آفرینش سنتزی از آیین زرتشت، مسیحیت و بوداییسم، در صدد بوجود آوردن یک رنسانس برآمده است. این امر در ابتدا بسیار موثر



بوده است؛ خود مانی خواستار ایجاد کمر بند صلحی از تیسفون پایتخت ساسانی تا روم با استفاده از این عقیده بوده است. مانی طرفدار جنگ نبوده و خواهان تداوم سنتز پیشین کماگنه با عمق بخشیدن به آن می‌باشد. اما کاهنان رسمی ساسانی که منافعی در تداوم خصومت و جنگهای موجود حاکم بود، در اولین فرصت او را طی توطئه‌ای به شیوه‌ای وحشیانه به قتل می‌رسانند و ترور عظیمی بر پیروانش اعمال می‌کنند. اگر مانی توفیق می‌یافت، شاید هم رنسانس خاورمیانه گامی اساسی جهت ایجاد تمدنی به شیوه‌ی اروپا می‌بود.

حتی اسلام نیز سهمی از تأثیر مذهب عقیدتی تک‌خدایی مؤثر در آن دوره، موسوم به حنفی‌ها که در مکه بوده‌اند، گرفته است. حضرت محمد از مسیحیت، یهودیت، حنفی و مجوسیه تا حد امکان بهره جسته و قدرت تشکیل اسلام بعنوان سنتزی از این افکار و عقاید را از خود بروز داده است. اسلام ماهیتاً نتیجه‌ی تکاملی این تفکرات و عقاید بوده و بدلیل برآوردن نیازهای اقتصادی، اجتماعی، حقوقی و سیاسی به شکلی واقع‌بینانه، تحت شرایط جدید، پیشرفت عظیمی از خود بروز داده است. عالم فکری و عقیدتی نیرومندی در اسلام نهفته است. بدین جهت حضرت محمد هم یک اصلاحگر بزرگ و هم انقلابی بزرگ بوده است. سالهای بین ۵۰۰ ق.م و ۵۰۰ میلادی عصر افکار و عقاید بزرگ نامیده می‌شود. علت این امر، ظهور و رشد تمامی افکار فلسفی و اخلاقی و عقاید تأثیرگذار بر سرنوشت بشریت، از سوی بانیان بزرگ آنهاست. از یک دیدگاه می‌توان اینرا عصر مکاتب فکری و طریقتی نیز نامید. این افکار و طریقتها، ضمن تأثیرپذیری از همدیگر، [اداری] کارا کتری اصیل هستند. ولی بدون شک از اساطیر عهد عتیق ماقبل خود تأثیر پذیرفته‌اند. ظهور آنها به شیوه‌ی واکنشی در ذات خود، نتیجه‌ی این تأثیرپذیری است. این نظامها، با زیر سؤال بردن عقاید و افکار دگماتیک و جزمی برده‌داری عصر نخستین، رشد و توسعه یافته‌اند. چنین عصر نیرومندی از کلاسیکهای بزرگ از کنفوسیوس گرفته تا بودا و زرتشت در شرق و سقرات در غرب، زیربنای ایدئولوژیک و معنوی فروپاشی تمدن برده‌داری و رشد تمدن فنودالی را تشکیل داده‌اند.

دوره‌ی ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی نیز، عصر عقیدتی را تشکیل می‌دهد. عصری که بیشتر مسیحیت، اسلام و بودایسم آنرا رقم زده‌اند. این دوره، عصر فنودالی است. ایمان به وجود و وحدانیت - که با آن همخوانی دارد - خدا، بعنوان پایه‌ی ایدئولوژیک نظام تأسیس شده، این عصر را جاودانه سازند. همانطور که هر عصری خود را اولین و آخرین نظام معرفی می‌کند، عصر فنودالی نیز درصدد ابدی ساختن خود، در چارچوب یک ایدئولوژی مبتنی بر وجود و وحدانیت خدا برآمده است. در بنیان عصر عقاید جزمی، این حقیقت نهفته است. در جوهر عقیده و طرز فکر مبتنی بر خداوند لایزال و نظام ابدی، روابط استثماری و مدیریتی جامعه‌ی طبقاتی وجود دارد. ماسک زدن بر آن و انعکاس آن بعنوان دستورات مقدس بخاطر نظام منفعتی مورد پرستش است. آنچه آنان درصدد لایموت و ابدی ساختن آن بودند، منافع و حاکمیت خودشان در شخص خدا بود.

تحلیل رابطه‌ی بین استعمار طبقاتی و حاکمیت سرکوبگر در اوج اهتمام به انگیزه‌های ایدئولوژیک و اهداء آن به زحمتشان و ستم‌دیدگان به شکلی روشنگرانه، نخستین وظیفه‌ی روشنگری است. تا زمانیکه عصر عقاید جزمی هزاران ساله تحلیل نشود، بیان حقایق در جوامع بطور کلی و به ویژه در خاورمیانه با هدف داشتن تاریخی صحیحی از جامعه، ممکن نخواهد بود. درک و تحلیل عصر هزار ساله‌ی عقاید، با لائیسمی ساختگی یا معیارهای ارزشی عقاید کور کورانه امکان‌پذیر نیست. بدون شک، تحلیل و بررسی تمام این دگماهای عقیدتی بعنوان یک سری اسناد تاریخی و ادبی و آشکار ساختن جوانب نهفته‌ی طبقاتی، اجتماعی، سیاسی آنها برای روشنگری خاورمیانه، شرطی اساسی و گریز ناپذیر می‌باشد. لائیسیم سطحی نگر غرب و تلاش تجدید حیات عقاید و باورهای کهن در روزگار امروز، موانعی جدی در برابر این وظایف تاریخ می‌باشند. آنچه صحیح است؛ بررسی کلیه‌ی تمدنهای خاورمیانه، نخست از اسناد دینی و اسطوره‌ی بسیار قوی گرفته تا هر گونه منبع ادبی همراه با منابع ایدئولوژیک و باستانی و تحلیل آنها با استفاده از راهکارهایی علمی و تلاش برای آشکار ساختن شکل و تغییرات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در جامعه می‌باشد.

تأثیر اسلام بر روی کردها در این چارچوب قرار دارد. طبقات سنتی و بالایی عشیره و امیرنشینهای زمیندار، نخستین قشری بودند که تسلیم شدند. با خاندانهای اموی و عباسی روابط نزدیک برقرار کرده‌اند؛ آنان تفسیر سنی و رسمی اسلام را پذیرفته، تمام پیوندهای خود را متناسب با قشر حاکم تنظیم نموده‌اند. سپس از لحاظ فرهنگ و زبان، تحت تأثیر عربها قرار گرفتند. اسامی، شیوه‌ی زندگی و حتی اصل و نسب خود را به اعراب پیوند داده و انحراف به سوی انکار خود را متناسب با منافع خویش دیده‌اند.

در دوره‌ی حاکمیت اعراب بر منطقه، پیشرفتهایی در تمدن فنودالی بوجود آمده است. سراسر کشور بر اساس ترمینولوژی عرب نامگذاری شده و برای اولین بار، این خلق، اکراد یعنی (کردها) خطاب شده‌اند. ضمن عدم انکار کردها، چنگ انداختن به گذشته‌ی آنها و وابسته ساختن آنها بخود را برای سیاست خود مناسبتر دیده‌اند. وحدت رابطه و طرز فکرشان با قشر سنی، به سطحی پیشرفته رسیده بود. شمار زیادی از اعراب در مناطق حاصلخیز بویژه در قسمتهای پر آب و سواحل رودخانه‌ها سکونت داده شده و این امر تا دامنه‌های توروس ادامه داشته و آسیمیلاسیون در بوته‌ی فرهنگ و زبان عرب، گسترش یافت. در مقابل، اقشار پایینی و فقیر عشایر و ساکنان مناطق کوهستانی، روحیه‌ی مقاومت طلبانه‌ی خود را حفظ نموده و با قبول اسلام در حد سخن در برخی مناطق، ایمان و عقاید باطنی خود را قاطعانه حفظ کرده‌اند. قشری که دارای چنین رفتاری بوده، بیشتر به شکل علویت کرد کاملاً بومی گشته و اسلامی را منطبق با شرایط زندگی‌شان در شیوه‌ی محدود پذیرفته‌اند. آنان این را نه با زور، بلکه بعنوان ادای دین و وفاداری نسبت به اهل بیت - که با بی‌عدالتی با آنان رفتار شده بود - کردند. کردها با اسامی عربی نامگذاری شده و برای اولین بار کردها را بنام اکراد خطاب کرده‌اند. علوی گری کردها، برخوردی است که کمترین ربط را با اسلام دارد. چنانچه نمی‌توان آنرا حتی مذهب به حساب آورد. علویت کرد، بعضی از عناصر اسلام را - که زندگیشان را می‌سازد - گرفته و آنرا بعنوان غنای فرهنگی بکار گرفته و علاقه‌ای به دگماهای جزمی دین نشان نداده است. از اینرو می‌توان گفت که با رد جوانب محافظه کار و منافی ویژگیهای قومی و انتیکی اسلام سنی و قبول بعضی از خصوصیات مثبت آن، مناسب‌ترین واکنش را از خود نشان داده است. این برخورد علویت، همراه با مدرنیزه کردن و رساندن آن به یک برخورد علمی، می‌تواند نقش مهمی را در روشنگری ایفا کند. علویت، در مشاهده و استعمار طبقه‌ی بالایی حاکم موجود در بطن اسلام و پیا خاستن علیه آن، از جایگاه مهمی برخوردار می‌باشد. نقص آن، ناتوانی وی در پیشبرد یک تفسیر ایدئولوژیک قوی و گذار از سطح طریقتهای عاطفی ابتدایی می‌باشد.

پیروی از آیین زرتشتی، تجلی مهمترین قشر مقاومت طلب کردها علیه اسلام است. این مقاومت بیش از آنچه که پنداشته می‌شود، مستلزم تحلیل است. بدلیل تهاجمات گسترده‌ی ایدئولوژی اسلامی و فشار و تحریمهای اقتصادی - سیاسی، آنان نتوانسته‌اند به نیروی لازم جهت بیان صحیح حقیقت خود دست یابند. از این جهت، به علویت شباهت دارد. فقط توانایی آنان در حفظ و تداوم موجودیت خود تا به امروز، بیانگر زندگی مشقت بار آنان بوده و مقاومت‌هایشان را معنادار می‌سازد. این سه آزمون کردها در برابر اسلام، عامل مهمی در عدم رشد وحدت ملی آنان بوده است. ماندن در اعصار اولیه، انشعاب انتیکی و رشد مزدوری به انضمام چنین ارزشهای

فئودالی بیگانه‌ای، راه بر تفرق و از خودبیگانگی عمیقی گشوده است. همراه با آن، پیشرفتهایی در سطح شکل‌گیری طبقاتی صورت پذیرفته است. یک طبقه‌ی مهم بازرگان و فئودال زمیندار پدید آمدند. فرسایش در ساختار آزاد و برابر عشیره‌ای به سطحی بالا رسیده است. جامعه‌ی کرد گریبانگیر تفکیک طبقاتی عمیقی گشته است. به نسبت دامپروری، پیشرفت در پیوند خوردن با زمین و سرف، حاصل شده است. گذار از ویژگی جامعه‌ی شبانی به جامعه‌ی زراعی، دشوارتر بوده است. حاصلخیزی دشتهای بین‌النهرین، نقش مهمی در این امر ایفا کرده است. در رشد طبقه‌ی تاجر نیز پیشرفتهایی دیده می‌شود. فقط آنکه که مهر خود را بر تجارت می‌زند، تاجر عرب‌اند. ارمینیا و سرینیا ضمن حفظ دین مسیحی، خود به وضعیت شهروندان درجه‌ی دوم سقوط کرده‌اند، اما در حفظ هویت دینشان با شرایط معین آزاد گشته‌اند.

اسلام از این جهت طبقه‌ی حاکم کرد را در برابر خلقهای مسیحی به موقعیتی نیرومند رسانده است. در سایه‌ی دولت اسلامی می‌تواند به امکانات فراوانی علیه این خلقها دست یابد. تفسیر اسلام سنی حکام کرد، با منافع آنان از نزدیک در ارتباط است. دین و منافع مادی در میان آنها دارای رابطه‌ای نیرومند بوده و همه‌ی ویژگیهای مخالف و متضاد با آنرا در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داده و با همه‌ی توان خود جای گرفتن در کنار اسلام رسمی را به سیاست اصلی خود تبدیل کردند؛ این است حقیقت نهفته در زیر اعمال و رویکردهایشان. پس بر خلاف آنچه پنداشته می‌شود، اینها بخاطر اعتقاد راستین به دگماهای دینی مسلمان نشده‌اند. از آنجایی که می‌دانستند در پوشش دگماتیسم و محیط مملو از عقاید جزمی قادر خواهند بود منافع مادی و اقتدار سیاسی خود را به نحو احسن تحقق بخشند، ضرورت پیوند تنگاتنگ با اسلام رسمی را احساس نموده‌اند. این ویژگی تا امروز نیز تأثیر خود را تداوم بخشیده است. از این رو طبقه‌ی بورژوازی بومی نیز بجای طبقه‌ی فئودال، بدین شیوه درصد بهره‌گیری از اسلام برمی‌آید. مسئله از حجاب و آزادی عقیده بیشتر، از تحول به طبقه‌ی بورژوا سرچشمه می‌گیرد.

تحولی که همگام با اسلام در ایدئولوژی قرون وسطایی پدید آمد، در ذات خود آخرین مرحله‌ی ادیان تک‌خدایی را که ریشه‌ی آن مبتنی بر اساطیر مصر و سومر است، تشکیل می‌دهد. شفافترین مرحله‌ی این ایدئولوژی، افسانه‌ی آفرینش تمدن سومر می‌باشد که خاستگاه اصلی آن، است. در [این افسانه‌ها]، تشریح نظام برده‌داری استثمارگر تعالی یافته، بعنوان یک ضرورت نظام آسمانی و نماینده‌ی آن بر روی زمین با پوشش اسطوره‌ای، اساس گرفته می‌شود. تمام دیگر جزئیات، از جمله پرستشگاهها و عبادات، وظیفه‌ی حاکم ساختن این نظام بر ذهن و تعالی آن در روح را بر عهده گرفته‌اند. اولین مراکز عبادتی همچون مسجد، کلیسا، کنشت و امثال آن، پرستشگاههای سومر بوده‌اند. اولین عبادت هم در این مراکز به انجام رسیده‌اند.

دومین تحول مهم این ایدئولوژی که به شیوه‌ی ظهور ادیان تک‌خدایی و پیامبران - که نماینده‌ی آن هستند- ظاهر گشته‌اند، سنت ابراهیمی می‌باشد. اما تأثیرپذیری شدید آن از اساطیر سومر و مصر، رفته رفته بیشتر اثبات می‌شود. با مسیحیت که از اخلاق‌گرایی زرتشت و فلسفه‌ی یونان تأثیر پذیرفته است؛ سومین نوع تحول، تحقق می‌یابد. اعلام اسلام بعنوان آخرین دین و حضرت محمد بعنوان آخرین پیامبر، بدلیل مشاهده و ارزیابی این حقیقت از نزدیک، از سوی حضرت محمد می‌باشد. برخلاف باورهای موجود، آغاز عصر فرسایش و اضمحلال تفکر دینی و اسطوره‌ها با [ظهور] حضرت محمد، با این گفته بهتر معنا می‌یابد. آخرین پیامبر، در اصل، بیانگر درک این امر است که از این مرحله به بعد دیگر اداره و ارضاء انسان و جامعه با دین و اسطوره کار آسانی نخواهد بود. این یک ارزیابی واقع‌بینانه است. ولی تحول اسلام بعد از حضرت محمد، به یک تعصب با قوانین بسیار جزمی، بخاطر منافع طبقه‌ی تاجر و فئودالهای زمی‌نار تازه به دوران رسیده است.

اسلام از این لحاظ یکی از محافظه‌کارترین ایدئولوژیها می‌باشد. به ویژه با مرگ حضرت محمد، تصفیه‌ی اهل بیت و سپس [به اقتدار رسیدن] خاندانهای اموی و عباسی، به تدریج ارتجاعی و جزمی شده است. با درهم کوبیده شدن طریقه‌های باطنی متعددی که نمایندگی توده‌های مردم را عهده‌دار بودند، تمدن خاورمیانه را ظلمتی عمیق فرا گرفت. دوره‌ی بین سده‌ی ۱۰ تا ۱۲ میلادی، دوران مبارزات عظیم ایدئولوژیک - سیاسی است که تمام تاریخ را تحت تأثیر قرار داد. کلیه‌ی جنبشهای باطنی و در راس آنها خوارج، بابکیان، خرمیان، قمرطیان، حشاشیان و اسماعیلیه، بعنوان جنبشهای اقشار زیردست و فقیر، در حقیقت مبارزات عظیمی هم از لحاظ ایدئولوژیک و هم از لحاظ عملی صورت داده‌اند؛ نوعی سوسیالیسم ابتدایی را نمایندگی نموده‌اند. فقط به دلیل اینکه شکل فئودالی - که می‌بایست بخود بگیرند - روابط و نیروهای تولیدی هنوز نقش خود را کاملاً ایفا نکرده بودند، موفقیت کامل این جنبشها ممکن نگشته است. اما باز هم، از جایگاهی مهم در تاریخ مبارزات آزادی و برابری برخوردارند.

یکی از مراکز اصلی این مبارزات نیز، مناطق تمرکز کردها بوده است. در حالیکه حکام کرد به اسلام رسمی (سنی) می‌گرویدند، توده‌های مردم در جنبشهای باطنی جای گرفته و نقش مهمی ایفا کرده‌اند. علوی‌گری و آیین زرتشتی، از اشکال پایدار این مبارزات می‌باشند. با بسته شدن دروازه‌ی اجتهاد (بحث و جدل) از اوایل سده‌ی ۱۲ میلادی تا امروز، ظلمانی‌ترین دوره را در تاریخ خاورمیانه گشوده است. دورانی از حکمرانی ارتجاعی‌ترین دگماتیسم کور، پوچ و حقیقت‌گریز - که نظیر آنرا نمی‌توان در هیچ دوره‌ای مشاهده کرد - تحت عنوان جزمی‌ترین و تغییر ناپذیرترین احکام دینی بر روح و ذهن انسانها و خلقهای خاورمیانه تحقق یافته است. سوق‌یابی تمدن خاورمیانه به مرحله‌ی پسروی و فروپاشی با این حلقه‌ی بسته‌ی ایدئولوژیک و دوره‌ی ظلمانی، از نزدیک مرتبط است. اساساً این حاکمیت تا به امروز نیز حیات خود را تداوم بخشیده است.

آشکار است که تفسیر سنی ایدئولوژی اسلام قرون وسطی، بر دنیای معنوی جامعه‌ی کرد نقشی منفی داشته است. اجرای این نقش توسط طبقه‌ی بالایی که همچون اربابی زمین و ریاست عشایر شناخته می‌شود، ناگواری را به فشاری سرکوب‌گر و دنیای ظلمت کشانده است. فرزاندگی سنتی خلق و همچنین تأثیر تصوف، بتدریج کاهش یافته و فاسد شده است. با نهادینه شدن مشابه عقیده و تفکر علوی‌گری و زرتشتی‌گری و قرار گرفتن خانواده‌های مزدور بر صدر آنها، راه روشنگری و آزادی تغذیه از این کانالها نیز مسدود می‌شود. ساختار روحی و ذهنی مبتنی بر آزادیخواهی و مساوات‌طلبی بر جای مانده از جامعه‌ی نوسنگی به تدریج به ظلمت گرفتار شده و مردم با نام تسلیم شدن در برابر سرنوشت، ناگزیر در برابر نظام سرفرو آورد. تخریبات اصلی قرون وسطی بر جامعه‌ی کرد، تبدیل قدرگرایی به یک فلسفه‌ی بنیادین است. در واقع تبلیغات بزرگ دینی، اساساً چنین نقشی ایفا کرده است. تحلیل عمیق نقش این ایدئولوژی رسمی و ارائه‌ی صحیح آن بصورت یک آلترناتیو، یکی از وظایف روشنگری‌ای است که بنیان‌رسانان خاورمیانه را تشکیل می‌دهد.

نهاده‌ی شدن سیاسی قرون وسطی، راه پیشرفتهای مهمی را بر روی کردها گشوده و دوره‌ی امیرنشینها را آغاز نموده است. انگار که طبقه‌ی بالایی کرد از زمان سومریان به بعد، به نوعی امیرنشینی بومی خود داده شده است. با این روش در حالیکه از یک سو خود را بعنوان طبقه‌ی حاکم، به تجمعات عشیره‌ای پایینی می‌قبولاند، در خارج نیز جایگاه خود را بر برقراری روابط سیاسی - اقتصادی با اربابان خود استحکام بخشیده و همواره منافع خود را به پیش می‌برند. از اینرو، نقشی اصلی و ویژه می‌یابد. بجای یک طبقه‌ی حاکم مستقل، به شکلی آگاهانه، یک خودمختاری داخلی مبتنی بر وابستگی نسبی را ترجیح می‌دهد. حاکمیتی خود فرما، هم در داخل و هم در

خارج، بلایای متعددی بر سرشان آورد و زمینه‌ی غارت آنها را فراهم می‌کند. هم عصیان مردم و هم استیلاگران بیگانه، فرصت یک زندگی راحت را به آنها نمی‌دهد. جوابی که بدان دست یافته‌اند، مدل مزدوری مبتنی بر خودمختاری داخلی می‌باشد. در حقیقت، آنها به نهادینه شدن یک مدل مرفعی در خارج از خود هم فرصت نمی‌دهند. برای مثال؛ اگر نظام سوم را خواه آنها، خواه خود سومریان نهادینه می‌کردند، گامی مرفعی می‌بود. در این مورد آخرین نمونه‌ای که می‌توان ارائه داد، جمهوری ترکیه می‌باشد. اگر جمهوری یا توسط آنان و یا مستقیماً به وسیله مدیریت ترک، نهادینه شود، خواهد توانست نقش مناسب تری ایفا کند. اما مسدود کردن راه پیشرفت‌ها را با ایجاد مانع بر هر دو راه، برای منافع خود مناسب تر می‌یابند. تخدیر خلق در داخل با منافع طبقاتیشان همخوانی داشته و در خارج نیز با تبدیل بهای آن به منفعت سیاسی و اقتصادی، امتیازی دوجانبه بدست می‌آورند. هرچند در عصر ما از مدت‌ها قبل، راه حلی دمکراتیک تا به آخر بر روی کردهای عراق باز است، اصرار آنها بر خودمختاری، به سبب آن است که این سنت تاریخی، مناسب ترین رژیم برای منافعشان می‌باشد.

در قرون وسطی، تبدیل شدن جامعه‌ی عشیره به سرف، در مقیاسی وسیع زمینه‌ساز پیشرفتی عظیم در نظام اربابی شده و حکومت‌های کرد محلی متعدد برخوردار از خودمختاری وسیع تأسیس شدند. پیوند آنها با خلفا و سلاطین، دوران طلائی برای این حکومتها را پدید آورده است. در فاصله‌ی بین سده‌ی ۹ تا ۱۳ میلادی، در دوره‌ی سلاطین عباسی و سلجوقی، راه ظهور تشکلهای سیاسی نیرومندی از دولت مروانی فتوداد کرد تا حکومت خاندانی ایوبی کرد، گشوده شده است. امیرنشینهای کرد متعددی شبیه آنان، خود را همچون حکومت به سلاطین معرفی کرده؛ بعنوان یک شیوه‌ی مدیریتی به رسمیت شناخته شده و مشروعیت یافته‌اند.

این شیوه‌ی مدیریت در دوره‌ی امپراطوری عثمانی، رسمیت بیشتری یافته و ۳۰۰ سال ادامه یافته است. این دوره از سده‌ی ۱۶ تا اوایل سده‌ی ۱۹ میلادی، بیش از همه برای تمام رؤسای عشایر و امیرنشینهای کرد به طرز خاصی، رشد و رسمیت یافته است. بدین ترتیب از سومریان به بعد، به روح سیستم پایبند ماندن و تداوم هر دوره با افزودن ویژگیهای خاص خود، بعنوان مناسب ترین راه برگزیده می‌شود.

تحلیل فتودالیه‌ی کرد - که از قرون وسطی تا امروز تداوم یافته و موثر بوده است، جهت درک وقایع حائز اهمیت فراوانی است. هنگامیکه به اندازه‌ی کاراکتر علمی آن، جنبه‌های خاص، راهکارهای شکل‌گیری و تداوم آن، و پاسخ به این سوالات که چگونه منافع بعضیها را تأمین کرده، چه بهایی برای خلق در بر داشته، چگونگی تاثیرگذاری بر حیات فکری و روحی و چگونگی منحنی ساختن اخلاق و اراده و اینکه راهگشای چه ویرانی و انحرافات در فرهنگ هويت تاریخی خلق بوده و میزان عمق بخشیدن به از خود بیگانگی و چگونگی ممانعت از پیشرفت غنی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، با تمامی جوانب تحلیل شود، روشنگری عظیمی تحقق خواهد یافت. بدین ترتیب راه بر یک روند تحول سیاسی و شکل‌بندی دمکراتیک راستین و پیشرو هموار خواهد شد. لازم است با اهتمام بیان داشت که به نحوی این وظیفه به انجام نرسیده است. طبقه‌ی بالایی کرد، هیچگاه عرصه‌ی سیاسی خود را به بحث و انتقاد نگذاشته است. با علم به نمان بودن عالم منافع منفور هزاران ساله در زیر آن و اینکه افشای آن، دربرگیرنده‌ی جرم و خیانت بزرگی می‌باشد، در این میان کسی که برای منافعشان مناسب باشد و بدون توجه به پایبندی به هیچکدام از مبانی بشری، در صورت لزوم با ایجاد اتفاق با فاشیست‌ترین ظلمانی‌ترین و ویران‌ترین نیروها، ننگ داشتن خلق در بیغوله‌های تاریکی و نابود سازی روند پیشرفت و تشکل، بجای آوردن ضروریات آن بدون هیچ تأملی را بعنوان مناسبترین سیاست برگزیده و به هیچ وجه از تداوم تاریخ بدشگون و لعنتی دریغ نمی‌ورزند.

مصطلح شدن واژه‌ی کرد و کردستان، نصیب قرون وسطی می‌شود. فرهنگ سیاسی کردها طی دوره‌ی حاکمیت اعراب، به شکل نوینی پیشرفت نمود. کردها که بتدریج شناخت عمیقتری از نهادهای دولتی پیدا می‌کنند، فرهنگ لغات خود را با نامگذاری نهادها غنی می‌سازند. فقط، این دوره با از خودبیگانگی و آسیمیلیاسیونی شدید، سپری شده است. در حقیقت، اعراب که مدل‌های مدیریتی و دولتی خود را از فارسها و بیزانسیها گرفته بودند، آنرا به سرعت پذیرفته و تعریف نموده‌اند. سپس به هر جا که راه یاف‌ته‌اند، پذیرش تعریف را مبدل به یک معیار متمایز کننده ساختند. زبان و فرهنگ عرب جای قداست قدیمی سومر را گرفت. دانستن و زیستن این زبان و فرهنگ، موضوع اصلی آموزش برای رسیدن به اقتدار و ترقی است.

عصر حاکمیت اعراب، در عین حال عصر حاکمیت فرهنگ و زبان عرب است. در حقیقت، این فرهنگ و زبان، سرهم بندی و استیجاری (برگرفته از خارج م) است. فقط توفیقشان در تطبیق آن، راهگشای برتری یافتن آن بوده است. اصالت صحرايي، امکان پیشرفتی ذاتی به آن نمی‌دهد. زبان و فرهنگ کردی در مقایسه با آن غنی‌تر است. اندوخته‌های تمدنی هزاران ساله را در بطن خود دارد. تمام ویژگیهای دوره‌ی نوسنگی و قرون اولیه را شناخته و حیات می‌بخشد. وجود سنت فرزاندگی، ثمره‌ی این فرهنگ است. همچنین باید سنت ابراهیم و زرتشت نیز، همچون محصول این اندوخته‌ی فرهنگی دیده شود. کاری که اعراب انجام داده‌اند و [همچنین] جوانب برتر آنها؛ انباشتن قالبهای نشأت گرفته از زندگی صحرائشینی خود با این فرهنگ غنی و مبادله‌ی آن با هر کس از طریق ذهنیت و روحیه‌ی تجاری - که آن را به حالت سنتی نیرومند در آورده‌اند - می‌باشد. نیروی بازرگانی اصالتاً سامی، آنرا در سطحی رفیع، به یک اندوخته تبدیل کرده است. برتری مادی و تجاری یهودیان در سطح دنیا، از این سنت سرچشمه می‌گیرد. اعراب بعنوان آخرین قبایل پیرو این سنت، با دست آویز اسلام، به نحوی استادانه موفق به انجام حمله‌ای بزرگ شدند.

چنانچه آشکار است، فرهنگ تجارت؛ خرید به ارزان و فروش به گران را به اساسی‌ترین موضوع مهارت آنها تبدیل کرد. خود دین اسلام نیز، ذهنیت، وجدان و به عبارت دیگر دین تجارت است. این شیوه‌ی معاملات آنها در قرون وسطی، یک پیروزی و شاهکار در فرهنگ تجارت آن زمان است. اسلام و تمدن ناشی از آن، پیروزی طبقه‌ی بازرگان است. اقدام حضرت محمد به جذب تمامی دستاوردهای قرون گذشته با مهارتی عظیم در چارچوب ذهنی و اخلاقی خود و عرصه‌ی آن به بشریت با نام اسلام، یک شکل ارتقاء یافته و هويت بازرگانی، در حد بلوغ است. نباید فراموش کرد که حضرت محمد فردی است که طی رابطه با «خدیجه»ی تاجر، خود را شناخته و برای اولین بار خدیجه بود که به اسلام ایمان آورد. هر چقدر پدیده‌ی تجارت در خاورمیانه بطور صحیح مورد ارزیابی قرار گرفته و روند رشد آن در طول تاریخ مشخص شود، به همان اندازه نیز حقیقت ادیان تک‌خدایی و در این میان اسلام، به توضیحاتی صحیح دست می‌یابد. خاک، تجارت و صنایع دستی سه واژه‌ی پر رمز و راز موجود در بنیان کل تمدن اعتلا یافته‌اند و در خاورمیانه با تحلیل کافی معنای این سه کلمه، تاریخ بشریت به بزرگترین روشنگری دست خواهد یافت. همچنین در تفهیم سیاست اسلامی، تحلیل دقیق پشت جبهه‌ی تاریخ و ارزیابی عصر میانی اسلام در پرتو آن حائز اهمیت فراوانی است.

حاکمیت اعراب برکردستان، به شیوه‌ی خود مختاریهای محلی مبتنی بر سنت مزدوری نیرومند کردها، تا اواخر سده‌ی ۱۲ میلادی متداول است. از سده‌ی ۱۱ میلادی به بعد، نیرومند گشتن ترکها نخست در عرصه‌ی نظامی و سپس سیاسی و وابسته ساختن خلفای عباسی به خود، موجب شروع دوره‌ی جدیدی می‌شود. به جای حکام فاسد عرب، بیگهای ترک همچون خونی تازه به سیستم راه می‌یابند. اقتدار از سده‌ی ۱۱ میلادی به بعد به صورت فعلی در دست بیگهای ترک سلجوقی است. موجودیت خلیفه، شکلی است. سیاستهای امیرنشینها و سلطنت‌های ترک، در رابطه با کرد و کردستان، موضوعی درخور بررسی می‌باشد. خود سلطان سنجر برای اولین بار در

تاریخ، محل تمرکز زندگی کردها را تحت عنوان کردستان نام گذاری کرده و هویتی رسمی تر بدان بخشیده است. سیاستهای طوایف ترک در آن قرن‌ها، بر کوچانیدن کردها و سکونت در سرزمینشان استوار نبوده (اساساً نیرویشان کفاف این کار را نداده و منافعیان نیز، دست نمی‌داد)، بلکه بر اساس هجوم بر دیار روم و تبدیل آنجا به کشور خود طی سازش با کردها می‌باشد. می‌توان گفت که این برخورد که تا سده بیستم مهر خود را بر سیاستهای امیرنشینها و سلطنتهای ترک زده است، هر چند گاه گاهی مشکلاتی نیز بروز یافته باشند، این سیاست از درجه اعتبار ساقط نشده است. ترکها بر این امر واقفند که از طریق دشمنی با کردها نمی‌توانند موقعیت نیرومندی در خاورمیانه کسب کنند. دشمنی با کردها یعنی خسران و بازگشت مجدد به جایی که از آن آمده بودند. بنابراین به جای تضادهای مرسوم مبتنی بر منافع، جنبه غالب بر روابط قومی ترکها و کردها - که از سده ۱۱ میلادی به بعد شکل گرفته است - بر سازشی صلح آمیز استوار است. اسلام طی این سازش، بیشتر امتیازاتی به نفع سنی‌ها بدست آورده است. قشر علوی بجای نفع از این روابط زیان دیده‌اند. به عبارتی، سازش با تفسیر رسمی سنی که متعادل کننده منافع خود در بین طبقات بالا است، حیات می‌یابد. سازش موجود در دوره سلطان یاوز سلیم این حقیقت را روشنتر ساخته است.

بیش از حاکمیت ترکها بر کردها، بحث از سازش و مدیریت مشترک از سده ۱۱ تا ۱۹ میلادی بین آنها واقع‌گرایانه‌تر خواهد بود. این درهم آمیختگی و کل موجودیت قومی آنها باعث شده که حتی طبقات بالایی نیز هرگونه تلاش در راستای ایجاد تشکلهای سیاسی جداگانه و متضاد با هم را بعنوان رویدادی زیانبار ارزیابی کنند. بنابراین جایگیری در تشکل سیاسی مشترک هم برای منافع طبقه حاکم و هم از لحاظ موجودیت قومی، حیاتی تر دیده شده و خدمات بیشتری در راستای چنین اقداماتی ارائه می‌دهد. این واقعیت از هیتها به بعد، از چنین مفهومی برخوردار است. هیتها و هورپها در ماهیت خود، تمامیت منافع آناتولی و بین‌النهرین را اساس گرفته و همواره اتفاق را ترجیح داد و از همبستگی عمیقی برخوردار بوده‌اند. آنها در سال ۱۵۹۵ ق.م متفقاً بابل را به تصرف خود در آورده‌اند. [کردها] با ترکها طی جنگ ملازگرد در ۱۰۷۱ میلادی، روند شکست بیزانس در آناتولی را آغاز کردند. در دوره یاوز سلیم سلطان عثمانی، با جنگهای چالدران و مرجیدابق، که راه قفقاز را بر کل عربستان و شمال آفریقا هموار می‌سازد، زمینه بنیانگذاری نیرومندترین امپراطوری خاورمیانه را گشوده‌اند. در سال ۱۹۲۰، یک بار دیگر بعنوان نیروی مقاومت شرق در برابر غرب، جنگهای مشترک رهایی ملی آناتولی و بین‌النهرین را آغاز نموده‌اند.

هر چند راهگشایی اتفاق و اتحادی بین این دو سرزمین و ملت بروی پیروزیها و پیشرفتهای مهم در طول تاریخ، واقعیتی قابل مشاهده است، خسران توأمان در حالت عکس نیز، به همان اندازه یک واقعیت است. در هر دو وضعیت نیز، تاریخ شواهد بسیاری ارائه می‌دهد. به میزان منوط بودن موفقیت و پیشرفت به همبستگی، مشاهده می‌شود که شکست و پسروی نیز همچون ثمره دوری از روح اتفاق و انصراف از حقوق متقابل برادری، تحقق یافته است.

درهم آمیختگی و شباهت فرهنگی دو منطقه، راه را بر برقراری رابطه‌ای دیالکتیکی از دوره نوسنگی به بعد گشوده است. هرگاه طبقات حاکم مطابق با روح این حقیقت رفتار کرده‌اند، با همدیگر موفق به ایجاد پیشرفتهای تمدنی مهمی شده‌اند. هرگاه بر اساس انکار و نابودی با یکدیگر برخورد کرده‌اند، معمولاً خسران توأمان، نتیجه‌ای گریزناپذیر بوده است.

در دوره‌های حاکمیت ترکهای سلجوقی و عثمانی نیز مشاهده می‌شود که روابط آنان با کرد و کردستان در چارچوب این توازن تاریخی پیشرفت نموده است. هر چند گاهگاهی، برخوردهای یک جانبه با هدف برهم زدن این توازن، در گریهایی را هم سبب شده باشد، اما زمانیکه این توازن دوباره برقرار شده است، چنین رویدادهایی خاتمه یافته‌اند. واقعیت دیگری که در این میان مشاهده می‌شود، این است که؛ در طول تاریخ، سیاستهای مبتنی بر انکار متقابل این دو منطقه، امکان موفقیت نداشته‌اند. تبادل فرهنگی بین این دو منطقه دارای پیشینه‌ای تاریخی ۱۵۰۰۰ ساله می‌باشد. رشد تمدن اولیه و قرون وسطی نیز، بر این بنیان فرهنگی مشترک اعتلا یافته است. اگرچه مزدوری و یا برخوردهای انکارگرانه‌ی طبقات حاکم هر دو خلق، تحریفات در این تحولات تاریخی بوجود آورده است، اما خلقها با تکیه بر زمینه‌ی مشترک فرهنگی، همواره برادری و همبستگی را اساس گرفته‌اند. شاید این وضع متناقض به نظر برسد، اما در حقیقت، تضادی در کار نیست. شباهت و اشتراکات فرهنگی خاورمیانه، حاصل رنج خلقها و انسانهای خردمند و پیامبران بوده است. طبقه‌ی مدیریت سیاسی استمارگر حاکم، تفاوتهای موجود بین این خلقها را در راستای منافع خود بکار گرفته و خصومت بین آنان را دامن زده است. یکی از این گروهها، نیروی سیاسی و حاکمیت بالای خود را با برتری شوونیستی و خداگونه تحکم بخشیده و گروه ضعیف و مغلوب نیز بندگی و تسلیم شدن تدریجی را اساس گرفته است. روابط اداره کننده و اداره شونده تنها در بین طبقات ظالم و مظلوم، استمارگر و استمار شونده، رواج ندارد. نیروهای حاکم، در داخل خود نیز سلسله مراتب سفت و سختی را برقرار می‌کنند. این سلسله مراتب در کل تاریخ جامعه‌ی طبقاتی، رایج است. حکام، یک فرهنگ طبقاتی مختص به خود را بوجود آورده‌اند که چندان رابطه‌ای میان آنان و موجودیت فرهنگی خلقها باقی نمی‌گذارد. ضمن تداوم پیشرفت موجودیتهای فرهنگ و زبان در زمینه‌ی حکام به شیوه‌ی خاص، جدایی از خلق نیز شکل می‌گیرد. برای مثال: زبان آکادی در بین تمام نیروهای حاکم خاورمیانه زبان رسمی و دیپلماسی بود. در هر کجا که دولت کوچکی تأسیس می‌شود، همزمان یک مدرسه‌ی زبان آکادی نیز در کنار آن ایجاد می‌گردد. در قرون وسطی، این نقش را زبان عربی بر عهده گرفته است. نقشی مشابه را نیز زبان لاتینی ایفا نموده است. امروزه این نقش را بیشتر زبان انگلیسی و فرهنگ امریکایی بازی می‌کند.

در میان خلقها نیز فرهنگ و زبان، موجودیت خود را تداوم می‌بخشد. در حالیکه ساختارهای فرهنگی در خاورمیانه، حس برادری و همبستگی را در میان خلقها رشد می‌دهد، طبقه‌ی حاکم جهت تسهیل اداره، بنا به ضرورت تاکتیک «تفرقه بیانداز و حکومت کن» از ایجاد خصومت سیاسی و ایدئولوژیک در میان خلقها فروگذار نبوده‌اند؛ برافروختن جنگهای مذهبی و دینی را همچون سیاست پایه برگزیده‌اند. ضمن اینکه دشمنی فی‌مابین را در صورت اقتضای منافعشان در عرض یک روز پایان داده‌اند، تداوم صدها ساله‌ی جنگهای مذهبی و درگیریهای عشیره‌ای میان خلقها را همواره زنده نگه داشته‌اند. نهایتاً [عامل] تعیین کننده، برادری و دوستی خلقها در روزهای سخت است. اساساً آنچه تمدن‌ها را عمیقاً تغذیه نموده است نیز این سرچشمه‌ی اصلی است. اگر از این لحاظ بدان بنگریم، انگار فرهنگ خاورمیانه برای خلقها بسان یک فدراسیون طبیعی است. صحیحتر اینکه، زمینه‌ی یک فدراسیون دمکراتیک بی‌نهایت قوی است. حکم چنین زمینه‌ی فرهنگی مشترکی تا این اواخر در امریکا، آفریقا، خاور دور و اروپا رشد نیافته است. بلعکس، تفرقه و خصومت، بیشتر حاکم بوده است. در حقیقت، فرهنگ سیاسی خاورمیانه نیز دارای خصوصیات به شیوه‌ی فدراسیون است. از سومریان تا عثمانیها، خودمختاریهای وسیع ایالتی همواره وجود داشته است. اعتراف به آزادی موجودیتهای فرهنگی و اتنیکی، شرطی اساسی است. در ساختار هیچکدام از امپراطوریا به غیر از آشوریان، سیاست از میان برداشتن فرهنگها و گروههای اتنیکی وجود ندارد. عوامل وحدت بخش تعیین کننده هستند.

فقط منافع طبقاتی و خاندانی، تفرقه و بر پا نگه داشتن درگیریها را شرطی برای جنگ اقتدار خود دیده‌اند. زمینه‌ی مادی این درگیریها محدود به منافع خانوادگی است. پیشرفتهای بلند مدت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تنها در صورت وجود ثبات، برادری و همبستگی خلقها مم‌کن می‌باشد. فرهنگ خاورمیانه بیش از سایر مناطق

جهان، از این اصل برادری و همبستگی برخوردار است. علاوه بر آن، درهم آمیختگی جغرافیایی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، وجود یک بافت سیاسی مشترک دمکراتیک را ناگزیر می‌سازد. اتحادیه‌های بسته‌ی داخلی مبتنی بر ملی‌گرایی، تعصب عشیره‌ای و درگیری‌های مذهبی، شانس پیشرفت و حفظ بقاء را برای مدتی طولانی ندارند. اگر گفته شود، این واقعیت عینی از طرف طبقات حاکم به شیوه‌ای مثبت مورد ارزیابی قرار گرفته است، دور از حقیقت است. برعکس، تفرقه افکنی و اعمال حاکمیت از طریق جنگ بین شهرها و گروه‌های اتنیکی در عصر آغازین، درگیری‌های دینی و مذهبی در قرون وسطی و همچنین درگیری‌های ملی‌گرایانه در قرون اخیر به عنوان هنر سیاست برگزیده‌اند.

این ویژگی‌های ساختاری طبقه‌ی استثمارگر حاکم، در طبقات بالایی کرد به منفی‌ترین شیوه بروز یافته است؛ اکثراً به شکل برخورد انکارگرانه با موجودیت فرهنگی و بروز رفتار تسلیم‌کارانه و نوکرمانه در روابط خود با نیروهای خارجی جریان داشته است. تفاوت یا وجه تمایز آن با دیگر موارد مشابه خود، در این حقیقت نهفته است. مسئول رویدادهای عمدتاً ناگوار تاریخ، اساساً این ویژگی‌های طبقاتی حاکم می‌باشند. اگر بجای مینا قراردادادن این ویژگی‌ها، بتوانند سازشی متوازن با روحیه‌ی مقاومت‌طلب آگاهانه و قاطع برقرار سازند، امکان تحقق تحولات فراگیر و مثبتی فراهم خواهد شد. یک سیاست وحدت سیاسی و اقتصادی مبتنی بر تساوی حقوق و آزادی کردها با اینکه کاملاً در میانه‌ی گروه‌های فرهنگی مراکز مهم جغرافیایی جای گرفته‌اند، بر پیشرفت خاورمیانه در جهتی بسیار مفید و مترقی تأثیر خواهد گذاشت.

مورد دیگری که در پدیده‌ی اجتماعی کرد به چشم می‌خورد؛ از لحاظ اجتماعی برخورداری از قدرت حل نمودن گروه‌های فرهنگی راه یافته به میانشان در برابر ذوب شدن در نهادهای حاکم بیگانه از لحاظ سیاسی، می‌باشد. این، از قدرت ساختارهای اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. در میان کردها گرایش برقراری توازن از طریق تقویت [نیروی] اجتماعی در حالت ضعف سیاسی، جنبه‌ی غالب را تشکیل می‌دهد. در طول تاریخ گروه‌های انسانی از چهار طرف دنیا به میان کردها سرازیر شده‌اند. نتیجتاً هیچکدام از ذوب و آسیمیلیسیون طبیعی‌رهای نیافته‌اند. مهم‌ترین اقوام تاریخ از سکاها گرفته تا هلنها، از [اقوام] سامی نژاد گرفته تا ترک تباران، در بونه‌ی اجتماعی و فرهنگی کردها، کرد شده‌اند. این گرایش تا اواسط سده‌ی بیست - که سرمایه‌داری شروع به برقراری حاکمیت خود می‌کند - ادامه داشته است. با برتری یافتن جامعه‌ی همجوار به واسطه‌ی دولت سرمایه‌داری از لحاظ ملی، اجتماعی، اقتصادی، مرحله روندی واژگونه به خود گرفته و [کردها] دچار آسیمیلیسونی عمیق می‌شوند. فرهنگ کشاورزی و دامپروری که در عصر نوسنگی دنیا را متحول می‌سازد، ضمن حفظ برتری خود در اعصار اولیه و میانی، قادر به مقاومت در برابر انقلاب صنعتی عصر سرمایه‌داری نیست. روند نزولی شروع می‌شود. کردها از چهار طرف با ذوب شدن مواجه می‌شوند. این دوره فقط با دخالتی آگاهانه و جنبش سیاسی متوقف می‌گردد. هر چند جنبش ملی کرد به موفقیت سیاسی جدی‌ای دست نیافت، اما ذوب ملی و فرهنگی را متوقف می‌سازد. یعنی موفق می‌شود مسئله‌ی کرد را همچنان زنده نگه دارد.

کردها در روند نهادینه شدن اقتصاد و اجتماع فئودالی طی قرون وسطی، از بسیاری جهات از همسایگان خود پیشرفته‌تر بودند. اندوخته‌ی تاریخی و شرایط مساعد جغرافیایی به کردها امکان رشد سریع اقتصادی و ساختار اجتماعی داده است. روند یکجانشینی عشایر کوچ‌نشین، در این دوره به ابعاد پیشرفته‌ای دست یافته است. جمعیت یکجانشین بر جمعیت کوچ‌نشینان غالب گشته است. وابستگی به زمین و سرف شدن به یک ویژگی بارز تبدیل شده است. فقط باز هم ساختارهای عشیره‌ای سنتی کوچ‌نشین، موجودیت خود را در مقیاسی وسیع حفظ نموده‌اند. در مقایسه‌ی کاراکتر آزادببخش و مساوات طلبانه‌تر فرهنگ عشیره‌ای، روح بردگی در میان سرفهای زمین عمق یافته است. همراه با این ذهنیت فئودال و ساختار روحی در داخل ساختارهای عشیره‌ای نیز بتدریج تأثیر گذاشته است. ریاست عشیره‌ای و اربابی زمین، ویژگی‌های مشابهی می‌یابند. طرز تفکر و رفتار فئودالی به تدریج بر نهاد یکجانشین و اربابی در داخل مدیریت عشیره‌ای نیز مؤثر واقع شده است. ریاست عشیره‌ای و اربابی ده به سوی کاراکتری مشترک گرایش یافته‌اند.

بازرگانی در کردستان تحت کنترل تجار عرب رشد یافته است. اقتصاد پولی نیز متعاقب آن پیشرفت می‌نماید. این وضعیت، سرعت رشد تجارت و اهمیت یافتن آنرا به همراه آورده است. از لحاظ سنتی، برتری در استخراج معدن و صنایع دستی، در دست استادکاران ارمنی و آشوری بود. این وضع، زمینه ساز تمرکز جمعیت ارمنی و سریانی در شهرها شده است. صنایع دستی و تجارت، شغل اصلی جمعیت شهری است. در مقابل، مناطق دشتی، اراضی و بیلاقتها، عمدتاً در کنترل جمعیت کرد بوده است. جمعیت اصلی بخش شهری را تجار عرب و استادان صنعت کار ارمنی و آشوری تشکیل می‌دهد. کردها و دیگر اقشار محروم جامعه، نقش نوعی پرولتاریای لپین شهری را ایفا می‌کنند. اساساً این وضعیت عینی از ترکیب جنبشهای شورشی باطنی نیز مشخص می‌شود. اجزای تشکیل دهنده‌ی توده‌ی اصلی جنبشها، روستاییان آواره شده در نتیجه‌ی اقتصاد دشت و ساختارهای عشیره‌ای در حال فروپاشی می‌باشند.

حاکمیت رو به رشد دولت مرکزی و تمرکز اراضی در دست گروهی اندک، تبعیض و اختلاف طبقاتی را شدت بخشیده و راه را بر انفجار جنبشهای باطنی می‌گشاید. این جنبشها طی شرایط جامعه‌ی فئودالی در سراسر قرون وسطی، بطور جداگانه در زیر پوشش دینی، ناگزیر از ظهور بشیوه‌ی طریقتها و مذاهب بودند. یک ایدئولوژی علمی مدرن در هیچ کجا پیشرفت نموده است. دستیابی طبقات به بیان علمی با نام و در راستای منافع خود، تنها در عصر سرمایه‌داری ممکن می‌شود.

قبلاً اشاره کردیم که گروه‌های اتنیکی در قرون وسطی، شاهد یک تغییر فرم کلی در راستای «قوم شدن» گشتند. این گرایش در بین کردها نیز سرعت می‌یابد. پدیده‌ی قوم بعد از پدیده‌ی اتنیکی می‌آید. وابستگی عمیق و بلند مدت به خاک، زمینه‌ی مادی را تشکیل می‌دهد. اشکال عشیره بیشتر به شکلی بسته و در شرایط نیمه کوچ‌نشین، اهمیت می‌یابند. یکجانشینی طولانی، راه را بر روستانشینی و در نتیجه بر تفاوت‌های اجتماعی می‌گشاید. تفاوت‌های اجتماعی بسیار محدود موجود در واحدهای عشیره‌ای، با اسکان گروه‌های انسانی و رشد روستانشینی افزایش می‌یابند. جمعیت و مناطق وسیع‌تری تحت کنترل امیرنشینهای فئودال درمی‌آیند. این پدیده‌ها که از سطح یک عشیره‌ای فراتر می‌روند، بعنوان پیوندهای ملی و قومی مفهوم می‌یابد. کاهش حجم خانواده با رشد هر چند بیشتر شکل‌گیری طبقات در شهرها، عشیره‌گری را تضعیف می‌نماید. شهرها بیشتر دارای یک ساختار جمعیتی مختلط هستند. در مناطق غیر شهری نیز وحدت گسترده‌تر و مبتنی بر زبان و فرهنگ مشترک عشایر، بتدریج آگاهی قومی را پیشرفت می‌دهد.

اساساً در ماهیت ایدئولوژی اسلام، این واقعیت وجود دارد. حضرت محمد، شخصاً تلاشی عظیم در راستای ایجاد وحدت میان قبایل درون‌گرای بادیه‌نشین، به خرج داده است. قرآن، در اصل مانیفست جامعه‌ی جدیدی است که سعی بر درهم شکستن نگرش تنگ عشیره‌ای از راه وحدت بخشیدن به قبایل غیر متمدن بادیه‌نشین و ایجاد تمدن پیشرفته‌ی شهری تحت تأثیر پیشبرد تجارت دارد، می‌باشد. بررسی عمیق و جامعه‌شناسانه‌ی قرآن، تأکید مداوم بر وجود وحدانیت خدا تا احکام مؤاخذه‌گر و

سیاسی کننده، نشان خواهد داد که مجموعه‌ای از دعوتهای روشنگر کاراکنتر جامعه‌ی جدید است. اساساً جزئی از آنها که «پیمان مدینه» نامیده می‌شود، چیزی غیر از قرارداد جامعه‌ی جدید نیست. اتحادیه‌های عشیره‌ای رشد یافته در این چارچوب ایدئولوژیک، همگام با یک دوره‌ی شدید سیاسی شدن، عنوان یکی از نیرومندترین اقوام را به اعراب می‌بخشد. همانطور که ایدئولوژی سرمایه‌داری، ملی‌گرایی و فرم ملت را پدید می‌آورد، اسلام هم بعنوان نیرومندترین بیان ایدئولوژیک فئودالیسم، مفهوم ملیت در اسلام و آگاهی آن را پدید می‌آورد. اعتلای ملی‌گرایی عرب در دوره‌ی خاندانهای اموی و عباسی، امری تصادفی نیست. این نیز بطور طبیعی با ایدئولوژی اسلام - که راه حاکمیت را هموار می‌سازد - مرتبط است. هرچند حضرت محمد در برابر شکل افراطی آن، از خود واکنش نیز نشان داده باشد، کاملاً بر این امر واقف است که عصر اعتلای اعراب را آغاز کرده است. این وضعیت به لحاظ اسلام به واقعیتی عینی می‌رسد.

شکل اساسی جامعه‌ی اسلامی ایجاد شده، نه عشیره بلکه ملیت است. در حالیکه فرم اصلی در سرمایه‌داری، منسجم‌تر و آگاهانه‌تر آن یعنی ملیت می‌باشد. بطوریکه تحت تأثیر اسلام، تکوین ملیت ابتدا در میان فارسها و ترکها، سرعت یافته است. بویژه پیوندهای ملیتی اقشار مختلف در این دوره، پدیده‌ی ملیت حاکم را نیز با خود به همراه می‌آورد. دوره‌های حاکمیت عرب، فارس و ترک به تفوق آنها از لحاظ قومی نیز یاری رسانده است. کمی تعداد خاندانهای کرد و به ویژه ترجیح زبان و فرهنگ اعراب از سوی آنها هم، در پیشرفت کردها از لحاظ ملیت، بجای تأثیر جوانب مثبت، راه را بر ایفای نقش منفی از سوی آنان گشوده است. نخستین اقدام خاندانهای کردی که با این مدیریتها در رابطه بودند، این بود که با مخفی یا ترک کردن زبان و فرهنگ خود، شیوه‌ی رفتار و زبان و فرهنگ ترکها را اساس گرفته‌اند. این رفتار به ویژه در قرون وسطی مبدل به یک قاعده‌ی اساسی شده است. خاندان ایوبی با وجود اینکه اصالتاً کرد بودند، تمام امکانات خود را در خدمت حاکمیت اعراب سنی قرار دادند.

چنین حقیقتی در میان فارسها و ترکها نیز وجود داشته است. اما باز هم در دربار عثمانیها و فارسها یک گویش فارسی و ترکی وجود داشته و علیرغم تأثیر عمیق زبان عربی، امکان رشد یافته‌اند. اگر هم نتوان گفت چنین پیشرفتهایی اصالتاً در میان مقتدرین کرد و آنهایی که تشکیل دولت و امارت داده‌اند، وجود نداشته است، باقی ماندن [چنین پیشرفتهایی] در سطحی بسیار محدود، یک واقعیت است. تنها از خدمات محدود امرای تبلیسی همچون خان می‌توان بحث نمود. اقشار کرد که وارد خدمت دولت می‌شدند، از لهجه‌های قدیمی فارسی و زبان آشوری در اعصار آغازین و در قرون وسطی نیز عربی، ابزارهای اصلی زبان و فرهنگ مورد استفاده و رایجشان بوده‌اند. زبان و فرهنگ خودشان را نیز تنها در صورت لزوم، در محیط خانواده و در روابط خود با عشایرشان به شکل غیر رسمی بکار می‌گرفتند. از این جهت نقش تاریخی طبقات مزدور کرد منفی بوده است. این در حالی است که کردها از لحاظ زبان و فرهنگ اتنیکی، پیشرفته‌تر از تمامی گروههای اتنیکی خاورمیانه بوده‌اند. تنها نقص، ناتوانی آن در بهره‌گیری در تشکل سیاسی و نیروی نهادینه شدن می‌باشد. حفظ موجودیتشان تا به امروز علیرغم طرد مداوم آنها از نهادهای سیاسی رسمی، بیانگر توان فرهنگ و گروههای زبانی کردها می‌باشد. همانطور که در بخشهای قبل هم بدان اشاره شد، منبع اصلی سازنده و پیشبرنده‌ی قدرت زبان و فرهنگ، حیات خلقها است. این حقیقت، بخصوص در پیشرفت فرهنگ و زبان ملی، نقشی تعیین کننده دارد. در مقابل زبانهای آکادی، آرامی، لاتینی، هلنی، عثمانی و زبان برتر عربی که طبقات استثمارگر حاکم صدها سال آنها را بعنوان یک مرکز اداری آموزش بکار برده‌اند، نتوانسته‌اند از فراموشی رهایی یابند. با از میان رفتن طبقات و دسته‌جات خادم آن، اشکال مورد استفاده و رایج زبان و فرهنگ نیز از هم پاشیده، ذوب شده و از بین می‌روند.

کردها در سراسر تاریخ قرون وسطی، شاهد حاکمیت خاندان سه ملیت بزرگ بوده‌اند. پس از سقوط حکومت خاندانی ماد، خاندانهای فارس که سنتی بوده و از ارزش واحد و نزدیک زبانی و فرهنگی با آنها برخوردارند، اکثریت را در مدیریت به عهده داشته‌اند. سپس، به ترتیب طی دوره‌ی خاندانهای هخامنشی پارس، اشکانی پارت و نهایتاً ساسانی پارس در دوران ساسانی، یک مرحله‌ی گذار از عصر برده‌داری به عصر فئودالی مطرح می‌شود. ویژگی مهم دیگر این دوره‌ی مدیریتی، قابلیت نفوذ کردها، بعنوان نزدیکترین قوم به فارسها، در درجه‌ی دوم مدیریت [پس از ملت حاکم] می‌باشد. تاریخ و زبان و فرهنگ مشترک، این وضعیت را تسهیل می‌کند. کردهای ساکن ایران، طی قرون وسطی توانسته‌اند امارتها و حکومتهای متعددی را تشکیل دهند؛ در مقاومتهای مزدکیان، خریمان و بابکیان نقشی فعال داشته‌اند. در حالیکه کردها در دوره‌ی خاندان صفوی، بخاطر تضادهایی که [صفویان] با عثمانیها دارند، در صدد بکارگیری هر دو طرف برمی‌آیند، ولی بیشتر بکار گرفته می‌شوند. مسئولین اصلی این وضعیت که تا اواسط قرن بیست ادامه می‌یابند، رؤسای عشایر، امیران و شیوخ کرد هستند.

کردها، بعنوان یک خلق در این دوره تخریبات و ویرانیهای زیادی به خود دیده‌اند. نهادهای شیخ‌مدار، شیخ، امیر امارت و ریاست عشیره، بنا به کاراکنتر خود از افقی محدود به منافع تنگ خانوادگی برخوردارند. به محض به بازی گرفته شدن خانوادهاشان، به هرگونه استثمار زمین داده و توأمان هم از شورشهای غیر منتظره و هم از تسلیم شدن فروگذار نکرده‌اند. روابط برقرار شده توسط این رهبران، اساساً تحمیل نتایج مشابه را بر مردم و بدین ترتیب تحقیر آنها را به حالت یک اصل درآورده‌اند. رهایی، آزادی و همزیستی برادرانه و شرافتمندانه با دیگر خلقها، درحقیقت نهادی چنین رهبرانی جای ندارد. در آنجا شورش، تسلیم شدن و خدمتگذاری نوکرانه در راستای منافع پست شخصی و خانوادگی مطرح است. انگار که این امر به یک خصوصیت ژنتیکی تبدیل شده است.

تاریخ روابط گروههای سامی نژاد با طوایف کرد تبار، بسیار قدیمی است. آغاز [سابقه‌ی] این روابط در هزاره‌ی سوم ق.م، یعنی سرآغاز تاریخ مدون، قابل اثبات است. گروههای سامی نژاد همواره خواستار سرازیر شدن به این جغرافیای برخوردار از کوه، دشت، آب و سیزه‌زار که در برابر صحرا، بهشت را متصور می‌ساختند، بوده‌اند. این واقعیت، زمینه‌ی مادی درگیریهای هزاران ساله بین قبایل سامی نژاد بادیه‌نشین و عشایر کوه‌نشین آریایی نژاد را نیز آشکار می‌سازد. در درگیریهای شهری سومر نیز در واقع این دو نژاد و پیمانهایشان، همواره در صحنه حضور دارند. همانطور که در اسناد کتبی هم مکشوف‌اند، در سالهای ۳۰۰۰ ق.م قبایل هوری و آریایی نژاد، بعنوان تداوم این سنت، همان نقش را داشته‌اند. سنت ابراهیمی بعنوان یک اتفاق و سنتز این دو نژاد و فرهنگ علیه قشر حاکم و دولت برده‌دار، به شکلی متفاوتتر در برابرمان ظاهر می‌شود. همچون نوعی آزمون مشترک بین نخستین فرهنگها از جانب هر دو فرهنگ مورد پسند واقع می‌شود. آخرین تحقیقات علمی، روز به روز بیشتر بر این واقعیت صحنه می‌گذارند. قرار گرفتن نهاد پیامبری بالاتر از عشیره و قبیله و پذیرش آن در بین طرفدارانی از هر گروه اتنیکی با این ویژگی اساسی در ارتباط است. ظهور آن بر پایه‌ی مخالفت با مفهوم خدای خاص هر قبیله و قوم، همچنین بپاخاستن علیه مفهوم خدا - شاه و پاشیدن بذر یک فکر ایمان عالمی، راه را بر معنایابی و پیشرفت آن گشوده است.

تهاجمات بعدی بابل و آشوریان، مبتنی بر سیستم دولت برده‌داری قرون اولیه و بسیار بی‌رحمانه می‌باشد. در این دوره، مقاومت طلبی عشایر کرد به سطح تعداد زیادی فدراسیون و کنفدراسیون و دولت مرکزی رسیده است. هوریاها، میتانیها، نایریها، اورارتوها و بالاخره مادها، این واقعیت را پی در پی به شیوه‌ی دوره‌هایی متجلی ساخته‌اند.

در دوره‌ی پارسها نیز، میدیا را بعنوان نیرومندترین [نظام] ساتراپی (اداره‌ی ایالتی) مشاهده می‌کنیم. این منطقه‌ی حائز اهمیتی در درجه‌ی دوم است. پادشاهی کماگنه که بعد از اسکندر بعنوان سنتز فرهنگی هلن و ماد - پارس ظهور می‌یابد، بمدت ۵۰۰ سال از ۲۵۰ ق.م تا ۲۵۰ ب.م، مرحله‌ی مهمی را تشکیل می‌دهد. در این دوره، ضمن نفوذ و قدرت تعیین‌کننده‌ی والیه‌های روم، اقتدارهای محلی موجودیت سیاسی خود را در مقیاسی وسیع حفظ می‌کنند. یکی از اینها نیز، پادشاهی آبگار به مرکزیت اورفا و با نفوذ کردها و آشوریه‌ها، طی همان مرحله است. در این دوره، فرهنگ و زبان آرامی که از آشوریان بجای مانده بود، از نفوذی در سطح خاورمیانه برخوردار بوده و از لحاظ زبانی و فرهنگی دارای هویتی بین‌المللی می‌باشد.

شاخه‌ی شرقی مسیحیت، بعد از عیسی، رشد سریعی از خود نشان می‌دهد. زبان آرامی به عبارتی، زبان ظهور مسیحیت است. مسیحیت در بین کردها و آشوریان رواج یافته و در برابر آیین زرتشتی رسمی ساسانیان به برتری دست می‌یابد. آشوریه‌ها و کردها بیش از پیش به همدیگر نزدیک می‌شوند. مسیحیت نقش مثبتی در این امر ایفا می‌کند، در شمال نیز قرابتی مشابه بین ارمنیه و کردها به میان می‌آید. بین‌النهرین علیا به مرکزی نیرومند برای عقیده‌ی نوین مبدل می‌شود. به ویژه پاتریکهای نستوری با بهره‌گیری از فلسفه‌ی یونان، نقشی مرتقی در جهان اندیشه ایفا می‌کنند. مانی‌گری در چنین محیطی پدید می‌آید. بوداییسم با مرکزیت هندوستان، به توسعه‌ی مشابهی دست می‌زند. تأثیرات بودا تا بین‌النهرین گسترش می‌یابد. مانی با ایجاد سنتزی از تمامی این شیوه‌های عقاید و افکار و پیش از هر چیز استفاده از میراث مثبت سنت زرتشتی، در صدد حاکم ساختن یک عقیده و اخلاق جهانی مبتنی بر برادری و صلح بر می‌آید. مانی‌گری، قبل از ظهور اسلام در مقام بزرگترین جهشها است.

با برقراری حاکمیت اعراب بر پایه‌ی این میراث غنی، به نحوی، نقش بربرها در برابر تمدن روم را ایفا کردند. عربها هرچند از لحاظ نظامی نیرومند بودند، ولی از لحاظ فرهنگی بسیار ضعیف بودند. این نقص را طی یک آسیمیلاسیون عمیق فرهنگی، برطرف می‌سازند. حاکمیتشان بر مدیریت و تجارت، به سرعت راه را بر ثروتمند شدن و تأسیس مراکز جدید شهری می‌گشاید. زبان در حال رشد عربی، جای زبانهای قدیم آرامی و آکادی را می‌گیرد. عربی؛ زبان سیاست و دیپلماسی است. از آنجایی که قرآن به این زبان نازل شده است، این زبان قدسیت یافته و در مقابل زبان و فرهنگهای بومی، به برتری دست می‌یابد. تأثیرات زبان عربی به درون تمام فرهنگها و زبانها رسوخ می‌کند. زبان عربی بعنوان زبان علمی، فرهنگی، آموزشی و تکلم مشترک طبقات حاکم، تأثیرات خود را هرچند به کندی نیز گراییده باشد، تا به امروز ادامه می‌دهد. حاکمیت سیاسی طبقات حاکم عرب نیز تا سده‌ی ۱۲ میلادی که حاکمیت بدست بیگها و سلاطین ترک می‌افتد، ادامه دارد. تأثیرات فرهنگی و سیاسی اعراب بر کردها، تا حد زیادی افزایش می‌یابد. بویژه، طبقات بالایی به حالت نیمه عرب در می‌آیند، و خود را عرب دانستن و رسانیدن اصالت خود به خانواده‌ی پیغمبر، مبدل به یک ارزش می‌شود. گسستن از خلق و انکار ملی، در این دوره نیز به شیوه‌ی سنتی به رشد خود ادامه می‌دهد. این مرحله، دوره‌ی عمیق شدن از خود بیگانگی است. شکل‌گیری طبقاتی بیگانه‌تبار و از خود بیگانگی توأمان رشد می‌یابند. همزمان، رشد زبان و فرهنگ خلقها در راستای ملی شدن نیز بعنوان گرایش مهم دیگری در مسیر خود به پیش می‌رود. تحولات دینی مختلف، راه را بر خصومتی همپایه‌ی خصومت‌های موجود در اروپا باز نمی‌کند. در این امر، قرابت فرهنگی سنتی مؤثر می‌باشد. خصومت بین عقاید را امیران، رؤسای عشایر، شیوخ و پیشگامان مذهبی که خواستار ارتقاء به طبقات بالا هستند، دامن می‌زنند.

هرچند در قرون وسطی، پیشرفتهایی نیز تحت حاکمیت اعراب، در عرصه‌های سیاسی، تجاری و علمی حاصل شده باشد، از آنجاییکه نیرومندترین دوره‌ی دگماتیسم را پدید آورده است، در سده‌های بعد مهمترین عامل اصلی پسرفت تاریخی را تشکیل می‌دهد. مرحله‌ی پسرفت، اساساً در دوره‌ی سلاطین ترک تحقق می‌یابد. ترکها در سده‌های ۹ و ۱۰ میلادی بعنوان برده و سربازان مزدبگیر، به دربار عباسی راه می‌یابند. فساد و فرسودگی مدیریت عرب، تأثیر فرماندهان نظامی ترک تبار را افزایش می‌دهد. در سده‌ی ۱۱ میلادی همگام با کوچ دسته‌جمعی طوایف اوغوز و روی کار آمدن خاندان سلجوقی و با محبوبیتی که نزد خلیفه پیدا کردند، ترکها اسکان دسته جمعی خود را در منطقه آغاز می‌کنند. در سال ۱۰۵۵ میلادی، سلطنت بدست سلطان تغرل سلجوقی می‌افتد. بدین ترتیب دوره‌ی جدیدی از حاکمیت رسمی اقوام ترک در تاریخ خاورمیانه شروع می‌شود. این دوره، به مرور زمان پیشرفت می‌یابد. تفکیکی سنتی به شکل سلجوقیان ایرانی، عراقی، سوری و آناتولی، صورت می‌پذیرد. سلجوقیان آناتولی بخاطر برخورداری از شانس گسترش در مقابل رومیان، نیرومندتر شده و عمر طولانی تری یافته‌اند. طبقه‌ی بالای ترک، از این به بعد خون تازه و نیروی گسترش اسلام هستند.

انشعابی که در میان اقوام بچشم می‌خورد، در میان ترکها نیز پدید می‌آید. در حالیکه اقشار بالایی طوایف به حالت طبقه‌ی فنودال حاکم سنی مذهب بصورت امیرنشین و سلطنتها درمی‌آیند، اقشار محروم طوایف با بهره‌گیری از تفسیر علوی - بکتاشی تحت عنوان ترکمنها به شیوه‌ی زندگی قدیمی خود (کوچ‌نشینی) در کوهستانها و دشتها تداوم می‌بخشند. در زبان و فرهنگ نیز، انشعابی مشابه بوجود آمد. در حالیکه زبان فارسی و عربی بر زندگی درباری امرا و سلاطین حاکم است، ترکمنها نیروی ناقل و پیشبرنده‌ی زبان و فرهنگ ترکی می‌شوند. پیشرفت اصلی فنودالیسم، پیرامون سلاطین ترک در زمان امپراطوری عثمانی بوقوع می‌پیوندد. از آنجائیکه این مصادف با عصر ظهور سرمایه‌داری در اروپا است، نمایندگی خاورمیانه از سوی عثمانیها به یک دوره‌ی پسرفت بزرگ تبدیل می‌شود. بخاطر اینکه جنگهای جاری با اروپا، بر تمدن رو به رشد غرب و تمدن در حال پسرفت شرق استوار بود، نهایتاً نمی‌توانست از شکست‌رهایی یابد. دوره‌ی عثمانیان، دوره‌ای است که در آن غرب برای اولین بار به یک برتری پایا در برابر شرق دست می‌یابد. از این به بعد، نه با تصفیه، بلکه تنها از طریق پذیرش و استقبال از غرب می‌توان بدان دست یافت. امپراطوری عثمانی در درک این امر به تأخیر می‌افتد. فقط با جمهوری ترکیه به رهبری مصطفی کمال، ترکیه بنحوی قطعی در این مسیر قرار می‌گیرد.

امپراطوری مرکزی فنودال عثمانی در یک موقعیت واپسگرایی و محافظه‌کاری تاریخی قرار دارد. تمدن سرمایه‌داری غرب که خارج از اراده‌ی عثمانیان رشد می‌یابد، به یک واقعیت عینی تبدیل می‌شود. فقط با جلوگیری از ورود زود هنگام استعمار سرمایه‌داری به خاورمیانه، مانع از پیشروی استعمار کلاسیک شده است که در چهار گوشه‌ی جهان در حال پیشرفت بود. این امر، تأثیری دوجانبه داشته است. در حالیکه از یک طرف، با طولانی کردن عمر فنودالیسم، نقشی منفی ایفا کرده است، از سویی دیگر با جلوگیری از اشغال فیزیکی منطقه و بروز رویدادهای ناگوار احتمالی نقشی مثبت داشته است. بطور کلی ارزیابی این دوره بعنوان قرون شکست برای خلقها و فرهنگهای خاورمیانه، بجا خواهد بود.

روابط کردها با سلطنتها و امیرنشینان ترک، چندان تفاوتی با [روابطشان در] دوره‌ی اعراب ندارد. ضمن تداوم تأثیر عرب بر زبان و فرهنگ در قشر بالایی کرد، حاکمیت سیاسی به تدریج به دست خاندان حاکم ترک می‌افتد. در دوره‌ی حاکمیت سلجوقیان و امیرنشینهای آناتولی، حاکمیت چشمگیری بر روی جامعه‌ی کرد وجود نداشت. در این دوره بسیاری از خاندانها، از جمله مروانیان، ایوبیان و شرف‌خانها و غیره، دارای ریشه‌ی کردی بوده و بیانگر مرحله‌ی رشد آزادانه‌ی نوعی فنودالیسم کرد می‌باشند. فنودالیسم کرد از سده‌ی ۸ تا اوایل سده‌ی ۱۹ میلادی، از رشدی مختص به خود برخوردار بوده است. هرچند نتوانسته باشد به حالت یک دولت مرکزی درآید،

ولی باز هم به تشکل‌های سیاسی متعددی در سطح حکومتی و نیمه دولتی دست یافته است. بجای یک سرسپردگی اجباری، برپایه‌ی منافع مشترک فتودالی با امرا و سلاطین ترک روابطی برقرار کرده‌اند. به لحاظی، نیرویی هستند که بیشترین قربان را با ماهیت مفهوم دولت مشترک دارا می‌باشد. از اینرو موقعیت کردها به میسیون پارسها در ایران شباهت دارد. در امیرنشینها و سلطنتهای ترک، کردها نقشی درجه دو داشته و پس از قوم ترک، ایفای نقش می‌کنند. این، نقشی کارا کترستیک در تاریخ کردها است. انگار، ایفای نقش نیروی یدکی برای اقتدار سیاسی ترکها، به مثابه‌ی سرنوشتی برایشان بوده است. این امر، ماهیتاً لازمه‌ی روح سیستم بندگی و سرفی بوده و دارای بنیانی طبقاتی می‌باشد. [این نوع رابطه] با برادری و همبستگی راستین بین خلقها تفاوت دارد. این واقعیتی است که باعث بروز بسیاری از نااموزانات، از خودبیگانگیها، درگیریهای لازمه‌ی سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» شده است. تنها نتیجه‌ی مثبت آن، فرصت ندادن به کشتار دسته‌جمعی و کوچهای اجباری بوده که احتمالاً به هنگام بروز شورش و مقاومتی نامتعادل اتفاق می‌افتاد.

این گرایش طی دوره‌ی امپراطوری عثمانی، بطور آشکار به مرحله‌ی اجرا درآمده است. ارزیابی بسیار بجای سلطان یاوز سلیم مبنی بر گذار راه حاکمیت بر خاورمیانه از همپیمانی با فتودالیتی‌ی کرد و اساس گرفتن سازشی همپا و تقریباً هم سطح با کردها؛ راه را بر اعمال سیاستی موفقیت آمیز گشود که تا سده‌ی ۱۹ بطول انجامیده است. در این دوره، فتودالیسم کرد بطور رسمی دارای شیوه‌ای از اقتدار محلی موروثی به شکل حکومت و کشورداری بوده‌اند. اقتدار مرکزی سلطان و اقتدار فتودالیسم محلی، به طرز مشترک اداره می‌شدند. همراه با آن، موجودیت عشایر کوچ‌نشین ادامه یافته است؛ علوی‌گری و آیین ایزدی (تداوم زرتشتی) همچنان موضعگیری مقاومت‌طلبانه‌ی خود را ادامه داده و موجودیت فرهنگی و زبانی رشد آنها را تداوم بخشیده‌اند. هیچ ممنوعیتی در کار نیست. مهمتر از آن اینست که بدلیل وجود ساختارهای نیرومند اقتصادی و اجتماعی، بسیار از قبایل عرب و ترک دچار آسیمیلیاسیون طبیعی در این ساختارها گشته‌اند. تداوم نیروی آسیمیل کننده‌ی زبان و فرهنگ کردی، علیرغم حاکمیت سیاسی قشر بالای عرب و ترک و عملکرد منفی مزدوران کرد، ناشی از ویژگیهای نیرومند بر جای مانده از جامعه‌ی نوسنگی می‌باشد.

## د) کردها در عصر سرمایه‌داری

رویارویی با وضعیتی که انگار [کردها] با وجودی که جزو سازنده‌ترین و قدیمی‌ترین خلقها هستند، در تاریخ نریسته‌اند، کم‌دی - تراژیک کرد در عصر ما می‌باشد. برای تاریخ، نقش مادری و گهواره را ایفا کرد، اما اصول اخلاق در مورد او رعایت نشده و بعنوان خلقی که با بیشترین بی‌توجهی با او رفتار شده و نیز قربانی پلیدترین خیانتها خواهد شد. حتی از اساسی‌ترین حقوق انسانی - که محق آنست - محروم مانده و از لعنت ابدی رهایی نخواهد یافت. ظاهراً به انسانهای معاصر می‌مانی، اما باطناً از هیچکدام از ارزشهای معاصر بهره نخواهی برد، حتی همچون سیاهپوستان، زرد پوستان و سرخ پوستان عصر مدرن و معاصر، سزاوار بردگی نیز نخواهی بود. در این وضعیت، با چنان کرد بودنی گرفتار آمده در دام مواجعی، که بی‌نظیر است. کرد نفی می‌شود، گفته می‌شود که «چنین پدیده‌ای وجود ندارد». اما بزرگترین خطر نیز از ناحیه‌ی این «نیست» تصور شده و احساس می‌شود. ترس از چیزی که وجود ندارد، چطور ممکن است؟ می‌گویی وجود دارد، مانند تمامی شهروندان از هر گونه حقی برخوردار است، اما حتی حق آزادی بیان به زبان نیمه زنده‌اش را نمی‌دهی. این، بایستی پیچیده‌ترین مسئله‌ی عصر ما باشد.

عصر سرمایه‌داری که در آن اقوام و گروههای اتنیکی با شعور و آگاهی ملی بپاخاستند، برای کردها، بیماری علاج ناپذیری را به ارمغان می‌آورد. انگار که از بین رفتن کیفیت ملی - اجتماعی، امید به زندگی، درغلتیدن به ظلمانی‌ترین شکل جهالت، ناتوانی در شناساندن خود، کشتن همدیگر بر سر یک مرغ، اما [در عین حال] خم به ابرو نیاوردن در برابر [پایمالی] اجتناب ناپذیرترین حقوق بسان لازمه‌ی سرنوشت، به راحتی برخورد می‌شود. پدیده و مشکل کرد از طریق تعاریفی توجیه پذیرتر، در واقع عبارتی کلی در وضعیتی بسی فراتر از یک مسئله‌ی ملی بسر می‌برد. عصر سرمایه‌داری، عصری است که در آن هم بیداری ملی آغاز گشته و دولت ملی تحقق پذیرفت و هم اینکه به بسیاری از گروههای مسئله‌دار اجتماعی و ملی امید چاره‌یابی بخشید. علت اصلی عدم دستیابی به شناخت و راه حلی موفقیت آمیز درباره‌ی کردها، در خود پدیده و عدم شناخت صحیح آن نهفته است. و گرنه، توجیه واقعگرایانه‌ی وضعیت موجود با دلایلی از قبیل پراکندگی (از لحاظ جغرافیایی و سیاسی)، توحش دشمن، ماهیت استراتژی و عقب‌ماندگی اجتماعی، چندان متقاعد کننده نخواهد بود. حداکثر اینکه، نتیجه‌ی موفقیت آمیزی در پی ندارد. در جائیکه مشکلی جنجال برانگیز وجود داشته باشد، [تنها] چیزی که در میان نیست، حل مشکل است. نهفته بودن تشخیص ناقص یا اشتباه در بنیان هر بن‌بستی، موردی اساسی است.

هنگامیکه PKK را بعنوان یک سازمان معاصر رهایی بخش ملی تعریف کرده و مبارزه را آغاز نمودیم، همچون اعتقاد به قرآن، به حقانیت خود اطمینان داشته و بر موفقیتیمان ایمان داشتیم. اما حقیقت ظاهر شده، همانطوریکه در نمونه‌ی سوسیالیسم رئال مشاهده شد، قطعیت فروپاشی نظامی بود که هر چند بر یک سوم جهان نیز حکم براند و نظام ۷۰ ساله‌ی قدرتمندترین دولت و دولتها نیز باشد، نمی‌توانست خود را از دگماتیسم برهاند. این برخورد به سرمایه‌داری حقانیت نمی‌بخشد؛ برعکس، همانطوریکه نشان داد، قادر به ارائه‌ی تعریفی صحیح و کافی از مشکلاتی که راهگشای آن بوده، نمی‌باشد و نیز درصد نشان دادن غیر قابل اعتماد بودن راه‌های آن است. همچنین این به مفهوم رویگردانی از تلاش در راستای حل نمی‌آید. کاملاً برعکس، بر ضرورت تحقیق و تحقق مناسبترین راه حل مطابق با ماهیت انقلابی علمی بودن تأکید می‌ورزد. در صورت بروز اشتباه و یا نقص در برخورد و پراتیک، وجود راه‌حلی صحیح و کارتر و نیز یافتن و بکارگیری آن را خاطر نشان می‌سازد. این حقیقت به معنای برگشت به اول کار با وجود این همه رنج و تلفات نمی‌آید. انتقاد و تصحیح ریشه‌ای مرحله‌ی کنونی از اول تا آخر، به مفهوم ضرورت تحقق بخشیدن اهداف و آرزوها با معیارهای صحیح، نیک و زیبا می‌باشد.

اگر دقت نشود، دگماتیسم ناشی از علم، از نظر به بار آوردن نتایج جاهلانه و خطر آفرین ناشی از دگماتیسم اساطیر و ادیان، کم نخواهد آورد. حتی همانطوریکه در قرن بیستم مشاهده شد، زمینه‌ساز خونینترین و دردناکترین پراکتیک تاریخ بشری نیز خواهد شد. در اینجاست که خطر برخورد پوزیتیویستی در برابرمان ظاهر می‌شود. این برخورد چنین ادعا می‌کند: عصر مان، عصر حاکمیت دانش است؛ بنابراین هر اقدامی که بر پایه‌ی علم صورت پذیرد، صحیح و رواست. از اینرو هیتلر بزرگترین پوزیتیویست است، اما به غیر از مثنی انسانهای متعصب، کسی نمی‌تواند به دفاع از حقانیت و درستی اقدامات وی برخیزد. حتی براحتی می‌توان راهگشایی دگماتیسمهای مبتنی بر پوزیتیویسم را فراروی خطرناکترین اقدامات تاریخی بیان نمود. از اینجا، ضرورت تردید درباره‌ی علم استنتاج نمی‌شود. برعکس، علمی بودن، ضرورت توسل به پیچیده‌ترین روشها و برخوردها یا عبارات دیگر لزوم بکارگیری راهکارهای گوناگون همراه با کلیه‌ی نتایج فلسفی و اخلاقی آن، با اوج احساس مسئولیت در برابر حتی جزئی‌ترین پیامد ناگوار در این مورد - در صورتیکه سعادت بشری هدف اساسی باشد - را ایجاب می‌کند. بویژه علمی بودن در عصر توحش سرمایه‌داری و سوسیالیسم رئال، مؤاخذه را ایجاب می‌کند. در صورتیکه چنین کاری انجام نشود، تنها کاری که می‌توان انجام داد، قطع امید از حل مشکلات عظیم خواهد بود. حال آنکه سرنوشت



علم برای بشریت نباید این چنین باشد. مرحله، مرحله‌ی جستجوی حلی مرفقی‌تر از کلیه‌ی ادوار و حتی به عبارتی جستن دروازه‌ی جاودانگی است. باید باور داشت که با ایمان به علم همراه با چنین نقدگرایی، قطعاً شانس چاره‌یابی پیچیده‌ترین مشکلات جامعه‌ی انسانی پدیدار خواهد شد.

ضمن تأمل بر پدیده‌ی کرد و تمامی مشکلاتی که به بار آورده است با چنین رهنمودی، مشاهده می‌شود که سوق‌دهی آن به مسیری در سطح ویژه و خلاق تارسیدن به حلی عملی مبتنی بر طرز برخورد علمی، الزامی است. اقدام به تحلیل مجدد مرحله‌ی سرمایه‌داری در چارچوبی تاریخی، پس از گذشت ۳۰ سال، نه تنها بازگشت به نقطه‌ی آغاز نبوده، بلکه لازمه‌ی پایداری به خاطره‌ی از دست رفتگان و آلام عظیم به مفهوم شایسته‌ترگشتن خلقتان و تمامی انسانهای مرتبط با مسئله، مساعدت به تلاشهای برابری و آزادی، با ایمان راسخ به پیروزی و تعهدی کارا و اخلاقی، تحت هر شرایطی نسبت به وظایف مقدسمان می‌باشد. امواج عصر در حال رشد سرمایه‌داری، در اوایل قرن ۱۹، خاورمیانه را هرچند بیشتر تحت تأثیر قرار داد. در برابر برتری اقتصادی، سیاسی و نظامی سرمایه‌داری، اقداماتی که امپراطوری عثمانی - که نمایندگی منطقه را بر عهده دارد - بتواند انجام دهد، محدود است؛ یا برتری نظام را پذیرفته و وارد یک روند اصلاحی خواهد شد، یا اینکه با توسل به مقاومتی نومیدانه و محافظه‌کارانه و سیاست موازنه‌ها، درصدد رساندن روز خود به فردا برخواهد آمد. آنچه که بوقوع می‌پیوندد؛ نوسان در بین این دو گرایش است. مدت دوایست سال است که منطقه نتوانسته است خود را از این سیر حلزونی رها سازد. نه گامی در جهت ارائه‌ی آلترناتیو برداشته می‌شود و نه ترجیح رفومی کلی و آگاهانه با قاطعیت و اقدامات مطلوب به اجرا گذارده می‌شود. در تداوم چنین وضعی، ساختار تمدن سنتی منطقه و نیروهای موازنه‌گرای متخاصم داخلی و خارجی، نقش اصلی را ایفا می‌کنند. تمامی مهارت سلاطین عثمانی عبارت از درازتر نمودن عمر خویش در جریان این بازی موازنه می‌باشد.

فروپاشی امپراطوری همراه با برهم خوردن تعادل خارجی در سطح منطقه، بوقوع پیوسته است. برهم خوردن توازن برقرارشده به رهبری انگلیس در اروپا علیه آلمان طی جنگ جهانی اول، فروپاشی امپراطوری عثمانی را نیز - که در حکم متحدی برای آن بود - اجتناب‌ناپذیر ساخته بود. خاورمیانه به یکباره تحت استعمار کامل درمی‌آید. منطقه که به مدت ۱۵۰۰ سال، همواره در طول اعصار از لحاظ مالی و معنوی اروپا را تغذیه می‌نمود، دیگر کاملاً در معرض شکست قرار گرفته بود. بجای نهادن نام شکست بر این مرحله‌ی جدید، بهتر است آنرا رویارویی با اعتراف بی‌چون و چر با تمدن اروپا نامید. فراتر از قرار گرفتن تم‌دهن در موقعیتهای غالب و مغلوب در مقابل یکدیگر، جنبه‌ی خلاقیت و مرفقی آن، نقش تعیین‌کننده‌تری دارد. این بدان معناست که؛ آن جنبه‌ای از تمدن که مبتنی بر دوستی و در خدمت پیشرفت می‌باشد، بر جنبه‌ی خصمانه و واپسگرایی آن غالب است. فرضیه‌هایی که تمدن‌ها را بر ضد یکدیگر و بسان دشمن نشان می‌دهند، اشتباه و بی‌نهایت مبالغه‌آمیز می‌باشند، بدون شک (تمدن‌ها) دارای جنبه‌های متضاد متفاوت و راهگشای جنگهای متعدد بوده‌اند. گذشته از آن، وجود وحدت اضداد در قوانین اساسی پیشرفت دیالکتیکی، در یک کلیت قرار دارد. تأثیر پذیری متقابل دو جزء [متضاد]، به شکل نابودی کامل همدیگر نبوده، بلکه از خصوصیتی همچون گذاشتن جای خود برای جزء سوم یعنی سنتز، برخوردار است. این مرحله درباره‌ی الگوهای تحول اجتماعی نیز صدق می‌کند. درگیری و تحول تمدنهایی که بیانگر فراگیرترین و گسترده‌ترین وحدتها و تفاوت‌های اشکال جامعه هستند نیز در راستای این قانون گردونی قرار دارد. شکست و از بین بردن کامل همدیگر نه، بلکه رسیدن به سنتزی بالاتر اساس است. برتری یکی از طرفین، این حقیقت و قانون را ماهیتاً از میان برداشته و تغییری در آن ایجاد نمی‌کند، بلکه مسئله‌ی جنبه‌های غالب را مطرح می‌سازد.

با نگرشی بر این مبنا، ضمن اینکه دستیابی تمدن اروپا به برتری در برابر ارزشهای سنتی تمدن خاورمیانه یک واقعیت است، نمی‌توان آنرا بمعنای نتیجه‌ای ناگوار و شکستی کامل ارزیابی نمود. چنین سنجشی فقط در مورد عناصر مترجع و محافظه‌کاری می‌تواند صدق کند که نسبت به پایه‌های تمدنی خود ناآگاه بوده، جایگاهی موقت داشته و به همین سبب نیز از میان رفتنشان اجتناب‌ناپذیر بوده و عمرشان بسر رسیده است. موجودیتهای ماندگار تمدن نیز، با تغذیه از سوی دیگران، توسط سنتزی عالی‌تر در مسیر پیشرفت قرار می‌گیرند. عناصر متعدد رو به زوالی در میراث تمدن خاورمیانه وجود دارند که البته به مرور زمان به زباله‌دان تاریخ ریخته می‌شوند. اما ویژگیهایی نیز دارد که نامزد سنتزهای ماندگار و عالی هستند. مقاومت اینها شباهتی به مقاومت محافظه‌کاری و ارتجاع ندارد. برعکس، همانطوریکه مقاومت برحق وحیات بخش جوهری که از قابلیت جهش برخوردار است، اساس پیشرفتهای تاریخی می‌باشد، بر این مبنا موقعیت آنتی‌تری هرچند محدود، در خاورمیانه موجودیت یافته و بر تداوم خود اصرار می‌ورزد. آنانکه در برابر پیشرفت تمدنی برتر به وحشت افتاده و دست به مقاومت می‌زنند، با اقتشاری که در مدت زمانی کوتاه به تسلیم شدن و نوکری تن در می‌دهند، طبقه‌ای واحد را تشکیل می‌دهند. اینان اقتشاری موقت و گذرا هستند. در مقابل، قشر سازشگر با ارزشهای ترقی بخش تمدن برتر و پذیرای آن اما ایستاده علیه آن جنبه‌ای از تمدن مزبور که برتری موجود در بطن خود را بسوی سلطه و حاکمیت یک جانبه و حتی نابودی می‌کشاند، نمایندگی قشر ماندگار مرفقی را بر عهده دارد. در این معنا، ارائه‌ی شناخت تاریخ بعنوان پیشروی از راه درگیری، سازش و سنتزهای نوین، بر خوردی علمی تر خواهد بود. درگیری و سازش تمدن اروپا و خاورمیانه و در پیش گرفتن راهی سنتز آفرین از سوی آنها، موضوعی داغ بوده و روزانه نیز در قالب رویدادها و تحولات جدید با هیجان زیاد پیگیری می‌شوند.

در این دوره، جنگ‌های بخشی ملی استوار بر اراده‌ی مشترک خلقهای کرد و ترک در آناتولی به رهبری مصطفی کمال آتاترک از ماهیتی برخوردار است که جنبه‌ی پیشرفته و پایدار آن از غالبیت بیشتری برخوردار بوده، از ویژگیهای مثبت تمدن اروپا بهره‌مند گشته، اما با جنبه‌ی سلطه‌جویانه‌ی آن نیز مخالفت می‌کند. قدرت پیروزی خود را از این ماهیت برحق و مرفقی خود می‌گیرد. در عین حال، جنبه‌ی متضادی نیز در آن یافت می‌شود که هم دست و پاگیر بوده و هم اینکه بهمان شیوه بر ضد ویژگیهایی عمل می‌کند که در خدمت پیشرفت می‌باشند. این جنبه‌ی متضاد عیناً در تأسیس جمهوری ترکیه نیز انعکاس یافته است. جمهوری به میزان حقانیت و موفقیت خود در مقابله با عناصر موقت و گذرای ارتجاعی و محافظه‌کار، در عدم پاسخگویی به خواسته‌ها و ارزشهای پایدار مردم که خواهان رشد و پیشرفت بیشتری بودند، و حتی در اقدام بر ضد آنها به همان اندازه بشیوه‌ای ناحق، ناموفق بوده است. در عین حال که نقش مثبتی در از میان برداشتن بازمانده‌های فئودالیسم داشته است، با پاسخگویی به رشد و اعتلای ارزشهای جاودان خلقها با شیونسمی افراطی، نقشی منفی در تحقق دمکراتیزاسیون بازی کرده است. دست نیافتن جمهوری به سرعتی چشمگیر در روند پیشرفت خود، با این شکل درونی متضاد آن از نزدیک در ارتباط است. تا زمانیکه این تضاد - که امروز نیز عمیقاً وجود داشته و زمینه‌ساز بحرانهای وسیعی بوده است - در راستای دمکراتیزه شدن به شکلی مفید برطرف نشود، تأثیرات مخرب آن که رشد روزافزونی داشته و علت اصلی بحران همه جانبه و عمیق امروزی را تشکیل می‌دهد، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. تضاد آغازین جمهوری در حالیکه تمامی جوانب منفی خود را در حد امکان به همراه بحران کنونی ظاهر می‌سازد، در واقع ضرورت قرار داشتن حل بر مبنایی مثبت را نیز معمولاً بطور روزانه اعلام نموده و مطرح می‌سازد. تا زمانیکه این تضاد حل نشود، هر اندازه هم با راهکارهای ماهرانه بر آن سرپوش نهاده شده و سرکوب گردد، باز دارای چنان استعدادی هست که با وجود کوچکترین ناگواری نیز بسان زمین لرزه‌ای سر بر آورده و ابراز وجود نماید. به هر حال در هیچ نمونه‌ای، اثباتی قویتر از آنچه در بحران سالهای ۲۰۰۰ در ترکیه بوقوع پیوست، یافت نخواهد شد.

دیگر کشورهای خاورمیانه که سرگرم اجرای مدرنیته‌ای دیر هنگام و کم وسعت به شیوهی ترکیه هستند نیز، موقعیت پرتضاد (مشابه ترکیه) آنها، دارای عمق بیشتری است. کشورهای عرب که آثار فئودالیسم در آنها نیرومندتر است، تا حدودی از سوی تمدن غرب ادب شده و موجودیت خود را بحالتی تسلیم‌وار تداوم می‌بخشند. این وضعیت در پادشاهیها و امارات صادق است. اقدامات مبتنی بر خرده بورژوازی و مدرنیتهایی که با ادعای تحولی رادیکالتر ظهور یافته‌اند، همانگونه که نتوانسته‌اند فئودالیسم را پشت سر نهند، قادر نبوده‌اند اقدامی نیز در راستای دمکراتیسمی مناسب انجام دهند؛ این‌ان فاقد قابلیت برقراری پیوندی معنادار چه با پایه‌های تاریخ خاورمیانه و چه با موازین دمکراتیکی که تمدن معاصر بدان روی آورده است، بوده‌اند. گذران حیات روزمره با توسل به ملی‌گرایی عرب علیه ملی‌گرایی اسرائیل برپایه‌ی موازنه‌ای بین‌المللی، در حکم سیاست اساسی آن‌ان می‌باشد. همزمان جوامع را با معضلات حاد و روزافزون اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و نیاز به دمکراسی مواجه می‌سازد. آنان استعداد لازم را در پذیرش ویژگیهای مثبت تمدن غرب و تجلی ویژگیهای خاص خود، از خود نشان نداده‌اند. وضعیت متناقض مشابه ترکیه که در این کشورها به شکلی عمیقتر وجود داشته است، هرچند هم دلیل در آمد حاصله از نفت چندان بروز نیافته باشد، بروز آن به محض کاهش درآمد نفت به شکل انفجارهای عظیم اجتماعی امری اجتناب‌ناپذیر است. یا دمکراتیزه شدن کامل یا فساد و بحران مداوم بعنوان وضعیت روزانه تا هنگام چاره‌یابی آنها به نحوی مناسب، موجودیت خود را تداوم می‌بخشد.

کشورهایی همچون ایران، پاکستان و افغانستان، هرچند سرشار از تناقضات می‌باشند، در وضعیتهای مشابهی هستند. با سرنگرفتن راهکارهای کمالیستی - که اینان از سرآغاز تاریخ آخر قرن بیست بکار گرفتند - ضرورت توسل به اسلام را احساس نموده‌اند. این وضعیت بیانگر شکست و عدم موفقیت آنان در برابر تمدن غرب، می‌باشد. تلاش در راستای پشت سر نهادن تسلیمکاری بروز یافته با واکنش اسلامی نیز، نتیجه‌ای جز سوق‌یابی کامل به خارج از مرحله و سقوط به ارتجاعی‌ترین موقعیت، همچنانکه در نمونه‌ی افغانستان مشاهده شده است، دربر ندارد. کشمکشهای حزبی مدیریت نظامی - مدنی تحت پوشش اسلامی در پاکستان، نتوانسته است هیچ راه‌گزینی را بنحوی موفقیت‌آمیز نشان دهد. موقعیت کنونی آنها معنایی فراتر از نهادینه شدن یک الیگارشی واپسگرا ندارد. هرچند انقلاب اسلامی ایران در برابر تسلیم‌گرایی شاه و نظام بحران زده‌ی شاهنشاهی به شکل یک واکنش مردمی رشد یافته و به پیروزی رسیده باشد، باز هم درجا زدن آن در روند دمکراتیزه شدن، مشکل بنیادین آن می‌باشد. تمامی برخوردهای ایدئولوژیک و سیاسی بکارگرفته شده، خواه به شکل ملی‌گرایی، خواه به شکل سوسیالیسم رئال و خواه به شکل پوشش اسلامی باشند، از آنجایی که نیل به معیارهای تمدن دمکراتیک را اساس نگرفته‌اند، رهاییشان از تضادهای عمیقی که در آن بسر می‌برند، امکان‌پذیر نمی‌باشد. تمامی کشورهای خاورمیانه یا کاملاً به معیارهای دمکراتیک دست یافته و تضادهای خود را طی سازش با جوانب مثبت تمدن معاصر حل نموده و در مسیر پیشرفت قرار خواهند گرفت؛ یا اینکه بر راهکارهای بکارگرفته شده تا به امروز اصرار ورزیده و با عمیقتر ساختن فساد و بحرانهایشان بر مرز تسلیمکاری راه خواهند پیمود.

جنبه‌ی غالب ماهیت دخالت رو به رشد اروپا در اوایل قرن ۱۹، استعمار است. آزمندی حاکمیت و سود بی‌پایان، محرک اساسی آنها است. هدف اصلی آنها شکست و به اسارت درآوردن خاورمیانه است. کردها در دامی که پیشتر بدان افتاده بودند با شکل نوین استعماری که از اعصار اولیه و میانی با آن آشنایی داشتند، مواجه شدند. «دام گود» در واقع اصطلاحی سیاسی است که بایستی بنحو احسن تحلیل شود. پایه‌های آن به کلونیالیسم سومر برمی‌گردد. این دام، با دقت و تحکیم مداوم تدارک دیده شده است. چارچوبی که برای تاریخ ترسیم نموده‌ایم، به منظور شناساندن این دام بوده و تلاشی در جهت تشخیص فاکتورهای اصلی آن می‌باشد. اینها را تکرار نخواهیم کرد، ولی خطرناکترین نوع آن، نوع کار گذاشته شده بدست سرمایه‌داری غرب می‌باشد. بنابراین شناخت و تحلیل دام کرد با آنچه بر پایه‌ی سرمایه‌داری ایجاد شده است، همراه با پایه‌های تاریخی آن از اهمیت بسیاری برخوردار است. این دام که مدت ۲۰۰ سال است از نو تنیده و کار گذاشته می‌شود، چه معنایی دربر دارد؟ نخست اینکه، سرمایه‌داری غرب بجای پدید آوردن بن‌بست و بحران و با فروپاشی امپراطوری عثمانی، وابسته نمودن سلطان و یک قشر مهم بروکرات به خود را برای منافع مناسب‌تر می‌یابد. به واسطه‌ی اینها، هم پیشبرد کنترل فرمایشی بروی منطقه و هم گوشمالی خلقهای شورشی سهل‌تر خواهد بود. این راهکار را بریتانیای کبیر بکار گرفته و از این طریق صد سال بر عمر امپراطوری عثمانی خواهد افزود. بر خورد فرانسه و آلمان نیز از ماهیتی مشابه برخوردار است. عدم تفاهم بین آنها در توازن موجود در خاورمیانه انعکاس داده نمی‌شود. یک سلطان شدیداً وابسته به آنها و بروکراسی تقسیم شده، برای اهداف آنها در قرن نوزدهم، بهترین موقعیت را تأمین می‌کرد. بدین ترتیب تنبیه مخالفان بدست عثمانیها، در کنار گسترش گام به گام نفوذشان، عاقلانه‌ترین راه و روش [از دیدگاه سرمایه‌داری غرب] می‌بود. یک شاخه‌ی مهم دام، بدین گونه مستحکم می‌گردد.

دومین مورد مهم و یا شاخه‌ی دام، با تکیه بر خلقهای مسیحی الاصل پیشبرد داده می‌شود. استعمار غرب با این روش خطرناکترین راه تصفیه‌ی خلقهای یونانی، ارمنی و آشوری را که به اصطلاح خواستار نجات آنان بود، در منطقه می‌گشود. تمامی خلقهای خاورمیانه به قربانیان این بازی مبدل می‌شدند. سنت قربانی کردن فرزندان در برابر بلا یا که زمانی متداول بود، اینبار نه از سوی خدایان بلکه به دست هموعان دوست نما به اجرا درمی‌آمد. یک روش استعماری ظریف، کلیه‌ی خلقها را بدست مشتی مزدور به مدت هزاران سال از وطنشان رانده، از فرهنگشان جدا ساخته و آنها را به دشمنی با هم وادار ساخته است.

وضعیت کردها در این تابلو، همچون یک حیوان آزمایشگاهی است؛ برای هر نوع بازی استعمارگرانه در حکم آلتی است که بیش از همه مورد استفاده قرار می‌گیرد. کردها که از اوایل قرن ۲۰ به بعد سعی می‌شود همچون یک ماشه از آنها استفاده شود، به ویژه برای انگلیسها نقش یک اهرم فشار جهت وابسته ساختن دولتمردان ترک، عجم و عرب به خود را بازی خواهند کرد. یک سیاست تیبیک «سگ را با سگ فراری دادن» را وارد صحنه ساختند که نمونه‌ای برای سیاست یک تیرو چند نشان می‌باشد. نخست؛ به محض اینکه اقدام نمودند، مزدوران کرد در اختیارشان قرار می‌گیرند. دوم؛ مدیران ترک، عجم و عرب که از این امر در وحشت هستند بیشتر به آنها وابسته می‌شوند. سوم، خلقهای ارمنی و آشوری که از سوی مزدوران فئودال کرد در تنگنا قرار داده شده‌اند، بیشتر ناگزیر از پناه بردن به آنها می‌مانند. سلطان، شاه و ملکهها، اجرای بخش دوم این بازی را معرفت می‌شمارند. یعنی آنها نیز سیاست سگ را با سگ فراری دادن که خودشان در آن بازی داده شده‌اند را در سطوح پایین علیه مخالفان خود اعمال خواهند نمود. خلقهایی که قربانی این سیاست می‌شدند، نقشی غیر از ایفای ضروریات بازی، که قواعد بازی امر می‌نماید، نخواهند داشت.

هر چند کردها در صدر قربانیان دام قرار داشتند، ولی همچنانکه در ضرب‌المثل «چاه نکن بهر کسی، اول خودت آخر کسی» به حق گفته شده است، این تله تمامی خلقهای منطقه را به درون خود کشاند. کردها به دلیل عدم توانایی در متحد ساختن نیروهایشان و نیز محرومیت از امکانات استراتژیک و پراکندگی بیش از حد، ارزاترین وسایل بازی هستند. در اینجا هرچند هم حرص منفعت‌طلبانه‌ی سرمایه‌داری که هیچ قانونی را نمی‌شناسد، فلسفه‌ی نهفته در بطن بازی باشد، سوء استفاده‌های مشابه ریشه‌دار تاریخ نیز راه را بر سقوط این خلق به بدترین وضعیت ممکن همواره می‌سازد. می‌توان اینرا سیاست «خرگوش بدو، تازی بگیر» نیز نامید. استعمار سرمایه‌داری،

بدین ترتیب طرفه‌ای را که همچون مانعی برای خود دیده است، کاملاً بکار گرفته، از نفس انداخته و آخر سر در نقش ناجی ظاهر شده و در صورت لزوم بکارگیری مجدد آنها، به حمایت از آنها برمی‌خیزد. منظور ما از حیوان آزمایشگاهی بیان این حقیقت سخت بی‌رحمانه است.

شکی نیست، کاراکتر مزدورانه‌ای که قشر بالای کرد هزاران سال است بدان خو گرفته است نیز عاملی مهم در این امر می‌باشد. جهالت مردم، پراکندگی و تحریک‌شدگی آنها در برابر همدیگر، همواره زمینه‌ی مساعدی برای این منظور فراهم نموده است. این بازیها در سایه‌ی استعمار سرمایه‌داری سده‌های ۱۹ و ۲۰، بر روی تمامی عصبانهای کرد به اجرا درآمده و موفقیت‌آمیز هم بوده‌اند. جوانب برحق شورشها، معنای چندانی در بر ندارند. نکته‌ی مهم این است که علیه چه کسی بوده است و کدامها بیشترین نفع را از آن برده‌اند.

در صورتی که کردها عصیان نموده، در پی اتفاق حقوق خود باشند، نتایج دردناکی به بار خواهد آمد؛ اگر آنرا نجویند و اقدامی نکنند، بدتر از آن هم بر سرشان می‌آید. منظور ما از بیان حقیقت گرفتارن در تله و یا دام، این است. بندرت بلایایی نظیر این بر سر این مردم آمده است. اگر تاریخ‌نگاری کرد فایده‌ای دربر داشته باشد، قبل از هر چیز ناگزیر از تحلیل این حقیقت است. شکافت چند الگوی متفاوت، به درک بهتر اوضاع کمک خواهد کرد.

انگلیسیها ضمن دست یازی به عراق در نیمه‌ی اول قرن ۱۹ به دلیل [قرار گرفتن آن بر] راه هندوستان و غنای احتمالی از لحاظ معادن و چاههای نفت، بکارگیری کردها، عرب‌ها و آشوریها علیه مدیریت ترک و بدتر از همه علیه همدیگر را به عنوان اصلی‌ترین سیاست خود برگزیدند. نخست با گفتن «پشتیبان تو هستم» کردها را تحریک نمودند. مدیریت تحت فشار ترک بیشتر به انگلیسیها نزدیک شد. قطعاً آشوریها هم به خاطر مسیحی بودنشان آنها را متفق طبیعی خود پنداشتند. عربها در حکم مزدورانی بودند که بیش از همه به آنها متوسل شده بودند. با رسیدن دهه‌ی ۱۸۵۰ سرانجام اولین پرده‌ی بازی با شورشی به رهبری بدرخان بیگ با موفقیت به اجرا درآمده بود. استعمار انگلیس پیشرفت عظیمی به خود دید. مدیریت ترک نیز نیروی زیادی از دست داده بود. اعراب، اربابان جدیدی برای خود یافته بودند. در میان آشوریها امیدی کاذب به وجود آمده بود. کردها نیز به عنوان رنجیده‌ترین قربانیان بازی، با سرکوب رو برو شده بودند.

در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ با شورش نهری تحت رهبری سیدطه، این بار بازی بر روی ایران به اجرا گذاشته شده بود، که نتیجه مشابه است. پادشاهی ایران به مدیریت استعماری انگلیس نزدیک شده است. آشوریها کاملاً به آنها پناه برده بودند. کردها بار دیگر شاهد نتایج دردآوری می‌شوند؛ هم سرکوب گشته و هم بر چسب وحشی به آنها زده شده و در جایگاه مجرمین نشانده شده‌اند.

دردآورترین آنها نیز شورش تحت رهبری شیخ سعید در ۱۹۲۵ خواهد بود. انگلیس به خاطر نفت، خواهان بیرون نگه داشتن منطقه‌ی موصل و کرکوک از میثاق ملی است. جمهوری ترکیه به رهبری مصطفی کمال نیز، بنا به ضرورت پابندی به میثاق ملی از مطالبه‌ی حق خود بر روی منطقه دست بردار نیست. کردها و ترکها خواستار انجام ضروریات میثاق ملی هستند. در چنین شرایطی، بازی استعماری انگلیس - که قبلاً با آن آشنا شدیم - بار دیگر بر صحنه ظاهر می‌شود. تدارکات، برای زدن چند نشان با یک تیر مهیاست. کردها را که نزدیک به خود یافته است، با خیال پشتیبانی از آنها به وسوسه می‌اندازد. امیدهایی ساختگی مبنی بر قابل اطمینان بودنش (انگلیس م) در صورت بروز یک شورش را اشاعه می‌دهد. به محض بروز عصیان با حکومت کمالیستی به تفاهم می‌رسد. تجزیه‌ی عمیقی را در سرنوشت کرد و کردستان متحقق می‌سازد. عراق نصیب خودش شده است. ترکیه‌ی کمالیستی را در دشوارترین مرحله به خود نزدیک ساخته است. با به حمله واداشتن جمهوری ترکیه علیه کردها، به بن‌بست خطرناکی سوق داده می‌شوند. یعنی یک بار دیگر سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» و یا «سگ را با سگ فراری دادن»، یا بازی «خرگوش بدو، تازی بگیر» با موفقیت به اجرا درآمده و با یک تیر چندنشان زده شده است. جمهوری، کردها را که تا همین دیروز در سخت‌ترین مراحل متفق استراتژیکش بودند از یاد برده، سرکردگانش را اعدام نموده و بدین ترتیب چنین پنداشته است که مشکلی تاریخی را حل کرده است. با توسل به راهکارهای سرکوب و انکار، بنا بر ضرورت این بازی، در واقع وارد سیاستی ارتجاعیتر از عثمانی و مشکلی که بیش از همه وی را به خود مشغول سازد، خواهد شد. بدین گونه نه تنها کردها، بلکه ترکها و جمهوری نیز به بازی گرفته خواهند شد. امپریالیسم و استعمار، صرفاً یک جانبه بازی نمی‌کنند؛ قاعده‌اش به شکل به بازی گرفتن مداوم هر دو طرف و صدور حکم به نفع آنکه بیشترین منافع را برایش دربر داشته باشد، است.

در این دوران، همان بازیهای سیاسی در مرحله‌ی ۱۹۲۵ - ۱۹۲۰ بر روی ایران و عراق به مرحله‌ی آزمایش گذارده می‌شود. اسماعیل سمکو در حالیکه یک مهره‌ی مورد آزمایش برای هر قدرتی است، چنان می‌پندارد که وی (سمکو م) آنها را بکار می‌گیرد. نهایتاً ذهنیت حاکم بر وی، برغم وجود امکاناتی عظیم در دست وی، باز هم باعث درافتادنش به شکستی بدشگون می‌شود. عدم ارزیابی صحیح شیوه‌های بکارگیری تاکتیکی به حد کفایت و در زمان خود، بزرگترین بلایا را بر سر اشخاص، جنبشها و خلقهای بکارگرفته شده خواهد آمد.

سرانجام رهبری محمود برزنجی در کردستان عراق نیز همان است. در صورتیکه استفاده‌های متقابل در عرصه‌ی تنگ تاکتیکی نتیجه‌ای بر پایه‌ی نیروی ذاتی به بار نیاورد، رهایی از فرجام ناگوار و قابل انتظار، ممکن نیست. در این جا نمی‌خواهیم همه‌ی گناه را بر گردن رهبری شورش انداخته و ترتیب‌دهندگان اصلی یعنی دشمنان خلق را نادیده بگیریم. بر عکس، بر ضرورت اقدام ضمن آگاهی کامل از منطق چگونگی گسترانیدن دام کرد تاکید می‌ورزیم.

آخرین صحنه‌سازیهایی این نوع سناریوها، آنها بیست که از جنگ جهانی دوم تا به امروز به اجرا گذاشته شده‌اند. احزاب دارای عنوان PDK که خواهان رشد در جو نشأت گرفته از جنگ جهانی دوم بودند؛ با اجرای همزمان نوکری سنتی و مزدوری معاصر، با عملکردهایشان نه تنها برای پیروان خود بلکه برای تمامی خلق کرد، به بدترین نمونه تبدیل شدند. در حالیکه پیروزی مبارزات آزادیخواهی در سطح جهان یک اصل بوده و با وجودیکه خلق کرد دچار بزرگترین تلفات به دست احزاب موسوم به PDK شده است، این سازمانها نتوانستند خود را از تبدیل شدن به بازیچه‌ای در دست بازیگران تاکتیکی رها سازند. سوق‌یابی الگوی کرد - که حتی قادر به درک مفهوم استعمار غرب نیز نشد - به مرحله‌ی ظلمانی‌تر، امری گریزناپذیر بود.

ترکها، عربها و عجمها که همسایگان آنها بودند، هر چند به دست دولت هم باشد، ضمن راه یافتن به مسیر پیشرفت سرمایه‌داری، فاصله‌ی خود با کردها را افزایش دادند. امتیاز تبدیل به یک طبقه‌ی بورژوا و ملت حاکم در عصر سرمایه‌داری را نیز بر مزایای خود به عنوان طبقه و ملیت حاکم در دوران فئودالی، افزودند. پیشرفتهای خود را در عرصه‌ی اقتصاد، فرهنگ و دولت ملی هر چند تحت شرایط وابستگی به امپریالیسم، تداوم بخشیدند. در عرصه‌ی علم و فن، یک قشر الیت ملی را تشکیل دادند. چاپ و نشر به زبان ملی به خودی خود مبدل به منشاء قدرت شد. تمایزات ملی خود را با سیاستهای داخلی و خارجی مبتنی بر ملی‌گرایی، در قالب طبقات به شیوه‌ی منافع مشخص، استحکام بخشیدند. ابزارهای نظامی و پلیسی نی‌رومندی را به وجود آوردند که بتوانند مقاومت خلقها را در هم شکنند. اینکه ترکها، عربها و فارسها به عنوان

ملیتهای نیرومند قرون وسطی، که در سراسر قرن ۲۰ این پیشرفتهای را به خود دیده و فاصله‌ی خود با کردها را توسط طبقه‌ی بورژوا و دولت ملی تأسیس شده به دست دولت تا حد زیادی افزایش داده‌اند، یک واقعیت است. آنها (کردها) که هنوز نتوانسته بودند خود را از بازیهای استعماری و امپریالیستی برهاند این بار خود را رویاروی شونیزم ملی انکارگرا و سرکوبگر همسایگانیشان یافتند. چنان محیطی به وجود آمد که گفتن «کرد هستم»، با انزوا، بسته دیدن راههای پیشرفت به روی خود و حتی مواجه شدن با هرگونه خطر، یکسان شمرده می‌شد. کرد بودن، بلای جان شد. کردها محکوم گرفتار شدن به وضعیتی فراتر از استعمار و معادل با محرومیت از کلیه‌ی ارزشهای انسانی شدند.

پدیده‌ی کرد به اصطلاحی مبدل شد که شاید در سراسر دنیا رد و دعوی سیاسی آن از همه نیرومندتر است. آنچه ایجاد شده است، جزو هیچکدام از ترورهای سیاسی نمی‌باشد. یک ویژگی مادرزاد که وی هیچ دخالتی در پیدایش آن نداشته است، می‌تواند بزرگترین خطرات را متوجه او سازد. نژاد پرستی، فاشیسم، ملی‌گرایی و کمونیست بودن عباراتی قابل تعریف هستند. اینها در حقوق بین‌المللی ارزیابی شده‌اند اما پدیده‌ی کرد با هیچ اصطلاحی قابل توجه نیست. کردها در حالیکه از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی حتی از امکان آموزش به زبان مادری هم محروم شده‌اند، حتی از سوی اروپاییان که به اصطلاح متمدنترین کشورها هستند نیز چنانچه شایسته است مورد شناخت و ارزیابی قرار نمی‌گیرند. در حالیکه صدها سال به همسایگانیشان خدمت کرده‌اند، نه تنها بعنوان «برادران کرد ما» مورد خطاب قرار نمی‌گیرند، بلکه قادر نیستند خود را از ارزیابی به شیوه‌ی یک لولو و منشاء خطری دائمی، از سوی آنان رها سازند.

در برابر این حقیقت، چگونه می‌توانیم از یک شخصیت و روانشناسی کرد بحث کنیم؟ چگونه می‌توانیم این وضعیت بی‌رحمانه را که بر یکی از کهنترین خلقهای زحمتکش تاریخ تحمیل شده و در هیچ کتابی نیامده است، ایضاح کنیم؟ هیچ کتاب الهی، اخلاقی، فلسفی و علمی‌ای نمی‌تواند تا این درجه انکارگر و غیرانسانی رفتار کند. اما خرافات و اصطلاحات غیر واقعی که همچون حفره‌ی سیاهی پیرامون پدیده‌ی کرد ایجاد شده‌اند نیز واقعیتی انکارناپذیر است. از اینرو به دلیل توضیح‌الگوی کرد بعنوان یک ملت، یک مستعمره و یا نیمه مستعمره‌ی سطحی می‌ماند، یک ارزیابی کلی مبنی بر «کردها قربانیان یک ساختار و نظم‌بندی جهانی هستند» ارائه می‌دهیم. اگر قربانی قتل عام و ژنوسایدی آشکار می‌شدند، تعریف آسانتر می‌بود. وضعیت با چنین اصطلاحی نیز بطور کامل قابل بیان نیست. تمامی این تعاریف مبهم پیرامون پدیده، حقیقت آنرا از میان بر نمی‌دارد.

این چارچوب تاریخی که درصدد ترسیم آن جهت قابلیت شناخت پدیده‌ی کرد برآمدم، می‌تواند به شکل بسیار عمیق مورد استفاده قرار گیرد. اینها با اسناد باستانشناسانه و نوشته شده کاملاً قابل اثبات اند. زمانی بحث غیر علمی «آیا کرد وجود دارد یا نه؟» بعنوان محصلی از فضای حاد ترور مطرح شده است. بخشها و مناطق دارای موقعیت و شرایط متفاوت، حتی در صورت تعلق به همان ملت، طبقه و حتی عشیره نیز، همواره یافت می‌شود. تفاوت، یکی از ویژگیهای طبیعت است. خود طبیعت از تک رنگ نبودن هر رشته‌ی نوری گرفته تا یک نوع نبودن گلها، دارای یک قانون پیشرفت طرفدار کثرت و تنوع است. حتی اینکه رنگ سیاه و سفید دو لبه‌ی پایانی طیف رنگها می‌باشند نیز یک واقعیت علمی است. اگر خواهان نابودی هستید، کافی است تفکیکی به شکل سیاه و سفید انجام دهید. سیاهی فاشیسم بنام کاپیتالیسم و سفیدی سوسیالیسم رئال به نام سوسیالیسم، هر یک عبارت از اعمال فشار می‌باشند. عدم برخورداری از عمر طولانی را در صورت تناقض با طبیعت بودن، از این نمونه‌های راسی که خود را نیرومندترین می‌پندارند، بخوبی درک می‌کنیم. تبدیل پدیده‌های اجتماعی تحت فشار فیزیکی به رنگ دلخواه؛ از بدترین نمونه‌های سیستم اجبار برای تحول در راستای یک زبان، یک فرهنگ، یک سیاست و غیره می‌باشد؛ ثابت شده که اینها فقط با اعمال ترور و بصورتی موقت در صحنه‌ی تاریخ امکان وجود می‌یابند.

اینکه پدیده‌ی کرد را به هر شیوه‌ای که تعریف کنیم، واقعیتی نیست که بتوانیم آنرا با ایدئولوژی و سیاستهای اجباری و پیشداوریهای ذهنی خود به اشکال مزبور متحول سازیم، بایستی با کمال وضوح و مسئولیتی اخلاقی و سیاسی ارزیابی شود. خواه آنرا بعنوان پدیده‌ای اقلیتی و اتنیکی، خواه بعنوان پدیده‌ای ملی و اجتماعی بپذیریم، آنچه مهم است، کیفیتهای اصلی الگو و خود پدیده می‌باشد. حق نداریم به هیچ کس بگویم «می‌خواهیم تو را اینگونه ببینیم». این، مگر در صورت برخورداری ما از عقاید ثابت اسطوره‌ای دوران خدا - شاهان، معنایی در برداشته باشد. صرف نظر از دارا بودن برخوردی در محدوده‌ی دموکراسی کثرت‌گرا، حتی در جزئی‌ترین فرضیه‌های ایدئولوژیک نیز ادعایی تا این درجه کور یافت نشده است. تحول در پدیده‌ها را نمی‌توان انکار کرد، اما اصول آن در رابطه با قوانین دیالکتیکی مفهوم می‌یابد. تحولات بجا و به موقع که شرایط آنرا ضروری ساخته باشد، به مفهوم غنای پیشرفت و زندگی نیز می‌باشد. آنچه غیرقابل قبول است، اعمالی از قبیل ایجاد تحول با دخالت در جنین داخل رحم مادر و یا بدنیآ آمدن زود هنگام است. هیچ پزشک عاقل و پایبند به سوگندنامه‌ی شغلی نمی‌تواند دارای صلاحیت و حقانیت اقدام به این نوع اعمال باشد.

این حقایق تلخ را جهت تبیین اینکه اقدامات تحمیلی بر پدیده‌ی کرد همچون حیوان آزمایشگاهی به چه معنی می‌باشد، بر زبان می‌آوریم. می‌خواهیم بیان کنیم که مشکلات و فشارهای داخلی و عدم درک آن از خارج در مورد پدیده‌ی کرد، چنان حقی به هیچ صاحب قدرتی نمی‌دهد که بگوید: «صاحب امکان هستم» و هر کاری را که بخواهد در مورد آن اعمال نموده و آنرا بعنوان یک حیوان آزمایشگاهی بکار گیرد. شاید برای سیاستمداران پایبند به مفهوم خدا - شاه، هر کاری جهت نیل به اهدافشان تحت عنوان وطن‌پرستی نامحدود و عظمت ملی مشروع باشد. کما اینکه برخوردهای فاشیستی و سوسیالیستی رئال چن‌پن راهی را آزمودند، نتایجشان نیز آشکار است. استمرار ترور تحمیلی بر پدیده‌ی کرد تا به امروز از طریق برخوردهای فریبکارانه و خائنانه به سبب آنکه کسی مسئولیت آنرا بر عهده نگرفته است، نباید هیچ صاحب قدرتی را به مغلظه اندازد. هنگامیکه حضرت عیسی به صلیب کشیده شد نیز، در برابر روم و کاهنان دروغگوی شهادت دهنده، تنها بود. در روایت آمده است که حتی از خدای خود نیز شکوه‌ای مبنی بر «چرا مرا تنها گذاشتی؟» نموده است. اما با نگاه به تاریخ و حال، در می‌یابیم که ضمن اینکه عیسویت حقیقتی جهان شمول بوده است، بیشترین سهم را در ایجاد وجدان بشری داشته است. آنهایی که عیسی را به صلیب کشیدند، به غیر از لعن و نفرین انسانیت، بهره‌ای نبردند. از این رو پدیده‌ی کرد بیش از آنکه سیاسی باشد، کاملاً به حالت یک مسئله‌ی اخلاقی درآمده است. فرار کردها به سواحل یونان و ایتالیا با کشتیهای پر و به [س‌ایر نقاط] اروپا از راههای متعدد زمینی، بسان مسیحیان اولیه، به تکرار تاریخ شباهت دارد.

کردها نه پیروان دینی جدید بوده و نه نیرویی هستند که چشم به خاک و ملک دیگران دوخته باشند. کردها عیناً مثل اعصار اولیه، مطالباتی فراتر از حق بیان آزادانه‌ی خویش در چارچوب موجودیت فرهنگیشان - که نمی‌توان آنرا خواسته‌های سیاسی پیشرفته‌ای دانست - ندارند. اگر هم داشته باشند، در چنان سطح ترس‌آوری نیست. خطرناک انگاشتن خلقی تا این حد تنها، در برابر نیروهای بسیاری که از نوک پا تا فرق سر مسلح‌اند، قابل تصور نیست.

ارتقاء مشکلی محدود به سطح رویدادی تاریخی، یک خطر واقعی است. اگر نمی‌خواهیم نتایج آنرا قرین دردهای عظیمتری نماییم، بایستی این مشکل در صدر موضوعات نیازمند چاره‌یابی، قرار گیرد. تاریخ خاورمیانه سرشار از این نوع رویدادهاست. مورخین در مورد عدم پیشرفت مسیحیت در صورت مصلوب نشدن عیسی، همفکر هستند. حتی فراتر از آن، اگر ستمهای نمرود نمی‌بود، پیغمبران نیز نمی‌بودند. آنچه موسی را وادار به ظهور نمود، ظلم فراعنه بود. اگر فشارهای مکه بر روی حضرت محمد نمی‌بود، هجرت صورت نمی‌پذیرفت. اگر بجای تعصب با مسامحه برخورد می‌شد، اسلام نیز به شکل تحقق یافته‌ی خود، وجود نمی‌داشت. علت این تراژدیها، آلام و تلفات عظیم در طول تاریخ، همواره جهالت و اعمال ظالمانه و سرکوب نمایندگان وحشی حرص و آز می‌باشند که تعصب و حرص منافع، چشمانشان را کور ساخته است.

انتقال پدیده‌ی کرد و مشکلاتی که زمینه‌ساز آن بوده است به ابعادی که آنرا بیش از پیش دراماتیزه خواهد کرد، وظیفه‌ی اصلی کلیه‌ی طرفهای مرتبط با مسئله و حتی بشریت است. محققاً تراژدیها و آلام عظیمی پیرامون این پدیده جریان داشته است. به همین دلیل، اصرار بر بازخواستهای تاریخی که منطقه را به وضعیتی ناگوار دچار سازد، دیگر معنایی در بر ندارد. کاملاً مشخص شده است که این نوع سیاستها نمی‌تواند هیچ نفعی برای صاحبان خود در بر داشته باشد. در عصری بسر می‌بریم که نیات فاشیستی کورکورانه و دزدمنشانه، در برابر وجدان کنونی بشریت هیچگاه نمی‌تواند شانس برای موفقیت داشته باشند.

هنگامیکه برخی از تشخیصهایی را که بنحوی عاطفی و با برخورداری ایدئولوژیک سطحی و دگماتیک در دهه‌ی هفتاد پیرامون پدیده‌ی کرد و کردستان ارائه داده بودیم، مورد بازنگری قرار می‌دهیم، نتایج حاصل از این دوره‌ی پراکتیک را نیز مشاهده می‌کنیم. هیچگاه نسبت به ضرورت آزادسازی پدیده، شکی وجود نداشته است. شعار «اگر بنا باشد حیاتی وجود داشته باشد، یا آزادانه خواهد بود، یا اینکه اصلاً وجود نخواهد داشت» که متعلق به کودکی هفت ساله است، معنایی مقدس دربرداشته و هیچگاه از آن دست برنخواهم داشت. اما نمی‌توان از ضرورت همیشگی مینا قرار دادن بیان علمی آن نیز صرف نظر کرد. دگماتیسم، شاید به اندازه‌ای که در هیچ مشکلی نتوان یافت، درها را بر روی خطرات در خصوص مشکل کرد باز می‌گذارد. بیان مسئله با بررسی موشکافانه و علمی به شکلی متناسب با منافع و حیثیت کلیه طرفها و دستیابی به راه‌های لازم، در اولویت قرار دارد. از آنجائیکه این وظیفه در دهه‌ی ۱۹۷۰ به شیوه‌ی محدود بجای آورده شده است، تحریف کنندگان موضوع، اعم از آگاه و ناآگاه، گذرگاههای بسیاری برای خود یافته و امکانات لازم جهت حفظ و پیشبرد منافع پست خود را کسب نموده‌اند. خود انتقادی، اساساً در این نقطه حیاتی است؛ پیش از هر چیز بجای آوردن ضروریات عملی آن، این امر را به یک شرط انسانی مبدل می‌سازد.

معتقدم، این چارچوب تاریخی که در پرتو اطلاعات موجود درصدد ارائه‌ی آن برآمدیم، نزدیکترین تعریف به حقیقت است. نکته‌ای که توضیح پیرامون این پدیده و مشکل - که به گرانی بر روی آن غور نموده‌ایم - بدان رسیده است، بایستی برای مخالفان نیز بعنوان یک مسیر جهش دیده شده و دستاوردی به حساب آید. قشرهایی از ملت حاکم که امروزه خود را آشکارا بعنوان ترک، عرب و فارس معرفی می‌کنند، همچنین پشتیبانان داخلی و خارجی آنان، در گذشته با سنت و امروز در چارچوب ناتو موفق به گذار موقتی از پدیده و مشکل کرد گشته‌اند. چارچوب موازین دمکراتیک و حقوق بشر معاصر که از رشدی مداوم برخوردار است، در مدت زمانی که چندان طولانی نخواهد بود تمامی طرفها را در نقطه‌ای مشترک ناچار از حل مشکلات خواهد نمود.

راه تقلیل آلام و تلفات این مرحله، هوشیاری علمی و عطف حداکثر توجه به معیارهای تمدن دمکراتیک که بیان آن به زبان سیاست است، می‌باشد. خطر دگماتیسمی که بر علم ایده‌آلیسم و ماتریالیسم مکانیکی قرن ۲۰ سایه افکنده است را نمی‌توان کوچک شمرد. رهیابی ملی‌گرایی سرمایه‌داری به نژادپرستی فاشیستی و سوسیالیسم علمی به مفاهیم اتوریتر سوسیالیسم رئال و جامعه‌ی توتالتر، از نزدیک با دگماتیسم قرن ۲۰ در ارتباط است. نهفته بودن مفهوم پوزیتیویستی در زیر این امر نیز موردی قابل درک است. ریشه دوانیدن انقلاب علمی، ماتریالیسم دیالکتیکی را بوجود آورده است. توجیه فلسفی تنوع عظیم طبیعت، در این محدوده با موفقیت قابل انجام است. تنوع پدیده‌های اجتماعی و منطبق تحول - که در این امر نقش داشته است - نیز تحلیل شده است. در اصل، زیرساخت علمی تمدن دمکراتیک نیز در این نقطه در برابرمان ظاهر می‌شود. در اعصار اندیشه‌ی دگماتیکی و یا در تمامی مواردی که دگماتیسم حاکم در مورد آنها رایج بود، تحول با خیانت یکسان گرفته شده و مورد اشد مجازات قرار می‌گرفت. رابطه‌ی وقوع چنین تاریخ خونینی طی این مرحله، با دگماتیسم، غیر قابل انکار است. اگر بسیاری از مشکلات قرن بیست که سابقاً سعی بر حل آنان از طریق خونریزی می‌شد، به چاره‌یابی با ابزارهای سیاسی - دمکراتیک راه یافته‌اند، بدون شک بدلیل پیشرفت فلسفه‌ی تحول‌گرا است. انعکاس ماتریالیسم دیالکتیکی به عرصه‌ی سیاسی، رسیدن دمکراسی کثرت‌گرا و کلیه‌ی مشکلات اجتماعی به راه‌های خلاق و مسالمت آمیز می‌باشد. این نوع پیشرفته‌ها از این پس فراتر از عرضه شدن به شیوه‌ی برخورداری فلسفی و برنامه‌های سیاسی، بعنوان تلاشهای فشرده‌ی پراکتیکی - سیاسی در برابرمان ظاهر می‌شود.

اندیشیدن در مورد پدیده و مشکل کرد بصورتی جدای از این پیشرفته‌ها غیر ممکن است. اینکه، تشریح و راه‌های مناسب پدیده‌ی کرد با توسل به ملیت‌گرایی سده‌ی نوزده، ملی‌گرایی سده‌ی بیست و حتی دگماهای بازمانده از قرون وسطی، چندان امکان‌پذیر و سالم نخواهد بود، در عمل اثبات شده است. این برخوردهای ایدئولوژیک طرفهای درگیر، نقش تعیین‌کننده‌ای در تشدید مسئله‌ی کرد تا این درجه، داشته است. آنچه باید انجام پذیرد، مشاهده‌ی این حقیقت از جانب کلیه‌ی طرفهای درگیر و حاکم گشتن روح بخشش متقابل و نیز خود انتقادیست. باید بخوبی دید که محکومیت و تحمیل‌های یکجانبه، نتیجه‌ای جز پاسخهای خشن تر به بار نخواهد آورد.

ضمن تلاش در راستای ارزیابی مجدد امروزی موضوع کرد و کردستان، همچنین علت ترسیم این چارچوب تاریخی از جانب ما به منظور ارائه‌ی کمک به این امر، نیاز به برخورداری واقع‌گرایانه با مراحل نوین کنونی است. اینکه تئوری، برنامه و پراکتیک دهه‌ی هفتاد امکان بوجود آوردن جدایی طلبی و خشونت بیشتری را دارد و بدتر از آن ملی‌گرایی - که باید در برابر آن ایستاد - قادر است تمامی طرفها را اسیر خود سازد، آشکار شده است. پذیرفته شدن آن بسان یک سرنوشت به رغم مخالفت با آن در بنیاد؛ یک بیداری عظیم و بازگشت مجدد به آگاهی، حمله‌ی آزادیخواهی را الزامی ساخته است. تبدیل الگوی کرد به پدیده‌ی مورد سوء استفاده‌ی امپریالیسم با توسل به ارتجاع، فاشیسم، رانت‌گرایی اقتصادی و سیاسی بعنوان تعبیر کل آنها، به ویژه برای جنبش آزادی قابل قبول نیست.

این برخورد ما، هرچند هم به تأخیر افتاده باشد، بجای آوردن مسئولیت‌مان علیه اینگونه خطرات را هدف خود قرار می‌دهد. همچنین امیدوار است که قطعاً روزی فرا خواهد رسید که غافلان و خائنان به وطن آزاد و جمهوری دمکراتیک مشخص خواهند شد. ضروریات چگونگی پابندی و وفاداری به رنج (زحمات م) و خاطره‌ی آنان که هر چیزی را وقف بشریت، اتحاد آزاد، شرافت و پیشرفت خلقها نموده‌اند را نیز بیان می‌دارد.

ارانه‌ی ارزیابی‌های طولی اقتصادی - اجتماعی و سیاسی از امروز را - چنانچه که قبلاً معمول بود - بی‌معنی می‌بینیم. حتی یک شهروند کوچک و خیابان نیز دیگر این موضوعات را تا مغز استخوان احساس می‌کند. همچنین بحث از کرد و کردستان بر مبنای برخورد ملی‌گرایانه‌ی ابتدایی و چپ‌گرایانه‌ی دگماتیک را معنادار نمی‌یابم. در این مورد نیز آنان که حقیقت را تا مغز استخوان زیسته‌اند و آنان که تا مغز استخوان در خیانت فرو رفته‌اند [هر دو نیز] کاملاً در وضعیتی معلوم و در معرض دید قرار دارند. وانگهی کشور، جامعه، نهادهای تحتانی و فوقانی جامعه، همراه با اشکال ایدئولوژیک خود، تا جایی که به ما مربوط می‌شود، نحوه‌ی شکل‌گیری این اصطلاحات از لحاظ تاریخی و همچنین رسیدنشان تا به امروز، برای اولین بار به طریقی واقع‌بینانه و اندیشه‌ساز مطرح می‌گردد.

قسمتهای بعدی ارزیابیمان، بر اساس بررسی جنبش سیاسی و ملی‌کرد، مفصلتر از آنچه بدان پرداخته شد، و نیز مطرح نمودن پارامترهای اصلی راه حلی معاصر، خواهد بود. اگر دقت شود اینگونه برخوردها، تبیین موارد لزوم چگونگی بررسی، طرح‌ریزی و اجرای برنامه، سازماندهی و خط‌اجرائی جدید جنبش‌کرد در مرحله‌ی نوین در راستای حل را در پرتو تجارب عظیم گذشته هدف خود قرار می‌دهد.

## د) جنبش اتنیکی - ملی دگماتیک کردها

فاکتور خودجوشی و آگاهی در پدیده‌های اجتماعی، از چنان تداخلی برخوردارند که نمی‌توان یکی را از دیگری جدا ساخت. سؤال هر یک از آنها در کجا خاتمه می‌یابد و دیگری از کجا شروع می‌شود را نمی‌توان به شکل تشخیص‌های قطعی پاسخ داد. الگو، آگاهی را و گاهی نیز الگو را پیشرفت می‌دهد. اینان شاخص‌های تغییر ناپذیر همدیگر نبوده، بلکه بصورت متحول‌کننده‌ی یکدیگر ایفای نقش می‌کنند. در حالیکه الگوی اجتماعی، تعبیر نهادینه شده‌ی کلیه‌ی اندوخته‌های گذشته است، جنبش اجتماعی بیانگر پتانسیل تحول آینده و فعال بودن الگو می‌باشد. الگوی اجتماعی، بطور کلی اندوخته‌ی آگاهی و اراده است. جنبش نیز، در برگیرنده‌ی عنصر فعال متکی بر این اندوخته‌ی هنوز فعال و تحول‌نیافته به اندوخته است. در صدر عناصر فعال نیز، انسانهایی می‌آیند که در آن مرحله بسر می‌برند. دو ابزار ایدئولوژیک، نقش اصلی را در هر حرکت اجتماعی ایفا می‌کنند: ایدئولوژی متشکل از خیالهای مداوم و جذاب در رابطه با آینده با قواعد مربوط به گذشته که محدودی حرکت موجودی کنونی اجتماعی را تعیین می‌کند و می‌توانیم آنرا دگما، قاعده یا قانون بنامیم، منبع انرژی حرکت می‌باشد. شرایط تولیدی و روابط آن، همچنین نهادهای اجتماعی، سیاسی و نظامی آن، محیط مادی مورد استفاده را تشکیل می‌دهند.

جوامع، در کلیه اعصار و مراحل، حرکت‌هایی مطابق با خود داشته‌اند. جنبش اصلی مرحله‌ی نوسنگی، جهت ادامه‌ی حیات سخت وابسته به طبیعت از لحاظ فصلی، همچون یک جزء مشابه دین طبیعت در اطراف الهی‌مادر شکل می‌گیرد. ایجاد خدایان دوستدار انسانها، اصلی‌ترین جنبشهاست. تدارک مراسم دعا، قربانی، جشن و سرور برای اینان، بارزترین اشکال جنبشهای اجتماعی است. تقدیس الهی‌مادر و پایبندی به آن، والاترین جنبش است. تمامی خدمات انجام شده برای خدایان دوست که امور اجتماعی را تسهیل می‌کنند، اجزای این جنبشهای مذکور را تشکیل می‌دهند. جنبش سیاسی اساسی مرحله، دارای چنین جوهری است.

جنبشهای اجتماعی آگاهانه اعصار آغازین، پرستش خدا - شاهان مظهر حقیقت ایده‌آلیزه شده و تجلی یافته با تفهیم اسطوره‌ای، جامعه‌ی طبقاتی را اساس می‌گیرند. در مرکز اندیشه و تحرک، نهاد شاهی و کلیه‌ی کوششهای مربوط به تداوم آن قرار دارد. بقای جامعه با پادشاهی الهی شده ممکن است. عبادت و عبادات منظم بخاطر حفظ و تداوم پادشاهی است. برای رئیس نیز در تجمعات عشیره‌ای و قبیله‌ای که به حالت پادشاهی درنیامده‌اند، نظامی مشابه مرسوم می‌گردد. سرچشمه‌ی الهام تمامی جنبشهای اجتماعی، اینگونه مقرر شده است. ظهور خود بخود یک جنبش اتنیکی - سیاسی جداگانه برای جامعه، حتی در فکر هم نمی‌گنجد. مرکز نهادینه شده، اساس آگاهی و تحرک است. جنگ، مرگ و هر تلاشی در راستای آن است.

در عصر فتودالی، این وضع گامی به جلوتر بر می‌دارد. جنبشهایی که نه در راستای خود خدا (شاه م)، بلکه در راستای بیاناتش (قوانین جام‌عه‌ی جدید م) می‌باشند، اساس گرفته می‌شدند. در گفته‌ی «خدا چنین گفت، چنین امر کرد»، در اصل، یا سعی بر بازسازی جامعه‌ی قدیم است، یا اینکه تلاش برای تأسیس جامعه‌ی جدید در جریان می‌باشد. تحرک اجتماعی بر پایه‌ی نهادی و در محدوده‌ی قوانین تنظیم می‌شود. تحرکات سیاسی و نظامی، دیگر از اشخاص رهایی یافته و در راستای مبانی پایاتری بسیج می‌شوند. می‌توان از رهایی به مرحله‌ی جنبشهای سیاسی واقعی در قرون وسطی، اینگونه بحث نمود. در جنبشهای سیاسی آگاهانه و سازمان یافته‌ی این مرحله، هرچند هم در زیر نقاب دینی و اشکال طریقتی - مذهبی صورت پذیرد، رشدی قابل ملاحظه به چشم می‌خورد. افزایش تضادهای اجتماعی، نقش اصلی در این امر ایفا می‌کند. در بطن عشایر نیز حرکت‌های پایبند به ارزشهای بنیادین عشیره - که رئیس را پشت سر می‌نهد - رشد می‌یابند. مرحله‌ای فرا رسیده است که می‌توانیم آنرا [دوران] جنبشهای اتنیکی بنامیم. در حالیکه جنبشهای مذهبی بیشتر از تضاد طبقاتی سرچشمه می‌گیرند، جنبش اتنیکی بطور کلی پاسداری از موجودیت عشیره را در برابر خطرات خارجی اساس می‌گیرد. هنوز دوره‌ی جنبشهای قومی و ملی آغاز نشده است.

جنبش اجتماعی اصلی عصر سرمایه‌داری نیز دارای شکل ملی است. مدیریت فتودالی که کشور را با پرچینها تقسیم‌بندی نموده و محدودیت محلی را مبنای قرار می‌دهد، بعنوان مانع اصلی دیده می‌شود. منافع سرمایه‌داری، از میان برداشتن این پرچینها با گرد هم آوردن حداقل تجمعات دارای زبان و فرهنگ مشترک در زیر یک بازار، زبان، فرهنگ و آگاهی سیاسی رشد یافته و تشکیل ملت و دولت ملی را هدف قرار می‌دهد. بازار، زبان، فرهنگ، تاریخ و دولت ملی از این پس پیوسته بعنوان اهدافی مقدس اعتلا می‌یابند. دست‌هایی که بسوی آنها دراز شود، شکسته خواهند شد؛ خدمتگذاران آن نیز بعنوان بزرگترین قهرمانان، در جایگاه خدا - شاهان قدیم نشانده خواهند شد. نظم نوین خداوندی و تحرکات اجتماعی در راستای آن، با مارک ملی بودن در زیر این فرم صورت خواهد پذیرفت. منافع حاکم در هر سوی جهان، هر نوع جنبشی را به این حرکت‌های اصلی پیوند خواهد داد. ارزشی به اندازه‌ی یک سر سوزن نیز باقی نخواهد ماند که به بازار و دولت ملی مرتبط نشده باشد. میزان ملی بودن (به اندازه‌ی سر سوزن)، بنیادی‌ترین مسئله‌ی دین و یا جنبش نوین است. اگر ملی باشد، ارزشمند و مقدس است؛ اگر نباشد، خائن و پست است. این، آخرین مرحله‌ی است که ایدئولوژیهای دگماتیک برای کلیه‌ی جوامع در برداشته‌اند.

البته نتیجه‌ی این طرز فکر، جنگ‌های ایدئولوژیک موجود است؛ عبارتی دیگر، مرحله‌ی وحشی و خونین منافع طبقاتی است که دگماتیسم آنها را برانگیخته و اساس جنبش و جنگ‌های موجود می‌باشد. بدون شک در برابر این حرکت‌هایی که گاهاً به وضعیت مسخره‌ای درآمده‌اند، اندیشه‌ها، عقاید، مذاهب و فلسفه‌های برخوردار از

اخلاق آشتی جویانه تر و برخورد‌های انسان‌مدارانه و شمار متعددی از تجمعات و جنبش‌های آنان نیز پدید آمده‌اند. تاریخ هیچگاه به‌عنوان اثر اراده‌ای یک طرفه پیشرفت نمی‌کند. همیشه به حالت پیوند دیالکتیکی دو قطب مخالف به شکل متضاد به پیش می‌رود. با برتری یافتن ویژگی‌هایی که نمایندگی نو را بر عهده دارند، مرحله‌ی نوین آغاز می‌شود. پدیده و تحرک اجتماعی در چنین چارچوبی اساسی برای تمامی جوامع صدق می‌کند. از ساده‌ترین پدیده‌ی اجتماعی گرفته تا پیشرفته‌ترین تجمع عالی ملت، مرحله‌ی دیالکتیکی‌ای که برای همگی کاربرد دارد، بدین شیوه عمل می‌کند.

جنبش گروه‌های طبقاتی و انتیکی سرکوب و استثمار شده نیز جزئی از این چارچوب اصلی است. اولین اندیشه به شکل «منشاء این بلایی که بر سرم آمده کدام است، این همه فشار و استثمار با نام کدام خدایان صورت می‌پذیرد؟» که در کنار حرکت خداگونه‌ی شاهی ظهور می‌یابد، در اصل، بذره‌های نخستین جنبش طبقاتی و انتیکی سرکوب شدگان را می‌پاشد. میل به عصیان با گفتن «یا رب این رنج‌هایی که کشیده‌ام برای چه؟» در بشریت ظهور یافته است. به دفاع برخاستن عشایر در برابر تهاجمات که از سوی انسان‌های مسلح به زره با هدف به اشغال و غارت صورت می‌پذیرد، به مفهوم آغاز مرحله‌ی جنبش‌های آزادی باشد. پیغمبری، مکاتب فلسفی و طریقه‌های میستیک در این راستا به‌عنوان نهادهای فکری و عقیدتی، جایگاه مهمی در تاریخ جنبش‌های اجتماعی بخود اختصاص می‌دهند. حرکت‌های مذهبی که سراسر قرون وسطی را فرا می‌گیرد، در ذات خود جنبش طبقاتی و اجتماعی اقشار محروم ستم‌دیده و استثمار شده می‌باشد.

سعی بر ارائه‌ی تعریفی علمی از جامعه برای اولین بار در عصر سرمایه‌داری، راه را بر گذار از دگماتیسم و ظهور سوسیالیسم علمی هموار ساخت. سوسیالیسم که بیانگر حقیقت و منافع زحمتکشکان و خلق‌های ستم‌دیده از لحاظ علمی است، به‌عنوان یک راهنمای عملی، نوع جدیدی از حرکت‌های اجتماعی و علمی را در تاریخ ظاهر ساخت. جنبش زحمتکشکان و ستم‌دیده‌گان، در جوهر خود بیانگر گسترش دمکراسی نیز می‌باشد. دمکراسی با خروج از گستره‌ی تنگ یک طبقه، به‌عنوان یک شیوه‌ی مدیریت سیاسی که کلیه‌ی طبقات و اقشار اجتماعی و هویت‌های انتیکی و ملی را در بر می‌گیرد، در سطح جهان مفهوم و نیرو می‌یابد و با انتقال از دمکراسی طبیعی جامعه‌ی نوسنگی به مرحله‌ی تمدن دمکراتیک آگاهانه و سازمان یافته که امکان تحول را به تمامی طبقات و گروه‌ها در فضایی صلح‌آمیز بخشیده و بر اندیشه‌ی علمی استوار است، صورت می‌پذیرد.

کردها در تمامی اعصار مهم اجتماعی، به‌عنوان خلقی پویا، مولد و خلاق ابراز نموده‌اند. پویاترین خلق عصر نوسنگی، کردها هستند. این قوم آفریننده‌ی بزرگ‌ترین انقلاب اجتماعی مبتنی بر کشاورزی و دامپروری می‌باشند. در صدر گروه‌هایی که عصر نخستین را پدید آورده، عقاید الهی متکی بر نظام آسمان را پایه‌ریزی نموده و شیوه‌ی تفکر اسطوره‌ای را نظم بخشیده‌اند، کردها می‌باشند که از شرافت ماهیت قومی که همراه با پیش‌عشیره‌ای و رغبت دست‌نکشیدن از آزادی خود برای اولین بار در برابر برده‌داری و استعمار سومر مقاومت کرده‌اند، برخوردار است. علت تداوم قدرت عشیره‌گرایی تا به امروز، با این حقیقت نهفته در اعماق تاریخ از نزدیک در ارتباط است. خلقی است که برای نخستین بار در برابر بردگی علم آزادی انسانیت را برافراشته است. مقاومت آزادیخواهانه‌ی کردها که پایه‌ای انتیکی داشت، در تمامی اعصار نخستین به سرچشمه‌ی الهام خلق‌ها تبدیل شده است. در تاریخ خاورمیانه، اساسی‌ترین نیروی مردمی را که بیش از همه در برابر دولت برده‌دار مقاومت نموده، تسلیم آن نشده و آزاد زیستن بر قله‌ی کوه‌ها را بر تمدن برده‌داری ترجیح داده است، همین کردها نمایندگی کرده‌اند. کردها در گسترده‌ترین و بلندمدت‌ترین حرکت‌های مقاومت طلبانه‌ی انتیکی در تاریخ، از جایگاهی ویژه و برتر برخوردارند. این مقاومت آزادیخواهانه‌ی وی در بین‌النهرین بالایی در بیلاقیهای میدیا، اخلاق بزرگ آزادی را پدید آورده است. اراده و اخلاق آزاد زرتشت که از جایگاه عظیمی در تاریخ آزادی برخوردار است، ستر و نقطه‌ی تمرکز همه‌ی این مقاومت‌های اصیل است. در حالیکه این امر از سویی راه را بر ظهور ادیان ابراهیمی گشوده است، از سوی دیگر نیز راهی را که به فلسفه‌ی یونان ختم می‌شود هموار ساخته است. این تنها تمدن برده‌داری سومر و سایر تمدن‌ها نیستند که از سرچشمه‌های دجله و فرات سیراب گشته‌اند، در عین حال تمامی حرکت‌های آزادی نیز از این سرچشمه‌ی اصلی تغذیه شده‌اند.

تلاش‌های آزادیخواهانه در برابر مطلق‌گرایان اسلامی در قرون وسطی نیز باز در میان کردها بیش از هر جای دیگر به چشم می‌خورند. زرتشت‌گرایی، علوی‌گری، مانی‌گرایی و طریقه‌های متنوع میستیک، نمایندگی مقاومت و میل به زندگی آزاد خلق را در برابر بردگی فئودالی برعهده دارند. مقاومت طلبی سنتی و عشیره‌ای ادامه می‌یابد. ناگوارترین رویداد این عصر، اقدامات مزدوران فئودال سنی در راستای تحمیل تدریجی از خودبیگانگی و خدمت به نظام بندگی، بر جامعه می‌باشد. خلق، طی تلاش‌های خود در راه هویت و زندگی آزادش تنها مانده است؛ با عمیق‌ترین خیانت حکام خود روبرو است. خانه‌های فئودال، رؤسای عشیره و شیوخ، خلق را به حالت ایزاری فاقد شخصیت، صرفاً جهت استفاده در موارد لزوم در راستای منافع شخصی و خانوادگی خود، در آورده‌اند. عصر مقاومت قهرمانانه‌ی انتیکی سنتی بسر می‌رسد. همچنین بجای طریقه‌های اعتقادات اصیل، مرحله‌ی طریقه‌های فاسدی که به تمامی در راستای منافع خانواده، خاندان و دولت‌ها حرکت می‌کنند، فرا رسیده است. فسادی فراگیر بر حرکت‌های اجتماعی در همه‌ی مناطق، حکمفرماست.

در عصر بیداری ملی و دولت - ملت سرمایه‌داری، برای کردها نیز همچون تمامی خلق‌ها، مرحله‌ی نوینی آغاز می‌شود. جنبش‌های خلق کرد در این مرحله اشکال نوینی به خود می‌گیرد. ارزیابی دقیق این مراحل با ذکر جزئیات و با مبنا قرار دادن تشکلهای طبقاتی، از نظر شفاف‌سازی مرحله‌ی پیش‌رویمان و نیز اتخاذ موضعی صحیح، حائز اهمیت است.

## ۱- مرحله‌ی ملی‌گرایی ابتدایی فئودالی

تحرکی که در نتیجه‌ی استعمار سرمایه‌داری در کردستان ظاهر می‌شود، راه را بر جستجوهای نوینی می‌گشاید. همزمان با عدم شکل‌گیری بورژوازی کرد، واکنشی در برابر بورژوا شدن اقشار ارمنی و سریانی و رشد ملی‌گرایی بورژوازی آنان ظهور می‌کند. به علت ضعف شدید زیرساخت طبقه‌ی بورژوا و نیرومندی ساختار عشیره‌ای و امارات فئودالی، این واکنش‌ها عمدتاً می‌توانیم در رده‌های ملی‌گرایی ابتدایی جای دهیم. ویژگی‌های اصلی و بارز آنرا می‌توانیم در چارچوب عدم برخورداری از بنیادی ایدئولوژیک در معنای بورژوازی و تکیه بر کرد بودنی عاطفی و ساختار سنتی جامعه نشان دهیم. این ویژگی‌ها، فرصت ظهور یک برنامه و سازماندهی معاصر را نمی‌دهند. هرگاه تمایلی به حرکت با نام کرد بودن ظهور یابد، پیوندهای عشیره‌ای سنتی و دینی مبنای گرفته می‌شود. همانطوریکه یک سازماندهی مدرن موجود نیست، قادر نیستند اهداف سیاسی خود را که معتقدانه بدان پایبندند، به شکل واقع‌گرایانه ترسیم نمایند. بنابراین یک بافت همیشه مساعد برای مورد استفاده قرار گرفتن و خیانت در طول تاریخ، ایجاد می‌شود. کاراکتر حرکت‌های شورشی متعدد در طول قرونهای ۲۰ و ۱۹ بر این پایه بوده است. بزرگ‌ترین ضربه را نیز این حرکت‌ها بر خلق کرد وارد آورده‌اند.

این نوع رهبران ملی‌گرای ابتدایی و فئودال، فاقد یک ارزیابی عینی از وضعیت بوده و نتوانسته‌اند اهداف سیاسی واقع‌بینانه‌ای طرح نمایند، همچنین دوست را از دشمن به درستی تشخیص نداده، قادر به تغییر و پیشبرد زمانبندی و شکل‌دهی حرکت‌های خود بر اساس شرایط معین نبوده‌اند. از اینرو، در عین حال که راه بر تلفات عظیمی گشوده‌اند، هیچ دستاوردی هم کسب ننموده‌اند. بدتر از آن هم، نیروهای حاکم با نزدیک ساختن خانواده‌های آنها به خود، آنرا بعنوان ابزاری جهت کنترل خلق بکار گرفته‌اند. به تعبیری معاصر، افراد عشیره‌ی بابان که اولین شورش خود را در سالهای ۱۸۰۶ در منطقه‌ی سلیمانیه آغاز کردند، در ادوار بعدی به خانواده‌ای تبدیل شدند که بیشترین مزدوران انکارگر از میانشان برخاسته است؛ آنها در خدمت کردن به نیروهای حاکم ملل همسایه، مرزی نشناخته‌اند. عیناً مشابه آنرا در رهبری بدرخان بیگ بعنوان عصیانگر قرن ۱۹ بوتان - که فراگیرتر از مورد فوق می‌باشد - مشاهده می‌کنیم. در این شورش نیز که روابط ملی‌گرایی ابتدایی و فئودالی به شیوه‌ی عمیق‌تری وجود داشته‌اند، هنگامیکه شکست بنا به همان دلایل اجتناب‌ناپذیر می‌گردد، این خانواده تا به امروز هم نتوانسته است خود را از سوء استفاده‌ی نیروهای بیگانه رها سازد. بدرخان نامشان در صدر خانواده‌هایی می‌آید که امپریالیسم و همدستان محلی‌شان، بیش از همه بر آنها تکیه نموده و آنرا جهت به کنترل درآوردن کردها بکار گرفته‌اند. کردگرایی آنان از مرز ملی‌گرایی ابتدایی فراتر نرفته و نتوانسته است یک جریان ملی و سیاسی پایدار را پدید آورد.

در جریان جنگ جهانی اول به رغم شرایط مساعد، رهبریهایی اسماعیل سمکو در ایران، محمود برزنجی در عراق و شیخ سعید در ترکیه که با تشکیل یک برنامه و سازمان متناسب آنتی‌امپریالیستی و دمکراتیک بسیار فاصله داشتند، نقش منفی و ناموفقی در جنبش کرد ایفا کرده‌اند. اکثراً بازیهایی ساده‌ی جاسوسان امپریالیستی را رابطه پنداشته و آلت بازیهایشان شده‌اند. تلاشهای زیادشان نه برای خود آنها و نه برای خلق نفعی در بر نداشته است. تنها خانواده‌هایشان را بعنوان ارث برای مردم بجا گذاشته‌اند. کنترل برقرار شده بر روی این خانواده‌ها نیز نتوانسته است معنایی فراتر از تبدیل شدن آنها به ابزار برقراری نظارت دشمن بر کردها در بر داشته باشد. این طرز برخوردی بین حکام، در اصل در طول تاریخ به وفور اعمال شده است. بکارگیری اشخاص ضعیف و شکست خورده بعنوان یک وسیله‌ی نظارت سیاسی، بطور گسترده دیده شده است. از آنجا که این سیاست در میان کردها فراتر از آگاهانه بودن، کاملاً حالتی درونی به خود گرفته و بدان خو گرفته شده است، به دلخواه از سوی خود آنها بر ضد خودشان اعمال می‌شود. PDK، که گرایش ملی‌گرایی ابتدایی خود را در داخل آن به حالت حزبی درمی‌آورد، آخرین و مخربترین نمونه‌ی این برخورد بوده است. تشکلهایی از نوع PDK ایده‌آلترین ابزارهای مورد استفاده برای سیاستهای منطقه‌ای نیروهای خارجی بوده‌اند. بدلیل بنیان توسعه نیافته‌ی بورژوازی و ساختارهای فئودال - عشیره‌گرای تنگ‌نظرانه هیچگاه از عهده‌دار شدن خطرناکترین نقشها بر ضد نیروهای ذاتی خلق فروگذار نکرده‌اند. تنها کارت موجود در دستشان برای ادامه‌ی حیات و افزودن بر ثروتشان، قرار گرفتن در مقام بهترین مهره علیه یک جنبش ملی معاصر کرد می‌باشد. از برقراری خطرناکترین رابطه با هر دولتی که بخواهد، برای منافع منطقه‌ای و در راستای منافع ناچیز خانوادگی، رویگردان نیستند. در این مورد به هیچگونه ارزش اخلاقی و با اصول ایدئولوژیکی و سیاسی پایبند نیستند. اگر هم پایبند باشند، از فروش آن هیچ ابایی ندارند.

زیانی که کردهای کلیه کشورهای از احزاب موسوم به PDK دیده‌اند، با هیچکدام از مراحل تاریخی قابل مقایسه نیست. آنچه گسترده‌ی مخاطرات و ناگواریها را رشد می‌دهد، نهادینه شدن آنان و توسلشان به اربابان نیرومند است. از آنجا که بازی بر روی جنبش معاصر آزادی کرد در منطقه، پول بسیار و پرستیژ بدنبال دارد، ایفای این نقش بسیار سودبخش بشمار می‌آید. فقط بدلیل تبدیل شدن تدریجی آنان به سربازان مزدبگیر و از دست دادن پشتیبانی خلقی - که با روشهای سنتی در هر جایی که به خود وابسته ساخته‌اند - نمی‌توانند خود را از رسوایی و انزوای سریع رها سازند. در صورت از دست دادن منابع پولی و نیروهای پشتیبان آنها، در چنان موقعیتی نیستند که بتوانند حتی یک روز هم با نیروی ذاتی خود بر سر پا بایستند. همچنانکه دیده شده است با از دست دادن اربابانشان از پراکنده ساختن نیروی مسلح بالغ بر صدها هزار نفری تحت اختیارشان در مدت یک روز و فرار از میدان مبارزه، فروگذار نکرده‌اند. امروزه آنها در حکم خطرناکترین شاخه‌ی دام کرد هستند. در گلوگاه راهی که وارد آن شده‌اند، یا خود را بعنوان یک نیروی ملی - دمکراتیک پایدار متحول خواهند ساخت یا اینکه دچار موقعیت خانواده‌های ساده‌ای خواهند شد که در گذشته‌ی نزدیک به آن به وفور دیده شده است. وفق دادن موقعیت کنونی با اصول سیاست دمکراتیک معاصر ممکن نیست.

علت اساسی تداوم حیات ملی‌گرایی ابتدایی با وجود این همه شکست، عدم ظهور یک حرکت ملی - دمکراتیک و پایدار و دراز مدت و موفق کرد می‌باشد؛ به محض ظهور نیز تصفیه‌ی آن براهی از سوی تشکلهای ملی‌گرای ابتدایی بدست نیروهای وابسته به آنها می‌باشد. برای اولین بار دچار شدن آنها به وضعیتی دشوار در برابر PKK، به سبب نقش بر آب شدن این بازی از جهات و ناحیه‌های متعدد است. به محض اینکه جنبش PKK، سیاستهای ضد مردمی آنها را که قبلاً پنهانی اعمال می‌نمودند، افشا نموده و با شکست مواجه ساخت، به خائنه‌ترین مواضع مزدورانه‌ی معلوم روی آورده‌اند. هنگامیکه در گیربهای بلندمدت نتیجه‌ی مطلوبشان را نبخشید، بخوبی دریافته‌اند که با سیاستهای مزدوری سنتی قادر نخواهند بود چندان راهی بیمایند. انواع مختلف ملی‌گرایی ابتدایی در هر عرصه، مدتی طولانی در انتظار شکست PKK بسر بردند. با عدم تحقق این امر، قشری از آنها مهاجم تر شده و قشر دیگر آن، پرهیز و کناره‌گیری از حرکت سیاسی را لازمه‌ی منافع خود پنداشت. اینان در مرحله‌ای که به دلیل آستران بسیار گرانها بودند، نه از نیرو و نه از اعتقادی برخوردار بودند که بتوانند سیاستی ملی اعمال کنند. حرکت بنیاد شده بر پایه‌ی منافع ناچیز شخصی و خانوادگی، به محض اینکه نتیجه‌ای معکوس داد، نمی‌تواند از فروپاشی برهد.

مرحله‌ای که ملی‌گرایی ابتدایی امروزه در آن بسر می‌برد، وضعیت آن در آستانه‌ی این گلوگاه می‌باشد. تحمیل خط‌مشی چاره‌یابی دمکراتیک جهت جلوگیری از تخریبات بیشترشان، کشاندن آنان به سازشهایی که از آن احساس اطمینان کنند و رسوا و منزوی ساختن سیری ناپذیرترینشان، بعنوان راه راست مشاهده می‌شود. با مد نظر قرار دادن ضرورت تهدید روز افزون و تجزیه‌ی پایگاه طبقاتی آنها و محروم کردنشان از زمینه‌ی مادی این نهضت و جنبشها، اگر مایل به ادامه‌ی حیات هستند، ناگزیر باید ضرورت تحول دمکراتیک را بعنوان تنها انتخاب پیش رویشان قرار دهند. به رغم خو گرفتن آنها به منافع نیرومند شخصی و خانوادگی، هر اندازه هم نشان دهند که به سهولت معیارهای دمکراتیک را نخواهد پذیرفت، در صورت مطرح شدن بیم جان، اگر بخواهند بدین شیوه به زندگی خود ادامه دهند، می‌توان آن را بعنوان معتبرترین راه پیش رویشان نهاد. بنابراین رفع این بلای تاریخی و خارج ساختن آن از موقعیت خطرناک، در چارچوب وسیع‌ترین سازشهای دمکراتیک و با احتیاط دائمی، از اهمیت شایانی برخوردار است.



## ۲- مرحله‌ی ملی‌گرایی بورژوازی

ملی‌گرایی بورژوازی، گرایشی است که در بطن ملی‌گرایی ابتدایی رشد می‌کند. ورود اقشاری از طبقه‌ی فئودال و بالایی کرد به متن روابط سرمایه‌داری، در طول زمان راه را بر ظهور تشکلهای طبقاتی نیمه بورژوا هموار ساخته است. در مورد این قشر که در پیوندی مستحکم و وابسته به پیشرفت بورژوازی در ملت حاکم ظاهر گشته است، می‌توان گفت که؛ نه تنها ویژگیهای انقلابی و یا حتی رفرمیستی موجود در جنبشهای ملی مشابه در آن بچشم نمی‌خورد، بلکه باحتی می‌توان گفت این ویژگیها تا حد نبود، در آن ضعیف می‌باشد. الگویی است که تحت فشار پیشرفتهای عینی بوجود آمده است. حتی قادر به ایجاد یک بازار رقابتی متناسب با منافع خود نمی‌باشد. بیشترین تناسب را با تعریف طبقه‌ی جاسوس دارد. بویژه شهرهایی که با رشد روابط تولیدی سرمایه‌داری توسعه می‌یابند، موقعیت این تکوین طبقاتی را در بطن جامعه بهبود می‌بخشد. در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم، اینگونه پیشرفتهای عینی در سراسر کردستان خود را نمایان می‌سازد. پایه‌ی مهم دیگر این شکل‌گیری طبقاتی، رشد بسیار سریعتر تشکیل طبقه‌ی خرده‌بورژوا هم در شهرها و هم در مناطق غیرشهری (روستایی) می‌باشد. در مقایسه با رشد مطلوب یک قشر بورژوا - کمپرادور بزرگ، اقشار بسی پرشمارتر و گسترده‌تر خرده‌بورژوا شکل می‌گیرد. تکوین خرده‌بورژوازی روستا در مناطق غیرشهری، گرایشی مهم است. در شهرها نیز اقشار خرده‌بورژوازی رو به رشد بر پایه‌ی خدمات بروکراسی دولتی، جایگاهی مهمی به خود اختصاص می‌دهند. هر دوی آنها نیز از آنجا که فاقد مبارزه‌ای در راستای زبان و فرهنگ ملی پیرامون بازار ملی بوده و بیشتر بر اساس وابستگی به نیروی مزدور سنتی فئودال و بروکراسی دولتی موجودیت یافته‌اند، شدیداً تحت تاثیر یک کاراکتر موازی با ملت حاکم بورژوا و ملی‌گرا و در عین حال ذوب شونده در بطن آنها بسر می‌برند. قدرت بروز برخوردی میهن‌دوستانه و با ماهیتی عینی نسبت به ارزشهای زبانی و مردمی را ندارند. همانطوریکه هم ساختار و هم منافع آنان به این نوع گرایش مساعدت ننموده است، از سطح لازم ایدئولوژیکی و معنوی نیز کاملاً بی‌بهره‌اند.

رهبران طبقاتی این تشکل که ترسو، بی‌عرضه و بدور از حقایق و بی‌نهایت تسلیمیت پذیر هستند، در اولین فرصت به سوی یک ملی‌گرایی رفرمیستی تمایل می‌یابند. تحت این شرایط، این شیوه از ملی‌گرایی رشد می‌یابد. واقعیت عینی، چنین امری را اجباری می‌سازد. فئودالیسم در پشت سر، نیروهای دولتی ملل حاکم در چهار طرف و موجودیت خلق در روبرو، باعث دستیابی این گرایش به چنان ویژگیهایی شده است که در جهان کم نظیر است. حیل‌گری، فرصت‌طلبی، توطئه‌گری، دورویی، خیانت‌آنی، هر نوع دروغگویی، اولویت دادن به منافع شخصی، بی‌مبدأی، بروز رفتار حتی‌الامکان مسامحه آمیز، بوقلمون‌صفتی، ضد انقلابی شدن آنی به اندازه‌ی انقلابی شدن آنی، بی‌اعتمادی به خلق، جستجوی دائمی اربابهای پشتیبان، احساساتی بودن و یا غیر عاطفی بودن افراطی، نهایت دگماتیستی به اندازه‌ی محرومیت از ایدئولوژی، فقدان ارزشهای معنوی، تسلیمیت‌پذیری سریع، به اندازه‌ی عصیانگری سریع، به همان سرعت ترسیم فوری خط‌مشی و تمسک جستن به یک ایدئولوژی، دست برداشتن از خط‌مشی، سکون‌تبلانه در زیر تحرک ظاهری، کوری در رابطه با گذشته به اندازه‌ی دگماها و معلومات ناقص، خیالهای واهی به اندازه‌ی ناامیدی نسبت به آینده؛ بعنوان ویژگیهای کلی ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی و عملی این گرایشات طبقاتی در مقابلمان ظاهر می‌شود.

سوسیالیسم رئال و آزادخواهی ملی آنتی‌امپریالیست که در نیمه‌ی دوم قرن بیستم اهمیت می‌یابد، در تمامی بخشهای کردستان این گرایش را نیز تحت تأثیر قرار داده و زمینه‌ساز در آمدن آنها به کسوت چپ‌گرایی رفرمیست خرده بورژوا شده است. این گرایش، ارائه‌ی ویژگیهای ملی‌گرایانه بورژوازی ناچیز خود را با لافزنیهای رایج چپ و حتی مارکسیست‌لنینیستی، مناسب با منافع خود یافته؛ از سویی دیگر از قرار گرفتن در متن روابط غیر اصولی و مستعد هر نوع تسلیمیت‌پذیری و هر نوع نیروی استعماری و امپریالیستی رویگردان نبوده است. جلوگیری آن از یک ملی‌گرایی انقلابی و سوسیالیسم راستین نیز از نزدیک با این برخوردهایش در ارتباط است. تظاهر به پیروی از گرایش انقلابی و از پشت خنجر زدن، یکی از اصلی‌ترین رفتارهای این گرایش و گروههای وابسته به آن می‌باشد.

احزاب موسوم به PDK و تعداد زیادی گروه و حزب با این ماهیت که تحت نام اتفاق و دنباله‌روی از احزاب کمونیست ملت حاکم که دارای ویژگیهای سوسیالیستی رئال بودند، ظهور یافته‌اند، در هر کدام از بخشها از ملی‌گرایی ابتدایی فئودالی نیز عقب‌ترمانده و ناگوارهای بسیاری را به‌بار آورده‌اند؛ پیوسته گرایش آزادیخواهانه‌ی خلق را خنثی ساخته‌اند و عدم ایجاد اتحادهای جبهه‌ای پایدار و نیز خرابکاری روند مبارزات خلقها، واکنش مهم دیگری است که از خود بروز داده‌اند. حمایتهای مادی محفالی که به آنها وابسته‌اند و منافع شخصی خانوادگیشان، مستقیماً در این امر تأثیر دارد. خنثی ساختن کادرها و میهن‌پرستان متعدد صادقی که در میانشان بودند با توسل به هر روشی از منحرف‌سازی تا قتل آنها، یکی دیگر از اعمال مهم آنان بوده است. چه از لحاظ سازمانی، سیاسی و چه از نظر فرهنگی و اجرایی فاقد تلاش و فعالیتی چشمگیر و جدی هستند. دستیابی به امکانات موجود، به انحراف کشاندن آنها و نهایتاً نقش بر آب ساختنشان، تحولاتی است که از نزدیک با این گرایش در ارتباط است. امروزه در بن‌بستی عمیق و ضعیف‌ترین موقعیت بسر می‌برد.

انتظارشان، نابودی و فروپاشی PKK بعنوان رهبر خلق بود. عدم تحقق این انتظارشان به رغم آنکه سهم عمده‌ای در آخرین توطئه‌ی ۱۵/فوریه داشته‌اند، باعث شکست سهمگین خیالهایشان شده است. روابط فراجانبه‌ای که با محافل امپریالیستی و اشغالگر برقرار ساخته‌اند، زمینه‌ساز انزوای بیش از پیش آنها شده است. دلایل آشکار ویژگیهای شکل‌گیری آنها، علیرغم بازبودن زمینه‌ی مادیشان از لحاظ طبقاتی بر روی برقراری رابطه، احتیاط دائمی در مورد این گرایش را الزامی می‌ساخت. آنها با برقراری برادری کلیه‌ی خلقها و فرهنگها و در صدر آنان خلقهای ملل همسایه، همبستگی آزادانه و بطور کلی استراتژی حل در چارچوب موازین دمکراتیک که رهبری خلق سعی بر پیشبرد آنها داشته است، مخفیانه خصومت می‌ورزند. می‌خواهند این را بعنوان تسلیم شدن و فروش «خواستهای خلق» به معامله بگذارند. احتیاط کامل و اتخاذ تدابیر لازم در برابر نمایندگان این گرایش که مقدسترین ارزشهای خلق را به رایگان فروخته و در تصفیه‌ی آن طی پست‌ترین توطئه‌ها ایفای نقش می‌کنند، حائز اهمیت فراوانی است. نباید فریب ظاهر ساده و فاقد نیروی آنها را خورد، ارزیابی آنهاهی که صادق و مایل به اصلاح هستند در میان اقشاری که هم صاحب بقایای ملی‌گرایی ابتدایی فئودالی بوده و هم به هر رنگی در آمده و ظاهری همچون ملی‌گرای بورژوا دارند و به ویژه آنانکه فعالانه از موضعی معامله‌گرایانه برخوردارند، در متن موضعی خودانتقادانه و جلب آنان و بی‌تأثیر ساختن آنها با اتخاذ کلیه‌ی تدابیر دیگر در عرصه‌های ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی و پراکتیکی تا زمانیکه در داخل اتحادیه‌های مناسب جای بگیرند، بدین ترتیب خارج ساختن آنان از ماهیت مانع‌ساز فرا راه حل دمکراتیک، اهمیت فراوانی دارد.

### ۳- گرایش آزادخواهانه‌ی خلق

متکی ساختن گرایش به آزادی در میان خلق کردستان، به هویت در برگیرنده‌ی یکسانی و آزادی عصرنوسنگی، واقع‌گرایانه و آموزنده‌تر خواهد بود. مفاهیم آزادی و یکسانی طبیعی خاص گروه‌های اتنیکی این دوران که پدران و مادران خلق کرد امروز را تشکیل می‌دهند، به ویژه در حیات و آرزوهای عشایر مناطق غیرشهری و خانواده‌های روستایی، جایگاه مهمی را به خود اختصاص می‌دهد. این ویژگیها در مناطق کوهستانی نیرومندتر است. گرایش به آزادی طبیعی خلق، به غیر از اقشار مزدور که در قشر بالایی نظام بندگی اعصار آغازین و میانی جای می‌گیرند، تابحال از جایگاه مهمی برخوردار است. مفاهیم نوکری و بردگی، بیشتر در بطن طرز زندگی و رابطه‌ی مرتبط با اقشار بالایی مزدور امکان اعمال می‌یابد. جستجوی یکسانی، برادری و آزادی طبیعی موجود در میان خلق و طرز فکر ناشی از آن به رغم کلیه‌ی تأثیرات روابط و معیارهای زندگی سرمایه‌داری، هنوز پویایی و حیات خود را حفظ می‌کند. از اینرو، اینکه کردها مردمی با گسترده‌ترین جوانب آزادی در میان خلقهای خاورمیانه هستند، امری تصادفی نیست. این امر با پیشرفتهای تاریخیشان در ارتباط است. از خودبیگانگی طبقات حاکم و استثمارگر و ناچیز بودن ارزشهای مثبتی که آنان بخشیده‌اند، بسر بردن [خلق] در موضعی مقاومت‌طلبانه در برابر طبیعت و استیلاهای بیگانه به درازای تاریخ خود، نقش مهمی در کسب این نوع ویژگی ایفا می‌کند. اولویت بیش از حد زن در این زمینه نیز به این حقیقت تاریخی بستگی دارد. فرهنگ قوی الهی‌مادر دوره‌ی نوسنگی، هنوز هم در مادران کرد به شیوه‌ای نیرومند جریان دارد. زنان کرد، فراخور حفظ ادعای خود، چندان پابندی و احترامی در باطن نسبت به دین، فرهنگ و در طرز زندگی با سلطه‌ی مرد ندارند. اینکه آنها نیز بخاطر سنن و فشارهای اجباری مادی و معنوی چنین وضعیتی را پذیرفته‌اند، از عصیان آنها به محض بدست آوردن کوچکترین فرصت، قابل استنباط است.

فقر و محرومیت همه‌جانبه‌ی کردها نیز بعنوان گرایشی تاریخی در برابرمان ظاهر می‌شود. این مرحله که در حومه‌ی شهرهای سومر، بابل و آشور آغاز شد، در سراسر قرون وسطی ادامه یافته است؛ [این روند] در حومه‌های زاغه‌نشین شهرهای بنا شده در کردستان و نخست در متروپلهای ملت حاکم و متروپلهای امپریالیستی - که بدان راه یافته‌اند - امروزی ادامه دارد؛ به شکل غربت و مهاجرت ناشی از فقر رشد یافته است. فراتر از آنکه در بطن طبقات حاکم خود به شیوه‌ای متداخل شکل گرفته باشد، ظهور آن بر پایه‌ی خدمت به نیروها و طبقات حاکم بیگانه مطرح است. زندگی نیمه کارگری، آوارگی محرومیت از امکانات بهداشتی، آموزشی و فرهنگی، زندگی را برایشان بسیار دشوار ساخته است. فشاری که هم از ناحیه‌ی حکام بومی خود و هم از سوی حکام بیگانه متحمل شده‌اند و برآورد نیروی کارشان به پست‌ترین قیمت، حیاتی سخت و دردناک را همچون [طوق] سرنوشت بر گردنشان آویخته است. در برابر این نوع زندگی، در نفرتی ناخواسته بسر می‌برند. تحقیر را در اعماق وجود خود حس می‌کنند. متوجه خیانتی که به آنها شده است، می‌باشند. اما در مقابل حجم عظیم فشارهای تحمیلی برویشان، خود را بیچاره احساس می‌کنند. این وضعیت سبب ایجاد یک وضعیت روحی نامتعادل، درخششهای آبی و منازعات ناچیز شخصی و خانوادگی - که همیشه در جریانند - می‌باشد. بی‌بهره‌گی از شرایط و امکانات مبارزه‌ی معاصر طبقاتی؛ آنان را ناگزیر از منازعات شخصی، خانوادگی و حتی عشیره‌ای می‌سازد. پروو اکاسیونهای آگاهانه‌ی حکام، راه را بر ظهور حقیقت خلقی که همواره در حال نزاع با خود باشد، گشوده است. به همین دلیل بیش از هر چیز، نیازمند یک فرهنگ عمیق صلح در میان خود هستند.

تمرکز روابط تولیدی سرمایه‌داری؛ زمینه‌ساز تغییر ماهیت فقرزده‌گی سابق از لحاظ کیفی به بیکاری توده‌ای، کارگران بی‌چیز فصلی و کارگران صنعتی اندک، شده است. بیکاری در میان جوانان گرایشی عمیق‌تر بوده و به حالت مهاجرت‌های توده‌ای به متروپلهای بیگانه و به ویژه اروپا درآمده است. بدین ترتیب این انسانها گرفتار چنان وضعی شده‌اند که در نتیجه‌ی استیلا و اشغال هزاران ساله و بر خلاف میل خود و در نتیجه‌ی پرداختن به خیالات واهی و نیاز به یک زندگی بخور و نمیر، خود به خود سرزمین مقدس الهه‌ها و خدایان را تخلیه می‌کنند. ممکن نیست فاجعه‌ای عظیم‌تر از این بر سر خلقی بیاید و در وضعیتی لعنتی‌تر از آن بسر ببرد.

این تغییر و تحرک اجتماعی که در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیست عمیق‌تر شده است، زمینه‌ی مادی گرایش به آزادی معاصر خلق را تشکیل می‌دهد. آگاهی و جنب و جوش رهایی ملی و طبقاتی اعتلا یافته در این مرحله نیز تأثیر خارجی نیرومندی آفریده است. تأثیرپذیری از ایدئولوژیهای مدرن و دانش ممکن گشته است. پیشرفتهای موجود در تکنولوژی ارتباطاتی، مرحله‌ی نوین آگاهی یافتن را سرعت بخشیده است. هر قدر از ملی‌گرایی بورژوازی و چپ‌گرایی رئال‌سوسیالیستی نیز تأثیر پذیرفته باشد، ظهور طرز فکر مستقل، آزاد و مساوات‌طلب، زمینه‌ی تعمقی ایدئولوژیک را امکان‌پذیر ساخته است. ارزیابی صحیح تاریخ و جامعه با نام کردستان، هرچند که دکماتیسیم و اتوپیاگرایی تأثیرات عمیقی بر همه‌ی عرصه‌ها بر جای نهاده است، ولی ارزیابیهای تاریخی و اجتماعی صحیح و مفیدی زیر نام کردستان صورت پذیرفته، و شرایط عینی و ذهنی روزانه‌ی آن تحلیل گشته است. تحرک گسترده‌ی موجود آمده طی دهه‌ی ۱۹۷۰ در سطح جهان، همچنانکه در کلیه‌ی کشورهای خاورمیانه دیده شد، بر روی جوانان و روشنفکران کردی که در میان جوانان و روشنفکران ترکیه جای می‌گرفتند تأثیر نهاده و راهگشای ارزیابیهای در رابطه با حقیقت تاریخ و جامعه، جنبشها و سازماندهیهای با ماهیت ملی و اجتماعی شده است. می‌توان عنوان گرایش به آزادی خلق را به اینگونه تحرکات اطلاق نمود. نیرویی که در میان گروه‌های بیشماری اهمیت یافته و مهر خود را بر مرحله زده است، PKK می‌باشد. این حقیقت، مستلزم بررسی عمیقی می‌باشد.

#### ۴- PKK: ظهور، پیشرفت و آینده‌ی آن

الف) PKK را میتوان به عنوان نهضت پراتیکی - سیاسی تحلیل وضعیت مشخص موجود در کردستان بر پایه‌ی سوسیالیسم علمی با ویژگیهای اصلی عصر که مهر خود را بر قرن ۲۰ زده است، ارزیابی نمود. بدون شک، سالمترین شیوه‌ی تفسیر پیشرفتهایی که PKK راهگشای آن بوده است، مستقیماً با ارزیابی حقیقت قرن ۲۰ نیز بستگی دارد؛ همچنین با کیفیت حفره‌ی سیاه موجود در اطراف پدیده و مسئله‌ی کرد مرتبط است. ارائه‌ی یک ارزیابی مجرد و با مبنا قرار دادن برخی شاخصها برای مثال شماهای خشونت و جدایی‌طلبی، تفسیری یک‌جانبه و ذهنی بود. اختصاص جایگاه مهم برای PKK در این ارزیابیمان از آن ناشی می‌شود که موضوع اصلی دفاعیه را تشکیل می‌دهد. از آن هم مهمتر به خاطر پتانسیل تأثیرگذاری آن در مقیاسی قابل توجه، نه فقط بر گذشته‌ای نزدیک، بلکه توان تأثیرگذاری آن بر حال و آینده‌ی نقشی که جهت قرار دادن پیشرفتهای بر مسیری مثبت بر عهده گرفته است، می‌باشد. شناساندن PKK از جهات ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی و دمکراتیک و مطرح نمودن اینکه در عمل تا چه اندازه موافق خط‌مشی اولیه‌ی خود به پیش رفته و تا چه حد از آن منحرف گشته است، همچنین ارزیابی واقع‌گرایانه‌ی قابلیت انتقاد از تحول آن، مواردی هستند که بیش از همه نیازمند تبیین می‌باشد.

ماهیت ادعا نامه‌های دادستان جمهوری ترکیه و برخی از تصمیمات اتخاذ شده در دادگاه حقوق بشر اروپا، فاصله‌ی زیادی با واقعیت‌های عینی دارند. تفاسیر حقوقی سطحی و ذهنی، غالبیت دارند. هم ارائه‌ی مبالغه‌آمیزترین ارزیابیها در مورد من و مشاهده‌ی هزاران شکایت مربوط به مسئله و هم توسل به چنان راهکاری که گویی

موضوع مورد بررسی ربطی به پدیده و مشکل کرد ندارد، تحریف بسیار خطرناکی است که ورود به آن به نام حقوق صورت پذیرفته است. برای آنکه ارزیابیهای ما به آلت این برخورد حقوقی منفی - که بایستی بعنوان عادلانه‌ترین ابزار حل مشکلات اجتماعی مورد تفسیر واقع شود - تبدیل نشود، ناگزیر از ایفای نقشی است که بر عهده‌ی آن قرار می‌گیرد. نیروی اصلی یک دفاعیه‌ی راستین نیز با پیشرفتهای ناشی از راه‌حلهای ارائه شده پیرامون مشکل مربوط و در عرصه‌ی عمل سنجیده می‌شود. تصمیمات دادگاه نیز در این مع‌نا نقش عظیمی در جهت مثبت و یا منفی ایفا می‌کند.

به همین دلیل در کتاب اول دفاعیه‌ام جهت حصول نتیجه، ارزیابی مفصلی از تمدنها و خاورمیانه ارائه داده بودم. کتاب دوم نیز بیشتر وضعیت مشخص‌الگوی مسئله‌ی کرد، مفهوم آن در راه‌حلهای ممکن و بطور کلی از لحاظ حقوقی بین‌المللی و به ویژه ارزشهای حقوق دموکراتیک اروپا و آنالیز علمی و حقوقی رویدادهای مربوط به شخص من را در بر می‌گیرد.

مطلب زیر می‌تواند در تحلیل و شناخت PKK بنحوی راستین، همچنین در دستیابی به واقعیتها با تمامی جوانب خود به شکلی روشتر باری دهنده باشند. در حقیقت، مطرح ساختن اینکه سوسیالیسم علمی از لحاظ ایدئولوژیک بیانگر چه چیزی بود و در عمل راهگشای چه نتایجی بوده است. به شیوه‌ای نزدیک به حقیقت جهت تحلیل صحیح PKK حائز اهمیت است. اگر بعنوان یک ایدئولوژی تأسیس دولت مورد بررسی قرار گرفته و نقشی تعیین کننده در رهنمود اصلی و اجرایی در این راه بدان داده شود، آنگاه معنا یافتن سوسیالیسم دولتی بعنوان شکل معاصر از ایدئولوژی کاهنی سومر، نتیجه‌ای محتمل است. با تحلیل و بررسی دولت کاهنی سومر از نزدیک، مشاهده خواهد شد که در ایجاد سوسیالیسم و حتی کمونیسم دولتی، بسیار برتر از آنچه سوسیالیسم رئال در آن توفیق یافت، موفقیت چشمگیری داشته است. در صورتیکه هدف تأسیس دولت باشد، تفاوتشان صرفاً در پیشرفته‌تر بودن پایه‌های علمی در یکی از آنهاست؛ ولی ماهیت یکسان است. پس از تأسیس دولت، مدیریت بالای آن، همانطور که در نمونه‌ی سومر مشاهده شد، گروه کاهنان و یا چنانچه در مفهوم دولتی افلاطون دیده شد، مدیریت فیلسوفان خواهد بود. در فلسفه‌ی دولتهای بنا شده در عصر ما نیز این گرایش‌ها همواره جنبه‌های غالب را تشکیل داده‌اند. موناشری، آریستوکراسی و الیگارش‌ی در بطن این مفهوم کلی جایی برای خود می‌یابند. نباید فراموش کرد که دولت کاهنی سومر، یعنی نخستین دولت؛ بر پایه‌ی انکار جامعه‌ی نونسنگی، یعنی بلندمدت‌ترین جامعه‌ی مساوات‌طلب و آزاد، موجودیت یافته است. این روند، در مورد تأسیس تمامی دولتها، تعیین کننده‌ی وضعیت کلی است. به هنگام تأسیس دولت، بجای گرایش اصلی برابری و آزادی، جامعه‌ی نابرابر و حاکمیت مطلق غلبه می‌یابد. تکیه‌ی دولت بر جامعه‌ی برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری، تفاوتی در جوهر پدید نمی‌آورد؛ تفاوتها تنها در شکل هستند. تکیه‌ی آن بر حقوق و یا خوشگذرانی هم راه بر تفاوتهای اساسی نمی‌گشاید. ضمن شکل‌گیری دولت با مقررات حقوقی، دولت خوشگذران بر تفسیر روزانه‌ی مدیر استوار است. همچنانکه نقش بسیار بدی بر اساس اداره کننده ایفا کرده است، در صورتیکه مدیر مثبت باشد، قادر به ایفای نقش والا‌تری نیز می‌باشد.

شکی نیست که خطر ارزیابی این تحلیل بعنوان تفسیری آنارشستی وجود دارد. ولی، ظاهراً چنین است. آنارشسیسم یک گرایش سرمایه‌داری است؛ شکلی از فردپرستی افراطی است که به درجه‌ی دولت نشناسی رسیده است. این نوع فردپرستی چندان ربطی به آزادی و برابری اشتراکی ندارد.

مسئله‌ی مهم دیگر، نقش پیشرفته‌ای است که دولت و جامعه‌ی طبقاتی زیر ساخت آن، در طول تاریخ ایفا نموده است. بدلیل اینکه تشکیل طبقات و ابزار دولت تحت معیارهای مشخص با وجود سطح محدودی از دانش و فن‌آوری اجتناب‌ناپذیر شده است، نقشی مترقی ایفا کرده است. اما اینکه غالباً همچون یک غده‌ی سرطانی بر روی جامعه رشد نموده و طراوت آنرا از بین برده است نیز موردی اساسی است که در طول تاریخ مشاهده شده و امروزه نیز از لحاظ علمی به اثبات رسیده است. بایستی کاملاً به خوبی مشاهده کرد که اگر ۵۰٪ از تشکیل طبقات و تکوین دولت معنادار باشد، ۹۵٪ آن بی‌معنی و در حکم غده‌ی سرطانی است.

هر چند تفاوتهایی نیز در میان تمامی طرز فکرهای اسطوره‌ای، دینی، فلسفی و علمی مبتنی بر تشکیل طبقات و تکوین دولت وجود داشته باشد، اینها تا زمانیکه بر ضد ارگ دولتی که ۹۵٪ آن بطور کلی بی‌جا و در نتیجه بی‌معنی است، برنخیزند، اگر بهشت را هم بیافرینند از ماهیت ابزار بی‌عدالتی و تحکم نجات نخواهند یافت. بخشی، اقلیتی بسیار ناچیز، خردمندترین و متمدنترین قشر را تشکیل خواهد داد؛ دیگر اقشار سرکوب شده‌ی خلق نیز، نادان‌ترین و محکومترینها را تشکیل خواهند داد. این تمایز در جوهر هر نوع تشکل طبقاتی و دولتی نهفته است. مشروعیت و ضرورت دولت و تشکیل طبقات که سهم کلی ۵٪ آن را اجباری می‌سازد، با سطح فنی و علمی معنادار می‌شود. چنین پنداشته می‌شود که در سطح موجود انقلاب علمی و فنی در اواخر قرن بیست، این جبر ۵۰٪ وجود دولت و زندگی به شیوه‌ی طبقاتی از میان برداشته شده است. لاقول فرضیه‌ی اساسی آنهاست که نیاز به برداشت نوینی از سوسیالیسم را احساس می‌کنند، عدم ضرورت دولت سابق و ساختار جامعه‌ی طبقاتی پس از عصر انقلابات علمی - فنی و خروج آن از حالت اجباری می‌باشد.

این برداشت به دور از مارکسیسم نیست. فقط مارکسیسم با قبول یک مدل دولتی همچون دیکتاتوری پرولتاریا، که مجرد بوده و می‌توان آنرا به هر سو کشاند، نتوانست خود را از گرفتار شدن در باتلاق جامعه و دولت قدیم نجات دهد. حتی همانطوریکه در تجارب سوسیالیسم رئال به وفور دیده شد، افراطی‌ترین تشکیل طبقات و تکوین دولت، تحت عنوان اینکه مدل پرولتاریا است، شکل گرفت. اتوریتر و توتالیترترین اشکال دولت در تاریخ دولتها، در کشورهایی ظاهر شد که این مدل را بکار گرفتند. به چنان وضعیتی رسید که هیولای ساخته شده، شروع به خوردن صاحبان خود کرد. چه دردناک است که با اضطراب ناشی از این هیولا، خود را به آغوش جامعه و دولت کهن انداختند. تحت عنوان رهایی از پیشه‌ی لواطی و فاحشگی جامعه‌ی قدیم، تا حد به آغوش کشیدن آن به پیش رفتند. اساسی‌ترین درسی که سوسیالیسم رئال آموزش داد، این بود که تا زمانیکه به ابزار دولت دیکتاتوری پرولتاریا - اعم از اینکه کدام تفسیر از آن باشد - که جبری بوده و دیگر باید آنرا پشت سر نهاد، خاتمه ندهد، جامعه‌ی بنا شده‌ی سوسیالیستی، نمی‌تواند نقش و معنایی فراتر از یک تحریف متجلی سازند یا اینکه از شکل جلا داده شده‌ی سوسیالیسم بسیاری از دولتهای سرمایه‌داری فراتر برود. این مثال، در عین حال به ارزیابی ما از دولت که سعی بر ارائه‌ی آن نمودیم، حقانیت می‌بخشد.

سوسیالیسم علمی اگر واقعاً خواستار شناخته شدن به عنوان نظامی مساوات‌طلب و آزادخواه، دوست و سازگار با پیرامون - که هدف خود قرار داده است - می‌باشد، ناگزیر از بیرون کردن تمامی اشکال دولت حتی اشکال دیکتاتوری پرولتاریا هم، از مخیله‌ی خود می‌باشد. مسلماً جوامع بدون مدیریت و هماهنگی، قادر به زندگی نیستند. ولی ما می‌گوییم که جبر شناخت آن به واسطه‌ی دولت در عصر علمی - فنی کنونی، معنی خود را از دست داده است. موازین آشکار و قابل اجرای معیارهای دموکراتیک، می‌توانند تا ظهور مدلی برتر، به عنوان مدلی که نمی‌توانیم آنرا کاملاً دولت بنامیم، نقش مناسب‌ترین مدل اداری را - هرچند ایده‌آلترین آنها هم نباشد - ایفا کند، تا رسیدن به اشکال مدیریتی عادلانه‌تر، آزادتر و سازگارتر با پیرامون در جامعه‌ی دموکراتیک بر پایه‌ی امکانات ناشی از دانش و فن‌آوری، مدیریت دموکراتیک و تمدن دموکراتیک بعنوان تعبیر جوامع، مستحق مصطلح شدن به عنوان دوره‌ی مترقی عصر ما باشد.

انتقادات در رابطه با ساختار ایدئولوژی علمی سوسیالیستی می‌تواند گسترده‌تر از این هم صورت پذیرد. می‌توان در مورد موضوعات سازمان، عملیات، ملت، هنر، زن، فلسفه، مسئله ملی، روابط زیربنایی و روبنایی، برداشت تاریخی، اترناسیونالیسم و سوسیالیسم در یک کشور، کتب انتقادآمیز زیادی نوشت. ولی ما در گستره‌ی ارزیابی خود آن هم در سطح معرفی در اساسی‌ترین موضوع انتقاد از دولت را کافی می‌بینیم.

اینکه در زمان ظهور PKK، سوسیالیسم بایند به این مفهوم از دولت اساس گرفته شد، یک حقیقت است. آنچه همزمان با تأثیرات ملی‌گرایی بورژوازی و همچنین ادامه‌ی حیات بقایای زندگی فئودالی، مهر خود را بر پیدایش آن زد، مفهومی از سوسیالیسم است که در ترکیه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ هنوز جوهر آن کاملاً تبیین نشده بود، از اندک کتابهای کلاسیک موجود استنباط شده بود و بنیانگذاران اولیه، تحت شرایط هوادارانمانند آنرا درک نموده بودند. آشکار است که این تغذیه‌ی ناکافی ایدئولوژیک در دوره‌های بعدی مشکلات مهمی را به بار آورد. مشکل دیگری که در ارتباط با این امر پدید می‌آید، ارائه‌ی ارزیابی‌هایی از تاریخ و وضعیت مشخص مرحله در پرتو سوسیالیسم است. بطور کلی انتقادی محدود از سرمایه‌داری آنهم بیشتر در رابطه با ساختار اقتصادی آن، برای یک ایدئولوژی فراگیر، نقضی جدی است. بدلیل مشکلات ترجمه، ضعف‌های فرهنگی و ساختار ذهنیت دگماتیک - اتوپست، بررسی تمدنهای پیچیده‌ی خاورمیانه بسیار بعید بود و فقط امروزه اسنادی نسبتاً صحیح در مورد آن بدست آمده است، بویژه تحلیل جامعه‌ی سومر بر پایه‌ی این اندوخته‌ی محدود سوسیالیسم، غیرممکن بود. در نتیجه بنا به محدودیت و نواقص زیاد و وجود اشتباهات فاحش، ارائه‌ی تحلیلی ناسالم از خاورمیانه و تاریخ کرد و کردستان، اجتناب ناپذیر بود. به همین دلیل راهگشایی آن بر مفهومی نامتجانس از تاریخ، جامعه و ملت با استفاده از تره‌های ملی‌گرا و رئال سوسیالیستی امری طبیعی است.

بررسی مفهوم تاریخ، جامعه و ملت به شکلی مجرد و شماتیک در وضعیتی بود که عیناً در برنامه و ساختار سازمانی آن نیز راه یابد. محرومیت از شخصیت‌های مترقی ملی و طبقاتی نخستین [در مبارزه] تعلق اکثریت به قشر محروم روستایی و بی‌تجربگی پراکتیکی - سیاسی، ترکیبی ضعیف از لحاظ کادری را نیز اجتناب ناپذیر می‌ساخت. حاکم شدن سوسیالیسم حاکم بر چپ ترکیه در خصوص مسئله‌ی کرد و تأثیرات نیرومند ملی‌گرایی ابتدایی و بورژوازی کرد که در قطب مخالف آن قرار داشت، شرایط ظهور را بیش از پیش دشوارتر می‌ساخت. با وجود تمامی اشتباهات و نواقص این شرایط ایدئولوژیک و پراکتیکی، الگوی کرد و خلاء عظیم موجود در مسئله‌ی کرد، زمینه ساز ظهور و پیشرفتی نیرومند در نتیجه‌ی برخی از تلاشهای محدود، گشت. قدرت ظهور پیشرفت آن از مهارت و یک ساختار سازمانی پیشرفته نشأت نمی‌گرفت. مسئله بی‌صاحب بود. تعهد و تلاش محدود و صمیمانه، انفجار لازم را بوجود می‌آورد. از این جهت، بیشتر به حرکت پیامبران شباهت دارد. همگان می‌دانند که دوازده حواری عیسی با چه زحماتی دور همدیگر جمع شدند. در گوشه و کنار، فقرای منتظر معجزه پیدا می‌شوند و علیرغم همه‌ی مشکلات، این بزرگترین جنبش ایمان و اراده‌ی تاریخ تحقق یافته است. شباهت PKK با جنبش حواریون عیسی تا حدودی نیز به دلیل ساختار کلی میستیک خاورمیانه است. ساختارهای سازمانی معاصر غرب نمی‌توانند مدلی مناسب برای خاورمیانه باشند. تفاوت کامل تاریخ و هویت فرهنگی، در ساختار سازمانی و اجرایی نیز انعکاس خواهد یافت. رشد سریع طریقت‌گرایی در ترکیه نیز همچون یکی از علل آن، در این ویژگی نهفته است.

می‌توان گفت که PKK در این معنا، بعنوان یک ساختار سوسیالیستی نیمه مدرن همراه با یک سنتز نیمه کلاسیک هویت خاورمیانه موجودیت می‌یابد. به نحوی، بیان سمبلیک سنتز شرق - غرب است. هم قدرت و هم ضعف خود را از این سنتز می‌گیرد.

جدی‌ترین جنبه‌ی PKK در سنتز شرق - غرب، برخورد ویژه و معتقدانه‌ی آن است. به هیچ مرکز دگماتیکی وابسته نیست. خیالات واهی در سر نمی‌پروراند. انسانهای صادق و با شهامت را مینا قرار می‌دهد. وعده‌ی منافع شخصی و پرستیژ را به هیچ یک از اعضای خود نمی‌دهد. در موضعی قرار دارد که درها را بروی حقیقت، عدالت و زیبایی باز و آزاد بگذارد. در شیوه‌ی زندگی، یکسانی و احترام به رنج را اساس می‌گیرد. با پیشروی آن، جامعه پس از آنکه این ویژگیهای اصیل را با چشم خود دید، به حمایت از سازمان برمی‌خیزد. بیش از سخنانشان، نحوه‌ی زندگی‌شان را بسیار جذاب می‌افتند. آنچه کاراکتر و سرعت اولیه را به پیشرفت آن می‌بخشد، این ویژگیهاست. فقط جوانب اساسی ضعف آن نیز با آشکار شدن عدم کفایت این ویژگیها به تنهایی، خود را نشان می‌دهد.

با رشد جنبش و خروج از حالت یک حرکت گروهی محدود، سر بر آوردن مشکلات جدی مدیریتی و عملی، نواقص آنرا بسرعت ظاهر می‌سازد. درست در همین زمان حمله‌ی نیروهای نظام به آن، نقش آب دادن به فولاد را بازی کردند. خروج از کشور، هم در تاریخ ترکیه - آنا تولی و هم در تاریخ کردستان و خاورمیانه مرحله‌ی مهمی را با خود به همراه آورد. در دوره‌ای که معادلات جهانی در درگیری شدیدی بسر می‌برد، اوضاع سوریه، فلسطین، اسرائیل و لبنان زمینه و فرصت پیشرفت را ارائه می‌دهد. سپس وقوع انقلاب ایران و جنگ ایران و عراق، محیط را مساعدتر می‌ساخت. شرایطی که منجر به کودتای ۱۲/اسپتامبر در ترکیه شد و نحوه‌ی رویکردهای خارجی با کودتا، به خودی خود امتیازی بود. در حالیکه انتظار می‌رفت این جهش ناگهانی به مرگی زود هنگام بیانجامد و یا اینکه در شرایطی متفاوت بصورت سازمانی محدود باقی بماند، مرحله‌ی ۱۵/آگوست شروع شد. این مرحله نیز چنانچه قبلاً پنداشته می‌شد، چندان طرح‌ریزی شده نبود، بلکه جهشی خودجوش بود. علیرغم این، نتایج عظیمی به بار آورد. دوره‌ی پیشرفت جدیدی که هیچ کس و قبل از همه رهبری و اعضای PKK حدس نمی‌زد، ظهور یافت.

ب) ارزیابی شفافتر PKK ی این سالها که در میان کردها و تمامی کردستان به مفهوم یک مرحله‌ی نوین تاریخی بوده، حتی تعریف آن از اهمیت زیادی در راستای دستیابی به حقیقت برخوردار است. عادهای برگرفته از نظام حاکم و سوسیالیسم رئال که در ابتدای ظهور ایدئولوژیکی‌اش با خود داشت، طی این دوره‌ی پیشرفت نوین، با بر افتادن نقابها، چهره‌ی حقیقی خود را نمایان ساخت. ایدئولوژی محدود پذیرفته شده به کناری گذاشته شد. هویت سنتی با بهره‌گیری از اسلحه و مقام و مرتبه‌ای که بدست آورد، شخصیتی نمود گونه به خود گرفت. شخصیت‌های نشسته در کمین که جنبه‌ی فئودالی آنها بیشتر بود، همچنین با نیرو گرفتن از گرایش ملی‌گرایی ابتدایی که در عرصه‌ی جنبش موثر بود، سودا زده‌ی برقراری حاکمیت خود تا آنجایی که ممکن باشد، شدند. از آنجایی که کادریهای صادق و روستایی محروم با تغذیه‌ی [ایدئولوژیک] محدود، قادر به انجام جهشهای لازم نشدند، شخصیت رو به رشد فئودالی با بهره‌گیری از ملی‌گرایی ابتدایی، بیش از پیش جرئت می‌گرفت. درست بسان یک سارق فئودال بر تلاشهای رهبری جنبش و دستاوردهایش که ثمره‌ی زحمات باور نکردنی بودند، حمله‌ور می‌شدند. عطش صدها ساله‌ی قدرت و فرماندهی ساختگی؛ اندک عقلی را که داشتند نیز از آنها می‌گیرد.

بسیار دیر به این امر پی برده شد که اینان از میان برداشتن بازمانده‌های کادری محدودی که صمیمانه و صادقانه به جنبش پایبند بودند را با توسل به دیسیه‌بازیهای فئودالی به شکل عملیاتی طرح‌ریزی شده درآورده‌اند. اقدام به تلاشهای کربه - که هنوز در وضوح کامل آن توفیقی بدست نیامده است - از سوی گرایشی که از آن بعنوان خرابکاران چهارگانه تعبیر می‌شود، پس از شهادت عگید (معصوم کورکماز) که سمبل کادر صادق جنبش بود، درک می‌شد. اینکه در میان سالهای ۱۹۸۷ - ۱۹۸۸

دوره‌ای سپری می‌شود که این خرابکاران مهر خود را بر پراکتیک زده‌اند، تصدیق می‌شود. مفهومی از طرز عملیات که در آغاز حتی باور کردن آن نیز مشکل بود و به عبارت «تتها خرابکاران قادر به انجام آن هستند» موسوم بود، بحالت یک خط‌مشی در می‌آمد. معیارهای ایدئولوژیک، معنوی، اصولی، مسئولیت‌پذیری و صداقت جنبش، کاملاً به کناری نهاده شد. رفتاریکه که در هیچ یک از قوانین جنگ نمی‌گنجد و حتی معلوم نبود که چه کسی آنرا انجام می‌دهد، همچون مرضی به نیروی گریلا سرایت می‌کرد. با درگیری جلوه دادن رویدادها برای جلوگیری از فاش شدنشان، می‌توانست تا مرز به قتل رساندن کادرهای صادق پیش برود.

وقوع شهادت حسن بیندال در اوایل ۱۹۹۰ و وضوح کامل جنبه‌ی توطئه‌آمیز در آن، ضرورت هوشیار شدن را مطرح می‌ساخت. این صرفاً اشارتی بود. این طرز فکر توطئه‌گری، آگاهانه و علناً مسئول مرگ بسیاری از کودکان و زنان، با وجودی که اجباری در آن نبود، شده بود. گونه‌ای از کادر و گرایش مستعد برای کشتن ارزشمندترین رفقای که آنها را مانعی در برابر خود می‌دید بدون اندکی تأمل، رویدادی جنون‌آمیز بود، اما واقعیت داشت. اینان راه زیادی پیموده بودند. اعضای حزب در مقیاس وسیعی به حالت شریک جرم درآورده شده بودند. بقیه‌ی کادرهای قدیمی مرکز نیز که باید احساس مسئولیت می‌کردند، نقش سه میمون را بازی کرده و می‌گفتند: «نشنیدم، ندیدم، نمی‌دانم». صاحبان این طرز فکر، خنثی سازی [اقدامات] رهبری را علیرغم ایجاد عملیاتهای تاریخی و ارسال کمکهای بی‌ظنیر، بنا به رفتارهای راحت طلبانه و بی‌ارزش خود در اوج پستی به یک اشتیاق تبدیل کرده بودند. فرزندان معصوم مادران و جوانان ثمره‌ی هزار و یک زحمت را گروه گروه به عملیاتی که هیچ لزومی نداشت و طرح‌ریزی نشده بود و شاید برای یک پاکت سیگار و یا تناول یک قوطی کنسرو، به سوی مرگ می‌فرستادند. به شکل ماشینهای آدمخواری درآمده بودند. دختران جوانی که بایستی همچون برگ گل با آنها برخورد نمود، به دیده‌ی تحقیر نگریسته و همچون باری دیده می‌شدند و تلافی رغبت دختران به آزادی، از آنها گرفته می‌شد. در اولین فرصتی که دست می‌داد از تحمیل رفتار وحشیانه بر آنها فروگذار نمی‌کردند. هرگاه شدیداً به ستوه می‌آمدند یا به دولت یا به قرارگاههای ملی‌گرای ابتدایی پناه می‌بردند؛ حتی با فرارهای خود، اروپا را نیز به یک کاروانسرا تبدیل کرده بودند. نه تنها خود را آموزش نمی‌دادند، بلکه امکانات آموزشی را که با هزار و یک زحمت تهیه شده بود، هدر می‌دادند. از میان بردن انضباط سازمانی، جزء اولین کارهایی بود که می‌بایست انجام دهند. اواخر راحت‌طلبانه، به خدمت خود واداشتن و غرایز لعنتی هزاران ساله‌ی طبقه‌ی حاکم به ابتدایی‌ترین شیوه‌های خود بر صفوف سازمان حکمفرما می‌شد. در این معنا PKK به رغم کلیه‌ی تدابیر، در دوره‌ی ۱۹۸۷ - ۱۹۹۷ در واقع، هم وجهی باطن و هم ظاهر خود را در مقیاسی وسیع از دست داده بود.

محققاً PKK از یک پایگاه توده‌ای برخوردار است، قهرمانیهای عظیمی از خود نشان داده است، شهادت نخستین روزه‌های مرگ را تقدیم نموده و در سخت‌ترین شرایط، حیثیت خود را حفظ نموده‌اند. اما هم در زندان، هم در کوه و در اروپا، برخی که بگونه‌ای دیگر بودند، جهت ارضای غرایز بسیار پست طبقه‌ی حاکم خود، دست به حمله‌ی بزرگی زده بودند. هر نوع بازی و جنایت برایشان مهارت به حساب می‌آمد.

هر چند آمار دقیقی نیز در دست نباشد، به سهولت می‌توان گفت که حدود ۹۰٪ از نیرویی که می‌توانستند کادر راستین حزبی و اعضای سازمانی صادق باشند، در اثر تحمیل آگاهانه‌ی اشتباه، قربانی این طرز فکر شده‌اند. تحقیقات توأم با جزئیات، حقیقت را بیشتر ظاهر خواهد ساخت. اینکه PKK به اندازه‌ی از دست دادن اعتبار در هر سطحی، رویارویی با توطئه به جانب رهبری و تلفات کمرشکن، کادر، جنگاور و هوادار، تجهیزات، لجستیک و توده‌ی بیشماری را از دست داده است، در مقیاس وسیعی با این طرز در ارتباط است. با رسیدن به سال ۱۹۹۸ فرار و سپس دستگیری شمردین نیز نمایه‌ی مهمی از چگونگی وضعیت به اصطلاح بازمانده‌ی مرکز PKK است. مدیریتی که تا بحال هم شرایط و محیط را هر چند به آهستگی، برای این نوع خیانتها مساعد می‌سازد، تا چه اندازه می‌تواند ادعا نماید که عقل و احترام شخصیتی خود را باز یافته است.

انتقادی گسترده‌تر را می‌توان از خط‌مشی به اصطلاح نظامی نمود. به حقیقتی از گریلا و بویژه موقعیت رهبری و فرماندهی که با وجود امکانات نظامی - که اصلاً کم نیست - محیط کاملاً مناسب، امکانات لجستیکی و پشتیبانی مردمی نتواند ساده‌ترین خط دفاع مشروع را حفظ نماید، چه می‌توان گفت؟ به افراد گریزان از خط‌مشی با افق روشن آموزش و سازماندهی به معنای نظامی آن، تنبهایی که بنا به امکانات گسترده بعضاً از زندگی توریستی نیز فراتر می‌روند و فرماندهانی فاقد جوهر که حتی امکانات موجود را نیز بیهوده هدر می‌دهد، چه اندازه می‌تواند شخصیت نظامی به خود بگیرند؟ با وجود گرد آمدن کلیه‌ی ویژگیها و شرایط ایده‌آل برای اجرای یک جنگ دفاعی مشروع، فرمانده‌ای را که حتی درک دفاع ذاتی در مساعدترین کوهها را اهمال می‌کند، تا چه حد می‌توان جدی گرفت؟ یک مرکز فرماندهی پراکتیکی که غیورترین انسانها را نیز همچون سربار ارزیابی می‌کند، چقدر می‌تواند مدعی باشد؟ مسلماً گرایش خرابکاری اعم از اینکه سر نخ آن به دولتهای حاکم، اروپا و یا ملی‌گرایی بورژوازی ابتدایی برگردد، مهر خود را بر سازمان، فرماندهی، خط عملیاتی و طرز زندگی زده است. عامل اصلی که رهبری را در حلقان قرار داد، کشیده شدن سازمان به این وضعیت بود.

خوب به یاد دارم، هنگامیکه در خارج بسر می‌بردم، در اواخر سال ۱۹۹۸ و در اثنای کنگره‌ی شش چنین سخنانی ایراد کردم: «در برابر ذهنیت خفاشان و موشهای فاضلاب که جنگ دفاعی مشروعی را که می‌توان ده بار آنرا به پیروزی رساند، به این وضعیت دچار ساخته‌اند، من چکار کنم؟» در برابر سازمان، شکست خورده بودم. گرایش اشراش چنان وضعیتی غیرهوشیارانه و بیچارگی را در میان اعضاء بوجود آورده بود که، باخت، همچون اسیدی از درون مرا ذوب می‌کرد. بجایی رسیده بودم که بی‌اختیار به یک روزنامه‌نگار ایتالیایی بگویم: «دیگر از سازمان استعفا می‌کنم». شمردین ساکیک در اعترافات بعدی خود تا حد بیان «این مرحله را من بوجود آوردم»، با ادعا و مستند سخن گفته و حتی جلسه‌ای مخفیانه از دادگاه طلب می‌کرد که جنبه‌ی درونی مرحله معلوم نیست. نمونه‌ای مشابه از فاجعه‌هایی که در طول تاریخ بر سر کردها آمده است، باز هم خود را نمایان می‌ساخت. ارتجاع کرد، انتقام خود را می‌گرفت. آنچه را که صدها سال در خارج، طی توافق با دولتها نتوانسته بود به انجام برساند، در درون، آنها را نابود کردن امکانات طلایی PKK و انگار با کوبیدن PKK به صخره‌های سیاه، به انجام رسانده و خود را ارضاء می‌نمود.

دولت، پس از مدتی دراز نتوانست بفهمد که PKK چرا جنگی را باخت که براحتی می‌توانست به پیروزی برساند. می‌دید که این امر در اثر تدابیر خود وی نبوده و از کمکهای نیروهای ارتجاعی داخلی و خارجی کرد تقدیر می‌نمود. ولی دولتی هم که در روند مافیازدگی قرار گرفته بود، بسیاری از ارزشهای خود را از دست می‌داد. درس گرفتن ما از هشدارهای ۲۸/فوریه، مثبت بود. با رسیدن به سال ۱۹۹۸ رفیع بن‌بست م‌وجود از طریق صلحی شرافتمندانه و حل دمکراتیک، برای کلیه‌ی طرفها مناسبترین راه به نظر می‌رسید. این قاطعیت در حالیکه در خاورمیانه بودم، شکل می‌گرفت. راه پیامهای غیرمستقیم باز شده بود. ولی منفعت پرستی سیاسی سطحی و روزانه همگام با اقدام امپریالیسم، به وارد صحنه ساختن روشهای نوکراسازانه‌ی مناسب خود - که فرصت حلی شرافتمندانه را نداده و به منظور کشاندن به وضعیتی متناسب با منافع خود اعمال می‌شد - به محض دریافت واکنش در برابر تصمیم‌گیری و به مرحله‌ی اجرا گذاشتن این توطئه‌ی مغایر با عالم بشریت، کارهایی که می‌توانست انجام شود را

بسیار محدود و دشوار یافت. برای من نیز راحتترین راه، تن در دادن به مرگی فوری بود. طراحان توطئه نیز منتظر چنین چیزی بودند. راه فرصت ندادن به این امر هم آزمودن یک زندگی تابوت مانند (زندانی انفرادی م) بود. هر چیز پایان یک مرحله و آغاز مرحله‌ای جدی را اجباری ساخته و به نمایش می‌گذاشت. سرچشمه‌ی اصلی نواقص و انحرافات بروز یافته در ساختار ایدئولوژی و عملی طی مراحل ظهور و رشد PKK، اساساً با مفهوم دولت و طرز خشونت در ارتباط است. رابطه میان دیکتاتوری و پرولتاریای سوسیالیست و مفهوم انقلاب متکی بر خشونت، مشخص است. خشونت انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان تعبیری نهادی در صورت موفقیت آن، کارا کتر متضاد خود را در سوسیالیسم رئال ظاهر ساخته و نتوانسته است خود را از تبدیل به ابزار خشونت سرمایه‌داری باز دارد. این مرحله که در اتحاد شوروی به شیوه‌ی دردناکی جریان داشت، موجودیت خود را بعنوان دولت سرمایه‌داری بصورتی سازگار با منافع سرمایه‌داری ملی در بطن خود و به حالت شیوه‌ای از فرهنگ سنتی امپراطوری، همان نقش یعنی کثرت‌گرا نبودن و حاکم بودن جنبه‌ی دیکتاتوری را ادامه می‌دهد. تحول خود علیه خلق زحمتکش را گام به گام استحکام می‌بخشد. در نتیجه عدم کاربرد موفقیت‌آمیز دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان ابزار جامعه‌ی سوسیالیستی، به اثبات رسیده است. در اصل، یکی از مهمترین نتایج قرن ۲۰ در مفهوم ایدئولوژیک و سیاسی، این حقیقت است.

بنابراین در بنیان تمامی مشکلات ایدئولوژی سوسیالیستی، عدم تجدید مفهوم انقلاب و دولت، نهفته است. برخی از دولتها و احزاب سوسیالیستی، در تلاش ایجاد نوسازی در خود به شکل مدل سوسیال‌دمکرات سابق - که سرمایه‌داری را اساس می‌گیرد - هستند. اروپای شرقی و روسیه عمیقاً در این مرحله بسر می‌برند. برخیها درصدد شکل‌دهی خود بعنوان جنبشی نوین بر پایه‌ی حرکت محیط زیستی می‌باشند که سبزه‌ها نامیده می‌شوند. در حالیکه پاره‌ای نیز سعی بر تداوم حیات خود در شرایط جامعه‌ی مدنی می‌باشند، اقبال محدودی که بر گذشته اصرار می‌ورزند در تکاپوی بقاء به شیوه‌ی طریقتها هستند. گذران در مرحله‌ای انتقالی، امری مرم است. آنچه لازم است شکل‌گیری ایدئولوژیک کارا با نام خلقها و پراکتیزه نمودن شایسته و مصرانه‌ی آن است. تداوم اینگونه مباحثات تا به اثبات رسیدن نتایج موفقیت‌آمیز در عمل، امری طبیعی است.

آنچه برای PKK در حکم ضرورتی فوری است، تعیین مجدد راستای ایدئولوژیک و پراکتیکی خود طی این دوره‌ی تحول در سطح جهانی است؛ بدین منظور ادامه‌ی موفقیت‌آمیز مرحله‌ی انتقاد - خود انتقادی در حال جریان، بشکلی عمیق تا [تحقق] نوسازی، ضروری است. پیوند دادن این مرحله با شکست و یا موفقیتی عالی، صحیح نیست. چنین برخوردهایی سطحی هستند. اگر هم موفقیت کامل بدست آید، باز این یک مرحله‌ی ضروری است. اگر دستیابی به حالت نهاد دولت بسیار نیرومندی هم صورت پذیرد، همانطور که در مدل شوروی مشاهده شد، شاید وضعیت هم دشوارتر شود. در طرفی دیگر شکست کامل قرار دارد. از اینرو، دیدن هر چیزی را همچون دگرگون‌سازی، حداقل به اندازه‌ی برخورد اول اشتباه است. اگر دلایل شکست و پیروزی مشابه باشند و به این دلایل به تحولاتی که باید صورت پذیرند، پرداخته نشود، نه تجدید بلکه عنوان رویزیون و یا نوسازی را به آن می‌توان داد. در این معنا نوسازی هم چندان تجدید را در بر ندارد. آنچه بدان نیاز است، شکل‌گیری پایه‌ای ایدئولوژی و پراکتیکی استوار و مداوم می‌باشد.

نگران آن هستم که مفهوم سوسیالیسمی را که با تکیه بر نقد دولت کاهنی سومر و یا شکل عینی امروزی آن یعنی دولت سرمایه‌داری ارائه دهیم، اشتباهات و نواقص جدی در بر داشته باشد. بر این باورم که نقص و خطاهای اساسی مارکسیسم از این نوع مدل سوسیالیسم سرچشمه گرفته است. می‌توان مطالعه‌ی کتاب جامعه‌ی قدیم اثر مورگان از طرف انگلس در اواخر عمرش را به عنوان مشاهده‌ی نواقص اهمیت دادن مارکس به این امر (بیشتر مفهوم مذکور سوسیالیسم م) از طرف انگلس تفسیر نمود. ناتوانی آنها در خارج شدن از عرصه‌ی سرمایه‌داری، در حالیکه هیچ خواستار آن نبودند، ایشان را به حالت قطب چپ نظام درآورده بود. این امر بنحوی، شکل پیشرفته‌تری از تفکیک راست - چپ موجود در انقلاب فرانسه است. عدم مشاهده‌ی اینکه آلترناتیو سرمایه‌داری و یا نظامی که بدان گذار کند با این سطح از انتقاد قابل تاسیس نیست، باید یکی از اساسی‌ترین نواقص و اشتباهاتش بوده باشد. طبیعتاً در همین رابطه، برخورد اقتصادی، ناتوانی در ارزیابی کامل نقش ایدئولوژی، تکرار دیدگاه طبقه‌ی حاکم با نام پرولتاریا در تحلیل دولت، برخوردی بسیار ارتجاعی با دین، ناتوانی در تعیین نقش حقیقی نهادهای روبنایی بطور کلی چنانچه که هست و سطحی گرفتن فاکتور معنویات، از جمله نواقص دیگر می‌باشند.

در نتیجه، مشاهده‌ی اینکه جهان زحمتکشان با سطح معنوی و اعتقادی بسیار عقب‌مانده‌تر از کاهنان سومری - که دولت را ایجاد کردند، آفریده نخواهد شد، یک طرز فکر عمیق و شفاف تنوریک، مهمتر از آن هم تاکید هر چه بیشتر آنان بر اینکه اشکال تاریخی جوامع فقط با یک طرز زندگی و فعالیت پراکتیکی خاص استحکامی همچون صخره بوجود خواهد آمد، ایجاب می‌نمود. بعلاوه ناتوانی آنان در تحلیل دمکراسی، نقضی بزرگ است.

آنچه که می‌خواهم بعنوان نظر شخصی بیان دارم، بدون اهمیت دادن به اسمی که بر آن می‌نهند این است که، نه تنها در برابر سرمایه‌داری بلکه در برابر تمامی جوامع طبقاتی دولت‌گرای کلاسیک، مبنای قرار دادن تحلیل جامعه‌ی نوسنگی از سوی من صحیح‌تر بوده و موضوعی است که می‌تواند یک سیستم ایدئولوژیک‌ای که منتهی به دنیای زحمتشکان شود را خلق کند و در برابر جامعه‌ی طبقاتی سومر و تمام سیستمهای تمدنی متکی بر جوامع طبقاتی بعد از آن، شکل‌دهی مجرد از لحاظ اقتصادی، اجتماعی، دمکراتیک و ایدئولوژیک و ساختار جامعه‌ی آزاد و یکسان - که این مفهوم در جامعه‌ی نوسنگی عمیقتر از تمام اعصار حیات یافته است - بر پایه‌ای علمی - تکنیکی رشد می‌یابد.

با رده‌بندی ویژگیهای جامعه‌ی سوسیالیستی در چارچوب این تعریف اساسی، رده‌بندی ذیل اجتناب‌ناپذیر می‌باشد:

جامعه‌ی سوسیالیستی از لحاظ ایدئولوژیک، پیشرفت علمی را اساس می‌گیرد. بکارگیری تکنیک به شیوه‌ی آزاد، برابر و سازگار با طبیعت از سوی جامعه، هم یک اصل معنوی و اساسی بوده و هم تحت کنترل کامل قرار داشتن آن با قوانین حقوقی را واجب می‌سازد. در برابر تکنیک، اقتصاد اصل نبوده بلکه اصل معنوی و حقوقی از اولویت برخوردار است. هیچ منفعت اقتصادی‌ای نمی‌تواند از اصل عدم بر هم زدن موازنه‌ی مبتنی بر یکسانی تنظیم آزادی و سازگاری با طبیعت جامعه با تکیه بر زور، اولی‌تر و ارزشمندتر باشد. نکته‌ی مهم در اینجا، راهنمایی پیوسته‌ی علم و فن به شیوه‌ای است که منافع حیاتی جامعه را تحت پوشش قرار دهد. نمایاندن راه از سوی شکل ایدئولوژیک پاسخگو به این هدف بعنوان عالی‌ترین ارگان، به دنیای روح و ذهنیت به شیوه‌ای مقدس، شرط است. نقش اخلاق و دین نوین در این چارچوب ایفا خواهد شد. فراخور پایبندی به این هدف با تمامی ارزشهای فکری و عقیدتی با احترام رفتار خواهد شد. این شکل ایدئولوژیک، از اولویت و ارزشی برخوردار است که در عین حال بیانگر تفکر علمی و اخلاق آزادی است. آزادی فردی و رفاه اجتماعی، مناسب‌ترین توازن خود را در این چارچوب ایدئولوژیک می‌یابد. به بیانی دیگر سطح آزادی جامعه با روند آزادی فردی، می‌تواند موفقیت‌آمیزترین سنتز خود را در سایه‌ی این شکل ایدئولوژی تحقق ببخشد.

سوسیالیسم رئال و همچنین تجمعات کوچک اشتراکی هم بایستی اتحاد و یا سنتز بهینه‌ی صحیح را بر پایه‌ی نقد تمامی نظامهای جامعه که یکی را به نفع دیگری فدا می‌کنند، بدست آورند.

جامعه‌ی سوسیالیستی نمی‌تواند مسئله‌ی گذار از دولت و جامعه‌ی قدیم را با تکیه بر زور به شکل دیکتاتوریهایی زحمتکشان مطرح سازد. هر نوع خشونت‌ی که استعمار یورش گرانه و تصاحب قدرت را مبنا قرار دهد، نمی‌تواند در دیدگاههای ایدئولوژیک زحمتکشان جای بگیرد. اگر طرف مقابل، دولتی متکی بر خشن‌ترین نوع زورمداری هم باشد، اساس گرفتن فروپاشی آن به زور با این نظام ایدئولوژیک تضاد پیدا می‌کند. این اصل بنیادین به مفهوم «دولت موجود را اساس بگیریم، تسلیم آن شویم» نمی‌باشد. برعکس، گذار از آنرا بعنوان اصلی بنیادین می‌پذیرد. این اصل، مبارزه با کلیه‌ی مفاهیم و اعمال این نوع دولت را نیز اساس می‌گیرد. ولی روش آن فروپاشی و توسل به زور و سازمانی خشونت‌گرا نبوده، بلکه مقابله به مثل با آن به شکل خنثی ساختن آن با استفاده از جنبش و ایستار دفاع مشروع را بعنوان استراتژی اساسی می‌پذیرد. این تفکر، دفاع مشروع را بعنوان یک لازمه‌ی حقوق بین‌الملل، اصل بنیادین خود بشمار می‌آورد.

اگر فشارهای آن (دولت م) به سطح قتل انسانها رسیده، به طبیعی‌ترین حقوق بشر اعتراف نکرده، حقوق فرهنگی خلق را به زور سرکوب و انکار نموده، نیروهای اجتماعی مصمم به این حقوق را محکوم می‌گرداند، در برابر دولت ضد حقوقی - که ضروریات حقوق جهانی را به جای نمی‌آورد - و اقدامات خشونت بار آن، یک سیستم دفاع مشروع گسترده در داخل و خارج، حتی شیوه‌ای مسلحانه نیز، از سوی یگانهای دفاع خلق و بر پایه‌ی کلیه‌ی ظرفتهای هنر جنگ، به اجرا گذارده می‌شود. مشاهده‌ی این امر بعنوان یک حق قانونی اساسی؛ اگر این حق در قانون اساسی فعلی موجود نیست، تداوم مبارزه تا رفع این نقیصه و جای‌گیری آن در قانون اساسی، یک ضرورت اجباری مفهوم دفاع مشروع است. در صورتیکه دولت فعلی، دولت حقوقی، حقوق اساسی بشر و معیارهای سیاست دمکراتیک را اساس می‌گیرد، طبیعتاً دفاع مشروع نمی‌تواند شکل خشونت مسلحانه به خود بگیرد؛ اگر چنین شیوه‌ای به خود بگیرد، غیر مشروع بوده و ارزش ایدئولوژیک خود را از دست می‌دهد. اثبات شده است که بسیاری از سازمانهای انقلابی و دولتهای رئال سوسیالیستی، هرچند هم به مفهوم دفاع مشروع تحت عنوان دفاع از مام میهن و پاسداری از انقلاب توسل جویند، نظام خشونت‌آمالی آنان ربطی به این مفهوم نداشته، حتی نظامی بوده که تروریستی‌ترین حالت را به خود گرفته است. یک اصل اجتناب‌ناپذیر دفاع مشروع هم، عدم سازش با مدل دولت تروریستی است. شاید بعنوان یک ضرورت تاکتیکی تحت هر شرایطی، جنگ مسلحانه با دولت تروریستی در نگیرد، ولی رد سازش و با تسلیم شدن به آن نیز، اصولاً شرط است.

بعبارتی، پرنسپ عرصه‌ی سیاسی، جامعه، سیاست و دولت دمکراتیک است. فرق این دولت با دولت کلاسیک روشن است. دولت دمکراتیک؛ دولتی است پایبند به چارچوب حقوق جهانی، همواره برخوردار از کانالهای سیاست دمکراتیک که امکان تاسیس جامعه‌ی دمکراتیک و هرگونه تشکل جامعه‌ی مدنی را می‌دهد. در صورت عدم اعمال این معیارها و یا بروز مشکلات در برابر آنها، ضرورت ایفای نقش یگانهای دفاع خلق و تاکتیکهای جنگی در پیوند با استراتژی دفاع مشروع، امری بدیهی و اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. اگر دقت شود، در بطن این مفهوم سیاسی، براندازی دولت و یا بنای دولتی جداگانه اساس گرفته نمی‌شود. رساندن دولت موجود در باطن و ظاهر به دولت حقوقی دمکراتیک هدف قرار می‌گیرد. تغییر مرزهای سیاسی را نه، بلکه تحول از دورن را هدف خود قرار می‌دهد. در صورتیکه شرایط دفاع مشروع موجود نباشد، سیاست در بطن قوانین دمکراتیک تعیین می‌شود. حقوق با مبارزه‌ی دمکراتیک بدست خواهد آمد. در صورت انکار حقوق و منع مقررات دمکراتیک، سعی بر اخذ نتیجه با استفاده از هر شیوه‌ی دفاع مشروع، حتی مسلحانه خواهد بود.

آنچه در اینجا حائز اهمیت است، ایجاد واحدهای آگاه و سازمان یافته‌ی جامعه در راستای رفع نیازی است که در هر مورد در این عرصه احساس شود؛ ایجاد عرصه‌ی سوم، جهت گذار از جامعه و دولت کلاسیک است. منظور از عرصه‌ی سوم، طرز فکر و پراکتیکی اساسی است که نه در مقابل جامعه و دولت کهن و نه در کنار آن جای می‌گیرد، یا اینکه فرصت درافتادن به موقعیتی را که با درگیری مداوم بن بست را عمق می‌بخشد، نمی‌دهد؛ بجای آن، تحولاتی را که بدلیل نواقص خود قادر به انجام آن نبوده‌اند، در بطن هر دو تحقق بخشیده و تضادها را با سطح آگاهی و سازمان یافتگی خود برطرف می‌سازد. در گذشته یا از طریق نظریات و اقدامات رسمی - دولتی که جامعه‌ی کهنه را متلاشی ساخته بود تحول صورت می‌پذیرفت؛ یا اینکه سعی بر تشکیل جامعه‌ی جدید با استفاده از تئوری و پراکتیکهایی می‌شد که دولت را بر اندازند. در تئوری و پراکتیک عرصه‌ی سوم نیز تشکیل جامعه‌ی جدید با خلاقیت و با استقرار آگاهی و سازمانهای لازم خود تحت موازنه‌ی جهانی موجود و حداقل شرایط دمکراتیک، اساس گرفته می‌شود. نه در راستای درگیری و فروپاشی بلکه در راستای ایجاد تحول در داخل شیوه‌ی مسالمت‌آمیز و پیش گرفتن روند تکاملی با بوجود آوردن آلت‌رئاتیوها در بطن [جامعه و دولت] کهنه، تلاش می‌شود. در صورت مسدود شدن راه این کار نیز حرکت بسوی همان نتایج با توسل به راهکارهای دفاع مشروع و استفاده از این حق، صورت می‌پذیرد.

در برنامه‌ریزی نظام اقتصادی و اجتماعی، تعادل بهینه در میان فردگرایی و جامعه‌گرایی اساس گرفته می‌شود. نه به خاطر فرد از جامعه و نه بخاطر جامعه از فرد آزاد صرف نظر می‌شود. عامل تعیین کننده در بهره‌وری حالت فردی و تجمعی، این شاخص اساسی می‌باشد. طبیعتاً سازگاری با محیط، تحت هر شرایطی از اولویت برخوردار است. مالکیت فرد و جامعه نیز در این چارچوب اصلی امکان پذیر است. بهره‌گیری هر کس از تلاش سازنده‌ی خود، فراخور نسبتی که دیگران آفریده‌اند، لازمه‌ی عدالت است. بی‌کار نماندن هیچ کس، وظیفه‌ی عمومی است. مشارکت هر کس متناسب با تلاش و نیاز خود با سیاستهای جاری در مورد بهداشت، آموزش، ورزش و هنر نیز شرط است.

در جامعه‌ی جدید که بدین شیوه شکل خواهد گرفت، بحث گذار از مدیریت دولتی به معنی کلاسیک آن ممکن است. باید دانست که دانش و فن موجود، امکان چنین جامعه‌ای را داده و آنچه لازم است ارگانیزاسیون و اداره‌ی این امکان است. دادن عنوان هماهنگ‌کننده‌ی کار و نقش (وظیفه م) به مدیریتی که در چنین وضعیتی ظهور خواهد کرد، بجا خواهد بود. این، کاربرد ی همچون کمیسیون کنترل ضوابط جامعه است. اعمال زور، توزیع، دخالت، توزیع رانت، کسب نیرو و ایجاد دستجات ممتاز نمی‌تواند عملکرد این مدیریت باشد. می‌توانیم این را بعنوان نوعی تنظیم فنی هم تعریف کنیم. اتلاق خصوصیت سوسیالیست و دمکراتیک به این شکل از جامعه، جزو جزئیات است. نکته‌ی مهم، حاکمیت جوهر است. روشن است که این کار یک مرحله است. از بین رفتن بی‌عدالتیها و فشارهای اجتماعی، طی یک مبارزه‌ی دراز مدت دمکراسی هم امری طبیعی است. پیشرفت سریع جوامع غرب در این راستا علت واقعی برتریشان است. تمدن غرب با عبرت‌گیری از درگیریهای سده‌های ۱۹ و ۲۰، جامعه‌ی دمکراتیک را در سطح پیشرفته‌ای بوجود آورده و برتری خود را به دنیا قبولانیده است. بیگمان، دارای نواقصی می‌باشد. پشت سر نهادن ناتو و تاسیس ارتش دفاعی اتحادیه‌ی اروپا بعنوان «ابزار دفاع مشروع» بر کارآیی آن بیش از پیش خواهد افزود. هدف، انعکاس تحلیل موضوعات ملت، میهن‌دوستی، شهروندی و

انترناسیونالیسم در شکل گیری ایدئولوژیک به شکلی سازگار با این چارچوب اساسی در یک پروگرام است. وجود یک و یا چند ملت، فرهنگ و هویت تحت اداره مشترک دولت تکنوکرات، مشکلی ایجاد نمی کند. با اجرای مقررات دولت حقوقی دموکراتیک، مواردی که ایجاد مشکل می کنند در فضای صلح آمیز حل می شود. پس از آنکه انکارگرایی و فشار اساس گرفته نشد، مابقی را مبارزه دموکراسی تعیین خواهد نمود. برابری و آزادی، فقط از طریق این مبارزه بدست خواهد آمد و برادری و دوستی راستین را در میان خلقها و ملتها برقرار خواهد ساخت.

اتلاق عنوان میهن و منطقه ویژه بعنوان تعبیری از یک اندوخته به سرزمینی که هر خلق و فرهنگی در آن بسر می برد، تجزیه طلبی نخواهد بود. شهروند بودن همان ملت در بسیاری از سرزمینهای جداگانه و همچنین وجود چنین اوضاعی تحت همان مدیریت در مرزهای هر کشور و ملتی، یک واقعیت معاصر است. یکپارچگی کشور فقط از طریق حیات آزادانهی خلقها در میهنهایشان به ضریبی از اطمینان دست می یابد. اصطلاح کشور و میهن دوستی به عنوان هویت عالی کلیهی تجمعات، فقط با اصطلاحات زندگی در عرصه های سرزمین مادری و اندوخته معنوی خلقها، فرهنگها و گروههای کوچک، غنا می یابد. شهروندی، پیوند با دولت تکنوکرات را بیان می کند. تغییر جبری هویت را در بر نمی گیرد. انسانها از هر عقیده، نژاد، جنس و ملت می توانند بعنوان عضو همان دولت تکنوکرات شهروند آن باشند؛ اما عضویت اجباری در یک ملت ممکن نیست. انترناسیونالیسم بعنوان تقسیم مشترک هویتهای ملی و فرهنگی در دوران معاصر پیشرفتهایی به ثبت رسانده است. امروزه بعنوان جنبه ی مثبتی از جهانی شدن، بسر بردن آن در یکی از گسترده ترین و فشرده ترین مراحل خود، گریز ناپذیر است. کلیه ی مسائل و پیشرفتهای در دهکده ی جهانی، مشترک است. در نتیجه، حلشان نیز مستلزم کوششی مشترک بوده و پیشرفتهای مثبت را هم تمامی بشریت با هم تقسیم می کند.

ج) شکل گیری ایدئولوژیک مرحله ی نوین که سعی بر توضیح آن با خطوط اصلی نمودیم، همچنین بازتاب آن بر محور این اصول در بنیادهای برنامه، سازمان و فعالیت، در مورد PKK مرحله ی نوین هم صدق نموده و معنای عظیمی در بر دارد. تلاشهای PKK در راستای خودانتقادی و نوسازی، از طریق این اصول تحقق می یابد. نفی کامل گذشته نمی تواند مورد بحث قرار گیرد. اما ضرورت انجام تحولات جانگاز نیز آشکار است. وسعت بازبینی و عمق نوشدن، در عمل و آمیخته با هم معنا می یابند. شکل گیری ایدئولوژیک PKK مرحله ی پیش رویمان و حل مشکلات برنامه ای آن، در صدر اولویتهای قرار می گیرد و این شکل گیری ایدئولوژیک، جهانیابی و فرضیه های اساسی تئوریک مورد اعتقاد را در بر می گیرد.

در کتاب اول سعی شد پیدایش و معنای ذهنیتهای اسطوره ای، دینی، فلسفی و علمی تحلیل شود. به جای تکرار، به برقراری پیوند اکتفا خواهیم کرد. اساس گرفتن و درک پیشرفت دیالکتیکی چهار طرز تفکر طبقه بندی شده، یک ضرورت است. دستیابی به زمینه علمی؛ دستیابی به دیدگاه آن با پذیرش قوانینش که از تحول انرژی - ماده تا رابطه ی کوچکتین ذره - کائات، از طبیعت تا موجودات زنده، انواع گیاهان، حیوانات و انسان تا پدیده های اجتماعی، مهر خود را بر تغییر زده است، به مفهوم نگریستن به تمامی رویدادها و تفسیر آنها از این دریچه می باشد. ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی، فرمولاسیون این دیدگاه است. تحلیل صحیح آن، در رابطه با شکل گیری مستحکم ایدئولوژیک اجتناب ناپذیر است. رهبری تحولات اجتماعی از سوی آنانکه صاحب این دیدگاه نباشند، آلام عظیمی در پی خواهد داشت. بنابراین، چارچوب تئوریک سازمانها و احزابی را که مدعی ایجاد صلح در جامعه بوده و علم را اساس می گیرند، این شکل بندی ایدئولوژیک تشکیل می دهد. موفقیت ایدئولوژیک PKK در حال تحول در این سطح، شرط و ضرورتی اولیه است. بایستی موفقیت در شکل گیری ایدئولوژیک کارا و پذیرش دیدگاه تئوریک شفاف آن، با ارئه ی انتقاد و خود انتقادی در این زمینه در مورد کلیه ی وضعیتهای ذهنیتی که بر ساختار و طرز زندگی کادر حاکم است، بعنوان وظیفه ی اصلی این برخورد اولیه دیده شود. آشکار است که به فراخور کارایی شکل بندی ایدئولوژیک، برنامه و پراکتیک نیز پیشرفتی صحیح و موفق خواهد داشت.

نمی توان تخریباتی را که ساختار ذهنیتی روستایی فتودالی و خرده بورژوازمینه ساز آن بوده اند، ناچیز شمرد. در زیر هر خرابکاری، فساد و رفته رفته هر نوع فرار و خیانتی با این ساختار ذهنیتی و شخصیتی نهفته است. یک حزب شایسته و پایدار، اجرای صحیح برنامه و پراکتیک خود را فراخور مبنا قرار دادن و موفقیت در مورد پذیرش قرارداد شکل گیری ایدئولوژیک کارا به ساختار کادر و اعضای خود، تضمین خواهد کرد. بدون تحقق این امر، تدابیر دیگری که در درجه ی دوم اتخاذ خواهد شد، نتیجه ای پایدار نمی دهند. در نتیجه، بایستی آموزش ایدئولوژیک، به اندازه ی نیاز و به رفع عطش شدید به آن، پذیرفته شود. به ویژه بایستی ادراک عمیق کادر مرکزی از این اهداف تحقق پذیرد. حسن نیت، صداقت، شهامت و فداکاری به تنهایی کافی نبوده و موفقیت در دستیابی اهداف عظیمی همچون تحول اجتماعی ای که ذهنیت، شخصیتی عظیم را می طلبد، تحقق نخواهد بخشید. این مزایای ارزشمند، فقط با شکل بندی نیرومند و کارای ایدئولوژیک می توانند به پیروزیهای شایسته ی خود دست یابند.

برنامه و پراکتیک، مسائل داغتری هستند. برنامه ی مرحله ی تاسیس PKK انگار به عنوان یک کپی متعادل شده از آن زمان تنظیم شد. نمی توانیم بگویم که این برنامه، مبتنی بر سیاستی قابل اجرا، ویژگیهای مشخص تاریخ و عصر حاضر، روزآمد، خلاق و واقعگرا بوده است؛ واضح است که در سطحی انتزاعی و کلی گرا ماند. وانگهی، جهان دهه ی ۷۰ در مقیاس وسیعی تغییر یافته است. سوسیالیسم رئال متلاشی شده است. مفهوم تمدن دموکراتیک به برتری دست یافته است. بدون مد نظر قرار دادن این تغییرات تاریخی، طرح هیچ برنامه ی سیاسی ای ممکن نیست. اگر هم ممکن باشد، ماهیت آن فراتر از خیالات واهی نخواهد بود. برنامه ی مرحله ی جدید باید به اندازه ی خود انتقادی در مورد مرحله ی گذشته، شکل گیری ایدئولوژیک را اساس بگیرد؛ مهمتر از آن هم بایستی به تعیین اهداف قابل اجرا و تحقق پذیر غایت بدهد. بدین منظور اگر کردستان بعنوان یک کشور هم بیان شود، بایستی ارزیابی آن نه بعنوان مانعی فرا روی وحدت مرزهای سیاسی، بلکه همچون پلی انتقالی و متضمن کننده ی یکپارچگی ای برپایه ی اتحاد دموکراتیک هر بخش با کشوری که در آن قرار دارد، بعنوان ترجیحی استراتژیک مورد تأکید قرار گیرد. لازم است، اتحاد دموکراتیک با هر کشوری بعنوان مستحکمترین، دوستانه ترین و برادرانه ترین راه وحدت میان کشورها دیده شود. یک کردستان مجزا و ایزوله شده در داخل خود، همانگونه که از لحاظ ایدئولوژیک صحیح نمی باشد، از نظر پراکتیکی نیز واقعینانه نیست.

پیشرفتهای وضعیت موجود نشان می دهد که کردستان، هم از لحاظ ایدئولوژیک و هم از لحاظ پراکتیکی می تواند کمک شایانی به وحدت و دموکراتیزاسیون خاورمیانه از طریق ایجاد اتحادیه های دموکراتیک بنماید. بنابراین شعار اصلی می تواند به شیوه ی «اتحاد دموکراتیک با کشورهای همسایه، خاورمیانه ی دموکراتیک را نتیجه می دهد و خاورمیانه ی دموکراتیک، به معنای اتحاد دموکراتیک کردستان است» فرموله شود. باید بیشتر به پیشبرد یکپارچگی دموکراتیک با هر کشور، اهمیت داد. جدایی طلبی که صدها سال است در راه آن خون ریخته می شود، همانگونه که در نمونه ی اروپا نیز دیده شد، عاقبت یک اتحادیه ی داوطلبانه ی فدرالی را در پی دارد. یعنی اگر جدایی نیز صورت پذیرد، باز هم مفاهیم متنوع اتحاد، پس از آن مطرح می شود. وانگهی، به دلایل متعددی، رئالتهی کردستان در وضعیتی قرار دارد که اتحاد



دمکراتیک را ترجیح دهد. نفع و فایده‌ای که اتحاد دمکراتیک با خود به همراه می‌آورد، از ارزشی به مراتب بیشتر از کردستانی ایزوله شده برخوردار است؛ در عرصه‌های سیاسی، استراتژیک، اقتصادی، دیپلماتیک و فرهنگی نقش کاتالیزور را در دمکراتیزه شدن و برقراری روابط دوستانه در منطقه و تمامی خاورمیانه ایفا می‌کند.

مورد مهم دیگر، اساس گرفتن جامعه‌ی دمکراتیک در برنامه است. بجای درگیری و حل آفرینی به زور در برخورد با دولت و جامعه‌ی کهن، باید با ایجاد آلت‌رناتیوهای آنها و مبنا قرار دادن تئوری و پراکتیک عرصه‌ی سوم، راه حل آفرید.

در عرصه‌ی اقتصادی و اجتماعی بایستی تشخیص‌های ارائه شده در بخش‌های مربوطه به دقت مورد توجه قرار گیرند. آزادی فرهنگی و آموزش به زبان کردی باید بعنوان یکی از اساسی‌ترین موضوعات، جایگاهی بیابند. چاپ و نشر به زبان مادری و هنر، خواسته‌هایی هستند که نمی‌توان از آنها دست کشید.

لازم است، همبستگی دمکراتیک میان بخش‌های پایه‌ریزی شود. برخورد دوستانه در بطن روح وحدت دمکراتیک با تمامی کشورهای همسایه، باید اساس گرفته شود. نباید به نحوی شماتیک و بروکراتیک با مسئله‌ی سازماندهی برخورد نمود. سیاست سازماندهی مطابق نیاز و کاربرد، باید اساس گرفته شود. مفهوم سازماندهی نمایشی، اساس بروکراسی است؛ این، قطعاً یکی از بقایای جامعه‌ی طبقاتی کلاسیک و مفهوم دولتی آن است. باید از مفهوم و اقدامات سازماندهی کلی‌گرا که پراکتیکی نبوده و نقش و مدت و گستره‌ی آن آشکار نمی‌باشد، دوری جست. مفهوم «هر اندازه نقش و کاربرد، به همان اندازه سازمان» ترقی بخش‌تر است. طرز فکر سازمانی بروکراتیک کلی‌گرا، مفهوم و بهروری سازمان کثرت‌گرا را متوقف می‌سازد. بایستی کاملاً یک مفهوم کثرت‌گرایی دمکراتیک را رایج ساخت. در این خصوص، مورد دیگری که حائز اهمیت است، وظیفه‌ی پرورش کادر و مدیران کارای لازم برای این نوع سازمانها می‌باشد. سیاست کادرهای پایبند به بنیادهای اداری معاصر، شرط اساسی است. در حالت عکس، اینها راه را بر بیماری جاه‌طلبی گشوده و مرض بروکراسی را بیشتر شیوع می‌دهند. بیماری جاه‌طلبی، یک بیماری جامعه‌ی طبقاتی بوده و پشت سر نهادن آن شرط است. مدیریتهای سازمان، نه بر پایه‌ی مقام، بلکه بر اساس استعداد و موفقیت تعیین می‌شوند. به اندازه‌ی نیاز، پرسنل در اختیار آنها قرار می‌گیرد. خطرناکترین بیماری در این عرصه، مفهوم چپ‌گرایی کلاسیک است که سازماندهیهای جامعه‌ی مدنی را محصول امپریالیسم دیده و هیچ فعالیتی را به غیر از مشاهده‌ی خود بعنوان کادر به اصطلاح مقدس سوسیالیست و انقلابی نمی‌پسندد. باید از این ذهنیت که کاملاً ورشکسته شده و به نوبه‌ی خود، خود را به بهترین شیوه به سرمایه‌داری می‌فروشد، نجات یافت. نباید زمینه برای این تیپ‌ها فراهم ساخت. ارزشمندترین معیار تلاش سوسیالیستی، فعالیت در راه تحقق جامعه‌ی دمکراتیک، سازماندهی و پراکتیک آن است. به فعالیت و داشتن هر کسی در بطن سازماندهی‌ای که در آن بتواند خود و اطرافیانش را پیشرفت داده و بهره‌ور سازد، بایستی بعنوان وظیفه‌ی جوهری مدیریت سازمانی درک شود. اینکه از یک سازماندهی ساده‌ی اقتصادی گرفته تا عالی‌ترین سازماندهی ایدئولوژیک همگی از معنایی والا برخوردارند، بایستی بعنوان یک اخلاق سازمانی پذیرفته شود.

به هنگام تلاش جهت ترسیم مجدد خط عملیاتی باید دانست که بدون ارئه‌ی یک خود انتقادی سالم از گذشته و بر گرفتن درسهای لازم، پیشرفت امکان‌پذیر نخواهد بود.

مفهوم جنگ رهایی ملی دهه‌ی ۱۹۷۰، می‌توانست برای آن دوره معنایی در بر داشته باشد. در دوران حاکمیت سوسیالیسم رئال و ملی‌گرایی، دفاع نکردن از این روش با خیانت همسان بود. این روش که PKK آنرا در پیش گرفت، به رغم بی‌تأثیر شدن آن در نتیجه‌ی خرابکاریهای درونی، نقش مثبتی ایفا کرده است. اگر گرایش اشرار حاکم نمی‌شد، امکانات پیروزی می‌توانست بیش از پیش افزایش یابد. ولی اینکه چنین امری در ذات خود نمی‌توانست به جامعه‌ی دمکراتیک و یا سوسیالیستی رهنمون شود، از نمونه‌های کاملاً موفق آن نیز کاملاً مشخص است. در اصل، مفهوم خشونتی که PKK لازم بود از ابتدا بپذیرد، این بود که نمی‌بایست به خارج از دفاع مشروع کشانده می‌شد. با وجودیکه چنین چیزی در ذات آن وجود داشت، عدم توانایی‌مان در فرموله کردن، به شکلی صمیمانه آنرا باید به عنوان یک موضوع خودانتقادی مشاهده کنیم. اگر دقت شود، رفتن به کوه، توسل به اسلحه و حتی دفاع از خود در برابر حملات فاشیستها و خانها، همگی در درون مفهوم دفاع مشروع جای می‌گیرند. تحول این حق - بدلیل ترس جان - به حمله یا عصیان، سرانجام نقش ابزار خودکشی را بازی می‌کرد. کما اینکه چنین هم شد. ارزیابیهای خودانتقادی گسترده‌ای که صورت می‌گیرد، اینرا نشان خواهد داد: اگر PKK تمامی نیروهای عملیاتی خود را مطابق جغرافیا، لجستیک و شرایط توده‌ای مناسب ارزیابی نموده بود، بویژه دولت نیز قبول رئالیته‌ی کرد را از اوایل ۱۹۹۰ با آمادگی معین اساس گرفته بود و اگر مطمئن هم نمی‌بود وارد یک مرحله‌ی آتش بس اطمینان بخش جهت ارئه‌ی شانس بیشتر شده بود، افزایش بیش از پیش مطرح شدن راه حل، واقعیتی است که نمی‌توان آنرا انکار کرد. عدم مشاهده‌ی به موقع ضرورت سازش شاید فضیلتی برای انقلابی‌گری آتشین باشد؛ اما در مقایسه با واقعیات، مسلماً رفتاری پوچ و کورکورانه است. مرتکب شدن این خطاها را به وفور می‌توانیم ببینیم.

در روابط با ملی‌گرایان ابتدایی و ملی‌گرایان بورژوا و مقامات اروپایی و دول خاورمیانه نیز، بروز مکرر این رفتار اشتباه را باید مشاهده کرد. می‌بایست با رفتاری متواضعانه و مشاهده‌ی واقعیات، هنر سازش را به اجرا در می‌آوردیم. ضرورت قاطعی نکردن این امر را با تسلیم شدن، باید به خوبی دانست. گونه‌ی گُرد و یا به طور کلی گونه‌ی انقلابی نما، خود را از دوگانگی «یا مقاومت تا به آخر یا تسلیم شدن» نمی‌تواند نجات دهد. حال آنکه با مشاهده‌ی اینکه زندگی خود عبارت از سیاه و سفید نیست، می‌بایست به دلخواه از رنگهای متنوع، آنهایی انتخاب می‌شدند که بسیار زیباتر و مناسب‌تر بودند. ولی چنین قابلیتی بروز داده نشد، شخصیت دگماتیک صدها ساله، اجازه‌ی رؤیت رنگهای زندگی را نداد و دوره‌ی فیلم سیاه - سفید سپری نشد.

ولی خطا یا اشتباه اصلی در خطمشی جنگی - عملیاتی پراکتیک PKK؛ به اندازه‌ی ناتوانی در تئوریزه کردن عمیق خطمشی دفاع مشروع در سطح پراکتیکی - تاکتیکی، واگذاری جایگاه خود به خطمشی رهازان و اشرار در عین بی‌انصافی و بی‌مسئولیتی، نابخردانه می‌باشد. اگر مواردی که شهید عگید تذکر داده بود کمابیش جدی گرفته می‌شد، می‌توانست به رهازان و خرابکاران فرصت داده نشود؛ می‌توانست از انحراف به شیوه‌ی جنگی که شباهتی با هیچ مفهوم جنگی نداشت، جلوگیری به عمل آید. اما هنگامیکه مسئولیت بر عهده گرفته شد، کابوس و مرحله‌ای ناسزاوار با أخذ نتیجه خود را بیش از پیش تحمیل می‌نمود. فشار تحمیلی را به درجه‌ای رساند که کشتن ارزشمندترین رفقا را بحالت یک طرز فکر و شیوه‌ی رهبری درآورد. در اصل، بازی خیانت هزاران ساله‌ی قشر بالایی به اجرا گذارده می‌شد. از قرار معلوم، قادر نبود راهی خطرناکتر از خودکشی بیابد. هر جا این مفهوم - که غرایز ابتدایی خود را نیز با این مرگ و کشتنها ارضا می‌کنند - یافت شود، نه تنها نمی‌توان انتظار آزادی و پیروزی را داشت، آشکار است که حتی نمی‌تواند راه معتبر انسانی نیز بیابد. شاید اخلاکگرانی در کار بودند، اما معلوم بود که جنبه‌ی غالب از شخصیت نیمه فئودال و خرده‌بورژوا، از بلاهت روستایی و از بی‌مسئولیتی اداره‌ی سازمانی و فرماندهی - که نمی‌توانست آنرا تحت کنترل در آورد - سرچشمه گرفته است.

این وضعیت، کلیه امکانات پیروزی را که دولت و حتی محافل درگیر جهانی نیز پذیرفته بودند، هدر دادند. این مسئله که اسماً چه کسانی را باید مسئول دانست، معنای پراکتیکی خود را از دست داده است. اما اینکه درسهایی که باید کسب نمود، اساساً فراموش نشدنی بوده و از ماهیتی برخوردارند که داغ بر دلها می‌نهد، امری آشکار است؛ این درسها در سطح یک تراژدی است که فراموشی آن حتی برای یک دقیقه هم ممکن نیست. اگر جلوی این فاجعه گرفته می‌شد و آتش‌بسی که اوزال (رئیس جمهور وقت) راه را بر آن گشوده بود با موفقیت به اجرا در می‌آمد، عدم راهیابی به این مرحله در دناک ممکن گشته و شاید هم مرحله سازش امکان تحقق می‌یافت. اما حرص شخصی و منافع رشد دهنده اقتصاد رانت، غلبه پیدا کرد. فرصت دفاع مشروع در این وضعیت هم نتوانست ارزیابی شود. خشونت تا به آخر در هر دو طرف به دردناکترین ابعاد کشیده شد. نرملهای جنگی هم مفهوم خود را از دست داده بودند. کوچکترین فرصت آشتی با آتش مرگ پاسخ داده شد.

شخصاً بعنوان رهبری، به منظور پابرجا ماندن در چنین شرایطی، راه دیگری به جز فعالیتی جنون‌وار نمی‌یافتم. تلاشهای عادی سازی مرحله ۲۸ فوریه، به محض انعکاس یافتن، تأخیر کرده بود. بسیاری از نیروهای داخلی و خارجی منافع خود را به فضای خشونت کورکورانه گره زده بودند. علیرغم امیدواری، در داخل PKK قابلیت پشت سر نهادن این مرحله در عمل به چشم نمی‌خورد. به ویژه، روانه ساختن پی در پی گروه گروه از دختران و پسران به کام مرگ و نابودی، همچون برخوردی نابخشودنی خود را تحمیل می‌نمود. با این وجود نیز حساب‌خواهی لازم صورت پذیرفته و نمی‌توانست از آن جلوگیری به عمل آید. در مفهوم دفاع مشروع، سازشی که ممکن بود با حداقل تلفات بدست آید، در واقع از همان آغاز مختل گشته بود. عامل اصلی داخلی که رهبری را به نقطه پایان رسانیده بود، این امر بود. رفتن به کوه رؤیای ۴۰ ساله من بود، اما این نیز به معنی مرگ هزاران جوانی بود که به هیچ وجه مستحق آن نبودند. اخلاقاً این حق را نمی‌توانستم به خود داده و رؤیای تاریخی خود را تحقق بخشم. مافیالگری در درون سازمان، دیر زمانی بود این راه را بر من مسدود می‌ساخت. این را از ظاهر سازیهایش دریافتم. به نحوی می‌خواستند انتقام بگیرند. در حالیکه شمدین این امر را آشکار و مخفیانه در جلسات دادگاه بیان می‌کرد، آن دیگری، قدیمی‌ترین یار دوران کودکی‌ام را می‌کشت، یکی دیگر می‌گفت؛ رهبری را با نزاکت خواهیم کشت، دیگری نیز جوانان سترک را به گلوله می‌بست. کارنامه‌ی این پراکتیک در مورد هر کس، هر اندازه با جزئیات تهیه شود، به همان اندازه بیانگر حقایق خواهد بود. از آنجایی که پرسنل سازمانی از لحاظ عینی به این جرم آلوده شده‌اند، از مسئولیت‌هایی نیافته و لازم است هر کس صمیمانه از خود انتقاد گیرد. بدون شک، ذهنیتی که در خلال سالهای ۱۹۹۳ - ۱۹۹۶ بر دولت حاکم بود نیز در ظهور این تحولات سهم تعیین کننده‌ای داشت. اگر مرگ اشرف بتلیسی، فرماندهی کل ژاندمری و اوزال - که هنوز در مورد مرگشان شک وجود دارد - همچنین آورده شدن حزب‌الله به صحنه، عمیقتر مورد ارزیابی قرار می‌گرفت، می‌توانست تدابیر بهتری اتخاذ شود. گفته‌ی «فهرست در جیب من است، آنچه لازم است انجام خواهد شد» نخست وزیر وقت، دستگیری نمایندگان مجلس DEP، تخلیه‌ی بالغ بر چهارهزار مزرعه و روستا، به قتل رسیدن هزاران انسان صادق دمکرات و بی‌گناه غیر مسلح و خواستار آسوده زیستن در خانه‌ی خود و فاقد هرگونه رابطه‌ای با سازمان، محاصره‌های اقتصادی و عملیاتی فراگیر و پی‌درپی، نشان می‌داد که امور از دست دولت نیز خارج شده است. یکی از سیاه‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین دوره‌های تاریخ، اینگونه جریان می‌یافت. عملیاتی‌های سوسورلوک و حزب‌الله، پس از سال ۱۹۹۶ بسیار سطحی مانده است. تا زمانیکه عاملین جرمهای سنگین حقوقی فاش نشده و محاکمه نشوند، ممکن نیست دولت خود را تبریته نماید. قطعاً باید این مرحله به شکلی گسترده مورد بررسی قرار گیرد. غرب، تا زمانیکه در مورد مقامات دولت ترک در مرحله مذکور عین هوشیاری‌ای را که در رابطه با میلسویچ از خود نشان داد، بروز نداده است، به هیچ وجه قادر نیست از دورویی و شریک جرم بودن خود را رها سازد.

مرحله ۲۸ فوریه در سطح دولتی، اقدام مثبتی هر چند محدود در رابطه با متوقف ساختن این روند جنون‌آمیز بود. بنا به معلوماتی که بطور غیرمستقیم به ما می‌رسید، دارای سطحی واقعگرایانه و توأم با احساس مسئولیت بود. آزمون آتش‌بس یک جنبه جهت متوقف ساختن این روند جنون‌آسا، هر چند چندان اطمینانی هم نداشته باشد، تدبیری درست و بجا بود. ولی لازم بود اینکار با گامهای متقابل و خلاق طرف دیگر، مورد پشتیبانی قرار گیرد. در این مورد نیز چندان موفقیتی حاصل نشد. ظهور توطئه‌ی معروف ۱۵ فوریه، اوضاع را کاملاً تغییر داده بود. دیگر مشخص کردن دلایل داخلی و خارجی، مستقیم و غیرمستقیم توطئه، مبدأ و نحوه‌ی ظهور آن و اهداف و نتایج آن و همچنین اقدام به تقسیمات و تنظیمات مجددی بر پایه‌ی این امر، اجتناب‌ناپذیر بود. مرحله امرالی، عرصه‌ای بود که می‌بایست تمامی این حقایق، یعنی توطئه را با کلیه‌ی ج‌و‌ان‌بش افشا نموده، بی‌تأثیر ساختن آنرا هدف خود قرار دهیم. یک انتقام جویی بی‌نتیجه و انجام یک عملیات انتحاری، واکنش مورد انتظار توطئه‌گران بوده و نمی‌توانست صحیح باشد. ولی در این مورد رفتار دولت تعیین کننده می‌بود. مرحله‌ی مذکور، هر چند مملو از ابهامات هم سپری شده و چگونگی فرجام آن کاملاً قابل تشخیص نباشد، باز بر این باورم نقطه‌ای که بدان رسیده است، صحیحتر می‌باشد. بخش عمده‌ی PKK و ملت، موضع اتخاذی رهبری را مورد پشتیبانی قرار داده است. این رفتار، جنایت را متوقف ساخته، زمینه را جهت پایان دادن به مفاهیم عملیاتی جنایتها هموار ساخته و فرصت گام نهادن بسوی دولت حقوقی را پدید آورده و زمینه را هر چند بسیار محدود هم باشد برای فعالیتهای دمکراتیک آماده ساخته بود. بنابراین نمی‌بایست آنرا ناچیز انگاشت.

قشری هر چند کم، که همچون انگلی از PKK و خلق تغذیه نموده، پشت خود را به اروپا و ملی‌گرایی ابتدایی بورژوا تکیه داده و کل اهدافش زمینه‌سازی جنون‌آمیزی برای ارضای غرایز فردی عطشبارش می‌باشد، در برابر این موضع از خود واکنش نشان داده و برخی فرارها را طرح‌ریزی نموده و به اجرا گذارده است؛ به ویژه در سایه‌ی حمایت آلمان و در ارتباط با اهداف تاریخی آن، درصدد سازماندهی خود به شکل شاخه‌ای سیاسی در ترکیه و بین کردها بر آمده است. با شخصیتها و گروههای متعدد، تلاشهایی در راستای شکل‌گیری به شیوه‌ی یک گروه یا حزب راهزن مآب سازمان یافته‌تر، صورت می‌پذیرد. بدلیل وجود پولهای کلان، زندگی مرفه و کمک‌رسانیهای گروهی و اطلاعاتی، نباید این خطر را کوچک شمرد. جزء مهمی از توطئه نیز تلاش بسیاری از دولتها در راستای ایجاد PKKهای مشابه و ساختگی و وارد صحنه ساختن آنهاست. این وضعیت - که در فصلهای بعدی بنحوی گسترده‌تر توضیح داده خواهد شد - هر چند خارج از موضوع نیز باشد، ضرورت ایجاد تحولات ریشه‌ای در خط ایدئولوژیک، برنامه‌ای، سازمانی و عملیاتی PKK را ناگزیر از تسریع بیشتری نمود. بدون شک، مهمترین مورد از تلاشهای گسترده در راستای ایجاد تحول، تحقق حتی‌الممکن بازگرداندن PKK به خط دفاع مشروع، استقرار نظام دفاع ذاتی آن و تعمیق دیگر تحولات را الزامی می‌نمود.

راهیابی PKK به موضع دفاع مشروع و عقب‌نشینی که در ۲/سپتامبر/۱۹۹۹ در پیوند با فراخوان رهبری، انجام گرفت؛ لازم است همچون یک تغییر تاکتیکی سطحی دیده نشود. این، کاملاً از مفهومی استراتژیک برخوردار بوده و یک لازمی تحول ایدئولوژیک، برنامه‌ای و تاکتیکی می‌باشد. این، چنانچه چپ ترک و اقشار خائن متواری و گروهکهای کرد ملی‌گرای ابتدایی و خرده‌بورژوا ادعا می‌کنند، نه یک تسلیم شدن و نه واکنشی تفاهمی با فرماندهی کل است. همانطوریکه به کرات اشاره نموده‌ام، اگر توافقی در کار می‌بود، اعلام آنرا مسئولیتی تاریخی دانسته و شرافتمندانه انجام می‌دادم. کسی نباید امیدش را به این ادعاهای مثبت و یا منفی ببندد. چنین

برخوردی نتایج خطرناکی در پی دارد. ولی هیچگاه از اشاره‌ی مکرر به خواسته‌هایمان مبنی بر مستحکم‌تر ساختن وضعیت آتش بس که از ۱۹۹۸ به بعد و از هنگامی که هنوز در خاورمیانه بودیم سعی در پیشبرد آن نمودیم و بر ضرورت بروز رفتار عقلایی از سوی ارتش ترکیه، فروگذار نکردیم.

نظام دفاع مشروع جدید؛ متکی بر یک طرح‌ریزی و نظام فعالیتی عمیق است که بوتان، بهدینان و منطقه‌ی هر دو سوی زاگرس را بطور کلی در بر گرفته و عدم گسترش به دیگر مناطق را تا آنجائیکه مجبور نباشد اساس گرفته، هر نوع تدابیر دفاع ذاتی مشروع را در این عرصه تنظیم نموده و وحدت و مفهوم عملیاتی خود را در این چارچوب برقرار می‌سازد. این تقسیمات، پایبندی به هدف «صلح و حل دمکراتیک» را اساس می‌گیرد. اساس گرفتن و پیشبرد گفتگو با نام صلح و حل دمکراتیک را از هر چهار دولت حاکم بر منطقه یعنی ترکیه، عراق، ایران و سوریه؛ دستیابی سطح فعلی دیدارها را به بعدی که این اصول و حل را هدف قرار دهد، انتظار دارد. تعریف اینگونه‌ی این موضع استراتژیک با گذاشتن بررسی گسترده‌تر آن برای بعد، از لحاظ خط‌مشی ایدئولوژیک و فعالیتهای برنامه‌ای و سازمانی جدید، حائز اهمیت است. بعلاوه، این سازماندهی و تقسیمات استراتژیک، جهت پیشبرد اقدامات اجرایی برای مرحله‌ی خود انتقادی مذکور، از معنایی حیاتی برخوردار است. این شیوه‌ی سازماندهی نیز از آن رو که ضرورت میزان پایداری، واقعگرایی و موفقیت PKK را در تحول مطرح می‌سازد، اهمیتی حیاتی در بر دارد.

همچنین این شیوه‌ی نظم‌دهی جدید، مناسب‌ترین زمینه را برای کلیه‌ی دولتهای همسایه جهت اینکه به اثبات برسانند تا چه حد در حل مسئله‌ی کرد بدون تغییر در مرزها و با روح و موازین اتحاد دمکراتیک دارای حسن نیت هستند، فراهم می‌سازد. فرصت و زمینه‌ی مساعد لازم را نه فقط برای ترکیه بلکه برای هر چهار دولت جهت نشان دادن میزان صداقت و خواست آنان پیرامون حل مسائل خود [که هر کدام با آن مواجه هستند] بدون تغییر مرزها و تهدیدی علیه یکپارچگی و اتحاد کشورها و دولتها، حتی با تقویت و استحکام بیشتر آن بر پایه‌ی اتحادی داوطلبانه، ارائه می‌دهد. بنابراین نظام دفاعی جدید؛ بجای نابودی کردها با برقراری محاصره‌های خفه کننده که تا به امروز اعمال شده است، شانس تحقق شرافتمندانه‌ترین صلحی را که با برقراری پلهای دوستی و برادری در بر دارنده‌ی نفع کلیه‌ی طرفها را می‌آفریند. انتظار می‌رود این امر بعنوان مسؤله‌ترین برخورد که تم‌امی کردها، عربها، فارسها و ترکها را به این حل برادرانه فرا می‌خواند، ارزیابی شود. ضمانت بر زمین گذاشتن سلاحها و عدم بکارگیری سلاح بصورت یک جانبه را به طرفی می‌دهد که راضی به چاره‌یابی مسائل باشد، می‌دهد. بدین ترتیب در تلاش بروز مسؤلیت‌پذیری‌ای عالی، مبنی بر فرصت ندادن به آغاز دوباره‌ی مرحله‌ای خونین نظیر درگیری اسرائیل - عرب که راهگشای تلفات عظیم و بی‌معنی در خاورمیانه است، می‌باشد.

بنا به همه‌ی این دلایل، از صمیم قلب انتظار می‌رود که دول همسایه این نظام دفاع مشروع را بعنوان یک منشأ تهدید ندیده، بلکه آنرا همچون مناسب‌ترین نظام در راستای حل برادرانه‌ی مشکلی بسیار دردناک و دارای ریشه‌های تاریخی ارزیابی نمایند.

تا زمانیکه صلح و حل دمکراتیک از سوی دولتهای مربوطه پذیرفته نشده است، با مسؤلیتی فوق‌العاده و جهت دستیابی به موقعیت نیرویی که بدین منظور جدی گرفته شود، انجام و پیشبرد جذب نیرو (پیوستن به صفوف مبارزه‌م)، آموزش، خودانتقادی، لجستیک، تهیه‌ی مواضع روزمینی و زیرزمینی و طرح‌ریزی و اقدام جهت مناسب‌ترین شیوه‌ی عملیاتی دفاع ذاتی و وحدت، به‌شکلی موفقیت‌آمیز و با فداکاری عظیم صورت می‌پذیرد.

نظام دفاع مشروع، برخورداری از نیروی کمی و کیفی‌ای که بتواند صلح و حل دمکراتیک را پدید آورد، الزامی می‌سازد. هیچ صلح و حل دمکراتیکی، تا زمانیکه مردم و نیرویی در پشت آن قرار نداشته باشد، نه تنها به موفقیت نمی‌رسد، بلکه جدی هم گرفته نمی‌شود. صلح و حلی راستین فقط در صورت برخورداری از نیرو، انضباط و مدیریت تحقق بخش این امر، ممکن خواهد بود. برای رسیدن به این وضعیت، فعالیتهای عرصه‌ای، انضباط سازمان‌دهی یگانها، موضعگیریها، فعال‌ترین و نتیجه‌بخش‌ترین طرحهای عملیاتی در برابر تهاجمات احتمالی، لجستیک و نظم بخشی هرگونه فعالیت سری و تعیین و تقسیم یک فرماندهی صحیح و کارآمد، برای موفقیت در تمامی این فعالیتهای آموزشی قوی و یک محیط زندگی سرشار از احترام و عشق در میان رفقا و برای آفرینش زندگی آزاد و تحقق صلح، یک بسیج رقابت سازنده نخست در شخصیتها، اصلی‌ترین وظایفی هستند که بجای آوردن موفقیت‌آمیز آن جهت ارائه‌ی یک خود انتقادی صمیمانه‌ی کامل و قابل قبول ضروری است. فقط انجام موفقیت‌آمیز این وظایف می‌تواند شخص را در برابر ناگواریاها، جرمها و خطاهایی که مرتکب شده است، به سطحی قابل بخشش ارتقاء دهد. با علم به اینکه در غیر اینصورت وضعیت بخشودگی برای کسی وجود نخواهد داشت و نهاد و هر شخصی، از دولت گرفته تا وجدان باطنی خود انسان، مورد بازخواست قرار خواهد گرفت و با قبول اینکه این آخرین و مهمترین شانس بجای آوردن ضروریات، با اندکی وفاداری صمیمانه به یاد و خاطره‌ی ارزشهای والاست، باید حق آن را ادا کرده و این وظیفه را با موفقیت به انجام رسانید. در مورد کلیت این موضوع که نیازمند بررسی گسترده‌تری است، اختصاراً بدین شیوه بسنده می‌کنم. موضوع مهم دیگر، نوشدن و تحول به غیر از دفاع مشروع بعنوان ایستار عملیاتی اساسی PKK، موارد مربوط به اساس گرفتن نوع فعالیتهای لازم در زمینه‌ی قانونی هر کدام از کشورهای درگیر [با مسئله] جهت شکل‌گیری ایدئولوژیک و موفقیت در برنامه‌ی آن است. این موضوع نه بعنوان یک برخورد تاکتیکی تنگ نظرانه بلکه بایستی به شکل موضوع تحولی بنیادین و تعیین خط استراتژیک بدان پرداخته شود، و برای تحقق آن حداکثر تلاش ممکن به شکلی ماهرانه و خلاق، صرف شود.

ضرورت حرکت PKK ی مرحله‌ی جدید در چارچوب قانونی و دمکراتیک بنا به ضرورت فعالیتهای برنامه‌ی جدید در هر چهار کشور - که در آن از نفوذ و تاثیر گسترده‌ای برخوردار است - با عبارتی صحیحتر اینکه تأثیرات خود را در زیر اشکال قانونی و دمکراتیک تشکل بخشیده و به عرصه‌ی عمل در آورد، حداقل به اندازه‌ی موضوع دفاع مشروع مهم است. حتی در رابطه با موفقیت موضوع دفاع مشروع، انجام دقیق و موفقیت‌آمیز تلاشهای لازم جهت تحول این کشورها به دولتهای حقوقی دمکراتیک را اجباری می‌سازد. مشارکت و کمک به سازماندهی و فعالیتهای متناسب با موقعیت معین تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و قانونی هر کشور، مساعدت به آنها و ارزیابی این موارد را بعنوان فعالیتی اساسی ایجاب می‌کند.

با امید به بررسی هر یک از کشورها در قسمت بعدی، درصدد به پایان رساندن این موضوع با برخورد در رابطه با خطوط اصلی بر می‌آیم. امکان ادامه‌ی فعالیتهای قانونی از جانب PKK با نام خود و برنامه‌ی ویژه‌اش، احتمال ضعیفی است. شاید این امر در عراق ممکن باشد. PKK بانام خود فقط می‌تواند به عنوان مرکزی محدود در خارج، موجودیت خود را تداوم بخشد. البته فعالیتی به نام PKK‌های جنوب، وجود داشت. برای اینجا هم، شرایط تعیین کننده است. اما در تمامی کشورهای دیگر، حتی در اروپا و کشورهای مشابه، شرایط، تشکیل مجدد سازماندهیهای مناسب بجای PKK و یا مساعدت در راستای یافتن آنها را اجباری می‌سازد. بایستی ضرورت ندیدن این سازماندهیها بعنوان اشکال تغییر یافته‌ی PKK و یا مؤسسات جانبی آتراء، همچون موضوعی بسیار مهم و روشن درک نمود. اینها باید بعنوان احزاب و مؤسسات جامعه‌ی مدنی دارای برنامه، سازمان و نظام، فعالیتی مستقل و قانونی دیده شوند. توده و هواداران PKK بایستی در رابطه با تقبل وظیفه به مناسب‌ترین شیوه در این نهادها تشویق شوند. استعمال سازمان جانبی و یا شکل تغییر یافته، محیطی مساعد برای اخلاک‌گرها بوجود آورده و بجای فایده، به چاره‌یابیهای دمکراتیک ضرر می‌رساند. در رابطه با

همین موضوع اصلی بایستی نسبت به مساعدت برای ایجاد جبهه‌ی مشترک و اتفاقی‌های تمامی احزاب و نهادهای جامعه‌ی مدنی برخوردار از اهداف دمکراتیک مشابه اهتمام ورزیده شود. لازم است عدم اتخاذ واکنش‌های اشتباهی که اثبات‌گر ادعایی به شکل «از PKK دستور می‌گیرند» و هشدار دادن به صاحبان چنین رفتارهایی را اساس بگیرند. پیوند زدن این موضوعات به یک طرح فعالیتی توأم با جزئیات طی بحث گسترده پیرامون آن و به اجرا درآوردن آن، هم در مورد یک خود انتقادی معنادار و هم جهت معنا یافتن تحول در عمل، بایستی بعنوان صحیح‌ترین روش مشاهده شده و به موفقیت رسانده شود. برای اروپا نیز مناسب‌ترین شیوه‌ی فعالیت، سازماندهی و اجرایی مشابه، حائز اهمیت فراوانی است.

فقط در صورت شکل‌گیری روح رفاقت مرحله‌ی نوین، تحول شخصیت و اخلاق زندگی آن و مطرح ساختن تفاوت آن، می‌توان بر انجام صمیمانه‌ی خود انتقادی و بجای آورده شدن ضروریات آن در عمل تأکید نمود. بنا به این خط‌ایدئولوژیک و پراکتیکی که تا بحال سعی بر ترسیم چارچوب آن شد، فقط در صورت معنی‌یافتن در شخصیت‌های رفاقت، دنیای روح و ذهنشان، بروز اخلاق زندگی مشترک و اراده‌ی آزادشان، پایبندیشان به ارزش‌های والا و مواضع عشق و احترامشان، می‌توان بحث از موفقیت آن نمود.

کوتاهی نکردن در آموزش و نهادینه شدن در موضوعات هنر، ورزش، فن و بهداشت بعنوان یکی از آخرین اجزای موضوعات اساسی تحول، مهم است. در صورت اجرای توأم آموزش‌های فیزیکی، روحی و ذهنی، حالت ایده‌آل بدست خواهد آمد.

باید در فعالیتهای آموزشی، نظام آکادمی پیشبرد داده شود. نظام آکادمی نخست در عرصه‌ی هنر، زبان، تاریخ، فلسفه و الهیات، آزادی زن و چاپ و نشر، به شیوه‌ای که پایه‌های ایدئولوژیک و برنامه‌ی مرحله‌ی نوین را تقویت نماید، بایستی از نو سازماندهی شود. همچنین لازم است با آموزش اساسی سیاسی و نظامی نیز با رهنمود تحولی آکادمیک، بنحوی مشابه برخورد شود.

آموزش آکادمیک در موضوعات دیپلماسی و انترناسیونالیسم، پرورش کادر و آموختن زبان نیز با مد نظر قرار دادن واقعیت‌های جهان، اهمیت خود را حفظ می‌نماید. بعنوان یک موضوع اساسی‌تر، سازماندهی مجدد مؤسسات مطبوعاتی - انتشاراتی موجود متناسب با خط‌مشی و ارتقاء آنها به سطح پاسخگویی به نیازها جهت آموزش خلق در عرصه‌ی فرهنگ دمکراتیک، موردی است که روز به روز بر اهمیت آن افزوده می‌شود. خلق، سیاست دمکراتیک را اساساً از این مؤسسات می‌آموزد. همچنین تنها ابزار [پاسخگویی به] نیازهای هنر، اخبار و تفسیر که کم مانده‌اند نیز این مؤسسات هستند. بنابراین لازم است تغذیه و کنترل کادر کارآمد در پیشرفته‌ترین سطح صورت پذیرد. ضمن اینکه تفصیل اینگونه موارد را بیش از این برای این فعالیت لازم نمی‌بینم، با علم به اینکه حیات از تنوع و غنای عظیمی برخوردار است، بر این امر واقفم که نمی‌توان مرزی برای آن در نظر گرفت.

یکی دیگر از مواردی که خواستم در آخر اضافه کنم، ضرورت برخوردی همراه با خوش‌بینی و عشق به صاحب هر نظر و موضوعی اعم از اینکه در میان ما باشد یا در خارج، تا زمانیکه خطری حیاتی تشکیل نداده است، مشاهده‌ی تفاوتها بعنوان یک منشاء غنا و تحول، مفهومی از زندگی و مدیریت که نه بر پایه‌ی رفتاری سرکوب‌گرانه و حرکتی با استفاده از نفوذ و مقام، بلکه زمینه را برای ظهور آزادانه فراهم نموده و بر اساس استعداد طبیعی عمل کند، می‌باشد. حتی مواضع دشمنانه را نیز نه با نابود کردن، بلکه با تبدیل آن به دوستی، باید از میان برداشت؛ بایستی بتوانید چنین قدرت و قابلیت از خود نشان دهید. این فرصت تنها نباید به آنهایی داده شود که در تلاشند بنحوی خائنه و به ناحق به نقاط کشنده و از پشت سر ضربه بزنند؛ در صورت اصرارشان [بر این مواضع] قطعاً باید فوراً حششان را کف دستشان گذاشت. این آزادی را نمی‌توان برای موضعگیرها، رفتارها، منابع و اشخاصی که اصلاح‌ناپذیر بوده و همواره در پی خرابکاری و زورگویی هستند، شناخت. اگر شناخته شود، به آزادی خیانت شده است. فراموش نکنیم که بی‌امان‌ترین دشمنها هم به محض معنا پیدا کردن می‌توانند برطرف شوند. اما در صورت بی‌معنی بودن و همچنین مواردی که کارشان نابودی، خرابکاری و قتل مادی و معنوی بوده، از میان برداشتن آنها و آنانیکه با اشتیاق چنین اعمالی را به مورد اجرا می‌گذارند، اساس بوده و مشاهده و به موفقیت رسانیدن آن بعنوان وظیفه‌ای انسانی، یکی از ضروریات حق زندگانی آزادانه‌ی انسان و جامعه است که نمی‌توان از آن دست برداشت.

در حالیکه کنگره‌ی عادی هشتم PKK در پیش است، سعی کردم هر چند در چارچوب یک دفاعیه هم باشد در این موضوعات اصلی به دلیل اهمیت تاریخیشان مساعدتی نموده باشم. نظریات و پیشنهاداتم را می‌توانید تا آخرین درجه به بحث گذارده و نقد کنید. حتی انتقادات بجا و سازنده‌ی آنهایی که آلترناتیوهای معنادار و موفقیت‌آمیز داشته باشند، مرا مغموم نساخته و برعکس فقط ممنون می‌سازد. همواره به جنبه‌ی آموزشی هر سخن و رفتار خود اولویت دادم. اگر بگویم خود را به شیوه‌ای راحت طلبانه تحمیل نموده و درصدد فراهم سازی زمینه‌ی یک زندگی شخصی بر آمدم، آنگاه بزرگترین افترا را بر خود روا داشته‌ام. باید زمان بیشتری را به جوانان، کودکان، زنان و سالخوردهگان اختصاص داده و مطابق وجه تمایزاتشان به آنها برخورد می‌نمودم. در این مورد خود را مدیون و خرد شده احساس می‌کنم.

در برخورد با زنان خواستم اندکی سبقت بگیرم. سعی کردم دو مورد تحجر یافته در طول تاریخ را متلاشی ساخته، یک ویژگی را متجلی سازم. خواستم حقیقت جنسیشان را که بعنوان جنس سرکوب شده‌ی قدیمی‌ترین و عمیقترین تکوین طبقاتی - که بدون آنکه کمترین اطلاعی از آن داشته باشند همچون سرنوشتی پذیرفته‌اند - بدون ارج نهادن به هیچ نقاب اخلاقی و دینی آشکار ساخته، و نیز حقیقت عقب‌نشستشان از نیل به تمایز و آزادی جنسیشان و عدم بکارگیری جنسیت‌شان هم برخلاف آن بعنوان کالا را همچون اخلاقی آزاد ظاهر نمایم. اما این فداکاری عظیم ما از سوی زنان و مردان متعددی، هم در میان ما و هم در خارج خواسته شد علیه من بکار گرفته شود. ولی از این باکی نداشتم. عدم موفقیت زن آزاد و زندگی آزاد را همواره بسان نقضی بزرگ دیده و در برابر آن عکس‌العمل نشان دادم. ولی ارزیابی عدم سقوط در این موضوع را تا به این سن، بعنوان میراث و اندوخته‌ای عظیم، از سوی شما بویژه زنانی که ادعای آزادی‌شان صادقانه و نیرومند است، امکانی عظیم به حساب آوردم. بعضی اوقات این پیشنهاد «عزیزپاول»، مروج بزرگ مسیحیت به ذهنم خطور می‌کند (اینرا بعنوان ترجیح خود بیان نمی‌دارم): «زندگی برای شما همچون من جدا و بدون زن، دشوار است؛ زندگی کردن با هم بعنوان همسرانی که به فعالیتها ضرر نرسانده بلکه فایده برسانند، می‌تواند مناسب باشد». بر این باورم این گفته‌ی وی دارای چنین مضمونی بود. این صرفاً یک یادآوری است. فقط اینرا که شخصیتی اصیل بود، می‌توان از این گفته‌ی وی نیز دریافت. فقط رابطه‌ی میان اعمال فشار با تکیه بر مقام و نیز قدرت امکانات را با اخلاق بردگی نباید فراموش کرد. اصل «ترجیح جنسی بحث‌ناپذیر است» که یک گفته‌ی مد روز است، هر چند استاری نزدیک به آزادی را نیز بیان دارد؛ گسترده‌گی بسیار تاریخی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، دینی و اخلاقی موضوع و الزام حل ریشه‌ای آن، امری بدیهی می‌باشد.

با احترام از تأسیس PJA استقبال کردم. این، می‌تواند گامی تاریخی در تعیین آزادانه‌ی سرنوشتشان و ابزاری اساسی طرح تضادها و حلشان، باشد. فقط حل موضوع از سوی آنان با یک دیدگاه وسیع اسطوره‌ای، دینی، فلسفی و علمی بر کلیه ابعاد تاریخی و روزانه‌ی آن و بر این مبنا ترسیم شکل ایدئولوژیک و یک خط برنامه‌ای،

سازمانی و عملیاتی و عملی ساختن آن، حائز اهمیت است. تأسیس یک آکادمی آزادی از سوی آنان لازم و بجاست. فعالیتهای وقف آزاد و پراکتیزه نمودن آنها در هر گونه نهاد جامعه‌ی مدنی، می‌تواند نقش بزرگی در تحقق هویت و زندگی آزاد، ایفا کند. ایفای نقش پیشاهنگ از سوی آنان در تشکیل جامعه‌ی دموکراتیک، به طور کلی یک لازمه‌ی ساختار مشخصشان و اثبات تحولشان است. در آینده سعی بر کمک آنها از طریق برخوردهایی در ابعاد ادبی و فلسفی خواهیم نمود. ولی جوهر مسئله ارائه شده است. بدین وسیله لازم است امید و آرزوهای خود را مبنی بر نیل به جاودانگی این جوهر در رفاقت، زندگی آزاد، دین الهی و در آنهائیکه عشق را ارج می‌نهد، همچنانکه در شهدای ارزشمند نیز به اثبات رسیده است؛ مبنی بر انتقام گرفتن از بردگی، زنان پست و مردان سلطه‌گر پلید و همچنین ادامه‌ی این کارشان تا رسیدن به پیروزی و نیل به پیرویشان، بیان دارم.

بر این باورم، مباحثات کنگره و فعالیتهای کنفرانس - اگر این ارزیابیها قبل از کنگره بتواند بدستمان برسد - از این ارزیابیها قوت خواهد گرفت. امید و ایمان خود را نیز مبنی بر اینکه هر موضوع را از نام خود گرفته تا جوهرتان، به شیوه‌ای مناسب با طیف رنگهای طبیعی، به خلاق‌ترین شکل بحث نموده و خواهید توانست راهگشای تصمیمات و تشکلهایی باشید که هر چه بیشتر قابل اجرا بوده و از ارزشهای جاودان برخوردارند، بیان می‌دارم.

بعنوان سخن آخر می‌خواهم آزادی شما را در اتخاذ هر تصمیمی که آزادی و حیثیتان ایجاب می‌کند، بیان دارم. همان طور که این می‌تواند تصمیم بر جنگی بی‌امان باشد، می‌تواند تصمیم به صلح نیز باشد. اما ایمان خود را مبنی بر اینکه ص‌حیحت‌ترین را انجام داده و آنچه را که نفع قطعی تمامی بشریت و خلقهایمان در آن باشد، تحقق خواهید بخشید؛ آمادگی کاملتان در برابر نیروهای امحاگر اعم از اینکه از کدام ناحیه بیایند و با چه نیرویی، توأم با قاطعیت شما در صلحی آزاد و شرافتمندانه، همچنین برخورداریتان از چنان قاطعیتی در جنگی که مهاجمین را پشیمان خواهد کرد، اذعان می‌دارم. از این به بعد هر چیزی را موضع شما مبنی بر «سوگندمان، پراکتیکمان خواهد بود» که به کرات گفته‌اید، تعیین خواهد کرد. همچنین باید این را نیز بگویم که هر چیز شما را به سوی معنا بخشیدن و پراکتیزه شدن این سوگند سوق داده، تدارک هر نوع آمادگی شما شرط لازم مصمم بودنتان بوده و لازم است دچار غفلت نشده و مرگهای نابجا را از حالت قدر بودن خارج سازید.

می‌خواهم با خواهشی این موضوع را به اتمام برسانم. آرزومندم کلیه‌ی تلاشهای سازمانی و عملیاتی خود را مطابق با من، به ویژه مطابق با شرایط اسارت تنظیم نکنید. آنچه اساساً معتبر است، وضعیت سلامتی، شرف و پیروزی شماست. استدعا دارم اینرا اساس بگیرید. توطئه‌گران می‌خواستند زندگی و مرگم را علیه شما بکار گیرند. امکان مرگ قهرمانانه، خیلی وقت پیش از من گرفته شده بود. به حیاتی نفرت‌بار دچار شده بودم. تمامی لعنتیهای تاریخ مرا به صلیب کشیده بودند. زیستن من تا بحال، هر چند به سخت‌ترین شیوه، برای صحت شما مهم بود. همانگونه که واقعیتهای تا حد زیادی مشخص شده‌اند، رهیابی شما به تصمیم و موقعیت عملیاتی صحیحی را باور دارم. بچه نیستید؛ هر آنچه درست است انجام دهید و قدرت دستیابی به پیروزی را فقط در راه خود ملت بکار بگیرید. اگر ممکن است کارها را به نام انسانیت انجام دهید. اما سلامتی، شرف و پیروزی نخست برای خودتان الزامی است. شماها و ملت، فداکاری عظیمی برای من انجام دادید، کافی بودن آن را باور می‌کنم. من هم دیگر از دغدغه‌هایم نجات یافته می‌خواهم اندکی به خود گوش فرا دهم.

فقط بر این مورد نیز کاملاً واقفم و در وضعیتی هستم که می‌خواهم توجهتان را بدان جلب نمایم: منطق توطئه، اساساً زنده نگذاشتن من و یا اگر زندگی هم بکنم، نابودی تمامی ملت صادقان، دوستان و قبل از همه آنهاهی که تا به آخر به آن پایبند هستند و متفرق ساختن و به جان هم انداختن بقیه و بدین ترتیب، خاتمه دادن به حیات سازمانی شما به شیوه‌ی امحای فیزیکی و معنوی بود. در اصل، این روسیاهی همانگونه که از افکنده شدن نظام رانت به بحران نیز به وضوح بر می‌آید، آوردن بدیختی مشابهی بر سر خلق ترک را نیز در هدف قرار داشت. تمامی حسابها بر روی کشتن فرزندان خلق و ملت بدست یکدیگر به شکل مقاومتی بیهوده بود. تمامی نیروهای خواستار وابسته نمودن بیش از پیش ترکیه به خود، از لعنتیهای یونانی که به دنبال انتقام تاریخی هستند گرفته تا ترکهای طرفدار سیاست «حلق‌آویز کنیم» امید بهره بردن از جنگی مبتنی بر من را داشتند. اگر تا لحظه‌ی مرگ مقاومت و پافشاری می‌کردم، بازبایشان صد در صد سر می‌گرفت؛ بر زیستن بگویم، گفته می‌شد «تسلیم شد». این دوگانگی، نفرت انگیز بود. خونسردی و عقل سلیم من هنگامیکه در هواپیما بودم، دفاعیه‌ی برادری را متجلی ساخت. این موضع بیش از من برای شما شناس بزرگی است. اما نمی‌توانم بطور حتم بگویم فرجام چگونه خواهد بود.

بسیار تلاش نمودم برای اینکه مرگ من فقط به من محدود بماند. اما مرگی غیره منتظره برای من و یا نتیجه‌ای که مطابق خودشان تدارک دیده شود، هنوز هم امحای شما را توأم با ملت، در دستور کار قرار می‌دهد. برای اینکه چنین نشود، باز هم تلاش خواهم نمود. اما برخورداری شما از هرگونه آمادگی، چنانکه چنین مرگی فردا به سراغم بیاید، نه فقط برای شماها بلکه برای تمامی خلق میهن‌دوست و دوستانمان، الزامی است. به همین خاطر گفته بودم؛ کادو کردن من به یک بمباران خطرناکتر از هیروشیما شبیه است. برخورداری همگی شما و هر کس از آمادگی همه جانبه، چنانچه فردا فاجعه‌بارترین روز فرا خواهد رسید، برای سلامتی، شرف و پیروزی، شرطی اساسی است. دیگر باید امید خود را مبنی بر توفیق برادری و حل دموکراتیک بیان داشته، ضمن اعتقاد به اینکه در پراکتیک خود اینرا به اثبات خواهید رساند، با عشق و احترام و رفاقت که اولویت آن بیش از هر چیز دیگری است، به تمامی شما سلام و درود فرستاده و پیروزی دائمی شما را آرزومندم.

## ه) بسوی حل مسئله کرد

اگر در یک پدیده‌ی اجتماعی؛ مشکلی با ریشه‌ی صدها ساله وجود داشته باشد و به هر نحوی که شده راه حلی عادی و مناسب با عصر برای آن پیدا نمی‌شود، جستجوی نقص کار در شرایط عینی داخلی و خارجی واقعگرایانه نیست. هر مشکلی شرایط عینی خود را دارد. اما این عوامل بعنوان موانعی بی‌پایان در برابر حل مسئله ایفای نقش نکرده‌اند، وانگهی شرایط عینی هر چقدر هم که تکامل یافته و مساعد باشند، به تنهایی نمی‌توانند حل بیافرینند. حتی در ناگوارترین شرایط هم، همواره دستیابی به امکانات حل در گوشه‌ای از آن ممکن است. مرتبط ساختن بن‌بست به نقص شرایط ذهنی به معنی محدود آن نیز، واقعگرایانه نمی‌باشد. گفتن خون کمی در راه آن ریخته شد و یا سطح سازمانی و آگاهی آن ضعیف است نیز نمی‌تواند دلیل موجهی باشد. همچنین، گذاشتن مسئولیت هر چیزی بر عهده‌ی خطاها و اشتباهات استراتژیک و تاکتیهای نظامی - سیاسی نیز ممکن است فریب دهنده باشد. جستجوی علت اصلی بن‌بست، در طرز برخورد با حل و اینکه چه اندازه واقعگرایانه و قابل اجرا بوده است، ارزیابی صحیح‌تری است.

اتحاد شوروی که قدرتی همچون هیولا بود، اصلاً از نظر سیاسی و نظامی شکست نخورد؛ تهاجم نیروی خارجی و عصیانهای داخلی هم در کار نبود، ولی فروپاشید. شوروی در پایبندی به هدفش شکست خورد. علت ساده است: سطح آزادی فرد سوسیالیست با سطح دمکراتیک جامعه، خارج از حقیقت سوسیالیستی بود. ناتوانی در پاسخگویی به حقیقت فرد آزاد، آنرا به بن‌بست کشانده بود. دلایل مشابهی برای فروپاشیهای فاشیسم در برابر مشکلات نیز می‌توان ارائه داد. حل مشکل یک هنر است، بدین منظور بروز برخورد علمی شرط است، ولی این کافی نیست. هنرش را نیز باید همراه با آن دانست. یک کلید نمی‌تواند تمامی درها را باز کند، اما تمامی کلیدها با یکدیگر مشابهند. شباهت به تنهایی برای باز کردن کافی نیست، مگر اینکه مناسب‌ترین سوراخ را یافته و آن کلید را در آن قرار دهید، تا بتوانید درب قفل شده را باز کنید؛ وگرنه گفتن اینکه دریا با هیچ کلیدی باز نمی‌شود، نمی‌تواند برخوردی واقعگرایانه باشد.

در راه حل مسئله‌ی کرد نه خون کمی ریخته شد و نه سازمانهای کمی تأسیس شد. همچنین نمی‌توان گفت «جنگ و دیپلماسی کمی صورت گرفته است». نمی‌توان بهانه‌ی عدم تکامل عینی مشکل را نیز پیش کشید. پراکندگی آن نه تنها امتیاز منفی، بلکه می‌تواند امتیازی مثبت هم باشد؛ اما با نگاه به سطح حل، دیده خواهد شد که پیشرفت ملموسی در آن بوقوع نپیوسته است. برای مثال؛ رویدادهای این ده سال اخیر در جنوب کردستان، نه با نواقص شرایط عینی، نه با کمبود کمکهای خارجی و نه با ضعف سطح سازمانی و آگاهی قابل توجه است، برعکس کلیه‌ی شرایط کامل و مساعد است. اما رهیافت به حل‌هی‌چ ممکن نیست. علت اصلی این امر، بی‌احترامی به حقیقت و حتی برخورد مانع‌ساز با آسان‌ترین راه‌حلهاست؛ انسداد مصرانه‌ی حقایق و راههای حل، راساً از سوی نیروهایی است که باید چاره‌ساز باشند. هر شکل تکامل یافته، راه حلی معقول دارد. اما بدین منظور باید قبل از هر چیز عمیقاً واقعیتها را درک نموده و با جدی گرفتن محدودترین امکان حل هم، اراده‌ی برخورد با آن و تحمل لازم را از خود بروز داد. تنها عاملی که در حل مشکل کرد وجود ندارد، این است.

مسئله‌ی در زیر ساخت این برخوردها، دلایل تاریخی، اجتماعی و سیاسی وجود دارند. این دلایل نهفته در زیر هر برخوردی به تفسیر قابل تفهیم است. نتیجه بر جدیت و اصرار در معقولترین مورد حل - که شرایط واقعی آنرا امکان‌پذیر ساخته است - استوار است. شاید این همچون دو کلمه‌ی ساده به نظر برسد. اما اگر اینها نباشند، راه حل اگر در سینی زرین هم تقدیم شود، معنایی برای آنانکه فاقد جدیت و اصرار هستند، در بر ندارد. واقعگرایی، جدیت و اصرار بر حل، نقش کلید و تعیین‌کننده‌ی نتیجه را بازی می‌کند. اگر با اصرار بگویید: «چنین اتونومی دلخواهی و یا بنا بر ضرورت، حق تعیین سرنوشت ملی یا چنین دولتی صد در صد را می‌خواهم»، نمی‌توانید مورد معقول پیش رویتان را ببینید؛ در نتیجه فرصتهای حل بیشماری را از خود خواهید راند. آنچه در مشکل کرد جاری است، تا حدودی این منطق و کج‌بینی است.

اصول و سیاست رئال، با هم قاطی می‌شوند. انگار سیاست رئال به منظور پایبندی به اصول اعمال نخواهد شد، برعکس با نام سیاست رئال از اصول صرف نظر می‌کنند! گرایشاتی که عبارت کج‌بینی و بیماری منطق بدانها اطلاق می‌شود، آنهاپی هستند که نمی‌توانند این دوگانگی را پشت سر نهند. این دوگانگی سهم بسزایی در بن‌بست جاری مسئله‌ی کرد دارد. این نوع برخوردها که با نام اصول، دگماتیسم و با نام سیاست رئال معنی تسلیم شدن کامل را پدید می‌آورند، مسئولیت دچار ساختن مسئله به شدیدترین مرض را نیز به دوش می‌کشند. حال آنکه تنوع رنگ بر حیات حاکم است. هر که بخواهد می‌تواند رنگ خود را بیافریند. برای یافتن رنگ حل در مسائل اجتماعی نیز، قبل از هر چیز لازم است آنهاپی که فاقد حس بینایی به غیر از سیاه - سفید هستند، از مرض کوررنگی نجات یابند. ما خود را از این واقعیت، مجرد نمی‌کنیم. ما نیز مرتکب همان خطاها شدیم. نکته‌ی مهم، توان رهایی از خطاست. در حالیکه در مسئله‌ی کرد، تلاش در راستای فهم مرحله، همان حلی است که در دوره‌ی پیش رویمان راهیابی به آن بگونه‌ای متراکمتر صورت می‌پذیرد. لازم است این موارد را در رابطه با راهکار، کاملاً مد نظر قرار داد. حل، چنانچه پنداشته می‌شود با انجام توافقاتی و یا در سایه‌ی برخوردهای عنوان شده از طرف دولت تحقق‌پذیر نخواهد بود. رئالیته‌ی کرد فرصت چنین شیوه‌هایی از حل را نمی‌دهد. اما با گفتن اینکه «نشد» و بن‌بست را همچون سرنوشتی دیدن، مسئله حل نمی‌شود؛ برعکس، چنین وضعیتی ضرورت جستجوی شیوه‌های دیگر حل را مطرح می‌سازد.

تجارب ۲۰ سال اخیر آشکار ساخته است که مشکل کرد با برخوردهای ملی‌گرایی بورژوا و اتونومیستی فئودالی قابل حل نخواهد بود. واقعیت دولت - ملت همسایه، در ارائه‌ی شانس به این مدل؛ خطر خفه شدن زیر دیوار تجرید را مطرح می‌سازد. بن‌بستی که برخورد ملی‌گرایانه‌ی اسرائیل - فلسطین راهگشای آن بوده است و نتایج آن که پیوندی با انسانیت ندارد، نمایان است.

این مدل ملی‌گرا که بازمانده‌ی قرن ۱۹ بوده و سوسیالیسم رئال بر ظرافت آن افزوده است، مسئول رشد حتی‌المقدور منطق سیاه - سفید است. نظام دمکراتیکی که تمدن غرب به بهایی گراف بدان دست یافته است، در اصل، کلید حل کلیه‌ی مسائل اجتماعی را ارائه می‌دهد. غرب، نخست تمامی عدم تفاهات تاریخی خود را برطرف ساخت؛ حال نیز به دنیا می‌آموزد. نمی‌توانیم بگوییم نظام دمکراتیک، خاورمیانه را نیز در بر گرفته است. اما بصدا در آوردن دروازه‌ی آن از سوی این نظام به مقیاسی رو به رشد نیز، یک واقعیت است. به غیر از نظام دمکراتیک، راه حل برای مشکلات چندجانبه‌ی ملی و اجتماعی به چشم نمی‌خورد. حال آنکه نظام دمکراتیک که برتری خود را با نتایجش به اثبات رسانده است، ارزش آن بعنوان مساعدترین راه جهت تحقق حداکثر نفع مشترک با حداقل زیان برای کلیه‌ی طرفها، روز به روز بیشتر ثابت می‌شود. ضمن پذیرش مرزهای سیاسی موجود، حقوق تمامی محافل، گروهها و فرهنگهای دارای مشکل را تحقق می‌بخشد. طی فرم تدریجی در راستای مساوات طلبی و آزادیخواهی در بطن مرحله، شناس ارتقاء و تحقق پیشرفت ارادی شایسته را به هر پدیده‌ای می‌بخشد. با وادار ساختن به آموزش، سازمان‌دهی، انتخاب و انتخاب شدن مداوم، قادر است با سیاست دمکراتیک، خود را به دولت و قوانین انتقال دهد. جوامع غرب، برتری خود را صرفاً مدیون پیشرفت علمی و فنی نیستند. بیش از آنها، نظام دمکراتیک است که این برتری را آفریده است. آنهاپی که هنوز از دمکراسی وحشت دارند، آنانکه می‌گویند «اول اقتصاد بعد دمکراسی»، در واقع ارا به را به جلوی اسب می‌بندند. دمکراسی اصیل برای توسعه‌ی سریع اقتصادهای عقب‌مانده باید از اولویت برخوردار باشد. در پرتو این واقعیت که از لحاظ علمی نیز به اثبات رسیده و برای صاحبانش جایزه‌ی نوبل به همراه آورده است، چاره‌جویی در سایه‌ی نظام دمکراتیک در کل خاورمیانه و فی‌الغور نیز در مسئله‌ی کرد، صرفاً یکی از طرق ممکنه نیست. در عین حال، مناسب‌ترین راه حل تحت شرایط موجود است. فاصله‌ی دولتهای ملی حکمران با دمکراسی، نباید همچون یک مانع و یا بعنوان وسیله‌ای جهت انحراف به راههای دیگر مشاهده شود.

همانگونه که در بخشهای قبل نیز توضیح داده شد، خود مسئله‌ی کرد، این دولتها را ناگزیر از پیشروی در راستای دمکراتیزه شدن می‌کنند. زیرا بحران و بن‌بست عمیقی که در آن بسر می‌برند، نظام دمکراتیک را برای آنها نیز بحالت تنها گزینه‌ی صحیح درمی‌آورد. بنابراین رویارویی ساختارهای مسئله‌دار خاورمیانه با تمدن دمکراتیک معاصر، به ویژه در مسئله‌ی کرد، انتقال به نظام دمکراتیک را وارد مرحله‌ای اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. (از آنجائیکه این موضوع در بخش مربوط به تفصیل ارزیابی شده است، آنرا تکرار نخواهم کرد.) در طول تاریخ، تمدن همچون ظهور خود در نمونه‌ی سومر، ظهور عصر تمدن دمکراتیک در خاورمیانه را با مضمونی جدید

ناگزیر می‌سازد. سرنوشت یک بار دیگر به کردها نقش کلید تشکیل تمدن دمکراتیک که ساختارهای بی‌معنی طبقاتی را پشت سر نهاده است را می‌سپارد. کردها صرفاً به حل حادترین مشکل ذاتی خود محدود نخواهند ماند، شانس تقسیم برادری و شرافت و اتحاد آزاد و راستین را نیز به خلقها خواهند داد. کلید طلایی رستگاری، آشتی و زندگی مرفه راستین را - که خلقهای منطقه در طول تاریخ آرزوی آنها داشته‌اند - ارائه خواهند داد. مشاهده‌ی این برخورد، نه بعنوان یک خیال، بلکه بعنوان یک لازمه‌ی حقیقت، اجباری برای رسیدن به جهان معاصر و راه مطمئن گذار از کلیه‌ی عقب‌ماندگیهایشان، انجام وظیفه با جدیت و اصرار، بایستی همچون لازمه‌ی تعهد راستین در قبال وظایف تاریخی درک شود.

در پرتو این چارچوب کلی در رابطه با حل مسئله‌ی کرد، درباره‌ی شیوه‌های حل ممکن برای هر کدام از کشورها و دولتهای محل زندگی کردها، سعی می‌کنیم موارد اصلی را در سطح تزهایی مطرح نماییم.

## ۱- مشکل کرد در ترکیه و حل دمکراتیک

جستجوی دلایل حدت مشکل کرد و راه حل آن در منطق شکل‌گیری و رشد روابط ترک - کرد، صحیحترین روش بررسی است. خود حل، یک نتیجه است. در صورت طرح منابع تاریخی و نحوه‌ی روند تکاملی الگوهای متکی بر آن به شکل خطوط کلی، جهت موفقیت آن می‌توانیم از اجرای روش علمی بحث کنیم. از آنجایی که در بخشهای مربوطه به تفصیل بدان پرداخته شده، به یاد آوری مختصر برخی از ویژگیهای خطی آن بسنده می‌کنیم.

### الف) دوره‌ی امارات فتودالی و سلطنت:

این مرحله که در قرن ۱۱ میلادی با سلاطین بزرگ سلجوقی و سرازیر شدن طوایف اغوز آغاز می‌شود، بیش از درگیری با سازش اداره شده است. اتفاق اسلام سنتی علیه امپراطوری بیزانس اساس گرفته شده است. احترام به حقوق یکدیگر رعایت شده و خانهای کرد و ترک موجودیت همدیگر را به رسمیت شناختند. توافق آنها در جنگهای متعدد و در صدر آنها در جنگ ملازگرد، در اخذ نتیجه تعیین کننده بوده است. در حالیکه امارتها و سلطنت ترک از لحاظ نظامی و سیاسی نیرومند می‌شوند، کردها از نظر اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در وضعیت بالاتری قرار دارند. فرهنگ کرد بیشتر در حال آسمیله کردن پیرامون است. مشکلات موجود از جنگهای بر سر برقراری نفوذ (جنگهای قدرت)، که در میان سلطنتها و امارتها طی قرون وسطی در هر سو وجود دارند، سرچشمه می‌گیرد. درگیریها چندان جنبه‌ی انتیکی و قومی آگاهانه‌ای ندارند. کشمکشهای مالکیتی، سیاسی و نظامی در بین طبقات حاکم، وجود دارد. بنابراین، جستجوی مشکلات انتیکی و قومی در روابط ترک - کرد، در این مرحله چندان معنایی ندارد.

در رژیم سلطنتی عثمانی، روابط نظم بیشتری یافته و موقعیت مشخصی کسب می‌کند. این تثبیت موقعیت بشکل آزاد گذاشتن امارتهای کرد در امور داخلی بطور اساسی و به رسمیت شناختن آن به شکل حکومتهای موروثی، تا سده‌ی ۱۹ ادامه می‌یابد. اینکه سلاطین این رابطه را در سطحی استراتژیک ارزیابی نموده‌اند، به وضوح در فرامی‌نمودی به چشم می‌خورد. روابط کردی که راساً خودشان بنا نهاده و با اصطلاحات ایالت، حکومتها و امارت کردستان بدان رسمیت بخشیده‌اند، نوعی جدایی را در بر می‌گیرد. نقش جغرافیایی که کردها بصورت عشیره و قوم به شکلی نیرومند در آن سکنی گزیده‌اند، همچنین اهمیت استراتژیکی که برای حکمرانی در خاورمیانه در بر داشته‌اند، عامل اساسی و مؤثر در این امر محسوب می‌شود. بدون سازش با امارات کرد، غلبه بر فتودلهای ایران و عربستان چندان امکان‌پذیر نیست. سلاطین ترک بر عمق این واقعیت واقفند. امارات کرد نیز با ارزیابی خوب این نیاز استراتژیک، نیرومندترین اتونومیهای امپراطوری را بنا نهادند. اتونومی‌گرایی کرد، موقعیت برجسته‌ی دوران فتودالی و نوعی راه حل می‌باشد.

آغاز تأثیرگذاری استعمار اروپا در خاورمیانه، از اوایل سده‌ی ۱۹، این موقعیت را در روابط کرد - ترک به لرزه درمی‌آورد. در سیاستهایی که دول استعمارگر سرمایه‌دار و در صدر آنها انگلیس، در خاورمیانه به شیوه‌ی حمایت از اقلیتهای مسیحی و دفاع از سلطنت در مقابل توسعه طلبی روس در پیش می‌گیرند، گرایش خطرناکی به شیوه‌ی تجزیه کردها و بکارگیری آنها بعنوان برگ برنده، رشد می‌یابد. بعنوان اجرای سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن»، انگلیس، که فاقد هرگونه پایه‌ی اخلاقی است، نقش بسیار خطرناکی بازی می‌کند. بازی با تمامی نیروها جهت برقراری نفوذ، علت حقیقی قتل عامهاست. صلح صدها ساله‌ی کمبایش معتبر عثمانی - کرد، به هم می‌خورد. مرحله‌ی بروز برخورد و درگیری بین اقوام آغاز می‌شود. ملی‌گرایی مبتنی بر استعمار سرمایه‌داری، بعنوان مرحله‌ی گلاویز شدن و تجزیه در تاریخ جای می‌گیرد. در روابط کرد - ترک لازم است این مرحله بعنوان مرحله‌ی ظهور و رشد مشکلات اساس گرفته شود.

## ب) دوره‌ی ملی‌گرایی، عصیان و سرکوب

این دوره که استعمار سرمایه‌داری آغازگر آن بوده است، دوره‌ی ظهور و رشد مشکل کرد به معنای معاصر آن است. منطق نهفته در زیر این امر؛ بر بکارگیری کردها همچون لولو جهت وابسته ساختن اقلیتهای مسیحی به خود و در عین حال، بکارگیری عصیانهای کرد به شکل ماشه چکاندن به منظور بیش از پیش وابسته نمودن مدیران ترک و سپس ایرانی و عرب به خود می‌باشد. سعی بر استفاده از کردها به عنوان یک موش آزمایشگاهی و وسیله‌ی تحریک است. قصد ندارند مطابق نقش یک تمدن برخورد نمایند. در حقیقت، انگلیس نیز رهبری این سیاست را بر عهده دارد. دیگر دولتهای استعمار سرمایه‌داری نیز از ادامه‌ی این سیاست با مبنای قرار دادن آن فروگذار نخواهند کرد. این سیاست کردی که از سوی سرمایه‌داری امپریالیستی تا به امروز ادامه دارد، راهگشای ویرانها و تخریبات زیادی در بین کلیه‌ی خلقهای خاورمیانه و به ویژه کردها بوده است. ملی‌گرایی بورژوا که یک ویژگی جدایی‌ناپذیر این سیاست است، از آنجایی که از لحاظ سرچشمه بر هدف «تفرقه بیانداز و حکومت کن» استوار بوده است، نقشی منفی ایفا کرده است. در حالیکه در تشکیل بازار، زبان، فرهنگ و دولت ملی در اروپا نقش ایدئولوژیک اساسی را بازی می‌کند، در خاورمیانه به ابزار تفرقه افکنی بین خلقها تبدیل شده است. ضمن آنکه یکی از نقشهای اصلی را در فروپاشی امپراطوری عثمانی بر عهده دارد، زمینه‌ساز تجزیه‌ی موزائیک خاورمیانه، تنه‌اماندن خلقها، حتی چنانچه در اعراب و کردها دیده شد، تجزیه‌ی آنها به قسمتهای متعدد و تبدیل آنها به خوراکی ساده شده است. تعمیق این تجزیه، بعدها از سوی ملی‌گرایی محلی رو به رشد و خرده‌ملی‌گراییهای انتیکی نیز همراه با ایفای نقشی بعنوان دنباله‌روی سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» ادامه داده شد.

ملی‌گرایی ترک همچون واکنشی به فروپاشی امپراطوری عثمانی در صدر ملی‌گراییهای اولیه‌ی شکل گرفته در منطقه ظاهر می‌شود. این ملی‌گرایی که در اوایل توسط امثال نامق کمال با هدف مشروطیت هر چند به شیوه‌ای محدود در ماهیتی مترقی رشد می‌یابد، در حالیکه همچون عثمانی‌گرایی نوین مصطلح می‌شود، در اواخر

سده ۱۹ با جمعیت اتحاد و ترقی به شیوهی پان ترکیسم و از سوی عبدالحمید به شکل پاناسلامیسم مصطلح گشته است. نظام مشروطه بعنوان دستاورد این ملی گرایی ظهور می یابد. این ملی گرایی فاقد جوهری دمکراتیک است. اظهارات اولیهی حریت و برابری، بعدها جای خود را به دیکتاتوری و نژادپرستی داده اند. جنگ جهانی اول که ورود بدان با چنین سیاستی صورت گرفته است، به تجزیهی امپراطوری انجامیده است.

ملی گرایی دوران جمهوری آتاترک، متفاوتتر است. نژاد پرست نیست؛ با تمامی تمدنهای آناتولی بعنوان منشاء خود نگریده و به آنها ابراز احترام می کند. شعار «بگو چه ترک سعادتمندی هستم» را برای اعتلای روحیه و آگاهی ملی خلق ترک - که از سوی عثمانیها تحقیر شده بود - بکار گرفته است. در اینجا نیز جنبه ای نژاد پرستانه وجود ندارد. تبدیل شدن خلق ترک - که در سراسر قرون وسطی از سوی سلاطین به دیدهی تحقیر بدان نگریسته می شود - به ملت مورد هدف قرار گرفته است. تفاوت میان ملی گرایی نژاد پرست ترک که بعدها رشد می یابد با ملی گرایی آتاترک مهم است.

ملی گرایی نژاد پرست ترک در دوران جمهوری، با وجود آنکه اتحادگرایی را مبنا قرار می دهد، از آن عقب تر است. بحرانهای رو به ازدیاد اقتصادی در برابر مهاجرت روستاییان به شهرها و رشد چپ گرایی، باعث می شود که این ملی گرایی که پس از دهه ۶۰ سیاسی شده و تعبیر خود را در «الکوا اجاقلر (کانونهای ایدآلی)» و حزب حرکت ملی (MHP) می یابد، به علاوه در جناحهای دیگر نیز یافت می شود، که امروزه به یکی از جناحهای اقتدار نیز تبدیل شده است؛ در نابود ساختن چپ نقش بسزایی ایفا کند. بروز تضاد آن با سیاست مدرنیزاسیون آتاترک، عدم دمکراتیزه شدن آن و تداوم اقتدارگرایی فاشیستی، توأم با بنیان نژاد پرستی نقش فلج کننده ای در آن دارد. با وجود مشاهدهی کوششهای مبنی بر نو شدن در ملی گرایی آتاترک و قبل از همه در حزب جمهوری خلق (CHP)، مدرنیزه شدن هنوز نتوانسته است جهش مطلوب را انجام دهد. سرنوشت ملی گرایی آتاترک به تحقق این جهش در راستای دمکراتیزه شدن بسته است.

عثمانی گرایی متداول، در صدد آن بوده است که خود را از طریق جریانی به شکل سنتز ترک - اسلام، نو سازد. این جریان که متکی بر اعتلای سیاسی اسلام است، بیشتر بعنوان گرایش لیبرال بورژوازی در حال رشد در آناتولی شکل می گیرد. گرایش مزبور که بر ترک بودن، بیش از اسلام تأکید می ورزد و در صدد تقویت و نیرویابی با استفاده از گرایشهای اسلامی موجود در میان ایران و اعراب است، در آخرین مرحله بیشتر در صدد رسیدن به سطح احزاب دمکراتیک - مسیحی اروپایی می باشد. جبههی اقتدار سنتی بورژوازی ترکیه که مدعی لیبرال شدن بوده و منشعب از حزب جمهوری خلق (CHP) می باشد؛ پس از تجارب حزب دمکرات (DP)، حزب عدالت (AEP) و حزب مام میهن (ANAP)، در حال تجزیه بسر می برد. این بلوک نتوانسته است نمونهی پایداری از دمکراسی طلبی ارائه دهد. امروزه آنچه بیش از همه بدان توجه می شود، کوششهای بورژوازی جهت ایجاد بلوک یک حزب دمکراتیک مرکزی است. هم راست مرکزی و هم چپ مرکزی با اهتمام به دمکراسی و حقوق بشر، در تلاش پر کردن این خلاء می باشند.

بحران فراجانبه ای که ترکیه در سطح جهان بدان گرفتار شده است، بن بست و بیچارگی ملی گرایی را نیز - که مهر خود را بر قرن اخیر کوبیده است - نشان می دهد. با وجود آنکه ملی گرایی آتاترک در تأسیس جمهوری نقشی قطعی داشته است، عدم بروز رفرم دمکراتیک تدریجی از جانب وی، پایه ای این بن بست را تشکیل می دهد. در سطح خاورمیانه نیز همان بیماری و بن بستها به چشم می خوردند. گرایشی اصلی که مهر خود را بر نیمه دوم قرن بیست زده است، شکست و مدفون شدن ملی گرایی نژادپرستی که با فاشیسم هیتلر به اوج خود رسید و برافراشتن پرچم دمکراسی از جانب اروپا - که فاتح پیشرفته ترین عصر ملی گرایی بود - می باشد. آتاترک کمابیش از ملی گرایی غرب در عصر مترقی خود بهره مند گشته است، از اینرو مدرن بود. فقط در حالیکه دوران پس از جنگ جهانی دوم بعنوان تمدن دمکراتیک معاصر شناخته می شود، سران ترک در باطن نتوانستند این پیشرفت تمدنی را درک نمایند؛ حتی اگر هم درک کرده باشند به دردشان نخورده و آنرا نپذیرفته اند. بیشتر، اداره ی جمهوری تحت یک اقتدار الیگارشیک را برای منافع خود مناسب یافتند. دمکراسی معاصر را بعنوان خطری برای منافع خود دیدند. این نیز به مفهوم گسست جمهوری از مفهوم تمدن معاصر می باشد.

در بنیان بحران اقتصادی، این حقیقت نهفته است. در حالیکه تمامی کشورهای شکست خوردهی اروپایی با استفاده از رژیمهای دمکراتیک به سطح امروزی رسیده اند، ترکیه همواره خود را از دمکراتیک شدن دور نگه داشته است؛ حتی چنین پنداشت که با مخفی نگه داشتن [چهره ی حقیقی] خود با توسل به دماغوی عظیم دمکراسی، می تواند جهشی انجام دهد. در حالیکه می پنداشت با مکارهای دهاتی مآبانهی خود، معیارهای معاصر را به بازی گرفته و همه را گول زده است، تازگیها متوجه شده که با این کار سر ترکیه را به سنگ کوبیده است؛ مسلماً اقلیت سیاسی ترک همانطوریکه در نیمه دوم قرن بیست ادعای مدرن شدن جمهوری را در باطن درک ننموده است، از سوء استفاده از بقایای محدود آن نیز فروگذار نکرده است. واکنش ارتش نیز به شیوهی نظارت مداوم بر محافل سیاسی و جلوگیری از انحراف جمهوری با استفاده از چهار کودتای مهم، بوده است. ولی از آنجایی که این کودتاها بر پایه ی برنامه ای جدی صورت نگرفته و بیشتر حفظ جمهوری بر پایه ی معیارهای کلاسیک را مبنای کار خود قرار داده بودند، تاثیراتشان از درجا زدن فراتر نرفته است و راه را بر فساد بیشتر جمهوری از دورن و محافظه کار شدن آن گشوده است. آنچه در اواخر قرن بیست در جریان است، بحران صرفاً اقتصادی نبوده بلکه بحرانی فراگیر است که تمامی عرصه های اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را شامل می شود. گامی فراتر از این وضعیت، فاجعه و تورم شدید است. در صورتیکه اصرار بر گذشته صورت پذیرد، وقوع چنین امری اجتناب ناپذیر می باشد.

آنچه ترکیه را از تمدن دمکراتیک معاصر دور می سازد، اعمال آنتی دمکرات ملی گرایان مرتجع و مدیران الیگارشیک می باشد. ترکیه، امروزه نتایج این تضاد را به شیوهی شدیدترین بحران مستمر در طول تاریخ خود، سپری می کند. هنگامی که ویژگی مقتدر و بسته بودن رژیم، راه رشد مداخلات داخلی را سد نمود، همانطوریکه در تاریخ نیز به وفور مشاهده شده است، انتظار مداخلات چاره ساز از خارج می رود. صندوق بین المللی پول و اتحادیه ی اروپا در تلاش انجام مداخله ای از دو کانال هستند. اما ترس و وحشت سنتی دولت و بافت بسته ی آن نسبت به شکوفایی دمکراتیک، از موفقیت مداخله ی خارجی نیز جلوگیری به عمل می آورد. بنابراین به محض جلوگیری از امکانات حل داخلی و خارجی، هر لحظه خطر وقوع انفجاری اجتماعی در نتیجه ی بحران نیز مطرح خواهد بود. در حالیکه ملی گرایی ترک به طور کلی در عمیقترین حالت بن بست بسر می برد، ملی گرایی نژاد پرست ترک که در صدد جستجوی جهشی با توسل به فاشیسم می باشد، با دیوارهای محکم شرایط داخلی و خارجی برخورد می کند. فاشیسم، هنگامیکه نتوانست پایگاه مستحکمی جهت اعتلا و اقتدار بیابد، هار شده و با خطر ائتلاف نیرو محصور می شود. کلبه ی شرایط داخلی و خارجی، تشنه ی یا تحول یا نابودی را بر هر دو نوع ملی گرایی تحمیل می کند. ارتش عمیقاً متوجه شده است که نخواهد توانست با استفاده از کودتای سنتی، کاری از پیش ببرد. بدست گرفتن کامل اقتدار نیز جهت طرح یک برنامه ی رفرم گسترده بعلت توافقات خارجی و شرایط داخلی موجود، چندان ممکن به نظر نمی رسد. فقط در صورتیکه جمهوری



با خطر تجزیه مواجه شود، انجام دخالتی آشکار می‌تواند مطرح شود. چرا که ارتش، بخش عمده‌ی نظارت و کنترل شدید را توسط شورای امنیت ملی به جای می‌آورد، که نقش آن رو به افزایش است.

در چنین شرایطی، ترکیه در حال بحث پیرامون مشکلات گسترده‌ترین تغییر و تحول در طول تاریخ خود می‌باشد. بحث به واسطه‌ی رسانه‌های گروهی نیز روز به روز در اقصا نقاط آن انعکاس می‌یابد. این بحث نه به مباحثات سطحی قبل از مشروطیت روشنفکر - بروکراتها و نه به جهش دمکراتهای داخل CHP، پس از جنگ جهانی دوم شباهت دارد. این بحثی است که مباحثات چپ - راست ترکیه‌ی دهه‌ی ۷۰ را پشت سر می‌نهد. مرحله‌ای که جامعه و اقتصاد بدان رسیده است، بن بست نظام سیاسی، شکلی که مسئله‌ی کرد یافته است و ناهمخوانی‌های موجود با جهان خارج، نقش اصلی را در این امر ایفا می‌کنند. همچون گذشته، پشت سر نهادن بحران و اغتشاش از طریق محدودیت‌های سطحی را کسی باور نمی‌کند. هر چاره‌اندیشی که بصورت یکجانبه اتخاذ شود، مفهومی فراتر از تشدید بیشتر بحران و مشکلات در بر ندارد، این وضعیت نمایانگر عدم تشخیص صحیح کافی اوضاع می‌باشد.

ترکیه با ایدئولوژی ملی‌گرایی به این مرحله‌ی اضطراری رسیده است. مشکلات با ایدئولوژی ملی‌گرایی حل نشده بلکه شدت می‌یابند. واقعیت موجود در کل خاورمیانه مؤید این مطلب است. بحران ترکیه نشانگر یک وضعیت کلی در امپریالیسم است. شباهت آن با [اوضاع] آرژانتین، برزیل و اندونزی از این وضعیت کلی سرچشمه می‌گیرد.

با نگاهی به نمونه‌ی ترکیه از نزدیکتر، می‌توان این موارد را بیان داشت: اقتصاد سرمایه‌داری با نظام موجود نمی‌تواند بیش از این رشد یابد. برعکس پسرقت خواهد کرد. دوران تاسیس جمهوری، دوران ایجاد اندوخته‌ای سرمایه‌داری بدست دولت و انشعاب و آفرینش بورژوازی نوپا از بطن بروکراسی بود. سرمایه‌داری [در ترکیه] بدین شکل پایه‌ریزی شد. دهه‌ی ۱۹۵۰ دوران رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری بود. در این مرحله، حمله‌ای در عرصه‌های سرمایه‌داری زراعی در مناطق غیر شهری و سرمایه‌داری صنعتی در شهرها صورت پذیرفت. در کنار سرمایه‌داری بروکرات، مرحله‌ی انباشت خصوصی نیز شکوفا شد. سرمایه‌داری صنعتی نیز اولویت یافت. در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ حمله‌ی سرمایه‌ی مالی آغاز شد. با استقرار داخلی و باز کردن درهای صنایع به روی خارج، حمله‌ی دیگری صورت پذیرفت. سرمایه‌داری ترکیه با استفاده از تمامی این اقدامات، به دوران مشخصی پا نهاد. می‌توانیم بگوییم که از حالت اقتصاد جهان سوم توسعه نیافته، به موقعیتی راه یافت که قادر به رقابت با کشورهای اروپایی باشد. آنچه کم داشت، تاسیس سیستم سیاسی این ساختار اقتصادی بود. در این مورد با تردید عمل کرد، مانع اساسی در این زمینه نیز مشکل گرد بود.

اگر مرتبط با تاریخ نزدیک به بررسی آن پردازیم، در تاسیس جمهوری نیز به وضعیتی مشابه برمی‌خوریم. جمهوری به محض تبدیل شدن به نظام، کردها را از یاد برده است. ولی همواره با احساس خطر از ناحیه‌ی آنان از حلی که بتواند آنها را با نظام سازش دهد، دور بوده است.

عصیانهای کرد همانطوریکه مطرح شد، عصیانهایی با بنیان جدایی‌طلبی نیستند و عصیانهای کرد که در سراسر قرن نوزدهم ادامه داشته است، نه به منظور جدایی از نظام بلکه به سبب طردشان از آن ظهور یافته‌اند. مرکزگرایی رو به رشد، جایی به کردها نمی‌داد. کردها همانگونه که اتونومیهای گسترده‌ی سابق را از دست داده بودند، می‌دیدند که در نظام مرکزی تازه نیز جایی برایشان وجود ندارد. دولت‌های بزرگ نیز ضمن تحریک گاه بگاه رویدادها جهت وابسته نمودن بیشتر ترکیه، هیچگاه به منظور جدایی به آنها کمک نکرده‌اند. در بنیانگذاری جمهوری، این وضعیت بیش از پیش آشکار شده است. کردها تنها اتونومیهایشان را از دست ندادند، بلکه خود را با انکار کلیه‌ی موجودیشان مواجه یافتند. مسلماً دولت‌های صاحب منافع و ابتدا انگلیسها، بدین وسیله از عصیانهای ظهور یافته نفع برده‌اند، نهایتاً نیز با کمالیستها سازش کرده‌اند. دوره‌ی پس از آن، فرسوده ساختن و فراموش کردن کردها و قرار دادن آنها در مرحله‌ی ممنوعیت کامل است. پاسخی که در نمونه‌ی عینی PKK در این امر داده شده و جنگ فرسایشی شناخته شده در ربع آخر سده‌ی بیست را موجب شده است.

جمهوری که در حین تاسیس به بهانه‌ی عصیان کردها نتوانست خود را دمکراتیزه کند، در حالیکه در مهمترین مرحله‌ی دوران مدرنیزه شدن لازم بود نظام خود را از طریق دمکراتیزاسیون تکوین نماید، باز هم با گذاشتن نقابی ناشی از ترس و وحشت از تجزیه‌ی خود چنین پنداشت که با سرکوب کردها می‌تواند مسئله را حل نمایند. از میان برداشتن مسئله را از طریق بسیج عمومی بشکلی جنون آمیز و بکارگیری همه‌ی راهکارهای جنگ و یژه، در دستور کار خود قرار داد. طبق برخی از منابع، ۱۰۰ میلیارد و به گفته‌ی برخی دیگر ۴۰۰ میلیارد دلار را هزینه‌ی این کار نمود. نتیجه؛ دچار شدن اقتصاد موجود به بحران، از هم پاشیدن شیرازه‌ی عرصه‌ی اجتماعی و ورشکستگی کامل عرصه‌ی سیاسی است. حمایت از حاکمیت موجود به زیر ده درصد کاهش یافته است. اقتصادی که هنگام فروپاشی آن از سوی دنیا تعقیب می‌شود، در وضعیتی است که بدون IMF حتی قادر نیست یک روز هم ادامه‌ی حیات دهد. به حالت یک جمهوری درآمده است که اگر ایالات متحد امریکا، اتحادیه‌ی اروپا و موسسات جانبی آن نباشند، نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد، چه برسد به اینکه با دنیا رقابت کند. واقعیتی که ملی‌گرایی ترک، ترکیه را بدانجا آورده و در آن رها کرده است که نه توانسته کردهای خود را نابود کند و نه کاملاً آسیمیله نموده است؛ برعکس، چنان حقیقت کردی سر بر آورده است که به رهبری PKK در تحول دمکراتیک عظیمی بسر می‌برد.

در برابر این وضعیت عینی، سعی بر برداشتن گامهایی جهت مرحله‌ی پیش رویمان می‌شود. خواه راست مرکزی، خواه چپ مرکزی از نو خود را جمع و جور نموده، در تلاش تشکیل حزب هستند. احزاب موجود و آنهایی که از هم اکنون کهنه شده خوانده می‌شوند، ادعای خود را ادامه می‌دهند. حکومت به موقعیتی رسیده است که انگار در وقت اضافی بازی می‌کند. مردم، شدیداً خواستار تغییر ریشه‌ای است و ترجیح جانبدارانه‌ی آنها از تمدن دمکراتیک، قطعی است. ارتش در موقعیتی نیست که قادر به انجام کودتا باشد؛ مخالفی با تحولات جدید در کارا کتر دمکراتیک و لائیک جمهوری، بدون وارد آوردن فشار زیاد بر توازنات، موجود نیست. PKK موضع قطعی را در ترجیح حل دمکراتیک، در موقعیت دفاع مشروع اتخاذ نموده است.

در برابر این تابلو، عدم قابلیت حل مشکلات با تدابیر یک جانبه، امری آشکار است. منطقی چنان ایجاب می‌کند که حل، فراگیر و متداخل باشد. در اثنای بنای یک ساختمان، حتی باقی گذاشتن یک گوشه‌ی خلاء نیز کل ساختمان سازی را بی‌معنی می‌کند. در حالیکه تغییراتی در قانون اساسی و قوانین انجام می‌شود، باز هم کردها با طرد رودرو قرار می‌گیرند. از هم اکنون راه درگیری نوینی باز گذاشته می‌شود. ملی‌گرایی نژادپرست، بازی با سرنوشت ترکیه را ادامه می‌دهد. می‌خواهد با رعب و وحشت، دوباره آینده‌ی ترکیه را وابسته نماید. بنابراین بحران باز هم عمق می‌یابد. منزوی شدن از جهان و دچار شدن به محدودیت داخلی، توده‌ها را به نقطه‌ای انفجار می‌رساند.

در حقیقت، جمهوری در تغییری بزرگ بسر می‌برد. بنیانهای کهنه‌اش به سرعت فرو می‌ریزد. نو بودن به شدیدترین رغبت مبدل شده است. آنهایی که در برابر تغییر می‌ایستند، شدیدترین واکنش را دریافت می‌دارند. انگار حتی در حرف هم باشد، کسی نمانده که جانب سازش، تغییر و تحول را نگیرد. اما ترکیه می‌ترسد. ترکیه از تاریخ نزدیکش می‌ترسد. بدلی ل جرمهای مرتکب شده در برابر کردها می‌ترسد. از جرمهایی می‌ترسد که در دوران نزدیک در مورد نیروهای دمکراسی اعمال کرده است. از موازین دمکراسی و دورویی‌هایش در برابر آنها می‌ترسد. تمامی این وحشتها، بحران را باز هم عمیقتر می‌سازد. بحران، چنانچه گفته شد، واقعات ک بعدی نیست. قبل از هر چیز، سیاسی است. ابعاد سیاسی، روانی، اجتماعی، معنوی و اقتصادی آن کاملاً متداخل هستند. به نقطه‌ی «یا حل کامل یا بن بست کامل» رسیده است. با توجه به اینکه دیگر هیچ مشکلی از طریق کودتا و سرکوب قابل حل نبوده و چنین وضعیتی نیز در میان نیست، مرحله‌ی پیش رو ناگزیر باید دیگرگونه باشد. وضعیتی نیز در کار نیست که با ملی‌گرایی قابل حل باشد. نه چپی مطرح است که سرکوب شود و نه حرکت کردی در حال جنگ. ملی‌گرایی علیه که خواهد جنگید؟ تمامی همسایگان خواستار دوستی هستند. مردم اصلاً جانبدار خشونت نیستند، برعکس از خشونت بیزار شده و آنرا نفرین می‌کند. اگر بیش از این بدان فشار وارد شود، احتمال وقوع عظیم‌ترین انفجارهای اجتماعی موجود می‌باشد.

یعنی اینکه، دیگر ترکیه در مرحله‌ای از تاریخ بسر می‌برد که زمینه‌ی مادی ملی‌گرایی، عصیان و سرکوب و فشار از بین رفته و کارکرد آن به اتمام رسیده است. مرحله‌ی ملی‌گرایی، عصیان و سرکوب پایان می‌پذیرد. هر چند هم برخی نخواهند، اعم از اینکه ملی‌گرایی نژاد پرست ملت حاکم و ملی‌گرایی بورژوازی [ملت] سرکوب شده و یا چپ‌گرایان کهنه یا اسلام‌گرایان سیاسی باشند، دیگر دوره‌ای فرا می‌رسد که نقش آن‌ان به پایان رسیده و نمی‌توانند وجود داشته باشند. هر چند ترکیه نواقص مهمی هم در مورد تغذیه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی داشته باشد، ولی واقعاً به مرحله‌ی نوینی راه می‌یابد. توده‌های مردم، قطعاً به نحوی شدید در انتظار مرحله‌ی نوین هستند. دولت در وضعیتی بسر می‌برد که اگر تغییر نیابد، تمام کارتهایش رو خواهد شد. اگر سیاست مرحله‌ی نوین را از جهت ایدئولوژیک، سیاسی و معنوی نتواند از نو بیافریند، قطعاً در همان کلاس خواهد ماند. اگر نمی‌خواهد انفجاری اجتماعی همچون خطری رو به رشد بوجود آید، لازم است به مرحله‌ی نوین راه یافت. در برابر ابعاد این بحران سیاسی، روانی و اجتماعی، هر چند هم دلار تزریق شود، تا زمانیکه شرایط مرحله‌ی نوین فراهم نشده و نوسازی صورت نپذیرفته است، اقتصاد نمی‌تواند از بحران رو به رشد کنونی رهایی یابد. مرحله‌ی نوین، به مرحله‌ای مبدل می‌شود که در آن تمامی این بن‌بستها پشت سر نهاده شده و تغییر و تحول از لحاظ ذهنیت و نوسازی تحقق می‌پذیرد. جمهوری حقیقتاً بعنوان دولت حقوقی لائیک و دمکراتیک از نو پایه‌گذاری شده و در عین حال مسئله‌ی کرد نه با به کنار گذاشتن بلکه بر پایه‌ی اتحادی دمکراتیک چاره‌یابی می‌گردد.

### ج) نوسازی جمهوری و مرحله‌ی حل دمکراتیک مشکل کرد

در مورد اینکه بحران سال ۲۰۰۰ در ترکیه از طریق دمکراتیزه شدن دولت، جامعه و ساختارهای سیاسی قابل رفع خواهد بود، یک اتفاق نظر کلی وجود دارد. نه یک آشفتگی مجدد و نه وحدت و برابری با گفته‌های ملی‌گرایانه، انتظارات مرحله را بازتاب نمی‌دهند. خلق به اندازه‌ی شعارهای ملی‌گرایانه، بر خوردهای دماغ‌گوشیک جنگ آفرین را نیز نمی‌پسندد. در یک سیستم دمکراتیک، همراه با دولت حقوقی بی‌آلایش، به یک نظام اقتصادی دور از بی‌چارگی و رهایی یافته از تورم که قادر به حل بیکاری و برقراری نظارت بر نحوه توزیع عادلانه باشد، نیاز است. صلح، آزادی و عدالت را که آرزوی تاریخش است، می‌خواهد. کاراکتر مرحله‌ی نوین با این ارزشها شکل خواهد گرفت. برای این منظور یک قانون اساسی جدید مورد نیاز است. اساس گرفتن اراده‌ی تجلی یافته‌ی خلق در این قانون اساسی، شرط دمکراتیک بودن آن است. یک قانون دمکراتیک احزاب سیاسی و انتخابات، جهت دستیابی سیاست به بافتی دمکراتیک الزامی است. در حالیکه قانون اساسی دولت را دمکراتیزه می‌کند، قوانین احزاب سیاسی و انتخابات، سیاست را دمکراتیزه می‌کنند. موسسات جامعه‌ی مدنی هم که از طریق قوانین از اهمیت برخوردار می‌شوند، اساسی‌ترین ابزار دمکراتیزه شدن جامعه هستند. با تعیین آزادی بیان در عرصه‌ی اندیشه و فرهنگ، حقوق اساسی بشر نیز به حالت ضوابط در خواهد آمد. هر جنبش سیاسی خواستار رهیافت به اقتدار، فقط در صورت پایبندی به این پروژه‌ی دمکراسی شدن از شانس موفقیت برخوردار می‌شود. گرایش عمومی، در مقیاسی روز افزون خود را بدین نحو انعکاس می‌دهد. امکان این پیشرفتهای ساختاری، انقلاب ذهنیت را الزامی می‌کند. اینکه هر کسی می‌گوید «من هم تغییر یافتم» نشان دهنده‌ی پیشروی انقلاب ذهنیت است.

تعبیر مرحله‌ی پیش روی ترکیه از لحاظ دولت و جامعه بعنوان ترکیه‌ی دمکراتیک، واقعیه‌ی آن است. اولین دوره‌ی جمهوری، دوره‌ی جمهوری اتوریتار، بدلیل تاسیس، اصلاحات و حفظ (۱۹۲۰ - ۱۹۵۰)؛ دومین دوره، دوره‌ی جمهوری الیگارشیک بعنوان مدیریت اشتراکی و راحت‌طلبانه‌ی قشر محدودی از طبقات بالایی (۱۹۵۰ تا ۲۰۰۰)؛ دوره‌ی جدید، دوره‌ی جمهوری دمکراتیک که بمعنای بازتاب اراده‌ی خلق بر پایه‌ی ضوابط دمکراتیک می‌باشد. یعنی مرحله‌ای است که در آن بسر می‌بریم. این دوره از لحاظ ذهنیت و نهادینگی بر پایه‌ی یک جنبش متراکم اجتماعی شکل می‌گیرد.

حل دمکراتیک مسئله‌ی کرد، هم علت اصلی این مرحله و هم تکامل دهنده‌ی آن است. دو دوره‌ی نخست جمهوری، علیرغم اینکه کردها متفق استراتژیک نظام در هنگام تاسیس بودند، با طرد و انکار آنان بدلیل ملی‌گرایی و عصیانها سپری شده است. حال آنکه مصطفی کمال، رهبر رهایی ملی، در حین ارگانیزه کردن جنبش، ترک‌ها و کردها را بعنوان دو متفق استراتژیک که همچون گوشت و ناخن به همدیگر نیازمندند، کنار هم قرار داد. بکار گرفته شدن عصیانها تحت رهبری فنودالی جهت انکار کردها، بدیمن‌ترین واقعه‌ی جمهوری است. این واقعه، راهگشای معلول ماندن جمهوری بوده و با منطبق تاسیس آن به چالش افتاده است. همانگونه که انکار پدیده و مشکل نتوانسته است موجودیت آنرا از میان بردارد، قادر نبوده است از مطرح شدن آن به شیوه‌ی شدیدتر نیز ممانعت به عمل آورد. بن بست همواره وحشت آفرین بوده است. این هم جمهوری را به خشکی و انعطاف ناپذیری کشانده و دمکراتیزه شدن آن را سد نموده است. رسیدن ملی‌گرایی به درجه‌ی شوونیسم، مانع از مشاهده‌ی واقعیت‌های تاریخی شده است. کردها همانگونه که در بخشهای مربوطه نیز مطرح شده، تکیه‌گاه رشد روز افزون ترک‌ها در آناتولی و در شرق می‌باشند. با قطع این پایه، هویت ترک موجود در آناتولی، به تنهایی به زور بر سر پا می‌ایستد. در تمامی مراحل بحرانی تاریخ، این حقیقت مشاهده شده است. تاریخ اثبات می‌کند توفیق ترک‌ها در ورود به آناتولی و پیروزی ملازگرد در سال ۱۰۷۱ بدون کردها امکان‌پذیر نمی‌بود. تبدیل امپراطوری عثمانی به قدرتی خاورمیانه‌ای نیز در سایه‌ی پیروزی بدست آمده با مشارکت امارتهای کرد در جنگ چالدران در سال ۱۵۱۴ م. امکان‌پذیر شده است. بیانات و فرامین متعددی از مصطفی کمال نشان می‌دهد که جنگ رهایی ملی بدون کردها به پیروزی نخواهد رسید. شمار زیادی از رویدادها و پیشرفتهای وجود کردها، به نفع ترک‌ها نتیجه داده است. با وجود این واقعیتها، نیست انگاشتن کردها، در اصل به معنی زدن تیشه بر ریشه‌ی خود می‌باشد. تاثیر برده ساز شوونیسم، در اینجاست. هم مشارکت بعنوان متفقی مورد نیاز بسان گوشت و ناخن و هم سپس نیست انگاشتن به

محض رفع نیاز، منفی ترین سیاست جمهوری بوده است. این برخورد نتیجه‌ای فراتر از ضربه زدن به خود نبخشیده است. همانگونه که آسمیلاسیون مورد انتظار نتوانست تحقق یابد، تکنولوژی و امکانات ارتباطاتی معاصر، بی‌اعتباری این نوع راهکارها را از این پس بطور قطعی آشکار نموده است.

بدین وسیله، روشن ساختن برخی از اصطلاحات در رابطه با بی‌اعتباری ترس ناشی از پدیده‌ی کرد حائز اهمیت است.

اولین مورد، حساسیتی است که در رابطه با یکپارچگی کشور و وحدت دولت بروز یافته است. این حساسیت بیشتر از ترس بروز یافته از مسئله‌ی کرد ناشی می‌شود. ترس، انکار را و انکار عصبان ناموزون و بحرانهای مداوم را در پی داشته است. نتیجه نیز خود فریبی و تلفات سنگین مادی و معنوی است. حال آنکه استحکام یکپارچگی کشور در نتیجه‌ی ادامه‌ی حیات کردها با موجودیت زبانی و فرهنگی خود به شکلی برادرانه در سرزمین مادریشان، امری آشکار است. از نتیجه دادن جدایی بعد از شناخت آزادی برای کردها و منجر شدن به ملتی جداگانه، احساس وحشت می‌شود. بی‌فایده‌گی و بی‌معنی بودن جدایی را براحتی می‌توان از طریق بحث آزادانه، اثبات کرد. همزیستی در متن آزادی و تأثیر رهابخش آنرا از هر نظر می‌تواند نشان داد. در واقع، جدایی جریانی است که ملی‌گرایی آنرا برانگیخته است. نه فقط یک طرف بلکه هر دو طرف نیز در این امر مسئول هستند. پادزهر ملی‌گرایی، گزینه‌ی آزادی و اتحاد دمکراتیک است. تبدیل شدن و یا نشدن به ملتی جداگانه و مسئله‌ی ملت واحد نیز مسئله‌ی است که می‌تواند از طریق مباحث علمی پشت سر نهاده شود. اینکه کردها وارد مرحله‌ی ملی شده‌اند یا نه و اگر هم شده‌اند، خطری برای ملت ترک تشکیل می‌دهند را باز هم می‌توان یک ادعای فاناتیسم ملی‌گرایانه دانست. آشکار است که آیا طرد و محصور نمودن به زور کردها، ملت ترک را تقویت نخواهد کرد. گذشته از این، ترکها نه به تعداد بلکه با دمکراسی و اقتصادی پیشرفته، بیشتر تقویت می‌شوند. ارزیابی شدن کردها بعنوان پدیده‌ای جامعه‌شناسانه، بیشتر به نفع ملت ترک است. ملت ترکی که موجودیت کردها را پذیرفته است، احترام و وحدت طلبی بیشتری در میان کردها پدید می‌آورد؛ عکس آن یعنی انکار شدن، ممنوعیت زبان و محرومیت از حق آموزش به زبان مادری راه را بر له شدن و حقارت مداوم می‌گشاید. برای هر دو طرف نیز بروز رفتاری مضرتر از این ممکن نیست.

موردی که خواستند بعنوان اتفاق نظری مشترک بیان نموده و پیشنهاد کنند، به شکل یاد کردن از ملت واحد با نام کشور - همانگونه که در کشورهای متعددی به چشم می‌خورد - می‌تواند انجام پذیرد. برای مثال، این موارد در سوئیس، بلژیک، اسپانیا، روسیه، ایالات متحد آمریکا و بسیاری از کشورهای دیگر به چشم می‌خورد، هر چند که موجودیتهای زبانی و فرهنگی متعددی نیز وجود داشته باشد. ملت واحد سوئیس، بلژیک، اسپانیایی و امریکایی چگونه ممکن است، به همان شیوه ملتی واحد بعنوان ملت ترکیه نیز ممکن است. ملت ترکیه بجای ملت ترک واقع‌گرایانه تر بوده و تناسب بیشتری با رئالیتی تاریخی و اجتماعی دارد. هر زبان و فرهنگی، همچون شاخه‌های درختی واحد می‌تواند بعنوان شاخه‌ای در این موجودیت واحد جای بگیرد. نیست انگاشتن به زور موجودیتهای فرهنگی و پدیده‌های اجتماعی که جهان آنرا بعنوان یک سرچشمه‌ی غنا مشاهده می‌کند، حقیقتاً نه ممکن است و نه هیچ فایده‌ای در بردارد. بررسی کردها بعنوان غنای فرهنگی در بطن موجودیت ملی همان کشور، می‌تواند مساعدتی راستین به ملت ترک نیز ارائه دهد. به حد کافی ثابت شده است که در غیر اینصورت می‌تواند سرچشمه‌ی بزرگترین زیانها را از طریق ظهور مداوم، تردید، درگیری و حملات نظامی تشکیل دهد. رها کردن پدیده‌های اجتماعی در حال آسمیلاسیون طبیعی، و در کنار آن فراهم آوردن زمینه‌ی رشد و ادامه‌ی حیات ارزشهای فرهنگی دلخواه خود، ترند (گرایش) اساسی بشریت در طول تاریخ بوده است. فقط متعصبین جزمی اقدام به تصفیه‌ی موجودیتهای فرهنگی نموده‌اند. جای اینان نیز در تاریخ مشخص است.

اگر این جنگهای لفظی و یا برخوردهای شوونیستی، ترک شوند، مانعی جدی برای در نیامدن کردها به حالت شهروندان پایدار و آگاه جمهوری نمانده و حل اصلی مسئله‌ی کرد نیز در این نقطه با شهروندی جمهوری‌ای که آزادانه و با هویت فرهنگی خود در آن مشارکت جسته است، آغاز می‌شود. چاره، نه دولت جداگانه، نه انکار و نه حملات نظامی است؛ انتخاب آگاهانه و سازمان یافته‌ی شهروندان آزاد برخوردار از حقوق یکسان در هر مورد، به معنی جمهوری دمکراتیک است؛ این نیز جدایی نیست. یکپارچگی راستین برادرانه و بهره‌گیری مشترک از کلیه‌ی حقوق، بدین منظور است. در این برخورد، خطر اینکه زبان کردی به زبان رسمی تبدیل شود و سپس فدراسیون نیز متعاقب آن بیاید، نیز وجود ندارد. برخی از برخوردهای ملی‌گرایی شوونیستی پیوسته این دماغوژی را بر زبان می‌رانند. از آنجایی که نفهمیده‌اند یک رژیم دمکراتیک راستین، ارزشمندتر از دولت جداگانه و همچنین فدراسیون بوده و حقوق را متحقق می‌سازد، این سفسطه را پیش می‌کشند. قدرت دمکراسی از قابلیت بی‌نظیر چاره‌یابی و ویژگی تحقق سازش و گسترده‌ترین ائتلاف، سرچشمه می‌گیرد. در صورتیکه دمکراسی رژیم غالب نباشد، شاید بتوان از خطر جدایی و یا فدراسیون بحث نمود. اقلیتی می‌تواند چنین ادعا کند. اما اینکه دمکراسی یگانه رژیم است که حداکثر سطح منافع برای خلقها، گروهها و حتی طبقات تامین می‌کند، با برتریش به اثبات رسیده است.

دیگر ممانعت از مشارکت کردها بعنوان پدیده‌ای تاریخی در جمهوری دمکراتیک همچون شهروندان آزاد با هویت فرهنگیشان، از هر نظر مشکل است. قبل از هر چیز در مورد دمکراتیزه شدن نمی‌توان از این جلوگیری شود: «با از دمکراسی صرف نظر خواهی کرد، یا اینکه مشارکت آزاد را خواهی پذیرفت» جلوگیری از این امر با دماغوژی و سرکوب، ارتجاع می‌باشد که در عصر ما قطعاً پذیرفته نخواهد شد. این امر نه بنا به ضرورت مدرن بودن و نه با آتاترک‌گرایی توجیه پذیر است؛ برعکس یک گفته‌ی فاشیسم است و باید آنرا ترک کرد. آنچه می‌ماند این است که خلقها به نیرومندترین شیوه با اراده‌ی آزاد سرنوشت خود را تعیین می‌نمایند، این نیز به معنی برقراری راستین یکپارچگی کشور و وحدت دولت است.

این برخورد که در طول تاریخ متناسب با روح روابط ترک - کرد بوده است، با ویژگیهای دمکراتیک و حقوق بشر عصرمان هم کاملاً همخوانی دارد. اگر دقت شود در این حل، بحثی از تغییر مرزها، اتونومی و فهرست جداگانه‌ای از حقوق اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی به میان نمی‌آید. تنها ضرورتی که مشاهده می‌شود، پایبندی حقیقی به نظام دمکراتیک و دست برداشتن از ادعاهای فاشیستی، شوونیستی و جریان یافتن هویت و آموزش فرهنگی همه‌ی گروهها، بدون انکار نظام رسمی از طرف آنها است.

گوهر حل دمکراتیک مسئله‌ی کرد، این است. شاید بخشی از کانونهای ملی‌گرای کرد از این ناراحت شوند، یا ممکن است اینرا «خیانت به قضیه‌ی صد ساله‌ی کرد» نیز بنامند. اما این ملی‌گرایی نیز همچون ملی‌گرایی شوونیستی ملت حاکم، بجای ارائه‌ی راه حل و چاره‌یابی مسئله، غیر از عمیق ساختن دشمنی، جدایی طلبی، افزایش درد و خون و تلفات مادی و معنوی مداوم چیزی به ارمغان نیاورده است. اینان به سبب اینکه فاقد پشتیبانی مردمی هستند، به حل دمکراتیک نزدیک نمی‌شوند. از آنجایی که اتونومی خواهی با منافعتان تناسب بیشتری دارد، ایستاری دور از دمکراسی دارند.

به محض گشایش راه حل دمکراتیک در این شرایط حداقل، با مطرح شدن مسئله در ابعاد قوانین اساسی و قانونی توسط ائتلافهای گوناگون، به مرور زمان در مسیر حل قرار می‌گیرد. جایگیری در قانون اساسی و [سایر] قوانین، یک مسئله‌ی زمان و مبارزه‌ی دمکراتیک است. دیر یا زود ثمره‌ی آن برداشت می‌شود. می‌تواند طرحها و تشکیلاتهای اقتصادی - اجتماعی مناسب برای منطقه بوجود بیاید. مراسمهای فرهنگی و هنری، چاپ و نشر به زبان خود و آموزش به زبان مادری هستند که در خلال مرحله طی تهیه‌ی مقدمات بلندمدت حل خواهند شد. با تبدیل دمکراسی به یک فرهنگ زندگی، حل کلیه‌ی مشکلات امکان‌پذیر خواهد شد.

آشکار است که این حل متواضعانه‌ی مشکل کرد همپایه‌ی یکپارچگی ترکیه، کمک شایانی به وحدت دولت نیز خواهد نمود. کاملاً آشکار است که کمکهای مفید و کسب احترام از هر منطقه، از عضویت در اتحادیه‌ی اروپا گرفته تا روابط با خاورمیانه، کشورهای قفقاز، آسیای میانه، منطقه‌ی بالکان و کشورهای متعدد دیگری فرا خواهد رسید. اینکه، ترکیه‌ای که در داخل، کل نیروی خود را وقف پیشرفت اقتصادی نموده، مشکلات امنیتی را حل کرده و بین تمامی هموطنانش آشتی برقرار کرده باشند، نمی‌توان تصور کرد که سرعت توسعه نیابد. تبدیل کردها به شهروندان شرافتمند و زیستشان در روستاها و شهرهای خود، مسلماً به حل بسیاری از مشکلات همچون عدم تعادل جمعیت در متروپولها، بهداشت، حمل و نقل، رشد بی‌رویه‌ی جمعیت و آموزش کمک خواهد کرد. جمعیت کردی که به روند تولید و معامله راه می‌یابد، به خودی خود منشاء ثروت است. نباید فراموش کرد که انسان آزاد بیشتر تولید و مصرف می‌کند. این نیز راه حقیقی پیشرفت اقتصاد است. نه فقط بحران و رکود رفع خواهد شد، بلکه پیشی گرفتن از بسیاری کشورهای پیشرفته در این وضعیت و دستیابی ترکیه به موقعیت رهبری واقعی منطقه، مطرح خواهد بود. در افق چنین حلی، این واقعیتها به چشم می‌خورند. بن‌بست کنونی، میراثی است که به ترکیه رسیده است. خون، درد، خسارت از هر سو و بازگشت به همان نقطه‌های اول؛ اگر جمهوری ترکیه چنین فکر کند که می‌تواند با انکار کردها در مرحله‌ی پیشرویمان دمکراتیک شده، بحران را پشت سر نهاده و با وحدت در داخل و توافقات نیرومند در خارج به راه خود ادامه دهد، اینکه چنین کاری خود فریبی است آشکار است و آنچه امروزه به شیوه‌ای عمیق در جریان است، اثباتگر آن است. حتی یک حمله‌ی نوین گریلای PKK که هنوز در موقعیت آتش بس بسر می‌برد، کافی است که ربع نخست قرن بیست و یک را هدر دهد. از این نیز نفعی عاید هیچ کس نخواهد شد. شاید کردها عمیقتر به موجودیت خود پی برده و مشکل را بیش از پیش حدت بخشند. ولی روزی خواهد رسید که همان راه حل دوباره خود را تحمیل نماید.

در واقع، به درازا کشیدن این حل دمکراتیک - که لازم بود در سرآغاز جمهوری صورت پذیرد - تا این حد و بروز دوره‌ای سرشار از آلام، چه دردناک است! این همه تلفات برای کشور و خلقی چه دردناک است! حال آنکه حل، همانگونه که غیرممکن نیست، به هر طرف و هر کسی نفع می‌رساند. فرار از حل برای چه؟ اگر فرار کنند؛ پس افسار بی‌رحمی هستند که همچنانکه در افسار ران خورهم به چشم می‌خورند، حیاتشان را به بحرانا و جنگها پیوند زده، بیش از همه از کار و کوشش بریده و چشمانشان به غیر از سود بردن از زحمت دیگری چیز دیگری نمی‌بیند. اما واقعیتها نشان می‌دهند که دیگر پایان کار اینها نیز فرا رسیده است. خلقها بیدار شده‌اند. بازی نیز به آخر رسیده است. به همین منظور می‌گویم که مرحله‌ی پیش رویمان دوران نوسازی دمکراتیک جمهوری و توأم با آن حل مسئله‌ی کرد بر پایه‌ی اتحاد آزاد است. مسیری که تاریخ بدان راه یافته، این است. هر چند برخی از تصادفات موقت نیز در راه به وقوع پیوندند، نیل به هدف قطعی است.

وضعیت دفاع مسلحانه‌ی مشروع PKK ممکن است مسئله‌ساز باشد. پشت سر نهادن این امر، بخاطر عدم بجای آوردن مطالباتی غیرمعقول، از آن مانعت به عمل نمی‌آید. صدور یک عفو عمومی و برخوردی مسامحه آمیز می‌تواند راه را براحتی به رفع مشکل نیز بگشاید. باید این را به نحو احسن دانست که: بدون تضمین کامل دمکراسی و بدون ارائه‌ی فرصت و امکان موجودیت خلق کرد و بیان آزادانه‌ی خود و همچون پیشبرد هویت فرهنگی و زبان مادریش، نباید به خاتمه و فروپاشی PKK و یا امثال آن اندیشد. تا زمانیکه این مشکلات به قوت خود باقی بمانند، پیوسته راه را بر روی ظهور هر سازمانی و هر راهکاری گشوده و همواره خواهد بود. نزدیک شدن به دولت دمکراتیک به شیوه‌ای باوقار و متناسب با منطق مسامحه و گام برداشتن در راه رفع این مشکل با مشاهده‌ی اینکه [PKK] به موضع خود پایبند است؛ خاتمه دادن به دوران اختناق، عصیان و سرکوب ملی گرایانه، واقف بودن بر اینکه ورود به حل کلیه‌ی مشکلات با سازش دمکراتیک از معنای تاریخی برخوردار بوده و انجام ضروریات، یک لازمه‌ی مسئولیت‌پذیری است.

تاریخ مملو از نمونه‌های بیشماری است که نشان می‌دهند، اشخاص، احزاب و دولتهایی که به موقع گام بر نداشته و نتوانند مشکلات را حل کنند، راهگشای آلام و تلفات بزرگی خواهند بود. ترکیه کشوری است که بیشترین نمونه‌های این آلام را در طول تاریخ به خود دیده است. اگر امپراطوری عثمانی، در مقیاسی هر چند محدود هم به موقع خود را نزدیک رفتار لیبرال انگلیس کرده بود، ممکن بود سیر تاریخ جداگانه‌تر باشد. هنگام تاسیس جمهوری در صورتیکه قابلیت پیشرفت در راستای دمکراسی - چنانچه آتاترک نیز به وفور بدان پرداخته است - بروز داده شده بود، ترکیه دست کم می‌توانست همپایه‌ی ژاپن باشد. ترکیه بخاطر موضع بسته و محافظه‌کارانه‌ی خود در برابر مش کلات، با خطر عقب‌ماندن حتی از کشورهای بلوک سوسیالیستی - که همین دیروز از هم پاشید - مواجه است. عدم بروز برخوردی مثبت در برابر مشکلات، بعنوان آلام و تلفات عظیم و شکست می‌باشد. ترکیه که در تنگنای سالهای ۲۰۰۰ در حال آزمودن مرحله‌ای است، نمی‌تواند شیدای خطاهای خود بوده و قادر نیست با فریب خوردن از وحشتهای خود، شکست را با هیچ بهانه‌ای برای هیچ کس توجیه کند. باید دید که هیچ مانع جدی فرار روی موفقیت وجود ندارد، باید پایبند به روح و مبانی اساسی مرحله، راهی شد. تبدیل احساس خشم از دردها و تلفات گذشته به نیرویی دینامیک و تصاحب آینده، تاریخی خواهد بود که نوشته خواهد شد و باید هم باشد.

اینکه میهن پرستی و برادری راستین در چنین دوره‌هایی حماسه‌هایی بدست اشخاص و خلقها آفریده است نیز موردی است که نمونه‌ی آن در تاریخ به وفور دیده می‌شود. لازم است ایمان و عزم راسخ خود را مبنی بر اینکه نیروهای حقیقتاً مسئول ترکیه و آزادخواهان راستین خلق ترک با این روح و مبانی موفقیت جمهوری ترکیه را همگام با یکدیگر تحقق خواهند بخشید و همچنین حکم تاریخی در این راستا خواهد بود، بر زبان بیاورم.

## ۲- مسئله‌ی ملی در ایران و راه حل اسلام دمکراتیک

ساختار چند ملیتی ایران سبب شده که از همان اوایل تاریخ، مدیریت به شیوه‌ی تقسیمات ایالتی غالبیت یابد. کشور از چهار سرزمین اتنیکی - قومی اساسی و دارای بنیان تاریخی و مناطق متعددی که در سطح اقلیتها بسر می‌برند، تشکیل شده است. ایالت فارس مرکز و جنوب ایران را در بر می‌گیرد که بزرگترین قوم ایران یعنی فارسها از لحاظ تاریخی در آنجا تمرکز یافته و مراکز تمدنی خود را بوجود آورده‌اند. در شمال شرقی آن استان خراسان قرار دارد که از لحاظ تاریخی سرزمین پارت نامیده شده و امروزه هویتهای فرهنگی متعددی را در بر می‌گیرد. در جنوب شرقی آن بلوچستان بعنوان سرزمین مادری بلوچها که خلقی متفاوتتر بوده و ریشه‌ی آریایی دارند، قرار

دارد. به بخشی از شمال غربی آذربایجان گفته می‌شود که میهن مردمانی است که به شیوه‌ای تاریخی شکل گرفته، ویژگیهای اتنیکی جداگانه‌تری را دارا بوده و امروزه به شیوه‌ی نزدیک به زبان ترکی سخن می‌گویند. مهمترین بخش شمال غربی نیز که منطقه‌ای است که در تاریخ نخستین کنفدراسیون ماد را تشکیل داده، گهواره‌ی آیین زرتشتی و مزادپرستی بوده و کردها را بعنوان نزدیکترین قوم به فارسها در خود جای می‌دهد. در گذشته، سرزمین ماد و امروزه نیز رسماً کردستان نامیده می‌شود. این منطقه از زمان سلجوقیان با نام کردستان بعنوان یک واحد سیاسی و اداری نیز ارزیابی می‌شود. در کنار اینها خوزستان که محل زیست اقلیت عرب بوده و وجود مناطق جغرافیایی فرهنگی که در آن به بقای ویژه‌ی موجودیتهای دینی و فرهنگی متعدد احترام گذاشته می‌شود نیز همچون یک رئالیته جای می‌گیرند. در تاریخ سنتی ایران نسبت به فرهنگها و سرزمینهای تشکیل دهنده‌ی ایران، احترام نهاده می‌شود. انکار کردن و نشان دادن به نوعی دیگر، آسیمیلیاسیون اجباری و برخورد‌های مشابه، چندان اعتبار ندارد.

این برخورد احترام‌آمیز و واقع‌گرایانه نسبت به واقعیت‌های تاریخی و فرهنگی و گروه‌های اتنیکی و قومی، راهگشای یک سنت اداری غنی به درازای تاریخ در ایران شده است. از هر قوم و فرهنگی، مدیران و خاندانهای مدیریتی فرصت ظهور یافته‌اند. به قوم‌گرایی و ملی‌گرایی افراطی وقعی نهاده نمی‌شود. ایفای نقش بر پایه‌ی استعدادها و مزیت‌های فرهنگیشان بیشتر امکان‌پذیر است. این وجه تمایزات، از امپراطوری پارس تا جمهوری اسلامی ایران امروزی کمابیش حفظ شده‌اند. بعضاً همانگونه که در براندازی پادشاهیهای منحل نیز به اثبات رسیده است، هرگاه حاکمیتها به موقعیتی نالایق سقوط کرده‌اند، اعم از اینکه از کدام خاندان، خانواده و فرهنگ بوده و حتی اگر نیرومندترین پادشاهان نیز بوده باشند، نتوانسته‌اند از براندازی توسط قیام‌های عمدتاً مردمی رهایی یابند.

ایران که در آن عقیده‌ی مزدا پرستی و سنت زرتشتی نیرومند بوده است، همانگونه که مرکزیت ظهور دو راهی شرق - غرب را در طول تاریخ بر عهده داشته است، نقشی تاریخی در جذب و تحول فرهنگها، عقاید و ارزشهای اخلاقی اصلی، خواه دارای ریشه‌ی شرقی و خواه ریشه‌ی غربی، ایفا نموده است. آیین مزدا و زرتشتی که بیش از اساطیر برده‌داری سومر به اراده‌ی انسان و اخلاق آزاد امکان می‌بخشد، یکی از قابل توجه‌ترین نمونه‌های این تحول است. ایران توانسته است عقیده و فلسفه‌های زیادی به مرکزیت هندوستان را با تحولات مشابهی مواجه سازد. همچنین سنت شیعه که نقش بزرگی در دین و تاریخ اسلام نیز ایفا می‌کند، بزرگترین تحول صورت پذیرفته در دین اسلام به شیوه‌ی مبتنی بر فرهنگ ایران است.

ایجاد تحولی معنادار در سنت‌های متعدد دینی، فلسفی و قومی مشابه، در شرایط خود بدون انحراف بسوی انکار، بدون امحا ولی در عین حال بدون اینکه آنان را همچنانکه هستند باقی بگذارد، یک ویژگی و مزیت تاریخی ایران می‌باشد. امروزه نیز درصد است بزرگترین حمله‌ی خود در این راستا را با برقراری اسلام دمکراتیک ادامه دهد.

آزمون اسلام دمکراتیک ساختار دولت و جامعه‌ی ایران، بایستی با دقت در رابطه با خاورمیانه و کلیه‌ی کشورهای اسلامی ارزیابی شود. در جامعه‌ی ایران جهشهای دمکراتیک سنتی پی در پی، یافت می‌شوند. سراسر قرون وسطی سراسر از این نوع جهش‌هاست. در واقع از زمان برده‌داری سومر، مردم هرازگاه، پاسخهایی علیه سیستمهای سرکوبگر ارائه داده است. زرتشت، مانی، مزدک، بابک خرم دین، ابومسلم خراسانی، سنت ۱۲ امامی و آخرین حمله‌ی انقلاب اسلامی شیعه، حلقه‌های اصلی این زنجیره جهش‌ها را که در سراسر تاریخ ظهور یافته‌اند، تشکیل می‌دهند. بنابراین حمله‌ی اسلام دمکراتیک می‌تواند معنادار باشد.

اسلام، بطور کلی همزمان با وفات حضرت محمد در مرحله‌ی مطلقیت به پیش رفته است. هوشیاری دمکراتیک محدود در دوران خلفای چهارگانه، با حاکمیت خاندان اموی جای خود را به سلطنت مطلقه داده است. سلاطین به وضعیتی رسیده‌اند که به اصطلاح، به غیر از خدا به کسی حساب پس ندهند. مسئولیت در قبال خدا، شکل اعتدال یافته‌ی برداشت خدا - شاه سومر است؛ نیروی خود را از این سنت می‌گیرد. سلاطین قرون وسطی به سبب اصطلاح بسیار قوی شده‌ی الله، بسیار نیرومندتر و قدرتمندتر از سلاطین عصر آغازین بودند. اصطلاح خدا در عصر آغازین ضعیف بوده و تا این حد از انسان دور نیست. الهه‌های دوران نوسنگی نیز با انسانها دوست هستند. در قرون وسطی نیز اله با صفات معزم ۹۹گانه و کاراکتر صرفاً آمرانه‌ای خود، در واقع بازتابی از جامعه‌ی طبقاتی فئودالی است که رشد یافته و تغییر را شدیداً عمق بخشیده و بیشتر نیازمند قانون و اتوریته می‌باشد، و آنرا نمایندگی می‌کنند. اتوریته‌ی سلطانی نیز بعنوان سایه‌ی زمینی الله - ظل الله - ارزیابی می‌شود. مطلقیت با جوهر اصطلاح الله بستگی دارد. برای تحلیل مطلقیت بایستی اصطلاح الله را تحلیل نمود. بنابراین دمکراتیک شدن اسلام با خارج ساختن آن از حالت دین طبقه‌ی فئودال حاکم و تبدیل آن بدین توده‌های مردم در ارتباط است. این هم با تحلیل علمی و جامعه‌شناسانه‌ی اصطلاح الله و خارج ساختن آن از حالت سمبل معنوی - که اتوریته‌ی سلطان فئودال بدان پناه می‌برد - و تفسیر آن بصورت یک سمبل معنوی و برداشت فلسفی قابل فهم از سوی مردم را الزامی می‌سازد.

تفسیر و توضیح مفهوم دین و پدیده‌ی الله از نظر تاریخی، اجتماعی، فلسفی و سیاسی، یک انقلاب ذهنیت را الزامی می‌سازد. در صورتیکه نتوانیم دین و الله را از لحاظ علمی - فلسفی توضیح دهیم، دمکراتیزه کردن اسلام از شعاری فریبنده فراتر نمی‌رود. در میان روشنفکران ایرانی و اسلام‌گرایان دمکراتیک، بحثی هر چند محدود در این راستا جریان دارد، اما ذهنیتی که از زمان سومر دارای تفسیری غیردمکراتیک به شکل نظام مطلق خدایی برخوردار بوده و بر اقتدار حاکم است، در ایران نیز به همچون تمامی دنیا و کشورهای خاورمیانه هنوز هم کاملاً موثر است. تفاوت برداشت لائیک پوزیتیویستی با الهیات ایران، محدود به تعریف ناپذیری خداست؛ این نیز به معنی دین پوزیتیویستی می‌آید. بنابراین مبارزه با دین بر پایه‌ی لائیسیم پوزیتیویستی موجود، ماهیتاً اشتباه بوده و چندان خدمتی به دمکراتیزه شدن جامعه نمی‌کند. اقتدار دولت با منشاء الهی را فقط از طریق تحلیل صحیح الهیات و افشای کاراکتر حاکم و اس‌تشارگر این اقتدار و از سوی دیگر با استفاده از نهادینه کردن اشکال اتوریته‌ی معنوی و اخلاقی مورد نیاز برای خلق و جامعه - که از زمان تاسیس به بعد برای هر جامعه الزامی است - می‌توانیم پشت سر نهاده و دمکراتیزه کنیم. بعلاوه مسئله‌ی دمکراتیزه شدن اسلام در ترکیه که در حال روزآمد شدن است، یک بحث گسترده‌ی الهیات - فلسفه و شکل نوین ذهنیت که دارای پایه‌ی علمی باشد، به نفع خلق و نهادینه شدن اخلاقی آنرا ایجاب می‌کند. این موضوعی بسیار ریشه‌ای بوده و مستلزم تحول ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی است. تا زمانیکه اینکار صورت نپذیرد، معنایی فراتر از یک دماغورزی دینی در بر نخواهد داشت.

ایران، بحث جاری در این مورد را پیشبرد می‌دهد. در صورتیکه انتخاب آزاد و آگاهانه‌ی خلق، در برابر دین و تشکیل سنت اخلاقی خود، مساعدت یابد؛ حمله‌ی جاری با نام اسلام دمکراتیک حقیقتاً می‌تواند از ارزش عظیمی برخوردار شده و نقش مهمی در رنسانس خاورمیانه ایفا کند. فقط راه دادن به این امر از سوی اسلام سنتی فئودال، مشکل به نظر می‌رسد. اما باز هم ارزیابی دقیق این آزمون و مد نظر قراردادن آن بعنوان مدلی در راه حلهای دمکراتیک، برخوردی است که باید جدی گرفته شود. اینکه تفسیر ایرانی اسلام پیشرفته‌تر و مردمی‌تر از تفسیر عربهاست، امری قطعی است. اما میزان پاسخگویی و یا توانایی مساعدت آن به دمکراسی معاصر نیز جای

بحث دارد. قطعاً نیاز به آزمایش و کسب دستاوردها با نام ملت وجود دارد. در این چارچوب حل مسائل قومی و ملی که دارای پایه‌ی تاریخی است، می‌تواند راهی ملایم‌تر و آسان‌تر بیابد. ایران در این خصوص دگماتیک جزمی و انکارگرا نیست. وضعیت کنونی آن نیز مرحله‌ی مهمی را در راه حل دمکراتیک تشکیل می‌دهد. آنچه الزامی است، ضمن ارائه‌ی تفسیری معاصرتر از دمکراسی، ایجاد سنتزی تحت شرایط ایران می‌باشد. مسئله‌ی کرد از این لحاظ می‌تواند نقشی کلیدی را در نیل به تفسیر معاصر در ایران و سنتز ایرانی ایفا نماید.

جنبش کرد در ایران تا آزمون حزب دمکرات کردستان ایران دارای یک کاراکتر عشیره‌گرایی فئودالی است. این ویژگی خود را از زمان مادها ادامه می‌دهد. سکونت در دامنه‌ی زاگرس، کردها را از لحاظ پابندی به آزادیهایشان خوش اقبال می‌سازد. همچنانکه در دیگر بخشها نیز مشاهده شده است، برخورد استثمارگرانه‌ی امپریالیسم با کردهای ایران، نتایج ناگواری در پی داشته است. جنبشهای به رهبری شیخ عبدالله در اواخر سده‌ی ۱۹ و به رهبری اسماعیل سمکو در ربع اول سده‌ی ۲۰ از این رو آموزنده‌اند. آزمون جمهوری مهاباد به رهبری قاضی محمد، قربانی این بازیها شده است. ح.د.ک. ایران که کاراکتر ملی‌گرایی ابتدایی را پشت سر نهاده است، بخاطر ناتوانی در سازگاری با سنت ایران و معنا ندادن به آخرین بازیهای غرب، ع.قاسملو از آخرین رهبران را نیز بسوی شهادت سوق داد. برخی از تشکلهای چپ و ملی‌گرای ابتدایی نیز ناتوانی خود را در حل مسئله‌ی کرد در دوران انقلاب اسلامی ایران نیز بروز داده‌اند. در واقع، شرایط برای کسب دستاوردهای پیشرفته‌ای مساعد بود. شانس موفقیت راه‌حلی که با وضع مشخص ایران متناسب بوده و واقعیت‌های دمکراتیک معاصر را اساس بگیرد، وجود داشت. هر چند دیر هم باشد، مسئله‌ی کرد با این جنبه‌های خود می‌تواند شانس چاره‌یابی را در حمله‌ی اسلام دمکراتیک، با موفقیت قرین سازد. صحیحتر اینکه با نوسازی خود بر این مبنای می‌تواند با حل دمکراتیک نقش کلیدی هم در مسئله‌ی کرد و هم در مسائل ملی کل ایران ایفا نماید. ایران اسلامی و فدرال دمکراتیک می‌تواند به عنوان یک رهنمود و یک شعار معنا بیابد. با دستیابی به یک سنتز با توجه به واقعیت‌های فرهنگی، قانونی و اداری ایران و همچنین با تفسیر نحوه‌ی قابلیت پیوند این واقعیتها با نرهای دمکراسی معاصر، ایران می‌تواند گام مهمی در راستای چاره‌یابی بردارد. کما اینکه آزادی بیان فرهنگی، آزادی چاپ و نشر به زبان مادری هر چند محدود نیز باشد، موجود است. همچنین مدیریت استان کردستان یک واقعیت است. توسع‌ی مضمون این اصطلاح و نهادها و ارتقاء آنها به جوهری پیشرفته و بدین منظور تحقق نهادهای ممکن، می‌تواند راه را بر پیشرفتهای بیشتری بگشاید. اصلاحات و نظم‌دهیهای دوباره‌ای که بتواند این مرحله را در قانون اساسی و سایر قوانین منعکس سازد، می‌تواند در دستور کار قرار گیرد.

کل مسئله، به مطالعه‌ی صحیح وجه تمایز ایران در جنبش آزادی کرد در ایران، پذیرش و تطابق سالم با موازین دمکراسی معاصر و با مبنا قراردادن جوانب مثبت موجود و ارتقاء بیشتر آنها با گامهای متواضعانه‌تر، بستگی دارد. آشکار است که علم به نحوه‌ی ایستادگی در برابر برخوردهای اتونومی خواهی محدود ملی‌گرایی ابتدایی و بازیهای خارجی، باعث درک بهتر [مسئله‌ی کرد] از سوی رژیم ایران خواهد شد. پیشبرد بیشتر دیالوگ موجود، بیان داشتن وجود پیوندهای فرهنگی نزدیک (بین کرد - فارس م.) از سوی کردها و ارائه‌ی صحیح مفهوم امروزی برادری سنتی، کمک بیشتری به حل مسئله خواهد کرد. بجای مرحله‌ی اتونومی خواهی ملی‌گرایی ابتدایی، این مرحله‌ی نوین متکی بر دمکراتیزه شدن اسلام و سنتز دمکراسی معاصر است که از شانس موفقیت در حل برخوردار است. در صورتیکه جنبش آزادی کردستان بتواند خود را در این چارچوب نوسازی نموده، بعنوان نیرویی مناسب و مؤثر خود را سازمان داده و موضعگیری کند، می‌تواند آغازگر مرحله‌ای نوین باشد. با درس گرفتن از آزمون جنبشهای کرد در دیگر بخشها نیز، به ویژه با بهره‌گیری از آزمون PKK و نظام دفاع مشروع کنونی، می‌تواند خود را به حالت یک نماینده‌ی با ادعای مرحله‌ی نوین در آورد. با پاسخ و مساعدتی که در شخص خود با حمله‌ی اسلام دمکراتیک در کل ایران ارائه خواهد داد، می‌تواند راهگشای پیشرفت بیشتری باشد. طبیعی است با توجه به اینکه زمینه‌ی موجود مملو از موانع و دامهاست، عمل در اوج هوشیاری و واقعگرایی در طرز فعالیت و خط‌سازمانی و اجرایی قابل‌اهمال نیست. در غیر اینصورت ضربه خوردن با توطئه‌ها که نمونه‌ی آن به وفور در تاریخ مشاهده شده است، هر لحظه ممکن است. بویژه ارزیابی و شکل‌دهی صحیح جنبش جوانان و زنان نیز در این چارچوب، امکانات مهمی جهت موفقیت ارائه خواهد داد. شکل‌بندی صحیح ایدئولوژیک و پراکتیکی زنان و جوانان از معنای بزرگی برخوردار است. همچنین قرار گرفتن در موقعیتی موزون با جنبش دیگر بخشها، ارائه‌ی فرصت به پیشرفتی متقابل، محدود نماندن در خود، اما در عین حال دچار نشدن به وضعیت پناهندگی، مهم است.

در واقع، در اینجا حل دمکراتیک ترکیه به شیوه‌ای اسلامی جریان خواهد یافت. بنابراین اگر مقایسه‌ای بین دو راه حل به خوبی صورت پذیرد، در حل مسئله‌ی ملی کرد می‌تواند سنتزی عالی از تفسیر اسلامی و تفسیر غربی معاصر بوجود بیاورد. با امید نیرومند در این راستا و به گامهای پراکتیکی مستحکمی که برداشته خواهند شد، با ایمان و روحیه‌ای زرتشتی و ابراهیمی معاصر جنبش آزادی ما و کاوه‌های معاصر، به جوهر مورد نیاز برای تمدن دمکراتیک دست خواهد یافت و قادر خواهد بود بیشترین کمک به سنتز عدالت، اخلاق و آزادی بشری ارائه دهد.

## ۲- مسئله‌ی اعراب و مسئله‌ی کرد و راه حل در عراق

یک همسایه‌ی مهم دیگر کردها که بشیوه‌ای مشترک با آنها زیسته‌اند، عربها هستند. اعراب قبایل سامی تحقق بخش آخرین جهش، در صحرای عربستان هستند. موج اول در هزاره‌ی ۶ ق.م با پیشروی به سوی مصر و بین‌النهرین سفلی، با فرهنگ نوین شکل گرفته، در آنجا در هم آمیخته و در پیدایش تمدن مصر و سومر ایفای نقش نموده است. موج دوم سامی از هزاره‌ی ۳ ق.م رشد یافته و پیوسته بعنوان نیروی کار ارزان بسوی تمدنهای مصر و سومر جاری گشته است. [همین] موج دوم سامی در هزاره‌ی ۲ ق.م به رهبری رؤسای نیرومند قبایل در تغییر خاندانها در تمدن سومر مؤثر واقع شده‌اند؛ از این تاریخ به بعد به ادارات شهری راه یافته‌اند. این قبایل که بعنوان آموری نامگذاری شده‌اند، از این تاریخ به بعد نخست امپراطوری بابل و سپس آشور را بنا نهاده‌اند. این قبایل و خاندانهای سامی که بدلیل احساس نیاز به فرآورده‌های معدنی و جنگلی به حرکت خود به سوی شمال ادامه داده‌اند، با هوریها که خاستگاه کردها هستند، برخورد نمودند. بازماندگان قبایل این دو نژاد - که با توجه به شواهد تاریخی روابط و درگیریهایشان از هزاره‌ی ۲ ق.م ادامه داشته است - هنوز در بین‌النهرین میانی و بویژه حران با همدیگر بسر می‌برند. یکی از اختلاطهای این قبایل نیز طوایف قبیل‌ی عبرانی هستند که حضرت ابراهیم پیشاهنگی آنها بر عهده داشته است. برخورداری این طوایف از روابط مشترک نژاد سامی و آریایی، قابل استنباط است، و اینان نماینده‌ی نخستین سنتز فرهنگی هستند. سنت ابراهیمی با پیشبرد این سنتز، مظهر جهش بزرگ ادیان تک‌خدایی است.

تمدن سومر اکثراً توسط قبایلی از این دو ریشه‌ی فرهنگی محاصره شده بود. سومریان طی توافقاتی که با هر دوی آنها برقرار ساخته بودند، بیش از ۲ هزاره حکم راندند. همزمان با شروع روند فروپاشی سومریان، در نتیجه‌ی فشار قبایل و خاندانهای این دو نژاد پس از ۲۰۰۰ ق.م، بیشتر رو در روی همدیگر قرار می‌گیرند. جنگهایشان

در دوره‌های بابل و آشور شدت بیشتری به خود می‌گیرد. نامهای هوری، گوتی و کاسی، مبین اتحادیه‌های قبیله‌ای از همان ریشه‌ی فرهنگی هستند. در لوحه‌های بابل و آشور معلومات فراوانی در مورد روابط و درگیریهایشان یافت می‌شود. درگیریها با میتانی، اورارتو و مادها به نقطه‌ی اوج خود می‌رسند. مادها در ۶۱۲ ق.م با ویران کردن پایتخت آشور، یک دوره را به پایان می‌رسانند. دوره‌ی حاکمیت ماد - پارس آغاز می‌شود.

حضرت محمد که آخرین قبایل صحرائین را با ایدئولوژی اسلام وحدت می‌بخشد، سومین موج بزرگ گسترش را آغاز می‌کند. اعراب با تمدن بزرگ اسلامی موقعیتی ممتاز می‌یابند. حال آنکه پیش از اسلام، اعراب عقب‌مانده‌ترین قبایل خاورمیانه بودند. در این دوره، کردها و عربها بار دیگر با هم تداخل پیدا می‌کنند. ولی آشوریه‌ها و کردها دو فرهنگ دارای بیشترین تداخل بوده، شاید هم در مقام طولانی‌ترین همسایگان تاریخی هستند. آشوریه‌ها، قبایل برخاسته از اموریه‌های قبل از ظهور اعراب هستند، لهجه‌اشان با اعراب متفاوت است. فرهنگشان هم از آنها پیشرفته‌تر است. روابط عرب - کرد در دوران امویه و عباسی بسیار پیشرفت می‌کند. پس از فروپاشی امپراطوری ساسانی در ۶۴۰ میلادی، نیروی تاثیرگذار، تمدن اسلامی عرب است. قشر بالایی کرد در مقیاس وسیعی تحت تاثیر زبان و فرهنگ عرب قرار می‌گیرد، یا جهت کسب امتیاز، خود را عرب و از مذهب پیامبر معرفی می‌کند. در حالیکه قشر پایینی همچنان کرد می‌ماند، قشر بالایی عرب می‌شوند. با وجود اینکه ماهیتاً از یک نژاد اتنیکی هستند، این انشعاب توسعه می‌یابد. جنبشهای شیخ، سید و ملا در میان کردها، در مقیاس وسیعی به اشاعه و تبلیغ زبان و فرهنگ عرب می‌پردازند. زبان و فرهنگ کردی را خوار می‌شمارند.

در دوره‌ی حاکمیت عثمانی، تاثیر اعراب سرعت سابق خود را از دست می‌دهد. روابط با ترکها بیش از روابط با اعراب به پیشرفت زبان و فرهنگ کرد خدمت می‌کند. به اندازه‌ی ضعف زبان ترکی، توازن در روابط هم نقش مهمی در این امر ایفا می‌کند.

استقرار انگلیسیها در عراق به منظور تحت کنترل در آوردن راه تجاری هندوستان و منابع نفتی، در سده‌ی نوزدهم دوره‌ی نوینی را در روابط کرد - عرب می‌گشاید. انگلیسیها هر دو طرف را علیه همدیگر بکار گرفته و با تاکتیک تفرقه بینداز و حکومت کن، آنها را به خود وابسته می‌سازد. بعضاً یکی را وگاه دیگری را مساعدت نموده، و بدین شیوه درصدد تداوم حاکمیتشان هستند. برتری یافتن اعراب در برابر کردها در عراق، در سایه‌ی مدیریت انگلیس برقرار شده در عراق پس از جنگ جهانی اول می‌باشد. همانگونه که یهودیان را در فلسطین به برتری رسانده است، در عراق نیز شیوخ و رؤسای فئودال عرب را در مقابل کردها، آشوریه‌ها و ترکمنها به موقعیتی نیرومند رسانیده است. دیگر اینکه در این دوره رژیم منارشیستیک تاسیس کرده است و مجدداً راه را بر آغاز یک دوره‌ی سلطنت اسلامی گشوده است. کردها که این وضعیت را نمی‌پذیرفتند از اوایل سده‌ی نوزدهم سر به شورش برداشته‌اند. انگلیسیها گاه با بکارگیری عثمانیها و گاه شاهان ایرانی، این عصیانها را عقیم می‌گذارند. به ویژه جنبش تحت رهبری محمود برزنجی در حوالی ۱۹۲۰ که پیشرفت عظیمی از خود بروز داد در نتیجه‌ی این منگنه‌ی فشار سه جانبه، با شکست مواجه می‌شود. پس از جنگ جهانی دوم، دوره‌ی PDK بعنوان یک سازماندهی ملی گرای ابتدایی آغاز می‌گردد. این سازمان که خواستار وحدت بخشیدن روسای عشیره‌ای فئودال با روشنفکران خرده‌بورژوازی شهری است، نمی‌تواند نقشی فراتر از بازپچه‌ای در دست نیروهای امپریالیستی و منطقه‌ای بازی کند. در نتیجه‌ی حمایت شوروی از رادیکالیسم خرده‌بورژوا، رژیم منارشیستیک در عراق سرنگون می‌شود. دوره‌ی جدید، دوره‌ی اعتدالی ملی گرای عرب است. به محض آنکه شوروی جانبداری از ملی گرای عرب را ترجیح می‌دهد، PDK به رهبری بارزانی دچار شکست بزرگی می‌شود. ملی گرای بورژوا منشعب می‌شود. PUK به رهبری طالبانی تاسیس می‌شود (۱۹۷۵). جنبش کرد در عراق با از دست دادن یکپارچگی خود، بیش از پیش به آلت تبدیل می‌شود. تاثیر اسرائیل و ایالات متحد آمریکا بیشتر می‌شود. منفعت طلبی محدود، خورده‌ی جان جنبش کرد می‌شود. وارد یک دوره‌ی فساد و مزدورانه‌تر از کشمکشهای عشیره‌ای گذشته می‌شوند. قادر نیستند مرحله‌ی حتی‌المقدور مساعدی را که با جنگهای ایران - عراق و خلیج از دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز شده است، ارزیابی نمایند.

پس از ۱۹۹۰، تحت حمایت آمریکا و با همکاری نزدیک ترکیه وارد مرحله‌ی حکومت فدرالی می‌شوند. اختلاف سنتی مناطق بهدینان - سوران راه را بر دو مدیریت جداگانه می‌گشاید. در این دوره اساساً با ورود به بازی بر ضد PKK، مسافت زیادی در راستای کسب منافع سیاسی، نظامی، دیپلماتیک و مادی می‌پیمایند. در قبال این منافع، نقش اساسی را در بدنام سازی و منزوی ساختن PKK و رهبری آن بازی می‌کنند. به رغم اینکه شرایط کاملاً مساعد است، با حل مسئله‌ی کرد در عراق بسیار فاصله دارند. مدیریتهای کرد تا خرده‌خره در منافع شخصی و افزایش نفوذ خاندانی فرو رفته‌اند. فاقد ضوابطی دمکراتیک در میان خود هستند. به عبارتی دیگر، قادر نیستند یک حکومت فدرال کرد را تشکیل دهند.

در سیاست ضد صدامی ایالات متحد آمریکا و انگلیس بعنوان یک سرستون در انتظار نگه‌داشته می‌شوند. ترکیه نیز جهت ممانعت از برقراری نفوذ PKK در منطقه، کنترل و نظارت خود را به واسطه‌ی نیروی چکش تعادل، ازدیاد و تداوم می‌بخشد. در مقابل، PKK با استقرار در مناطق کوهستانی تاثیرگذاری خود را ادامه می‌دهد. در هم شکستن مقاومت PKK از سوی ترکیه، به رغم همکاری PDK و PUK از سالهای ۱۹۹۰ و حتی از سال ۱۹۸۶ به بعد، ممکن نگشته است. این هم که ایران تاثیرات خود را از طریق دیالوگ مستمر با کلیه‌ی طرفها ادامه داده و به راحتی دست‌بردار نیست، وضعیتی آشکار است.

جنوب کردستان با وضعیت کنونی خود، در حال تبدیل شدن به لبنان دوم و حتی موقعیت در حال جنگ به شیوه‌ی اسرائیل - فلسطین، است. بن‌بست موجود، فراجانبه است. نیروهای جهانی، منطقه‌ای و محلی شدیداً در هم آمیخته و زمینه را برای وضعیتی پیچیده و مغشوش‌تر از درگیری اسرائیل - فلسطین فراهم ساخته‌اند. هیچ وضعیتی که بطور کل در عراق و به بویژه در موقعیت کردها، شفافیتی در راستای حل مسئله پدیدار سازد، به چشم نمی‌خورد. در حالیکه ایالات متحد آمریکا و انگلیس در تلاش سرنگونی صدام هستند، بخش مهمی از بقیه‌ی جهان با این امر موافق نیستند. محاصره‌ی اعمال شده‌ی UN، کاربرد خود را از دست داده است. در این مینا وضعیتی پیچیده در جریان است. آشکار است که حل مشکلات در عراق در دو جبهه به پیش خواهد رفت: اولی، پلاتفرم UN است. ایالات متحد آمریکا با بکارگیری UN، در تنگنا قرار دادن رژیم را ادامه خواهد داد؛ در داخل نیز با بکارگیری کردها و تشکیل موسوم به کنگره‌ی ملی عراق، خواستار بوجود آوردن یک یوگسلاوی نوین خواهد بود. مدیریت جدید بوش در این باره پافشاری می‌کند. اسرائیل هم از آغاز بر این کار موثر است. ترکیه محاسبات خود را به شیوه‌ای عمیقتر و بر روی کلیه‌ی طرفها و هرگونه احتمالی انجام داده، جنبش ترکمن را بعنوان یک ابزار مداخله در مقیاس روز افزون موثر می‌سازد. ایران به واسطه‌ی شیعه‌های عراق و همدستان خود در داخل جنبش کرد، بدون اتلاف نیرو مداخله‌ی خود را تداوم می‌بخشد. اروپا، روسیه، چین و دیگر کشورهای عربی در جنبه‌های مختلف با مسئله درگیر هستند. تمامی این نیروها در مورد حلی در چارچوب یکپارچگی عراق متفق هستند. اما عدم قبول صدام از سوی ایالات متحد آمریکا، این نوع حل و یا عادی‌سازی را مانع می‌شود. این نوع حل در حال حاضر در افق دید قرار ندارد.

دومی، راه حل دمکراتیکی است که نیروهای کشور حتی خود رژیم عراق نیز، در میان خود قادر به تحقق آن باشند، اما ساختار به دور از دمکراسی تمامی نیروها و در صدر آنها رژیم، امکان عراقی دمکراتیک را که معقول ترین راه حل است، نمی بخشد. این در حالی است که عراق دمکراتیزه شده، تحولی است که دارای نقش بسیار بزرگ تاریخی و منطقه‌ای می باشد. [اگر چنین می شد] گام بسیار عظیمی در راستای دمکراتیزه شدن خاورمیانه و حل مسالمت آمیز کلیه مشکلات ملی، اتنیکی، دینی و فرهنگی برداشته می شد. در یک چنین راه حلی ایفای نقش پیشاهنگی از سوی کردها، اساساً الزامی است. مدیریتهای فدرالی - که نمی توان آنها را کوچک شمرد - می توانستند متحد شده و مدیریت فدرال دمکراتیک کردستان برقرار سازند. می توانستند با تکیه بر نیروی ذاتی خود با رژیم عراق بر روی فدراسیونی دمکراتیک؛ اگر این هم بسیار دشوار باشد، بر روی یک رژیم جمهوری دمکراتیک کاملاً معتبر در سراسر عراق در پرتو یک قانون اساسی قابل اطمینان به سازش برسند. حلی بر پایه حقوق و آزادیهای اساسی که تمامی گروههای زبانی و فرهنگی را به رسمیت شناخته و در قانون اساسی خود تضمین کند، امکانی است که نمی توان آنرا کوچک شمرد. یک عراق کاملاً دمکراتیک تضمین شده در شرایط عراق، گام بسیار عظیمی در حل کلاف [سردرگم] مشکلات است.

نقش کردها در برداشتن چنین گامی از اولویت برخوردار است. رهبری فنودال - بورژوا بنا به منافع طبقاتی خود از برداشتن این نوع گامها اهتراز می جوید. در مورد حل مسئله مطابق با منافع طبقاتی خود و عدم انعکاس منافع خلق در آن، خود کامه رفتار می کنند. این قشر، فاقد روح سازش دمکراتیک است. آنها خواهان آنند که بدون پرداختن به ماهیت رژیم، همچنین بدون اجرای مرحله ای دمکراتیک در کردستان، اتنومی خواهی سنتی کرد را با یک جمهوری عراق اقتدارگرا سازش دهند. آنها در پی حلی منهای دمکراسی هستند. عدم سازش اساسی آنها در سطح کردستان با PKK، در این نقطه است. چنین می اندیشند که گشایشهای دمکراتیک به معنی پایان آنها خواهد بود. جهت جلوگیری از این مرحله، در تلاش سرپا نگه داشتن جبهه ی ضد PKK در هر عرصه ای هستند. نه خود در تلاش حل مشکل است نه اینکه خواهان دستیابی نیروهای خلق به پیش دستی در چاره یابی است. پیشروی تا هر جا که بتواند، با منافع می دهد. نه تنها بدنبال جستجوی مراحل جدیدی نیست، بلکه سد نمودن پیشرفتهای محتمل از این قبیل را وظیفه ی اصلی خود می شمارد. بالغ بر ۵۰ سال است که با گره زدن مسئله در سراسر کردستان به خود، بر ادامه ی موقعیت کاملاً بازخور و بکار بردن هر موضعی، حتی خیانت در جهت حفظ منفعی که بدست آورده است تلاش کرده و اصرار می ورزد.

ولی زندگی در برابر این نوع تلاشهای مرتجعانه و محافظه کارانه، را کد نمی ماند. بحران جاری در کردستان عراق نیز همچون کل عراق پیوسته راه حل های جدید را در دستور کار قرار خواهد داد. کما اینکه مشکلی که موضوع بحث دائمی دنیا را به خود اختصاص داده است، عیناً نمی تواند بدون حل تداوم یابد. امکانات حل احتمالی، پی در پی پدیدار خواهند گشت. بنابراین بر خورداری از جایگزین و آمادگی لازم در برابر کلیه ی رویدادهای احتمالی، حائز اهمیت است.

موقعیت PKK بنا به این دلایل، نقش کاتالیزور را در حل آفرینی، بیش از پیش ادامه می دهد. عینیت بخشیدن به PKK بعنوان حزب جنوب کردستان، موضوعی است که برای مدتی طولانی در دستور کار قرار داشته است. کما اینکه PKK با هزاران مورد مشارکت و شهادت خود به وضعیت حزب خلق جنوب کردستان در آمده است. بازتاب آن بعنوان پدیده ای خارجی، بخاطر تبلیغاتی است که نیروهای مزدور با نیروی موجود خود به راه انداخته اند. لازم است PKK بیش از تمامی اینها خود را بعنوان نیروی راستین منطقه ببیند؛ از نظر سیاسی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی موضع گرفته، خود را به شکلی فراجانبه پراکنیزه نماید. باید بر مدیریت فدرال دمکراتیک کرد اصرار بورزد. PDK و PUK در صورتیکه متفقاً بسوی این تشکل بیابند، باید این را ترجیح داد. اگر یکی از آنها نیامد با دیگری، اگر آن هم ممکن نشد با کوششهای ذاتی خود و در مناطقی که صاحب نفوذ است، بایستی تشکل دمکراتیک را آماده نموده و موثر سازد. بایستی رشد عمقی و سطحی آن را واجب به وجب تحقق بخشند. لازم است اینرا که نوسازی مجدد جمهوری دمکراتیک عراق و استقرار موقعیت فدرال دمکراتیک کرد در آن صحیح ترین حل می باشد، به تمامی گروهها، احزاب، عشایر و اتحادیه های جبهه ای و حتی رژیم نیز انتقال داده، بر حل دمکراتیک اصرار ورزد.

تمامی شرایط داخلی و خارجی، تحول دمکراتیک عراق را اجباری می سازد. احتمال وقوع رویدادی همچون یوگسلاوی وجود دارد. اما با مشاهده ی اینکه وضعیت فعلی ناگزیر است که از طریق تغییرات مداوم پشت سر نهاده شود، بایستی تدابیر هر نوع حلی اتخاذ شود. گامهای نظامی و سیاسی بایستی بطور عمیق و وسیع، با انجام ارزیابیهای روزانه، به جلو یا عقب برداشته شود. برخورداری از آمادگیهای جایگزینی در صورت اتحاد رژیم - یا نمایندگی کنونی خود و یا در صورت تغییر - با مزدوران کرد و اقدام به حمله، همچون بدترین احتمال اجباری است. همراه با این طرز مبارزه، زندگی و فعالیت مرحله ی جدید به موثرترین شیوه، بایستی در هر وظیفه ای و در صدر آن آموزش و با انضباطی ممتاز، حکم فرما شود. رشدهای کمی و کیفی بایستی از قدرت انجام ضد حمله در صورت رویارویی با هر نوع حمله ای برخوردار باشند. لازم است وظایف را توأم با موفقیت و مسئولیت پذیری در برابر خلق - که بشدت در زیر فشار است -، رفقای زندان، همچنین جانبازان و شهیدان متعدد به انجام رسانید. بایستی پاسخی موفقیت آمیز به امیدهای حل [این بخش از کردستان] بعنوان عرصه ای که بیشترین خون در آن ریخته شده و حداکثر دردها را متحمل شده است، بدون توسل به هیچ بهانه ای، ارائه شود. اقدام جنبش کردستان عراق، همچنین PKK به پشت سر نهادن ملی گرایی ابتدایی و ملی گرایی بورژوازی حاکم با ایفای نقش تاریخی خود در سراسر کردستان و سطح خاورمیانه، بجای آوردن موفقیت آمیز نقش سپیده ی طلوع تمدن دمکراتیک در خاورمیانه، همچون هنگام طلوع تمدن، با حمله به موانع ارتجاعی خانوادگی و عشیره ای و بدین ترتیب تقبل شرافتمندانه ی نقش نیروی آغازگر دوره و عصر نوین، از هر گونه ارزشی والا تر است. آنانکه با چنین برداشت و شرفی تاریخی زندگی کنند، عدم موفقیتشان در هر وظیفه ای که به عهده گرفته اند، قابل تصور نیست. قدردانی از چنین پیشرفت معنادار تاریخی و انتظار پیروزی تنها بهانه ی زندگی ماست.

#### ۴- دستیابی کردهای سوریه به هویت و حل مشارکت دمکراتیک:

همانطوریکه گروههایی از اعراب (و آشوریان) در میان کردها پراکنده اند، گروههایی از کردها نیز در میان اعراب پراکنده شده اند. کردهای سوریه در صدر این گروهها قرار گرفته و از لحاظ جغرافیایی و فرهنگی، اجزایی از این قبیل را تشکیل می دهند. در طول تاریخ در میان تمام خلقها، این نوع پراکنش و درهم آمیختگی یافت می شود. در تمام دنیا بویژه در آسیا و اروپا، پدیده ها و مسائلی از این قبیل بصورتی گسترده دیده شده اند. برخوردهای ملی گرایی با بهانه کردن اینگونه موقعیتهای اقلیتی، راه را بر جنگهای متعددی گشوده اند. همگام با استقرار نظام دمکراتیک، این نوع مشکلات در چارچوب همان کشور و دولت و با برسمیت شناختن موجودیت فرهنگی اقلیتها و تبدیل مشارکتهای دمکراتیک به موضوع حقوق اساسی بشر و قانون اساسی، با موفقیت حل خواهند شد.



بخش مهمی از کردهای سوریه، دارای ویژگی مجموعه‌ای گرد هم آمده از [مهاجرین] مناطق مختلف در نتیجه‌ی عصیانها، جنگهای عشیره‌ای و بی‌قانونیهای صورت پذیرفته در طول تاریخ می‌باشد. تاریخ از خروج ابراهیم از اورفا گرفته تا خروج اخیر PKK چنین جریانی را که نخست به سوریه و سپس کناره‌های شرقی مدیترانه مهاجرت نموده و در آنجا تمرکز یافته‌اند، نشان می‌دهد. اعراب و (آشوریها) بدلالیل مشابه، تحت تاثیر گرمای شدید و به منظور تجارت، با مهاجرت بسوی کردستان و آناتولی آشنایی می‌یابند. در این میان تحقق اینگونه مهاجرتها، اسکانها و داد و ستدهای متقابل فرهنگی و تجاری بصورت پی در پی در طول تاریخ به چشم می‌خورد. اینها از عملکرد مهمی همچون تغییر و تحول میان فرهنگها نیز برخوردارند. بعدها مشارکت فشرده‌ی ارمنیها و ترکمن‌ها نیز در این مرحله به چشم می‌خورد. بنابراین یک تنوع غنی زبانی، دینی و فرهنگی پدید می‌آید. سوریه اس‌اساً در چنین غنایی بعنوان یک کشور شکل گرفته است. اینکه از زمینه‌ی مناسب برای مسامحه و سازش دموکراتیک برخوردار است، بدلیل این تشکلهای تاریخی است. مشکلات اساسی کلیه‌ی گروههای موجود در سوریه و در نتیجه کردها نیز، در چارچوب این حقیقتهای تاریخی با حیات بخشیدن به حقوقشان مبنی بر حفظ و پیشبرد هویتهای فرهنگی خود، آموزش به زبان مادری، چاپ و نشر و مشارکت در زندگی سیاسی بعنوان شهروندان یکسان و آزاد قابل حل خواهد بود.

هر چند هم برخی از این آزادیها تامین شده باشند، بسیاری از مشکلاتشان هنوز در انتظار حل بسر می‌برند. اینها م‌وضوعات مربوط به حقوق شهروندی، آموزش به زبان مادری، چاپ و نشر و آزادیهای سیاسی هستند. ضمن نبود ممانعتی شدید، نیاز به موقعیتی قانونی برای بکارگیری اطمینان بخش این حقوق وجود دارد. نتیجه بخشی موفقیت آمیز مبارزه‌ی کسب موقعیتی قانونی، یک دستاورد مهم دموکراتیک بوده و می‌تواند کمک شایانی به دموکراتیزه شدن کلی سوریه نیز بنماید. توده‌ی وسیعی از هواداران PKK در منطقه یافت می‌شوند. وظیفه‌ی اساسی این توده، وحدت بخشیدن به سازماندهی و مبارزه‌ی قانونی دموکراتیک طی برنامه‌ای در چارچوب این حقوق قانونی با حملات میهن دوستی و دموکراتیزه کردن عمومی سوریه و قرار گرفتن در متن همکاری و پشتیبانی با مبارزه‌ی آزادی، که در سرزمین مادریشان در جریان است، می‌باشد.

کلیه‌ی کردها که به دلایل مختلف در سراسر جهان پراکنده‌اند، دارای وظایف و مسئولیتهایی بر همان مبنا هستند: کردها در هر کشوری و در صدر آن کردهای مقیم در مناطقی که بدان تبعید شده‌اند و کردهای ساکن متروپل کشورهایی که مشترکاً در آن بسر می‌برند، حفظ موجودیت فرهنگی خود، دستیابی به حق شهروندی، آموزش به زبان مادری، چاپ و نشر، حقوق بشر و مشارکت فعالانه در حیات سیاسی بر پایه‌ی معیارهای دموکراسی و تحقق موفقیت آمیز این حقوق و وظایفشان می‌باشد. برای این منظور نخست در زمینه هنری و سپس در هر کدام از موارد اجتماعی، ورزشی، آموزشی، فنی و غیره خود را تکامل بخشیده و موجودیت فرهنگیشان را با یک زندگی فعال پاسداری نموده و پیشبرد دهند. بر این مبنا، تقسیم مبارزه و زندگی با دیگر خلقها، بر پایه‌ی شرف، یکسانی و آزادی است. حمایت، همکاری و مشارکت فراخواری نیروی خود در مبارزه‌ی آزادی مام میهن است.

یکی از آخرین موارد، مسئله‌ی وحدت تمامی کردهاست. در گذشته پی در پی شعار کردستانی مستقل، متحد و سوسیالیستی سر داده می‌شد. این شعار که از ملی‌گرایی سرچشمه می‌گرفت، هم از لحاظ ایدئولوژیک و هم از لحاظ سیاسی - پراکتیکی، واقعگرایانه نمی‌باشد. هر چند هم از لحاظ اتوپیک خوشایند به گوش برسد، در صورتیکه شعارها بر پایه‌ی میهن دوستی و انترناسیونالیسم - که صحیحتر است - باشد، واقعگرایانه‌تر خواهد بود: در رابطه با هر کشور و دولتی که در سایه‌ی آن بسر برده می‌شود، «کشوری دموکراتیک، میهنی آزاد»، در مورد کل خاورمیانه «خاورمیانه‌ی دموکراتیک» میهن متحد، این دو شعار بنیادین در مورد کلیه‌ی خلقهای خاورمیانه صادق است. اعراب تقریباً به ۲۰ قسمت تجزیه شده‌اند. پراکندگی ترکها نیز حتی المقدور وسیع است. ایران نیز خود را در داخل، پراکندگی مشابهی می‌یابد. پراکندگی کردها در گستره‌ی متفاوت تری بوده و وجه تمایز جداگانه‌ای دارد. هر قسمت از خلق پراکنده در صورتیکه به تنهایی درگیر جنگ ملت و میهنی منسجم شود، آنگاه خاورمیانه سرتا پا به یک صحنه‌ی جنگ تبدیل می‌شود. با تجزیه‌ی بیشتر در نتیجه‌ی اختلافات جغرافیایی، جامعه‌شناختی و دینی، به فاجعه‌ای گرفتار می‌شود که نمی‌تواند از آن رهایی یابد. هر سو به درگیری اسرائیل - فلسطین تبدیل می‌شود. کما اینکه این نوع برداشتهای ملت و یا میهن یکپارچه، از ملی‌گرایی سرچشمه گرفته و راهگشای جنگهای خونین تر از دو سده‌ی تاریخ، یعنی سده‌های ۱۹ و ۲۰ می‌باشد. تحریک درگیرها در خاورمیانه به معنی گذشت سراسر سده‌ی بیست و یک سرشار از جنگها و قتل عامها و ژنوسایدها می‌باشد. بنابراین نه ربطی به میهن دوستی و نه به انترناسیونالیسم و اومانسیم دارد.

آنچه صحیح است؛ مرزهای سیاسی موجود خاورمیانه را بعنوان داده اساس گرفته، با ارائه‌ی مبارزه‌ی دموکراسی و آزادی در داخل تمامیت کلیه‌ی کشورها و دولتها، برابری حقوق و اتحاد آزاد تحقق یابد. هر کشوری که دموکراتیزه شود، گامی م‌ترقی در راستای تحقق خاورمیانه‌ای دموکراتیک است. خاورمیانه‌ای دموکراتیک نیز با تشکلی از نوع اتحادیه‌ی اروپا، به همراه خود خواهد توانست بطور کلی پاسخی برای آرزوی وحدت کلیه‌ی خلقها در بطن آزادی ارائه دهد. پیشرفتهای موجود در دولت‌های عرب و دولت‌های ترک، بیشتر بر این نوع گرایش صحنه می‌گذارند. ماجراجویانه و غیرواقعی بودن راهکارهای پان ترکیسم و پان عربیسم انورپاشا و جمال عبدالناصر، به اثبات رسیده است.

نقش بی‌ظنری که تاریخ برای کردها امکان پذیر ساخته است، جذب هر کشور و دولتی که در آن بسر می‌برند، از طریق راه حل در هر بخش بسوی تمدن دموکراتیک است. این نقش به واقعگرایانه‌ترین و بامعنا‌ترین راه در راستای نیل به تمدن دموکراتیک خاورمیانه و همچنین متناسب با سنت تاریخی و حقیقت جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعیشان است.

نتیجتاً، مشکل کرد از ماهیت مسئله‌ای که بتواند با برخورد و راهکارهای عصر ملی‌گرایی قابل حل باشد، خارج شده است. ملی‌گرایی اعتلا یافته با انقلاب فرانسه، برخوردی ایدئولوژیک است که طبقه‌ی بورژوا در مورد پدیده‌ی ملت و مسائل ناشی از آن اعمال نموده است. ملی‌گرایی، نقش ایدئولوژیک بنیادینی در پیدایش ملت - دولت بورژوایی، سرکوب مبارزه‌ی طبقاتی و دموکراسی، اختناق ملتها، درگیریهای اتیکی و سیاستهای استعماری ایفا کرده است. سهم شوونیسم ملی‌گرایی بورژوایی در سپری شدن خونریزیهای سده‌های ۱۹ و ۲۰ تعیین کننده است. اروپا که منشاء پیدایش آن است، با عبرت گرفتن از این جنگها در نیمه‌ی دوم قرن بیست، ملی‌گرایی را در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داده موازین دموکراتیک را در نظام سیاسی اساس گرفته است. نظام دموکراتیک با اثبات برتری خود در برابر تمام نظامهای سیاسی دیگر، و پس از فروپاشی سوسیالیسم رئال در اواخر قرن بیست به حالت نظام برتر در جهان در آمده است.

در مسئله‌ی کرد، هم ملی‌گرایی ملت حاکم و هم ملی‌گرایی ابتدایی بومی نتوانسته‌اند نقشی فراتر از تعمیق بن‌بست و کشاندن کشورهایشان به بن‌بستهای عمیق داشته باشند. اصرار بر این برخورد و راهکارها، به معنی تعمیق بحرانهای عصیان، سرکوب و قتل عامهاست. این دو نوع ملی‌گرایی با پیشرفت تمدن دموکراتیک معاصر تضاد یافته و

به موقعیت ایدئولوژیهای ارتجاعی باز مانده از سده‌ی ۱۹ سقوط کرده‌اند. این حقیقت، لزوم اساس گرفتن معیارهای تمدن دمکراتیک معاصر را برای مشکل کرد مطرح می‌سازد. کردها در این مرحله‌ی نوین از تاریخشان از نقش پلی در میان سه ملت بزرگ خاورمیانه و با شرایط جغرافیایی، تاریخی و اجتماعی‌شان از موقعیت نیروی اساسی دمکراتیک که هم رهایی خودشان را تامین نموده و هم خلقهای همسایه را وارد مرحله‌ی چاره‌یابی خواهد نمود و از عنوان صاحبان اصلی این مبارزه، برخوردار هستند. در مقام ضامن اصلی موفقیت در تحقق اتحاد، برادری و آزادی راستین خلقهای خاورمیانه از طریق مبارزه‌ی دمکراسی - که در هر قسمت به پیروزی خواهند رساند - با پرهیز از وقوع هرگونه خونریزی می‌باشد.

## مبارز راه آزادی خلقی که در محاصره‌ی توطئه قرار دارد

سر آغاز

تحلیل وجهه‌ی درونی توطئه‌ای که در شخص عبدالله اوجالان، صورت پذیرفت و درک تراژدی خلقی که از چهار سو محاصره شده و در درون خائنان زیادی دارد، بسیار آموزنده می‌باشد. نسبت دادن مسئولیت آن صرفاً به سبک سری دوستان و بی‌کفایتی رفقا، برخوردی تنگ‌نظرانه خواهد بود. بیان آن با دخالت امپریالیسم در عالی‌ترین سطح و تسهیل [مسئله] نیز، تفهیمی ناکافی خواهد بود.

انتظار می‌رفت تعمق بسیاری پیرامون موضوع انجام دهم و چنین کردم. به محض انجام آن نیز احیای عظیم تاریخ و هجوم موج آسای آنرا بر روی خود دیدم. بهانه‌های اصلی، جانی دوباره می‌یافتند. در خارج، اگر هزار سال نیز می‌زیستم، موجودیتهایی را که نمی‌توانستم حتی فکرشان را بکنم، در اینجا یک به یک معنا می‌یافتند. نه تنها زبان مادری و منطق جامعه، بلکه زبان همه‌ی طبیعت را نیز به راحتی میتوانستم تحلیل کنم. در می‌یافتم آنچه افسانه‌اش می‌خوانند، حقیقت و آنچه حقیقت روزانه‌اش می‌نامند، تصاویری کور است. با درک چگونگی راه رفتن نخستین انسان، چکیدن اولین قطره‌ی معنا، آفرینش معجزه آسای یک کلمه، شور و شادمانی اولین کاشت گندم و پخت نخستین نان، این که اولین خودشناسی جامعه سرچشمه‌ی هر گونه خداگونگی است، اعتماد ناشی از دوستی با حیوانات، خدایی شدن نیروهای طبیعی، و زمانیکه شرف و فضیلت الهی مادر را و انقلاب عظیم زندگی [مشمول بر] بافندگی و خانه‌های سنگی و خشتی و آسیاب دستی و کج‌بیل را در می‌یافتم، آنگاه اندکی از خشم نسبت به آخرین سال قرن بیستم که برایم توطئه چیده بود، رهایی می‌یافتم. تلاش برای فهمیدنش را پیشه کردم. معنای گردش آواره گونام در دایره‌ای بسته بر روی سرزمین زادگاهم را به تدریج تحلیل می‌نمودم. سبب گریزم به کوهستان چونان میدان اسبی ز اسطبل و نیز ارزش مادری را که مرا سه بار تا سرحد مرگ برده بود، درک می‌کردم. از این گفته‌ی «کسی در این کار، تو را همراهی نخواهد کرد، هر کس از تو سود برده و تو تنها خواهی ماند» مادرم که جاهلش می‌خواندم باید می‌دانستم که از بیش از هر کس مرا فهمیده است. هنوز ۱۰ ساله بودم. هنوز به یاد می‌آورم که برخورد خود را به شیوه‌ی «باشد، در تنها رفتن مصمم» نسبت به مادر نشان دادم، بدون آنکه به پشت سر نظری بیافکنم. با درک اینگونه‌ی خودم، زادگاهم را تحلیل می‌کردم. در آن دم که قرن بیست با شدت پیش و پس خود بر سرم فرود می‌آمد، علت انتقام گرفتنش را می‌آموختم. با فهم رویارویی خود با حمله‌ای چونان آنچه کاهن سومر با دولت مخلوقش بر خاکهای حاصلخیز الهی مادر صورت داده بود، این را که فرار حتی خودم از خود، بجز چند قطره‌ی معنی چیزی از خود برجای نمی‌گذارد، می‌دیدم. [نیک] احساس می‌کردم کاوشگری خود را بدنبال زندگی جاودانه همچون گیل‌گمش، و نیز رویارویی خود را با نیروهای مرگ که میلیونها بار بیشتر و بزرگتر از همان در دوران وی بودند و نیز از هر چهارسو، انگار بر مرکز کره، بسی پیشتر تدارک حمله‌اشان را بر همان مرکز دیده و حیاتشان را بدان گره زده بودند، با رشد هیولایی که تمدنش می‌نامند، انسان را بسان خطرناکترین حیوان در می‌یافتم. خداوندان دوره‌ی اسطوره‌ای کاهنان را که صاحبان سیستم منفور برده‌داری بودند، با هیجان حس می‌نمودم. آفرینندگان وجدان - دین، یعنی اجدادمان ابراهیم‌های پیغمبر را، با افکندن این خدایان به فراسوی آسمان، عمیقاً درک می‌نمودم. علیرغم این به یقینی قاطع درباره‌ی اینکه الله همان دست ساخته‌ی سیستم برده‌داری سومر - بابل است، با سرور کامل، دست یافتم. با ادراک اینکه این خداوندان ترس، همان نیروها که در صدد به بندگی کشیدنم در ۱۰ سالگی بودند و معنی تحریف شدگانند، برای نخستین بار با این مفهوم، احترام به خود را کسب می‌نمودم. کنجکاویم نسبت به پرستشگاههای کاهن سومر، رفته رفته فزونی می‌یافت. در مورد این معابد، به این حکم قطعی رسیدم: خدایی شدن برده‌داران و عروج و اعتلایشان به آسمان را، کوشش وقفه‌ناپذیر بندگان را بسان خدمتگذاران زمینی در قعر زمین و به هر کار شاقه، علم کردن دولت را در وسط این هر دو بسان نماد پدیده‌ای که طبقاتی شدن جامعه می‌خواندش و پرستشگاهها را تخمدان و رحم مادر این کار بود نشان را درک می‌نمودم. عظمت اقدامشان را و این را که بزرگترین وجودی را آفریده‌اند که سراسر تاریخ، امروز و حتی مرا نیز هنوز در کنترل خود می‌گیرد، می‌دیدم. دیگر شکی نداشتم که آنچه کار خدایش می‌خواندند، همین است. با شناخت خدایان خود توانستم نفس راحتی بکشم. ولی بدون ایمان آوردن جدی به آنان خود را محق دانسته و به خود احترام می‌نهادم.

نامم عبدالله است یعنی بنده‌ی خدا. به خود باورنیده بودم که با عدم استقرار بندگی در قلب خود، خود را ارج نهاده‌ام؛ از آن رو نیروهای خدایی - هرچقدر هم بر من هجوم آورند - مرا باکی نیست. دفاع از انسان آزاد را بزرگترین فضیلت می‌شمارم. از نو، به شیوه‌ای نیرومندتر، زاده می‌شدم. با زایش مادری که آنرا نپسندیده‌ام، در برابر کوششهای مدرن زایش که جدیشان را هیچ باور نکرده بودم، متعاقب همه‌ی کشتنها، به دنیا آوردن خود را برای سومین بار با دستان خود بسیار جدی گرفته و از آن سرور می‌گشتم. به رفاقت آنها که زیسته‌اند، نیازی نمی‌دیدم. یافتن همه‌ی رفقایم را در افسانه‌ها شروع کرده بودم. با مشاهده‌ی اینکه آنچه فرزندان آتن امروز کردند همان است که زئوس توطئه‌گر، به پرومته و هکتور کرده بود، رفقایم را بهتر می‌شناختم. رفاقت با پرومته و هکتور بسیار شرافتمندانه می‌بود. مستحق بودنم در این مورد، به من غرور می‌بخشید. این را که کاهنان سومر الهی مادرم و بانوی عشق، ایشثار را به پرستشگاه و از آنجا به کاخ شاهی و نزد خدا - شاهان بردند، و زنده بگور کردنشان را به گاه مرگ، تا مغز استخوان درک می‌کردم. نهادن زن را در سفره‌ی ضیافتشان بسان جزئی از لذاتشان حتی برای خدا - شاهان، به هیچ وجه نپذیرفتم. اما استعمار الهی مادرم و بانوی عشق را گام به گام تا به امروز و تناول ریز ریز آن و انداختن پس مانده‌هایش به جلوی بندگانش با نام تأهل دو نفری بعنوان حق‌السکوت، می‌فهمیدم. با ایمان به آنکه در صورت نپذیرفتن این هدیه‌شان در دل خود به عنوان یک فرد به عنوان یک مرد خواهم توانست به پرسی برای الهی مادرم و بانوی عشق تبدیل شوم، بیش از پیش سرشار از سرور و غرور می‌شدم. بدین ترتیب برای اولین بار، درک سرزمین مادری را در اعماق تاریخ شروع نموده، گره‌های کور هزاران ساله‌ی تضادها را تحلیل کرده و معنادار بودن تولد این بار را احساس می‌کردم. ارزشمند بودن تحمل فوق‌العاده‌ی من در برابر بازرگانان مرگ سراسر قرن بیست، همه‌ی توطئه‌گران هر کس که باشند، بعنوان پیامی به برخی از دوستانی که تا کنون نیز به من ایمان دارند و این را که آنان مستحق چنین چیزی هستند، پذیرفته بودم. می‌توانستم کلیه‌ی اجزای اقدام تحمیلیشان مبنی بر تبدیل من به پاکت بمبی حتی خطرناکتر از هیروشیما و انداختنم بر سر خلقهایمان را بدین شیوه تحلیل نموده که بدین ترتیب با کشیدن حلقه‌ی ضامن و پرتاب دوباره‌ی اجزایش بر سر بمب‌گذاران، راحت می‌شدم، اما انسان دوستی من و این باعث شد که خدایان زورگو یک‌بار دیگر شکست بخورند.

دیالکتیک تاریخی خلق کرد، بر رها شدن از تار محاصره‌ی تنیده شده بر دورش، متکی است. نیروهای حاکم، از تمدن سومر تا نظام بین‌المللی کنونی، همواره درصدد بوده‌اند خلق کرد را از طریق قرار دادن در زیر منگنه و له کردنش، بسان ابزار لازم جهت استقرار نظام مطلوب خود در کشورها مورد استفاده قرار دهند. هرگاه خلق کرد علیه این موقعیت شوریده باشد، بلافاصله صاحبان سیستم، تله را بکار انداخته و پس از اضراب و در هم کوبیدن، بازماندگان را به اسارت گرفته، برخی را نیز با گرسنه نگه داشتن ادب کرده و دوباره به حالت دلخواه به درون حلقه‌ای محاصره باز گردانده‌اند.

تا اینجا سعی شد که طرح کلی به‌منظور بیان تاریخ تمدن و اسارت محاصره‌گونه و همچنین جایگاه کردها را در این تاریخ ترسیم کنیم؛ لذا تکرار نخواهم کرد. تاریخ ۲۰۰ سال اخیر، بحق تاریخ پلیدترین توطئه‌هاست. توطئه‌گری عنوانی برای مهارت سیاسی و دیپلماسی شده است. برای یک ملت، برآستی نمی‌توان دوستانی را که دارای برخورد راستین و دوستانه باشند را پیدا کرد. زیان‌هایی که مدعیان نمایندگی خلق به خود و خلق وارد آورده‌اند، چندان کمتر از زیانی نیست که توطئه‌گران بطور آگاهانه وارد آورده‌اند. نظام با تکیه‌گاههای داخلی و خارجی خود توطئه را به یک شیوه‌ی زندگی مبدل ساخته است. این [وضعیت] بسان مرضی واگیر، در حال شیوع است.

زمانی که هنوز در آنکارا بودم، حرکتهای چپ که می‌بایست مظهر آزادی، برابری و شرافت انسانی باشند، در تلاش آن بودند که بواسطه‌ی ما، جوانان کرد را بسان یک ابزار تاکتیکی ناچیز بکار گیرند. [این رفتارشان] از دنباله‌ی ظریف شده‌ی تاکتیکهای طبقه‌ی حاکم، نمی‌توانست فراتر رود. به محض آنکه وضعیت مذکور، راه بر بروز واکنشی باز کند، در افتادن به دام گسترده‌تر توطئه، همانند سرنوشت پدیده‌ی کرد و قضیه‌ی متکی بدان است. عمر یک مبارز راستین آزادی نه سالها، بلکه حداکثر در محدوده‌ی ماه‌ها قرار می‌گیرد. حتی بدون در افتادن به دام دولت نیز دامهای آگاهانه یا ناآگاهانه‌ی عرف و عادات، روزمره‌گیا، و رفتار به اصطلاح دوستان و رفقا، برای فیصله دادن قضیه در مدت زمانی کوتاه کافی بود.

با برخورداری از اندکی فراست یا شانس، هنگام هجرت به خاورمیانه با ادعای مبارز آزادی، در محیط جدید با حقیقت مهارت در هنر توطئه، روبرو گشتیم. به جرگه‌ی شام - بیروت - حلب که از لحاظ روح و ارگانیزاسیون به زادگاه تجارت در تاریخ مشهور است، وارد شدیم. سیاست شیوه‌ی ظرفیت تجارت بود. هر چیزی در معرض سنجش و قیمت گذاری و همچنین شیوه‌ی تدقیق شده‌ی آن از لحاظ سیاسی قرار داشت. سیاست و شکل قرون اولیه و وسطایی آن یعنی دین نیز، در طول تاریخ خود یک ایدئولوژی بوده است. شکل تمرکز یافته‌ی آن در تعبیری که به طمع مقدس پیوند خورده است، چنین است؛ جایگاهت فراخور ارزش توست. اگر بهای خود را بخوبی بدانی، شاید خود را ارزان نفروشی. نمی‌توان از نمایندگان ساختار ذهنیتی حاکم که حتی دین را نیز تا بدین حد مقدس شناخته است، حتی اگر در زمهری ملائک هم باشد، انتظار داشت که با این ذهنیت حاکم بر سیاسیون که عظمت در نوردیده و چنانچه بسیار هم از آن دم می‌زنند، برخوردهایی دوستانه و برادرانه از خود بروز دهند. بعضی برخوردهای انسانی بسیار محدود، نیز نمی‌توانستند از حدود موقتی بودن و استثنائات فراتر بروند.

در سفر به خاورمیانه، روحم حتی برای ثانیه‌ای هم بدور از نگرانی نبود. انگار رهروی در میدان مین با هزار و یک مانع هستی. بکلی خلق کرد و به ویژه نیز PKK ای‌ها چنین احساسی را بسر نبرده‌اند. چرا که حرکت در جای پای معین همواره اطمینان بخش است. علیرغم تمام داد و فریادهای هراسناکم حتی فردی عاقل نیز نتوانست زمان و امکان لازم و همچنین مهمتر از همه عقل لازم را بدست آورده، نقش خود را ایفا نماید. برای ایجاد امکانات لازم جهت از بین بردن توطئه در خاورمیانه، کوششهای عظیمی صورت پذیرفت، امکانات حائز اهمیت ظهور یافت. اما بنیان نفرین شده‌ی شخصیتشان به هیچ وجه فرصت ارزیابی این امکانات را نداده، تکرارهای پی در پی معظم من، ثمربخش نشد. انگار همه‌ی تیرها به سنگ می‌خورد. برای فهم بهتر این واقعیت، شناخت بنیان و باطن توطئه‌گری از نزدیک، ضروری است. توطئه‌گری عبارت است از حرکتی که، در مراحل غیر عادی از وقایع اجتماعی، از جانب نیروهای مقابل و نه تنها آنها بلکه با همکاری با کسانی که در کنار ما هستند و دوستان می‌داریم، بخاطر عملکردهای آگاهانه و یا غفلت‌پیشان، شخص، گروه، حزب و یا نیروی مردمی مورد هدف را با ضربه‌ای بر انداخته و آنها را به وضعی غیر قانونی دچار می‌سازد.

ترتیب دهندگان توطئه همواره طرحهایشان را بر روی شخص، گروه، حزب، خلق، و یا اهداف اجتماعی سطح بالاتر مورد هدف خود اجرا نموده و از طریق آماده ساختن نیروهای خود در کلیه‌ی نقاط حساس و بحرانی، صید اهدافشان را به محض یافتن فرصتی، مبنا قرار می‌دهند.

هرگاه جنبش آزادیخواه خلق کرد کوچکترین گامی نهاده است، در هر کدام از کشورها، بجای تهاجمی مطابق با قوانین، ارکان سیاست و حتی قواعد جنگی، توسط نقشه‌هایی که در پشت پرده کشیده می‌شوند، مورد پیگرد قرار گرفته است. جنبش آزادی با توسل به روشهایی که هیچ چارچوب قانونی نمی‌شناسند، با امتحان کلیه‌ی راههای نابودی، سرکوب، ارباب، تحریک، آدم ربایی، اسارت، شکنجه، زندان، ورشکستگی اقتصادی، به بازی گرفتن ارزشهای معنوی و اخلاقی، تحمیل زندگی ساختگی (کاذب)، بکارگیری نقاط ضعف، پول، تطمیع و سایر راههای ضد و نقیض دیگر، از سر راه برداشته شده است. اگر دقت شود حتی منطق عادی جنگ نیز در این مورد صدق نمی‌کند. توطئه‌گری عملکردی است خشن تر از جنگ و ویژه‌ی پلید؛ چرا که در آن، دوست نما و رفیق غافل جای گرفته‌اند. از اینرو بررسی تاریخ آزادی خلق کرد در عین حال بعنوان تاریخ توطئه‌گران، مبالغه آمیز نخواهد بود؛ بالعکس بیشتر [ما را] به حقایق نزدیک می‌سازد. زیرا تاریخی همچون دیگر خلقها را بسر نمی‌بریم.

جنبه‌ی خطرناکتر توطئه‌گری، غفلت دوست‌نمایان و رفیق‌نمایان و همچنین بجای نیاوردن وظایفشان مطابق تعهد و قولهایشان است. هر اندازه هم دارای حسن نیت بوده و صاحب تلاش باشند، با توجه به موقعیت خود، حساسترین زمینه را در نیل نقشه‌های توطئه‌گران به موفقیت، تشکیل می‌دهند. نقشی که ایفا کرده‌اند، سزار را وادار به گفتن «آیا تو هم بروتوس؟» کشانیدن عیسی به صلیب توسط خیانت یهودا اسکاریود، جنایات خلیفه و رویدادهای بیشماری مانند اینها که راه را بر سیر منفی تاریخ گشوده‌اند، در مورد خلق کرد خشونت‌بارترین آنان [اعمال می‌شود]؛ نه وقایعی هر از گاهی، بلکه سراسر تاریخش سرشار از حرکت‌های اینگونه سپری شده است. آنکه دوست خود می‌پنداشتی و از وی توقع داشتی، در جایی و به شیوه‌ای غیر منتظره به تو ضربه وارد می‌کند. آنکه تو را راهنمایی می‌کند، هنگامیکه تو را دانسته و یا ندانسته به لبه‌ی پرتگاه می‌برد - در حالیکه می‌پنداری راه راست است - به شیوه و در جایی غیر منتظره سقوط خواهی کرد. جولانگه تو کاملاً یک میدان مین است. حتی مواجبه با سختیهای عظیم در شرایطی که نمی‌توان حتی به خودت، همسر و برادرت نیز اعتماد کنی، انگار سرنوشت توست. نمی‌توانی در همه‌ی آنها تعهدی بجویی. شخصیتی نیست که در شرایط دشوار همه‌ی تعادل خود را از دست داده و چیزی که به آن سرنوشت شوم گفته می‌شود و تاریخ نفرین شده‌ای که ساخته‌ی دست انسان می‌باشد، حکم خود را ادامه می‌دهد. آنچه هم بر سر شخصی که وی را رهبری می‌گویند، می‌آید، معمولاً صحنه‌ی «قربانی شدن پادشاه» در اسطوره است. نفرین و بدبینی تمام جامعه، در آن زمان که هنوز سلاطین استثمارگر و سرکوب‌گر وجود نداشتند، از طریق قربانی شدن شخصی که در مقام رهبری خلق و جامعه است، برطرف شد. اگر در میان کردها

رهبر کشته نشده، تسلیم نگشته و دیوانه نشده است، در حالی که هنوز عقل و شرفش برجای باشد، آنچه را که انتظار می‌کشد، یا آزادی، یا مراسم کشته شدن پادشاه است. جنبه‌ی حتی حیرت‌انگیزتر کار، آن است که این وقایع اسطوره‌ای ماقبل تاریخ، هنوز حقایقی است که به شکلی مداوم در میان کردها حیات می‌یابد. از همین روست که اسطوره و افسانه در میان کردها، به حقیقت تبدیل می‌شود؛ حقیقت موجود نیز کور، لال و کر می‌شود.

تعلق به چنین خلقی تلخ است، گریز از آن نیز نامردی. نگرینختن از آن هم تحمل بدوش کشیدن منطق بی‌رحمانه و اقدامات فاقد هرگونه قاعده‌ی توطئه‌گران است. هر اندازه تحمل نموده و قربانی شوی به همان اندازه لعنتی که در وجود توست، زودده می‌شود. هر گاه این لعنت متوقف شود، آنگاه هر چیزی بر تو حرام است. ضربان قلب از تپش قلب حیوانی بی‌ارزشتر است. منطقتش کاملاً خیانت به حقیقت است. بسان یک جذامی از هر سوبش جراحت سر باز می‌کند، هر کس از تو می‌گریزد، تنها راه رهایی از آن؛ یا آزادی یا مرگ است. جدای از آن حتی حرفی برای گفتن به مادرت، پدرت، دوست و عزیزانت نداری؛ حتی برای یک دفعه دراز کردن دستی که برای طلب حلالیت پیش آورده شود، مقدور نیست.

این جذامیت اجتماعی را از همان اوان کودکی مشاهده کرده بودم. زمانیکه هنوز کودکی بیش نبودم، مادرم را که می‌بایست تنها پنهم باشد تا درجه‌ی «آیا می‌دانی با به دنیا آوردن من راه بر چه آلامی گشوده‌ای؟» متهم نموده بودم. زندگی را که هر گامش شدیداً قهرآمیز بود، درک کرده بودم. اما به زندگی خیانت نمی‌کردم. تمامی دنیا یک طرف و من در طرف دیگر راه عظیم تنهایی را با شرحه شرحه کردن سرنوشت تحمیلی، با برانداختن پیاپی نقاب خدایان، بدون انزجار و خستگی، ادامه می‌دادم. می‌دانم راه بر آلام عظیمی گشوده‌ام. حتی در برابر آلام و جسارت بی‌حد و مرز این قهرمانان بزرگی که خود را به خاطر من ذره ذره سوزاندند، دوباره به زیستن نیرو می‌بخشیدم. تاریخ توطئه، زندگی لعنتی و دردهای وحشتناکی را بر من تحمیل می‌نمود. در افسانه یکبار حضرت ابراهیم با منجنیق به آتش افکنده می‌شود؛ آتش به آب مبدل شد. اما تمامی سرکردگان بین‌المللی و نمرودهای زمان با تمامی نفرت انگیزی قرن بیست تماشای آلامی را که در شخص من متوجه خلقمان ساخته‌اند، با نظام بازیگری خود - که حتی عالیترین تاترها را نیز در می‌نورد - ضرورتی برای اقتدار بی‌پایانشان می‌شمردند. حتی تعریف صحیحی نیز از جنگی که با همدستانشان به راه انداخته بودند، ارائه نداده و قوانینش را به مورد اجرا نمی‌گذارند. اما با نهادن همه‌ی بار گناهان بدوش من، در حد «تو هیچ نیستی» یکبار دیگر خلق بیچاره‌ی کرد را انکار نموده به گوشه‌ای پرت می‌کردند. در برابرشان تروریست بزرگی قرار داشت که دنیاها بزرگشان را تهدید می‌نمود. می‌بایست او را همواره بر زیر چوبه‌ی دار نگه داشته، قلبش را بدون حلق آویز کردن از تپش انداخته و مغزش را متلاشی می‌ساختند. این نیز، آخرین ثمره‌ی شکنجه‌ی پست مدرنشان بود. من آخرین قربانی آرنای معاصری بودم که کرده‌ی نرونها در برابر آن ناچیز بود.

در حالی که توطئه‌گران با توطئه‌ای که در آخرین سال قرن بیست در برابر گامی که به منظور بهره‌مندی خلق کرد - که قربانی تاریخیشان بود - از آزادی و شرف برداشته شد، وارد قرن بیست و یک می‌شدند، من هنوز در تلاش زیستن می‌بودم. با قلبی به اندازه‌ی مشت دست که میلیونها را وحدت بخشیده و با چند قطره معنی، حیاتی را که در [فضای] تابوت مانند پذیرفته بودم، به خاطر دوریش از اربابان دنیا، شرافتمندانه به آغوش می‌کشیدم.

## الف) تاریخ توطئه‌ها و درسهایی که باید از آن فراگرفت

### ۱- توطئه‌گری در عصر نخستین و اسطوره‌های فریبکار

توطئه‌گری در اصل یک پدیده‌ی جامعه‌ی طبقاتی است و با هدف خنثی سازی نیروهای اجتماعی ای که در مقام مقاومت علیه فشار خشونت بار طبقاتی و استثمار برآمده‌اند، با توسل به راهکارهای خشن و ریز، به انجام می‌رسد. هر دو راهکار همواره صادق است: فریب ایدئولوژیک و نظامهای سرکوبگر خشن. هر راهکار در جای خود و اغلب نیز هر دو با هم به اجرا گذارده می‌شوند. در صورتیکه سیستم ایدئولوژیک نقش اعتماد بخش و فریبکارانه‌ی خود را به حد کافی ایفا نموده و نظام را تداوم بخشد، نخست این راهکار ترجیح داده می‌شود. در صورت عدم کفایت آن، به محض ظهور [جبهه‌ی] مخالف در برابر تحمیل نظام اعتقادی خود، آنگاه سیستم سرکوب خشونت بار بعنوان آخرین راهکار و با بکارگیری کلیه‌ی ابزارهای خود وارد صحنه شده و درصدد نتیجه‌گیری برمی‌آید.

اولین خالق و اهدا کننده‌ی این امر به تاریخ، همانند بسیاری از موارد نخستین دیگر، باز هم تمدن سومر است. مهمترین کاری که در پرستشگاه سعی بر توفیق در آن می‌شود، به چگونگی قبولانیدن سیستم استثمار، بعنوان بهترین سیستم به بشریت مربوط می‌شود. اسطوره‌ای که کاهنان سومر ایجاد نمودند، شاید از این لحاظ بزرگترین توطئه‌ای است که برای بشریت چیده شده است. چنان طرز تفکری آفریده شده است که معمولاً تمامی انسانهایی که تحت تاثیر آن قرار دارند، تصور می‌کنند که مانند بنده‌ای از مادر متولد شده‌اند. با برقراری حاکمیت خدایان بر ذهن انسان که در برگیرنده‌ی تمام اهداف است و همچنین از طریق درآوردن انسانها به حالت یک خدمتگذار دواطلب خدایان، بزرگترین تحریف و واژگونه سازی شناخته شده‌ی اجتماعی و تشکیل طبقات در تاریخ متداول گشته و مورد پذیرش قرار می‌گیرد. کاهنان سومر، خدایان نظام آسمانی را سیستماتیزه نموده و خود را بعنوان مظاهر و نمایندگان زمینی آنان شناسانده و بعدها نیز خود را بعنوان شاه - خدایان معرفی نموده و در اوج مصونیت، اربابان را بعنوان یک حقیقت الهی منعکس نموده و بر اذهان حاکم می‌سازند. از این رو تاریخ بعنوان پیشرفتی به شکل روایتها و حکایت‌های کل جامعه‌ی تحول یافته، جای خود را گرفته و شیوع یافته و نخستین و بزرگترین توطئه و فریبکاری بر اساس شرایط معین تحول یافته - البته بسان تاریخ حکام و استثمارگران - شکل می‌گیرد.

در این معنا، ارزیابی پرستشگاه سومر بعنوان اولین قرارگاه توطئه نیز واقعینانه است. در این مورد تعابیر اسطوره‌ای خدایان و بندگان، از مواردی است که بیش از همه نیازمند تجزیه و تحلیل می‌باشد. بخصوص تحلیل انکی، بعنوان هماهنگ کننده و فرزانه‌ی خدایان بسیار آموزنده است. انکی را می‌توان دانشمند و متخصص جذاب توطئه‌ها دانست. مهمترین قسمت توطئه‌ی صورت پذیرفته در پرستشگاه نیز، سقوط جنس زن است. تفهیم رشد متداخل تبعیض جنسی همگام با تبعیض طبقاتی به جالب‌ترین شیوه، یکی از ویژگیهای اسطوره‌های سومری است. در رابطه با متحقق ساختن نخستین جامعه‌ی طبقاتی، این ویژگی اسطوره‌ای، ارزیابی مبنی بر ظهور قدیمترین شکل طبقاتی از طریق سقوط زن بعنوان یک جنس را، تصدیق می‌کند. شکل‌گیری بردگی جنسی و طبقاتی در دوره‌ی ۲۰۰۰ ساله‌ی حاکمیتشان، عیناً در اسطوره همچون آیین بازتاب می‌یابد. از آنجایی که زن در سرآغاز سقوط قرار داده می‌شود، میزان قدرت سابق وی نیز به شیوه‌ی غیرمستقیم قابل استنباط است. حقه بازیهای صورت گرفته در مورد زن، در اسطوره به بهترین نحو در درگیری و سازشکاریهای میان خدا انکی و الهه‌ی کوهستان "نین هورساک" و بعدها شیوه‌ی اهلی شدن

تحول یافته‌ی آن یعنی اینانا، مشاهده می‌شود. الهه‌ی دوران نوسنگی گام به گام از جانب جامعه‌ی تحت سلطه‌ی مرد که انکی آنرا سمبلیزه نموده است، بلعیده می‌شود. ولی مبارزه‌ی سرشار از هوشمندی اینانا، که براحتی تسلیم نمی‌شود نیز حیرت آور و تحسین برانگیز است.

نهایتاً تاریخ تمدن، بطور کلی با استفاده از بردگی انسان و بردگی جنسی بعنوان نقطه‌ی شروع آن که در جامعه‌ی سومر، در پرستشگاههای کاهنی و کاخهای سلطنتی ظهور می‌کند، در اساسی‌ترین کشف خود به پیروزی می‌رسد. جنس زن، انگار سقوطش کافی نبوده باشد، بعدها نوبت به بکارگیری آن بعنوان یکی از اساسی‌ترین ابزارهای انحطاط در استمرار حیات نظام می‌رسد. دختران که با انتخاب و آموزش آنها، پرستشگاهها را از آنها آکنده کردند، بعنوان موثرترین ابزار در شکار مردان نظام، ایفای نقش خواهند کرد. بدین شیوه جامعه هم تحت مدیریت پرستشگاه قرار می‌گیرد و هم از جانب همانهایی که به انحطاط کشانده شده‌اند، دچار سقوط می‌شود. پست‌ترین توطئه در آغاز اینگونه ترتیب داده می‌شود. برای اولین، سقوط و منحرف سازی دو جنس در پرستشگاه، قدرتی عظیم به نظام می‌بخشد. بعدها این سیستم از پرستشگاه به اولین خانه‌ی عمومی (فاحشه‌خانه‌م) انتقال می‌یابد. مشاهده می‌کنیم که در تاریخ، اولین خانه‌ی عمومی در شهر باشکوه نیپور بعنوان مرکز فرهنگ و ایمان تأسیس می‌شود. خانه‌ی عمومی که بدان مسقطین گفته می‌شود، نقش کانون منجلا ب فساد و پلیدیهای جامعه را ایفا می‌کند. جامعه توسط جنس و طبقه‌ی برده‌ی سقوط یافته به گونه‌ای در این باتلاق افکنده می‌شود که هر چند هم دست و پا بزنند نتوانند از آن خارج شوند. همچنان که شاعر بحث از دامی می‌کند «بار دیگر سرم از بلا نرهید» که در جوهر خود جالبترین تعبیر خود را در این انحطاط می‌یابد، هم از الهه و هم از انسان طبیعی آزاد انتقام گرفته شده است. زمانی که اربابان جامعه‌ی مرد سالار، ماهیت خدایی می‌یابند، بندگانشان ابتدا در پرستشگاه سپس در فاحشه‌خانه در چنان باتلاقی غرقه خواهند شد که بار دیگر نتوانند از بلا جان بدر ببرند. تاریخ تمدن، اصولاً در قالب پیشرفت این دو نهاد خود را تداوم بخشید. در حالیکه پرستشگاه کاهنی به نهادهایی همچون؛ کشت، کلیسا و مسجد تحول می‌یابد؛ فاحشه‌خانه به شکل تجزیه به خانه‌ی ویژه، خانه‌ی عمومی، خانه‌ی درباری، خانه‌ی روستایی و خانه‌ی شهری تداوم یافت.

جامعه‌ی فنودالی و سرمایه‌داری، فرزند جامعه‌ی سومری است؛ ژنهای اصلی خود را از آنجا گرفته است. شیوه‌ی خالص اولیه و اورینال (سرچشمه‌م) توطئه‌گری در پرستشگاه و کاخهای جامعه‌ی سومری ظهور یافته است. بی‌سبب نیست که می‌گوییم اینها مهم‌ترین فرآورده‌ی آنان در تاریخ است.

دردا که اولین اقدام توطئه‌گرانه‌ی سومریان در خارج نیز، در برابر گروه‌های اتینکی کرد - که بلافاصله پس از پیدایش در همان سرزمین برای اولین بار به زبان خودشان آنان را کورتی (کور= کوه، با اضافه‌ی تی یعنی کوه‌نشینان) می‌خوانند - مشاهده می‌شود. مشاهده‌ی این مورد، در اولین داستان نوشته‌ی بشری (افسانه‌ی گیل‌گمش) بسیار حیرت‌انگیز و قابل توجه است. خود گیل‌گمش، پادشاه قهرمان اوروک از اولین دولت‌شهرهاست. نیاز شهر به معدن و سنگها و در صدر آنها به الوار جنگلی، گیل‌گمش را وادار به سفر به جنگلهای کوهستانی می‌کند. از اینرو نیازمند همکاری است که جنگل را به‌خوبی بشناسد. بدین منظور انکیدو را بعنوان راهنما و مزدور در جنگل یافته، صید می‌کند. همچنین فاحشه‌های پرستشگاه را نیز بکار می‌گیرد. بخش مهمی از داستان به این مورد مربوط می‌شود: به انحطاط کشیدن مزدور توسط جنبه‌ی جنسی زن با بکارگیری دختران خوب آموزش دیده‌ی پرستشگاه در این کار تا حد زیادی موثر است. انکیدو را در مدت زمان کوتاهی از کوهستان به پایین آورده و به زندگی شهر عادت می‌دهند. بار دیگر انکیدوها نمی‌توانند سرشان را از بلا برهاند. دیگر کلید فتح سرزمین کوهستانی به دست آمده است. کبک صید شده در کوهستان به قصد شکار دیگر کبکها، بکار برده می‌شود.

گیل‌گمش در سفر مشهور خود و در عزیمت به سوی کوههای زاگرس بعنوان نزدیکترین کوهستان، انکیدوی پرورش یافته در همان جا را به همراه خود می‌برد. ماهیت انکیدو، بعنوان مظهر نخستین کرد مزدور، از جریان افسانه بسیار خوب قابل درک است. انکیدو، گیل‌گمش را درست به سمت صاحبان سرزمین کوهستانی هدایت می‌کند. قوم خود را شکار خواهد کرد. هوواوا (خومبابا) اولین انسانی بود که در کوهستان با وی برخورد نمودند و از آن بعنوان نگهبان کوهستان جنگلی یاد کرده و او را پسان درنده‌ای نشان داده‌اند، ولی در اصل، بزرگ (رئیس) عشیره بوده و از میهنش دفاع می‌کند. اما از شکست به‌دست گیل‌گمش که دارای سلاحهای سازمان یافته‌تر و موثرتر است، رهایی نخواهد یافت. بدین ترتیب اولین جنگاور آزادی کرد - که در تاریخ آمده است - به اسارت در خواهد آمد. گیل‌گمش می‌خواهد هوواوا را نیز بعنوان مزدور نگه دارد. اما [انکیدو] چه دلیل از دست ندادن حاکمیت خود و یا هراس او بدلیل حضور در جنگل باشد (از تعلق به سرزمین خود در هراس باشد.م)، چه از ترس جایگزینی، گیل‌گمش را راضی به قتل وی می‌کند. گیل‌گمش با کشتن هوواوا، مرحله‌ای خونین را آغاز می‌کند. داستان (افسانه‌م) در واقع بیانگر یک رابطه و تضاد دیالکتیکی از این دست است که مدت مدیدی به طول می‌انجامد. کوه - دشت، عشیره - شهر، شاه - عاصی، میهن‌پرست - مزدور و متضادهایی از این دست، حکایت‌های نسل به نسل نشر یافته را به شکل داستان در می‌آورد. نکته‌ی حائز اهمیت در رابطه با موضوع ما، بیان در پرده‌ی حکایت دردناک کرد در اولین داستان نوشته شده و آغاز تاریخ کردها توأم با توطئه، می‌باشد. سرزمین‌هایی که نفوذ بدانها بدون وجود یک مزدور پست داخلی اصلاً امکان‌پذیر نخواهد بود، توسط راهنمایی خائنانی که اغلب در جامعه‌ی شهری با استفاده از جنسیت زن به پستی کشانده می‌شوند، سقوط می‌کنند. از آن روز به بعد، این تاریخ عمق و گسترش یافته و ادامه خواهد یافت. آنچه درخت را بر زمین می‌افکند، کرمهایی است که در درونش پرورش یافته‌اند. از همان آغاز نقاط عطف تاریخ، همواره اینگونه تیپها در برابر ما ظاهر خواهد شد. کسی که در سقوط دولت هوری - میتانی ایفای نقش کرده است، پرنس مزدور ماتی زاوا است. در سقوط خاندان ماد، کوروش فارس که خواهرزاده‌ی مادهاست نقش اصلی را بازی می‌کند.

در تمامی رویدادهایی که اثری بر تاریخ گذاشته‌اند، توطئه‌ها به چشم می‌خورند. سقوط تروا نیز - که در انتقال ارزشهای تمدنی موجود در آناتولی به قاره‌ی اروپا نقش اساسی داشته است - باز هم به وسیله‌ی توطئه صورت گرفته است. هکتور قهرمان، از تروا پاسداری می‌کند، به هیچ شیوه‌ای ممکن نیست شهر سقوط کند. هومروس در داستان ایلیاد، این لحظه را در کل صحنه‌های تراژیک تفهیم می‌کند. بابا زئوس، خدای طبقه‌ی بالای هلن تازه به دوران رسیده و آتنا - که وی را از پیشانی خود آفریده است - متوجه می‌شوند که این قضیه را فقط از طریق توطئه می‌توانند حل کنند. آتنا به جلد برادر هکتور، دفوو فرو رفته، با اقتناع وی به موفقیت در جنگ با آخیله‌ئوس [آشیل]، هکتور را در زمان و مکانی اشتباه به جنگ بر می‌انگیزد. هکتور به قتل می‌رسد، تروا سقوط می‌کند. و دروازه‌ی آناتولی را کاملاً بر روی هلنها می‌گشاید. [بدین ترتیب] مرحله‌ی فرهنگ و سلطه‌ی ۳۰۰۰ ساله‌ی هلن آغاز می‌شود. در برتری یافتن غرب بر شرق یعنی اروپا بر آسیا، باز هم توطئه‌هایی که بر پایه‌ی بکارگیری جنسیت زن استوارند، نقش مهمی بازی می‌کنند. زبان اسطوره، وقایع را عیناً بیان نمی‌دارد. اما با این وجود هم، منبع تاریخی مهمی است که مراحل را که به صورتی گسترده بوده و غالباً به حالت مهم‌ترین پدیده در آمده‌اند، بر زبان می‌آورد. در این معنا گفته‌ی «در زیر هر افسانه‌ای حقیقتی نهفته است» بسیار صحیح می‌باشد. بزرگترین توطئه‌ی شناخته شده‌ی عصر کلاسیک، قتل ژولیوس سزار است. بخش مهمی از بازیگران آن اطرافیان نزدیکش هستند. گویا روم را از [چنگال] دیکتاتوری

سزار نجات می‌دهند. دردآورترین نقش را برادرزاده‌اش بروتوس بازی کرده است. در اینجا نیز بار دیگر این قاعده‌ی بازی در برابرمان ظاهر می‌شود. تا زمانیکه برخی از نزدیکان یک شخص، یک حزب و یا یک خلق پیدا نشده باشند، توطئه‌ها به آسانی به پیروزی نمی‌رسند. توطئه‌ی سزار بعدها زنجیروار بر سر بسیاری از امپراطورها و پادشاهان خواهد آمد. اقتدار و توطئه شدیداً با هم در ارتباطند. [توطئه] حداقل به اندازه‌ی جنگهای علنی در ماجراهای اقتدار ایفای نقش می‌کند.

ذکر آخرین نمونه در رابطه با تاریخ عبرانها و اسرائیل، آموزنده خواهند بود. در انجیل آمده است: قبایل عبرانی، پس از موسی در حالیکه سعی داشتند شهرهای فلسطین یا اسرائیل امروزی را به تصرف خود درآورند، راهبه‌های فاحشه را در داخل شهر بکار می‌گیرند؛ علاوه بر این، بنی اسرائیل خود را بعنوان جاسوسان و قوم برگزیده‌ی خدای خود یهوا (یهوه) ارزیابی می‌کند. جاسوسی در میان اسرائیلیها، مسلکی است که خدا به آنها بخشیده است. از اینرو در امور جاسوسی در سراسر دنیا مهارت دارند. کما اینکه کسی که عیسی را لو می‌دهد، دوازده همین حواری، یهودا اسکاریود وابسته به کاهن بزرگ است. تمامی تاریخ شناسان در این نکته اتفاق نظر دارند که اگر عیسی دستگیر و به صلیب کشیده نشده بود، هیچگاه دینی به نام مسیحیت ظهور نمی‌یافت. در مورد کمک یک توطئه به پیشرفتی تاریخی بر خلاف انتظار خود، کمتر نمونه‌ای مشاهده می‌شود که به اندازه‌ی دستگیری عیسی مؤثر بوده باشد.

رابطه‌ی این پدیده‌ی لعنتی جامعه‌ی طبقاتی و عصر آغازین با استثمار و اقتدار، به‌وضوح قابل درک است. توطئه از سوی نیست و یا عدم عشق خدایان به انسانها سرچشمه نمی‌گیرد. یک بازی انسانهای بی‌اخلاق (بدرشت‌م) نیز نمی‌باشد. توطئه، مکانیسم شدیداً مرتبط - به اندازه‌ی رابطه‌ی گوشت و استخوان - با ساختار جامعه‌ی استثمار برای تصاحب اقتدار است. آنچه مهمتر است، نه روی ظاهری اقتدار، بلکه روی نامرئی آن است. اقتدار حقیقی در روی پنهان از خلق و جامعه اعمال می‌شود. نام این بازی نیز، اکثراً توطئه‌گری است.

در پدیده‌ی جامعه‌ی کرد، نقش کرم درخت، بعنوان خصوصیتی که از همان ادوار اولیه ریشه در اعماق دواینده است، بازی می‌شود. کرماها بسیارند و برای زیستن ناگزیرند از هر سو درخت را - که همان موجودیت اجتماعی است، - بخورند. بیهوده نیست تراژدی کرد و داستانهای دردناکش بعنوان تعبیر فلکلوریک آن همواره از اینگونه خیانتها و ضعفها سخن به میان می‌آورند. زیرا جامعه از سوی کرماهای درونی درخت خورده می‌شود. این نیز به مفهوم سپری شدن همیشه تلخ زندگی است. داستان و ترانه‌اش، فریادگر این [درد] است.

توطئه‌گری در اوضاع قرون وسطی بیش از پیش شکلی وحشیانه بخود می‌گیرد. امکانات رو به رشد استثمار و زمینه‌های در حال گسترش اقتدار، هنر و مهارت توطئه‌گری را پیشبرد می‌دهند.

## ۲- قرون وسطی و توطئه‌گری با نقاب دین

عدم انتقاد از دین بعنوان یک طرز تفکر، نقص بزرگی برای جهان اسلام است. به همان اندازه که نفی خشن دین احتراز از حقیقت است، پایبندی مؤمنانه نیز به همان اندازه دین را از جهان حقایق می‌گسلد. شیوه‌ی برخورد با دین اسلام در عدم پیشرفت اندیشه‌ی علمی در جوامع خاورمیانه سهم بسزایی دارد. دین بعنوان قوانین خشک اعتقادی تحول یافته‌ی اسطوره‌های دوران اولیه ظهور می‌یابد، یک مجموعه‌ی کلی فکری است که جامعه‌ی رشد یافته در مورد طبیعت و واقعیت خود بدان دست یافته است. اعتقادات و آرزوهای گذشته، حال و آینده را تشکیل می‌دهد. بازتاب پدیده‌های اقتدار، دولت و پادشاهی - که همزمان با جامعه‌ی طبقاتی ظهور یافته‌اند - است که بیان خود را بیش از هر جایی در تفکرات دینی تک خدایی یافته است. این نهادها هرگاه خواسته باشند خود را بر اذهان حکم فرما سازند، سعی کرده‌اند ابتدا از طریق اسطوره، و در صورت عدم کفایت، توسط ادیان تک خدایی این نیاز را برآورده سازند. در چنین اوضاعی خدایان بیش از انعکاس نیروهای طبیعی به بازتاب استقرار نیروهای اجتماعی می‌پردازند. سمبل (مظهر) قدرت معنوی، نیروی اداری حکم فرما و پادشاه را تشکیل می‌دهد. از تعریف کلی جامعه، راه را بر یافتن معنایی صحیح برای تعریف طبقه و پادشاه حاکم می‌گشاید. وحدت یافتن خدا بعنوان قدرت یگانه‌ی طبقه‌ی حاکم، بزرگترین یاری رسان سلطان است. خصوصیات طبقاتی و سیاسی و همچنین صفات و نفوذ آن، در حال افزایش است. خدا نیز بعنوان تعریف طبیعت و عالم و بطور کلی جامعه، مستقیماً با تکیه بر وجود اندیشه‌ی فلسفی و علمی به‌سوی وحدت و انسجام با قوانین تئوری گام می‌نهد.

این جدا سازی را بدین منظور بیان می‌داریم: قرون وسطی که عصر توطئه‌هاست، مدعی است که تمامی جنایات، بازبهای قدرت و حتی استثمار پلید خود را با نام خدا انجام می‌دهد. پوشش دین و خدا بهانه‌های لازم برای استثمار و سرکوبهای اجتماعی را بوجود آورده است. هر چیز بخاطر الله و دین انجام می‌پذیرد. حال آنکه با کالبد شکافی این دو مقوله، مشاهده می‌شود که هرگونه فشار و سرکوب، اقتدار، استثمار و حيله را این دو در بطن خود نهان دارند. دین ظهور یافته به مثابه‌ی شیوه‌ی نوین ایدئولوژیک، نقشی به مراتب خطرناکتر و سرکوب‌گرانه‌تر از افسانه‌های دوران نخستین بازی می‌کند. انعطاف موجود در اسطوره‌ها از میان برداشته شده است. اعتقاد مطلق به قواعد دین و قالبهای اعتقادی اجباری است. بدین ترتیب حتی آخرین بازمانده‌های نام آزادی در انسان نیز از میان برداشته می‌شوند. انسان به زیر بار فشار مجازاتهای خشک و واجب الاجرا کشانیده می‌شود. محو انسان آزاد از صحنه‌ی روزگار، مهمترین عملیات تاریخی است که قرون وسطی آنرا از راه دین با موفقیت به انجام رسانیده است. در اینجا به هیچ وجه نقش مترقی و روشنگر دین جدید که با از میان برداشتن شیوه‌های دینی کهنه آنرا ایفا نموده است، انکار نمی‌شود. اما ندیدن ظلمتها و عدم شفافیتهایی که با خود به همراه آورده و راهگشای آنان بوده است نیز به مفهوم بی‌احترامی به انسان آزاد و انکار وی می‌باشد.

دگماهای دینی (جزمیت دینی.م) به ویژه در دوران ارتجاعی خود، یک سیستم توطئه را بر روی کل جامعه به پیش می‌برد. این مرحله که با معاویه و حکومت خاندان عباسی آغاز می‌شود، بسیار عبرت آموز است. معاویه با مشاهده‌ی شکست خود، قرآن را بر سر نیزه کرده، جنگ را متوقف می‌کند. اما بعدها به قاتل هار کل اهل بیت تبدیل می‌شود. شاید در تاریخ هیچ دینی به اندازه‌ی اسلام، تا این حد توطئه وجود نداشته باشد. سه تن از خلفای چهارگانه با توطئه به قتل رسیده‌اند. اکثر ماجراهای اتفاق افتاده برای امامهای دوازده گانه نیز توطئه‌اند. دیگر اینکه اسلام، قاعده‌ی آنرا تعیین نموده است. تکیه‌نشینی، بعنوان یک اصطلاح، خود توطئه‌گری است. جنایتهای بی‌شماری با اجرای این پرنسیپ انجام شده‌اند.

این، رویدادی مرتبط با سرشت ایدئولوژی دین است. پس از آنکه تمامی انسانهای خارج از خود را کافر اعلام نموده و انسانها را به شکلی با این خشونت تقسیم بندی نمود، کلیه روشهای نابود سازی آنها را نیز با نام خدا بعنوان عظمت، قهرمانی و فداکاری معرفی می نماید. آن وقت است که اربابان جنگ سراسر خاورمیانه را اشغال می کنند. الله قرون وسطی بسان وحدت و وجود واحد، قادر به پذیرش هیچ شریکی برای خود نیست. در حقیقت، سیر بسوی سلطنت مطلقه در جریان است. یگانگی و وجود الله فراتر از سمبلیزه نمودن اراده سلطان بعنوان والاترین وحدت و وجود، هیچگونه ارزش عملی دیگری ندارد. یگانگی اقتدار سلطان، مستلزم وحدانیت قطعی الله است. پس از آنکه سلطنت از لحاظ ایدئولوژیک چنین قدرتی کسب نمود، هیچ انسانی توان مقابله با آن را نخواهد داشت. انسانها فقط در بلندبهای کوه و با توسل طریقه‌های میستیگ و یا در عصیانهای آشکار سعی بر حفظ آزادیهایشان نمودند. دیگر بندگی الله مهمترین فضیلت به‌شمار می آید. انگار نفس الهی مادرمان بریده شده است.

در بینش خداوند قرون وسطی، زن مخلوقی ناقص است. زن تا حد یک ضمیمه‌ی بی‌ارزش مرد، تنزل یافته است. بردگی جنسی به بی‌معنی‌ترین اشکال تنزل یافته است. زن به شیوه‌ای نامحدود تحفه‌ای اهداء شده به مرد است. نه بعنوان انسان، بلکه بعنوان یک ملک، هراندازه که بخواهد می‌تواند وی را مورد بهره‌برداری قرار دهد. تمامی دیگر ادیان قرون وسطی نیز، در اجرای این توطئه بر روی نوع بشر با یکدیگر در رقابتند. به وضعیتی درآمده است که بر عصر نخستین رحمت فرستاده می‌شود. در مسیحیت، انگیزاسیون و در اسلام، بستن باب اجتهاد، در مقام گسترده‌ترین ترور بر روی ساختار ذهنی انسان قرار دارد. از طرف دیگر، توطئه‌گری دربار پیشرفته‌ترین دوره‌ی خود را سپری می‌کند. ایمان پرستشگاه، توسط توطئه در دربار به نتیجه می‌رسد. هر دو یکدیگر را می‌زایند.

در جامعه‌ی سده‌های میانه، با پیشرفت حاکمیت دین مدار، یگانگی خلقها با هویتهاشان افزایش خواهد یافت. پیشرفت کمی و کیفی حکام و همرنگی آنان با ایدئولوژی دینی جدید، خلقها را تنها مجبور به زیستن با موجودیت فرهنگی و انتیکی خود می‌کند. حکام خودشان نقش فریبکارانه‌ای را بعنوان مروجین هویت‌های خدایی - که خلق در کش نمی‌کند - ایفا می‌کنند. راه استثمار و حاکمیت با توسل به هویت ایدئولوژیک نوین، استقرار یافته و بر عمق و گستره‌ی آن افزایش می‌یابد. واکنش خلق، به شیوه‌ی تخریب دین رسمی و پیروی از مذاهب باطنی به نحوی روز افزون است. خلق در برابر توطئه‌ای که با آن روبروست همواره زیر نام طریقت در جستجوی راههای جدیدی خواهد بود. طریقت که در اصل به معنی راه می‌باشد، نام دیگر و فاقد نقص است. کلاهی که در قرون وسطی بر سر کرد نهاده شده است، بشکل یک روپوش دینی است. فرهنگ مزدوری برجای مانده از عصر آغازین به سرعت خود را با دین جدید یکی نموده و از این طریق یگانگیش را عمیقتر ساخته و بدین ترتیب این مزدوران نقش بهترین بندگان سلطانها را ایفا می‌نمایند. خلق نیز مقاومت خود را از طریق مذاهب و طریقه‌های متعدد نشان می‌دهند. با دیوارهایی که در پیرامون تمدن قرون وسطی چیده شده است، وارد یک حیات زندان مانند طبیعی می‌شود.

کلیه اقدامات حکام در راستای یافتن شکافی در میان شاهان و سلاطین، داخلی کردن خیانت و فراهم آوردن زمینه‌ی توطئه‌گری است. حکامی که از دیرباز، وحدت و رفاه خلق را از یاد برده‌اند، حیاتش را از راه درگیریهای دینی و انتیکی بیهوده به چنان وضعیتی می‌اندازند که تعبیری جز رویارویی با توطئه‌ها در بر ندارد. چاه کندن برای همدیگر، از بالاترین مقام گرفته، از خانواده‌ی سلطان تا غلامان دون پایه و روستاییان، گسترش پیدا کرده و در درونشان رخنه کرده است. یکی از نتایج طبیعی اخلاق فئودالی، نهادینه کردن خیانت است.

از خود بیگانگی‌ای که تمامی خلقهای خاورمیانه در قرون وسطی در آن بسر برده‌اند، با ایجاد تحول در آخرین و ارتجاعی‌ترین ابزارهای ایدئولوژیک فرهنگ کاهنی سومر در ارتباط است. شیوه‌ی آیین رسمی سنی‌گری بعنوان سومین نواده‌ی این فرهنگ، خلقها را به چنان روزی دچار می‌کند که در هر سطحی در داخل دایره‌ی فساد در جنگ و جدال باشند. آلهایی که از این وضعیت سود می‌برند، درباریان، مزدوران و جنگ سالاران هستند که فاقد هرگونه اصل و مبدای می‌باشند.

خلق کرد محکوم به زیستن در این الگو بصورتی همه جانبه است و این در حالیست که از هر چهار طرف محاصره شده، واژگونه گشته و به حال و روز خلقی «آرنا» بی‌افکنده شده است. همانطوری که مسیحیان نخستینی که در آرنا افکنده شده و توسط شیران تکه پاره می‌گشتند، واقعیت قرون وسطای خلق کرد نیز از آغاز تا پایان و بطور کلی از هم دریده شدن در زیر پنجه‌های مزدوران درباری و جنگ سالاران بوده است. در بطن افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر نیز مسئله‌ی شکافتن سر دو جوان و تقدیم مغز آنها به ضحاک - برای آنکه با خوردن آنها [از سوی مارهایش] بتواند زندگی را به سلامت بسر برد - این واقعیت خلق بر زبان آورده می‌شود. برآستی نیز خیل ضحاکان و نمرودها، سربازان و مامورین فعلی و ایدئولوژیهایشان، هر روز مغز ملت، یعنی اندیشه‌ی آزاد و موجودیت فرهنگی و امکانات تولیدش را از دستش خارج ساخته و با تناول آن حیاتشان را تداوم می‌بخشند. ضحاک شخص واحدی نیست که در روزگاران کهن تاریخ زیسته و از بین رفته باشد. ضحاکان با توجه به ازدیاد در تعداد و در مزدورانشان، نه فقط روزانه و نه تنها مغز دو جوان، بلکه هر لحظه، مغز کل جوانان و تمامی مردمان را خورده و بدین شکل پایدار می‌مانند. با توجه به عمق و گسترش امروزی آن، بسان کرکسهای گرسنه و لاشخورها در برابرمان ظاهر می‌شوند. ارائه‌ی تعریفی اینچنین از میراث توطئه‌گری و فریبکاری ایدئولوژیک و اجرایی اسلام سنی، یعنی دینداری رسمی در عصر میانی، برای توطئه‌گری سرمایه‌داری و ترسیم کاریکاتوری اینچنین از آن، ضرورتی برای ادای احترامان نسبت به حقیقت است.

### ۳ - فاشیسم و ملی‌گرایی سرمایه‌داری، پیشرفته‌ترین نوع توطئه‌گریست

درک و ویژگی خاص ایدئولوژی فاشیسم بعنوان دنباله‌ی ملی‌گرایی طبیعی سرمایه‌داری، مستلزم تفکیک آن از میهن دوستی و فرهنگ دوستی، می‌باشد. تجمع انتیکی با صرف تلاشی هزاران ساله بعنوان ملیت و ملت شکوفا شده و عشق و دل بستگی به سرزمینی که به حالت کشور درآمده است، و این بیانگر ارزشی مقدس است. انسان فاقد این ارزش یعنی محروم از میهن دوستی، انسانی است که بی‌نهایت از خود بیگانه شده، از قداست زندگی دور بوده و نفرین شده می‌باشد. اگر جامعه‌ای به چنین وضعی درافتاده باشد، در آن صورت گناهکارترین تجمع بوده، مورد نفرین قرار گرفته تجمعیست که سزاوار چنین چیزی می‌باشد. فرار از مام میهن، نگرستن با دیده‌ی حقارت به زادگاه و ترک آن، به معنی خیانت به مادر و فرهنگ الهی‌مادر است. ترک سرزمین مادری به دلایل اقتصادی و کوچ اجباری، اما در عین حال حفظ مداوم عشق به سرزمین در قلب خود، بنیان تمامی احساسات و افکار متعالی است. آنانکه فاقد چنین سودایی باشند، تمامی احساسات و افکارشان پلید و خطرناک بوده و اخلاقشان تباه و مهاجم‌گونه است. قشری که بشریت را محو می‌کند، خواه از ملی‌گرایی شون و خواه به شیوه‌ی کوسموپولیتیسیم شکل گرفته باشد، در اینگونه تجمعات



تشکیل می‌شود. در ذات این جوامع، عشق به خاک، میهن‌دوستی و فرهنگ دوستی وجود ندارد. ملی‌گرایان و کوسموپولیسیست‌بودنشان دو روی یک سکه بوده و از ارزش پولی یکسانی برخوردارند.

ملی‌گرایی سرمایه‌داری عهده‌دار ایفا نقش دین تازه‌ای است که بجای ایدئولوژی دینی ضعیف شده توسط جنبش لائیسزم، نشسته است. تفاوتشان در این است که ملی‌گرایی برخی از اصطلاحات جدید علمی را اساس می‌گیرد. در تلاش آن است که از آخرین داده‌های علمی که در مفاهیم ملت، دولت، جامعه و مدیریت بوجود آمده‌اند، سود جوید. متفاوت از شوونیسم عشیره و امت، یعنی شوونیسم گروهی که متعلق به همان دین است، بوده، اما در عین حال نوعی از شوونیسم معاصر است که می‌توان پیوندهای بسیاری فی‌مابینشان یافت. شوونیسم را می‌توان بعنوان حس پرستش و معنا دادن جوامع - از آغاز پیدایششان - نسبت به واقعیت‌های خود تعریف نمود. در دوران کمون اولیه تعریفی که کلانها توسط سمبلهایی که آنها را توتم می‌خوانند، از خود ارائه می‌دهند، بعدها با رشد جامعه پیوسته تغییر یافته و به تعاریف جدیدی دست می‌یابد. جامعه‌ی نوستگی با جامعه‌ی پیشرفته‌تر مادر سالاری راه را بر آیین الهه پرستی می‌گشاید. بدین ترتیب پرستشی بر محوریت مادر و زن متداول می‌شود. خصوصیات مؤنثی بر جامعه حاکم می‌شوند. الهه‌های زن این حقیقت را سمبلیزه می‌کنند.

الگوی حاکم در جامعه‌ی برده‌داری، دولت است. دولت در پیرامون پرستشگاه - که سمبلهای جامعه و تعاریف معنایی آنرا پیشبرد می‌دهد - استقرار یافته، فراتر از اهمیت خود، پیوسته اعتلا می‌یابد. طبقه‌ی حاکمی که در پیرامون آن رشد می‌کند، درصد سمبلیزه نمودن تبعیضهای (تفرقه افکنی م) نوینی که سابقاً حتی در خیال نیز نمی‌گنجید و ارائه‌ی آن بعنوان دین حاکم جدید به جامعه می‌باشد. اسطوره بعنوان پیشرفته‌ترین بیان این تلاشها تنظیم می‌شود. در تلاش آن است که جوهر جامعه‌ی طبقاتی را پنهان ساخته و طبقه‌ی جدید حکام و دولتش را با توسل به اصطلاحاتی که آنان را بعنوان طبیعی‌ترین و مقدس‌ترین موجود سمبلیزه می‌کنند، حکمفرما سازد. نمایانند آفریده شدن اقشار زحمتکش جامعه صرفاً به منظور خدمتگذاری، مستحق بودنشان به هر نوع مجازاتی و نگرستن بدانها به دیده‌ی تحقیر نیز از کارکردهای اساسی مورد نیاز این اسطوره‌هاست. نهایتاً ایدئولوژی حاکم به شیوه‌ای شوونیستی - که بایستی آنرا همچون دین بعنوان احساس و شیوه‌ی افراطی نیز درک نمود - نقش بزرگترین حقیقت حاکم بر جامعه را ایفا می‌کند. کل اندیشه و احساسات جامعه را این شوونیسم اسطوره‌ای غصب می‌کند. این وضعیت به طبقه‌ی حاکم، نیروی مدیریتی خارق‌العاده‌ی می‌بخشد. به همین دلیل نیز بر اهمیت پرستشگاهها افزوده می‌شود. اولین کاری که هر دولت - شهر ایجاد شده انجام می‌دهد، بنای پرستشگاهی با شکوه به عنوان مکانی مقدس است. هیچ نهاد مهم دیگری وجود ندارد که بتواند به اندازه‌ی پرستشگاه، مدیریت را آسوده خاطر سازد. زندان، خانه‌ی عمومی و خانه‌های هنری نیز حائز اهمیت هستند، اما هیچگاه نقش آنان به سطح پرستشگاه نمی‌رسد.

امت، جامعه‌ی دینی قرون وسطی است. با مفهوم ملت در عصر ما یکسان گرفته می‌شود. ایدئولوژی امت، دینی است. جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ی مسیحی و جامعه‌ی موسوی در عین حال ملل اسلامی، مسیحی و یهودی را تشکیل می‌دهند. امت، ساختاری ایدئولوژیک است. به غیر از یهودیان، واحدهای انتیکی موسوی دیگری وجود ندارند. فقط به سبب آنکه دین طبقه‌ی حاکم را تشکیل می‌دهند، در میانشان تفاوت‌هایی انتیکی نیز ظهور می‌یابد. شوونیسم به زبان عربی تعصب دینی است. بنا به ماهیت خود در تمامی ایدئولوژی‌هایی که احترام به علم یا ارج نهادن به علم اساس گرفته نمی‌شود، به ویژه در آنهایی که خصوصیت دینی را دارا هستند، تعصب حکمفرما است. اصولاً متکی بر منابع سومر و مصر هستند. فقط با تغییر جامعه و مکان، در نتیجه‌ی تحول صورت پذیرفته وضعیت پدید می‌آید که انگار پیوندی با اصل خود نداشته‌اند. حتی نفی اصل (سرچشمه‌ی اصلی م) قاعده‌ای برای پرده‌پوشی جنبه‌های مشابه است. در غیر اینصورت برای قبولانیدن خود بعنوان [پدیده‌ای] نوین و جداگانه، دچار زحمت می‌شود.

زمینه‌ی تاریخی‌ای که ملی‌گرایی نیز بر آن استوار است، عیناً مشابه است. جنبه‌ی جداگانه‌ی آن، اولویت یافتن واقعیت ملی به سبب بازاری است که شرایط تولید سرمایه‌داری پدید آورده است. جای توتم قبیل و عشیره را، توتم ملت، یعنی خدا یا دین نوین ملی‌گرایی می‌گیرد. گذار از امت به ملی‌گرایی و دین ملی صورت می‌پذیرد. ملی‌گرایی دین به معنی کلاسیک آن نیست. اما روابط میانشان کاملاً آشکار است. پیشرفتهای حاصله در شرایط تولیدی و عرصه‌های علمی، مستلزم آن است که دینی نوین با رنگ ملی‌گرایی ظهور یابد.

درست بسان هر ظهور دینی، ملی‌گرایی نیز از چنان امکاناتی برخوردار است که در مراحل اولیه‌ی پیدایش نقشی مترقی ایفا نماید. خلق‌هایی که هویت خود را در پنجه‌های امت‌گرایی متداول از دست داده‌اند، تحت تأثیر ملی‌گرایی در یک احیای فرهنگی بسر می‌برند. مسلماً، مثبت بودن این نقش [ملی‌گرایی] امری کاملاً آشکار است. اساساً در بنیان آن، بروز پیشرفت سریع این پدیده نهفته است. با این وجود ارتجاعی شدن سرمایه‌داری و توسل آن به استعمار و همچنین دستیابی ملی‌گرایی به خصوصیتی شون، راه را بر تحقیر موجودیتهای دیگر باز می‌کند. در چنین وضعیتی، ملی‌گرایی از ماهیت خود بعنوان ایدئولوژی یک خلق و ملت زیردست دور گشته و به آلت سلطه‌ی نیروهای توسعه یافته تبدیل می‌شود. بعنوان نیروی دماغ‌کوژیک، بهانه‌ی هر گونه توطئه، نزاع و جنگ را شکل می‌دهد. تأثیرگذاری آسان آن بر جامعه و قدرت دماغ‌کوژیک آن، تأثیر توطئه‌گریش را تشدید می‌کند. برای مثال این ویژگیها در هیتلر و موسولینی کاملاً بارز است. [هیتلر] از طریق ملی‌گرایی آلمانی، قادر است به بزرگترین توطئه‌ی تاریخ برخیزد. جنبه‌های مشابه این دو ملی‌گرایی در یهودیت نیز نیرومندند. یهودیان معتقدند که از جانب الله به عنوان قوم برگزیده آفریده شده‌اند. این شوونیسم عقیدتی، راه را بر خوار شمردن تمامی جوامع انسانی غیر از خود و به دیده‌ی تحقیر نگرستن آنها می‌گشاید. در ذات تمامی این شوونیسمها، مفهوم «توتم من از مال تو ارزشمندتر است» نهفته است. بنابراین اتکای آنان بر [مفاهیم] دوران نخستین مشخص است. معاصر بودن ملی‌گرایی، به مفهوم عدم تکیه‌ی آن بر مراحل ابتدایی نمی‌باشد. تنها مبین شکل معاصر ابتدایی بودن و توتم پرستی است؛ درست بسان جستجوی ادیان به دنبال برتری یافتن. همچنین بسان گستردگی این مفهوم در دوران اولیه که بازتاب دهنده‌ی مفهوم «بت من، برتر از مال توست» می‌باشد. زمانی که بحث از ماهیت دینی ملی‌گرایی به میان می‌آید، قصدمان [ذکر] این موارد بوده و البته تمامی آنها نیز تشخیص‌هایی صحیح می‌باشند.

لازم است تفاوت کیفی حتی تضاد میان مفهوم ملی‌گرایی متکی بر میهن پرستی و موجودیت فرهنگی را با برداشت فوق از ملیت، بخوبی درک نمود. یک میهن پرستی خوب و در عین حال احترام گذاشتن به موجودیت فرهنگی، پایه‌ی مفهوم صحیح اومانیزم نیز می‌باشد. بالعکس انسانی که حس میهن پرستی و احترام به موجودیت فرهنگی را از دست دهد، به مفهوم گسستن از تاریخ و در نتیجه از واقعیت اجتماعی می‌باشد. از انسان، سازمان و جوامع بریده از واقعیت می‌توان انتظار هر نوع خطری را داشت. مشکل است که اینان بتوانند ارزشی معنادار را آفریده یا تعبیر کنند.

برقراری رابطه میان ملی‌گرایی و توطئه، کار دشواری نیست. هیتلر در زمینه‌سازی جنگ دوم جهانی، کلاً به روشهای توطئه متوسل می‌شود. در رسیدن به اقتدار و آغاز جنگ، راهکار اصلی همواره به شیوهی توطئه‌هایی به پیش می‌رود. چه به منظور فریب جامعه در داخل و چه به منظور سرپوش نهادن بر توسعه‌طلبی در خارج، ملی‌گرایی به سلاح توطئه توسل می‌جوید. توطئه موثرترین اسلحه‌ی اداره‌ی آسان است. شاهکار اسطوره‌ای کاهنان سومری، هنوز هم تولید فرآورده‌های خود را به شیوهی ملی‌گرایی تداوم می‌بخشد. دنباله‌ی بعدی این فرآورده‌ها، ایدئولوژی سوسیالیسم رئال است. حتی سوسیالیسم رئال بیشتر به ایدئولوژی پرستشگاه سومر شبیه است. بعنوان یک ایدئولوژی فشرده‌ی دولت - جامعه، هر دو نیز سوسیالیسم دولتی یا به بیانی دیگر، بردگی را تشکیل می‌دهند. تا هنگامیکه دولت وجود داشته باشد، هر شکل از محصولات پیرامون آن، از سومرها گرفته تا شوروی، از نمایندگی همان جوهر رهایی نمی‌یابند. از ایجاد همان تاثیر به بردگی در آوردن جامعه، عقب نمی‌ماند. دولت و سوسیالیسم در مفهومی طبقاتی نمی‌توانند با هم بسر برند. با وجود یکی، دیگری نخواهد بود و یا در وضعیت تحول یافتگی ریشه‌ای قرار خواهد داشت. اینکه سوسیالیسم رئال با اصرار بر سوسیالیسم دولتی، نهایتاً مبدل به چه رژیم دسیسه‌باز و یا توطئه‌ای بر علیه جامعه شد، به هنگام فروپاشی آن به شیوه‌ای باور نکردنی آشکار شده است. در بنیان این حقیقت نیز شیوهی دولت کاهنی سومر نهفته است. از لحاظ ایدئولوژیک نیز در بنیام تمامی اینها اسطوره‌ی کاهنی سومر نهفته است.

تفاوت میان اسطوره‌ی کاهنی سومر و قالبهای ایدئولوژیک سوسیالیسم رئال باطنی نبوده، بلکه ظاهری است. تمام ایدئولوژیهای دارای این اصالت، بدنبال استقرار حاکمیت عاطفی و ذهنی متکی بر فریبکاری به منظور اداره‌ی آسان جامعه و فرد هستند. بکارگیری بیشتر علم و فلسفه از جانب یکی در مقایسه با دیگری، کارکرد اساسی و مشابه آنرا از میان بر نمی‌دارد. تا آنجا که، ایدئولوژی‌ای که بیشترین استفاده را از علم می‌کند، از همگان خطرناکتر است. اسطوره‌ی سومری هیچگاه نتوانسته است خرابیهایی بیشتر از فاشیسم هیتلر به بار آورد. ایدئولوژی ملی‌گرایی، سلطان عصر ماست. [این ایدئولوژی] خواه بصورت شوونیسم باشد، خواه بصورت سوسیال شوونیسم، هر جامعه‌ای را که به زیر نفوذ خود درآورده باشد، به مرضی مهلک مبتلا می‌سازد. معالجه‌ی این مرض، بکارگیری یا استعمال کم و یا زیاد ملی‌گرایی نیست؛ انصراف ریشه‌ای از آن است. این شیوه صرفاً دست برداشتن از شیوه‌های فکری و احساسی آن نیز نبوده، بلکه نیازمند مبارزه با آنهاست. جهانی که روح و فکری مبتلا به این مرض داشته باشد، مگر با ارائه‌ی مبارزه‌ای متراکم جهت تبرئه نمودن خود بتواند جان خود و جامعه را سالم بدر ببرد. راه اینکار نیز یک میهن‌پرستی مناسب، احترام به موجودیهای فرهنگی و انسان‌دوستی و اومانیسمی عمیق است.

در حالیکه خلق کرد هنوز از بندهای دینی و اسطوره‌ای قرون اولیه و وسطی رهایی نیافته بود و حتی در حال خفگی بود، خود را طی دو بیست سال اخیر با دام گسترده‌ی توطئه‌ی ملی‌گرایی مواجه یافت. در حالیکه می‌خواست از باران بگریزد، در زیر تگرگ و کولاک ننگه داشته شد. کانونهای ملی‌گرایی جهت دهنده از داخل و خارج، در صدور فرمان قتل وی از همدیگر پیشی می‌گرفتند. انگار خارجی‌ترین ملی‌گرایها همچون انگلیس، فرانسه و آلمان و ملی‌گرایی همسایگان نزدیکش، ترک، فارس و عرب که مزدوران آنان در پیرامونند، کافی نبوده است، با توطئه‌ها و بازیهای ملی‌گرایهای ارمنی و آشوری و خود نیز از داخل مواجه شده است. می‌تواند با کدامیک سر کند؟ عصر فلاکت با سرعتی هر چه تمامتر و بی سابقه بر سرش فرو می‌ریزد. در حالیکه ملی‌گرایهای حاکم می‌گویند «تو فقط می‌توانی ترک، فارس و عرب باشی» ملی‌گرایان اقلیتی نیز خواهند گفت «صاحبان اصلی اینجا ما هستیم». چشم ملی‌گرایهای ملل بزرگ نیز همواره به این نقطه دوخته شده است که «بناها را در کجا و چه وقت می‌توانیم همچون کارت بکار بندیم؟». ملی‌گرایی محلی ابتدایی نیز در اندوه فروختن خلق - بعنوان آخرین مالی که در دست دارد - به بهای چند درهم است. یک خلق هیچگاه با فلاکتی بدتر از این مواجه نخواهد شد. شاید دچار نفرینی شده است که در تاریخ توان مشابهی برای آن یافت.

دوران توطئه‌ی ملی‌گرایانه را می‌توان در چند مرحله بهتر نشان دهیم:

۱- مرحله‌ی ۱۸۰۰ تا ۱۹۴۰: در این مرحله که تاثیر ملی‌گرایی محلی ابتدایی سست بنیادی که از جانب شیخها و امیرنشینها و رؤسای عشایر نمایندگی می‌شده به چشم می‌خورد، بازی در بازی وجود داشت. امپریالیسم انگلیس بدنبال ایجاد پایگاه و مدیران مزدور وابسته به خود در منطقه است. برای آنکه اقلیتهای مسیحی، اعراب و جنوب ایران را به خود وابسته سازد، سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن خود را وارد صحنه ساخته است. امارتها، عشایر و شیوخ تحریک شده‌ی کرد، هم عثمانی و هم حکومت ایران و همچنین اقلیتهای ارمنی و آشوریهای مسیحی را تحت فشار قرار می‌دهند. انگلیس منتفع از این کار، مدیریتهای عثمانی و ایران را بیش از پیش به خود وابسته ساخته، حمایت از ارمنی و سربانیها را نیز بر عهده می‌گیرد. کار بر سر کردها خراب می‌شود. هر اندازه عصیان صورت پذیرد، به همان اندازه به مفهوم اشغال، استیلا و آوارگی مجدد می‌باشد. رهبران شورشی به قتل می‌رسند یا آنها را به خود وابسته می‌سازند. خلق، هیچ چیزی از واقعه نفهمیده است و خود را از هر سو در محاصره و مواجه با غارت می‌یابد. از عصیان عبدالرحمان پاشای بابان سلیمانیه در جنوب (۱۸۰۶) گرفته تا عصیان سید رضا در سیمی رئیس عشیره‌ی کوچ‌اوشاقی در شمال کردستان (۱۹۳۸)، کلیه‌ی قیامهای پی در پی فاقد سازمان و برنامه، برای خلق کرد بهای سنگینی در بردارند. حتی میزان زیانها اعم از جانی و مالی در شمار نمی‌آید. قیامها بر هیچگونه مفهوم برنامه‌ای، استراتژیک و سازمانی متکی نیستند. در پیرامون نشان توطئه‌های فشرده‌ای صورت می‌پذیرد. در حالیکه هر کدام از نیروهای درگیر با مسئله، بدنبال منافع و استفاده‌های خود هستند، در این میان، یک مغز متفکر کرد مشاهده نمی‌شود. بیگهایش زیاد، اما مغز متفکر وجود ندارد. خلق در برابر این وضعیت دارای گزینه‌ای بجز نجات جان خویش نیست. جامعه‌ای متلاشی شده، به زور اسکان یافته و پراکنده به شکل دهقان قابل رؤیت است. طبقات حاکم خودی، به هیچ مشکلی نمی‌پردازند. حکام بدنبال منافع سنتی، شخصی و خانوادگی هستند.

ملی‌گرایی وابسته‌ی نوپای ترک، عرب و ایرانی در خاورمیانه در مقایسه با ملی‌گرایی ابتدایی کرد، از امتیازات بسیاری برخوردار است. یک نیروی دولتی هر چند هم عقب‌مانده در اختیار دارند. دارای احزاب ملی‌گرای نیرومندی هستند. طبقه‌ی خردبورژوازی ملی‌گرا در حال پیشرفت است. مراکز ملی‌گرایی ابتدایی کرد، بسیار بی‌بینه هستند. قدرت عشیره‌ای متداول، نیرویشان را از بین برده است. امیرنشینهای نیرومند گذشته از میان برداشته شده‌اند. با رسیدن به اواخر این مرحله، قربانیان توطئه‌ی ملی‌گرایی با دردناکترین مرحله‌ی نابودی خود در تاریخشان مواجه می‌شوند. جنبش ملی‌گرای ارمنی، پس از قتل عامهای وسیع بخش عمده‌ای از سرزمینهای مادری را ترک نموده، با «دیاپورای» (کوچ دسته جمعی اجباری م) تاریخی روبرو می‌مانند. همچنین سرنوشت آشوریان نیز که از کهن‌ترین خلفهای تاریخ هستند، به همان شیوه خواهد بود؛ توسط قتل عام و کوچها به وضعیت خلقی دیاپورا زده درخواهند آمد. رومیان، آناتولی را که سرزمین مسکونی ۳۰۰۰ ساله‌اشان بود به گونه‌ای مشابه ترک کردند. کردها نیز ضمن حیات با اسکانهای اجباری در شماری وسیع، بعنوان جامعه‌ای متفرق، فقط از لحاظ فیزیکی در جای خود باقی ماندند. شاید هم تنها فایده‌ی مسلمان شدن، راهگشایی‌اش بر این تداوم موجودیت باشد.

در واقع اوضاع دیگر خلقها نیز چندان خوب نیست. ترک، عرب و ایرانی و دیگر خلقهای مسلمان در نتیجه‌ی فرسودگی در جنگها، درمانده گشته‌اند. به ویژه ملی‌گرایی اتحاد و ترقی، با از بین بردن میلیونها تن از فرزندان خلقهای خاورمیانه در جنگها، باعث ویرانگریهای وسیع در منطقه شده‌اند. ملی‌گرایی عرب - اسرائیل در حال نطفه‌بندی می‌باشد. ملی‌گرایی بسان ابری سیاه بر افق منطقه پدیدار گشته و در حرکت است. در حالیکه تعدادی از کهن‌ترین خلقهای تاریخی در این مرحله بدین شکل از صحنه‌ی روزگار محو می‌شوند؛ کردها در وضعیت زخمی‌ترین خلقها قرار دارند. دیگر خلقهای ترک، ایرانی و عرب در پریشانی و درمانده‌ترین وضع بسر می‌برند. میراث ملی‌گرایی برای خلقها، این واقعیت‌های تلخ خونین، ویرانگر و نابود ساز بوده است.

۲-۱۹۴۰ تا ۱۹۷۵ مرحله‌ی PDKها: طبقه‌ی بالای کرد که با استفاده از شرایط ناشی از جنگ جهانی دوم در اندوه دستیابی به قدرت و منفعت بسر می‌برد، با تأثیرپذیری از پیشرفتهای جهانی نهایتاً بدنبال دستیابی به خودمختاری در صدد اعلام خود بعنوان یک سازمان ملی‌گرای بورژوا بر می‌آید. شرکت کنندگان در سازمان، ترکیبی از فئودال و خرده‌بورژوا هستند. حاکمیت غالب، نیروی فئودال است. [از اینرو] در سازماندهی یک ملی‌گرایی مدرن، ناموفق هستند. در اوایل سعی بر آن دارند با تکیه بر بلوک شوروی - که از پرستیژ بالا در سطح جهان برخوردار است - به خودمختاری دست یابد. فقط با توجه به ساختار طبقاتیشان، قرارگرفتنشان تحت نفوذ امریکا و قدیمترین نیروی امپریالیستی در منطقه یعنی انگلیس گریز ناپذیر است. تحت کنترل اسرائیل (نیروی نوظهور) نیز در می‌آیند. امپریالیسم در این مرحله به سبب آنکه سوسیالیسم رئال در حال اعتلا، دست از [حمایت] جریانات چپ ملی‌گرایی رادیکال و احزاب وابسته کشیده است، واگذاری کنترل پتانسیل کرد را به احزاب تحت عنوان PDK، برای منافع خود مناسب تر می‌بیند. PDKها جهت بلعیدن انرژی انقلابی در حکم یک برقیگر عمل می‌کنند. اینان جنبشی انقلابی را که در بطن خلق کرد پرورش یابد، متناسب با منافع خود نمی‌یابند و PDKها را بعنوان کاراترین ابزار از طرفی به منظور تأدیب کردها و تحت کنترل درآوردنشان و از طرف دیگر به منظور کنترل کشورهای همجوار در مورد مسئله‌ی کرد و حصول منافع خود، مورد پشتیبانی قرار می‌دهند. در مرحله‌ی هوشیاری ملی خلق کرد ابتدا خواستار آنند که جهت اینکار عشایر قدیمی، خانواده‌های خوانین و نجبای بورژوا را حاضر نمایند. جوهر توطئه‌ی نوین بر پایه‌ی به کنترل درآوردن کردها توسط نجبای بورژوایی - که به شیوه‌ای مصنوعی ظهور یافته‌اند - استوار است. نگه‌داشتن خلق کرد فاقد رهبری انقلابی مردمی که مزدوران را مورد بازخواست قرار دهد نیز یکی از مهمترین اهداف این برخورد توطئه‌گرانه است.

کما اینکه سلیمان معینی رهبر انقلابی کردهای ایران، سعید قرمزی توپراق رهبر چپ انقلابی کردهای ترکیه و تعداد زیادی از مبارزین انقلابی، طی توطئه‌هایی که به رهبری بارزانی رشد می‌یابند، به قتل می‌رسند. برای آنکه رهبر و سازمان انقلابی و مستقلی ظهور نیابد، در تمامی بخشهای کردستان اقدام به شکار مغزها از طریق فعالیت‌هایی به شیوه‌ی جاسوسی می‌نمایند. در این مرحله، در حالیکه رهبران انقلابی در سطح جهان نمونه‌های موفقیت آمیزی در مبارزات رهایی ملی و دموکراسی ارائه می‌دهند، بدلیل توطئه‌ای که مدیریت PDKها نقش اساسی را در آن ایفا نموده است، یک رهبری میهن پرست کرد ظهور نمی‌یابد. هدف اصلی بازی و توطئه‌ها، نگه داشتن خلق کرد، تحت کنترل PDKهای کردگرای ساختگی است. به همین دلیل نیز خلق کرد از رهبر و سازمان انقلابی - میهن پرست بی‌بهره می‌ماند. جزئی طبیعی از این نیز جهت بی‌تأثیر گذاشتن سازماندهی سوسیالیسم رئال است. مهمترین هدف از نقشی که برایشان در نظر گرفته شده است، همین است.

منطق آنها را چنین می‌توان بیان کرد؛ «وظیفه‌ی میهن پرستی دموکراتیک را نه خودم انجام می‌دهم، نه می‌گذارم کسی آنرا انجام دهد». مزدوری کرد، برخی از ویژگیهای خاص خود را دارد، تنها به اطاعت از اوامر یک نیرو و اکتفا نمی‌کند. امحای نیروهایی را که احتمالاً آنها را مورد بازخواست قرار خواهند داد، قبل از دشمنان توسط هرگونه توطئه‌ای اولین وظیفه‌ی خود می‌دانند. مطرح بودن آنان بعنوان مرتجعترین عناصر خاورمیانه، ناشی از این ویژگیهای ساختاری است. درگیریهایشان با PKK با این ویژگیهای ساختاریشان بستگی دارد. علت اصلی جنگشان با PKK نیز ناشی از هراسشان نسبت به مورد مؤاخذه قرار گرفتن از جانب ملت، در صورت کشف چهره‌ی باطنیشان است. رهایی خلق کرد از ذهنیت و نیروهای توطئه‌گر هزار ساله، با ارزیابی صحیح نتایج این جنگ و همچنین ترجیح صحیح آزادی، از نزدیک در ارتباط است.

۳- مرحله‌ی ۱۹۷۵ تا ۲۰۰۰: این مرحله سپیده‌ی PKK و آزادی است. می‌توان گفت: هیچ جنبش اجتماعی به اندازه‌ی PKK از داخل و خارج با توطئه و خیانت روبرو نشده است. جنگی که توسط ایدئولوژیهای ملی‌گرا و سوسیال - شوون به راه انداخته می‌شود، مشخصه‌ی اصلی این مرحله است. این هدف گیری، اساساً با جوابگویی به نیاز خلق از سوی رهبری، در ارتباط است. نیروهای مختلف، با مشاهده‌ی اینکه خلق کرد برای اولین بار در تاریخ از کنترل آنها خارج می‌شد، اقدام به بازیهای سیاسی در سطح جهان نمودند. این مبارزه که در عرصه‌ی ایدئولوژیک جریان می‌یابد، هویت و ضرورت چگونگی نیرویی را که به تملک خلق درآمده و وی را رهبری خواهد کرد، تعیین خواهد نمود.

ملی‌گرایان منطقه‌ای ملل حاکم در این مرحله نیز تغذیه‌ی عناصر کرد مزدور سنتی را بعنوان نیرویی یدک ادامه دادند. تداوم حاکمیت ذهنیت بازمانده از قرون وسطی بر خلق کرد را بیشتر از راه طریقتها تقویت نمودند. فراخور تأثیر خود، ابتدا احزاب سیستم و سپس تمامی نهادهای معاصر سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، ورزشی و هنری را جهت جلوگیری از دستیابی خلق به ذهنیتی آزاد به شیوه‌ای هدایت شونده به منظور منحرف ساختن و فاسد کردن بکار بردند. خنثی ساختن احتمال ظهور وحدت فکری آزاد خلق از طریق اینگونه توطئه‌گریهای فراجانبه و با هماهنگی ملی‌گرایی ملت حاکم و ملی‌گرایی ابتدایی محلی را در زمره‌ی اهداف اولیه‌ی خود قرار دادند و بیشترین تلاشهای خود را نیز بدان معطوف داشته‌اند.

قدرتهای جهانی همچون ایالات متحد امریکا و اتحادیه‌ی اروپا نیز مشغول محاسبه‌ی آنند که با استفاده از بکارگیری مسئله‌ی کرد تا چه حد می‌توانند در منطقه نفوذ کنند و سیاستهای خود را نیز بر اساس آن به اجرا می‌گذارند. به محض تکامل یافتن زنجیره‌ی توطئه در سطح جهانی پیرامون PKK، نیروهای تاریخی و روزانه در پیرامون پدیده‌ی کرد صف کشیده و بسان لاشخوران در فکر آن بودند که متقارهایشان را چگونه و به کجا بکوبند.

## ب) حقیقت توطئه‌ای که PKK با آن مواجه شد

اگر سازمانهایی که از پایه‌ای اجتماعی برخوردارند، ریشه‌های خود را با اعتماد و آگاهانه بدانند، تاریخ آن جامعه یکبار دیگر احیا شده و با رابطه و تضادهای خود تحت شرایطی نوین در صدد حیات یافتن دوباره خواهند آمد. در این معنا هرگونه سازماندهی، مداخله‌ای اجتماعی است. در مرحله‌ای که در آن ظهور یافته است، قبل از هر چیز تمامی فرمهای موجود حیات را زیر سوال برده و به محاکمه می‌کشاند. در حالیکه با آنهايي که هنوز اعتبار خود را از دست نداده‌اند، وحدتی جدید با ایجاد فرمهای نوین می‌آفریند، با فرمهایی که شانس حیاتی برایشان باقی نمانده است، وارد مبارزه‌ای مناسب و فراجانبه می‌شوند. مبارزه از بعد ایدئولوژیک گرفته تا توسل به خشونت، ممکن است بسیاری از عرصه‌ها را فراگیرد. از آنجایی که مرحله، یک مرحله‌ی مرگ و زندگی است، بویژه در شرایط پیدایش، سپری شدن خونین و دردناک آن اجتناب ناپذیر می‌باشد. در پایان جنگی طاقت فرسا، تمایز موارد قابل زیست از مواردی که از چنین قابلیت بر خوردار نیستند، روشنی می‌یابد. اگر در مرحله‌ای که از آنان بعنوان دوران انقلابی یاد می‌شود مبارزه با عمق کافی و به شکلی صحیح صورت پذیرفته باشد، ابعاد لازم به تخریب در مقیاس کلی پشت سر نهاده می‌شوند. آنچه می‌ماند شروع مرحله‌ی بازسازی جامعه است. این مرحله بحرانی‌ترین زمان را تشکیل داده، لذا پیمودن صحیح این مسیر از اهمیت شایانی برخوردار است. تراژدی‌ترین خطرهای تاریخی، همچنین شکستهای آنان نیز در این زمان به وقوع می‌پیوندد. تداوم یکسان قواعد یک مرحله و عدم پاسخگویی به نیازهای مرحله‌ی نوین؛ بازتاب به شکل نوعی مارژینال شدن و طریقت‌گرایی ارتجاعی بازتاب می‌یابد. حتی سازمان انقلابی هم در صورتیکه قادر به ارائه‌ی پاسخی مفید و مناسب به این وضعیت نشود، از درافتادن به همان شیوه‌ی مارژینال شدن و طریقت‌گرایی رهایی نخواهد یافت. تمامی این مراحل، مفهوم رستاخیز دوباره‌ی قهرمانیها و پست‌فطرتیها حقایق و انحرافات توطئه‌گرانه و زیبایی و زشتیهای سپری شده‌ی جامعه در طول تاریخ را از نو با شدت بیشتر و در فاصله‌ی زمانی کوتاهی به شیوه‌ی برخاستن از گور و برزبان جاری کرد نشان خواهد بود.

تعریف کلی ارائه شده پیرامون مداخلات اجتماعی در چنان موقعیتی است که بتوان آنرا در واقعیت اجتماعی خاورمیانه با تعابیر کیفی خاص تری، تکامل بخشید. انتقال همانی اشکال سازمانی تمدن سرمایه‌داری اروپا به این جامعه، خطر ناسازگاری و ناهمخوانی با اصالت را به همراه دارد. همانطوریکه هر خاکی هر محصولی را نمیدهد، هر فرهنگی نیز ممکن است، محصولات فرهنگی دیگر عرصه‌ها را ببار نیاورد. کاشت، داشت و برداشت؛ در صورت محاسبه‌ی بسیاری از ویژگیها و بجای آوردن ضروریات، امکان‌پذیر است.

همانطوریکه از گستره‌ی ارزیابی مان نیز بر می‌آید، جامعه‌ی خاورمیانه بسان یک ماده‌ی مرکب تکوین یافته از بسیاری عناصر می‌باشد. در حالیکه خاستگاه فرهنگ جهان است، فرهنگی است که بهره‌وری خود را از هزار سال پیش از دست داده است. نقش آفرینندگی تحت تاثیر این ریشه به اروپا منتقل می‌شود. خاکها و فرهنگهای فرسوده و خسته، انگار در حالتی نیمه مرده به خوابی عمیق فرو رفته اند. اروپا از ۱۵۰۰ م. به بعد، انگار جهان با وی آغازیدن گرفته باشد، شیفته‌ی خود شده و با برخوردی خودمحرورانه؛ گردن فراز گرفته، راهی می‌شود. بهشت و جهنم‌های نوینی فراخور خود می‌آفریند. بسان تازه به دوران رسیده‌هایی که با قدردانی از جد خود بیگانه‌اند، انگار اصل و نسب خاورمیانه‌ای خود را نشناخته باشند، از هیچ گونه تحقیر و حتی خوارشماری و بدگویی آن فروگذار نمی‌کنند.

اروپا به محض آنکه خود را ساخته، نهادینه نموده و با گسترش، خود را بر جهان حاکم ساخت، چنین می‌پنداشت که هر کس موظف به پذیرش تمام و کمال این رئالیته است. صدق این بینش در مورد تمامی مناطق دیگر جهان مقدور بود. اما پیشبرد این روند در جوامع خاورمیانه دشوار می‌نمود. هر چند هم که کوچک شده باشد، ولی هنوز آفرینندگان تمدن پابرجا بودند. حتی اگر هم به تمامی کشته می‌شدند، فرهنگهای پراکنده‌شان در هر سو، آزادی خویش را تحمیل می‌نمودند. امواج مهاجم اروپا به جانب منطقه، قادر به استقرار حاکمیت مطلوب خود نمی‌گشت. قدرت فرهنگ درهم شکستن، از هم دریدن و اینگونه تصرف کردنش، گرفتار آمدن به محاسبه‌ی اشتباه است. خاورمیانه با نیروی موجود اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی جامعه مقاومت نمی‌نمود. حتی اگر هم می‌نمود، هیچ شانس برای موفقیت نداشت. مقاومت کنندگان، عناصر برخوردار شده از ویژگی ژنتیکی تمدن و فرهنگ دیرین بودند. همان نتیجه در مورد گسترش سیستم سوسیالیسم رئال نیز صدق می‌نمود. تهاجمات چپ و راست اروپا بر روی خاورمیانه با شکست مواجه می‌شدند، در این میان خاورمیانه نیز از هیچگونه موفقیت و پیروزی‌ای برخوردار نیست. همچنانکه نتوانست به وضعیت مشابه چین و ژاپن دست یابد، موقعیت تبدیل به افریقا، استرالیا و امریکای جنوبی را نیز نخواهد یافت. تنها دستاورد آن اثبات وجود اصالت در این منطقه بود که حتی اگر هم می‌خواست نمی‌توانست از آن بگریزد. جنگ عرب - اسرائیل، ایران - عراق و مبارزه‌ی فرهنگی هر کس، بیانات دیگری از اثبات این مدعا بودند.

همچنان که در تمام اشکال فرهنگی اروپا مشاهده شد، بخاطر بی‌بهرگی و بی‌نتیجه ماندن انتشار فرهنگ سیاسی - ایدئولوژی چپ و راست به خاورمیانه، موضع اسلام‌گرایانی که در واکنش به این نفوذ، بیشتر با اختلاط اسلام فئودال قرون وسطی با مقولات سرمایه‌داری در صدد پاسخگویی برآمدند نیز، از ارائه‌ی پاسخی خاص بدان بسیار بدور می‌مانند. رویدادها از یک دور تسلسل باطل و تقلیدی سطحی فراتر نمی‌رفت. جوابگویی مناسب، آفرینندگی نوینی را توأم با ضرورت استقرار آنتی‌تزیایی برای تزیای تمدن غرب اجتناب ناپذیر می‌ساخت. در سرزمینهایی که بستر توطئه‌های کل این مراحل بودند؛ پیمان بسیار پیچیده‌ی سرمایه‌داری با مکارترین مزدورانش، شناخت سخت آنها، نامعلوم بودن دوست یا دشمن بودن آن، همچون آفتاب پرست بودن (تغییر رنگ مناسب با هر محیطی)، فاقد جوهر، سرشار از دروغگویی و توطئه‌گری بوده که اجباراً به صورت شخصیت، سازمان و جنبش کم صداقت بازتاب می‌یابد.

در چنین اوضاعی، قبل از هر چیزی گفتن «در راستای مسیر صحیحی به پیش خواهیم رفت»، خودفریبی بوده و یا همچنانکه نمونه‌های زیادی از آن مشاهده شده است، در صورت تعلق به طریقتی متعصب، امکان پذیر می‌باشد. حتی از دست ندادن تعادل خود و توانایی ایستادن بر روی پا، حتی المقدور، مهارت می‌خواهد. گذشته از این، به مبارزه طلبیدن تمامی پلیدی‌های طبقاتی و جنسی تمدن بدین گونه است که بدون دست برداشتن از ویژگیهای اساسی موجودی که انسانش می‌خوانند، باید جمله‌ی «این خاکها، گهواره‌ی انسانیت است» را گفته و ادعای بی‌نصیب نماندن از دختران و پسرانی که انسانهای حقیقی هستند را داشت و این مستلزم استعداد و قدرت پشتیبانی بسی فراتر از معیارهای عصر است.

پدیده‌ی PKK - هر چند هم که ناشناخته باشد - چنین ادعایی انسانی را در بطن خود داشته و همواره در مقام حفظ و پاسداری از آن برآمده است. تبدیل پدیده‌ی کرد به پایه‌ی این ادعا از جانب PKK کاملاً واقعینانه و بجا بود. اگر بنا بود حقیقت کرد حیات خود را تداوم بخشد، آنگاه اینکار بطور حتم از طریق بازسازی خود بعنوان «انسان نوین» به شیوه‌ای گسترده مقدور می‌گشت. در پدیده‌ای که آنرا کرد می‌نامند، انسان بر اساس طبقه‌ی استثمارگر و حاکم دچار سقوط گشته است. این وضعیتی است

که نمی‌توان از آن حسیض تر را یافت. هیچ چیزی نمانده که از دست نداده باشد. حتی زنجیرهای بردگی اش - بدلیل خوگرگرفتن شدید به آنها، محکوم بسر بردن در بردگی ای بسان خر بدون زنجیر - از دستانش برداشته شده است. کافی است که بخوبی به این انسان پرداخته شود، [زیرا] احتمالاً به کثافتها و پلیدیهای طبقاتی و جنسی آلوده نگشته است، اگر هم گشته باشد احتمال تبدیل آن به انسانی راضی به پاک شدن بدون عناد زیادی، بسیار بالاست.

PKK در هنگام ظهور خود؛ با تعیین و گردآوری تمام رویدادها، روابط و تضادهای تاریخی حقیقت خلقی - که گهواره‌ی ظهور تمدن بوده اما نتوانسته است از قهر رهایی یابد - را در شخص خود شناخت و ادعای حل آن را می‌کند. تا بحال سعی کردیم مفهوم این امر را طی ارزیابی خود، هر چند هم که محدود باشد، بیان داریم. اما مسئله‌ی دردآور این است که این در جریان حیات PKK ظهور می‌یافت. تاریخ و عصر ناگزیر شد تمامی ویژگیهای موجود خود را در پدیده‌ی کرد؛ اهداف و اقداماتش، حسن و سوء نیتش، روی زشت و زیباییش، صحت و اشتباهاتش، درستی و توطئه‌هایش یکبار دیگر در حقیقت PKK حیات بخشید. یا همچون انسان و ملتی آزاد به مسیر زندگی راه می‌یافت یا دچار مرگ می‌شد. هیچ مفهوم و برخوردی به غیر از این نمی‌توانست این حیات منفور و متعفن را تطهیر گرداند. در این چارچوب، ارزیابی تاریخ PKK بسیار آموزنده خواهد بود.

۱- از تولد تا اعلام موجودیت بطور رسمی: این مرحله سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۸ را در بر می‌گیرد، که این ظهور با تکیه بر آخرین ارزشها و شواهد انسانی بازمانده در کالبد جامعه‌ی کرد انجام گرفت، بیانگر قصد وی مبنی بر پیاده ساختن مبانی پیشرفته‌ی معاصر در موجودیت جامعه‌ی خود با ادعای «من هستم» می‌باشد. از اشخاص زیرک و سازماندهیهای متعددی که در آن مرحله بنام زحمتکشان در ترکیه فعالیت می‌کردند، تاثیر می‌پذیرد. در این میان، ادعاهای کردهای ملی‌گرای ابتدایی نیز به گوش می‌رسد. این سالها دورانی است که در آن مبارزات آزادیبخش خلقها به اوج رسیده است. له شدن و نیازموندن شانس آزادی، با خیانت به بشریت یکسان گرفته می‌شوند. اما اگر بناست این حقیقت پایمال شده، پدیده‌ی کرد باشد، بی‌حاشی ماندن بسان شن‌زاری، لازمی طبیعت آن است. انگار در طول تاریخ هیچ توطئه، خیانت و مزدوری نمانده است که در آن آزموده نشده باشد. شعار آزادیخواهی چند جوان، تا چه اندازه می‌توانست ناجی باشد؟ به حال و روز بی‌ادعاترین جامعه نسبت به آزادی در سطح جهان در افکنده شده است، و بدتر از این هم، در وضعیتی است که یک طبقه‌ی مزدور توطئه‌گر - که نظیری برای آن نمی‌توان یافت - در هر گوشه‌ی آن به وظیفه گمارده شده است. در زیر هر سنگی مار و یا عقربی وجود دارد. به رغم آن نیز برپایی جنبش عیسیای معاصر، گریز ناپذیر است. برآستی نیز شباهتی عجیب وجود دارد. حرکت اسنی‌های زمان عیسی دارای ویژگیهای نزدیک به جنبش زحمتکشان بود. «یحیای تعمید دهنده» بسیار شبیه به مبلغین سوسیالیست است. جنبه‌ی جالبتر مسئله این که گروه اولیه در تشکیل PKK نیز حدوداً ۱۲ نفر است. احتمالاً یک یا دو جاسوس نیز در صفوف آن وجود دارند.

گروه، چندان سازمان یافته و آگاه نیست. فقر خانوادگی و پاکی، جنبه‌های بارز آنرا تشکیل می‌دهند. جامعه به این جنبه‌ها ارزش نهاده و بدین وسیله پایگاهی برای خود می‌یابد. بعد بارز شیوه‌های مبارزه، تبلیغات لفظی است. تلاشهایی جهت انتشار اعلامیه و بروشور [به تدریج] صورت گرفت. اگر حقی قرار، که اصالتاً از ترکهای دریای سیاه و صادترین و فداکارترین عضو گروه بود، طی توطئه‌ای در سال ۱۹۷۷ به قتل نمی‌رسید، احتمالاً گروه بلافاصله به رادیکالیسم روی نمی‌آورد. در اینجا نیز شباهت قابل توجهی به چشم می‌خورد. همانگونه که مصلوب شدن عیسی، حواریونش را ناگزیر به از یاد و انتشار به هر سو و با ایمانی راسختر نمود، قتل حقی قرار نیز راه را بر نتیجه‌ای مشابه گشود. ازدیاد و انتشار به هر سو و برخورداری از عزمی راسختر به شاخص اصلی پابندی به یاد و خاطره‌ی شهید مبدل گشت. همگام با ویژگی تجزیه‌گری توطئه‌ها، نه تنها نمی‌توان تاثیرشان را بر رادیکال شدن نادیده گرفت، بلکه این جنبه شدیدتر از جنبه‌ی تجزیه‌گری آنان است. این اولین توطئه در رویداد PKK؛ نقشی تاریخی، در زمینه‌ی ادعا، جدیت و رشد ایفا نموده است. در صورتیکه این توطئه به وقوع نمی‌پیوست، نحوه‌ی شکل‌گیری گروه نیز بسیار بحث برانگیز می‌بود. برنامه و نام PKK بعنوان نتیجه‌ی مستقیم وفاداری و پابندی به یاد و خاطره‌ی حقی قرار در آمده و اعلام شد.

تا زمانیکه حقی قرار در قید حیات بود، بحثی از برنامه، اعلام حزب و بطور کلی تخصصی شدن در میان نبود. خود اتکابی در اولویت قرار داشت، از لحاظ ظاهری چندان تفاوتی با دیگر گروهها وجود نداشت، حتی از آنها هم آسیب‌پذیرتر بود. مورد تمسخر بسیاری از گروههای چپ و حتی نیروهای امنیتی بود. حتی مسخره کردن پیلوت (نجاتی کایا) اهل آگریه که به نظر می‌رسد اولین نفوذی جدی از جانب دشمن باشد - را نیز باید بدان افزود. واقعه‌ی حقی قرار، اساسی‌ترین تحولی است که بدینگونه مرحله‌ی ناپایداری گروه را پایان داده و اعلام حزب را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. توطئه‌ی مذکور این بار راهگشای برداشتن گامی برگشت‌ناپذیر از جانب یک جنبش مردمی تاریخی بوده است. حضرت محمد هم در صورتیکه خطر قتل در کار نمی‌بود، تا آخرین لحظه قصد ترک مکه را نداشت. با فشار تحمیلی و آشکار شدن نقشه‌ی قتل، هجرت ضرورت یافته است. اصلی‌ترین نقطه‌ی عطف در تاریخ اسلام نیز هجرت است. اگر هجرت نمی‌بود، رشد و یا عدم رشد اسلام نیز بسیار جای بحث داشت. واقعت مصلوب کردن عیسی نیز بحثهای مشابهی را بدنال دارد.

توطئه‌گری از لحاظ سنتی در پدیده‌ی کرد، خود برای عاملانش منفعت در بر دارد. عمدتاً نیز راه را بر یک دوره‌ی انتقام خونین می‌گشاید. تاثیر سرکوب‌گرانه‌ی توطئه بعنوان راهی برای تاثیر بر جامعه در نظر گرفته می‌شود. توطئه‌ی قتل «خلیل چاوگون» در ۱۹۷۸ در حیلوان نیز به همین منظور به راه انداخته شد. هدف از آن سرکوب و متلاشی ساختن گروهی بود که در حیلوان رشد چشمگیری یافته بودند. ضمناً باید این نکته را نیز خاطر نشان ساخت که وجود یا عدم وجود دولت در پشت هر دو توطئه نیز، چندان تاثیر متفاوتی بر نتیجه‌ی آن نمی‌گذارد. ولی، بیان اینکه موضع دولت به سطحی فراتر از تعقیب نمی‌رسد، به حقیقت نزدیکتر است. درست همانطوریکه در قتل عیسی مسئولیت کاهنان یهودی مرتجع و مزدور بومی بیشتر است، در این جنایت نیز مسئولیت ارتجاع محلی تعیین‌کننده‌تر می‌باشد. رفتار شرارت بار توطئه‌گران مرتجع محلی در زمان تشکیل PKK نقش اول را بازی نموده است. این اشرار بومی، اعم از فاشیست راست‌گرا و یا به ظاهر چپ‌گرایان سوسیال - شوون، مدت زمان مدیدی با PKK درگیر شدند. دولت هنوز با موضع مشخصی در صحنه حضور ندارد. مزدوران بومی برای آنکه کنترل اوضاع را از دست ندهند، به هر روشی، حتی جنایت نیز دست می‌زدند. راه از کنترل خارج نشدن مردم، از جنگ با خطمشی PKK می‌گذرد. PDK ی کار آزموده در این مورد در وارد صحنه ساختن مهره‌های خود لحظه‌ای درنگ نکرد. چنانچه «علاالدین کاپان» که حقی قرار را به شهادت رساند، بعنوان عضو گروهی وابسته به PDK که «پنج بخشها» معروفند، شناخته شده است. در پشت KUK - «سازمان رهایی ملی کردستان» که به جنایتهای وسیعی دست زد و اولین عملیات خود را علیه PKK به انجام رسانید نیز PDK قرار دارد.

PDK چه با نام امپریالیسم و چه با نام حاکمان محلی ملل حاکم، جهت در کنترل گرفتن عرصه‌ی سرکوب حرکتهای گروهی انقلابی - میهن پرست را در کل کردستان توسط سازمانهای شبه جاسوسی بعنوان وظیفه‌ی اصلی خود در این مرحله برگزید. به حرکتهای انقلابی - دمکرات هیچکدام از بخشهای کردستان امان نداد.

روش اصلی در هر طرف به شکل توطئه‌های گوناگون مطرح شد. بدین ترتیب حرکتهای سالم میهن پرستی و انقلابی - دمکرات، در هیچکدام از بخشهای کردستان نتوانسته‌اند به خود بیانند؛ یا سرکوب شده یا ناگزیر از مزدوری گشته و یا از میان برداشته شده‌اند. در برابر این وضعیت، برای اولین بار ایستار مصمم و مستقل در شخص PPK تداوم یافت. مکانیسم کنترلی که امپریالیسم و نیروهای سرکوبگر ملی بومی بالا دستان PDK در صدد حفظ آن بودند، متلاشی شده و در راستای میهن انقلابی - دمکراتیک، سازماندهیهای ایدئولوژیک، سیاسی و اجرایی امکان ظهور یافتند. این، به مفهوم میلاد وضعیت نوین می‌آمد. نوبت به برداشتن دومین گام لازم رسید.

۱۹۷۸ تا ۱۹۸۸ توطئه‌ی داخلی و تصفیه‌گری: با ختنی ساختن نخستین حمله‌ی توطئه‌گری و محاصره‌ی ارتجاع محلی، PPK رسماً اعلام موجودیت نموده و بدین ترتیب مصمم بودن بر پیشروی در مسیری میهن پرستانه و انقلابی بنام خلق برای اولین بار در تاریخ حاصل شده بود. تعقیب مداوم این تحول از طرف دولت، امری طبیعی بود. دیگر دولت به مزدوران محلی و سازمانهای دست نشانده‌ی خود بسنده نمی‌کرد. معمولاً اینگونه سازمانها برایش گران تمام می‌شد. هرچند هم ایجاد درگیریهای داخلی میان گروههای چپ و همچنین به جان هم انداختن گروههای چپ و راست، روشی بود که شدیداً به اجرا گذارده می‌شد، اما دیگر PPK به چنان سطحی رسیده بود که نمی‌توانست آنرا بوسیله‌ی سازمانهای دست نشانده از میان بردارد. تجزیه‌ی داخلی بدست دولت و به کنترل در آوردن آن از راه مزدورانش، بیشتر در دستور کار دولت قرار گرفت.

PKK در این مرحله با استفاده از عملیات حیلوان - سیورک بر کانونهای مرتجع بومی برتری یافته، توده‌ای شده و به خاورمیانه راه یافت. برای دولت نیز تحت کنترل قرار دادن کامل آن سخت دشوار است. اعمال فشار مستقیم و دستگیرها، اجتناب ناپذیرند. کما اینکه همراه با کودتای ۱۲/سپتامبر و برقراری حکومت نظامی بوقوع پیوسته در سطح ترکیه بازداشت‌های گسترده‌ی صورت گرفت و PPK نیز از این امر کمابیش ضربه خورد. با این وجود، باز بودن راه کوه و کانال خارج، امکان حفظ برخی از نیروها را فراهم می‌نمود. از اینرو یورش اصلی دولت به شیوه‌ی وا داشتن زندانیان به اعتراف و منفعل ساختن گروههای خارج از کشور بوده است.

دو نام کلیدی در این مورد «کثیره یلدرم» و «شاهین دونمز» می‌باشند. شاهین در میان زندانیها، کثیره نیز در میان نیروهای خارج از کشور، نفوذ یافتند و به کنترل در آوردن سازمان را وظیفه‌ی اصلی خود قرار داده بودند. ارائه‌ی تحلیلی از نزدیک در مورد این دو نام بسیار آموزنده خواهد بود. عبدالله اوجالان در مقام رهبر طبیعی گروه، از نزدیک با این دو نام در ارتباط بوده است. هر دو نیز اهل درسیم هستند. شاهین متعلق به خانواده‌ی بسیار پست بازمانده از شورش درسیم است. برعکس، کثیره از خانواده‌ی است در بالاترین سطح جمهوری که تا حد اخذ تقدیرنامه از اینونو و نیروهای امنیتی در مرحله‌ی سرکوب شورشها همکاری داشته و در منطقه به واسطه‌ی این ماهیت خود بسیار معروف است. هر دو نیز در آنکارا جزو گروههای دانشگاهی چپ گرا بشمار می‌روند. در مرحله‌ی جدایی از چپ ترک با هر دو رابطه برقرار ساخته و با مناسب یافتن مشارکتشان در گروهی که به نام کردستان تشکیل شده بود، رضایتشان به اینکار جلب شد.

حقیقتاً نیز چنان نبود که دیگر اعضای گروه نسبت به این دو مظنون نباشند. شخصیت بسیار لمپن شاهین و شهرت و سرشناسی خانواده‌ی کثیره به سبب [ایفای نقش مزدوری در سرکوبی] شورشهای کرد، عامل اصلی را در این مورد تشکیل می‌دهد. با این وجود، فرداوری و مبنا قرار ندادن موقعیت خانوادگی، ویژگی اصلی گروه جدید بود. علاوه بر این، عضوگیری از هر قشر و هر منطقه‌ای از ضروریات میهن پرستی و وحدت بود. حتی از همان آغاز سعی بر آن بود که برادری میان خلفها از طریق اعضای ترک پیشاهنگ همچون حقی و کمال پیر تضمین گردد. وضعیت کثیره، در مورد معنا بخشیدن به آزادی و برابری جنس زن بطور کلی و به ویژه اطمینان بخشیدن به جوانان خانواده‌های متعدد مشابهی، همچون گامی بی‌نهایت بجا و مناسب بود. حسن نیت در آغاز کار اجتناب ناپذیر بود.

این ویژگیها، به لحاظ عبدالله اوجالان، یک ارزیابی نزدیک به ایده‌آل سیاسی - ایدئولوژیک و از نظر برابری جنسها بوده و تا مرز آزمودن ازدواج با کثیره به پیش رفت. ضمن وجود صمیمیتی قطعی در احساس و اندیشه‌های اوجالان، بیان حقیقت در مورد کثیره تا به امروز نیز به تمامی آشکار نشده است. این رابطه حداقل به اندازه‌ی واقعی حقی قرار بر PPK تاثیر گذاشته است. ارزیابی رابطه‌ی کثیره همچون یک نوع جاسوسی سطحی، بر خوردی ناکافی می‌باشد. کاملاً واضح است که این شخص در غم «قطعاً وارد گروه شوم» نبود. بخوبی درک شده است که آرزومند تشکیل خانواده نبوده و پیرو خطی مرده (ختنی) بوده است. حتی می‌توان گفت که نقش وی یک جاسوسی سطحی نیز نبود. با وجود اینکه سرشار از ذکاوت و بسیار ریزبین بود، فعالانه در میان گروه تلاش نمود. ابتدا در مورد عبدالله اوجالان و سپس در برابر اشخاص مهم گروه مواضع تحریک آمیز بسیار ظریف و موثری را اتخاذ نمود، و بطور کلی رفتارهای خونسردانه‌ی همچون مار از خود بروز می‌داد، مطابق یک شیوه‌ی ارتباطی از سر بی میلی عمل نموده، و چنان رفتاری از خود بروز داده که حتی بهترین مرد نیز بعنوان همسری نمی‌توانست مدت ۲۴ ساعت آنرا تحمل نموده، علیرغم ظرفیت و استعداد بزرگ خود آنرا بصورت شور و شوق انقلابی انعکاس نمی‌داد. با مد نظر قرار دادن موارد فوق و همچنین برخورداری وی از ویژگیهایی شدیداً تحریک آمیز مختص به خود در سطح کلی روابط، قطعاً ارائه‌ی ارزیابی عمیقتری به نام «عایشه» - که دختر کدخدایی از بازار جیق بود - تا دم مرگ در غاری در بقاع، به بهانه‌ی رابطه‌ی نامناسب وی با مردان و بعدها تبدیل این طرز برخورد به یک خط مشی در داخل PPK، مواردی هستند که باید به شکلی خاص آنها را بیان داشت.

در مورد اینکه شاهین پیشرو سیاست شکنجه‌ی اعمال شده بر روی زندانیان بوده است، شکی وجود ندارد. نقش تعیین کننده‌ی این برخورد، در پایان دادن به زندگی خود از طرف کادرهای سطح رهبری حزب، با توسل به روزه‌ی مرگ و عملیات خودسوزی - و در راس آنان «مظلوم»، «خیری»، «کمال پیر» و «فرهاد کورتای»، کاملاً مشخص است. همچون یک توطئه‌ی داخلی در گرفتن صدها اعتراف سهیم است. این وضعیت با خود واکنشی به همراه آورده و بدین ترتیب راهگشای «مقاومت زندان دیاربکر» بعنوان پاسخی تاریخی به آن شده است. آنچه تحمیل می‌شد، توطئه‌ای کلاسیک بود. تمامی توده‌ی زندانیان و عکس العمل آنها در خارج را آماج خود قرار داده بود. در سوقیابی دولت به شقاوت، نقش اصلی را ایفا نموده است. اما مقاومت زندان دیاربکر حتی پس از گذشت ۲۰ سال نیز بعنوان سستی زنده و پویا تداوم یافته، از این رو نقش تاریخی خود را در دگرگونی سیاست زندان ایفا نموده است. در خط آزادی خلق، PPK بعنوان مظهر ایستار سالم، جایگاهی تاریخی به خود اختصاص داده است. روزه‌های مرگ در اقدام به حمله‌ی ۱۵/آگوست تاثیر تعیین کننده‌ای داشته است. اگر این روزه‌های مرگ نمی‌بود، احتمالاً انجام چنین حمله‌ای مطرح نمی‌گشت. درست همانگونه که وفاداری به یاد حقی قرار اعلام موجودیت PPK را به همراه آورد، پابندی به خاطره‌ی مقاومت زندان دیاربکر نیز اعلام ۱۵/آگوست را به همراه داشته است.

این نمونه‌ها در مورد چگونگی تاثیر گذاری این دو توطئه در تاریخ بسیار آموزنده خواهد بود. در صورتی که کارها با نام دولت به مرز روزه‌ی مرگ کشانیده نمی‌شد و برخی از اعتراف کنندگان بعنوان محرک بکار گرفته نمی‌شدند، به هر حال، جو آشتی و دمکراسی در کشور بیش از این تخریب نمی‌شد؛ شاید هم، اگر برخورد

مصلحت آمیز نشان داده می‌شد، دولت و دمکراسی بسی زودتر و با دستاوردی والا ظهور می‌یافت و این همه سختی و تلفات متقابل بروز نمی‌یافت. سیاست متداول و جاری ناپود سازی در خاورمیانه و فقدان سازش دمکراتیک، بهای سنگینی برای دولت، خلق، سازمانها و در راس آنها PKK در بر داشته است.

تاثیرات کثیره بر این مرحله مستلزم ارزیابی بیشتری است. بریدن نفس پرسنل ما در خارج از کشور، می‌تواند یکی از نتایج استقرار حاکمیت رهبرانه‌ی خود بر آنان باشد. بعدها سعی شد وضعیت کاملاً مشابهی که در اروپا نیز ادامه یافت، به حالت یک تجزیه در آورده شود. رابطه‌ای که با وکیل حسین یلدرم برقرار ساخت، رفتار و برخورد یلدرم در زندان، برخوردهای وی با رهبری، هنوز از مواردی هستند که نیاز به روشنگری دارند. سعی آنان بر ایفای نقش مهمی در تصفیه‌گری داخل PKK، امری کاملاً آشکار است. اما علیرغم تشخیصهای متعددی که در مورد علل این اقدامات - اعم از جاه طلبی، ایجاد PKK ای جداگانه و یا اقدامات جاسوسانه‌ی آنان - از مواردی هستند که بایستی پیرامون آنها به تحقیق پرداخت .

عین این مطالب را در مورد «علی چتینر»، «محمد شتر» و «سلیم چروککایا» نیز می‌توان بیان داشت. چتینر درست بسان شیوه‌ی مردگونه‌ی کثیره است. با وجود برخورداری از ظرفیت و استعداد کافی، رفتارهای مشکوک و به شدت محافظه‌کار، وضعیت شیوه‌ی مدیریتی مشترک آنها در اروپا با یلدرم در زمان وقوع جنایت «پالمه»، مبهم و تردیدآمیز نگه داشتن مسئله در حالیکه PKK رسماً نقشی در این واقعه نداشت، زمینه‌سازی برای تز «ردپای کرد» در مسئله، جنبه‌های تاریک و مبهم را تشکیل می‌دهد. سلیم چروککایا و محمد شتر نیز همان رفتار شاهین دونمز و یلدرم را از خود بروز می‌دهند؛ در تلاش آن بودند که با بروز رفتارهای بسیار حریصانه، بدون اتخاذ موضعی مخالف در برابر سازمان، آنرا از داخل تحت کنترل خود در آورند. خواسته‌ی آنان مبنی بر تصفیه‌ی سازمان، تحت عنوان PKK ای جداگانه، از لحاظ عینی کاملاً مشخص است. جنبه‌ای هم که باید روشن نمود، ماهیت تلاش و روابط مخفیانه‌ی این دو در ایفای نقش اعترافگر، علیرغم اعترافات علنی شاهین است. روابطی که با کشورهای اروپایی برقرار ساخته‌اند، پرسش وابستگی آنان به چه کسی را نیز با خود به همراه می‌آورد. بروز جنبه‌های مشابه با خطی که «چتینر گونگور» اعمال می‌نمود، امری آشکار است. آشکارا می‌توان حمایت گسترده‌ی آلمان را از این مهره‌ها و بکارگیری آنان در جریان تلاشهای خود از لحاظ تاریخی جهت استحکام نفوذ خود در کردستان و بطور کلی در خاورمیانه و در ترکیه، مشاهده نمود. به مرور، عدم امکان وجود این رفتار تحت عنوان برخوردهای دمکراتیک و حقوق بشر و همچنین مطرح بودن آن به عنوان جزئی از تجاوز فعالیت‌های شاخه‌ای وابسته به خود شفاف می‌شوند. در تمامی این موارد به سهولت می‌توان تلاشهای آلمان را مبنی بر تشکیل جبهه‌ی کرد متشکل از PDK و PSK (حزب سوسیالیست کردستان) و بازمانده‌های PKK و انعکاس آن در طرحی رسمی، دریافت. در این باره، تلاشهای آلمان مبنی بر سازش با دول منطقه و ترکیه، نیز امری طبیعی است. همچنانکه می‌دانیم با درک این مطلب که نخواهد توانست PKK را مطابق میل خود تحت کنترل در آورد، وارد تلاشهای عظیمی در راستای ممنوعیت، زرخیز کردن و مارژینال کردن آن به عمل آورد. از این مرحله به بعد در راس کشورهای قرار می‌گیرد که توجه فراوانی به PKK مبدول داشته و درصدد آن بوده که از طریق اعمال فشار بر روی آن به نتیجه‌ای دست یابد. امکانات و حمایت‌های قابل توجهی به مخالفین و دشمنان PKK ارائه می‌دهد. امکانات بسیار بزرگی در اختیار گروههای کرد نزدیک به خود قرار می‌دهد. بطور کلی بر پایه‌ی خط تسلط تاریخی بر روی خاورمیانه، بین‌النهرین و ترکیه حرکت می‌کند. می‌توان دید که در زمینه‌ی حقوق بشر و دمکراتیزه کردن، رفتار مناسبی از خود نشان نداده و بیشتر همچون آلتی از آن استفاده نموده است.

ایالت متحد امریکا و انگلیس نیز درصدد تشکیل یک جبهه و خط کردی وابسته به خود بر آمده‌اند. YNK را همچون نیروی اجرایی تغذیه می‌کنند. از آنجایی که رشد و موجودیت PKK با منافع این شاخه نیز همخوانی نداشت، اقدام به تعقیبی تنگاتنگ، به ویژه از ۱۹۹۰ به بعد، و نهایتاً دستگیری رهبری PKK با بکارگیری نفوذ خود در سطح جهان، امری واضح و مبرهن است. عدم موفقیت دول منطقه در کنترل کامل PKK، ایالات متحد امریکا و کشورهای پیشناز اروپا را - که دارای محاسبات سودجویانه‌ای در منطقه بودند - به موضع‌گیری مستقیم وا می‌دارد. بدین منظور نیز، از ارسال هرگونه امکانات مادی و دیپلماتیک برای تصفیه‌گران داخلی PKK و همچنین مخالفان آن فروگذار نکرده‌اند. هیچگاه از تلاشهای خود جهت جایگزینی عروسکهای خیمه شب‌بازی خود بجای PKK دست برنداشته‌اند. نتیجتاً عدم موفقیت در سرکوبی PKK و حمله‌ی ۱۵/آگوست، در این مرحله اوضاعی پدید آورده است که مرزهای ترکیه را در نوردیده و بدین ترتیب بسیاری از کشورهای را که دارای محاسباتی بر روی مسئله‌ی کرد بوده‌اند، به موضعگیری صریح در برابر ترکیه ناچار کرده است. نیروهای مختلف بر عدم ظهور اراده‌ی آزاد کرد اهتمام ورزیدند.

دولتهای منطقه نیز بجای اعتراف به اراده‌ی آزاد کرد، جهت به کنترل در آوردن آن، تلاشهای عظیمی از خود بروز داده‌اند. فرصتی فراتر از عرصه‌ی روابط تاکتیکی به PKK نداده‌اند. عدم اتخاذ موضعی سرکوب‌گرانه‌تر از جانب آنان بدین سبب بوده است که منافعتشان چنین امکانی را به آنها نداده است، و گرنه ملی‌گرایی مبتنی بر انکار از سوی همگی آنان اساس گرفته می‌شود. هر کدام از دولتهای همسایه با کردها در حال تداوم سیاست وابسته نمودن شدید «کرد خودشان» به خویش بدون اعتراف به آزادیشان (به رسمیت شناختنشان م)، بعنوان سیاست اصلی خود می‌باشند. این سیاستها بیش از هر چیز در برخوردهای خود با PKK خود را نمایان می‌سازند.

علیرغم وجود تمامی این توطئه و تصفیه‌گریها در داخل و سیاستهای پشتیبانی سرکوب‌گرانه و فشار آمیز در خارج، در سرکوب اراده‌ی آزاد PKK توقیقی حاصل نشده است. PKK با وجود آنکه بسیار به لرزه درآمده است و دخالت‌هایی در تعادل وی صورت گرفته و متحمل تلفات و استهلاک نیرو شده است، باز هم شانس بقای خود را بعنوان اراده‌ی آزاد خلق، زنده و پویا نگه داشته است. هدف از مقاومت قهرمانانه‌ی زندان، حفظ شرف و حیثیت انسان بود. ۱۵/آگوست مفهوم اصرار بر اراده‌ی آزاد را دربر می‌گیرد. فشارهای تحمیلی داخلی و خارجی اشخاص و سازمانهای مزدور برای اولین بار با شکست مواجه شده، کلیه‌ی تلاشهای فشار آمیز، سرکوب‌گرانه و کنترل کلیه‌ی دولتهای کوچک و بزرگ در گیر با مسئله نقش بر آب شده و پایداری مبتنی بر اراده‌ی آزاد خلق به پیروزی رسیده است. این اراده‌ی آزاد - که به قیمت آلام و تلفاتی بسیار و همچنین خسارتهای زیادی تمام شد - بعنوان والاترین دستاورد در این مرحله، در جایگاهی تاریخی قرار گرفت.

۳-۱۹۸۸ تا ۱۹۹۸ شرارت (مافیای گری) و مداخلات امپریالیسم در سطح جهان: تداوم حیات خلق کرد به پیشانگی PKK علیرغم تمامی فشارهای تحمیلی داخلی و خارجی، مبارزات را شدت بیشتری بخشیده است. گرایشاتی که از درون سرببر آوردند، خواستار بکارگیری مبارزه‌ی مسلحانه به دور از اخلاق و خط آن مطابق میل خود برپایه‌ی آزمندی سیاسی خود بودند. کسانی که با توسل به استفاده از ویژگیهای ارتجاعی جامعه و آزمندیهای طبقه‌ی حاکم نوپا، کادری را که نتوانسته بود خود را بر اساس نیازهای مبارزه‌ی رو به رشد پرورش دهد، سرکوب نموده، و برخوردهای توطئه‌گرانه‌ی خود را به حالت راهکاری اساسی در راستای نابودی سطح ایدئولوژیک سازمان در آورده‌اند. در استفاده از تاثیر وحشی‌کننده‌ی کوه، دشواری نظارت و قدرت ناشی از نظامیگری، جهت تقویت رفتارهای خودسرانه‌ی خود، هیچ مرزی شناختند. بجای ارتشی شدن، در راهزنی به رقابت پرداختند. بدون تفکیک مجرم - بی‌گناه و روی آوردن به نظم جنگی، شیوه‌ای عملیاتی را که در انجام تفکیک (تمایز)

با مشکل مواجه بود، به حالت شیوهی اصلی در آوردند. چنان وضعیت ناگواری ظهور یافت که شباهتی با هیچ شیوهی جنگی ندارد. در واقع، این وضعیت را که حتی می توان آنرا عملکرد کمتر - گریلا نیز نام نهاد، از جانب همان نیرو پدید آمد.

پیوند دادن چنین تحولی صرفاً با تأثیرات مزدوری سنتی و نمایندهی آن PDK، توجیهی ناقص خواهد بود. دو عامل بر این امر نقش بسزایی داشته اند: اولی، پرسنل و کادرهای صادقی که فراخور وظایف سنگین مرحله نتوانستند خود را بخوبی آموزش دهند؛ دومی، تلاشهای مزدورانه و محیل خرده بورژوازی که این فرصت را مغتنم شمرده و درصدد تبدیل PKK به سازمانی جداگانه بودند، یا به گفتهی خودشان، پندار فرصت یافتن طبقه ی روستایی برای خارج ساختن اقتدار از دست روشنفکران.

در صورتیکه وظایفی که در مراحل دشوار، روز به روز بر سنگینی آنها افزوده می شود، به جای آورده نشوند، بایستی انتظار ظهور چنین اوضاعی را در هر نهادی داشت. گذشته از این، در محیطهایی که مختل گشته، به شیوه ای پی در پی وجود توطئه ها در آن تداوم می یابد، لذا رشد اینگونه ی اشارات بزهکار و یاغی اجتناب ناپذیر است. این مرحله را فقط از طریق ارائه ی یک آموزش عظیم نظامی و ایدئولوژیک می توان پشت سر نهاد. اما باز هم نمی توان نقش تلاشهای آگاهانه ی توطئه گری و مساعدتهای مداوم نیروهای مزدور، و PDK بی ها را در این امر ناچیز شمرد. این امر، در جوهر خود می تواند همچون مبارزه ای طبقاتی نیز دیده شود. اشرار و PDK در ممانعت از ارتشی شدن گریلا، بیش از تمامی نیروهای دیگر نقش داشته اند. ۹۰ درصد از تلفات بیهوده در میدان جنگ، محصول این انحراف است. مبارزه ی آزادی که می توانست به پیروزی رسد و یا حداقل در سال ۱۹۹۳ می توانست گامهای دمکراتیک بردارد، قربانی شرارتی شد که در هر دو سو زمینه ساز آلام و تلفات بسیار سنگین و بیهوده ای گشت. در وقایع ناگوار این سالها که هم از کنترل و خط دولت و هم PKK خارج شده بودند، نقش طرز فکر و پراکتیک اشرار، تعیین کننده بوده است. دولت نیز با جرأت گرفتن از این نقطه و اطمینان به موفقیت آن، بسوی برخوردهای غیرقانونی انحراف یافته و حداقل در مدت زمان حکومت چیللر با ذهنیتی که در هیچکدام از مراحل تاریخی مشاهده نشده است به اقدامات غیر حقوقی متوسل شده است.

هنگامیکه نیروهای مسلح داخل PKK در میان این توطئه و انحرافات بسر می بردند، اشرار جانی با نقاب حزب الله بر خلق میهن پرست مسلط گردانیده شده بودند. هزاران جنایت وحشیانه از سوی این اشرار رهبری شده است. حدود ۴۰۰۰ روستا و مزرعه، خالی از سکنه گشته و با تهدید خلق به گرسنگی و جنایت، سعی در تخلیه ی کردستان شده است. این جنایات که به شکل مخفیانه از سوی عده ای مأمور ویژه اعمال می شد و حتی تا حدی نیز بدور از چشم دولت صورت می گرفت، وحشیانه ترین بعد توطئه را نشان می دهد. از آنجا که رد پای اسب و سگ با هم قاطی شده اند، محاسبه ی سهم دولت و نیروهای خارجی و کانونهای ارتجاعی بومی در این جنایات امری دشوار است. اما شکی نیست که این مرحله یکی از پست فطرتانه ترین مراحل توطئه ی صورت پذیرفته علیه خلق صادق و میهن پرست کرد را تشکیل می دهد. زیر ساخت بحرانی که تا بحال در ترکیه عمق یافته و تداوم می یابد، محصول این مرحله است. مرحله ای تاریخی که می توانست مرحله ی آزادی و برادری راستین خلقها باشد، از طریق اقتصاد جنگ ویژه، ذهنیت رانت خوری و افکار عمومی فاقد هرگونه مسئولیت اجتماعی، به هدر داده شد. مرحله ی ۲۸/فوریه که در واکنش به این مرحله ظهور یافت، در واقع یک گام نیمه کاره و کاملاً اجرا نشده ی بازسازی است؛ حرکت بازگرداندن دوباره ی دولت منحرف شده به خط مشروع است. در این مرحله از لحاظ ایدئولوژیک نیز دولت به جمهوری طریقه های ارتجاعی تبدیل می شد. به وضعیتی می افتاد که اصل لائیسزم ناقص خود را به کلی از دست بدهد. از مبانی حقوقی و لائیسزم به شدت فاصله گرفته بود. مسلماً اقتصاد نیز در دوره ای بحرانی بسر می برد که به تدریج عمق یافته و حالتی تداومی به خود می گرفت.

ارائه ی پاسخی درخور به گامهای مثبت ۲۸/فوریه با نام PKK، یک موضع گیری بجا بود. در صورتیکه امکان دیالوگ فراهم می شد، بازگشت به دوران عادی با سرعتی بیشتر امکان پذیر بود. اینبار اقداماتی که در سطح جهانی ترتیب داده شده و هدف از آنها خفه نمودن PKK و رهبری آن بود، فرصت این کار را ندادند. در واقع، ترکیه بار دیگر به خط ۱۹۲۵ کشانیده می شد. برای آنکه عراق سهم ایالات متحد آمریکا و انگلیس شود، درست همانند ۱۹۲۵، ابتدا در مورد جنبش کرد مبالغه نموده و آنرا همچون تهدیدی عظیم می نمایانند؛ پس از اخذ هرگونه امتیازی از آنکارا، نابودی جنبش آزادی کرد (PKK) - که با منافع آنان همخوانی ندارد - رهبری آن و تمامی توده ی میهن پرستش را مد نظر قرار می دادند. بجای آن، کردهای مزدوری که بتوانند جایگزین آن شوند، یعنی PDK و YNK که بر خط آنکارا، واشنگتن - لندن پرورش یافته اند، آماده می شدند.

توطئه، به راستی هم گسترده بود و حتی تناسب آن با منافع ترکیه نیز شک بر می انگیزد. حال آنکه، PKK با اعلام آتش بس یک جانبه زمینه ی مساعدی برای سازش فراهم آورده بود. از طریق دمکراتیزه کردن و بدون به زحمت انداختن ترکیه در عراق، امکان برداشتن گام در راستای حلی برادرانه وجود داشت. چنین رفتاری در ذات خود با منفعت اقشاری که از رانت جنگ امرار معاش می نمودند، سازگاری نداشت. اسرائیل به منظور وابسته نمودن ترکیه ی به تنگ آمده، تا آخرین حد بر PKK حمله ور می شد. ترکیه، به طرز بسیار احساساتی به PKK می نگریست. به این ترتیب آنرا بزرگترین خطر تشخیص داده و خود را به چنان وضعیتی دچار ساخت که هرگونه باج و امتیازی بپردازد. اطرافیان متکی بر رانت در داخل و خارج، آنچنان در این سیاست غرق شده بودند که یک شبه، بانکها در هوا به سرقت رفته و موجودیشان خالی می شد. به اقتصاد غارت روی آورده شده بود. هیچ حکومتی بدون خوردن از این مال مفت حاضر به دست کشیدن از جنگ نمی شد. محیط برای دولتهای بزرگ اروپایی که می خواستند ترکیه را به خود وابسته سازند و اقتصادهای نیرومندشان هم کاملاً مساعد بود. ارزش PKK و خلق کرد میهن پرست که در این میان قربانی می شدند، در برابر سود چشمگیری که عایدشان می شد، هیچ بود. کردها جزو انسان محسوب نمی شدند تا حقی داشته باشند. اساساً بعنوان تروریست اعلام شده بودند. غرب هم از آن پشتیبانی نموده بود.

ملی گرایی ابتدایی بورژوازی و مزدوران سنتی - که در برابر PKK در پسرفت عظیمی بسر میبردند - منتظر نابودی هرچه زودتر PKK بودند. ایالات متحد آمریکا و اسرائیل با استفاده از نقشه ی طراحی شده در مرکز لندن، در سراسر جهان به حال آماده باش درآمده بودند. در آستانه ی ۲۰۰۰، نیروهایشان را در آخرین توطئه ی [چیده شده برای] عبدالله اوچالان، از لحاظ اقتصادی، اطلاعاتی، دیپلماتیک و نظامی وارد صحنه ساخته بودند، و این بار نابودی حتمی اراده ی آزاد خلق کرد را در شخص اوچالان و PKK، در سر می پروراندند.

این نقشه را می توان عمیقتر از این هم تجزیه و تحلیل نمود. اما در مراحل پایانی کاملاً مشخص شد که یک سر آن هم، در افکندن ترکیه به ژرفای بحران بوده است. عدم بروز رفتار قابل انتظار عصیان کور و به جای آن بروز رفتار بسیار نرم و برادرانه ی صلح و سازش دمکراتیک، مانع از توفیق کامل این توطئه ی امپریالیستی شده است.



توطئه‌ی همه جانبه علیه PKK، خلق میهن پرست کرد و عبدالله اوجلان، بزرگترین و آخرین توطئه‌ی قرن بیست را تشکیل می‌دهد که در گستره‌ی جهانی ترتیب داده شده است. مهمترین هدف آن نیز بی‌ثبات کردن ترکیه بود. جنبشی که میهن پرستی و برادری خلقها عامل اصلی تعیین عملکرد وی می‌باشد، خود را نمی‌تواند بیش از این بعنوان آلتی در این بازیها بکارگیرد. کاملاً برعکس، بجای آوردن ضروریات آزادی و برادری خلقها، لازمه‌ی احترام وی به جوهر خود و پابندی‌اش به خلق می‌باشد. PKK تا زمانیکه خود را از شکنجه و اعترافات زندان و همچنین توطئه‌ها و شرارت‌های موجود در صفوف خود رها نسازد، نمی‌تواند جایگاه احترام آمیز خود را باز یابد. PKK برای آنکه در مرحله‌ی نوین، خود را از خطی که محتماً در خدمت جدایی طلبی خواهد بود دور سازد، با برخوردی استراتژیک مبنی بر یکپارچگی کشور و وحدت دولت، در بطن یک مفهوم دفاع تاکتیکی متکی بر خط دفاع مشروع در راستای صلح و سازش دمکراتیک، لازمه‌ی مسئولیت در قبال آنها را با جدیت برورده می‌سازد. این مرحله که از سال ۲۰۰۰ شروع شده است، عمق یافته و ادامه دارد. دولت هم با ارزیابی بهینه‌ی این مرحله‌ی توأم با آرامش نسبی، برای در نیافتادن به ارتجاعی ملی‌گرایانه همچون فلسطین - اسرائیل و چین - روسیه، با انجام وظیفه‌ای که برعهده‌اش قرار می‌گیرد، در این امر سهیم است. برای تبدیل PKK و اراده‌ی آزاد شده‌ی خلق کرد به نیروی دمکراسی، لائیسزم و دولت حقوقی در ترکیه، بایستی وظایف خود را بجای آورد. این وضعیت که به ظاهر ناچیز شمرده می‌شود، در واقع حاوی پرمعناترین حل مسالمت آمیز و دمکراتیک [مسئله‌ی] خلقهاست.

امید آن می‌رود که PKK طی کنگره‌ی هشتم خود - که در تدارک آن است - در این خصوص گامهای کامل تر و واقع‌گرایانه‌تری بردارد. بدین ترتیب PKK بی‌که واقعیت‌ناهن رفتار نموده و واقع‌گرایانه بودن خود را با پاسخگویی به شرایط و ایجاد تحول در خود به اثبات می‌رساند، در عین حال ورود آن به مرحله‌ی نوین نیز به نیرومندترین شیوه تحقق می‌یابد. در اواخر سال ۲۰۰۰، کردها و PKK بعنوان بیان سازمان یافته و آگاهانه‌ی اراده‌ی آزادشان وارد مرحله‌ی شده‌اند که از هر لحاظ باید آنرا تأیید نمود. تحقق یافتن مرحله به خودی خود امکان پذیر نخواهد بود؛ با استفاده از تحوّل آگاهانه و سازمان یافته «از نوک پا تا فرق سر» تحقق خواهد یافت. بدین منظور ایدئولوژی، تئوری، برنامه، استراتژی و تاکتیک مبتنی بر اراده‌ی ارزیابی منتقدانه‌ی گسترده‌ی از گذشته و نیازمند دستیابی به بیانی کافی در عمل برپایه‌ی خطی سازمانی و اجرایی، بایستی معین شود.

بدون استخراج اساسی‌ترین درسهایی که بایستی از گذشته برگرفت و بجای آوردن وظایف مرحله‌ی نوین با استفاده از صلاحیت کافی و مشخص، مرحله‌ی نوین از اصطلاحی بی‌معنی فراتر نخواهد رفت. می‌توان اجمالاً و با خط درشت درسهایی که باید از تاریخ گذشته‌ی PKK فرا گرفت که سرشار از رنجها، تلفات بیهوده، فرصتهای از دست رفته‌ی آزادی، قهرمانی، تراژدی، پستی، تصفیه‌گری و توطئه‌گری در آن و توأمان بوده است و همچنین وظایفی را که بایستی بجای آورد، چنین برشمرد:

۱- بدون تحقق یک تغذیه‌ی ایدئولوژیک کافی در وظایف پیش رویتان، پیدایش انحرافات بزرگ در عمل در تعیین وظایف و تنفیذهای مدیریتی، اجتناب ناپذیر خواهد بود. نمی‌توان به شخص و واحدهای سازمانی که فاقد نفوذ ایدئولوژیک، شفافیت خط‌مشی، وضعیت سالم و وجدانی و اخلاقی و قابلیت برنامه‌ریزی و نیروی اداره و نظارت باشند، وظیفه‌ای سپرد. در غیر اینصورت، پیدایش اوضاعی بدتر از غیرمنتظره‌ترین ناگواریها و خیانتها، گریزناپذیر است. از اینرو اصلی‌ترین وظیفه‌ای که این درس پیش روی می‌نهد، برنامه‌ریزی، اجرا و نظارت معین در مواردی همچون؛ هر تنفیذ و تعیین وظیفه‌ای بر اساس ماهیت کار مربوطه، چگونه و ظرف چه مدت زمانی به‌جای آورده خواهد شد، نیازمند چه امکاناتی است، به چه تعداد نفرات نیاز دارد و با جوابگویی نظارتی در برابر چه کسانی به اجرا درخواهد آمد، می‌باشد.

۲- در برابر عملیاتیهای همچون عصیان و مبارزه‌ی مسلحانه که راهگشای وقایع و نتایج بسیار بزرگی هستند، بایستی هزار بار اندیشید و یکبار اقدام نمود. در صورتیکه بدون دست یافتن به شفافیتی پیرامون اینکه چرا و به چه منظور، در برابر چه کسانی به چه مدت و در چه گستره‌ای، همراه با چه کسانی و به چه شیوه‌ای به انجام خواهد رسید، به عصیان و مبارزه‌ی مسلحانه توسل جسته شود؛ نمی‌توان از زمینه‌سازی آن برای جنایات، انحرافات و در نتیجه شکستهایی گریزناپذیر، جلوگیری به عمل آورد. تنها در صورتیکه تمامی راههای مشروع حیات و آزادی با توسل به زور مسدود شده، حقوق پایمال شده در زمینه‌ی فردی، فرهنگی و در مورد مردم با اجحاف، مرگ تحمیل می‌شود، می‌توان به عصیان و مبارزه‌ی مسلحانه آن هم نه تنها بعنوان یک ضرورت، بلکه بعنوان حق دفاع مشروع که در حقوق بین‌المللی و کلیه‌ی قوانین اساسی تبیین شده است، توسل جست. هدف از جنگ به شیوه‌های قیام مسلحانه و گریلا؛ در حد بجای آوردن حقوق بین‌المللی و بیان قانونی آن یعنی بجای آوردن نیازهای «حقوق سه‌گانه‌ی اصلی» در مورد فرد و خلقها که در منشور سازمان ملل نیز تبیین شده و از جانب بسیاری از کشورها و از جمله ترکیه اجرای آن مورد پذیرش قرار گرفته است و استفاده از حق مقدس مقاومت یک خلق برخوردار از حقوق دمکراتیک و شهروندان آزاد، به شیوه‌ی یک مبارزه‌ی مشروع می‌باشد. عدم توسل به چنین مقاومتی، در جوهر خود بجای نیابردن احتیاجات حقوقی و بی‌اعتقادی به دمکراسی، یا به عبارتی بجای نیابردن وظایف خود در برابر دولت حقوقی دمکراتیک خواهد بود. در این چارچوب بایستی خودانتقادی صورت پذیرد.

۳- خط گریلا و قیامی که PKK در گذشته به اجرا درآورده است، هم از لحاظ خط‌مشی سیاسی و هم به لحاظ استراتژیک و تاکتیکی نظامی، از حق دفاع مشروع فراتر رفته است. این، بدان معناست که برنامه‌ای هر چند هم نه در باطن، ولی در ظاهر مفتوح به روی جدایی طلبی، از لحاظ استراتژی نظامی نیز اقدام به تهاجم نموده و درافتادن به وضعیتی است که در آن اهداف تاکتیکی متعدد غیر مسئولانه‌ی، مورد هدف قرار گرفته است.

در برابر این وضع، یعنی وضعیتی که بایستی جهت تناسب ایدئولوژی بدان راه یافت، خودانتقادی و بازسازی مجدد برنامه‌ی سیاسی بر اساس یکپارچگی کشور است، کلی‌ترین بیان و شعار این امر؛ تهیه‌ی برنامه‌ای است که مرزهای هر کدام از کشورهایی را که بخشهایی از کردستان در آن جای می‌گیرند، اساس گرفته و اتحاد آزادانه را در داخل این مرزها هدف پیش روی خود قرار دهد. «کشور دمکراتیک و بخش آزاد»، استدلال سیاسی و تدوین برنامه‌ای مبتنی بر حق دفاع مشروع باشد.

همانطوریکه دستیابی به چنین مفهومی برنامه‌ای، لازمه‌ای برای خودانتقادی است، از لحاظ نظامی نیز مستلزم گذار به وضعیت استراتژیک دفاع مشروع است. وضعیت دفاع مشروعی که تحقق می‌یابد، بایستی در مقیاسی وسیع، به شیوه‌ای اصول‌گرا تر و مکفی از قدرت و نظمی برخوردار باشد که بتواند صلح، دمکراسی و دولت حقوقی را صلاحیت بخشد. با محاسبه‌ی برخورداری از قدرتی که از لحاظ وضعیت کمی و کیفی و استقرار نیرو، تدارکات، آموزش، سازماندهی و شیوه‌ی فرماندهی بتواند در برابر هرگونه تهاجم احتمالی پاسخگو باشد، بایستی از این حق استفاده نمود.

نیرویی که بتوان آنرا مورد قتل عام قرار داد، نمی‌تواند دارای نیروی دفاع مشروع باشد. چنین نیرویی فقط قادر است نیرویی خودامحایی باشد. در گذشته به وفور درافتادن به چنین وضعیتی روی داده است. در صورتیکه وضعیت کمی و کیفی یگانها نمی‌تواند از استقرار نیرو، فرماندهی و تدارکاتی مناسب برخوردار شود و راه را بر کشتارهای بسیاری خواهد گشود، یا باید از طریق خارج شدن از حالت نظامی (سوئیل شدن م) به این وضعیت خاتمه دهد، یا اینکه از مرزها عقب‌نشینی کند. همچنان که

قبلاً به وفور مشاهده است، حرکت کردن همچون یگانهای سرگردان در این و یا آن تپه و یا گفتن «آن روستا مال تو، این روستا مال من» بدون بجای آوردن هیچکدام از ضروریات، به هیچوجه نمی‌توان شیوه‌ی دفاع مشروع باشد. عامل ۹۰ درصد از تلفات و پیشامدهای ناگوار، این طرز برخورد است. واحدهایی که خواستار آنند برپایه‌ی دفاع مشروع در داخل کشور مستقر شوند، ناگزیرند کلیه‌ی شروط آنرا بجای آورند. در غیر اینصورت، از آن تحت عنوان PKK حمایت نشده و نمی‌توان آنرا مساعدت نمود. عاقبت اینگونه واحدها و فعالیتها، امحا بوده و وجود آنها برای افراد و گروههایی که منفعت خود را در صلح و دموکراسی نمی‌یابند، فرصتی به دست داده، مبارزه‌ی خلق را در راستای صلح و دموکراسی با مشکل روبرو خواهد ساخت.

اما نظم دفاع مشروع تا ابد نمی‌تواند در پشت مرزها بماند. شرایط شدیداً در حال تغییر کنونی چنین اجازه‌ای نخواهد داد. اگر هم بدهد ناگواری را به بار می‌آورد. بنابراین در مورد هر کدام از بخشها در آن سوی مرزها فقط برای مدت زمانی معقول می‌توان ماند. [در طول این مدت] جستجو برای رسیدن به صلح و سازش دموکراتیک با دولت مربوطه بر پایه‌ی خط دفاع مشروع صورت می‌پذیرد. در صورتیکه پاسخی داده نشود و یا جواب به شیوه‌ی اقدام به تهاجم باشد، برای تحقق صلحی آبرومندانه و سازشی دموکراتیک، توسل به مبارزه‌ی مسلحانه بر پایه‌ی محدوده‌ای که مشخص شد و استقرار نیرو به شیوه‌ای صحیح، پاسداری از خلق در مقام تداوم حمایت از صلح و دموکراسی، از این طریق است. این موضعگیری در برابر تمامی دولتها و نیروهای مربوطه، صدق می‌کند. اهتمام ورزیدن به ریخته نشدن بی‌مورد حتی یک قطره خون؛ اما استفاده از حق مقدس مقاومت یعنی بجای آوردن تمام موارد لازم برای نیل به پیروزی در جنگ دفاعی تا زمانیکه «حقوق سه‌گانه‌ی اصلی» - که به حالت نورمهای حقوق بین‌المللی درآمده است - جاری شود، اصلی‌ترین لازمه‌ی خودانتقادی در مرحله‌ی نوین است. خودانتقادی، عبارت از نیل پیروزمندانه به این وضعیت است. در غیر اینصورت، اصرار بر گذشته می‌باشد. نتایج آن نیز در افتادن به اوضاعی مفتوح بر هر توطئه‌ای و بدتر از خیانت خواهد بود.

۴- با تهیه‌ی آمار دقیقی از کلیه‌ی انسانهای به قتل رسیده، روستاهای تخلیه شده، گریلا، سربازان، زنان، کودکان و مردان بی‌گناه کشته شده در نتیجه‌ی عملیاتی که در گذشته، چه با نام PKK، چه با نام دولتها و دیگر نیروها بصورت آشکارا یا پنهانی، به طرز قانونی و یا با توطئه و شیوه‌ی راهزنی به انجام رسیده‌اند؛ شناسایی مسئولین، چگونگی محاکمه و مجازات مطابق حقوق ملی و بین‌المللی و حقوق سازمانی و همچنین ارائه‌ی خودانتقادی مربوطه و استخراج درسهای لازم، از اصلی‌ترین وظایف می‌باشند.

جدیت و احساس مسئولیت در برابر این وظایف، فقط از طریق بجای آوردن ضروریات آن امکان پذیر خواهد بود. بدون تهیه‌ی بیلانی گسترده از عملیاتی جنائی و رفتارها و برخوردهای بی‌شماری که از سوی هر کدام از طرفهای درگیر هرگونه مفاهیم سیاسی، نظامی، اخلاقی و دینی را اخلاص نموده، فاقد هرگونه معنایی بوده و فقط به خود زیان رسانده‌اند، بدون بازپس دادن حسابی که بردوش ما می‌افتد و بدون بازخواست کلیه‌ی مقامات، اشخاص و نیروهای درگیر در عمل؛ نمی‌توان بحث از انجام وظیفه‌ی صادقانه در برابر تاریخ، خلق، بشریت، حقوق و دموکراسی نمود. تهیه‌ی بیلانی از بالاترین درجات تا پایینترین سطح مأمورین و رویدادهایی که حتی دولت خود را نیز فریب داده، به راهزنی افکنده، به خارج از محدوده‌ی حقوقی کشانده‌اند و حتی بر اساس حقوق ملی - هرچند هم محدود باشد - به محاکمه کشیده می‌شوند و سپس حساب‌خواهی از آنان بک ضرورت خط دفاع مشروع است. همانگونه که نمی‌توان با نام PKK همچون مجرمی عمل نمود، نمی‌توان با نام دولت نیز مرتکبین جرم را راحت گذاشت.

هرچند هم حقوق ملی رسماً فاقد قدرت حساب‌خواهی باشد، حساب‌خواهی از جنایتکاران با نام حقوق بین‌المللی و مقاومت مقدس خلق، لازمه‌ی احساس مسئولیت است. عدم مؤاخذه نمی‌تواند هیچ ربطی با صلح و دموکراسی داشته باشد. در برابر کلیه‌ی اشخاص، مقامات و نیروهایی که تا بحال بر موضوع «خلق آویز کنیم، بکشیم و ببریم» اصرار می‌ورزند، بجای آوردن ضروریات دفاع مشروع و از جمله شیوه‌ی مسلحانه‌ی آن نیز، تحت هر شرایطی و در هر زمان و مکانی، البته با انجام دقیقترین محاسبات در هر موردی جهت به موفقیت رسانیدن آن، از ضروریات خط دفاع مشروع مرحله‌ی نوین می‌باشد. فقط بدین ترتیب می‌توان به پشتیبانی و حمایت از دولت حقوقی و جمهوری برخاست. در صورت عدم وجود چنین وضعیتی، می‌توان تمامی الزامات تحقق آنرا تا آخر به جای آورد. بطور خلاصه برخورداری از موضعی خودانتقادانه در برابر هرگونه ناگواری و وضعیت گناهکاری، که در گذشته از سوی کلیه‌ی طرفها به بار آمده‌اند، با برآوردن اینگونه احتیاجات آن در عمل امکان پذیر می‌باشد.

۵- خط مشی دفاع مشروع، مستلزم فعالیت بر اساس نیازهای سیاست دموکراتیک در میان مردم است. به غیر از استقرار نیرویی مستحکم و قابل دفاع در مرحله‌ی نوین، حرکت کردن بانام PKK همچون سابق و انجام فعالیتهای سیاسی، به غیر از عرصه‌هایی که شرایطی آتی دموکراتیک بر آنها حکمفرماست، نمی‌تواند برخوردی صحیح باشد. فعالیتها و نهادهای گسترده‌ی جامعه‌ی مدنی متناسب با نیازهای دموکراسی و حقوق بعنوان شایسته‌ترین فعالیتها نیازمند سازمان‌یابی و اجرا هستند. در غیر اینصورت، درافتادن به وضعیتی مغشوش اختلالات گریزناپذیر است. تحول PKK پیرامون این عرصه، مستلزم پی‌ریزی [کلیه‌ی فعالیتها] بر اساس شرایط سیاسی، فرهنگی و حقوقی هر کشور، از نام گرفته تا برنامه و اجرا در زمینه‌های قانونی، فرهنگی، کلیه‌ی زمینه‌های هنری، زیست محیطی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، سیاسی و جنسی می‌باشد. تحول؛ جهت استقرار این پی‌ریزها، کاربردی ساختن آنان، پیروزی دولت حقوق دموکراتیک و در صورت لزوم، بازسازی با استفاده از تضمین آنها امکانپذیر خواهد بود. بدین منظور دستیابی به فرمایشونهای اجباری برخوردار از قابلیت ایدئولوژیک، سیاسی و عملی مورد نیاز بوده؛ پاسخگویی اندیشه، ایمان و ظرفیتهای روحی و معنوی را الزامی می‌سازد. در این زمینه به همان اندازه فرصت ندادن به دماغوژیهای راه حل مذهب گرایانه، مفاهیم چپ‌گرای سنتی ترک، ندادن فرصت به نفوذهای انحرافی و دماغوژیهای تحریک آمیز مفاهیم ملی‌گرای کرد از جمله وظایف مهم دموکراتیک می‌باشند. وظیفه‌شناسی و پاسداری از وظایف دموکراتیک و انسجام و یکپارچگی آزاد و مسالمت آمیز خلقها، بجای آوردن وظایف محوله در این زمینه از ضروریات انقلابی بودن مسئولانه می‌باشد. وگرنه، طریقت‌گرایی اعم از چپ یا راست آن انقلابی بودن نیست، چنین مفهومی فقط می‌تواند نقشی ضد انقلابی داشته باشد. خودانتقادی در این موارد نیز فقط از طریق پاسداری و انجام وظیفه‌ی صحیح و دستیابی به موفقیت از طریق تغذیه‌ی لازم و کافی در این جنبه امکان پذیر می‌باشد.

۶- ایجاد تحول بر پایه‌های مذکور در عرصه‌ی بین‌المللی، فعالیت صحیح را از نو مطرح ساخته؛ سازماندهی و دفاتر نمایندگی متناسب با خط را ایجاد می‌کند. جستجوی راه حلی با معیارهای دموکراتیک در برابر ملی‌گرایهای مزدور، در جلب همکاری و پشتیبانی بیشتر مفید خواهد بود. عدم جلب پشتیبانی و همکاری از طریق این خط در کل اروپا و حتی ایالات متحد آمریکا و تمامی کشورها و عرصه‌های قابل دسترسی، غیر ممکن است. اگر مساعدتی نکرده‌اند، [علت] نمایندگی نکردن این خط و مبارزه‌ی ناکافی است. در ایالات متحد و اروپا، محافل توطئه‌گر محدود بوده و کامیابیهایی خود را مدیون رفتارهای غیرقانونی و رفتارهای مخفیانه‌ی خود هستند. با مد نظر

قرار دادن این واقعیت، به ویژه جهت آشکار ساختن تمامی مسئولین توطئه‌ها و برطرف ساختن اجحافها، روشن ساختن واقعه بر پایه‌ی کلیه‌ی شرایط بین‌المللی در میان طرفداران حقوق بشر، جناحهای حکومت و مجلس دموکراتیک، حتی سازمان ملل و در راس آن اتحادیه‌ی اروپا، تقاضای همکاری و پشتیبانی در شیوه‌ی حل حقوقی دموکراتیک؛ از لحاظ گذار از گذشته و تهیه‌ی مقدمات پیروزی مرحله‌ی نوین حائز اهمیت فراوانی است. تشخیص اینکه تروریسم از جانب چه کسانی مصرانه ادامه می‌یابد، کدامین نیروها و دولتها به خط صلح و سازش دموکراتیک نمی‌آیند، متجلی ساختن اراده‌ی آزاد کاملاً مشروع و لازم به پشتیبانی خلق کرد و گشایش موفقیت آمیز نهادهای مظهر آن و به جریان انداختن آنان، از جمله وظایف اصلی هستند که باید بجای آورده شوند. در این خصوص نیز پشت سر نهادن گذشته و ارائه‌ی خودانتقادی، با استفاده از جوابگویی به اینگونه وظایف و با توسل به طرز اجرایی صحیح و موفق و مؤثر، مقدور می‌باشد. در برابر جبهه‌ی استثمار گلوبالیسم، جوابگویی به انترناسیونالیسم و اومانیسیم عصر ۲۰۰۰، با برپایی و پیشبرد جبهه‌های همبستگی و آزادی دسترنج و خلقها، با بانگ اصیل و رسای عدالت، آزادی و برابری از گهواره‌ی بشریت امکان‌پذیر است.

۷- انتقاد و خودانتقادی در تمامی این موارد حیاتی فقط از طریق آموزشی نیرومند معنا می‌یابد. نمی‌توان سرنوشت خلق و سازمان را بدست آنهایی که مغزشان با دیالکتیک و فلسفه‌ی تاریخی بیگانه است، کلیه‌ی ارزشهای زیبایی، خوبی، عشق بشریت در وجدانشان راه نمی‌یابد و وظایف پی‌ریزی مرحله‌ی نوین را بجای نمی‌آوردند، سپرد.

بجای آوردن داوطلبانه و از روی میل ضروریات، حتی تحت دشوارترین شرایط هم که باشد، هدف غیر قابل اجتناب فعالیتهای آموزشی است. بایستی با تلاش و مهارتی به بزرگی اقدامات کاهنان سومر که تا به امروز تمدن را جهت بخشیده‌اند، قدرتی نوین که تزه‌های فرهنگ خاورمیانه را نیز بازتاب داده و پیشرفت تمدن دموکراتیک را یاری رساند، با استفاده از آموزش در اماکن مقدسمان قطعاً ظاهر سازیم. موفقیت‌های کاهنان سومر در پیدایش تمدن و دولت را ما باید در بلندمدت در راستای پیروزی تمدن دموکراتیک و فقدان دولت، رهبر و راهنمای خود قرار دهیم. بایستی به پاسداری و حمایت از تجلی دوباره‌ی الهه‌های زیبا و پر قدرت گهواره‌ی مقدس بشریت، فروپاشی گام به گام جامعه‌ی مرد سالار مبتنی بر سرکوب، استثمار ددمنشانه، شکل تمدن نوینمان که انسانیت راستین را در آغوش خواهد گرفت، بعنوان گهواره و زادگاهی که با آغوشی باز در صف مقدم استقبال از تمدن دموکراتیک - به اصطلاح امروزی -، با عطشی بی پایان نسبت به نقش تاریخی خود، با خروش و عشقی سیری ناپذیر، با عزم و ایمان و با اراده و اندیشه‌ی پیروز و سرافراز در هر کار، بر خیزیم، وقف تمامی دار و ندار خود در راستای پیروزی و پاسخگویی - هر چند یک قطره امید هم باشد - به آلام گذشته‌ی نه تنها خلق و سازمان خود، بلکه تمامی خلقها و بشریت؛ لازمه‌ی جهت‌یابی و پاسداری از مفهوم مقدس وظیفه‌مان و یاد و خاطره‌ی ارزشهای عظیممان، بر خورداری از لیاقت و شایستگی تلاشها و زحماتمان و امیدها و آرزوهای آینده‌مان می‌باشد.

PKK بعنوان مظهر اراده‌ی آزاد شده‌ی خلق که تمامی فشارها و سرکوبهای امحارگانه و امپریالیستی را در هم شکسته است، در حالیکه با این استدلالات تاریخی وارد گسترده‌ترین مرحله‌ی تحول می‌شود؛ در برابر تمامی توطئه‌ها، تصفیه‌گری‌ها و مفاهیم و اقدامات راهزانه، اعم از داخلی و خارجی، که در شخص وی بر خلق و بشریت تحمیل شده است، با این شکل‌گیری نوین در صدد ارائه‌ی پاسخی مناسب برآمده و از قدرت و ایستاری برخوردار خواهد بود که بتواند پیروز و سر بلند در دنیای تمدن دموکراتیک معاصر گام بردارد.

### ج) توطئه‌های تحمیل شده بر رهبری PKK، اعتراف به وحشت ناشی از هویت ملت است

توطئه و نفوذهای تصفیه‌گرانه‌ای که چه از لحاظ شخصی و چه از لحاظ نهادی بر رهبر PKK تحمیل شده‌اند، فراتر از ارائه‌ی تحلیلی از لحاظ سیاسی و امنیتی است و تفهیم راحت‌تر آن تنها به شیوه‌ی رمان میسر است. بدون شک، جنبه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و اطلاعاتی تعقیب و امحا، حائز اهمیت فراوانی هستند. اما تنها قادر است اسکلت حقیقت را ترسیم نماید. تفهیم مشخص و زنده‌ی آن؛ تحلیل آن به شیوه‌ی رمانهای گوناگون با استفاده از برخورد‌های توأمان افسانه‌ای، دینی، فلسفی و علمی با افزودن تشابهات تاریخی و اتوبیوا، صحیحتر و آموزنده‌تر خواهد بود.

این حقیقت، معانی فراتر از PKK همچون یک نهاد و عبدالله او جلالن همچون یک شخص را دربر می‌گیرند. تحلیل وضعیت خلق کرد، نه با اصطلاحات و تئوریهای جامعه‌شناسانه‌ی معاصر امکان‌پذیر است و نه با معیارهای علم سیاست معاصر؛ پدیده با ویژگیهای مرحله‌ی اسطوره‌ای خود بر پا شده و یا در آنها غرق شده است. شاید از لحاظ فیزیکی خلقی در برابرمان ایستاده باشد که خود را از نوع انسان می‌پندارد، اما با نگاه به معیارهای معاصر، مشاهده خواهد شد که از قبیله‌ی زلوی افریقای جنوبی ناشناخته‌تر و بی‌هویت‌تر بوده و فاقد هرگونه حقوق طبیعی و حتی بی‌بهره از سخن گفتن آزادانه به زبان خود می‌باشد. این وضعیت دهشت‌انگیزی است که در هیچکدام از معیارهای بشریت نمی‌گنجد. هم هست، هم نیست؛ هم انسان است، هم نیست؛ هم خلق است، هم نیست. می‌توان هنوز هم بر تعداد این «هم‌ها» افزود. چه، سیاستهای رسمی آشکار این شیوه را بر زبان آورده و به اجرا در می‌آورند. به تنهایی انداختن بار مسئولیت بدوش حکومت و سیاستهای روز نیز، تفهیمی ناقص خواهد بود. حتی توضیح آن با بیان اینکه؛ یک نتیجه‌ی منافع بین‌المللی و منطقه‌ای است، فقط جلب توجه به جنبه‌ی محدودی از این واقعیت می‌باشد.

در [پیدایش] این پدیده، ضربات وارد آمده از جانب نیروهای پیشماری در طول اعصار مهم تاریخی مؤثر بوده است. در بسیاری از مناطق جهان نیز موارد مشابهی وجود داشته است، اما خصیصه‌ی پدیده‌ی کرد به شیوه‌ی «نه بسان خود بودن و نه بسان آنهایی که خود را تحمیل می‌کنند» بوده است. هیچگاه از وضعیت «پا در هوا ماندن» رهایی نیافته است. حتی با کره بودن یا فاحشه بودن آن هم به تمامی درک نشده است. گریبانگیر هر شری شده است، هیچ فتح پیروزمندانه‌ای نداشته است. جنبه‌ی شگفت‌تر کار اینکه اگر از مدعیان «چنین خلقی وجود ندارد و یا از این پهلوی من بوجود آمده است» پرسیده شود: «پس اگر جزئی از توست، وجود یک کل است، چرا وی را بسان عضوی سرطانی نگه می‌داری؟» همگی بی‌جواب خواهند ماند. در این دنیا سازمانی به نام سازمان ملل متحد وجود دارد که از نفوذ گسترده‌ای با نام خلقها و ملل جهان برخوردار می‌باشد. در مورد عقب‌مانده‌ترین قبایل افریقا تصمیم می‌گیرد، بسیاری از اصطلاح دولتهایی که جمعیتشان به یک میلیون نمی‌رسد را به عضویت می‌پذیرد، اما به محض مطرح شدن پدیده‌ی کرد، باز هم موجودیت این ملت، حالتی بحث برانگیز به خود می‌گیرد. از لحاظ حقوق، نیست انگاشته می‌شود. ریشه‌ی تمامی

این حقایق در تاریخ نهفته است. فقط در صورتیکه زبان اسطوره و ادیان را به تمامی تحلیل کنیم و برخی از دانشمندان با شرف و با اخلاق را بسیج نماییم، شاید بتوانیم آنرا جزء به جزء درک کنیم.

این بیانات ادبی را چندان طول و تفصیل نخواهم داد. صرفاً جهت تحلیل رهبری، جلب توجه به زمینه‌ای که در آن قرار داشتیم را ضروری دانستم. سالها به خود مشغول شدم. بعنوان فردی که توازن عصبی و روحیش در شرایط بسیار سختی شکل گرفته است، از چنان ساختاری برخوردار بودم که حتی از ذره غباری نیز مشکوک بود. تحلیل موردی اینچنین پیچیده و کشاندن آن به راه حل، یعنی تغییر واقعیت این خلق، بسیار فراتر از نیروی من بود. اگر هم پیغمبر نباشد، فراتر از برآوردن بانگی، تاثیری نمی‌توانستم بگذارم. اما این مسئله درست همانگونه که حفره‌های سیاه آسمان، اجسام را به‌درون خود جذب می‌کنند، مرا به تاریکی خود می‌کشاند. مورد بی‌نظیری که در پی آن می‌آمد، این بود که از بسر بردن در شرایطی که شاید توسط هیچکدام از کتابهایی که فرزند بشر تا بحال نوشته و درآینده خواهد نوشت، نتوان توجیهی برای آن یافت، نمی‌توانستم بگریزم.

مسئله توان عقلی و حواس من نبود. هنوز ۱۰ ساله بودم که با گفتن «چرا مرا، بدنمایی آورده‌ای که در تحمل آن سختی می‌کشم؟» خطاب به مادرم کسی بودم که تا حد یک مؤاخذه، سرنوشت خود را پیشاپیش خویش می‌دید. تحلیل وجدانی و منطقی دستگیری و تحویل من [به ترکیه] با معرفت فردی که حتی از عدم تعادل و چگونگی زیستن فرهنگ و حشیانه‌ی کابویی نیز مطلع نیست - در مقام به اصطلاح رهبر ایالات متحد آمریکا - که پیشرفته‌ترین شیوه‌های سرکوب و استثمار را پیشرفت داده و ژنوساید سرخ‌پوستان به‌دست انسان سفید پوست را بسان پیشرفته‌ترین تمدن به‌خورد جهان داده است - و درست همچون شکار آخرین سرخ‌پوست، همچنین با پلیدترین بازیها و همکاری مزدورانی که آنها را دوست می‌پنداشتم، کاری نیست که حتی متخصصترین ادیبان نیز بتوانند با موفقیت از عهده‌ی آن برآیند. این‌را باز هم من باید تا حدودی روشن سازم.

ترکها سعی کردند دستگیری مرا با خوشحالی فراوان، بعنوان یکی از رویدادهای تاریخشان ارزیابی کنند. اما کامیابی‌شان از طرف صاحبان وجدان سیاه و ذهنیتی که به هیچ وجه دوستانی نخواهد داشت، فراتر از نگه داشتن وجود فیزیکی به صلیب کشیده شده و پاکت شده‌ی من در یک تابوت، معنایی در بر نمی‌گیرد. سخنان عیسی هنگام مصلوب شدن تا آنجایی که در انجیل آمده است به شیوه‌ی: «خدای من، چرا من را تنها گذاشتی؟» می‌باشد. از لحاظ ذهنیت و رفتار روحی در وضعیتی نیست که هیچ کس و نهاده‌ی را اینگونه مورد سرزنش قرار دهم، ولی آلام عظیمی روی داد و همچنین قبل از همه، صدها انسانی که وجود خود را به آتش کشیده‌اند و کشته شدند، مستلزم پایبندی و وفاداری بسیار عظیم زندگان به یاد و خاطره‌شان بود. مهمتر اینکه، رویداد و روابط بی‌شماری وجود داشت که نیازمند پرمعناترین پاسداری و حمایت، بنام بشریت بود. تمامی اتهامات درجه‌ی کاملاً متضاد با آن و بسوی خلق آویز کردن یک حرکت (جنبش م) و شخصیت جریان داشت. درصدد انکار اصلترین جنبشهایی که با نام برادری خلقها در جریاند برآمده، در تلاش آن بودند که پست‌فطرتانه‌ترین ذهنیت رانت‌گرا و بی‌وجدان را به نتیجه برسانند. درد و رنجی که اینان به بار آورده بودند، زیستن با نام انسانیت را ایجاب می‌نمود. برای آنکه توطئه به ذات هویت خلق ما و همه‌ی خاورمیانه آسیبی نرساند، می‌بایست قدرت لازم را از خود بروز دهم. اروپا و فرزند نحسش (ایالات متحد آمریکا)، از اینکه توانسته بودند توسط نیروهای نماینده‌ی تمدنشان مرا دستگیر کنند، باد به غیغ انداخته بودند. درحیرت آن بودم که این همه بی‌احترامی برای چه؟ فقط در جنگ، تاکتیکی ریز به اجرا درآورده بودند. در حالیکه خلقمان و همچنین PKK را با کمال بی‌انصافی و بی‌احترامی و همچنین مرا، درست بسان اعمال چند سده قبل خود، به صلیب کشیده بودند، آنرا بر گردن ترکیه می‌انداختند. واقعه‌ی من روشن بود. در حالیکه اروپا، آمریکا و همدست پستان یعنی هویت حاکم یونان، ترتیب همه‌ی کارها را داده بودند، نقش جلاد را به ترکها می‌سپردند. این وحشیانه‌ترین شکل تاکتیک تفرقه بیانداز و حکومت کن و سگ را با سگ فراری دادن، بود. اقلیت حاکم ترک را به شیوه‌ای قبیح بکار می‌گرفتند. به هم زدن این بازی، هر چند هم زحمت باشد، اصلترین رفتار در قرن اخیر می‌شد.

کسی مرا بخاطر اینکه با ذهنیت شوون ترک که خلق شناس و برادری شناس است، کم جنگیده‌ام متهم نکند و یا برای آنکه رفتار مشهور صلح و سازش دمکراتیک را در پیش گرفتم، تسلیم کار و سرسپرده نپندارد. بزرگترین مقاومت، در این رفتار نوین نهفته بود. کمک به اتحاد خلقهای ما بوسیله‌ی صلحی شرافتمندانه و یک سازش دمکراتیک راستین، موثرترین جوابی بود که به توطئه داده می‌شد. لاف‌کلایه‌ی رفتارهای غیر از آن برای من خدمت به آمال آنها بود که بی‌شرمانه منتظر جنگی در داخل عدم توازن بزرگ قدرت بودند. آنچه بیش از همه مرا آزار می‌داد، اقدامی بود که در شخص من علیه خلق کرد انجام داده بودند. می‌توانستند مرا از بین ببرند، اما حداقل خلقی را که هزاران فرزند خود را قربانی داده است، می‌توانستند درک کنند! برای خلقی که کسی را نداشت، دارای یک فرزند هم نبود که راه پیروزی را بدانند، سرچشمه‌ی امید بودم. توقعات این خلق هم از انسان مصلوب و هم از انسان در تابوت ادامه می‌یافت. از انسانیکه تولد خود را علت بزرگترین گناهکاری می‌شمرد، انتظار مامایی کردن تولد زندگی آزادشان را می‌کشیدند. من هرگز نه پیروی PKK و نه کردها را از خود، همچون امری صادر نکرده‌ام. از آنجایی که کس دیگری نبود، ناگزیر از بدوش کشیدن باری گرانتر از بار عیسی، پس از ۲۰۰۰ سال شدم. نقش کاوه‌ی آهنگر را نیز بر عهده گرفتم، قدسیت حضرت ابراهیم را نیز معاصر ساختم.

جمله "زین"ها و "عدولها" را "مم" و "درویش عبدی" نیز شدم. "مانی"ها، "مزدک"ها و "بابک"ها را از واپسین آه‌هایشان گرفته تا تنهایی "حسین" در کربلا، عشق به حقیقت "منصورحلاج" و قله‌ی رفاقت "پیر سلطان" همه و همه را بردوش کشیدم. "دنین"ها را، "ماهر"ها را، "ابراهیم"ها را یار بودم و مبارز انتقام "مظلوم"، "خیری"، "کمال" و "فرهاد"ها بودم. و اینگونه از واپسین مظهران آگاه و یکی‌شده‌ی هزاران از هر زمان و هر ملت بودم. این عابدان بشریت نه فقط مقاومت و جنگ، بلکه خواسته‌های صلح جویانه هم داشتند که فرصت آن را نیافتند. این دفاعیه نه از آن من، بلکه آخرین دفاعیات صلح ناتمام آنان بود. خواستم این نقص را برطرف سازم. بر این باورم که بشریت، تاریخ عصر، استثمار، ظلم، مقاومت، آزادی و صلح، درست تعریف شده‌اند. راهی فرا روی تاریخ خلقها گشوده شده است. همچنین می‌دانم "کاری که کرده‌ام" انجام وظیفه‌ی رهبری نبوده؛ بلکه پاکسازی کثافتها و پلیدیهای هزاران ساله‌ی انسان را برعهده گرفته‌ام. کثافت‌های تاریخ را می‌رویم. چه کسی، به چه نامی و به کدامین منظور آلوده کرده است را نیز روشن می‌سازم. هیچگاه چشمم به دولت، مقام و حتی ریاست برزنی ساده‌لوح و قانع به هر چیز هم نبود. رفاقت با هر که مشتاق عدم تفکیک زن و مرد و ملت باشد را برتر از هر چیز شمردم. شاید رفقایم، هرگز در خیالشان هم نمی‌گنجید مرا در چنین وضعیتی بیابند. یک بار دیگر حقایق را برایشان بازگو کردم. اگر بپذیرند و درست بیابند، تراژدی من برایشان بزرگترین منشاء قدرت است. اگر هنوز به سختی کوشیده ولی با این وجود به پیروزی نمی‌رسند، [به دلیل] خود فریبی‌شان است. پس می‌گویم، دست بردارید.

در بخش آخر دفاعیه، هویت خود را آشکارتر خواهم ساخت. در این بخش برخی از برخوردهای خود را در برابر توطئه و حیل‌های مشابه آشکار خواهم ساخت. مسئله، مرگ قهرمانانه‌ام نیست. آن روح را قهرمانان بیشماری با قدرتی نامحدودتر از توان من به پیروزی رساندند. آنچه که می‌ماند، ارائه‌ی نیرومند تعریف زندگی شایسته‌ی آن قهرمانها و مسدود ساختن کلیه‌ی راههایی می‌باشد که ظالمان و دورویان به منظور استثمار بی‌شرمانه و به دور از احترام میراث آنان، بکار می‌برند. با توجه به ضرورت وفاداری و پابندی به یاد و خاطره‌ی رهبران، تا به حال این وظیفه را بجای می‌آورم.

اینکه رهبری یک هنر است، حقیقت دارد؛ نمی‌توان گفت من به خوبی نماینده‌ی این هنر بوده‌ام، اما بر این باورم که ویژگیهای نهادی و شخصی آتراً، هم بطور کلی و هم در مورد کردها بسیار خوب تحلیل کردم. شاید مزدوران و ظالمان را نتوانستم ساقط سازم، اما در برداشتن نقابهایشان سهم بسزایی داشتم. منظورم از پاکسازی کثافتها این بود. ماهیت کسانی را که ماسک خدا بر چهره نهاده‌اند، همچنین انواع دماغوگ علمی، برای آنان که می‌فهمند، تا حد زیادی آشکار ساختم، به ویژه این را که تحمیل تصور مردانگی رشد یافته بر دوش زن و انسانهای ستم‌دیده بر رهبری چه معنایی می‌رساند، ذره ذره با اعترافی پی در پی در شخص خود روشنی بخشیدم. قبل از هر چیز سعی نمودم اینها را نمایان سازم: نهادی که ابتدا ادای خدا بودن و سپس نیمه‌خدایی را در می‌آورد، شکل اولیه‌ی دولت است. برای رهبری خلق، ابتدا باید این هویت جبروتی را تحلیل نموده و سپس نابود ساخت، فقط بدین ترتیب طرز رهبری نوین بعنوان هماهنگ کننده‌ی کل امور خلق معنی خواهد یافت. کوشیدم این پیشرفت نظریه‌ی خود را در مورد حقیقت خلق عملی سازم.

با مشاهده‌ی اینکه علیرغم کلیه‌ی مساعدتهایم، کاری فراتر ارائه‌ی طرزی نیمه - اربابی هم در داخل سازمان هم در خارج انجام ندادند، بناچار درخواستها و نامگذاریهایی همچون رهبر و «رئیس» را محترم شمردم. خلق و فدایانش چنین می‌خواستند. نمی‌توانستم بی‌احترامی کنم. در حد توان تا ظهور مستعدین از هر لحاظ در هر عرصه‌ای، از نقش «ریاست کل» شانه خالی نکردم. یک خلاء بسیار عظیم تاریخی، سیاسی، اجتماعی و نظامی وجود داشت. همگی و تمامی این عرصه‌ها خواستار آن بودند که بخوبی از عهده‌ی هر کدامشان برآیم. بدون اهمال کاری در تحلیل تئوریک این وظیفه که حتی تحمل آن برای یک روز هم نیازمند استعداد و قابلیت گسترده است، در عمل نیز با در طرز و شتابی حداقل، درصدد پاسخگویی برآمدم. قاعده و شیوه‌ی اجرایی را خود انتخاب نمودم، چرا که در این مورد هیچ نمونه‌ای برای طرز تحمیل قاعده (قانون) وجود نداشت. به راه رفتن در جنگلی وحشی می‌مانست. جنگل دارای درندگان بیشماری بود. با علم به این هم، همچون لازمه‌ی احترام به خلق و باورمندان از آغاز یک رهوردی کاملاً به شیوه‌ی گیل‌گمیش، فروگذار نکردم. گیل‌گمیش در جنگل با شکست دادن رهبری خلق، راه رهبران پادشاه گونه را هموار می‌ساخت. من نیز با شکست دادن سلطانه‌ی جنگل خواستار بازستاندن حق مدیریت خلق بودم که با هزار و یک نیرنگ، تزویر و شیوه‌ی خشونت و سرکوب از دستانش خارج ساخته بودند. در پی راهگشایی بر رهبران خلق بودم. درحالیکه گیل‌گمیش در این کار به شکار مزدور جنگل و رام کردن آن از طریق زنی که از الهگی به فاحشگی در افتاده بود، می‌پرداخت، من باز هم عکس آن عمل می‌نمودم. می‌کوشیدم زن در افتاده به وضعی بدتر از فاحشگی را الهه نموده و بدین ترتیب مرد را، انکیدو را رهبر آگاه خلق سازم. الهه با مستحکمترین سرشت آزادخواهانه و مساوات طلبانه‌ی نهاد رهبری خلق، می‌توانست مرد را تربیت کند. فقط، حتی آن انکیدوهای که بسیار مقید می‌نمودند نیز، با ناراحتی بسیار و سرپوشی عینی جواب می‌دادند. در برابر تمامی فریادهایم بازی سه میمون «ششیدم، ندیدم و نمی‌دانم» را در می‌آوردند، آنان نیازی به الهه نداشتند، یک روسپی عمومی و یا خصوصی می‌خواستند. در اینجا نیز جنگ عظیمی را - که از ارزش عظیم نهادی برخوردار بوده و در عمل نیز از ارزش آن کاسته نمی‌شود - با واقعیت رهبری مرد حاکم، آغاز کردم.

۵۰۰۰ سال است آنهایی که در اطراف جنگل، دنیا را فرا گرفته‌اند، به ویژه اروپاییان دانا، مرا اصلاً به خود نزدیک ندیده، توره‌های ریزبافت خود را در راه دستگیری می‌گستراندند. چندان کاری که بتوان انجام داد، وجود نداشت. گریز و یا انتحار (خودکشی) بیشتر به نفعشان می‌بود. کاری که بیشتر می‌توانستم انجام دهم، پاسداری از آزادی خلغم تا آخرین نفس و ادامه‌ی حیات با استفاده از توان معنوی که می‌توانستم آنها را رشد بخشم، در اوج احترام بود. آنان بیش از «ترونها» یکی از قربانیان را به «آرنا» افکنده و در هیجان خوراندن آن به شیری که با دستان خود پرورش داده بودند، با هورهای ترسناک آمیخته به اشتیاقشان و با لذتی تماشایی می‌خواستند فرجام را تماشا کنند. به اصطلاح مسیحی بودند، آنهم ارتدکس! فقط آنها نمایندگان رومی آنهایی بودند که؛ آنچنان که خودشان هم مدت‌ها پیش نوشته بودند، عیسی‌ها را هزاران بار از نو به صلیب کشیده‌اند. در ژنهایشان، فرهنگ مصلوب کردن انسانها وجود داشت. درک این مطلب برایم دشوار نبود. عیسی از ما بود. همسایه‌ی دیوار به دیوارمان بود، حمایت با افتخار از او، لازمه‌ی همسایگی بود. برای او و پیروانش هزاران عملیات به صلیب کشیدن و به شیر خوراندن ترتیب داده شد. آخرین قربانی بودم. هم رسم مقاومت شکوهمند پایبند به جوهر بشریت اجداد عشیره‌ایمان و هم سنت صلح شکوهمند جد پیامبران (ابراهیم‌ها و عیسی‌ها.م)، به شیوه‌ی حیرت‌انگیزی در من وحدت می‌یابد. عظمت خداگونه گریزناپذیر بود. خدا را تحلیل کردم، چه کسی بودنش را روشن ساختم. به خداگونه‌گی حقیقتاً عظیم خلق، کافی بود. مرگ به شیوه و تحت شرایطی که در آن قرار داشتم، نام عظمتی افرون‌تر می‌شد. این حقیقت دیگر ترس را نه، بلکه روز به روز گزینه‌ی صلح اصیل بشریت را نیز می‌آفرید. از چنان نیرویی برخوردار بودم که اگر جنگ و نابودی را تحمیل می‌نمودند، تا به آخر، مبارزه با شیوه‌ی جنگ دفاع مشروع و مقاومت و صلح قرار داشتم؛ ضروریات وصیتهایشان طی دفاعیه‌ای آشکار گشته و به گوش جهانیان رسیده بود. فرجام - مرگ از هر سو که می‌آمد، باکی نبود - پیروزی بشریت و خلقهایمان، یک حقیقت بود.

### ۱- زمان میلاد رهبرگونه برای خلق (۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰)

زمینه‌ی رهبری، راه رفتن در زمینهای ملت کرد است که از صدها سال مینه‌ای توطئه و خیانت در آن کاشته شده است، و قبل از هر چیز مستلزم محاسبه‌ی احتمال تکیه پاره شدن در هر لحظه می‌باشد. نه فقط مینه‌ای فیزیکی که حاکی از قدرت دولت می‌باشند، بلکه هزاران بار بیشتر و موثرتر از آن، مینه‌ای کار گذاشته شده در جهان ذهنی و روحی خطرناکتر وجود دارند. از نوعی بودند که در یک لحظه مغز و دل را متلاشی می‌سازند. از اینرو، این اراضی؛ بمانند حقیقت خلق کرد، بایر گذاشته شده بود. همچون میدانهای مین واقع شده در مرزها، اگر حاصلخیزترین خاک هم باشند، صدها سال است که به یک صحرا و یا کوه کشت نشده تبدیل شده‌اند. اگر بدون وسایل برداشت مین و فاقد دستانی ماهر شروع کنید، کار، در واقع به معجزه می‌ماند.

از برخی قابلیت‌ها برخوردار بودم. امیدوارم در بخش هویت بدان پردازم، مغزی بسیار شکاک و کنجکاو و قلبی که همواره در گوشه‌ای برای آزادی می‌تپید، نقش، اله‌هایم را بازی می‌کردند. این اله‌ها همواره از قدرت جستجوی حقیقت و فرزندش آزادی، برخوردار بودند. از چنان عنادی برخوردار بودند که اگر حاضر نیابند، بجویندشان و اگر آفریده نشده باشند، آنرا بیافرینند.

در آنکارای دهه‌ی ۱۹۷۰ صدای جوانان انقلابی، گرم و بی‌پروا بود. بی‌پروایی آن در میدانی با دامهای گسترده احساس می‌شد. اما اگر آنها تا اندازه‌ی حمایت از موجودیت اصیل من جسور و صمیمی بودند و اگر اندک احساس شرافتی در من وجود داشت، نمی‌توانستم از ادامه‌ی راه این جوانان فروگذار کنم. با شهادت ماهرچایان و دوستانش در قزل‌دره و اعدام دینیز گزمیش، وظیفه‌ی زنده نگه داشتن خاطره‌اشان به ما هواداران شرافتمندشان سپرده شده بود. دیگر ادامه‌ی تحصیل بهانه‌ای بیش نبود. قطعاً با نام خلق حرکت می‌کردم. اما خلقم که قبل از هر چیز نامش برای رفتن بر چوبه‌ی دار فریاد زده شده بود؛ خلق کرد، چگونه خلقی بود؟ این بایستی درک می‌شد. پرداختن به مسئله‌ی ملی را اینگونه آغاز کردم.

این حس بیشتر نیز وجود داشت. از دوران ابتدایی به بعد، کرد بودن را بسان دمی جنبان بر پشت، یدک می‌کشیدم. ملی‌گرایی ابتدایی کرد، می‌خواست بسان ماهیگیری از آب گل آلود، ما را نیز صید کند. تمامی اینها مرا بسان حفره‌ی سیاه، بسوی آشنایی با مسئله‌ی کرد می‌کشاند. برای جوانی با فرهنگ خاورمیانه‌ای در این عصر، در هم شکستن ذهنیت دگماتیک امری تقریباً ناممکن بود. بعد از تجارب بزرگ فراوانی، بیشتر آشکار شد که ترجیح شیوه‌ی سوسیالیسم بجای اسلام، نمی‌تواند جهت‌رهایی از دگماتیسم کافی باشد. عدم وجود چندان تفاوتی میان کلی‌گوییهای سوسیالیسم با تفکر مطابق آیات و بدون رهایی از ذهنیت دگماتیک در آن مرحله، درک می‌شد.

بر اساس اعتماد به سوسیالیسم رئال، وظیفه‌ی اجرای سوسیالیسمی که هنوز ذهنیت دگماتیک را پشت سر نهاده بود، در دشوارترین مسئله یعنی مسئله‌ی کرد، از طرف یکی از خام‌ترین شاگردان آن با ذهنیتی دگماتیک تقبل شده بود. مسئله و مخاطبش به تمامی همدیگر را یافته بودند. امکان وجود برخی چیزها وجود داشت. این، آپویستی بود.

در بحبوحه‌ی نزاع میان چپ و راست در سالهای ۱۹۷۵، در ریاست ADYOD (انجمن عالی دانشجویان انقلابی آنکارا) زمینه‌ی مناسبی برای گروه، فراهم آورده شد. در شرایطی که DEV-GENC (فدراسیون جوانان انقلابی) در حال فروپاشی بود و DDKD (انجمن فرهنگ دمکراتیک انقلابی) - که ملی‌گرایی ابتدایی کرد پس از DDKO (کانون فرهنگ انقلابی شرق) در صدد جایگزینی آن بود - چندان تاثیرگذار نبود. محیط برای اقدام من و برای یک جهش مساعده شده بود. [یا یک] تولد نوین، آپویستی را در چنین شرایطی تحقق بخشیده، به پیش بردیم. در چنین اوضاعی جوانان بیش از دگماتیسم، احساساتی بودند. گروهمان از حدوداً یک دو جین جوان اصالتاً فقیر تشکیل می‌شد. قسمتی از آن نیز اصالتاً ترک بود. با طرز فکری انترناسیونالیستی مبنی بر «راه رهایی ترکیه از آزادی کردستان می‌گذرد» به قول کمال پیر، به گروه پیوسته بودند. جدای از آنها، کثیره یلدرم بود. از یک خانواده‌ی سرشناس مزدور آمده بود. این خانواده جدای از مزدور بودن، خانواده‌ای بود که در زمهره مبارزین رژیم و در صفوف CHP آنکارا قرار داشت، گرایش طبیعی به چپ نیز ویژگی آن دوره‌ی CHP بود.

پرداختن من به این مساله هر چند هم شخصی به نظر برسد، ولی به خاطر شکل برخوردار از نتایج عمیق تاریخی، سیاسی و فرهنگی در واقع، ماهیتی گره‌ساز داشت. مطالب زیادی در مورد شخصیت کثیره یلدرم بیان شد. پیرامون جاسوس بودن یا نبودن آگاهانه‌ی وی بحثهای زیادی صورت پذیرفت. چندان به این جنبه نخواهم پرداخت، بیشتر سعی بر تحلیل رابطه‌ی وی با گروه خواهم نمود.

اتکاء کثیره بر گروه، به معنی امر به توقف می‌آمد. هوس وی تا درجه‌ی «مسئله‌ی کرد، مساله‌ی چپ از من پرسیده می‌شود، صاحب آن ماییم» قابل رؤیت بود. سرشار از ذکاوت و برخوردار از جذابیت زنی آراسته بود. از لحاظ جسمی ویژگیهای یک کرد را داشت. نمی‌دانم تا چه حدی تصادف انگاشته شود؛ اما این را که سدی در برابرم ظاهر شده که جریان زندگی‌ام را زیر و رو می‌کند و این را در شخص کثیره تجسم می‌بخشد، روز بروز بهتر درک می‌کردم. برخوردهایم هر چند هم کاملاً آگاهانه نبوده باشد، موارد حائز اهمیت را در بر می‌گرفت. وضعیت خانواده در شرایط نوین می‌توانست به یک امتیاز مبدل شود. جوان بود، می‌توانست سوسیالیست خوبی شود. مساله‌ی کرد دیگر نه مساله‌ی فتودالها، بلکه یک مساله‌ی زحمتکشان بود. بعنوان یک سوسیالیست، می‌توانست از آن [مساله] حمایت کند. به علاوه، اهل درسیم بود. از طریق برخوردی صحیح با مساله می‌توانست هم نمونه‌ای برای وحدت خلق و هم برای تحول شخصیتی شمار زیادی از امثال خود باشد. آزادی زن نیز در میان بود. می‌توانست مدلی هم برای آن باشد. این موارد به جنبه‌های ایدئولوژیک و سیاسی کار مرتبط است. علاوه بر این روابط عاطفی بیشتر می‌شد. با یکی شدن تمامی این اهداف، به علاوه تحت تاثیر فرهنگ سنتی خانواده نیز، من اندیشه و تکلیف «تشکیل خانواده» ای زود هنگام را به پیش کشیدم. موضوع حساس بود.

لحظاتی بود که ناقوس تاریخ با درد نواخته می‌شد. این گرایش به کشتی بزرگ مبدل شد. به گمان من ممکن بود تقاضایم را به شکل بی‌تاثیر و کنترل ساختن خود تفسیر کرده و یا شاید برای آرمودن خود، تلفی کرده باشد. درست در اینجا وارد شدن به مرحله‌ی «یا با من و یا با عضو دیگری از گروه نامزد شو» گروه در شرف تجزیه قرار گرفته بود. به خاطر می‌آورم که یک بار از روی احساس وسوسه شدم گروه را ترک کنم. نیروی زنانگی خود را نشان می‌داد. تحلیل پشت پرده دشوار بود.

یک نامزدی ساختگی برای یکی از اعضای ما در این مرحله، به تمامی یک اخلاک‌گری بود. ته‌مانده‌ی ویژگیهای لجاجت کرد و یا می‌توانم بگویم ناموس، من را مجبور به دست برداشتن از آن می‌کرد. نامزدی ساختگی را فسخ کرده، با ازدواج رسمی کار را به پایان بردم. سال ۱۹۷۸ بود. پس از نخستین پرواز، با فرود بر دیاربکر در اواخر همان سال جهت اعلام موجودیت PKK «جلسه‌ی روستای فیس» برگزار شد. عاطفه و دگماتیسم را در راه مسئله فدا می‌کردم. آنچه در انتظار بود، نه یک پیروزی بلکه مراسمهایی بود که در آن، مسئله خود را حجیم تر نموده و می‌شناساند. اما باز هم، از اهمیت فراوانی برخوردار بود.

آیا دولت غافل بود؟ این مورد بسیار مورد بحث قرار گرفت. «اغور مومجو» درست اندکی پس از آن که شروع به نوشتن کتابی به منظور برملا کردن این موضوع کرد، قربانی یک توطئه شد. رابطه میان کتاب و موضوع به هیچ وجه قابل فهم نبود. علی یلدرم پدر کثیره یک خادم کارآزموده‌ی دولت بود. تا آنجایی که بخاطر داشته باشم، سال ۱۹۸۵ در روزنامه خواندم که چنین گفته است: «ما به دادن دختر خود، جهت نزدیک ساختن آن (PKK) به دولت، رضایت دادیم» اما ممکن است این به تنهایی برای توجیه برخورد دولت، کافی نباشد.

اهمیت تاریخی رویداد چنین است: رهبری، خانواده‌گرایی و توطئه در یک مرحله‌ی بحرانی تاریخ به میان می‌آمد. رابطه‌ای که بطور عادی بایستی بعنوان یک رابطه‌ی ویژه‌ی خانوادگی بدان نگرست، رفته رفته به حالت یک بحران روبه رشد سیاسی، اجتماعی و سازمانی در می‌آمد. مرحله‌ی حدوداً یکساله‌ی [زندگی] در

دیاربکر به یک جهنم می ماند. نه تنها رابطه‌ی میان دو همسر در کار نیست، بلکه نمایش غیر قابل درک، تحریک کننده و تحمل ناپذیر زنی مطرح بود که فقط آنهایی که قادرند با نگاه به صورت وی بدان پی ببرند، آنرا در می یافتند. شهید بزرگوار «محمد خیری دورموش» در آن زمان به این شیوه‌ی رابطه پی برده بود. جمیل بایک نیز با وی بود. نتیجه‌ای که بدان رسیده‌اند، اینگونه بود که «حق ندارد اینگونه رفتار کند» بعدها اظهار داشتند که تمایل به از میان برداشتن وی، یافته بوده‌اند. کمال پیر در بیروت متوجه همان وضعیت شده و حتی گفته می شد که به هنگام شهادت وصیتی مبنی بر «تایید کرده‌های این زن بدون پاسخ گذاشته شود» نموده است. صحیح آن بود، رابطه‌ای را که مرد عادی حتی برای ۲۴ ساعت قادر به تحمل آن نبود، به رغم خشم بسیاری از رفقای واقف بر آن، تا سال ۱۹۸۷ تحمل می کردم.

این را هم که کثیره چه اندازه آگاهانه و یا بصورت غیر مستقیم با دولت در رابطه بوده است، به سادگی نخواهیم دانست. البته نکته‌ی مهم اینجای کار نیست. می توانست زنانگی خود را با نام دولت به شیوه‌ای مثبت هم بکار بگیرد. بطور کلی روشی هم که اعمال شد، همین بود. فقط آنچه از لحاظ عینی بر من تحمیل می شد، درخواست "یا تسلیم شو، یا هر بلایی به سرت خواهد آمد" بود. حال و هوای «بلایی به سرت خواهد آمد»، بیشتر به قصد دیوانه کردن گفته می شد، اگر نه به مفهوم «ترس مسمومت نمی کنم» که بعدها در مرحله‌ی نزدیک به روزهای جدایی اظهار داشته بود، آنرا ارزیابی نمی کنم. شاید عجیب به نظر برسد. اما برای آنهایی که خواستار درک عمیق دیالکتیک کرد هستند، رهایی از این دام چندان که پنداشته می شود، آسان نیست. کشتن وی بسیار راحت، اما چاره‌ساز نبود. چه از لحاظ عینی و چه از لحاظ ذهنی، حتی اگر هم از عوامل نفوذی دولت می بود، حل مسئله با توسل به زور، در افتادن به تله می بود. به رغم کلیه‌ی تحریکات وی، معتقد بودم هر اندازه تحمل نمایم، به همان اندازه برای گروه و PKK لازم است.

با نگاهی به تاریخ، تاثیرپذیری شدید کلیه‌ی آزمونهای رهبری از امور خانواده مشاهده خواهد شد. این امر در اعصار نخستین و میانی به وفور قابل مشاهده است. در میان کردها نیز بیشتر نقشی مرگبار ایفا کرده است. خانواده بعنوان یک نهاد اجتماعی، بسان هیولایی است که مرد کرد را از پایتترین سنین [جوانی] - (سالهای ۱۵ تا ۲۰ سالگی) به اسارت در آورده و تحت تاثیر قرار می دهد. آشکار است که در گرفتارشدگان به این رابطه چه در سطح والدین و چه در سطح همسران، هیچ خیری (فایده‌ای م) باقی نمی ماند. تقریباً تمام وقت و انرژی خود را وقف این مسئله می کنند. نتیجه؛ نیمه دیوانگی، جنون و خارج شدن از [وضعیت] شخصیتی معنادار از لحاظ اجتماعی و سیاسی است. این، جنبه‌ی کلی کار است. این گرداب فرورونده‌ی فرد در دریای اجتماعی و فرهنگی کرد است. (هرگاه در سطحی بالا گام به عرصه‌ای مرتبط با دولت و سیاست گذاشتی، بدان معناست که در کمند طرز انکیدو گرفتار شده‌ای) نقش زن بدون آنکه نیازی به ذهنی بودن آن باشد، چنان ابزار انحطاطی است که [سطح] ماهرترین جاسوس را پشت سر می نهد. از نظام دولت کاهنی سومر به بعد، زن اساسی ترین موجودیست که مرد را به نظام، سیاست و دولت گره می زند. اگر چگونگی تربیت شدن انکیدو را فراموش نکنیم، جوهر نظام را در خواهیم یافت.

در ماجرای من، کثیره به تنهایی نقش دولت را بازی می کرد. در یک ارزیابی عینی موضوع؛ یک زن - ارباب بود که نیروی خود را از دولت و رابطه‌ی نیمه فتودال - بورژوازی خانواده می گرفت. فردی چندان سبک سر نبود، بلکه بسیاری از خصوصیات که بتواند با آن در بالاترین سطح، مردی را به بازی بگیرد را دارا بود. ممکن است دولت هیچ نیازی بدان نداشته باشد. مشخص بود که به عنوان زن - ارباب، زنی نخواهد بود که افراد دهاتی ساده‌ای همچون ما را فرو ببرد. فراتر از آنکه خود را گران می فروخت، منصرف نشدنش از میل و هوس حاکمیت، طبیعی بود. طبیعتاً بر اساس ماهیت طبقاتی خود، از این سو که متعلق به نهادی بود که فاصله‌ی میان کرد و دولت جولانگاهش بود، ایفای نقش می کرد. از لحاظ عینی استفاده از شیوه‌ای که هر دو طرف را نیز بکار گیرد آشکار بود. می توان انتظار داشت که به راحتی از پوزسیون رهبری دست نمی کشد. چنین برداشتی ممکن است اندکی واقعیت‌تر باشد. در صورتی که مرا که همچون مبارزی که به خوبی تلاش می کند در دام خود ننگه می داشت، می توانست راه تهیه‌ی امکانات حائز اهمیتی برای خود را فراهم کند. به احتمال قوی اتیکت ازدواج را بدین منظور در حساب آورده است. در خط خود، راه مرگ را می پیمود. نقش خود را تا پایان در راستای تحریک شدید گروه، تبدیل میلاد PKK به یک کابوس و پشیمان کردن من از متولد شدن، بازی می کرد. اتخاذ موضع طبقه‌ی مزدور ملی را با سردی یک مار تا پایان با عنادی بزرگ ادامه داد.

پس، در این میان من چه حسابی داشتم؟ قبل از هر چیز به این نکته پی برده بودم که مساله یک مشکل ساده‌ی خانوادگی نبوده و حقیقت خانواده، ماهیت محافظه‌کاری عظیمی را داراست. با تأسفی عظیم، این را که هنوز هنگامه‌ی احساسات عالی در واقعیت کرد فرا نرسیده است، حس نموده بودم. رویای من مبنی بر؛ با زن آزاد حرکت در وطن آزاد، حتی در اولین گام نیز همچون بزرگترین بلا در مغز و قلب من منفجر شده بود. مخاطب من بسی فراتر از زن بودنی سطحی بود. زن - اربابی بود از تصفیه شده‌ترین نوع خانواده‌ی مزدور کرد که از هزاران سال قبل پالوده شده است، در وضعیتی نبودند که تحت هیچ شرایطی امثال ما را در خانواده‌ی خود جدای از یک نوکر بپذیرند. اما من نیز نمایندگی کرد دیگر گونه‌ی تازه تولد یافته را برعهده داشته و نقش آنرا ایفا می کردم. مخاطب من از همان آغاز متوجه این مساله شده بود. در میان اطرافیان چنین سخنی بسیار بر زبان می آورد: «این، به هیچکدام از شماها شباهت ندارد» آنها که به هم شباهت داشتند در مقام شکار ساده‌ای در دستانش بودند. رفته رفته مشخص می شد که فاقد نشانه‌های شوهری کلاسیک هستم. این نیز زن را دیوانه می کرد. احتمالاً این ویژگی من در نقش شگردی بود که تمامی نقشه‌های او را به هم می ریخت. مادرم نتوانسته بود مرا به زنجیر بکشد. خود او (کثیره م) چنین آرزویی داشت. درگیری من با زن، از خیلی وقت پیش شروع شده بود. اکنون هم از بحرانی ترین صفحه‌ی آن می گذشتم. آیا انکیدو می شدم؟ یا با نشانیدن دوباره‌ی الهه به تختش می توانستم انکیدوها را از چنگال فاحشه‌ی خصوصی و عمومی نجات دهم. به راستی هم، مشکلی تاریخی بوده و حل آن سخت دشوار. عمق یافتن و به طول انجامیدن این زور آزمایی، با وضع نیروهای درگیر از نزدیک در ارتباط بود. در چنین اوضاعی مرگهای فیزیکی چندان ارزشی نداشته بلکه تحلیل رابطه از ارزشی تاریخی برخوردار است. در صحت روشم تردیدی به خود راه ندادم. مساله میزان تحلیل و تاب تحمل بود. تا چه حد قادر بودم گروه و PKK را که با سختی گام برمی داشت، از این بلا نجات دهم؟ توطئه‌ی اثرکتیو (عینی) - و اگر وجود داشته باشد سوژکتیو (ذهنی) - در لحظات مرگ و زندگی بسر می برد. از مرگ مادی و جسمی بحث نمی کنم. بحث من بر سر مرگی به شیوه‌ی انکیدو نیست. ممکن بود در حلقوم خانواده و زن فرو بلعیده شوم. هم سرنوشت و هم نقشه این را ایجاب می نمود.

در برابر تاریخ باید بگویم که همراه با خروج از میهن در اولین گام موفق بودم. رهایی از این رابطه بدون فروپاشی از لحاظ مادی و معنوی، موردی است که ارزش آن به حد کافی تحلیل نشده است، اما قطعاً در مفهوم پایان دادن به یک مرحله در دیالکتیک تاریخی کرد و پانهادن به مرحله‌ای نوین، اهمیتی تعیین کننده داشت. با درک کامل برخورد و انتظارات دولت نیز در این باره، می توان ارزیابی‌هایی واقع‌بینانه‌تر پیرامون این مرحله ارائه داد.

یک بعد عالی و برتر از موضوع، پس از ۱۹۸۰ در فعالیتهای خاورمیانه و اروپا انعکاس خواهد یافت که در قسمت دوم سعی بر ارزیابی آن خواهم نمود.

در بدو تولد گروه و PKK برخی از روابط مهم مربوط به پیشرفت رهبر گونه نیز، انجام یک ارزیابی صحیح را اهمیت می‌بخشد. اینان روابط میان گرایش شاهین دونمز مبنی بر جهش به جلو، به قتل رسیدن حقی قرار و پیلوت نجاتی کایا - که اعتقاد به جاسوس بودن وی مدام وجود داشت - بودند. حقی قرار مظهر فداکاری و جسارت گروه بود. همچون روحی نهفته بود. یادبود مداوم زندگی کوتاه اما پر بار و انتقال آن به برادری، وحدت، آزادیهای بیکران خلقهایمان، باید بسان اولین سرچشمه‌ی الهام و هم وظیفه‌مان درک شود. در مقابله با زیانهای بسیاری که نقش اخلاکگری برخی از اعضای خانواده‌اش و در راس آنها «باقی‌قرار» وارد کردند، ارزش این گرامیداشت همواره رفیع خواهد ماند. فقط ممکن است این عملیات توسط گرایش جنایتکارانه‌ی «علاالدین کاپان» به نام «۵ بخشها»ی [وابسته به] ملی‌گرایی ابتدایی PDK طرح‌ریزی شده باشد. این کار به جنایت یک اعتراف کننده و اخلاکگر شباهت دارد. تفسیری به شکل محروم کردن من از دست راستم در این وضعیت، می‌تواند صحیح باشد. در صورتیکه قتل طرح‌ریزی شده باشد، هدف این بوده است. حقی از نزدیک تحت تعقیب پیلوت نجاتی نیز قرار داشت. فقط وفاداری و پایبندی به خاطره‌ی شهید، به تقویت گروه انجامید. این رویداد، نتیجه‌ای عکس آنچه انتظار می‌رفت به همراه آورده است.

پیلوت «نجاتی کایا» می‌تواند نمونه‌ی اولین مورد ورود ارتش به صحنه را تشکیل دهد. ارائه‌ی پیشنهاداتی چند، مبنی بر انجام عملیات اخلاک‌گرانه مستقیماً به من و روابط دیگر وی، راه را بر تشخیص زود هنگام مسئله باز نمود. کردی از اهالی آگری بود. دنیای حقیقی وی را هیچگاه در نیافتم. هدف حقیقی وی در مورد خود را نیز نتوانستم درک کنم. به خاطر دارم که یک بار هنگامیکه در ساختمانی بودیم، چنین گفت: «داداش کافیت که تو دستور بدهی، می‌توانم خود را از طبقه‌ی چهارم این ساختمان پایین بیندازم، هر معتمدی را غارت کنم، هر فاشیستی را بکشم.» اما دستور ندادم. به هنگام خروج من از میهن گفتند: دیوانه شده بود. بعداً دریافتم که طی یک حادثه‌ی سقوط هواپیمای سمپاشی، کشته شده است. به عنوان یک مامور کاری، همواره در خاطر من باقی ماند. می‌توانست دومین سروان الیاس ایدن که برضد ماهر چایان و رفقاییش عملیات انجام می‌داد باشد. اما هر چند احتمال ضعیفی هم باشد، از خود می‌پرسیدم که آیا یک هوادار ما هم نیست؟ از لحاظ عینی سهم بسیاری در تقویت گروه داشته است. تقریباً عضوی از گروه نمانده بود که از وی کمک دریافت نکرده باشد. کادر مشهود این مرحله «شاهین دونمز» بود. ادای جانشین مرا در می‌آورد.

اما باطناً اولین جنایت وحشیانه را نسبت به رفیق خود، وی اعمال کرده بود. قصد وی مبنی بر قوی نشان دادن خود، از طریق این گونه ابتکار عملها در اولویت قرار داشت. عقده‌ای بودن وی، از بافت خانوادگی سرچشمه می‌گرفت. یکی از جنبه‌های مورد علاقه وی ظهور رهبر گونه بود. درهم شکستن بلافاصله‌ی او در بازجویی پلیس، باعث سفر زود هنگام من به خاورمیانه شد. در صورتیکه تسلیم نمی‌شد؛ سیرتاریخ، جداگانه می‌بود. به غیر از این، اگر خود را بر رفقای که نبرد شرف را به انجام می‌رسانند، با مشکل دچار نمی‌ساخت، مرحله‌ی ۱۵/ آگوست شاید به شیوه‌ای ظاهر شد، موجود پیش نمی‌رفت. نمایندگی نوعی از کردها را می‌کند که در شرایط دشوار به راحتی راهشان را تغییر می‌دهند. در ایام آسودگی و اقبال نیز ترجیح اینها، قرار گرفتن در صف مقدم است.

به احتمال قوی می‌توان چنین تشخیص داد که دولت خواسته است از طریق "کنیره" و "نجاتی" گروه و بیش از همه نیز مرا تحت نظارت قرار داده؛ با بکارگیری روش سنتی که وارد شدن از راه «زن» و «پول» می‌باشد، درصدد تحقق این امر بر آمده است. در صورتی که مرتکب اشتباهات بزرگی شده بودم، PKK قبل از تولد، یعنی در مرحله‌ی گروه بودن از هم متلاشی می‌شد. زن و پول که شخصیت کرد همواره در برابر آنها شکست خورده است، به عنوان دو اسلحه‌ی موثر بکار گرفته شده بود. یک جنایت و یک تسلیمیت در بیخ گوشمان، با خود اقدام من را مبنی بر برداشتن گامهایی که سیر تاریخ را تغییر می‌داد، به همراه داشت. اراده‌ی آزاد خلق در مرحله‌ی جمهوری برای اولین بار با یک نهادینه شدن تاریخی مواجه شده بود. شخصیت مرحله‌ی دشوار را پشت سر نهاده بود. میهن‌پرستی، رهایی از محاصره‌ی خانواده، انجام جهش بدون ابتلا به بیماری عواطف جوانی، باعث شد در این مرحله پیدایش هویتی نوین با نام PKK برای اولین بار بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر می‌شود. آلترناتیو خلق تولد می‌یافت. توطئه‌های سنتی نتیجه‌ای معکوس به بار آورده بود، رفتن من به خاورمیانه کم‌اهمیت‌تر از نمونه‌های تاریخی نیست. مبین قله‌ی نوینی در رهبریست.

## ۲ - فروپاشی جامعه شناختی در شخصیت و بازسازی مجدد

مرحله‌ی ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ از لحاظ پیشرفت رهبر گونه عبارت از متلاشی کردن شخصیت محلی و نوسازی آن است. هجرت همراه با برخی تلفات، تنه‌ی اصلی گروه را نجات داد. در داغ‌ترین مثلث موازنه‌ی جهان، قرارگاه برپا شد. مثلث اسرائیل - لبنان - سوریه در صدر سرزمینهای هجرت سنتی مزوپوتامیا می‌آید. توازن و درگیری شرق - غرب داغ‌ترین ایام خود را در این عرصه بسر می‌برد. یکی از مهمترین مراحل درگیری تاریخی داخلی جهان اسلام، با جنگ ایران - عراق (۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸) آغاز شده است. درگیری اعراب - اسرائیل یکی از گرم‌ترین دوره‌های خود را سپری می‌کند. ملی‌گرایی کرد در جستجوهای نوینی است. ملی‌گرایی ابتدایی در تلاش بهره بردن از شرایط نوین است. در چنین شرایطی اراده‌ی آزادی خلق کرد پایه‌گذاری شده و از شانس گسترش برخوردار می‌شود. یک گروه مهم مهاجرین گرد هم آمده اند. جمعیت مصممی در حدود سیصد نفر تشکیل یافته است. کردهای سوریه و لبنان صفوفشان باز شده بود. انقلاب ایران امکانات وسیعی بوجود آورده بود. گرمی مبارزه در داخل کشور ادامه می‌یافت. خطر خروج ترکیه از کنترل، غرب را وادار به تایید رژیم ۱۲/سپتامبر کرده بود. فلسطینیها از منطق تجاری پیروی می‌کردند. پس از گرفتن امتیاز از آنکارا به برکت وجود ما، دیگر رابطه‌ی دوستانه‌ی جدی‌ای با ما نداشتند. سوریه برای مدت زمان مدیدی بر خوردی محتاطانه همچون یک یدک با ما داشتند. ملی‌گرایی گرگ شده‌ی کرد به رهبری YNK (اتحادیه‌ی میهنی کردستان)، همان طوری که اشخاص بی‌تجربه‌ی بسیاری را بکار گرفته بود، به همان شیوه نیز با رهبری PKK برخورد نموده بود. اوضاع از هر لحاظ دگرگون شده بود. برای ایفای نقشی تاریخی می‌بایست مرتکب خطاهای بزرگ نشد. بعلاوه، هجرت نمی‌بایست به وضعیت پناهندگی تبدیل می‌شد. می‌بایست در برابر تاثیر منحرف کننده‌ی اروپا مواظب بود. تدارک بازگشت به میهن در زمانی مناسب می‌بایست اصلی‌ترین فعالیت باشد.

در وضعیتی بودم که بتوانم تمامی این موارد را این گونه ارزیابی کنم. در صدر مواردی که در زیر دشواریهای گریبانگیر من نهفته بود، همراه با اخلاکگرهای "کنیره"، بی‌ادعایی رفقای که می‌توانستند همکاری کنند قرار داشت. تاثیر توأمان هر دو، قدرتم را تحلیل برده، مرا بی‌تاثیر می‌ساخت. "محمد قره‌سونگور" در گذار از ایران به جنوب کردستان بسیار زود و به نحوی ساده لوحانه در بهار ۱۹۸۳ قربانی درگیری PDK و YNK شده بود. گروههای چپ ترک و گروههای کرد با ذهنیت بورژوازی - فئودالی که به عرصه‌ی خاورمیانه آمده بودند، مفهومی فراتر از زنجیری بر پاها در بر نداشتند. گروهها از بهار ۱۹۸۰، دوباره عازم وطن می‌شدند. دستگیری بی‌طالع کمال‌پیر، نتیجه‌ی این امر بود. حقیقتاً کسی بود که می‌توانست دست راست من باشد. همواره افسوس خورده‌ام: که ای کاش زنده بود و تمامی کارهای پراکتیکی مبارزه را برای او باقی می‌گذاشتم! رفیقی بود که فقدانش بیش از همه محسوس بود. چنان رفیقی هوشمند و زیبا که در واپسین دم نسبت به موضوع رهبری در بحرانی‌ترین نقطه‌ی آن در مورد کنیره و جان‌بوجه هشدار داد و وصیت خود را آشکار می‌کند. هر چند هم در داخل، دستگیریهایی گسترده‌ای اتفاق افتاده بود. ولی PKK همانطوریکه خروج



موفقیت آمیز خود را از میهن به انجام رسانیده بود، اولین بازگشت‌های خود را نیز انجام می‌داد. در زمینه و شرایط بدست آمده، استقلال، ممتاز بودن و خلوص رهبری قبل از هر چیز می‌آمد. این می‌توانست نقطه‌ی امید برای تمامی خلق‌های خاورمیانه نیز باشد. معتقدین به این امر در شتابی فزاینده رشد می‌یافتند. اوضاع زندان دیاربکر و روزه‌های مرگ، ما را وادار به اقدام هرچه سریع‌تر می‌کردند. [رژیم] ۱۲/سپتامبر وارد مرحله‌ی نوینی شده بود. برای نشان دادن اینکه؛ انقلابی بودن پایان‌پذیرفته است و شکنجه بیش از این بی‌جواب نخواهد ماند، همچنین به نشان پایبندی و وفاداری به خط [ایشان] گام ۱۵/آگوست مناسب دیده شد. مرحله‌ی نوین، بالفعل هم آغاز شده بود. اگر شهدای روزه‌های مرگ نمی‌بودند، می‌توانست متفاوت‌تر باشد. خشونت، خشونت می‌آفریند. دیگر تاریخ در دایره‌ی حلزونی خشونت راه می‌پیمود. مرحله‌ی ۱۵/آگوست پاسخی می‌بود برای وصیت مظلوم دوغان که می‌گفت «فریادهایمان باید در جهان شنیده شود.»

در ابتدا کتابهای: گزارش سیاسی ارسال شده به اولین کنفرانس (۱۹۸۱) با نام رهبری، مسئله‌ی شخصیت در کردستان، حیاط حزبی و ویژگی‌های مبارز انقلابی و همچنین نقش خشونت در کردستان و درباره‌ی سازماندهی، نوشته‌هایی که امروزه ارزشی کلاسیک یافته‌اند، در این دوره، یعنی در خلال سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵ منتشر شدند. بسیاری از سخنرانی‌هایی که برای مرکز ایراد شد نیز هر کدام از ارزش یک کتاب برخوردار بودند. روزنامه و مجلات، به بسیاری از زبانها منتشر می‌شد. مسایل تجهیزات مادی و تکنیکی (فنی) براحتی قابل حل بود. گشایشهای تئوریک و پراکتیکی از چنان غنایی برخوردار بودند که راه را بر هر موفقیتی می‌گشود. ورود به یک خط تحرکاتی (فعالیتی) تاریخی صورت پذیرفته بود. در برابر درهای بسته‌ی رژیم ۱۲/سپتامبر بر روی صلح و سازش دمکراتیک، در مرحله‌ای که مسایلی همچون تا کجا، چگونه و چه زمان نتیجه حاصل خواهد شد، قطعی نبود. تعهد و مصمم بودن، طرز و شتاب در سطحی سزاوار رهبری خلق بود. بی‌بهره ماندن از معاونت‌های نیرومند به حدی نبود که گسستگی در مرحله پدید آورد.

با این وجود ضعفهایی که در مرحله‌ی قبلی بچشم نمی‌خورد، رفته رفته رخ می‌نمایاند. عرصه‌های مختلف بر عدم تحول اصرار می‌ورزیدند:

قبل از همه خود تحمیلی کثیره خارج از تحمل بود، اخلاک‌گره‌هایش را شدت می‌بخشید. به حساس‌ترین نقاط بعضی از رفقا و اطرافیان درست، ضربه وارد می‌ساخت. هیچ کس بخوبی وی، معنی پایان یافتن فرهنگ خاندان مزدور را از لحاظ تاریخی در نمی‌یافت. اینان دنیا‌هایی داشتند که در شرف نابودی بود. یک دنیای نوین خلق شکوفا می‌شد. به هیچ وجه نمی‌خواست خود را از لحاظ روحی و باطنی برای آن آماده سازد. معمولاً آنچه می‌خواست به اثبات برساند این بود که خلق‌ها نمی‌توانند از دنیای آزادی و زیبایی فراتر از آنان برخوردار شوند. به محض شکوفا شدن دنیای خلق در شخص من، دنیای او رنگ باخت. این ایستار همواره کلثوپاترا - حتی اگر به شیوه‌ی کاریکاتوری بسیار سطحی از آن‌هم باشد - را که در فیلمی وی را شناخته بودم، به ذهنم تداعی می‌کرد. برای او، نه امپراطوری سزار روم، بلکه کاخ‌های مصر باستان مهم بود. تنها یک کاخ فرعون نمی‌توانست با دنیایی عوض شود. کثیره نیز دارای کاخ و خاندانی متعلق به خانواده‌ی خود بود. اگر دنیای خلق بهشت هم می‌بود، برای او زجر آور بود.

آخرین اخلاک‌گری خود را می‌خواست در سال ۱۹۸۶ در آستانه‌ی کنگره‌ی سوم PKK به اجرا درآورد. از آنجائیکه خود را از شر او دور می‌داشتیم، تعقیب کنگره را از دور مناسب‌تر دیده بودم. درست مثل اینکه هزار سال درگیر بوده باشیم، کینه‌ای در دل داشت. هنوز هم شکست را نمی‌پذیرفت. طبقه‌ی بالای کرد شکست خورده در وجود وی آخرین نفس‌های خود را می‌کشید. حال آنکه تا آخرین لحظه کلیه‌ی وظایف همسری، دوستی و رفاقت را بجای آورده بودم. اما این رفتارها در برابر رهبری خلق حتی اگر من هم باشم نمی‌تواند چنین فرصتی بدان داده شود، و این را همیشه بیان داشته‌ام که حقیقت دنیای آزاد خلق‌ها بوده، و وحدت در این راستا از ارزش عظیمی برخوردار است. اما او از آنچه می‌دانست، دست نکشید. سازمان، طرفدار مجازات قطعی وی به مرگ بود. او نیز خواستار مرگ بود. این امر همواره مرا به تفکر وادار می‌داشت، گفته بودم که بزرگترین مجازات به حیات و داشتن اوست. غیر از آن، جنسی بود که تا آخر سرکوب شده و همچنین کرد بود. نتیجه‌ی یک تاریخ منفور هزاران ساله بدین نقطه رسیده بود. با این وضعیت، گرفتن انتقامی خشن از او پسندیده نبود. مهمتر اینکه رابطه‌ی من از اول به قصد یک سازش بود. با این هدف با خانواده‌اش و خود وی رابطه برقرار کردم. این نیت، یک سازش سیاسی - دمکراتیک بود. خیانت من به آن، با حقیقت رهبریم سازگار نبود. این رابطه که فقط در صفحات یک رمان توصیف خواهد یافت، پس از یک مرحله‌ی آتشین ده‌ساله در تابستان ۱۹۸۷ بدون خداحافظی، همانطوریکه از سیاهی‌ها آمده بود، در سیاهی‌ها فرورفت.

یک تجربه‌ی عشقی برای من و خلق به بهای گزافی تمام می‌شد. از اینرو پیش رفتن بعضی از رفقا تا مرز خودکشی همواره مرا آزار می‌داد. اما ارائه‌ی مبارزات اجتماعی و ملی تا زمانی که روابط دیالکتیکی حیات نیافته و قابل تحول نشده بودند، امکان پذیر نمی‌بود. از میان برداشتن برخی از روابط بنحوی تراژیک، برای ایجاد روابط جدید اجباری می‌گشت. چیزی شبیه آن بود. بدون از بین رفتن این گره کور، الهه‌ی عشق هرگز شناخته نمی‌شد و زن را اصلاً نمی‌توانستم بشناسم. آنچه در یک رابطه تحلیل شد، یک تاریخ و طبقه‌ای بزرگ بود. موضوع بحث، کهن‌ترین رابطه‌ی بردگی بود. از تاریخ یک خلق و واقعیت اجتماعی وی نیز فراتر بود. رنج و زیانهایش هر چند هم بزرگ باشند، تحلیل این رابطه بدین شیوه همراه با دور ساختن من از زن، مرا متنفر نکرد. برای من راه را بر چنان غوری در حقیقت زن گشود که شاید نصیب هیچ روشنفکری نخواهد شد. انتقام به بازی گرفتن وحشتناک غروم را از وی اینگونه می‌گرفتم. در کشتن مردانگی که در من راه را بر رابطه‌ی زنانگی موجود در وی گشوده بود، مصمم بودم. با نام بشریت، میهن پرستی، برابری و آزادی اقدام به مقابله به مثل به شیوه‌ای صحیح می‌کردم. از آن سال تا به این روزها بسی در مورد زن نوشتم، خود را بسی برویشان گشودم. بزرگی‌شان را دیدم، کوچکی خود را نیز مشاهده کردم. رابطه‌ی میان مردان بی‌عرضه و پلید را تحلیل نمودم. روی باطنی زندگی فاحشه خانه‌های خصوصی و عمومی را به تمامی نمایاندم. سوء تفاهم پیش نیاید؛ روابط برقرار شده‌ی خانواده را متهم نمی‌کنم، اما بدلیل احترام عظیمی که برای عشق قایلم، در برابر آنهائیکه بدان امید بزرگ بسته‌اند و آنهائیکه با به آتش کشیدن ذره ذره وجودشان آنرا به اثبات رسانیدند، این را وظیفه‌ای می‌دانم که بایستی عشق در این سرزمین حیات یابد، از اینرو هم جنگ‌های لازم بایستی صورت می‌پذیرفت.

این جنگی که ارزش زیادی برای آن قایل بودم، صورت گرفته و عشق بدست آمده بود. آنچه می‌ماند، فضیلت زن و مرد اصیل بود. این سرزمین که الهه آنرا با تمامی ارزشهای تمدنش و در راس آن عشق تعالی بخشیده بود، صاحب فرزندی شایسته گشته بود. تئوری و پراکتیک عشق درست ارائه شده بود. مشعل‌داران پیروزی آزادی می‌توانستند به الهه‌ی عشق نزدیک شوند. درب این سرزمین که با رنج الهه‌ی مادر به روی زراعت و اهلی کردن حیوانات باز شده بود، آنهائیکه سزاوارش بودند، از حق حیات بخشیدن به عشق برخوردار می‌شدند. عشق قانونی داشت که بایستی بجای آورده می‌شد.

هر نوع جنگی در عرصه‌ی خلقها دشوار است. اما هر چند دشوار و سخت هم باشد اگر تو علیه رهبرش اینگونه زن را بکار بگیری و با دسیسه‌های جنسی که هزاران سال است اعمال می‌شوند در صدد سقوط وی بر آبی، آنگاه باید دریافت چنین پاسخ در خوری را نیز بپذیری. به مؤثرترین آلت و روشهای توطئه‌های تاریخی با نام انسان و با نام عظمت عشق او اینگونه پاسخ داده شده است. مابقی تلاش و پیروزی‌های اصیل آنهایی است که در این مورد متعهد و مصمم باشند.

عدم برخورداری از یک همکار نیز دشوار بود. در مراتب تعالی رهبری، عدم برخورداری همکاران از نیروی کافی، و گذشته از آن بروز خائنینی از میانشان، راه را بر تراژدیهای عظیم هموار ساخته است. همواره می‌گوییم: اگر سه یا چهار کس وجود می‌داشت که خود را به تمامی وقف طرز رهبری می‌کرد، نه آلام تا این حد بزرگ می‌بود و نه جنگ اینچنین به خشونت می‌گرایید. تنهایی شاید مرا رشد بخشید. اما آلام و تلفات بیهوده‌ی بسیاری برای رفقا و خلق به همراه داشت که هیچ سزاوار آن نبودند. در این باره نیز همواره حضرت موسی را به یاد می‌آورم. موسی برای متحد ساختن ملت، مورد نفرین قرار گرفته و ۴۰ سال در کوه و صحرا فریاد می‌زند. «ده فرمان» را می‌آفریند. اما قوم باز آنچه داند، می‌خواند. تاریخ سپس می‌نویسد که وی یکی از فرماندهانش بنام «یوشع» را تنها می‌گذارد. مطابق برخی از روایتها نیز وی از جانب قوم خودش کشته شده است. تنهایی موسی، حزن برانگیز است. تاریخ تا حدودی نیز ایجاب می‌کند که چنین شود. می‌دانم کسانی هزار مرتبه والانتر، جسورتر و فداکارتر از من وجود داشته‌اند، همچنین این را می‌دانم که شمارشان به هزاران می‌رسد. اما در اثنا آفرینش تاریخ، خلیفه و معاون بودن خصوصیات بسی متفاوت‌تر می‌طلبد.

تحول مهم دیگری که به نهادینه شدن رهبری ضربه وارد می‌کند، تلاشی گروهی برای ظهوری خود بخود و تحت عنوان به اصطلاح رهبری به طرز دهاتی می‌باشد که از ایدئولوژی، کار فکری و دیسیپلین گریزانند. روستایی می‌باشند. شرایط بدوی ساز کوه و ضعف نظارت، راه را بر دستیابی گونه‌های متعددی از دو رویان فاقد تربیت رهبری به شانس رشد و نمو، هموار ساخته بود. آشفتگی موجود در کنگره‌ی سوم و ناتوانی کمیته‌ی مرکزی در حمایت و پاسداری از حزب، میدان را تا آخر بر روی اینان باز گذاشته بود. پدیده‌ای که از آن بعنوان «شرار چهار گانه» نام برده‌ایم، ثمره‌ی این شرایط است. این گرایش در حالیکه از سویی کادر متعهد و فداکار را خرد می‌کرد، از سوی دیگر تلاشهای رهبری را به چاهی ویل افکنده و نقش بر آب می‌ساخت. اینان از تربیت و اخلاقی که حرکت رهبر گونه را تفسیر نموده و قادر به اجرای آن باشد، بهره‌ای نبرده بودند. کشتن زنان و کودکان به شیوه‌ای خارج از خط‌مشی ما اساساً از این منبع تغذیه می‌شد. اینان زمینه‌ی انحرافی جدی را پی‌ریزی می‌نمودند. اینان که شهید معصوم قورقماز متذکر آنها شده بود، کار را تا مرز به قتل رسانیدن برخی از اعضای حزبی بسی ارجمند که آنان را سد راه خود می‌دانستند، به پیش بردند. حتی نقش اینان در شهادت معصوم نیز به تحقیق و تفحص نیاز دارد.

در زندان پس از شاهین، محمد شمر و سلیم چروککایا، که نقش یک اعتراف کننده‌ی داخلی را ایفا کردند اما این کار را طی یک عوامفریبی شدید به انجام می‌رسانند، نقش مخالفت درون حزبی را همچون عنوانی برگزیدند. با دماغ‌کوبیهای خود پیرامون شهادتهای ناشی از روزه‌ی مرگ و خودسوزی، در صدد نتیجه‌گیری برآمدند. روش سرپوش نهادن بر رهایی شخصی خویش با دماغ‌کوبی مخالفت را برگزیدند. از استثمار امکانات روبه رشد فروگذار نکردند. گونه‌ای متفاوت‌تر، «دل‌اولدیرم» است. دلهره و خودکشی وی در نتیجه‌ی انتقاد سطحی، موردی است که باید تحلیل شود. برخورداری از بافت خانوادگی مشابه خانواده‌ی کثیره، عدم روی آوردن وی به نوعی تلاش مفید برعکس آنچه انتظار می‌رفت، فراتر از آن ترسیم همیشگی پروفیل (نیم‌رخ)، وضعیت وی را قابل توجه می‌سازد. خروج و شیوه‌ی ملاقات او با رهبری، شباهتی به یک رفیق مسئول نداشت. فردی دارای پتانسیل بود. به او امید داشتیم. اگر از سر صدق به مرگ رفته باشد، بسیار باعث تاسف است. موردی دارای ارزش بررسی است.

در این مرحله تلاشهایی مبنی بر سوء قصد صورت گرفت. بازجویی‌های بسیاری انجام شد. فقط به سبب وجود ذهنیت دگماتیکی، احتمال مجازات بدلیل تعدادی اتهامات ساختگی وجود دارد. بر این باورم که مهمترین نقص من در این مرحله، اساس گرفتن گذاشتن [این امور] تحت مسئولیت اشخاص بصورت تصادفی و با اعتماد بیش از حد به حقایق کلی و با این هدف که در عمل تجارب لازم را کسب کنند، ناشی می‌شود. باید اذعان دارم که بهره‌ای از این بیماری عمیق سوسیالیسم رئال برده بودم. نهادن حقایق انتزاعی به جای حقیقت مختلط انسان، محصولی از تمدن کاهنان سومر است. حقایق جهانی، حقایق خداگونه، اصول فلسفی و حقایق علمی و نیز حقایق عینی، در درجه دوم اهمیت باقی ماند. منبع تغذیه‌ی دگماتیسم، اعتیاد به این طرز تفکر بود. با بیان حقایق چنان احساسی دست می‌دهد که انگار خدمت خداگونه‌ی مقدس کاهن به تمامی بجای آورده شده است. خطا در این نکته صورت پذیرفت.

باید روشن سازم که در این مورد، در خود انتقادی‌ای جسورانه بسر بردم. این خود انتقادی هر چند با تأخیر در این دفاعیه به مقیاسی وسیع انعکاس یافته است، ولی بر این باورم که اجبار و ارزشی فراوان دارد.

بعنوان نتیجه [باید گفت] این مرحله گامی مترقی در پیشرفت رهبر گونه را تشکیل داده است. محدودیتهای مستقیم و غیر مستقیم دولتها پشت سر نهاده شده است. راهکارهای دولت کلاسیک که انقلابیون و عصیانگری کرد را عقیم گذاشته بود، بی‌تاثیر گشته‌اند. در افتادن به بازی‌های مغلطه انداز بزرگ، حملاتی اعم از منفعت طلبی دوستانه و به تحریک واداشتن صورت پذیرفته‌اند. تلاشهای مبنی بر یافتن جایگزینی در مقام رهبری، درست بسان تلاشهای مشابه علیه PKK بی‌تاثیر گذاشته شده‌اند. ارتجاع داخلی کلاسیک کرد و شخصیت ورشکسته با گستاخی و شیوه‌ای غیر قابل انتظار در خنثی سازی [امور] توانسته است راه را بر زیانهای بسیاری بگشاید. اقدامات سوء قصد آمیز نقش بر آب شدند، کشانیدن جنبش به اروپا و به زیر فرمان در آوردن آن نیز، با آگاهی داشتن بر وجود سازماندهی‌های اطلاعاتی اروپا در پشت آن عقیم ماند.

ویژگی بارز این مرحله عبارتست از هدف اساسی دولتهای منطقه مبنی بر به کنترل در آوردن رهبری PKK و نظام امپریالیستی بجای دخالت مستقیم، دست نشانندگان خود را بکار می‌گمارد. بخصوص نیات آلمان در مورد منطقه و ترکیه قبل از هر چیز هدف نمودن رهبری PKK را الزامی ساخته بود. فعالیتهایی که از طریق سازمانهای دست نشانده علیه PKK به انجام می‌رسانند، عقیم می‌ماند. رهبری را مسئول این امر می‌دانند. بیم آن دارند که حسابهایی که بر روی کرده‌ها باز کرده بودند، هدر روند. از ابتدا، یا PKK مطابق خود یا تجزیه‌ی آن را در دستور کار خود قرار داده بودند. دستگیریهایی ۱۹۸۷؛ آزمایشهایی جهت بوجود آوردن آلترناتیوی برای رهبری PKK است. در پس پرده‌ی تمامی برنامه‌های جنگ ویژه، ترکیه قرار داشته است. اما بروز اختلافات در برخی از موارد و دشواری فزاینده‌ی کار، بروز تناقضاتی را در میانشان باعث شد. منزوی ساختن رهبری و یا به تسلیم واداشتن وی در اروپا، از آغاز سیاستی است که با قاطعیت اعمال شده است. ایالات متحد آمریکا و انگلیس در تلاش تاثیر گذاری بر YNK بوده‌اند. ایران و عربستان سعودی نیز گروههای اسلامی را تحمیل نموده‌اند. تنگ کردن حلقه‌ی محاصره بدور رهبری نیز درست بسان محاصره‌ی PKK گام

به گام به پیش رفته است. اما فاصله گرفتن رهبری PKK با وجود کنترل دولتهای منطقه، رویدادی تاریخی است. به ویژه ارزش حقیقی فعالیتهای انجام شده در خاورمیانه در این مرحله درک نشده است. بایستی اذعان داشت که هنوز هم زمان را برای تبیین کامل این موضوع مناسب نمی‌یابم. اما باید دانست که فعالیتهای رهبری در خاورمیانه توأم با جنگ اعصابی وحشتناک، سپری شده است. برای جلوگیری از فقدان روح آزادی، بزرگترین مقاومت انجام شده است. در این موضوعات فقط از طریق رمانهای بزرگ می‌توان به معنی حقیقی آن دست یافت. تا زمانی که فعالیت من در خاورمیانه درک نشده است، مرحله‌ای که به توطئه‌ی ۱۵ فوریه می‌انجامد، قابل درک نخواهد بود. PKK هنوز هم در این مورد، به ویژه از بعد جنگ روانی آن غافل است، بر گرفتن درسهای لازم جهت رفع نواقص مرحله، می‌تواند راهگشای یک خود انتقادی راستین باشد. قطعاً بایستی رهبری این مرحله بخوبی درک شود.

## د) جنبه‌ی پنهانی توطئه‌ی عصر، چگونه بایستی درک شود؟

### ۱- پیشرفت توطئه‌های تاریخی متوقف نشده، شدت می‌یابد

دوره‌ی پس از ۱۹۹۰ برای جهان، منطقه، کشور، PKK و من مرحله‌ای نوین است. سوسیالیسم رئال، مرحله‌ی فروپاشی فعلی را هم رسماً می‌پذیرد. نظام شوروی بهای بن بست داخلی و عدم انجام بجا و بموقع تحولات لازم را با فروپاشی و تجزیه می‌پردازد. قانون کلی صادق در مورد هر پدیده‌ی اجتماعی، یک بار دیگر مصداق می‌یابد. تضاد میان هدف و واقعیت نمی‌تواند برای مدت زمانی طولانی با توسل به زور تداوم یابد. پیشروی از طریق رفرم یا انقلاب به مرحله‌ای بالاتر اجتناب ناپذیر می‌شود. بدون تحقق این امر، بدلیل پوسیدگی و تجزیه مجبور به بازسازی از طریق خشونت ارتجاعی - که در عصر ما فاشیسم نامیده می‌شود - خواهد شد. بازسازی؛ استحکام ظاهری و پایداری بیشتر همان ساختمان قبلی را با بکارگیری مصالح تازه تحقق می‌بخشد. اما از آنجایی که حرکت دینامیکهای اجتماعی را با مشکل مواجه می‌سازد، این ساختمانها به موقعیت موزه‌های غیر قابل اسکان تنزل می‌یابد. هنگامیکه نظامهای سوسیالیستی رئال و فاشیستی که ثمره‌ی انقلاب و ضد انقلاب بودند، نتوانستند پاسخگوی مرحله‌ی «عادی شدن» باشند و در عدم انجام تحولات لازم اصرار ورزیدند، نتوانستند از فروپاشی رهایی یابند. در حالیکه جهان متعاقب دومین جنگ بزرگ شاهد فروپاشی فاشیسم بود، پس از ۱۹۹۰ نیز، پوسیدگی داخلی و تجزیه‌ی سوسیالیسم رئال که ثمره‌ی جنگ بود، تحقق یافته است. مرحله‌ای که بدین ترتیب آغاز می‌شود؛ برتری نظام تمدن دمکراتیک طی رفرم تدریجی چپ و راست و گذار آنان از تحول بود. راه حل اکثر مشکلات توسط ویژگیهای حاکم بر نظام بوجود خواهد آمد. نظام بین‌المللی با بازنگری اصول و نهادهای خود بر این اساس تقسیمات و نظم‌دهیهای را بر اساس نیازهای شرایط نوین انجام می‌دهد. تحول در سراسر جهان بر این مسیر اصلی صورت می‌پذیرد. گذار از قرن ۲۰ به قرن ۲۱ بیشتر مرتبط با این پدیده‌ی اساسی دانسته می‌شود. قرن ۲۱ مدعی دستیابی به عنوان تمدن دمکراتیک و حقوق بشر است.

وضعیت جنگ و صلح مبتنی بر ملی‌گرایی ارتجاعی و ریشه‌دار در سده‌ی قبل در خاورمیانه به تمامی در یک دوره‌ی بن‌بست بسر می‌برد. انرژی خلقها در اقدامات ملی‌گرایانه‌ی ارتجاعی به هدر می‌رود. مشکلات حل نشده، بلکه از طریق یک مشت رانتیر بحران به بحالت شیوه‌ای از زندگی در می‌آید. در نتیجه، بن‌بست حاد در این دوره، راه را بر رشد ایدئولوژی و طریقت‌گرایی‌های مرجع‌تر هموار می‌سازد.

بن‌بست در ترکیه - با توجه به آنکه یکی از کشورهای اساسی منطقه را تشکیل می‌دهد - همراه با بحرانهایی که رفته رفته خود را به‌شکلی متوالی تکرار می‌کنند، در خادترین شیوه‌ی خود بسر می‌برد. نه می‌تواند در راستای تغییر ذهنیت و نه در دگرگونی ساختار نمی‌تواند گامی بردارد. جنگ ویژه را به شکل بسیج عمومی درآورده، دولت را نیز از مسیر سنتی خود منحرف ساخته است و آنرا به یک عرصه‌ی عملی غیر حقوقی اشرار مبدل نموده‌اند.

PKK نیز وضعیتی مشابه داشته است. تغییرات موجود در مؤسسات داخلی خود و در سطح جهان بشیوه‌ای معین ارزیابی نمی‌شود. مفاهیم و رفتارهای گذشته، از مدت‌ها قبل آن را از خط ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی خارج ساخته و سازمان را به حالت گروههای اشرار در می‌آورند. چنین ساختارهایی در بسیاری از عرصه‌ها و مناطق مبارزه‌ی مسلحانه، با توسل به طرز عملیاتی و زندگی غیر قانونی خود، PKK را به شکلی بسیار مرجع و دیگرگونه در می‌آورند. اعضای مرکز و کادرها که بایستی بر خوردی مسئولانه داشته باشند، معمولاً آب در هاون می‌کوبند.

موقعیت رهبری‌ام در برابر این واقعیات به تدریج به یک عرصه‌ی تنگ تبدیل می‌شد. حملاتی که با تلاش عظیم در راستای تحول و بازگرداندن به مسیر اصلی، به ویژه در داخل میهن، صورت می‌دادیم، از جانب طرز فکر اشرار خنثی می‌شدند. در این مرحله PKK نیز درست بسان دولت، در دوره‌ی حیات گروههای انحرافی [داخلی] بسر می‌برد. این وضع، راهگشای بی‌معنی‌ترین عملیاتها شده، آلام و تلفات تراژیک، بهمن آسا رشد پیدا می‌کردند. تکرار مداوم حقایق جهت گذار از این وضعیت، نهاد رهبری را نیز منفعلاً ساخته بود. مساعدترین زمینه برای توطئه و تصفیه‌ها اینگونه فراهم می‌شد. توطئه‌ای که با نزدیک شدن به سالهای ۲۰۰۰ همواره در خنثی سازی آن کوشیده بودم، رفته رفته شاخه‌های خود را در هر سوی من می‌گسترانید.

از آغاز دهه‌ی ۹۰ به بعد، صدای گامهای توطئه‌های داخلی و خارجی - که رفته رفته نزدیکتر می‌شد - «خبر از آمدن خود» می‌دادند. به قتل رسیدن قدیمی‌ترین رفیق دوران کودکی‌ام «حسن بیندال» به اصطلاح با تیر قضا در ۲۵ ژانویه/۱۹۹۰، در واقع حادثه‌ای بود که اسرار بسیاری را در خود نهان داشت. این جنایت توطئه‌ای بود که به احتمال قوی متفقاً ساری باران، محمدشتر و شاهین بالیج - که در اداره‌ی کمپ جای می‌گرفتند - طرحریزی شده بود. اگر فریب آن حادثه را خورده بودم، عملیات مزبور طی مدت زمان کوتاهی با نابودی من خاتمه می‌یافت. در آن روزها از طریق «تلویزیون ستار» چنین اظهاراتی را که جاسوس رسمی مامور امحای من در پاسخ به اتهاماتی که بدان داده شده بود، گمان می‌کنم در مفهوم دفاع از «جم ارسور»، بیان داشته بود، شنیدم: «ما ناموفق نیستیم»، اگر خواسته بودیم می‌توانستیم او را به قتل برسانیم؛ اما هدف دستگیری وی بود. این، اعترافی مداوم بود که تا حدودی حقیقت داشت. چنین کاری از طریق شیوه‌ی راهزنی‌ای که بشدت در داخل PKK رشد می‌یافت، به سهولت تحقق پذیر بود. اما زنده ماندن من جهت بقای کنترل سازمان در دستانشان و از بین بردن من پس از آنکه سازمان بکلی بدست راهزنان افتاد، مضمون استراتژیک بر خوردشان بود. لازم بود اختیار کامل سازمان در دستشان قرار بگیرد. بدین منظور از میان برداشتن کلیه‌ی کادرهای پایبند و صادق - که خطرناکشان می‌یافتند - با تلقی کردن آنها بعنوان حادثه، ایجاب می‌نمود. «شم‌دین»، کورجمال، هوگر و شاه‌حیج بالیج این مرحله را از زمان قتل مشکوک معصوم قورقماز، از ناحیه‌ی خود آغاز کرده بودند.

در حال حاضر صدها تن از کادر و میهن پرستان صادق و ارزشمند یا با برچسب تصادف و یا تحت عنوان «جاسوس بودن» مورد مجازات قرار گرفته‌اند. برای پاکسازی ارزشمندترین کادرهای حزبی، پرسنل عملیاتی را عملاً تحت عنوان عملیات، بسوی مرگ سوق می‌دادند. بدین منظور در مورد ابتکار عمل فرماندهی با حساسیتی وحشتناک رفتار می‌نمودند. میزان اختیارات فرماندهی عبارت از دستیابی آنان به توطئه، جنایت و نیرو بود. نمی‌توانم بگویم تمام دولت، به احتمال قوی همچنانکه واقعه‌ی «جم‌ارسور» هنوز روشنی نیافته است، با گروهی راهزن در داخل PKK در ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم بوده‌اند. مسلماً در این مرحله کنترل شرارت در بنیان دولت نیز سخت دشوار بود. همچنین در این مرحله برخی از اجزای KUK (رهای ملی کرد) و در راس آنها PDK، بسیاری از مامورین ویژه و عشیره‌ای نیز به شیوه‌ای فشرده در حال انجام ماموریت بودند.

علت آنکه مرحله به موفقیت کامل دست نیافت، پی‌بردن به ماهیت برخی از سرکردگان راهزن بود. محکومیت شاهین بالیج به مجازات مرگ، فرار ساری باران، محمد شنر و هوگر و مجازات کورجمال از مدتها قبل و تحت کنترل در آوردن شمدين، در مقیاس وسیعی از نفوذ راهزنان کاست. اهمیت زیاد واقعه‌ی حسن‌بیندال، بدلیل برخورداری آن از کیفیت افشای کلیه مقاصد راهزنان و روابط احتمالی موجود میانشان می‌باشد. در صورتیکه این واقعه قابل تحلیل نمی‌بود، رهبری در دست‌رسان مانده و همچنانکه گفته بودند، در صدد بکارگیری آن بر می‌آمدند. مشکل بتوان گفت که تمامی اینان جاسوس رسمی بودند. اما ارتباط برخی از آنها به‌ویژه با کانونهای اشرار دولت، قطعی است. این نقش خود را نه بعنوان جاسوسان دارای هویت بلکه بصورت توافق ضمنی، بر پایه‌ی منافع شخصی و خانوادگی - که در میان کردها به وفور اعمال شده است -، به انجام رسانیده‌اند. اینان عناصری بودند که برای در دست گرفتن واحدهای سازمان هر راهکاری را می‌آزمودند. این وضعیت به طرز بکارگیری دولت علیه PKK از طرف رهبران حزب‌الله شباهت دارد. برخی از گروههای PDK و KUK و سازمانهای متعدد عشیره‌ای تحت عناوین مختلف با استفاده از این روش ضربات بسیاری وارد آورده و مرتکب جنایات متعددی شده‌اند. یکی از منابع مهم رانتیر - که «مزدآپو» بدان اطلاق می‌شود - آگاهانه و یا بخودی خود تا داخل PKK کشانیده شده و بسان یک مرض شیوع می‌یافت.

به عقیده‌ی شخص من [این مرض] در سوء قصد انجام گرفته بر روی اوزال و به قتل رسیدن برخی از فرماندهانی که در فرماندهی کل ژاندارمری انجام وظیفه کرده بودند دست داشته و یا احتمال زیاد آن می‌رود. این مرض همراه با مرگ اوزال، به دولت نیز سرایت کرده بود. در هر حال این نوع اشرار، فرماندهان و اوزال را به اصطلاح ناموفق می‌پنداشتند.

سال ۱۹۹۳ شکست مهمی در تاریخ دولت و PKK و به نسبت گسترش انحراف از خط رسمی می‌باشد. ساختار باز تورگوت اوزال برای گفتگو، باعث قربانی شدن وی بدست نیروهایی شد که قادر به کنترل آنان نبود. مرگ اشرف بتلیسی فرمانده کل ژاندارمری در یک سانحه‌ی بحث برانگیز هوایی در همین تاریخ شایان توجه است. متعاقب آن نیز شاهد جنایات رو به رشد بهمن آسیایی با نقاب حزب‌الله، تخلیه‌ی هزاران روستا و عملیات نظامی پی در پی و شدید همچون حمله‌ای نابود ساز می‌باشیم. تاکتیکی که نه چندان معقول PKK نمی‌تواند فراتر از راهگشایی بر ازدیاد تلفات و بن بست مرحله پیش برود؛ گریلا به یک طرز فکر صحیح درباره‌ی دفاع مشروع و اجرای آن کشانده نمی‌شد. حاکمیت نظامی و سیاسی آن دوره، ترور را بشدت از خط حقوق خارج ساخته بود، انحراف دولت نیز شتاب می‌گرفت.

مهمترین سوء قصد توطئه‌آمیز در این مرحله، انفجار اتومبیلی حاوی نیم تن مواد منفجره در حوالی منزل پرازدحامان در دمشق در مورخه ۶/می/۱۹۹۶ می‌باشد. از آنجائیکه مکالمه‌ی تلفنی مرا شنیده بودند، به گمان اینکه در آن ساعت در آنجا هستم، اتومبیل را منفجر کرده بودند. توطئه که نخست وزیر وقت تانسو چیلر ۵ میلیون دلار بهای مالی آنرا پرداخته بود، بسیار گسترده است. همراه با آنها یکی که از آنها با نام راهزن «سورلوک» یاد می‌شود؛ دست داشتن محمود یلدرم با نام مستعار یشیل، برخی از افراد یک خانواده‌ی سوریه‌ای و شهردار وقت ویرانشهر هم در این توطئه در مطبوعات انعکاس یافته بود. آنها یکی که با نام ارتش در بازپرسی من شرکت داشتند، مصرانه اذعان می‌داشتند که این اکیپ غیر مسئول بوده و جایگاهی در دولت نداشتند. می‌گفتند که اگر می‌خواستند، می‌توانستند اینکار را با استفاده از موشکها، بنحوی موفقیت آمیزتر به انجام برسانند. البته وجود دو نوع برخورد متفاوت در داخل دولت امری آشکار بود. همزمان با این واقعه، عملیتهای خود انفجاری داوطلبانه، شدت یافتند. بدین ترتیب بر شدت خشونت بیش از پیش افزوده شد.

از کنترل خارج شدن دولت تحولی بود که هرکس با اضطراب آنرا تعقیب می‌نمود. تحرکات «دقیقه‌ای تاریکی برای روشنایی» با این مرحله در ارتباط بود. در ماهیت لائیک دولت نیز تحریفات شتابانی صورت می‌گرفت. این مرحله که در تاریخ از آن بعنوان ۲۸/فوریه یاد می‌شود، بیشتر همچون یک بازسازی در دستور کار قرار گرفت. به‌شیوه‌ای غیر مستقیم تحت عنوان برقراری شرایط عادی، PKK را نیز به احساس مسئولیت فرا می‌خواندند. محتاطانه از آن استقبال نمودیم. حداقل قتل انسانهای بی‌گناه و تخلیه‌ی مناطق مسکونی متوقف شد، از شدت محاصره کاسته می‌شود؛ با مفهومی مبتنی بر اینکه جنگ اگر هم ادامه یابد مطابق قوانین به پیش خواهد رفت، این چنین موضعی اتخاذ شد.

پیمانهای استراتژیک میان ترکیه و اسرائیل در سال ۱۹۹۶ امکانات بسیاری در اختیار سازمانهای اطلاعاتی قرار می‌داد. با نظارت آژانس اطلاعاتی اسرائیل در سطح جهان اعلام PKK بعنوان «سازمان تروریستی»، کار تعقیب رهبری برای ترکیه آسان شده بود. اتفاق نظر و تفاهم میان «سمیتیس» - که پس از پاندرئو به مقام نخست وزیری یونان رسیده بود - با کلیتون رهبر امریکا در سال ۱۹۹۶ مبنی بر عدم اعطای حق پناهندگی به رهبری PKK و تحویل وی به ترکیه در صورت دستگیری، موردی بود که بعدها از آن اطلاع یافتیم، حلقه‌ی محاصره به‌دور PKK بیش از پیش تنگ می‌شد. آلمان، فرانسه و در راس آنان انگلیس، اقدامات گسترده‌ای را مبنی بر دستگیری عام هواداران PKK با هدف سیاسی آغاز کردند.

رهبران PDK و YNK در جنوب کردستان بعنوان ستونهای اصلی بسیج عمومی ضدیت با PKK، وارد روابطی تنگاتنگ - مشابه پیمان اسرائیل ۱۹۹۶ - با مرکزیت آنکارا، لندن و واشنگتن شده بودند. در موارد تجرید PKK و رهبران در شمال عراق و ارسال هرگونه کمکی برای عملیات نظامی به توافق رسیده بودند. در طرح تصفیة PKK و رهبری‌اش، سوریه بعنوان آخرین حلقه مانده بود. با کشاندن مصر نیز جنگ روانی اعمال شده بر روی سوریه در مدت زمان کوتاهی نتیجه داده بود. سوریه گردن نهادن در برابر این فشارها و توافق با آنان در مورد PKK را برای منافع خود مناسب تر یافته بود.

قبل از خروج از سوریه، برخوردهای یک کانال با نام ارتش مبنی بر اطلاع رسانی با روشی غیر مستقیم در طول تابستان دقت برانگیز بود. آغاز مرحله‌ای نوین همراه با آتش بسی معنادار امید بخش بود. برخوردهای واقعینانه‌ای در این مورد مطرح بود. آزمون آتش بس یک جانبه در اواخر ماه آگوست سال ۱۹۹۸ با اطلاع ارتش، بر پایه‌ی این اطلاع رسانیها استوار بود. فقط چندان معنایی برای شکستن این آتش بس در نیمه‌ی کار یافته نشد. در صورتیکه این گفتگوی غیر مستقیم که جنبه‌ی مثبت آن از

وزنه‌ی بیشتری برخوردار بود و با استفاده از حق دفاع مشروعان همخوانی داشت، رسماً آغاز می‌شد، مرحله به شیوه‌ای مفید و خوشایندتر به پیش می‌رفت. گمان می‌کنم این وضعیتی مرتبط با دوره‌های گذشته‌ی مرحله‌ی ۲۸/فوریه بود.

بطور کلی بر سر یک دو راهی رسیده بودیم. معلوم بود که از عرصه‌ی خاورمیانه به شکل سابق نمی‌توانیم استفاده کنیم. آنچه می‌بایست انجام شود یا انتخاب کوهها بعنوان قرارگاه رهبری و ارتقاء جنگ به سطحی بالاتر و اقدام به انجام عملیاتهای شهری، یا تلاش برای جستجوی سازش در شرایط اروپا با اطمینانی بیشتر بود. با تعمق در مورد اینکه وضعیت بن بست جنگ و سکون آن در نقطه‌ای شبه کور در صورت عزیمت من به کوه احتمال بکارگیری هر نوع سلاح را باعث شده و همچنین وضعیت من یک سری مشکلات ضمیمه با خود به همراه خواهد داشت، عدم ترجیح این گزینه مناسب تشخیص داده شده بود. جنگی که در حوال و حوش من شدت می‌یافت، از هر لحاظ ناگواریهایی عظیمی با خود به همراه می‌آورد. از نظر اخلاقی، سربار شدن من صحیح نمی‌بود. بعلاوه رهبران مزدور کرد، درهای خود را بر روی هر گونه استثمارگری باز گذاشته بودند. سوء استفاده‌ی شدید آنها از وجود من در آنجا حقیقتی آشکار بود. پیمان واشنگتن - که در ۱۷/سپتامبر/۱۹۹۸ منعقد شده بود، شاهدهی بر این ادعاست. عرصه‌ی اروپا برغم ریسکهای فراوانی که به همراه داشت با مفهومی سیاسی، فرهنگی و دمکراتیک باید تا حدودی [اجرای] حقوق را هر چند بصورت ضمنی، قابل اعتماد می‌ساخت. هر چه مورد حکومت یونان بود، هیچ احتمال آن نمی‌رفت که به محض گام نهادن به خاک آن کشور در ۹/اکتبر/۱۹۹۸ چنین برخورد پست فطرتانه‌ای از خود بروز دهد، چنین چیزی حتی به فرمان هم خطور نکرده بود.

در اواخر قرن ۲۰، طرح توطئه و ضربه زدن به اراده‌ی آزاد خلق کرد در سطحی جهانی پس از یک دوره‌ی طولانی مقدماتی، رفته رفته عملی می‌شد. اگر فیلم را اندکی به عقب برگردانیم، مشخص خواهد شد که این طرح در اوایل دهه‌ی ۹۰ با مرکزیت لندن مناسب تشخیص داده شده، تحقق آن در سطح بین‌المللی درخواست شده بود. طرح مزبور ضمن آنکه بعد ترکیه‌ای آن کم و بیش معلوم است، درک بعد اروپایی و امریکایی آن تا بحال مقدور نگشته است. در صورتیکه بعد بین‌المللی آن را نینیم، ارزیابیهای ناقص خواهد ماند. در صورت لزوم ارائه‌ی خلاصه‌ای از آن هر چند هم تکراری باشد، اینگونه قابل بیان است:

۱- جنایت «پالمه» در کنار سایر اهداف، بعنوان وسیله‌ای در راستای وابسته کردن ترکیه - رژیم ۱۲/سپتامبر و دوران پس از آن - به خارج و پاسداری از آن در مقابل انقلاب رهایی بخش خلق کرد بکار گرفته شده است. همکاری و حمایت‌های پالمه - که نخست وزیر وقت سوئد بود - از جنبشهای کشورهای همچون ویتنام و افریقای جنوبی و حسن برخورد با آنها، سوئد را به یک مرکز تبدیل کرده بود. [سوئد] می‌توانست به مرکز جنبش کرد نیز تبدیل شود. پالمه مخالف زدن برچسب تروریست به جنبش آزادیخواه کرد بود. تئوری «رد پای کرد» در کشته شدن وی، تلاشهای مبنی بر اعلام PKK بعنوان تروریست و ممنوع سازی آن، با از میان برداشتن این موقعیت سوئد از نزدیک در ارتباط است. پیوند سازمان گلا دیوی ناتو - که در آن موقع از نیروی زیادی در اروپا برخوردار بوده و هنوز آشکار نشده بود - با جنایت پالمه و توطئه‌های مشابه، روزی آشکار خواهد شد. بلافاصله پس از عملیاتهای ۱۵/آگوست/۱۹۸۴ و همچنین پس از توجه شدید آلمان به مسئله‌ی PKK، سازش با حکومت ترکیه تحقق یافته بود. با اعطای امتیازات اقتصادی فراوان، یک مرحله‌ی ایزولاسیون را علیه PKK در سراسر اروپا آغاز کردند. پروواکاسیون قتل پالمه یکی از مهمترین حلقه‌های این مرحله بود. تجزیه‌ی PKK، پدیده‌ی دیگری بود که در دستور کار قرار می‌گرفت. در اوایل، رهبری این کار را به عهده‌ی گروهی گذاشته‌اند که «چنین گونگور» ریاست آنرا بر عهده داشت. تحریکهای کثیره ثمربخش می‌نمود. بسیاری از روشنفکران از جمله اشخاصی همچون محمود باکسی و شوان پرور دورگرداننده شده بود. این را نمی‌توان تنها با تلاشهای ترکیه توجیه نمود. در واقع تصمیم به مرکزیت اروپا به اجرا گذاشته می‌شود. چپ ترک از مدتها پیش بدین طریق عقیم شده بود. بر روی دیگر جنبشهای آزادیبخش جهان نیز طرحهای مشابهی به اجرا در می‌آمد.

دستگیری اعضای PKK در سطح کمیته‌ی مرکزی یکی از اجزای این طرح است که بطور آگاهانه بمورد اجرا گذاشته می‌شد. هدف از آن تفرق و به کنترل در آوردن بخش چشمگیری از آن بود. در اوایل ۱۹۹۰ با یک ارزیابی «دوغان گورش» فرماندهی کل قوای نظامی ترکیه که در دیداری از لندن به شکل «طرح من تأیید شد» در مطبوعات انعکاس یافته بود، درک شد که لندن نیز همچون آلمان نقشی را در تصفیه بر عهده خواهد گرفت. همچنین در سال ۱۹۹۱ طالبانی رئیس YNK در وین پایتخت اتریش با «حکمت چتین» وزیر امور خارجه‌ی وقت ترکیه در مورد اعلام PKK بعنوان تروریست، مخفیانه توافق کرده بود. این رفتار طالبانی با موضع آلمان، فرانسه و انگلیس متداخلاً در واقعه‌ی اعلام PKK بعنوان تروریست نقشی اساسی داشته است. این وحدت تفاهم ایجاد شده در سطح اروپا یک حرکت کرد بدون PKK را در نظر داشت. حرکت کردی بدون PKK اهرم شدیداً مورد نیازی بود در دستا نشان که می‌توانستند آنرا در سراسر خاورمیانه بکار گیرند.

۲- پس از سال ۱۹۹۳؛ متعاقب عدم موفقیت آزمون آتش بس با اوزال، تاکتیکی که این بار مطرح شد، شکل «آری برای PKK، خیر برای آپو» بخود گرفت. به نتیجه نرسیدن تلاشهای تجزیه و قرار دادن میلیونها تن از طرفداران توده‌ای PKK در برابر خود، اتخاذ چنین تاکتیکی را اولویت بخشید. هر دولتی سعی بر ایجاد کادرهای PKK ای دلخواه خود را آغاز نمود. از خاورمیانه گرفته تا روسیه و اروپا چنین اقداماتی انجام می‌پذیرفت. برای شمدين ساکیک عنوان «مرد دوم» ساخته شد. با مقرر گشتن تصفیه‌ی آپو، محاسبات بعد از وی انجام می‌پذیرفت. «کانی یلماز» را جهت وا داشتن وی به ایفای نقشی از این دست، به یک مرحله‌ی دستگیری بیهوده کشاندند. به تسلیمیت کشاندن وی و بکار گیری اش بعنوان یک رهبر PKK پس از تصفیه‌ی احتمالی مورد هدف بود. مسکو تلاش خود را بر روی «نومان اوچار» متمرکز نموده بود.

این امر در رفتار بسیاری از دولتهای خاورمیانه نیز مشهود بود. YNK و PDK بازبهای خود را بر روی PKK عمق بخشیده بودند. در بنیاد HADEP نیز اقدام مشابهی در جریان بود. در حالیکه «خطیب دجه»، «لیلا زانا» و نمایندگان دیگری که حاضر به تسلیم نبودند، به اسارت در می‌آمدند، سازمان DEP تعطیل شد (غیر قانونی اعلام شد. م). کشمکش بر سر HADEP در جریان بود. کردستان تخلیه شده، هزاران مهین پرست صادق - که هیچ جرم سازمانی‌ای مرتکب نشده بودند - با روشهای دهشت آوری با نقاب حزب الله به قتل می‌رسیدند. هنوز نیم ساعتی از انفجار بمب ۶/می/۱۹۹۶ که برای رهبری کار گذاشته شده بود نگذشته بود که خبرهایی با منبع لندن مبنی بر کشته شدن «عبدالله اوجالان» و یا بمب گذاری برای وی در سراسر جهان به گوش می‌رسید. واقعه را قبل از وقوع می‌دانستند.

۳- همراه با پیمان اسرائیل - ترکیه در سال ۱۹۹۶، روابط ترکیه با سازمانهای کرد و ترکمن شمال عراق - که در این تاریخ آغاز شده است - در همان گستره است. مهمترین ماده در پیمان اتونومی کرد در واشنگتن در سال ۱۹۹۸، موضعگیری در برابر PKK بود. همانند ۱۹۲۵ در آستانه‌ی سال ۲۰۰۰ نیز سازش مشابه در مقابل یک سری امتیازات گسترده‌ای که ترکیه اعطا نموده بود، تحقق می‌یافت. این امر از یک نظر عبارت از تجدید لوزان بود. PKK و حرکت آزادی کرد بکلی ایزوله شده، هرگونه تعهدی جهت دستگیری رهبری داده شده، انجام هرگونه عملیات نظامی که بر روی گریلان نیز از سوی مزدوران کرد و تکنولوژی اسرائیل و همراه با پرسنل ماهرش به اجرا در می‌آمد، چراغ سبز دریافت می‌کرد. این یک نقشی تصفیه‌ی همه جانبه بود.

با وجود رفقای که حتی قادر به حل معضل مسئله‌ی اشرار درون سازمان نبودند، در استقرار مجدد نیروهایشان اهمال کاری نموده و از طرز اداری و فرماندهی مزدوری که به نوعی زندگی انگل گونه بر وجود رهبری خود گرفته بود، رهایی نیافته بودند، هنوز باطن به اصطلاح دوستان ابتدا سوری‌های و یونانی به خوبی درک نشده بود. در برابر برخوردهای مشوش و سخت منفعت طلبانه‌شان، آنچه برای رهبری PKK می‌ماند، رفتن به راهی مرموز در برابر این همه مجهولات بود. ماجرای ۹/اکتبر/۱۹۹۸ در اوج پیچیدگی آغاز می‌شد.

در ارزیابی خروج ۹/اکتبر/۱۹۹۸، ارائه‌ی تحلیلی بسیار سالم و از دل مینی بر اینکه این عرصه چه مفهومی در بردارد، الزامی است. در این عرصه پراکتیکی قریب به ۲۰ سال را سپری کردم. روابط و فعالیت‌های بی‌شماری در آنجا داشتم. پیشرفتهایی با اهمیت تاریخی به‌میان آمدند. اینکه چنین پیشرفتهایی در مورد من توأم با کدام شرایط روحی و روانی ظهور یافت و همچنین چگونه تحمل کردم، قطعاً بایستی تمامی جوانب آن درک شود. اطرافیان متعددی و در راس آنان اعضای PKK، به‌غیر از ظاهر رسمی کار - که هیچ چیزی را بیان نمی‌دارند - توان درک جوهر جانکاه آنرا از خود بروز نمی‌دهند. انگار در جبهه‌ی انسانهای مترقی و معمولی حیاتی مجلل داشته، فعالیت نموده و به پیروزی دست یافته‌اند. چنین چیزی در کار نیست. البته توجه با تفسیری ساده، آسودگی خاطرشان را فراهم می‌آورد. مفاهیم سیاست و سازمان دگماتیکنشان را ارضا می‌کند. در صورت عدم کفایت موضوع این بار روی آوردن به مفاهیم مقدس سنتی، آنرا با ویژگی‌های شخصیتی «فوق‌العاده»ام توجیه نموده، می‌خواهند به‌سادگی از زیر بار مسئولیت در روند. از اینرو هیچ کس به تحلیل پراکتیکی که در آن بسر برده، به معنای کامل اسطوره‌ای، تاریخی، فلسفی، دینی و علمی‌اش نزدیک نشد. کتابهای زیادی نوشته شد؛ من هم نوشتم. هنوز هم در وضعیتی نیستم که حقایقی را که زیسته‌ام به رشته‌ی تحریر درآورم. برای این امر لازمست عرصه‌های آزاد شدن رشد یابند. اما بسیاری از اشخاص و نهادها و در راس آنان رفیق‌نمایی که از شرایط بسیار مساعدی برای درک آن برخوردار بوده و در هر حال برای پیشرفتنشان اجتناب ناپذیر بود، نتوانستند اینکار را با موفقیت به انجام برسانند، در واقع با چنین رفتاری خود را محکوم به شکست می‌نمایند. اینان در صورت امکان این سالها را تحلیل نموده و بجای آوردن ضروریات ماهیت مفهوم آنرا برای تاریخ و آینده‌ی بشریت، کردها و خاورمیانه اصلی‌ترین وظیفه‌ی خود قرار دهند. زیرا، در غیر اینصورت نه قادر به تحلیل روشنگری تاریخ و عصر و نه قادر به روشنگری و تحلیل حقایق معین روزانه در راه آزاد زیستن خواهند بود. در حال حاضر تنها راه این است و مستلزم درک و عملی ساختن، طی تلاشی عظیم می‌باشد.

اگر با خط درشت، جزء کوچکی از حیات در خاورمیانه با جنبه‌ی مربوط به سیاست و دیپلماسی آن را ارزیابی نمایم، بیان آن چنین خواهد بود:

جان سالم بدر بردن از دهلیزهایی که از زمان سومریان به بعد مفروش شده‌اند و هدای هدایایی چند به آزادی خلق‌ها، به معنای واقعی کلمه از طریق رفتار و شخصیتی پیغمبرگونه امکان پذیر است. این مرحله صرفاً مرا به درک نهاد پیغمبری نرساند؛ بلکه این را نیز به من نشان داد که با چگونه پراکتیکی می‌توان به حمایت و پاسداری از انسانیت، با جوهر حقیقی برخاست. این بدین معناست که هر پیغمبر یک تعالی معنی در پیشرفت اجتماعی است. زبانش هر چند الهی نیز باشد، جوهرش، راهگشای ارتقاء بسیاری از موضوعات اصلی جامعه‌ی در حال پیشرفت و در راس آنان معنی، حافظه، آئین، وجدان، آزادی و برابری به یک مرحله‌ی فرهنگی متفاوت می‌باشد. خلق در این مورد در موقعیتی بسیار عارف و دانا قرار دارد. از گفته‌هایشان مبنی بر «عمل شما به مفهوم دیانتی نوین و اقدامات چهارمین دین (پس از سومین دین بزرگ م) می‌باشد» به حیرت افتاده بودم. بعدها پی بردم که می‌خواهند چه بگویند.

هرچند هم گفته شود پس از اسلام، راه پیامبری و ظهور دینی نوین مسدود شده است، این، دفاعی است که هر عصری همچون تفسیر خود بعنوان [یک پدیده‌ی] ابدی بدان می‌پردازد. تا زمانی که در خاورمیانه تاثیر فرهنگ ادیان کهن ابتدا بر عرصه‌های سیاسی و ایدئولوژیک و سپس بر کلیه‌ی عرصه‌های دیگر اجتماعی و همچنین نتایج آنان از جمله به بند کشیدن امروزان تحلیل نشود، نه تمدن اروپا قابل فهم خواهد بود و نه می‌توان یک مبارزه‌ی داخلی و خارجی آزادی را پیروزمندانه به انجام رسانید. تاریخ حکمش را به اجرا در می‌آورد. با لائسمی سطحی‌نگر نه دین قابل تحلیل است و نه جامعه‌ی مدرن را می‌توان آفرید. نتایج آزمونهای نوسازی ملی‌گرایی دویست ساله مشخص است. در صورتیکه بر این راه اصرار ورزیده شود، می‌توان حدس زد که همچون بن‌بست عرب - اسرائیل راه را بر چه دردها و ویرانگری‌ها خواهد گشود. راه چاره، تحلیل سرشت تاریخ و با توجه به آن، خلق یک امکان آزادی است.

اتلاق عبارت «چهارمین دین» به این حرکت (جنبش م) در عصر ما چندان معنا دار نخواهد بود، فقط تعبیر این حرکت مشابه رنسانس اروپا در حوالی ۱۵۰۰ میلادی، بعنوان رنسانس خاورمیانه بر اساس پیشرفتی دیالکتیکی که افق تمدن ماورای کاپیتالیزم را لیکن باریشه‌های تمدن خود، سنتز نماید، معنی دارتر و ماهیت پاسخگویی به نیاز تاریخی خواهد بود. اگر بگویم این را آفریده‌ایم، مبالغه خواهد بود. آنچه سعی بر انجام آن شد، کمک به حرکت آزادی اصیل فراخور سرشت فرهنگی این خاکها و با پذیرش جوهرهای مثبت و مفید آن بدون گرفتار آمدن در ارتجاع عصر بود. ایمان کامل دارم که این اقدام معنی خود را در تاریخ خواهد یافت و نهضتی همیشه پیروز خواهد بود. از راهی شدن بسوی اهداف آزادی با مشعلی فروزان، اگر هم نقص و لکه‌ای هم داشته باشد به هیچ وجه از امید و ایمان من مینی بر اینکه نمایندگان نیرومند آن جریان مزبور را تصفیه نموده و با اعطای قدرت حرکت بدان گام‌به‌گام به اهداف حقیقی و مناسب خود خواهند رسید، کاسته نشده است. برعکس، این جغرافیا از آنجائیکه به میزان آب و هوا به قدرت ذهنی و روحی لازم دست یافته است، معنی حیات را از بن‌بست و سیاهی‌هایی که از هزاران سال قبل در آن فرورفته است، زدوده و با پیشروی مشتاقانه‌ی خود بر راهی روشن و حقیقی‌تر به اهدافش نایل خواهد شد. آفرینش چنان زندگی با معنی‌ای از هر چیزی با ارزش‌تر بوده و ارزش آن هم به همان اندازه بایستی درک شود. پایبندی و احترام به صاحبان قهرمانی‌ها، رنجها و فداکاری‌هایی که نظیری برای آن در تاریخ نمی‌توان یافت، با رهایی خود از واقعیت منفرطی هزاران سال و قدسیت برابر است. اگر بنا باشد مفهوم دین نوینی برای آن در نظر گرفته شود، بایستی آنرا در این نقطه مشاهده نمود. از تقدسی برخوردار است، آن هم این جوهری است که سعی بر تبیین آن شد. این دفاعیه‌ی من توضیح آن است که زندگی معاصر رهایی یافته از لعنت و قدسیت به چه معنی است.

اگر خروج از دمشق به‌سوی اروپا را با برخی از نمونه‌های تاریخی مقایسه کنم، اشتباه تفسیر می‌شود. اما اگر بنا باشد حرکتی بر اساس مقدسات تاریخ و امروزی صورت پذیرد، این تشبیه گریز ناپذیر و صحیح می‌باشد. فقط تاریخ‌های انحرافی و مبتنی بر نفی، می‌تواند راه را بر حقیقت تشابه ارزشهای مقدس سد نماید. حتی این وضعیت هم حداکثر یک پرده‌پوشی است. حقیقت موجود، حرکت زنجیروار مقدسات است.

از مسیحیت به‌ویژه از عزیز پاول - که شاخه‌ی اروپا را آفرید - بحث خواهم کرد. ابتدا با حواریون دشمنی می‌کرد. پیوستن وی در راه شام به حواریون توسط معجزه‌ای، بسان رویدادی وصف می‌شود که تاریخ را دگرگون ساخته است. متعلق به یک خانواده‌ی یهودی اهل طرسوس است. از انطاکیه شروع کرده و چند بار به آنتولی، یونان و ایتالیا سفر می‌کند. مبلغی بسیار بزرگ و معتقد است. اگر او نمی‌بود رواج مسیحیت در اروپا تا این درجه امکان نمی‌یافت. در روم به قتل رسید.

یهوده نیست که بر پای کلیساهای بزرگ سنت پاول به یاد بود وی در هر طرف اروپا با شکوه هر چه تمامتر جلوه می‌یابد، زیرا در بنیان دستیابی اروپا به اخلاق و مرحله‌ی امروزی، کوششهای انسانی عزیز پاول قرار دارد. اروپا نیم به نیم یعنی سنت پاول. رویارویی با خیانتهای همه‌جانبه و خواسته‌هایی مبنی بر تبدیل وی به منشاء ناگواری‌ها، تغییری در این حقیقت بوجود نمی‌آورد. شگفت آنکه در عرصه‌ی یونان به همان اندازه که با دوستان خوبی برخورد می‌کند، دوستان متقلب و پست فطرت متعددی نیز می‌یابد. از لابلای گری‌های برخی دوستان نیز شاکی است.

خروج من از شام در ۱۹/کتبر/۱۹۹۸ این پدیده‌ی تاریخی را به یاد می‌آورد. دوستان زیادی وجود دارند. دعوتهای فراوانی از احزاب موجود در حکومت صورت گرفته است. مجلس با اکثریتی که قادر به تغییر قانون اساسی است مرا دعوت نموده است. قبل از عزیمت به آنجا در مکالمه‌ی تلفنی میان دوستی بنام کوستا و بادواس - که قبلاً مقام وزارت را بر عهده داشته و در حال حاضر نیز یک نماینده است - با مترجم آیف‌کایا، معلوم شد که در تلفن با خوشحالی امکان رفتن من به آنجا را تایید نموده است.

به محض رسیدن به آنجا دیدم که «بادواس دوست» در کار نیست. در برابر خود «ستاوراکیس» رئیس اطلاعات و کالاندریس - که نقش یهودا اسکاربیوت معاصر را بازی کرده و نام عگید را هم بر خورده نهاده بود - را یافتم. بر خوردشان به کلی با برخورد ۳۰۰۰ سال قبل هلن‌ها فرقی ندارد. طرز برخورد تغییر نیافته‌ی هلنها از آن روز به بعد؛ نامگذاری خارجیان و آنانی که با منافعشان جور در نمی‌آیند بعنوان «بربر» و دیدن تمامی آنهاهایی که خارج از دنیای کوچک آنها هستند به چشم بیگانه می‌باشد و البته این احساسی ریشه‌دار است. اما این برخورد بیانگر کل حقیقت نیست، فقط می‌تواند جنبه‌ی احساسی و معنوی (اخلاقی م) کار را توضیح دهد. حقیقت سیاسی و دیپلماتیک بسیار جداگانه است.

مشاهده‌ی این حقیقت مفید خواهد بود: جنبش آزادی کرد به رهبری PKK بسان نوعی بلشویسم معاصر می‌باشد. چنانچه بر حسب «استالین گرای خشن» نیز این نگرش را منعکس می‌سازد. هر چند هم خصوصیات بسیار متفاوتی داشته باشند، برخوردها مشابهند. نظام دولتها و سیاست رسمی، نمی‌خواهند PKK و بطور کلی جنبش آزادی کرد را به رسمیت بشناسند. بسیاری از کشورها نیز آنرا غیرقانونی اعلام کرده‌اند. به ویژه آلمان آنرا رهبری می‌کند. ایالات متحد امریکا خشن تر است. دولتهای خاورمیانه نیز دارای همان برخورد هستند. PKK را قطعاً غیر قانونی بحساب می‌آورند. آنهائیکه دوست‌اند، دارای برخوردهای شخصی و غیر رسمی هستند. سوریه که بیش از همه بعنوان کشور دوست و حامی شناخته شده است، هیچگاه خط ملی‌گرایی رادیکال عرب را پشت سر نهاده است. با توجه به اهمیت رفتار شخصی «حافظ اسد» رئیس دولت، می‌توان آنرا در چند جمله ارزیابی نمود: «حافظ اسد» به سبب اتوریته‌ی بزرگ خود و شرایطی که در آن بسر می‌برد؛ بنظر من در خطی میان دولت استبدادی کلاسیک و دولت انقلابی دمکراتیک می‌ایستاد. یکی از پایه‌های دولت برخوردار از مفهوم الهی را به میان خلق منتقل کرده بود. بر خلاف آنچه تصور می‌شود، دولت مقدس و مقتدر را به سادگی به خدمت مردم گرفته بود. اما این یک حقیقت است که در بنیان، نگرش دولت کاهن سومر را حفظ می‌کرد. یک هویت نیمه روشن - نیمه تاریک خاورمیانه‌ای بود. با جنبش آزادیخواه کرد دشمن نبود، اما ایدئولوژی سنتی، مفهوم دولت، ملی‌گرایی و نیروهای دیپلماتیک معاصر مانع از دوستی وی بودند. بزرگترین جوانمردی او عدم خصومت وی با بهانه‌ی درخواست دیگران بود. فقط در روزهای آخر جدایی مان اظهار داشته بود که قادر به پشت سر نهادن بورکراسی نواده‌ی فرعون، یعنی مبارک رئیس مصر و اطرافیانش نیست. ملی‌گرایی وی چنان نبود که زحمات مفرطی ایجاد نماید.

درباره‌ی من آنچه باید مورد انتقاد قرار گیرد، نه سوریه، بلکه موقعیت من بود. با ترک عرصه‌ی عرب از اوایل دهه‌ی ۹۰، حتی از اوایل دهه‌ی ۸۰ نیز، تاریخ می‌توانست سیری جداگانه یابد. استقرار من در رشته کوههای زاگرس، جدی ترین گزینه بود ولی معلوم نبود برخوردهای ایران و مزدوران کرد چه چیزهایی بدنبال خواهد داشت. دوم اینکه رقاباتی بودند که می‌توانستند این نقش را بسهولت و با موفقیت ایفا نمایند. انتظار استفاده‌ی آنان از این حق بر من حاکم بود. اما چنان از آب در آمدند که نشان داد جوجه‌هایی هستند که در یک فاشق آب خفه می‌شوند. خدمت و فرصت تاریخی‌ای را که در اختیارشان قرار داده بودم، هیچ درک نکردند. بر روی امکانات همچون خوشگذرانان و میراث‌خوران نشسته و به بطالت گذارند. هم خودشان و هم صبر و زحمات بسیار ارزشمند مرا در اوج غفلت بکار گرفته و به هدر دادند. موردی که باید بیش از همه انتقاد کرد و به خود انتقادی کشانده شود، همین است. فقط هنوز هم بدرستی آنکه خروج خود را در ۱۹/کتبر/۱۹۹۸ به قصد آنجا انجام ندادم، یقین دارم. زیرا در آنصورت جنگ جنبه‌ی شخصی به خود گرفته و تماماً به یک انتقام‌جویی مبدل می‌شد. فرصت احتمالی صلح و برادری بکلی از دست می‌رفت. در حالیکه رفتن به کوهها رویای چهل ساله‌ی من بود، تنها علت نمردن من از اندوه، برخورداری از ترجیح فرصت صلح و آشتی و حیات و آزادی انسان بود. حتی اگر این امکان به اندازه‌ی یک سر سوزن هم باشد - از ارزشی بیشتر برخوردار بود. حتی در تابوتی هم که اکنون در آن بسر می‌برم، تنها علت برخورداری من از روحیه‌ای قوی آنست که زندگی من در راستای یک صلح شرافتمندانه از جنگی شرافتمندانه کم ارزشتر نیست.

درک ماهیت این رفتار حکومت سمیتیس از اهمیت بیشتری برخوردار است. احتمال آن می‌رود که رفتار مذکور برخوردی مورد تایید ایالات متحد امریکا، انگلیس و حتی آلمان بوده است. همچنین عدم پابندی و احساس مسئولیت «بادوواس» در برابر دعوت خود، موردیست که [انسان را] به تفکر وا می‌دارد. قطعاً می‌توانست از من بخواهد که نیایم. خنثی ماندن شخص وزیر تا این حد، به دور از قوه‌ی درک است. احتمال قوی آنست که آگاهانه پاهایم را از خاورمیانه کنده است. ممکن است اطلاعات انگلیس در این کار نقشی اساسی ایفا کرده باشد. حضور نیروهای مختلط در صحنه، بدور از احتمال نیست. تحولات پس از آن نمایانگر این حقیقت خواهد بود. نیرومندترین احتمال این است که پس از آنکه مرا به اروپا کشانیدند و شخصیت و حیثیت مرا از بین بردند، طرح بکارگیری من بعنوان آلتی در دستان خود را در معادله‌ی خاورمیانه و در وهله‌ی اول ترکیه، ریخته بودند. به محض آنکه پا به خاک یونان گذاشتم؛ فهمیدم که قانون، حقوق بشر و قوانین جامعه دمکراتیک در مورد من صدق ننموده، منافع صرفاً سیاسی و اقتصادی اساس گرفته شده است. بیان اینکه رفتاری که با یونان شروع شد از ترس ترکیه بوده یا اینکه طی تفاهمی حاصل شده است، چندان واقعینانه نخواهد بود. برعکس، بر این باورم در وهله‌ی اول رئیس جمهور کلیتوتون و سپس نظام غرب در بالاترین سطح، رفتار ترکیه را مدتها قبل و به شیوه‌ای بسیار دقیق مورد بررسی قرار داده بود.

باید بگویم در مورد انفجار پدیده‌ی PKK و اوجالان بر روی ترکیه به ایده‌آل‌ترین شیوه و بکارگیری آن در راستای منافع خود بسیار آگاهانه عمل کرده‌اند. استراتژی و تاکتیک چنین بود: هم بکارگیری PKK و کردها و هم ترکیه و ترکها؛ در صورت لزوم استفاده از من جهت نگه داشتن آنها در جنگی کور که [حداقل] ۵۰ سال بطول انجامد، پیشروی تا حد کشتن من بدست ترکها، لاف‌لحق این امر با استفاده از اقشار ارتجاعی شون وابسته به خودشان. بدین ترتیب، وابسته کردن بیش از پیش ترکیه به

خودشان و تحت الحمایگی بدور از شرافت کردها و محتاج کردن آنان به خود، بعنوان اجزای اصلی استراتژی ارزیابی می‌شوند. ماجرای چهار ماهه‌ی اروپا از ماهیتی برخوردار است که چنین گرایشی را بیشتر تایید نماید.

مایلم گرایش دوستی خود را بیان دارم. حداکثر اعتماد به کسی که بعنوان دوست برگزیده‌ام - حتی اگر کودکی ۵ ساله هم باشد، یکی از خصلتهای بارز من است. شاید بزرگترین جنبه‌ی ضعف من (خودم چنین اعتقادی ندارم هنوز هم به ضرورت پایمال نکردن شرط اعتماد و دوستی و رفاقت، ایمان کامل دارم) در زندگی [داشتن] چنین حس اعتمادی است. می‌دانم این جنبه‌ی من تحت نام دوستی و رفاقت به‌شيوه‌ای وحشتناک مورد سوء استفاده قرار گرفته است. با این وجود به حقیقت آن بعنوان اساسی‌ترین ارزش انسانی و ضرورت منصرف نشدنم از آن، یقین دارم. بنظر من، بازی با دوستی و رفاقت چیزی همچون فروختن مادر و همسر است. نهایتاً از آنجائیکه پیوند دوستی و رفاقت، مهلک‌ترین ضربه را از شخص قرن ۲۰ دریافت داشته است، من آخرین و تراژیکترین قربانی آن شدم. در این معنا لازمست از نزاع کردن با قرن ۲۰ بحث کنم. بیان آنکه ابتدا در یونان و سپس در روسیه که دومین مرکزی بود تحت عنوان دوست احتمالی بدانجا وارد شدم، چه بلایی بر سر دوستی آمده است، بسیار آموزنده خواهد بود.

تعمق من در پایان دو سفر، امکان تحلیل هر چند محدود خصیصه‌ی یونان را به من بخشید. آنچه ذکر نمودم، خصلت حاکمیت یونان است. مسلماً خلق، برخوردار از ویژگیهای بارز مختص به خود و متفاوت از حکام است. ویژگی اختصاصی یونان از خدا «دینسیوس» به بعد یک واقعیت است. گرم و دوستانه است. اما همچنانکه که در تمامی کشورهای جهان نیز مشاهده شد، این خصلت شکست خورده و تنها چیزی که از دستش بر می‌آید گریه و زاری است. هیچکدام از خلقهای جهان قادر نیست به پاسداری از دوستی‌هایشان برخیزند، اما سپس زار زار می‌گیرند. در دوستی و رفاقت با خود نیز چنین می‌کنند. جدائی‌ها، شکستها و اتحادهایشان در زیر گریه و محبتی ناچیز دفن شده است. اگر هم ابراز احترام شود، این چندان ارزشی ندارد. همواره به عشق و احترامی که قادر به حفظ دوستی و رفاقت خود نباشد، حتی اگر از جانب مادرم هم باشد، به دیده‌ی تحقیر نگریم. عشق و مفهومی متقابل از خود بروز ندادم. انگار سرنوشت چنین به من می‌گوید: «گریستن برای دوستان و رفقای که آنها را بسیار ارج می‌نهی، بی‌فایده است». آنچه به مقابله با آن برخاستم، دوستی و رفاقت نیست. برعکس، زبونها و مزدورانی هستند که نمی‌توانند ارزش موفقیت را بدان داده و راه دوستی و رفاقت را نمی‌دانند.

با نگاهی به طبقه‌ی حاکم یونان، می‌توان دید که بر اساس طرز فکری که از ۱۶۰۰ ق.م «میکنها» به بعد شکلی اسطوره‌ای یافته بود، خدا «ژئوس» قادر به انجام هرگونه لواط و نامردی است. میتواند هر زنی را که به او برسد به بیراهه بکشاند. از هر طرف خود، از پیشانی، از باسن خود قادر به زایش شمار زیادی از خدایان کوچک و قبل از همه «آتنا» است. دروغگویی و فریبکاری از ویژگیهای خدایی وی هستند. به همان شکل «هکتور» قهرمان تراوا را گول زد، حتی «هوموس» که به وی ایمان داشت، تا حدی متاثر شده است که ماجرا را عیناً می‌سراید، کافی است که به نفع «هلنیستها» باشد. درست شبیه خدای بنی اسرائیل، یهوا است. از آن رو که هلن‌ها و بنی اسرائیل قوم برگزیده هستند، هر کاری که علیه بشریت یعنی «بربرها» انجام دهند رواست و خدایانشان نیز چنین امری می‌فرمایند. این حقیقت اسطوره‌ای بعدها به حقیقت دینی و سیاسی مبدل خواهد شد. نباید گفت؛ اسطوره، و از آن گذشت. تا به امروز آنچه در بنیان دین و سیاست نهفته است، حقایق اسطوره‌ای هستند.

این خصوصیات اسطوره‌ای، چگونگی پیدایش طبقه‌ی حاکم یونان را برزبان می‌آورد. سرچشمه‌ی اصلی آن نیز اسطوره‌های سومر است. تغذیه‌ی هلن‌ها از آناتولی، فنیقیه و مصر، هم از لحاظ اسطوره‌ای و هم از لحاظ جنبه‌ی مادی جامعه امری معلوم است. این خصلت ملی و طبقاتی که از آن وقت به بعد بدون تغییر مانده است، با همه‌ی تجرد و برهنگی خود در برابر ظاهر شد. ذهنیت و اخلاقی حيله‌گرانه و مزدورانه است که در برابر منافع خود برای هیچ انسانی ارزش قائل نبوده و خارجیان را «بربر» و پست می‌شمارد. حقیقت بشریت، خلق و تاریخی را که نمایندگی آنرا می‌نمودم با حقیقت تاریخی، سیاسی و فرهنگی جداگانه‌ای که در ذات خود متناقض است رودر رو شده بود. این از یک نظر ادامه‌ای جزئی از برخورد شرق - غرب بود که از زمان ماد و پارس به بعد ادامه داشت. دروازه‌ی غرب براحتی اجازه‌ی ورود را به جهش شرق - که در شخص من تجلی می‌یافت - را نمی‌داد. آتن حسابهای جداگانه‌ای هم داشت. کل برخوردهایش جهت استفاده از هر کس و به هر روشی در برابر خطر ترکها بود. چشمش از اینکه بتواند از شخص من در این مورد استفاده نماید - البته به‌شکلی دوستانه - چندان آب نمی‌خورد. از طرفداران استفاده به شیوه‌ی «سگ» را با سگ فراری دادن» نمونه‌ی سیاست سمبلیک انگلیس بودند. اینکه دوستی‌هایش عبارت است از نوعی فریبکاری، قابل فهم بود.

خروج از قبل برنامه‌ریزی شده‌ی من در برابر مشکلات پیش آمده، روسیه را مجبور به اتخاذ اولوتیهایی کرد که می‌بایست آزموده شوند. پس از فروپاشی سوسیالیسم رئال در مرحله‌ای بحرانی از دوران انحطاط بسر می‌برد. نخست وزیر پریماکف و یلتسین از خائنان برجسته‌ی سوسیالیسم رئال بودند. به سبب منافع اقتصادی و وابستگی به سیستم مخفی و کثیف اطلاعات، موفقیت من هر چند هم استراتژیک باشد در آن مرحله برای فروختن [از جانب آنها] بسیار مساعد بود. توقع احترام به ارزشهای آزادی از فروشنده‌گان سیستم باشکوه نظام شوروی، خود فریبی بود. روابط موجود بین امریکا و اسرائیل و ترکیه و با صندوق بین‌المللی پول (IMF) اتخاذ موضعی غیر حقوقی در برابر من را قطعی می‌ساخت. حال آنکه «دوما» (مجلس روسیه) با اکثریت ۲۹۸ رای موافق در برابر یک رای مخالف حق اعطای پناهندگی سیاسی را به من تصویب کرد بود. اما این معنای چندان برای دولت استبدادی در برنداشت. می‌خواستند مرا به زور از فراز ترکیه به قبرس ببرند. به احتمال قوی با همدستی آنها در همان روزها تسلیم نمودن من تحقق می‌یافت.

با پذیرفتن این امر آنچه انجام دادم یک ترجیح نبوده اما بر سر کار آمدن رژیم فاسد بر روی آن همه خون‌های ریخته شده و رنجهای کشیده شده و ادعای آزادی و برابری، در واقع نشانگر انحراف عمیق سوسیالیسم رئال بود. این وضعیت، عدم گسست وی را از نظام فشار، سرکوب و استثمار سنتی به اثبات رسانیده و عقب ماندن آن حتی از سوسیالیسم پرستشگاهی کاهنان سومر را نیز خاطر نشان می‌ساخت. نمونه‌ای از عدم گذار انقلابی‌گری روسیه از افق سرمایه‌داری و فئودالیسم، عدم ایجاد سوسیالیسم بدست سرمایه‌داری دولتی و در نتیجه عدم مقاومت آن در برابر سرمایه‌داری لیبرال معاصر را عرضه می‌کرد. مشاهده‌ی این امر برای شخص من، راهگشای این بود که یک روی قرن بیستم را بهتر بشناسم. قرن ۲۰ به قرن خیانت بسیار شباهت دارد. قرن انقلابات و آزادی‌ها هنوز به پایان نرسیده بود که بعنوان قرن‌ی که با هیچکدام از ارزشهای انسانی پیوندی ریشه‌ای ندارد و منفعت‌طلبی مادی هر اصلی را به اسارت خود درآورده است، به ۲۰۰۰ می‌پیوست. گذشته‌ی خونین آن نه دلیل شکوه آن، بلکه دلیل بربریت آن بود. آنچه بر کل حاکمیت می‌نمود ملی‌گرایی ابتدایی و ماتریالیسم خشن بود. گسترده‌ترین ضد انقلاب در برابر تمامی ویژگیهای والای بشریت و برخوردار از ماهیت حقیقی حقوق بشر و دمکراسی در سراسر تاریخ مطرح بود.



این تحولات، بسوی ارائه‌ی تعریفی نوین از انقلاب و ضد انقلاب رهنمون می‌گشت. تابلویی که در روبروی خود می‌یافتیم، برخورد صحیح تر با حقیقت انسان را گریز ناپذیر می‌ساخت. مقایسه‌ی مرا میان اصول و طرز زندگی «روزمرگی» روشن ساخت. گرفتار نشدن من در دام برخی از قالبهای سمبلیک، جسارت و آگاهی مرا مبنی بر ضرورت متلاشی ساختن جسورانه‌ی خدا و ماسکهای انسان - که مبین عین حقیقت هستند - افزایش می‌داد. بتهای قرن ۲۰ بایستی شکسته می‌شدند. موجودیت حقوق فرد بایستی بر موجودیت حقوق جامعه اولویت می‌یافت و یا لاقلاً نقطه‌ی بهینه‌ای (بهره‌وری، وحدت آزادانه) در میان هر دو اساس گرفته می‌شد. گذاشتن فردباوری و حقوق مربوط به انصاف سرمایه‌داری مغلطه‌ای وخیم بود. هر نوع جامعه‌گرایی که موجودیت و پیشرفت آزادانه‌ی فرد را اساس نمی‌گرفت، در واقع طرز کاهنی سومر و محکوم به زایش طبقات حاکم استثمارگر بود. شعار «هر چیزی برای جامعه» در واقع شعار کهن‌ترین جامعه‌ی طبقاتی بود. «هر چیزی برای فرد» نیز، هر چند هم متضاد بنظر برسد، شعار پیشرفته‌ترین جامعه‌ی طبقاتی یعنی سرمایه‌داری بود. بدون مغلوب شدن در برابر شعارهای هر دو اصل، اتکاء بر ایده‌آل بشریت، آزادی و برابری، راه اساسی بود. اگر بنا بود سوسیالیسم علمی، یک الگو باشد، می‌بایست خود را از دگماتیسم و سوسیالیسم پرستشگاهی رهایی بخشید. هر مبارزه‌ای در راستای دولت، ضد سوسیالیسم بوده، جستجوی جایگزینی برای آن، جوهر سوسیالیسم می‌باشد. حتی اگر فرمول کشف شده، دیکتاتوری پرولتاریا هم باشد، ثمره‌ای بجز تبدیل شدن به یک آلت نوین بردگی نمی‌بخشد. یک تئوری و پراکتیک سیاسی متکی بر فروپاشی نظام زور، یک ایدئولوژی تعالی بخش آزادی و جامعه‌ای با دسترنج اشتراکی - که فرد را در وهله‌ی اول مینا قرار دهد - قادر بود با استفاده از امکانات ناشی از دانش و فن، بربریت طبقه‌ی حاکم را متلاشی ساخته و تجلی واقعینانه‌ی اتوپای اجتماعی آورده شده را عینیت بخشد.

شتاب گرفتن این جنبه از تعمق ایدئولوژیکی‌ام با سفر به مسکو، اصلی‌ترین جوابی است که خواهم توانست در قبال یاد و خاطره‌ی صاحبان سخت رنج دیده و معتقد اتوپای سوسیالیسم ارائه دهم. مسکو قرن ۲۰ چنان حقیر شده بود که حتی از قدرت احیای هیچ نوع خیال حتی ناگواری هم برخوردار نبود. آشکار است که پرداختن به حقیقت روس، حداقل به اندازه‌ی بررسی حقیقت یونان ضروریست. در اینجا نیز شکستن برخی از بت‌ها در مورد نیل به حقیقت، برخوردی اجتناب ناپذیر بود که خود را به وضوح مطرح می‌ساخت.

سفر به رُم در ۱۲/نوامبر/۱۹۹۸ بخاطر آن بود که در موقعیت پایتخت دولتی اروپایی قرار داشت که می‌توانست بدان عزیمت شود. ورود به آنجا با مساعدت «رامون مونتاویانی» نماینده‌ی گروهی بنام «توسازی» از حزب کمونیست در مجلس صورت پذیرفت. این سفر مقارن با [گذشت] دوره‌ای چند ماهه از حکومت «ماسیمو دالما» بود. برخوردهایش زیگراگی مانند بود. نتوانست نه از لحاظ سیاسی نه از لحاظ حقوقی برخوردی صریح از خود بروز دهد. در زیر تحریک شدید محافل بزرگ سرمایه‌ی ایتالیایی، عدم همکاری کامل کشورهای اروپایی و به ویژه فشار شدید آلمان که شخصیت وی را متزلزل ساخته و خود را بر وی تحمیل می‌نمود، نمی‌توانست با ابتکار عمل رفتار نماید. ابتدا رفتاری مبنی بر طرد بروز می‌داد. توسط گروههای پلیسی خوب آموزش دیده، فشار روانی بسیاری شدیدی [بر من] اعمال می‌شد. اجازه‌ی خروج از اتاقم به من داده نمی‌شد. در صورت پافشاری بر گریز یا ماندن، رضایت به نظارتی شدید تحمیل می‌شد. روشن بود که ترک آنجا برای شخصی که دارای مسئولیتهای سنگینی است در اولین فرصت ضروری است. فقط مانده بود به زور طرد کنند. فعالیتهايشان جهت پول دادن به بسیاری از کشورها و یافتن جایی، نیات حقیقی آنان را روشن می‌ساخت. رفتاری مبنی بر حقوق دمکراتیک نمی‌توانست بروز یابد.

قصد من کشاندن مسئله‌ی کرد به یک پلاتفورم دمکراتیک بود. اگر مساعدت می‌شد، آمدن ترکیه نیز به این راه چندان دشوار نمی‌بود. آنچه در ک می‌شد این بود که اروپا طرفدار حل جدی مسئله‌ی کرد نبود. درگیری ترکیه با مسئله بیشتر به دردشان می‌خورد. از موضع یونان نیز این امر در ک می‌شد. اعمال سیاست در اروپا می‌توانست به جنگ پایان دهد. این نیز با استراتژی غرب-ایالات متحد هم در داخل آن - همخوانی نداشت. موضع آلمان، بازگشایی هر چه زودتر راه کوهستان بود. روشن بود که برای دراز مدت می‌اندیشیدند. نزاع در خاورمیانه با تکیه بر کردها بیشتر به سودشان بود. بنابراین خروج غیر منتظره‌ی من وضعیتی خارج از تاکتیکهایشان بود. کل آمادگیهایشان بر شخصیتهای دست آموز کرد مزدور تکیه داشت. وجود PKK و به‌ویژه من، اهرم کرد را - که دهها سال آنرا به جریان انداخته و سرمایه‌ی زیادی در راه آن به گردش انداخته بودند - در دستانشان غیر قابل استعمال می‌نمود. یا بشدت وی را متزلزل ساخته و بحالت شخصیت مزدور در خواهند آورد یا از دور خارجش خواهند ساخت. گرایش امریکا نیز در این مورد به حساب آورده می‌شد. در صورت اصرار می‌توانستم در آنجا بمانم. بیرون انداختن من از مرکزی که حقوق روم در آن ظهور یافته بود، سخت بود. اما این، مخاطرات (ریسکهای م) سیاسی شدیدی در بر داشت. توسل به اقدامات خطرناکتری را نیز از جانب دولتی که این همه اعمال فشار می‌نمود، می‌بایست محاسبه نمود. ترک آنجا در اولین فرصتی که دست دهد، گریز ناپذیر شده بود.

مجموعاً چهار ماهی که در سه پایتخت تاریخی اروپا بسر بردم، برخی از حقایق مهم را آشکار ساخته بود. دمکراسی و حقوق، قصد نداشت حق اراده‌ی آزاد کرد را ادا کند. اروپا فاقد یک سیاست انسانی [در مورد] کرد بود. [کرد] صرفاً بعنوان آرگومانی در راستای مطالبات از ترکیه استعمال می‌شد. در واقع، سیاستهای ۲۰۰ ساله‌ی اخیر ادامه می‌یافت. کردها را بعنوان مناسب‌ترین ابزار جهت وا داشتن سران ایران، عراق و ترکیه در خاورمیانه به رفتاری در راستای سیاستهای خود می‌دیدند. در زیر عدم موضعگیری آنان برای حل فوری مسئله، این عامل اصلی نهفته بود. برای آنان یک پدیده‌ی کرد که برای مدتی طولانی مشکل آفرین باشد، لازم بود. اگر حل می‌شد، آلت مورد نیاز را برایشان باقی نمی‌گذاشت.

این برخورد در مورد مزدوران کرد شمال عراق نیز صدق می‌نمود. ترکیه‌ای بحران زده، محتاج آنان می‌شد. بنابراین، بقای موجودیت PKK همواره بعنوان یک مشکل، برای منافع سیاسی همه‌ی آنها ضرورت داشت. آنان در اندیشه‌ی حل مسئله با من نبوده بلکه به افرادی می‌اندیشیدند که مطابق خواست آنان رفتار نموده و به سیاستهای بلند مدت آنان خدمت نماید. من با رهنمودهای سیاست ۲۰۰ ساله‌اشان مغایر یافته می‌شدم. آزاد منشی و ابتکار عمل در تصمیم‌گیری مستقل، وضعیتی نبود که بتوانند بپذیرند. قبول این امر از جانب آنان به مفهوم از دست دادن بسیاری از کردان مزدوری بود که دهها سال آنها را تغذیه نموده بودند. ایتالیا می‌خواست امکانات سرمایه‌گذاری تجاری بیشتری از ترکیه کسب نماید. بدین منظور قادر بود رادیکالترین موضع را اتخاذ نماید. اما وضعیت من، همچنانکه در عمل مشاهده شد، این محاسبات را هم بهم می‌زد. منافعشان با از میان برداشتن شخصیت من سازگار نبود. آنچه معلوم بود حقوق و دمکراسی اروپا در مرز مسئله‌ی کرد متوقف می‌شد. تنها استفاده‌ی سطحی از نیروی داخلیشان و برخورد با کرد مبنی بر آن که بتوانند در سیاستهای بلندمدت خود آنها همچون ابزاری بکار گیرند، صدق می‌نمود. از این لحاظ هم که باشد، سیاست [کردشان] هنوز با مشکل‌گیری کامل فاصله داشت. جنبه‌ی غالب این بود که اروپا در مورد مسئله‌ی کرد نیز همانند بسیاری از مسائل کلی - قبل از همه،

مسائل بالکان - فاقد سیاستی شکل یافته بود. هر دولتی تنها در محدوده‌ی پلیسی و اطلاعات به مسئله نزدیک شده و به واسطه‌ی نهادهای جامعه‌ی مدنی نیز در صدد اعمال نفوذ بر می‌آید.

هنگامی که در رُم و گمان می‌کنم در مسکو بودم، یکی از نیروهایی هم که بیشتر از همه به [مسئله‌ی] من علاقمند بود، موصاد بود. بتدریج معلوم می‌شد نیرویی است که اساساً تا حد «اصلی‌ترین صاحب مسئله‌ی کرد من هستم» شبکه‌ی اطلاعاتی و نظارت خود را توسعه می‌دهد.

ایالات متحده، اسرائیل و انگلیس بعنوان کانالی جداگانه می‌ایستادند. اروپا هنوز متفرق بود. البته واضح است که در مورد این نوع مسایل مهم فاقد سیاستی مشترک بود. انگلیس مدت ۲۰۰ سال بود که رهبری می‌کرد. [وجود] سیاست احتمالی کرد بدون انگلیس خارج از تصور بود. از زمان ایجاد اسرائیل، نظارت بدست موصاد اعمال می‌شد. همراه با بارزانی و طالبانی، کردهای متعددی به نظام وابسته شده بودند. تنها وضعیت PKK نظامی را که با هم آفریده بودند، مختل نموده و توازن بوجود آمده را مورد تهدید قرار می‌داد. بدین سبب مرا مسئول دانسته و در یک سیاست فشرده‌ی برنامه‌سازی و انزوا محبوس ساخته بودند. انعقاد پیمان سال ۱۹۹۶ با ترکیه، راه را بر بدوش کشیدن نقش عملیاتیشان نیز گشوده بود. عدم محاسبه‌ی دقیق این امر، یک نقص بود. جدی نگرفتن این امر تا زمانیکه در رُم بودیم، از محاسبه‌ی ناقص قدرت اسرائیل نشأت می‌گرفت. بعدها معلوم شد آنکه مسکو را نیز در مورد من در داخل چنگال خود گرفته، اسرائیل بود. در تعقیب اساسی من و در آوردن من به وضعیتی که قادر به انجام هیچ کاری نباشم، سهم اسرائیل تعیین کننده است. مسلماً این کار را به اتفاق مساعدتهای عظیم مالی و دیپلماتیک امریکا به انجام می‌رسانیدند. برای ممانعت از ماندن من در مسکو از یک وام ۸ میلیارد دلاری IMF (صندوق بین‌المللی پول) استفاده شده بود. همچنین امتیاز پروژه‌ی گاز طبیعی از ترکیه دریافت شده بود. پست فطرتانه‌ترین جنبه‌ی مسئله آن بود که بدون آنکه چیزی بدهند، از موقعیت دشوار من به کرات سوء استفاده کرده و امتیازات بسیاری از همدیگر می‌گرفتند. نظام رانت‌خواری ترکیه که «مزد آپو» نامیده می‌شد، در عرصه‌ی بین‌المللی نیز در سطحی وسیع‌تر اعمال می‌شد. کل اروپا، روسیه، ایالات متحده امریکا و پس از همه، بروکراهای کنیا سهم خود را دریافت می‌کردند. معامله‌ی اینگونه‌ی خواسته‌های آزادی یک خلق در شخص من با منافع مادی، بسیار پست فطرتانه بود.

در ایتالیا، جنگ روانی نتیجه می‌داد. در کوچکترین فرصتی برای خروج آماده می‌شدم. ساده لوحی و پستی دهاتی گونه‌ی «تومان اوچار»، به عمق و تداوم توطئه کمک نمود. حالت خنثی و غیر مسئولانه‌ی «احمد یامان» نماینده‌ی ما در ایتالیا نیز با درک کامل رویداد فاصله داشت. همگی از دیرباز در دنیاهای سطحی خود فرسوده شده بودند. با خروج از ایتالیا هم من و هم نخست وزیر دالما راحت شده بودیم. دالما یک امتحان بد دموکراسی و حقوق بشر را پس داده بود. در برابر نظام سرمایه‌ای ایتالیا ترسو بود. در صورتیکه صدای حقوق دموکراسی‌اش رسا می‌بود، مشارکت وی در تاریخ آزادی فراموش ناشدنی می‌شد.

به احتمال قوی در رفتن مجدد به مسکو با اطلاع از آخرین پرده‌ی بازی، تدارک آن دیده شده و به اجرا در می‌آمد. اخراج من از ایتالیا و نیروهای ظلمانی هر دو طرف و همچنین برخوردهای ساده لوحانه‌ی نمایندگان بی‌کفایت PKK، تحقق یافته بود. مرحله، مرحله‌ی تدارک صلیب و یا تابوت بود. مسکویها اولین میخها را محکم می‌کوبیدند. اولین بار در صورتشان هیچ نشانی از دوستی نمی‌یافتم. معلوم بود که تصمیم در بالاترین سطح اتخاذ شده و قطعی بود. وظایف مربوطه‌ی خود را در فرجامی معلوم به انجام رسانیدند. با دسیسه و به زور سوار هواپیمایی باری شده و پس از یک هفته دستگیری در مکانی شبیه به یک خانه‌ی روستایی - که فهمیدم بیشکک نام داشت - در پایتخت تاجیکستان، ناکزاکیس دوستی که غریب می‌نمود و خود را ژنرال بازنشسته معرفی کرد همراه با آیفرد نماینده‌ی ما در آتن با هواپیمایی ویژه آمده در همان موقعیت از طریق پترو گراد، مستقیماً بسوی آتن به پرواز درآمدم. معلوم بود که هواپیما وابسته به دولت بود. ابتدا خواست در رومانی فرود آید. ناکزاکیس مدعی است که با سمیتیس قرار گذاشته بودند که تسلیم نمودن من در اینجا صورت پذیرد. ممکن است صحت داشته باشد. هنگامی که از طرف ما پذیرفته نشد، به ناچار در آتن فرود آمدم. همان نگهبانان جهنم یعنی «ستاوراکیس» و کالاندیس انتظار ما را می‌کشیدند. اما این، روز بعد صورت پذیرفت. مانند اولین روزی که آمده بودم از سالن "VIP" گذشته، به مدت یک روز در خانه‌ی مادر زن ناکزاکیس - که زنی دوست و از مردم بود - ماندم. این را از او پرسیده بودم: «آیا احتمال دارد پانگالوس خیانت کند». قاطعانه جواب داد: «خیر، فرصتی بهتر از این برای انتخابات نمی‌یابد».

پانگالوس وزیر امور خارجه به یک نیرنگ آشکار دست زد. به خانه‌ای که مرا به قصد دیدار رسمی به آنجا دعوت کرده بود، گروهی (مامور) اطلاعاتی عالی‌رتبه را فرستاده بود. با لحنی غیر دوستانه و تهدیدآمیز گفتند: «به تو تا ساعت چهار صبح فرصت می‌دهیم. در غیر این صورت آنچه می‌دانیم با زور به انجام خواهیم رساند» این برخوردی دشمنانه بوده و چهره‌ی حقیقی خود را نشان می‌دادند. معلوم بود قبلاً به تفاهم رسیده بودند. آنچه می‌ماند، سوء استفاده از اعتماد دوستانه‌ی من که هنوز هم ادامه داشت و کشاندن من به جای دلخواهشان بود. به اتفاق CIA از مدتها قبل کنیا حاضر شده بود. این را بعدها فهمیدم. کالاندیس که شدیداً به او اطمینان داشتم، به شرف دولت قسم خورده گفت: در جایی بدور از خطر یعنی کنیا - که یونانی‌ها قبلاً در آنجا نفوذ زیادی داشتند - ظرف مدت ۱۵ روز با پاسپورت آفریقای جنوبی که وزیر امور خارجه تهیه نموده است، کارها روبراه خواهد شد.

از آنجائیکه اعتماد به دوست شرط بود، نمی‌توانستم نپذیرم. هشدار دهنده‌ای جدی در کار من وجود نداشت. کاملاً نتوانستم بفهمم. حرکات مترجم من «ملسا» شبیه معتادین بود. وی می‌توانست ریاکاری و تظاهرشان را به درستی را تحلیل نماید. آیفرد را باز داشت کرده بودند. در واقع مرا تجرید کرده بودند.

در این مرحله حرکاتی چند را مشاهده نمودم که می‌خواستند از راهی غیر مستقیم وجود خیانت را بفهمانند. راننده به شدت با هواپیمایی که لازم بود سوار آن شوم تصادف نمود. بر این باورم که این برخوردی عمدی بود. هواپیما نتوانست برخیزد. سپس بلافاصله هواپیمای بسیار ویژه - که حدس می‌زنم سوئسی باشد - با تیمی که یونانی نبودند در یک فرودگاه مخفی نظامی در انتظار من بود. به احتمال زیاد هواپیمای سرویس اطلاعاتی انگلیس و یا آمریکا بود. قبل از سوار شدن هواپیما، راننده‌ی تاکسی بیش از ۱۰ بار دور زد (رفت و برگشت)، بنحوی نمی‌خواست به هواپیما برسد. از این هم نتیجه‌ای استخراج نمودم. آنقدر به نبودن جایی برای چنین خیانتهایی در کتاب دوستی اعتقاد داشتم که اگر در آن لحظه کسی می‌گفت «لر بوده می‌شوی» عصبانی می‌شدم. زیرا در کتاب بشریت جایی برای این وجود نداشت.

بعدها معلوم می‌شد که همه چیز برنامه‌ریزی شده بود. کوستولاس سفیر یونان در کنیا مرا به راحتی در فرودگاه تحویل گرفت، اولین سخنش معنادار بود، می‌خواست نشان دهد که شاید انگلیسی‌ها و آلمانیها ذره‌ای شرف داشته باشند، اما یونانیان هیچ شرف و ناموس ندارند. دریافتن چیزی از این سخنان غیر ممکن بود. قصد داشت با زور مرا تا هنگام جلسه‌ی سازمان ملل نگه دارد، نتوانستم از این هم چیزی بفهمم. سپس از غذا خوردن با من هم منصرف شد. سعی داشت اصلاً ننشیند. آشکار بود که آخرین روزها را پشت‌سر می‌نهاد. مطابق دستوری که از آتن رسیده بود، خواسته شده بود که حتماً من از سفارت بیرون انداخته شوم. چهار گوریل بدانجا اعزام شده بودند، ولی با

مشاهده‌ی مقاومت من منصرف شدند. وزرای امور خارجه، روابط عمومی، دادگستری و اطلاعات تا هنگام صبح در سطح وزرا، با تلفن ضرورت اخراج من از سفارت را متذکر شده و در رها کردن من در وسط خیابان، مصمم به نظر می‌رسیدند.

کوستولاس، شرکت خود در جلسه‌ی رئیس اطلاعات - که پسر وزیر امور خارجه‌ی کنیاست -، همچنین اطلاع آنان از همه چیز، حتی عکسهای گرفته شده از من و اینکه مرحله‌ی مذکور تا ۱۵ فوریه به طول خواهد انجامید و در صورتیکه من از آنجا خارج نشوم اینکار را با زور به انجام خواهند رسانید را بعنوان تصمیمات اتخاذ شده در آنجا به اطلاع من رسانید. اگر در ۱۵ فوریه از آنجا خارج نمی‌شدم، هر احتمالی حتی کشتن هم در کار بود. بنابراین خروج در آنروز اجتناب ناپذیر بود. ماندن، برابر بود با کشته شدنی که بصورت تهاجم، دفاع و درگیری مسلحانه جلوه داده می‌شد.

آخرین خیانت بزرگ کالاندریس این بود؛ "با سیمیتیس صحبت کردم. اطمینان داد که از فراز مصر به هلند برویم". گزینه‌ی دیگری بجز قبول به همان شیوه که بود، وجود نداشت. بیشتر نیز در مورد سفر از فراز "مینسک" پایتخت روسیه‌ی سفید به هلند اندیشیده می‌شد. در واقع این هم ترتیب داده شده بود. به احتمال قوی از هنگام خروج از دمشق هر چیزی مطابق یک نقشه‌ی CIA و اطلاعات انگلیس و یونان - که هنوز روی باطنی بکلی قابل درک نیست - به پیش می‌رفت. تردیدی ندارم که این نقشه بعنوان یکی از بزرگترین پروواکاسیونهای تاریخی تدارک داده شده است. اما امکان اینکه بگویم هر چیزی را در مورد مضمون حقیقی آن درک نموده‌ام، وجود ندارد. این را فقط خودشان می‌توانند بدانند. آنچه بتوانیم انجام دهیم، امکان تفسیر صحیح پیشامدهای حاصله است. پلیس کنیا را تا داخل سفارت کشانیده بودند. آشکارا نشان می‌دادند که عدم خروج به مفهوم تهاجم به آنجا می‌باشد. با چند جمله‌ی موثر چنین می‌گفت: «ما نمی‌خواهیم در کشورمان خون ریخته شود» ممکن است در این میان دارو و مواد مخدر بکار برده باشند. آشپزها کاملاً وابسته به سفارت بودند. حالتی خواب‌آلود داشتم. بنابراین به احتمال زیاد در این مرحله از داروهایی به میزان لازم جهت اختلال حواس و جلوگیری از سالم اندیشی من استفاده کرده باشند. ممکن است یک علت ناتوانی من در تحلیل وضعیت مشکوک کاملاً آشکار آنان هم، تاثیر مواد مخدر بوده باشد.

در اطراف هواپیمایی که سوار می‌شدم، متوجه انسانهای مسلح به سلاحهای اتوماتیک با چشمان آبی، موهای بور و قد بلند که به سه صف ایستاده بودند، شدم. به احتمال زیاد اینها آدمهای CIA و مصاد بودند. به احتمالی قوی تر آنهايي که در سفارت از من عکس می‌گرفتند، عضو مصاد بودند. در داخل هواپیما تیم ویژه‌ی ترک بر سرم ریختند و مرا به زمین زدند. تمامی چیزهایی را که داشتم از من گرفته و با باندهایی مرا محکم بستند. با همان باندهای پهن چشمانم را هم بسته و در قسمت انتهایی هواپیما مرا قرار دادند. هواپیما متعلق به «جاوید جاغلار» بود. این واقعه رویدادی بود که ماهیت حکومت «راه راست» (DYP) را منعکس می‌ساخت. هواپیما دوبار به زمین نشست. یکی از مکانهای فرود، مصر و دیگری اسرائیل و یا قبرس بود. موقعی که با کشتی به جزیره انتقال داده شدم، صبح روز ۱۶ فوریه بود، به محض اینکه چشمانم را در هواپیما باز کردم، اولین پیامی که خواستم بدهم این بود: «این پیروزی از آن شما نیست. آنهايي که می‌گویند با شما دوستی کرده‌اند، درست رفتار نمی‌کنند، آنها می‌خواهند هر دو طرف را بازی دهند. من هیچگاه با ترکها دشمنی نکردم. حتی از ناحیه‌ی مادر پیوند خونی با ترکها هم وجود دارد. صلح و برادری تنها راه راست است. اینکه از این به بعد مبارزه‌ی خود را بر این اساس به انجام خواهیم رسانید، امری قطعی است». در واقع اولین موضع من سکوت مطلق بود، اما بلافاصله معلوم شد که چنین موضعی باعث پنهان ماندن توطئه - به همان شیوه که بود - می‌گشت. زیستن بخاطر افشای توطئه صحیح تر بود. در راه هنگامی که از هواپیما پیاده می‌شدند و اندکی مرا با خود می‌بردند، به محض اینکه گفتم، «مرا به فاعل مجهول می‌سپارید؟»، بخاطر می‌آورم که گفتند: «چنین شانس به تو نخواهیم داد. دهنتم را ببند و گرنه ما می‌بندیم».

اولین کسی که در جزیره به سراغم آمد صاحب منصبی با درجه‌ی سرهنگ دوم بود و خود را فرستاده‌ی فرماندهی کل قوا معرفی نمود. سخنانش به اختصار چنین بود: «بازیهای زیادی در اینکار وجود دارند. ما خواهان حل برادرانه‌ی مسئله هستیم، چنین چیزی را فرصت نخواهیم داد». این، بر خوردی بود که اصلاً انتظار آنرا نداشتم. به هیچ وجه در حالتی نبودم که بتوانم قابل اعتماد بودن وی را بسنجم. می‌توانست همراه با مغلظه اندازی تاکتیکی، سیاستی را بر زبان بیاورد. گزینه‌ای بجز انتظار و مشاهده وجود نداشت. ۱۰ روز در سلولی که شرایط بسیار نامساعدی داشت، ماندم. نیروهای اطلاعاتی، امنیتی، MIT، ژاندارمری و فرماندهی کل به شیوه‌ی چهار نفری چپ و راست، از من بازجویی می‌کردند. ناسزا و فشاری خشن در کار نبود، فقط برای من محیط معنوی و روانی بسیار سختی بود. تحمل آن شرایط، یک معجزه بود. در طول ده روز هر آنچه صحیح می‌دانستم و درست می‌یافتم، گفتم. موضع خود را نشان دادم. برخی از سخنانم انتشار یافت و بخشی هم انتشار نیافت. اینکه با یک روی متفاوت دولت برخورد هم، امری قطعی بود. برخوردشان جا افتاده و مناسب بود. مشکل بود، تشخیص بدهم که تا چه اندازه در داخل بازبهای اعمال شده جای گرفته‌اند یا علیه آن می‌باشند. موضعی که اساس گرفتم، دفاع باورمندانه، مصمم و آگاهانه از خطی بود که از آغاز تا پایان امکان انسجام حیاتی برادرانه و صلحی شرافتمندانه برای خلقها را به همراه بیاورد. این وضع تضادی با خط ایدئولوژیک و سیاسی من نداشت. از آنجایی که موضعگیری در برابر جدایی طلبی و خشونت که خارج از دفاع مشروع جای بگیرد، ضرورت خط ایدئولوژیک من بود، براحتی موضع خود را ادامه دادم.

دادگاهی امرالی فاقد مشروعیتی بر اساس قراردادهای حقوق بشر جهانی و اروپا بود. وجود یک توطئه و ربودن انسان در بنیان کار مطرح بود. نمی‌بایست محاکمه تحت چنین شرایطی انجام پذیرد. بعلاوه مغایرت بسیاری از جوانب آن با قرارداد حقوق بشر اروپا، به اطلاع دادگاه حقوق بشر اروپا نیز رسیده است. به اجرا درآمدن جزئی از تاتاری سمبلیک - که بطور کلی دست‌اندرکاران، سناریستها و مجریان آن خارج از آن بودند - در معرض عام قرار داشت. ارائه‌ی دفاعیه‌ام به عنوان یک «پیام صلح و سازش دمکراتیک»، به نظر من صحیح‌ترین واکنش بود. از وضعیت مناسبی برای ارائه‌ی دفاعیه‌ی همه جانبه از لحاظ زمانی، منابع، آمادگی و روانی برخوردار نبودم. توضیحات بسیاری در مورد مرحله‌ی امرالی ارائه دادم. امیدوارم محتویات آن همانطوری که هست به شکل مجلدهایی از یک کتاب منتشر شود. تکرار مواردی که در آنجاست چندان معنایی نخواهد داشت. گذشته از آن، این دفاعیه‌ی من اساس ایدئولوژیک، سیاسی و معنوی کیهی مکالمات من با وکلایم را ارائه داده و بایستی در ماهیتی تمام کننده دیده شود. برخی از محافل در داخل و خارج سعی بر ایجاد خرابکاری در موضع من نمودند. خطرناکترین وضعیت این بود. همواره درصدد تبیین این موارد برآمدم که مهم تر از تندرستی و حتی مرگ من می‌باشد. آنچه وسیعاً انجام می‌شد، تبلیغاتی به شیوه‌ی «من با دولت پنهان و فرماندهی کل قوا تفاهم کرده، سازش نموده و یا تسلیم شدم». این تبلیغات هدفدار بودند. هم طرفداران داخلی و هم طرفداران خارجی آن می‌خواستند بدین وسیله چهره‌ی حقیقی خود را بیوشانند. اگر سازشی در کار می‌بود، اعلام چنین وضعیتی را شرفی برای خود می‌دانستم. پیوسته بر نبود چنین وضعیتی تأکید ورزیدم. در مورد موضوع آتش‌بس نیز، از سال ۱۹۹۳ به بعد بدان مشغول بودم. آخرین بار هنگامی که در دمشق بودم، به نشان پایبندی به ۱/ سپتامبر ۱۹۹۸ - که به شیوه‌ای یک جانبه اعلام نموده بودم - در ۲/ سپتامبر ۱۹۹۹ نیز عقب‌نشینی

نیروها به خارج از مرزها در صورت مساعدت شرایط و طی مدت زمانی معقول، آتش بس را بر پایه‌ی مصمم بودن در مورد واقع‌بینانه‌تر کردن آن، بعنوان گامی دوم اعلام نمود. وضعیت موجود به شیوه‌ی پوزیتیونی است مبنی بر استقرار نیروی محدودی در داخل با توجه به سختی شرایط و قسمت اعظم نیرو نیز در خارج بر پایه‌ی یک دفاع مشروع و در انتظار «مذاکره پیرامون سازش دمکراتیک و صلح» می‌باشد.

اینکه مسئولیت عدم جستجوی راه حل از سوی سیاست، حکومت و مجلس، بر عهده‌ی خودشان است و همچنین وضعیت موجود از هر لحاظ ریسکهایی را در بر خواهد داشت، از جمله موارد آشکار می‌باشند. اگر این وضعیت بر اساسی مناسب پشت سر نهاده نشود، خطر در بر گرفتن جو خشونت‌ی دراز مدت و بزرگتر، نمی‌تواند نادیده گرفته شود. جستجویی به منظور برقراری سازش و جمهوری لائیک و دمکراتیک، به معنی جوهری کلمه در جریان است. مشارکت و سهم کردها در کلیه‌ی نهادهای سیاسی و دولتهایی که ترکها در طول تاریخ در آناتولی ایجاد نموده‌اند، همچنین اینکه آخرین نمونه‌ی آنرا نیز در تاسیس جمهوری ترکیه و قبل از آن در جنگ رهایی ملی به اثبات رسانیده‌اند، کاملاً مشخص است. در صورتیکه از سیاست انکار کردها - که به سبب عصیانها که تا به امروز هم به شیوه‌های متفاوت اعمال می‌شود - دست برداشته شود، بوجود آمدن امکان حلی مطمئن دور از انتظار نخواهد بود. لازم است یکپارچگی کردها بعنوان خلق و هموطنان آزاد و با در نظر گرفتن موازین حقوقی جهانی با جمهوری، بعنوان برخوردی استراتژیک مشاهده شود.

این موضع که در برنامه، استراتژی و تاکتیکهای مرحله‌ی نوین PKK انعکاس یافته است، از آنجایی که در بخشهای مربوطه در دفاعیه‌ام به تفصیل بدان پرداخته شده است، آنرا تکرار نخواهم کرد. آنکه بایستی سیاست و موضع خود را آشکار سازند، مقامات بالای دولت می‌باشند. این حقیقت نه تنها برای کردهای ترکیه بلکه برای کل کردهای دیگر بخشها نیز به عنوان برخوردی استراتژیک در نظر گرفته می‌شود. در حالیکه حقیقت تا این درجه واضح است، بخش عمده‌ای از مواضع مخالف PKK، افتراهایی است که محافل مترلزل و افشا شده برای پوشاندن چهره‌های بسیار پلید و خائن خود به شیوه‌ی «آپو مسأله‌ی کرد را در امرالی دفن می‌کند» بیان می‌شود. تعقیب شدید و حساب‌خواهی از اینها حائز اهمیت فراوانی است.

محافلی که با تحمیل خیانتی بی‌امان به‌ویژه در ده سال اخیر، هم از جانب مزدوران جنوب کردستان و هم آنهایی که به اروپا پناه برده و از هر لحاظ به اروپا وابسته شده‌اند و با هرگونه ارزش اخلاقی و معنوی بیگانه‌اند و تمامی حیات خود را وقف «آنتی آپویستی» نموده‌اند، نمی‌توانند با این افترا و کامپانیای بدنام سازی که اعمال می‌کنند، خود را نجات دهند. PKK با موضع جنگ و آشتی جوانه‌ی خود در صحنه است، قدرتش، شهیدانش و خلقش نیز مشخصند. اینان کجا هستند؟ اگر طالب جنگند، چه کسی مانع ایجاد می‌کند؟ با تحریک PKK، به کدام نیرو، به چه کسی خدمت می‌کنند؟ اگر صادقانه میدان برویشان باز است. بیابند و مسئله‌ی کرد را در کوه، در دشت، در شهر، در روستا، در داخل و خارج نمایندگی کنند. با مقاومتی تا به آخر، تنها یک نمونه از خود نشان دهند، تا ریاکاری و افتراگر نبودن خود را به اثبات رسانند.

مزدوران جنوبی ده سال است با خیال اتونومی، انگل وار از خون PKK تغذیه می‌کنند. هم YNK و هم PDK با نیروهای تابع و وابسته‌اشان رفتارهای وحشتناکی علیه PKK از خود بروز دادند. برای آنان دو راه وجود داشت: یا از طریق خودانتقادی صمیمانه روی آوردن به راهکارهای صلح جوانانه و سازشی دمکراتیک و یا منصرف شدن از اتونومی که لایق آن نبوده و بدون PKK تحقق نخواهد یافت. دیپلماسی و سیاستی که اینها در طی چهل سال اعمال نموده‌اند، بیش از حاکمیت ۴۰۰۰ ساله‌ی بیگانگان به خلق کرد، زیان رسانیده است. دست کم از این به بعد راه صداقت و احترام به آشتی را بدانند. در غیر اینصورت خواهند دید که اگر همه‌ی دنیا هم از آنان پشتیبانی کند قادر نخواهند بود از وضعیتی که در آن قرار دارند، رهایی یابند. فراموش نکنند که کلیه‌ی شهدا، رفقا، خلق و من در این باره مصمم هستیم.

مرحله‌ی امرالی به شیوه‌ی مناسب با روح این دفاعیه‌ام، ادامه خواهد یافت. موضع من؛ به اندازه‌ی هر لحظه آمادگی برای صلح و سازش دمکراتیک، انگار که فردا باشد، مخالفت کامل با جنگ امحارانه‌ای که همین فردا از من شروع شود و پاسخگویی به آن در هر زمان، با ایمان، مصمم بودن و آمادگی می‌باشد. به غیر از این، نه زندگی‌ای می‌شناسم و نه درک خواهم کرد. ادراک مفهوم این حقیقت با تمامی جوانب آن و همچنین بجای آوردن ضروریات آن مطابق شرایطی که در آن قرار دارند، از جانب کسانی که علیرغم تمامی کاستیهای بسیار بزرگ خود همواره امید، پابندی و وفاداری خود را به من ابراز داشته‌اند، برای خود آنها نیز یک مسئله‌ی حیاتی است. داشتن پابندی و رفتاری براساس معیارهای آن از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است؛ اینها مستلزم سازماندهی و تدارک کامل حیات در برابر هرگونه تحول احتمالی است.

بر این باورم که بوسیله‌ی این دفاعیه‌ام بسیاری از مواردی که ناقص مانده و سؤال برانگیزند را به شیوه‌ی گسترده پاسخ گفته‌ام. من با ارائه‌ی گسترده‌ترین پاسخ، بدین شیوه به انتظارات و یا حداقل درباریه‌ی مرحله‌ی امرالی تحت دشوارترین شرایط که بسیار بدان علاقه نشان داده می‌شود و هنوز هم در آن زندگی می‌کنم، نسبت به خلقمان و رفقا، کلیه‌ی خلقهای همسایه و ابتدا خلق ترک و تمامی دوستان در سطح جهان، دین خود را ادا می‌کنم. ارائه‌ی انتقاداتشان از من با همان احساس مسئولیت و بجای آوردن ضروریات انتقادات من، توقع من از آنها و در عین حال حق من است.

توطئه‌ی ۱۹ اکتبر - ۱۵ فوریه که بعنوان گسترده‌ترین توطئه‌های متکی بر اشخاص و نیروهای مزدور دوست‌نما و جزئی ناگسستگی از تلاشهای استعماری به انجام رسیده از زمان سومریان به بعد بر روی خلقمان پیاده شد، از دستیابی به نتیجه‌ی مطلوب و طرحریزی شده به دور است. متحول ساختن این توطئه که با وحدت و انسجام کلیه‌ی خائنان و مزدوران قرن بیستم تحت بالاترین اراده‌ی امپریالیستی صورت پذیرفت، به صلح تاریخی آناتولی و مزوپوتامیا همچون وظیفه‌ی پیش روی خلقمان و تمامی نیروهای مسئول قرار می‌گیرد. تعهد به انجام این وظیفه تنها برخورد و رفتار راستین هم در راستای کلیت نیرومند کشور و هم وحدت جوهری جمهوری لائیک و دمکراتیک می‌باشد. این در عین حال راه رسیدن به آرزوی دیرینه‌ی بشر یعنی صلح شرافتمندانه، برادری و برابری در طول تاریخ هم می‌باشد.

## ۲- توطئه‌ی ۱۵/فوریه را می‌توان به دمکراسی و صلحی پایدار برای خلقها مبدل ساخت

در تفسیر ما از توطئه‌ی ۱۵/فوریه به لحاظ تاریخی ویژگیهای مهمی ظاهر می‌شوند.

۱- مشاهده می‌شود که توطئه بر روی خط درگیری شرق - غرب صورت گرفته است. ما به عنوان نقطه‌ی ضعیف آناتولی و ترکیه ارزیابی می‌نمایند. سیاست یونان بعنوان فرزند پروری غرب و نقطه‌ی انتهایی آن همواره خواستار آن بوده است که مرا در موقعیتی بی‌مبدأ و صرفاً مضر ببیند. برعکس به محض مشاهده‌ی اینکه رابطه با من به خودشان ضرر خواهد رساند، از افکندن من به آتش فروگذار نکردند. فقط نقش آن در آخرین توطئه اساساً به شیوه‌ی مزدوری خائنانه‌ی مبنی بر سوء استفاده از دوستی است. شخصاً طراح و مجری نیست، بیشتر دست نشانده است. کاملاً واضح است که در قبال این مقاطعه کاری، انتظار اخذ امتیازی در مورد قبرس و اژه در آینده وجود دارد. در تحولات پس از آن، بخش اعظم این خصوص روشنی یافته است. اینکه دستور دهنده‌ی تسلیم کردن من رأساً کلینتون بوده است، از جانب مشاور ویژه‌ی وی "بلین کن" برای مطبوعات بازگو شده است. توجیه این مطلب با نشان دادن واکنش در برابر تروریسم، برخوردی تنگ نظرانه می‌باشد. وجود اسرائیل در پس اینکار امری قطعی است. این امر با قول قشر رادیکال افراطی طرفدار جنگ در جناح راست اسرائیل به ترکیه، شدیداً در ارتباط است. نخست وزیر وقت اسرائیل «بنیامین نتانیاهو» رهبر "لیکود" جبهه‌ی راستگرایان است. اسرائیل برای نشان دادن ترکیه در کنار خود در موازنه‌ی استراتژیک خاورمیانه، نقش بازیگر اصلی را در تحقق توطئه بازی می‌کند؛ اما تنها نیست. بعلاوه گمان نمی‌کنم که پیوندی با دمکراتهای چپ اسرائیل و خط "شیمون پرز" داشته است. نباید فراموش کرد که ترور "اسحاق رابین" نیز با افراطیون راست در ارتباط است. کلینتون ضمن تهیه‌ی مقدمات توطئه، با شانتاژ ماجرای "مونیکا" بی‌تاثیر شده و به چنان وضعیتی درآمده بود که روی حرف اسرائیلی‌ها حرف نمی‌زد. تهدیدی که در دست زنش "هیلاری" و "مونیکا" بود، توانسته است امکان صدور احکام ریاست جمهوری متعددی بدست بیاورد. در اینجا یک وضعیت همکاری موقت در مورد ترکیه در میان استراتژی اسرائیل و یونان بوجود می‌آید. کلینتون بر این امر نظارت می‌کند. مکانیسم نظارت در لندن طرح ریزی شده، محاسبه‌ی به کنترل در آوردن کردها و PKK با مخفی ساختن من بسی عظیم است. موقعیت رهبری من سیاست سنتی غرب را بر روی کردها به لرزه در می‌آورد. جوهر واقعیه نیز متکی بر همین حقیقت است. اروپا به همین دلیل تصفیه‌ی من را متناسب با منافع خود یافته است. زیرا سیاست کرد - که مدت‌هاست اعمال می‌شود - با وجود من نقش بر آب می‌شود. ویژگی کلی تری که آنها را متفق ساخته است، ناتوانی آنان مبنی بر تحلیل فرهنگ شرق در شخص من است.

۲- این مورد بهانه‌ی روانی و فرهنگی تسلیم نمودن مرا تشکیل می‌داد. ناتوانی ساختار فرهنگی اروپا در هضم من، در مشاهده‌ی من بعنوان شخصی که باید طرد شود مؤثر بوده است. در کنار نقش تعیین کننده‌ی منافع مادی و اقتصادی، بنیان فرهنگی را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت. عدم تمایل غرب به ظهور به اصطلاح دومین لنین و یا خمینی در این امر مؤثر بوده است. به وضوح مشاهده شده است که آنها با فردی که مزدور و یا مقلد فرهنگشان نبوده، خود را حقیر نشمرده و آنان را بالاتر از خود نپذیرد، اصلاً برخوردی خوش‌بینانه نخواهند داشت. از خط تفکیک تمدن - بربر در این واقعه پاسداری نمودند. معلوم بود که برای مدت زمان زیادی شخصیت من را زیر نظر داشته‌اند. خود را در جوی یافتیم که انگار از مدت‌ها پیش مغایرت من با روحیاتشان در آن مقرر شده بود. این جو وضعیتی بود که آگاهانه (تعمدی م) بوجود آمده بود.

۳- سرمایه‌داری اروپا در جوهر خود بر سیاست خود در مورد کردها طی در ۲۰۰ ساله‌ی اخیر پایبند نگه داشته شده بود. در بنیان این سیاست، استفاده از کردها بعنوان یک اهرم فشار، نخست در برابر ترکها و سپس ایران و اعراب جهت وابسته نمودنشان به خود نهفته است. من حل نهایی در مسأله‌ی کرد را از راه جنگ و یا صلح تحمیل می‌نمودم. آنها نیز مشاهده‌ی این مسأله را بعنوان کارتی در دست خود که همواره بتوانند از آن استفاده نمایند، اساس می‌گرفتند. خارج شدن این اسلحه از دستانشان اصلاً به نفع آنان نبود. به هیچ وجه نمی‌خواستند از ارزیابی آن بعنوان کنیف‌ترین بازمانده‌ی سیاست استعمار کلاسیکی دست بردارند. یک مسأله‌ی کرد حل شده از لحاظ استراتژیک، برای آنها در حکم موضوعی بود که هنوز وقت آن فرا نرسیده است. آشکار به چشم می‌خورد که موقعیت مخفی نگه داشتن کارت کرد را تا زمانیکه کلیه‌ی حسابهای خود را با ایران، عراق و ترکیه تسویه نکرده‌اند، در دستشان حفظ خواهد نمود. این موضعی مشابه با برخی از اقشار در ترکیه است که منافع خود را به تداوم مسأله به شیوه‌ی لاینحل پیوند می‌دهند؛ این سیاست [به شیوه‌ی] «نه مرگ، نه زندگی» در مورد کردها است. برخوردی وحشیانه به شیوه‌ی حمایت در حدی که نمیرد و بر لبه‌ی پرتگاه نگه داشتن در حدی که نرزد، می‌باشد. اگر اندک مساعدتی می‌شد، می‌توانست شرایطی بی‌نهایت مناسب بر اساسی راست بوجود بیاید. برای مثال اگر برخوردی مشابه رفتاری که امروزه در «کوزوو» و «مقدونیه» از خود بروز داده‌اند، برای کردها نیز مصرانه اعمال می‌نمودند، مشکلات از مدت‌ها پیش در مسیر حل قرار می‌گرفت. وضعیتی مشابه برای اسرائیل - اعراب - روسیه - چین نیز صادق است. منافعی دراز مدت مشکلات نهفته است. اما اروپا در توجه به داخل و حول و حوش خود قادر است سریعتر و فشرده‌تر اقدام نموده، حل را بیافریند. از آنجایی که وضعیت کوزوو و کتوری من چنین حلی را مطابق با منافع آنها بوجود نمی‌آورد، طرد نمودن مرا به امری طبیعی مبدل می‌سازد.

۴- در مسئله‌ی تسلیم نمودن من، تصفیه‌ی حرکت آزادی کرد در رهبری آن هدفی مشخص است. خواسته شده است که از طریق این تصفیه بار دیگر روابط برقرار شده با مزدوران کرد را - که سالها موجود بوده است - یک بار دیگر به جریان بیاورند. از قرار معلوم، رهبران کرد لیبرال - دمکراتیک را بوجود آورده، و از طریق کردهایی که هر دولتی برای خود حاضر نموده است، سازمانهای مختلفی را در خلاء موجود بوجود خواهد آورد. آلمان رهبری این جریان را برعهده دارد. بوجود آوردن گروههای کرد، ترک و عرب و ایرانی طرفدار آلمان، یک سیاست کهنه‌ی خاورمیانه‌ای است و این سیاست از زمان انورپاشا به بعد عملی شده است. از آنجایی که کردهای عراقی در پیشبرد این سیاست متخصص شده‌اند، در دوره‌های اخیر خواسته شده است در ترکیه نیز گامهایی به جلو برداشته شود. پر و بال گرفتن در سایه‌ی نیروهای خارجی به یک شیوه‌ی امرار معاش تبدیل شده است.

عدم تصفیه‌ی حرکت آزادی کرد یا راه را بر تشدید تلاشهای تصفیه و تجزیه برای یکبار دیگر می‌گشاید یا اینکه متفرق گشته و از بین خواهند رفت. بعلاوه سعی بر استثمار شرایط رشد یافته‌ی صلح - هرچند محدود هم باشد خواهند نمود؛ عدم موفقیت حرکت آزادی در ایجاد جامعه‌ی آزاد مدنی، بر تلاشهای استثمارگرانه‌ی آنها خواهد افزود. بنابراین مواظب بودن در مورد سازماندهی‌های مرتجع به شیوه‌ی طریقت‌گرایی گذشته و هم مؤسسات ساختگی جامعه‌ی مدنی مزدور و همچنین ندادن فرصت فریب خلق به آنها، از اهمیت شایانی برخوردار است.

۵- استفاده از مرحله‌ی امرالی در احیای صلح موجود در فرهنگهای برادر آناتولی و مزوپوتامیا، از جنگ دشوارتر و نتایج آن هم انقلابی‌تر، ثمربخش‌تر و سازنده‌تر می‌باشد. صلحی بر پایه‌ی بهره‌گیری آزادانه‌ی موجودیتهای فرهنگی، صحیحترین پاسخ به رنسانس آناتولی و مزوپوتامیا و همچنین جوهر انقلابی جمهوری ترکیه خواهد

بود. با مد نظر قرار دادن اصل هر جنگی صلحی را دارا است، مناسب‌ترین تلاش‌های آشتی‌جویانه در راستای منافع خلق‌ها بی‌نهایت ضروری و مهم است. آنان که صلحی برای جنگ‌ها نیاورند، از بکار گرفته شدن از جانب دیگر نیروها، آن هم علیه خودشان رهایی نخواهند یافت.

تفحص در صلح و همچنین پیشبرد آن، هرچند به شیوه‌ای محدود، اصلاً به مفهوم زبان و یا اتلاف وقت نمی‌آید. آنهایی که راه‌های صلح واقعی جنگ‌ها را ایجاد نکنند، حتی اگر هم از لحاظ نظامی پیروز شوند، نهایتاً نتیجه‌ای عایدشان نخواهد گشت. محاسبه‌های اشتباه در مورد صلح، حتی مهمترین پیروزیهای نظامی را نیز بی‌معنی خواهد ساخت. رهبران مسئول در برابر خلق و سربازان خود، شخصیهایی هستند که یافتن حلهایی واقع‌بینانه برای مسائل صلح و حداقل با بررسی آن مسائل به اندازه‌ی مسائل جنگ را هدف خود قرار می‌دهند، رهبر و فرماندهانی که مهارت آنرا از خود نشان ندهند، از شکست رهایی نخواهند یافت.

با نگاهی به اینکه مواضع خصومت‌آمیز با تلاش‌های صلح‌خواهانه در مرحله‌ی امرالی از چه کسانی سرچشمه می‌گیرند، مشاهده خواهد شد که همواره آنهایی در این کار ایفای نقش نموده‌اند که پسروی، مارژینال بودن، فرقه‌گرایی و دشمنی را به حالت هنر خود درآوردند. زیرا صلحی جدی و معنادار؛ هرج و مرج ساختگی که به هیچ وجه در خدمت جامعه نبوده و فرد را تعالی نمی‌بخشد را از میان برداشته، از اوضاع غیرقانونی جلوگیری نموده و طرز زندگی و گذران مشروع را بر نظام حاکم می‌سازند. آنهایی که استعداد و طرز زندگی‌شان با آن همخوانی نداشته و همچنین آنهایی که به موقع خود را تغییر ندهند، صلح را نفهمیده و نمی‌طلبند. اینان دردها و دشواریهای جنگ را نیز نمی‌شناسند. علیرغم این بایستی جدیدت مرحله را مشاهده نمود، این مرحله چه به موفقیت برسد و چه نرسد، حائز اهمیت است. از این پس حتی جنگی هم که روی دهد، با سابق تفاوت خواهد داشت. طولانی‌ترین بحرانی که جمهوری ترکیه در طول تاریخ خود با آن روبرو شده است، نتیجه‌ی جنگ گذشته است. تا زمانیکه به حق به این امر اعتراف نشده و به صلحی عادلانه تبدیل نشود، بحران از میان برداشته نخواهد شد. زیرا تشخیص صحیح علت آن خواسته نمی‌شود. در آنصورت معالجه نیز به درستی صورت نخواهد پذیرفت. ترکیه در سالهای ۲۰۰۰ در این تناقض بسر می‌برد. از میان برداشتن بحران یا از طریق جنگی نوین و خونین تر و یا توسط صلحی عادلانه و شرافتمندانه، امکان‌پذیر می‌باشد. در غیر اینصورت ترکیه از کابوس اجتماعی که روزانه در آن بسر می‌برد رها نخواهد شد.

۶- مرحله‌ی امرالی برای خلق کرد و برای من از لحاظ نهادی، مرحله‌ی میلاد سوم است. مرحله‌ی اول از زمان متولدشدن از مادر در شرایط متناقض با قرن بیستم در جامعه‌ی روستایی زراعتی تا زمان [ورود] به جامعه‌ی رسمی را در بر می‌گیرد. این فاصله‌ی زمانی، در بجه‌ی معانی و نواقص عظیم یک مرحله‌ی گسست که تاریخی ۱۵ هزار ساله را در بر می‌گیرد، گذشت. ۱۵ هزار سال پیوند زندگی قبل و بعد آن قابل تحلیل نمی‌باشد. این نبود راه حل، راهگشای جنگ اجتماعی میان روستا و بطن خانواده بود. من عصیانگری در روستا بودم. این عصیان تا گذار به جامعه‌ی رسمی ادامه یافت. سپس مرحله‌ی دومین میلاد، که با ورود به مدرسه‌ی ابتدایی شروع شده و پس از گذار مراحل مختلف تا قیام علیه جمهوری الیگارشیک ادامه می‌یابد، به مرحله‌ی اول پیوست. این مرحله که به حمله‌ی "دون کیشوت" به آسیاب بادی شباهت داشت، باعث ظهور یافتن مشکلات و بغرنج‌تر کردن آنها شد. به تضادهای جامعه‌ی نوسنگی و فئودالی، ویژگیهای سرمایه‌داری نیز افزوده شد. به سبب فقدان طرز انقلابی، جو شورش و بلوا حاکم شد. عصیان موجود حتی قادر نبود ارتجاع داخلی خود را نیز حل کند. این مرحله‌ی عصیان که حدود بیست سال ادامه یافت، پس از آنکه راه را بر نهادن تاثیراتی در سطح منطقه‌ای و جهانی گشود، در نتیجه‌ی بن‌بست‌هایی که پیش رویش ظاهر شد، به مرحله‌ی امرالی مبدل شد.

اوضاع امرالی نه تنها از لحاظ شخصی، بلکه از لحاظ جمهوری و خلق نیز به مفهوم سومین میلاد می‌باشد. دومین میلاد، عبارت از میلاد از طریق جنگ و خشونت و پالایش بود. دومین مرحله‌ی ضدیت با جمهوری الیگارشی - که به اندازه‌ی کافی به درازا کشیده بود - بر پایه‌ی خشونت، مطابق قانون وجود وحدت اضداد - که در مورد هر پدیده‌ای در طبیعت و جامعه صدق می‌کند - جای خود را به جمهوری لائیک و دمکراتیک، که از طریق دمکراتیزه شدن تحقق خواهد یافت، خواهد داد. همانطوریکه پیشرفت بدون وجود تضاد حاصل نخواهد شد، با درگیری مداوم با تضادهای بی‌معنی لاینحل نیز نه تنها پیشرفتی حاصل نخواهد شد، بلکه صرفاً تخریبات، ویرانگری و بحرانهای بوجود خواهند آورد. از آنجایی که ترکیه درک کامل تضادها و حل بموقع آنان را به تأخیر انداخت، به شیوه‌ای طبیعی وارد مرحله‌ی بحران شده و به هیچ وجه نمی‌تواند از آن خارج شود.

این مرحله، یک میلاد و شکل‌گیری مجدد را برای تمامی نیروها به حالت اجباری در می‌آورد. از دولت گرفته تا اقتصاد، از سیاست گرفته تا حقوق و از اخلاق گرفته تا هنر، تمامی عرصه‌ها متزلزل، بحرانی و در جستجوی حل هستند. مرحله‌ی امرالی به مفهوم تسریع این حقیقت نیز می‌آید. همانطور که مرحله‌ی قبلی مفهومی همچون پدیده‌ی من و جنگ یافته است، این مرحله‌ی جدید نیز به مفهوم پدیده‌ی من و صلح می‌آید. جزئی اصلی از وجود من به لحاظ نهادی، آگاهی و اراده‌ی آزادی کرد است. این آگاهی و اراده با جنگ به بوت‌های آزمایش گذاشته شد و هم اکنون از مرحله‌ی صلح می‌گذرد. در حالیکه مرحله‌ی جنگ خود را تحت عنوان آنتی - فئودال و آنتی - جمهوری الیگارشیک فرموله می‌نماید، مرحله‌ی آشتی بعنوان "جمهوری لائیک و دمکراتیک" به شکل نوسازی شده‌ی خود در ظاهر و باطن بیان می‌شود. جدایی طلبی و خشونت خواسته نمی‌شود و اگر به کلی طرد از سیستم خواسته شود، کردها - که با زحمات خود مراحل تکوین دولت و تکوین ملت را با ترکها سپری کرده‌اند - با زور و انکار طرد نشوند. همچنانکه اعتراف به صلح، سیاست و حقوق، موجودیت فرهنگی کردها را ضروری می‌سازد، آزاد زیستن و اعطای فرصت وحدت با جمهوری را نیز ایجاب می‌نماید. جمهوری مبتنی بر نفی اراده‌ی کرد آزاد، الیگارشیک است و این هم ناگزیر خشونت و جدایی را به بار می‌آورد. باز گذاشتن دریا به روی اتحاد آزادانه یعنی سازش دمکراتیک، به مفهوم زیستن در صلح و وحدت است. عدم تحقق این امر [تا به حال]، از آنجاست که هنوز مبارزه میان جمهوری الیگارشیک و جمهوری دمکراتیک به نتیجه نرسیده است. از اینرو مرحله‌ی امرالی به شکلی سمبلیک بیانگر مرحله‌ی تاریخی است. این مرحله یا صلح را بوجود خواهد آورد؛ یا اینکه اگر توفیقی در این امر حاصل نگردد و جمهوری الیگارشیک سیاستهای انکار و امحای خود را تداوم بخشد، آنگاه وارد مرحله‌ی خواهد شد که همراه با خشونت عمیق و گسترده‌تر جدایی را عمق بیشتری خواهد بخشید.

در زیر بحرانی که ترکیه در طول تاریخ خود برای اولین بار، در عمیق‌ترین نقطه در آن بسر برد، این حقیقت اساسی نهفته است. نپرداختن واقعیت‌ها و به موقع به موضوع و عدم انجام وظایف از جانب پدیده‌ی سیاست - هم مجلس و هم حکومت - بعنوان عرصه‌ی چاره‌ساز و همچنین سرپوش نهادن بر مشکلات و کشاندن آنها به پوسیدگی و بن‌بست، همچنانکه در مطبوعات نیز به شکلی وسیع انعکاس یافته است، نشان می‌دهد که منشاء بحران در سیاست می‌باشد. سیاست چنان می‌پندارد که با به حرکت درآوردن حکم اعدام بر سر من بسان شمشیر دموکلیوس به نتیجه خواهد رسید و بزرگترین خطای خود را نیز در اینجا مرتکب می‌شود. این برخورد، ترکیه را محکوم به یک سیستم تحمیل شده از داخل و خارج در بطن خود متکی بر شرارت، رانت‌خوری و بیراهگی و در نتیجه بحران می‌نماید؛ هر سال، حتی هر ماه میلیاردها دلار خسارت مادی وارد آمده، از لحاظ معنوی نیز این کشور را در آلام و تنگناهای عمیق خفه می‌سازد. مادام که جنگ ۱۵ ساله، در مجموع مرگ ۴۰۰۰۰ تن و تلفات

مادی صدها میلیاردی مطرح است؛ آنگاه آنچه بایستی انجام داد، پرداختن به این پدیده در داخل کلیه شرایط تاریخی، اجتماعی و بین‌المللی، تعریف صحیح‌تر آن و اقدام به حل است. تا زمانیکه چنین اقدامی صورت نپذیرد، شدت بیش از پیش بحران به شیوه‌ای فراگیر گریز ناپذیر است.

مرحله‌ی امرالی از لحاظ شخصی و نهاد رهبری، ارزیابی مسأله را در چنین چارچوبی الزامی می‌نماید. همانگونه که این با ذهنیتهای منفعت‌طلب و مفت‌خور تحقق نمی‌یابد، به همان شیوه بر خوردهای انکار، افترا و امحارانه چه از جانب اطرافیان دولت و چه از جانب اطرافیان کرد مزدور رشد یابد، بار دیگر ظهور مرحله‌ی جنگی مبتنی بر بن‌بست را تحمیل می‌نماید. برای در نیافتادن بدین بازی همزمان با بروز رفتاری بسیار معقول و هوشیارانه، با علم به اینکه پیشامدی بر پایه‌ی نابودی مادی و معنوی من در امرالی، به مفهوم نابودی نیروهای اراده‌ی آزاد ترک و کرد خواهد بود. برای به نتیجه رساندن مبارزه‌ی آزادی به نفع خلقهایمان، تهیه و تدارک کامل تمامی مقدمات استراتژیکی و تاکتیکی جنگ دفاع مشروع - در حدی که انگار همین فردا جنگ شروع خواهد شد - یکی از اصلی‌ترین شروط پیروزی در این مرحله است. مفهوم تاریخی امرالی پیرامون دولت، جامعه، خلقمان، PKK و من چنین است.

۷- تعریف توطئه‌ی ۱۵ فوریه به لحاظ اروپا، ایالات متحد آمریکا و قرارداد حقوق بشر اروپا نیز از مفهومی برخوردار است که بایستی به خوبی درک شود. وضعیت تحت نظر بودن و اسارت من که در ضدیت با اراده‌ی آزادی کرد صورت پذیرفته و قطعاً مغایر با حقوق و قرارداد حقوق بشر اروپاست، بیش از جمهوری ترکیه، نهادهای ایالات متحد آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا را هم از لحاظ حقوقی و هم از لحاظ سیاسی وادار به احساس مسئولیت می‌کند. زیرا همانطوریکه در دفاعیه‌ام نیز به شکلی گسترده توضیح داده‌ام، نیروها و نهادهای مذکور با توسل به یک مفهوم سیاسی استعماری در نتیجه‌ی برخوردی مغایر با حقوق و برپایه‌ی پیمانال کردن قرارداد حقوق بشر اروپا، این وضعیت را بوجود آورده‌اند. بنابراین با ورود به دادگاه حقوق بشر اروپا، نه فقط وضعیت مغایرت جمهوری ترکیه با قرارداد حقوق بشر اروپا، بلکه اساساً مد نظر قرار دادن مسئولیت غیراخلاقی و غیر حقوقی اقدامات اتحادیه اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا بر ضد اراده‌ی آزادی کرد در شخص من، در دادگاهی، از اولویت برخوردار است.

در سه پایتخت مهم اروپایی بر صلیبی که بدان کشیده خواهم شد و یا تابوتم، میخ کوبیده‌اند (صلیب: چهار میخ، در زبان کردی یعنی کوبیده شدن با چهار میخ) پس با یک بازی دقیق سرمایه‌داری از دستان آدمخواران افریقایی به هواپیمای ترک انداخته شدم.

اولین جایی که در آن به صلیب کشیده شدم، آتن است. آتن با روحی ترسو و فرهنگی ارتجاعی اعم از اینکه از حیرت و یا انتقام‌گیری کور ملهم شده باشد، خواسته است درد از دست دادن حاکمیت ۳۰۰۰ ساله‌ی خود را بر آناتولی تسکین دهد؛ از من انتظار کسب موفقیتی ارزان و بی‌مبدا را در برابر ترک بودن آناتولی برای خود داشته است. با پی بردن به اینکه چنین چیزی ممکن نخواهد شد، انگار صاحبان من خودشان بوده باشند، در قبال دریافت برخی امتیازات در قبرس و اژه، با خیانت تقدیم مرا بعنوان یک پاکت هدیه یا یک قوچ قربانی، به حکومت ترکیه، پست فطرتی‌ای - که نظیری برای آن نمی‌توان در تاریخ یافت - و بی‌شرفی - که جایی در کتاب دوستی برای آن وجود ندارد - خود را نشان داده است؛ بعنوان عضو اتحادیه‌ی اروپا در برابر قرارداد حقوق بشر اروپا مرتکب جرم حقوقی شده است. بدون هیچگونه بهانه‌تراشی متقابلی، بی‌اخلاقی بزرگ وی در این واقعه و ارتکاب به جرمش در برابر حقوق، امری روشن و آشکار است. در صورت لزوم این را می‌توان با شمار زیادی شهود و توضیحات به اثبات رسانید.

نویسنده‌ی یونانی "کازانتاکیس" رمان مسیح باز مصلوب را خیلی وقتها پیش نوشته است. اما موقعیت من فردی نیست. عملیات به صلیب کشیدن در مورد میلیونها کرد صاحب اراده‌ی آزاد که تا دم مرگ به رهبری یابیندند، نیز به اجرا در آمده است. یونانیان می‌توانند خود را از زئوس به بعد بسیار مکار پندارند، الهه آتنا که دختر زئوس است و از پیشانی او آفریده شده است، با در آمدن به جلد "دوفوبوس" برادر هکتور تروایی، می‌تواند هکتور را با نیرنگ به آتش جنگ افکنده، از بین ببرد. بدین ترتیب می‌تواند دروازه‌ی آناتولی را بگشاید. این حقیقت در اسطوره آمده است. اما من یک سال مانده به ۲۰۰۰ در حالیکه در قرن بیستم به سر می‌بردم، بدین دام در افکنده شدم. در صورتیکه خودشان مرا می‌کشند، حتی اگر این کار را طی توطئه‌ای هم و با تصادفی جلوه دادن آن به انجام می‌رسانیدند، غصه نمی‌خوردم. فرهنگشان چنین ایجاب می‌کرد و کار تمام می‌شد. اما رسم بسته‌بندی به شکل یک هدیه - که در هیچ یک از کتب بشریت و هیچ اصل اخلاقی جایی برای آن وجود ندارد - در میان دردهای قریب ۳۰۰۰ شهید و اشکهای مادرانشان، در بحرانی‌ترین لحظه‌ای که هیچ آمادگی آنرا نداشتیم و هنوز هم از من امیدهایی داشتند، چگونه می‌تواند جسارت آنرا داشته باشد که مرا تحویل تیمهای جنگ ویژه‌ی ترک بدهد؟ در پشت آنان رئیس جمهور آمریکا کلینتون قرار داشت، او دستور داده است (مشاور ویژه‌ی وی آنتونی بلینکن این را رسماً در مطبوعات اظهار داشت) حکومت یونان نیز با به بازی گرفتن دوستی، آن را به اجرا در آورده است.

کلینتون در آن هنگام زیر منگنه‌ی دادگاهی سنا به خاطر رسوایی مونیکا قرار داشت. همسرش "هیلاری" و معشوقه‌اش "مونیکا"، هر دو نیز اصالتاً دوزن یهودی هستند که از مدتها قبل حاضر شده و بعنوان جاسوس به درون کاخ سفید فرستاده شده‌اند. یهودیان می‌گویند که این هنر را الله به آنها بخشیده است. در انجیل همچنانکه در مبحث عبرانیها آمده است، هنگامیکه با ستایش، بحث از "رهاب" فاحشه بعنوان اولین زن جاسوس می‌شود. کلینتون آخرین مظهر انسان سفید صیاد سرخ‌پوستان است که حد فرهنگ کابویی خود را نمی‌شناسد. تسلیم من که موصاد آنرا شرطی برای خلاص شدن آسان از رسوایی مونیکا که در گیر آن شده بود - قرار داده بود، به اجرا در آوردن آن نمی‌توانست وظیفه‌ی حکومت یونان باشد. برای کمک به رهبر امریکای بزرگ، هر کاری انجام شد، و گرنه به هیچ نحوی امکان نداشت بی‌اخلاقی و غیر حقوقی بودن این توطئه مد نظر قرار داده شود.

اسرائیل نمی‌توانست حق قربانی کردن من را به منظور ایجاد توازنی استراتژیکی بر روی ترکیه داشته باشد، حتی جد مشترکمان حضرت ابراهیم نخستین پیامبری است که قربانی کردن انسان را در دین از میان برمی‌دارد. احترام به یاد و دین وی مستلزم آن بود که موصاد دست به این عملیات قربانی کردن نزنند. برتری بایستی از یک مرز اخلاقی برخوردار باشد. حداقل حکومت یونان نمی‌بایست به آلت این بازی پلید تبدیل شود. نمی‌بایست در میان خود توافق کرده و کردی همچون مرا - که هیچ باور نمی‌کردند چنین عاقل خواهد بود - بسان یک بمب اتم زنده با چنین بازیهای دقیقی بر سر ترکیه بیافکنند. بایستی این هم در حساب می‌آمد که روزی عقل کرد به سرش باز گشته و خواهد توانست انتقامش را بازستاند، حتی اگر یک در هزار هم باشد، می‌بایست این احتمال به احتساب بیاید. نمی‌بایست در مرکز مسیحیت ارتدکس ارتکاب به گناهی - که از هر لحاظ روح عیسی مسیح را دوباره به صلیب می‌کشد - چنین ارزان صورت می‌پذیرفت. نمی‌بایست به آیین معاصر یهودا اسکار یود تبدیل می‌شد. از این هم بدتر نمی‌بایست روی این گناهکاری با چنین بی‌اخلاقی فجیعی با توضیحات ریاکارانه مستتر شود. بیش از این تفصیل نخواهم داد. مفهوم تاریخی و انسانی کوبیدن

اولین میخ در آتن به صلیب و تابوت تهیه شده برای من در این چارچوب قرار دارد. اگر رفتار درست و صادقانه‌ای اساس گرفته می‌شود، لازم است هم جنبه‌های سیاسی و هم جنبه‌های حقوقی این امر مدنظر قرار گیرد.

دومین میخ در مسکو کوبیده شده است. از این هیچ متحیر و ناراحت نشدم. شکوه یا گلایه را نیز چندان با معنی نمی‌دانم. هیچ احتمال ندادم که روسها و حکومتشان که حتی نسبت به اصیل‌ترین ارزشهایشان هم به پست‌ترین شیوه بی‌اعتنا مانده بودند، هیچ نگرانی انسانی و اخلاقی‌ای به دل راه دهند. روسها در این دوره به خوبی به اثبات رسانیدند که هیچ ارزشی که فدای پول نکنند، برایشان نمانده است. روسیه بعنوان عضو شورای اروپا، متعهد به قرارداد حقوق بشر اروپاست. بنابراین چشم‌پوشی از درخواست پناهندگی سیاسی من که در "دوما" - که در مقام مجلس است - با ۲۹۸ رای موافق در برابر یک رای مخالف پذیرفته شد و طرد من از روسیه با زور، مغایر با حقوق است. این نیز به اتحادیه‌ی اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا مربوط می‌شود.

کوبیدن سومین میخ در رُم پایتخت مقدس اروپا در مقابل چشمان "پاپ" صورت گرفته است. هر چند هم در آغاز انسان بزرگ «عزیز پاول» نیز اولین مسیحی کشته شده در رُم بوده باشد، نمی‌بایست چیزی بدتر از مرگ بر من تحمیل شود. اروپا و رُم مدعی نمایندگی تمدن معاصرند. رُم در یک سال مانده به ۲۰۰۰ نمی‌بایست عملی را که در مورد «عزیز پاول» انجام شده بود برای دومین بار بیازماید. درست به مانند او من هم از شام می‌آمدم. برخی از حقایق را در مورد تمدن به اندازه‌ای که زبانم یاری می‌داد تفهیم می‌نمودم. به چه علت به وضعیتی غیرقابل قبول در آمدند؟ ۶۶ روز درست بسان اسیری در قفسی آهنین با استقرار پلیسهای همچون پولاد در هر طرف من رفتار نمودند. من موجودیت و خواسته‌های آزادی یکی از کهن‌ترین خلقهای تاریخ - که هنوز حتی نتوانسته است نام خود را نیز بقبولاند و هیچ یک از حقوق انسانی وی به رسمیت شناخته نمی‌شود - را هم بر زبان می‌آوردم. آشکار است که این بر اساس ارزشهای سیاسی و حقوقی اروپا یک حق و خواسته‌ای دمکراتیک است. هیچ احترامی به این حق گذارده نشد. برای ربودن من هر اقدامی صورت گرفت. تمامی کارکردهای روانی مصلوب شدن به جای آورده شده و پست شدم. دادگاه حقوق بشر اروپا لازم است به این جنبه از حقیقت پرداخته و علت وقوع چنین وضعیتی را در رُم - که به اتحادیه‌ی اروپا جسم و روح بخشیده است - مورد بازخواست قرار داده و ضروریات آنرا مدنظر قرار دهد.

ربوده شدن من در پایتخت کنیا به کلی با اراده‌ی مشترک اروپا و ایالات متحد آمریکا تحقق یافته است. پست‌ترین نقش را نیز به فرزند پررویشان حکومت یونان محول کرده‌اند. داستان آن مفصل است. تا حدودی آنرا بیان داشتم. به شیوه‌ای جزئی بدان پرداختم. حقیقت این ربایش و تسلیم نمودن من در سفارت [یونان در] کنیا را در صورت لزوم شفاهاً به تفصیل و به شیوه‌ای استدلالی در دادگاه حقوق بشر اروپا بیان می‌دارم. انجام وظیفه‌ی اعدام، بسته‌بندی و حمل تابوت و یا صلیب، به‌دست آدمخواران کنیایی آفریقا - که آنها را بسیار خوب پرورش داده بودند - یکی از پلیدترین کارهای توطئه است. مثل اینکه اروپا پاک مانده، جرم را کنیا مرتکب شده باشد. معلوم است که اروپا در انداختن ملتها به جان یکدیگر تجارب زیادی کسب نموده است. در اینجا نیز نقش یک جلاد پست سیاسی را به اجرا گذارده است. برای احتراز از انظار عمومی و حقوق، تا حدودی نیز این تاکتیک را به جریان انداختند. یعنی در اروپا اصلاً انجام کارهای پلیدممکن نیست؛ این تنها در میان آدمخواران صورت می‌پذیرد!

نقش ایالات متحد آمریکا در کنیا معلوم است. تا جائیکه رهبر آمریکا وجود نقش خود، یعنی فرمان تسلیم کردن را قبول نموده است. به نظر من اینکه اطلاعات یونان و CIA این تزویر را به عشق ترکیه نکرده‌اند، امری قطعی است. شکی ندارم که تحقق کشتن من بدست ترکها را همچون هدفی استراتژیک پذیرفته‌اند. بر این باورم که برخورد انگلیس هم همین بوده است. به نظر من از سویی عدم خصومت من با ترکها همچون یک مقاومت طلب خشن و از سویی دیگر هم برخورد محتاطانه‌ی فرماندهی کل قوا، مانع از انفجار بمبی آن هم در شخص من، که منجر به از دست رفتن جان دهها هزار تن می‌شد، همانطوریکه انتظار داشتند، شده است. از تبدیل قرن بیست و یک به قرن درگیری کرد - ترک ممانعت به عمل آمده است. فقط اینکه این بازی که در زیر نقاب دوستی هم با ترکها و هم با کردها به اجرا در آمده است، پست‌فطرانه‌ترین و بی‌شرفانه‌ترین و حتی توطئه‌ای بدتر از دسیسه‌های بیزانس است که در تاریخ نظیری برای آن یافت نمی‌شود، امری واضح و مبرهن است. بر این باورم که مشاهده‌ی مسلم این جنبه‌ی توطئه هم برای ترکها و هم برای کردها ضرورت دارد.

اسرائیل در تجرید من در سطح جهان و تسلیم نمودن من نقش تعیین کننده‌ای بازی کرده است. ظهور من در صحنه‌ی خاورمیانه و پیشبرد خطی نوین در جنبش کرد را از سوی من به لحاظ استراتژیک برای خود رقیبی خطرناک یافته است. از لحاظ سنتی هرگاه بحث از جنبش کرد به میان می‌آید، نیروهای کرد مزدور عراق را اساس گرفته، در صدد آن است که با ایجاد روابطی فراگیر و به واسطه‌ی آنها کلیه‌ی کردها را در داخل یک شبکه‌ی استراتژیکی قرار دهند. پاره کردن این تور از سوی من و استقلال عمل بی‌حد من، بعلاوه تنگ ساختن عرصه‌ی عمل مزدوران به‌طور مداوم و ماندن طولانی من در عرصه‌ی عرب، باعث پیشبرد استراتژی آنها در سطح جهان در مورد من شد. حدس می‌زنم من از وضعیتی بسیار نامطلوب تر از عرفات برای اسرائیل برخوردارم. این عامل در ایجاد اتفاق استراتژیکی با ترکیه در مورد من نقش اساسی بازی می‌کند. ضمن آنکه هیچ شکی نسبت به تعلق این استراتژی به جناح راست اسرائیل ندارم، اینکه چنین استراتژی‌ای تا چه حد از جانب خط "شیمون پرز" که نماینده‌ی جناح چپ را بر عهده دارد، مورد پسند واقع شده است یا نه، هنوز معلوم نیست.

اسرائیل قبل از ۱/اکتبر/۱۹۹۸ من را هدف نموده بود. از بمب‌گذاری در ۶/می/۱۹۹۶ مطلع بوده و در آن دست داشته است. اینکه بکارگیری یونان تا چه حد بعنوان یک مقاطعه کار صورت پذیرفته است، موضوعی است که تجزیه و بررسی در مورد آن ارزشمند می‌باشد. راندن من از مسکو توسط نخست‌وزیر "پریماکف" قطعاً با لوبی یهودی - اسرائیلی در ارتباط است. بخاطر دارم که در آخرین سفر "اریل شارون" شخصاً به آنجا آمد. آنکه ایتالیا را نیز از سوی آمریکا در تنگنا قرار داد، اسرائیل می‌باشد. احتمال اینکه نیروی پشت پرده‌ی اتخاذ موضع لندن و اروپا نسبت به من، بعنوان "انسان نخواست" موصاد بوده باشد، قوی است. آنچه ایالات متحده‌ی آمریکا را نیز مجبور به صدور فرمان تسلیم نمودن من کرد، باز هم فاکتور یهودی است. من همواره این رفتار اسرائیل را با آنچه در هنگام ظهور بر سر موسی آوردند و شاید هم او را کشتند، تشبیه نمودم. من همواره خواهان آنم که در خاورمیانه‌ای دمکراتیک، خلق یهود نیز جای بگیرند. همچنین به نیروی علمی، هنری و فلسفی یهودی احترام گذاشته و آن را تحسین نموده‌ام. با گذشت هر روز، زبان بسیاری را که با اقداماتشان علیه من متوجه خود ساخته‌اند، بهتر درک خواهند کرد. کردها با مشاهده‌ی حقیقتی اینچنین بیش از پیش بیدار شده، به نیروی حقیقی خود دست یافته و تحقق‌پذیری عدالت را به اثبات خواهند رساند.



## آیا حقوق اروپا امکان حلی در مسئله‌ی کرد بوجود می‌آورد؟

گنجاندن رویدادهایی که پیرامون مسئله‌ی کرد و شخص من اتفاق می‌افتد در محدوده‌ی حقوق اتحادیه‌ی اروپا، یک حق بوده و در عین حال فرصتی برای ایجاد امکانات حل سیاسی در یکی از مهمترین مسائل روز می‌باشد. جمهوری ترکیه همانگونه که به عنوان جزئی از این حقوق شکل گرفته است، تا بحال از لحاظ ایجابی نیز به بسیاری از معاهدات خود پایبند است. نفوذ و تاثیرات قرارداد حقوق بشر اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا را پذیرفته است. در این مورد رودر روی برطرف سازی برخی از احترازهای محدود هم می‌باشد. بنابراین موضوع کردها بعنوان اصلی‌ترین مسئله‌ی ترکیه در حیطه‌ی نفوذ حقوق اتحادیه‌ی اروپا قرار دارد. هزاران قضیه‌ی ناشی از آن به دادگاه حقوق بشر اروپا کشانیده شده و تصمیماتی در موردشان اتخاذ شده است. حق رجوع شخص من نیز در این چارچوب ارزیابی شده است. موضوع به لحاظ مغایرت با برخی از مفاد قرارداد حقوق بشر اروپا، مورد تجزیه و بررسی قرار گرفته و پذیرفته شده است. از آنجایی که من هم یک طرف قضیه بوده و هم تنها شاهد بسیاری از وقایع می‌باشم، دفاعیه‌ی شفاهی و کتبی من حائز اهمیتی فراوان است. بدون شک موقعیت رهبری که به لحاظ خلق بعنوان جزئی لاینفک از شخصیت من دیده می‌شود نیز، عطف اهمیتی شایان از لحاظ سیاسی و اجتماعی به قضیه را الزامی می‌سازد. اراده‌ی آزاد خلق کرد همانگونه که در شخص من بر زبان آورده می‌شود، در تلاش یافتن جایی برای خود در داخل حقوق اتحادیه‌ی اروپا بوده و در جستجوی دستیابی به حقوق طبیعی خود می‌باشد. از این رو قضیه بیانگر یک سرآغاز می‌باشد.

ضمناً بایستی این را نیز بیان دارم درحالیکه جستجویی برای حقوق حقه‌ی من به عنوان فرد صورت می‌پذیرد، من این را مبنا قرار نمی‌دهم؛ آنچه بدین وسیله از ضرورتی اساسی برخوردار است، خاتمه دادن به پایداری حقوق میلیونها کرد - که در وضعیتی بسی دشوارتر و مظلومتر از من قرار گرفته‌اند - و لاقلاً ارائه‌ی تعریفی صحیح از ضروریات این حقوق و تحقق برخی از آنان از لحاظ حقوقی، مثبت می‌باشد؛ به همین دلیل بعنوان یک فرد نسبت به دادگاه حقوق بشر اروپا همچون یکی از اصلی‌ترین نهادهای حقوق جهانی ادای احترام نموده، انتقال قضیه‌ی خود را به اینجا مناسب یافتیم. در اینجا می‌خواهم اعتقاد خود را مبنی بر اینکه دادگاهم به موضوعات مرتبط با من، اعم از مستقیم یا غیر مستقیم، در این چارچوب اهتمام ورزیده، آنها را مورد بررسی قرار داده و به صدور حکم خواهد پرداخت، اعلام دارم. بسیاری از محافل در مورد برخورداری نتایج حاصله از مفهومی تاریخی، همفکرند. این مفهوم بسیار فراتر از موقعیت من بعنوان یک فرد است. مسائلی نیز همچون؛ آیا مسئله‌ی کرد طی سالیها از طریق حقوق دمکراتیک و به شیوه‌ای مسالمت آمیز فیصله خواهد یافت، یا اینکه وارد جنگی خواهد شد که بیش از پیش بر شدت آن افزوده می‌شود، با تصمیماتی که دادگاه حقوق بشر اروپا اتخاذ نموده و مهمتر از آن هم با میزان برخورداری آن از قدرت اجرایی از نزدیک در ارتباط است.

کمک تصمیمات اتخاذ شده در دادگاه حقوق بشر اروپا به صلح و سازش دمکراتیک، امری بدیهی است. به همین منظور به اندازه‌ی اساس گرفتن روح و محتوای مثبت حقوق اتحادیه‌ی اروپا در تصمیمات، ضرورت بروز قدرت اجرایی آن نیز در اولویت قرار می‌گیرد. ماندن حقوق در وضعیت تصمیم‌گیری محدود و ناکافی و ناقص‌الاجرا، راهگشای ظهور مراحل حل خواهد بود که اروپا را حداقل به اندازه‌ی بوسنی، کوزوو و مقدونیه به خود مشغول سازد. در صورتی هم که بتواند به حل مسئله کمک نماید، این کار نقش بزرگی در راستای توقف کوچهای بیش از حد کردها، پایان یافتن تحركات اعتراض آمیز آنان در اروپا و ایجاد پل دوستی میان خاورمیانه و اروپا خواهد داشت. همانطوریکه در برقراری رابطه‌ی دوستانه میان فرهنگ شرق - غرب موثر واقع خواهد شد، به همان شیوه نیز در زدودن اثرات منفی سیاستهای استعماری اروپا، به‌ویژه در دوپست سال اخیر بر منطقه و بوجود آمدن سازشی میان مسیحیت و اسلام از نقش مهمی برخوردار خواهد بود.

با توجه به تمامی این دلایل، دفاعیه‌ی ارسالی خود به دادگاه حقوق بشر اروپا بر اساس تحلیل دو راهی شرق - غرب و روابط بنیادین میان خاورمیانه و اروپا در زمینه‌ی تمدن تاریخی آماده نموده‌ام. همچنین در صدد تشریح موضوع روابط ترک - کرد که رابطه‌ای مرتبط با اروپا است بر آمدم. بر این باور بودم که حقوق فقط در پرتو این حقایق تاریخی، سیاسی و فرهنگی است که بهتر درک شده و قادر به ایفای نقش خواهد بود. بنابراین امید داشتم که دادگاه حقوق بشر اروپا، هرچند هم بسیار طولانی و بی‌ربط به نظر برسد، معقولانه با آن برخورد خواهد کرد. در این بخش نیز مطالبات و افکار خود را مبنی بر ضرورت نحوه‌ی کارکرد حقوق دمکراتیک اتحادیه‌ی اروپا و قضایای خلقتان، بیان خواهم داشت.

### ۱- ظهور و پیشرفت حقوق

با ورود به عرصه‌ی حقوق، بیان آنچه را که از این واژه دریافته‌ام، ضروری می‌دانم. حقوق عبارتست از: مقرراتی که با اعمال قدرت در سطح جامعه قابل اجراء می‌باشد، این مقررات ممکن است بصورت نوشتاری و یا گفتاری باشند. در مراحل تشکیل جامعه از طوایف و قبایل، نمی‌توان از وجود حقوق بحث به میان آورد. مقرراتی که از آنها بعنوان سنت یاد می‌کنیم و از جهتی می‌توانیم آنها را بعنوان قانونی طبیعی تعریف نماییم، به خودی خود به اجرا در می‌آیند. نام دیگر سنت، اخلاق است. تفاوت میان اخلاق و حقوق؛ اجرای یکی با اعمال قدرت و مسئولیت مشخص تعیین شده و اجرای دیگری (سنت) با تکیه بر اخلاق، به خودی خود و بدون نیاز به هیچ قدرت اجرایی است.

حقوق، بیشتر بعنوان یک نظام مقرراتی در جستجوی یافتن حلی برای رفع عدم تفاهماتی که با تقسیم جامعه به طبقات ظهور یافته‌اند، معنا می‌یابد. با حکم این مقررات بر لوحه‌های سنگی گوناگون سعی بر آن می‌شد که شهروندان دولت - شهر پیشاپیش مقررات را بشناسند، و بدین ترتیب حیات نظام به راحتی ادامه می‌یابد. تقسیم عرصه‌های حقوق، از همان آغاز پیدایش مشاهده می‌شود؛ در حالیکه به بخشی از آن که نظام داخلی دولت را تعیین می‌کند و به تحلیل روابط آن با شهروندان می‌پردازد، حقوق عمومی گفته می‌شود، حقوقی که مقررات اساسی رفتار میان شهروندان را تعیین می‌کند، حقوق اشخاص است.

منابع پیدایش آن عمدتاً اراده‌ی بوجود آورنده‌ی دولت و حاکمان است. اینکه آن یک پادشاه و یا مجلس باشد، تغییری در ماهیت طبقاتی آن بوجود نمی‌آورد. مشاهده می‌شود که همزمان با تکوین جامعه‌ی طبقاتی، سنتهای قدیمی نیز بعنوان منشاء مقررات حقوقی ارزیابی شده و یکی از منابع مهم را تشکیل می‌دهند، همچنین محافل خبره‌ای که با حقوق سر و کار دارند نیز مقررات وضع می‌کنند. گاهی وضع مقررات از سوی اراده‌ی خارجی متفاوتی هم بعنوان منبع حقوق صورت می‌پذیرد. به محض اینکه سیاست و یا نماینده‌ی آن یعنی پادشاه خود را خدا می‌خواند، فرامینش همچون حقوق الهی ارزیابی می‌شود. در چنین اوضاعی، فرامین الله به حالت قالب مطلق

اراده‌ی سیاسی در می‌آید. حقوق الهی در واقع ناعادلانه‌ترین حقوق است. هر سخن خدا - شاه که حاضر به تحمل هیچ بحث و سازشی نبوده و تمامی نیروها را در خود متمرکز می‌سازد؛ کارکردی در حکم قانون را دارا است. عبارتی دیگر در همه جا بعنوان تنها منشأ حقوق پذیرفته می‌شد. این مرحله که با سومریان آغاز می‌شود، برای مدتی طولانی انگ خود را بر تمامی [تاریخ] تمدن زده؛ به‌ویژه اداره‌ی جوامع شرق با اقتدار مطلق پادشاهی را تحت عنوان حقوقی با منشأ الهی با خود به همراه آورده است. اشاره به حقوق الهی بعنوان مرتجع‌ترین شیوه‌ی حقوقی ممکن است. چرا که این حقوق نه خصوصیستی سنتی و نه خصوصیستی سازشکارانه دارد. در جامعه، اقتدار شاه که عظمت یافته و تا حد الهی اعتلا می‌یابد، بعنوان تنها منبع مشاهده می‌شود. تاثیر این مفهوم حقوقی در عقب‌ماندگی، طرز اداری دسپوتیک و عدم پیشرفت طبیعی دمکراتیزه شدن جوامع شرق، نقش مهمی ایفا می‌کند.

پیدایش اصلی حقوق با تحول جامعه‌ی روم به دولت - شهر در حوالی ۷۵۰ ق.م آغاز می‌شود. از ابتدا حقوق بیش از اراده‌ی پادشاه، از جانب سناتورهای منتخب بعنوان نمایندگان جامعه تعیین می‌شود. اراده‌ی پادشاه نیز سرچشمه‌ی حقوق است؛ اما در وهله‌ی اول اداره‌ی امور شهروندان روم همچون ضرورتی مطابق قوانین وضع شده - که شخصاً توسط نمایندگانشان مورد تایید و تصویب قرار گرفته است - شرط اساسی است. آنچه تا دوران ژوستین امپراطوری روم شرقی (در ۵۶۰ م.م) انگ خود را بر عصر زده است، حقوق روم بوده و پس از طی مراحل متعددی بعنوان پایه‌ی حقوق معاصر نیز ایفای نقش کرده است. جنبه‌ی مهم آن این است که حقوق را دارای منشأ الهی ندانسته و بعنوان حقوقی با ماهیتی لائیک که شهروندان رأساً آنرا تنظیم نموده‌اند، رشد می‌یابد. در اساس برتری تمدن غرب در برابر تمدن شرق، وجود این تفاوت میان مفاهیم حقوقی نیز عامل مهمی را تشکیل می‌دهد. حقوق لائیک با پیشبرد سطح آگاهی شهروندی و فردگرایی، شهروند را بیشتر در برابر دولت و جامعه محافظت نموده و به او نیرو می‌بخشد.

در قرون وسطی در حالیکه حقوق در جوامع شرقی هنوز هم موقعیت برخوردار از منشأ الهی خود را تداوم می‌بخشد، در جوامع غربی طبقات جدید در تحمیل اراده‌شان بر اقتدار پادشاهی و قبولانیدن آن گامهای اولیه‌ی نوینی تحقق می‌بخشیدند. [حقوق] از قرن ۱۳ به بعد برای اراده‌ی طبقه‌ی بورژوازی نوظهور جامعه از طریق مگناکارتا پیشاهنگی می‌نمود. حقوق، سنت رومی را تداوم می‌بخشید. [اما] در جوامع شرقی نیز هیچگونه تجدید حقوقی‌ای نیروی اراده‌ی اجتماعی نوینی را متجلی نمی‌سازد. به بیانی دیگر آنچه اجتهاد خوانده می‌شود، درها را بر روی پیشرفت حقوق متداول می‌بندد. شریعت (شرع) غیر از بیان اراده‌ی تک جانبه‌ی مونارشیک حقوقی، معنایی دیگر در بر ندارد.

مهمترین خصوص در حقوق، اقدام هر نیرو و یا حرکت اجتماعی به کسب جایگاهی برای خود با فشار آوردن به موقعیت کنونی و نظام قانونی است. نیروهایی که اراده‌ی خود را در قوانین انعکاس ندهند، هرچند از موجودیت فعلی هم برخوردار باشند، رسماً از برخوردار از حقوق محروم می‌مانند. قانونی شدن حقوق یعنی بیان اراده‌ی آزاد افراد و اجتماعات در کلیه‌ی نظامهای حقوقی، در راس مسائل اساسی قرار می‌گیرد. راه اصلی حل اختلافات و معضلات اجتماعی، بیان قانونی آنها است. این، دمکراتیزه شدن حقوق است.

حاکمیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، یک ساختار اجتماعی کاملاً مختلط را پدید آورد. بورژوازی که طبقه‌ی پیشتاز بود، با حقوق مونارشیکی کهنه‌ی فئودالی سازگار نمی‌گشت. بورژوازی برای تنظیم حقوق خود، حقوق روم را مجدداً احیا نمود. به‌ویژه حقوق مدنی را تازه کرد؛ مرحله‌ی حرکت قانون اساسی را بعنوان پایه‌ی کل سیستم قانونی آغاز کرد. تدوین قانون اساسی برای هر دولت ملی به یک هدف اصلی تبدیل شد. قوانین اساسی نقش نماد تحولات اجتماعی نوین را ایفا می‌نمودند. معاصر بودن درعین حال بیانگر حاکمیت حقوق می‌باشد. در عرصه‌ی ملی و بین‌المللی، گرایش به یک حقوقی سازی وسیع و باقی نگذاشتن رابطه‌ی غیرقانونی، غالب می‌گردد. دمکراتیزه شدن رژیمهای سیاسی، پایه‌ی حقوق را نیز نیرو می‌بخشد. مرحله‌ی نوینی که کلیه‌ی حقوق هموطنان را تضمین می‌کند، بعنوان حقوق بشر اولویت می‌یابد. هویت نوین تمدن غرب، بعنوان عصر حقوق دمکراتیک نامگذاری می‌شود.

## ۲- نقش حقوق در حل مسائل اجتماعی

کلیه‌ی مسائل مهم در طول تاریخ با راههای نظامی و سیاسی حل می‌شدند. نیرومندی زیاد طبقه‌ی نظامی هم متکی بر همین واقعیت است. تعیین کننده‌ی حق، قدرت نظامی است. وظیفه‌ی سیاست نیز بار آوردن بهترین نتایج مطابق نیروی نظامی است. در جامعه، مبدای جهانی برای عدالت، مطرح نیست. عدالت با شمشیر تعیین می‌شود. حقوق معاصر طی مبارزه با این مفهوم، پیشرفت و تحول یافت. پایند نمودن نظامیگری و سیاست به برخی از قوانین بنیادین، مهمترین موفقیت پیشرفت حقوقی معاصر است. نهادهای بین‌المللی و در راس آنان سازمان ملل و اتحادیه‌ی اروپا، نمونه‌های درخشانی هستند که مرزهای ملی حقوق را در نور دیده و بعد جهانی به خود گرفته‌اند. اینان [استقرار] یک نظم جهانی پایدارتر و قابل اعتمادتر را آسان می‌سازند.

دیگر حقوق، هم در نظام ملی و هم در نظام بین‌المللی در حل مسائل، پیشاپیش سیاست و نظامیگری قرار دارد. چاره‌جویی برای مشکلات در محدوده‌ی حقوق تا حد ممکن، به راهکاری معاصر تبدیل می‌شود. رجوع بلافاصله به راههای نظامی و سیاسی و عدم توجه به امکانات حقوقی، همچون یک اشتباه جدی راهبردی ارزیابی می‌شود. راه صحیح هم تحت فشار قرار دادن حقوق در مورد تمامی اوضاع، رویدادها و روابطی که دارای مسئله هستند، می‌باشد. اگر راه این امر پیدا نشود و راه حقوق به کلی مسدود باشد، آنگاه توسل به راههای سیاسی و نظامی مشروعیت می‌یابد.

کشورهای اروپایی که به‌ویژه در عصر نزدیک در جنگهای عظیم دینی، ملی و اجتماعی بسر برده‌اند، پس از دو جنگ جهانی بشدت به نظام حقوق دمکراتیک گرایش یافته‌اند. جلوگیری از خصومت‌های سیاسی و جنگها که راهگشای رنجها و ویرانیهای بسیار بزرگی بوده‌اند و همچنین هدایت مشکلات به مجاری حل بدون خونریزی، با حقوقی فراگیر که بیش از هر چیز موردنیاز است، ممکن می‌باشد. مهمترین ویژگی حقوق معاصر اروپا، بسنده نکردن صرف به توسعه‌ی نرهای حقوقی و برخوردار از مزیتی همچون تعیین پیشاپیش حل هر رویداد حاصله با حقوق ایجابی و با استفاده از یک مفهوم دینامیکی حقوق می‌باشد. همراه با این، نقش اساسی حقوق، محافظت و تقویت دولت در برابر شهروند نبوده، بلکه برعکس محافظت شهروند در برابر نیروی دولت از طریق حمایت آن یا حقوقی بسیار نیرومند است. آنچه به محافظت نیاز دارد دولت نبوده، بلکه فرد (شهروند) است. حتی از این هم فراتر رفته؛ نظام که در گذشته حقوق فرهنگها و اقلیتها را نادیده گرفته و در سرکوب آنها خود را با هیچ مشکلی مواجه نمی‌یافت، دیگر نسبت به تحت حفاظت قرار دادن آنها در گستره‌ی اصلی نیز شدیداً اهتمام می‌ورزد. مسئله‌ی موجودیتهای اقلیتی و فرهنگی روز به روز بیشتر در قوانین جای گرفته و نیاز به حل آنها اساس گرفته می‌شود. بدین ترتیب بسیاری از مسائل اجتماعی که از قبل بنیان عصیان، جنگها، مخالفتها و خصومت‌های اجتماعی را تشکیل می‌دادند، در گستره‌ی حقوق جای گرفته و به ابزارهای موردنیاز حل دست می‌یابند. این امر با توجه به اینکه کل جامعه را در بر گرفته و وسیعاً از طریق

حقوق آن را مجهز می‌سازد، بدان "نظام حقوق دمکراتیک" اطلاق می‌شود. این دستاورد که اروپا با تجربه‌ی نامحدود خود بدان رسیده است، نمونه‌ای را برای کل جهان تشکیل می‌دهد. مشخص‌ترین بیان نظام حقوق دمکراتیک در اروپا، قرارداد حقوق بشر اروپا و نهاد اجرایی آن یعنی دادگاه حقوق بشر اروپا است. پیشروی به سوی یک قانون اساسی اتحادیه‌ی اروپا نیز موضوع بحث روز می‌باشد.

برخورد با مسئله‌ی کرد در چارچوب این ارزیابی مختصر تاریخی و تعریف معاصر و ارزیابی حقوق، بعنوان امکانی برای راه حلی مناسبتر می‌باشد.

### ۳- حقوق اروپا، جمهوری ترکیه و مسئله‌ی کرد

جمهوری ترکیه در چارچوب روابط و تناقضات با اروپا، تاسیس شده است. کمالیسم بعنوان عنصر بنیانگذار آن، مدلی از تمدن اروپایی است. مصطفی کمال آتاترک، شیفته‌ی تمدن معاصر بود. جمهوری در اثنا انعقاد پیمان لوزان که بین دول پیشاهنگ اروپا، بوجود آمده است. جمهوری از لحاظ فلسفی و نهادی تمدن غرب را الگو خود قرار داده؛ بسیاری از متون حقوقی آنرا عیناً به ساختار خود انتقال داده است. از نیمه‌ی دوم قرن بیست به بعد نیز، به عضویت نهادهای اصلی آن در آمده است. یک عضو نظامی پیشتاز ناتو است. در اوایل دهه‌ی پنجاه به شورای اروپا نیز که نهاد اصلی سیاسی آن است، راه یافته است. عضو سازمان اقتصادی آن OISD (سازمان توسعه و همکاری اقتصادی) نیز می‌باشد. در حال حاضر نامزد عضویت در اتحادیه‌ی اروپا است.

با وجود آنکه ترکیه بسیاری از شروط ظاهری دمکراتیزه شدن را داراست؛ در برداشتن گامهای لازم پیرامون جوهر و حقوق دمکراسی، رفتاری محافظه کارانه داشته، خواستار بسنده کردن به جمهوری‌خواهی قرن نوزدهم است. این وضعیت باعث ناهمخوانی وی با اروپای معاصر است. عامل اصلی نهفته در این امر نیز ترس وی از مسئله‌ی کرد است. این ترس تا به حال مسئله را یا با نفی و یا با اعمال روش سرکوب شدید، به بن بست کشانیده است. جمهوری ترکیه چنین پنداشته است که با ارباب، مسئله از یاد خواهد رفت. اما همراه با انفجار مسئله توسط عملیاتی که به رهبری PKK انجام گرفته است، به موضوع اصلی روز مبدل شد. به سبب لاینحل ماندن، کلیه‌ی مشکلات ترکیه را نیز در خود متمرکز ساخته و باعث بروز بحران شدیدی شده است که رهایی از آن دشوار می‌باشد. علیرغم آلام بسیار بزرگ، مهاجرتها و کشته شدن بیش از ۴۰۰۰۰ انسان، هنوز بر ارزیابی مسئله بعنوان "مشکل ترور" پافشاری نموده و قادر نیست ماهیت آن را دریابد. این وضعیت به سخت‌ترین مرحله در تاریخ ترکیه تبدیل شده است که تمامی عرصه‌ها را در بر گرفته و دیگر حالتی بحرانی یافته است. حل مسئله‌ی کرد به عامل پیشرفت جمهوری و لاینحل ماندن آن به عامل رکود جمهوری تبدیل شده است.

بحران سالهای ۲۰۰۰ ترکیه بیش از آنچه پنداشته می‌شود، عمیق و فراگیر است. جنبه‌ی اقتصادی آن به شیوه‌ای روزمره، طبقه‌ی میانی را در بر گرفته که بخاطر اثرات شدید آن در مطبوعات انعکاس می‌یابد. این جنبه به دلیل شمار فراوان این طبقه به مشکل اساسی تبدیل شد. جنبه‌ی اقتصادی بحران تنها جزئی از کل بحران است. ماهیت بحران، نه علت بلکه معلول است. تشدید و تداوم آن با وجود ارسال مداوم کمکهای مالی درخواستی در سطح جهان، ماهیت معلولی بحران را تصدیق می‌نماید.

این وضعیت جمهوری ترکیه، شباهت زیادی به بحران اقتصادی‌ای دارد که امپراطوری عثمانی در ۷۰ سال پایانی خود بدان گرفتار شده بود. از آنجایی که رفرمهای لازم به موقع و با دینامیسمهای ذاتی و داخلی در دستور کار قرار نگرفت، برکناری سلطان سلیم سوم با زور و ناکافی بودن رفرمهای سلطان محمود دوم، بعلاوه راهگشایی بر جنگها و تلفات زیاد، باعث از دست رفتن فرصتی تاریخی شده است. در رفرمهایی که روسیه و آلمان در همین سالها در بنیان امپراطوریهای خود به انجام رسانیدند، نتایج موفقیت آمیزتری به بار آورده است. خصلت جبروتی سلطان محمود و عدم تاثیرپذیری زیاد وی از فرهنگ اروپا، حداقل، امکان پیشرفتی به شیوه‌ی ژاپن را نیز نداده است. اعلام فی الفور «فرمان تنظیمات» در دوره‌ی سلطان عبدالمجید که پس از وی بر سر کار آمد، از آنجایی که جوهری نبوده و مشابه نگرش چندین بروکرات معاصر بوده، نتایج پایداری در پی نداشته، امکان تحول امپراطوری را از بین برد، و برای اولین بار در جریان جنگهای کریمه، تلفات سنگینی رامتحمّل شده و مقروض از آب در آمد. درست بسان رفرمهایی که امروزه برای جلب رضایت اروپا انجام می‌دهند، رفرمهای آن وقت نیز در راستای منافع خلق و میهن نبوده، بلکه همچون کاردی برای اخذ پول بکار گرفته شده‌اند. طبیعتاً چنین مفهوم رفرم‌گرایی دورویانه و غیر صادفانه‌ای، بحران و فروپاشی را شدت می‌بخشد. رفرمها نه به منظور حل، بلکه برای اخذ امتیاز انجام می‌گیرند. چنانچه معمولاً گفته می‌شود «هر اندازه پول، به همان اندازه رفرم»، در این وضعیت شکست حتمی است. انجام برخی از تغییرات اجباری به منظور جلوگیری از فروپاشی، به ویژه توأم با فشارهای تحمیلی از بالا به پایین که عبدالحمید دوم بدان توسل جست، نتوانستند مانع از فروپاشی امپراطوری گردند. سیاستهای مشابه "جمعیت اتحاد و ترقی" و همچنین اجرای آنها با یک ملی‌گرایی افراطی نیز عاقبت مشابهی داشته است. از آن رو طرح "دیون عمومیه" که بعنوان یک نهاد ورشکسته وارد صحنه شد، کاملاً به نمایندگی کنونی IMF (صندوق بین‌المللی پول) شباهت دارد.

شرایط تاسیس جمهوری و شخصیت آتاترک، راه را بر یک جریان رفرم‌گرایی رادیکال، هرچند هم از بالا بوده و جنبه‌ی بروکراتیک آن غالب باشد، در دولت و جامعه باز کرده است. این رفرم خواهی، رادیکالترین گامی است که از لحاظ تاریخی در جوامع شرقی به چشم می‌خورد. اما پس از جنگ جهانی دوم، ترجیح نظام الیگارشیک بجای توسعه‌ی رفرمهای اجتماعی و تحول کامل به دمکراسی، زمینه‌ساز از دست رفتن شانس رفرمی مداوم در جمهوری شده است. ویژگیهای اصلاح طلبانه‌ی قانون اساسی ۲۷/مه، بعلت و اکنش شدید طبقاتی ناشی از سیستم الیگارشیک و تحریک درگیری چپ - راست، عقیم مانده است. پس از گذشت یک قرن درست بسان بدهکاریهای عثمانی در پایان ۱۸۵۶، بار دیگر توسل به سیاست اخذ وام از IMF در ۱۸ معاهده به حالت یک سیاست اجباری در آمده است. پس از این دوران از آنجایی که برنامه‌های تغییرات اجتماعی - اقتصادی با دمکراسی سازگار نشده و همواره دمکراسی با تردید و بعنوان یک بازی سیاسی بدان نگرسته شده است، مشکلات و درگیریها شدت یافته و شانس تبدیل شدن به یک جمهوری لائیک و دمکراتیک غربی هدر داده شده است. در سالهای ۲۰۰۰ دچار عمیق‌ترین وضعیت بحران شده که بصورت ورشکستگی، رکود و بن بست در هر عرصه‌ای نمایان شده است.

اکنون ترکیه بر سر دوراهی قرار گرفته است، قدرت مانور چندانی برای طفره رفتن ندارد. یا تمدن معاصر دمکراتیک مبتنی بر خط مشی اتحادیه‌ی اروپا را ترجیح می‌دهد و یا اینکه گزینه‌ی تمدن دمکراتیک را از ماهیت استراتژیکی خارج ساخته آنرا به سطح ابزار تاکتیکی - که در صورتیکه بکارشان آمد، از آن استفاده کند - تنزل خواهد داد. همانند دوران پس از "فرمان تنظیمات" موقعیت استراتژیکی خود را در برابر غرب به معامله گذاشته و تحت حاکمیت نظامی فاسد از بین خواهد رفت. در این وضع حتی نمی‌تواند به اندازه‌ی سابق نیز ادای دمکراسی را در آورد. در جو بحرانهای شدیدتر، بروز جنجال و درگیری گریز ناپذیر گشته و به لحاظی به موقعیت کشورهای یوگسلاوی سابق، عراق، کره، پاکستان و غیره در خواهد افتاد. خصوصیت ژئواستراتژیکی او قادر به تحمل مشکلات سنگین اجتماعی - اقتصادی و سیاسی برای

مدتی طولانی نخواهد بود. بنابراین ضرورت تفکیک و غالبیت یافتن خط‌مشی پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا بر خط‌مشی مخالفت با آن، اهمیت حیاتی یافته است. تأخیر در حل مسایل، ضایعات زیادی در پی دارد. ترکیه بنا به دلایلی فراوان باید ترجیح تاریخی خود را در این چارچوب انجام دهد.

مفهوم روزآمد ترجیح پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا، اجرای "منشور کپنهاک" است. این نیز از طریق تصمیم‌گیری در سطح دولت و جامعه با گذاری کامل و مناسب به سیستم دموکراتیک امکان‌پذیر می‌باشد. ترکیه بدلیل موقعیت و خصوصیات تاریخی خود، نمی‌تواند چنین تصمیمی بگیرد. بنابراین دستاوردهای کنونی به هدر رفته، به تخریب خود پرداخته و یا اینکه چنین وضعیتی بر او تحمیل می‌شود. این حقیقت به سبب وجود اقتصاد رانت و جنگ فرسایشی وابسته به آن پیش می‌آید. اعلام آتش بس یک جانبه از طرف PKK به تنهایی به مفهوم پایان جنگ فرسایشی نبوده، بلکه به مفهوم انجماد آن می‌باشد. نظام به همان شیوه‌ای که هست باقی می‌ماند. تا زمانی که سیستم باقی بماند، توانایی پرداختن به حل مشکلات با معیارهای معمولی وجود ندارد. عدم حل مشکلات، با تاثیرات زنجیره‌وار به هر عرصه‌ای انعکاس یافته و به بحران جامعه، اقتصاد، سیاست، دولت و ایدئولوژی تبدیل می‌شود. اتحادیه‌ی اروپا با چنین وضعیتی نه می‌تواند ترکیه را بپذیرد و نه طرد نماید. طرد ترکیه، از لحاظ استراتژیکی بیش از پیش زمینه‌ساز مشکلات متعدد و غیرقابل کنترل خواهد بود. مشکلات جدیدی بر مشکلات موجود در مناطق بالکان، قفقاز و خاورمیانه افزوده شده و درگیرها شدت خواهند یافت. بنابراین اتحادیه‌ی اروپا با مسامحه برخورد می‌کند و با توجه به اینکه ترکیه قادر به بجای آوردن شروط لازم نشود، نمی‌تواند نقشی تعیین‌کننده در حل مشکلات ایفا نماید. نیروهای ملی‌گرای شونون ترکیه در این مورد با محافظه‌کاری کامل، بن‌بست را عمیق‌تر ساخته و تمام تلاش خود را صرف کسب قدرت سیاسی در جو جنگ و درگیری نموده و با استفاده از آن سعی بر بهبود موقعیت خود در داخل جامعه و دولت دارند. دموکراتیزه شدن کامل در راستای خط‌مشی اتحادیه‌ی اروپا را بعنوان انسداد راه سیاستهای خود ارزیابی می‌کنند.

در تشدید بحران دوره‌ی اخیر، تأثیر مفهوم و ساختارهای نماینده‌ی ملی‌گرایی ترک تعیین‌کننده است. اینان تا بحال نیز به دنبال یک انورگرایی (انور پاشا، پادشاه عثمانی م) از مد افتاده هستند. هرچند جنجال سیاسی ناشی از دین‌گرایی نیز مدتی طولانی در این محافظه‌کاری سهمیم بوده باشد، تفکیک و تغییر ذهنیت و موضع آنان بسوی دموکراسی در دوره‌های اخیر همچون پیشرفتی مشاهده می‌شود. مسلماً طبیعی است که این گرایش به غیر صاحبان ذهنیت تکیه‌نشین برای بقیه صدق می‌کند. عدم توانایی ذهنیت کمالیستی در نوسازی خود در راستای تمدن دموکراتیک بعنوان مهمترین نقص مشاهده شده و نقش جدی‌ترین مانع را ایفا می‌کند. احزاب راتیر الیگارشیک، کاملاً به بن‌بست رسیده، جامعه به شدت از آنها دوری گزیده و میزان کسب رای آنان به صفر خواهد رسید.

ترکیه در چنین اوضاعی به شیوه‌ای سنتی در صدد آن است که با وارد کردن ارتش به صحنه، بحران را پشت سر نهد. اما اوضاع داخلی و خارجی و معادلات چند بعدی، اقدام ارتش را به حالتی بی‌نهایت مخاطرآمیز در آورده است. در حال حاضر، ارتش به نظارت شدید و یاد کردن سوگند وفاداری بسنده می‌کند، این وضعیت به معنای باز ایستادگی و غفلت ارتش نمی‌باشد. برعکس، از نظر ماهیت نهادی خود، از مفصلترین تحقیقات، برنامه و تشخیصهای سیاسی در هر مورد، برخوردار است. درست بسان یک حزب پست مدرن، استراتژی و تاکتیک مختص به خود را اعمال می‌کند. بغیر از صدور اعلامیه‌ها، دست به اقدام آشکاری نمی‌زند. تمامی این حقایق، تفاوت وضع ترکیه را با آرژانتین، برزیل و اندونزی آشکار می‌سازد. فشارهای اعمالی ایالات متحد آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا مبنی بر نظارت بین‌المللی، از این حقیقت ناشی می‌شود. ایالات متحد آمریکا در حالیکه سعی بر ممانعت از بروز رکود اقتصادی و وابسته نمودن ترکیه به خود می‌نماید، اتحادیه‌ی اروپا همزمان با آن، با استفاده از اقتصاد و از طریق ممانعت از تجزیه‌ی کامل اندوخته‌ی دموکراسی خود می‌کوشد وی را در دستان خود نگه دارد. این برخوردها، کشمکش هرچند محدود ایالات متحد آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا با ترکیه را با خود به همراه می‌آورد.

نیروهای طرفدار اتحادیه‌ی اروپا در ترکیه را نمی‌توان کم اهمیت انگاشت. این نیروها در این اواخر در تلاش برای کسب نفوذ هستند. برای اولین بار صاحبان سرمایه و در راس آن TUSIAD (انجمن صاحبان صنایع و کارفرمایان ترکیه) به شیوه‌ای جدی و ادار به انتخاب ترجیحات دموکراتیک شده و حتی در این مورد گامهای پیشرفته‌ای نسبت به سندیکاهای کارگری وابسته برداشته‌اند. جناح چپ که مسئول پیشبرد آلترناتیو زحمتشکان است، هنوز از زیر تاثیر سوسیالیسم رئال و ملی‌گرایی محلی خارج نشده است. دموکراسی اجتماعی معاصر و مرکز راست لیبرال، هنوز با پر کردن خلاء موجود به معنی کامل فاصله دارد.

با توجه به این حقایق، امکان قرار گرفتن ترکیه بر مسیر دموکراسی وجود دارد. برعکس گذشته، اولین بار است که اوضاع داخلی و خارجی گزینه‌ی دموکراسی را تحمیل می‌نمایند. بنابراین احتمال خروج از بحران موجود از طریق تحول دموکراتیک، بالاست. بدین ترتیب استقرار کامل نظام حقوق دموکراتیک اتحادیه‌ی اروپا نیز امکان‌پذیر می‌شود. اندوخته‌های ترکیه در این مورد قوی و غنی است. مسئله؛ گذار از بحرانها است. همچنانکه بخوبی قابل درک است، بحرانی‌ترین مسئله در رابطه با کردها می‌باشد. مسئله‌ی کرد تنها به خود محدود نمانده، بلکه برای کل ترکیه و ساختار روابط آن دردسرافزین بوده و همچنین محرک هر مشکلی می‌باشد. جبهه‌ی راست سنتی ترکیه و قشر ملی‌گرا، حتی قبول واژه‌ی کرد را با خیانت به وطن یکسان می‌پندارند. موجودیت کردها حتی از لحاظ واژه‌ای نیز همچون تجزیه‌طلبی و تهدیدی برای امنیت ملی تلقی می‌شود. در مرحله‌ی اخیر این حقیقت در کمال صراحت در مباحثات منعکس شده است.

طبیعتاً با چنین ذهنیتی جای گرفتن در سیستم حقوقی و دموکراسی اروپا ممکن نیست. حتی فرصت دستیابی به ابتدایی‌ترین حق، آموزش به زبان مادری و آزادی چاپ و نشر به مفهوم حقوق ویژه‌ی فردی نیز داده نمی‌شود. محافل زیادی درخواست این حقوق را بعنوان تجزیه‌طلبی ارزیابی می‌کنند. حال آنکه حتی در دولتهایی مثل ایران و عراق که جزو دولی با رژیمهای جداگانه و به دور از استانداردهای دموکراسی به شمار می‌آیند نیز، آموزش و نشر به زبان کردی از مدتها قبل آغاز شده است. از این لحاظ، ترکیه بیگانه‌ترین کشور نسبت به نظام غرب است. به محض درک این مطلب که تاکتیکهای ملی‌گرایی شونون مبنی بر امحای کردها سر نخواهد گرفت، سیاستی که اغلب بدان توسل جستند، به شیوه‌ی بهانه کردن تهدیدی برای امنیت ملی بوده است. در حالیکه خود ترکیه، این معضل را که با استفاده از سازش دموکراتیک به راحتی قابل حل است، به خودی خود به حالت اساسی‌ترین عامل تهدید درمی‌آورد. این معلوم است، در صورتیکه خلقی را که در مرکز خاورمیانه قرار دارد و یکی از کهن‌ترین خلقها می‌باشد، انکار نماید و نابودی وی را با اعمال هر راهکاری وظیفه‌ی ملی خود به شمار آورید، آنگاه کردها بطور حتم به مهمترین منشاء تهدید تبدیل می‌شوند. آشکار است که نظام سرکوبی که تا مرز ممنوعیت زبان - که در جهان و تاریخ نظیری برای آن یافت نشده است - رسیده است به شکلی مداوم فضای جدایی طلبی و خشونت را دامن خواهد زد. ترکیه معمولاً به دام محافلی در افتاده که ندای ذهنیت جدایی طلبی و ابزارهای خشونت را سر می‌دهند. در واقع شمار این محافل محدود است. فقط از آنجایی که حیات و قدرت سنتی خود را به این موضوع پیوند داده است، در درون خود بشدت سازمان یافته و مرتجع و از مهارت کافی در ایجاد بن‌بست و جلوگیری از تحولات مثبت برخوردار می‌باشد.

در تاریخ نمونه‌های زیادی در این باره وجود دارند. سوء قصد به جان تورگوت اوزال و مرگ مشکوک وی، اقدامات تروریستی به جانب بولنت اجویت، جنایتهای فاعل مجهول و کوششهای مداوم جهت ابهام آمیز نگهداشتن محیط، از نزدیک با این محافل و نیروها بستگی دارد. بنابراین نباید این محافل را با ارتش و دولت پنهان یکی دانست. حتی اگر در درون ارتش و دولت پنهان نیرومند شوند، از تاسیس فاشیسمی تمام عیار فروگذار نمی‌کنند. جامعه و سیاست اساساً در دست این نیروهاست و تنها کمبود آنان عدم نفوذشان در برخی مراتب دولتی و رده‌های بالایی ارتش است. درست به همین دلیل نیز مراکز کلیدی ارتش و دولت با باند‌های رانیر، از جانب برخی محافل، اشتباهات و تحریفهای قابل توجهی را پدید می‌آورد. در این مورد هر دو طرف مخالف نیز در تحلیل صحیح دولت، نقش پرده‌ی ابهام را ایفا نموده و تصویری مبهم و غلط از حقیقت ارائه می‌دهند.

عدم پیشبرد استراتژی آشتی و سازش دمکراتیک که جنبش آزادی کرد آن را برای مدت طولانی و بطور عینی مطرح ساخته است، راه را بر قدرت یافتن این کانونهای آنتی‌دمکراتیک و آشوب طلب دین‌گرای تنگ‌نظرانه و ملی‌گرای افراطی، هموار ساخته است. این امر، بیشتر از نبود کوششهای صلح طلبانه و سازش دمکراتیک - که وظیفه‌ی نیروهای چپ دمکراتیک ترک است - ناشی می‌شود.

پیشبرد بیش از پیش موضع آتش‌بس یک جانبه‌ی PKK همراه با مرحله‌ی امرالی، محافل وابسته به اقتصاد رانت را به کلی در تنگنا قرار داده و ضربه‌ی مهلکی بر تاثیر آنان در رکود بلند مدت کشور وارد ساخته است. پافشاری بر این موضع به رغم وجود هر نوع تحریکات، نیروهای رسمی و غیررسمی غایت به دوران رسیده در درون دولت و جامعه را منفعل ساخته است. این نیروها از اصرار بر مواضع جنگ طلبانه‌ی خود دست برنداشته‌اند، اما اکنون چهره‌ی واقعی آنان آشکار شده است و به محض مشخص شدن نقش آنان در اقتصاد رانت و ایجاد بن‌بست و نیز به علت تمایلشان به تداوم درگیریها، سریعاً دچار انزوا شدند. از این رو، امکان ایراد بحثهایی سازنده‌تر درباره‌ی حقایق و مشکلات ترکیه فراهم شده است. امکان رسیدن به سازش دمکراتیک در مسئله‌ی کرد نیز مشاهده شده است؛ در نتیجه‌ی آن ثابت شده که راه برقراری امنیت ملی حقیقی از حل دمکراتیک مسئله‌ی کرد می‌گذرد. این پیشرفت‌ها که بر تحولی رادیکال اشاره دارند، شرایط دستیابی به راه حل راستین مشکلات را - هر چند به آهستگی نیز باشد - نمایان ساخته است؛ چگونگی امکان‌رایی از بحران شدیداً رو به رشد را نیز با اشکال صحیح آن نشان می‌دهد.

همچنین این پیشرفت‌ها نشان می‌دهند که دو برخورد متضاد بروز داده شده در مسئله‌ی کرد، مفهومی تاریخی در بر دارند. در آستانه‌ی راهیابی ترکیه به حقوق و دمکراسی اتحادیه‌ی اروپا، حل دمکراتیک مسئله‌ی کرد موقعیتی تعیین کننده یافته است. بنابراین وضعیت چنان است که حقوق اتحادیه‌ی اروپا و بطور مشخصتر، قرارداد حقوق بشر اروپا را از نزدیک و به شدت مرتبط می‌سازد. بکارگیری قرارداد حقوق بشر اروپا در حل مسئله‌ی کرد از جانب ترکیه و ورود کامل آن به نظام دمکراسی از اهمیتی حیاتی برخوردار است. عبارتی، مسئله وارد راه حل حقوقی می‌شود. بدین ترتیب حقوق قانونی‌ای که برای کردها در نظر گرفته خواهد شد، بیشترین کمک را به رهایی اتحادیه‌ی اروپا و ترکیه از مسایل مربوطه خواهد کرد. برعکس، عدم اجرای قرارداد حقوق بشر اروپا، ضمن راهگشایی بر رویارویی کشورهای اتحادیه‌ی اروپا با مشکلاتی اساسی - در وهله‌ی اول مهاجرت کردها [به آنجا] - با کشاندن ترکیه نیز به یک محیط درگیری باعث فاصله گرفتن وی از دمکراسی و حقوق از هر لحاظ خواهد شد. زمینه‌سازی مشکلاتی حادث‌تر از آنچه پس از فروپاشی یوگسلاوی بروز یافته است، از جانب نتایجی که انکار به همراه خواهد آورد نیز اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

اتحادیه‌ی اروپا همانگونه که مسائل بوسنی، کوزوو و مقدونیه را در دستور کار خود قرار می‌دهد، بایستی مهمترین مسئله‌ی ترکیه را که در مقام عضویت در بسیاری از نهادهای آن است نیز به منظور حل مطابق با قرارداد حقوق بشر اروپا در دستور روز قرار دهد. اتحادیه‌ی اروپا تا بحال بشیوه‌ی یک بام و دو هوا رفتار نموده است؛ در این مورد به دلایل سیاسی از اجرای حقوق خود سرباز زده است. این برخورد، ترکیه را در مورد دمکراسی و حقوق بی‌توجه نموده است. مناسبترین کمک به ترکیه، حمایت از گامهایی است که در راستای دولت حقوقی دمکراتیک برداشته می‌شود. تاکنون نقشی که قرارداد حقوق بشر اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا در این امر ایفا نموده‌اند، ناچیز می‌باشد. در دعوی مربوط به کردها علیه ترکیه، صرفاً به صدور جریمه‌های نقدی بسنده نموده و عدم انجام اکثر تغییرات لازم در قوانینش مطابق با تصمیمات، قرارداد و دادگاه، یک دوگانگی حقوقی بوجود می‌آورد. حال آنکه لازم بود دادخواهی هزاران کرد، برخی از نتایج مهم حقوقی را دریافت می‌داشت. لازم بود در رفع نواقص و مفاد آنتی‌دمکراتیک موجود در حقوق ترکیه رفتاری مصرانه و نتیجه‌بخش صورت می‌پذیرفت. به ویژه شورای اروپا که مسئول نظارت بر اجرای احکام و تصمیمات قرارداد حقوق بشر اروپا در این مورد می‌باشد، در ایفای نقش خود در مورد ترکیه رفتاری بسیاری مسامحه آمیز داشته و در انتقال مشکل به نهادهای بانفوذ اهتمام لازم را به خرج نمی‌دهد. در کردستان قریب به ۴۰۰۰ روستا و مزرعه تخلیه شده که قسمت اعظم آن بصورت غیرقانونی ویران شده‌اند. این، با قرارداد حقوق بشر اروپا کاملاً مغایر است. اساساً دادگاه حقوق بشر اروپا تصمیمات عدیده‌ای در مورد تخلیه‌ی این روستاها اتخاذ نموده است. این نیز فردی نبودن مسئله و مرتبط ساختن کل خلق با ماهیتی همگانی را به شکلی بارز آشکار می‌سازد.

با این وصف، این نیز اثبات‌گر ضرورت خروج مسئله از حالت فردی و ارتقای آن به ابعادی است که سرنوشت کل خلق را مرتبط سازد. در این مورد توسل به "تروریست خواندن PKK" بعنوان بهانه، از لحاظ اصول حقوق دمکراتیک صحیح نخواهد بود. اکتفا نمودن به اجحافهایی که مبنی بر موجودیت کردها صورت می‌پذیرد، صرفاً بعنوان فردی در گستره‌ی حقوق بشر آنها با تخصیص چند هزار دلاری بعنوان جریمه، موردی است که باید آنرا یک رسوایی نامید. در قرارداد حقوق بشر اروپا، حقوق اساسی سه گانه تدوین شده است. بخشی از آن، حق تعیین آزادانه‌ی سرنوشت خود و آزادی بیان و حیات فرهنگی است. در مورد کردها هم این حقوق وهم بخش عظیمی از حقوق اساسی در نظر گرفته نمی‌شود؛ آشکارا اوضاعی متناقض با قراردادهای حقوقی به شکلی گسترده وجود دارد. کردها در مقیاسی وسیع، خارج از حیطه‌ی حقوق نگه داشته می‌شوند. در حالیکه بعنوان فرد، تا حدی در گستره‌ی حقوق جای داده می‌شوند، اما از لحاظ موجودیت فرهنگی، در محرومیت حقوقی به سر می‌برند. در هیچکدام از کشورهای عضو شورای اروپا چنین وضعیتی وجود ندارد. هیچگاه با تصمیماتی که در این مورد هر از گاهی در پارلمان اروپا اتخاذ شده‌اند، باجدیت رفتار نشده است. همانطوریکه کردها در ترکیه هیچ انگاشته شده و فقط بعنوان یک ترک در محدوده‌ی قانون جای می‌گیرند، درباره‌ی حقوق اروپا نیز برخوردی مشابه این بروز داده می‌شود. این برخورد که می‌توانیم آنرا به شیوه‌ی «بعنوان فرد آری، بعنوان خلق و فرهنگ، خیر» فرموله کنیم، تضاد آن با حقوق و موازین دمکراتیک آشکار است.

عدم ارزیابی جدی و به موقع پرونده‌ی سیاه ترکیه در این عرصه و نرسیدن به تصمیمات لازم، عامل مهمی هم در تداوم مسئله‌ی کرد و هم در عمق یافتن و تداوم بحران جاری تا بدین حد می‌باشد. این تاکتیک "به خود وابسته کردن" کشورها از طریق مسائل داخلی به نحوی سیاست استعمار کلاسیک است.

ضمن تهیهی این دفاعیه، اولویت ندادن به تشریح وضعیت شخصی ام، بر پایه‌ی هدف بر طرف نمودن این برخورد ناشایست استوار است. معتقدم که عدم بررسی وضعیت من در محدوده‌ی حقوق، بعنوان فردی از خلقی که در وخیم‌ترین وضع نگه داشته شده، موجودیتش به کلی انکار شده و همچون خلقهای معاصر پذیرفته نشده و خارج از حوزه‌ی حقوق نگه داشته شده است، چندان مناسب نمی‌باشد. بر این باورم تا زمانیکه اساسی‌ترین حقوق خلق شناخته نشده باشد، هر چند حقوق افراد به رسمیت شناخته شود، چندان معنایی نخواهد داشت. حتی انعکاس مصرانه‌ی مسئله همچون "حمایت حقوقی از یک عضو مورد اجحاف یک سازمان تروریستی" بسیار وخیم می‌باشد. این، تبدیل شدن به بستری مناسب برای اجحاف با نام حقوق است. در مورد دادخواستهای مربوط به کردها چنین دوگانگی خطرناکی وجود دارد.

در اینجا چنین مواردی به ذهن خطور می‌کند؛ آیا حقوق و دمکراسی اروپا نمی‌خواهد به کردها در گستره‌ی یک خلق بنگرد؟ اگر می‌خواهد، چرا رفتاری را که در مورد مسائل دیگر خلقهای مشابه از خود بروز داده است، درباره‌ی کردها در پیش نمی‌گیرد؟ آیا کردها را همچون مرغ «کل آیناک» که نسلش رو به انقراض است، ارزیابی می‌کند؟ مفادی که از دیر باز در چارچوب حقوق جای گرفته و در قراردادهای سازمان ملل نیز به حالت قانونی در آمده است، چه موقع در مورد کردها اجرا می‌شود؟ سوالات مشابه بسیاری نیازمند جواب هستند. در حالیکه قضیه‌ی من در استراسبورگ مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد، جمعیتی از خلق که صدها هزار را در می‌نوردد، خواسته‌های خود را در قالب برخی از شعارها تا سالن دادگاه کشانده است. می‌باید این فریادها چنین حقیقتی را به زبان آورده باشند.

در حالیکه دادگاه حقوق بشر اروپا به بررسی وضعیت من می‌پردازد، بر این باورم که قطعاً بایستی خلق کرد و مشکلاتی را که در آن بسر می‌برد، مد نظر قرار دهد. اصلی‌ترین معیار حقوق روم که پایه‌ی حقوق اروپا را نیز تشکیل می‌دهد، احترام به آداب و رسوم خلقها یعنی موجودیت قانونی آنهاست. حقوق قرن بیستم اروپا نمی‌تواند در موقعیتی عقب‌مانده تر از این جنبه از حقوق روم در ۲۵۰۰ سال قبل قرار گیرد. اگر در چنین وضعیتی قرار گیرد گوهر خود را نفی نموده است.

استوار ساختن دفاعیه‌ام بر چگونگی رشد حقیقی کردها در طول تاریخ، جهت یافتن پاسخی برای این سوالات اساسی و اجباری است. برای دادن پاسخی مناسب به ادعاهایی مبنی بر فقدان جایگاهی در تاریخ تمدن برای کردها که موجودیتشان در معرض بیشترین انکار قرار گرفته است - پرداختن من به این موضوع توأم با تحلیل تاریخ تمدن حائز اهمیت بود. آنهایی که در مراحل تاریخی موجودیت خود را شناساندند، امروزه نیز قادر به شناساندن خود و مبارزه در راستای حقوقشان نیستند. بررسی و تحلیل علمی تاریخ و در عین حال اشاره به پیوستگی زنجیروار کلیه تمدنها با یکدیگر و تعریف ماهیت تمدن اروپا بعنوان آخرین حلقه‌ی آن، به ارزیابی واقعینانه و به دور از احساسات مسائل خدمت خواهد کرد. این تحلیل، رابطه‌ی رسیدن قضیه تا به دادگاه حقوق بشر اروپا را با این حقیقت مطرح می‌سازد.

برای آشکار ساختن مسئولیت مستقیم تر تمدن اروپا در مورد خلق کرد، اشاره به چگونگی تاثیرپذیری آن از سیاستهای استعماری ۲۰۰ ساله‌ی اخیر که انگلیس آنرا رهبری می‌نمود، برای من مستلزم احساس مسئولیت اخلاقی و سیاسی است. مفهوم اجرایی گذار حقوق دمکراتیک اتحادیه‌ی اروپا از این سیاستهای استعماری، به اجرای حقیقی قرارداد حقوق بشر اروپا در مسئله‌ی کرد بستگی دارد.

از آنجایی که مسئله‌ی کرد دیگر به حالت یک مسئله‌ی اروپا در آمده است، بر این باورم که طرح موجودیت کردها به این گسترده‌گی، نقش دادگاه حقوق بشر اروپا را روشن خواهد ساخت. معتقدم این ارزیابیها که نتوانستیم بنا به شرایطی که در آن بسر می‌بریم در دفاعیه‌ی امرالی بدانها بپردازیم، حتی اگر هم نواقص و اشتباهات متعددی داشته باشد، خلایقی را بر ما می‌کند. سعی کردم ارزیابیهای گسترده‌ای در مورد PKK انجام دهم. دادگاه حقوق بشر اروپا هر چند کل اعضای سازمان را قصد نکرده باشد، اما تصمیماتی چند در مورد اتهامات دارای ماهیت ترور به تصویب رسانده است. در دفاعیه‌ام به توضیح و تئور این موضوع اهمیت داده‌ام. بطور کلی توضیحاتی مفصل درباره‌ی پدیده‌ی خشونت و حتی مفهوم خشونت در داخل PKK، ارائه داده‌ام. بدین وسیله کوشیدم هم موضع سازمان و هم خود را در قبال خشونت و جنگ روشن نمایم. این واقعیت دارد که موجودیت خلق کرد در زیر اعمال خشونت حکام بیگانه، به حدی که بر سر هیچ خلقی نیامده است، با خطر نابودی مواجه شده و از اینرو امکان پیشرفت آزادانه را نیافته است. این موضوع در دفاعیه به شکلی وسیع مطرح شده است. کردها در طول تاریخ تمدن، تنها از طریق پناه بردن به کوهستانهای مرتفع قادر به حفظ موجودیت خود بوده‌اند. بدین لحاظ به نیروی حفظ و تداوم حیات طولانی تمدن شهری با اراده‌ی آزاد خود دست نیافته‌اند. شهرهای بنا شده نیز پس از دوره‌ای کوتاه با اشغال و نابودی مواجه شده‌اند. کردها اگر هنوز به شیوه‌ی اجتماعات عشیره‌ای زندگی می‌کنند، بخاطر وجود این ویژگی تاریخی است.

PKK خواست این حلقه‌ی محاصره‌ی شدیداً خشن را بشکند. اما بخاطر ذهنیت نیرومند دهاتی - عشیره‌ای اعضایش به تمامی موفق به پیشبرد ایده آل مبارزه‌ی مسلحانه به روش دفاع مشروع صحیح و کافی نگشت. حق دفاع مشروع برای خلقی که کل موجودیتش، حتی با ممنوعیت آزادی بیان و زبان مادری مواجه شده است، هم در حقوق بین‌المللی و هم در قوانین اساسی ملی وجود دارد. آنچه خلاف حقوق است نه استفاده از این حق، بلکه عدم استفاده از آن است. خط دفاع مشروع PKK هم حقی [در محدوده‌ی] قانون اساسی بوده و هم بجای آوردن آن، وظیفه‌ای مقدس است. هیچ نهاد حقوقی قادر نیست به خاطر استفاده از این حق، خلق کرد را مجرم شمارد. آنهایی که بایستی اساساً مجرم شناخته شوند، کسانی هستند که ضروریات اجتناب‌ناپذیر حقوق معاصر برای خلقمان را به رسمیت نمی‌شناسند. در چنین وضعی، استفاده از حق دفاع مشروع تنها گزینه می‌باشد. این حق [موجود در] قانون اساسی مورد استفاده قرار گرفته است. تا زمانیکه حقوق حقه‌ی خلقمان؛ حقوقی که در قرارداد حقوق بشر اروپا نیز به صراحت تعیین شده‌اند، به رسمیت شناخته نشده و کماکان کل موجودیتش نفی شده و حتی ابتدایی‌ترین حقوق آن "همچون حق استفاده از زبان مادری در آموزش بعنوان وسیله‌ی بیان آزاد" جزو موارد ممنوعه محسوب شده و این وضعیت ادامه یابد، استفاده‌ی کامل از حقوق دفاع مشروع، به جا و در عین حال یک ضرورت حقوقی نیز می‌باشد. اینکه مجرم اصلی در این مورد سیاستهای دولت می‌باشد، در بسیاری از تصمیمات دادگاه حقوق بشر اروپا مشخص شده است. کشتار هزاران هموطن مدنی بی‌گناه بدست افرادی که معلوم شده است از سوی دولت حمایت می‌شوند و تخلیه‌ی هزاران روستا، اقدامات تروریستی‌ای هستند که جرم آنان سنگین می‌باشد. خلقمان در طول تاریخ و در حال حاضر نیز با تروری رویرو گشته است که مشابه آن بر سر هیچ خلقی نیامده است. نمونه‌ی حلبچه هنوز فراموش نشده است. بنابراین استفاده از حق دفاع مشروع حتی اگر به شکل مسلحانه نیز باشد، لازمه‌ی حقوق بین‌المللی و قانون اساسی ملی است.

خشونت غیر قابل قبول که من هم به رغم موضعگیری در برابر آن طی سالیان دراز در جلوگیری از آن با دشواری رویرو شدم، خشونت است که خط دفاع مشروع را در نوردیده است. اشخاص و گروههایی در داخل PKK، هم در مورد رفقای خود و هم در قبال افراد مدنی و برخی از نهادها و افراد دولتی که خارج از محدوده‌ی خشونت قرار می‌گرفتند، اعمال خشونت کرده‌اند. کاملاً مشخص است که من اینرا اشتباه یافته و جهت جلوگیری از تبدیل آن به وضعیتی مشابه آنچه اکنون در نمونه‌ی بارز اسرائیل - فلسطین مشاهده می‌شود، کوششهای زیادی صرف نموده‌ام. پیش نیامدن چنین عاقبتی از نزدیک با تلاشهای من در ارتباط است. دوره‌ی آتش‌بس یک جانبه از ۱۹۹۳ به بعد - با جسارت گرفتن از خواسته‌ی رئیس جمهوری وقت اوزال - با نظمی حساب شده به پیش برده می‌شود. PKK بخش عظیمی از نیروهای مسلح خود را به

خارج از مرزهای [ترکیه] انتقال داده و در حالت دفاع مشروع قرار داده است. این امر در بیانات مقامات ترک نیز به چشم می خورد. در رابطه با همین مورد، PKK طی کنگره‌ی هفت در سال ۲۰۰۰ رد جدایی طلبی را صراحتاً اعلام نموده، استراتژی و برنامه‌ی مربوطه را اعلام داشته است. اعلام آمادگی خود را برای حل مسئله‌ی کرد با حفظ تمامیت ارضی ترکیه و بر پایه‌ی دولتی واحد در چارچوب آشتی و سازش دمکراتیک بارها بیان داشته است. این موضع که با حداقل خواسته اتخاذ شده است و به مفهوم جانبداری از حل بر پایه‌ی استفاده از حقوق موجود در گستره‌ی قرارداد حقوق بشر اروپا نیز می باشد، هنوز از جانب دولت پاسخ رسمی دریافت نداشته است. دولت حتی در شناخت مسئله‌ی کرد نیز با زحمت روبرو می شود. به هیچ نحو راضی به پذیرش موازین دمکراسی و قرارداد حقوق بشر اروپا نمی شود. ترکیه با وجودی که نامزد عضویت در اتحادیه‌ی اروپا است، اما تنها کشوری است که ضروریات منشور کپنهاگ را به جای نیاورده است.

در مقابل این وضعیت، دادگاه حقوق بشر اروپا لازم است مسئله‌ی عقب نشینی PKK از مرزها با تقبل مسئولیتی عالی و وضعیت دفاع مشروعی را که از دو سال قبل، هم رسماً و هم عملاً با انضباطی کامل رعایت نموده است، مد نظر قرار دهد. دادگاه حقوق بشر اروپا بایستی اقدام PKK را به زدودن خود از وقایع تروریستی غیر حقوقی از این تاریخ به بعد و همچنین انجام کلیه‌ی فعالیت‌های خود مطابق با خط مقدس دفاع مشروع مورد تقدیر قرار دهد. چنین تقدیری به مباحثات پیرامون مسئله‌ی کرد در زمینه‌های مشروع و ورود آن به مرحله‌ی چاره‌یابی کمک خواهد کرد. تصمیماتی که دادگاه عالی اتخاذ نماید، از لحاظ پرداختن به مسئله‌ی گستره‌ی حقوق دمکراتیک، بر نهادهای اتحادیه‌ی اروپا و صاحب منصبان جمهوری ترکیه تأثیرات مثبتی برجای خواهد نهاد؛ بعلاوه PKK را به حلی در چارچوب موازین حقوق دمکراتیک تشویق خواهد نمود. بنابراین بایستی اذعان دارم تصمیماتی که از این پس دادگاه عالی بویژه بر پایه‌ی این حقایق اتخاذ خواهد نمود، مفهومی تاریخی برای حل مشکل حاد کرد در بر خواهد داشت. مسلماً این دفاعیه ضمن ادای احترام به تصمیمات متعددی که قبلاً در این باره گرفته است، پایه‌های اساسی انتقادتم را پیرامون نواقضشان تشکیل می دهد. پیش از هر چیز اکنون مسببان حقیقی و مسئولین موضوع خشونت و تجزیه طلبی که دادگاه عالی همواره آنرا مد نظر قرار داده است، آشکار شده اند. ضرورت تشخیص آنکه راه بر ظلم می گشاید از مظلوم، اهمیت زیادی دارد. به همین دلیل در نظر گرفتن تمام جوانب PKK از جانب دادگاه دارای بیشترین اهمیت است.

بخش عمده‌ی دادخواست‌های ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا با PKK در ارتباط است. به همین دلیل لازم می دانم بار دیگر اعتقاد و طلب خود را مبنی بر ضرورت ارزیابی درخور بخش مربوط به PKK در دفاعیاتم همچون بخش‌های مربوط به خلق کرد بیان دارم. واضح است که این دفاعیه در عین حال از کیفیت مهم‌ترین سندی برخوردار است که دادگاه عالی بتواند بدان استناد ورزد. اوضاع شخصی من فقط به مقیاس وضوح و ارزیابی این هر دو واقعیت اساسی یعنی موقعیت قانونی خلق کرد و موقعیت سیاسی، نظامی و قانونی PKK می تواند بهتر و عینی تر مورد بررسی قرار گیرد.

### ۴- دوره‌ی دادگاهی امرالی، قرارداد حقوق بشر اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا

فرضیه‌ی اینکه افراد بتوانند بی مسئولیت و به تنهایی زندگی کنند، فقط می تواند در مرحله‌ی گذار به نوع بشر در ۷ میلیون سال قبل مطرح باشد. حتی در آن زمان نیز زندگی بصورت اجتماعی کوچک و با نظامی بازی گونه جریان داشته است. این موضوع بعنوان یک نظریه‌ی علمی، عمدتاً پذیرفته می شود. از آن تاریخ به بعد پیشرفت فرد توأم با پیشرفت سطح اجتماعی نوع بشر و همچنین اینکه ماندن در خارج از جامعه به مفهوم مرگ می باشد، موردی است که براحتی می توان مشاهده نمود. در دفاعیاتم بدین موضوع نیز پرداخته‌ام. علت این امر چنین است: من بعنوان یک «تروریست هیولا مانند» که از آسمان فرود افتاده است، با دستورات خاص و پنهانی آخرین رئیس کابویی که رئیس بزرگ ایالات متحد آمریکا است با همکاری کلیه‌ی نیروهای بزرگ و «قهرمان» جهان، از جانب واحدهای اطلاعاتی و امنیتی، دستگیر شده و در مستحکم ترین اطاق، در جزیره‌ی امرالی دریای مرمره با تدابیری فوق العاده به تنهایی در تابوتی ۳×۵ متری نهاده شده بودم. به عنوان بزرگترین تروریستی که حداقل ۳۰۰۰۰ تن را به قتل رسانده و در تاریخ نظیری برای آن یافت نشده است، قلمداد شدم. بدین صورت در سطح جهان و ترکیه با تبلیغاتی بی نظیر انعکاس داده شدم. از چگونگی دار زدن گرفته، تا کافی ندانستن خام خوردن وجودم و زجر کشی بجای کشتن فوری، همه و همه بیشتر به اهداف مورد نظر خدمت می نمود. در این میان مطالب زیادی پیرامون ضرورت اعمال سیاست‌هایی خاص بر روی من گفته، نوشته و به اجرا گذارده شد. این نیز با هدف بی یار و یاور ساختن من صورت می پذیرفت.

برای ارزیابی اینکه دادگاهی من در امرالی بطور کلی با حقوق و بطور خاص با قرارداد حقوق بشر اروپا مطابقت داشته و یا ندارد، آماده ساختن مفصل دفاعیه‌ام از دلایلی برخوردار است که قطعاً بایستی درک شوند. قبل از هر چیز ارزیابی «من هم انسانم، خلقی دارم که بدان متعلقم» که در دفاعیه‌ام کوشیده‌ام آنرا به اثبات برسانم، به دلیل فائزتری بودن چندان جلوه گر نمی شود. با جهانی نقاب دار که مرا انسان و خلقمان را جزو خلقها به حساب نمی آورد، مواجه هستیم. این جهان با دروغهایی بی امان، سر پوشیده و بی نظیری اداره می شود. حال آنکه این فقط برای امروز صدق نکرده حتی واقعیتی است که تا اعماق تاریخ نیز ریشه دوانیده است. اگر جزو جامعه‌ی انسانی و خلقها به حساب آمده بودیم و بدین ترتیب حقوق جاری یکسان برای هر کس در مورد من و خلقم نیز اعمال می شد، قطعاً کم‌دی - تراژدی ترین تناثر حقوق از نوع امرالی تحقق نمی یافت. مشکل، از دادگاهی من در بی امان ترین شرایط و از برگزاری آن به شیوه‌ای مغایر با بسیاری از مفاد قرارداد حقوق اروپا سرچشمه نمی گیرد. ضمن اینکه این موارد اهمیت دارند، تفاوت‌های جزئی در شکل نیز دارای اهمیت هستند. یکی از اساسی ترین اصول حقوق "عینی بودن" آن است. حقوق بر نیات و ادعاهای شخصی تکیه نمی کند. البته منظورم بحث درباره‌ی حقوق معاصر است، و گرنه آشکار است که نمی توان اوامر دولت با اصالت حقوق الهی را حقوق نامید. در این معنا می توان نه از حقوق بلکه از اغفال، اشغال و امحای نگرش کذاب و ظالمی که خود را واجد اصالت الهی می پندارد، بحث نمود.

دادگاهی من در امرالی صرفاً یک انکار و جنایت حقوقی نیست؛ در عین حال خواسته شده به وسیله‌ای برای از بین بردن حقایق تبدیل شود که من آنرا بعنوان هدفی پنهانی و بسیار خطرناکتر مشاهده کردم. در ایامی که در امرالی به سر بردم، حتی در کل دوره‌ای که در اروپا و کنیا بودم، ایجاد تردید مداوم و روزانه، بی اعتبار ساختن حقایق تاریخی و انسانی در مورد من و خلقم مورد هدف قرار گرفته بود. می خواستند آنچه بر جای بماند، شخصیت و خلقی بی ارزش تر از پارهای هند (هندوان نجس) باشد که همچون حیوانات بدانها نگریسته می شود. آنچه وحشتناک بود، این وضع بود. جنبه‌ی بی رحمانه تر کار خواسته‌ی آنان مبنی بر نیل به این نتیجه از طریق از بین بردن دانش من بود. به تدریج اجرای عمیق و وسیع یک پروسه‌ی نابودسازی و «باز پروری» تا درجه‌ای که دوستی هم بر ایام نماند، مطرح می شد. اکنون نیز نمی توان گفت که خطر به کلی از میان برداشته شده است. درست است که در دادگاه گفتم شکنجه‌ای خشن اعمال نشده است، حتی از یک بازجویی توأم با احترام متقابل بحث کردم. فقط این خصوص صرفاً ظاهر مسئله بود، حقایق درجایی دیگر نهفته بودند. گذشته از این، ربط دادن مغایرت دادگاه امرالی با حقوق و قرارداد حقوق بشر اروپا صرفاً به حقوق، مدیریت و DGM (دادگاه امنیت دولتی ترکیه) بر خوردی بسیار تنگ نظرانه خواهد بود. نظر شخصی من آن است که حتی ترکها نیز اعم از خلق و دولت، از درک صحیح

و کافی هر آنچه روی می‌دهد، بسیار دورند. از این جهت هیچگاه اتخاذ موضع آنتی ترک بودنی بی ارزش را مناسب نیافتیم. به اندازه‌ی پی بردن به حقایق و با علم بر اینکه در جایی متفاوت قرار دارم، اهمیت حیاتی برخوردار علمی و بسیار مسئولانه را همواره مد نظر قرار دادم. تنظیم این دفاعیه‌ی متنوع تا حدودی هم به این دلایل بستگی دارد. نامناسبترین برخورد با حقوق و دادگاهی، از دست دادن حس حقیقت جویی و قابلیت درک آن می‌باشد. با در نظر گرفتن تمامی این دلایل به تبیین حتی‌المقدور حقایق تا لحظه‌ی بازداشت، اهتمام ورزیدم. اگر رئیس جمهوری ایالات متحد آمریکا که بزرگترین قدرت جهانی است، رسماً اعلام می‌دارد «من دستور دستگیری را صادر کردم». اگر پریماکوف نخست‌وزیر روسیه، که دومین قدرت بزرگ جهانی است، اذعان می‌دارد روزی که از اروپا خارج شدم به تمام کشورهای مشترک‌المنافع در مورد من هشدار می‌بندی «به کشورتان نباید» داده است. اگر در ایتالیا علیرغم برخورداری از حق آزادی عمل از لحاظ حقوقی با استفاده از فشار روانی وحشتناکی فراری داده شدم و اگر پس از قول یک مقام حکومتی یونان - که دوستی‌اش را باور کرده بودم - ضربه‌ای کشته بر من وارد شد. اگر در پس تمامی این برخوردها، منافع نامشروع اقتصادی و سیاسی نهفته است و آخر سر، اگر مقامی در سطح وزارت می‌گوید «شما را به هلند می‌بریم» و به شکلی که در هیچ نظام حقوقی جایی برای آن نیست، تحویل واحدهای ویژه‌ی امنیتی ترک داده شدم، در اینجا روشن میشود که نمی‌توان تنها از پیمان شدن حقوق بحث کرد، بلکه با توطئه‌ای فراگیر مواجه شده‌ام که مشکل بتوان نظیری برای آن یافت.

مشکل، مجرم بودن و یا نبودن من نیست، بلکه به این مربوط می‌شود که رفتارهایی تا این حد مغایر با قرارداد حقوق بشر اروپا، در سطح اروپا با کدامین ذهنیت و منافع صورت پذیرفته است. در جریان دادگاهی من خیانتی سنگین به موازین دمکراسی و حقوقی اروپا شده است. ماده‌ی حقوقی‌ای که باید در حیطه‌ی نفوذ قرارداد حقوق بشر اروپا در مورد من به اجرا گذارده شود، با پناهندگی سیاسی مرتبط است. کما اینکه دادگاه «استیناف» رم، حق پناهندگی مرا در ایتالیا پذیرفته است. در چنین وضعیتی، کلیه‌ی نمایندگان و نهادهای دولتی که در اخراج من از اروپا با روشهای بی‌سابقه نقش داشته‌اند، مرتکب جرم شده‌اند. مغایرت نحوه‌ی بازداشت من از سوی مرتکبین جرم با ماده‌ی پنج قرارداد حقوق بشر اروپا، کاملاً روشن است. بنابراین اولین حکمی که بایستی صادر شود، ابطال این بازداشت و دستگیری غیرحقوقی است. در اینجا لازم می‌دانم با جزئیات بیشتری به این موضوع بپردازم. اما قبل از هر چیز باید علت اینکه [چرا] حقوق انسانی و خلقها در مورد ما رعایت نمی‌شود، همانطوری که دادگاه عالی نیز به راحتی قادر به مشاهده‌ی آن خواهد بود، به خوبی مشخص گردد. این موضوع از اولویت برخوردار است. من صرفاً به منظور ارائه به دادگاه، وضعیت خود و همچنین اینکه چگونه بعنوان قربانی ترورهای وحشتناک اعمال شده در طول تاریخ به این روز در افتاده‌ام را بی‌سبب به تفصیل و بر پایه‌ی علمی توضیح نداده‌ام. زیرا آنچه بر من روا داشته شد، حتی در مورد هیولاها روا نمی‌دارند. از سویی، تلاشهایی که برای نفی موجودیت خلقمان انجام می‌پذیرد حتی در مورد موجودیت عقب‌مانده‌ترین قبایل نیز صورت نگرفته است. منظور من از عبارت «بایستی حقوق بر پایه‌ی عینی بودن اساس گرفته شود»، بیان این حقیقت است. قابلیت حل این قضیه - که مرتبط بودن آن با میلیونها انسان از فریادهای راه یافته به سالنهای دادگاه عالی نیز فهمیده می‌شود - مطابق با مبانی جهانی، فقط با ادای حق به این حقایق ممکن است. بایستی به صراحت این موضوع را اعلام دارم، ناگزیر خواهیم بود حکمی را که صرفاً با رؤیت مغایرت شرایط دادگاه امرالی با قرارداد حقوق بشر اروپا صدور یابد، ناگزیر خواهیم بود همچون ادامه‌ی توطئه ارزیابی نمایم. ممکن نیست چنین چیزی را بپذیریم. در صورت پذیرش چنین حکمی، در حالیکه به بیشترین محبوبیت در تاریخ و حال دست یافته‌ام، در عین حال یکی از خائنان مزدور در میان خلق کرد نیز خواهیم شد. در مقابل این مزدوران که در راس مقلدین اجحاف صورت گرفته علیه خلقمان قرار دارند، به منظور هدایت به راه شرافتمندانه‌ی حقوق، همواره مبارزه نمودم. با وجود این، هر تلاشی که در راه بی‌اهمیت جلوه دادن توطئه‌ی جاری در دادگاه امرالی مصروف شود به مفهوم از سرگرفتن دسیسه‌ی این مزدوران خواهد آمد. اگر مرتکب چنین اجحافی شویم، دادگاه به آلتی برای آن تبدیل شده است. اگر من نیز اینرا قبول کنم، آنگاه بی‌هیچ تردیدی این وضعیت راه را بر ادامه‌ی بی‌رحمانه‌ی تابلوی موجود تا زمانیکه حتی فردی کاملاً صادق از خلقمان باقی باشد، خواهد گشود. شاید مشاهده‌ی این حقیقت برای اروپاییان زحمت باشد، اما آنچه دادگاهی می‌شود، اراده‌ی آزادی شرافتمند و تنها امید انسانهایمان است که با نام خلقمان ذره ذره‌ی وجود خود را به آتش کشیده و در برابر نیروهای مهاجم بی‌نظیر، با پاسداری از شرف انسانی‌شان تا آخرین نفس مقاومت می‌کنند. هر چند هم نتوانسته باشم به نحوی شایسته این اراده را در خود متجلی سازم، اما به هیچ وجه اجازه نخواهم داد این ارزشها به واسطه‌ی من در برابر حقوق، آسیب دیده و تضعیف گردند؛ هیچگاه به آلتی برای اینکار تبدیل نخواهم شد. شناخت صحیح تمامی این حقایق و همچنین شناخت نظام و نیروهایی که حقوق اروپا را گام به گام لگدمال کرده و مرا نه با یک توطئه بلکه با یک سلسله توطئه روبرو کرده‌اند، دارای اهمیت تاریخی است. در اولویت قرار دادن این موضوع و تصمیم‌گیری لازم از سوی دادگاه عالی را بسیار مهم و تاریخی دانسته و خواهان اقدام در این مورد می‌باشم.

ماجرای ربودن و بازداشت مرا نمی‌توان بعنوان رویدادی معمولی ارزیابی نمود. صرفاً به منظور اعتراض به این رویداد شوم، صدها تن از خلقمان خود را به آتش کشیده و در کام مرگ افکندند. رابندگان در صدد وارد ساختن ضربه‌ای سنگین بر امید و اعتقادات خلقمان بودند. حتی از این هم ناگوارتر، در صورتیکه تلاش برای واداشتن من به خودکشی نتیجه می‌داد، وقوع رویدادهایی که به قیمت جان هزاران انسان تمام می‌شد، گریز ناپذیر می‌شد. از اینرو اهدای من همچون پاکتی به ترکیه، در یک نگاه، اثراتی به مراتب ویرانگرتر از بمبهای افکننده شده بر روی ژاپن و بمباران شیمیایی حلبچه از خود بر جای می‌گذاشت. اما موفقیتیم در بی‌تأثیر ساختن این انتحار تحمیلی به رغم تمامی دشواریها، آرزوهای طراحان توطئه را عقیم گذاشته است. تمامی محاسبات بر پایه‌ی تحمل ناپذیریم در برابر این شرایط وحشیانه و پایان دادن به زندگیم با خفتن در بستر روزه‌ی مرگ و یا از طریق خودکشی با تپانچه‌ای که سفیر یونان برایم تدارک دیده بود، استوار شده بود. در چنین وضعیتی، هزاران عملیات انتحاری و برافروختن آتش خوشنونی خونین و دراز مدت - طوری که از دایره‌ی خوشنونی بین اسرائیل و فلسطین فراتر رود - به وقوع می‌پیوست. احساس مسئولیت اخلاقی در برابر خلقمان، دوستان و رفقا و نیز کاراکتر صلح دوستانه‌ی من، مستلزم نقش بر آب ساختن این دسیسه بود؛ هرچه با داد با. با متقاعد ساختن خود مبنی بر اینکه ادامه‌ی حیاتم صحیح‌تر خواهد بود، این بازی را بهم زدم. توطئه اساساً با این شیوه‌ی برخورد نامکام ماند. از تبدیل خاکهای آناتولی و مزوپوتامیا به میدان جنگ خونینی که محتملاً صدها سال ادامه می‌یافت، جلوگیری کردم.

در اصل، سیاست عملی‌سان چکیده‌ای از [سیاستهای] ۲۰۰ سال اخیر است. جوهر این سیاست چنین است: نخست به عصیان واداشتن کردها، سپس قطع حمایت از آنها و پس از آن پیشروی تا نقطه‌ای که در آن گفته خواهد شد «ترکها را بزنید». به بیانی دیگر، بازی «خرگوش بدو، تازی بگیر» به اجرا گذارده می‌شود. واضح است سیاستی بسیار وحشیانه اعمال شده است.



در جای جای دفاعیه‌ام بر اینکه در جریان ربودنم، کدام دولتها چه نقشی ایفا کرده‌اند، اشاره نموده‌ام. در صورت تمایل می‌توانم در آینده شفافاً و با استناد به شواهد و در برابر سوالات کتبی جوابهای مفصل‌تری نیز ارائه دهم. اگر به اختصار در مقام تکرار برآیم:

**الف) ماجرای ربودن و برخوردهای غیرحقوقی:** این مرحله با استقبال از من در فرودگاه آتن در ۹ اکتبر/۱۹۹۸ آغاز شد. بجای "بادواس" دوست، وزیر سابق و نماینده‌ی مجلس که از من دعوت به عمل آورده بود، "ستاواراکیس" رئیس اطلاعات با نام مستعار "بابی" و همچنین "کالاندیس" دوست نما با نام مستعار "عگید" به استقبال من آمدند. در حالیکه درخواست پناهندگی نموده و برخورداری از چنین حقی را بیان داشتم، در برابر بیاناتشان مبنی بر توسل آنها به زور به قصد مسکو به راه افتادم. در مسکو از سوی "زیرنوفسکی" نماینده‌ی مجلس مورد استقبال قرار گرفتم. نماینده‌ی حزبان [در آنجا] "نومان اوچار" بود. سپس نخست‌وزیر "پریماکوف" بیان داشت که حداکثر ۹ روز می‌توانم بمانم و مرا متوجه ساخت که اگر آنجا را ترک نکنم، به زور از آنجا فرستاده خواهم شد. در این اثنا در منزل "میتروفانوف" نماینده‌ی مجلس ماندم. دوره‌ی اقامتم در مسکو که ۳۳ روز به طول انجامید؛ به سبب اینکه حکومت اقدامات لازم برای پناهندگی سیاسی مرا که مجلس دوما با ۲۹۸ رای موافق در برابر یک رای مخالف آنرا پذیرفته بود، بجای نیاورد. راهی ایتالیا شدم. در حالیکه انتظار دوستی داشتم، دستگیر شدم. دادگاه، بعدها حکم دستگیری را لغو کرد. اما با محاصره‌های بسیار شدید، هر راهی برای ربودنم آزموده شد. پس از ۶۶ روز، بجز خروج در اولین فرصت، چاره‌ای برایم نمانده بود. در این مرحله از حق استفاده از مترجمین و وکلای ایتالیایی برخوردار بودم. آنان می‌توانند وقایع را روشن سازند. وکیل "پیاسیا" - که نماینده‌ی مجلس است - و مترجم "احمد"، شاهد همه‌ی وقایع بودند.

در بازگشت مجددم به مسکو در حالیکه بنا به قول همکاری خودشان به آنجا رفتم، خشونت بیشتری اعمال نمودند. وزیران خارجه‌ی ایالات متحد آمریکا و اسرائیل "مادلین اولبرایت" و "شارون" به آنجا آمدند. پیرامون وامهای IMF (صندوق بین‌المللی پول) بحث می‌شد. پروژه‌ی گاز طبیعی نیز مورد بحث بود. گمان می‌کنم با سران مسکو بر روی وامهای IMF و پروژه‌ی گاز طبیعی در مقابل تسلیم من به تفاهم رسیدند.

با هواپیمای ویژه‌ای که ژنرال بازنشسته "ناکراکیس" و مترجم "آیفر کایا" با خود آورده بودند، از پتروگراد به آتن [پرواز نموده و در آنجا] بعنوان آخرین ایستگاه فرود آمدم. از "ویپ" گذشته و شبی در منزل یکی از خویشاوندان ناکراکیس ماندم. عصر روز شنبه در جایی که به منظور دیدار با وزیر امور خارجه "پانگالوس" به آنجا رفته بودم، باز هم با رئیس اطلاعات "ستاواراکیس" روبرو شدم؛ به دام افتاده بودم. مرا با زور بجایی بردند. پس از یک شب گردش در آسمان با هواپیما در جزیره‌ی "کورفو" پیاده شدم. مطبوعات اروپا می‌گفتند: «کلیه‌ی فرودگاههای اروپا امشب بر روی آپو بسته شد». نخست‌وزیر روسیه نیز با تمام کشورهای مشترک‌المنافع، [آنجا را بر من] ممنوع کرده بود. چنان می‌نمود که در سطح بسیار بالایی تصمیم اتخاذ شده است. بعدها معلوم شد که سویس نیز پنهانی چنین تصمیمی گرفته است. نیروی تصمیم گیرنده، یک گروه غیرقانونی ناتو به طرز گلابیو و تحت کنترل ایالات متحد آمریکا بود. بعدها این حقیقت مشخص گردید که همین گروه نقشه‌ی ربودن من در کنیا را طرح ریزی کرده بود. ایفای نقش موثر اطلاعات انگلیس در این امر، در مطبوعات به شیوه‌ای مستند انتشار یافت. حکومت یونان با تکیه بر دوستی ساختگی با من، نقش مقاطعه‌کاری را بازی کرد. در نتیجه‌ی اعتماد من به کالاندیس مبنی بر اعطای گذرنامه‌ی جمهوری افریقای جنوبی ظرف ۱۵ روز نیز به دلیل اظهارات وی مبنی بر مناسب‌تر بودن ماندنم در سفارت یونان در کنیا که از امنیت بیشتری برخوردار است با نام حکومت، عملیات ربودن من را صورت دادند. حکومت یونان و سفیرش "کوستولاس" با وجودی که از مسی‌له‌ی ربودنم مطلع بودند، آنرا آشکار نکردند. در آخرین روز با [سازمان] امنیت کنیا تفاهم کرده، با ضمانتی که شخصاً با نام پانگالوس داده شد، گفتند به هلند می‌رویم، حدس می‌زنم با استفاده از اثر مواد مخدر مرا به جانب یک فرودگاه برده و تحویل واحد ویژه‌ی امنیتی ترکیه دادند که از ۲ فوریه به بعد خود را آماده کرده بود.

بعدها موضوع اجرای این عملیات با دستور ویژه‌ی رئیس جمهور آمریکا کلینتون از سوی نماینده‌ی ویژه‌ی وی «بلین کن» در مطبوعات بروز داده شد. حتی این چکیده نیز پامال شدن جدی احکام قرارداد حقوق بشر اروپا و همچنین علی‌رغم اینکه درخواست پناهندگی من هم در ایتالیا و هم در سفارتخانه‌ی مرکزی یونان پذیرفته شده بود، ربودنم با چگونگی تجاوزی از حقوق صورت پذیرفته است را به صراحت نشان می‌دهد. در سفارتخانه‌ی مرکزی یونان در کنیا، جایی که به زور تحویل آنجا داده شدم، پذیرش درخواست پناهندگی‌ام از سفیر کبیر کوستولاس، از سوی خود سفیر بیان شد. به واسطه‌ی وکیل که از یونان می‌آمد، سعی می‌کردم ترتیب کار را در آتن بدهم. حتی در کنیا نیز رسماً در حوزه‌ی [اعتبار و کارکرد] قرارداد حقوق بشر اروپا قرار داشتم. به همین دلیل بیرون کردنم با زور را نپذیرفته در مقابل آن به مقاومت پرداختم. خلاصه اینکه اجرای احکام قرارداد حقوق بشر اروپا در فاصله‌ی میان ۹ اکتبر تا ۱۵ فوریه در مورد من الزامی بود. هیچ حکومتی از جمله روسیه نیز مجاز به پامال کردن حقوق تعیین شده در این قرارداد نیست. با دادخواستهایی که وکلایم در مورد این دولتها به دادگاه حقوق بشر اروپا انجام داده‌اند، موافقم. شاکمی بودنم را اعلام داشته و با ضرورت بررسی مراجعاتی مبنی بر شکایت از این کشورها (ایتالیا، روسیه و یونان) قبل از قضیه‌ی امرالی موافقم. تنها پس از آشکار شدن چهره‌ی باطنی ماجرای ربودنم بر این اساس، مغایرت بازداشت شدنم با قرارداد حقوق بشر اروپا به شیوه‌ای صریح آشکار خواهد شد.

کاملاً واضح است که هنگام تحویل من به تیمهای ویژه‌ی ترکیه هیچگونه پابندی به قوانین در کار نبوده، در این باره هیچ سندی در میان نبوده، بعلاوه واقعه در داخل مرزهای اروپا روی داده و بنا بر این صریحاً با احکام مربوطه‌ی قرارداد حقوق بشر اروپا مغایرت دارد. بر این اساس، اظهار نظری چون «دعوی نیست» و یا «تشکیل نشده است» در مورد جلسات دادگاهی امرالی به دلیل فقدان پایه‌ی حقوقی، جزو شروط پابندی به حقوق خواهد بود. در غیر اینصورت، حکمی که صادر خواهد شد، با قرارداد حقوق بشر اروپا مغایرت خواهد داشت. حتی حقوق نیز به آلتی برای توطئه‌ی ربودن تبدیل شده و دادگاه حقوق بشر اروپا نیز به صورت حلقه‌ای از این زنجیر - که بر این باورم دادگاه عالی چنین چیزی را قبول نخواهد کرد - تبدیل خواهد شد. مایلم یکبار دیگر درخواست و اعتقاد خود را مبنی بر اینکه دادگاه عالی درباره‌ی دسیسه‌ی ربودن - که آن را نیز مرتبط می‌سازد - حکمی تاریخی و سودمند صادر خواهد کرد، بیان دارم.

**ب) مجازات مرگ و استفاده از آن بعنوان وسیله‌ی تهدید علیه خلق کرد:**

با علم بر ضرورت نیست شمردن محاکمه از لحاظ حقوقی، ارائه‌ی برخی ارزیابیها در رابطه با مجازات مرگ من، حائز اهمیت است. صدور حکم اعدام من مصادف با روز ۲۹ ژوئن/۱۹۹۹ بود. این تاریخ سالگرد اعدام شیخ سعید، رهبر قیام کردها در سال ۱۹۲۵ بود. مهمتر از آن اینکه ۱۵ فوریه، تاریخ دستگیری من، روز آغاز قیام به رهبری شیخ سعید بود. هر دو تاریخ نیز آگاهانه انتخاب شده بودند؛ چنین پیامی به خلق کرد داده می‌شد که هر اندازه می‌خواهید قیام بر پا کنید اما نتیجه تغییر نخواهد کرد! سلیمان دمیرل رئیس جمهور در یکی از سخنرانیهای خود چنین گفت: «۲۸ قیام بر پا شدند، آخرینشان هم به همان عاقبت

گرفتار خواهد آمد». معلوم است که طرح سناریو به گذشته بر می گردد. بعدها دریافتیم که اسرائیل، ایالات متحد آمریکا و یونان در سال ۱۹۹۶ در این سناریو نقش بر عهده گرفته بودند. شاید تفاوت‌هایی در انتظارات و اهدافشان وجود داشته باشد، اما در نابودی من برپایه‌ی تامین منافع خود به توافق رسیده بودند. تاثیر این نیروها را بر کردها و حرکت آزادی کرد به حد اقل رسانده بودم. کلیه‌ی سرمایه‌گذارهایی که بر روی همدستانشان کرده بودند، هدر رفته بود. از اینرو همه عصبانی بودند. شکست سرمایه‌گذاری صدها شخصیت، گگروه و در راس آنها بارزانی و طالبانی در بخشهای چهارگانه‌ی کردستان در مدت ۴۰ - ۵۰ سال اخیر بدلیل وجود من، عامل اصلی توطئه‌ی [دستگیری] آپوست. کرد همچون ورق بازی در دستشان همواره نیازی حیاتی است. از دست دادن این کارت، بخاطر وجود من اصلاً برایشان قابل قبول نبوده و اساساً بر روی این موضوع با سران ترکیه سازش کرده بودند. نابودی آپو برای همگی آنها فایده بخش بود. موقعیت من حتی سوریه را نیز در تنگنا قرار می داد. «عبدالحمید خدام» معاون رئیس جمهوری سوریه در پیامی که در یک روزنامه‌ی ترکیه درج شده بود، چنین می گفت: «عب‌الله اوجالان کردهای سوریه، ایران و عراق را نیز تحت تاثیر قرار می دهد، از اینرو دیگر ما هم وی را نمی‌خواستیم. در مورد PKK نیز همین نگرش را داریم».

حکومت یونان در سال ۱۹۹۶ با کلیتون بر سر این موضوع که نابودی من مناسب‌ترین راه به کنترل خود در آوردن جنبش کرد است به توافق رسیده بودند. همدستانش هم عقیم مانده بودند. حتی نمی‌توانستند یک جاسوس کرد را به فعالیت وادارند. آلمان به دلایلی بسیار ریشه‌دارتر، کینه‌ی مرا به دل گرفته بود؛ غرور آلمانی‌اش شخصیت مرا تحمل نمی کرد. وجود من با آمال سنتی‌اشان در مورد بین‌النهرین در تضاد بود. انگلیس، فرانسه، سوریه، روسیه و دیگران هم دلایلی مشابهی داشتند. مسئله‌ی وجود من با هیچکدامشان همخوانی نداشت. تنها ایتالیا از آنجایی که به تازگی با این مسئله برخورد کرده بود، تازه کار بود. ایتالیا نیز بدین نتیجه رسیده بود که ماندم برای مدتی کوتاه در آنجا، مناسبترین راه رهایی از من می‌باشد. حقیقتاً نیز مسئولین طراز اول برای تامین منافعشان در دنیا، در مورد گران شدن من برایشان از لحاظ سیاسی و اقتصادی به دیدگاهی مشترک از جنبه‌ی طبقاتی، ملی و حتی بین‌المللی رسیده بودند. حاضر نبودند لنین دومی بیافری‌نند، اما در عوض راه را تا به آخر بر روی عیسی شدنی دوم می‌گشودند. ترکیه به تدریج به این نتیجه می‌رسیدند که من می‌توانم بزرگترین دشمنشان در تاریخ باشم. در واقع ارتجاع سنتی و شوونیستی به واسطه‌ی من، امکان تامین منافع خود را بدست آورده بود. چپ ترکیه نشان داده بود که از دمکراسی و برابری بدور است. مزدوران کرد نیز در کلیه‌ی بخشهای کردستان به تدریج وجود شکافهایی را در میانمان بیشتر باور می‌نمودند.

خلاصه اینکه کلیه‌ی نیروهای داخلی و خارجی حاکم بر نظام موجود برای تصفیه‌ی من دست به دست هم داده بودند، در صدد بودند متفقاً فرمان مرگ مرا حتی اگر با توسل به راهکارهای غیر حقوقی و توطئه‌گرانه هم باشد، بنویسند. برخی از دوستان و رفقا ممکن است تعجب کنند؛ اما بایستی این پاسخ کلی را به آنها بدهم: «حضرت عیسی در وضعیتی نبود که بتواند استراتژی و تاکتیک طراح کند». حمله به روم و کاهنان یهودی رسمی همدست آن در عزیمت به قدس، اولین شیوه‌ی عملیاتی نتیجه بخش و مفید به حال تاریخ بوده است. از آن پس دیدم که سرنوشتها در این سرزمینها چقدر به هم شبیهند؛ کسی که علیه حاکمان هر عصری قیام کند، چقدر به پیامبران نزدیک می‌شود! این بدین معناست که ادوار مشابه از روح و شخصیت مشترکی برخوردارند که در شرایط جداگانه، در اشکال جداگانه و در لحظه‌های مشابه تاریخ، تجدید می‌شوند. شرایط، مرا نیز سرعت به سوی آن سرنوشت می‌برد. با وجودی که روشن بود حکم، مرگ خواهد بود، اجرای آن بسیار دردسر آفرین می‌بود. حتی "پالیتوس" والی روم نیز طرفدار مصلوب کردن حضرت عیسی نبود. کاهنان مزدور یهودی وی را به این کار واداشتند. حتی گیل گمیش هم با کشتن نگهبان جنگل "هوواوا" (هونابا) موافق نبود؛ اما انکیدوی مزدور وی را به کشتن وادار کرد.

آشکار بود که حکم مرگ با هدفی کاملاً سیاسی بکار گرفته خواهد شد. اینرا کاملاً بعنوان جزئی از توطئه نیز ارزیابی نمی‌کنم. با حسن نیت و به منظور صلح، با ازدیاد شمار صالح‌اندیشان حتی می‌توانست بعنوان یک گام اساسی برای سازش دمکراتیک نیز بکار گرفته شود. ارزیابی این گامهای مثبتان به عنوان یک دسیسه، بیش از همه، کار طرفه‌ای است که از توطئه امید منفعت دارند. کما اینکه آشکار خواهند شد. باید بگویم که خودم نیز در موقعیتی نبودم که بتوانم در مورد حقیقت مرگ و زندگی‌ام کاملاً تصمیم بگیرم. این امر کاملاً مشخص است که اگر حقیقتاً به حالت شخصیتی همگانی در آمده بودم، غیرت فردی و به مبارزه خواندن مرگ، نمی‌توانست طرز عملیاتی باشد که من بلافاصله بدان توسل بجویم. در حالیکه دادگاه حکم اعدام را صادر می‌کرد، قاضی "تورگوت اوکیای" قلمش را نشکسته و مخالفت خود را با اعدام ابراز می‌کرد. چگونگی مرگ من، حقیقتاً یک معما است. این وضعیت به کارت ارزشمند یک قمار سیاسی مبدل شده بود. صدای پای خطر، بگوش می‌رسید. PKK و ترکیه، تاریخ نوین درگیری‌هایشان را بر اساس نتایج حکم اعدام تعیین می‌کردند. طرفهای مرتجع و شوون ترک، اجرای حکم اعدام را همچون ابزار سرمایه‌گذاری در انتخابات ارزیابی می‌کردند. حس انتقام‌جویی در هر دو سو نیز تحریک شده بود. کلیه‌ی نیروهای خارجی نیز نتایج احتمالی حکم را ارزیابی می‌نمودند. مشخص بود که می‌بایست رفتار مسئولان‌ای بسی فراتر از حسابگری شخصی از خود بروز می‌دادم. اختصاص دادن هر روز از زندگی‌ام بر پایه‌ی ضرورت برقراری صلح و سازشی دمکراتیک، صحیح‌ترین راه بود. اولویت دادن به منافع فردی، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اخلاقی، نمی‌توانست درست باشد. بدین منظور نمی‌توانستم به اطرافیانم که منتظر اشارتی بودند چنان پیامهایی بدهم که راه را بر نتایجی منفی بگشاید. با تاکتیکهای معمولی قادر به اداره‌ی PKK نیز نبودم. هم امکانی برای پرداختن به چنین حسابهای محدودی وجود نداشت و هم اینکه چنین اقدامی اشتباه بود.

سعی کردم در برابر مرگ، رفتاری را اساس بگیرم که می‌توانم آنرا رفتار سقراط بنامیم؛ حتی مرگ را نیز معنی دار کردن؛ یافتن معنایی فلسفی برای چرایی و چگونگی مرگ! نمی‌توانستم حدس بزنم که زندگی خود را تا این حد و با چنین اوضاعی ادامه دهم. در زیر حکم اعدام که همچون «شمشیر دموکلس» بر فراز سرم می‌چرخید، در بطن خشوعی که بر تعالی والای روح و رشد عظیم معنا می‌افزود، [به آن] پاسخ می‌دادم. شکلی از زندگی که در حالت عادی چند هفته قابل تحمل نبوده و حتی کوه را از پا در می‌آورد، معنادار شده بود. در واقع نه مرگ مرا، بلکه من مرگ را ذوب کرده بودم. نه حکم مرگ مرا، بلکه من حکم مرگ و شیوه‌ی بدین و پلیدش را باطل ساخته بودم. از کجا و چگونه می‌آید، بگذار بیاید؛ خواه فردا خواه سالهای آینده باشد. دیگر مرگ برای من از حالت موضوعی جدی خارج شده بود. حتی به چنان قدرت درکی دست یافته بودم که بتوانم بگویم: «مرگ خوش آمد، صفا آورد». مشکل، تبیین این حقیقت برای خلقهایمان، دوستان PKK و دولت بود. فراخور امکانات و نیروی خود در صدد اقدام به اینکار نیز برآمدم. تا حدی راه‌گذار از فلسفه‌ی «بمیر، بکش» به فلسفه‌ی «زندگی کن و زندگی ببخش» به شیوه‌ای بسیار گسترده پیموده شده بود. اگر طرفها می‌کوشیدند، رسیدن به پیروزی با یک آشتی شرافتمندانه، امکان پذیر می‌بود.

اینها تحولات امید بخشی بودند. نقش بر آب ساختن نیت شوم توطئه و مثل «هر شری را خیری هست» به حقیقت می‌پیوست. بی‌شک تعلیق اجرای مجازات مرگ - که دادگاه حقوق بشر اروپا بنا به مغایرت آن با ماده‌ی دوم (در رابطه با حق زندگی) قرارداد حقوق بشر اروپا بعنوان محصول تجارب سودمند بشریت و یکی از معاصرترین

اسناد حقوق، آنرا مورد بررسی قرار داده است - تاثیر مثبتی در پیش برد این مرحله داشته است. این تصمیم، دروازه‌ی شانس‌ی بر روی سیاست و دولت ترکیه، که حقیقتاً در بن‌بست قرار دارد، گشوده است.

دادگاه حقوق بشر اروپا، از دیدگاهی در مقام داوری قرار گرفته است. طرفها را به اجرای وظایف حقوق بین‌المللی فرا می‌خواند. در حالیکه کردها را به «از عصیان دست بردارید» فرا می‌خواند، خطاب به دولت ترکیه نیز می‌گوید «درهای حل مسائل بر اساس حقوق دمکراتیک را بیاب». کلیه‌ی این حقایق، ویژگیهای عمیق سیاسی و تاریخی نهفته در زیر حکم مرگ و همچنین اینکه مشکلات عبارت از یک تروریسم نیستند را با صراحت کامل بیان می‌کند. قضیه‌ی من و حکم مربوط به مجازات مرگ، به حالت مهمترین عامل در پیشرفت و یا تعلیق روابط میان اروپا و ترکیه در آمده است. حتی همین خصوص نیز کاملاً به گذرگاه مرحله‌ی تمدن معاصر دمکراتیک ترکیه و راه مشارکت در آن اشاره می‌کند. خلق آویز کردن، نابود ساختن و نیست انگاشتن کردها، به مفهوم بسته شدن درهای اساسی رو به جهان نیز می‌آید. حال آنکه کردها بنا به ضرورت عصر، دیگر نه اینکه از حکم مرگ به وحشت بیفتند، بلکه در وضعیتی هستند که کلیه‌ی حقیقتهای قیام را در یابند. شاید هم در پیچیده‌ترین مسئله‌ی طول تاریخ، به واسطه‌ی حکم مرگ، برخوردی علمی و عاقلانه از خود بروز داده و این وضعیت را به زمینه‌ای برای صلح، آزادی و بنا نهادن زندگی تبدیل می‌نمایند. در صورتیکه کلیه‌ی طرفها به عمق موضوع بیاندیشند، می‌توانند در هر شری به بزرگترین خیر دست یابند. با این کار نه تنها به نقش بر آب ساختن نیات و روی سیاه توطئه‌ای شوم - که به هیچ وجه نمی‌توان آنرا ناچیز شمرد - بسنده نمی‌شود، بلکه آمال طرفداران خیر نیز از شانس دستیابی به موفقیت برخوردار خواهند شد. انگار اولین بار است که حکم مرگ در امرالی، معادل است با حکم زندگی صلح آمیز و آزادانه. هر چیزی را مبارزه در راه صلح، سازش دمکراتیک و پایبندی به حقوق تعیین خواهد کرد.

اعدام شیخ سعید و یارانش، راه را بر اقتدارگرایی در جمهوری، نفی‌گرایی در روابط ترک - کرد و آسیمیلیسیون تحمیلی [خلق کرد] گشوده است. روابط دو خلقی که رهایی ملی را متفقاً تحقق بخشیدند، بشکلی ریشه‌ای آسیب دیده است. جمهوری، شانس دمکراتیک شدن را از دست داده و به ترتیب شورشی‌های آگری و درسیم را با خود آورده است. برخی از سران و در راس آنان م. کمال آتاترک و عصمت اینونو، دریافتند که بدین شیوه مسایل چاره‌یابی نمی‌شوند. در پیدایش این وضعیت، سیاست «خرگوش بدو، تازی بگیر» انگلیس، ابر قدرت امپریالیستی وقت، نقش داشته است. انگلیس هر دو طرف را فریب داده و سیاست «موصل - کرکوک» خود را با موفقیت به اجرا گذارده است.

انگلیس ۷۵ سال بعد جهت اجرای موفقیت آمیز محاسبات خود بر روی عراق، توسط همان سیاست، در صدد بکارگیری کردها و حکومت ترکیه بر آمده است. من در این دادگاه گفتم که «لازم است یکبار دیگر وقایع سال ۱۹۲۵ را خاطر نشان سازم». و تاکید کرده بودم که چنین کاری، صحیح‌ترین راه برای درس گرفتن از تاریخ می‌باشد. اینبار هر دو طرف را به ضرورت انجام وظایفشان در تبدیل شورش کردها و حکم مرگ صادر شده برای من به صلحی شرافتمندانه، جمهوری دمکراتیک و برادری معنادار، فراخوانده بودم. اعلامیه‌ی صلح و سازش دمکراتیک مورخ ۱۶/اگوست/۱۹۹۹ هنوز هم اعتبار خود را از دست نداده است. تاریخ به شیوه‌ای شگفت‌آور در تنبیه‌ی «جنگ یا صلح» متکی بر من، سرگردان مانده است. PKK از هر زمانی نیرومندتر است و از چنان موقعیتی برخوردار است که بتواند جنگ گسترده‌ای به انجام برساند. آشکار است که این نیز دارای پتانسیل بروز وقایع ناگواری است که سرنوشت قرن بیست و یک را محکوم به نابودی سازد.

دشواری‌ای که با آن مواجه‌ام، این است که تا این حد تحت تاثیر عمیق تنبیه‌ی صلح و جنگ قرار گرفته‌ام. اخذ نتیجه‌ای مثبت زیر حکم اعدام، نیازمند قدرت درک و صبری عظیم است. اما باز هم تنظیم سیاستهای اصلی PKK و دولت بر پایه‌ی حکم اعدام من، ریسکهای جدی در بر دارد. از سویی، اینها مستلزم ارتقاء نیروهای دفاع مشروع PKK به سطح کمی و کیفی مطلوب، جهت تحقق صلح، آن هم بر پایه‌ی ائقناع دولت و جامعه‌ی ترکیه می‌باشد. هیچ صلحی بدون برخورداری از قدرت تحقق نمی‌یابد. صلح با معنا، به جدیت موضعگیری و پتانسیل نیروها بستگی دارد. تبدیل شیوه‌ی جنگی که پیروزی و شکست آن معنایی در بر ندارد به صلح، به موفقیت همه‌ی اقشار می‌انجامد. لازم است جهت‌دهی روابط کرد - ترک به سوی اخوتی تاریخی با صلحی متقابل، به هدف هر کسی مبدل گردد. اتحاد را بایستی در اجرای کامل دمکراسی و صلحی شرافتمندانه جست. چنین برخوردی در واقع برای روح "قوای ملیه" دهه‌ی ۲۰ - که اساس جمهوری را پایه‌ریزی کرد - ضروری می‌باشد. کردها نیروی استراتژیک این پیروزی بودند، اعطای جایگاهی شایسته به آنها از سوی جمهوری، لازم و ادای دینی برای ماهیت بنیانگذاری آن است.

در حالیکه اروپا در لوزان جمهوری را به رسمیت می‌شناخت، عصمت اینونو هم مسئله‌ی کرد را به بحث گذاشته و ارزیابی‌هایی به شیوه‌ی «ما ترکها و کردها با هم ... ارائه می‌داد. آنچه طبیعی می‌نمود این بود که دیگر مطالبات حداقل فرهنگی کردها را نمی‌توان نادیده گرفت. در این صورت جمهوری به اشتباهی تاریخی در نمی‌افتاد. مسائل قرارداد حقوق بشر اروپا، دمکراتیزه شدن جمهوری ترکیه و عضویت آن در اتحادیه‌ی اروپا، به حکم اعدام من پیوند خورده‌اند. آغاز جنگی وسیعتر میان ترک و کرد نیز به این حکم وابسته است. کلیه‌ی پیشامدهای خوشایند و یا ناگوار به فرجام این حکم وابسته است. اتحادیه‌ی اروپا و چارچوب اصلی حقوقی آن "قرارداد حقوق بشر اروپا" در این وضعیت که بر خلاف روح تاسیس لوزان هم می‌باشد، می‌توانند نقش یک قاضی عادل را در پیشامدهای مثبت ایفا نمایند. بطور کلی از میان برداشتن خطر جنگ به ایفای موفقیت آمیز این نقش بستگی دارد. جمهوری ترکیه نیز لازم است جوابی از خود به این حل عادلانه ارائه دهد که برای حقوق معاصرش هم ضروری می‌باشد. کردها در طول تاریخ، بیشتر به ترکها خدمت کرده‌اند. نفی و محروم گذاشتن آنها از کلیه‌ی حقوق معاصرشان نمی‌تواند عادلانه باشد. تهدید مرگ بر سرشان همچون شمشیر "دموکلس" اصلاً بایسته نیست. باید به شیوه‌ای برادرانه هر آنچه را که لازم است با به اثبات رسانیدن عظمت آن به انجام رسانید. PKK نیز لازم است نیروی خود را از لحاظ نظامی و سیاسی زمان تحقق صلح، در عرصه‌ی عمل نگه دارد. در عین حال بایستی به اثبات برساند که پشتوانه‌ی محکمی برای یکپارچگی کشور و وحدت دولت می‌باشد. هر چند اینها متضاد هم بنظر برسند، نباید فراموش کرد که هر وحدتی از ستر متضادها بوجود می‌آید. باید پذیرفت که بازسازی جمهوری بر اساسی دمکراتیک، فقط از طریق صلح گردد و سازش دمکراتیک در این زمینه به وقوع خواهد پیوست. باید دریافت که قرن ۲۱ با گزینه‌ای غیر از این فتح نخواهد شد.

جنگ مرگ و زندگی که چهل سال است بر روی شخصیت من در جریان است، وارد آخرین مرحله شده است. پیروزی این مرحله که توام با موضع‌گیری کلیه‌ی نیروهای ملی و بین‌المللی در جریان است، به نفع یکپارچگی راستین نیرومند کشور و دمکراتیک دولت به تعهد نیروهای مربوطه، جامعه، سیاست و دولت نسبت به موضوع آشتی و دمکراسی کامل بستگی دارد. به رغم اینکه ترجیح من هم صلح و دمکراسی می‌باشد، در صورتیکه اشرار و جنگ‌طلبان بر تهاجماتشان پافشاری نموده و فساد و تباهی‌هایشان را تداوم بخشند، آشکار است که عاقبت این کار یک نبرد شرافتمندانه در راه آزادی خواهد بود.

## ج) تلاش برای قتل سیاسی بدون محکمه در امرالی:

توأم با مد نظر قرار دادن این واقعیت که دادگاهی امرالی با حقوق مغایرت داشته، بر این باورم که ارائه‌ی معلومات و ارزیابی من سودمند خواهد بود. با همه‌ی ادعاهای وکلایم مبنی بر مغایرت «این دادگاهی» با ماده‌های ۲، ۳، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳ و ۱۴ قرارداد حقوق بشر اروپا کاملاً موافقم. دفاعیات مفصلی که در این مورد به انجام رسانیده‌اند، هم از لحاظ تناسب با اصول حقوقی و هم از لحاظ غنای مضمون، برای من هم صادق است. من بیشتر در صدد توضیح حقایق نهفته در بطن مواردی که مغایر [با حقوق] هستند، خواهم بود.

هر چند هنوز هم در زندان بسر می‌برم، مانند در زندان انفرادی، در جزیره‌ای که در ترکیه صرفاً به من اختصاص داده شده و شرایطش در تاریخ ثبت شده است، وضعیتی بسیار دشوارتر است. در ترکیه به سبب اعتراض به شرایط زندانهای سلول مدل F، بیش از ۵۰ زندانی یا در اثر سرکوب یا در روزه‌های مرگ، شهید شده‌اند. شرایطی که من در آن بسر می‌برم، بسیار سخت‌تر از زندانهای سلول مدل F است. در آیین‌نامه‌ی هیچ زندانی ماده‌ای پیرامون این اجرائات وجود ندارد. بعنوان یک زندانی، با برخوردی خاص و من درآوردی روبرو هستم. هیچ کس شاهد شیوه‌ی زیستن من نیست. ۲۴ ساعته از سوی نیروهای ویژه امنیتی که دائماً تعدادشان در حال تغییر است و هیچگاه از ۲۰ نفر پایین نمی‌آید؛ همچنین به وسیله‌ی دوربین و هم مستقیماً" زیر نظر هستم. آشکار است که میزان فشار روانی این اقدامات فقط توسط کمیته‌ی نظارت بر شکنجه که موسسه‌ای نزدیک به دادگاه حقوق بشر اروپاست و گزارشی که این موسسه ارائه خواهد داد، می‌تواند مورد ارزیابی صحیح قرار گیرد. با اندک اختلال سطحی در جو، ملاقات با وکلایم که یک ساعت در هفته است، برخی اوقات به یک ساعت در مدت دو یا سه هفته تقلیل می‌یابد. با یک برادر و دو خواهرم فقط پس از ماهها می‌توانم یکبار ملاقات داشته باشم. بخاطر دوری راه و فقر، امکان ملاقات به شیوه‌ی دیگری دشوار است. آلرژی بسیار شدیدی دارم و شرایط موجود بر شدت آن می‌افزاید. مسلم است که جو دریا همواره تأثیری خفکان آور بر سلامتی من می‌گذارد. در این اواخر مجبورم هر دقیقه یکبار خلطی را که جلوی تنفسم را می‌گیرد، به بیرون بیاندازم. سلامت جسمی‌ام، دچار اختلال است. غذاها به شیوه‌ی سربازی (نظامی) تهیه می‌شوند. مواد مغذی و مفید برای بهبود سلامتی‌ام در آن وجود ندارد. همراه با این سعی کردم روابط خود را با فرماندهی جزیره و مدیریت زندان در محدوده‌ی معیارهای مدنی تداوم بخشم. مسبب مشکلاتم آنها نیستند، اما شرایطی که اعمال می‌شود، در حکم بزرگترین وسیله‌ی فشار روانی است.

علاوه بر این که این موارد چندان مورد پسند نیستند، بایستی به سیستم اساسی تلاش برای قتل سیاسی (لینچ سیاسی) بدون محکمه در مورد من اشاره شود. در دوره‌ی دادگاهی، تمامی دنیا شاهد آن بود که از سوی مطبوعات و اقشار ملمس به پوشش مدنی ایجاد یک اتمسفر کامل قتل سیاسی بدون محاکمه تدارک دیده می‌شد. حتی در سالن دادگاه نیز انتقادی سطحی با یک اعمال قتل سیاسی بدون محکمه روبرو می‌شد. اگر تدابیر ویژه‌ی سربازان نبود؛ صورت گرفتن هر عمل جنون‌آمیزی کاملاً مشهود بود. با ایجاد جوی تروریستی که مطبوعات به خارج انتشار داده بودند، هدف آن بود که رعب و وحشت در خلق کرد ایجاد نموده و وی را از دعوی خود منصرف سازند. می‌خواستند از کرده‌های خویش پشیمان شویم. در این مرحله صدها تن از دوستان و میهن‌پرستان خود را سوزاندند. خواهان آن بودند با پیش تبلیغاتی همچون حتمی بودن اعدام من؛ کلیه‌ی امیدهای این انسانها نابود شود. در راستای افکندن من به وضعیت انسانی بسیار معمولی تلاش می‌شد، شدیداً به بی اعتبار کردن من در نظر خلق اهتمام می‌ورزیدند. خواستند که با کاریکاتورها و تفاسیر عجیب کلیه‌ی توان مقاومت را از بین ببرند. جزئی‌ترین ابراز علاقه‌های دوستانه و خشونت‌های افراطی سرکوب می‌شد. هدف اصلی از اعمال فشار و سرکوب، از میان بردن آگاهی سیاسی میهن‌پرستانه‌ی خلق و فداکاری نشان دادن آنها بود. سرودن آواز و خواندن شعری بر جانبداری از من برای قتل بدون محاکمه در جامعه کفایت می‌کرد. یکی دو سخن جانبدارانه‌ی هنرمند "احمد کایا" از صلح، بعنوان جانبداری غیر مستقیم از من برای رویارویی با قتل سیاسی بدون محکمه کافی بود. دیگر نمی‌توانست در ترکیه بماند. خائن اعلام شده بود. پس از اندک زمانی نتوانست در برابر این درد مقاومت نموده، در اروپا شهید شد.

در نتیجه‌ی تلاشهای مصرانه‌مان بر صلح و سازش دمکراتیک تا حدودی این جو شوونیستی از میان رفته است. جامعه شروع به مشاهده‌ی واقعینانه‌تر تضادهایش نموده است. این را که در نتیجه‌ی جنگ و یژه و اقتصاد رانت در چه براهه‌ای به سر می‌برد، مشاهده کرده؛ دریافته است که علت واقعی بحران شدید موجود، ساختار سیاست رانت‌گرا است. از سوی دیگر مقامات دولتی مسئولند. پی در پی گزارشاتی مبنی بر این نکات ارائه می‌شوند که دولت با ساختار کلاسیک امحا و انکار‌گرانه‌ی خود از مشکلاتش رهایی نخواهد یافت و بازسازی دمکراتیک، گریز ناپذیر بوده و انجام فوری رفرمهایی از این دست ضروری می‌باشد. PKK نیز فهمیده است که رهایی از بن‌بستهای خواه ایدئولوژیک و خواه پراکتیکی با برخوردهای سابق امکان پذیر نبوده و نمی‌توان توسط آنها به راه‌حلی رسید. PKK در حال انجام یک نوسازی فراگیر در سطح خود می‌باشد.

تمامی اقشار جامعه به عمق این مطلب که وضعیت نوینی در آستانه‌ی تولد بوده و درد زایمان آن کشیده می‌شود، پی می‌برند. آنچه در مورد مشکل کرد در جریان است «نه جنگ، نه صلح است»؛ یک مرحله‌ی متارکه‌ی شکل گرفته پیرامون نحوه‌ی آتش بس است. طرفین عمیقاً به تفکر پرداخته و در تلاش دریافتن ضرورت و چگونگی رسیدن به مناسب‌ترین اندیشه و اقدامات و بازسازی و تعیین سیاست بر پایه‌ی آن می‌باشند. کل جامعه‌ی ترکیه نیز در این سیر قرار گرفته است. هر قشری، گذشته، حال و آینده خود را به شیوه‌ای همه‌جانبه مورد تجدید نظر قرار داده، با تحلیل واقعینانه‌تر شرایط داخلی و خارجی (جهان و کشور) برنامه و رهنمودهای نوینی تهیه می‌کند. با اکثریتی قریب به اتفاق به استقبال نو شدن حیات سیاسی می‌رود. صرفاً وجود این تحولات مثبت، تضمینی برای تحقق راه‌حلهای نبوده، بلکه تنها اثباتی است بر اینکه زندگی همچون سابق ممکن نیست. پاسخ‌گویی به پرسش چگونه زیستن، به ایجاد یک اتفاق نظر اجتماعی نوین - که کلیه‌ی تنوعات هویتی و در راس آنها کردها، اعتقادات، افکار و جنسها را در بر گریزد - بستگی دارد. این نیز مستلزم طرح قانون اساسی و قوانین نوینی است.

مشکل جنگ و صلح ترکیه، بسیار فراتر از کردها قرار دارد. در گریه‌های اجتماعی، دینی و اقلیتی جاری، هم در کل تاریخ و هم در ۳۰ سال اخیر، این حقیقت را آشکار ساخته است. ایدئولوژی رسمی و مدیریت الیگارشیکی جمهوری هر چند کوشیده باشد، پوششی یک رنگ را با زور بر کل جامعه بیوشاند، نتوانسته موفقیتی بدست آورد. در گریه‌ها و تناقضات، این لباس را پاره پاره کرده‌اند. آنچه ضرورت دارد تنظیم قانون اساسی‌ای است که تنوع و تعدد رنگ و فرهنگ را بسان غنایی بپذیرد. چنین تمایلی در جامعه شدید بوده و پیوسته در حال رشد می‌باشد. ترکیه در سالهای ۲۰۰۰ مجبور به شکل‌دهی‌ای نوین در ذات جمهوری لائیک و دمکراتیک می‌باشد. نیاز به تحولی بنیادین، حداقل همسطح دهه‌ی ۱۹۲۰، احساس می‌شود.

موضوع مرگ یا زندگی من در امرالی، هم موجودیت این نیاز به تحول را تصریح نموده و هم ضرورت تعیین راه و روشهای مبنی بر ضرورت چگونگی حل را بیان داشته است. شکی نیست که پابندی اکثریت قریب به اتفاق PKK و خلق کرد به من، نقشی اساسی در این امر داشته است. کردها برای اولین بار در تاریخ، در برابر وسیع ترین توطئه از نظر ماهیت داخلی و خارجی، از هم پاشیده نشده و برعکس با تعهدی خارق العاده، رفتار بی نظیر خود را مبنی بر صلح و سازش دموکراتیک بروز داده اند. قدرت و صداقت این رفتار شاید برای نخستین بار، دولت و کل جامعه را تحت تاثیر قرار داده و به آنها شهادت داده تا بسوی صلح و قرارداد اجتماعی نوینی گام بردارند. در مورد اینکه قراردادی اجتماعی که کردها را نیز شامل گردد، صحیح ترین شیوهی حفظ یکپارچگی کشور و وحدت دولت خواهد بود، بحثهایی در بالاترین سطوح در جریان بوده و اکثر محافل، این برخورد را مناسب می یابند. آنچه در جریان است، دردهای قبل از زایمان می باشد. با این وجود، این بدان معنا نیست که تمامی امور بر مسیری صحیح به پیش می روند. برخوردهای بروکراتیک و پس مانده های سیاسی کهنه، به اتفاق نیروهای شوون محلی و ارتجاعی، از چنان پتانسیلی برخوردارند که قادر به ایجاد ممانعت و انفجاراتی جدید باشند. خطر انفجارهای اجتماعی هنوز از میان نرفته است.

با توجه به حقیقت زندگی من در امرالی، وظایف همه جانبه ای مرتبط با استراتژی دفاع مشروع در ابتدا بر عهده من، سپس هر کس و هر طرف مرتبط با مسئله می گذارد. این وظایف برای گذار به دموکراسی کامل و برقراری صلحی عادلانه، برخورداری نیروهای مسلح PKK را از قدرت و توان کمی و کیفی کافی الزامی می سازد. این نه تنها علیه نیروهای خواستار صلح در ترکیه نیست، بلکه جهت مقابله با تهاجمات ارتجاعی و بسیار نیرومند موجود در خاورمیانه و در میان کردها اجباری است. تا زمانی که این امر تحقق نیابد، صلح و دموکراسی کامل، خیالی بیش نخواهد بود.

دومین مورد مهم، ضرورت تحقق پدیدهی جامعهی مدنی بسیار گسترده از نظر عمق و وسعت، که اکثریت قریب به اتفاق جامعه را در بطن خود گرد آورد، از طریق نابود ساختن بنیان کلاسیکی جامعهی کردها می باشد. پاسخی که حیات من در امرالی به خلق ارائه خواهد داد، تاسیس جامعهی مدنی در این گستره است. راه چاره برای خلق برادر ترک و دیگر گروههای فرهنگی نیز تاسیس نهادهای جوامع مدنی خودشان است. در اینکه، یکی از اساسی ترین پروژه های ترکیه، پیشبرد جامعهی مدنی است، هیچ جای بحثی وجود ندارد. رفورم و بازسازی با فرمایشات دولت کلاسیک بدون تاسیس جامعهی مدنی، صرفاً یک خیال و خودفریبی خواهد بود. بویژه جناح چپ و سوسیال دموکرات که لازم است بیش از همه به حمایت از این پروژه برخیزند، بایستی دست از ساختار کهنهی محافظه کارانهی خود بردارند. پیشاهنگی این جناح در حل بر پایهی تاسیس جامعهی مدنی در جبهه ای گسترده، از اهمیتی حیاتی برخوردار است. اگر اندک احترامی به تلخ کامیها و شهادتها و یاد و خاطرهی آنان وجود داشته باشد، ناگزیرند این وظیفه را به نحو احسن و پیروزمندانه به انجام برسانند. در غیر اینصورت پیشاهنگی سیاست و اقتدار را دو دستی تقدیم اقشار راست گرا خواهند نمود که بی نظمی، بی باوری نسبت به صلح و دموکراسی و بی مبدایشان بر همگان آشکار است.

در نزاع مرگ و زندگی در امرالی، با وقوف به مسئولیتها و با چنین آگاهی ای، ضروریات این امر را با عزم و ایمان بجای می آورم. تحلیل صحیح تمامی اشخاص و نهادهای مرتبط و همچنین خلقهایمان پیرامون مفهوم این زندگی، به لحاظ آنان دارای اهمیت بیشتری است. صلحی شرافتمندانه و حلی کاملاً دموکراتیک، ترجیح همه ی ما و گرانگه فعالیتهایمان است. اما به هیچ وجه نباید حتی برای لحظه ای از اقدامات نیروهای شور و جنگ طلب مبنی بر امحایی که با من شروع شده و منجر به مرگ دهها هزار تن، نخست از کردها و سپس از کل خلق ترکیه خواهد شد، غافل ماند. فراموشی این امر که اصلی ترین هدف نیروهای داخلی و خارجی طراح توطئه این بوده و شاید به محض دست یافتن به زمان و مکانی مناسب اقدام به چنین تهاجمی امحاگرانه نمایند، پیشبرد هر گونه آمادگی دفاعی، انگار که همین فردا چنین حمله ای اتفاق خواهد افتاد، شرط می باشد. برقراری صلحی شرافتمندانه در آینده و عکس آن یک جنگ آزادی شرافتمندانه، فقط بر این اساس می تواند به پیروزی دست یابد. برای آنکه اتحادیهی اروپا، قرارداد حقوق بشر اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا که توان حل حقوقی - دموکراتیک مسئله را تعیین می کنند، بتوانند کمک مثبتی به روند صلح در ترکیه بنمایند، مایلم یک بار دیگر خواسته و امید خود را مبنی بر اینکه با گذار از ذهنیت و سیاستهای استعماری کلاسیک خود و با صدور حکمی عادلانه در راستای برقراری صلح و سازش دموکراتیک، کمک شایانی به تاریخ خواهند نمود، بیان دارم.

#### د) حل دوستانه و امکان برقراری گفتگو در دادگاه حقوق بشر اروپا و وظایفی که بر عهدهی شورای اروپا قرار می گیرد:

یکی از راه حلهایی که دادگاه حقوق بشر اروپا خواستار پیشبرد آن است؛ حل دوستانه میان طرفین دعوی است. آنچه همراه با این مورد نظر است، تلاش در راستای رفع مشکل در میان طرفین، از طریق گفتگوی متقابل است. استقبال و یا تصمیم گیری مشترک در مورد امتیازات و یا نقاط سازش لازم می باشد. اگر اوضاع سیاسی و ارگانهای تصمیم گیری ترکیه از آمادگی برخوردار می بودند، قبل از اعلام صدور حکم دادگاه حقوق بشر اروپا در رابطه با من، تلاش برای یافتن راه حلی از طریق گفتگوی متقابل در رابطه با مشکلات موجود و موارد مغایر با قرار داد حقوق بشر اروپا را ترجیح می دادم. شخصاً خود را برای ارائه ی چنین راه حلی مدعی و آماده می بینم. چنانچه از سال ۱۹۹۳ به بعد، مصمم بودن خود را در رابطه با چنین امری به رئیس جمهور آقای اوزال نشان داده بودم. بعدها برخوردهایی مبنی بر برقراری دیالوگ از راه غیرمستقیم مطرح گردید. دولت نشان داد که کاملاً از برقراری گفتگو طفره نمی رود. اما بروز وقایعی ناخوشایند و اقدام نیروهایی که خواستار حل نبوده و تا به آخر بر خشونت پافشاری می کردند، این روند را متوقف ساخت. با وجود این، آخرین بار در اوایل سپتامبر / ۱۹۹۸ با اعلام آتش بس یک جانبه، سعی بر زمینه سازی جهت پرداختن به دیالوگ گردید. همچنین علت ترجیح رفتن به اروپا به جای کوهستان، پس از اعمال سیاستهای فشار در ۹/ اکتبر / ۱۹۹۸، پیشبرد راهکارهای گفتگو بود. بازپرسی از من در امرالی در همان جو انجام پذیرفت. در اینجا فراتر از یک بازجویی معمولی، جستجوی پاسخی برای مسائل از طریق گفتگو بعنوان تنها راهکار صحیح، با اصرار بر زبان آورده شد. بعدها، هم برای مقامات ذینفوذ دولت و هم برای مسئولان PKK نامه هایی ارسال داشتم، که این نوع برخوردهایم را در بر می گرفت. دفاعیه ای که در امرالی در رابطه با دادگاهی تهیه نمودم، ب بیشتر پیام یک صلح و سازش دموکراتیک برای یافتن راهی به سوی دیالوگ بود. دفاعیهی امرالی، راه را بر پیشرفت روند صلح و حل دموکراتیک هموار ساخت. از دادگاه حقوق بشر اروپا نیز تحقیق و بررسی این سند را بعنوان یک دفاعیه درخواست می نمایم. هدف از تهیهی این دفاعیه نیز که به دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه می گردد، روشنگری امکان راهیابی بسوی دیالوگی است که موازین حقوق دموکراتیک را بشیوهی بسیار دامنه دارتر اساس قرار دهد. با بررسی آن مشاهده خواهد شد که در مسیر جستجوی حلی متناسب با مفاد قرارداد حقوق بشر اروپا قرار داشته و برای تمامی طرفها نیز فایده بخش خواهد بود. بنابراین در حالیکه پیشنهاد حل دوستانه را به دادگاه عالی ارائه می دهم، انتظار بررسی همه جانبهی دفاعیه ام و درک اهمیت آنرا دارم.

در ترکیه نیز مجلس بزرگ ملت ترکیه (TBMM) از نزدیک برای ایجاد برخی تغییرات مهم در قانون اساسی آماده می‌شود. این مقدمات به منظور همخوانی با مفاد منشور کپنهاک در رابطه با عضویت در اتحادیه‌ی اروپا صورت می‌پذیرد. در صورتیکه تغییراتی با ماهیت گسترده‌ی قرارداد حقوق بشر اروپا در قانون اساسی ایجاد شود، امکان حل دوستانه می‌تواند بوجود آید. اما پافشاری برخی از احزاب شوون و ارتجاعی بر مجازات مرگ و جانبداری آنان از تداوم ممنوعیتها درباره‌ی آزادی بیان و آموزش به زبان کردی، می‌تواند چنین اقداماتی را عقیم سازد. با این وجود، استفاده‌ی به موقع به محض ظهور امکانی، وظیفه‌ای است که به عهده‌ی طرفهای مسئول قرار می‌گیرد.

از طرف دیگر، آمادگی و قرار گرفتن PKK در چارچوب نظام دفاع مشروع در آنسوی مرزها، بصورت عمده زمینه‌ی مناسبی برای برقراری دیالوگ ایجاد می‌کند. از این پس طرفی که بایستی گام بردارد، مقامات ذریبیط ترکیه‌اند. امید و پیشنهادمان آن است که دولت در داخل نیز مشوق این امر باشد که راهی تا به آخر شرافتمندانه و فایده بخش می‌باشد. دولت باید در این راستا گام بردارد. در واقع کلیه‌ی شرایط داخلی و خارجی که پیرامون طرفها را فرا گرفته است، اقداماتی از این دست را ضروری ساخته و اهمیت تاریخی آن را بیان می‌کند. کمک دادگاه حقوق بشر اروپا با تلاشی خاص به برقراری دیالوگ با هدف حل دوستانه، بدلیل اهمیت موضوع و دعوت طرفها به این مسیر، در صورتیکه موفقیت‌آمیز باشد، مفهومی تاریخی در بر خواهد گرفت. تقاضای خود را مبنی بر این که دادگاه عالی باید در خصوص تمامی مواردی که بررسی نموده و پیشنهاد خواهد کرد، برخوردی توأم با حسن نیت از خود نشان دهد، درخواست می‌نمایم.

بیان برخی از نظرات و پیشنهادات خود را در رابطه با شورای اروپا بعنوان نیروی اجرایی تصمیماتی که دادگاه حقوق بشر اروپا اتخاذ خواهد نمود، ضروری می‌دانم. شورای اروپا در برابر اجرا و نظارت بر قرارداد حقوق بشر اروپا مسئول است. ترکیه حدود پنجاه سال است که بعنوان عضو مؤسس شورا شناخته می‌شود. حتی آذربایجان و ارمنستان که اخیراً به این شورا پیوسته‌اند نیز تغییرات لازم را در قوانین خود بوجود آورده‌اند. ترکیه هنوز هم در بسیاری از موارد، تغییرات قانونی لازم مطابق قرارداد حقوق بشر اروپا را به وجود نیاورده است. در این رابطه تغییرات در قانون اساسی را که لازمه‌ی تصمیمات دادگاه حقوق بشر اروپا بوده و حقوق داخلی‌اش نیز آنرا متعهد می‌سازد، همواره به تاخیر می‌اندازد. می‌دانیم که شورای اروپا بارها به ترکیه در این مورد هشدار داده است. اما اکنون فراتر از هشدار با وظیفه‌ی اتخاذ تدابیری چند روبروست. عدم اتخاذ این تدابیر به نظام حقوقی اروپا هم آسیب می‌رساند. گویی با یکی از اعضای خود با مسامحه رفتار می‌کند. این وضعیت بر پیشرفت دولت حقوق دموکراتیک در ترکیه نیز تأثیرات منفی می‌گذارد. بویژه گذار از این وضعیت - که از مسئله‌ی کرد و ضعف لائیسزم ناشی می‌شود - از اهمیت زیادی برای جلوگیری از بی‌باوری نسبت به حقوق، برخوردار است.

پیش از هر چیز لازم بذکر است که ترکیه مجازات مرگ و نیز کلیه‌ی احکام قانونی در مورد آزادی بیان و اندیشه برای تمامی اقلیتها و گروهها بر اساس قرارداد حقوق بشر اروپا تنظیم نکرده است. قضیه‌ی من چنان ویژگی‌ای یافته است که در این موارد نیز نقش کلیدی ایفا نماید؛ حتی کاملاً از آن بعنوان یک آلت استثمار سیاسی استفاده می‌شود. از مسئله‌ی اعدام من نه فقط در داخل، بلکه متأسفانه در پلتفرمهای اروپا نیز بعنوان وسیله‌ای جهت عضویت در اتحادیه‌ی اروپا استفاده می‌شود. این وضعیت نه فقط باعث کالا شدن من می‌شود، بلکه معامله با کلیه‌ی مطالبات بر حق خلق کرد را نیز با خود به همراه می‌آورد. حال آنکه نهادهای اتحادیه‌ی اروپا دارای ارزشهای معیاری می‌باشند. این ارزشها حتی به شکل ضمنی هم نمی‌توانند مورد بحث و یا امتیازدهی قرار گیرند. بایستی این موضوع را با جدیت اعلام دارم که مورد مباحثه و معامله قرار دادن مداوم حقوق قانونی و مشروع من و خلق کرد با ترکیه [از سوی اتحادیه‌ی اروپا] کاملاً غلط و ناروا می‌باشد. بنا به احساس وظیفه یک بار دیگر خاطر نشان سازم که باید شورای اروپا، ترکیه را که عضو مؤسس آن است، بر اجرای موازین خود و بجای آوردن فوری ضروریات آن فرا خواند.

بعلاوه، استفاده‌ی شورای اروپا از روابط نیرومند خود با ترکیه در راستای پیشبرد مذاکره‌ی سیاسی در مسئله‌ی کرد، هم در اجرای ضروریات تصمیمات دادگاه حقوق بشر اروپا و هم در بروز تحول تدریجی بسوی دولت حقوق لائیک و دموکراتیک در ترکیه، نقش مهمی ایفا خواهد کرد. اقدام شورای اروپا به انجام تلاشهایی حداقل به اندازه‌ی آنچه در مورد کوزوو و مقدونیه به انجام رسانیده است، در راستای آماده ساختن زمینه برای برقراری دیالوگی اینچنین با ترکیه، توأم با مغتنم شمردن فرصت آتش‌بس یک جانبه‌ای که PKK بر پایه‌ی دفاع مشروع به شیوه‌ی نیرومند رعایت نموده است و همچنین ارائه‌ی مساعدتهایی لازم بدین طریق حائز اهمیت فروانی است. کردها و در کل ترکیه نیز نیازمند چنین کمکی هستند. بیان نتایج احتمالی این دعوی و در نتیجه مطالبات خود را در این مورد ضروری دانسته و امیدواری خود را مبنی بر اینکه شورای اروپا با تلاشهای ارزشمند خود به حل مسئله کمک خواهد نمود، بر زبان می‌آورم.

در حالیکه دفاعیه‌ی حاضر را به این شکل به پایان می‌رسانم بر این باورم که ارزیابی دقیق و جدی آن توأم با دفاعیات [دادگاه] امرالی، ضروری است. ارزیابی اسنادی که ارائه داده‌ام در رابطه با بسیاری از اشخاص و رویدادهایی را که نیازمند بررسی هستند، بعنوان سند و شاهد درخواست می‌نمایم. بار دیگر آمادگی خود را برای ارائه‌ی دفاعیاتی ضمیمه (کتبی و شفاهی) در صورت لزوم اعلام می‌دارم. از طریق این دفاعیه، معتقدم که دادگاه حقوق بشر اروپا حکمی عادلانه و صحیح در مورد خلق کرد، PKK و شخص من و همچنین به لحاظ نیروهای مترقی دنیا و ترکیه اتخاذ خواهد نمود.

## هویت آپو: از کلان تا خلق

طرح پیش نویسی برای هویت عبدالله اوجالان، به عنوان کسی که به شکلی ژرف، پدیده را تجربه نموده است، برای من یک وظیفه می باشد. طرح چنین پیش نویسی در عین حال جوابگوی کمبود منابع و اسناد برای کسانی که در زمینه های تاریخ، جامعه شناسی، بیوگرافی و هنر فعالیت می کنند، خواهد بود. بعلاوه عین آن بعنوان نهادی تئوریک و پراکتیک با محافل پر شمار و نیز تاثیر گذاری آن بر روند چندین تحول اجتماعی، اهمیت تعریف صحیح آنرا فزونی می بخشد. همچنین از لحاظ روشناسی بخشیدن به ارزیابی هایی که بصورت نوشتاری و گفتاری درباره ی آن صورت پذیرفته و خواهند پذیرفت، فایده بخش خواهد بود. بدون تردید، در نظر گرفتن موضوع با ابعاد علمی و ادبی آن ضروری بوده و اهمیت آن روز به روز افزایش می یابد. همچنانکه تعمق یک فرد تا این حد درباره ی تاریخ و [حیات] خلقی کم نظیر بوده، سرشتن و راهبری یک خلق و تاریخ با این راهیابی تنهایی از سوی یک فرد نیز بندرت دیده شده است. وجود موضوعات متعددی که احتیاج به آشکار شدن دارند، روز به روز بیشتر احساس می شود. لزوم ارائه ی تفاسیری صحیح درباره ی دیگر گونیها و جواب به سئوالات پدید آمده در فکر و احساس محافل دوست، رفقا و حتی مخالفان تعریفی صحیح از هویت [من] را ضروری می سازد. از آن مهمتر، تعریف ناصحیح، خطر وقوع تراژدی هایی هولناکتر از آنچه روی داده را در خود دارد. همچنین هستند کسانی که از این موضوع سوء استفاده کنند. عدم ارائه ی تعریفی صحیح، به ادامه ی تامين منافع و نیرنگ آنها کمک خواهد کرد. دلایل متعدد نظیر اینها نیز برای حیات بخشی بیشتر به دفاعیات دادگاه حقوق بشر اروپا سود بخش خواهند بود. این نیز نگارش هویت را ضروری می سازد. این از لحاظ بازتاب دادن به مفهوم یک بازمانده ی خاورمیانه ای در برابر تمدن اروپا بسیار تفکربرانگیز خواهد بود.

### ۱- زایش طبیعی، تجزیه ی فرهنگ طایفه (کلان) و ورود به جنگل تمدن

ایفای نقش تعیین کننده ی محیط طبیعی و روند تاریخ در شکل گیری شخصیت فرد، یک نظریه ی علمی می باشد. می توان برخی توضیحات گوهرین در سطح تعریف درباره ی محیط و چارچوب تاریخی ارائه داد. زادگاهم در محل تلاقی کوه های توروس میانی با بین النهرین در غرب قرار داشته که بصورت فلاتی منقطع با دره ها و دارای تپه ماهورهای می باشد. روستای عمرلی (اماره) که در ۵ کیلومتری پیچی تند از مسیر شمال به جنوب رودخانه ی فرات قرار دارد، زادگاه و محل بزرگ شدن من است. اقلیم آن نیز نیمه مدیترانه ای است. در مرکز منطقه ای که در تاریخ تحت نام بین النهرین خوانده می شود، قرار دارد. شرایط آن برای رشد تم امی گونه های گیاهی و حیوانی مناسب می باشد. این موضوع که این منطقه یکی از مناطق اساسی رشد جامعه ی نوسنگی بوده، امروزه از وجود فراگیر ویژگی های نوسنگی در آنجا قابل درک می باشد. خصوصیات نیرومند فئودالی و بعدها خصوصیات رشد یابنده ی سرمایه داری مناطق نزدیک، چندان تاثیری بر زادگاهم نگذاشته اند. تداوم حیات جامعه ی روستایی نوسنگی به شکلی نیرومند، موضوعی قابل اهمیت می باشد.

چنین مستفاد می گردد که این منطقه به شیوه ای گسترده برای نخستین بار مورد استعمار تمدن سومر واقع گردیده است. در جنوب، کارگامیش - جزو اساسی ترین مستعمرات سومریان -، در شرق، اورفا - بیله جیک، در شمال، سامسات و در غرب، کاملاً در مرکز شهرهای پره قرار دارد. همچنین منطقه ی مرکزی پادشاهی کوماگنه می باشد. بطور قطع در ۲۰۰۰ ق.م با تمدن آشنا شده است. احتمال وجود جامعه ی نوسنگی در این منطقه از زمان پیدایش تا روزگار من به مدت ۱۵۰۰۰ سال نیز بسیار قوی می باشد. با تمدنهای آشور، ماد، پارس، ساسانی، هلن، کوماگنه، روم، بیزانس، عرب - اسلام و ترک عثمانی آشنا شده است.

یکی دیگر از ویژگی های مهم تاریخی منطقه، ایفای نقشی همانند دروازه ی عبور برای تجمعات گوناگون اتنیکی و اقوام می باشد. قوم و تجمع اتنیکی خالصی وجود ندارد. هنوز آثار قوی موزائیکی از ترکیب همه ی آنها غالبیت دارد. این موضوع که برای اولین بار در این منطقه تجمع گروهی هوری با اصالت آریایی زندگی یکجانشینی را آغاز کرده اند، از داده های تاریخی، باستانشناسی و اتنیک شناسی قابل فهم می باشد. شباهت بین ساختار زبان کردهای امروزی و زبان هوری این واقعیت را به اثبات می رساند. همچنانکه می دانیم، هوری یک نام عمومی است که سومریان به مردمان مناطق مرتفع کوهستانی و تپه ای شمال اطلاق می کردند. همچنین سومریان بعضاً به تجمعات انسانی این مناطق، کورتی به معنای مردمان کوه نشین می گفتند. «کور» به معنای کوه و پسوند «تی» نسبت آن را بیان می کند و در کل به معنای کوه نشین می باشد. در جنوب، آموهای سامی الاصل که به طور پیوسته به این منطقه نفوذ می نمودند، زندگی می کردند. احتمالاً نام «اماره» از سنت این فرهنگ متأثر شده است. بعدها این تجمعات که از اعراب تغذیه نمودند، با فرمان سعدابن وقاص، دین اسلام را به منطقه انتقال داده اند. هنوز بسیاری از اسامی اشخاص و روستاها، دارای ریشه ی عرب - اسلامی می باشد. تداوم نزاع سنتی آموری - هوری در منطقه، به اندازه ی تاریخ بسیار دیرین آن، ممکن به نظر می رسد. آثار متعدد بجای مانده از آشوریه ها هنوز در منطقه وجود دارد. سنگ نوشته های متعددی یافت می شود.

لویپها و ارمنیه بعنوان سایر تجمعات اتنیکی منطقه دارای اهمیت می باشند. بطور قطع لویپها در طول دوره ی آسیمیلیسیون که از سوی یونانیان در ۱۰۰۰ ق.م تا ۱۰۰۰ ب.م اعمال گردید، یک تجمع اتنیکی تاثیر گذار بوده اند. کلمه ی «گوند» به معنای روستا و اراضی تپه ای، لویی می باشد. سومریان به این مناطق مسکونی، اور و لویپها گوند اطلاق می کردند. جزو قدیمی ترین خلقهای آناتولی بوده و بیشتر در مناطق جنوبی و جنوب شرقی آناتولی استقرار یافته اند. فرهنگ و دین آنها دارای ریشه ی آریایی می باشد.

اینکه ارمنیان نیز جزو خلقهای کهن منطقه می باشند، از آثار فرهنگی بجای مانده قابل استنتاج است. روستای همسایه، جبین (سایلاک کایا)، که ۵ سال دوران ابتدایی را هر روز به آنجا رفته و در آنجا درس خوانده ام، تا اوایل تاسیس جمهوری یک روستای ارمنی نشین بوده است. به احتمال زیاد اسم بخش خلفتی (روم قلعه) از خلقی بنام هال - پائو که به امور معدن مشغول بودند، اتخاذ شده است. احتمالاً این خلق (حتی از دوران کودکی متوجه شدم آنانکه به امور معدنی و در راس آن به

آهنگری می‌پردازند، بیشتر ارمنی هستند) از اجداد ارمنیان باشند. استادی معدنکاری در منطقه، مختص به ارمنیان است. بعد از قرن دوم میلادی، سرازیر شدن ایلات ترکمن به منطقه دیده می‌شود. در زمان حاکمیت کردها در شرق، ترکمن‌ها بیشتر از جانب غرب آمده و در صدد نفوذ در منطقه بوده‌اند. اگر در پرتو این واقعیت، نقشه‌ی قومی محیط روستایمان را ترسیم کنیم؛ امارا (عمرلی) در مرکز، عینو (عین در زبان عربی به معنای چشمه می‌باشد) در غرب و در کناره‌ی فرات ترکمن‌نشین می‌باشد، روستاهای بازور، درتو و گولگان در شمال، کردنشین می‌باشند. آرا (میان راه) در شرق ترکمن‌نشین است، آرام در جنوب، ترکمن‌نشین است. (احتمالاً اسامی آرا و آرام ریشه‌ی آشوری - آموری دارند)، جبین در جنوب که در گذشته‌ای نزدیک ارمنی‌نشین بود، پس از تاسیس جمهوری به یک روستای ارمنی ترک شده تبدیل گردید. بدین ترتیب کاملاً در یک موزائیک فرهنگی - انتیکی قرار داریم. انگار سازگاری عمیقی بین سه یا چهار گروه فرهنگی - انتیکی اساسی خاورمیانه در منطقه‌ی ما بوجود آمده است. اقوام سامی، آموری، آشور و اعراب بطور پیوسته از جنوب و ارمنیان بعنوان خلقی صنعتکار و معدنکار - آهنگر از شمال [به این منطقه] آمده‌اند. ترک - ترکمنها از سایر گروههای فرهنگی - انتیکی منطقه می‌باشند که بعد از همه به این منطقه آمده‌اند. کردها بعنوان طوایف اصلی و نیرومند، بمانند خالقان و ادامه دهندگان انقلاب نوسنگی و فرهنگ آن در منطقه نقشی مرکزی داشته‌اند. اشتغال اصلی آنان زراعت و دامپروری است. اعراب - آموریها بدنبال تجارت، ارمنیه بدنبال معدنکاری و ترکمنها بدنبال کوچنشینی و جنگجویی بوده‌اند.

این خصوصیت منطقه، به حاکمیت یگانه‌ی فرهنگ یک قوم اجازه نداده و از کهن‌ترین دوران تاریخی، وجود فراوانی فرهنگی را بصورت مسامحه آمیز ضروری ساخته است. از جنبه‌ی اعتقادات نیز، منطقه‌ای است که از دوره‌های بسیار کهن، دین اسلام و مسیحیت با همدیگر زیسته‌اند. از اینرو عنوان قدیمی‌ترین منطقه‌ی دارای فراوانی انتیکی، فرهنگی و اعتقادی را بخود متعلق ساخته است. داد و ستد در میان جوامع انتیکی به وفور وجود دارد. میان آنها ازدواجهای متقابل رایج است. این وضعیت، دلیل عدم شکل‌گیری نیرومند نظام فشار طبقاتی را نیز بیان می‌دارد. حاکمیت نیافتن یک جامعه به تنهایی، وجود گروههای انتیکی از هر جامعه و حفظ ساختارهای داخلی خود و نیز ویژگیهای نیرومند روستایی نوسنگی، مانع از تاثیرگذاری شیوه‌ی برده‌داری، فئودالی، دولت و یا امیرنشین در منطقه شده است. جامعه‌ی روستایی منطقه، نظام طایفه - قبیله را سپری ننموده و هزاران سال است در صدد حفظ نظام اجتماعی شبیه خانواده‌های آزاد روستایی بر می‌آید، زیرا هرگز وجود بیگناهی بخاطر نمی‌رسد. از زمان سومریان به بعد، در روستاهای بیه‌جیک، خلقتی و سامسات یک مستعمره‌ی بروکراتیک وابسته به مرکز دسیوتیک و تا حدی قدرتمند وجود داشته است. این بروکراسی با فرهنگ خلقهای منطقه بیگانه بوده و انگار به دیواری ضخیم در بین آنها می‌ماند. این ویژگیها همچنان ادامه دارد. ویژگی استعماری بروکراسی از لحاظ محلی، شکل‌گیری طبقات را مانع گشته و به شکل‌گیری بروکراسی محلی نیز امکان نداده است. از اینرو نمی‌تواند از وجود یک فرهنگ نیرومند طبقاتی بحث نمود. فرهنگ حاکم، اغلب فرهنگ خانواده‌ی آزاد روستایی است. حتی فرهنگ نیرومند عشیره‌ای نیز بوجود نیامده است. فرهنگ سرمایه‌داری نیز به تازگی در حال پیشرفت است. این واقعیت، خاص منطقه می‌باشد. برخورداری از آثار مشهود فرهنگ زراعی نوسنگی، یکی از دلایل مهم وجود احساسات یکسانی و موقعیت کاملاً سرکوب نشده‌ی زن [در منطقه] می‌باشد. بطور خلاصه می‌توانم ویژگیهای تاریخی و طبیعی زادگاهم را در این چارچوب تعریف نمایم.

یکی از فاکتورهای اساسی تعیین‌کننده در کسب هویت کودک، خانواده است؛ خانواده نیز از جامعه‌ی روستایی که در آن قرار دارد متأثر می‌شود. همچنانکه از چارچوب ارائه شده مستفاد می‌گردد، جامعه‌ی روستای ما تحت تاثیر فرهنگ هزاران ساله‌ی نوسنگی قرار داشته و چندان باورهای اسلام فئودالی را جذب ننموده است. روستا، متشکل از خانواده‌های محرومی است که تفاوت طبقاتی زیادی بین آنها وجود نداشته، ملک کافی جهت امرار معاش ندارد و در خارج به کارگری و عملگری می‌پردازد. عشیره‌گرایی، اگر در گذشته نیز وجود داشته باشد، اکنون از بین رفته است؛ روابط خانوادگی و خویشاوندی حتی به اندازه‌ی تشکیل قبیله تضعیف شده است. در برابر روابط رو به رشد سرمایه‌داری به صورت زحمتکشانی محروم در آمده‌اند. نسبت به ساختار بروکراتیک جمهوریت نیز بیگانه هستند. میزان سواد پایین می‌باشد. خبرچندانی از فرهنگ جمهوری ندارند. می‌توان گفت که تاثیر جوامع سرمایه‌داری، فئودالی، برده‌داری و حتی نوسنگی را از خارج اخذ نموده و بدون گذار دادن آنها از یک تحول دیالکتیکی، با طرز تفکر قدرگرا و «هر چه پیش آید خوش آید» دچار یک انفعال عمیق گشته‌اند. معنادار بودن تمامی فرهنگها برای آنان مشکل می‌باشد. به عبارتی، طبقات زیرین حالت فسیلی و جمود یافته‌اند. انتظار هیچگونه خلاقیت از لحاظ روحی و ذهنی را از خود ندارند. به این می‌توان «خارج از زمان ماندن» نیز گفت. بطور کلی، خصوصیات بسته و محافظه‌کارانه‌ی جوامع شرقی - که از ۱۰۰۰ ب.م وجود دارد - رایج است. درباره‌ی اساطیر، حتی خاطره‌ی آنان را نیز از یاد برده و اطلاعی درباره‌ی اینکه خدایانی که بدان اعتقاد دارند جوابگوی کدام نیازهای آنان می‌باشند، ندارند و بعنوان جامعه‌ای مارژینال در بن‌بست قرار گرفته‌اند. عدم شرکت آنان در هیچ یک از مراحل انقلابی سیستم سرمایه‌داری، مارژینال‌شدگی را شدیدتر ساخته است. جامعه‌ی روستا به دشواری، آنها تنها از لحاظ مادی به تولید پرداخته و از لحاظ ایدئولوژیکی در عمق بیگانگی روحی و فکری قرار دارد. زندگی دارای یک هدف جدی اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی نمی‌باشد. حتی نجات و فکر آخرت نیز مفهوم خویش را از دست داده است. استخدام بصورت کارمندی جزء و کارگری در اروپا، امیدهای مختصر آنان را می‌تواند تحقق بخشد. با واقعیت انسانی مجهول که جوانب منفی ندارد اما در عین حال جوانب مثبت چندانی هم ندارد، روبرو هستیم. هرچیز بی‌روح است و معنای خود را از دست داده و شبیه محکومیت به یک زندگی‌ای است که در آن بیچارگی همانند سرنوشت بوده و خود را در زندان روباز دنیایی دور از خلاقیت محبوس نموده‌اند.

در خانواده‌ی که از این واقعیت متأثر شده است، بدنیا آمده‌ام. اما زمانیکه درباره‌ی وجود ژنهای اجتماعی با استفاد از برخی اصطلاحات به تفکر پرداختم، ضرورت ارزیابی دقیق‌تر خانواده را احساس نمودم. اطلاع چندانی درباره‌ی طایفه و یا خاندان بودن در دسترس نمی‌باشد. احتمال یک حالت میانی بین آنها، بصورت یک فامیل و یا خانواده‌ی اصیل وجود دارد. در زبان کردی به این خانواده «مالا اوجه» گفته می‌شود. «مال» به معنای خانواده و «اوجه» اسم قدیمی‌ترین جدمان که اسم آن معلوم است، می‌باشد. بر این باورم که نام خانوادگی اوجالان به این جدم برمی‌گردد. اوجه دارای دو پسر به نامهای حسن و عبدالله بوده که دو خانواده را تشکیل داده‌اند. پدرم، پسر عبدالله و نامش عمر است. نام من از نام پدر بزرگم، عبدالله به جای مانده است. پدر بزرگم فردی مطلع و گفته می‌شود که در اوان جوانی سوارکاری نامدار بوده است. پدرم دارای کاراکتری بی‌روح، اما بسیار پاینده به اعتقادات، صادق و با حیثیت بوده و هیچگاه از کسی بدی به دل راه نمی‌داد. من نیز شخصاً با این ویژگیهای وی آشنا شدم. چنین به نظر آمد که اگر شرایط برایش مناسب می‌بود، با این خصوصیاتش از دست زدن به اقدامات تاریخی فروگذار نمی‌کرد. در واقع عارف بود. مرا خوب می‌شناخت. زمانیکه در زیر یک درخت پسته، دقت عمل بالا و موفقیت آمیز بودن شیوه‌ی مرا خاطر نشان گردید، از بیچارگی خود در غذایی عمیق قرار داشت. اگر آنرا فراموش ناشدنی‌ترین لحظه‌ی حیاتم بنامم، بجا خواهد بود. زمانیکه در دیار بکر کارمند نقشه‌بردار اداری ثبت املاک بودم، او را در بالای دیوار ولایت دیدم. وقتی با هم خربزه‌ای را می‌خوردیم، تشکر خود را بر زبان آورد. دلم به حالش می‌سوخت. بیشترین اهمیت را به کسب [هرچیز] از راه رنج می‌داد. هنگامیکه بر ما عصبانی می‌شد،



نفرینش چنین بود: «نان خرگوش است، شما هم تازی باشید و به دنبالش بروید». در صدد فهماندن دعوای نان بود. اما نیروی درک آن را نداشتیم. زمانی که اینرا به من می گفت که «اگر بمیرم هم، قطره‌ای اشک از چشمانت نمی آید»، عارفانه حرف می زد و صحیح گفته بود.

از طرف دیگر، خانواده اغلب در پس سودای اصالت بودند. گفته می شد که در زمانهای بسیار دور، در زمان عثمانیا، بروکراتی به نام عثمان پاشا در این خانواده وجود داشته است. در تحقیقی که «عصمت» درباره‌ی بیوگرافی من به انجام رسانده، به نظرم با تکیه بر تحقیقات ستاد مشترک [ارتش] به همین نتایج رسیده است. به احتمال زیاد این خانواده طی جنگ در برابر حملات طوایف عرب و ترکمن علیه کردها، نقش پیشاهنگ را ایفا نموده‌اند. حفظ این منطقه از سوی آنان در برابر اعرابی که از جنوب و طوایف ترکمنی که از غرب می آمدند، با مشاهده‌ی اراضی وسیعی که از آن باقی مانده، قابل اثبات می باشد. خانواده مدت‌ها پیش، از بسکی‌ها - غربی ترین شاخه‌ی عشیره‌ی برازی - ریشه گرفته و می توان گفت که آنان غربی ترین خانواده‌ی مبارز بسکی‌ها را تشکیل می دادند. قسمتی از برازی‌ها در نزدیکی سلیمانیه و مرز ایران و عراق زندگی می کنند. در زمان تولدم، تمام روابط عشیره‌ای از یاد رفته بودند. هر خانواده با یک نام عمومی، خود را «کورمانج» می نامید، که کورمانج، بیانگر کردهایی است که از عشیره گسسته و وارد مرحله‌ی خلق شدن گشته‌اند. کورمانج شدن بطور وسیع پس از قرن نوزدهم و در قرن بیستم رشد یافته است. این نیز به معنای تبدیل به خلق شدن کردها به نحوی وسیع می باشد. با در نظر گرفتن اطلاق نام کورمانج به تمام خانواده‌هایی که از عشایر و قبایل خارج مانده‌اند، شکست تاثیرات فتودالیسم و ظاهر شدن طبقه‌ی زحمتکش کوه نشین و روستاییان آزاد در این مرحله، یک دینامیسم قابل توجه جامعه‌ی کرد می باشد. چنانچه خودم از این دینامیسم سرچشمه گرفته‌ام، PKK نیز بطور اساسی و از لحاظ ارتباط آن با کردها، یک جنبش کورمانج است. پایه‌های اقتصادی - اجتماعی آن اغلب کورمانج می باشد. کورمانج، کرد در مرحله‌ی خلق شدن را بیان می کند. احساسات عشیره و قبیله‌ای او به زوال نهاده و هر چند ضعیف و خودبخودی هم باشد، بینش قوم و خلق جایگزین آن می گردد. در مقایسه با بینش عشیره‌ای، تبدیل به بینش پیشرفته تر اجتماعی و ملی را بیان می دارد. چنین اصالتی در رهبری PKK و نیز در میان کادرهای آن، پایه‌ی اجتماعی تفاوت آن با تمام رهبران و سایر سازمانهای کرد را تشکیل می دهد.

از طرف مادری، اصل و نسب پیچیده تر است. مادر پدرم (مادر بزرگ)، بسو، از شاخه‌ی شابکان عشیره‌ی سلحشور گدیکان است. این عشیره در ناحیه‌ای که از جنوب خلفتی تا منطقه‌ی اعراب امتداد دارد، پراکنده است. آنان به مرگ طبیعی، مردار (حرام و مرگ پست) می گویند. جد مادریم، حمید، با حوا از روستای ترکمن نشین آراه، ازدواج نموده و مادرم، «عویش» از او متولد شده است. حوا و عویش هر دو نمایانگر زنانی نیرومند و تاثیرگذار در خانواده هستند. خود را هیچگاه کمتر از مرد - شوهر محسوب نمی نمودند. می توان گفت که ابتدایی ترین شکل مبارزه‌ی اجتماعی ناشی از تضادهای زن - مرد را به انجام می رساندند. تعادل بوجود آمده بصورت حاکمیت نبوده و نوعی سازگاری را بیان می داشت. اما همیشه زمینه‌ی یک درگیری را در درون خود به همراه داشت. ازدواج افراد خانواده با زنهایی با اصالت جداگانه و تکیه بر طرز فکر و جوابگویی به نیاز سازگاری و قرابت در میان آنها، امری آشکار است. یکی از راههای پایان دادن به درگیری‌های سنتی، دادن و گرفتن زن می باشد. آنطور که پیداست، بنحوی گسترده از این روش استفاده می شود.

هنگامیکه در این خانواده، که بطور مختصر می توانم محیط آنرا چنین ترسیم کنم، دنیا آمدنم در واقع آخرین بازمانده‌ی طایفه و خانواده بودم. انگار با من یک تاریخ انتیکی ۱۵ هزار ساله به پایان می رسید. مرحله‌ی سیاسی و ایدئولوژیکی دوران زندگی من، دارای چنان ساختاری است که به نظام انتیکی پایان داده و عصر خلق را آشکار می سازد. سپری شدن این مرحله با دشواری، از ویژگیهای آن سرچشمه می گیرد. بنحوی نقش آخرین سرخ پوست را ایفا می کردم. نقش واپسین امید دودمان خانواده؛ شاید بدون آنکه متوجه آن باشم آنرا پذیرفته بودم. با متلاشی ساختن بی رحمانه‌ی پوسته‌ی خانواده، در واقع از تحت فشار قرار دادن تاریخی ۱۵ هزار ساله، بعدها اطلاع می یافتم. معنای حسرت و اشک دیدگان پدر و مادرم را مدتی بعد از مرگ آنان درک می نمودم. اما هر انقلابی یک جنبه‌ی بی رحمانه نیز دارد. بی اطلاعی اراده‌ی انقلاب از برخی دردهایش، انگار لازمه‌ی سرشت آن می باشد. یگانه موضوع تسلی بخش برای آنان، مشاهده‌ی عدم خیانت فرزندان تازه متولد شده‌ی چنین پدر و مادرانی به گذشته‌ها و کاملاً برعکس، ترجیح آنان برای دفاع از تاریخ همراه با دشواری و دردآوریست که در عین حال شرافتمندانه ترین راه خواهد بود. از اینرو آنان می توانستند به آسودگی در مزارهایشان بیار آمدند.

هنوز به تازگی متولد شده و خود را شناخته بودم که خود را در میان انقلاب خانواده و روستا یافتم. اهدافی عشیره‌ای، طبقاتی و ملی که بتوانم خود را پایبند آنها سازم، وجود نداشتند. حتی دین نیز صرفاً با حفظ کردن زبان عربی، از برآوردن خواسته‌هایم به دور بود. شرایط بازسازی خانواده بشکلی نیرومند وجود نداشت. هیچ چیزی که حس ترقی خواهی را برآورده سازد، وجود نداشت. هنوز به یاد دارم که مدرسه را بعنوان هیولایی که مرا خواهد بلعید، تصور می نمودم. شهر را نیز بعنوان پدیده‌ای می دیدم که مرا قورت خواهد داد و خود را در برابر آن ناتوان می یافتم. جماعت روستا نیز هیچ امید بخش نبودند و به غیر از مرکزی برای غیبت و فتنه انگیزی نقش دیگری نداشتند. در این دوران باید چشمهایم همواره به کوهستان می بود. حتی چنان به یاد می آورم که سه در را برویم بسته و من سه بار پس از نیم خفگی و بیهوش شدن، با سرعت برق از در گذشته، به بیرون جهیده و تادشت فرار می کردم. در حال گردش بودم. معلوم بود که دنبال چیزهایی بودم. بعدها با انجام مقایسه، مشاهده نمودم که بسیاری از ظهورهای پیامبرانه و فیلسوفانه، به چنین راهپیماییهای تنهایی احتیاج دارند. با این روش، رهایی از دلتنگیهای روزانه و به جای آن تعمقی صحیح، بیشتر امکان پذیر بود. با تمام قوانین اساسی خانواده به ضدیت برخاستم. تردیدم درباره‌ی سنتها و مفهوم ناموس و به تدریج پایمالی آنها افزایش می یافت. پس از بازگشت پنهانی از گردش، که با اولین رفیق دوران کودکیم شهید حسن بیندال رفته بودیم، مادر بزرگم حوا قیامت بپا کرد. زیرا حسن، فرزند دشمن بود. شهامت در انجام این کار، جرمی هولناک بود. هنوز به یاد دارم، رود روی مادرم قرار گرفت و چنین گفت: «عویش، این پسر تو بی ناموس از آب در آمد». این حرفش را هرگز نمی توانم فراموش کنم. به رغم این خشمگینی، با فرزند دشمن دوست بودن، برایم روز به روز به یک حسرت تبدیل می شد. ضمن فرار از کودکان قوم و خویش، جستجوی رابطه و وحدت با کودکان خانواده‌هایی که به اصطلاح دشمن تعبیر می شدند، برای من به حالت یک میل در آمده بود. در واقع اینرا که اولین سازماندهی طبیعی ایدئولوژیکی و سیاسی ام را از این راه آغاز نمودم، بعدها بهتر درک می نمودم. اولین اصل پروژه‌های من برای جامعه‌ی نوین، اینگونه ظهور می یافت.

رد اصولی و عملی خانواده و جامعه‌ی روستا همواره رشد می نمود. طرز نوین زندگی را در بازبهایم می آزمودم. بازبها برابری حقیقت داشتند، حقایق خانواده و روستا نیز موانع دست و پاگیری بودند که می بایست از آنها رهایی می یافتم. به همین خاطر به محض اینکه خود را اندکی شناختم، در راستای ایجاد گروههای کودکانه سعی فراوان می نمودم. معیار اصلی این کار، بازی و مهارت بود. هر آنکه بیش از همه با من بازی می کرد و قدرت برد را از خود بروز می داد، آن کودک ارزشمندترین عضو سازمانمان بود. اینکه تمایزی بین دوست و دشمن قائل نشدم و در این باره کاملاً اصولی عمل کردم، در مورد شهید بیندال بسیار بارز است. در این باره اصل دوم من،

تبعیض قائل نشدن بین جنسها بود. دخترانی را که متوجه استعدادشان در بازیها شدم، هنوز به خاطر دارم. بعضی وقتها، ماهها تلاش می نمودم که آنها را جذب بازی کنم. یکی از خاطرات همیشه زندهام در این مورد به «لیف» دختر عمومی حسن مربوط می شود. بعدها شنیدم که خاطره اش را چنین تعریف کرده است: «در ایام عروسیم به شیوهی اصولی به خانه نزدیک شده و مرا به بازی فرا می خواند». این حقیقت داشت. ازدواج دختران مستعد را آنهم در این سن و سال به هیچ وجه نمی توانستم بپذیرم. رابطهی ویژهی خود را با زنان هوشمند و زیبا حتی در آن سنین هم به یاد دارم. به نظر من آنکه ذکاوت داشت، زیبا بود. آنکه زیبا بود، می بايست هوشمند باشد. همچنین به یاد دارم زنانیکه که به این میل من پی برده بودند، حتی آنوقتها هم، گروه گروه برای گوش فرا دادن و دیدار من می آمدند. به ریش سفیدان روستا گوش فرا می دادم. سخن پیشماز روستا مسلم را که متوجه اقامهی مداوم نماز از طرف من در پشت سر خود در آن سنین شده بود، به یاد دارم که می گفت: «با این سرعت بروی، همچون اولیا پرواز خواهی کرد». دین، سنتی مهم بود. اما عامل موثر در شکل گیری تدریجی شخصیتی مرموز از من بود. دربارهی خدا گاهگاهی به درجهی بحران می رسیدم. اما در تحلیلات این دفاعیات، می توانم تجزیه و تحلیل این اصطلاح را به شیوهی ریشه ای بیان دارم. یکی از راههای تداوم حالت سازمان نیافتهی کودکان، اقامهی نماز به تنهایی بود. باید به شگفت انگیزی "خود را امام خواندم" اشاره نمود. بجای درگیری، به ترتیب دادن بازیهایی که باعث شکوفایی استعدادها می گردید، تمایل بیشتری داشتم.

رفتم به مدرسهی ابتدایی با احساساتی درهم آمیخته صورت پذیرفت. با روحیه ای تردد آمیز به مدرسه رفتم؛ اما اینکه تنها راه ترقی از آنجا می گذرد را نیز درک نموده بودم. از اولین روز تا آخرین سال دانشگاه همواره جلب توجه می نمودم. همیشه شاگرد اول بودم. اما تضادی که از آن روز به بعد - حتی دوران زندگی در روستا - در شخصیتم پدید آمد، بخش غیر قابل انفکاک خصوصیات من می باشد. ویژگی ظاهراً بسی سازگار شوندهی من با موقعیت روستا، خانواده و دولت و کل جامعه و حتی متحقق ساختن این امر به شکلی نمونه، با ویژگی مستیکی من که باطناً بدان اعتقاد راسخ داشته و برای متحقق ساختن آن تلاش می نمودم، کاملاً در تضاد بود. بعدها تا جایی که درک نمودم، این یک تضاد جهانی بود. حتی هنگامیکه بطور رسمی و یا غیر رسمی خود را همانند جامعه نشان می دادم؛ این تضاد مصداق داشت. در تضاد جامعه - فرد همان وضعیت صدق می کند. تضاد رسمی دین و دین - میستیسیم نیز از این واقعیت سرچشمه می گیرد. آنچه برای من متفاوت بود، تبدیل این تضاد به حالت عمیق، مداوم و بتدریج دو دیدگاه متفاوت دربارهی زندگی بود. این تضاد راهگشای رشد شخصیتم در درون تردیدهای عظیم، نگرانیها و شکها بوده است.

"جبین" که هر روز به مدرسهی ابتدایی آنجا رفت و آمد می کردم، یک روستای قدیمی ارمنی نشین بود. آثار جمهوری در آنجا هویدا است. خانواده ها، بازتابی از فرهنگ جمهوری می باشند. این واقعیت را بخوبی درک نمودم. احساس گُرد بودن در آن دوران در ضمیر ناخود آگاهم وجود داشت. اینکه [این احساس] فراراه پیشرفتم اساسی ترین مانع را تشکیل می دهد، درک نموده بودم. حرفهای «کرد دم دار» را انگار می شنیدم. حرفهای ناراحت کنندهی شونستی را به تدریج می شنیدم. باید بیان دارم که این مانع را با موفقیت و بعنوان برگزیدهی مردم جبین و معلمان سپری نمودم. علیرغم تمامی مانع سازیها، روابط نمونه ای را که با روستاییان ترک زبان برقرار نموده بودم، بهترین نمونهی برادری بود. اکثر این روستاییان هنوز دوست باقی مانده اند. به شونیسیم فاشیستی روی نیاوردند. حتی برخوردهای مناسب تر در مقایسه با روستاهای کرد از خود نشان می دادند.

کودتای نظامی ۱۹۶۰/۸/۲۷ در دوران ابتدایی و زندگی در روستا تاثیراتی بر من نهاد. اولین تمایل جدی سیاسی ام با تاثیر پذیری از این رویداد پدید آمد. سرچشمهی اصلی قدرت آن را ارتش پنداشتم. اعدام «مدرس» را با بدگمانی مشاهده نمودم. اما در برابر رویداد ۲۷/می واکنشی از خود نشان ندادم. ارائهی چنین پیشنهادی به عزیز، دوست دوران ابتدایم - بالای درخت بزرگ هفت بند - را به یاد دارم: «تو نقش فرماندهی نیروی زمینی و من نیز نقش فرماندهی نیروی هوایی؛ از این طریق برای تحقق بهترینها تلاش کنیم». برخورداری از چنین خصوصیتی در برخوردیم، به عنوان ویژگی انقلابی در پیشرفت بعدی من همواره موثر واقع شد. قدرت و تغییر، هر کدام بعنوان ایملی سرشار، یقهی مرا رها نمی کرد.

طی مدت حضورم در روستا، کشاورزی موفق بودم و حیوانات را چون دوست خود می پنداشتم. پرداختن به امور کاشت و برداشت را عبادت می انگاشتم، نگهداری از حیوانات برای لذت بخش بود. از چراندن آنها در علفزارها احساس خوشحالی می نمودم. مراقبت از درختان برایم مسرت بخش بود، به نظر من رویش باغها و پرورش آنها، از یک حالت قدسیت برخوردار بود. غذاها، انگور و میوهی درختان را جزو نعمتهای مقدس می شمردم. از انداختن پاره نان پرهیز نموده و خوردن نان گندم را تبعیض می پنداشتم؛ آشکار است که تحت تاثیر عمیق فرهنگ نوسنگی بودم.

در برابر ادعای مالکیت مادرم بر من، واکنش نشان دادم. رسیدن به استقلال فردی، برایم یک هدف بود. بدین سبب با مادرم بسیار درگیر می شدم. ادعاهای پدر، بسی کمتر بود. با برادرها بر سر انجام مرتب کارها درگیر می شدم. لجاجت بی اندازهی مادرم، یک تعادل پایدار پدید آورده بود. این تعادل، شرایط مناسبی برای رشد آزادانهی من پدید می آورد. تضاد قدرت بین پدر و مادر خلثی در خانواده بوجود می آورد. استفاده از این خلاء می تواند بعنوان اولین فرصت برای رهروی آزادی من در نظر گرفته شود. دایی هایم را بعنوان سرچشمهی قدرت مشاهده می نمودم. تاثیر چشمگیر آنان بر اقتدار روستا در اعتراض من نسبت به شرایط آنجا موثر بود. بیهوده نبودن ضرب المثل «پسر حلال زاده به داییش رفته» را درک نموده بودم.

اولین گسست جدی از خانواده و روستا با یک عصیان خانوادگی آغاز گشت. بعدها تا آنجایی که شنیده ام «احمد قهرمان» که درصدد نوشتن رمانی در این باره بود، بدان نام «اولین عصیان» را داده بود. یادآوری این واقعه بدلیل آنکه پایان یک دوره را بیان می دارد، اهمیت دارد. این عصیان در برابر برادر کوچکم محمد، صورت پذیرفت که خودسرانه وارد نظام متکی بر رنجی که در باغ ایجاد کرده بودم، می شد و آنجا را نیز به هم می ریخت. او را با سنگ فراری دادم. از روی آتشدانا تا محل تهیهی بلغور فراریم دادم. هنگامیکه پدرم در برابرم عکس العمل نشان داد، با او نیز در وسط روستا با سنگ شدیداً درگیر شدم. به این موضوع پی برده بودم که دیگر جایی در خانه برایم باقی نمانده است. دیگر روی ماندن در روستا را نداشتم. درگیری با پدر به این شیوه، موضوع استهزا بود. همان روز مخفیانه به خانه برگشتم. کیسهی پدرم را که با دقت زیادی از آن نگهداری می کرد، یافتم. ده لیره را که در آن دوران پول قابل توجهی بود، در آورده و بسرعت و به تنهایی، با نفرین، خشم و گریه روستا را ترک گفتم. برای آخرین بار که در زیر یک درخت کوچک زالزالک به روستا نگاه می کردم و هنگامیکه با تاسف و اشک ریزان و با گفتن «یکبار دیگر به سویت باز نخواهم گشت» به عقب برگشتم، در واقع بعدها فهمیدم که بطور ریشه ای از یک فرهنگ هزاران ساله گسسته و به جستجوی جدید پرداخته ام.

این آخرین راهپیماییم، جالب بود. از روستای همسایه، آرام بدون آنکه اثری دال بر عصبانیت از خود نشان دهم، با موفقیت گذر نمودم. به دومین روستا، کارامزرا که رسیدم، باز با متانت در انتظار ماشین پست که از روستای خلقتی می آمد، نشستم. زمانیکه سوار ماشین شدم نیز متانت خود را حفظ کردم. با موفقیت از بیله جیک

گذشته و به همان پل تازه افتتاح شده‌ی یبله‌جیک که جزو آثار قابل توجه دوران مندرس بود، رسیدم. هدم رفتن به منزل خواهر بزرگم حوا، در نیزیپ بود. به آنجا که رسیدم در دومین روز به همراه خویشاوندان برای دروی گندم به دشت «باراک» رفتم. با دوغ گرم، تمرین نموده و دو روز تا ورمیدن دستهایم تحمل نمودم. به بیانی صحیحتر، کارتها دو روز ادامه یافت. ۱۰ لیتر بدست آورده بودم. این، گامی مهم در اثبات تواناییم بود؛ رها از روستا و خانواده می‌توانستم زندگی کنم. یکی از موضوعاتی که یادآوری آن درخور اهمیت می‌باشد، برخورد روستاییان نسبت به من بود. نظر مشترک چنین بود؛ «خدا نکند فرزند کسی همانند پسر عمر شود، دیوانه سر به صحرا نهاده است، دیگر فایده‌ای ندارد». بعدها موفقیت تحصیلی خارق‌العاده‌ی خویش را هم به آنها نشان دادم. آنها حتی خواب این موفقیت را نمی‌دیدند و از آن احساس خجالت می‌کردند. این، نوعی جواب بود.

خاطره‌ی مهم دیگر، آخرین اقدام در برابر فتنه‌ی جویی بچه‌های شورری به اسم محو و جمو بود. محو همیشه بدنبال در دسر می‌گشت. روزی در گوشه‌ی دیواری با جیبی پر از سنگ به کمینش نشستم، بدون دادن هیچ فرصتی او را به باران سنگ گرفتم. تا خانه‌اشان فرار کرد. از آن پس، هوس دعوا به دلش راه نیافت. پس از مدتی تعقیب کردن جمو، از دامنه‌ای مرتفع با جیبی پر از سنگ او را نیز مورد حمله قرار دادم که او نیز تا خانه‌اشان فرار کرد. خانواده‌اش با زور از دستم نجاتش دادند. پس از اینکه درس خوبی به او دادم، دیگر برایم خطری نداشت. به یاد دارم که مادرم بخوبی از من دفاع و تمجید نمود. بیچارگی پدر و عصیانگری خودمدارانه و بی‌حد و حصر مادر در پیدایش رشد طرز تفکر مقاومت طلبانه‌ی من، موثر بوده‌اند. برداشتهای مادرم درباره‌ی من، تا آنجایی که اطلاع دارم، مثبت و بجا بوده است. به نظرم در پاسخ به پرسش فرماندهی تیپ اورفا که گفته بود «برای به زانو در آوردنش بسیار تلاش نمودم، اما موفق نشدم»، حقیقت را بیان نموده بود. کسی که برای اولین بار بیان نمود که «شیوه‌ام باعث تنهایی من خواهد شد»، مادرم بود. گفته‌اش چنین بود؛ «هر کس از توفایده خواهد برد، اما همانند تو، همراه با تو تلاش نخواهد کرد». گفته‌اش به همان صورت که بود، تحقق می‌یافت. بعلاوه آخرین تحلیلش درباره‌ی من چنین بوده است: «دُر دانه‌ام بود، بی‌نظیر بود» و آخرین حرفهایش نیز بدین شکل بود: «همواره دعا کنید، به هر کس صدقه بدهید». بعدها با درک نقش وی در ارائه‌ی تحلیلاتم پیرامون زن و مادر، احساس ضرورت ارزش نهادن و حق‌شناسی نسبت به او، در من پدید آمد. تحلیل وی درباره‌ی رابطه‌ی من با زنان بسیار عارفانه بود که می‌گفت: «با این طرز تفکر و شخصیت، مشکل می‌توانی زنی پیدا کنی (ازدواج کنی)». می‌بایست فکر مادری را که معتقد بودم غیر از عصبانی شدن، ویژگی دیگری ندارد، قبول می‌کردم. تاریخی ظلمانی ما را با یکدیگر بیگانه ساخته بود. اما هنگامیکه به عقب نگاه می‌کنم، اینکه مادرم صدای اصیل فرهنگ الهی‌مادر بوده و این صدا را به گوش من رسانده بود، باید با متنی بی‌پایان به یاد آورده و قبول کنم. عصیانم نه در برابر مادر، بلکه در برابر نظام ظالمانه، منافق و بیگانه ساز جامعه‌ی مردسالار بود که زن و مادر را نابود ساخته بود. اثبات نمودم که فرزند خلف مادرم - هر چند به همدیگر تبریک نگفتم - هستم.

## ۲- آشنایی با جامعه‌ی بورژوا و جمهوری، تردیدها و موضع انقلابی

با ورود به دوره‌ی متوسطه در ۱۹۶۳ در نیزیپ، دومین مرحله از زندگی‌ام آغاز می‌گردد. در عین حال باید در نزد خواهر بزرگم، کلثوم و مادر بزرگم، از آخرین امکانات ضعیف متکی بر روابط خویشاوندی استفاده می‌نمودم. نیزیپ محل زندگی دایی و خاله‌هایم بود. از اولین شهرهای بسرعت در حال رشد منطقه بود. اهمیت کارگامیش برای سومریان برده‌دار، دقیقاً مشابه نقش نیزیپ که در نزدیکی همان شهر بنا شده بود، برای جمهوری است. یک مستعمره‌ی جدید سرمایه‌داری در حال شکل‌گیری بود، اما به قیمت انکار گذشته‌ها و خرابه‌های مجاور بلقیس - زوگما و کارگامیش. این را از اشیاء شیشه‌ای و مجسمه‌های کوچکی که دایی مصطفی - قاچاقچی عتیقه‌جات - در سپیده‌دمی آنها را آورد، درک می‌کردم. در مدرسه ضمن اینکه احساس کردم نمی‌توانم باطناً با سیستم یکی شوم، اما قادر بودم که بطور ظاهری بر خط پیشین گام بردارم. موضع شدید و تاثیرگذار مادربزرگم هنگامیکه متوجه شد قادر نیستم ناناها را به آن اندازه که خرد می‌کنم، بخورم خود را نشان می‌داد. رویارویی‌ام با دنیای تضادها را درک می‌کردم.

در نزد معلمان، دانش آموزی فعال و شناخته شده بودم. توجه و اعتماد آنان را نسبت به خود جلب نموده بودم؛ همواره نمراتی عالی می‌گرفتم. اما وجود خصوصیات فتوئالی ضعیف بودن خصوصیات بورژوازی - که درک نمودم، چندان تمایلی به آنها ندارم - در شخصیت من باعث می‌شد که چندان مایه‌ی امیدواری نباشم. پس از دوره‌ی متوسطه‌ی راهنمایی، دبیرستان را به جای دانشسرای تربیت معلم ترجیح دادم، زیرا تحمل مخارج آن مشکل بود. انتخابیم، دبیرستان رایگان و یا هنرستان فنی - حرفه‌ای بود، اما آرزوی واقعی‌ام، تحصیل در مدرسه‌ی نظام بود. مناسب نبودن شرایط سنی‌ام، شاید باعث شکست بزرگترین خیالم گردید. این واقعه، انگار ضربه‌ای سنگین بر خیالم مبنی بر متحول ساختن جامعه با استفاده از قدرت بود. وقتی متوجه شدم که در عرصه‌های دین و نظام نمی‌توانم پیشرفت کنم، عرصه‌ی سیاست را بعنوان هدف انتخاب نمودم. در راستای رسیدن به این هدف، تحصیل در هنرستان حرفه‌ای نقشه‌برداری، یک مرحله‌ی گذار بود. این هنرستان در مرکز آنکارا بود. در فاصله‌ی ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ در آنجا تحصیل کردم، آن را نیز با موفقیت به پایان رساندم. تا سال دوم هنرستان، غالباً تحت تاثیر ایدئولوژی دینی بودم. در هنرستان گروه‌های نمازگزار تشکیل می‌دادم، به کانونهای ایده‌آلیستی و دفاتر ضد کمونیستی می‌رفتم. در برخی از کنفرانسهای سلیمان دمیرل شرکت نمودم. از لحاظ ایدئولوژیکی، کنفرانس «تجیب فاضل کیساکورک» بیشترین تاثیر را بر من نهاد. ماندنم تا نیمه‌های شب در آن کنفرانس، خطراتی برایم در پی داشت. جوابی عاطفی به واکنش من در برابر جامعه‌ی بورژوا بود؛ این، بر وجود راههایی دیگر اشاره می‌کرد.

در این دوره یکی از معلمان که بیشترین تاثیر را بر من نهاد، معلم ادبیات بود. «سرگرد فاروق چاغلایان» که معلم ادبیات مدرسه‌ی نظام نیز بود، علاقه‌ی شدیدی به من نشان می‌داد. انشاهایم را در جیبش گذاشته و با نشان دادن آنها بعنوان نمونه، با دیگر معلمان در این درباره بحث می‌نمود. به دانش‌آموزانش نیز توصیه می‌کرد به من احترام بگذارند، بدین ترتیب به من اعتماد می‌بخشید. مرا به دکترا خصوصی خود می‌برد. ابراز علاقه‌ی وی در افزایش اعتماد به نفس من تاثیر مهمی داشت. سال آخر هنرستان به [جنبش] چپ تمایل پیدا کردم. این، داستان جالبی دارد. در دورانی که راست‌گرایی و چپ‌گرایی مد شده بود، با متانت و وقار رفتار می‌نمودم. قدرت در کم چنان بود که تا موضوعی را نشناسم، درباره‌اش تصمیم نگیرم. یک روز، هنگامیکه در گوشه‌ی تخت خوابم کتاب «الفبای سوسیالیسم» را پیدا کرده و آنرا تا آخر خواندم، گویی هنوز هم این زمزمه‌ام را به یاد دارم که گفت: «محمد شکست خورد، مارکس پیروز شد». دانشم درباره‌ی هر دو نیز محدود بود، قادر به رهایی از دگماتیسم نبودم. اما باز هم می‌توانم بگویم که در ۱۹۶۸ به یک دو راهی عمیق رسیدم. به صدای پای جنبش چپ، با شرکت در مراسم تشییع جنازه‌ی مرحوم «عمران اوکتام» رئیس دادگستری در ۱۹۶۷ جواب دادم. از آن پس در عمل نیز می‌توانستم یک چپ‌گرا به حساب آیم. تمام این تحولات عظیم در طول یکی دو سال صورت

گرفت. ذهنم کاملاً به یک مرکز شک گرای بی تبدیل شده بود. طرفداری از چپ و یا راست، مرا ارضاء نمی کرد. در گرسنگی ایدئولوژیکی بسر می بردم. کسی نبودم که با شعارها به تکاپو بیافتم.

بدون رسیدن به اقناع فکری، زندگی ام هر روز مشکل تر می شد. شک گرای بی به حالت حاد خود رسیده بود. نسبت به هر چیز شک می کردم. وجود معلومات مختصر فلسفی، آتش تردیدم را بیشتر دامن می زد. یک مبارز چپ گرای معمولی نمی شدم، به همان صورت یک مبارز راست گرا نیز نشدم. در این حال و هوا در ۱۹۷۰ بعنوان تکنسین ثبت املاک در دیار بکر مشغول بکار شدم. برای اولین بار بود که مقدار هنگفتی پول بدست می آوردم. به مباحث چپ گرای ام، کرد گرای نیز افزوده شد. دیار بکر شهری کاملاً کردنشین بود. به عبارتی، جدیت مسئله ی ملی را بیشتر تحمیل می نمود. هدفم در آنجا، به پایان رساندن تحصیلات از هنرستان و رفتن به دانشگاه بود. در این کار موفق شدم. همزمان از دبیرستان «ضیاء گوک آلپ» دیار بکر دیپلم گرفتم. پول کافی برای تامین مخارج دانشگاه پس انداز کردم. در کنکور همان سال در رشته ی حقوق دانشکده ی استانبول قبول شدم. انتقالی ام را به «باکر کوی» استانبول گرفتم. اواخر ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ را در استانبول به سر بردم. عضو فعال کانونهای انقلابی فرهنگی شرق " (DDKO) " بودم. رهبری اصالتاً فئودال آن، مانع از پیشرفتش می شد. برخوردی انقلابی نسبت به این رهبری از خود نشان دادم. این، گامی مهم بود. درست هنگامیکه به سرعت بصورت یکی از اعضای برجسته ی آن در می آمدم، کودتای ۱۲/مارس/۱۹۷۱ به وقوع پیوست. اگر این کودتا مدتی دیرتر به وقوع می پیوست، می توانست مرا نیز از بین ببرد. عبارتی، به سلامتی گذشت.

شخصیتهایی چون «موسی آنتر» و «حکمت کیولجملی» را در استانبول شناختم. موسی آنتر همچون روح DDKO بود. تجاربش را به دیگران انتقال می داد. می گفت: «دقت کنید بازیتان ندهند». شخصاً از حکمت کیولجملی شنیدم که «ای فرزندان بین النهرین! در مبارزه برایتان آرزوی موفقیت دارم». اما رویدادی که باعث شد بطور اساسی چپ را ترجیح دهم، بدین صورت بود؛ در روزهای آخر سال، ماهر چایان - مدتی قبل از خفه کردنش - در دانشگاه پلی تکنیک استانبول بروی صندلی ای رفت (علیرغم اینکه انتقادات زیادی از آنها داشت) و با صدایی طنین انداز و حاکی از ایمان، پایداری و فرزاندگی، سخنانی به این مفهوم بیان داشت: «رویزیونسم یک واقعیت است، باید به مقابله با آن برخاست، نمی توان بر مسئله ی کرد روپوش گذاشت، باید قبولش نمود. اگر بر مواضع اپورتونیستانه پافشاری شود، باید پیوندها قطع شوند» این سخنرانی باعث تشدید هواداریم از چپ گردید.

در سال تحصیلی ۱۹۷۲-۱۹۷۱ با رتبه ی بیست در دانشکده ی علوم سیاسی، بصورت بورسیه قبول شدم. دیگر به آرمانم دست یافته بودم. سیاست را در این دانشکده فرا می گرفتم. برای اینکه مبارز برجسته ی چپ شوم، مانعی وجود نداشت. با دستگیر و تصفیه شدن مبارزان برجسته پس از کودتای ۱۲/مارس، پیش رویمان کاملاً خالی باقی مانده بود. دانش مختصر و تجربه ی سه سال زندگی در آنکارا، تاثیر مثبتی در مشهور شدن سریع من داشت. همچون هوادار THKP-C (جبهه ی حزب رهایی خلق ترکیه) رفتار می نمودم. آنها در دانشکده از غالبیت برخوردار بودند. به مدتی طولانی، THKP-C های واقعی را انتظار کشیدم. وقتی اقدامات مورد انتظار را از آنها ندیدم، به تدریج افکارم را بر راه خود متمرکز ساختم. آمادگی های خود را با تکیه بر مسئله ی ملی کرد آغاز نمودم. فعالیت مشترک با چپ ترک، بدلیل برخوردهای شونی آنان، برایم مشکل بود.

ترتیب اولین فعالیت بایکوت از سوی ما به مناسبت شهادت ماهر چایان و رفقاییش، منجر به بازداشت هفت ماهه ی من شد. به دلیل کمبود شاهد، از ۱۵ سال حبس رهایی یافتم. «دنیز گزمیش» همراه با دو تن از یارانش اعدام شده بودند. ابراهیم کایا کایا زیر شکنجه جان داده بود. ضربه ی سختی به چپ وارد شده بود. پس از خروج از زندان «ماماک» در اواخر ۱۹۷۲، خود را کاملاً برای تشکیل گروهی مستقل آماده می نمودم. اولین جلسه در مورد چاره یابی مسئله ی کرد با حضور ۶ نفر در آوریل/۱۹۷۳ در آنکارا، در سد «چوبوک» برگزار گردید. در کردستان تره های استعمارگری را مبنای قرار می دادم. این، حرکتی خاص بود. در سال اول، تقریباً ۱۲ دانشجوی را به گروه خود جذب نمودم. رفقای اصالتاً ترکی چون حقی قرار، کمال پیر و دوران کالکان، به ما پیوستند. بر عهده گرفتن ریاست «انجمن تحصیلات عالی ی دموکراتیک آنکارا» (ADYOD) از سوی من موجب افزایش شانس پیشرفت گروه می شد. در ۱۹۷۶ همگام با گسست ریشه ای تر از چپ ترک، در مورد گسترش فعالیتها یمان در کردستان تصمیم گرفتیم. پس از جلسه ی «دیکمان» در ۱۹۷۶، برای اولین بار حقی قرار به آگری و مظلوم دوغان به سوی باتمان به راه افتادند. پلها را بصورت منظم می ساختیم. حتی در آن زمان نیز تحت عنوان آپویستها خوانده می شدیم.

تنظیم برنامه ی [حزب] برای پاسخگویی به توطئه ی شهادت حقی قرار در ۱۹۷۷ در عنتاب، زندگی مشترک خطرناک، عاطفی و ماجراجویانه با کثیره یلدرم، اتخاذ تصمیم درباره ی نرفتن به دیار بکر، گردهمایی ۲۳ نفره در روستای «فیس» و تصمیم درباره ی آغاز فعالیت بصورت یک حزب، همگی پایان دهنده ی یک مرحله بودند که با افزایش احتمال وقوع کودتای ۱۲/سپتامبر/۱۹۸۰ گزینه های خروج از کشور یا پاسداری از حیثیت از طریق مقاومتی حداکثر چند ماهه یا چند ساله در کوهستان، پیش رویمان ظاهر شده بود. دستگیری و اعترافات «شاهین دونمز» و «یلدرم مرکیت» و در عین حال خواسته های کثیره، مسئله ی رفتن به خاورمیانه در ۲/ژوئیه/۱۹۷۹ را قطعیت بخشید. بار دیگر در همان راه حضرت ابراهیم این هجرت صورت می گرفت؛ از اورفا و بعنوان یک اورفایی رو به سرزمین مقدسی دیگر و برای تحقق اهداف والای عدالت، یکسانی و آزادی گام برداشته می شد.

در مورد ترکیه ی جمهوری در فاصله ی سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ می توان تحلیلات متفاوتی ارائه داد. می توان بیان نمود که در این دوره بنیان جامعه ی ترکیه توسط سرمایه داری به لرزه در آمده و دولت و جامعه ی کلاسیک در قالبه ای تنگ خود جای نمی گرفتند. همچنین یک تمایل گسترده ی دموکراتیک پدید آمد. قانون اساسی ۲۷/می، شرایط انجام بحث آزاد درباره ی مسائل را فراهم آورده بود. اما در دنیایی که حاکمیت جنگ سرد وجود داشت و در کشوری که در حساس ترین منطقه ی دنیا قرار دارد، دینامیسمهای درونی به تنهایی قادر به تعیین نتیجه نبودند. دموکراتیزه کردن سیر الیگارشیک رو به شتاب جمهوری مطابق منافع مردم، تنها از طریق یک انقلاب نیرومند مردمی ممکن می بود. از سویی، تعادل خارجی به وقوع چنین انقلابی فرصت نمی داد. جنبش جسورانه ی جوانان تحت نام خلق، از قدرت نابود ساختن دیوارهای حاکمیت برخوردار نبود. جنبش جوانان در سطح دنیا در تنگنا قرار داشت. تا زمانیکه محافظه کاری سوسیالیسم رئال سپری نمی شد، امکان ظهور حرکتهای دموکراتیک چندان ممکن نبود. در آن مرحله اگر گسترده ترین انقلاب مردمی نیز در ترکیه روی می داد، سرکوب آن با کمک امپریالیسم جهانی کار مشکلی نمی بود. چرا که رژیمهای ۱۲/مارس/۱۹۷۱ و ۱۲/سپتامبر/۱۹۸۰ با مساعدت امپریالیسم به راحتی استقرار یافته بودند. این کودتاها، سیمای کشوری بحران زده را ترسیم نموده بودند. مبارزه ی انقلابی به پیروزی نرسید، اما در عین حال کودتاها، حکومت الیگارشیک و مجلسها نیز، بیش از حد لزوم ناتوانی خود را در رها ساختن ترکیه از بحرانهای رو به رشد نشان داده بودند.

از این لحاظ بعنوان یک شخصیت ملی و اجتماعی گرفتار چنان بحرانی شدم که هیچ آمادگی آن را نداشتم. در ترکیه‌ی بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ در وضعیتی نبودم که با هویت، اراده و بینشی ذاتی در سیر تحول به شیوه‌ی بورژوازی و یا در سیر تحول انقلابی کاملاً مارژینال، بدون رهبری و دارای خط مشی نامشخص پراکنجی، حرکت کنم. نهادهای جمهوری را عموماً قبول نمی‌کردم. انگار معیارها بسیار متفاوت بود. تحصیلاتم بصورت ازبیره (حفظیات) و صرفاً انجام وظیفه بود. جمهوری ترکیه با انکار هویت کردها در واقع امکان اینکه مورد قبول و آنان واقع شود را از میان برداشته بود. چه چیزی می‌توانی به پدیده‌ای که هیچ‌س انگاشته‌ای، بگویی؟ و یا اگر با اراده‌ای تک جانبه، همانند یک هیکل تراش بگویی: «تو را شکل و ترتیب خواهم داد»، با چه عواقبی روبرو خواهی شد؟ آنچه در برابران قرار دارد، خوب نیست، انسان است. این طرز تفکر تنها در مورد نظامهای دولت کاهنی سومر و مصر (۳۰۰۰ ق.م) مصداق دارد. آنان نیز، زیر دستان خود را تحت نام اراده‌ی مطلق الهی با طرز تفکری که تنها در میان خزندگان وجود دارند، اداره می‌کردند. ایدئولوژی رسمی متکی بر انکار، هر چند نامش جمهوری هم باشد، مطمئناً مفهومی غیر از این نمیتواند داشته باشد. اگر شکلی از آسیمیلیسیون استعماری به شیوه‌ی تمدن غرب اعمال می‌گردید، شاید معنایی در بر میداشت. این در حالیکه حتی در نظامهای سومر مصر نیز، ممنوعیت زبان به اذهان خطور نمیکرد. در اداره‌ی امور ترکیه، کار تا بدین نقطه رسیده بود.

تولد مسئله دار، در برابر یک نظام انکارگرای هولناکتر از هیولا، طبیعتاً دچار تردید، شک و تفکر می‌شود. اگر ذره‌ای حیثیت در خصلت آدمی وجود می‌داشت، باید در مقابل وقایع به بازخواست پرداخته و برای درک علت آنها تلاش می‌کرد. این بمعنای بازخواهی از نظام دولت و جامعه‌ی رسمی موجود می‌بود؛ خصوصیات عصیانگری کلاسیک برای ظهور دگماتیسم افراطی مساعد بود. در آمدن بصورت مرید و مومن حرکت ایدئولوژیکی که مسئله را قبول می‌کرد، امری طبیعی و غیر ارادی می‌بود. افزایش درگیری بین جمهوری الیگارشیک با جوانان انقلابی و هویت کردی، جزو ویژگیهای بارز این دوره بود.

نتیجه‌ی آن، تاسیس فاشیسم بود. امکان پیشرفت روند دمکراتیزاسیون جمهوری با قانون اساسی ۲۷/می فراهم شده بود. اما عدم رشد کافی شرایط عینی و از آن مهمتر، عدم ظهور اراده‌ای مردمی که بتواند بعنوان نیروی اراده و بینش، توان جوابگویی داشته باشد، موجب از دست رفتن این فرصت گردید. نظام الیگارشی که خطر بیداری مردم را حس نموده بود، با اتکا بر تجارب تاریخی و با کمک همپیمانان غربیش، در ایجاد نظامی وحشی‌تر از گذشته دچار زحمت نمی‌گردید. سیستم با بلعیدن قربانیان پرشماری تغذیه می‌نمود. فعالیت گروههای انقلابی و شهادتها، سبب پیدا کردن مهارت نظام الیگارشیک در سرکوب اعتراضات تبدیل می‌شد. نواقص جبهه‌ی انقلاب بمعنای کامل بودن جبهه‌ی ضد انقلاب بود.

در این وضع سازش با جمهوری ممکن نبود، زیرا کاملاً مرتجع، انکارگرا و متکی بر خون بود. در مقابله با آن، در یک کلمه «زور در برابر زور» می‌توانست ترجیح داده شود. امکان مقابله، به شیوه‌ای دیگر موجود نبود. یا کاملاً تسلیم شدن و یا مقاومت، بعنوان یگانه راه فرا رویم قرار داشتند. چپ ترکیه با ساختار رو به تجزیه‌ی خود از ارائه‌ی پاسخی موفقیت آمیز بدور بود. در اثنای درگیری منحرف شده‌ی راست - چپ، فاشیسم نهادینه می‌شد. چپ هر اندازه قهرمانانه مقاومت می‌کرد باز هم از یک بدرالدین و پیر سلطان عبدال معاصر فراتر نمی‌رفت. چنانچه عاقبت رهبران انقلابی چون دینز، ماهر و ابراهیم نیز همین معنا را بیان می‌داشت. در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ بکارگیری خشونت انقلابی، تکراری در افراط گرایی بود. نتیجه‌ای بهتر از سالهای ۱۹۷۰ به بار نمی‌آورد. در این مرحله، جمهوری الیگارشیک پیروزمندانه از میدان خارج می‌شد. چپ هم خود را به دست پوسیدگی سپرده بود. تا حد امکان در پی کسب امکانات زندگی از نظام بر می‌آمد.

بطور اجتناب‌ناپذیری با یک تنهایی فزاینده روبرو می‌شدم. کثیره در حکم چاشنی ماجراجوئی هایم بود. آنچه قادر به انجامش بودم، تحقیق درباره‌ی چگونگی بهره‌گیری هویت کردی از تجارب چپ ترکیه و استفاده از تمامی آزمونهای دمکراتیک ملی معاصر و بدین ترتیب ایجاد روزنه‌ی امید بود. پرمعناترین پاسخی که می‌توانست به یاد بود آن همه انقلابی و تلاشهایشان داده می‌شد، همین بود. در واقع، تعیین خط‌مشی ایدئولوژیکی، سیاسی و سازمانی بنام کردستان، نه بعنوان یک جدایی استراتژیک بلکه بعنوان یک ابزار تاکتیکی برای برقراری اتحاد آزاد در نظر گرفته می‌شد. نیاز به جدایی برای ایجاد یگانگی، امری بدیهی است. وحدتی که هیچ پایه‌ی معاصر نداشته، پاینده هیچ اصول و قوانینی نبوده، عقب مانده و تحمیلی‌تر از حتی حکومت عثمانیها می‌باشد و کاملاً بی‌معنا بود. جمهوری خود را در دام یک دگمای ملی‌گرای انکارگرا اسیر ساخته بود. با این جمهوری، شکل‌گیری سالم خلق و نیز شکل‌گیری ملی ممکن نبود. فاشیسم نیز بیش از هر چیز بر روی این زمینه شوونی ملی‌گرا ارتقا می‌یافت. امکان سوء استفاده از ملی‌گرای آتاترک را بدست آورده بودند. حتی ملی‌گرای آتاترک نیز مورد انکار قرار می‌گرفت. بعبارتی، تجارب و خواسته‌های معاصر در اوایل جمهوری به خدمت ارتجاع در می‌آمد. این یک توطئه‌ی الیگارشیک بود که بسیار موفق از آب در آمد. این امر جایگاه فنودال کمپرادورهای کرد را نیز در درون نظام الیگارشی مستحکمتر ساخته بود.

برای مقابله با این وضعیت، حمله بر ظاهر جمهوری و نه جوهر آن، امری اجتناب‌ناپذیر بود. اوضاع جمهوری در آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰، عاملی تعیین کننده در شکل‌گیری من و PKK بود. قبول نکردن هویت کردی را به کناری نهیم، تمام راه و روشهای نابودی و تدفین آن بکار گرفته می‌شد. تنها فعالیت معناداری که می‌توانست با آگاهی طبقاتی و فرهنگی‌ام که با توجه به شرایط آن دوره شکل گرفته بود، انجام دهم، حداقل انجام برخی کارها با استفاده از پتانسیل کرد بود. پایبندیمان به خاطره‌ی انقلابیون ترکیه و بویژه به شهید ارجمندمان، حقی قرار را تنها از این طریق می‌توانستیم به اثبات برسانیم. انگار در یک جنگل بکر و انبوه به راهیمایی می‌پردازیم. در چنین مرحله‌ی از تاریخ، همواره حرکتی مشابه صورت می‌پذیرند. آمادگی و استراتژی قابل توجهی وجود ندارد. گامی بسوی ناشناخته‌ها بر می‌دارید. حرکت جدید تنها بدین ترتیب متولد خواهد شد. خروج حضرت محمد از مکه و عزیمت عیسی به قدس، در ذات خود دارای همان مفهوم می‌باشد. یا در برابر انکارگرایی و جهالت آن دوره تسلیم می‌شوی، یا بشدت به مقابله با آن برمی‌خیزی. تحول تاریخی به شیوه‌ای دیگر صورت نمی‌پذیرد. خروج مصطفی کمال «آتاترک» از سامسون نیز چنین است. او در اوایل، استراتژی، برنامه و سازمانده‌ی ای ندارد؛ اما تنها گام صحیحی که می‌توانست راهگشای تاریخ باشد، در این حرکت وی [به کردستان] نهفته بود. آمادگی، استراتژی و سازمان، تنها با مفهوم یافتن حرکت اهمیت می‌یابند. آنچه باعث شهرت مصطفی کمال گردید، در واقع امکانات و رتبه‌ی نظامی وی نبود. او برای رهایی سریعتر از این وضعیت تلاش می‌نمود. عاملی که در واقع باعث موفقیتش گردید، افق و مفهوم حرکت وی بود. در تاریخ نمونه‌ی چنین حرکتی بسیارند. عموماً آنچه باعث پیشرفت می‌شود، شهادت برداشتن چنین گامهایی است.

به بیانی دیگر، علیرغم آنکه تمامی شرایط مادی نامناسب بود، فکر تاسیس PKK و نشان دادن شهادت آن بیشتر با هدف تاسیس جمهوری دمکراتیک صورت پذیرفت. اتخاذ نظراتی متفاوت در این باره اهمیتی ندارد. امکان تحقق هدف کردستان آزاد و مستقل تنها با تاسیس جمهوری‌ای دمکراتیک فراهم می‌شود. طرز تفکر

استراتژیک و واقعی چنین بود. این موضوع که در مقابله با نظریه‌ی وحدت مرتجعانه‌ی نیروهای الیگارشیکی و جمهوری الیگارشیکی، مفهوم وحدت آزادانه‌ی نیروهای دمکراتیک و جمهوری دمکراتیک بیان حرکت تاریخی ما بود، بتدریج در عمل به اثبات می‌رسید.

تلاش ما کامل شدن رهایی ملی تحت رهبری ترکها در دهه‌ی ۱۹۲۰، با رهایی دمکراتیک تحت رهبری کردها بود. وحدت دیالکتیکی میان آن دو، دنباله و بیان معاصر تحول تاریخی بود. اتخاذ موضعی اصولی در برابر ملی‌گرایی ابتدایی کرد و ملی‌گرایی شوونی ترک، عمیقاً با این واقعیت در ارتباط است. شخصیت را در این دوره می‌توانم به دفتر یا قالبی تشبیه کنم که فرصت نگاشتن اشتباهاتی تاریخی در آن وجود نداشته اما در عین حال، تنها امکان نگاشتن حقایق کلی چندی در آن وجود داشت. این شهامت را که صرفاً برای خود زندگی کنم هرگز نداشتم. بیگانگی با قرن بیستم، همواره ادامه یافت. یکی از دلایل اینکه شخصیت بعدی تاریخی یافت، غرق نشدن کامل در امور روزانه است. تعریف ماهیت این مرحله، بعنوان مرحله‌ی کرج شدن خلق کرد اشتباه نمی‌باشد. آفریدن ملت کرد به همراه خود، نه تنها موضعی فلسفی و عقلی بوده بلکه در عین حال دارای ماهیت اخلاقی نیز بود. به نظر من، زندگی‌ای بریده از حقایق بنیادین خلق، نوعی ذلت، بی‌حیثیتی و بی‌اخلاقی به حساب می‌آمد. شک‌گرایی درباره‌ی خدا، جای خود را به تردیدهایی درباره‌ی مسائل ملی، سیاسی و سازمانی در ذهن سپرد. این، پدیده‌های مادی ذهن را بیشتر سیراب می‌ساختند. روش دیالکتیکی در مقایسه با متافیزیک، دارای جذابیت بیشتری بود. ظاهر ساختن هویت کردی در مقابل کاراکتر شوونیستی جمهوری و جامعه‌ی بورژوازی، البته که گامی مهم بود. این، برای جمهوری نیز یک دستاورد می‌باشد. وقتی دمکراتیزه شدن با تمامی معیارهایش صورت پذیرد، هیچ شکی درباره‌ی درک نقش خود نخواهد داشت.

اساسی‌ترین اشتباهم، عدم تفکیک دگماتیسم از حقیقت بود. دیر متوجه این موضوع شدم. این پدیده هنوز در جوامع شرقی بشدت رواج دارد. در این جوامع جایگیری دگماتیسم سوسیالیسم رئال به جای دگماتیسم دینی باعث تعجب نخواهد بود. دگماتیسم هم اکنون یکی از بزرگترین بیماریهایی است که باید در تمام طرز تفکرهای راست و چپ و برداشتهای هویتی و فرهنگی جامعه مورد معامله قرار گیرد.

### ۳\_ خود آفرینی با جنگ، اما تا به کجا؟

خروج انقلابی از سرزمینهای آناتولی و بین‌النهرین بسوی دیار مقدس خاورمیانه، نمونه‌های تاریخی را تداعی می‌سازد. این، یک حرکت گروه اتنیکی و یا قومی نمی‌باشد؛ آزمونی است درباره‌ی خودآفرینی مجدد با ایمان به اینکه این حرکت ایدئولوژی انقلابی عصر می‌باشد. هر نوع بردگی رد می‌شود و تا حد توان جهت نیل به آزادی تلاش می‌شود. در دشوارترین شرایط و با استفاده از نقش ماماگونه‌ی خشونت انقلابی، سرزمین انتخاب شده برای زایش دوباره در راس مناسب‌ترین مناطق دنیا قرار گیرد. این سرزمین تمامی ویژگیهای نقش هسته‌ی اصلی برای تولید و پروراندن بذره‌های ایمان در تاریخ و پراکندن آنها به تمام دنیا را داشته است. برای اینکار، سرشتن شناخته شده‌ترین خصوصیات تاریخی و معاصر و در راس آنها ویژگیهای ملی، طبقاتی، فرهنگی، ایدئولوژیکی و سیاسی همانند خمیر در یک جا، درآوردن نشان بصورت یک سلول مادری و بیان قوی و آزادانه‌ی آنها لازم بود، و برای تولدی دوباره می‌بایست همچون راهبان و مومنان از هیچ تلاشی دریغ نمی‌شد. گویی یاور حضرت ابراهیم بوده‌ام که گام به گام برای پیمودن راه تلاش می‌کنم. همچون حضرت موسی برای قانع نمودن قوم ملعونش که از پیمودن راه سرسختانه خودداری می‌نمود، می‌بایست قوای ذهنیما را تا به آخر به کار می‌گرفتم. باید بسان سنت پائول به هر طرف نمایندگانی مومن می‌فرستادم. به نسبتی که از شیوه‌ی پیامبران استفاده می‌نمودم در راه نجات وجدان انسانیت موفق‌تر می‌شدم. نمی‌بایست تسلیم واقعیت قرن بیستم، که نسبت به آن مشکوک بودم، می‌شدم. نمی‌بایست روح انسانیت را به آن تسلیم می‌کردم. عصیانم، ریشه‌ای بود و قابلیت همطرازی با نمونه‌های تاریخی را داشت. فراتر از یک ملی‌گرایی محدود، باید وظیفه‌ی دادن امید رهایی به انسانیت به جای آورده می‌شد. بطور خلاصه نمی‌بایست به دنیای رئال، ایمان آورده و تسلیم آن می‌شدم. در پی حقیقت، عدالت، آزادی و اتوپیایی نوین و قابل اعتماد باید بدون هیچ وقفه‌ای تلاش می‌شد. هر اندازه نیروهای ماتریالیست عصر سرکوبگر بودند، آفریدن اتوپیایگران نوین خاورمیانه‌ای، به عنادی در برابر تمام آنها تبدیل می‌شد. ارائه‌ی برآوردی از فعالیتهایی که در فاصله‌ی ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۹ در خاورمیانه انجام داده‌ام، مشکل است و در عین حال مورد نیاز هم نمی‌باشد. تاریخ در آینده برآوردی قطعی با استفاده از منابع متعدد و غنی در دسترس را ارائه خواهد داد. در اینجا اشاره به خطوط کلی فعالیتهایم آموزنده خواهد بود.

### الف) اراده‌ی آزادی نیاستی اسیر، واژگونه و منحرف شود

در خاورمیانه نه تنها راههای سیاست بلکه کانالهای نشر ایدئولوژی نیز شکلی حلزونی دارند. خروج از آنها بدون گم شدن، استعداد قابل توجهی می‌خواهد. این واقعیت از زمان تاسیس راههای شگفت‌انگیز زیگوراتهای سومر و اهرام مصر چنین بوده است. ایدئولوژیها و سیاستها به میزان اسرار انگیز بودن می‌توانند موفقیت بدست آوردند. به بیانی دیگر عزیمت به خاورمیانه و کوشش برای پرداختن به سیاست در آنجا، به ورود به درون حلزونی دارای زیگراکهای بی‌شمار می‌ماند. سیستم حلزونی، انسان را به حیرت می‌اندازد و او را به خود وابسته می‌سازد. کاهنان سومر و مصر، تمام اعضا و کاندیداهای خود را پس از عبور دادن از آزمونهای حیرت‌آور جذب می‌کردند. تمام نظامهای استبدادی بعدی نیز با تقلید از این روشها، مخالفان خود را دچار شک کرده و تحت تاثیر قرار می‌دهند. این بنحوی، تربیت انسانها برای اطاعت و سرسپردگی می‌باشد. گرداندن در باغی پر از انواع نعمتها نیز به همین هدف می‌باشد. به همین شکل منظور از عبور دادن از آتش جهنم نیز، در هم شکستن اراده‌های جداگانه و یا آزاد و به اطاعت درآوردن آنها می‌باشد. ساختار ژنتیکی مدیریت در خاورمیانه بدین نحو پایه‌ریزی شده است.

روش خشن و غیر قابل انعطافی که جمهوری ترکیه برای از بین بردن اراده بکار می‌گیرد، در خاورمیانه به شیوه‌ی نرمتر، گمراه‌کننده‌تر و توأم با حسابهای ریز تاجرانه به اجرا درمی‌آید. عبارتی، بیان «به سرزمین آزادی رفتیم رهایی یافتیم را خودفریبی می‌باشد. این موضوع در مورد رفتن به اروپا نیز صدق می‌کند. رفتن به آنجا یک احساس آزادی غیر واقعی و فریبنده بوجود می‌آورد که شخصیتی کاملاً بیمار و بحران‌زده را به بلایی بر سر دیگران تبدیل می‌کند.

باید بگویم که برای پیشگیری از افول اراده‌ی آزادی در خاورمیانه بسیار تلاش نمودم. جستجوی روابط در یک چارچوب دمکراتیک معاصر در منطقه‌ای که ملی‌گرایی بیشترین رشد را داشته است، کوششی بی‌نتیجه می‌باشد. آنچه مبنا قرار داده می‌شود، قبل از هر چیز منافع قبیله، طایفه و عشیره‌گرایی معاصر است. هر چند ملی‌گرایی با واژه‌هایی پر زرق و برق بیان شود، بازهم شکلی پیشرفته از شوونیسم عشیره‌ای و بیان وسیعتر و سیاسی شده‌ی آن می‌باشد. این نیز بینشی تنگ و ندیدن کسی به غیر از خود، می‌باشد. چنین وضعیتی، همواره اراده‌ای آزاد را بعنوان تهدیدی برای خود می‌بیند.

می توانم بگویم که برای من مشکل ترین کار، حفظ اراده‌ی آزاد، یا به عبارتی، نیات آزاد بسیار تازه‌ی نامزدان رفاقت بود. این اساسی ترین مسئله بود. اعضای PKK و دوستان، هنوز هم از درک معنای آن بدورند. به همین سبب تنگ و یک جانبه مانده و همواره قربانی تاکتیکهای ساده می شوند. اقدام بسیار مهم من حتی در مقایسه با مشارکت پراکتیکی ام، اجازه ندادن به استثمار اراده‌ی آزاد، خواه در مورد خودم و خواه در مورد اطرافیانم از سوی افراد منحرف پر شمار بوده است، نبایستی فراموش کرد. اگر روح و اراده‌ی آزادتان از دست رود، حتی اگر دولتی پشتیبانتان باشد، از نابودی رهایی نخواهید یافت.

### ب) پاسداری از اراده‌ی آزاد از طریق استقلال ایدئولوژیکی و تقویت سازمانی ممکن است

در مورد کسانی که استقلال فکری نداشته و فاقد سازماندهی باشند، نمی توان از وجود اراده‌ی آزاد آنان بحث نمود. اینان مطمئناً به جاهایی وابسته خواهند شد. اگر در یک نظام فکری و سازمانی، خلأهایی وجود داشته باشد، بطور حتم این خلأها از سوی طرفهای مقابل پر می گردد.

طی فعالیتهایم در خاورمیانه مبارزه‌ی وسیعی برای پرهیز از اسارت فکری و بی نظمی سازمانی انجام دادم. چنانچه در مورد بسیاری از اشخاص که حرکتی را پدید می آوردند، دیده می شود، رهایی شخصی برای رها شدن از تاثیرات صاعقه‌وار دشواریها به یک تمایل شدید تبدیل می شود. روی آوردن به این تمایل در واقع اگر به شکلی متفاوت هم باشد، آغازی برای گسستن از مفاهیم عالی حرکت و آرزوی آزادی می باشد. در این حالت تسلیم شدن در برابر مشکلات زندگی و خواسته‌های اهل و عیال در بدترین موقعیتها، امری غیر قابل اجتناب می باشد. بدین ترتیب هم خاورمیانه و هم اروپا به مزار هزاران انقلابی و مبارزان آزادی تبدیل شده است. آنانکه در جنگ شکست نخورده‌اند نیز در این راه توده‌وار روی هم انباشته شده‌اند. با علم بر این خطر، اساسی ترین فعالیت تلاش برای حفظ نیروی فکری آزادخواهان و زندگی وابسته به نظم سازمانی آن بود. در این راه هر چیز خود را فدا نمودم. در حالیکه تمام سازمانهای دیگر پراکنده شده و از یاد رفتند، در بن ماهی تداوم پیشرفت بسیار نیرومند PKK و ایجاد تحولات خلاقانه‌اش این تلاشها نهفته است.

خیلی خواستار درک این موضوع بودم؛ ارتقای قابلیت سازمانی و بینش آزادی یک جوان و حتی دختری جوان، قطعاً بسیار مشکل اما تعیین کننده می باشد. خود را نابجا فدا کردن و درگیری و فعالیت حمله‌وار، بیش از فایده، زیان آور است. اگر بر فعالیتهای سازمانی از طریق بینش آزادی، که باعث نیرومندی اراده‌ی آزاد می شود، حاکمیت ایجاد نگردد، فعالیتهای پراکتیکی انجام یافته اکثراً مصیبت آور می گردند. با این وصف، تعیین کنندگی تلاشهایی در این راستا را افرادی معدودی درک نموده‌اند. زیرا هنگام صحبت از فعالیت در پیش شخصیت کرد، همیشه حمالی در نظرش مجسم می شود. این شخصیت چندان برای تفکر آزاد و مدیریت سازمانی ارزش قایل نمی گردد. من با این وضعیت با اراده‌ی بزرگ مبارزه نمودم. اگر این مبارزه صورت نمی گرفت، مدتها بود که اعضای PKK هر یک در خدمت این و یا آن نیرو یا بصورت حمالی بی ارزش درمی آمدند و یا بدون اینکه بفهمند به مزدور تبدیل می شدند و یا از حالت فردی که خود را فریب می دهد و یا بیچاره‌ای مومن مآب و عزلت نشین، رهایی نمی یافتند. آنچه باعث تنها ماندن من نیز شد، عناد و رزیم در این رابطه بود. به نظر من اهمال کاری در این رابطه و عدم پافشاری بر آن از پیشکش نمودن مقدس ترین و باارزش ترین سرمایه‌ها که ناموس شناخته می شوند، مثلاً زن و خواهر به دیگران خفت آورتر است.

### ج) دفاع از هویت کرد بر پایه‌ی آزادی، جزو دشوارترین فعالیتهای این دوره بوده است

کرد نه تنها در ایدئولوژی رسمی ترکیه بلکه در ایدئولوژی رسمی فارس و عرب نیز بعنوان گروهی متشکل از اجزایی معیوب تعریف شده است. ظهور کردی آزاد و شرافتمند در برابر آنان، برایشان با ظهور دشمنی خونخوار تفاوتی ندارد. ظهور آزادانه‌ی هویت کردی که صدها سال است آترا تحقیر و انکار نموده و هر نوع توطئه‌ای را در مورد آن اعمال کرده‌اند، برایشان مرگ بار می باشد. بعبارتی، قبولاندن اینکه هویت آزاد کردی خطرناک نبوده و تشکیل زندگی‌ای برادرانه مورد نیاز می باشد، به استعداد، صبر و مهارت فوق العاده‌ای نیاز دارد. یافتن جایگاهی شرافتمندانه برای کردها در موزائیک خلقهای خاورمیانه، امری بس دشوار بوده است. قرار دادن هویت کردی، که مزدوران کرد آترا به ارزانترین کالای خرید و فروش تبدیل کرده بودند، در جایگاه سزاوار و شرافتمندانه‌ی خود، جزو دشوارترین فعالیتهای بود که در خاورمیانه به انجام رسانده‌ام. در این باره، اعضای PKK و برخی از محافل کردی دوست و غیر دوست چنین تصور می کنند که این پیشرفتهای خودی خود صورت گرفته‌اند. «تنها بودنم» در خاورمیانه، رابطه‌ی نزدیک با تلاشهایم جهت در اوج نگه داشتن حیثیت کرد دارد. کردی نوکر می خواهند. در صورت رد این خواسته، طرد، توطئه‌ها و طرفندها پی در پی می توانند به وقوع بپیوندند. یگانه گشتن شخصیت با شخصیت کرد آزاد، بمعنای تقبل خطرات تاریخی و معاصر کنونی است. نفرت و خصومتی که در حقیقت وجود دارد، به سبب چنین خصلتی است که هر که را بدان نزدیک شود، می سوزاند. به همین سبب در طول تاریخ غالباً از کسب هویت آزاد کرد فرار کرده و به مزدوری تن سپرده‌اند. آن هم به شیوه‌ای خطرناک بطوری که همانند نوکران خانگی همانگونه که اربابان بخواهند، رفتار نموده‌اند. از میان برداشتن این سنتها و حتی فراتر از آن، حیات بخشیدن به هویتی آزاد در درون ساختارهایی که از دمکراسی، برابری و آزادی بی بهره‌اند از سوی من، همواره راه بر نگرانیها و ناراحتیهای برخی باز می کرد. درباره‌ی اینکه هویت آزادی که من پرچمدار آنم، با منافع آنان در تضاد است، حکم نهایی را داده‌اند. منظور من از گفتن جمله‌ی «شخصاً شکست خوردم، اما خلق آزاد کرد پیروز شد»، اشاره به این واقعیت بود.

اگر از دیدگاه واقعیت جوهری به فعالیت و زندگی ام در خاورمیانه نگریسته شود، ایجاد سه ساختار اساسی زیر مشاهده می شود:

نخست، آفرینش حقیقت خلقی مبارز می باشد. خط مشی سیاسی و ماهیت ایدئولوژیکی که در شرایط ترکیه پدید آمد، هر چند تحت تاثیر دگماتیسمی سنگین نیز بود، در چاره‌یابی مسئله‌ی ملی، عموماً از سوسیالیسم علمی متأثر شده و بیانی از سازگار ساختن آن با شرایط مبارزه‌ی ما می باشد. در اینجا آنچه اهمیت دارد، خلق یک سیستم ایدئولوژیکی مورد نیاز برای خلق کرد با نیروی فکری ذاتی و تلاشهای پراکتیکی خود، بدون پناه بردن به قالبها و اتکا به نیروهای سوسیالیسم رئال است. در واقع برای ادای این وظیفه در زمانیکه در ترکیه بسر می بردم، هر چند بصورت ناقص و دارای جوانب دگماتیک نیز باشد، فعالیت خود را آغاز نمودم. این خط مشی سیاسی، حتی اگر کلیاتی را نیز در برگیرد، برای اولین بار بر اساس تامین منافع ذاتی خلق کرد و ایجاد اراده‌ی موازی با آن فرموله شده است. مسیر جنبش آزادی کرد در مرحله‌ی نوین تعیین شده و راهی که باید بپیماید، نشان داده شد. این مرحله در ۳۰ ژوئیه/۱۹۸۰ با عملیات سیورک - بوجاک PKK، به نقطه‌ی عطف خود رسیده است. این، هم پایان یک مرحله و هم می تواند بعنوان آغاز مرحله‌ی نوین ارزیابی شود.

آنچه در خاورمیانه پدید آمد، مقابله با نیروهای سرکوبگر داخلی و خارجی خلق و رد روابط سیاسی و ایدئولوژیکی عقب مانده‌ی ارتجاعی از طریق جنگ بوده است. خلق کرد برای اولین بار در راهی که بر اساس اراده‌ی ذاتی و منافعش تعیین شده بود، جهت بدست آوردن حق زندگی آزاد - با وجود تمامی موانع - به می‌دان جنگ گام نهاده است؛ با طرز تفکر و عادات ارتجاعی هزاران ساله‌ی خود در حال مبارزه است. جهت کسب نیروی آزاد فکری و عملی خود، این جنگ گریز ناپذیر می‌باشد. بر تفاله‌های بردگی آوری که در بطن تمام سیستمهای حاکم از دوران نوسنگی تا برده‌داری، فئودالیسم و دست‌آخر سرمایه‌داری روی هم انباشته شده بود، یورش برده و در تمیز کردن آنها تردیدی به خود راه نداده است. لازمه‌ی رسیدن به آزادی، برپا کردن یک جنگ داخلی است. خلق کرد هر اندازه برایش عذاب آور باشد، باز هم اعضای مبتلا به قانقاریای خود را از طریق این جنگ بدور می‌اندازد. برای اولین بار در تاریخ، بصورت سیستماتیک و گسترده هر نوع بندهای ایدئولوژیکی و پراکتیکی ارتجاعی، نوکرساز و ظلمت‌آور ریشه گرفته از مزدوران کرد گسسته می‌شود. بدون این جنگ و پیروزی نسبی در آن، امکان کسب پیروزی در جنگ آزادی علیه خارج وجود ندارد. عملیات ۱۹۷۹ علیه م. جلال بوجاک، بیانگر همین واقعیت می‌باشد. ضد جنگی که اشرارگری درون PKK و ملی‌گرایی ابتدایی کرد بدان دست یازیدند نیز از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد. عدم ظهور اراده‌ی آزاد خلق و در صورت ظهور، حمله‌ی بی‌رحمانه‌ی این نیروها برای نابودی آن، بطور قطع با خصوصیات تاریخی و منافع حیاتی آنان مرتبط می‌باشد. اگر در حد مطلوب هم نباشد، می‌توان پیروزی نسبی این جنگ مردمی را بیان داریم.

صحیح‌ترین تعریف از عملیات ۱۵/آگوست می‌تواند چنین باشد: دفاع ذاتی حقیقت خلق کرد در برابر امحای ریشه‌ای تحمیل شده. این عملیات هر چند در ظاهر بشکل یک یورش دیده می‌شود، اما اساساً هشدار «من یک خلقم، امحایم نکن» می‌باشد. به ویژه واکنشی در برابر خشونت وحشیانه‌ی حاکم بر زندان دیاربکر و پاسخی به فریاد «از موجودیتمان دست بر نمی‌داریم» بود؛ برای پاسخگویی به گفته‌ی مظلوم دوغان که «باید فریادمان به گوش دنیا رسانده شود»، به سخنان محمد خیری دورموش که «نمی‌توانید موجودیتمان را انکار کنید» و معنا دادن به بیانات کمال پیر که «راه‌هایی خلق ترک را در جنگ آزادببخش خلق کرد می‌بینم»، آنچه می‌بایست صورت بگیرد، آغاز جنگ بود. این جنگ پیش از هر چیز در برابر نیروهای الیگارشیک ترک و کرد و سایر نیروهای استبدادی و الیگارشیک صورت گرفت و پاسخی در حکم این بود که «عصر استثمار و سرکوب بی‌حد و مرزتان بر خلق به پایان رسید. دیگر زمان آزادیمان فرا رسید». دستیابی به یک زندگی شرافتمندانه و معاصر، مستلزم تقبل بدل آن نیز بود. این بدل، بطور اجتناب‌ناپذیری، جنگ خلقی بود. به غیر از این روش، راهی از جنگال نیروهای استبدادی و الیگارشیک که از چهار طرف خلق کرد را محاصره کرده بودند، غیر ممکن به نظر می‌رسید. خلق کرد هر اندازه جنگ ذاتی خویش را در برابر هر نوع نیروی استبدادی و الیگارشیک توسعه می‌بخشید، به همان نسبت به خلقی آزاد و شرافتمند تبدیل می‌شد.

متلاشی ساختن سیستم آسیمیلیسیون سرکوبگر و زورمدار که موجودیت خلق کرد را تا سر حد انکار برده است، تنها از طریق جنگی که خلق آنرا تا مغز استخوانش احساس کند، هر چند تلفات و آلام آن سنگین نیز باشد، میسر می‌گردد. واضح است که اگر این جنگ نباشد نه تنها حقوقی اعاده نمی‌شود، بلکه خلق از خطر امحای نیز رهایی نمی‌یابد. به بیانی دیگر در شرایط خاورمیانه، جنگ خلق کرد در برابر نیروهای امحاکر و مرتجع داخلی و خارجی، فراتر از یک ضرورت، عملیات مقدس آزادیبخش و جنگ ادامه‌ی حیات می‌باشد. خطاها، خیانتها، پیشرفت نکردن نظام فرماندهی و کم و کیفش، از قدسیت و مفهوم والای آن نمی‌کاهد.

از سویی، این جنگ به منظور جدایی از سایر خلقهای همسایه و جنگی علیه آنان نمی‌باشد. بلعکس، جنگ جمهوری دموکراتیک و اتحاد آزاد می‌باشد که در عین حال به آنان نیز حیثیت و غنا می‌بخشد. این جنگ، در برابر جدایی خواهی، ارتجاع دینی و ملی‌گرایی‌ای که نیروهای استثمارگر حاکم تحمیل می‌نمایند، جنگ ترقی بخش خلقها و برقراری اتحاد آزاد می‌باشد.

بر این باورم اختصاص دادن تمام نیروی تئوریک و پراکتیکی خود برای این جنگ مردمی، ادای وظیفه در برابر خلقهایمان می‌باشد. علیرغم اینکه این جنگ به نظر من دارای نواقصی بود اما به ضرورت و ماهیت اصلی آن قطعاً ایمان دارم. نمی‌توانم ادعا کنم که در مقابل تمام نیروهایی که خواستار سوء استفاده از این جنگ بودند (هم نیروهای اخلاخل گر و هم نیروهای مختلف امپریالیستی) در حد مطلوب موفق شده‌ام. اما هرگز نباید فراموش کرد که این، وظیفه‌ی خلق در حال جنگ و نیروهای پیشرو آن بود. پایبندیم به مقاومت هزاران ساله‌ی خلقهای خاورمیانه و خلق کرد و تلاش برای کسب ماهیتی معاصر و مترقی برای آنان، لازمه‌ی احساس وفاداریم به این خاکها و احترام به موجودیت فرهنگی آن می‌باشد. آنچه باعث اندوه فراوان و دائمی من می‌شود، فاصله‌ام با تلاش همه جانبه برای تحقق صلح شرافتمند و اتحاد آزاد و یا عدم انجام این تلاشها در حد مطلوب - حتی با صرف زمانی طولانی - می‌باشد. اما بر این باورم خلقمان و نیروهای مسئول، این نقص را برطرف ساخته و به پیروزی قطعی خواهند رسید.

دومین فعالیت اساسی، آفریدن مبارز آزادی می‌باشد. خلقی جنگجو، به مبارزانی جنگجو نیاز دارد. آفریدن مبارز در شرایط ترکیه بصورتی ناقص و دگماتیک می‌بود. در آنجا، مبارزه‌ای تحت نام PKK، از چند متفکر معدود و مقدار کمی باروت برای چند عملیات نظامی فراتر نمی‌رفت. با این امکانات، گسترش جنگ خلقی ممکن نمی‌بود. نیروی ایدئولوژیکی، صبر، شهامت و مهارتش در نهایت تنها می‌توانست به اقداماتی مقدس بینجامد. آفریدن مبارز آزادی، بیشترین بخش از زمان و فعالیتها را به خود اختصاص داده بود. این امر بسان رویاندن شکوفه از شاخه‌ای خشکیده و به برخوردی معجزه آسا نیاز داشت. آفریدن مبارزان آزادی از خلقی که با ارتجاعی هزاران ساله پرورش یافته، فاقد هر نوع نیروی فکری و احساسی دارای مفهوم و قطعیت بوده و جنگاوری کور و خائن در جنگ با خود باشد، کاری بس دشوار و نیازمند مهارت بود. با برگزاری صدها دوره‌ی آموزشی، دهها هزار دیالوگ و گفتگوهای ویژه، درصدد آماده نمودن مبارزان آزادی برآمدم. برای اینکار بسیار تلاش نمودم. حتی موقعی که راه می‌رفتم و غذا می‌خوردم، زبان و چشمانم برای آن فعالیت می‌کرد. همچنین بر سنگینی و دشواری وظیفه‌ام آگاه بودم، در عین حال می‌دانستم که این شرافتمندانه‌ترین کاری است که مرگم در مقابل آن بسیار ناچیز می‌باشد. اما با عطف به ارزش عظیم زدودن تاریخی منفور و مشارکت در تاسیس تاریخ آزادی، و با اختصاص دادن بخشی از عمرم به این فعالیت به شیوه‌ای صحیح، با تمام قوا به آماده کردن این مبارز روی آوردم. با فداکاری‌ای بی نظیر برای تربیت مبارزان با کمیت و کیفیت بالا فعالیت نمودم، به طوریکه هیچ پیامبر، فیلسوف، فرماندهی نظامی یا سیاستمداری در تاریخ انجام نداده است. اما برخورد اخلاخلگران درونی با بلعیدن جوانان، این جگر گوشه‌های خلق و گنجهایی که حاصل رنج فراوانم بودند، همواره سرچشمه‌ی بزرگترین اندوه و عصبانیت من بوده است. تحمیل چنین برخورد خیانت کارانه و نیرنگ آمیزی بر این نوع فعالیت، گویی قابل درک و تحمل نمی‌باشد.

اما مبارز، خود نیز در برابر این امر، مسئول بود. آیا او هیچ احترامی برای خود قائل نمی‌شود؟ آیا این همه تلاش را نمی‌بیند؟ آیا نمی‌دانست او عزیزترین و امیدبخش‌ترین جگر گوشه‌ی پدر و مادرش بود؟ تا چه اندازه و کی به تلاشهای من - که حتی بی‌وجدان‌ترین انسانها را تحت تاثیر قرار می‌داد - و قولهایی که داده بود، در



عمل معنا می‌بخشید؟ پیش از هر چیز چگونه می‌توانست به مدتی طولانی موجودیت و پیشرفت خویش را تداوم بخشد؟ مبارز و جنگاور آزادی‌بایستی به تمامی این پرسشها پاسخ می‌داد. باید از آلت دست فرماندهان بی‌اصالت و قلابی خارج شده و توان عملی ساختن رهنمودهایی را که با صدها سند بیان شده‌اند از خود نشان می‌داد. بر این باور بودم که به نامزدان مبارز شدن کمک بسیاری می‌نماید. پاسخ این تلاشها با «بکش و بمیر»های نابجا و بی‌فایده داده شد. اینکه چگونه و کجا زندگی کند و زندگانی ببخشد، هیچگاه بعنوان وظیفه‌ای اساسی در نظر گرفته نشد. مبارزان بسیاری آماده کردم. آنها نیز بسیار جنگیدند. شهادت بی‌حد و مرزی از خود نشان دادند؛ اما مهارت کافی نیافته و در ایجاد سیستم خاص خود موفق نشدند. از عادت به زندگی و مرگی ارزان و آسان‌رهایی نیافتند، ارتش تشکیل ندادند، فرمانده نشدند. دستاوردها و قهرمانیها را انکار نمی‌کنم. اما برای نشان دادن نواقص عمده‌ی مبارزان، اشاره به عدم موضعگیری صحیح و بجای آنان در برابر ملی‌گرایی ابتدایی و اخلاص‌گری درونی کافی می‌باشد.

همواره اینرا از خود می‌پرسم؛ اگر از همان ابتدا می‌دانستم که چنین می‌شود، آیا اجازه‌ی جنگیدن به آنها را می‌دادم؟ آیا حداقل مسئولیت آنان را بر عهده می‌گرفتم؟ اما به رغم این اندوهای جانکاه، آفریدن مبارز آزادی یک فعالیت افسانه‌ای است. سزاوار آن نشدند. تپه گردید. خائنه و غیرمسئولانه از آن سوء استفاده شد. اما باز هم بر این باورم که جایگاه شایسته‌ی خود را در تاریخ یافت. مسلماً یاد هزاران شهید آزادی و خلق آزاد کرد را تحقق خواهیم بخشید. اعتقاد و امیدهایم چنین است. آنانکه باقی مانده‌اند علاوه بر اینکه در چارچوب دفاع مشروع به اصلاح نواقص خود خواهند پرداخت، برای برقراری صلحی شرافتمند و اتحاد آزادانه‌ی خلقهای برادر، قدرت کمی و کیفی مورد نیاز را بدست آورده و پیروزی را تضمین خواهند کرد.

سومین فعالیت حماسه‌وار من در خاورمیانه، مربوط به آزادی زن می‌باشد. به نظر من این فعالیت که از اولویت بیشتری در مقایسه با آزادی رنج و میهن برخوردار است، در عین حال جزو دشوارترین فعالیتها می‌باشد. زن، اولین و اصلی‌ترین طبقه در بین ملتها و جنسی سرکوب شده از سوی ارتجاع و نظام بردگی می‌باشد. تفاوت ظاهری جنس زن به بهانه‌ی نابرابری و سرکوب تبدیل می‌شود. اگر اعماق تاریخ مورد بررسی قرار گیرد، مشاهده می‌شود که زنان از اولین قربانیان حاکمیت سیاسی و اجتماعی بوده‌اند. اولین طبقه‌ای است که هر نوع بردگی و بی‌عدالتی در تاریخ انسانیت بر وی تحمیل شده است. پس از بردگی زن و تبدیل آن به شیئی سر بره، اهلی و قانع، نوبت به تاسیس جامعه‌ی طبقاتی و دولت رسید. مرد ظالم و دروغگو، پس از به کنترل درآوردن مقام زن و کشتن شهادت او، به سرکوب و اسیر ساختن سایر انسانها و همجنسان خود برخاسته است؛ اساطیر و ادیان را که جزو کذاب‌ترین سیستمهای اندیشه می‌باشند، ایجاد نموده است. البته ادیان و اساطیری که خلقها را بسوی حقایق می‌کشاند نیز وجود دارند. ما از ادیان و اساطیری بحث به میان می‌آوریم که منشاء دروغ و ظلم استثمارگران و حاکمان می‌باشند. اگر در این ادیان و اساطیر دقت شود، مشاهده می‌گردد که زن با هزار و یک ترفند و دروغ به تدریج از تخت با شکوه الهه‌گری به پایین آورده شده، اهمیت خود را از دست داده و در نهایت نابود شده است. مادام که جنگاور آزادی بودم، امکان نداشت که این واقعیت را نادیده بگیرم. باید بعنوان فرزند آزادیخواه این سرزمین که خالق دین الهه‌ی مادر و مکان اولین عشق الهه‌ها بوده است، برای شناخت این اولین بزرگان و سرمنشاء جذبه‌هایمان تحقیق و تلاش نموده و دلایل وجود آنها را می‌یافتم.

پرداختن به مسئله‌ی زن برایم فراتر از یک موضوع شرف شخصی می‌باشد. کاملاً در نقطه‌ی مقابل نیازهای جنسی معمولی قرار دارد. ارتقاء نحوه‌ی ارتباط بین جنسها به سطح رفاقت و یک دوستی والا و فراتر از غرایز حیوانی، در نزد من جوانمردی واقعی را تداعی میکند. دورشدن از زن را بزدلی می‌پنداشتم. ترس را مرد حاکم آفریده بود. او تحت نام ناموس این حقه‌بازی را انجام داد. حتی موقعی که می‌گفت: «دوست دارم»، برای بار دوم خنجر می‌زد. بی‌عدالتی دهشت آور بود. زن را به سبب زن بودنش مورد بدرفتاری قرار داده، جسم، هوش و عواطفش را نابود ساخته بود. زن را در زیر ستم غیرقابل تصویری قرار داده بود. حتی زنان و مردانی سوسیالیستی که پیش از همه «من» می‌گویند، نمی‌توانستند خود را از دنیای سیاهی لشکرهای این بازی ننگین رها سازند. من با قدرت ناشی از میل شدید به آزادی به حل این مشکل روی آوردم. تحلیلات، دیالوگها و سخنرانیهای موثری در این رابطه ارائه دادم. نه بعنوان صاحب آنها، بلکه همانند یک هنرمند، در مورد ایستار جسمانی زیبا و ذکاوت سرشار تا شیوایی کلامشان - بنحوی غیر قابل قیاس - در هر چیز آنها دخالت نمودم. زنان پرورش یافتند، خوب هم پرورش یافتند، اما هنوز خام هستند. زندگی منفور و اربابان مرد در کنارشان بودند. اما فاقد مهارت و تجربه‌ی کافی برای موفقیت در جنگ ذاتی جنسی بصورت وسیع علیه آنها هستند. با این درد، خود را از پرتگاهها انداختند. در آتش سوزاندند و با بمبها خود را متلاشی ساختند. زنان از انجام قهرمانیها دریغ نکردند، اما تنهایند. مردانگی کنار آنان به غیر از بروز برخوردی خشن و گریز از دوستی و رفاقتی والا بین جنسها، برخورد دیگری به عقل راه نمی‌داد. بسان گل پژمرده می‌شدند و از بین می‌رفتند.

تا درجه‌ای که باطناً به فرهنگ الهه ایمان بیاورم به نیروی عشق و احترام دست یافتم. هر اندازه بخواهند از ارزش این جنگ عظیم زن بکاهند، باز هم از عهده‌ی انجام آن بر آدمم. هم به مقدس‌ترین وظایف در قبال یک زن خیانت می‌کنی و بدان اعتراض خواهی کرد و هم برای ایجاد رفاقتی اصیل با زن، آنچه را که وظیفه‌ی تو می‌باشد، بجای نخواهی آورد! سعی نمودم اهمیت فوق‌العاده‌ی مبارزه‌ام در راه آزادی زن را به تمام محافل مرتبط و در راس آنها PKK نشان دهم. حداقل به اندازه‌ی خدایان ظالم و دروغگو برای شناخت حقایق و نیروی عشق دنیای الهه و برای نشان دادن احترام قلبی و عشق راستین به آنها با جدیت و متعهدانه، بی‌نهایت تلاش نمودم.

هرچند در میان آنان خائنان و مزدورانی نیز از آب درآمده باشند، اما هرگز نمی‌توان آنها را که با دل و جان در این راه مشارکت نموده‌اند، از یاد برد. بویژه شهدای زن، بعنوان قدسی‌ترین راهبه‌های این سرزمینها و خلقها، همواره در خاطره‌ها باقی خواهند ماند. هر یک از آنان حقیقتاً الهه‌هایی دلاورند. اتحاد و تشکیل حزب از سوی آنان را با احترام پذیرفته و به آنان کمک نمودم. همواره بر این موضوع تاکید داشته‌ام که باید ضامن زندگی‌ای آزاد و زیبا باشند. تلاشهای خود را با ایمان به اینکه روزی به چنان زن نیرومندی تبدیل شوند که قادر باشند مرد دروغگو، مرتجع و ستمکار را به راه درآوردند، ادامه خواهند داد. مردانگی مرد صرفاً با زنی که تحت مالکیتش باشد، شکوه نمی‌یابد. من درصدد کسب چنین مردانگی و شکوهی نبودم؛ حتی آنرا مغایر با حیثیت خود می‌پنداشتم.

بر این واقف بودم که زن را در وضعیتی دشوار قرار داده‌ام. همچنین می‌دانستم که او را به پاره‌ای از آتش تبدیل ساخته‌ام، بعلاوه در میان آنها احتمال وجود کسانیکه خصومت ورزیده و ناعادلانه رفتار کنند را می‌دادم. می‌دانستم که آنانرا تنها گذاشته‌ام. اما مهمترین حقیقتی که می‌خواستم آنان بدانند، این بود که می‌بایست دارای چنان نیرویی باشند که سرنوشت جنگ و صلح را رقم بزنند. بدون این، زندگی حرام است. بدون این، عشق وجود ندارد. بدون این، هیچ آرزویی برآورده نمی‌شود. تنهایی و جدایی، راهی است که باید از آن عبور کرده و نیز در حکم بدلیست که باید برای کسب این عظمتها و حاکمیت بپردازند.

ایمان و آرزوی خود را مبنی بر اینکه در سرزمین الهه‌ی مادر و الهه‌های عشق با نیروی آزادی و یکسانی - که هزاران سال است از بین رفته است - بازآفرینی زیبایی و ذکاوت در جنگ و مبارزه‌ام با محوریت زن صورت می‌گیرد، اعلام می‌دارم. امیدوارم آنانکه باقی مانده‌اند، به چنان نیروی ذاتی‌ای که قادر به اجرای «قرارداد اجتماعی

نویسنده باشد، دست یابند. به آن اندازه که ادعای وجود احترام به عشق والا در رفاقت با زن را دارم، قطعاً به تلاشهای خود مانند یک کارگر عشق تا آخرین نفس ادامه خواهم داد. بدون شک، هر اندازه که رفقای زن این را درک کنند و بخوانند من از آن آنها بوده و همبطنور باقی خواهم ماند.

فعالتهای مهم دیگری نیز در خاورمیانه به انجام رسانده‌ام. بویژه لازم است به تلاشهای دیپلماتیکی که جهت کسب جایگاهی شرافتمندانه برای خلقمان - که از سوی دیپلماسی مزدورانه‌ی کرد به خفت کشانده شده بود - صورت پذیرفته‌اند، اشاره نمود. باید این حقیقت به خوبی درک شود. مسئله، توسعه‌ی روابط رسمی دیپلماتیک با نیروهای ظاهراً قدرتمند نمی‌باشد. آنچه لازم بود صورت پذیرد، انجام تلاشهایی برای خارج ساختن خلق از حالت کالای ارزان تجاری و آلتی در دست نیروهای منطقه‌ای و جهانی برای استفاده در نیرنگهای سیاسی و توطئه‌ها بود. می‌بایست به دوستان و دشمنان نشان داد که نمیتوان با آزادی و موجودیت خلق کرد تجارت نمود. برای اولین بار در تاریخ گامهایی هرچند محدود در این راستا برداشته می‌شد. خلق کرد در اثنای این تلاشها بیش از هر زمان دیگر به هویت ذاتی و اراده‌ی آزاد خود دست یافته است. به همگان نشان داده که براحتی مورد فشار، قتل عام، توطئه‌ها و دسایس قرار نمی‌گیرد. خلق کرد ثابت نموده است که با قدرت ذاتی و با کمک نیروی پیشاهنگش می‌تواند هر نوع دسیسه و توطئه را خنثی سازد. پیمانهای دیپلماتیک مشهوری به نام خلق امضا نکردیم. اما قطعاً در درون قلب و ذهن دوستان و دشمنان، پیمانهای غیر مکتوب دایر بر اصرار کردها در کسب زندگی آزاد و دست برداشتن از آن - که در صورت لزوم برای آن از هرگونه فداکاری و شهامت دریغ نخواهد کرد - جای دادیم. تمام دستاوردهای دیپلماتیک مزدوران کرد در این اواخر نیز از حضور ما در خاورمیانه سرچشمه می‌گیرد. تمامی پیمانها و منافع مادی آنان بر اساس ضدیت با ما و بر خون و رنج ما حاصل شده است. امروز اینرا به اربابان مزدور خواهیم فهماند. خلق ما نیز قهرمانان واقعی رنج را خواهد شناخت. با علم به اینکه اراده‌ی آزاد خلق کرد و مواضع در دست PKK هم در داخل و هم در خارج، از نزدیک با این تلاشها ارتباط دارد، پاسداری از آنها را از طرف خودشان مهم می‌بینم. امیدوارم که در هر عرصه‌ای با اتکا به نیروی ذاتی خویش به چنان قدرتی دست یابند که همواره موفق شوند و با در نظر گرفتن شرایط کنونی به یک دیپلماسی واقعی دست یابند. به فعالیت آکادمیهای ملی که قادر به پاسخگویی به نیازهای مرحله باشند، هرچند محدود نیز باشد، اهمیت داده شده است. با عنایت به اینکه صرف خونها و رنجهای بیشمار در طول تاریخ جهت کسب پیروزی ناکافی بوده‌اند و آنچه ضرورت دارد نیروی درک و تعمق فکری می‌باشد، مدارس متعددی برای آموزش خلق و پیشاهنگان آن تاسیس شده است. تبدیل هر خانه و محل کار به یک مدرسه، به صورت خصلت و بخش انفکاک ناپذیر از زندگی ام در آمده بود. همچون فیلسوفان عصر اولیه، زیر سایه‌ی هر دیوار و درختی را به یک مدرسه تبدیل نمودیم. با آگاهی بر اینکه عمده‌ترین کمبود خلقمان فقدان نیروی فکر می‌باشد، به این فعالیتها اهمیت داده شده است. تجربه‌ی آکادمی "معصوم قورقماز" گام به گام به تمام عرصه‌ها و گروهها انتقال داده شد. نه تنها در عرصه‌های سیاسی و نظامی بلکه در عرصه‌های تاریخ، زبان و هنر نیز، زیر بنا و پایه‌ی ذهنی گذار به نظام آکادمیک آماده شده است. برای رسیدن به آزادی و حفظ موجودیت فرهنگی کردها، لازم است یک دوره‌ی تاریخی بصورت آموزش در سطح آکادمیک طی گردد. آنچه بایستی صورت پذیرد، بسیج و بکارگیری امکانات موجود در هر عرصه با ایجاد مدارس ویژه می‌باشد. تاسیس یک نظام آکادمیک ملی در عرصه‌های سیاست، زبان، تاریخ، فلسفه، هنر و اقتصاد امکانات قابل توجهی را بدست خواهد داد. مشارکت در این فعالیتها با تلاش و ایمان قوی باعث تعالی اشخاص و تحقق آزادی خلقمان خواهد شد. آنانکه وظایف خود را در این رابطه به انجام نرسانند نمی‌توانند در تمدن معاصر جای گیرند. قدرت فکری و استعداد هنری بمعنای زیبایی، نیکی و موفقیت در زندگی می‌باشد.

در طول مدتی که در خاورمیانه بسر بردیم، نه تنها اتویپای آزادی را - که بتازگی حالت عینی یافته است - برای دوستان و خلقمان آفریدیم، بلکه به اندازه‌ی بنیان تاریخی این اتویپا، امکان دستیابی به آنرا در جریان زندگی روزانه نیز فراهم آوردیم. اتویپاهایی که سایر خلقها در طول صدها و هزاران سال برای خود آفریده‌اند، ما در طول ۲۰ تا ۳۰ سال آنرا بصورت حقیقتی قابل اعتماد و موفق برای خلقمان آفریدیم. از آنجایی که این اتویپا، بیش از نان، آب و هوا ارزشمند است، پاسداری آن از سوی خلق، دوستان و رفقایمان به معنای رهروی آنان در راه بی‌پایان آزادی می‌باشد.

#### ۴\_ در جستجوی صلح، ارائه‌ی انتقاد - خودانتقادی

گفته‌ی «هر جنگی صلحی در پی دارد» یک حقیقت کلی را بیان می‌دارد. به همان اندازه که جنگ دارای دلایل، اهداف و ابزارهایی باشد، صلح نیز از دلایل، اهداف و ابزارهایی برخوردار است. صلح طلبی چنانچه تصور می‌شود ناشی از بیچارگی نیست، بعلاوه یک سیر طبیعی آسان و خودبخودی از جریان زندگی نیز نمی‌باشد. صلح را می‌توان بعنوان فراگیرترین دوره‌ی زندگی سیاسی قبل و بعد از جنگ تعریف نمود. می‌توان بعنوان دوره‌ای ناپایدار در بین سیاست و جنگ هم ارزیابی شود. اما این حقیقت دارد که نظامی از ارزشهای معنوی وجود دارند که در حیات اجتماعی بیش از هر چیز دیگر مطلوب بوده و در راه آنها مبارزه می‌شود. نباید هرگز دینامیک بودن پدیده‌ی صلح و ارتباط نزدیک آن با جنگ را از نظرها دور نگه داشت. بدون جنگ، صلحی وجود نخواهد داشت. آنکه صلح را درک نکند، درک جوهری او از جنگ ناقص می‌باشد.

اشاره به تاریخ طولانی جنگ و پرداختن به تئوری آن، خارج از حوصله‌ی بحث ما است، اما اینکه در گذشته‌ای نزدیک یک جنگ فرسایشی دراز مدت را به انجام رسانده‌ایم، عموماً نظری قابل قبول می‌باشد. PKK در سال ۱۹۸۴ پس از برداشتن گام ۱۵ آگوست، در سال ۲۰۰۰ - که مسئولین جمهوری ترکیه این دوره را بعنوان وقوع بزرگترین رویدادهای تروریستی قلمداد نموده‌اند - بطور جدی به جستجوی صلح پرداخته است. آنچه باید مورد بازخواهی قرار گیرد، میزان واقع گرایانه بودن این جستجو می‌باشد. از سویی، صدها سال است بنا به دلایلی، برقراری صلح در جامعه‌ی ترکیه همواره مطرح بوده است. زمانیکه جنگ و درگیری وجود داشته باشد، صلح به یک خواسته تبدیل می‌شود. پس از برقراری صلح، از حق زندگی استفاده شده است. جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم - از بعد ملی گرفته تا خانواده - با یک پدیده‌ی خشونت گسترده مواجه است. بدلیل عدم حل مشکلات ملی و اجتماعی، نفرت و خشونت همواره روی هم انباشته شده است. روزی فرا می‌رسد که این توده‌ی انباشته شده‌ی خشونت، منفجر شده و عصیانها و درگیریها آغاز شوند.

مسئله‌ی کرد بدلیل بن بست عمیق موجود در آن، پدیده‌ای است که بیش از هر چیز، خشونت را در درون خود انباشته ساخته است. به همین دلیل صدها سال است عصیانها ادامه یافته‌اند. پایان نیافتن این عصیانها با صلحی عادل و شرافتمندانه، وضعیت «نه جنگ، نه صلح» را که دشوارترین و منفورترین شیوه‌ی زندگی می‌باشد، گریبانگیر خلقمان ساخته است. این وضعیت در عین حال به معنای سرگردان ساختن خلقی با استفاده از این سیاست و آماده نمودن آن برای اعمال هر نوع استثمار و ظلم بی‌پایان می‌باشد. در سرزمین کردها، مدیرتهای ملت حاکم، مجری این سیاست می‌باشند. انواع حکومتهای نظامی دائمی و یا مدیرتهای ویژه‌ی اوضاع بحرانی، گویی

بصورت مدیریت عادی و طبیعی درآمده‌اند. تقریباً قرون ۱۹ و ۲۰ با این شیوه‌ی مدیریتی سپری شده است. واضح است که باید به این شیوه‌ی مدیریتی غیرانسانی پایان داده شود.

فعالیت‌هایی که بر محوریت PKK صورت گرفته‌اند درحقیقت برای آشکار ساختن وضعیت «نه جنگ، نه صلح» بوده است. این فعالیتها، وضعیت خشونت سرپوشیده و تک جانبه را بر هم زده و هر چند با شیوه‌ی نامتعادل، گذار به محیط خشونت آمیز آشکار و دوجانبه را ایجاد نمود. این امر، گذار از وضعیتی ناعادلانه، ظالمانه و فرساینده به وضعیتی عادلانه، ظلم ستیز و زمینه ساز پیشرفت معاصر را ضروری می‌سازد. بنابراین جنگ صورت پذیرفته بر محوریت PKK را نمی‌توان با جنگهای آزادی‌بخش مردمی کلاسیک و قیامهای انقلابی دیگر مقایسه کرد. در صورت عدم شناخت سرشت جنگها، قادر به حل آنها نخواهیم شد.

با این وصف، مشکل اساسی که باید در این دوره بیش از هر چیز مورد بحث قرار گیرد، تعریف صحیح جنگ تقریباً ۲۰ ساله‌ی PKK است که اکنون در وضعیت دفاع ذاتی به سر می‌برد. و با بهره‌گیری از این تعریف، علاوه بر روشن ساختن این سوال «اگر این جنگ ادامه یابد، چگونه باید باشد؟»، باید بحث درباره‌ی سوال «اگر ادامه نیابد، در آنصورت چگونه راهی برای برقراری صلح لازم است» صورت پذیرد. وضعیت «نه جنگ، نه صلح» صحیح و انسانی نمی‌باشد. این وضعیت تنها می‌تواند بصورت یک دوره‌ی گذار بسیار کوتاه مدت اعتبار داشته باشد که در نهایت این دوره یا با جنگی مجدد و یا با صلحی پایدار به پایان می‌رسد. وضعیت کنونی «نه جنگ، نه صلح» غیر از ادامه‌ی مرحله‌ای خطرناک و فسادآور که تنها به نفع نیروهای مخالف صلح و اعتلای جامعه هستند، هیچ مفهوم دیگری ندارد.

بی ارزش بودن این اظهار نظر آشکار است. اگر این دوره به بن‌بست رسیده است، آنچه باید هم در حالت جنگ و هم در حالت صلح انجام داد، گریز از ادامه‌ی آن می‌باشد. می‌دانیم که بزرگترین جنگها در تاریخ طی مدتی کوتاه به سرعت به نتیجه رسیده‌اند. جنگهای طولانی نیز روی داده‌اند. اما منطق جنگها، نه ایجاد بن‌بست بلکه یافتن راه حل بوده است. جنگها از دلایل استراتژیک دراز مدت و تاکتیک بر خوردار بوده‌اند. در هر جنگی، گامی نیز بسوی حل برداشته می‌شود. این نوع جنگها اشتباه نیستند. پرهیز از جنگهای تکراری و بن‌بست ساز دارای اهمیت است. مقصر بودن طرفی، تاثیری بر نتیجه ندارد. پایان دادن به این نوع جنگ و درگیریهایی بی‌مفهوم و راهگشای دردها و تلفات عظیم، شروط انسان بودن و راسیونالیسم می‌باشد. در تاریخ اصطلاحی به نام «پیروزی پیروس» (جنگی که غالبی نداشته باشد) وجود دارد. این اصطلاح کاملاً در مورد مسئله‌ی مورد بحث ما صدق می‌کند. جنگ آنقدر ادامه یافته است که نهایتاً هر دو طرف به تلفاتی که داده‌اند، بسنده کرده‌اند. حتی اگر یکی از طرفها به پیروزی هم دست یابد، باز هم فایده‌ای برایش در پی نخواهد داشت.

ماهیت جنگهای تدریجی‌ای که بر خلق کرد تحمیل شده بسیار به پیروزی پیروس نزدیک می‌باشد. این، جنگی است که برای طرف غالب نیز دستاوردی نخواهد داشت. در قرن بیست و یک مادام که خلق کرد نابود نشود، این جنگهای تحمیلی بی‌مفهوم خواهند ماند. اگر کردها بعنوان یک خلق نابود شوند، شاید خلقهای دیگری را بجای آنها می‌نشانند. در صورتیکه این امر غیر ممکن باشد، آنگاه مشاهده می‌شود که غیر از اعطای آزادیهای معاصر، راه دیگری باقی نمی‌ماند. نمی‌توان تصور کرد که اعطای حقوق انسانی و معاصر باعث نابودی دولت می‌شود. اعطای آزادیهای معاصر باعث نیرومندی دولت و جامعه می‌شود و تنها آنانکه آرمان شونون - فاشیستی دارند با این مخالفت می‌ورزند. خلق کرد نه امکان و نه ضرورت گرایش به جدایی با استفاده از روشهای خشونت آمیز دراز مدت را دارد. زندگی مشترک با تمامی خلقها در چارچوب اتحادی آزاد، در راستای منافع خلق کرد است. بدین لحاظ، امروزه که امکان دستیابی به آزادیهای معاصر فراهم گردیده، پرداختن به جنگ دراز مدت رهایی بخش از ارزش چندانی بر خوردار نمی‌باشد. منافع خلق کرد در چارچوب صلحی شرافتمندانه و با برقراری سیستمی دموکراتیک تامین می‌گردد. اما تا زمانیکه موجودیتش مورد انکار قرار گرفته و امکان و حق آزادی بیان موجودیت فرهنگی‌اش فراهم نگردد، انتخاب موضع دفاع مشروع، حتی اگر صد سال هم بطول بکشد، موضعی صحیح می‌باشد. به بیانی دیگر تا زمانیکه این وضعیت سپری نشده و آزادیهای معاصر برای خلق کرد به رسمیت شناخته نشوند، ادامه دادن وضعیت دفاع مشروع بنا به مفاد حقوق جهانی، یک حق مسلم می‌باشد. هیچ حالتی به اندازه‌ی وضعیتی که در آن نتوان از حقوق و ارزشهای فرهنگی و موجودیت خویش پاسداری نمود، مایه‌ی بی‌حیثیتی نمی‌باشد. هیچ نظام اداری انسانی نمی‌تواند درباره‌ی انکار موجودیت و اعمال محرومیت فرهنگی [بر روی یک خلق] ساکت بماند. تنها با دست برداشتن از انسانیت چنین حالتی می‌تواند مورد قبول قرار گیرد. در چنین وضعیتی، نه جنگهای دراز مدت جدایی طلبی و در مقابل آن نه رژیمهای سرکوبگر متکی بر انکار موجودیت و مجری ممنوعیتهای فرهنگی، نمی‌توانند دستاوردی داشته باشند. ترک این وضعیت، لازمه‌ی انسان بودن و راسیونالیسم است.

قبول این موضوع که عملیاتهای نظامی PKK در گذشته از حد دفاع مشروع فراتر رفته، بعنوان یک خطا و تلاش بر جبران آن، موضعی بجا خواهد بود. موقعیت کنونی PKK نشانگر موفقیتش در این مرحله می‌باشد. تحولات لازم هم از لحاظ علمی و هم از لحاظ تئوریک بر اساس خطمشی دفاع مشروع انجام گرفته است. اقدامی بیش از این که PKK بتواند انجام دهد، وجود ندارد. مابقی بر عهده‌ی دولت است. قبول موجودیت خلق کرد و اعطای امکانات و حقوق آزادی بیان ارزشهای فرهنگی و ایجاد سیستم فعال دموکراتیک و صدور یک عفو عمومی - بدون هیچ تبعیضی - جزو شروط از میان برداشتن بی‌عدالتی و استقرار صلح می‌باشد. در صورتیکه دولت و دولتها، این حداقل خواسته‌های صلح را در مورد خلق کرد بجای نیاورند، وظیفه‌ی خلق کرد و نیروهای پیشاهنگش، آماده شدن برای جنگی گسترده بر اساس استراتژی دفاع مشروع، حتی اگر ۱۰۰ سال هم طول بکشد، می‌باشد. در این راستا باید تمامی مناطق مناسب جغرافیایی را بر اساس ایجاد روابط دوستانه و حمایت توده‌ها و در چارچوب همین آمادگی جنگی حاضر نمود. در صورت لزوم می‌توان تعداد نفرات ارتش دفاع مشروع را به صدهزار افزایش داد. افزایش نیرو، بستگی به میزان مورد نیاز برای پاسداری از موجودیت خود دارد؛ اگر این امر با یگانی می‌تواند صورت گیرد با یک یگان، اگر با صدهزار، با صدهزار. در هر حال چاره‌ای غیر از توسل به دفاع مشروع وجود ندارد.

وضعیت کنونی کردها امکان جنگی مبتنی بر استراتژی تهاجم را چندان فراهم نمی‌سازد؛ اگر چنین امکانی نیز وجود داشته باشد، نیازی به آن وجود ندارد. زیرا زبان آن چندین برابر بیش از فواید آن می‌باشد. اما بهر حال می‌تواند یک جنگ استراتژیک دفاع مشروع ذاتی را حتی اگر صد سال هم طول بکشد، ادامه دهد. خلق کرد در این جنگ تلفاتی را متحمل نمی‌شود. شاید تلفات انسانی داشته باشد اما در واقع تلفات ناشی از مرگ و میر طبیعی چندان کمتر از تلفات ناشی از جنگ نمی‌باشد. دستاوردهای جنگ فراوان است. زیرا از این طریق در هر بخش از سرزمین مادری - حداقل در شرایط جنگ هم باشد - امکان ادامه‌ی حیات فرهنگی، فکری، ارادی، موجودیت و شرافت خلق کرد فراهم می‌گردد. بدین وسیله خلق کرد بتدریج بیدار شده و دوستانی می‌یابد. روزی هم فرا خواهد رسید که حمایت خلقهای همسایه و کل انسانیت را بدست آورد. بنابراین می‌توان گفت جنگ دفاع مشروع از آینده‌ای روشن بر خوردار است. در این جنگ از لحاظ نظامی مشکلی جدی پیش نمی‌آید؛ در داخل نشد در خارج، در دشت نشد در کوه، در کوه نشد در شهر، مسلحانه نشد بدون اسلحه، بدون اسلحه نشد با اسلحه، علنی نشد غیر علنی، غیر علنی نشد علنی، بصورت

اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی، می‌توان با آزمودن هر راه و روش، فرهنگ و موجودیت خویش را حفظ نمود. از این گذشته در عصری بسر می‌بریم که حتی اگر قدرتمندترین دولتها به موجودیتهای فرهنگی حمله برده و حقوق بشر را رعایت نکنند، از سوی دنیا در انزوا قرار می‌گیرند.

این موضوعات را هر چند تکراری هم باشند، دوباره بیان می‌دارم؛ نمی‌توان از صلح با کردها گریخت. وضعیت «نه جنگ، نه صلح» نمی‌تواند ادامه یابد. تصور اینکه جنگهای تحمیلی می‌توانند دستاوردی بیش از پیروزی پیروس داشته باشند، اشتباه است. در آنصورت پس از گام ۱۵ آگوست، مطرح ساختن طلب صلح - هرچند پس از مدتی طولانی - ضروری و واقعیه‌انگیز می‌باشد. چنانچه در نمونه‌های متعدد معاصر دیده می‌شود برداشتن گامهای لازم به نفع دولت نیز می‌باشد. خواسته‌ی کردها، صرفاً احترام نهادن به موجودیت و آزادیهای فرهنگی آنان و برقراری یک سیستم کامل دموکراتیک می‌باشد. نمی‌توان راه حلی متواضعانه‌تر و انسانی‌تر از این را تصور نمود. نظام دفاع مشروع جدیدی که PKK آنرا مبنا قرار می‌دهد از احساس مسئولیت بالای آن سرچشمه می‌گیرد. دولت و دولتها باید برخوردی مناسب با آن از خود نشان دهند. به نظر من دستیابی به صلح در این چارچوب اصلی از جنگ ارزشمندتر است. قبلاً نیز به اشکال مختلف این نظر را مطرح ساخته بودم. اعلام آتش بس یک جانبه در اول سپتامبر ۱۹۹۸، پاسخ مناسبی به دیالوگ غیر مستقیم بود و نامه‌ای که برای فرماندهان عالی رتبه‌ی ترکیه فرستادم نیز در همین چارچوب بوده است. تماسهای غیرمستقیم با رئیس جمهور اوزال و نخست وزیر اربکان نیز در این راستا بودند. بارها این موارد را متذکر شدم. در دوره‌ای که در امرالی بسر می‌برم بر روی موضوع صلح تعمق بیشتری داشته‌ام. این را نه به عنوان مسامحه یا دادن امتیاز، بلکه بعنوان وظیفه‌ای انسانی و سیاسی به انجام رسانده‌ام. حداقل به اندازه‌ی توری و پراکتیک جنگ، به توری و پراکتیک صلح نیز نیاز وجود دارد. اگر صلح، اندکی به نفع جنبش آزادی باشد، باید در مقایسه با جنگی دارای دستاوردهایی فراوان ترجیح داده شود. بر این باورم که صلح دارای اصالت و قدرت بیشتری در رابطه با احساس، آگاهی و اراده است. خلقی که آزادانه به صلح دست یابد، مطمئناً می‌تواند همواره بصورتی سازمان یافته و آگاه باقی بماند و به راحتی قادر به کسب حقوق خویش به صورت مسالمت آمیز باشد. تردیدی ندارم که صلح دال بر قدرتمندی است. اسیر ماندن در چنگال دگماهای ملی‌گرایی را اشتباه و دماغوریهایی «وطن - پرچم - دولت مقدس» را همچون دروغهای فاشیستی ارزیابی می‌کنم. معتقدم که پایدارترین شکل میهن دوستی بر اساس رعایت احترام نسبت به تمام موجودیتهای فرهنگی پدید می‌آید. همچنین اطمینان دارم، آنانیکه می‌خواهند بیشترین فایده را به ملت خویش برسانند تنها می‌توانند از طریق نشان دادن احترامی معادل فرهنگ خویش برای سایر فرهنگها در این کار موفق شوند. سده‌ی ۲۱، صلح کرد را به خود خواهد دید.

کردها و ترکها در اوایل قرن بیست علیه دسایس امپریالیسم، جنگهای آزادیبخش ملی را مشترکاً به ثمر رساندند. خطای آنان، صرف نظر از دلایل آن مربوط به عدم تاسیس سیستم دموکراتیک و اتحاد آزاد در بنیان جمهوری می‌باشد، وظیفه‌ی کنونی آنها نیز کسب پیروزی در اوایل قرن ۲۱ است. موفقیت در این امر راه بر اعتلا و ایفای نقش ترکیه بعنوان نیروی پیشاهنگ در خاورمیانه، قفقاز، بالکان و آسیای میانه خواهد گشود.

بدون شک، دوره‌ی زندگی در امرالی تاثیر زیادی در تفکر عمیق پیرامون پدیده‌ی صلح نموده است و با توجه به امکانات موجود، نتایج این تمرکز را به بیرون منعکس ساختم. تلاشهایم در دو سال اخیر نقش تعیین کننده‌ای در ایجاد آرامش در ترکیه داشته است. اما آنگونه که انتظار می‌رفت نخبگان سیاسی، مجلس و حکومت گامهایی برداشته‌اند که این نیز مانع از ادامه‌ی پیشرفت این تلاشها شده و امکان برقراری صلحی پایدار را ضعیف ساخته است. انتخاب چنین موضعی ناشی از ترس مردن نیست. بر این واقفم که این موضع فایده و چاره‌ای در پی ندارد، اما بعنوان لازمی هویت ایدئولوژیکی ام لازم به ذکر می‌دانم که بنیستی اقداماتم را به اشتباه تفسیر کنند. آنچه که در حقم اعمال می‌شود، سیستمی است که پوسیدگی به بار می‌آورد. اساساً آشکار است که با چه توطئه‌ای مرا به اینجا آورده‌اند. برای ندادن امکان بیشتر به آرزوی دیرین توطئه‌گران در باره‌ی آناتولی، بین‌النهرین و ترکیه و نیز ندادن فرصت بیشتر به افشار مرتجع شوونی که روی خون و جنگ، سیاستمداری می‌کنند، بر ادامه‌ی موضع صلح و اتحاد آزاد، که در خدمت منافع تمام خلقهای ترکیه است، مصرّ هستم.

قبلاً بیان داشته بودم که امحای من تنها به شخص من محدود نیست و اگر چنین می‌بود آنرا چندان آشکار نمی‌ساختم و بدان اهمیت نمی‌دادم. بدلیل توطئه‌ای که هم اکنون نیز ادامه دارد، امحای من آغازی برای امحای زنجیروار دهها هزار میهن دوست وفادار و صادق و تمام رفقا و دوستان خواهد بود. اگر چنین احتمالی پیش آید و همانند خطری جلوه گر شود، آمادگی همه جانبه برای بپاییزی و تاسیس نظام دفاع مشروع ضرورت پیدا می‌کند. نمی‌توان از کسانی که در راه صلح حتی معقولترین گامها را بر نمی‌دارند، انتظار اقدام مثبتی داشت. خنثی ساختن توطئه، به تلاشهای بیشتری نیاز دارد. باید بطور دقیق اهداف سیستم پوسیدگی آور را درک نمود. در ابتدا، خودکشی بر من تحمیل شده بود. بعد از نابودی من، در چندین منطقه نقشه‌هایی طرحریزی شده بود. طالبانی تنها نمونه‌ای از آن بود. نقشه‌هایی مرتبط با بارزانی نیز وجود داشت. تمام نیروهای مرتبط و دارای ادعا، طرحهایی داشتند. هنوز این نقشه‌ها باطل نشده‌اند بلکه به زمان واگذار شده‌اند. درباره‌ی نحوه‌ی برخورد ترکیه برای چاره‌یابی هیچ اطلاعی در دست نیست. اما آشکار است که در تلاش برای خشکاندن زمینه‌ی حل و با گذشت زمان درصدد استفاده از مناسبترین آلترناتیوهای است که مطابق منافعش باشد.

موضع ما معلوم است. باید نیروهای دفاع مشروع از لحاظ کمی و کیفی در وضعی باشند که بتوانند راه حل وحدت دموکراتیک و صلح جویانه را در هر چهار کشور همسایه تحقق بخشند. حتی متواضعانه‌ترین شروط صلح نیز، به نیرومندترین و مستحکمترین نیروی دفاع مشروع احتیاج دارد. این نیرو باید در برابر تهاجم دولت و یا دولتها از موضع گیری، آمادگی و نقشه‌های کافی برخوردار باشد. صلح و راه حل دموکراتیک تنها در صورتی می‌تواند تحقق پذیرد که حمایت یک نظام دفاع مشروع که بتواند در مقابل هر نوع تهاجم مقاومت کند، وجود داشته باشد. **تکرار می‌کنم که این در مورد هر چهار دولت نیز صادق است.** بر این اساس نیاز به فعالیت سیاسی مبتنی بر توافق نیروهای طرفدار راه حل دموکراتیک و تحقق کامل جامعه‌ی مدنی وجود دارد. راه حل دموکراتیک و صلح جویانه را اساساً نیروهای متفق دموکراتیک و فعالیت‌های جامعه‌ی مدنی ممکن خواهند ساخت. تنها در صورتی که افراد خارج از کشور و نیروهای دفاع مشروع این فعالیتها و پیمانها را قدرت ببخشند، تحولات سیر مثبت و شتابانی خواهند داشت.

شرایط هرچند سخت باشد، باز هم آن را تحمل خواهیم کرد. برای من بردباری، درک و جسارت در زندگی امرالی چندان کار سختی نخواهد بود. ناراحتی‌های جسمانی خارج از اراده‌ی من هستند. از آن هم مهمتر در امرالی با نیروی فکری و عاطفی، هم کل تاریخ بشریت و هم تاریخ جنبش آزادیبخش را پی در پی مورد ارزیابی قرار خواهم داد. انجام بعضی فعالیت‌های ادبی را برنامه‌ریزی خواهم کرد. می‌توانم چنین بگویم، درک نیروی فکری و عاطفه‌ی من در دوره‌ی امرالی، به نیروی فوق‌العاده منجر می‌شود. عظمت و اعتلا یافتن تاریخی، پیوندی ناگسستی با تجلی دادن واقعیت من در امرالی و درک آن دارد. وجود تاریخ و مسائل روزانه تا این حد گسترده و عمیق در شخصی چون من، برای کسانی که این موضوع را درک نموده و خواهان نتیجه‌گیری باشند و نیز به خود اطمینان دارند، علاوه بر اینکه بدانها نیروی فوق‌العاده

می‌بخشد، وظایفی خطیر را نیز فرا روی آنان قرار می‌دهد. اغراق گویی درباره‌ی خود، برایم خوشایند نیست. اما برای مقایسه، بازنگری مستمر درباره‌ی شخصیت‌هایی چون عیسی، پائولوس، محمد، لنین، استالین... فایده بخش است. بر این باورم که تحلیلات انجام گرفته به شیوه‌ی دفاعیات، تاثیر مثبتی در باز شدن افق دید و غنی ساختن فکر و احساس داشته و به نسبت قابل توجهی جوابگوی احتیاجات خواهد بود. اما اگر طالب زندگی آزاد، صلح و شرف برای خود باشند، لازم است هرکس با در نظر گرفتن شرایط فوق‌العاده‌ی این مرحله با تلاش‌هایی نتیجه بخش در آن جای بگیرد.

هم اکنون نیز ۹۰٪ از بار مسئولیت دولت، PKK و مردم را بر دوش دارم. این را برای خود شرف می‌دانم، اما کسانی که قادر به تقبل بار مسئولیت نباشند، شانس اعتلا و بالندگی را چندان بدست نمی‌آورند. برای این امر، نیاز شدیدی به فداکاری، جسارت و برخوردی موفقیت آمیز وجود دارد. چنین دوره‌هایی از اهمیتی قابل توجه برخوردارند زیرا که می‌توانند مسیر یک یا دو سده را تعیین نمایند. تحلیل این موضوع بدین شیوه، باعث رفع رشد نیافتگی صدها ساله می‌شود. دوره‌هایی که می‌توان گفت شایسته‌ی تاریخ هستند، راه را بر موجودیت و شکل‌گیری شخصیتی نیروهای اصیل می‌گشاید. بخاطر از دست رفتن این فرصت نه به نام خود بلکه بنام همگان احساس اندوه می‌کنم. این خاکها که می‌توان بهشت را در آن بنا نهاد، نمی‌باید به حالت جایگاهی برای توده‌های بیکاره‌ی عقب مانده در بیاید. امیدهایم از هر زمان دیگر، عظیم تر است. عدم درک کامل و متجلی ساختن این آرزوها از سوی شما و تمام انسانهای فهمیده، سرچشمه‌ی دایمی حزن و اندوه من بوده است. من هیچگاه معنایی برای عدم موفقیت کسانی که بدنبال حقایق و آرزوی زندگی آزاد و زیبایی بودند، نیافتم. از اینرو اکنون انتظاراتم در قبال پیروزی و چاره‌یابی از هر زمان دیگر بی‌شتر می‌باشد.

ارائه‌ی انتقاد - خودانتقادی از این دوره‌ی زندگی که دارای محتوایی غنی بوده و نمی‌توان به هیچ وجه آنها را نادیده انگاشت، لازم است و در عین حال بسیار آموزنده خواهد بود. در اینجا در سطح پیش نویس و بشکل تعاریف کلی در صدد شناساندن آنها بر خواهیم آمد.

الف) زمینه‌ی رشد فردگرایی در جوامع شرقی از زمان نظام کاهنی سومر به بعد همیشه خشکانیده شده است. مفهوم زندگی و شیوه‌ی تفکر فرد از هزاران سال پیش مشخص شده و بعنوان سرنوشت معرفی شده است. این نیز اساساً بر نگرش حاکمیت برده‌داری بعنوان نظام ثابت آسمانی تکیه می‌کند. شیوه‌ی تفکر اسطوره‌ای و دینی، همواره این سیستم را کارا تر ساخته است. بخاطر شرایط اجتماعی نخستین نظام برده‌داری، فرد به شکلی که مالک سایه‌ی خویش هم نباشد، بشکل یک عضو وابسته به سیستم درآمده است. بدین شیوه از همان ابتدا بر فردگرایی ضربیه‌ی کوبنده‌ای وارد شده است. پروسه‌ی انهدام شخصیت که اساطیر سومری آنرا آغاز کردند، توسط ادیان تک‌خدایی از طریق قوانین بسیار قاطع تر عقیدتی، ادامه یافته است. تمایل فرد به احساسات و تفکرات خلاق بعنوان گناه کبیره محسوب گشته و راه طرد او از جامعه گشوده شده است. چنین فردی براحتی در برابر تفکر حاکم سر تعظیم فرود می‌آورد. استبدادی که به تدریج عمق یافت و گسترش پیدا کرد، با حاکم ساختن نگرشی نیرومند از سرنوشت بر افراد شرقی، اداره‌ی جامعه را برای خود آسانتر ساخته است.

فرد را به وضعی دچار می‌سازد که نه تنها اعتمادی به تفکر خویش ندارد، حتی به وجود چنین استعدادی در نزد خود نیز واقف نمی‌باشد. وظیفه‌ی او قبول کامل هر آنچه به او گفته می‌شده، است. قدرت عظیم سیستم تمدنی برده‌داری تحت نام نظام آسمانی و یا خدایی و نابودی نیروی فرد، بصورت امری طبیعی و سرنوشت انگاشته می‌شود. هردولت و پادشاه جدید که بر اریکه‌ی قدرت می‌نشیند، نقش دیگری غیر از به پیش بردن این سیستم در حد یک گام نداشته است.

ب) واکنش فرد به ایدئولوژی رسمی در جوامع شرقی، به شیوه‌ی تفکر مخفی میسیتسم بوده و همواره به دنبال آن گشته است. اولین اشکال گروه‌های طریقت‌گرایی که تفاسیر دینی رسمی مختص به خود داشتند، هیچگاه نتوانستند به آلت‌ناتیبو سیستم تبدیل شوند. در حالیکه تمدن غرب بر پایه‌ی تفکر فلسفی بنا گردید، در تمدن شرق با رساندن تفکر همواره در حال رشد اسطوره‌ای به سطح عقیده‌ی دینی، به شیوه‌ی محافظه‌کارانه تری حفظ گردیده است. تردد گرایی محدودی که در ابتدا وجود داشت، جای خود را به اعتقاد کامل به دگماها و اگداز می‌کند. پس از گفتن کلام خدا، دیگر مفهومی برای تفکر مستقل باقی نمانده است. تمایل به تفکر مستقل، به مفهوم مخالفت با خدا است. هیچ فردی نمی‌تواند صحیحتر از کلام خدا سخن براند. فرد شرقی افکاری متعلق بخود ندارد. قالبهای تفکری آماده و کلیشه‌های از بر شده‌ی مربوط به صدها سال قبل وجود دارند. نیازی به کسب تفکری خلاق وجود ندارد. همه چیز در کتابها نوشته شده است. شخص فرزانه کسی است که اطلاعات موجود در این کتابها را بیش از همه حفظ کند. زمانیکه تفاسیری میسیتیکی انجام می‌پذیرد، نتیجه‌ی آن، اتهام به زندیق بودن است. حاکمیت ایدئولوژی رسمی بر فرد به شکل فزاینده‌ای پدید آمده است.

این شیوه‌ی تفکر که بر تمام آسیا و خاورمیانه حاکم است، در نزد یونانیان دچار شکست شده و جامعه‌ی یونان چندان زمینه‌ی توسعه‌ی این شیوه و قبول آنرا فراهم نساخته است. ویژگی ترقی خواهانه‌ی تفکر فلسفی، باعث رشد بیشتر آن شده است. تمدن غرب اولین ساختار خود را با این نوع تفکر فلسفی بنا نهاده است. در ماهیت این نوع تفکر، اولویت دادن به تفکر فرد نهفته است. بدین ترتیب جدایی بین غرب و شرق بر اساس فردگرایی پدید می‌آید. فرد در غرب با نیروی عقل و خلاقیت به پیش گام بر می‌دارد، اما فرد شرقی به تدریج در گرداب دگماهای بی‌مفهوم غرق شده و کاملاً از صحنه‌ی حیات محو می‌شود.

لم یزرعی مزرعی تفکر در شرق از این دگماتیسیم ریشه می‌گیرد. افراد شرقی با عینک سفید و سیاه دگما به جهان نگاه خواهند کرد. با این عینک، اینکه فرد چه چیزی را و به چه رنگی خواهد دید، یا اینکه چه احساسی خواهد داشت، از قبل با جزئیاتش بصورت مقدراتی، تعیین شده است. از آنجایی که چگونه خواهد دید و چه خواهد گفت، بنحوی جوهری هزار سال قبل و حتی از ازل تعیین شده است، دیگر چیزی نمانده کشف شود و یا اینکه آفریده شود. نتیجه، دیدگاهی شگفت انگیز است؛ آب را با یک رنگ خواهید دید. قوانین طبیعت را کشف نخواهید کرد، زیرا همه‌ی آنها مختص به خدا هستند. خدا می‌اندیشد و با کلام خویش ابلاغ می‌کند. بطور خلاصه، فرد شرقی در حالیکه با این شیوه‌ی تفکر تمام استعدادهای فکری و عاطفی و دستاوردهای عظیم تمدن خویش را از دست می‌دهد، فرد غربی انگار که به کشف جنگلهای ناشناخته می‌رود، هر روز با تفکر و عواطف جدید برای تبدیل دنیا به بهشت و کشف آن بعنوان منبع نیروی نامحدود، تلاش می‌کند.

ج) گناهی که من از همان دوران کودکی به آن مرتکب شدم، در واقع عصیان در برابر سنت پنج هزار ساله بود. عدم تفاهم و بروز تردیدهایم در روستا، عمیقاً با این سیستم مرتبط بود. مخالفتم با هر مورد مغایر با عقل و آزادی در خانواده و جامعه‌ی روستا، به معنای رد سنتی پنج هزار ساله بوده است. موقعیت ویژه‌ی مادر و پدر و بی‌تاثیر شدن متقابل آنها، نشانگر ضعیف شدن جامعه‌ی فئودالی، نبود حاکمیت استبدادی در روستا و نیز شکست محیط سنتی بود. کارا کتر مادر که بیشتر مختص به جامعه‌ی نوسنگی بود، قالبهای برده‌داری را بیشتر ضعیف می‌ساخت. بی‌ادعا بودن پدر تحت نام سیستم، عرصه‌ی فراروی مرا بیشتر می‌گشود. فردگرایی در من از این محیط استفاده می‌نمود. به نسبت پیمودن راه، اعتماد به نفس من افزایش می‌یافت. برخورد شامات آور روستاییان مرا نمی‌ترساند. دیگر نیرویی نمیتوانست مانع شود.

عصیان علیه پدر که بزرگترین مقتدر بود، در واقع نظامی ۵ هزار ساله را از بنیان لرزاند. خانواده و روستا برای تربیت نمودن من از قابلیت کافی برخوردار نبود. دیگر اعتماد به نفس لازم برای گام برداشتن در راه خود را کسب نموده بودم. به کودکی که قالبهای اجتماعی شرق را در هم بکوبد، می توان امیدوار بود.

هر چند گفته‌ی «در هفت سالگی هر چه بودی در ۷۰ سالگی هم همان خواهی بود» تا حدی حقیقت داشته باشد، اما جامعه‌ی بورژوا و نهادهای جمهوری قادر به مهار من نبودند. وانگهی، هر چند ظاهری هم باشد، خود آنان نیز از بیشتر جهات با جامعه‌ی فئودالی در تضاد بودند. این به نفع بود. گرایش انقلابی‌ام از آن بیشتر تغذیه می نمود. زمانیکه به طرف خاورمیانه راه افتادم، همانند ابراهیم، من نیز در واقع قسمت مهمی از سنتهای ۵ هزار ساله را در هم شکستم. واضح است که دیگر قادر به تحمل این وضع نبودم؛ یا رفتن به کوهستان یا هجرت و یا عملیات دلورانه عاقبتی بود که انتظارم را می کشید. از اینکه اقدامی نظیر ابراهیم بعد از ۲ هزار سال انجام می گرفت، بعدها بخوبی درک خواهد شد. این عصیان که در شرایط مختص به خود از همان دوران کودکی آغاز می شود، هر چند بر آن واقف نبودم، اما در حقیقت به تدریج ماهیت عصیان علیه یک سیستم تمدن ۵ هزار ساله را پیدا می کرد. این واقعیت در عین حال به یک مبارزه طلبی خاص تبدیل می شود.

د) چپ ترکیه و مارکسیسم، مبارزه طلبی یک دوره‌ی محدود می باشد. مبارزه با سرمایه داری از طریق شخصیتی که در نهان همان سیستم شکل گرفته، یکی از اساسی ترین دلایل شکست آنان بود. گسست آنان از سیستم سرمایه داری، ریشه‌ای نیست. نیت پاک و مخالفت کلی با سرمایه داری به تنهایی برای از میان برداشتن سیستم آن کافی نیست. شخصیت و طرز زندگی کنونی آنان از نیرو و قابلیت کافی برای متحول ساختن و یا از میان برداشتن دولتی که سرمایه داری بر آن تکیه می کند، برخوردار نیست. چپ ترکیه از اشکال معاصر طریقه‌های میسٹیک اعصار قدیم که اندکی پیشرفت نموده و از بنیان علمی بطور جزئی برخوردارند، فراتر نرفته و در عین حال همواره در چپ ترین رأس سرمایه داری قرار خواهد گرفت. خصوصیت انقلابی سرمایه داری نیز علیرغم ضدیتش با فئودالیسم، در بطن آن (فئودالیسم) شکل گرفته است. قالبهای ذهنی و روحی متعددی را از آنجا کسب می کند. تمدن بعنوان شکل کلی جامعه‌ی طبقاتی، ویژگیهای اصلی مشترکی را به همه‌ی آنها می بخشد.

تمدن، خود یک سیستم دارای تمامیت است. یک جنبش واقعی تنها با توجه به میزان تحلیل این تمامیت میتواند ادعای یک انقلاب اجتماعی متفاوت را داشته باشد. هر تمدن جدید با هدف از میان برداشتن نوع قدیم پدید نمی آید، بلکه نقشی در جهت کاراتر ساختن آنرا دارد. در این اواخر، آنچه سوسیالیسم رئال انجام داد، همین بوده است. این ثابت می کند که نتوانست سیستم را پشت سر نهد. زمانیکه این سیستم تحت عنوان چپ یا راست در جامعه‌ی ترکیه بازتاب می یابد، شکل ضعیف تر و فاسدتری بوجود می آید. هم با جامعه‌ی بورژوایی رسمی و هم با امتداد چپ آن تنها می توانستیم پیمانی موقت برقرار کنیم. نمی توان انتظار داشت که این دو در درون همدیگر ذوب گردند. این مورد همچنانکه از لحاظ تئوریک صحیح بود، در پراکتیک نیز واقعیت می یافت. بطور کلی هم از مارکسیسم و سوسیالیسم رئال فاصله می یافتیم و هم با وارثه‌ی ترکیه‌ای آن نیز به شکلی مشابه برخورد می نمودم. نشان دادن رفتاری مشابه در برابر کی‌های کم رنگتر خاورمیانه‌ای آن هم طبیعی بود. نمی بایست در درون دولت، انقلابیون و ساختارهای چپی آنان ذوب می شدم، اجباراً باید راه خودم را می پیمودم. هر چند تنها باشم، اما مفهوم عمیق و والای راهی را که انتخاب کرده‌ام، کاملاً آشکار است. برای اولین بار در جوامع خاورمیانه با تمام نظامهای استثمارگر قدیم و جدید به مقابله برخاسته و بسوی عدالت تا آخرین مرزهای آزادی پر می گشودم. کنکاشم برای سیستمی نوین به حدی است که تمدن خاورمیانه را سپری می کند. چنان عمیق است که تمدن غرب را کاملاً جذب نمی کند. در نهایت در برابر تمام سیستمهای امپریالیستی دنیا قرار میگیرد. قطعاً با دیدگاهی غیر دگماتیک به سرزمین خاورمیانه نگریم. هر چند استعدادهای یک کاشف وجود نداشته باشد، اما رهایی از تمامی اشکال جدید و قدیم دگماتیسم، احساس و تفکری کاملاً متفاوت به انسان می بخشد.

ه) میل به نیروی این فکر و احساس آزاد شده را شناختم. شاید با بیانات طولانی رمان گونه بتوانم دیدگاهها و خیالهای زندگی ام را تحلیل نمایم. گره‌ی کور باز شده و عینک سیاه و سفید بدور انداخته شده است. دگماتیسمی که ۵ هزار سال با نیروی خدایی حفظ می شد، با تمام تقدسش اکنون به وضعیتی درافتاده که می توان آن را در موزه جای داد. به قدیمی ترین دانشها و انقلابیون واقعی نزدیک شده است. در درون یک غنای فوق العاده هم با جریانی سیل آسا از احساسات و هم با درخشش برق آسای تفکر، تاریخ مورد بررسی قرار گرفته است. هر طرف سرزمین بی ابانی با رنگهایی که به قدسیت قدیمی خویش برگشته اند، رنگ آمیزی شده است. هر گوشه‌ای از این سرزمین فریاد بر می آورد که «بیا و مرا دریاب و تحلیل نما». انگار تمام مرده ها همچون روز محشر جانی دوباره یافته اند. در واقع با دیدن پرده‌ی سیاه دگماتیسم، انگار همه چیز با رنگ، صدا و غنای درک در درون زیبایی فریاد بر می آورد. منظور از پاره شدن پرده، شاید این باشد که هر چیزی که درصد بیان آن میباشند در برابر چشمان قرار دارد. از این پس، سرزمین ممنوع شده توسط خدایان و مستبدان و انسان بدون فکر، می توانست به استقلال دست یابد. بازگشت به دنیای مقدسات و انسان دوستی که از ۵ هزار سال قبل فراموش شده بود، صورت می پذیرفت. واقعیتی که تحت عنوان نابودی ایدئولوژیهای رسمی تعریف میکنند، باید همین باشد. اومانسیسم جدید و رنسانس چنین آغاز می شود. میدانم اروپائیان نیز زمانیکه تمدنهای خود را بنا می نهادند، این چنین آغاز نمودند. اما این یک تقلید نیست؛ راه پیمون در سرزمینهای خاورمیانه است. قطعاً تکراری از اروپا نیست. اروپا بجهت دیروز است. رنسانس خاورمیانه بر روی ریشه‌های آن تحقق خواهد یافت. اروپا تنها می تواند بخشی از این کتاب داستان آزادی باشد.

جهان انتقاد اینچنین کاشته شده، رشته یافته، جوانه می زند و شاخه‌هایش را به هر طرف پخش می کند. مهم آن است که اعتراض به زندگی را به یک اسلحه‌ی انتقادگیری واقعی تبدیل نمود. به چنان اتویا و سیستم فکری - احساسی دست یافته‌ام که بنیانی علمی داشته، دگماها را متلاشی ساخته، اتویاها واهی را از بین برده، انسانی تر بوده، با تاریخ و آینده پیوندی مستحکم تری ایجاد نموده و بی نهایت عینیت گرا می باشد.

و) خود را به عنوان فردی رهایی یافته از دگماتیسم به شمار نمی آورم. بسیار جای تاسف دارد که مدتی طولانی تحت تاثیر دگماها بودم. من هم به خطاهایی که دگماها انسان را بدان دچار میسازند، گرفتار آمدم. تا این حد اصرار در اداره‌ی انسانها بعنوان یک ضرورت قانونی، مطمئناً از یک سنت بجا مانده از نظام کاهنی سومر سرچشمه می گیرد. موقعی که گفته می شود این قانون است، قاعده است، نظام است، باید همیشه نظام بندگی آور را به یاد بیاورید. قوانین لازمند اما هیچگاه نباید اجازه داد که به شکلی مجرد بر انسان حکم برانند. شاید قوانین موجب اعتلای جامعه شوند و راه را بر تأسیس بزرگترین دولتها و تمدنها بگشایند، اما در نهایت آنچه تحقق می یابد، بردگی انسان و جنسها است. هیچ پیشرفتی نمی تواند دفاع از بردگی را توجیه کند. یک سیستم تنها در صورتیکه دنیای اساساً بسیار درد آور انسانی را تسلی بخشد، می توان برایش ارزش قابل شد. نمی توانیم هیچ سیستمی را بنام بشریت قبول کنیم که انسان را به نام آینده، خدا، دولت و ملت و یا اینکه بنام هر عظمت دیگری فدا کند. قوانین و دولت که این روزها بسیار از آنها سخن رانده می شود، باید در خدمت انسان باشند. حتی گفته‌ی "باید چنین باشد" مفهومی فراتر از اثبات اینکه چقدر خائنه رفتار شده است، ندارد.

محکومیت به این سنت منفور، به رغم آنکه حداقل بهترین آنها را بنام رفاقت انتخاب کرده بودم، و عدم محاسبه‌ی نیروی این سنت بعنوان یک خودانتقادی واقعی باقی خواهد ماند. حقایق کلی تمام و کمال ارائه نمودم. آموزش دقیق آنان را شخصاً بر عهده گرفتم، مابقی وظیفه‌ی آنان بود؛ عدم موفقیت آنان در عرصه‌ی عمل غیر قابل تصور بود. به قوانین اطمینان کرده بودم. از درک انسان واقعی عینی بدور بودم. مادام که طرف مقابل بخشی از سیستم باشد و از قوانین آن تبعیت کند، اگر هم فرشته باشد، هم چه بر سرش آید، رواست. این نیز عقیده‌ای بجا مانده از سنت منفور حاکمان می‌باشد. خود دگما می‌باشد. هنگامیکه صدها تن از رفقا گروه گروه راهی می‌شدند، مؤمن وار اعتقاد داشتم که تحت هر شرایطی، بنحو معجزه‌آسا در بجای آوردن فرامین متعالی موفق خواهند گشت. دگماتیسیم این بود. تا گلو در آن فرو رفته بودم.

اگر بگویم علم عصر کنونی از دگماتیسیم رهایی یافته، خود فریب بزرگی خواهد بود. حتی دگماتیسیمی که امروزه دانشمندان تحت نام علم گرایی دچار آن هستند، از برخورد کاهنان دگماتیک خالق اساطیر خطرناکتر است. حداقل اینکه کاهنان، بمب اتم در دسترس نداشتند. از آن هم مهمتر، آنان به نتایج کاری که انجام می‌دادند توجه داشتند. اگر در این باره بی‌شهامتی کاهنان معاصر یعنی پروفیسورها و دانشمندان و عدم توجه آنان به مسایلی غیر از فعالیت در معابد علم (مدارس و در راس آنها دانشگاهها) را با کاهنان خالق اسطوره و پیامبران دین آور مقایسه کنیم، مسئولیت آنان مشاهده خواهد شد. رفتار اسارت‌گونه و یا اسارت آور هر یک از نمایندگان دگماتیسیم رشد یافته در کلیه‌ی نهادهای مسئول و در راس آنها دولت که باید احساس مسئولیت داشته باشند، واقعیت دیگری است که باید مفهوم آن حتماً در نظر گرفته شود. یکی از خطرناکترین جنبه‌های دگماتیسیم عصر ما، خود فریبی تحت عنوان علم گرایی است. نتیجه‌ی آن هیروشیماها و حلبچه‌ها می‌باشد. بطور کلی دگماتیسیم، محصول واقعیت اجتماعی و بویژه پدیده‌ی شکل‌گیری طبقاتی می‌باشد. آموزش، نیرومندترین سلاح است. نمی‌توان تصور کرد که [دگماتیسیم] به آسانی ترک شود. تنها سلاح موثر در برابر آن، تعمق حتی الامکان تفکرات و اعمال در فرد می‌باشد. اگر در معنای خلایق ذاتی و به شرط در نظر گرفتن تمام نتایج، آن را فرموله کنیم چنین است: «تا اندازه‌ای که می‌توانی فکر کنی انجام بده، تا آنجایی که می‌توانی انجام دهی، فکر کن». برای مقابله با این بیماری، اکنون چاره‌ای به غیر از رفتاری مسئولانه به چشم نمی‌خورد.

ز) آنگاه باید این سوالات را به ترتیب از خود بیرسم: زمانیکه شکافهای موجود بین شیوه‌ی فعالیت و واقعیتها عمیقتر می‌شد، آیا لازم نبود که مواضع خود را تغییر داده و شخصاً به عرصه‌ی عمل پای می‌گذاشتم؟ آیا این صحیحتر نمی‌بود؟ در بخشهای مربوطه به جوابهای کلی این سواها خواهم پرداخت. اگر با یک جمله‌ی تکراری بیان دارم؛ عصیانم در برابر خانواده و روستا لازم بود. همیشه در برابر این عملیات اصالت بخش با احترام رفتار خواهم کرد. به کودکانی که در برابر دگماهای هزاران ساله بپا خاسته‌اند و به خیالات آنان، بیشترین اهمیت را خواهم داد. از این پس نیز همانند آنچه تا کنون انجام داده‌ام، برای یافتن این جوابها تلاش خواهم کرد. همگام با حفظ نگرش صحیح خود درباره‌ی جستجوی سازش با جامعه‌ی بورژوا و نهادهای جمهوری، آلترناتیوهای آن را ایجاد کرده و برای اصلاح جوانب منفی آن بجای راهکارهای خشونت آمیز و رادیکال، با استفاده از یک نظام دفاع مشروع بسیار مستحکم به مقابله با آن پرداخته و علاوه بر پیشبرد سازش، راه و روش صحیحتری برای تحول ارائه خواهم داد. دیدگاه من در مورد انسانیت، به غیر از مفهوم و ابزارهای یک دفاع مشروع، به هیچ نوع ابزار خشونت و گذار به دولت اجازه نمی‌دهد. هرگز با دولت (در معنای کلاسیکی: ابزار مدیریت طبقاتی) که علیه انسانها و جامعه است، خود را آلوده نخواهم ساخت. در نگرش و پراکتیک خود، به دولت کلاسیک و شیوه‌ی مدیریت اجتماعی کلاسیکی جای نخواهم داد. در هم شکستن دولت با یک نیروی مخالف و تاسیس نوعی جدید از آن، تنها می‌تواند خود فریبی باشد. به جای آن، نوعی مدیریت متکی بر نظارت کلیه‌ی اعضای جامعه و سازماندهی مناسب و همچنین با استفاده از اکتیوهای مدنی‌ای که از هیچ اسلحه و نیروی مادی استفاده نکنند، را مبنا قرار خواهم داد. به انحراف سوسیالیسم رئال دچار نخواهم گشت. در مقابل تمام دنیا از یک انسان شروع کرده و تا تحقق اهدافم در میان تمامی انسانیت و جوامع - در صورت لزوم با استفاده از حق دفاع مشروع - تلاشهای خود را ادامه خواهم داد. از اینرو همواره به گفته‌ی «انسانی، دنیا را شکست می‌دهد» وفادار خواهم ماند.

بنابراین دفاع اجباری جنبش آزادیبخش در برابر تمام دنیا، صحیح بود. از لحاظ تاکتیکی آیا با رفتن به درون آنها بهترین نتیجه بدست می‌آمد، و یا اینکه نفوذ به درون توده‌های مردم و کشاندن آنها به کوهستان ثمربخش تر می‌بود؟ در اوایل سالهای ۱۹۸۰، استقرار در کوهستانهای زاگرس می‌توانست یک راه باشد. رفتن به آنجا [زاگرس] در اوایل سالهای ۱۹۹۰ و همزمان با جنگ خلیج، بدون شک نتایج مهمی (منفی و یا مثبت) در پی می‌داشت. اما تمام اینها احتمال هستند، شاید هم قربانی تصادفی در راه و یا اینکه خیانت‌های بی‌شمار داخلی و خارجی که در این دوره وجود داشتند، می‌شدم. در سال ۱۹۹۷ بار دیگر درباره‌ی رفتن می‌توانستیم ببندیشم، زیرا ثمره‌ی تمام فعالیتهایی که انجام می‌دادم، در شرایط وحشی جغرافیای کردستان از بین می‌رفتند. رفتن بعنوان یک تدبیر می‌توانست نتایج مهمی در پی داشته باشد. این امکان و ضرورت برای آخرین بار در اوایل تابستان ۱۹۹۸ پدید آمد. اطلاعات مخفی در دسترس بودند. به جا بود هنگام بمب گذاری سال ۱۹۹۶ در دمشق، آنجا را کلاً ترک می‌کردم. فقط در کل یک طرز تفکر دیگر یعنی، حفظ مواضع اصلی تا لحظه‌ای بیشتر بنا به ضرورت پابندی به دوستان بود که این به مفهوم ناموس است. زمانیکه با دوستان خود در یک سنگر هستید، بروز رفتاری که معنای فرار بدهد خیانت به حساب می‌آید. از اینرو با وجود آشکار بودن خطرات و علیرغم وجود فشار وارده از سوی پیشرفتهای تاریخی، باز هم موضع خود را تغییر ندادم. ضعف دوستانم و عدم رعایت اصول وجدانی و معنوی، امری مربوط به آنان است. من انسانی نیستم که از مفاهیم دوستی خود دست بردار باشم و هیچگاه چنین نیز نخواهد بود. اگر کودکی پنج ساله نیز مرا با مرگش اغفال کند باز هم از پیمودن راه دوستی پشیمان نخواهم شد. این یک موضوع ترجیح نبوده، بلکه مسئله‌ای اخلاقی و شخصیتی می‌باشد.

ح) تا جائیکه امکان داشت نواقص مربوط به اعضای مرکزی PKK و کادرهای رتبه‌ی بالای آن هویدا شده‌اند. آیا برای جوابگویی به این امر، آموزش هزاران جوان می‌توانست کافی باشد؟ آیا صحیح نبود که گروهی اندک از آنان را گرد هم آورده و با یک دوره‌ی آموزشی عمیق آماده می‌ساختم؟ اینها سوالات مهمی هستند و با سوالات قبلی در ارتباط می‌باشند. جوابی که می‌توانم بدهم، از یک سو جای گرفتن مستقیم در عرصه‌ی پراکتیکی و بر عهده گرفتن مسئولیت نظامی و سیاسی و یا اینکه تعمق بیشتر با قشر اندکی بود. در واقع در هر دو عرصه نیز فعالیتهای بسیار قریب به حد نیاز صورت پذیرفتند. با بکارگیری فن آوری در دسترس از طریق نوشته‌ها، نوارهای سخنرانی و گفتگوهای تلفنی و بی‌سیم، نقشی چون فرماندهی عرصه‌ی پراکتیکی را عهده‌دار گشتم، اما اعضای حزب بسیار بی‌درک و بدون احساس بودند. آنانکه داروی بیهوشی دگماتیسیم ۵ هزار ساله را خورده‌اند، جوابگوی فریادهایم نبودند. خود را ذره ذره می‌سوزاند اما جوابگو نمی‌بودند. برای اینکه جوابگو باشند، عرصه‌ی نظامی، سیاسی و پراکتیکی را به آنان واگذار کرده بودم. آیا این می‌تواند یک خطا باشد؟ اعتقاد فراوانی داشتم که پس از سپری کردن آموزشی اینچنین عمیق و دارای کیفیت بالا - که در تاریخ بی‌نظیر بود - مطمئناً فردی که بتواند جوابگو باشد، ظاهر خواهد شد. فقط وقایع نشان داد که مفاهیم غیر حزبی از این نظر از من نیرومندتر است.

با بروز خطا از کادر و مرکز حزب که در زمان مناسب وظایف فرماندهی، نظامی و سیاسی خود را به شکلی کارا تر به انجام نمی‌رساندند، نگرش‌های غیرحزبی با بی‌رحمانه‌ترین شیوه عمل نمودند و تقریباً زحمات فراوان ما را در خدمت خیانتی که کم مانده بود در برابرمان پیروز گردد، قرار دادند. در واقع در این باره بی‌ش از همه، ارائه‌ی انتقاد و خودانتقادی و نوآوری و تحول بر عهده‌ی مرکز و کادرهای PKK می‌باشد. من تنها می‌توانم دردهای عظیم حاصله از عدم شایستگی کادرها در برابر رنجهای خود را تحمل کنم. علاوه بر آن، نتایج حاصل از درسهایی را که فرا گرفته‌ام به همگان نشان داده و منعکس می‌سازم.

ط) باید بیان دارم که به فاکتور معنویت و زیباشناسی همچون شیوه‌ی زندگی، عشق ورزیدن و احترام جای داده‌ام. پایبندیم به اصل "یا زندگی آزاد خواهد بود و یا هیچ نخواهد بود" از روز تولد تاکنون وجود داشته و تا بی‌نهایت نیز ادامه خواهد داشت. عشق ورزیدن و احترام، از طریق زیبایی و اخلاقی آزاد ممکن است. اینکه زن را در مرکز این مسئله قرار داده‌ام، برخوردی صحیح است. هیچ تردیدی در اینباره نداشتم، زنی آزاد که در جریان مبارزه‌ی آزادی متولد شود و زندگی‌ای که در اطراف آن شکل می‌گیرد، زیباترین و دوستانه‌ترین شکل زندگی خواهد بود. در این مورد دچار عقده نشدم. بجای دین و جامعه‌ی مردسالار، به جامعه و دین الهه‌گرا که دست کم برابری را برای زن در نظر می‌گرفت، ارزش بیشتری قائل شدم. برای تحقق این امر، کارگری طاقت‌فرسای آزادی زن و عشق را انجام دادم. به هیچ زنی یا به عبارتی هیچ انسانی با دیده‌ی ملک ننگریسته و چنین اجازه‌ای به کسی ندادم. پیمودن این راه تا به آخر، بدون دست برداشتن از حقایق، اخلاق و زیباشناسی، از شکل‌گیری طبیعی ساختار شخصیتی من سرچشمه می‌گیرد. بجای تحلیل بیشتر پیرامون موضوع انتقاد و خودانتقادی، ارائه‌ی راه‌های عملی درباره‌ی موضوعات مربوطه از اهمیت بیشتری برخوردار است. باید اشاره نمود که همیشه به این امر اهتمام ورزیده و به ویژه در دوره‌ی اقامتم در امرالی، خود را عمیقاً مورد بررسی قرار داده‌ام و برای رسیدن به آگاهی ذاتی و عواطف آزاد و مشارکت دیگران در آن و بیان آنها، تلاش خویش را ادامه خواهم داد. پیشرفتهای موجود اثبات می‌کنند که تا کنون به گفته‌های خویش پایبند بوده‌ام.

## سخن آخر ۱

دعوی من یا عبارتی، این دفاعیه که در برابر تمدن اروپا بوده و اکنون در دادگاه حقوق بشر اروپا در حال بررسی است، ماهیتی متفاوت و دیگرگونه دارد. اساساً آنچه سرنوشت مرا تعیین می‌کند، تمدن اروپا است. عدم درک این موضوع، دال بر ناآگاهی خواهد بود. آشکار است نقشی که اروپا برای ترکیه در نظر گرفته همانند ضرب‌المثل «خرگوش بدو، تازی بگیر» می‌باشد. میدانیم اروپاییان مدت‌هاست که کردها را به حالت جنگ خرگوش در آورده‌اند. ادعای اساسی موجود در دفاعیه‌ام مربوط به بی‌عدالتی و دورویی بیش از حد اروپا نسبت به مسئله‌ی کرد می‌باشد. این، یک برخورد عاطفی نیست. برای اثبات آن به کار سخنی چون تعریف علمی جامعه‌ی انسانی و تحلیل تاریخ تمدن پرداختم. هرچقدر معلومات من درباره‌ی تاریخ محدود و هرچند محدودیت دانشم درباره‌ی تاریخ، راه را بر نواقص و اشتباهات چندی بگشاید، باز هم به صحت تحلیلاتم باور دارم. مشاهده خواهد شد که در دفاعیه‌ام بعضی ارزیابی‌های جسورانه نیز وجود دارند. در واقع برای اینکه دفاعیه‌ام از لحاظ تاریخی مفهومی پیدا کند، به غیر از تسویه حساب با عرصه‌ی تمدن دوران خود چاره‌ای دیگری نداشتم. کسی که در برابر اروپا به وضع اسف‌باری دچار گشته، نه من، بلکه تمدن خاورمیانه است. از این لحاظ سعی نمودم با انجام تحلیلی گسترده برای ایجاد تحول در وقایع تاریخی و معاصر خاورمیانه که انگار گورستانی است که در اطراف آن انسانهایی همچون کوتوله‌های کمیک زندگی می‌کنند، فعالیت نمایم.

همواره بر این موضوع باور دارم؛ آنان که خود را تجزیه و تحلیل نمایند، حق انتظار چیزی از دیگران را ندارند. در این باره یک ضرب‌المثل عامیانه وجود دارد؛ «تبی توان به کمک دیگران به حجله رفت». اما واقعیت آن است که خاورمیانه‌ای‌ها و تمام جوامع غیر اروپایی، نه تنها به کمک دیگران به حجله می‌روند، از آن هم بدتر اول اروپاییها را به حجله راه می‌دهند، سپس خود وارد شده و به دنبال خوشبختی می‌گردند. این، هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ اخلاقی قابل قبول نیست. جوابی که من در برابر این خطر به آن دست یافته‌ام، عظمت آزادی است. با گذار آسان از قید و بندهای خانواده و روستا، گذار از دیوارهای جامعه‌ی بورژوازی و نهادهای جمهوری ترکیه - که بر آن تکیه نموده بودم - را نیز با شکافتن و یا فروریختن آنها امکان پذیر ساختم. دست سازش من که به طرف جنبش چپ و نیروهای روشنفکر ترقی‌خواه ترکیه دراز شده بود، همچنان در هوا معلق ماند. خود ترکیه کشوری وابسته بود؛ ارتجاع داخلی را همچون تنها راه چاره در آغوش می‌کشید. ملی‌گرایی موثرترین سلاح در دست راست، چپ و مرکز آن بود. در وضعی نبودند که بتوانند از ملی‌گرایی چشم‌پوشی و برای حقوق برادری، معنا و ارزش قائل شوند. با گفتن «تجزیه‌طلبی و جدائی‌خواهی» ترکیه کاملاً در بحران قرار گرفته بود. به غیر از واکنشهای تهاجمی برای حفاظت، هیچ استعداد دیگری در میان نبود.

هرچند تنها بودم ولی چاره‌ای بجز قیام علیه این همه نفهمی و بی‌عدالتی نداشتم. این یک واقعیت بود؛ در جهانی که حتی صدای حیوانات ممنوع نیست، تعلق داشتن به مردمی که فشارهای وارد بر آنان به سطح ممنوعیت زبان رسیده، درد آور بود. تنها با نشان دادن واکنشهایی متفاوت، حیثیت و شرافت بشریت می‌توانست نجات داده شود. به غیر از قیام و مقاومت تحت نام کردها، پاسخ مبتکرانه‌تر دیگری در شرایط آن روز ممکن نبود. جنبش PKK بیان مشخص این واقعیت بود. از آن پس آغاز دوره‌ی نوین همراه با پناه بردن به دگماهای ایدئولوژیکی - که مترقی بشمار می‌آمدند - یک پدیده‌ی تاریخی بود. برای انجام آنچه در عصر مدرن، تحت نام خلقها صورت می‌پذیرفت، اقدام می‌گردید. غیر از این، معاصر بودن ممکن نبود. نزدیکترین نمونه‌ی آن، خود جمهوری ترکیه بود.

هر چند گام برداشته شده کل حقایق را در بر نمی‌گرفت، اما در عین حال نمی‌توان گفت که دارای نواقصی عظیم است. با توجه به تغییرات ناشی از آن، مشاهده می‌شود که جوانب مثبت آن در ترازوی عدالت بیشتر سنگینی می‌کند. اما می‌دانیم که حقانیت به تنهایی برای رسیدن به پیروزی کافی نمی‌باشد.

بخاطر اینکه این مناطق در طول تاریخ محل بیشترین تمرکز دگماهای طبقات حاکم و استثمارگر بوده، لذا نمی‌توان تصور کرد که تمام حقایق نظامی و سیاسی دنیا را بلعیده و هضم کند. بدین سبب PKK می‌بایست طرح ایدئولوژیکی و معیارها و مبانی نظامی و سیاسی خاصی تحت نام خلقها و ستم‌یگان را به شکلی سالم به پیش می‌برد. در خاورمیانه برای این منظور تلاشهای قابل توجهی به انجام رساندم. روند آفرینش اراده‌ی آزاد خلق کرد به صورت غیر قابل شکست، با اهتمام کامل صورت پذیرفت. اقداماتی پی در پی و فشرده بر کوهستانها و دنیای انسانی‌اش صورت پذیرفت. برای یافتن دوستان و بیدار ساختن وجدان دنیا هرچند ناکافی هم باشد تلاش شد. هرچند تلفات و دردهایی عظیم پدید آمدند، اما برای ظاهر ساختن اراده‌ی آزاد و بیداری خلق کرد، بدلی بودند که می‌بایست پذیرفته می‌شد. در نهایت، کردی آزاد که



شایستگی احترام و سازش با او وجود دارد، پدید آمده است. این پدیده هر چند مطابق قرائت طبقه‌ی حاکم نبوده و در سطحی حداقل هم باشد، باز این پدیده برای حل مسئله‌ی کرد، کفایت می‌کند. دوره‌ی صلحی متواضعانه و در عین حال شرافتمند آغاز شده بود. امکان برقراری دنیایی برادرانه و صلحی معنادار با خلقهای همجوار وجود داشت. دیگر مدیران دولتی می‌بایست گامهایی در جهت برقراری صلح بر می‌داشتند. درست با رسیدن به این نقطه، توطئه‌ی معروف ۱۵/فوریه منفجر شد. این توطئه که بیش از ترکیه از سوی امریکا، انگلستان و اسرائیل به اجرا درآمد، صرفاً به من محدود نمی‌ماند، این توطئه علیه آن نهاد رهبری بود که اکثریت خلق کرد آنرا تا پای جان پذیرفته بودند. توطئه را در عمل چنین بازتاب دادند که گویا تنها علیه یک تروریست می‌باشد. اما هدف توطئه، امحای مردم میهن‌دوست، وفادار و صادق کرد و تمام اعضای PKK و دوستان آن بود. طرح تصفیه‌ای بنیادین ریخته شده بود. می‌بایست در برخورد با توطئه بسی هوشیار می‌بودم و از بروز رفتاری عاطفی و کلیشه‌ای دوری می‌جستم.

در این دوره، منافع اصلی ترکیه و نحوه‌ی برقراری اتحاد برادرانه با دقت بیشتری مورد بررسی قرار گرفت. موضع صحیح دفاع مشروع هم از جانب مردم کرد و هم از جانب PKK مورد پسند واقع گردید و در عمل به اجرا گذاشته شد، این گامها حداقل به اندازه‌ی جنگ ارزشمند و دارای معنا بوده و می‌بایست برداشته می‌شدند. کسی بودم که به اندازه‌ی جنگ، سرنوشت صلح نیز به او بستگی داشت. اهتمام کافی من به تحلیل و برقراری صلح علیرغم دشواریهای موجود، امری آشکار است. مابقی به رفتارهایی بستگی داشت که جمهوری ترکیه و حتی دیگر دولتهای همجوار از خود بروز می‌دادند. دوره‌ی دادگاهی من در دادگاه حقوق بشر اروپا که در این شرایط آغاز گشت، قضیه‌ای نبود که تنها با یک بررسی سطحی به انجام برسد. برای درک این موضوع، تحلیل تمدن اروپا شرط بود. متهم و کسی که پرونده‌اش در حال بررسی بود، من نبودم، بلکه حقیقت خلق کرد بود که تقریباً تحت مسئولیت سنگین اروپا از دایره‌ی بشریت خارج شده بود. تا زمانیکه تمام جوانب تاریخی و معاصر این حقیقت بر ملا نمی‌شد، تلقی عادلانه بودن روند دادگاهی، خطایی بزرگ می‌بود؛ حتی امکان داشت که به نتیجه‌ای وخیم بینجامد و یا بعنوان ابزاری در خدمت تداوم توطئه قرار گیرد. بدین دلیل، گریز از تعمق در مسئله‌ی کرد ممکن نبود.

تعاریف جامعه‌شناسی و تاریخی‌ای که در این باره ارائه داده‌ام، هر چند راه بر مباحث فراوانی بگشاید، اما بر این باورم که از ماهیتی ذهن‌گشا و بسیار مفید برخوردارند. حتی مطمئنم که در بسیاری از موارد تزهایی ارائه شده که می‌توان آنها را جدید به حساب آورد. همچنین آشکار بود که بدون ارائه‌ی تحلیلی صحیح درباره‌ی وقایع قرون ۱۹ و ۲۰ - دو قرن که مستقیماً تحت مسئولیت اروپا سپری شد - درک صحیح امروز نیز ممکن نمی‌گردید. جوانب صحیح این تحلیلات قرن، هر چند در خطوط کلی هم باشد، از غالبیت بیشتری برخوردارند؛ شکی نیست که به اتخاذ خط‌مشی صحیح سیاسی، نظامی و پراکتیکی یاری خواهد رساند. همچنین بر این باورم که تحلیل PKK بعنوان اراده‌ی آزاد خلق کرد، صحیح و آموزنده خواهد بود. هزاران قضیه‌ی مستقیم و یا غیر مستقیم مربوط به PKK در دادگاه حقوق بشر اروپا یافت می‌شود. قضیه‌ی من نیز یکی از این موارد است. آشکار است برای اتخاذ تصمیماتی صحیح باید به اندازه‌ی حقیقت خلق کرد، ارزیابی عینی PKK نیز انجام پذیرد. جدا ساختن قضیه‌ی من از مسئله‌ی کرد و حقیقت PKK غیر قابل قبول است. این امر، به معنای تبدیل شدن به آلت دست توطئه‌گران به شکل غیر مستقیم می‌باشد. برای جلوگیری از این امر، ناگزیر به تحلیل ابعاد مختلف PKK پرداختم.

قبل از اینکه دادگاه حقوق بشر اروپا به بررسی وضع من پردازد و یا تصمیمی در این باره اتخاذ نماید، لازم است همراه با آن و یا قبل از آن به بررسی علمی واقعیت خلق کرد و PKK مطابق با دمکراسی و حقوق اروپا پردازد. بعلاوه، پرونده‌های جداگانه‌ی شخصی - که تا به حال آنها را بعنوان نقصی عمده در نظر گرفته‌ام - بدین ترتیب در متن موازین حقوق دمکراتیک و واقع‌گرایانه‌تری قرار می‌گیرند. در حین ارزیابی تمدن اروپا، هم به تحلیل خاورمیانه‌ی امروز و هم به آشکار نمودن نگرش سوسیالیستی خود اهتمام ورزیده‌ام. تمدن اروپا در کجای تاریخ خود قرار دارد؟ چه چیزهایی را مرهون جوامع خاورمیانه و تاریخ تمدن آنان است؟ راه بر کدامین تغییرات جهانی گشوده است؟ بدین منظور درصد ارائه‌ی پاسخی در کلی‌ترین معنا و در سطح تعریف بر آدمم. بدون درک ساختار بنیادین فلسفی و معنوی اروپا، ارائه‌ی تحلیلی صحیح درباره‌ی استعمار امپریالیستی که به حالت سیستمی بر جهان تحمیل شده است، ممکن نبود. حتی بسیاری از اشتباهات و خطاهای آن شیوه‌ی مارکسیستی که راهگشای سوسیالیسم رئال بود، ظاهر شده بود. امروزه برخورد با تمدن اروپا که بیشتر بعنوان عصر حقوق دمکراتیک شناخته شده است، باید چگونه باشد؟ آیا باز هم یک برخورد دگماتیکی مارکسیستی می‌توانست پاسخ‌گو باشد؟ "مبارزه با پدیده‌ی جهانی شدن" که نوع جدید نهضت ضد امپریالیستی است، چه دستاوردی می‌تواند برای رهایی خلقها در پی داشته باشد؟ در دفاعی سعی بر بررسی دقیق بسیاری از مسائل بنیادین مشابه شد. هر چند رابطه‌ی مستقیم با موضوع نداشتند، اما باز هم چاره‌ای جز درک صحیح اصطلاحات جهت فهم کامل حقیقت وجود نداشت.

تمدن دمکراتیک معاصر را - که تمدن اروپا در آن سهم بسزایی دارد - بعنوان پدیده‌ای چاره‌یاب و مثبت ارزیابی می‌کنم. این تمدن را کاملاً در چارچوب نظام سرمایه‌داری ارزیابی نمی‌کنم؛ تمدن دمکراتیک را بعنوان میراث مشترک بشریت، ارج فراوان می‌نهم. از اینرو بر این باورم که تمدن دمکراتیک از امکاناتی برخوردار است که می‌تواند جوابگوی مبارزات هزاران ساله‌ی زحمتکشان باشد. همچنین معتقدم که نباید ماهیت حل‌آفرینی پیشرفت حقوق اساسی بشر بصورت حقوق سه‌گانه‌ی اصلی را مورد اهمال قرار داد، زیرا با تکیه بر آن می‌توان برخوردی بسیار سازنده نسبت به مسئله‌ی عینی موجود در هر کشور از خود نشان داد. از سویی، جامعه‌ی مدنی که باید آنرا بعنوان سومین عرصه در نظر گرفت، مفهومی نیست که مورد اهمال قرار گیرد. جامعه‌ی رسمی دولتی و نه جامعه‌ی کلاسیک فئودال یا اینکه بورژوا، قادر به حل این مسائل نیستند. وقایع اثبات می‌کنند که آنان خود منشاء پیدایش مسائل می‌باشند. عبارتی، به شرط اینکه حق دفاع مشروع رعایت گردد، موسسات صلح‌طلب جامعه‌ی مدنی از کیفیت ابزاری حیاتی برای حل مسائل روزانه برخوردار هستند. متهم نمودن این ابزارها از سوی برخی از چپهای کلاسیک و تعریف آنها تحت عنوان ابزارهای نوین امپریالیستی، برخوردی غیرمسئولانه می‌باشد. برعکس به نظر من ابزار چنین نظریاتی، افتادن در دام امپریالیسم است.

در دفاعیه، با دیدگاهی وسیع‌تر به مفهوم دفاع مشروع نگریستم. با علم بر وضعیت تباہ‌کننده‌ی «نه جنگ، نه صلح»، در صورتیکه دولتها، حکومتها و نیروهای مسئول گامهای لازم را برندارند، وظیفه‌ای که بر دوش خلق کرد می‌افتد، تاسیس یک نظام نیرومند دفاع مشروع است، طوری که از لحاظ کمی و کیفی توانایی بروز واکنش در برابر به هر نوع هجوم را داشته باشد. این، تنها انتخابی است که برای زندگی‌ای شرافتمند پیش روی خلق کرد قرار دارد. برای ممانعت از وقوع دوباره‌ی تراژدیها، بجای آوردن ضروریات مسئولانه‌ی این امر از سوی کلیه‌ی طرفها را با درک احسن آن، بعنوان موضوعی حیاتی ارائه دادم. این نکته را متذکر شدم. راه ارائه‌ی پاسخی درخور به تمدن اروپا از جانب خاورمیانه، از پیشبرد نظامی دمکراتیک می‌گذرد. رنسانس نوین خاورمیانه و دمکراتیزه شدن آن با تکیه بر پایه‌های تمدنی‌اش، همچون یگانه راه‌حل مشکلات غولآسا در برابرمان جلوه می‌کند. ملی‌گرایی عمیق سده‌ی اخیر و تراژدی فلسطین - اسرائیل که آخرین ثمره‌ی آن است، ضرورت گریز این مرض و

بازگشت به ارزشهای دموکراتیک و اولویت دادن به آنها را اجباری می‌سازد. مسائل از بعد سیاسی خارج شده و کاملاً به سطح بحرانهای اخلاقی رسیده‌اند. همچنین آرزو و ایمان قوی خود را مبنی بر مساعدت نظام دموکراتیکی که خاورمیانه با تکیه بر موجودیت تاریخی و فرهنگی خود بنا خواهد نهاد، به ایجاد یک سنتز و اتوپیای عالی‌تر انسانی از طریق تولید آنتی تزه‌های موثر در برابر تزه‌های تک‌جانبه‌ی تمدن اروپا در دنیا، اظهار داشته‌ام.

همگان می‌پذیرند که اروپا در آخرین مراحل عمر خویش بسر می‌برد. تمدن اروپا با توسل به فاشیسم در صدد متوقف ساختن روند فروپاشی خود آمده است؛ به محض عدم توفیق در این امر، شانس بجز گذار به تمدنی دموکراتیک که زمینه‌ساز تحول مسالمت‌آمیز باشد، برایش باقی نمانده است. هر چند سوسیالیسم رئال فرو پاشید، اما رودررو ماندن سرمایه‌داری اروپا نیز با تحولاتی که آن را از ماهیت خویش خارج ساخته، یک واقعیت است. پایان عشق «ترستان» و «ایزولد» فرا رسیده است. سفر جسورانه و خلاق «پارزیوال» به جنگلهای ناشناخته نیز به دلیل کهن‌سالی و خستگی‌اش با همان سرنوشت مواجه است. همانگونه که شکی درباره‌ی آخرین دلدادگی اروپا در راه عشق الهه ایشتر وجود ندارد، پیداست که باید میدان را برای عشاقی جدید خالی کند. همچنین شکی نیست که «پارزیوال» هم آخرین مظهر گیل‌گمیش قهرمان است. اما از این پس باید رهروان لایق او در سرزمین گیل‌گمیش پیدا شوند.

مسئله‌ی کرد به کلید موفقیت آزمون تمدن معاصر ترکیه تبدیل شده است. یا با یافتن آن به تمدن معاصر راه می‌یابد و یا از این سودا دست بر خواهد داشت. دور شدن از رهنمود مدرن‌خواهی آتاترک مؤسس جمهوری، به آسانی صورت نخواهد پذیرفت. مسئله‌ی کرد، هر چند با دشواری ولی به احتمال قوی در گستره‌ی روابط ترکیه - اتحادیه‌ی اروپا به حل خواهد رسید. به تأخیر نیانداختن حل از سوی ترکیه و پرهیز از اعمال فشار بیشتری بر اروپا، هم باعث از میان برداشتن شرایط بحران زا می‌شود و هم می‌تواند به عنوان شانس برای آغاز مرحله اعتلای دموکراسی تاریخی مورد ارزیابی قرار گیرد. یکپارچگی نیرومند کشورهای و وحدت پایدار دولتها از این راه، تأمین می‌شود. این، در نمونه‌ی نیرومندترین و توسعه‌یافته‌ترین دولتها و کشورها مصداق می‌یابد. لازم است شورای اروپا بعنوان نیروی اجرایی تصمیمات دادگاه حقوق بشر اروپا و بنا به ضرورت قرارداد حقوق بشر اروپا که جزو اسناد حقوقی اصلی آن می‌باشد، به واسطه‌ی قضیه‌ی من در زمینه‌ی متحول ساختن ترکیه در راستای حقوق دموکراتیک با کمکها و برخوردهایی ثمربخش و مسئولانه‌تر رفتار نماید. حل مشکلی که در یکی از مهمترین مناطق تاریخ به فائقاریا تبدیل شده است بدون دست دادن نیروی بیشتر و افتادن به وضعیتهایی سخت، برای طرفهای درگیر با آن بسیار مفید خواهد بود. حل این مشکل زبانی برای هیچ یک در بر ندارد. بازگشت مجدد به انسانیتشان که آنرا از دست داده و از دیر باز فراموش کرده‌اند، باعث پیروزی آنان می‌شود. آیا دستاوردی با ارزشتر و ضروری‌تر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟

در پایان دفاعیه کوشیده‌ام هویت و رویای فردی خود را تحلیل و تفهیم نمایم. این از جهتی در برگیرنده‌ی هدف پاسخگویی به انتقادات مثبت و منفی - که از جانب اشخاص متعددی ارائه شده و نیازمند جوابگویی هستند - می‌باشد. نوشته‌ها و کتابهای زیادی درباره‌ی من نوشته شده‌اند. هنوز هم موضوع مباحثات فشرده‌ای هستم. با استفاده از حق پاسخگویی حتی هنگامیکه در بیرون نیز بودم به زحمت از عهده‌ی آن بر می‌آمدم، به حد کافی در درون امکان‌پذیر نمی‌شد. بدین وسیله به دست دادن سرنخهای متعددی از سوی من که بتواند زمینه‌ای برای ارائه‌ی پاسخی جامع باشد، بسیار مفید خواهد بود. در این مورد خلاقانه برخورد نمودم. در واقع در این آئینه هر کس جایگاه خود را خواهد دید. یکی از اهداف من نیز بیان «تو در این نقطه از آئینه قرار داری و اینگونه‌ای» و قرار دادن آئینه‌ای بزرگ در برابر چشمان آنهاست که بر کج‌بینی اصرار می‌ورزند، بود. در عین حال بیان این موضوع را که خواستاران برقراری دوستی و رفاقت با چه انسانی روبرو هستند، با تمام قدرت و صمیمیت، وظیفه‌ی غیرقابل اهمال خود دانستم. همچنین خواستم با مردانگی و صراحت به آنهاست که بر دشمنی بی‌معنی با من پافشاری می‌کنند، نشان دهم که من کی هستم، چه کرده‌ام، قادر به انجام چه کارهایی هستم و می‌توانم راه بر چه چیزهایی بگشایم. گمان می‌کنم همگان (اعم از اشخاص و نهادها) با حقیقت من، بر خوردی صمیمانه نموده و نتایج پرباری بدست خواهند آورد.

بی‌شک دفاعیه‌ی من درصدد آن است که موضوعات متعددی را با سبکی بسیار جداگانه بدست گرفته و انعکاس دهد. اینکه بخشی از بشریت، خلقی و سازمانی چه بوده و می‌خواهد چه باشد، در آنجا با صراحت و مسئولانه مطرح می‌شود. به شمار زیادی از طرفهای درگیر مسئله معنا بخشیده و بدانها نقش می‌سپارد. نمی‌توانستم از چنین برخوردی بگریزم. خواستم آخرین سخنان هزاران شهید گمنام و آنهاست که در وضعیتی نبودند که بتوانند بگویند چرا آخرین نفسهایشان را کشیده‌اند، بر زبان بیاورم. خواستم حقیقت و فریادهای خلقی را که بی‌زبان نگه داشته شده، حتی معلوم نیست کجا و چگونه تیر خورده و به بیچارگی محکوم شده است؛ خلقی که باستانی‌ترین خلق تاریخ بوده اما بیش از همه با خیانت مواجه شده است را منعکس نمایم. با مسئولیتی عظیم درصدد معرفی و دفاع از سازمانی بزرگ که در داخل و خارج رویاروی خیانت بوده و دارای هزاران شهید قهرمان است و همچنین اینکه PKK حقیقتاً چه بود و چگونه باید باشد، بر آمدم.

کاملاً بر توطئه‌ای که با آن روبرو شدم، واقف هستم. این دفاعیه اولین پاسخ موثر به تمامی آنهاست که می‌کوشند از طریق توطئه‌گری نه فقط بر من بلکه بر کل بشریت مسلط شده و روزشان را به شب رسانند، می‌باشد. انتقام‌جویی را چندان شایسته‌ی خود نمی‌بینم. تبدیل دشمن به دوست، در صورتیکه یک در هزار احتمال وجود گوهر [ی انسانی] در وی باشد، جزء لاینفکی از خصلت انسانی من است. اگر فرصتی یافته و لازم می‌دیدم، بسیار مایل بودم چگونگی انتقام‌گیری از توطئه‌گران و نحوه‌ی جنگاوری و عملیاتهای قهرمانانه که عقلمشان را چنان بر سر جاییشان بیاورد که بار دیگر چنین برخورد منفوری با بشریت به ذهنشان خطور نکند، نشان دهم. انسانیت و آزادی پیروز خواهد شد، تمام دروغگویان و زورمداران توطئه‌گر شکست خواهند خورد.

## سخن آخر ۲

اتکای دفاعیه‌ام بر تحلیل تمدن اجباری بود. تحول جوامع بر پایه‌ی فرمایشونهای پیشرفته‌تر، ماهیت تحلیلاتم را تشکیل می‌دهد. بیان جوهر دیالکتیکی‌ای که تحولات بر آن تکیه می‌کنند، تعریفی از پدیده‌ی اجتماعی مورد بحث را بدست می‌دهد؛ و نشانگر اعتقاد به نظریه‌ی نهفته بودن تکوین دولت و طبقات در بنیاد تاریخ تمدن است. تحولات تاریخی تاکنون به شکل حلقه‌های یک زنجیر دارای کلیت هستند. یک مفهوم تاریخی دینامیک و ارگانیک، بعنوان بیان مرحله‌ی دیالکتیکی متکی بر تکوین طبقاتی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. نتیجه‌ی طبیعی این مفهوم، پیش‌بینی وجود اختلاف جزئی بین واقعیتهای بجای مانده از دیروز با واقعیتهای آینده از لحاظ تئوریک می‌باشد.

در خط‌مشی تاریخی من دو مورد دارای اهمیت حیاتی است؛ نخست، تکوین طبقاتی متکی بر تولید افزوده و سیستم سیاسی که بطور اساسی بر فرهنگ معابد کاهنان سومر تکیه می‌کند. تمدن در یک معنا، عبارت است از شکوفایی و پراکنش این فرهنگ پرستشگاهی. یک ارتباط بسیار نزدیک بین تکیه‌گاه اسطوره‌ای پرستشگاه و تولید افزوده وجود دارد. به بیانی دیگر، تولید اسطوره‌ای کاهنان با تولید افزوده، اساسی‌ترین تحولی است که انگ خود را بر تاریخ زده‌اند. تمامی مورخین در اینکه کاهنان سومری اولین و اصیل‌ترین اسطوره‌ها را پدید آورده‌اند، نظر مشترکی دارند. به همین سبب، تحلیل فرهنگ پرستشگاه سومر در مقایسه با تحلیل سرمایه توسط مارکس از اهمیت بیشتری برخوردار است. تحلیل صرف سرمایه، نواقصی بسیار عمده و خطای راه‌بردی در پی دارد. ارزش افزوده و تولید اضافی یک طبقه‌بندی تاریخی بوده و پس از زمانی طولانی پدید آمده‌اند. تمایز طبقاتی بورژوا - پرولتاریا که در اطراف آن پدید آمد نیز در درون کلیت تاریخی دارای جایگاهی محدود می‌باشد. تعریف تفکر، دولت، اخلاق و هنر بطور مستقل غیر ممکن است. حتی مبارزه‌ی طبقاتی نیز مطابق منطق سیستم استثمارگر حاکم بدست گرفته شد، و در نتیجه همانطوریکه در نمونه‌ی سوسیالیسم‌رنال نیز دیده شد، غیر از فراهم آوردن زمینه برای تاسیس یک سیستم ارزش افزوده‌ی جداگانه، نقش دیگری نداشته است. راه رسیدن به سیستم اج‌تماعی‌ای که به نام اتوپیای کمونیسم و خیالی خوانده می‌شد، به هیچ وجه یافته نشده است. بدون شک در این امر تاثیر راه و راهکار انتخابی تعیین کننده بوده است. تحقق هدف تنها با عظمت تلاشها و قهرمانی‌ها امکان پذیر نمی‌باشند. تحلیل و سپری کردن فرهنگ پرستشگاهی سومر برای راهی از این بن‌بست می‌تواند مفید باشد و یا حداقل امکان بیشتری برای تفسیر صحیح تمامی تحولات تمدنی و تعریف تحول کلی اجتماعی ارائه می‌دهد.

این تحلیلات تمدن در شرایط نامناسب و بدون آمادگی صورت گرفته و باید بعنوان گامی آزمایشی در نظر گرفته شود. این، می‌تواند بعنوان پیش‌نویس هم‌ارزیابی شود. اما بر این باورم که اصطلاحات بکاررفته و راهکار انتخابی برای دستیابی به حقایق، دارای ارزش علمی بوده و بنابراین دارای برتریهای قابل توجهی می‌باشد. اگر در این چارچوب به تاریخ نگریسته شود، مشاهده می‌گردد که هرآنچه روی داده، عبارت بوده است از نهادینه شدن تولید اضافی با اساطیر در اطراف پرستشگاه و پراکنش عرضی و طولی آن با گذشت زمان. بعنوان مثال اگر استثمار جنسی - که ظاهراً بسیار بی اهمیت به نظر رسیده و شاید هم عرصه‌ای است که کمترین ارتباط با آن می‌تواند برقرار شود - را مورد ارزیابی قرار دهیم، صحیح بودن این برخورد تاریخی بیش از پیش درک می‌شود. نماد هالیوود و پلی‌بوی امریکا، بیش از شکل منحرفی از مؤسسه‌ی راهبه‌ای زنان و مردان که زیرساخت فرهنگ

پرستشگاهی سومر بودند، دارای مفهومی به جز این نیستند. ریشه‌ی حرم‌سراها، کاخ‌ها، قصرها، نهادهای دولت، حقوق، عقاید، مسجد، کلیسا، کنشت، هنر و صنایع در رحم مادری فرهنگ پرستشگاهی نهفته است. اگر زمان و شرایط مناسب باشد، همگی از تولدی دوباره و دادن جای خود به انواع پیشرفته‌تر فروگذار نخواهند کرد. بدین ترتیب مخفی بودن تاریخ در روزگار کنونی و نهان بودن روزگار کنونی در تاریخ را با سهولت بیشتری می‌توان مشاهده کرد. عدم صحت برخوردی که خود را خارج و یا فراتر از تاریخ می‌بیند و یا صرفاً تاریخ را بصورت موزه‌ها و خرابه‌ها در نظر می‌گیرد، باید مورد قبول قرار گیرد، زیرا تاریخ تا کنون نیز ادامه دارد.

واقعیتی که در اینجا پیش رویمان ظاهر می‌گردد، همواره مبنای قرار دادن ویژگی‌ای چون اصیل جلوه دادن در مورد تمامی مراحل مهم تاریخی، نهادها، اندیشه‌ها و عقاید است. وجود فاصله بین تاریخ و زمان حال از فعالیت تبلیغاتی حاکمیت رسمی سرچشمه می‌گیرد. اینان برای برقراری حاکمیت خود مجبورند بگویند که خود آنها آغازگر و متجدد هستند. اما باید در اینجا دو مورد را از همدیگر تفکیک نمود؛ تشخیص تفاوت بین نوگرایی واقعی مبتنی بر تحول با واقعیت آرایش شده‌ی فاسد، آکنده با دماغوژی دروغ و فریب که تنها متکی بر قدرت تبلیغاتی با اهمیت فوق‌العاده می‌باشد. در صورتیکه به فریبندگی پدیده‌های آراسته شده با دماغوژی و تبلیغات در تاریخ تمدن فرصت ندهیم، آنچه باقی می‌ماند واقعیتی زلال و تعیین‌کننده‌ی مسایل روزانه خواهد بود. بر این باورم که در تحلیلاتم، تمدن را بطور صحیح بر روی این خط قرار داده‌ام. عبارتی، آخرین توطئه‌ی بین‌المللی گسترده‌ی قرن ۲۰ که علیه من به اجرا درآمد، واقعیت خود را در این تمدن خواهد یافت.

تمدن، خود بر فریبکاری‌ای بر پایه‌ی ایمان و تفکر اسطوره‌ای که کاهنان سومری علیه انسانیت و جامعه‌ی نوسنگی ناآشنا با دولت و طبقات پدید آورده و نیز بر فشار جسمی و سرکوب سیستماتیک بعد از آن تکیه می‌کند. حقوق، در جریان تمام این تحولات تاریخی باز هم می‌تواند بعنوان نزدیکترین نهاد به عدالت دیده شود. حقوق مورد بحث ما، حقوقی است که در اطراف تولید اضافی شکل گرفته است. آخرین شکلی که حقوق در تمدن اروپا به خود گرفته است، بر پیشرفتهای قابل توجه بوجود آمده در عرصه‌ی حقوق بشر و دمکراسی تکیه می‌کند. در سیستم حقوقی متکی بر دمکراسی و حقوق بشر اروپا، بطور نسبی هم باشد، امکان برخورداری از برخی حقوق برای افراد و خلقها وجود دارد.

دومین بعد مهم در خط‌مشی تاریخی من، مربوط به موقعیت اقشاری از جامعه است که قادر به تولید اضافی نمی‌باشند. اقشار بالایی جامعه‌ی طبقاتی، در طول تاریخ علیه این اقشار در تمام نهادهای زیرین و رویین جامعه به برتری دست یافته‌اند. هرچند اینان بصورت تجمعات اتنیکی برای حفظ موجودیت خویش تلاش کرده باشند، اما به سبب تکوین طبقاتی رو به رشد در بن‌نشان همواره سنگرهای خویش را از دست داده‌اند. عقب‌ماندگی موجود در شرایط مادی و فکری و نیز سرکوبهای دائمی، سبب شده که بعضی از خلقها در طول تاریخ در وضعیتی چون مرحله‌ی جامعه‌ی نوسنگی باقی بمانند. تمدن بصورت جامعه‌ی شهری همواره در برابر جامعه‌ی روستایی نیرومندتر شده است؛ جامعه‌ی طبقاتی در برابر حقیقت غیرشهری خلقها، در شرایط شهری بطور غالب پیشرفت نموده است. تکوین طبقاتی در حقیقت اجتماعی خلقها به غیر از اقلیتی کوچک از شانس بیشتری برای پیشرفت برخوردار نبوده است. در اینجا، نقش قیام‌هایی علیه فشار و استثمار تعیین کننده بوده است. انسانیت هیچگاه راضی به قبول نهادهای مطلق بردگی نبوده است. همواره علیه سیستم‌های جامعه‌ی طبقاتی که با زور و با تلاش عظیم ایدئولوژیکی بر او تحمیل شده از طریق جنبشهای آزادیخواهی و قیامها برخورد نموده است و در صورت امکان، اندیشه‌ی آزادی و موسسات آن را توسعه داده و از اعلام آن فروگذار نکرده است.

سوسیالیسم علمی متکی بر تحلیل تمدن سرمایه‌داری، برای اولین بار در مبارزه‌ی اقشار اجتماعی تحت فشار و استثمار، نقش راهنما را داشته است. عدم رهایی کامل آن از تاثیرات جامعه‌ی طبقاتی، دلایل اصلی شکست سوسیالیسم‌رنال است. این نقص می‌تواند از طریق تکیه نمودن نقطه‌ی شروع جنبشهای آزادی اجتماعی و عدالت‌خواه بر شرایط ابتدایی و طبیعی آزادی و یکسانی موجود در جامعه‌ی نوسنگی برطرف گردد. حقیقت جامعه‌ی نوسنگی خلقها در تمام مراحل تمدن اجباراً سرنوشتی مشابه داشته است؛ با پیشرفت تودر توی فشارهای طبقاتی، اتنیکی، فرهنگی، ملی و در زیر همه‌ی آنها جنس مظلوم زن، از تاریخ خاص خود برخوردارند. برخی‌ها کم، برخی‌ها زیاد، برخی‌ها کوتاه مدت و برخی‌ها بطور دائمی با حفظ موجودیت خود و مقاومت در برابر این زنجیر استثمار و فشار، بخش غیررسمی تاریخ را تشکیل می‌دهند. هرچند

این تاریخ بصورت کم‌رننگ و بی‌اهمیت جلوه کند، اما در اشکال اسطوره‌ای، دینی، فلسفی، تفکری و علمی، موجودیت خویش را حفظ نموده است. با مبارزه بصورت مذاهب و طریقه‌های نیمه مخفی جداگانه در برابر افکار حاکم رسمی در هر مرحله بصورت فروغی برای جستجوی آزادی و نیرویی برای اراده‌اش خدمت نموده‌اند. برخوردی این چنین با تاریخ تمدن، بدون شک به دلیل ارتباط با پدیده و مسئله‌ی کرد - که تحت نام آن دادگاهی می‌شوم - بوده و نشان می‌دهد تا زمانیکه جایگاه کردها در تاریخ تمدن بطور صحیح تعیین نشود، درک صحیح مشکل آنها نیز ممکن نخواهد بود. در این دفاعیه، تاریخ کردها بصورت خطوط کلی تحلیل شده است. کردها در راس خلقهای سازنده فرهنگ نوسنگی قرار دارند. بدون تردید هر چند طبقه‌بندی "خلق" بعدها پدید آمده باشد، اما می‌توان تجمعات اصیل اتنیکی را بعنوان ریشه‌ی آن در نظر گرفت. از این لحاظ، نقش آن در پیشرفت جامعه‌ی زراعی و دامداری نوسنگی تعیین کننده بوده است. تمام داده‌های باستانشناسی، واژه‌شناسی و جغرافیایی این نقش را تصدیق می‌کنند. بزرگترین مشارکت آن در تاریخ انسانیت، (در طول ۱۵ هزار سال از زمان تولد تا کنون) ایفای نقش بعنوان جامعه‌ی زراعی و دامدار بوده است. این ویژگی‌اش باعث رکود آن در مرحله‌ی نوسنگی در طول تاریخ تمدن بوده است.

تاریخ این را نشان می‌دهد: فرهنگها و خلقهایی که در شکلی از جامعه بطور عمیق و طولانی بسر ببرند، برای اشکال بعدی نقش گهواره را بصورت مرکزی، بازی می‌کنند. تاثیر شدید جامعه‌ی قبلی، به نوع جدید امکان رشد نمی‌دهد. جامعه‌ی جدید با تکیه بر آنتی‌توهای قبلی، این تاثیرات را در ضعیف‌ترین مناطق و شرایط توسعه می‌دهد. بی‌تاریخی کردها از زندگی عمیق و طولانی آنها در دوران نوسنگی سرچشمه می‌گیرد. دنیای مادری کردها بمدت هزاران سال در اطراف زراعت و دامداری شکل گرفته است. این حقیقت در عین حال به معنای محکومیت به بیگانگی با جامعه‌ی شهری و حفظ دایمی ساختار عشایر نیز می‌باشد. کردها با جامعه‌ی شهری سومر که برای آن نقش گهواره داشته‌اند، از روز تولد تا کنون همواره در حال درگیری بوده‌اند. هنگامیکه نیروی افزایشدهنده‌ی جامعه‌ی شهری پس از مدتی کوتاه راه بر قدرت نظامی گشود، از آن روز تاکنون تقریباً ۵ هزار سال است که به گفته‌ی سومریان به نام هوریها (مردمان تپه‌های مرتفع) و کورتیها (مردمان کوهستانهای مرتفع)، به کوهها پناه برده و به غیر از حفظ موجودیت خویش، به امکان پیشرفتی دست نیافته‌اند. در برابر فشارهایی که از چهارطرف اعمال می‌شد، تنها بصورت واحدهای کوچک عشیره‌ای و پناه بردن به صعب‌العبورترین مناطق قادر به ادامه‌ی حیات و حفظ نسل خویش شده‌اند. بطور استثنایی و بسیار محدود، فرصت شهرنشینی بر پایه‌ی دینامیسم ذاتی را یافته‌اند. ولی پس از مدتی کوتاه گویی قدرآنان است که دوباره مورد اشغال قرار گیرند.

این واقعیت، جواب این سوال را که چرا کردها بصورت اتحادیه‌های عشیره‌ای محدود اما نیرومند باقی مانده و رشد قابل توجه اجتماعی نداشته‌اند و در عین حال غیر از یک قشر محدود مزدور چرا در بطن آن بصورت عمیق تکوین طبقاتی صورت نگرفته است، بیان می‌دارد. تکوین طبقاتی بصورت پدیده‌ای خارجی تحقق یافته است. هم طبقه‌ی حاکم مزدور و هم طبقه‌ی زیرین تحت استثمار در بستر تمدنهای بیگانه شکل گرفته‌اند. این وضعیت بصورت اساسی‌ترین دلیل وقوع یک آسیمیلیسیون گسترده و عدم پیشبرد آزادانه‌ی زبان و فرهنگ خودی پیش رویمان ظاهر می‌گردد. اگر از نزدیک به واقعیت تاریخی آنها نگریده‌شده شود، موقعیت کردها نه کاملاً با حاکمیت داخلی و نه کاملاً با حاکمیت خارجی قابل بیان است. در صورتیکه به خارج انتقال یابند دچار آسیمیلیسیون و ذوب و اگر به داخل تمایل یابند دچار وضعیت ایزولاسیون و تجرید بصورت عقب‌مانده‌ترین واحدهای عشیره‌ای، قبیله‌ای و خانوادگی می‌گردند. به موقعیت مارژینال‌ترین یا عبارتی جامعه‌ای بر لبه‌ی پرتگاه خطر در می‌آیند. گویی قدیمی‌ترین ماما در زایش انسانیت، اکنون بصورت مادر بزرگ پیری که کسی زبانش را نمی‌فهمد، در گوشه‌ای رها شده است. واضح است که این حقیقت، راهگشای بروز رفتاری بسیار ظالمانه و بدور از وجدان بوده است.

اگر از دیدگاهی متفاوت یعنی در ابعاد اخلاقی و دینی بدان نگریده‌شده شود، شاهد می‌شود که شرایط اجتماعی آن بیش از همه قدسیت، گناه و لعنت را در درون خود نهفته دارد. قدسیتش به غلات، میوه‌ها و حیوانات اهلی‌ای که برای اولین بار در خدمت انسانیت قرار گرفته‌اند، برمی‌گردد. قدسیت نان، شراب و شیر بدین لحاظ نمادینه شده است. وجود قدسیتی که نباید آنرا کوچک شمرد، در ساختار ژنتیکی کردها غیر قابل انکار است. اما این، واقعیتی است که در تاریکی مانده و خود را کاملاً بیان ننموده است. گناهکاری در نزد کردها از این که لایق مقدساتشان نبوده‌اند، سرچشمه می‌گیرد. عدم تأسیس جامعه‌ای آزاد به رغم برخورداری از آن همه مقدسات، در کل یک حالت گناهکاری را پدید می‌آورد. دین در نزد کردها اساساً نه برای تمیز شدن از گناهان بلکه نقش سرپوش نهادن بر آنها را داشته است. در این امر نیز، بیگانگی ریشه‌ایش با تمام عقاید دینی پس از فرهنگ الهی مادر جامعه‌ی نوسنگی، نقشی اساسی بازی نموده است.

این دینها و اسطوره‌ها که در شرایط اجتماعی دیگر، ابزار گسترش و استعمارگری هس‌تند، در مورد کردها با تخریب آگاهی ذاتی، اراده و عقاید باعث عقب‌ماندگی شدید آنان در عرصه‌های ذهنی و عاطفی گردیده است. به دلیل عدم آفرینش فکر و احساسی خلاق برای خود و شرایط زندگی، محرومیت مادی به محرومیت معنوی انجامیده است. لعنت، جوایی اخلاقیست که به تمام اقدامات اشغال، استیلا، تخریب و غارت در طول تاریخ داده شده است؛ از لحاظ دینی نیز ارتکاب به گناهان کبیره را بیان می‌کند. به دلیل آنکه هیچ جامعه‌ای در طول تاریخ تا این حد رودروی اشغال، استیلا و ویرانی مداوم قرار نگرفته است، کردها به ظلمت و آلام خلقی بسیار ملعون، بداقبال و بدون آینده محکوم شده‌اند. لعنت از سوی تمام اشکال تمدن و از طریق منتخب‌ترین نیروهایشان بصورت فلاکت‌هایی عظیم در طول صدها سال موج موج و تا بدین روز نیز از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است. کردها را در درون آلامی عظیم، ظلمات و شرم‌آور جامعه‌ای ملعون قرار داده‌اند. این واقعیتها بیانی تراژیک از قدسیت، گناهکاری و لعنت در نزد کردها را بدست می‌دهد.

یکی از اهداف اصلی دفاعیه‌ام روشن ساختن ابعاد مسئله‌ی کرد می‌باشد. مسئله‌ی کرد بسیار فراتر از یک مسئله‌ی ملی محدود، بعنوان یک مسئله‌ی انسانی که باید با تمام جوانب تاریخی و اجتماعی آن تحلیل شود، پیش رویمان قرار دارد؛ به سایر مسایل ملی‌ای که در اطراف بازار ملی و در درون سیستم سرمایه‌داری شکل گرفته‌اند، شباهت ندارد. بنیان تاریخی و اجتماعی آن امکان چنین شکل‌گیری‌ای را بدست نمی‌دهد. مسئله‌ای است دارای خصوصیتی که همراه با پیشرفت جامعه‌ی طبقاتی سومر و در کنار آن زاده و بزرگ شده است. بیش از همه، از نظامهای برده‌داری و فئودالیسم متأثر شده است. می‌توان اظهار داشت که تمام تمدنهای مهمی که در خاورمیانه بنا شده و توسعه یافته‌اند، در پدیده‌ی کرد عمیقاً راه را بر بروز مشکلات باز نموده‌اند. امپراطوریهای سومر، بابل، آشور، هیتی، یونان - روم، بیزانس، پارس، ساسانی و اسلام، جغرافیای کردها را به یک میدان جنگ تبدیل نموده‌اند. واکنش کردها بدین شکل بوده است؛ بصورت تجمعات کوچک عشیره‌ای و قبیله‌ای به قلب کوهستانها پناه برده و بدین شیوه موجودیت خویش را بر اساس دفاع ذاتی حفظ نموده‌اند و آنانکه در دشتها باقی‌ماندند در درون فرهنگ و قدرت حاکم ذوب شده و شخصیت خود را از دست داده‌اند. یکی از ویژگیهای ثابت این دوره، اتخاذ این موضع در برابر طبقه‌ی حاکم بوده است: «به کسی که آید، سرور و به کسی که می‌رود پاشا گفته می‌شود».

مسئله‌ی کرد تحت این شرایط حتی به سطح یک مسئله‌ی سیاسی نیز ارتقاء نیافته است؛ در مقابل اشغال و استیلا بی‌حد و مرز تنها قادر به حفظ موجودیت جسمی خود بوده است. به نحوی، حفظ موجودیت اجتماعی

در زیر تهدید قتل عام بصورت هدف اصلی عینیت یافته است. موفقیت، بجای اتکا بر پیشرفت سیاسی و فرهنگی، تنها در حفظ ساختار اجتماعی امکان پذیر شده است. خود را بصورت ارتجاعی ترین ساختارهای اجتماعی یعنی عشیره، قبیله و حتی واحدهای خانواده سرپا نگه داشته است. در عین حال این را موفقیت انگاشته و در برابرش شکرگزار بوده است. زیرا فراتر از این حالت، با از هم پاشیدگی جامعه روبرو گشته است؛ به نحوی، گرفتار آمدن به ژنوساید و کشتار دسته‌جمعی است. دوراهی، به بودن یا نبودن منتهی شده است. دستیابی به آزادی سیاسی و فرهنگی بصورت طرز فکر، سیاست و سازمان بسیار محدود بوده و تنها در شرایط کنونی پیشرفتهایی در این زمینه پدید آمده است. هرچند خطر اصلی، کشتار سرخ نباشد اما بیگانه‌سازی از طریق سیاستهای آسیمیلیسیون و سرکوب، بصورت اساسی ترین ویژگی مسئله‌ی کرد همواره در طول تاریخ پیش رویمان ظاهر گشته است. باید بعنوان یک پدیده، آزادی خود را ابراز دارد زیرا پس از آن می‌تواند مفهومی بیابد.

مسئله‌ی کرد با این خصوصیتهايش از دو ویژگی برخوردار است؛ نخست، مقاومت در مقابل سیاست بیگانه‌سازی؛ دوم، علیرغم آن هنوز به امکانات زندگی آزاد دست نیافته است. پیچیدگی مسئله و چند بعدی بودن آن، از این ویژگیهای تاریخی و اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. استعمار، سرکوب ملی، استثمار اقتصادی و آسیمیلیسیون فرهنگی ریشه در سرمایه‌داری، باعث عمیق‌تر شدن مشکلات پیچیده‌ی موجود در پدیده‌ی کرد شده است. واضح است فرهنگی که همواره تحت فشار بوده و گویی روی پل صراط قرار گرفته باشد در مقابل نیروهای سیاسی و ملی گوناگون سازمان یافته با کمک سیستم سرمایه‌داری، از موقعیتی فوق‌العاده ضعیف برخوردار می‌باشد. پدیده‌ی کرد و حقیقت مسئله‌ی آن در مقابل سیاستهای سنتی سرکوب، استثمار و ذوب توام با روشهای بسیار قویتر فشار، استثمار و ذوب ملی، فراتر از تسلی‌م شدن، دچار بی‌اعتمادی نسبت به خود و از خودبیگانگی و پناه بردن به هویت دشمنان گشته است. مقاومت‌های محدود صورت پذیرفته نیز، پس از مدتی کوتاه از طریق توطئه‌های داخلی و خارجی، نتایجی معکوس در پی داشته‌اند.

عدم رشد سالم استعدادهای فکری، عقیدتی، هنری و سیاسی کردها که حقیقت آنها چنین است، موضوعی قابل درک می‌باشد. گویی در زیر ضربات مشت هر رهگذری، حتی نمی‌تواند براحتمی نفس بکشد. آشکاراست که تحت این شرایط، دستیابی به آثار و دیدگاههای علمی و هنری غیر ممکن است. همچنین دیوانگی توام با بیچارگی و مرحمت‌خواهی توام با عصیان‌گری موجود در دیدگاه کردها، باعث در آمدن به صورت توده‌ای شده که همانند اسب آسیاب گردان با تکرار بیش از حد بتدریج به یک بی‌شکلی و بی‌مفهومی کامل دچار شده باشد. گناهکاری و نفرینی که ادیان درصدد تفهیم آن می‌باشند نیز یکی دیگر از نتایج این واقعیت است. وضع موجود مسئله‌ی کرد؛ یعنی بیزاری از خود، خیانت عمیق، پناه بردن داوطلبانه به هویت بیگانه و دشمن، تنها با گناهکاری و نفرینی گسترده می‌تواند وجود داشته باشد. در این دو راهی و چنین محیطی، صدا، رنگ و سیمایی زیبا پدید نمی‌آید. بدون برخورداری از نیروی درک صداقت، نیکی و زیبایی، نمی‌توان به عمق احساسات رسید. بطور خلاصه به دلیل نبود شرایط مادی و معنوی سزاوار انسان، نمی‌توان آزاد و شرافتمندانه زندگی کرد.

در تحلیلات مرتبط با PKK که جایگاه مهمی را در دفاعیه‌ام به خود اختصاص داده، سعی گشته‌ام ثابت شود که PKK در ارتباط با مسئله‌ی کرد، تحقق موضعی که حداقل بگوید «انسان هستم» را مورد هدف قرار داده است. هر چند PKK به تعمق ایدئولوژیکی غنی و نیروی پراکتیک دست یافته باشد، اما بطور اساسی سعی می‌کند که در پدیده‌ی کرد یک موضع پایدار انسانی را یافته و آنرا متحقق سازد. بکارگیری روشهای خشونت - که ذاتاً از آن بدور می‌باشد - برای اجرای موفقیت‌آمیز این هدف، در ماهیت خود نقشی فراتر از یک ابزار دفاع مشروع نداشته است. عدم بکارگیری صحیح استراتژی دفاع مشروع در مقابل ترور چند جانبه و امحای تحمیلی، بعدی از PKK است که باید بیش از هر چیز مورد انتقاد و اتهام قرار گیرد. واقعیتی که کردها در آن بسر می‌برند؛ دفاع مشروع بر پایه‌های ایدئولوژیکی، سیاسی، نظامی و فرهنگی را در هر عرصه ضروری می‌سازد. در غیراینصورت، نمی‌توانند خود را انسان به حساب آورند. مقاومت کردها نمی‌تواند مورد ارزیابی جداگانه‌ای قرار گیرد، به غیر از اینکه توام با اصرار بر قبل از هر چیز زندگی بعنوان یک خلق و انسان و خلقی که باید عدالت و آزادی در مورد او نیز به رسمیت شناخته شود. استثمار، آلت بودن برای منافع ناچیز خانوادگی و فردی و قربانی شدن در جریان ترفندهای سیاسی معاصر، خواسته‌ی برحق آنرا تغییر نمی‌دهد؛ تعریف اصلی مسئله را از میان بر نمی‌دارد. موفقیت PKK، ظاهر ساختن مسئله، مطرح ساختن آن در آراء عمومی ملی و بین‌المللی و نشان دادن راههای حل می‌باشد. هرچند دارای خطاها و نواقص عمده‌ای نیز باشد اما بر این باورم که باید نقش تاریخی آن چنین تعریف شود. از سویی نمی‌توان رویارویی PKK در سال ۲۰۰۰ با تحولاتی مهم را از دیده‌ها دور نگه داشت.

سعی نموده‌ام در دفاعیه نشان دهم که حل معاصر مسئله‌ی کرد از راه معیارهای دموکراسی حقیقی و دولت حقوقی گذار می‌کند. همچنین آشکار شده است که تلفات ناشی از بکارگیری راهکارهای ملی‌گرایی - که در سده‌های ۱۹ و ۲۰ مینا قرار داده می‌شدند - از دستاوردهای آنان بیشتر بوده است. ایدئولوژی و راهکارهای ملی‌گرایی درصدد اشغال جای عشیره‌گرایی و دین‌گرایی بوده‌اند و بیش از پایه‌های علمی، بر احساسات و شوونیسم تکیه دارند. همچنین دو جنگ بزرگ جهانی و همراه با آنها جنگهای متعدد منطقه‌ای و محلی بعنوان کارنامه‌ی ملی‌گرایی ارائه شده است. همراه با شکست ملی‌گرایی فاشیستی که بعنوان راه‌هایی سرمایه‌داری از بحران نامیده می‌شد، پیروزی سیستم دموکراتیک بعنوان مناسب‌ترین رژیم در اواخر قرن بیست قطعیت یافته است. امکانات سازگاری دموکراتیک، حتی در پیچیده‌ترین مسائل بدون احساس نیاز به تغییر مرزهای سیاسی و نیز با توجه به از بین رفتن معنای خشونت در اثر انقلابهای در حال رشد علمی و تکنولوژیکی، ارزش چاره‌یابی خود را به اثبات رسانده است. سیستم دموکراتیک در حال رشد بعنوان مهمترین دستاورد تمدن اروپا علاوه بر اینکه طولانی‌ترین دوره‌ی موفقیت و امکان پیشرفت اقتصادی را فراهم ساخته، همچنین باعث شده که در سطح دنیا به یک نیروی جذاب تبدیل شود. تعریف فراگیر حقوق بشر و معنا یافتن حقوق بعنوان ارزشی در حال رشد، از طریق دولت حقوقی، سنتز قوی‌تر سیستم دموکراتیک را با خود به همراه آورده است. یافتن راه حل برای تمام مسائل ملی و اجتماعی در درون این سنتز دولت حقوق دموکراتیک دشوار نمی‌باشد. مشاهده می‌شود که تجربه‌ی عظیم تمدن اروپا راهگشای این سنتز بوده است. همچنین به اثبات رسیده که نیروی اصلی تمدن اروپا از این تمدن سرچشمه می‌گیرد.

جای گرفتن کردها در مرکز سه گروه نژادی ترک، عرب و ایرانی در جغرافیای خاورمیانه، بعنوان جلوه‌ای شگفت‌انگیز از تاریخ، امروزه به ضرر آنها نبوده بلکه فرصت ایفای نقشی مثبت را نیز به آنها داده است. هنگامیکه راهکار ملی‌گرایی مینا قرار گیرد، بطور اجتناب‌ناپذیری راه بر بروز نتایجی کاملاً مشابه در گیریهای تاریخی، عشیره‌ای، دینی و مذهبی می‌گشاید. ملی‌گرایی در مسئله‌ی کرد، هم تحت عنوان ملت سرکوبگر و هم ملت سرکوبشده، به غیر از فلاکت، پیامد دیگری نداشته است.

سیاستهای اعمال شده برکردستان در قرنهای ۱۹ و ۲۰ این واقعیت تلخ را به اندازه‌ی کافی به اثبات رسانده است. درگیری اعراب - اسرائیل در این اواخر نیز در ذات خود نمونه‌ای دال بر اثبات شکست و بی‌رحمی ملی‌گرایی است. تاریخ در عصر تمدن دمکراتیک بار دیگر به کردها در خاورمیانه نقش مهمی اعطا نموده است.

به همان شیوه که پدران و مادران کردها در سپیده دم تمدن در زایش تمدن در شخص سومریان نقش اساسی و گهواره را بر عهده گرفتند، امروزه نیز در همان جغرافیا و بعنوان اساسی‌ترین خلق در زایش تمدن دمکراتیک ایفای نقش خواهند کرد. خلق کرد با دمکراتیزه کردن خود، تمدن ریشه گرفته از بین‌النهرین را نیز در خاورمیانه و ادار به دمکراتیزه شدن می‌کند. بار دیگر ضمن ایفای نقش گهواره و مادر در تولد و رشد تمدن، اینکه این امر تنها در چارچوب درون معیارهای دمکراتیک - که نزدیکترین سیستم به عدالت و آزادی است - قابل تحقق بوده را نیز تضمین می‌نماید. ایفای این نقش در سرزمین قدیمی سومریان (عراق)، بعنوان یک ضرورت بین‌المللی کاملاً به موضوع بحث تبدیل شده است. مسئله‌ی کرد دارای چنان دلایلی ریشه‌ای است که تا به چاره‌ای دمکراتیک دست نیابد از موضوع بحث خارج نمی‌شود. جنبش و راه حل دمکراتیک برای کردها، گویی سرنوشت تمدن خاورمیانه را رقم خواهد زد.

نقش کردها در رهایی انقلاب ایران از طریق اسلام دمکراتیک بی‌نظیر است. دمکراسی در ایران با فعالیت کردها و بیداری و شکل نوین زندگی آنان، شکوفه می‌زند. دمکراتیزه شدن در ترکیه، هم در ساختار دولت و جامعه و هم در تمام نهادهای سیاسی و مدنی حالتی حیاتی یافته است. ملی‌گرایی ترک که از همان اوایل قرن بیست بر یک بورژوازی ضعیف تکیه داشته است، به شکل افراطی و شوونیست و با انکار تمدن آناتولی، به مانع اصلی فرا راه پیشرفت معاصر ملت ترک تبدیل شده است. ملی‌گرایی متکی بر حفظ فرهنگ و میهن که توسط بانی جمهوری ترکیه، پایه‌ریزی شده، اکنون به نسبتی قابل توجه با انکار روبرو گشته است. ملی‌گرایی کم‌اصالت‌تر کرد نه تنها در طول صدها سال برای کردها هیچ ثمره‌ای به بار نیاورده، بلکه در عین حال نقشی غیر از نیروی زمینه ساز فلاکتهایی دردآور را بازی نکرده است. تشدید ملی‌گرایی در بین هر دو خلق، نتیجه‌ی غیر از بروز فلاکتهای جدید در پی نخواهد داشت. تمام شرایط ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی در سالهای ۲۰۰۰، تنظیم یک برنامه‌ی دمکراتیزاسیون را بر ترکیه تحمیل می‌کند. مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و در راس آن مسئله‌ی کرد به سطحی رسیده‌اند که تنها با پیروی از معیارهای دولت حقوقی دمکراتیک می‌توانند چاره‌یابی شوند؛ آشکار است که یگانه راه تحقق شعار همیشگی ترکیه، یعنی «تمدن معاصر» از این راه عبور می‌کند.

اهمیت نقش کردها در تاریخ ترکها در سه مرحله‌ی استراتژی و مهم، خود را در حد کافی به اثبات رسانده است. از لحاظ تاریخی به اثبات رسیده که اگر کردها نبودند، پیروزی ملازگرد در ۱۰۷۱ میلادی غیر ممکن می‌بود. همچنین نقش کردها در تبدیل امپراطوری عثمانی به یک قدرت جهانی از طریق پیمانهای منعقد در اوایل قرن ۱۶ و پیروزیهای مهم و از همه مهمتر پیروزی در جنگ چالدران (۱۵۱۷) تعیین کننده بوده است. رهایی ترکها بدون کمک کردها پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی در ۱۹۱۸، همچنانکه آتاترک شخصاً در سخنرانیهایش و در استراتژی و تاکتیکهایش بیان داشته، امکان پذیر نبوده است. این واقعیتها می‌تواند به این شکل که "تشکلهای سیاسی ترکها، از آن کردها هم می‌باشد" تفسیر شود. سهم کردها در ایجاد تشکلهای سیاسی آناتولی و بین‌النهرین در هزاره‌ی اخیر، پس از ترکها در ردیف نخست قرار دارد. تشکل سیاسی ای که باید امروزه ایجاد شود، جمهوری لائیک و دمکراتیک است. امکان ناپذیری این امر بدون کردها، همچون زمان تأسیس جمهوری از طریق شورشا، مدیریت الیگارشیک و در آخر با قیام PKK به حد کافی به اثبات رسیده است. تأسیس جمهوری لائیک و دمکراتیک ترکیه تنها با مشارکت آزادانه و یکسان کردها امکان‌پذیر خواهد بود. ضرورت رهایی از بحرانهای شدید جاری و روزمره به اندازه‌ی ریشه‌های تاریخی، این حقیقت را تحمیل می‌کند. همچنین راه اعتدالی مجدد و نیرومند تاریخی، از این مشارکت دمکراتیک می‌گذرد.

در دفاعیام برای نیروی چاره‌ساز حقوق، تعیین ارزش می‌شود. حقوق همچون کلیت قوانین اجرایی اراده‌ی اجتماعی، هر اندازه دمکراتیک باشد به همان اندازه چاره‌ساز است. تعریف حقوق در تمدنهای خاورمیانه‌ای که منشاء آنها الهی انعکاس داده شده است، به شکل بیانی یک جانبه از دهان مونارک دسپوتیست برده‌دار و فئودال که اراده‌ی خلق را در بطن خود محو کرده است، ممکن می‌باشد. در حقوق روم نیز بعنوان تکیه‌گاه اصلی حقوق اروپا، اراده‌ی نیروهای اجتماعی صریحاً تعیین کننده است. باز بودن بروی پیشرفتی دمکراتیک تر، ویژگی این نظام حقوقی است. حقوق اروپای امروزی همراه با اساس گرفتن اراده‌ی طبقاتی بورژوا، اراده‌ی شمار زیادی از نمایندگان خلق و افراد را نیز بیشتر در گستره‌ی خود می‌گیرد. کاراکتر حقوق دمکراتیک با این پیشرفتهای ارتباط است. هر اندازه منافع و حقوق اساسی افراد و خلقها در موضوعات حقوقی بازتاب یابد، ارزش آن از لحاظ چاره‌ساز مشکلات نیز به همان اندازه افزایش می‌یابد. از آنجایی که پیشرفت اینگونه‌ی حقوق به معنی تضمین عدالت و آزادیها نیز می‌آید، موقعیتی معنادار به صلح، توسعه و ثبات اجتماعی می‌بخشد. درحالیکه تمدن اروپا پس از تجارب مهمی که کسب نمود خود را بعنوان نیرویی سیاسی به شکل اتحادیه‌ی اروپا انسجام می‌بخشید، پایه‌ی حقوقی این پیشرفت را نیز به شکل قرارداد حقوق بشر اروپا - که از ارزش قانون اساسی برخوردار است -

تهیه و تنظیم نموده است. اتحادیه‌ی اروپا بیانگر یک اتحادیه‌ی حقوقی بر پایه‌ی قرارداد حقوق بشر اروپاست. بیان نهادی قرارداد حقوق بشر اروپا نیز دادگاه حقوق بشر اروپاست. بدون شک، دادگاه حقوق بشر اروپا نقش مهمی در تضمین حقوق اساسی افراد و خلقها ایفا می‌کند.

ارجاع قضیه‌ام به دادگاه حقوق بشر اروپا بخاطر مغایرت [دادگاه امرالی و مسئله‌ی ربودن من] با بسیاری از مفاد قرارداد حقوق بشر اروپا، فراتر از اجحاف حقوق فردی من، از لحاظ اینکه چه موقعیتی از نظر حقوق اساسی خلق کرد را بازتاب می‌دهد، حائز اهمیت است. بیان یک اراده بر پایه‌ی اجحاف حقوق فردی، برخوردی بسیار تنگ‌نظرانه بوده و خطر نادیده گرفتن بعد حقوقی و حقوق خلقها و در نتیجه ریسک راهگشایی برای بی‌عدالتی را در بر دارد. دادگاه حقوق بشر اروپا باید این ریسک را برطرف سازد. به غیر از این، در صورت تهیه‌ی غلافی حقوقی برای مسئله‌ی ربودن و بازداشت من که محصول توطئه‌ای گسترده بوده و با جوهر و مفاد مشخص قرارداد حقوق بشر اروپا در تضاد است، خود نیز به یک آلت توطئه درخواهد آمد. ارزیابی عینی عملیتهای جنگی که بعنوان یک درگیری فرسایشی از سوی هر دو طرف ارزیابی می‌شود، بعنوان دفاع مشروع خلق کرد و اگر عملیتهایی صورت گرفته باشد که جرائم جنگی را در این جنگ دفاع مشروع تشکیل دهند، تلاش در راستای محاکمه‌ی این موارد در دادگاه ویژه پس از جستجو و تحقیق از هر دو طرف، لازمی عدالت و حقوق معاصر است. دادگاه امرالی ترکیه از این رو، هم از لحاظ محتوا و هم در رابطه با حقوق پوزیتیو، مغایر قرارداد حقوق بشر اروپا است. تشکیل یک دادگاه بی‌طرف جرائم جنگی - همچنانکه در نمونه‌های بسیاری به چشم خورده است - وظیفه‌ی اخلاقی و سیاسی شورای اروپا است. این شورا نیروی اجرایی دادگاه حقوق بشر اروپا بوده و ترکیه نیز عضو مؤسس آن است.

درگیری‌ای که در جریان آن بالغ بر چهل هزار کشته و تخلیه‌ی حدود چهار هزار روستا و مزرعه صورت پذیرفته است، نمی‌تواند بعنوان تروریسم سنجیده شده و به شخصی معین محول شود. گفته‌ی «گاهی از محور خارج می‌شود» سلیمان دمیرل رئیس‌جمهور وقت، همچنین گفته‌ی تانسو چیلدر نخست وزیر وقت مبنی بر «لیست اسامی آنهایی که به قتل خواهند رسید در جیب من است»، بعلاوه سخن محمد آغار وزیر کشور همان دوره به شیوه‌ی «هزاران عملیات مشابه داشته‌ایم» به مناسبت حادثه‌ی قتل سوسورلوک، آشکارا نشان می‌دهد که حقوق از سوی مقامات بلند پایه و در کدام ابعاد پایمال شده است. هزاران شکایت ارجاع شده به دادگاه حقوق بشر اروپا این بی‌عدالتی در زمینه‌ی حقوق را منعکس می‌سازد. جبران این بی‌عدالتی شدید با چند هزار دلار ممکن نیست. اگر چنین پیش برود دادگاه حقوق بشر اروپا، شورای اروپا و قرارداد حقوق بشر اروپا راه را برای تبدیل شدن به آلتی بر ضد کردها باز خواهند کرد و حقوق، ماهیتاً پایمال شده محسوب خواهد شد. شکایت من به مفهوم زمینه ندادن به این اجحاف شدید حقوق، از اهمیت شایانی برخوردار است. اینکه جمهوری ترکیه هم عضو مؤسس شورای اروپا است و هم نامزد عضویت در اتحادیه‌ی اروپا، وی را ناگزیر از رفتار مطابق و پایبند به قرارداد حقوق بشر اروپا می‌کند. عدم پذیرش کردها بعنوان یک طرف مسئله بدلیل عدم برخورداری آنان از دولت، نمی‌تواند برخوردی عادلانه باشد.

بنابراین جستجوی حق صرفاً در سطح افراد، با حقوقی که قرارداد حقوق بشر اروپا از لحاظ عینی برای تمامی خلقها به رسمیت شناخته و در حقوق بعنوان «حقوق سه‌گانه‌ی اصلی» معرفی کرده است، در تضاد خواهد بود. برگزاری یک دادگاهی ویژه عادلانه‌تر برای کردها که در مشکلاتی به مراتب شدیدتر از آنچه در منطقه‌ی بالکان وجود دارد بسر می‌برند، متناسب با روح قرارداد حقوق بشر اروپا خواهد بود. دفاعیه‌ام را در این چارچوب به دست گرفته و جوهر آن را بر این حقیقت استوار می‌سازم. وگرنه اجحافی را که در امرالی با آن مواجه شده‌ام، بعنوان مسائل درجه دوم ارزیابی می‌کنم. بی‌شک اقدام به لینچ سیاسی از سوی ترکیه و نگهداشتن من تک و تنها در جزیره‌ی آنهم در شرایطی که اصلاً برای تندرستی من مناسب نیست، در اتافی تابوت مانند انگار به شیوه‌ی مصلوب، با آیین نامیه کمیته‌ی جلوگیری از شکنجه، در اروپا مغایر است. لازم بود در تمامی این موارد نیز تدابیر مناسب با جوهر حقوق اتخاذ شوند.

باید این موضوع را نیز بیان کنم که در اعمال این اجحاف حق، اساساً جمهوری ترکیه مسئول نبوده، بلکه بیش از همه حکومت‌های یونان، روسیه و ایتالیا را مسئول می‌دانم. همانطوریکه در دفاعیه‌ام بطور گسترده بدان پرداخته‌ام، موارد غیر حقوقی از برخوردهای توطئه‌آمیز این حکومتها سرچشمه گرفته است. حق پناهندگی سیاسی من در اروپا پایمال شد. همانطوریکه شخصاً از سوی بلین کن که عهده‌دار مقام مشاور ویژه‌ی کلینتون بود، در مطبوعات انتشار یافته است، کادو شدن و تحویل دادن من به ترکیه با فرمان رئیس‌جمهور آمریکا صورت پذیرفته است. از رأس نظام گرفته تا بسیاری از حکومتها و جاسوسان، در این تجاوز حقوقی مسئول هستند. تا زمانیکه دادگاه حقوق بشر اروپا این مسئله را حل نکرده و به تجاوز قانونی خاتمه نداده و حکم دادگاه امرالی را باطل اعلام نکند، به هیچ وجه رفتار عادلانه محسوب نخواهد شد و از خطر تاثیرپذیری از توطئه‌ای که علیه خلق کرد در شخص من ترتیب داده شده است نیز رهایی نخواهد یافت. دادگاه حقوق بشر اروپا با ایفای نقش تاریخی خود در قضیه‌ی من، جایگاه حقیقی خود را در تحول جمهوری ترکیه به دولت حقوق لائیک و دمکراتیک نیز خواهد گرفت. بدین وسیله بایستی آمادگی خود را برای راهکاری که «حل دوستانه» خوانده می‌شود، با رهنمود دادگاه عالی اعلام دارم. لازم است بیان دارم که در صورت پذیرفته شدن این امر از سوی مقامات ترکیه، تلاش در راستای سازش بر معیارهای دمکراتیک، با گفتگو بر اساس خلع سلاح و مبنای قراردادان مرزهای فعلی، بعنوان معقول‌ترین راه انتخاب شده، و PKK نیز در این مورد همین اراده را بیان داشته است.

در صورتیکه دادگاه حقوق بشر اروپا و دیگر نهادهای صلاحیتدار در اتحادیه‌ی اروپا به دیدگاه تنگ‌نظرانه از نظر حقوق فردی بسنده نکرده و رابطه بین حقوق و سیاست را متناسب با معیارهای دمکراتیک مورد تحلیل قرار دهند، کمک مهمی به رهایی کردها و جمهوری ترکیه از حل مشکلات سنگین خواهد نمود. تحول در این راستا سهم بسزایی در پیوستن ترکیه به اتحادیه‌ی اروپا خواهد داشت و به روند عضویت آن شتاب خواهد بخشید. یکی از مواردی که در تاریخ بسیار مشاهده گردیده این است که حقوق بدلیل وجود قضایایی مهم نقش عظیمی در تحولات مناسب دولتها ایفا نموده است. حقوق دمکراتیک اروپا می‌تواند در چنین تحولی نقشی مثبت ایفا نماید. باید دوباره تکرار کنم که ایجاد تحول در این راستا، وظیفه‌ی اخلاقی و سیاسی اروپا می‌باشد.

در منشاء مسائل ترکیه و کرد، تاثیر شدید برخوردهای اروپا در دوره‌ی استعمار وجود دارد. از تاثیر شدید این برخورد چیزی کاسته نشده و با همان شتاب تا به امروز حکم خود را به اجرا گذاشته است. این بار هدف من از بیان لزوم ایفای نقش مثبت اروپا، برطرف ساختن این تاثیر منفی و بدین وسیله بجای آوردن وظایف اخلاقی و سیاسی خود بعنوان یکی از ضروریات قرارداد حقوق بشر اروپا بدون تردید و دودلی در قبال معیارهای دمکراتیک می‌باشد. بر این باورم که دفاعیه‌ام راه حل اینگونه مسائل را آشکار می‌سازد. نه تنها برای مسئله‌ی کرد بلکه برای رسیدن به راه حل‌های منطبق بر معیارهای دمکراتیک و با ایجاد سنتزی بین تمدن اروپا - که یکی از آخرین محصولات تمدن خاورمیانه می‌باشد - با سازماندهیهای تمدن خاورمیانه بر مبنای واقعیت‌هاست. در این رابطه با ایمانی قوی برخورد می‌کنم. نگرش و عملکردی مجرد علیه امپریالیسم اروپا را که باقیمانده‌ی عصر ملی‌گرایی است و بیشتر به ارتجاع بومی خدمت می‌کند، واقعیت‌ناهن و مترقی نمی‌بینم. چیزی که باید انجام پذیرد، بر انگیزختن دشمنی بین تمدنها نیست بلکه آشکار ساختن قابلیت سنتز آفرینی جوانب آزاد و ویژه‌ی آن است. به این ترتیب نیز کمک به سیر عادلانه و آزادبخش تر تاریخ می‌باشد. مفهوم و نتیجه‌ای که دفاعیه‌ام بدان رسیده، این است. شکی ندارم که تاریخ آزادی با آفریده شدن آن حقانیت خواهد یافت.

**نظام مبتنی بر زورمداری و دروغ شکست خواهد خورد!**

**نظام مبتنی بر آزادی و عدالت پیروز خواهد شد!**

عبدالله اوجالان

جزیره‌ی امرالی - زندان انفرادی

۱۱/آوریل - ۲۸/آگوست / ۲۰۰۱